لا اله الا الله محمد رسول الله

~~تاریخ مصلح الدین لاری~~

این کتاب مستطاب موسوم به مرآة الادوار و مرقاة الاخبار
جمع کرده سرکرده فضلای نامدار استاد علمای روزگار حضرت ملا
لاری است ... از انظار اغنیا ... اوام برکاته
خواسته شد ... در ضمن این طلب صرف مطالعه
عامیانه شود ... خوشی تعبیر دلفریبش ...
اعجاز و هر حرف سواد ... منبع ... بیان
عجب ... لطف ... خاص ...
محصل کلام ...
خیر انجام ...
بهدیه ...

تاریخ مرآت الادوار و مرقات الاخبار

هذا تاریخ محمد مصلح الدین اللاری

بخط المحقق ... المطلع





سپاس نامحدود وستایش نامعدود قادری را سزاوارست جلّ شانه که
تاریخ دانان دانا در صفایح وجود از جانب اغاز رقم فردانیت او
خوانند که معنی نص بدیع الفص کان الله ولم یکن معه شیٔ حالیست بران وال
ومتبصران بینا انجام تمام موجودات استغراق در بحار وحدانیت او دانند که
صدای ادای لمن الملک الیوم لله الواحد القهار دالیست بران حال مثنوي
چنین دانسته هر تاریخ دانی ٭ که او بود و نبود از کس نشانی ٭ چنین مشهود
ارباب معانی است ٭ که او باقی و باقی جمله فانیست ٭ بحکم نافذش هر
جزو از اجزای طباق تسعهٔ متسعهٔ علویه ورواق ارباع مربعه سفلیه از
پردهٔ تواری وپستی عدم بر منصهٔ ترابی وهستی قدم نهاد وبنیهٔ انسان را
اهلیت اجتذاب خلعت جان وقابلیت اکتساب انوار روح وروان
داد وباب کرامت مآب ولقد کرمنا بنی آدم بر رخسار سعادت اثار او
گشاد وتصویر صورت دلپذیر بی نظیرش از کلک غرایب نگار بدایع آثار
فصوّرکم فاحسن صورکم لوح وجود را مزین داشت ٭ وبواسطهٔ استعداد
رقم فضایل واختصاص بمزیت انواع مناقب وشمایل رقم تفوق او بر صفایح
طبقهٔ اقران امکان نگاشت نظم فروزندهٔ جان روشن دلان ٭ فرازندهٔ رایت مقبلان ٭

طراوت

طراوت فزای زمین وزمان ٭ روایی دِه انجم آسمان ٭ چنان کاسمان را بانجم
اراسته ٭ زمین را هم از مردم اراسته ٭ به پرهیزکاران بزرگی دهد ٭
سگ وگرگ را شغل گرگی دهد ٭ ذو الجلالی که بمقتضای کمال اقتضای خبرت
وآگاهی ٭ وعنایت علم نامتناهی کما اخبر فی محکم آیاته بقوله تع الله اعلم
حیث یجعل رسالاته طایفهٔ از امجاد آحاد این طایفهٔ شریفه را بصفت
صفوت واصطفا وسمت سمو واجتبا نواخته ٭ وانوار مابجه رایت ظهور
آیت شرف وجلالت ایشانرا آلت ازالت ظلمت غوایت وجهالت
گردانیده وباع اتباع ایشانرا محیط سعادت جاودانی وحاوی منزلت
دوجهانی نموده ٭ وذیل این خیل خالی از میل نیل کدورات شهوانیه را
مملو از لالی متلالی معارف روحانیه ساخته ٭ ونوید بهشت جاوید وعز
وفر رضوان من الله اکبر رسانیده ٭ وگشان کشان بر سرا سر کشان
از قیاد وانقیاد ایشانرا در تحت بار ادبار وگرفتاری ٭ ودر غل ذل و
نگونساری درآورده ٭ عیر سعیر گردانیده ٭ واز رحیق مختوم محروم حقیق
حریق ساخته ٭ وفرق فریق دولت را ابتاج وماج با ابتهاج اصطفیناه فی
الدنیا متوج داشته درزی زین بی رین السلطان ظل الله فی الارض بر اهل
کون در معرض عرض درآورده ٭ وبخت بیدار ایشانرا سبب نیام فتن ایام
واستراحت تمام انام نموده ٭ ومفاسد طباع سباع دوران که از فوران
قوی شهوی وغضبی در سلب مشتهیات وجلب مرغوبات پنجهٔ تعدی
بر ابنای نوع گشاینده ٭ ودست تطاول بعرض وعرض مردم دراز نمایند بحدّت
سیف قاطع ایشان مقطوع گشته واز موائد فواید اجتماع انتشار شرارهٔ
شرارت آن اشرار ممنوع ومدفوع مانده مثنوي خسرو عادل است ظلّ اله ٭

شده از تاب حادثات پناه ، عالم از وی گرفته آرایش ، اهل عالم از و
در آسایش ، مملکت ایمن از حراست او ، فتنها ساکن از سیاست او ،
وانواع لطایف آثار که از ان مظاهر شرافت شعار نحیط شعور و اشعار
رسیده بوساطت اعلام و استعلام که صفت خاصهٔ خواص و سمت عامهٔ
عوام است بر وفق فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون بر صفایح اوراق و صحایف
روزگار در انظار نظار جهت تنبیه و اعتبار باقی داشته درود تحیة
درود نثار مرقد امجد سلطان خیل انبیا و سرور صف اصفیا مناسبست که مردم
دیدهٔ بینای عالم است و مرهم زخم عصای آدم بزرگواری که در جبین آدم
بین الماء والطین برقم نبوتش نقد وجود مسکوک بود و نوح را الفتوح ملاقی
آن رفیع الدرجات در کشتی نجات از بی آبی قوم خویش راه رهایی مسلوک
شد غنچهٔ دهان ابرهیم که اذ جاء ربه بقلب سلیم نفخهٔ از حال جمیل خصال
اوست در هوای تمنای او کشود که ربنا وابعث فیهم رسولا منهم بدان
سبب بروی گل نار طرفه و بصورت گلناری ظهور نمود ، و عیسی روح
الله به بشارت مقدمش اشارت کرد که و مبشرا برسول یاتی من بعدی
اسمه احمد لاجرم اثر یمن نفسش احیای موتی بود بلند منقبتی که گوهر از هر
حقهٔ جانبخش را بسنگ سنگین دلان بدنهاد در راه جهاد نثار کرده در
برابر آن بدگهران درمی سفت واللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون مکیفت
دلاوری که ماه رایت فلک قدر برافراخته معاندان را بقعر چاه بدر انداخت
و در میدان اظهار اعجاز واجب بیک اشارت هلال چوگان مثال حاجب
گوی ماه تمام را در میدان فلک نیلی فام دو پاره ساخت مثنوی دو نیم زنیک
نور او پایه ، دو عالم زنیک ذات او سایهٔ ، شده چرخ اطلس به پاش فرش ،

پایه

ز کرسی قدرش یکی پایه عرش ، فلک را زبر دیده و زیر هم ، بحکمت قلم رانده شمشیر
هم ، مسیحا که قوت ز سوزن فروخت ، بجز جار کوی فلک را ندوخت ، چو
او تیغ زن بود و نه تو شکافت ، بدر آید نه پرده بالا شکافت ، و رضوان
اکبر و آفرین او فر بر هر یار و یاور دلاوران سرور که از آثار مجاهدات
ایشان عالم از رعب عرب پر بود و کام محنت انجام مخالفان از تلخ غصص
ناکامی مر صلی الله علیه و علی آله و صحبه و من انتسب الیه بیان باعث بر انتظام
این لالی غرا در سلک تقریر و ایراد این جواهر زواهر دل آرا در سمط تحریر
چون نزد ارباب عقول بدلایل معقول و منقول وضوح یافته که از جواهر زاهر
علم و درانامی گرانمایه تر هر ایه و از لالی متلالی معارف واکاهی بلند پایه تر
سرمایهٔ حقیقت قدسی نهاد ملکوتی بنیاد انسانی را نمی شاید بیت
خاتم ملک سلیمانست علم ، جمله عالم صورت و جانست علم ، گاهی که نهال
کامل الاعتدال چون کنت نبیا وآدم بین الماء والطین و گل رعنای دلارای
گلشن ، و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین ، سوسن زبان در وصف نش ، رب
زدنی علما گوید و نشو و نما از سحاب این خطاب جوید مطلب دیگر را با آن حج
امکان برابر نیست و مقصد دیگر را به ان کجا پایهٔ همسری بنا برین مقیم مقام
خاکساری و محاط محیط بی اعتباری محمد المدعو بمصلح الدین اللاری الانصاری
ایامی در حدایق حقایق و دقایق علوم و معارف در آمده از افنان فنون
از ثمار نفایس و اثمار لطایف در نظر اساطین بساتین و انشوری در می
آورد و به نور بطون متون دنور صدور شروحی که توفیق تالیف آن می یافت
در شرح صدور ناظران و مناظران سعی میکرد بسیاری از اوقات و ازمان
در ساحت دل و جان خلجان میکرد که در تصویر احوال اشراف اسلاف حشر لبشر

اکبر

ولواحق نفع وضر ولوازم خیر وشر این معنی که فن متکفل بیان آن تواریخ معتبر
میکردد واز جمله مخافر الست که قسمیست از اقسام دوازده کونه علم ادب
چنانچه صدر شرح شریف علامه بر مفتاح ازان افصاح نموده بیاوری زبان
آوری خامه لطایف صریر واعانت فکرت دقت مصیر که مانی نکارستان
تقریرست بر صفحه تحریر وصحیفه تسطیر نقشی بدیع دلپذیر نکاشته کردد که ازهار
زاهره آن در حدایق اعجاز بشمیم فرقان حکیم بردمیده واز ریاض میمنت
حیاض کتاب قدیم افنان این فن سر کشیده کما اشار الیه سبحانه وتعالی لمحکم خطابه
فی معجز کتابه کذلک نقص علیک من انباء ما قد سبق وفواید دارین در اطلاع
بران مندرجست وسعادت منزلین در معرفت آن مندمج زیرا که سعادتمند
هوشیار چون نفایح نوافح حسن اطوار ابرار روزکار بمشام ذوق اشتیاق
نماید در یاحین ورزهار بساطین آثار کاملان بزرکوار ملحوظ انظار شعور
واشعار ساز وقدم ثبات واستقرار بر مقام اقتفا استوار دارد وچون
ختم کارنامه اشرار خاکسار برقم خامه وخامت نکار اولئک لهم اللعنة
ولهم سوء الدار بر لوح روزکار ظاهر واشکار یابد فرار از شعار لازم
الخساران فرق نکونسار لازم شمارد چه عجب که بنا بر اتصاف بصفا و
صفات هدات بانتباه واستکشاف از التفات سموت سمات عمات کم کرده
راه بجایی رسد که صبا وشمال بوی خوی دلجوی او باطراف عالم رسانیده
اصناف امم مایل شمایل او کردند ودر قرنها متتالی تالی صحایف لطایف مناقب
او کشته حامل حمایل مدح وثنا او شوند مثنوی نیک بختان که حکیم آیین اند
تیز هوشان حقیقت بین اند نقش الواح زمانرا نکرند حال نیکان وبدانرا
نکرند رغبت سیرت اخیار کنند نوبت از ظلمت اشرار کنند بنا بر سیاق

ان حدایق اعجاز ٤

ماساق

ماساق تسوید بعض اوراق اتفاق افتاد لیکن ناکاه نفاقم اصناف آفات
وتراکم انواع مخافات وتولد اخطار وتبدل افکار وحصول هجوم مضرت وافول
نجوم مسرت ورکوب غارب غربت وضروب کروب وشدت روی نمود ورشته
طبیعت را رابطه تالف به تالیف کسست وچراغ فطنت را شعله فکرت
به صرصر محنت فرو نشست در ظلمات غموم دایم پایم می بود وراه نجات
ومخرج فرج مسدود می نمود لهذا توفیق ترتیب وتنسیق ومجال اهتمام در اتمام
واختتام نمی یافت تا در مقام استخلاص مشام استشمام خواص نفحه از مهب
ریاح اقبال ومخزن شمال امال همت اختصاص یافت اعنی از مقبل شفاه سلاطین
عالیجاه ومعفر جباه خواقین حشمت پناه که عبارتست از درکاه عظیم کریم
الحریم واستان اسمان نشان دولت مقیم سلطان سلاطین عهد وزمان
فرمان فرمای اقالیم جهان حافظ ثغور مسلمین ضابط امور ملک ودین مالک
رقاب عالمین خدایکان جهان قهرمان روی زمین پناه اهل ممالک مدار ملت و
دین سکندر شان سلیمان نکین صاحب قران عدیم العدیل والقرین خورشید
روشن رای جمشید فلک ارای افسر تارک سلطنت وشهریاری روان
قالب مرحمت وجهانداری فرد خان اعظم کز شرف استش سلاطین در کنف
باران جود از ابر کف بر او بحر ارحیته ملجهاندار که مهر درخشان وماه منیر که به
منزله دو چشم سپهر برند از فروغ جبین مبینش مستنیر ند لهذا در نظر ناظران بصیر
وبینایان خبیر ان سلیمان سریر خلافت مصیر نور چشمان چرخ اثیر ست صاحب
قرانی که تیغ لامعش بر هانیست قاطع بر زوال اعدا اخسارت شعار وبرقیست
لامع مستلزم زوال ظلمت مخالفان نابکار شان سنان صاعقه فشانش اکه
اکر خصم ابتر جبینت نشان در خواب بیند از غایت رعب بر بستر خاکستر شود

وحال گرز گران نصرت قرانش آنکه اگر عکس آن در قعر بحر جلوه نماید پی در رنگ
نهنگ از هیبت آن آب گردد اگر شنقار قهرش در هوای مقام انتقام بال
جلال گشاید از هیبت آن نسر واقع از آشیان آسمان طایر و پران گردد و طایر
آن از طیران مانده بر زمین واقع آید در آینه ماهچه رایت ظفر آیتش جمال
طلعت نصرت الهی متصور و بدخول در سایه علم به رفعت علمش مباهات سعادات
نامتناهی مقرر ضیا ذکو هبنا دمکرمتش در ارباع این ربع وسیع الاصقاع دانه
احسان واصطناع چنان فشانده که مرغان ذی بال اولی اجنحه مثنی وثلث
ورباع بدام اداء منت بر استدامت ایام او می آیند ومکارم اخلاقش تعطیر
عرصه آفاق بنوعی کرده که ساکنان رواق سبع سماوات طباق نسایم ازهار
جنات تجری من تحتها الانهار از نفحات ساحات جهان استنشاق می نمایند
غبار رهگذار مواکب کواکب نظیرش سرمه دیده دولت ونعل یکران ظفر
قرانش خلخال ساق نصرت وهو السلطان بن سلطان

نسیم عاطفتی وزید وشمیم مرحمتی رسید که وحشت فزای حیرت این ذره پرمحنت را
تسکین داد طوطی ناطقه فرخنده فال بال خیال در هوای مقال گشودن توانست
واندیشه فکرت پیشه تلفیق قلم بدایع رقم اشتغال نمودن ممکن دانست
نقوش تصمیم عزم تسمیم به اقلام الهام بر صفحه خاطر ارتسام یافت وخواست که
متاع اخلاص در بارگاه وین مناص مکشوف تجلی سازد وسمت دعاگویی
وثناجویی که لازم جان ودر والنسب مبین به ثبتی گرداند ازاده آن کرد که
عنوان کتاب بالقاب همایون والا واسم سامی اشرف اعلی تزئین وتحلی داشته
بدرده عرض ساکنان آستان آسمان نشان رساند واستماع توجه بندگان

آنحضرت

آنحضرت به تفحص سوالف اخبار وتتبع آثار سوابق اعصار موکد ان اراده گشت
دفی الواقع انتفاع سلاطین دولت پناه وخواقین عالیجاه ازین علم قیاس
به سایر ناس زیاده می نماید این طایفه شریفه وفرقه منیفه را معرفت مسالک
تدبیرات ممالک ومکاید قدما در حروب ومهالک واطلاع بر احوال سنیه
واخلاق مرضیه ایشان که موجب امتداد ایام دولت واقبال وازدیاد
مواد عظمت وحشمت وجلال وبقای ذکر جمیل وحصول اجر جزیل آمده ووقوف
بر صفات ذمیمه وملکات ردیه که مودی باضداد امور مذکور گشته ضرورست
وبعد از اتمام مجموعه بهم رسیده مظهر بدایع ومجمع صنایع مستحسن طبایع عرایس الفاظش
چون صورت جانان جان فزای ونفایس معانیش چون سیرت پاکان
دلکشای ومضمونات مستوره سطور مسطوره درین کتاب لطافت انتساب
که مسمی است به مرآت الادوار ومرقات الاخبار وخلاصه ولباب وزبده
وانتخابست از کتب بسیار در ضمن مقدمه وده باب در نظر اولوا الالباب
در جلوه می آید وکتبی که مأخذ مضمون این مجموعه بلطایف مقرونست اینست
۱ تاریخ محمد بن جریر طبری ۲ وتاریخ ثعالبی ۳ وتاریخ ابی حنیفه دینوری ۴ وتاریخ
العالم مولف حافظ ابی عبدالله ذهبی ۵ وتاریخ عبدالله بن علی بن سعد الیافعی
۶ وتاریخ کامل مولف ابن اثیر الجزری ۷ وشاهنامه ابوالقاسم حسن بن علی الفردوسی
الطوسی ۸ محمد بن عبدالله مسعودی ۹ وتاریخ فخرالدین محمد بن ابی داود بناکتی ۱۰ ومنتظم
ابی الفرج ابن الجوزی ۱۱ وتاریخ شیخ عماد الدین بن کثیر شامی ۱۲ وتاریخ مقدسی
۱۳ ومغازی محمد بن اسحق ۱۴ ووهب بن منبه ۱۵ وهمام بن منبه ۱۶ وتاریخ امام محمد بن اسمعیل
بخاری ۱۷ وتواریخ کبار الامم مولف حمزه بن حسین اصفهانی ۱۸ وکتاب فتوح مولف
محمد بن علی بن اعثم کوفی ۱۹ ومعارف ابی محمد عبدالله بن مسلم بن قتیبه وکتاب ۲۰

مرآة الادوار

ابی علی مسکویه وکتاب ابن مقفع وطبقات فقها حنفیه مولف شیخ مجد الدین
فیروز بادی وطبقات شافعیه مولف سبکی واسنوی وکتاب مولف یمینی
مولف ابی نصر عتبی وتاریخ ابو الحسن علی بن شمس بیهقی وتاریخ خسروی مولف
ابی الحسین محمد بن سلیمان وجامع تاریخ آل سبکتکین مولف ابی الفضل بیهقی
وتاریخ احمد بن سیار وعباس بن مصعب وابو اسحق بن محمد بن موسی بزار
ومحمد بن عقیل بلخی وابو القاسم علی بن محمود کعبی وجامع الحکایات مولف
جمال الدین محمد عوفی وسیاق التواریخ مولف ابی الحسن محمد بن عبد الغفار القاری
ومآثر صدر الدین محمد بن حسن البیضاوی وطبقات ناصری مولف عبد الله بن منهاج
الجرجانی وزبدة التواریخ لابی القاسم محمد بن علی الکاشانی ومخزن البلاغه
وفضایل الملوک مولف ابی الفضل عبد الله بن ابی نصر احمد بن علی میکال
وتاریخ جهانگشای مولف علاء الدین عطا ملک جوینی وتاریخ ابن خلکان
وتاریخ گزیده مولف حمد الله مستوفی قزوینی ونظام التواریخ مولف قاضی ناصر
الدین عمر بیضاوی وجامع مولف خواجه رشید طبیب وزیر وتاریخ مولانا
عبد الله وصاف شیرازی ومواهب الهی مولف مولانا معین الدین یزدی
در اخبار آل مظفر وظفرنامه مولف مولانا شرف الدین علی یزدی وروضة الاحباب
مولف سید جمال الدین محدث وتاریخ حافظ ابرو وروضة الصفا مولف امیر
خواند مورخ وبعضی تواریخ منثور ومنظوم که اهل روم بعبارات ترکانه ترتیب
داده اند وچون ازین نورسیدهٔ بی عیب وبرآمده از مکمن غیب کان شاء
الله بفضل عام خداوند ذی الانعام نزد اذکیاء انام وهوشمندان فطانت فرجام
به مزید قبول واکرام اتسام خواهد یافت متمهٔ ناتمامی به سمت اختصام انفصام
یافت بمقتضای مشیت بی علت وتقدیر بی تغییر پادشاه بی وزیر خداوند

بی شبه ونظیر قوله تع له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر بر وفق موعود مسعود
وعد الله الذین آمنوا وعملوا الصالحات لیستخلفنهم تاج دیباج خلافت عالم وفرمان
فرمای اولاد آدم به نسبت اختصاص ان فریدون دارا کیر سلیمان سریر سعادت
پذیر گشت وتشریف شریف انا جعلناک خلیفه فی الارض واقامت عباد وبلاد
به ادامت نعل وفرض طراز خلعت مناقب آن حضرت گشت ومنشی بارگاه
ابداع وانشا به پروانه یختص برحمته من یشاء سطور منشور تملک نواصی
تمام انام واحراز ممالک شرق وغرب بالتمام تمام نجسته انجام ان سایهٔ رحمت الهی
وشایستهٔ سریر شاهنشاهی به خامهٔ نور بر صفحهٔ ظهور وصحیفهٔ دهور مشهور ومسطور
ساخت واگرچه فی الواقع شاهان عدالت آیین که برای رصین وفکر متین در اعلای
لوای شرع مبین واحکام احکام دین خاتم النبیین صلوات الله وسلامه علیه
وآله اجمعین آثار گزین هویدا ساز ند همه را خلعت مناقب به طراز اعزاز ظل الله
فی الارض مطرز ومعزز آمده لیکن معنی ظل کامل وآثار انوار تطابق با دی ظل در
مظهر اظهر این خاقان عادل باذل حاصل است ومشهور آن در تفطن رموز
معارف که گنجوران کنوز لطایفند از کریمهٔ قویمهٔ قدیم الم تر الی ربک کیف مد الظل
بطریق ایما رهنما به این معنی میکردند چه تاریخ تفویض مرتبه علیه جهان پناهی
به فرمان حکم قرآن الهی مد ظل واقع شده وازین اشارت عظیم البشارت
تشنه لبان بیابان یاس را از عوام وخواص ناس اشجار رجا ودر ارجاء خاطر
انغراس می یابد انتظام لالی متلالی مدحت وثنا در رشتهٔ اداء واختتام
ان به دعای دوام ایام دولت غزا ظلمت زدا
زاحصا فزون حمد ومنت بسی … خدای جهان راست بر هر کسی … که خورشید عالم جو شد در حجاب
مه بدر آمد بصد آب وتاب … چه بدری جهانتاب عالم فروز … شب مظلم ظلم از و گشته روز

فروزان در درج شاهنشهی
درخشان مه برج فرماندهی
قدر اقتدار قضا انتقام
سکندر مکان سلیمان مقام
زهی خان بن خان و شاه عظیم
کریم علیم حلیم سلیم
ازو روضهٔ معدلت تازه شد
ورو کوس شاهی پر آوازه شد
بسی قرن بگذشت دوار جهان
صدا طبل عدل انوشیروان
چراغ جبینش گر افروختی
کنون رسم عدل از وی آموختی
بدوران دادش جهان شد زمان
که میش است با گرگ بازی کنان
جهان دارد از تیغش قرار
خوش آبی در آورد در روی کار
بشمشیر انصاف سدی سدید
کشیده به یأجوج ظلم از حدید
ز بلنش که آباد ازو شد زمین
حریم هدی راست حصنی حصین
مشام گل از خلق او مشک سا
غبار درش سرمهٔ توتیا
سمند بلندش بود مثل طور
جمالش بران از تجلیست نور
خیالش خرد را دست مشکل گشای
دل اوست مرآت غیبی نمای
ز دریای قهرش اجل نسخه‌ای
حیات از گل خلق او نفخه‌ای
دمی یابد از فیض عامش فتور
قیام قیامت نماید ظهور
بر آورده کف چون گدایان ملک
برش بحر با کاسهٔ چوبین فلک
سحاب از کفش در خوی خجلتست
حباهر که دارد بر در رحمتست
بعالم ازو تازه شد داد و دین
که معیار انست و معمار این
بود مدعا دولتش را دوام
گواهش بود عدل دعوی تمام
ز ذره فزون لشکرش در حساب
فزون تر ولی هر یکی ز آفتاب
بخود دلیران جیشش توان
که باشد علم ز اطلس آسمان
نهالیست رمحش بباغ ظفر
که سرهای اعداست آنرا ثمر
گر از صور قهرش برآید صدا
صور را کند از هیولی جدا
چو بیند بسوی زمان از غضب
ز هم بگسلد رشتهٔ روز و شب
گر آهن شود جسم خصم دنیم
چو پرکار گردد ز تیغش دو نیم
بود خصم جانش نگونسار و خوار
سرافراز میکرد داماد وار
چو طوفان فشه زند موج قهر
ونارش شود لنگر فلک دهر
فلک دانت لافی ز قدر و شرف
سراپرده اش دید شد بر طرف
سر پرش عیان دید ضحاک دهر
چو گل خنده بر تخت جم زد به جهر
اگر ساربانش نخواهد به طبع
شود یک قطارش سموات سبع
خطا نیست در تیر تدبیر او
خطا جینی از قوس تسخیر او
زمانی که بر دست گیرد کمند

بوقتی که از جا در آرد کمند
به پستی کشد شیر افلاک را
بگردد دم برد مرکز خاک را
نباید خطا بر دل بی غلش
خدا کرده محفوظ لوح دلش
ز تحریر مدحش فلک است کام
ز انجم ورق کرده افشان مدام
نشاید بزور زبان آوری
بخاقان عالم ثنا گستری
ز جنس ثنا هرچه فایق بود
نظر با کمالش نه لایق بود
همان به که از روی عجز و نیاز
بگوییم نالان بدانای راز
که یارب باسمای حسنای تو
بذات بلا مثل یکتای تو
که پیوسته این خسرو دین پناه
که عالم ندیده چو او پادشاه
بر اولاد آدم بود شهریار
در آفاق عالم خداوندگار
عیون زمان باد پر نور ازو
خراب جهان باد معمور ازو

مقدمه در مبداء آفرینش مهتدیان با نوار توفیق و نثار بان رحیق تدقیق
براند که نگارنده تصاویر طوامیر بدیع الالوان اکوان و برآرنده جواهر زواهر
عجایب نشان کان امکان تعالی شانه در ازل آزال بجود در خود تماشای صفات
کمال می نمود و مجلی جمال و جلال او خبر او نبود **رباعي** معشوق که کس سر جمالش نشناخت
در ملک ازل لوای خوبی افراخت لی اطلس سپهر بود و نی مهر و مهر هم خود با خود
نرد محبت می باخت حقایق ممکنات از مجردات و متمکنات در ظلمات
عدم مخفی بود ند و آثار وجود در ایشان منتفی **مثنوي** بود درین مهد فرو بسته دم
طفل موالید بخواب عدم عرش قدم بر سر کرسی نداشت عقل پسر نادره پرسی
نداشت سلک فلک ناظم انجم نبود پشت زمین حامل مردم نبود پس بقدرت
کامله و رحمت شامله از فیضان لمعان انوار وجود رفع ظلمت نابود از حدود و حدود
شهود ایشان نمود **مثنوي** گرچه همی دید در اجمال ذات حسن تفاصیل شئون و
صفات خواست که در آینهای دگر برنظر خویش شود جلوه گر روضه جان
بخش جهان آفرید باغچه کون و مکان آفرید و چون صفت قدرة از ذات
بی مثالش ممتنع الزوالست و همت عجز در ساحت فسح المساحت کمالش مستحیل

المجال تاخیر در آفرینش نزد اهل بینش بنا بر حکمتیست بالغه که بغیر ادراک
اهل حدوث تعلق نگیرد و نظر نکیه لیست کامله که بنور قلیل نظر کلیل اهل زمان
انکشاف نپذیرد و اول امری که بارادهٔ واحد متوحد بقدم قدم از ظلمت کدهٔ
عدم برون نهاده نور نبوت محمدیه است کما قال علیه صلوات الله و سلامه
الی الابد اول ما خلق الله نوری و اولیت هر یک از عقل و عرش و قلم و ما که مدلول
بعض احادیث شرافت انتماست نزد عظماء علما محمول بر اولیت اضافیه است
و این قول و الیست برفع تنافی احادیث این باب و الله اعلم بالصواب
بعد از ان ایجاد عالم برای ظهور نور و نور ظهور او فرموده **بیت** الجه اول شد
بدید از جیب غیب بود نور جان او بی هیچ ریب بعد از ان چون نور
مطلق زد علم گشت عرش و کرسی و لوح و قلم مضمون کلام یکی از اکابر اعلام
و عرفا انا مست انکه حقیقت محمدی و نور احمدی جامع جمله کمالات الهی و کیانی
و واضع میزان مراتب اعتدالات ملکی و حیوانی و انسانیت عالم و عالمیان
صور اجزاء و تفصیل او و آدم و آدمیان منجر برای تکمیل او **مثنوی** ای شرف دودهٔ
آدم بتو روشنی عالم دیدهٔ بتو کیست درین خانه که خیل تو نیست کیست
برین خوان که طفیل تو نیست و بعد از خلق سپهر برین و بسیط رصین زمین مکان
ملایک در ان و تمکن جن درین تعیین یافت آخر میان جن شقوق فسوق و فساد
و افساد ظاهر شد پس ابلیس مردود بنا بر ورود امر حضرت معبود عز شانه با جمعی
از جنود املاک از بام افلاک به فرش خاک رسیدند و ان فرقه را متفرق و مطرود
ساختند ملک زمین با بلیس رسید گاه بنای عبادت در این سرای مسدس تاسیس
میکرد و گاهی بر سقف مقرنس با فرشتهای مقدس آهنگ تسبیح و تقدیس بر میداشت
و بعض اوقات در ریاض رضوان در آمده مشاهدهٔ نعم بیکران و منن بی پایان

توجیه الاحادیث الواردة في الاو[لیة]

خلق آدم

ملک جنان می‌نمود مواد عجب و پندار و صفت نخوت و استکبار او را بالهام رسید و
چون اراده فاعل خیر و شر و مالک روز محشر عز و جل بخلعت ابو البشر متعلق شد
جبرئیل امین با مر رب العالمین بزمین نازل شد که قبضه خاک گیرد زمین
بنا بر مشاهده فساد جن و مآل ایشان بنکال نزد جبرئیل زاری کرد و گفت می
ترسم که از من خلقی بوجود آید که چون جن راه فساد بپیماید و مستحق غضب الهی
و مستوجب نکال نامتناهی گردم پناه می‌برم بخداوند عالم از آنکه متعرض من شوی
آن ملک مقرب وی را گذاشت پس میکائیل نزول کرد و بهمان طریق باز گشت
آخر عزرائیل رسید و عذرهای ارضی مرضی نداشت و مشتی خاک مختلفة الصفات
از تمام روی زمین بهم آمیخت و آن قبضه مایه تخمیر خمیرت طینه آدم گشت و قبض
ارواح انسانی بقبضه اقتدار آن فرشته بزرگوار تعلق گرفت و چون وجود آن
مسجود ملک بسمت ظهور پذیرفت آن نور مذکور در جبهه بهجت بخشش او مودع
گشت و از او عهد گرفته شد که آن نور طاهر را منتقل نسازد الا بطاهرات رحم
یکی از طاهرات و بعد از اشها و ملایک کرام مقرر شد که هر یک از اولاد و احفادش که
مستودع آن نور گردند عهد مذکور از ایشان گرفته شود و در وقتی که صدف
بطن حوا مقر گوهر از هر وجود شیث شد آن نور از جبهه صفی الله منتقل از بشر بی
نورانی حوا لمعان یافت منجمان گویند که تعلق روح به جسد ابو البشر روز جمعه
عاشر محرم الحرام بوده و از جمله امور عظیمه که روز عاشورا مظهر آن بوده یکی این
است و در حین تصویر او همه کواکب در شرف بوده اند الا عطارد والله اعلم
پس از استخوان پهلوی چپ آدم حوا آفریده شد و بینهما عقد نکاح وقوع یافت
و ایشان را بتصرف در جمیع نعم جنان و تمتع از صنوف مآکل و مشارب رضوان
مأذون ساختند الا شجره مخصوصه و چون به تلبیس ابلیس و مقاسمه او و نسیان

نهی پروردگار از شجره منهی عنها تناول کردند بفرمان اهبطوا بعضکم لبعض عدوا
از ریاض بهشت متوجه این مقام محنت سرشت شدند آدم بکوه سرندیب
از زمین هند افتاد و حوا بجده و گویند که ابلیس به سیستان افتاد و مار به اصفهان

باب اول در بیان انبیا و اصفیا از ابتدای عهد
آدم صفی تا آخر زمان نوح نجی بقول قاضی بیضاوی عدد ایشان ده تن مدت
ایشان دو هزار و پانصد سال اما آدم از خلد برین چون بسطح زمین آمد مقداری
گندم و حجر الاسود و بعضی از اوراق اشجار جنان و شاخ نهال با خود آورد و معلم شدید
القوی جبرئیل قدسی اشما او را آرد پختن و نان پختن آموخت گویند که در بدو
هبوط مدت چهل روز از غایت محنت و سوز طعامی نچشید و در کنج وحدت
جز از چشمه چشم قطره آبی بکام وی نرسید چون قبول قبول بر توبه او وزید بو
از خجلت زلت خویش سر در پیش میداشت **بیت** سر خجالت در پیش از آن
بود در پیش • که گر گناه بخشند شرمساری هست • پس برفاقت جبرئیل علیه
السلام از سرندیب بساحت ام القری رو نهاد و در عرفات حوا با وی
دو چار افتاد **بیت** چه خوش باشد که بعد از انتظاری • بناگاهی رسد یاری
بیاری • و پس از آن گاهی مقیم کشور هندوستان می‌بود که مناسبت بابوستان
جنان در حصول اعتدال فصولش مشهود می‌یافت و گاهی میل زمین حجاز مینمود که
آثار انظار لطف الهی در ساحت آن موجود میدید حوا در هر وضع حمل پسری و دختری
زادی آدم دختر هر بطن به پسر بطن دیگر دادی اول ابنای آدم قابیل بود
و توامش اقلیما و نزد بعضی ولادت ایشان در جنت بوده و باین جهت بر
هابیل تفاخر مینموده پس آدم علیه السلام توام قابیل را نامزد هابیل کرد میل قابیل
به توام خودش وافر بود و از ازدواج توام هابیل او را انفر بنا بران هابیل با قابیل

از قبول قول اب الا با اِبا کرد آدم فرمود که قربان هر کدام مقبول کردد اقلیما که توام قابیل است باو اختصاص یابد پس ناری که علامت قبول بود بقربان هابیل رسید قابیل را آتش حسد ورچید شعله کشید و هابیل را هلاک ساخت آدم علیه السلام عبارتی در مرثیه هابیل میخواند و کلامی سریانی بر زبان می راند که ترجمه آن اینست شعر تغیرت البلاد و من علیها • و وجه الارض مغبر قبیح • تغیر کل ذی لون وطعم • و قل بشاشة الوجه الملیح • فوا اسفا علی هابیل ابنی • قتیل قد تضمنه الضریح

ابن اثیر در کامل التواریخ اسناد این شعر بآدم میکند و صاحب کشاف کفته که این شعر مشتمل بر لحن و خطاست • و نسبت آن بآدم کذب و افترا بلکه ساحت همه انبیا از وصمت شاعری مصون است و ترتیب کلام نظم نظر برتبه ایشان مرتبه ایست پست و دون نظم کاملان چون در سخن سفتند • اعذب الشعر اکذبه کفتند • الخ باشد جمال ان ز دروغ • بیش اهل بصیرتش چه فروغ • بغوی از ابن عباس نقل میکند که یعرب بن قحطان که زبانش مصدر نظم اشعار بود و بر هر یک از لغت عربی و سریانی قوت کفتار داشت ترجمه کلام آدم را علیه السلام لباس نظم پوشانیده و در سلک اوزان شعریه منتظم کردانیده و چون نیر جمال شیث از مطلع ولادت متجلی شد خاطر آدم علیه السلام بدیدن وی متسلی کشت واز هموم فراق متخلی ماند • محمد بن اسحق کوید که رخسار با انوار آدم علیه السلام ساده بود وصفت التحا ادرا رو ننموده واول کسی که ملتحی شده است شیث است واصلع بوده و موی مشکبویش جعد و رنک دلجویش اسمر و امتداد قامت با استقامتش شصت ذراع بوده بعضی ذراع حدید تعیین کرده اند و بعضی ذراع ید شریف واین ضعیف میکوید که حمل ذراع بر ذراع حدید مناسب است زیرا که اکر ذراع ید باشد لازم می آید که ید میمنت اثر به نسبت بدن اطهر بسیار کوتاه باشد

اول کسی ملتحی بود شیث علیه السلام

امتداد قامت آدم شصت ذراع

واین منافی تناسب اعضاء و کمال جمال آن خلیفة الله است و عرض بدن المنتش هفت ذراع بوده و در زمان حیات بابرکاتش ذریت وی بچهل هزار رسید و بعثت او بر حوا بود و اولاد خویش و در کیش آن خیر اندیش توحید و صلواة و قربان و صیام و اجتناب از لحم خنزیر و شرب مدام بود و آنکه کویند که دوران در دور جمشید شراب را در جام وجود نموده و قبل از وی از ان نام و نشانی نبوده معتبر نیست و اصح آنست که چهل صحیفه شریفه بر وی نزول یافته و مشتمل بر اسرار حکمت طبیعی و منفعت و مضرت ادویه و کیفیت تسخیر جن و شیاطین بوده و هندسه و طب و موسیقی از علوم و نسج و دهقنت از صنایع در عهد وی ظهور یافته و نزد بعضی ظهور سایر این امور از اولاد قابیل بوده و همچنین استخراج حدید والله اعلم • و چون اولاد قابیل درین مقام کرفتند و بر عبادت نار مقیم کشتند آدم علیه السلام ایشان را از ان تحذیر و تنفیر فرموده و به عبادت صانع البشر و خالق خیر و شر تحریض و ترغیب نمود این نقلیست که در بعض تواریخ خصوصا روضة الصفا مذکور است و دال است بر آنکه اول ادیان باطله عبادت نار است لیکن در تفسیر کبیر سمت تحریر یافته که اسبق دینها باطله بت پرستی است والله اعلم • واز جمله معجزات آدم علیه السلام آنکه آب از صخره صما روان نمودی و عصا بکف اشرفش بر صدق دعوی شاهد بودی درخت با مراو فرخنده بخت زمین بحث شکافتی و از منبت خویش بموضع دکر انتقال یافتی آدم پیش از حوا بیک سال ازین وحشت سرای فانی بعالم باقی روحانی منتقل شد و جسد اطهر یونش در ارض هند مدفون کشت و نزد بعض مدفن هر دو کوه ابو قبیس است و کویند که نوح علیه السلام هنکام قرب آنکه ساخت زمین از وجود اهل آثام و عبده اصنام بطوفان شسته کردد بدن

وضع بدن آدم هفت ذراع

خمر در زمان آدم علیه السلام موجود بود

اول ادیان باطله عبادة النار

اسبق ادیان باطله بت پرستی است

مدفن آدم و حوا

متیمن ایشانرا برداشت و بعد از قرار قولی در زمین بیت المقدس مدفون کردانید
و بقول دیگر در مدفن اول امام نوادی در کتاب تهذیب الاسما کفته که اشهر
در کتب تواریخ اینست که هزار سال بقای حضرت آدم بوده والله اعلم شیث
علیه السلام لفظ شیث سریانی است و تفسیران هبة الله و آورا اوریا اول
کویند در جمال و کمال بر اولاد آدم فایق بود و در صورت و سیرت با آدم
موافق می نمود و ولادت وی بعد از قتل هابیل به پنج سال بوده و اکنون
همه مردم نسل وی اند و نسل اولاد دیگر در وقت طوفان برافتاد و پنجاه صحیفه
بر او نازل شد مشتمل بر علوم ریاضی و الهی و صنعتهای غریب غیر چون اکسیر
در شام می بود و مدفنش نزد بعضی انجاست آدم قسمت شبانروز بساعات
با وی کفته و کوهر بیان انکه در ساعت از طاعت چه مناسب است نزد
وی سفته دمیری در شرح منهاج نوادی کفته که وی بنای کعبه برداخت و آنرا
از سنک و کل ساخت مدت ثبات حیات میمنت سماتش نهصد و دوازده
سال و مدفنش نزد ابوین خجسته خصال بیت هر چه بستیم بدان دل چو رها باید داد
دل بدین کاخ دلاویز چرا باید داد انوش بن شیث و معنی انوش
بعربی صادق است خلافست که مادرش از جنس جن بوده یا انس و مرویست
از بعض اهل بیت که مادر وی حوریست که چون کل از کلشن وجود رخ نموده
و افرینش وی از ممر توالد نبوده شیث ویرا بوصایت منصوب ساخت
و ریاست اولاد آدم بوی منسوب کشت قریب ششصد سال بان موصوف
بود و باین معروف پس قینانرا وصی ساخت و رایت توجه بان جهان
افراخت قینان بن انوش و معنی قینان مستولیست بحکم وصایت
ریاست نسل آدم و حمایت اهل عالم بوی تعلق کرفت چون اعوام حیاتش

بهشتصد

بقای آدم علیه السلام هزار سال

همه مردم نسل شیث است

مدت بقای شیث ع م نهصد و دوازده سال

معنای انوش

معنای قینان

به هشتصد رسید دست تصرف از امور این عالم باز کشید مهلاییل یعنی
ممدوح که اسن اولاد امجاد وی بود بحکم وصایت سیاست ابنای آدم
و حراست انحای عالم با و تعلق کرفت وی آدمیانرا که بجهت کثرت و ازدحام
اجتماع ایشان در یک مقام صعوبت تمام داشت در اقطار ارض جا داد
و خود با اولاد شیث در زمین بابل مقیم شد معمار فکرتش طرح شهر سوس
انداخت و قبل از ان هر کسی در غاری یا بیشه مسکن می ساخت کویند او را
نهصد و بست و شش سال درین عالم فانی بنای زندکانی معمور بود و چون
اثار انهدام و اندراس در اساس بنای وجود خویش احساس کرد زمام ریاست
و حراست به برد سپرد و برد موشح شاخ و برک وجود وی برد یرد به یای
آخر حروف یعنی ضابط به قولی پسر مهلاییل است و بقولی برادر و در ایام وی
بتان ساختند و بعبادت آن برداختند و بعضی کویند که این فعل شوم
و رسم مذموم بعد از رفع ادریس بسماسمات ظهور یافته و قبل از ان بر
صفحات حالات آدمیان انوار توحید می تافته ابو معشر بلخی کفته که اهل چین
و هنود و عنود را زعم فاسد این بوده که حق سبحانه و تعالی جمعیت به کمال
زیبایی خوبی اراسته و به حجاب آسمان سمت محجوبی یافته همچنین فرشتها
کرامی بتمامی صورتها زیبا و شکلها دلارا داده اند و از عیان اهل این جهان
نهانند پس به یاد ایشان صور لطیف المنظر باید ساخت و غایت تعظیم
به تقدیم باید رسانید بنابران باینجا صور رو نهاده اند و در پرستش
آن افتاد بیت اگر نقش بتان ز حسن رخسارت نداری یاد ما مغان هرکز
نکردندی پرستش لات و عزی را القصه یرد درین بستان بی ثبات با ثمر
درخت حیات نهصد و شصت و دو سال اتصال داشت و چون دست از ان

اول من بنی البلد

بقای مهلاییل ۹۲۶

باز کشید مرتبهٔ وی به پسر رسیدش خنوخ رسید واین اسم بر وجهی که اکثرین
ضبط کرده اند بروزن ثمود است بدو خاء معجمه ونون یونانیان اورا ارمس
ولبطر یمین کویند وعرب هرمس وادریس بر زبان رانند ومراد از ارمس
عطارد است ویرا مثلث النعم خوانند چه متصف به نبوت وحکمت وحکومت
بود کویند که در دیار مصر تولد نموده اول تلمذ غاذیمون مصری میکرد ووی رسول
بود مبعوث بمردم یونانی ودر کسان حکما مذکورست بادریای
ثانی نام مادرش اشوث است وسید محدث در درج الدرر کفته که نام
اد برد ره بوده محمد بن اسحاق کفته که خنوخ الیاس است ودر عمود نسب
محمدی نیست ودر حدیث معراج مرحبا بالاخ الصالح باو منسوبست امام
نووی کفته که شاید از روی تلطف وتادب با وجود ابوت دم از
اخوت زده باشد ومازری کفته که نزد اکثر متاخرین ادریس جد نوح است
اکر دلیلی بر رسالت او دلالت کند قول مورخان که وی راجد نوح دانند
خلل می یابد وسمت فساد میکیرد زیراکه سید رسل وهادی سبل صلوات
الله وسلامه علیه در شان نوح فرموده که انه اول رسول بعثه الله الی اهل
الارض واکر رسالت وی ثبوت نپذیرد جواز جدیت نوح سمت وضوح
کیرد به انکه کویند که ویرا نبوت بوده ورسالت رو ننموده ومخفی نیست که
بر تقدیر ثبوت رسالت وی از جانب مورخان توان کفت که رسالت
نوح نسبت با اهل ارض بوده بخلاف رسالت ادریس وانچه منقولست که
هر نبی بقوم خود مبعوث بوده وارسال بهمه ناس از خواص بارکاه ختمیت
اساس است منافی این نیست زیراکه بعد از ان که بسطوت دعای لا تذر
علی الارض من الکافرین دیارا اقدار وجود کفار واشرار را طغیان طوفان

خنوخ الیاس است
ودر عمود نسب محمد
نیست

به بحر فنا رسانند در روی زمین قومی جز قوم نوح نماند کویند که اولاد قابیل
رسم نکاح را ترک کردند وشقوق فجور وفسوق بظهور آوردند ادریس بایشان
مبعوث کشت در تاریخ حکما مذکورست که وی بهفتاد ودو لغت زبان
هدایت بیان بدعوت امت می کشود ودعوت انحضرت مشتمل بود بر توحید
ذات خداوند جلیل الصفات وصوم وجهاد وقربان وزکوة وغسل از
جنابت وحیض ومس اموات ونهی از اکل لحم خنزیر ومسکرات ومخدرات
وسایر امور مضره به الات تخیلات وی واضع علم النجوم است
اسامی بروج وکواکب سیاره وشرف وهبوط وبیت ووبال واوجات
وحضیضات وی تعیین کرده هر روز دوازده هزار بار تسبیح کفتی در تاریخ
حکما آورده که وی است خود را از علاء انبیا اکاه ساخته وبیان اخبار
از وقوع طوفان کرده وزعم اکثر مورخان انکه جهت حفظ قبور احبا یکی را
از عظمای زمان به بنای هرمان مصر تحریص فرمود وخود از مصر بر آمده سیر
ربع مسکون نمود وبمصر باز کشت نزد بعضی وقت وفات آدم سن وی بصد
سال رسیده بود وبعد از آدم بدویست سال رسالت یافت سی صحیفه بروی
نازل شد مشتمل بر اسرار علویات وتسخیر روحانیات وسر بعثتش با شریعت
آدم علیه السلام موافق بود مولف تاریخ حکما شمس الدین محمد بن محمود شهرزوری
کفته که ادریس هشتاد ودو ساله بود که ویرا بسمای ذات بروج عروج
دست داد وقدم رفعت بر سر سپهر والا وفضای عالم بالا نهاد ابن قتیبه کفته که
وران حین سیصد وپنجاه ساله بود وزمخشری در کشاف ذکر کرده که ادریس
علیه السلام هزار سال زیست وبه او هزار کس ایمان آوردند بعد از ان سین
ومضمون بعضی از کلمات حکمت سمات که بوی منسوب است انست عاقل باید که

در تلاطم امواج مصایب وطغیان بحار نوایب کوه صفت پای ثبات در دامن
تمکن ووقار پیچد نه انکه کشتی وار از طریقهٔ استقرار کنار کیرد واکر در مدارج جاه
وجلال ومعارج شوکت واقبال بمنتهی کمال انجامد شیوهٔ تواضع وانکسار با اهل
عجز وافتقار پایدار دارد اقامت درمقامی که شاه قاهر وطبیب ماهر وقاضی
عادل ونهر سایل نباشد درضیاع ضیاع حیات وزوال مال ومقتنیات
کوشیدنست ثروت وغنا غریب را در غربت انس وطن بخشد وفقر وعنا وطن
را وحشت غربت دهد بیت منعم بکوه ودشت وبیابان غریب نیست
هرجا رسید خیمه زد وبارکاه ساخت قصهٔ هاروت وماروت در زمان
سعادت نشان ادریس علیه السلام هاروت وماروت از بام افلاک بعالم
خاک نزول کردند بنا برانکه جون اعمال ذمیمهٔ عاصیان بی باک بنظر
ادراک مقدسان علوی که از آلایش آثام پاک اند میرسید صنوف توبیخ
وتعییر در لباس تقریر آوردند وبا حضرت مدبر صاحب تقدیر جل شانه عرض
کردند که ازسکنهٔ ارض عملهای نامرضی سرمیزند وامور ردیه بظهور می آید
ازجناب رب الارباب این خطاب نازل شد که ترکیب عجیب این طایفه
برامور مشتملست که اکر شما داشته باشید مرتکب امثال ان افعال خواهید
شد ومجتنب از امتثال اوامر ونواهی الهی خواهید کشت ایشان بنا برعدم
استعداد استبعاد نمودند وزبان به سبحانک ماکان ینبغی لنا ان نعصیک
کشودند فرمان رسید که دو ملک از جملهٔ خیار اختیار کنید که درمهبط ارض بصفت
ایشان موصوف کردند تا حقیقت حال واضح ومکشوف کردد ایشان هاروت
وماروت راکه مزیت عبادت وکثرت طاعت شان معین بود متعین ساختند
پس حلول قوت شهویه درایشان حصول یافته نزول کردند وبحکم بین الانام

مامور

مامور شدند واز جرک شرک واراقهٔ دما وشرب خمر وزنا منهی کشتند روزها در
دار بلاد مهبط ابتلا با تمام مهام اشتغال می داشتند وهنکام شام ببام رفعت
فرجام سپهر بمعونت اسم اعظم برآمده آرام میکرفتند هنوز مدت ایام تردد ایشان
باین مقام بماه تمام نرسیده بود که زهره که درجمال از ماه تمام کوی سبقت می
ربود وبعشوهای سحرانکیز آفت تقوی وپرهیز بود درمجلس ایشان حاضر کشت
بنظاری که درمنظر آن عشوه کر کردند زمام صبر وقرار بیکبار از دست دادند
بیت آن همه دعوی که اول عقل دعوی دار کرد دید جون رویت بعجز خویشتن
اقرار کرد ازغایت بیقراری وکمال بی اختیاری دررازدل بازکرده هریک
میل خویش را ازسر نیاز بان طناز ابراز نموده کفتند بیت دیدم ترا ورفت
زدست اختیار دل آری زدست دیده خرابست کار دل ودر اثنای
مقال تمنای وصال واتصال بزبان آوردند آن سنکین دل دلفریب
ازکفتار آن دو کرفتار بی شکیب اباکرده برآمد مصراع نکرد کام دل
ازدلبران حاصل بآسانی روز دوم بیش از روز پیش درد دل خویش
ظاهر ساختند ان بدکیش جفا اندیش کفت که طریق این مقصود مسدودست
ومفتاح قفل این مراد مفقود مکر که بسجود واراقهٔ دم وشرب مدام اقدام
نمایند جون صدور ان امور از ایشان دور دید دوری کزید روز سیم
بازآمد جام باده برکف نهاده وطالبان را همان میل بیش بلکه زیاده بازلب
طلب کشودند وتمنای وصال نمودند وی انجه کفته بود بازکفت ایشان
امر خمر را سهل پنداشته جرعها کشیدند هنکام سرخوشی قوت شهویه سرکشی
اغاز کرد وقوت عقلیه که سد راه اعتقاد ومعرفت صلاح معاش ومعاد بان
متعلقست مغلوب شد دست تصرف بآن نازک اندام درازکرده سورت

فان لم یکن مما یدرک بالرأی والقیاس مثل احوال الآخرة واسباب نزول الآیات واخبار الامم الماضیة فهو فی حکم الرفع والصحابة الذین
رووها علی کرم الله تعالی وجهه وعبد الله بن عباس وعبد الله بن عمر وعبد الله ابن مسعود ولا شک ان هؤلاء الاعلام من الصحابة اعرف الناس
بالحلال والحرام واعرفهم بتفسیر القرآن وتأویله واعلمهم بما یجوز فی دیننا وما لا یجوز وما یوافق للاصول الدینیة وما ینافیها لا
سیما سیدنا علی کرم الله وجهه وقد روی هذه القصة احمد بن حنبل والامام البیهقی وابن حبان والجریر الطبری عن هؤلاء الاعلام
من الصحابة ولا شک ان هؤلاء الائمة اعلی کعبا ممن ذکرنا مثل صاحب الشفا وابن الجوزی وابن حزم وقد قال خاتمة الحفاظ
والمحدثین احمد بن حجر العسقلانی ان
طرق هذه القصة التی ذکرها هؤلاء
الاعلام من المحدثین کلها صحیحة ولا شک
ان الجرح والتعدیل من مثل العسقلانی
الوری نقل له امیر المؤمنین فی الحدیث
منقول جامع هذا التاریخ حدیث مرفوع متصل
در این باب مسموع نیست کلام ناشئ عن کونه
راجلا فی فن الحدیث ٧٧

اینجا اقوال واختلافات بسیار است
از مفسران امام فخر و بیضاوی وغیر ایشان
این قصه انکار کردند وهمچنین قاضی عیاض
صاحب شفا وابن حزم اندلسی وابن الجوزی
این را انکار کردند وقاضی بیضاوی
در تفسیرش ذکر کرده که این قصه از مغربات
یهود است اصلی ندارد وگوید که این چون
قصه کلیله ودمنه وقصه سلامان
وابسال از رموز حکما وعقلا لنفی للعوام
چنین رموز کرده اند ومولانا جلال
در شرح عقیدهٔ عضدیه انکار شد انکار
کرد وشبهة الجمیع انه تعالی جل جلاله یقول فی حق
الملائکة لا یعصون الله ما امرهم ویفعلون
ما یؤمرون وغیره من الآیات الدالة علی
برائتهم ونزاهتهم عن مقتضیات الشهوة
والخطیئات وتقدسهم عن لوازم الآثام
والطغیان والجواب نعم انهم مبرؤن
ومنزهون ومقدسون عن جمیع ذلک اذا ابقوا علی طبایعهم الملکیة وفطرتهم القدسیة واما اذا
رکبت فیهم القوی الشهوانیة ابتلاء من الله تعالی اظهارا للعجز وتبکیتا لهم فی دعواهم العصمة والنزاهة علی ... لما یشعرون
العصمة لم یلزم شیء من المحذور ولا نفی العصمة لا بات الثناء والمدح اذ الآیات تبین مقتضا طبایعهم وجبلتهم وخلقتهم من طرایا
شیء علیها بتقدیر العزیز العلیم وقد روی هذه القصة جمع من الصحابة اثنان منهم رواها مرفوعا متصلا الی رسول الله وبقیتهم رووها
موقوفا علیهم وقاعدة الحدیث اذا کان الحدیث موقوفا علی الصحابی ...

ان قوت را تسکین داده‌اند **بیت** ملحد گرسنه در خانهٔ خالی وطعام، عقل
باور نکند کز رمضان اندیشد، اتفاقا کسی را در حین مرور وعبور عثور بر ان
امور واقع شد انتفای او را مستلزم اختفای احوال دسته اشغال دانسته
بتقبل وی مبادرت کردند صدور آن افعال بر صورت زهره رقم مسخ کشید
ملکین را در وقت رواح ضعف جناح مانع صعود آمد آن حال را علامت
شامت گناه دانسته متوسل به نبی کثیر التنزیه والتقدیس اعنی ادریس
در است انیس گشتند وگفتند که میدیدیم صوالح اعمال تو برابر اشغال صالحه،
جمیع اهل زمین بود وبعد از شفاعت ان حضرت حق سبحانه وتعالی ایشان را
میان عذاب دنیا وآخرت مخیر گردانید ایشان عذاب دنیا که در عرصهٔ انتهاست
قبول کردند ودر کیفیت عذاب ایشان اقوال در رود یافته واین قصه از
اخبار احبار بنی اسرائیل شایع شده وحدیث متصل مرفوع درین باب
مسموع نیست والله اعلم بصحتها **متوشلخ** بن خنوخ بمیم مفتوحه ومثناة فوقیه
مشدده وواو وفتح شین معجمه ولام مفتوحه وخاء معجمه بقول اکثر ابن
ادریس است ومادرش بَرَدخا نام داشته وبعد از انقضاء نهصد سال از
عمران صاحب کمال بفرزندی فرخنده فال فایز شد او را مسمی بلمک ساخت
وپس از ان دویست سال دگر درین دیر فانی ایام زندگانی گذرانید آنگاه
بتلاقی اهل جهان باقی روی آورد **ملک بن متوشلخ** سالک مسالک سداد وناهج
مناهج ارشاد بود وصیقل مقالش بی زنگ ضلال از مرآت حال جهال
زدود **نوح بن ملک** خلافت که بقول سهیلی نام او بوده یا یشکر واین در
لغت یونانیست ومادر وی سمحا یا قینوش دختر انوش است که نام مادر
نوح علیه السلام قینوس است مولد وی بقول طبری بعد از آدم بهد وبیست وشش

سال وسیصد وپنجاه ساله بود که مبعوث شد بقول وی لیکن ابن حبان تصحیح خبری
کرده که دال است برانکه ده قرن میان زمان آدم وعهد نوح بوده ودر مستدرک
از ابن عباس نقل کرده که چهل ساله بود که مبعوث شد نهصد وپنجاه سال انوار
نیر هدایتش بر ساحت امت ضلالت همت تافت ودرین مدت جز هشتاد
ونه کس راه راست نیافت در ایام دعوت آن قوم شوم ظلوم بروی هجوم
میکردند وضرب شدید ایشان بسقوط لحوم آن نبی مرحوم منجر می شد بگمان
هلاک آن فرقهٔ ناپاک وی را در گلیمی پیچیده در خانه می انداختند روز دگر
برآمده زبان بدعوت می گشود وان جهال ضلالت مآل را هدایت می نمود
با آن همه ایذا تحمل می فرمود واللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون میگفت قرون
متوالیه را دعوت کرد هر قرن از قرن پیش خبیث تر بودند میگفتند که این
مجنونیست که پیوسته با آبا واجداد ما ازین مقوله که با ما میگوید مقول ساختی
کلام وی جز ملام وی اثری نمیداشت ومدلول مقول وی مقبول عقول اسلاف
مانند آخر زبان بدعا، انی دعوت قومی لیلا ونهارا، گشود وبنابر وحی الهی
مزرع رجای ایمان واهتدای اعدا بداس یاس مقطوع شد پس بساختن کشتی
مامور گشت ترک دعوت کرد **بیت** چو کاری می نشد روشن زگفتار
کنن را کار فرمود او دران کار، در هنگام اشتغال ساختن کشتی غیز
تمسخر از انها سر نمیزد واز کشتی در مدت دو سال تمام شد طول سیصد گز وعرض
وعرض آن پنجاه گز ارتفاع ان سی ومشتمل بود بر سه طبقه طبقهٔ اول وحوش
وسباع وهوام ودر طبقهٔ دوم دواب وانعام وخود با اصحاب هدایت
در طبقهٔ اعلی مقام ساخت صاحب روضة الصفا از سبط اکبر وقرة العین
زهرا وحیدر رضی الله عنهم روایت کرده که طول ان هزار ودویست گز بود

وگفته که قول سام بن نوح بعد از انکه بدعای مسیح احیا یافته موافق این بوده و هردو نقل ضعیف است و ثالی اضعف کشتی از کوفه بحرکت آمد و هفت بار در کرد کعبه کشت انکاه در نواحی موصل بر جبل جودی ایستاد و در صحیح بخاری از قتاده منقولست که چندان باقی بود که اول این امت مشاهده آن کردند و کریمه ولقد ترکناها ایة فهل من مدکر اشارت باینست چه با سفاین که بعد ازان حدوث یافت و خاک شد و ان سفینه چند هزار سال بجهت عبرت پاینده بود و نوح و ان هشتاد کس بساحل نجات رسیدند و سایر مردم غریق بحر عمیق عذاب کشتند بعضی گفته اند که عوج بن عنق غرق نشد تا خبر طوفان بقوم لاحقه رسانید و مخفی نیست حصر وجعلنا ذریته هم الباقون لاتذر علی الکافرین دیارا مخالف این قول است پس بر تقدیر وجود ان شخص دران عهد البته غرق شده و مبالغات که در طول قامتش منقولست از معزیات یهود است و حدیث دال است بر انکه قامت آدم علیه السلام شصت گز بوده و بعد ازان در هر قرن انتقاص می یافته شیخ ابن کثیر در بدایه و نهایه گفته که انچه در شان عوج گفته اند همه بانست وا از معزیات زنادقه اهل کتابست طبری گفته که نوح بر ضحاک سفاک و اتباع آن بی باک مبعوث شد و قاضی بیضاوی گفته که بعثت ابراهیم دران عهد بوده و این اقربست زیرا که کیومرث بقول اصح نبیرهٔ نوح است و جون جمشید که از اسباط کیومرث است در حشمت و جاه بغایت عروج رسید ضحاک بروی خروج کرد و سایر فرق انام متفق الکلام اند در وقوع طوفان جز مجوس و اهل خطا که این قول بوقوع از خطا دانند بقای نوح علیه السلام بعد از طوفان درین جهان مهمان که موج خیز حادثات

کشتی نوح را ... اوائل این امت مشاهده کرده

مبالغات در طول قامت عوج بن عنوج از معزیات یهود است

و محبب صرصر افاتست به بعضی اقوال شصت سال و بعضی سیصد و پنجاه سال گفته اند **نظم** ریخت جون موج اجل بر سر نوح ، گفت باو ملک قابض روح ، ابنیا راست همه رفعت شان ، بود عمر تو فزون از همه شان ، با جنین عمر جزوه ما را ، که چه سان یافته ادنیا را ، گفت داریست دو در تازه دری ، جون در آیند روند از دگری ، گویند که از اهل کشتی کسی را جز اولاد نوح نسل نماند و اصل نسل آدم بعد از طوفان اولاد نوح اند سام و حام و یافث **اما سام** مادر وی عمدره نام داشته عرب و عجم و روم از نسل وی اند و بیشتر انبیا در ذریت وی مندرج اند و وی نزد بعضی نبی مرسل است و گویند که قبای بقای وی تا وقتی که یعقوب لباس وجود پوشید ثبات داشت و اصح غیر اینست وی نه فرزند داشت ازان جمله ارفخشد ابو الانبیاست و کیومرث ابو الملوک **اما حام** محمد بن کعب قرظی گوید که رجال کشتی نوح از ازدواج با ازدواج ممنوع بودند حام مبادرت بمباشرت شد بنابران لون اصلی وی تباهی یافت و بشره اش رنگ سیاهی گرفت و بعضی گویند که منشا تغیر لون آن بود که حام را هنگام منام نوح علیه السلام نظر بر عضو پوشیدنی وی افتاده در پوشیدن کوشیدن بجا نیاورده اهل سند و هند و نوبه و قبط و بربر و حبش از نسل وی اند **اما یافث** وی نیز نزد بعضی بجلالت رسالت رسیده پدر وی را وقت وداع ویرا دعای که بان جلب باران کنند آموخت و حجر المطر که بسنگ یده مشهورست و ترکان اورا جده تاش گویند بوی داد وی ابنای متعدده داشت مثل صقلاب و منسخ و ترک و چین و خزر و روس و ترک آسن همه بود و لی عهد شد او را یافث او غلن کفتندی اختراع خرگاه به ضمیر اگاه وی منسوبست و قبا و طاقیه از پوست

از جملهٔ رسوم اوست همه اتراک ذرّیت وی‌اند و خزر در ساحل اتل نازل شد
و غالب اولاد وی به صید ثعالب می پرداختند و از جلود آن لباس می
ساختند چین بنا یافت بر حسب نقوش قلم تقدیر اعمال خامهٔ تصویر میکرد
و صنعت نقاشی او را تیسیر یافته بود و از جملهٔ استخراج حریر کرد پسری داشت
ماچین نام نافهٔ مشک بنظر انام آورد و مشام ایام را از آن معطر ساخت

باب دوم در ذکر طبقهٔ اول از ملوک فرس که ایشان را پیش
دادیان خوانند و انبیا که در زمان ایشان بوده اند و صراط مستقیم
بخلایق می نموده اول کیومرث و آخر زاب ابن طهماسب عدد ایشان بقولی
هشت و بقولی که طهماسب محسوب باشد نه تن اند والله اعلم

مدت ملک
ایشان دو هزار و پانصد و شصت و هشت سال کیومرث لفظیست سریانی
یعنی زندهٔ گویا وی بقول اکثر مورخان پسر سام است چنانچه مذکور شد و غزالی
در نصایح الملوک وی را برادر شیث داشته و قاضی بیضاوی گفته که مرجح
آنست که وی از اسباط نوح است زیرا که باتفاق مورخین در عهد منوچهر
مهر جهان افروز ستارهٔ دولت کلیم علیه التحیة والتسلیم از سپهر وجود طلوع نمود
و از او تا کیومرث نزد عجم هزار و دویست سال در میان است و از ایام
حضرت موسی تا وقت طوفان نیز زمان همانست چون بتایید الهی سریر
شاهی قدم فرمود کیومرث گشت جمیع بریه از جن و انس مسخر قهرمان سطوت
و منقاد ایادی قدرتش آمد بکمال سیرت و جمال صورت و مزید شوکت
ممتاز و مختص بود تمام ثقلین هر روز بارگاه احتشامش را وجهه توجه میداشتند
و با طاعت او امرا و گردن مباهات برمی افراشتند بنای اصطخر کرد و اکثر
آنجا می بود و گاهی در دماوند نیز اقامت میفرمود گویند که بنای بلخ نیز وی

گرشتاسب و شتاسب
بدل زاب ه

کرده و زین و لجام و سواری و تکلیم بابای و پشم رشتن از وی ظاهر شده
بعد از ضبط امور و تمهید مصالح جمهور تنها توجه بصحرا کردی و از مراسم عادات
بر آمده بلوازم عبادات و طاعات روآوردی از فواضل عنایات
سبحانی بموهبت فرزندی کامکار اختصاص یافت سیامک نام و چون مستعد
تصدی ایالت و مستاهل افسر سلطنت شد یکی از جن با او طریقهٔ معادات
سپرده محاربت کرد و او را عرضهٔ هلاک ساخت کیومرث را شدت این هایل
آتش هجرت در خرمن امل انداخت **نظم** ز تاثیر این قصهٔ سینه سوز
شد از شعلهٔ آه گیتی فروز ٭ بر شمع دل از دیده بر خون نشست ٭ ز سر منزل صبر
بیرون نشست ٭ همیخواست تا جیب جان بر درد ٭ گریبان تاب و توان بر درد
ولیکن درین شیوه سودی ندید روان رخت سوی تضرع کشید بزاری از حضرت
باری درخواست کرد که به اخذ انتقام از عدوی بد فرجام موفق گرداند پس بعون
تایید جهان افروز بر خصم بد روز فیروز آمد از سیامک فرزندی نامدار و خلق
بتاج شاهی سزاوار هوشنگ نام مانند بوی گل در آغوش داشت نقل ایالت عالم
و تقدم اولاد آدم بوی مفوض داشت و خلعت بقا را بدلال قضا سپرد در مدت
دولت وی اقوال مختلفه منقولست اکثر آن هزار سال و اقل آن سی سال
هوشنگ بزعم عجم از رسل است بر سریر سلطنت همایون فر و در جهار بالش
معدلت رحمت گستر بود برای رزین و فکر متین در تعیین ابداع صناعات
و اختراع الآت نمود از مخترعات قرجهٔ دقایق دانش استخراج آتش از سنگ ظهور
یافت و به نظر سدید از معادن اخذ حدید نمود سیوف و رماح و صنوف سلاح
را وی بیدا ساخت و دانع فن و اهل فن که در عصر وی بسیار بظهور آمده بودند
شد بسیاری از انها در جوبها در آورد و مواضع خراب را اصلاح عمارت و زراعت

زین ولجام وسواری
وتکلیم بابای و پشم
ازکیومرث ظاهر

گردانید و مدت چهل سال راح راحت از جام سلطنت خورد و ویرا در حکمت
کتابیست بجاویدان خرد موسوم که حسن بن سهل برادر فضل که وزیر مامون
بود بعض از آن یافته عربی ساخته و ابوعلی مسکویه سطری از آن در کتاب آداب
العرب والفرس آورده بر مزید تیقظ و هوشیاری او دلیلی باهر و برهانی ظاهر
وی بنا بر کمال معدلت ملقب به پیشداد شد از سخنان گوهر نشان اوست
غنی در قناعت است و سلامت در عزلت حریت نفس در ترک شهوت صدق
دوستی در قطع طمع سخن دنیا چهار است بینوای در پیری بیماری در غربت قرض
در وقت قلت تخلف از رفیق در رحلت بر پادشاه رعایت سه چیز لازم است
تاخیر در عقوبات شتاب در خیرات صبر در بلیات پنج چیز است که اندکش
بسیارست درد و غم و عار و دشمن و خواری و در کمال محبت در زمان
غیبت هویدا گردد و اندازه عقل در حالت غضب پیدا شود حلم کشکر لیست
با فسر و تنها جواب دهنده سخا مرد فرسند اگر درویش باشد توانگر خویش
است و توانگر زیاده جوی اگر همه عالم دارد درویش است **بیت**
درین بازار اگر سودیست با درویش خرسندست الهی منعم گردان بدرویشی و
خرسندی قاضی بیضاوی گفته که چون هوشنگ درگذشت نبیرهٔ وی طهمورث
که ولیعهد بود قایم مقام شد و در بعض تواریخ مذکورست که بعد از دویست
سال عالم از سایهٔ اقبال پادشاهی فرخنده فال خالی بود و حق عز و جل بحکمت
بالغه حفظ آن از اختلال می نمود تا طهمورث بعضی را بلطف و جمعی را بعنف مطیع
ساخت ولوای سلطنت برافراخت و اکثر برین اند که هوشنگ با حشار از
عروس ملک مستعار کنار کرده طریقهٔ عزلت و انزوا گزید و از صحبت خلق جهان
رمیده با یاد خالق انس و جان آرمید مدت سلطنت اش چهل سال بود **نظم**

سخن دنیا چهار است

بر پادشاه رعایت سه چیز واجب است

پنج چیز است که اندکش بسیار

کنده

کنده پیر لیست جهان عشوه نمای دل صد تازه جوان کنده زجای نیست از
شیوهٔ بالغ نظری که بدنبالهٔ چشمش نگری چند از و روی نهی در پستی
بجه از وی که چو جستی رستی هست از و بنا امل بگسستن بخدا عز و جل پیوستن
پس طهمورث بحکم ولیعهدی پادشاه شد **طهمورث بن انوجهان بن مونخ**
داورا دیو بند خوانند و ظاهرا بنا بر آنست که شیطان نفس اماره در زنجیر تسخیر
کشیده بوده **بیت** چو هوشنگ در غار شد منزوی ولیعهد زد کوس گیخسروی
جهاندار طهمورث دیو بند که والاگهر بود و اختر بلند گویند که در ابتدای سلطنت
طهمورث بنا بر اختلاف مدبران کارخانهٔ پادشاهی بمسالک ممالک
اختلال و تباهی متطرق شد و اسباب انتظام مهام جهانداری و مصالح
حشمت و کامگاری متفرق گشت فرقهٔ از اهل شقاق و شقاق از جادهٔ وفاق
منحرف گشته چشم از حقوق پوشیده و در راه عقوق کوشیده محرک هجوم فتن
گشتند بازار حرب و سرکار طعن و ضرب رواج یافت فغان کره نای و کوس
برگوش ساکنان گردون رسید و غبار سم ستوران پرده بر چهرهٔ خورشید
کشید شعله حرب در خرمن خانمان دلیران شرار فنا می افکنده و صرصر حملهٔ
بهادران کارزار انجار بقا را از جویبار وجود می کند آخر الامر شکر
تیره بخت عدو بطریقی که خیل لیل از تیغ منیر خورشید جهانگیر راه زوال گیرد و سمت
اضمحلال پذیرد از آثار شمشیر آبدار نصرت شعار پادشاهی راه فرار بر جای
قرار گزیدند پس ازین فتح نامدار ملوک روزگار و سرکشان اقطار سر بر
خط فرمان نهادند مورخان را در مدت سلطنت وی اقوال مختلفه منقولست
و اختلافات متکثره از ایشان منقول بعضی سنین سلطنت از سی نگذرانیده
اند و جمعی بهزار رسانیده و بلاد عظیمه و قرای کثیره در عهد وی هویدا گشت

وصحرانشینان ورعایا ان بد اشدند وی قصد شکار بسیار میکرد و ارتکاب
اخطار اسفار می نمود و میگفت که شاید که بعضی مظلومان و ارباب حاجات
از آمدن درگاه عاجز باشند و موانع وعوایق حاجز لایق آنست که من
بایشان رسم وحال ایشان پرسم وقتی که طهمورث سریر ملک میگذاشت
فرزندی نداشت جمشید پادشاه شد **جمشید** بعد از عهد ادم صفی بهزار سال
شمسی بر تخت شاهی نشست و به تحصیل مصالح جهان کمر همت در بست رایت
رافتش سایهٔ رحمت بر مفارق قطان عالم گسترد وهمای مبرتش اهل جهان را
در زیر بال نوال آورد ابوحنیفهٔ دینوری که در معرفت اخبار معتمد اخیار است
گفته که جمشید پسر زادهٔ ارفخشد بن سام است که عجم او را ایران گویند و نزد
بعضی برادر طهمورث و نزد بعضی دیگر برادر زاده و اشهر آنست که پسر صلبی
اوست در تعمیر اصطخر اهتمام تمام مرعی داشت چنانچه طولش از حد خفرک تا رامجرد
شد در عرض دهٔ فرسنگ و بنای عظیم که مسمی است بهزارستون بر سر کوهی تمام
کرد که اکنون تعاجیب آثارش عبرت اولوالابصار است و آنرا چهل منار خوانند
منقولست که بعد از اتمام آن روز تحویل حمل در پای آن کوه مردم انبوه شدند
و تختی زرین عالی مرصع بنفایس جواهر ولالی بران ستو نهادند جمشید
تاج زر بر سر و جامهای زربفت در بر بران تخت نشست وقت طلوع اشعهٔ
خورشید جهان تاب بروجهی ازان انعکاس یافت که ابصار نظار دران
خیره گشت مردم در حین نظارهٔ آن زینت و آیین گفتند که ما را اهری ازما
نموده و دیگری از زمین همه را بلطف نواخت و بکثرت مرحمت محفوظ ساخت
وی را ازان روز جمشید گفتند نامش که جم بود به شید که لقب ایشان شعاع
است منضم شد جمهور رافعان لوای اخبار بر وجه مذکور اخبار کرده اند اما

عیم مه

در تاریخ

در تاریخ کبار الامم نسبت آن بنا به همای بنت بهمن کرده و اگرچه آن ملکهٔ حشمت
آثار را مقام استقرار بلخ آمد واما لشکر جرار به تسخیر دیار روم و نهب آن
مرز و بوم فرستاد در سلک سبایای روم جمعی بودند که در صنعت بنایی
بغایت حذاقت و دقت موصوف بودند ایشان را بان عمارت
امر کرد گویند که جمشید از درگاه واهب العطیات عز شانه مسئلت نمود که
موت ومرض و هرم از فیض فضل و کرم نظهور نیارد بدعای او سیصد سال هیچ
یک ازین سه نبود وی طبقات را متمیز ساخت وزهاد و عباد را فرمود
تا در صوامع و جبال بصوالح اعمال اشتغال ورزند وجهت دلیران مردافکن
و هزبران خصم شکن که دخول فتن در زمرهٔ ایشان ام بخروج تیغ ایشان از نیام
متعلق است و سلک جمعیت خصوم و مخالفان بسبب اجتماع ایشان متفرق
مواجب و راتبهٔ امرتب داشت تا جهت مفاسد اعدا معد و مهیا باشند علما و حکما
را بمزیت تعظیم و تکریم سرفراز و از سایر رعایا ممتاز گردانید و فرمود که
محترفه و ارباب صنایع را از تکالیف دیوانی و عوارض سلطانی معاف
دانند جواهر از کانها و عود و عنبر و انواع طیب ازمکانها حاصل کرد ارباب
نغمه و ساز و خنیاگران خوش آواز بزم دیرا زینت میدادند چهار خاتم
ساخته بود یکی روز جنگ در انگشت کردی و بر نگین آن آهستگی و مدارا منقوش
بود تا اشارت تانی در جنگ باشد و احتراز از تعجیل و ترک درنگ **بیت**
نمی باید شتابان شد بهر کار بهر کاری تانی هست درکار بهر حالی تانی
نکو میدان خصوصا در نبرد و روز میدان و مرقوم بر دیگری عدل و عمارت
یعنی که معموری جهان را معماری به از عدل سلطان نیست **نظم**
عدل چون ملک را شود معمار هیچ دیگر نباشدت درکار هم سپاهی ز شاه کرد و شاد

هم رعیت ازو شود اباد هم خلایق دهد رحمت وبیم هم خزاین شود پر از زر وسیم
و دردگری راستی و شتاب یعنی که جمعی که پادشاه ایشانرا به تفحص اخبار
دیار و تجسس احوال بلدان و امصار مأمور داشته باید که بصدق گفتار
متصف باشند و در ایصال اخبار مستعجل و غیر متوقف نظم
شاه حارس بود برای جهان به سیاست کند حراست آن
بهترین وصف شاه انصافست وارتفع انصاف خیر اوصافست
گویند که آخر کمال عظمت و بسطت مملکت ویرا بغرور رسانید و از عبادت
معبود حقیقی باز ماند و خلق را بعبادت خود خواند لب از اعتراف بعبودیت
بست و زبان بلاف الوهیت کشاد سر از جیب کفر برآورد و قدم در دایره
کفران نهاد ضحاک حمیری که فارسیان اورا بیوراسب خوانند زیراکه پیوسته
دو هزار اسب داشتی و بیور به زبان دری ده هزار است چنانچه فردوسی
طوسی گفته بیت کجا بیور از پهلوانی دشمار بود در زبان دری ده هزار
ز اسبان تازی زرین ستام درا بود بیور که بودند یام واورا ده آک
نیز گویند زیراکه بده عیب منسوب بود و آک عیبست و عیوب عشره وی قبح خلق
و قصر قد قلت حیا کثرت مکر فرط ظلم فحش زبان تعجیل در امور جبن
بلاهت وضحاک معرب ده آکاست وی برادرزاده شداد بن عملیق بن
عاد بن ارم بود در قاموس مذکورست که مادر وی جنیه بوده با مردی بفارس
تاخت و رایت غوایت آیت جمشیدی نگونسار ساخت دوراد بجور مبلدت
وجور او برخلق جهان بدور رسی گشت آخر دو سلعه بشکل دو مار از دو دوش
ان مار گدار گزند شعار برآمد و مغز سر مردم مسکن وجع آن بود بس تن که بی
سر ماند و بس سر که از ان مغز افتاد ندداد کس نداد و بحق داد خواه نزد

دی مقبول

ان گرد شهرها ملک مدار
کند احوال ملک استخبار
صدق باید که حال او باشد
کذب دور از مقال او باشد
هر کجا از خلل خبر یابد
بی توقف بعوض بشتابد
ودر چهارم سیاست و
انصاف را از اوصاف
ضروری خود شمار ح

ضحاک معرب
ده آک

وی مقبول نیفتادی تا روزی آهنگری اصفهانی کاوه نام از روی عجز و انظلام
گفت که درین ایام یک پسر مرا برای وی سر از تن جدا کردند و امروز به پسر
دیگر قارن نام روی آوردند این چه بنیاد ستست که وی نهاده چه ظلمست
که بر خلق خدا گشاده ای مردمان چرا چنین باعجز بر خود نهاده اید و تن
بمذلت و خواری در داده جمع کثیر و جم غفیر با وی متفق شدند وی
پوستی که آهنگران جهت دفع ضرر نار بر میان بندند بر سر چوبی افکند
برآمد و داروغهٔ اصفهان را کشت و اکثر بلاد فارس را ضبط کردند
ضحاک هر لشکری که بر سر ایشان فرستاد منکوب و مغلوب گشت آخر فریدون
که در ولایت ری از خوف ضحاک مختفی بود آورده پادشاه ساختند
وی با کاوه و قارن بر سر ضحاک رفت و ویرا گرفته در کوه دماوند بقید
اسار و غل خسار محبوس گردانید فریدون گویند که جلوس وی بر سریر
سلطنت و جلال و تزیین تارک حشمتش بر تاج عز و اقبال در روز مهرجان
بود مردم آن روز را عید ساختند و به نشاط و طرب پرداختند و در اقطار
عالم به تاسیس قواعد معدلت مواد اعتضاد عالمیان افزود و ریاض آمال
آدمیان که از تگرگ اعتساف ضحاک برگ و بار فرو ریخته بود برشحات
غمام مبرت و انعام عام مخضر و ریان گردانید کاوه را سپهسالار ساخته
بروم فرستاد گوشتاسب را که از نسل جمشید بود و از اجداد رستم
نامزد ترکستان کرد کاوه مدت بیست سال به تسخیر بلاد اشتغال داشت
و آخر اصفهان بوی داد و در سایر حروب آن پوست پاره مصحوب
خویش ساخته بود فریدون از بعد از فوت کاوه گرفت و در ترصیع
ان بجواهر زواهر کوشید و در علمی بزرگ در آورده بدرفش کاویان

منسوب شد هر پادشاه که بر تخت شاهی نهادی بمزید تزئین آن فرمان
دادی تا در فتح قادسیه داخل غنایم شد گویند که مربع صد در صد که نزد
واقفان فن وفق اعداد بخواص عجیبه موصوفست بران منقوش بود ابن
مقفع که از روات اخبار ملوک عجم است گفته که بعد از انقضای پنجاه سال
از ملک وی دختر ضحاک را نکاح کرد دو پسر ازو تولد یافت نام ایشان
سلم و تور طور هر دو بصفات ذمیمه موصوف و به آزار و اضرار مردم شعوف
و پسری دیگر داشت ایرج نام که مادرش از ملوک عجم بود بلکه از نسل جم پس
فریدون روم و مغرب بسلم داد و فارس و عراق و خراسان با ایرج مخصوص
ساخت چه وی را محبت ایرج غالب بود و ابنای عجم به تمام وی را طالب
و ترکستان و چین بتور داد ایرج محسود اخوین گشت پس تور و سلم به ممالک
روم و چین رفتند و ایرج مالک ملک ایران شد و حد ایران از کنار آب
عمان است تا شط جیحون وسط معمورهٔ عالم و منشا عظمای بنی آدم و ایرج
با وجود اختصاص باین ملک عظیم پیوسته بر خدمت پدر مقیم بود هر دو
برادران نابکار رهریک باسینهٔ پر کینه لوازم برادری را بشعلهای
حسد سوخته و در ضمیر تیره بجای حسن عقیدت قبح اندیشه بکیدت اندوخته
از دایرهٔ وفاق و اشفاق برادر و پدر بدر آمدند و باهم اتفاق کرده
در خلاف ایشان عهد و پیمان بمیان آوردند و پیغام به پدر فرستادند
که ایرج را از ولایت مخصوص معزول سازد و به سمت عزل مخذول گرداند
یا مستعد میدان قتال و متهیای مضمار حرب و جدال گردد فریدون را
آهنگ جنگ و ستیز تیز شد و غلبهٔ غضب مواد قهر را انگیز کرد ایرج گفت
که آنچه در مرآت خاطر خطیر شاهی مصور گردد هر آینه در هر باب محض صلاح

صد در صد وفوع

حد ایران وتوران

و نزد عرفیهم ما وراء جیحون الی جهة الشرق توران و ما کان فی هذا الطرف الی جهة الغرب ایران عرفا

وعین صواب خواهد بود اما اگر فتح باب صلح را جایز دارند این بنده
برود و خاطر برادران بدست آورده ایشان را تسکین دهد فریدون
گفت که سلوک طریق رفق و مدارا نسبت بموذی بالطبع و شریر بالذات
شیوهٔ عقلای پسندیده صفات نیست و تا اخیر در تدبیر تدمیر ایشان
مظنهٔ تطرق آفات بلوازم دین و دولت است و مستلزم ملامت
ارباب ملک و ملت ایرج را شدت رغبت اصلاح باعث بر مبالغه و الحاح
شد تا فریدون رخصت داد که با جمعی از اعیان درگاه متوجه ملاقات
اخوان گردد هنگام التقای آن دو بد خوی نامقبول که بطباع سباع
مجبول بودند مردم دیده شفقت و مردمی برما دپیداد و بی مروتی
پوشیده و دل بر غل شان بشعلهٔ نار حقد و حسد جوشیده چون برادر
برابر رسید به تیغ عدوان سر او را از تن جدا ساختند و نزد فریدون
فرستادند و گفتند که سری که در خور افسر شاهی میدانستی نزد او فرستادیم
فریدون را که نظر بران سر افتاد از سر زندگانی گذشت و سرتاسر عالم
در نظرش چون شب مظلم سیاه گشت با نواع محنت و سوزش شبی بروز می
آورد و بهزار غصه و تعب روزی بشب میرسانید آخر از ایرج فرزندی
متولد شد ثعالبی گوید که آن منوچهر بود و در روضة الاحباب و مروج
الذهب نیز چنین است و فردوسی در شاهنامه گفته که آن دختری بود
فریدون وی را ببرادرزادهٔ خود پشنگ نام داد منوچهر ازایشان
حاصل شد فریدون او را ولی عهد خود ساخت وی بانتقام خون ایرج
هر دو برادر را بر انداخت گویند که اول پادشاهی که بر فیل نشسته و
آلات حرب بروی بسته فریدون است و وی غوامض علم النجوم استخراج

نموده طایفهٔ از یهود گفته اند که نمرود فریدون است و ابو الفوارس گفته که
نمرود حجازی بود از گماشتگان ضحاک در دیار عرب القصه چون منوچهر
انتقام از ان دو ظالم کشید فریدون زمام ملک را به دست وی داد
و خود از و او تجرد گزید بعبادت رو نهاد منوچهر سپهر عالی کواکب مناقب
و مآثر بود و بحر زاخر لآلی معالی و مفاخر در طی رسم جور و اعتساف
و بسط بساط عدل و انصاف بر طبق جد امجد بود و مصاحبت اصحاب حکمت
و محاورت ارباب فطنت بر ذمت همت لازم و متحتم داشته بود در
تدبیر تعمیر عالم و انتظام مهام امم سعی موفور بظهور میرسانید واضع اسم کوستان
یعنی موضع بویهای دلپسند نقل ریاحین و ازهار با رض دیار از جبال
و بیشها و اقطار نمود و ادارهٔ جدار بران کرد و بوستان نام نهاد و بعثت
حضرت کلیم علیه التحیة والتسلیم در عهد او بود و بتصدیق نبوتش مهتدی شد
و از مهد هدایتش مستضی گشت و هم در عهد دولتش یوشع بن نون بنی اسرائیل
اسرائیل را رهنمون شده از تیه به فلسطین آورد وی در هر دهی از ممالک
خویش دهقانی گماشت و حفر فرات کرد مدار ملک او بر سام بن نریمان
بود که ویرا جهان پهلوان خواندندی زابلستان و هندوستان اقطاع
او بود وی را پسری متولد شد که موی سر و مژه اش سفید بود به زال مشهور
شد و بدلاوری در السنه مذکور گشت وقتی بقصد شکار بکابل رسید حاکم
ان مهراب از نسل ضحاک بود دختری رودابه نام داشت که زال حیله گر سپهر
سپهر نگارهٔ هزاران دیده از ثوابت و سیاره گشوده در میدان حیرت
چرخ میزد که بچه دستان لبستان رخساره او را نظاره نماید و مهر انور پای
تا سر آینه شده گرد شرق و غرب این سطح اغبر برمی آمد که نظیران صورتی

حضرت کلیم در عهد
منوچهر

زال مشهور شد

و روی

و روی مصور آید **مثنوی** نه دختر اختری از برج دولت، فروزان گوهری
از درج عصمت، خدا داده جمالی بی مثالش، نیاید در بیان وصف جمالش
نظر زال بوی افتاد و دلرا در محبت وی از دست داد و سام از منوچهر اجازت
مصاهرت وی حاصل کرده آن پرورده کنف عصمت که در پوشیده بودن از
انظار همچون پری بود و در لطافت رخسار رشک گلبرگ طری در عقد نکاح خود
در آورد و ویرا از ان دختر پسری متولد شد رستم نام نهاد آثار بزرگی در ناصیه
او واضح و مخایل مردانگی از اطوار او لایح و چون پنجاه سال منوچهر فرخنده چهر
در بارگاه شوکت بافاضهٔ انوار عواطف بر عامهٔ رعایا و کافهٔ برایا
اشتغال ورزید افراسیاب بن پشنگ از نسل تور آهنگ جدال را بر خاطر
خود خطور داد گویند که اغریرث که در ترک جز او پیغمبری مبعوث نگشته
برادر وی است بقصد انفصام انتظام دولت منوچهر کمر اهتمام بر میان
انتقام بست منوچهر را پای مقاومت از مضمار ثبات منحرف شد و طبرستان را
حصن امان ساخت افراسیاب در ممالک ایران علم ستم برود آلام برافراخت
و در طمس امارات عمارات و طمس انهار و قنوات بجد و جهد گشت در قمع عمارت
از صحایف لطایف قرین ایران زمین محو کرد حبوب زروع و زروع حبوب
بر افتاد بشومی عمل ممقوتش قوت خلق و خلق قوت را اثر نماند **بیت**
بر خورش سکی آنچنان زد راه — کادمی چون ستور خورد گیاه بعد از آن شد
رسل در رسایل مطالب و مسایل طرفین در ضمن صورت صلح ظهور کرد و در
کیفیت آن نقلی مخالف عقل در تواریخ مذکور است که ایراد آن مرضی نداشته
زبان قلم از ادای ان ممنوع داشت پس افراسیاب ببلاد شرقی باز گشت
و منوچهر بمملکت ری روی آورد چون چون مدت ملک منوچهر بصد و بیست

وآن پردهٔ ظلمت از جهان برخاست
وآن ضلالات از میان برخواست
وان خرف کو بر آن لعل نمای
همه افتند و کس نماند بجای

رسید با مروی پسرش نوذر متولی ولایت ومتصدی ایالت گشته ووی
ازین جهان رخت خود بربست **نوذر بن منوچهر** در ایام جهانداری
واوقات اشتغال به مراسم شهریاری اغاز دونان میکرد واهانت
بزرگان جایز میداشت پهلوانان عهد از ورنجیدند وتیغ خلاف
ازغلاف کشیدند سام رسید وباقوال دل پذیر ومقتضای دانش وتدبیر
مردم را از انگیز فتنه باز داشته کدورتها بصفا رسانید واز اندیشهٔ
سلوک مسلک خلاف وشقاق بعزیمت وفا ووفاق آورد مدتی نجوم امور
ملکی از افق رونق می تافت بعد از رفتن وی باز فساد ها ظهور یافت
افراسیاب بن پشنگ بالشکری بی شمار رو بایران نهاد ودران ایام
سموم موت سام را دریافت نوذر بقصد افراسیاب مبارزان لشکر
راجع ساخته متوجه شد بعد از تلاقی فریقین دلیران جانبین تیغ درهم نهادند
مثنوی دلیران بکین رایت افراختند ¶ بقصد سر یکدیگر بهتاختند
جنان ریخت خون تیغ خاراشکاف ¶ که شد لاله گون خاک دشت مصاف
هوای میدان از گرد حملهای گردان صورت لیل ظلمانی گرفت وزمین معرکه
از خون سرفرازان ارغوانی شد از تراکم افواج فتن وتلاطم امواج نبرد صور
فزع اکبر را در نظر نظار معرکه ظاهر ساختند ودر اثنای اشتغال نیران حرب
واستعمال الات حرب طعن وضرب نوذر شربت ناخوشگوار اجل از دم تیغ
چشید وافراسیاب مالک ایران وتوران گشت وجون دوازده سال
ازین حال بگذشت ایرانیان **زاب بن طهماسب** بن منوچهر را پادشاه
ساختند زاب جون بر تخت ایالت وسریر جلالت متمکن گشت باعادهٔ
الجا از سطوات افراسیاب خلل پذیرفته بود از بلدان وعمران دانهار

وانجار پرتو اهتمام افکند وسکنهٔ ایران را دیدهٔ امید بشاهدهٔ حسن صورت
مواد مراد روشن گشت ودل غمناک که از خار آزار روزگار آزرده بود
بهیات گلشن یافت دلیران ایران جون زال بن سام بن نریمان وسایر
پهلوانان با فرهنگ پرجنگ افراسیاب متفق گشتند زاب با سایر اصحاب
مثنوی که بودند جون شیر غران همه ¶ گرفته بکف تیغ بران همه ¶ همه تیز
خشم وهم سخت کوش ¶ همه همچو دریا بجوش وخروش ¶ متوجه افراسیاب شد
افراسیاب از بلاد فارس با فارستان لشکر دیو پیکر که محاسب وهم از شمار
عدد ایشان عاجز می شد ودیدهٔ عقل در مشاهدهٔ عدد ایشان حیران می
ماند بیرون آمد **مثنوی** سپاهی بیار است فولاد تن ¶ سراسر دلیران دشمن
شکن ¶ همه پیل زور وهمه شیر جنگ ¶ بدریای هیجا مثال نهنگ ¶ جون هر
دو لشکر در هنگام داوری باهم برابری کردند واز جانبین اثار دلاوری
بظهور آوردند باران تیر باریدن گرفت وبرق تیغ جهان سوز درخشان
شد سیلهای خون در معرکه جریان یافت وسرهای دلیران جون گوی در
میدان غلطان گشت عاقبت آیات نصرت وظفر از رایات زاب
وزال پرتو اقبال افکند ولشکر توران از صدمات دلیران ایران ویران شد
افراسیاب را مجال ثبات نماند واز ان لجهٔ بلا بوسیلهٔ انهزام خود را بساحل
سلامت رسانید زاب در وقت حرب افراسیاب هشتاد مرحله از مراحل
حیات طی کرده بود بعد از ان ظفر هفت سال رعیت را از ادای خراج معاف
داشت ممالک از میامن معدلتش رونق تمام یافت وعمارات تازه از هر
جانب ظاهر شد از اثار آن ملک روشن رای اجراء دو نهر سیت مسمی به زابین
که عذوبت دجله بانضمام ان قوت یافته وی بلاد فارس را مستغنی تر تمکین

وموطن رایت اقبال قرین کردانید اخر زمام ملک را به برادرزادهٔ خود
کوشتاسب سپرد ما درش از نسل یعقوب علیه السلام بوده و متاخرین چون
حافظ ابرو و صاحب روضة الصفا مدت سلطنت زاب را پنجاه سال گفته اند
و مدت کشتاسب بیست ولیکن بهرام بن مرادنشاه موبد کوره برشابور بر
آنست که مدت زاب به پنج سال بوده و مدت کشتاسب چهار سال و نزد
حمزهٔ اصفهانی مدت هر دو نه سال پس قول متاخرین مخالف این دو جماعت
خبرست هر اینه بران چندان اعتماد نیست **ذکر انبیا که در عهد پیشدادیان
بوده اند** واقفان حقایق حالات امکنه و ناظران صور حوادث در مرآت
ازمنه برانند که بعد از عهد نوح تا زمان بر فتوح حضرت خلیل الرحمن که هزار و دویست
سال است جز هود و صالح پیغمبری نبوده **اما هود** اصح آنست که وی از نسل
ارم بن سام بن نوح است و نزد بعضی از نسل ارفخشد بن سام است بنا بر
کثرت عدوان عاد و غفلت ایشان از مبدا و معاد هود بر ایشان مبعوث
شد نام میمونش بعبری عابر است و بعربی هود و بشغل تجارت اشتغال مینمود
در صورت رایقه با آدم مشابه بود و در شریعت با نوح موافق از جملهٔ
بوارق معجزات و شوارق خوارق آن رفیع الدرجات آنکه باستدعای
قوم دعا فرمود تا کوهی عظیم چون قلب لئیم بی نضارت و سیاه تل خاکی
کشت بر چشمه و کیاه و دیگر آنکه تن تنها در برابر آن قوم بی باک که همه راغب
باهلاک او بودند و غایت بطش و سطوت و کمال قوت و شوکت داشتند
درآمد مبالغه تمام کرد و گفت جمع شوید و اتفاق کرده بی تجویز امهال و اهمال
در زوال و استیصال من سعی نمایید چنانچه فحوای عنوان فکیدونی جمیعا ثم
لاتنظرون مخبر از ان حال و مبین آن مقال است انها با وجود غلبهٔ قهر

واقتدار

واقتدار و اختیار از ایصال ضرری قلیل عاجز کشتند و ما احسن ما قیل **بیت**
تو خدا را شو اگر جملهٔ عالم دریاست بخدا اگر سر مویی قدمت تر کردد
آورده اند که چون عادیان عنود در معادات حضرت هود و تکذیب وجود وی
کشتند اثر آب سحاب رحمت رحمانی بر اماکن ایشان خالی شد ازدواج ایشان
عاقر و عقیم کشته اصداف ارحام ایشان از آنکه مجال لآلی بنیهٔ انسانی شود
بدر رفت بموضع خانهٔ کعبه که دران زمان پشتهٔ از ریگ احمر بود توجه کردند
مرثد که از جملهٔ رؤسای آن قوم بایمان فایز شده بود گفت که ای احاعت
هود از دعای خود مترتب بهبود مباشید از معاویة بن بکر که دران وقت
حاکم ام القری بود نگاه داشتن وی و نگذاشتن بمقام دعا استدعا کردند
بعد از دعا سه ابر ظاهر شد هاتفی قیل را که سرداری آن فریق بدکردار
بود در اختیار یکی ازان مختار ساخت وی قطعهٔ که سیاه بود اختیار کرده
ببلا خود بازگشت و ازان ابر ریح عاصف که آن را باد صرصر گویند برآمد
و آن قوم ناپاک را در هشت روز و هفت شب هلاک ساخت و قومی از ایشان را
که بنی لقیم می گفتند در مکه می بودند بماندند و هالکان عاد اولی اند و باقیان
عاد اخری مرویست که شدید و شداد دو برادر بودند از قوم عاد عقاب
قهر و تسلط ایشان بقضهٔ معمورهٔ جهان در زیر بال اقبال درآورده ساکن شام
شدند شدید را اگرچه پرتو ایمان بر ارکان دل نتافته بود و از ظلمات
ضلالت نجات نیافته اما بسمت عدالت معروف بود و به صفت موصوف
گویند که در عهد شدید مدت یکسال شخصی بقضا منصوب بود و فیصل قضایای
ایام بوی منسوب دران مدت نزاعی بظهور نرسید و کار کسی برجوع بوی
نکشید بنا برین خاطرش باخذ وظیفهٔ قضا رضا نمیداد شدید گفت که تکفل

نصفت

اتمام مهام انام وتعهد رفع نزاع اهل ظلم وانطلام التزام کرده بودی تقصیری
از جانب تو نبوده تراخذ وظیفه مناسبست جون حضرت هود بهدایت
ایشان زبان کشوده دلالت به التزام شریعت نمود شداد بشدت امتناع
ظاهر ساخت وشداد کفت که جزای قبول دین واتباع این رسم وآیین
جیست هود فرمود که بهشت پایدار وجنات تجری تحتها الانهار شداد
کفت من مثل آن بسازم ضحاک سفاک برادرزادهٔ او بود ودران ایام
خورشید دولت جمشید بزوال رسیده وی بر ملک او مسلط کشته بود در
موضعی از شام که بلطافت هوا ووسعت فضا ممتاز بود دیواری کشید لبنات
آن تمام از زر احمر ونقرهٔ خام وبرسر آن دوازده هزار کنکرهٔ موضع برافراشت
ویرا با نصد سرهنک بود هریک دران مقام قصری درغایت زینت ونهایت
تکلف تمام کردند واب لطیف درغایت عذوبت وصفا ازراه دور
درآوردند ودرته جوی بجای سنک ریزه جواهر ابدار بیشمار ریختند وجدران
انرا مشبک ساخته از مشک اذفر وعنبر اشهب مملو کردانیدند ونقود عالم درانجا
خرج شد **قوله تعالی** که اِرَمَ ذاتِ العمادِ التی لم یخلق مثلها فی البلاد عبارتست
ازان شداد درحضرموت خبر اتمام آن شنود بعظمتی که زیاده بران
متصور نباشد بقصد انجا پای درر کاب نهاد جون قرب او بمرتبهٔ رسید که
شعشعهٔ جدران درنظر او نمایان شد وخطوط شعاع بصرش بارکان آن
پیمان رسید موکلان خذوه فغلوه ثم الجحیم صلوه ثم فی سلسلة ذرعها
سبعون ذراعا فاسلکوه ویرا در اغلال اذلال وسلاسل نکال کشیده
متوجه سعیر ومنزل دمادیم جهنم وبئس المصیر ساختند وبرهمونی فاهدوهم
الی صراط الجحیم راه بجین از پس کرفت وبرونق اذا جاء اجلهم لا یستاخرون

ساعة ولا یستقدمون • بهیج قدر تاخیر وتسویف نپذیرفت کویند که آن
ملک مقرب را بر طفلی که بعد از غرق کشتی تنها بر تختهٔ افتاده بوده ترحم شده
وبرشداد بی بنیاد که بان مقام رسیده وامان نیافته خطاب عزت باد واصل
شده که شداد همان طفل تخته نشین است تخت نشین روی زمین شد
بیت چه داند کسی کاندرین پرده جیست شناسندهٔ راز این پرده کیست
درین رشته کردند بحثش بسی سررشته نامد بدست کسی • آنکه بنای مذکور
درشام بوده صاحب روضة الصفا وغیره نقل کرده اند اما ابو حاتم سجستانی
آورده از عبد الله بن ابی قلابه که درطلب شتری درصحرای عدن می کشت
نظر وی برشهری فتاد وعجایب انرا بتفصیل تمام نقل میکرد جون خبر بمعویه
رسید ویرا بدمشق طلبید واز کعب الاحبار اخبار اجهٔ وی میکفت پرسید
وی از بالی دنبا سخنان به تفصیل دررشتهٔ تقریر کشید وعبد الله قلابه
مجهولست وبرین نقل اعتمادی نیست قبر حضرت هود میان دار الندوه
وباب بنی سهم است **واما صالح** اظهار بعثت درقبیلهٔ ثمود نمود ودران
وقت درسن شباب بود وثمود بنو اعمام عاد ند اولاد ثمود بن عابر بن
ارم بن سام قبل از واقعهٔ عاد در حجر می بودند وبعد از ان تعمیر منازل
عادیان کردند ضعفای ایشان بروی صالح کردند واهل عناد واستکبار
یک بار درروز عید به بتان خویش روی آورده استدعای رد دعای
صالح نمودند پس بزرک ایشان جندع با صالح کفت که اکر از سنک ناقهٔ
جنین وجنین برآید ایمان آریم بدعای آنحضرت آن امور بظهور رسید
جندع دولت ایمان یافت وسنکدلان قوم بموافقت سدنهٔ اصنام
معجزهٔ پیغمبری را بسمت ساحری نسبت کردند وبرکفر ماندند وکم بعد او

قاضی بیضاوی در نظام التواریخ ذکر کرده که عاد وثمود برادر اند پسران ارم برادر ارفخشد

حضرت صالح بشد و در روز اربعا عقر ناقه کردند و کار این منجر بهلاک
شد صالح با جمعی که بحلیهٔ متابعت و مطاوعت ان حضرت آراسته
بودند برخاسته بزمین حضرموت متوجه شد صالح جون انجا رسید موت
را حاضر یافت بلدهٔ مذکور مسمی بحضرموت گشت بعد از وفات ان خجسته
صفات جمع مذکور مدینهٔ حصورا را بنا کردند مدت حیات بابرکات
صالح پنجاه هشت سال بود و ثعلبی گفته که وی بعد از هلاک قوم در رمله فلسطین
از زمین شام مقام گزید و از انجا بمکه منتقل گشت و وفات یافت
رنگ ان حضرت میان حمرت و بیاض بود واسع الصدر و مدید القامت لحیهٔ
مبارکش طولانی و بدن میمنت تن بجانی هر گز بتجارت میل ننمود و پیوسته برهنه
پا سیر می فرمود و در کتاب نوادر الاخبار عبد الحاکم جوهری نوشته
بسی از جواهر حکم و نفایس کلم آن حضرت مذکورست و در بعض تفاسیر مذکورست
که در اول البعثت حضرت صالح بر صفایح قلوب قوم لمعان اذعان لایح شد
بعد از وفات ان خجسته صفات از مسلک سداد به مهلک ارتداد افتادند
حق سبحانه و تعالی اجرا آب حیات در بدن میمنت سمات وی نموده دگر
بار بدان قوم ناشناخت مبعوث ساخت درین مرتبه داعی امت
ان کلهٔ ضلالت را با ذیب تکذیب قرین یافت طالب برهان شدند
و اخراج ناقه واقع شد و از عقر ان بهلاک پیوستند **قصهٔ ذو القرنین** که
بادشاه مشرق و مغرب بود و تسمیهٔ او بذو القرنین از انست که بکرانه
مشرق و مغرب رسید یا در عهد او دو قرن از مردم منقضی شدند یا تاج
او دو شاخ داشت یا کریم الطرفین بود و یا به علم ظاهر و باطن اراسته
بود یا دو گیسوی بافته از جانبین داشت در صحیح بخاری ذکر وی بعد از

ذو القرنین

ذکر صالح

ب

ذکر صالح است و در جامع سنان بن ثابت اصح مذکورست که وی بعد
از صالح مبعوث شد مقیم دیار فرنگ بود جون آهنگ سیر کرد اول بجانب
مغرب رفت و بعض بر انند که ذو القرنین عبارت از اسکندر بن فیلقوس
یونانی است و ظاهر از قول بیضاوی انیست و در قاموس نیز مذکور چنین
است و راجح خلاف انیست زیرا که در صحیح بخاری در ذکر خضر و موسی
مذکورست که خضر بر مقدمهٔ ذو القرنین بوده و تقدم عهد کلیم بر زمان
مسیح صلوات الله و سلامه علیهما برهان کبیر است و عهد حضرت عیسی
باسکندر رومی قریب بوده و آنها که او را عبارت از سکندر رومی دانند
مستند اند بحدیثی طبری وغیره اخراج کرده اند که معنی ان راجع باینست
که **از رسول الله صلی الله علیه وسلم** استکشاف از ذی القرنین کرده اند آن
حضرت فرمود که از روم بود ملکی باد داده شد بمصر رفت و بنای سکندریه
کرد اما این حدیث ضعیف است و محل اعتماد نیست و امام رازی گفته که
حمل ذو القرنین بر سکندر رومی مشکل است زیرا که وی تلمید ارسطاطالیس است
که بلاشبهه کافر بوده و سکندر متابعت وی می نموده و اشکال او در غایت
ضعف است چه کفر ارسطاطالیس معلوم نیست و تواند بود که انچه در ترجمهٔ
کلام او بر خلاف شریعت منقول است از سوء فهم مترجمان باشد با انکه
احتمال تأویل صحیح دارد و نزد بعض ذکر ذی القرنین از عربست چه ذکر او
در اشعار عرب اشعار بآن دارد در صحیح بخاری نقل کرده **مصرع**
والصعب ذو القرنین عمر ملکه ٭ و قس بن ساعده گفته **مصراع** والصعب
ذو القرنین اضحی نادیا ٭ و نعمن بن بشیر انصاری رضی الله عنه گفت **شعر**
و من ذا یعادینا من الناس معشر ٭ کرام و ذو القرنین منا و حاتم

فهم می شود که اسم وی صعب بوده علی ای تقدیر چون بمغرب رسید ملاحظه کرد که
چشمه آفتاب غروب در چشمهٔ گرم می نماید وتواند بود که ان چشمهٔ گرم بحر محیط
غربی باشد ودران مقام بعض کفار مقیم بودند خدای تعالی وی را مخیر
ساخت میان انکه آن کفار تعذیب نماید یا زبان بارسال وهدایت
کشاید وی اختیار ثانی کرد انگاه بمشرق رونهاد در مطلع شمس جمعی را
یافت عاری از لبس یا خالی از بنا واساس بعد ازان از جنوب بشمال
مایل شد تا آنکه در نهایت شمال در میان دو کوه بگروهی رسید از یاجوج
وماجوج حکایت مشتمل بر شکایت آغاز کردند پس وی در انجا جهت
دفع فساد ان گروه بر افساد سدی کشید گویند که یاجوج وماجوج نام
پسران منشح بن یافث است وانکه گفته شده که از احتلام حضرت آدم
متولد گشته اند قولیست منکر واصلی ندارد الا از بعض اهل کتاب ایشان
قریب بموضع سد مقام کرفتند بنا بر کثرت توالد وتناسل وطول اعمار علاد
ایشان بسیار وبی شمار شد واز احادیث فهم می شود که جمیع این امت
عشر عشر عشیر ایشانند پس یک جزو از هزار جزو ایشان باشد **صفت سد**
در صحیح آورده که گفت مردی بنبی را صلی الله علیه وسلم که من دیدم سد را
مثل برد محبر وآن جامه ایست یمنی که مخطط باشد خطی برخ وخطی سیاه
پس آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که بتحقیق دیدهٔ ووهب بن منبه گفته که قطعهای
حدید ونحاس مذاب بهم آمیخته پس بجهت حمرت نحاس وسواد حدید بهیات
برد محبر برآمده ودر بعض تواریخ منقولست که میان جبلین را حفر کرده
باب رسانیدند پس زبر حدید چون لبنات برهم چیدند وباتقاد نار
ونفخ دران همه بهم اتصال یافته متصل واحد شد طول آن صد وپنجاه فرسنگ

مطلوب سد یاجوج

عرض پنجاه میل وارتفاع آن دو هزار وششصد گز بدین طریق در تواریخ
مذکورست اما محمد منجم فرغانی وجمعی از متاخرین حکما دلایل بر بطلان این
ترتیب داده اند حمد الله مستوفی قزوینی در کتاب نزهة القلوب آورده که
واثق بن معتصم در سنهٔ ثمان وعشرین ومأتین سلام بن حمایر را با پنجاه مرد
به تفحص سد نامزد کرد به شروان رفتند وازانجا بملک باب الابواب که
اکنون مشتهر به دربندست وازانجا نزد ترخان که ملک سریر بود ترخان
با ایشان مردم راه دان بفرستاد بعد از بیست وشش روز بزمینی
رسیدند که در ابتدا مقام یاجوج وماجوج بوده وازانجا بیست هفت
روز دگر برفتند به حصنی رسیدند نزد کوهی که سد در شعب انست وسلام
استکشاف کرده بر وجهی که نوشته شده یافت در عرض دو ماه ازانجا بسمرقند
رسید ودر مدت دو سال وچهار ماه ذهاب وایاب او به بغداد وقوع
یافت در روضة الصفا مذکورست که ذو القرنین بعد از سیر جهان بزمین
اسکندریه رسید وشهر مقدونیه بنا کرد ودر تفصیل سور ان بنوعی کوشیدند
که سکنهٔ ان دیار بجهت حفظ ابصار برقع می بستند وبر یک جانب
آن مناری ساخت که ششصد گز ارتفاع آن بود وبر سر آن آینه نصب
کرد که از هر جا لشکری که متوجه شدی صورت ان دران مرآت مرئی گشتی
شهر مذکور قرون کثیره بعمارت مقرون بود وتختگاه ملوک عظیم الشان کر
اسکندر بن فیلقوس از نسل ایشانست انجا بود انگاه از آبادانی بویرانی
کشید چون نوبت دولت باسکندر رومی رسید درجای آن شهری
بنا کرد واکنون آثار ورسوم آن باقی است وان غربی قسطنطنیه است
مسافت مابین تقریبا پانزده روز راهست **ابراهیم علیه السلام**

حالا باز دربان مشهور است

معنی آن آب راحم یعنی پدر مهربان مشهور انیست که در بابل متولد گشته
در قریهٔ کوثی لیکن زمخشری آورده که بزعم اهل فارس از اصطخر است از
دهی که ابزا اندازان گویند زیرا که ویرا آنجا باتش افکنده اند و دران
ده مسجدی است از یک پاره سنک و دران سنک اثر قدم مکرم آنحضرت
هست و کفین و اصابع و مردم از بلاد بعیده قصد زیارت ان کنند و نسبت
وی به کوثی را تکذیب کنند بلکه گویند از فارس منتقل به کوثی شد و آمدیست
گفته که از زمان خلقت حضرت آدم تا ولادت خلیل الرحمن علی نبینا
و علیهما الصلواة والسلام دو هزار سال بوده و گویند که نمرود بن کنعان
بن یوسف بن ارم بن سام بن نوح دران حین حاکم بابل بود و بزعم جمهور
مسلط بر ربع معمور و آنکه مذکور شد که قاضی بیضاوی ذکر کرده که بعثت او در
عهد ضحاک بوده مخالف عموم تسلط نمرودست و الجه از ابو الفوارس
منقول شد که وی از گماشتگان ضحاک بوده موافق آنست و نسبت
ابراهیم علیه السلام برین وجه است ابرهیم بن تارخ که وی را آزر گویند
ابن ناحور بن شاروخ بن راعو بن فالخ بن عبیر و تیقال عابر ابن شالخ
بن ارفخشد بن سام جمهور اهل انساب و جملهٔ حملهٔ کتاب ذکر کرده اند اما
در تکلم باین الفاظ بعض اهل کتاب را تردد هست و معنی ارفخشد مصباح
مضی است یعنی چراغ روشن و شالح یعنی رسول و به قولی وکیل مادرش
میشاسا نام داشت گویند که خلیدین که از منجمان خاص و اهل اختصاص
نمرود بود گفت که امسال مولودی تولد نماید که دینی تازه ظاهر سازد
و ملک تو برا اندازد و گویند که نمرود خوابی دیده بود که تقریر تعبیران بر وجه
مذکور کردند وی رجال را از نسا دور داشت و بر سر ایشان نکه بانان

کماشت

کماشت و چون خبر سقوط نطفه در رحم بآن بی رحم رسید گفت که هر پسر که
تولد نماید به قتل آرند عدد اطفال قتیل بصد هزار رسید چون نور جمال
خلیل از مطلع از مطلع ولادت مقارن سعادت درخشان شد مادر
وی ادنی بنت نمره ویرا جهت حفظ از انظار در درون غار تار کذاشت
و در آن را باحجار مسدود داشت و هر روز از ان کوکب دل افروز
خبر میکرفت چون ماه نو که با روی دلفروز بود زاینده نورش روز بروز
هر روزه تفاوت تمام در نمو ظاهر بودی چنانکه در روزی بقدر هفتهٔ
نمو نمودی و هفته نظر بوی بمثابهٔ ماه و ماه چون سال بودی چون بمرتبهٔ
رسید که طمع ذباحین از وی ساقط شد با پدر مخالط کشت آزر مبهوت
بت منحوت بآن منعوت به نعوت صفوت دادی و بفروختن فرستادی
وی باندازهٔ قدرت و توان در اذلال و هوان آن کوشیدی و استهزا به
آن نمودی آخر در روزی که اهل شهر غایب بودند به کسر اصنام اقدام نمود
چون به نمرود این قضیه را اعلام کردند دود خشم از وجود مردود وشی
برآمد و به حبس او فرمان داد پس ازان بقصد احراق ویرا برآوردند و در شان
برورد کار آهنک معارضه با ابراهیم کرد و در مقام مجادله متحیر و مبهوت
کشت باحراق وی عازم شد نسیم رحمت الهی وارد کشت و آتش نمرودی
را بارد ساخت در میان نار ریاحین دار بار و چشمهٔ آب خوشکوار
ظاهر آمد نمرود که ملاحظهٔ ان حال نمود بقصد تقرب حق تعالی قربان بسیار
کرد و بنا بر اغوای ندمای ایمان نیاورد و بر کفر خویش دحال بیشین
اصرار نمود و ساره که ماه پارهٔ بود از سپهر حسن و جمال با براهیم ایمان آورد
و در عقد زواج درة التاج خلت اندراج یافت و خلافست که ساره

دختر عم حضرت ابراهیم بوده یا برادرزاده و نکاح بشریعت وی درست
بوده یا دختر ملک حران بوده که بعد از مهاجرت خلیل الرحمن در عقد وی
در آمده القصه ابراهیم و لوط که برادرزادهٔ وی بود از ان دیار آهنگ
مهاجرت کردند و متوجه شام گشتند ثعلبی نقل کرده که آزر نیز با وجود
کفر با ایشان همراه شد و در حران وفات یافت ابراهیم و لوط و ساره
متوجه مصر شدند ملک مصر که مصر بر ظلم و فجور بود و از جادهٔ استقامت
دور زوجات را از ازواج جدا می ساخت از ابراهیم پرسید که ساره را
با تو چه نسبت است ابراهیم بتاویل موافقت در دین وی را خواهر گفت
پس چون ملک آوازهٔ جمال ساره شنیده بود وی را طلب نموده بحمایت الهی
آن ملک فاجر بقصد وی نادر نشد جاریهٔ هاجر نام که گویند از بنات
ملوک قبط بود بوی داده اجازت داد ساره وی را با برهیم بخشید پس شام
متوجه شدند ابراهیم در فلسطین نازل گشت و لوط در اردن پس هاجر
باسمعیل حامله گشت ساره را غیرت غالب شد مقارن آن وی نیز
باسحاق حامله شد و هر دو باهم حمل وضع کردند و شیخ ابن حجر در شرح
بخاری گفته که بعضی مدتی بین الولادتین ذکر کرده اند لکن اولی اولی است
و بعد از تولد اسمعیل ساره ابراهیم را ابرام داشت که وی را با هاجر
به وادی غیر ذی زرع برد و بگذارد ابراهیم بمتابعت ساره بوحی مامور شد
ایشان را بمکه برد و هشتاد ساله بود که خود را بقدوم یعنی تیشه ختنه کرد
و قدوم نزد بعضی نام موضع ختان است و مدلول بعضی احادیث آنست که
مذکور شد و راجح آنست که ابراهیم علیه السلام به فی الت در گذشته
اسحاق علیه السلام با پدر شباهت تمام داشت چنانچه بعد از التباس

در دیگر نسخه

فرق نمیکرد پس موی محاسن و فرق خلیل علیه السلام سفید شد و آن
موجب فرق شد قبل از ان موی سفید نمی شد و اسحاق در حیات والد
خویش مبعوث شد و وی را از بنت عم عیص و یعقوب باهم متولد گشت
در قاموس مذکور است که چون دست یعقوب در حین ولادت بر عقب
عیص بود به یعقوب مسمی شد و بعض بنا بر کثرت عقب گویند ابو علی مسکویه
در کتاب ندیم الفرید گفته که معنی اسحاق به عربی ضحاک است اسمعیل علیه السلام
معنی ان مطیع الله است چون حضرت خلیل بامر ملک جلیل وی را با هاجر
در زمین مکه گذاشت و قلیل از آب و طعام که نزد ایشان بود تمام
شد هاجر را شیر نمی بود و اسمعیل اضطراب می نمود هاجر هفت بار مسافت
مابین صفا و مروه که اکنون مسعی است طی کرد که از آب نشانی یابد و هر
مرتبه از اسمعیل خبر میگرفت در مرتبهٔ اخیر نزد اسمعیل چشمهٔ یافت آب
را از جریان مانع آمد و همان آب هاجر را دافع جوع و عطش بود و این از
خواص زمزم است پس قبیلهٔ جرهم که از نسل جرهم بن قحطان بن عامر بن
صالح بن ارفخشد بن سام بودند با نجا مرور نمودند و به جهت آن آب
در اسفل مکه نازل گشتند اسمعیل زبان عربی از انها اموخت و از ایشان
متزوج شد عمارهٔ بنت سعد بن اسامه جرهمیه بخواست محمد بن اسحاق
گفته که جرهم مذکور و برادرش قطور بعد از تبلبل السن بعربی متکلم شدند
قبل از ان عربی نبود و آنچه از ابن عباس مرویست که اول من نطق بالعربیة
اسمعیل تواند بود که مراد از ان اولیت به نسبت با اولاد ابراهیم باشد
عربیت عربیت بینهٔ فصیحه مراد باشد و موید انیست آنچه منقولست
از بعض علماء سلف که عربیت اسمعیل از عربیت یعرب بن قحطان و سایر حمیر

اول موی محاسن …
و فرق خلیل …

وجرهم افصح بود و مخفی نماند که حضرت هود و صالح بزبان عربی متکلم بوده اند
وایشان پیش از حضرت خلیل بوده اند علیه السلام مگر انکه گویند تواند بود که دران
عهد متکلم بان زبان نمانده باشد والسنه ناس بیک لغت جاری بوده
باشد منقولست که ابراهیم علیه التحیة والتسلیم گاهی بمکه رفتی و سواره استفسار
احوال فرمودی و بازگشتی روزی در حین غیبت ان نبی نبیل عنی اسمعیل
حضرت خلیل جلیل بنور حضور منزل اش را منور ساخت و استفسار مجاری
روزگار از عماره کردی از عسرت عشرت و اهوال احوال مهرهای شکایت
در رشته حکایت کشید حضرت خلیل فرمود که شوهرت را سلام ما برسان
وبگوی که قرار رای بر تغییر استان سرای دهد چون قضیه وصیت بسماع اسمعیل
تعلق گرفت رفع علاقه عماره باطلاق طلاق کرده ویرا با اهل خویش الحاق
کرد پس ازان هاله بنت حارث که ماه حسن فضایل را هاله بود و نزهتگاه
لطف شمایل لاله گون است نوبتی دیگر قدوم حضرت خلیل در غیبت اسمعیل و سوال
مذکور سمت ظهور گرفت هاله جواب صواب که اقتضای شکر و رضا میکرد
بگفت و ازان حضرت بسمت ارتضا اختصاص یافت و مکرر التماس شرف
نزول و تشریف ماحضر بقبول مقبول ساخت انحضرت اورا وصیت فرمود که با
شوهر خویش بعد از رفع سلام بگوی که عتبه دار برقرار گذارد هاله آنچه باو
حواله شده بود ادا نمود و بنا بران در عقد ان حضرت بماند و قیدار ازو
بوجود رسید و احوال قیدار در باب پنجم مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی
وبعد از چند گاه امر خداوند جلیل به حضرت خلیل در شان بنای بیت لازم
التعجیل رسید باعانت اسمعیل دران شروع کرد و اساس آدم پیدا ساخت
وچون قواعد ارکان ارجمند بلند گشت ابراهیم بر سر سنگی بر آمد و بعمل بنا مشغول

شد

حجر الاسود

ذبیح نزد اکثر علما اسمعیل است

شد اثر قدم وی بران سنگ بماند و مراد از مقام ابراهیم ان سنگست نزد
جمهور اهل تفسیر و حجر الاسود که یاقوتی بود سفید در وقت طوفان انرا جبرئیل بسما برده
بود یا در کوه ابو قبیس محفوظ داشته با براهیم رسید در موضع خود استوار ساخت
چون خانه تمام شد ابراهیم بر مقام بر آمد و خلایق را بوجوب حج اعلام کرد هر کرا
حج مقدر بود ابراهیم را جواب داد و ذبیح نزد اکثر علمای اسمعیل است و نزد
بعضی اسحاق و شیخ محی الدین بن عربی برین است ویعقوب نبی مرسل است
اکثر انبیا بعد از وی از نسل وی چون اسحاق وفات یافت بنابر انکه عیص
را با وی ملایمتی نبود یعقوب با والده ماجده مضمون واذا ضاقت بکم الارض فسیحوا
را ملحوظ نظر اعتبار ساخته در هنگامی که بنابر غیبت مسافر جریده رو والشمس
تجری لمستقر لها از کنعان مغرب دیده رمد هجران دیده زمان تاریک بود مرکب
عزیمت مسافرت را بحرکت آورده از وطن خارج شد و بعد از مدتی که در
اطراف و اقطار بر وفق فانظروا الی آثار وقایع صنع کردگار را به بصر بصیرت
ابصار کرد از حادی حب وطن اهنگ العود احمد شنید بمعاودت وطن مالوف
موصوف شد و با عیص ملاقی گشت عیص کنعان را بوی گذاشت و گفت نوبت
مسافرت و مهاجرت منست بروم رفت و ملوک روم از نسل وی اند و گویند که یک
پسر وی روم نام داشته در روم وفات یافت نعش اورا ازانجا برآورده بشام
بردند و دران روز یعقوب نیز بانجا رسانده بودند هر دو را در یک قبر قریب
با مرقد آبای خویش مدفون ساختند یوسف علیه السلام نبی مرسل است
چون حضرت یعقوب از جمله لالی درج شرف نسبت به یوسف و بنیامین که پرورده
یک صدف بودند مزید محبت داشت خصوصا نظر به یوسف که نفسی تاب حرمان
از مشاهده جمال او نداشت شعله حسد باقی اولاد بجایی رسید که متاع طاقت

ایشان بسوخت و بانک رنک رقم مهران فرخنده چهره از لوح خاطر ایشان شسته
کشت در فکر مکر شدند و مقدمات تدبیر را ترتیب داده نزد پدر تقریر
کردند که درین فصل دلپذیر که نقاش روزکار روی سبزکار بر صفحهٔ اطراف
واقطار دیار کشاده و بسیط صحراشان از بجاده خضر داده و قوت نامیه در
عرصهٔ هامون بصفت بوقلمون هر زمان رنکهای کوناکون نموده چه شود که
یوسف را اجازت دهی تا بتماشای ما شاد از انار صنع دلکشای روزی کذراند
یعقوب اولا باظهار عرض اندوه و خوف ضرر ذیب در بی اعتذار آمد و آخر
بمقتضای قول ایشان رضا داد پس برادران وی را از پدر جدا ساخته بدر بردند
و در چاه افکندند یکی از اهل کاروان بقصد آب دلو انداخت یوسف از انجا چون
ماه از برج دلو ظاهر شد جان آن آب جوی را آب حیوان بجوی آمد و وی را
بمصر برده به قطفیر بن مالک که نایب ملک مصر بود و او را عزیز میکفتند فروخت
زوجهٔ عزیز زلیخا نام مغلوب محبت وی کشت و در طلب وصال حیلها انکیخت
یوسف از قید کید وی بیرون کریخت و زلیخا از پی او دوید و از عقب پیراهن
او کشید و چون جامهٔ صبر خویش پاره ساخت عزیز نزد باب حاضر بود زلیخا
به نسبت خیانت بیوسف کرد یوسف واقعه را مطابق واقع بیان فرمود طفلی
بتکلم آمد و کفت اکر شکاف جامهٔ یوسف از پیش است نسخ زلیخا روی در راستی
دارد و اکر از خلف است جز بخلاف واقع روی نمی آرد کذب زلیخا روشن شد
و پاکی یوسف مبین کشت جمعی از زنان مصر که قصهٔ زلیخا شنیدند وی را شایستهٔ
سهام ملامت دیدند زلیخا کاردی و ترنجی بهر یک داد که بقطع آن مشغول شوند و دران
حین یوسف را فرمود تا برانها عبور کرد و بکمال جمال برانها ظهور نمود همه را
کارد باستخوان رسید و از کار خویش بی خبر بودند و در مقام تعجب سلب بشریت

از وی می نمودند ملامت را از زلیخا باز کرفتند و آهنک معذرت را ساز دادند
آخر رای عزیز برای صرف اعنهٔ مظنهٔ عوام و دفع السنهٔ السنهٔ انام به حبس
وی اقدام کرد دو کس از خادمان ملک محبوس بودند هر یک صورت خوابی بیوسف
عرض کردند در تعبیر رؤیات یکی کفت که مصلوب خواهد شد و از سر ش طعمهٔ طیور
بهم خواهد رسید و دیکری کفت که ساقی ملک خواهد کشت و وصیت
کرد که نزد ملک او را یاد کند شیطان از خاطر او امر تذکیر محو ساخت یوسف
علیه السلام هفت سال تمام در زندان بماند از حبیب الله صلوات الله علیه و سلامه
مرویست که اکر یوسف بکلمهٔ اذکرنی عند ربک زبان نراندی در زندان چندانی
نماندی پس ملک در خواب دید که هفت کاو فربه را هفت کاو لاغر خوردند
و هفت خوشهٔ تر هفت خوشهٔ خشک دران بچید و خشک ساخت در تعبیر
آن متفکر شد و متحیر بماند مصراع یارب این خواب پریشان مرا تعبیر چیست
اعیان ملک از تعبیر عاجز شدند و امر محال مخترع خیال پنداشتند ساقی متذکر
حال یوسف شد نزد وی رفته استکشاف نمود یوسف علیه السلام فرمود کاو
و خوشه صورت سال است و لاغری و خشکی اشارت به تنکی و قحطی و فربهی و سبزی
اشارت بوسعت و بهی پس هفت سال در غایت رفاهیت خواهد کذشت
و هفت سال دیکر با قحط و عسرت از پی خواهد آمد که محصولات سنوات سابقه
دران خورده شود و چون خبر بملک رسید طالب صحبت یوسف شد کفت
حال من از زنان مصر که هنکام نظاره دستها پاره ساختند بپرسند تا بیکناهی
من نزد او روشن شود نساء مذکوره به پاکی یوسف زبان کشادند و به برائت
ساحت وی از خیانت و ترک امانت کواهی دادند زلیخا نیز دران میان
چون صبح دوم از صدق دم زد و به بیکناهی یوسف و کمراهی خویش معترف کشت

نظم بجرم خویش کرد اقرار مطلق • بر آمد زو صدای حصحص الحق • بکفتا نیست
یوسف را کناهی • منم در عشق او کم کرده راهی • نخست او را بوصل خویش خواندم
جو کام من نداد از پیش راندم • یوسف بملک رسید اولا تقریر تعبیر کرد و ملک
در اثنای محاورت رقم نیابت بنام او کشید اهل ملک را بنده فرمان او
خود ساخت و عزیز مصر عزلت کردانید عزیز پیش را از مشاهده این حال
ملال غالب آمد و بنای صحت وی اختلال یافت و از سرای وجود انتقال نمود
زلیخا را بلهف تلف دولت عزیز و وفات او و تاسف و اسف از بعد دیدار
یوسف و فوات آن تغیر و تبدل صفات دست داد و از پا در آمد شب و روز
برحال زار خود میکریست و جمیع اوقات بغصه و الم میزیست کثرت اشک
سواد دیده اش را تمام شست و از نرکس زار عیونش یاسمین رست در ایام
قحط ده برادر یوسف بجهت طلب قوت بمصر آمده بمجلس یوسف رسیدند یوسف
ایشان را شناخت و ایشان از حال او غافل یوسف کفت که شاید شما جاسوسان
باشید کفتند ما فرزندان یکی از انبیاییم دوازده برادر بودیم یکی در خردی
کم کشت و دیکری نزد او مانده یوسف فرمود که آن برادر را نیز برابر آرید و الا
از انعام من دور خواهید بود و از شرف قرب من مهجور فرمود تا آنجه جهت
بهای اقوات آورده بودند در امتعه ایشان نهادند انها به پدر رسیده
درستند عار رفاقت برادر کردند فرمود که بر شما اعتمادی نیست بلکه بر حفظ
الهی است و جون بضاعت خویش در میان متاع یافتند انرا نزد پدر شاهد
احسان عزیز ساخته در طلب رفاقت برادر مبالغه نمودند و به فرموده پدر
عهد کردند که تا قدرت داشته باشند از وجدا نشوند جون بیوسف
رسیدند بنیامین را که برادر اعیانی وی بود طلب کرد و حال خود با او کفت

از اینجا معلوم شود که حضرت یوسف علیه السلام در حیوة قطفیر عزیز شد

[margin note, partly illegible:] ... قطفیر عزیز مصر ... وکان قطفیر ... فاقام قطفیر بعد ... یوسف ... مصر عدل ... الاحکام ... الخاص والعام ... الامراء ... الوزراء ... العسکر ... لیوسف فی الارض الآیة ... بدایع الاحور ... وقایع الدهور

ویرا باخفا

ویرا باخفاان از اخوان امر کرد و در وقت روان شدن اخوان فرمود
تا صاع زرین که در ان اوقات اقوات را بآن پیمانه میکردند در امتعه بنیامین
پنهان ساختند و جون برادران شروع در رجوع کردند منادی ندا کرد که
صاع ملک با شماست امتعه انهارا کافتند آخر از متاع بنیامین بر آوردند
و در شریعت یعقوب سارق بنده می شد بنا بران بنیامین را نکاه داشت
برادران سعی در اطلاق وی و تقید دیکری بجای وی کردند مفید نیفتاد در فته حال با پدر
کفتند یعقوب بصبر جمیل دست زده بوصول هر دو برادر امید در بست و اندوه
بر و مستولی شد و بیان ملال و ذکر حال خود از فراق هر دو فرزند جز با خداوند
عزشانه نمی کفت نظم حاجتی را که از تو می جویم باکسی نی که با تو میکویم
راز کویم بخلق خوار شوم با تو کویم بزرکوار شوم پس ابنای یعقوب باز بمصر
رفتند و نزد یوسف بیان حال کردند و زبان بطلب افضال و افاضه انوال
کشودند یوسف علیه السلام فرمود که علم بقبح افعال که نسبت بیوسف و برادران
در اوان جهل ظاهر ساختید دارید کویند فعل ایشان با برادر او تحقیر و تذلیل بوده
جنانجه سخن با ایشان میسر نداشته الابذلت و درین هنکام تبسمی فرمود و مهر
دندانش از حقه العل خندان نمایان شد و یرا شناختند و انک لانت یوسف
کفتند و این مضمون را متذکر شدند بیت به نشاط و عیش باد او دولت همیشه
خندان شکرست آن نه لبها کهرست ان نه دندان فرمود که یوسفم و بنیامین
برادر اعیانی منست و حق تعالی جزای پرهیزکاری و صابری ضایع نمی سازد
اخوان باب اعتذار کشودند و اعتراف بخطای خویش نمودند یوسف
دعای مغفرت ایشان بر زبان در فشان آورد و پیراهن خود به پدر فرستاد
و برادران را با آوردن پدر و متعلقان مامور داشت جون کاروان کنعان

از مصر روان شد بوی یوسف بمشام یعقوب رسید فرزندزادگان استبعاد
کردند چون بشیر پیراهن را بروی افکند چراغ بصارت او که از صرصر فراق
مرده بود درخشان گشت وساحت خاطر که از غبار هموم آزرده بود گلشن شد
ابنای طلب استغفار کردند وعده فرمود که خواهم کرد واراده شب جمعه داشت
یا قصد اسحار وباهمه متعلقان متوجه مصر شد گویند که همه هفتاد و دو کس بودند
یوسف استقبال فرمود وبا پدر گفت که این همه بر فرقت من چرا گریستی
با آنکه میدانی که در قیامت بهم خواهیم رسید گفت می ترسیدم که مبادا سلب
دین از تو مانع ملاقات اخروی گردد و در بعض تفاسیر مذکورست که مادر
یوسف را خدای تعالی زنده ساخت وبا یعقوب بمصر رفتند وچون بمصر در
آمدند ابوین را بر تخت جای داد و یعقوب و زوج وی که مادر یوسف
بود یا خاله وسایر ابنا تحیت سجود که در شرایع سالفه جایز بود بجای آوردند
وتعبیر خواب یوسف که در صغر سن دیده بود که آفتاب وماه و یازده ستاره
وی را سجده کردند ظاهر گشت یعقوب بعد از آن به بیست وچهار سال در مصر
وفات یافت یوسف بنابر وصیت وی را برده نزد اسحاق مدفون ساخت
بیت گهی یعقوب را سیب غم یوسف همی میرد گهی یوسف بداغ فرقت یعقوب
میسوزد عمر یعقوب وعیص هر یک صد و چهل و هفت سال بود ویوسف
هفده ساله بود که از پدر دور ماند وصد وبیست ساله بود که وفات یافت
جسد اطهرش در صندوقی از مرمر کرده در نیل دفن کردند تا برکت آن
حضرت به سبب آبی که مرور تابوت کند بهمه محلات مصر برسد تا عهد
موسی علیه السلام همچنان بود موسی علیه السلام جسد آنحضرت را بمقدم آبای
کرام علیه السلام برده دفن نمود اسباط فرزندان یعقوبند واستعمال

اسباط در اولاد یعقوب بمنزله قبایل در فرزندان اسمعیل شایعست
بعضی مفسران گفته اند که ابنای یعقوب همه بمرتبه نبوت فایز شده بودند
اسمای ایشان بنظم یهودا ثم روبیل ولاوی زبالون وشمعون
ویشجر ونفتالی ودینه ثم دان وبنیامین جاد ثم آشر مورخان
بتفصیل احوال ایشان نپرداخته اند در شرح شیخ ابن حجر مذکورست
که اسن همه روبیل بود و در بعض تواریخ گفته که اسن یهودا بوده وقاضی
بیضاوی انرا اختیار کرده در تفسیر آیت ان الذین آمنوا والذین هادوا
والله اعلم لوط علیه السلام پسر هارون بن تارخ است برادرزاده
ابراهیم با ابراهیم از عراق هجرت نمود حق تعالی وی را بموتفکات فرستاد
وآن پنج شهر بوده قریب باردن از بلاد شام واکبر واشهر آن سدوم
است بذال معجمه وجوهری بدال مهمله خیال کرده صاحب قاموس وی را
تخطئه کرده واین در غور زغرست از بلاد شامیه وی را با آن قوم با داآن
قوم هیچ خویشی نبود بنابرین در وقت هجوم آن قوم ظلوم فرمود لو ان
لی بکم قوة او آوی الی رکن شدید ومرادی برکن عشیرت بود امام نووی
گفته که بنابر دهشت که بجهت اضیاف داشته این سخن گفته کفار سدوم
شوم ونواحی آن از جمله بلاد شام وبوطی ذکور که به نص ما سبقهم احد
من العالمین احداث آن مخصوص بایشانست شغف داشتند و در مجالس
خویش رفع پرده حیا کرده منتظر لوط بودند لوط ایشان را به یکبارگی از ترک
آن فعل تباه داعی بود وایشان در مخالفت وی ساعی بودند حق تعالی
اراده اهلاک ایشان کرد وجبرئیل ومیکائیل واسرافیل را بصورت جوانان
ساده روی فرستاد اولا نزد ابراهیم مهمان شدند آنگاه بمهمان خانه لوط

نازل گشتند لوط علیه السلام خورست که خبر ایشان در پردهٔ خفا بماند زوجهٔ
وی اخبار کرد بوی متوجه گشتند و بجهت اخفا اورا معاتب ساختند پس جبرئیل
علیه السلام بعد از خروج **لوط علیه السلام** با اهل خویش جز زوجهٔ نابکار منازل
وامکنهٔ آن اشرار را مقلوب ساخت و عالی آن سافل گردانید و در جای
آن دریاچهٔ منتن پیدا شد که نه آب آن نفع دهد و نه زمینی که در نواحی
آنست نعوذ بالله من غضبه **ایوب علیه السلام** ابن اسحاق گفته که اصح
آنست که وی از بنی اسرائیل است و طبری گفته که وی بعد از شعیب بوده و حافظ
ابن عساکر گفته که مادرش دختر لوط بود و پدرش از آنها که با ابراهیم ایمان
آورده بودند پس قبل از موسی باشد و نزد بعضی از اولاد عیص است و طبری
در رد این قول گفته که هیچ ولد عیص به نبوت نرسیده و گفته که نام زوجهٔ
وی لیا بود دختر یعقوب و بقولی رحمه بنت یوسف حق تعالی ویرا مال بسیار
و مواشی بیشمار و خدم و عبید و اولاد رشید داده بود حکمت الهی مقتضی آن شد که
صبر وی در نظر عباد ظهور یابد اولاد و اموال و خدم به فنا و زوال و عدم رسید
و بقولی سیزده سال چند وی مبتلا بود بر وجهی که نزدیک و دور از و نفور
بودند از اخوان و اقارب جز دو کس به او متقارب نمی گشتند روزی یکی
با دیگری گفت که ایوب بنابر گناه عظیم ازین عذاب خلاص نمی یابد مخاطب
این سخن را با ایوب گفتند اندوه وی فزون گشت و در آن حال به خداوند
ذو الجلال نالید و رب انی مسنی الضر مذکور ساخت پس زوجهٔ ویرا اعانت
نمود تا به قضاء حاجت متوجه گشت انجام ارکض برجلک بوی رسید یعنی
بزن پای خود بر زمین پس چشمهٔ آب جوشید وی با آن آب غسل کرد و مرض
کان لم یکن گشت چون درنگ وی بسیار شد زوجهٔ وی بآنجا رفت ویرا

نشناخت خبر ایوب پرسید وی گفت من ایوبم و ویرا دو جای خرمن بود یکی
جهت گندم و دیگر جهت جو ابری رسید و بر جای گندم چندانکه گنجایش داشت
زر بارید و بر جای شعیر نقرهٔ و بعد از آن بروی جراد ذهب بارید وی بر چید
و دامن خود را از آن مملو ساخت ندا رسید که ای ایوب نه ترا غنی ساخته ام
از آنچه می بینی گفت بلی یا رب لکن از برکت تو بی نیاز نیستم این مضمون
حدیثیست که در صحیح بخاری است و دلالت میکند بر جواز طلب کثرت مال حلال
با وجود غنا کسی را که وثوق بر ادای حقوق شکر آن باشد و دالست بر آنکه
آن مال برکت است **حکایت ایوب** علیه السلام و شکایت از شکایت بطریق مذکور
در تواریخ منقول و در تفاسیر مسطور است و بعضی گویند که این شکایت نشان
قلت اصطبار است و با مقتضای ما وجدناه صابرا منافات دارد و در گفتن
انی مسنی الضر از چند سبب گفته اند یکی آنکه ابلیس لعین با وی گفت که مرا سجده
کن تا ترا خلاص سازم ایوب از ضر روی نالید نه از رنج خویش دیگر آنکه کرمان
قصد زبان و دل او کردند و آن دو آلت تمجید و توحید بود از خوف فوات آن
نالید و دیگر آنکه هر سحر بی واسطه از بارگاه کبریا خطاب رسیدی که ای ایوب
چگونهٔ ایوب بذوق و شوق آن پرسش آن کوه بلا بجان کشیدی **شعر**
گر بر سر بیمار خود آیی بعیادت ؛ صد سال بامید تو بیمار توان بود ؛ در آن
روز که مرهم راحت رسید باین خطاب مستطاب سرافراز شد این بر آورد
رنج وی برفت فرزندان وی زنده شدند نیز بوی عطا کرده شد هفت
پسر و سه دختر شبیه یکدیگر امام نووی در تهذیب الاسما ذکر کرده که در قریهٔ
قریب نوی از بلاد حوران مشهدی است و مشهور آنست که قبر او آنجاست
و در آنجا چشمهٔ ایست جاری و گویند چشمهٔ مذکور در قرآن همانست **شعیب علیه السلام**

بقول محمد بن اسحاق وی ابن میکیل بن یشجر بن لاوی بن یعقوب است و بقول
ثعلبی در عرایس یشجر پسر عنقا بن مدین بن ابراهیم است و بر خطیب البنا گویند
بنا بر بلاغت و براعت وی با اهل مدین که نام ولایتی است مبعوث شد
و بعضی توهم کرده اند که اصحاب ایکه غیر اهل مدین اند و میگویند که وی بهر دو قوم
مبعوث بوده و منشاء توهم ایشان آنکه در شان اصحاب ایکه اخذهم عذاب
یوم الظلة وارد است و در شان اهل مدین اخذتهم الرجفة والصیحة و دیگر
آنکه نسبت اخوت با اهل مدین به شعیب واقع شده بخلاف اصحاب ایکه و جمهور که
بمغایرة قایل نیستند گویند که تواند بود که هر طایفه ازان جماعت بنوعی از عذاب
معذب باشند و حق آنست که همه ایشان بهمه آن انواع معذب شده اند زیراکه
بنا بر حر شدید از بیوت برآمدند سحاب عذاب سایه فکنده بود و در تحت آن
درآمدند صیحه از فوق و رجفه از تحت فرو گرفت و دیگر آنکه چون در صدر کلام
تعبیر ازایشان باصحاب ایکه واقع شده و ایکه معبود ایشان بوده ذکر اخوت
مناسب نیست و مراد از ایکه درخت انبوه است قوم شعیب بعیب ترک
و کم معیوب بودند و طبع ایشان را خیانت در اوزان و نقص حقوق مرغوب
بنا بر مخالفت شعیب و انکار و ریب در احکام بعذاب مذکور مقهور گشتند
سیوطی در تعبیر مسمی به در منثور مسطور ساخته که رسم اخذ عشور اولا از قوم شعیب
سمت ظهور گرفته گویند که حضرت شعیب گندم گون بوده و میانه قد و در
آخر عمر قوت باصره اش از عمل باز ماند و تکلم آن حضرت بزبان عربی
بوده قبر وی در حطین است قریه ایست از حطین شام از جمله بلاد حران
امام مودی گفته که بر قبر شریفش بنا ایست و بران اوقاف کرده اند و مردم
از اماکن بعید بزیارت می آیند موسی و هارون علیهما السلام پدر ایشان

اخذ عشور اول از قوم شعیب ظهور یافت

عمران

عمران بن یصهر بن قاهث بن فهیث بن عازر بن لاوی بن یعقوب است و ها

رون

نزد جمهور برادر اعیانی کلیم الله است و نزد بعضی علاتی و نزد بعضی اخیافی
مهره فن تاریخ که عارف شاخ و بیخ اشجار اخبارند گفته اند که چون ریان
بن ولید که در عهد یوسف علیه السلام بود در نیل عدم فرو رفت قابوس
نام که از ابنای اعمام او بود بسلطنت مصر نام دار شد رسوم کفر بظهور
آورد و نور ایمان مستور ساخت چون بنی اسرائیل از متابعت وی ابا کردند
گفت شما در سلک ممالک اقارب ما بوده اید رقبه ایشان در ربقه
رقیت خویش درآورد و در عهد وی بشدت محنت و بلا مبتلا بودند
و پس از موت آن پلید ولید بن مصعب بر مصر مستولی گشت ظلم وی بجایی
رسید که آوازه ظلم قدما فرو نشست و سیل ستمش پشت رعایای
بیچاره شکست شاخ ظلم از مساعی نامشکورش از فلک گذشت و کاخ عدل
از زلازل سطوتش بخاک تیره برابر گشت بر نسا و ضعفای بلاد خراجی نهاد
پنج سال در اوایل استیلا نام اصنام در میان بود و بعبادت آن قیام
و اقدام می نمودند بعد ازان زبان به ندای انا ربکم الاعلی گشاد و بنی
اسرائیل را در مقابل قبول دعوت خویش وعده آزادی داد چون مشام شوم
را از رایحه قبول محروم یافت اقویای ایشان را بکارهای عنیف مثل حجار عظیمه
تکلیف کرد و بضعفای قرار داد که هر که اجرت کار قبل از غروب بخانه نرساند
وازان وقت گذرانند یکماه دست او بگردن بسته ماند شبی در خواب
دید که آتشی از بیت المقدس برفروخت و به مصر رسیده بیوت قبطیان تمام
را سوخت کهنه وقت گفتند که این اشارت به تولد مولودیست که
اسباب استیصال قبط را اتصال دهد پس بقتل غلمان فرمان داد چون موسی ع

نقل

متولد گشت مادرش ملهم شد بانکه اگر خوف فرعون باشد آن دُر گرانمایه
را در صدف تابوت درآورده در بحر افکند پس آب نیل ویرا بقصر فرعون
برد و جواری ویرا برداشته نزد آسیه زن فرعون بردند محبت را سیه
موسی در دل آسیه حصول یافت فرعون ستم پیشه را از اندیشه قتل او گذرانید
بفرزندی قبول کردند از ارضاع هر مرضعه امتناع می نمود خواهرش که بجهت
خبرگیری حاضر شده بود در ارضاع وی بمادر خود دلالت کرد موسی را
علیه السلام بوی سپردند چون با وان عنفوان جوانی و ریعان زندگانی
رسید روزی در حین مرور بر اسواق بحسب اتفاق نظرش بر سامری افتاد که
در دست قبطی گرفتار بود و به موسی استغاثه نمود دست موسی بقبطی
رسید و بوم شوم روحش از آشیان بدن پرید موسی از خوف فرعون
آن شب بخانه رجوع نکرد روز دگر چون برآمد باز سامری را دید در دست
دیگری با وی عتاب آغاز کرد که چرا در گوشه نمی نشینی که در دست این قوم
ستمکار گرفتار نشوی پس خواست که بدفع ظالم دست برآورد سامری
بتوهم انکه قصد قتل وی دارد گفت که چنانچه دی روز کسی را کشتی امروز مرا
خواهی کشت قبطی دست از سامری باز داشته قدم در راه نهاد و بسوی
فرعون رفته ویرا خبر داد که قاتل آن قتیل موسی بوده فرعون بر قتل موسی
جازم شد یوشع ویرا آگاه ساخت وی متوجه مدین شد شعیب ویرا
نوید نجات داد و کریمهٔ خویش بعد از چندگاه در عقد نکاح وی درآورد
و عصا بوی تسلیم نمود و آن عصا از چوب عیال بود و آن درد لیست جبلی که
غلیظ میشود و آن زان عصاها میگویند موسی علیه السلام بعد از ده سال قصد مصر
کرد شبی مظلم در اثنای راه حرم ویرا محل وضع حمل رسید آتشی از دور دید که

از درخت می تابید چون نزدیک رسیدند انا رب العالمین شنید به منصب
نبوت منصوب گشت و بدعوت فرعون مامور و استدعای شرکت هارون
نمود آن نیز حصول یافت پس تقدیم کار حق بر امور متعلقه بخلق کرده متوجه
شد و زوجه را بحالت طلق با اغنام در ان مقام گذاشت چون بفرعون
رسید در اثنای مقال یاد ایادی خویش کرد و به نعمت تربیت بر وی
منت نهاد و بکفران منسوب ساخت موسی فرمود که بنی اسرائیل را که اقارب
منند غل ذل در گردن افکنده و رقبه هم در ربقهٔ رقیت کشیده مع هذا
بر من منت می نهی و خبر از نعمت می دهی من از پروردگار عالم آمده ام
بنی اسرائیل را همین بسپار و ایشانرا معذب مدار فرعون گفت که ایشانرا
نشان چیست موسی عصا را انداخت اژدها شد و هفتاد گز دهان گشود
خواست که فرعون را فرو برد وی امان طلبید آن مار عصا شد پس ید بیضا
نمود شعاع ان بر آفتاب غالب آمد اشراف قوم فرعون گفتند که این ساحر
بیت
دانا و بر کمال سحر توانا سحرهٔ بلاد را جمع باید ساخت که معارضه نمایند روز
نوروز را موعد ساخته در مجمعی که از ازدحام محشر خبر می داد حاضر آمدند
سحره چشم بندی کرده حبال و عصی را افکندند و در اقطار نظار بیکبار بصور مار
بسیار در رفتار آمدند موسی عصا فکند اژدهای عظیم شد عصا و حبال را چون
صور خیال نابود ساخت رو بفرعون و خدم آورد وی امان طلبید سحره
دانستند که امر آن عصا از حیطهٔ قدرت بشر و عمل سحره که مباشر شدند خارج است
همه بسجده افتادند و به نبوت کلیم الله ایمان آوردند فرعون پلید گفت که
این معلم شماست در فن ساحری و در مقام دعوی پیغمبری می خواهید که
با وی متفق گشته ملک از تصرف ما بدر آرید پس آن جماعت را بعذاب

دردناک هلاک ساخت موسی علیه السلام فرمود که اگر از ما من ایمان اجتناب
نمایند ابواب نکال و عذاب بر شما گشوده شود پس بطوفان و جراد و قمل
و ضفادع و دم از پی اهم معذب گشتند و در هر مرتبه وعدهٔ ایمان میدادند
و بعد از زوال عذاب خلف وعده را ارتکاب میکردند موسی بران قوم ناپاک
دعای هلاک کرد بنا بر فرمان الهی بنی اسرائیل حلیهای زنان قبط بعاریت
گرفتند و شبهنگام موسی با قوم خویش راه جانب بحر پیش گرفتند فرعون با عسکر
برایشان روان شد بکنار بحر رسیدند بنی اسرائیل دیدند که لشکر فرعون
از عقب و دریا از پیش مضطرب شدند و ندا انشد **بیت**
بعون الهی کسی که مخصوص است ❁ چه غم ز لشکر فرعون و بحر و طوفانش ❁
موسی علیه السلام با قوم گفت که بحکم الهی چون ماهی در بحر در آیید یوشع بن نون
و کالوب بن یوفنا اسب در بحر انداختند سایر قوم از پی ایشان روان
شدند چون آخر لشکر موسی در آب در آمد مقدمهٔ جنود فرعون با آب
رسیدند چون فرعون آب را کوچه کوچه دید با ناقصان گمراه که همراه بودند
گفت که بحر از هیبت من این هیئات گرفته یکی از قوادان لشکر گفت که از راه
دیگر به سه روز ترا بر موسی رسانم وی قصد رجوع داشت جبرائیل بر اسب
بهشتی سوار قدم ان مقدم اهل نار گشت در آب افگند مرکب فرعون بوی
آن اسب یافته از پی شتافت فرعون ناپاک بر امساک قادر نگشت و از
استعانه عزم داشت چون فرعون در آب داخل شد ملایکه لشکر قبط را از پی
او در آب راندند چون آخر لشکر موسی از آب بیرون رفت و آخر لشکر فرعون
در آمد آب بهم بر آمد موسی قوم را باهلاک اعدای ناپاک بشارت داد
قوم متردد بودند تا جثهای خسیس شان چون خس در سر آب بر آمد الات و اسلحهٔ

ایشان

ایشان گرفتند صاحب کشاف آورده که باز بمصر رجوع کردند و قاضی بیضاوی
وی راضی گشته اما ارباب اخبار انکار کرده اند ابن عقیل در تفسیر خویش
آورده که هیچ کس از مورخان و مفسران تصریح نکرده بانکه بعد از خروج از مصر
رجوع بان وقوع یافته بلکه بعد از ان بدخول ارض مقدسه که میراث ابراهیم است
مامور شدند و بقتال جبابره که بر اریحا و فلسطین تسلط داشته اند مکلف
گشتند در ان راه با اهل رقیم که عبادت عجل میکردند گذشتند قوم موسی مثل
آن معبودی طلبیدند موسی ایشان را توبیخ فرمود پس از ان عابیل نام شخصی را
مقتول یافتند و قاتل آن مجهول بود موسی فرمود که حکم وحی آنست
که گاوی را ذبح کنند و به بعض اعضای آن قتیل را بزنند وی حیات
خواهد یافت و بیان قاتل خویش خواهد کرد و این مقصود بذبح هر گاو
حصول می یافت لیکن قوم به کثرت کاوکاو در صفات گاو کار بجای
رسانیدند که کلی منحصر در فرد گشت و انرا بقیمت کلی خریدند و وسیلهٔ حصول
غرض ساختند و چون حضرت موسی علیه السلام وعده داده بود که بعد از
هلاک فرعون کتابی مشتمل بر احکام حلال و حرام دو علاوه و عید نزول
خواهد یافت طالب آن شدند فرمان رسید که هفتاد کس از خیار قوم
اختیار کرده بطور سینا رود و بعد از چهل روز که موسی رجوع نمود همه
قوم جز یکسبط که با هارون بودند بعبادت گوساله که سامری از حلیهای
قبط ساخته بود و خاکی که قدم مرکب جبرئیل بدان رسیده بر ان افشانده
و آثار حیات در ان جریان و سریان یافته متوجه شده بودند و سامری
زرگری بوده کرمانی یا از بنی اسرائیل منسوب به موضع مخصوص با ایشان
قبول توبهٔ آن فریق ضلالت رفیق بان مقید شد که آن فرقه که با هارون

نزول توراة

تفسیر رد لصاحب الکشاف و من خود صدوق

ازدایرهٔ پرستش عجل بیرون بوده اند عندهٔ عبدهٔ عجل را بقتل آرند پس
آن گروه از زمانی که تیغ خورشید ظلمت سوز از نیام افق مشرق برآمده برق
زد تا وقتی که بغایت ارتفاع رسیده آهنک غلاف مغرب میکرد بشمشیر
درفشان سرفشان بودند هفتاد هزار کس کشته شدند پس بدعای موسی
علیه السلام و هارون از بقیه قوم آن تکلیف مرفوع شد پس چون بر شدائد
احکام تورات مطلع شدند از قبول آن سر کشیدند و گفتند ما را عبادت
عجل ازین بهتر بود پس کوهی بطول و عرض معسکر موسی بر سر آن قوم ظاهر شد
که اگر باحکام تورات سر فرو نیارند آن کوه بر سر ایشان فرود آید پس
چون خبر ضخامت اجسام جبابرهٔ شام و قوت و علت و احتشام
ایشان شنیدند گفتند که دخول ما در بلاد ایشان بعد از خروج ایشان
خواهد بود و قتال با ایشان نمی توانیم و با موسی مضمون اذهب انت
وربک فقاتلا انا ههنا قاعدون گفتند یعنی که بر تو با خدایت و قتال
کنید که ما اینجا نشسته ایم پس از آن به تیه گرفتار شدند چهل سال در شش
فرسنگ راه ماندند و همه آن قوم در بیابان فلاکت بهلاکت پیوستند
جز یوشع بن نون و کالوب بن یوقنا و بیشتر برانند که موسی و هارون
نیز در آن تیه بودند اما ایشان را آن مشقه نبود و فرزندان ایشان
که از عصیان سالم بودند فتح دیار جباران کردند و اصح آنست که بعد
از موسی علیه السلام یوشع بن نون فتح کرد و چون وقت وفات و انقطاع
عهد حیات موسی علیه السلام رسید ملک الموت بوی فرستاده شد وی را
مامور باجابت حق داشت موسی علیه السلام دست برآورد و لطمه در او
بست و دیدهٔ آن ملک پسندیده بقلع پیوست وی بحق عز شانه رجوع کرده

کفت که

قصه موسی و ملک الموت

گفت که مرا بر بندهٔ فرستی که موت را کاره است و با چشم من چنین کرد
حق تعالی چشم وی را درست ساخته باز فرستاد و فرمود که کف بر پشت
گاوی نهاده بشمار هر موئی که در تحت کف وی آید سالی عمر یابد موسی
علیه السلام گفت که بعد از آن چه خواهد بود گفت موت پس فرمود پس که اکنون
باشد مخفی نیست که قصهٔ موسی و ملک الموت مضمون حدیث صحیح است
و بعضی از مبتدعه انکار کرده اند و وقوع این معامله میان موسی و ملک
الموت بعید دانسته اند و مخفی نیست که ملک الموت بصورت بشریت
بر موسی ظاهر شده و تواند بود که مطلع نشده باشد بانکه ملک الموت است
و حکم شریعت ما اینست که اگر کسی بر حرم قومی بی اذن در آید جایز است
دفع او اگر چه بقلع عین انجامد با آنکه انبیا را مخیر می سازند میان موت
و حیات و وقوع موت ایشان باختیار ایشانست و درین آمدن تخییر
نبوده و این مقوی آنست که به خصوص ذات وی منتقل نشده باشد و بر
تقدیر اطلاع شاید که در آن عمل ماذون باشد بنا بر حکمتی والله یفعل ما یشاء
و مرویست که در مرتبهٔ ثانیه سلام بر وجهی کرد که معلوم موسی شد که
ویست و امر تخییر ظاهر ساخت پس چون حضرت کلیم در مقام تسلیم در آمد
از حق سبحانه و تعالی درخواست نمود که وی را باندازهٔ یک سنگ انداز بارض
مقدسه نزدیک سازد و رسول علیه الصلوات و السلام فرمود که اگر من آنجا
بودمی قبر وی بشما نمودمی به یک جانب راه نزد کثیب احمر و گفته اند که
نکته در آنکه دخول ارض مقدسه را طلب نفرموده و به قدر آن اکتفا نموده
آنست که موضع قبر شریفش مخفی ماند و جهال ملت وی بعبادت آن روی
نیارند با آنکه چون ارض مقدسه مفتوح نشده بود و اهل تیه که از دخول

آن امتناع ظاهر ساخته اند خدای تعالی ایشانرا ازان محروم ساخته
دخول میسر نبوده لهذا اقرب آن طلبیده وگویند که ملک الموت سیبی از بهشت
آورده بوی داد به بوییدن ان سیب وفات یافت قبران حضرت
پیوسته مخفی بوده تا قریب بدو بیست سال قبل ازین که به نشانی که از
رسول صلی الله علیه وسلم منقولست بعضی تعیین نمودند و عمارات ساختند
واکنون مردم بزیارت آن فایز می شوند عمر آن صد و بیست سال بوده
وان حضرت گندم گون بود و بلند بالا و جعد موی بر روی مبارکش خالی بود
و بدن شریفش نحیف بود و هارون ازوی بلند تر و سفید تر بود وفات
هارون در حیات موسی علیه السلام بود بموسی وحی رسید که هارون را بفلان
کوه بیار در انجا درختی عجیب دیدند و خانه یافتند دران خانه سریری
بود و بوی خوشش بمشام می رسید هارون فرمود که مرا میل خواب برین
سریر است و از موسی علیه السلام درخواست موافقت کرد چون هر دو خواب
کردند هارون اثار موت دریافت با موسی گفت که چشم وی را بگیرد
وچون در گذشت بحجره نماند و خانه و سریر بسما مرفوع شد چون موسی
تنها بسوی قوم باز گشت وی را بقتل هارون منسوب ساختند دعا کرد تا
آن سریر در میان آسمان و زمین نمایان شد وان فریق ضلالت طریق را
توفیق تصدیق موسی علیه السلام حاصل شد **آسیه بنت مزاحم** بعضی گفته
اند که از بنی اسرائیل بوده و بقولی عمهٔ موسی بوده و بقولی دختر عم فرعون
بوده و بعضی نسب وی را بلوط رسانند ایمان خویش را از فرعون می
پوشید وقت قتل سحره ظاهر ساخت فرعون با مادر وی گفت که او را بر
رجوع ازان حال و دخول بر متابعت آن مضل ضال ترغیب و تحریص نماید

و در مجلس انس شریفش به ناف ضیف رسیدی و قوم وی را دوست داشتندی ابوعلی مسکویه گفته که معنی هارون محبت است صح

چون

چون وی بر طریق حق ثبات ورزید و زوال حیات و عذاب الیم بر نعیم
دنیوی که داشت برگزید حبیکش را بچهار میخ استوار کرد تا برحمت
کردگار پیوست و قول به نبوت وی و مادر موسی و مریم و حوی و ساره
و هاجر به اشعری منسوبست **صفات عصای موسی** در جامع اعظم گفته که آن
عصا از چوب مورد بوده طولش چون قامت موسی از آدم به ارث
بشعیب رسیده بود در قطع مسافت چون اسب تازی تیز رفتی در شب
ظلمانی چراغ نورانی شدی و در جنگ اژدهای سیاه گشتی با دوازده دندان
به تیزی شمشیر و سنان آتش از دهانش جستی و چشمانش چون برق لمعان داشتی
از بینی آن باد سموم بر آمدی و چون دهان گشودی ما بین الحنکین وی هفتاد
گز بودی مویهایش بخار مغیلان مانند بود و در وقت قیام شبیه بمنارهٔ
بلند **یوشع بن نون** در سال اول وفات کلیم الله یوشع مامور به توجه اریحا
گشت و بعد از فتح ان بایلیا که بیت المقدس است رو نهاد و دفع جبابره
کرد ضخامت ان قوم بر شامت چندان بود که جمعی کثیر از بنی اسرائیل
بر یکی از انها بزحمت می بریدند انگاه به بلقا متوجه گشت جمعی از عبدهٔ
اصنام دران مقام بودند و بلعم باعور در میان انها بود بزعم یهود کافری
بود بحر شعار و بعقیدهٔ علمای دین موحد بود و دین دار بمعرفت اسم اعظم
فایز شده بود و مرتبه استجابت دعوت را حایز گشته دعا جهت انهزام
لشکر یوشع علیه السلام کرد و بشومی ان اسم اعظم از خاطر تیره اش محو گشت
و بقولی انکه در ماندن بنی اسرائیل در تیه بدعای وی بود مدت حیات
یوشع صد و بیست سال قریب به جد خود ابراهیم بن یوسف مدفون گشت
کالوب بن یوفنا وی وصی یوشع بود و بیشتر بر نبوت او قایل اند در عهد

بلعم باعور

وی تمام مهم در شام بر بنی اسرائیل مسلّم شد حزقیل ابن العجوز اگرچه وی
در عهد کیقباد بوده اما چون ثالث اوصیاء وی بنی اسرائیل است اینجا
مذکور شد بعد از کالوب قیم امور بنی اسرائیل بود وی را ابن العجوز گویند
زیرا که مادرش که عقیم بود در وقت کبر سن از خدای تعالی طلب ولد کرد
نضارت جوانی یافت و از وی حزقیل متولد گشت و او را ذو الکفل گویند
زیرا که کفالت بسیاری از انبیای بنی اسرائیل کرد و همه را از قتل خلاص
ساخت گویند که قومی از بنی اسرائیل بعد از آنکه چندین روز بود که مرده بودند
و ابدان ایشان متنفخ شده و بو گرفته حزقیل بایشان رسید خدای
سبحانه و تعالی در نظر وی انها را زنده گردانید که حیات ایشان را با و
موکول ساخت و بقول وی حیات یافتند و بقوم خود باز گشتند و در
ذریت ان قوم از یهود آثار موت ظاهرست و بوی ناخوش از ایشان
می آید مدفن وی میان حله و کوفه است باب سوم در ذکر کیانیان
و انبیا و حکما زمان ایشان مدت ملک ایشان هفصد و سی و هشت
سال عدد ایشان نه تن اول کیقباد و اخر اسکندر رومی والله اعلم
کیقباد از نسل منوچهرست خلایق را در ظل مرحمت جای داد و ابواب
بر و معدلت کشاد و در عهد وی افراسیاب باز بایران متوجه گشت
کیقباد لشکر راجع ساخت رستم زابلی و مهراب کابلی و قارن رزم خواه
و کشواد زرین کلاه در مقدمه تعیین نمود و خود با سایر پهلوانان ایران
از عقب میرفت چون دلیران جنگجوی روبهم ایستادند از زمانی که
آفتاب جهانگیر از افق مشرق تیغ کشیدن آغاز کرد تا وقتی که آهنگ
غزیمت دیار مغرب نمود دلیران هردو لشکر و مبارزان دلاور از جانب

هردو سرور

هردو سرور در کشش و کوشش بودند رستم دران رزم آثار ظاهر ساخت که
افراسیاب انگشت حیرت بدندان گرفت آخر روز بکیقباد کس فرستاد
و التماس کرد که جنگ بروز دیگر افکنند آخر رسل و رسایل و سایل صلح ساخت
و باز گشت کیقباد چون صد سال از ملک او گذشت کیکاوس را ولی
عهد ساخت کیکاوس خلافت در آنکه وی برادرزاده یا پسرزاده
یا پسر کیقباد است بدنی داشت که از غایت ضخامت هر مرکب وی را تحمل
نکشتی گاه در امور دینیه نظر استقصای گشود و گاه در امور عظیمه رعایت
حزم نمی نمود برای طوس و گودرز ساکن بلخ شد و بنابران ایران از خصم
ترک سالم ماند روزی از آهنگ مطرب ملاحت اهل یمن بفهم وی رسید عازم
یمن گشت حاکم آن دیار ذو الاذعار عار عجز را شعار ساخت و ساوری و باج
بر گردن گرفته مال و خراج را ملتزم شده و دختر خود را سودابه نام نامزد
نکاح وی گردانید آخر به بهانه ضیافت کاوس را با امرای عجم بخانه
برد و دستگیر کرد افراسیاب رو به بلاد ایران نهاد و مرکب نهب
و تالان را جولان داد رستم با لشکر به یمن رفته کاوس را برآورد و افراسیاب
با زور صلح زده باز گشت کاوس پسر سیاوش نام داشت برستم سپرد که
تربیت نماید بعد از مدتی او را طلبید سروی معتدل در نظر آمد از چمن
شهریاری خاسته و به نهایت جمال و غایت کمال آراسته بیت
نهال قامتش سروی سرافراز ٭ بباغ سلطنت پرورده و ناز ٭ ز ماه
طلعتش خورشید تابی ٭ بهشت از بوی خویش عطریابی ٭ ز مویش خوشه
چینی نافه چین ٭ لبش شیرین تر از صد جان شیرین ٭ دهانش حقه لعلی پر
از در ٭ دهن جاهی ز آب زندگی پر ٭ سودابه را سودای دیدن سیاوش

باعث ضیافت شد به کنایت وصریح وتعریض وتلویح میل خویش بوی
ظاهر ساخت وی گفت **نظم** چه نقصان پذیرد شاها بجاهت ،
اگر بر من فتد گاهی نگاهت ، مرا از تشنگی آمد بلب جان ، ترحم کن که
هستی آب حیوان ، سیاوش گفت مرا آمیزش با تو لمی شاید وحیا مانع
می آید سودابه در اتهام وی اهتمام کرد چندانکه کاوس به تحکیم نار قرار
داد سیاوش سالم از نار گذشت وکاوس را از ایذای سودابه مانع
گشت درین حین باز خبر رجوع افراسیاب رسید کاوس سیاوش را
با درفش کاویان بدفع وی فرستاد ومقارن این افراسیاب خوابی
دید که باعث ترک مکافحت وارادهٔ مصالحت شد پسر خود را با جمعی لاتعد
با تحف شاهانه به سیاوش فرستاد وسیاوش بصلح قرار داد مشروط بانکه
پسر افراسیاب را نگاه دارد رستم هدایا نزد کاوس برد کاوس گفت
که باید که سیاوش مردم افراسیاب را به قتل آرد ولشکر به توران کشند
رستم گفت نقض عهود وقتل مردم بیگناه لایق دولت شاه نیست واگر
برین داعیه مصر است جهت این پیغام دیگری را تعیین فرمایند که من خود را
از تکفل آن عاجز می یابم کاوس طوس را بهمین کار بسیاوش فرستاد
وگفت اگر عزم توران ندارد لشکر ودرفش بطوس سپارد سیاوش
از سماع پیغام رنجش تمام یافت لشکر ودرفش بطوس گذاشت ومردم
افراسیاب را رخصت داد وبه افراسیاب نوشت که اگر مرا اذن
دهی در گوشهٔ از مملکت تو قرار گیرم دل افراسیاب ازین خبر چون گل
بشکفت وسخنان ملایم گفت سیاوش بتوران رفت افراسیاب وی را
بمصاهرت خود مخصوص داشت وولایتی قریب بچین نامزد وی کرد سیاوش

آنجا

وران

آنجا عمارتی کرد وسیاوش آباد نام نهاد وصورت کاوس ورستم ودلاوران
عجم در یکجانب نگاشت ودر مقابل آن شکل افراسیاب وبرادر وپیران
وزیر بقلم تصویر منقوش داشت آخر اهل حسد وفساد با فساد درآمدند
تا افراسیاب به سیاوش آباد رفت سیاوش باستقبال برآمد آن ظالم بد
نهاد بقتل وی فرمان داد وآن نهال باغ اقبال که از شاخ آمال ثمری
ندیده بود استیصال یافت وشاخ وبرگ از تگرگ مرگ افشاندند وگل
رخسارش که از لذت دیدار سیر غمهای شادمانی بمردم ارزانی میداشت
ودر برابر قهر دهر سپر بیفکند واز وجز غم نماند ، **قطعه**
شاه ترکان سخن مدعیان را بشنود ، شرمی از مظلمهٔ خون سیاوشش باد
افراسیاب بعد از واقعه بسیار نادم شد وزبان وقت با او میگفت
مصرع چرا کاری کند عاقل که باز آرد پشیمانی ، چون خبر این حادثهٔ جان
سوز وواقعهٔ محنت اندوز بایران رسید صدمت آن هایله وشدت
آن نازله چون هیبت ولولهٔ روز نشور وصدمت یوم ینفخ فی الصور
جانها را مدهوش وعقلها را بیهوش ساخت کاوس تیره بخت از
سر تخت خود را برخاک افکند وصدای فریاد بگوش کنان افلاک
رسانید ایرانیان جامها سیاه کرده اتش بجان درجان افتاده جهان
پر از دود دل ساختند وتعجب کنان می گفتند **بیت** اما انفطرت هذا السماء بموته
اما انتثرت تلک النجوم الزواهر **فرد** از بس که خون دیدهٔ احباب سیل کرد
از گریه چرخ بر سر طوفان حباب شد ، رستم افسر سروری از سر فکنده سر وپا
برهنه فریاد کنان نزد کاوس آمد وبی اجازت سودابه را از حرم برآورده
نزد کاوس سر برید وبا اعیان سپاه ظفر مآب متوجه حرب افراسیاب شد

افراسیاب پسر خود را سرخه نام بمقابله و مقاتله رستم نامزد کرد و بدست
رستم هلاک شد افراسیاب رایة فرار برخود خواند و رستم از پی وی میان
دار الملک وی را بنار تالان بسوخت و باز گشت مقارن آن کیخسرو از
دختر افراسیاب که از سیاوش حامله بود تولد نمود بعد از چندگاه که خبر
او اشتهار یافت اهل ایران بآن در صدف شرف و کامکاری گوهر
ثمین کان سلطنت و نیکبختی امیدواری دربستند که جید وجود سروران
آفاق باطواق خدمتش مطوق آید و مثال حکم و امضای او در نسخ آیات
اعلای دولت تحقق گردد گیو بن گودرز که در سپاهان در اصفهان ساکن
بود و برای لایق و تدبیر موافق مشهور در اماکن رفت و کیخسرو را با مادر
بفارس آورد کیکاوس او را در کنار گرفت و رستم و گودرز را بخواند
و در حضور ایشان و سایر اعیان ملک کیخسرو را بر تخت شاهی نشاند
بعضی گویند کاوس نمرود دست که بنا بر سخافت رای اراده صعود فلک
و تعبیه تنور ازو بظهور آمده چنانچه در السنه مشهور و مذکور است و در
تفاسیر مسطور کیخسرو چون بر سریر عظمت و جهانبانی قرار گرفت
مردم را نوازش نمود و هر روزه در بر و معدلت میفزود فریبرز و طوس
که هر یک عم او بودند با رستم جهان پهلوان بعزم رزم اسفندیار روان
ساخت و خود نیز بهمان قصد کمر بست و در ما بین خوارزم و دهستان
ویرا شکست و بدار الملک وی که شهر گنگ بود تاخت و خراب ساخت
و هر جا که از افراسیاب خبر میدادند می شتافت و اثری نمی یافت
آخر در بعض صوامع آذربایجان ظاهر شد گودرز وی را بسته بدرگاه
کیخسرو حاضر ساخت و قبل از آن که عفو شاهی ظهور یابد سران سرفته

دهور را از بدن دور ساخت و شاه روحش را از تصرف مملکت جسد
مهجور گردانید پس ممالک ایران و توران محاط دست تصرف کیخسرو گشت
و چون سنین سلطنت طول قرنیش به شصت رسید طریق انزوا و این گرد
گزید لهراسب با مراد در بارگاه فرمان روایی متمکن گشت وی روی بکوه
نهاوند نهاد و دیگر کسی از وی نشان نداد ابو حنیفه دینوری در تاریخ
خویش آورده که سلیمان علی نبینا و علیه الصلاة والسلام از زمین شام
براق عراق کرده متوجه شد کیخسرو روی اضطرار براه فرار آورده به بلخ رفت و اینجا
سپری شد ممالک معموره زمین بسلیمان علیه السلام و قاضی بیضاوی گفته که
در عهد وی رصد خانه در بابل بنا یافت که اکنون از آن تل عقرقوف گویند
لهراسب نبیره برادر کیکاوس است اکثر اقالیم را بافتتاح اهتمام
فاتح گشت و بیشتر اوقات اقامت بلخ در نظرش جهت مقام اعلی
بود اولاد کاوس بر اولاد خویش فایق داشتی و همت بر رعایت
ایشان بیشتر گماشتی پسرش گشتاسب رنجیده بروم رفت رسم آنجا
آن بود که چون شاه را مخدره ستر عصمت به بلوغ رسیدی احضار
اکفا کردندی هر که پسند وی افتادی دسته گل بوی دادی گشتاسب
با خود گفت مصراع بود که قرعه دولت بنام ما افتد پس در آن مجمع
حاضر شد دختر او را از حضار و ابنای سلاطین اقطار و ملوک نامدار
ممتاز ساخت و دسته گل در کنار انداخت ملک از دختر رنجید و به کتابی
که در بر داشت بوی گذاشت و از شهر بیرون کرد روزی شنید که بوسته
گشتاسب بشکار میرود احضار او نمود و در امتحان گشود و از هر باب
سخنان میفرمود تا کلام به نسبت رسید چون کیفیت نسب شنید

کیخسرو از سلطنت فارغ بوده

طریق ملاطفت واجب دید و حدس دختر را بسند ید بعد از مدتی که کهراسب را حال معلوم شد ایشان را طلب نمود و ملک به گشتاسب سپرد و خود در نوبهار بلخ که معبدی بود ان امت را به میانه کوه بنسبت مسلمین طریقه زهادت و شیوه عبادت اختیار کرد مدت ملکش صد و بیست سال دیگر قول انیست که بخت نصر از جانب او به بیت المقدس رفت و خراب ساخت و ذراری و اولاد بنی اسرائیل را اسیر و مقهور کرد و گویند که انچه در قران مجید مذکورست که وقضینا الی بنی اسرائیل الکتاب لتفسدن فی الارض مرتین الی قوله بعثنا علیکم عبادا لنا اشارت به بخت نصر است و لشکر وی و قوله ثم رددنا لکم الکرة اشارت بانکه بهمن باز بنی اسرائیل را تقویت کرد **گشتاسب بن لهراسب** پادشاهی بود که رای کاملش عقدهای محکم کشادی و عدل شاملش ارایش عالم دادی بیضای فارس که پیوسته منشا افضلا بوده از اثار اوست **زردشت** که پدرش از اذربایجان بود و مادرش و عدنام از ری در عهد وی دین مجوسیت ظاهر ساخت و مردم را از دین صابیان بازداشت و گویند که وی از اهل فلسطین بوده و مدتی با یکی از تلامذه ارمیا علیه السلام می بود و تعلم علوم غریبه می نمود گشتاسب دین ویرا اختیار کرد و مردم را بر متابعت وی تحریص می نمود و در رواج کار وی رونق سلطنت خویش چشم میداشت زیراکه ارکان ملک مراسم انقیاد مرعی نمی داشتند چنانچه رستم به تهنیت سلطنت وی مقید نشد زردشت کتابی ظاهر ساخت زند نام و بعد از سی و پنج سال از ابتدای دعوت کشته شد گشتاسب به ارجاسب بادشاه ترک

نامه

نامه مشتمل بر ترغیب وی به مجوسیت نوشت جواب رسید که بعلت حمایت ملت نه حمیت جبلت قصد تو دارم جاماسب که از دقایق فن نجوم خبیر بود خبر داد از حصول گشتاسب بعد از زوال سایر اقارب و عشایر پس در قتال ارجاسب پسر گشتاسب با اقربای دیگر مقتول گشتند آخر بدلاوری اسفندیار و بعضی از پهلوانان نامدار لشکر ترک راه فرار گرفتند گشتاسب اسفندیار را به تسخیر عراق فرستاد وی انجا سر استقلال برآورد و لهذا وی را در غل اسار و قید خسار درآورده محبوس ساخت ارجاسب دیگر بار با لشکر جرار فزون از اندازه حساب و شمار به بلخ رسید و تخریب دیار و تعذیب خیار شعار ساخت لهراسب هنوز در حیات بود برآمد به نفس خویش مشعله قتال و نیران حرب و جدال را التهاب و اشتعال نوعی داد که گمان بردند که مگر اسفندیار از حبس برآمد آخر اتراک بی باک کشته شاه بلخ را تالان کردند و آتشکدها ویران ساختند گشتاسب با سپاه کینه خواه آهنگ جنگ کرد و در وقت استعلای شواعل مشاعل هیجا وجود اکثر آن دلیران پا بر جا به سوختن انجامید گشتاسب ببعضی از شوامخ جبال متحصن شد از غایت اضطرار امر باحضار اسفندیار کرد و بعد از تمهید اعذار و اظهار الطاف بسیار اورا با فوجی از عساکر کینه گذار متوجه ارجاسب ساخت بعد از طلاطم امواج جنگ و وغا و تراکم افواج فتنه و غوغا نسیم فتح و فیروزی بر سرش وزید و غنچه مقصود شگفته گردید بیک قول ارجاسب را به قتل آورد و سلطنت توران باولاد عوبزسب داد تا عهد سکندر در دودمان او بماند و قول دیگر انست که ارجاسب گریخت و قصه هفت خوان درین نقل کنند ظاهر

تلاطم ح

حال

که آن از مفتریات عجم است القصه پس از دفع ارجاسب مقام اسفندیار
از پدر طلب سلطنت کرد قرار یافت که اگر رستم را بسته بدرگاه آرد
یا در جنگ بر وظفر یابد پادشاه باشد چون به میر هند رسید پسر خود را
بهمن فرستاد تا او را حاضر ساخت اسفندیار بعد از رعایت تعظیم و
احترام گفت فرمان چنین است که ترا بند کرده بدرگاه برم رستم گفت
که نام من در جهان بدلاوری منتشر است شاهزاده این معنی را در شان
من بپسند نفرماید **بیت** که گوید برو دست رستم به بند ٭ نه بندد مرا
دست چرخ بلند ٭ من کمر بسته بدرگاه روم و عذر تقصیرات بخواهم و عوض
جاینم بی بدنامی من حاصل شود هر چند ازین مقوله معقول ساخت اسفندیار
را مقبول نیفتاد تا کار بجنگ کشید اسفندیار بلقا و مت آن کینه ور زجال
شکار دامن اقتدار برزد و بعد از تکرر محاربات رستم وی را به تیرکاری از
فراز مرکب شهریاری بخاک مذلت و خواری فکنده هلاک ساخت **فرد**
درخت کیانی در آمد بخاک ٭ بغلطید در خون تن زخمناک ٭ پس از ان
خود با همه لشکر بر سر او فغان و زاری کردند و آز دیدهٔ امانی چشمهای
یاقوت رمانی برگشودند و تعبیر از نام آن شهریار باسفندیار بنا بر اشتهار است
و نام وی در لغت فارسی اصلی اسفندیار است و کلام علامه تفتازانی نیز
در حواشی کشاف برانکه آخر اسمه ذالست اسفندیار هنگام جان سپاری
رستم را به تربیت بهمن وصیت کرد لیکن بعد از ان باندک روز رستم
بسعی برادر حسود حقود و حیلهٔ حاکم کابل مفقود شد پس گشتاسب بهمن را
تاج و تخت بخشید و رخت خویش بوادی لحد کشید **بهمن بن اسفندیار**
فارسیان وی را بهمن دراز دست گویند زیرا که پنجهٔ تصرف او باقالیم سبع

ذالست

رستم بسعی برادر حسود حقود و حیلهٔ حاکم کابل مفقود شد

رسیده و اکثر ربع مسکون را در تحت دست تصرف کشیده میان ملوک
عجم نظیری بدانایی و قرینی در جهانگشائی نداشت بهمن به پهلوی به معنی
پاک نیت است و نام او اردشیر است حافظ ابرو گوید که عنوان فرمانش
انکه این نامهٔ اردشیر است بنده خدای و خادم او که حاکم شماست
و هم وی گفته که اول کسی که نام خدا در اول مکتوب نوشته وی بوده هرگاه
عاملی بولایتی فرستادی منهیان گماشتی که کیفیتی معاش او معلوم کرده اعلام
کنند اگر بصفت عدل و سداد متعین شدی در اعلای شان او کوشیدی
و اگر بسمت ظلم و فساد متبین گشتی بجزای خود رسانیدی بکینهٔ پدر زابلستان
خراب ساخت و برادر رستم فرامرز نام را روز بقا به شام فنا رسانید
و در زوال زال کوشید و بر اختلال حال و کبر سن ان کهنه سال ترحم نمود بخت
نصر را از بابل معزول کرد و فرمود که بنی اسرائیل را باز به بیت المقدس بردند
و دانیال علیه السلام بمصلحت بنی اسرائیل ریاست شام داد و بیت
المقدس را تعمیر کرد قاضی بیضاوی گفته مادرش از نسل طالوت بود و قول
ارجح آنست که مادرش از بنات بنیامین بن یعقوب بوده علیه السلام
و زوجهٔ وی دختر رحبعام بن سلیمان بهمن را دو پسر بود ساسان و دارا
ساسان قابل نبود و دارا خرد بود بنا بر ان بهمن دختر خود را همای
ولیعهد ساخت **بیان حال آل رستم** نسبت او بجم دیرا از نسل جمشید می
دارند برادر پدری وی شغاد مفسد و بدنهاد بود بمصاهرت و منظاهرت
حاکم کابل مخصوص گشته نزد وی می بود و وی از ادای خراج برستم شاکی
بود شغاد از ناپاکی با وی متفق شد که بقید کید رستم را مقید ساخته بفنا
رسانند پس از ان نزد رستم رفته گفت که حاکم کابل مرا اخراج کرد زیرا که لاف

اول کسی که نام خدا در اول مکتوب نوشته

خلاف تو از او سر میزد و من ویرا از ارتکاب آن تحذیر و تخویف میکردم
رستم خواست که لشکر بر سر او کشد شغاد گفت که وی ازان احقر است که
تو به جهت او لشکر جمع سازی جریده برو که وی از سر اضطراب فی الحال
با تیغ و کفن طریق استقبال می پیماید آنگاه در دم کابلی را از توجه رستم خبر
داد و وی در راه بستانی که داشت چاهی کند و در ان خنجرها و سنانها
نصب نمود چون رستم قریب گشت کابلی سر و پا برهنه باستقبال رفت و رو
بر خاک نهاد و نسبت خلاف را انکار کرد و اظهار افتخار به بندگی نمود رستم
ایشارت بپوشیدن دستار کرد وی گفت که مرا بقبول ملتمس سرفراز ساز
تا سر و پا بپوشم و ملتمس آنکه بباغ من آیی تا مراسم ضیافت بجای آرم رستم
قبول کرد وی از پیش میرفت تا رستم را بر سر چاه رسانید رستم با اسب دران
چاه افتاد و اعضای وی مجروح گشت خود را بزحمت بر سر چاه رسانید
شغاد شماتت کنان حاضر شد رستم با وجود ناتوانی تیر در کمان نهاد
شغاد به درختی متستر شد رستم تیر را گشاد داد **بیت** درخت و برادر بهم بر
بدوخت ۰ بهنگام رفتن دلش بر فروخت **همای بنت بهمن** مدت
ملکش سی سال از آثار وی در فارس شهر فسا است و جهرم گویند که پلی
قویم الاساس بر دجله بسته بود که مدتی معمور بود اسکندر از او ویران
ساخت و بعد ازان هرچند ملوک جهان همت بر استحداث آن گماشتند
میسر نشد منقولست که بهمن بنکاحی که در ملت مجوس درست بود همای را
در عقد ازدواج در آورده بود و در حین فوت بهمن همای ازوی حامله
بود دارا متولد شد جهت خوف زوال ملک تولد وی مخفی داشت و چنان
ظاهر ساخت که ظن حملی که از بهمن داشته فاسد بوده دارا را با زر و گهری

چند

چند در صندوقی نهند و بآب انداخت گازری برداشت و همت بتربیت
گماشت چون بزرگ شد با زوجه گازر گفت که من فرزند شما نیستم زیرا که
من تفرس همتی که فوق مرتبه شما است در خود میکنم ایشان منطوق قصه
صندوق نزد وی ذکر کردند وی ملازم یکی از اعیان درگاه که بفرمان همایون
همای بجانب روم بارهٔ عزم را تنگ بر کشیده بود اختیار کرد و چون بقوت
بازوی بسالتش شاهین ظفر بر دست مقدرت نشست امیر لشکر استطلاع
حالات آن بخته فرجام را مطمح نظر اهتمام گردانید بعد از اطلاع بر وجود قصه
دلالی با مقدار کیفیت اسرار را معتقد بشهادت یکی زان جواهر بهجت آباد
بر ملکه روزگار عرضه داد باستدعای آن فرزند کامکار فرمان فرمای
گشت چون بنظر ملکه جهاندار رسید شعله شفقت در دل وی بر افروخت
مراسم مکرمت و تجلیل مرعی داشته علی سبیل التعجیل تفویض امر جلیل الشانی جهانبانی
بوی لایق شناخت و تاج با ابتهاج کیانی بر سرش نهاده بادشاه ساخت
دارای بن بهمن در عهد سلطنت خویش ملوک جهان را در ربقه انقیاد
کشید و آثار معدلت و مهربانیش بجمیع بلاد رسید دران حین فیلقوس
ملک روم بود در ادای باج تعلل می ورزید دارا لشکر بروم کشید و خرمن
نخوت فیلقوس را بصرصر حملات دلیران شیر صولت پراکنده ساخت
به معموره منحصر گشت و رسایل شفاعت و وسایل ضراعت بر انگیخت آخر
مقرر شد که هر ساله صد هزار بیضه زر هر یک چهل مثقال بخزانه دارا ارسال
نماید و در سرادق احتفاظ دوشیزه داشت که آفتاب از رشک طلعت
عالم افروزش در یرقان بود و ماه از شرم عارض بهجت بخشایش در نقاب
شب پنهان در عقد و احتباب دارا، جهان آرا منخرط گردانید مدت سلطنت

اسکندر

دارای بن دارا وی دوازده سال دارا جرد فارس از آثار ویست
وی را نیز اردشیر بن دارا گویند در عهد خویش رسوم بد نهاد و ابواب
ظلم و تعدی گشاد و قصد عزل رشنین که در عهد دارای اکبر وزیر بود کرد رشنین
سکندر رومی را بر ایران داشت که از ادای خراج بوی ابا نماید و در مقام جنگ
و جدال و حرب و قتال آید **اسکندر** بقولی پسر دارای اکبر است زیرا که دارا
چون با پرورده پستهٔ عصمت فیلقوس مقارن گشت از نکهت او متنفر شد
و دست رغبت باز کشیده وی را باز بروم فرستاد وی بسکندر حامله
بود و چون تولد نمود ارباب تنجیم و ناظران زیج و تقویم در طالع وی امارات
تسلط بر معمورهٔ جهان و فرمان روایی بر فرمان دهان دیدند فیلقوس
در تربیت او سعی بلیغ مرعی داشت تا در اندک زمان یگانهٔ دهر شد و بنا
برین نقل قایل باید شد با آنکه از نکاح برادرزاده در آن شریعت جایز
بوده زیرا که او روشنک را انکاح کرده و بقولی فیلقوس دختر خود را بیکی دگر
از ملوک داده بود وی او را بعد از آنکه حامله شده بود به پدر باز فرستاد
در راه وضع حمل نمود و بنا بر خشمی که داشت در قماطی پیچیده گذاشت
زن شبانی وی را برداشته نزد مادر سکندر برد فیلقوس فرزند نداشت
وی را فرزند گفت و محمد شهرزوری گفته که وی ولد فیلقوس است و فیلقوس
از نسل عیص بن اسحاق است علیه السلام صاحب روضة الصفا نقل کرده که
پس از هفت سال که در سلطنت گذرانید مقتول گشت بجهت آنکه مخذولی
فلوس نام با بعضی از حرم آغاز عشق بازی نهاد و هر چند که در طلب وصال
کوشید بجایی نرسید آهنگ قتل فیلقوس و تسلط بر ملک کرد و مترصد فرصت
بود تا در وقتی که اکثر ملازمان متفرق شده بودند با بعضی که با وی متفق

بودند فیلقوس را در شمشیر گرفتند سکندر غایب بود در همان روز
رسید و قاتل را بقصاص رسانید اما محمد شهرستانی در ملل و نحل آورده که
وی مرضی پیدا کرد و چون از آن خائف گشت سکندر را که بدانای عظیم
ارسطاطالیس حکیم بجهت تعلیم تسلیم کرده بود و پنج سال گذشته بود که نزد
او مقیم بود و از انفاس او اقتباس انوار حکمت بر وجهی کرده بود که بر تلامذهٔ
او تفوق داشت باز طلبید و بآن مرض درگذشت و سکندر لوای استیلا
بر افراخت چون در عهد وی رسول دارای بی مدارا به طلب مال مقرر
نزد وی رفت جواب گفت که آن مرغی که آن بیضه میداد نماند **نظم**

تذروی در آمد بجولان ناز ⁂ که صید خرامش شود جره باز ⁂
همای دگر شد سعادت افزای ⁂ که در سایه اش عالمی کرد جای ⁂
غزالی در آمد بمیدان دلیر ⁂ که بیشه تهی سازد از نره شیر

پس مغرب را
تسخیر کرده مصر را مسخر ساخت پس آنگاه بشام توجه نمود و از آنجا آهنگ ارمنیه
کرد دارا با اهل آن نواحی نوشت که خبر دزد طاغی یاغی که دزدان نزد وی
جمع شده اند بمسامع علیه رسیده باید که او را گرفته با سلاسل و اغلال بعتبهٔ
دولت عال فرستند و باظهار عجز از چنین جزوی مهمی نزد من معذور نیستید
و بسکندر نامه چنین نوشت که این نامه ایست از دارا ملک ملوک دنیا بسکندر
دزد بدانند که پادشاه آسمان ملک روی زمین بمن داده شنیدم که جمعی دزدان
بخود راه داده و به کثرت ایشان مغرور شده طلب تخت ملکی و فساد در
ملک ظاهر می سازی اینها از کم خردی رومیان دور نیست باید که از کرده
پشیمان شوی و از آنجا که رسیده باز گردی و از آنچه کرده از سطوت ما بترسی
اینک تابوت زر و خرواری گنج فرستادم تا کثرت مال و لشکر را از هر دو

بدانی و توزه و کوی بیز فرستادم تا لز کودکی بکوی بازی کنی و بدره مؤدب
بشوی سکندر خواست که رسل ویرا بکشد وکفت اکرچه قتل رسول رسم ملوک
نیست اما قتل شما مناسبست زیرا که بادشاه شما مرا دزد کفته ایشان
کفتند بادشاه ما ترا ندیده مارا عفو کن تا استحقاق واهلیت ترا نزد وی
مبین سازیم پس در جواب نوشت که از اسکندر بانکه دعوی میکند که شاه
شاهانست اما بعد چون لایق بود دیکبی که آزادمی ضعیف چون سکندر ترسد
که این لاف زند این قدر ندانسته که خداوند عالم و موجد امم از کمال علم
منصب سلطنت و فرمان روایی بهر که خواهد دهد و زمام احکام تسلط و جهانکشایی
در کف دولت هر که خواهد نهد خلعت فاخر شهریاری در هر زمانی بقامت
جهانبانی دیکر مقارن آید و افسر زاهر کامکاری در هر وقتی از فرق ابهت
صاحب دولتی دیکر جلوه نماید **نظم** مباش از می سلطنت سرکران٭
که شد وقت سرمستی دیکران٭ مزن نوبت کامکاری بسی٭ که نوبت
بود هر زمان از کسی٭ کسی که خود را بزرک داند غالبا غضب خدا او را دریابد
بیت سر کبر و نخوت شدت چرخ سای ٭ به آخر در آرد سپهرت زجای
اینک بملک تو توجه نمودم من بندهٔ ضعیف حق نصرت از وی طلبم فرستادی بر
سعادت خود حمل کردم کره دال است بر آنکه سوط عذاب خواهم بود بر شما
و مؤدب شما خواهم کشت کوی دال است بر آنکه کوی زمین را متصرف شوم تا بو
مشعر بانکه خزانه تو بمن رسد کنجد را اکرچه عدد بسیارست اما در وقت
سودن نرم است و در اکل و کراهتی و نکایتی نیست امید که حق تعالی دعویها
ترا به تکذیب خلق مقرون سازد والسلام آنکس با دربایجان متوجه شد
دنا بیان دارا ابکشت انکاه بکیلان رفت وخبر بیماری مادر شنود بازکشت

و بعد از صحت وی باز متوجه دارا شد دارا نیز با دلیران ایران و عساکر بیکران
همه محض قدرت و توان در صولت و دلاوری در مقام برابری با شیر ژیان
چون قطرهٔ باران نوبهار خارج از حد شمار بجانب وی صرف عنان نمود در
کنار فرات هر دو لشکر چون دو بحر اخضر متموج شدند و چون دو کوه فولاد
برهم حمله کردند غریو کوس و دم نای رویین از دهشت نفخهٔ صور و بانک
دمامه فاذا نقر فی الناقور یاد می داد دلاوران روم بنصرت آسمانی و اعانت
یزدانی اعتماد کرده در جولان آمدند هوای معرکه سحابی شد که لمعات تیغ
بران برق آن شده بلا چون باران از آن فرو می بارید از زمانی که سپهر تیغ
روشن مهر بسمت الراس اهل معرکه رسانید تا وقتی که در زیر پردهٔ مغرب
مستور داشت زمین از صدمات قوایم تکاوران در تزلزل در آمده مضمون
ان زلزلة الساعة شیء عظیم را بوضوح میرسانید صباغ تیغ بساط بسیط
زمین را رنک شنکرف میداد اکثر اعیان لشکر دارا دران معرکه تلف شدند
دارا راه انهزام کرفت دران انهزام از نهری که روی آن یخ بسته بود کذشت
سایر منهزمان که از پی آمدند چون بر آن یخ بر آمدند شکسته کشت و اکثر غرق
شدند غنایم کوهر و زر و نفایس لالی و جواهر و علاقهٔ خسروانی و اسباب کیانی
دار الشوکت و ابهت سکندر را نهایت مراتب تقویت بخشید چهار ماه
دران مقام لوای احتشام برافراشت و رنج حط و ترحال و نقل و انتقال از میان
برداشت دارا چون بدار الملک خود رسید بترتیب عساکر و جنود و از استجماع
و نظم و نسق الات و ادوات دفاع اشتغال ورزید دیکر باره کوی جدال در
مضمار قتال افکند و بطریق کرهٔ اولی رایت دولتش سرنکون آمد و به نکبت
و خسار مقرون کشت بخطهٔ جهرم که محل وثوق شاهان ایران بود عنان عزیمت

بعد از هزیمت معطوف داشت دیگر باره عساکر انبوه وجنود گردون شکوه
را تربیت داده باصطخر رو نهاد مرزبان روم را چون قصه معلوم شد بعزم
ممالک فارس علم توجه منصوب گردانید چون اجدل جدلشان در هوای مبارزت
پرواز گرفت وشاهین قوایشان جناح کفاح گشود بازو پنجهٔ قدر قضا
چنگال جدال دارا شکست وبال اقبالش به نبال وبال ریخته شد تخت اصطخر
مسخر سکندر آمد **فرد** باصطخر شد تاج بر سر نهاد بجای کیومرث وجای قباد
دارا بفور که ملک هند بود ملتجی گشت لشکر عظیم بمدد وی رسید جنگی فرو گرفت
که جنگ پیشتر در جنب ان در شمار لعب بود واخر دو کس از نزدیکان
دارا قصد قتل وی کردند بگمان انکه نزد سکندر معتبر گردند ووی را از خانهٔ
زین بروی زمین انداختند در حینی که جز رمقی از حیات وی نمانده بود
سکندر بسرش رسید **بیت** تن مرزبان دید در خاک وخون کلاه کیانی
شده سرنگون دارا در و نظر کرده گفت ای برادر نظر کن در شاه شاهان
مجروح بر خاک وخون افتاده واز ملک مانده عبرت گیر قبل از انکه دیگران از تو
عبرت گیرند **بیت** آخر ز فرق دارا افتاد تاج دولت عبرت ز تاج دارا
برگیر تاجدارا پس وصیت کرد که دخترش را که روشنک نام داشت نکاح
کند وقاتلان وی را به قصاص آرد وبیگانه بر اولاد ملوک فارس مسلط ندارد
چون درگذشت سکندر فرمود تا بحشمت تمام اورا بخاک سپردند وقاتلان را
بقصاص رسانید وروشنک را **بیت** بروزی که طالع برومند بود نظرها
سزاوار پیوند بود درعقد ازدواج شرف انتظام داد وپس از تخریب
حصون وقلاع وهدم بنیان اصقاع در عمل با اهل فارس وسلوک با ابنای
ملوک وانقاد افنای ایشان متردد بود بجهت استصواب درین باب

بگنج

نصیحت دارا باسکندر

به گنجور کنوز حقایق دانی ارسطاطالیس یونانی که مربی ومکمل ووزیر آن ملک
بی نظیر بود وچون مبانی جسمانی خویش از مرور زمان در عرصهٔ ویرانی
می یافت بعذر انی وهن العظم منی از کلفت آن سفر استعفا کرده
وبهمراهی همت اکتفا نموده نامهٔ نوشت دانای دوربین این معنی بر لوح
تبیین کشید که هدم بنیان انسانی که مظهر دقایق صنع ربانی است بهوای
نفسانی پی حکم بانی ان مبانی لایق نیست که اگر افنای ایشان کنی افنای
آب وهوائی توانی کرد شبیه بایشان پیدا شوند جهد کن که ایشان را جان
بنده سازی که از بندگان تو مطیع‌تر باشند واولاد ملوک را هر یک بصوبی
مخصوص دار تا بیکدیگر مشغول باشند پس فارس را با بطحی رومی داد وسایر
بلاد را بر اولاد ملوک قسمت کرد انها را ملوک طوایف گویند وکتب حکمیه
از زبان فارسی بیونانی نقل کرد ونسخ مجوسیت بسوخت وعلمای مجوس را
برانداخت وآتشکده‌ها خراب ساخت **فرد** صنم خانها را ز بنیاد کند
بزردشت وزردشتی آتش فکند بنای مرو کرد وبنای هرات وسمرقند نیز بوی
منسوب است پس عازم هند شد واول بسند رسید واز راه سیوی که از سموم نواحی
آن مرغ در هوا بریان شود متوجه قندهار گشت نظامی گوید **نظم**
وزان راه چون دوزخی تافته گران پشت ماهی تپش یافته درامد دران
شهر مینو سرشت که ترکان اش خوانند رشک بهشت زمینی خوش وتازه
چون نوبهار پرستش گهی نام آن قندهار چون بدیار هند رسید فی الفور
فور با پیلان پر زور مقابل شد سکندر صور مجوفه پر نفط مهیا داشته بود
وقت تقابل در ایشان اتش افکندند وپیلان جمله حمله بآن آوردند وخرطومهای
انها بسوخت رو در گریز نهادند ولشکر شکست یافت فور بحصار

متحصن شد پس چندین روز محاربات قایم بود آخر سکندر بفور پیغام فرستاد
که اگر صواب دانی من وتو مقاتله نماییم وکار را بنهایت رسانیم فور هیکلی قوی
داشت وسکندر جثه حقیر متوجه شد در وقت حمله بانگی هایل از جانب لشکر
خود شنید بآن متوجه شد سکندر غفلت وی را غنیمت شمرده بیک ضرب او را از
اسب بیفکند وسرش را ببرید وخزاین وی را مضبوط ساخته به برهمن وزهاد آن
پیغام فرستادند که نزد ما علم وحکمت است نه مال ونعمت واخذ علم را لشکر
وشوکت بچه کار آید پس با طایفه از خواص نزد ایشان رفت واز ایشان سخنان
شنید گویند که بعد از فتح هند بچین رفت وحاکم آنجا مطیع شد وهمچنین بر سایر
بلاد شرقی وغربی عبور کرده مسخر ساخت آخر از جیحون عبور نمود می خواست که در
عراق مقام سازد در راه رنجور شد بطلیموس منجم گفت که وفات وی در جاییست
که سمای آن از زر بود وزمین از حدید چون قریب به شهر زور رسید در اثنای
راه بنا بر غلبه ضعف خواست که فرود آید اسباب از پیش رفته بود جوشنی
گسترده ند وبه سپری از زر وی را بر سر سایه کردند متذکر سخن بطلیموس شد منشی را
طلبید وتعزیت نامه بمادر خود نوشت وبجهت حب وطن وصیت کرده که تابوت
وی را بروم برند مادرش حکیمه بوده واز وی سخنان حکمت آمیز منقولست در دعایی
که برای اسکندر کرده در طفولیت وی وقتی که وی را بتعلم وا گرفته که رزقک الله حظا
تخدمک ذو الخطوط ولا رزقک حظا تخدم به ذو الخطوط وحیات فانی جسمانی
او بانتها رسید شانزده موضع را اسکندریه میگفته اند همه بوی منسوبست
یکی در هند ۱ ودر بابل ۲ در کنار نهر اعظم ۳ در صغد سمرقند ۵ در مرو ۶ بلخ ۷ وثغر
اعظم ۸ بلاد مصر ۹ میان حماه وحلب ۱۰ بر دجله قریب بواسط ۱۱ میان مکه ۱۲
ومدینه ۱۳ ودر مجاری انهار در هند وپنج شهر دیگر

احوال ملوک طوایف

مدت ایشان را صد وپنجاه وکسری وبیشتر گفته اند طبری آورده که بعد از سکندر
اشک بن دارای اکبر از آب دجله تا ری در تصرف داشت ودرفش
کاویان با وی بود وسایر ملوک وی را توقیر می نمودند وی چون زیاده
شوکتی نداشت ادعای انقیاد ایشان ظاهر نمیکرد جمعی که بعد از وی
بوده اند ایشان را اشکانیان خوانند وبوی منسوب دارند ومورخان
به تفصیل حال ایشان کم مقید شده اند ودر تعیین مدت میان سکندر
واردشیر که عهد اشکانیان از وانقراض یافت اختلاف بسیارست
وسبب آنست که چون سکندر موبدان واحبار وکتب واسفار دیار مجوس را
بنار سطوت وسطوت نار فانی ساخت چراغ رؤیت فارسیان در زمان
ملوک طوایف بی زیت حکمت ماند دانش آموزی که از انوار لطایف حکمش
مقتبس شوند مفقود بود وحکمت اندوزی که به لوامع رای معرفتش مستانس
آیند نابود ماند اخبار وآثار ایشان مضبوط نگشت وتاریخ ایشان محفوظ
نشد چون نوبت سلطنت باردشیر رسید تاریخ از جلوس خود مقرر کرد
وساسانیان پس از وی باو مقتدی شده هر یک تاریخ از جلوس خود مستعمل
داشتند وبنا برین حالات ایشان مستور ماند القصه آخر ملوک طوایف اشک را
اعانت کردند وملک از بطیحن گرفت قسطنطین رومی که بانی قسطنطنیه است
قصد وی کرد باعانت ملوک بر قسطنطین نیز غلبه نمود اسامی اشکانیان اشک
بن اشکان ؛ شاپور بن اشک ؛ بهرام بن شاپور ؛ بلاش بن بهرام ؛ هرمز
بن بلاش ؛ انوش بن بلاش ؛ ودر بعضی تواریخ نرسی بجای انوش مذکورست
در عهد وی دو رسول از جانب مسیح علیه السلام صادق وصدوق نام یا غیر آن
بانطاکیه رفتند ؛ فارسلنا الیهم اثنین آیه ؛ فیروز بن هرمز ؛ بلاش بن فیروز

بانی قسطنطنیه

مدت

خسرو بن بلاش بن فیروز • بلاش بن بلاش فیروز • اردوان بن
بلاش ببسطت ملک وی از همه اشکانیان فزون شد وی پنجاه سال
اسباب احتشام در رشتهٔ انتظام کشید و نوبت اشکانیان در آخر عهد وی
باختتام رسید بیان انبیا که در عهد کیانیان بوده اند خرقیل
ابن العجوز در عهد کیقباد بود الیاس و الیسع در عهد کیقباد بوده اند اما الیاس
بعضی گفته اند که وی ادریس است در سوابق ایام غایب شد حقیقهٔ روحیه
بسما مرفوع شد و حقیقهٔ جسمیه در عهد بنی اسرائیل معاودت کرد و این سخن
باطل است و اظهر آنکه وی پیغمبریست از بنی اسرائیل که با اهل بعلبک مبعوث
شد ملک آن احب نام اول از ارباب توحید بود آخر به چرک شرک آلایش
یافت بدعای حضرت الیاس بمود اسیر بلیهٔ قحط گشتند سه سال خرم عام
عموم سحابی و بعبر از سرشک حسرت قطرهٔ ابی بر ایشان ظاهر نمی گشت
و نازل نمی شد در تدارک خلل از روی رجا التجا بدان حضرت کردند فرمود که
شما را هیچ متفقی جز توحید نیست و اگر درین متردد دید آنچه مقصود شماست
بطلبید و من نیز از خداوند خود طلبم بمعبودیت هر که اجابت کند متفق شویم
کفار با صنام خویش متوجه گشتند و فرط تضرع ظاهر ساختند پس از احساس
یاس ایشان الیاس دعا فرمود فی الحال از نزول مطر قضاء وطر حصول یافت
انکار کفار زایل نشد بلکه زاید گشت فرمان در رسید که فلان روز بفلان
کوه رود و هر چه پیش آید سوار شود وی با الیسع بکوه رفت اسپی با آلات
رکوب پیدا شد الیاس سوار شد و الیسع را خلیفه ساخت به جبهٔ صوف
خود الیاس وی کرد شهوات نفسانی از او رفت و از انظار انسانی محجوب
ماند حاکم در مستدرک حدیثی آورده که دالست بر آنکه الیاس بحضرت خیر الناس

منفذی

حدیث معانقهٔ الیاس بخیر الناس باطل است

علیه السلام

علیه السلام رسیده و مواکلت نموده و گفت اکل وی در سالی یکبار می باشد
و وحی گفته که این خبریست باطل والله اعلم بعد از الیاس الیسع قیم امور
بنی اسرائیل بود پس از الیسع ذوالکفل بنا بر وصیت الیسع متکفل امور بنی
اسرائیل شد و وی غیر ابن العجوزست که ملقب بذی الکفل بوده و موخر از وی
اشمویل منقولست که چون از سبط نبوت غیر زنی حامله نماند او را حفظ کردند
بجهت آنکه مبادا دختری از وی بزاید و به پسر بدل نماید وی دعا کرد و خدای
تعالی وی را پسر داد اشمویل نام نهاد که بران لغت دلالت بر سماع دعا دارد
اشارت بآنکه حق عز شانه سماع دعوت وی کرده چون اظهار نبوت
و تبلیغ دعوت کرد گفتند که ما را پادشاهی می باید که در راه خدا در رکاب
وی قتال کنیم اشمویل از حق مسئلت نمود طالوت متعین گشت و چون پیوسته
ملک بنی اسرائیل متعلق بسبط یهودا می بود و طالوت از سبط بنیامین بود
و به دباغی یا سقائی روزی میگذرانید بنی اسرائیل از قبول سلطنت وی
ممتنع گشتند و نشانی دران باب طلبیدند اشمویل گفت که علامت
آنست که وی تابوت سکینه را می آرد که مشتمل است بر آنچه موجب آرام است
و سکون و بقیهٔ از ترکهٔ آل موسی و هارون قصهٔ تابوت بر وجهی که عظمای اخبار
ذکر کرده اند چنین است که خدای تعالی شانه تابوتی از چوب شمشاد که
سه گز طول و دو گز و نیم عرض داشت با آدم فرو فرستاد و به میراث با براهیم
علیه السلام رسید و میان بنی اسرائیل بود تا بموسی علیه السلام رسید بعضی گویند که
موسی دران تورات نهاده بود و بعضی گویند که صور جمیع انبیا دران بود و غیر
این نیز گفته اند موسی علیه السلام آنرا در حروب پیش صفوف میگذاشت و دل
قوم بآن سکینه و آرام داشت بعد از موسی مدتی نزد بنی اسرائیل بود چون

قبر الیاس در قریه ایست از شام که نام آن بعلبک است

غلبه معاصی و آثام از ایشان بظهور آمد تابوت بقوم جالوت که بر بنی
اسرائیل غالب شدند رسید مادام که میان ایشان بود به مصایب و بلایا
مبتلا می شدند پس آنرا بر خود شوم دانسته بر دو گاو بستند و ملایکه بر طالوت
رسانیدند و بقولی بعد از موسی مرتفع شد ملایکه از سما فرود آوردند بر وجهی که
بنی اسرائیل می دیدند و نزد طالوت نهادند پس طالوت با لشکر بنی اسرائیل
از بیت المقدس بقصد جالوت برآمد داود بن ایشا بن عوبد بن باعز
بن سلمون بن بارب بن زارام بن حضرون بن فارض بن یهودا بن یعقوب
ایشا سیزده پسر داشت و داود از همه خوردتر چون طالوت آهنگ
جنگ جالوت کرد فرمود تا لشکر وی منادی کردند که هر که قتل جالوت بدست
وی واقع شود من ویرا دختر خود بدهم و شریک ملک سازم خوف جالوت
چنان در قلوب قوم ثابت بود که از کسی داعیهٔ تکفل آن سر نزد وحی باشمویل
نازل شد که یکی از اولاد ایشا قاتل جالوت گردد که چون قرنی که روغن قدس
در وی است بر سر او نهی ها نتاجی قرار گیرد ایشا فرزندان خویش را بعیز
داود پیش آورد و علامت مذکور در هیچ یک ظهور نیافت باشمویل
وی آمد که قتل جالوت بولدی دیگر که حاضر نساخته متعلق است ازیشا پرسید که
دگر فرزند داری گفت فرزندی دگر دارم که بنا بر عدم جمال صورت ظاهر
ظاهر نمی سازم در فلان وادی برعی اغنام قیام آرد اشمویل آنجا رفت
و علامت مذکوره مشاهده نمود وی قتل جالوت را بوعدهٔ مذکوره از طالوت
قبول نمود جالوت با سلاح تمام در میدان در آمد و قوت او چندان بود که
تنها بر لشکری غلبه میکرد گویند که خود او سیصد رطل بود به سنگ فلاخن داود
هلاک شد و گویند که ان سنگ از قفای جالوت برون رفت و سی کس دگر را

خود مغفر

هلاک ساخت پس ازان کثیری از اعدای ملک طالوت را برانداخت طالوت
ویرا دختر داد و در ملک شریک گردانید و بنا بر توجه بنی اسرائیل بوی بر وی
حسد برد و قتل قصد وی کرد و امور ناشایسته ازو سر زد آخر دولت توبه
یافت و در جهاد مقتول گشت داود در ملک مستقل شد و بعد از اشمویل نبوت
بوی رسید و همه بنی اسرائیل مطیع وی گشتند حسن صوتش بمرتبهٔ بود که در وقت
قرآت زبور وحوش و طیور نزد او جمع می شدند آب روان راکد می گشت
و باد وزان ساکن می شد زنجیری از سما آویخته شده بود و سران بصومعهٔ
وی رسیده بیمار از مس ان شفا می یافت و دو کس که با هم نزاع کردندی
دست محق با آن واصل شدی و دست ظالم قاصر بودی گویند مردی شخصی را
امین دانسته گوهری ثمین باو سپرد وی در وقت طلب منکر شد وان گوهر
مجوف که در دست داشت نهاده بود چون زنجیر متوجه شدند دست
طالب بزنجیر رسید خاین گفت که عصای من بگیر تا من نیز بزنجیر دست رسانم
چون امانت در ضمن عصا واصل شده بود دست وی نیز رسید امر بر داود
ملتبس شد روز دگر زنجیر مرفوع گشت و مضمون البینة علی المدعی والیمین علی من
انکر بظهور پیوست داود علیه السلام در بنای مسجد اقصی شروع کرد و سلیمان
علیه السلام باتمام ان موفق شد نود و نه زن در عقد ازدواج حضرت داود
انخراط یافته بود اوریا که یکی از اعیان لشکر بود دختری را خطبه کرده بود
و نزدیک بعقد رسیده اولیای دختر با وی نقاری حاصل شد و از تزویج وی
ابا کردند حضرت داود علیه السلام خطبه فرمود و عتاب حضرت الهی نسبت بجناب
خلافت پناهی بظهور رسید چنانچه مشهور است و بعضی که قضیه را بر وجهی که
لایق منصب نبوت نیست تقریر کرده اند مرتکب خطای عظیم شده اند قاضی بیضاوی

سبب رفع زنجیر که از سما آویخته شده

عصای

رفع زنجیر داود

سلیمان علیه السلام گفته که داود و سلیمان هردو در عهد کیخسرو بوده اند
مادرش دختر حنانا است که مذکور شد که مخطوبه اوریا بوده و داود را
پسری دیگر شلوم نام بود که از دختر طالوت حاصل شده بود در ان وقت که
داود بجهت ذلتی که واقع شده بود از گریه با مورد کرمی برداخت شلوم
بقول بعضی از سفها متصرف ملک شد و آخر از داود فرار کرد وی خواهر زاده
خود ثواب نام از پی فرستاد که باز گرداند ثواب وی را بقتل آورد داود
علیه السلام به سلیمان وصیت کرد که ویرا بقصاص آرد و بعضی گفته اند که
حضرت داود نوزده پسر داشت هریکی را داعیه وراثت ملک بود نامه
مختوم از سما نزول یافت و فرمان الهی بداود رسید که وارث ملک تو از اولاد
ان باشد که مسایلی که در نامه نوشته جواب دهد و آن مسطور سوال بود
از اقرب و ابعد اشیا و از آنچه انس بدان بیشتر است و آنچه وحشت از ان
بیشتر است و از دو قایم و دو مختلف و دو دوشمن و آنچه آخر آن محمودست
و آنچه آخرش مذمومست جز سلیمان دیگری قادر بر جواب نشد وی فرمود که
اقرب اشیا آخرتست و ابعد ماضی از دنیا و آنس اشیا جسد با روح و اوحش اشیا
بدن بی روح قایمان ارض و سما مختلفان شب و روز دشمنان موت و حیات
حمید العاقبة حلم وقت غضب ذمیم العاقبة حدت در ان وقت چون اجوبه
بر طبق مسطور بود اکابر بنی اسرائیل باستحقاق حضرت سلیمان علیه السلام اطباق
نموده بسلطنت وی قرار دادند جن و انس و طیور مسخر سلیمان علیه السلام
بودند و گویند که اصحاب سلیمان جن را بهیات و اشکال مخصوصه می دیدند اند
ابو سلیمان خطابی بدین استدلال کرده از حدیث که دال است بر انکه فرمود
صلی الله علیه وسلم که شب میخواستم که شیطان را بر ستون مسجد به بندم تا صباح

سائلی که سلیمان ...
جواب داده

شما ویرا

شما ویرا به پیند باز بنا بر دعوت سلیمان گذاشتم یعنی قادر بودم بجهت
رعایت سلیمان ترک کردم و وهب بن منبه گفت که در حرم سلیمان هزار
زن بود سیصد نکاحی و هفتصد سریه و حاکم در مستدرک حدیثی که دال بر مثل است
آورده ابن سنی روایت کرده که اول کسی که برای وی حمام ساخته شد و نوره
بظهور آورد حضرت سلیمان بود علیه السلام مهره اخبار رد حمله آثار بر بینند که
عدد مدبران بنی اسرائیل تا تمامی مسجد اقصی بیست و چهار است اول کلیم الله
و آخر سلیمان علیه السلام در مدت چهار صد و هشتاد سال و بعد از سلیمان
۲۱ کس بسلطنت یهود مختص شدند اول رجیعم که خلف ان حضرت و گوهر صدف
نبوت بود و آخر صیدقیا که بختنصر اول ویرا به قتل آورد و مسجد اقصی خراب
ساخت و مدت هفتاد سال ویران بود عمال کتابیه در بیت المقدس که
بابلیا موسوم بود نازل بودند تا زمان سکندر و سلطنت باهل بابل متعلق
بود بیست و چهار کس از بابلیان حکومت کردند اول بختنصر و مدت ایشان
۴۳۶ سال و میان مهره فن تاریخ در قصه بختنصر و تخریب قدس اختلاف بسیارست
لقمان علیه السلام خلافست در انکه ولی بوده یا نبی و در انکه حبشی بوده
یا نوبی وهب بن منبه گفته که خواهر زاده ایوب بود و در مستدرک به سند
صحیح مذکورست که وی ترددآدمی بود میخواست که از فایده زره باقی
بپرسد حکمت ویرا از اشتغال بان سوال مانع می آمد طبری گفته که وی قاضی بنی
اسرائیل بود در عهد داود با پسر خویش که بقول سهیلی باران نام داشت گفت
که پیوسته بصفت صبر و جهاد نفس موصوف باش و از ارتکاب حرام دور
و بمعرفت شعوف نظر از روزی غیر بسته دار و جز رزق مقرر در نظام میار
سیری از حکمت خواه با جوع از طعام متفکر باش و خاموش تحقیر غیر مکن

وور نزاع مکوش مال توانست که ذخیره آن جهان شود نه آنکه بمیراث
تصرف دیگران رود دوستی که اختیار کنی در حالت غضب ویرا امتحان
کن اگر با نصاف اتصاف داشته باشد بروا اعتماد کن و اگر ازان بی
نصیب باشد از وی حذر نمای **یونس** وی ابن متی است همچون حتی
مذکور در بعض تواریخ و تفاسیر آنست که متی مادر اوست ولیکن ابن حجر
از امر دود دانسته بنا بر دلالت حدیث برخلاف آن منقولست
که چون اولاد سلیمان باهم نزاع کردند ملوک اطراف مواد اطماع اختراع ملک
از ایشان بحرکت آمد ملک نینوی که از بلاد جزیره عرب بود واکنون
قریه ایست از موصل لشکر کشید و جمعی از بنی اسرائیل را اسیر ساخت یونس
علیه السلام باهل نینوی مبعوث شد ایشان وی را تکذیب کردند وی
با ایشان گفت که اگر ایمان نیارید در فلان وقت بر شما عذاب
نازل شود و خود از میان ایشان بغضب برآمد چون قوم آثار عذاب
مشاهده کردند طلب یونس کردند و چون از وصول باو مایوس شدند
ایمان آورده دست انابت و رجوع در عروه وثقی تضرع و خضوع زدند
اول ذی حجه تا عاشر محرم سیلاب سرشک ندامت از چشمهای چشمان
ایشان جاری بود سایر برایا وانجکاری بودند عرض دردمندی و بیچارگی
مینمودند و این مضمون بادامی رسانیدند **فرد** چارهٔ ما ساز که بی یاوریم
گر تو برانی بکه رو آوریم . بی طربیم از همه سازندهٔ جز تو نداریم نوازندهٔ
میگفتند که از رسول تو یونس می شنودیم که تو خداوند فرموده که ارباب
حاجت و سوال را از نوال خود بهره دهید و دست رد بر سایلان و محتاجان
منهید ما بندگان شکسته بال اهل حاجت و سوالیم کف طلب بر آستان

ملک و رعایا صغار و کبار
از رقا و احرار بلاس در بر
انداخته سر و پا برهنه
جمیع در زاری خم

بیت کرمت گشوده ایم داغ رد بر پیشانی امانی ما منه
ما تهی دستان برآورده ایم دستی در دعا نقد فیضی نه برین دست کنه کار همه
قاضی حاجات درویشان و محتاجان توی پس رواکن از کرم حاجات بسیار همه
روز عاشورا که چهلم روز بود از ظهور آن حال آثار رحمت و افضال ملک
متعال بوقوع رسید و امارات قهر و غضب مرفوع گشت یونس علیه السلام
خواست که از حال قوم خبر گیرد آن عذاب مدفوع شد بر بلد نظر افکند نشان
عذاب نیافت و در شریعت ایشان کاذب را می کشتند لهذا سفر اختیار
کرد بکشتی رسیده سوار شد ماهی کشتی را در دریا از رفتار نگاه داشت
مگر قرعه زدند که یکی را بآب اندازند بنام وی می افتاد چون ویرا
بآب افکندند حوت او را فرو برد بقولی چهل روز در شکم حوت بامر
حی لایموت محبوس بود و بقولی هفت روز آنگاه بساحل افکند در قاموس
مذکورست که قبر او در قریه ایست که نام او حلحول است **زکریا و یحیی و عیسی**
در عهد ملوک طوایف بوده اند ابن اسحاق گفته که زکریا و یحیی آخر همه
انبیای بنی اسرائیل اند که قبل از عیسی بوده اند و زکریا از نسل سلیمان است
علیه السلام در کبر سن یحیی از وی متولد شد و زوجه اش ایشاع بنت
فاقوذا عاقر بود بنی اسرائیل ویرا بزنا متهم ساختند زیرا که جز او کس نزد
مریم علیها السلام در نمی آمد و قصد قتل وی کردند وی از ایشان فرار کرده
بدرختی گذشت آن درخت شکافته شد زکریا دران درآمد پس درخت
التیام یافت گویند که ابلیس گوشهٔ جامهٔ وی از درخت بیرون گذاشت
و قوم را بران دلالت کرد درخت را بریدند و آن حضرت در میان
درخت هلاک شد وهب بن منبه گفته که موت زکریا به اجل طبیعی بوده

کرده

وشعیا به طریق مذکور کشته گشته و بقول صحیح فوت حضرت زکریا مقدم بر شهادت
یحیی بوده صاحب کشاف در تفسیر کریمهٔ ولتفسدن فی الارض مرتین گفته
افساد اول اشارت بقتل زکریا و حبس ارمیا است و افساد ثانی قتل یحیی
و قول دیگر آنکه قتل یحیی در حیات زکریا بوده و صاحب مفتاح این روایت
معتقد بوده و جانب دعوت هب لی من لدنک ولیا مرتبتی را بنا برین
انکار کرده و اما یحیی شش ماه پیش از عیسی متولد شد و هفت ساله بود که به
شرف نبوت فایز گشت چنانچه نص کریم و آتیناه الحکم صبیا مبین آنست
و یحیی و عیسی پسر خالهٔ هم اند زیرا که اشاع که مادر یحیی است خواهر مریم بوده
پدر هر دو عمران بوده وی نیز مقتول شد بجهت آنکه یکی از ملوک بنی اسرائیل
داعیهٔ تزوج ربیبهٔ خود داشت و یحیی گفت که وی بر تو حرام است آن زن
در قتل یحیی سعی کرد محمد بن اسحاق گفته که این قبل از رفع عیسی واقع شد و خون
آنحضرت پیوسته در جوشش بود تا آنکه طیطوس رومی نصرانی مبانی
زندگانی اکثر ایشان به تیغ انتقام عرصهٔ انهدام و انعدام گردانید
و صغار ایشان را از انجا مطرود ساخت و ذل جزیه صغار بر بقایای ایشان
نهاد و بران حال خواهند بود الی یوم القیامه و بیت المقدس خراب
بود تا زمانی که بامر ملهم الصواب عمر بن خطاب رضی الله عنه به تعمیر پیوست

قصهٔ مریم و عیسی علیه السلام مادر مریم حنه بنت فاقوذا وقتی که بمریم
حامله بود بر خود لازم گردانید که ولد خود را خادم بیت المقدس سازد
چون مریم متولد شد نزد پروردگار تحسر از انکه پسر نیست که از عهدهٔ خدمت
برآید عرض کرد و خدای تعالی مریم را قبول فرمود زکریا متکفل احوال وی
شد زیرا که عمران که پدر وی بود پیش از ولادت وی وفات یافت

میان احبار بعد از نزاع در تکفل وی قرار یافت که قلمها در آب افکنند
قلم هر که بر آب ظاهر شود اولی باشد جز قلم زکریا قلمی بر نیامد رقم تکفل
بنام وی مرقوم گشت و چون مریم سیزده ساله شد ملایکه ویرا بوجود مسیح
علیه السلام بشارت دادند مریم از نفخ جبرئیل علیه السلام حامله شد و هنگام
وضع در تحت نخله در آمد که بقول صاحب مسالک بیشتر ازان به بیشتر
از دو هزار سال معروف گشته بود و منحنی شده به برکت وی بارور گشت
و اعظم برکة من نخلة مریم نزد عرب مثل است چون عیسی متولد گشت
سفهای قوم بالسنهٔ السنه طعن در نسب وی کردند مریم جواب مقال
ایشانرا حواله به مسیح کرد مسیح بقول فصیح بعبودیت خود و الوهیت خداوندی
اقتضا تصریح نمود و چون عیسی علیه السلام بدعوت مامور شد بنی اسرائیل
انکار کردند و در پی آزار شدند وی با مادر برآمد به سیاحت ارض
رو نهادند در نصیبین سام بن نوح را زنده ساخت اهل نصیبین از
متابعت وی بانصیب گشتند و این قول راجح است بر آنکه صاحب
قاموس ذکر کرده قبر سام بن نوح در یمنیست در قریه که نام آن نوداه
انجوی قتاده و در اثنای سیاحت بحواریین که بصید ماهی مشغول بودند
رسید عیسی فرمود که می آیید که صید آدمیان کنیم چون دانستند که وی
مسیح است ایمان آورده خود را انصار الله گفتند آخر یهود بر قتل وی
اتفاق کردند گویند که رأس یهود ططیانوس مردی را از اصحاب خویش
بخانهٔ عیسی فرستاد که ویرا بقتل آرد وی در خانه عیسی را نیافت چون
برآمد خدای تعالی شکل عیسی بروی انداخت بظن آنکه عیسی است ویرا کشتند
و قول دیگر یکی از حواریان سی درهم گرفت و ایشان را بمنزل عیسی دلالت

ازین جا معلوم میشود که وفات مریم بعد از صعود عیسی ع م بود

گردو شبه عیسی بروی افتاد ویرا هلاک ساختند وصلب کردند مریم
سیلهای اشک از چشمان روان ساخته بود بعد از هفت روز که عیسی
باسمان رفته بود مادر اذن شد که جهت تسکین مریم باز بزمین آید و
حواریین را وصیت نماید در شب هبوط فرمود که هر یک از حواریان را
بجانبی روان ساخت هنگام مسیح روح الله ازین عالم بر تفرقه آهنگ خروج
نمود میل عروج بسمای ذات البروج کرد زبان هر یک از حواریین موافق
لغت اهل بلدی که نامزدان شده بود شد پادشاه روم که تسلط بر
شام نیز داشت بدین عیسی در آمد و در تعذیب یهود و تخریب بلاد
آن قوم مرد و مبالغه نمود اتباع عیسی تا هشتاد سال بر جادهٔ استقامت
مقیم بودند و بر طریقهٔ ملت وی مستقیم اخر بولس نام یهود ضال سعی در
اضلال ایشان کرد و در خانه یکی از نصاری چهار ماه ساکن شد باظهار
صلاح و زهادت و ارات کثرت ورع و عبادت جلب قلوب
مردم کرد و مواد حسن اعتقاد انها را در بارهٔ خویش استحکام داد با
ایشان گفت که مرا سریست که روز بروز آن رسیده اما قابل آن
نیست مگر سه کس از خیار علمای شما ایشان نسطور و مار یعقوب و ملک
را فرستادند با ایشان گفت که من رسول مسیحم و با یکی گفت که وی
اله است و با دگری انکه ابن الله است و با دگری گفت که خدای زمین
است که بجهت جهالت و ضلالت مردم مختفی شد بعد از بیان این
هذیان در صومعه نشست و خود را ذبح کرد صباح میان رفقا ثلث
انواع الحاد ظهور یافت گفتند که رجوع به بولس کرده در حضور هم
حقیقت حال از ضمن مقال وی فرا گیریم چون ویرا مذبوح یافتند سه فرقه

شدند

قول مورخان مخالفست با معتقد علمای اسلام

شدند اینست قول مورخان و مخالفست با آنچه محمد شهرستانی در کتاب
ملل و نحل نوشته و باتفاق علمای اسلام و اجماع ایمهٔ انام عیسی علیه السلام
را موت طبیعی عارض نگشته در اخر الزمان عیسی نزول خواهد فرمود و دجال
لعین را بر در دروازهٔ موضعی مسمی کالُد بضم اللام که قریب بفلسطین است
خواهد کشت **اصحاب کهف** باعتقاد بعض مورخان دخول ایشان در غار
و فرار از کفار قبل از عیسی بوده و بیداری ایشان پس از عیسی رو نموده و قول
گروهی دیگر انکه مجموع امور ایشان بعد از صعود عیسی بوده گویند که از شهر افسوس
بودند از مداین یونان گویند که جالینوس دران مدینه بود و خبر عیسی شنود
با جمعی از تلامذه احرام ملازمت وی بست در راه درگذشت و تلامذهٔ
خود را بمتابعت و ملازمت عیسی وصیت کرد و مردم افسوس همه ایمان آوردند
لیکن در تاریخ حکما ذکر کرده که وفات جالینوس بدویست سال پیش از
ظهور عیسی بوده قصهٔ اصحاب کهف بر وجهی که از ابن عباس منقولست انکه
در ملک ملکی کافر بودند و از کفر او متنفر گشته جدا شدند و حق تعالی ایشانرا
بی میعادی بهم مجتمع ساخت و عهود و مواثیق میان ایشان وثوق یافت
اهالی ایشان ایشانرا نیافتند ملک گفت که اسامی ایشانرا در لوحی از
رصاص نوشتند و در خزینهٔ خاص گذاشتند ملکی که بعد از وی بود دین
عیسی داشت در عهد وی اصحاب کهف بیدار شدند و یکی را بجهت شرای
طعام فرستادند چون زر بخباز داد سکهٔ قدیم یافتند و مردم مجتمع گشته
ویرا نزد ملک بردند وی حال خویش گفت ملک را قضیهٔ لوح بر لوح دل منقوش
بود لوح را حاضر ساخت و نام رفقای وی در لوح موافق بیان وی بود
مردم تکبیر گفتند و بسوی کهف روان شدند آن مرد پیشتر روان شد تا رفقا

حالا بنام طرسوس مشهور است بدار الکافر

این سازد خدای سبحانه انها را از انظار مردم مستور داشت ندانستش که
ان مرد کجا رفت رای ایشان بران قرار گرفت که در مقام مذکور مسجدی
بنا کنند تا مردم در انجا جهت آنها بدعا و استغفار مشغول باشند و هم
از ابن عباس منقولست که نام ملک بی دین دقیانوس بود و اسم فتیه
بکسلینا، و مشلینا، و یملیخا، و مرطونس، و لنسطونس، و بیرونس
و دینموس، و در نطق باین الفاظ اختلاف بسیارست و بر ضبط آن
اعتمادی نیست و نام کلب قطمیر گفته اند و غیر آن نیز جرجیس از تلامذهٔ
حواریان بود و ساکن فلسطین بود از بلاد شام و متصف بوفور اموال و کثرت
احتشام گاهی در ضمن اشتغال به بیع و شری سیر مدن و قری میکرد و اختیار
اسفار نموده به سیاحت ساحت اقطار رومیه ها و اتفاقا بموصل واصل شد
و در انجا ملک مشرک بود قوی و ضعیف را باختیار جبر که شرک تکلیف میکرد
و هر که از قبول قولش آبی شدی او را باتش افگندی جرجیس ان غول
دشت ضلالت را بتوحید دلالت کرد و دلایل واضحه بگوش ان بیهوش
رسانید اولا پارهٔ را اژدهایان خایید و مهرهٔ عباد در رشتهٔ ایمان کشید
انگاه فرمان داد تا بشانهٔ از فولاد لحوم آن موحد نیکو نهاد بدا شند ازان
ممر هیچ ضرر بآن نیکو سیر نرسید پس ازان شقوق نکال که بر لوح خیال آن
ضال مصور بود بظهور آورد و در اثنای مقاسات عذاب و تجرع کاسات
عقاب بحلیهٔ نبوت فایز شد و بعد ازان مکرر بر قتل وی اقدام کرد
و در هر مرتبه تازه زلال حیات از سرچشمهٔ الطاف بکون کامیات در بنیه
با برکاتش جریان می یافت و در خلال ان احوال معجزات کثیره و خوارق
عدیده ازان صاحب اطوار حمیده بظهور آمد و هیچ یک موجب انهدام اعدا

نشد تا روزی وی را به بتخانه برد که بسجود بت تکلیف نماید جرجیس قدم شریف
بر زمین زد و سایر اصنام بر زمین خر رفتند اهل شهر تمام مشاهدهٔ آن حال
کردند کثیری بشرف متابعت فایز شدند اعدا و اضداد تیغ بیداد از نیام
غضب کشیده آن جناب را بقتل آوردند مقارن آن اتشی در خاشاک
وجود کفار افتاد و تمام سوختند شمسون عابد از مشاهیر عباد نصاری است
در بلاد عرب می بود قوت وی بمرتبهٔ که او را هرچه بستندی گسیختی گویند که
الف شهر که در سورهٔ قدر مذکورست عبارت از شهور عبادت وی
است خالد بن سنان نزد بعضی از نسل اسمعیل است مردم را بشریعت
عیسی دعوت میکرد و وی دعوای نبوت برزخیه کرده زیرا که گفته چون انده
شوم اخبار کنم از انچه در عالم برزخ است و قصهٔ وی چنین بوده که در
بلدی که مسکن وی بوده ناری عظیم از غاری بر آمد و زروع ان موضع
محترق گشت قوم بوی ملتجی شدند وی نار را عصا میزد تا بار بهمان غار
رفت خالد باولاد گفت که من بجهت اطفای نار باین غار میروم شما
بعد از سه روز مرا ندا مکنید که اگر چنان کنید چون بر آیم هلاک خواهم شد
پس اولاد وی دو روز بیش صبر نتوانستند کرد روز سیم بدر غار رفته فریاد
کردند خالد از مغاره بر آمد و بر سر وی المی بود گفت ضیعتمونی و ضیعتم
وصیتی و خبر از موت خود داد باز وصیت کرد که چهل روز که از موت من
گذرد قطیعی از غنم که حماری دم بریده بران مقدم باشد خواهد آمد حمار محاذی
قبر من خواهد ایستاد در ان زمان قبر من بشگافید که من بر آمده بیان حال
برزخ خواهم کرد چون امر مذکور بوقوع رسید قوم خواستند که بوصیت
عمل کنند اولاد وی گفتند که نبش قبر موجب سرزنش ما خواهد بود وصیت

وی را ضایع ساختند منقولست که دختر وی نزد حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم
آمد فرمود مرحبا بابنة نبي اضاعه قومه **بیان حکمای عهد کیانیان**
درمیان یونانان ظهور شعر بیشتر از حکمت بوده واول حکیمی که در یونان
ظهور یافته بعد از وفات حضرت موسی علیه السلام بوده به نهصد وپنجاه یک
سال وا بداع شعر در یونان اولا ومیرس کرد افلاطون وارسطو بشعر وی
استدلال کنند و ویرا در اعلی مراتب دانند و ماکیس بعد ازو بوده بسیصد
وهشتاد ودو سال وشعر نزد ایشان کلام مخیلست وزن وقافیه لازم
نیست از کلام او ومیرس است انچه مضمونش اینست که آدمی خوب از هرچه
در زمین است اشرفست وآدمی بد از هرچه در زمین است اخس است
وگفته که دنیا دار نجار تیست وای برانکه ازان خار حاصل نماید وگفته که کوری
به از جهلست زیرا دران خوف هلاک جسد است ودرین خوف هلاک
ابد وسولون هم از شعرای حکماست وگویند که جد امی افلاطون بوده وی
گفته که جاهل ذم غیر کند ومقارب ذم خویش وادیب لبیب از هر دو ساکت
وازو پرسیدند که اصعب امور آدمی را چیست گفت جهل بعیوب خویش
وتکلم به کلام ناشایسته از جمله حکمای ان عهد حکمای سبعه اند که سپهر لطف
طبع را بمنزله سیارات سبعند واسمای ایشان ثالیس ملطی وانکساغورس
وانکسیمالیس وانباذقلس وفیثاغورس وسقراط وافلاطون وبقول
فرفوریوس ظهور او بعد از گذشتن صد وبیست سه سال بوده از عهد بختنصر
اما **ثالیس ملطی** اول کسی است که در ملطیه درر حکمیه وغرر علمیه نثار کرد ومضمون
بعضی اقوال وی آنست که مبدع جهان ودانای اشکار ونهان ازان ارفعست
که امکان حصول وصول الهام وعقول به هویت او معقول باشد بلکه مدرک

نشود مگر از جهت آثار وتنزیل را راه به ادراک اسمای او نیست الا از جهت
ذات خویش نه از جهت ذات او تعالی شانه گفته که اول مبدعات
آبست واین قول ملایم حدیث وکان عرشه علی الماست ازو منقولست
که اول مبدعات هوا است وتمام امور علویه وسفلیه روحانیه وجسمانیه
ازان متکون شده انچه فوق هواست لطیف روحانی عاری از غشاوات
متکون ان از صافی هوا وانچه تحت هواست متکون از کدر ان یافته وان عالم
سفلیست هر که باین میل کرد ویرا صعود به عالم علوی میسر نشود **انکساغورس**
وی اول کسی است که به مکون وبروز قایل شده وگفته که مدار امور عالم
بر ظهور امور کامنه است چون انسان از نطفه وسنبله از حبه **انکسیمالیس**
در عهد داود علیه السلام بوده وبملازمت رفته ومستفید گشته وبه یونان
بازگشته در افاده کشاده وی بتکون وفساد قایل بوده وبران بوده که
هوا منقلب بنار می شود بلکه لطیف شود ونار کاین ظاهر گردد ونار کثیف
گردد وهواه کاین بظهور آید **فیثاغورس** در عهد گشتاسب بن لهراسب
بود اصل وی از شهر صور است دران ولاکه بلای جلا نصیب اهل صور شد
واعدا برایشان منصور آمدند روی بانطاکیه نهادند حاکم بلده فیثاغورس را
بفرزندی قبول نمود وویرا با اهل فضل تعلیم تسلیم نمود وچون بسن شباب
رسید ویرا بشهر سالطیون فرستاد وکسب مهندسه ونجوم کرد پس هرجا که
صیت کامل شنیدی احرام خدمتش بستی ودر حلقه استفادت نشستی آخر
بشهر ساموس رسید اهل بلد در خدمتش مواظبت میکردند وی بتالیفات
انیقه مشتغل بود وگویند که دویست وهشتاد نسخه در فنون مختلفه
تالیف کرد روزی یکی از محتشمان شد که بجهل مرکب وحید دهر بود ومعجب خود

کلمات حکمت آمیز

تتمه

بسند وموذی دیر کرزند بمجلس وی رسید حکیم زبان معارف نثار
بنصیحت وارشاد کشاد واخلاق شیطانی وافراط نادانی ویرا برین
داشت که در برابر اقوال حکیم در مقام سفاهت مقیم کرد وانجا اتباع
واقارب برسران وحید عصر جمع ساخت همت لبت برایذای
وی حصر کرد واز اعوان حکیم جمعی عظیم کشته شدند اهل بلد در دفع شر
آن خصم الد کوشش بجای آورده جنان کردند که حکیم را سالم ازان
مقام براوردند وجمعی با او همراه ساخته از شهر بیرون فرستادند سفهای
از خدا بیخبر ازان حال باخبر کشتند وادبی رفتند حکیم در قصری متحصن شد
آن اهل نادیه هیزم بسیار در حول جدار جمع ساختند وبایقاد نار
ازان حطب لهب عجیبی ظاهر شد که جون شعله حسد از دل بر غل
شان از کره نار میکذشت واجرام اثیر ازان تاثیر میکشت جمع
کثیر از تلامذه خود را فدا ساخته در کرد وی در آمدند وهلاک شدند
واز فرط حرارت غشی بحکیم روی آورد که طبیعت را در قبول افاقت
طاقت نماند واز تلامذه فیثاغورس دوکس یکی فلناکس نام معروف
به مرزنوش بفارس رفت وحکمت بمجوسیت آمیخت ومنتشر ساخت
ودیکری مسمی به فلانوس قصد هند کرد ومردم را بحکمت فیثاغورس
دعوت کرد وحکمت به سیر براهمه امیخت سقراط ابن سوفسقوس
وی حکیم الهی است اشهر تلامذه فیثاغورس است واستاد افلاطون
الهی وی بزهد در ریاضت را اجتناب از لذات عاجله وکسب اخلاق
فاضله وتقویت جهات روحانیه واعراض از امور جسمانیه دران عهد
علم ام بود ورؤسای زمان را از عبادت اوثان منع میکرد انها ملک

عصر را بر قتل ان تحریص کردند ملک ویرا حبس کرد وآخر بسم هلاک ساخت
منقولست که جون ویرا از سوی اندیشه ملک درشان او اخبار کردند
کفت که سقراط در خمیست وملک قادر نیست جز بر کسر خم جون خم شکند
آب باز بدریا رسد از وی رموز والغاز منقولست که با تلمیذه خویش
ارشاد کفته از جمله آنست که اقتل العقرب بالصوم وان اجبت ان مکون
ملکا فکن حمار وحش وکفته که جون حکمت روی آرد شهوتها بخدمت عقول
آید وجون پشت دهد عقول شهوات را خدمت نماید وکفته که باید که
بحیات غمناک باشی وشادمان از ممات زیرا که حیات ما برای موتست
وموت ما برای حیاتست کویند که یونانیان سه بنا را تعظیم میکردند ودران
قربانها می نمودند یکی در کوه انطاکیه بوده که ازان اثر نمانده ودکر از
اهرام مصرست که دران اصنام بود که سقراط معاصرین را از عبادت انها
منع کرد وکشته شد سوم بیت المقدس که حضرت داود علیه السلام در بنا
شروع فرمود وسلیمان تمام ساخت وبزعم مجوس ضحاک بانی انست
ویونانیان در تعظیم ان بطریق اهل کتاب مبالغه تمام داشته اند
افلاطون معنی این اسم در لغت یونان بسیار دان فایده رسانست
وی پسر ارسطی بن ارسطوست از اولاد اسقلینوس بود که اشراف
یونان بودند وی در زمان اردشیر بن دارا متولد شد وجون سقراط
به سم درکذشت بجای او بر کرسی افاده نشست ودر سال شانزدهم
از ملک اردشیر باستفاده از سقراط مشغول بود با وجود حداثت سن
بار قصد سفر کرد وشداید ومصایب کشید پس رجوع باثینیه کرد کویند که
اسمر بود ومعتدل القامت مایل خلوت بود واکثر در صحراها تنها سیر می نمود

یونانیان سه بنا را
تعظیم میکردند

عمر او بهشتاد و یک سال رسید در اصول و فروع هر امری که شروع کردی
بمشورت خلطا و اصدقا رجوع نمودی و چون مقتضای آرا و افکار
مجموع مسموع گشتی اولی و الیق را بوقوع آوردی نظم
قصه شنیدم که فلاطون بروم • گرچه بدل داشت جهانی علوم •
گرد از اندیشه بتد بیر سهل • پرسشش آن کار ز نا اهل و اهل •
گفت که شاید که دل دیگری • به زمن آرد ز درون گوهری • گر به از ان مایه
نیارند پیش • خرج ضروری کنم از نقد خویش مولف تاریخ حکما گوید که
رسم پنجاه و شش نسخه از تالیفات او بما رسیده ابن سینا در کتاب
شفا گفته که اگر افلاطون الهی همین است که اثرش بما رسیده بضاعت
او مزجات است اما شیخ شهاب الدین سهروردی حکیم که به شیخ مقتول
مشهورست در کتاب تلویحات گفته که در خلسه لطیفه که باصطلاح
این طایفه از اغیبت خوانند ارسطو را دیدم و از و مسائل دقیقه پرسیدم
و اجوبه انیقه شنیدم پس در استاد و در مدح استاد خود افلاطون
سخن گفتم که بعد از وی کسی بوی رسید گفت بجروی از هزار جزو وی
نرسیدند پس نام بعضی از حکمای اسلام بردم بهیچ یک ملتفت نشد انگاه
نام بعضی از مشایخ صوفیه بردم چون جنید بغدادی و ابی یزید بسطامی
و سهل بن عبدالله تستری گفت که فلاسفه حقیقی اینها اند از وی منقولست
که مرد باید که هر روز مشاهده صورت خویش در مرات نماید اگر به قبح
متصف یابد با فعال قبیحه بر قبح ان بیفزاید و اگر حسن آراسته بیند بقبایح
نیالاید وصایای فلاطون در اخر اخلاق ناصری که محقق طوسی نوشته
مذکورست قبر وی در درون قونیه است دیمقراطیس رتبه وی در ان

قبر افلاطون در
درون قونیه

مرتبه بوده که ارسطاطالیس ترجیح قول وی بر اقوال استاد خود افلاطون
نموده و محمد شهرستانی در کتاب ملل و نحل گفته که وی درین ترجیح از انصاف
انحراف یافته از کلام دیمقراطیس است انکه عالم معاند بهترست از
جاهل منصف از وصایای اوست انکه شروع در کسب علوم باید که بعد از
تنقیه نفس باشد از اخلاق ردیه و تحلیه او بملکات سنیه و اگر باین
مقید نشوند بهره نیابند وی گفته که ان قدر شیرین مباش که ترا فرو برند
و ان مقدار تلخ مشو که ترا از دهان بیرون افکنند بقراط طبیب وی
در عصر بهمن بوده چون خبر وی بسمع بهمن رسید به فیلاطس که ملک یونان
بود نامه نوشت تا بقراط را بوی فرستد وجهت ارضای وی در اعطای
قناطیر ذهب توقف ننماید بقراط بنابر حب وطن هیچ از ان زر نگرفت
و بشعله ترغیب چراغ عزیمتش در نگرفت وی بی طمع بعلاج اهل فقر و احتیاج
می پرداخت و با مردم میگفت که موت را سهل انگارید که مرارت آن
در خوف آنست بیت نترسد ز موت انکه تسلیم اوست • اگر تلخی هست در بیم اوست •
وی گفته که کثرت خواب و نرمی طبیعت دلیل عمر
طولیست و گفته که کم خوردن از مضر بهترست از پر خوردن از نافع بیت
که ناگوار اندک بر گزند • به از بیش اگر خود بود سودمند و گفته که طالب
خدمت ملوک را از تحمل قساوت و ملال و اهانت و اذلال چاره نیست چنانچه
غواص را از چشیدن آب دریا و گفته که چهار چیز مضعف نور بصرست و موجب
کلال قوت نظر شرب آب ناشتا و صب ان بر سر و نظر در قرص مهر و در مهوا نور
ارسطاطالیس بن نیقوماخس از اهل سطاجر بوده معنی ارسطاطالیس به
یونانی کامل و فاضل و نیقوماخس عادل قاهر پدر ارسطو طبیب بود ملازم

پدر فیلقوس و چون ارسطو هشت ساله شد پدر ویرا با تنینیه برد نه سال
تعلیم کرد آنگاه قصد استفاده از افلاطون کرد و بیست سال نزد وی بسر
برد ویرا معلم اول خوانند زیرا که قواعد منطقیه را وضع کرده و میزان صحت
و فساد افکار ساخته ویرا در طبیعی و الهی و اخلاق تصانیف است و بران
شروح نوشته اند و اعتماد ابن سینا بر شرح تامسطیوس است وی در بسیاری
قواعد مخالف افلاطون شده از جمله وی باتحاد نفوس انسان بالنوع قایل
شده و افلاطون به تنوع ان مایل بوده از سخنان اوست که عالم جاهل
را شناسد چه وقتی جاهل بوده اما جاهل عالم را نتواند شناخت
چه هرگز عالم نبوده **بیت** دانا که بوده اول حالش قرین جهل بر کنه حال
جاهل نااهل گشته جاهل چگونه رتبهٔ دانا کند خیال گورا نبوده دانش و
با جهل همرهست و ارسطاطالیس و اتباع او را مشائیین خوانند صاحب
ملل و نحل گفته که افلاطون حکمت را ماشی میگفت از روی تعظیم و ارسطو
درین معنی تابع اوست **دیوجانس کلبی** از حکماء عصر سکندر است گویند
که روزی سکندر ازو پرسید که اکتساب ثواب بچه توان کرد وی گفت که بافعال
خیر و تو ای ملک توانی که در روزی کسب کنی آنچه دگری بروزگاری نتواند
از وی پرسیدند که غذای تو چیست گفت مکروه شما یعنی حکمت پرسیدند که
مکروه تو چیست گفت مرغوب شما یعنی جهل ارسطو را تلامذهٔ بسیار از
خصیص استفاده بذروهٔ مراتب افادت رسیده بودند و اجل همه
تاوفرسطیس بود بعد از فوت استاد بر کرسی وی نشست و ویرا
تصانیف بسیارست خصوصا در فن موسیقی **بطلیموس** صاحب مجسطی بعضی بر
آنند که وی غیر بطلیموس احکامیست اما چنین نیست و از صد کلمه فهم میشود که

وی اهل سنت و تاریخ بعضی از ارصاد وی در کتاب مجسطی بچهار صد و شصت و سه
سال بعد از سکندر واقع شده از حکم ویست آنکه استغنا از سلاطین باکرام
مرد اولیست از استغنا به سبب ایشان بیان بعض ملوک که در عهد
سکندر بر افتادند از جمله ملوک اثون که در موصل می بودند هزار و سیصد و
پنج سال بسبب تسلط ایشان بر موصل بهر جا موصل میبود در عهد سکندر
دولت ایشان انقراض یافت و دگر ملوک قبط را مقاریع قهروی بنای ملک
متزلزل شد در تفسیر ثعلبی مذکورست که بعد از هلاک فرعون بی فرعون جز نسا
و صبیان و بیمار از ممقوت و پیران فرتوت در مصر نماند یوشع بن نون
و کالوب بن یوفنا بامر کلیم الله اموال متروکهٔ اغرقی جمع ساختن و یکی ازان قوم
بر اهل بلد حاکم ساخته بخدمت کلیم الله رجوع کردند مصر و نواحی آن در
تصرف ایشان بود و اول حکام زنی بود اسم او دلوکه بنت سقوکیطا از
بنات اعاظم قبط ساحرهٔ بود در عهد او سحر بغایت رسید امرای وی اهل
زمان ساحرهٔ قبط بودند فراقی و غیر او گفته اند که انها تصویر لشکرها کرده بودند
هر عسکری که قصد ایشان کردی دران صور قطع اعضا و قلع اعین بظهور
میرسانیدند و نظیران دران لشکر ظهور می یافت لشکر مرفوع می شد
و ششصد سال بان طریق ماند ملک از ایشان منتقل شد به سکندر آخران
جماعت به فاتبا نام داشته عدد ایشان سی و پنج و از یونان دوازده
کس حکومت مصر کردند مدت ایشان دویست و نود و چهار سال و هر
یک از ایشان ملقب بود به بطلیموس اول ایشان بطلیموس شوسی بن ادغس
سکندر ویرا والی مصر ساخت و آخر ایشان قلوبطرا بود قسطنطینوس که
اول قیاصره است چون بر ملوک یونان تسلط یافت رایت تسخیر برسیاحت

مصر برافراشت و قلوپطرا که از بنات یونانیان بود بقتل آورد اما در شام
و عراق بعد از اسکندر ملوک سوریا که صاحب ممالک بودند نوزده کس به ترتیب
تملک تزین یافتند ارسطوخیس که صاحب انطاکیه بود و به شرکت سولوقس از
جانب سکندر بحکومت فارس و عراق و شام افسر احتشام را اموشح ساخت
و چون درگذشت سولوقس متوشح شد و تاریخ رومی که در تقاویم است
در عهد او موضوع شد وضع آن در عهد سکندر بوده بدوازده سال و نسبت
وضع آن به سکندر غلطست نوزده کس از یونانیان به سمت حکومت متسم گشتند
آخر اشکانیان برایشان غالب آمدند مدت ایشان دویست سی و چهار
سال **باب چهارم در احوال ساسانیان** معروف باکاسره
مدت ملک ایشان ششصد و هژده سال **اردشیر بن بابک** در عهد
اردوان خروج کرد و اصطخر را در تصرف خود درآورد مطرزی در شرح مقامات
حریری آورده که بهمن همای را ولیعهد یافت ساسان سیاحت پیشه کرد
و جمعی از او باش رفاقت وی کردند و به تکدی روزی میگذرانیدند و این
ساسان را پسری بود که هم ساسان نام داشت بعد از فوت پدر به فارس
افتاد و در سلک اعوان بابک که از عمال اردوان بود منتظم گشت بابک
بجهت خوابی که در شان او دیده بود دختر خود بوی داد از و پسر اردشیر
نام متولد شد و مخفی نیست که نقل مطرزی بسی مستبعدست چه ازان ساسان
که پسر بهمن اسفندیارست تا زمان اردشیر فوق چهارصد سال گذشته
نسبت وی بآن ساسان لایق نمی نماید بلکه ظاهر آنست که صاحب مغرب
شاه نامه گفته که بعد از زوال ملک دارا پسرش به هند رفته مقیم گشت
ویرا فرزندی ساسان نام متولد شد بطن چهارم ازو که هم به ساسان

تاریخ رومی که در
تقاویم است

ع

اردشیر مطرزی را
در شرح مقامات
حریری

معروف بود میل فارس کرد و بخدمت بابک رجوع نمود و اردشیر
ازوی بوجود آمد ازوی مخایل نجابت واضح بود و دلایل دولت لایح
می نمود اردوان چون وصف وی شنید وی را از بابک طلبید و در
خدمت اردوان و ابنای وی می بود و در رسوم سلاطین کسب می نمود اردوان
چون بر استعداد او اطلاع یافت گفت که پدر تو عاملی بیش نیست ترا رسوم
ملک بکار نیاید بلکه شغلی مناسب حال خود باید پس وی را امیراخور ساخت
و از اشتغال دگر باز برداشت اتفاقا یکی از جواری اردوان در جوار وی
بود مجاورت بمحاورت کشید و میان ایشان محبت و الفت بهم رسید آن
جاریه از مجاری امور اردوان وی را اطلاع میداد و پرده خفا از خفیات
اسرار وی می گشاد تا خبر فوت بابک رسید اردشیر عمل وی از اردوان
طلبید وی پسر خود را بآن شغل منصوب ساخت و بجواب اردشیر نپرداخت
اردشیر در پی فرار شد آن کنیز نیز با وی متفق گشت و از نفایس اموال
اردوان بقدر طاقت و توان بوی داد باهم روان شدند و کس ایشان را
درنیافت چون اردشیر باصطخر رسید جمعی از اتباع و اشیاع بابک علم معاودت
و متابعت وی برافراشتند و باذعان و انقیاد دشش رقبه اقبول نرم داشتند
باتفاق ایشان پسر اردوان را که والی شده بود قتل کرد و بر تخت نشست
و بر حرب اردوان همت در بست ملوک طوایف نطاق اتفاق برمیان
بسته و بوی پیوستند اردوان قصد وی کرد و منهزم گشت وی از عقب
رفت و او را هلاک ساخت و عراق و آذربایجان و موصل و ارمینیه
بگرفت و تمام ملوک طوایف را منقاد ساخت از بدایع آثار که بنا کرده
دست اقتدار شوکت و وقار آن شهریارست یکی فیروزآباد است

انرا اردشیر خوره نام نهاده بود علی بن بویه تغییر داد و فیروزآباد نام نهاد
دیگر را وارد شیر که اکنون ریشهر گویند دیگر براردشیر در کرمان که اکنون به بردسیر
مشهورست در امهرمز از خورستان و واضع نزد وی است و لهذا انرا نزد
شیر میگفتند مدت ملک وی چهارده سال بعد از وی پسرش شابور بن اردشیر
پادشاه شد گویند که اردشیر در استیصال اشکانیان مجد بود روزی از یکی
از جواری مختصه و سراری مخصوصه که در غایت جمال و دل پذیری بود سوال
از کیفیت رقیت و اسیری نمود وی گفت که من بنده نیستم و خودرا از
بنات اعیان و مخدرات اشکانیان شمرد شابور ویرا بوزیر سپرد تا بقتل
آرد وی با وزیر تعزر کرد که از ملک حامله است وزیر ویرا در زیر زمینی که
در خانه داشت نگاه داشت و در حال خود را خصی ساخت و آلت خود را
در حقه نهاد و باردشیر فرستاد و گفت این امانتیست میخواهم که در خزانه
محفوظ ماند و خازن در وقت حاجت بمن رساند از ان جاریه شابور
متولد شد وزیر ویرا تربیت می نمود تا روزی اردشیر اظهار تحسر از عدم
نسل ظاهر کرد وزیر به بیان حال بر داخت و باحضار حقه تهمت خیانت
از خود مرفوع ساخت ملک شابور را طلبید و ویرا بولیعهدی گزید شابور
چون پادشاه شد نشابور که طهمورث بنا کرده بود و سکندر ویران
ساخته اباد نمود و در بیابانها رباطها جهت مسافران بنا فرمود طبری
گفته که هرمز پسر اولاد وی بود ویرا قطع کفشدی زیرا که به نیابت
پدر ضبط خراسان میکرد و اسباب کثیره جمع آورد شابور ازین جهت
در شان او بدگمان شد وی را باز طلبید و عادت عجم ان بود که ناقص
مرتبه سلطنت نرسیدی و کس ویرا شاهی نپسندیدی و هرمز دست خود

عادت عجم آن بود که
ناقص مرتبه
سلطنت نرسیدی

فیه لطافة

برید و نزد پدر فرستاد تا دلیلی قطعی باشد برانکه ویرا سر بدست
آوردن ملک نیست شابور را بروی رحم آمد گفت که چون در رضای
من کوشیده و دست خود بریده ان قطع سبب وصل عروس پادشاهی
است و ان نقص منجر بکمال شوکت و فرمان روایی پس ویرا ولیعهد
خود گردانید مدت ملک شابور سی سال هرمز بن شابور از وی
مراسم معدلت صدور و ظهور یافت لیکن مهد دولتش زیاده از یک سال
و دو ماه نتافت رامهرمز از خورستان و دستکره که میان بغداد
و خورستان است از اثار اوست بهرام بن هرمز ملقب به برکار
در عهد او مانی بن فاتن ظهور کرد وی نقاشی خبیر و مهندسی بی نظیر بود
و در سایر علوم حکمیه واقف و بصیر دینی میانه مجوسیت و نصرانیت
ظاهر ساخت و قایل شد بانکه عالم از دو اصل قدیم که ظلمت و نوراست
ظهور یافته و به نبوت آدم و شیث و نوح و ابراهیم و بده ورارض هند
و زردشت در ارض فارس و مسیح روح الله در ارض روم و مغرب و خاتم
النبیین در ارض عرب قایل بود بهرام اولا ویرا بافاضه مبرت و انعام
رام ساخت و چون اتباع وی اشناخت جمله را برانداخت و گویند که
در چین از اتباع او بقیه هست ابو سعید مانوی از روسای اتباع وی
در احدی و سبعین و مایتین مجریه بود ملک بهرام سه سال بهرام بن بهرام
ملقب بود به ماینده پادشاهی بود مکرمت نسمت نصفت صفت مدت
ایالتش هفده سال بهرام بن بهرام بن بهرام در عهد پدر در سیستان
می بود بنابران ملقب شد به سکان شاه و سکان سیستان است چه در
آنزمان هر شاه زاده که در ناحیه مخصوصه حکومت داشتی شاهی ویرا

نقاشی مانی در ز
بهرام بن هرمز

بانجا منسوب بودی و پادشاهرا شاهنشاه کفتندی در زمان سلطنت
تکبر و تجبر از اندازه کذرانید و بکناه اندک عقوبت بسیار میرسانید
مردم بر عدم انقیاد وی اتفاق کردند و در مخالفت وی اوردند وی
پس ازان روش خود را ترک داده و در هیچ ماده از مواد نمیداد مدت
ملک وی سیزده سال **نرسی بن بهرام بن بهرام بن بهرام** را وقت انقطاع
زندکانی فرزندی که متکفل مصالح جهانیانی شود نبود برادرش نرسی بر کرسی
ایالت نشست طبعی رحیم و خلقی کریم داشت عهد او زمان فراغ رعایا
و سرور برایا بود هفت سال پادشاهی نمود **هرمز بن نرسی** در ابتدای
پادشاهی قهار و جبار ستمکار بود روزی از موبدان پرسید که مرا از
اخلاق حمیده چه می باید وی کفت چنانکه مالک خلق مالک خود هم باش
تا لایق باشی هرمز این روش شعار ساخت و از اطواری که داشت
باز پرداخت مدت ملک وی هفت سال و نه ماه **شابور بن هرمز**
چون هرمز را وقت رحلت رسید وصیت کرد که یکی از مخدرات حرم را
حملی است اکر پسر بود ولی عهد منست بعد از چند ماه شابور متولد شد
وی در استیصال عرب جد تمام و کمال اهتمام مرعی میداشت بنا برانکه یکی
از آل غسان بخت بدبختی راهی کرفته روی به تخریب بعض بلاد فارس
نهاد و عمه شابور را از معاسرات ساخته لمستورات حرم خویش همراه
ساخت شابور آهنک ایشان کرد و چاههای ایشانرا انباشت
و ایشانرا از اکناف جمع میکرد و اکناف بیرون می آورد و بدین سبب
ویرا ذو الاکناف خوانند و در فرس هویه سنبا میکفتند یعنی شانه
نسبت هویه در لغت فرس قدیم شانه است چهارم قوم از وی ماقشلی

وهر یک را بجای فرستاد تغلب به بحرین و عبد قیس بیمامه و بنی بکر بعمان و کرمان
و بنی حنظله با هوازبعض عرب روی بروم کردند و بناه بپادشاه انجا بردند
وی بدان سبب آهنک روم کرد و چون بسرحد رسید در لباس درویشان بروم
روی نمود و متفحص احوال ملک روم بود و در روز بار عام در کنار بارکاه وی
مقام ساخت یکی از خدام ملک برسالت نزد وی رفته بود ویرا شناخت
ملک فرمود تا ویرا در پوست کاو خام در آورند و بجمعی سپردند انکاه با ایران
رو نهاد در شب عید به نیشابور رسید موکلان از وی غافل شدند اسیری که
با وی کرفته بودند روغنی چند که نزدیک بایشان بود بر وی ریخت
و ان چرم نرم شد شابور بر آمد و هم در ان شب به نیشابور در آمد
و در اخر شب بر میان شبیخون زد ملک روم اسیر کشت شابور کفت
که من طریقه ترا مسلوک نمیدارم و حبس تو و قصد مملکت تو بخاطر نمی آرم
اما هر خرابی که کرده رو باصلاح آن بنه و هر که کشته بدل از وی غلامی رومی
بده انکاه بقطع عصب عقب وی امر فرمود و ویرا بر خری نشاندند بروم فرستادند
شهرستانی در ملل و نحل آورده که عمرو بن لحی که بزرک مکه بود در اول ملک
شابور ذو الاکتاف هبل و نایله از بلقای شام بدر آورد و در کعبه
نهاد و مردم را به تعظیم ان خواند و همچنین ماند تا در زمان اسلام اخراج
ان واقع شد وی بنای مداین کرده و انبار نیز از اثار ویست و بعضی
از قصبات سجستان و بعض بلاد هند در عهد وی بظهور آمده مدت
ملک وی هفت سال بود بعد از وی برادرش **اردشیر بن هرمز** پادشاه
شد زیرا که پسران شابور بهرام و شابور بن شابور خرد بودند بعد از
تمکن بر سریر سلطنت عزم استیصال نزدیکان شابور بخاطر آورد و وی

خلع کردند شاپور بن شاپور را پادشاه ساختند بعد از پنج سال
از مهب قضا بادي بادی شد و اطناب خیمه گسسته گشت و عمود بر سر
وي رسید و رشته عمرش برید مدت ایالت وی ده سال بهرام بن شاپور
بعد از برادر پادشاه شد وی بلهو مایل بود و از تدبیر ملک ذاهل رعیت
بروی هجوم کردند تیری بوی رسید و هلاک شد یزدجرد بن بهرام الاثم
پادشاه شد وی بظلم و ستم شغوف بود و بسوی عقیده موصوف تعظیم علما
نکردی و اکابر را در نظر نیاوردی بداد متظلمان نرسیدي و شفاعت کس
در حق مجرمان نشنیدی ازین جهت ویرا یزدجرد اثم گویند مردم از
وی می رمیدند و هلاک وی بدعای طلبیدند بیت بسا نخل دولت که شد بر فکند
که سیلاب ظلمش ز بنیاد کند نباشد عجب گر بیک دود آه سیه گردد آئینهٔ مهر و ماه
روزی اسپی بجهت وی آوردند و کسی نتوانست که اورا زین بر پشت
نهد وی خود بدان متوجه گشت لگدی خورد و هلاک شد و در بعض تواریخ
چنین است که ارباب تنجیم برنگین تخمین رقم کردند که بقرب چشمه در حوالی
آتشکدهٔ طوس کمال اختلال بنظم احوال او رو نهد وی با خود عهد کرد که بنواحي
آن چشمه هرگز نرود اتفاقا عروض مرضی که علاج ان منحصر در آب آن چشمه بود
باعث عطفت عنان رغبت به جانب ان چشمه شد و اسب مذکور
دران مقام از آب برآمد بهرام گور بن یزدجرد پدر ویرا به نعمان بن
منذر که امیر عرب بود سپرده نعمان بجهت وی سه دایه معین کرد از
عرب و عجم و ترک و بهر سه زبان سخن می گفت خاطرش انس تمام بصید
حمار وحشی که بعجم انرا گور گویند داشت ازان جهت به بهرام گور اشتهار
یافت بعد از هلاک یزدجرد را ارکان ملک گفتند که مبادا پسر وی مسلک

پدر مسلوک دارد

یزدجرد بهرام
از اسب لگد خورده
و هلاک شد

پدر مسلوک دارد و اطوار آن بدگردار را دگر باز بمیان آرد و نیز وی
درمیان عرب بوده و کسب آداب فرس ننموده بنا بران یکی از
اولاد اردشیر بن بابک که کسری نام داشت پادشاه ساختند بهرام
با لشکر عرب رو بمداین نهاد و اعیان فارس را وعدهٔ مرحمت و معدلت
داد و گفت که تاج شاهی درمیان دو شیر گرسنه بنهند هر که بر دارد
ملک ازو باشد کسری سر را بر تاج گزید و از شیر نترسید و بعزب گرز
بهرام شیر از هم گذشت و وي انقیاد رسید چون بهرام کار از پیش
برد بساط معدلت گسترد و روي بعیش و کامرانی آورد از طلوع غرهٔ
صبح تا ظهور طرهٔ شام بلکه تمام لیالي و ایام با عشاق کواعب مشکین
ذوایب و ادارهٔ کاسات راحات چون لعل ذایب میگذرانید
بیت شه که خورد بادهٔ کافوربوي بس غم گیتی که خورد خود بگوي
مست که از خود خبرش کم بود کی خبرش از همه عالم بود باده حلالست
چو نبود مدام هرچه ملامست چه باشد حرام خاقان چین با لشکری
از حد عد زیاده رو بایران نهاد بهرام ازان حال غافل بود و اسباب
و آلات جنگ مفقود می نمود با ارکان دولت گوی مشورت درمیان
افکند خلاصهٔ کلام تمام ایشان همین مضمون بود بیت
اجل ز دشمن جانت جهان بپردازد چو لحظهٔ ز مهمات ملک پردازد
برادری داشت نرسی نام ویرا نایب خود ساخت و متوجه آذربایجان
شده بجمع لشکر پرداخت خاقان بگمان فرار بهرام توسن دولت
را رام تصور کرد و از سر قرار و آرام بطلب مال اشتغال نمود بهرام از راه
گرگان با لشکری گران و فوجی بیکران بر سر او تاخت و اکثر لشکر

صاحب تاج گشت کسری
پای وی را از سر تعظیم
بوسید و سر ران
بر زمین صح

او را هلاک ساخت **فرد** ببر بچه همچون عقابان مناز که صیاد آخر شود چاره ساز
باز نرسی را بجای خود گذاشت و میل هند کرد بصورت تجار دبدار الملک
رای هند که شنگل نام داشت در آمد دران نواحی فیلی عظیم که خلق از
شر آن متضرر بودند و دفع ان متعذر می نمود پیدا شده بود بهرام بدفع
آن پرداخت و تنها انرا هلاک ساخت شنگل ویرا طلبید و حال پرسید
وی گفت که پادشاه ایران از من رنجیده بناه بدیار تو آورده ام و ملتجی
بکنف حمایت و عنایت تو گشته ام شنگل اکرام و احترام وی واجب
دید و در رعایت وی بغایت می کوشید روزی در هنگام دوران جام
و اثنای شرب مدام این بیت از و سر زد **بیت** منم آن شیر دمان و منم
ان ببل یله ٭ نام من بهرام گور و کنیتم بوجبله ٭ وگویند که اول دری که بالک
عبارت دری سفته شده این است شنگل حال معلوم نمود و زنگ
تقصیر از مرات اطوار بصیقل استعفا و استغفار کشود **فرد** ٭
شراب عشق عجب شورشی بجان من آورد ٭ که انچه در دل من بود بر زبان
من آورد ٭ دختر خود با تحف و هدایای شاهانه بوی داد انگاه بهرام
رو بایران نهاد و هفت سال خراج بر رعایا بخشید و از ایشان چیزی نطلبید
وگویند که جهت بزم رعایا هزار خانه مطرب از هند طلب کرد ولولیان
از نسل ایشان اند بعد از انکه شصت سال رایت استقلال و بیرق شوکت
و جلال افراشت روزی از پی گوری می تاخت اسب را در آبی در انداخت
جمله بود و فرو رفت **بیت** نه که بهرام گور پیدا نیست ٭ گور بهرام هم
هویدا نیست ابن خلکان نقل کرد که در سنه ستین و ستمانه بعض
امرا گوری شکار کردند بقصد طبخ ان هر چند آتش افروختند پخته نشد

پوست او را جام ساختند بر گوش وی نام بهرام یافتند و بنا برین
باید که ان گور قریب بهشتصد سال مانده باشد **یزدجرد بن بهرام**
یزدجرد بر سریر ملک قرار گرفت قاعدهٔ عدل و داد نهاد و ابواب
مبرت و معدلت کشاد ویرا دو پسر بود هرمز و فیروز هرمز ابستان
و فیروز برادر پدر بخدمت ایستاد بعد از یزدجرد هرمز بر تخت نشست
فیروز بلد ملک هیاطله خشنواز نام از هرمز انتقام کشید و بر سریر ملک
مقام گزید اهل ما وراء النهر در عهد وی قحطی عظیم دست داد و تنگی عجیب
بمردم رو نهاد وی باسقاط خراج و اعانت محتاج در ایستاد و ضروریات
مساکین از خزانه میداد منقولست که خشنواز که فیروز بمعاونت وی
فیروزی یافته بود بطریقهٔ قوم لوط سلوک می نمود خلقی از وی نزد فیروز
شکایت کردند و تفصیل کار آن بدکردار را بحکایت آوردند فیروز
رسایل نصیحت فرستاد و هیچ ازان مقبول نیفتاد پس بان لشکر متوجه شد یکی
از نزدیکان خشنواز بر فدا شدن او قرار داد دست خود را قطع کرد و به
فیروز روی آورد و گفت که خشنواز را باطاعت شاه ترغیب میکردم
بدین سبب بر من غضب کرد بقطع دست من پیوست می خواهم که داد خود
از وبستانم و شما را با قرب طرق بالجار رسانم و راهی که پنج روزه مسافت
میدانم بنجر وی تمام لشکر علوفه پنج روزه برداشتند و بعد از پنج روز که
در لشکر فیروز علوفه نماند این ترا به بیابانی رسانند که مرغ و هم از طیران
در هوای ان عاجز بود و اخیل خیال از عفونت هوای آن راه نمی توانست
پیمود اکثر لشکر دران بیابان رو بعدم نهادند فیروز با قلیلی از یک
طرف ملک خشنواز پیر دن فتاد و با خشنواز بنا بر اضطرار اظهار اعتذار

کرد ومقرر شد که مناره در سرحد بنا کنند وفیروز سوگند خورد که از ان نگذرد
بعد از سه سال باز فیروز را داعیهٔ انتقام بحرکت آمد وچون بمناره رسید
فرمود تا انرا انداختند وبجهت انکه حانث نشود از پیش می کشید خشنوار
در سر راه وی خندقی حفر کرد وپر آب ساخت وباخشاب ضعیفه پوشیده
داشت وراهی باریک گذاشت بعد از مقابله در ابتدای مقاتله گریخت
واز ان راه که گذشته بود گذشت فیروز با لشکر بعقب وی رو نهادند وجمله
دران خندق فرو رفتند خشنوار بازگشت واکثر لشکر بقتل آورد وفیروز را مرده
از انجا بر آوردند پس نایب فیروز سوخرا نام بقصد انتقام متوجه شد واسباب
لشکر از خشنوار باز گرفت وباز گشت **بلاش بن فیروز** پادشاه شد
وی قریب بمداین بنا شهری کرد مسمّی به بلاش اباد وساباط معرب آنست
وحمام ساباط که قصهٔ او مشهور است بآنجا منسوبست برادرش قباد بماوراء
النهر رفت ولشکری از خاقان گرفت چون به اسفراین رسید خبر فوت
بلاش شنید ودر زمان ذهاب دختر یکی از دهاقین اسفراین نکاح
کرده بود ودر وقت ایاب پسری ازو متولد شد انوشیروان نامش نهاد
وولادت ویرا مبارک شمرد وباخود بمداین برد وبتمکین بر سریر سلطنت
تزیین بخشید وبعد از چندگاه سوخرا را بقتل آورد واز طریقهٔ اعدل عدول کرد
اعیان ملک بسلطنت عم زاده اش جاماسب متفق شدند وی قباد را به بوزر
جمهر که پسر سوخرا بود داد که بقصاص پدر بقتل آرد بوزرجمهر با قباد طریقهٔ انقیاد
ظاهر ساخت وبهمراه بملک هیاطله توجه کرد این نقلیست که کثیری از مهرهٔ اخبار
ماضیه ونقلهٔ اثار منقضیه بر لوح بیان نگاشته اند وخاتمة اللطایف جریر را
بتحریر آن برداشته اما حکیم فردوسی طوسی حف بالفیض القدوسی بنظم بلیغ تبلیغ آن

کرده

کرده آنست که قباد در محاربه که خاقان نژادان بر فیروز فیروزی روزی شد
اسیر گشت وبلاش بر سریر دارگیر ایالت سطوت تاثیر آمد سوفرای فارسی را که
فیروز ویرا بحکومت غزنه وزابلستان نوازش کرده بود مواد حمیت فرو گرفت
ولشکری جمع کرد که عدد از حصر اجزاء ان قاصر بود وخرد از عد واحصای
ان متقاعد متوجه خاقان گشت وویرا عرضهٔ عواصف قلق واضطراب ساخت
قباد واموال وخزاین فیروز را باز گرفته عهود موالات موکد ساخت واز کمان
معادات دست کشیده بایران رو نهاد وبعد از چهار سال که از عهد ایالت
بلاش بگذشت سوفرای بساط ایالتش را برچید وقباد را بر سریر حشمت مصیر
جهانداری متمکن گردانید ونظم مصالح ملک ودولت وضبط وربط مهمات
سلطنت بسوفرای منوط گشت بعد از مدتی جانب فارس را که نسبت بوی
سمت اول ارض مس جلدی ترابها داشت وجههٔ عزیمت ساخت ورایت
اقبال وشوکت دران بلاد برافراشت حساد بد نهاد دعوی استقلال
واستبداد ورا بوی اسناد داده مواد بوار ومبادی او بفسون افساد بفساد
در آوردند قباد بمقتضای رای رزین با شاپور رازی خلوت گزین گشت
ووی را بتقیید سوفرای مامور گردانید سوفرای گردن بکمند وپای در بند
داده شاپور را منقاد گشت وچون بتختگاه رسید بزندان فرستاده
شد پس از چند روز بنا بر قول حساد نکوهیده صفات بقطع زلال حیات
از ریاض آمالش فرمان داد **قطعه** هر شاه را که حاسد وغماز شد ندیم
دولت زوال یابد وشاهی دگر شود عامهٔ رعایا بدین عمل بر خلع قباد اجماع
کردند وجاماسب را بسلطنت برداشته قباد به بوزرجمهر سپردند که بقصاص
پدر کینه کش آید وی بقباد طریقهٔ وداد در رسم انقیاد ظاهر ساخت وباهم

وی

بقصد استمداد بدیار هیاطله رفتند وقصهٔ دختر دهقان درین رفتن
وقوع یافت پس لشکر جرار بیشمار از دیار هیاطله گرفته **نظم**

یکایک تیغ زن چون نرگس یار — برابر صف شکن چون زلف دلدار
ولایت گیر چون حسن چینان — غبار انگیز چون جور رقیبان

بسرحد
ملک موروث رسیدند اعیان ملک باز بساط انقیاد گستردند **مباحث**
احوال بوزرجمهر بوزارت نظارت گرفت درعهد وی مزدک ظهور کرد و
اعتقاد عوام درشان علمای منحوس مجوس بنا بر شدید خصام که باهم داشتند
ضعف تمام یافته بود مزدک بفصاحتی بلیغ وکیاستی وافر داشت بحسن تقریر
وبیان دلپذیر معانی باطله را بصورت حق تصویر میکرد قباد تصدیق آن
زندیق کرده رفیق سالکان طریق او گشت درساحت بلاد شرار اباحت
والحاد انتشار یافت مزدک می گفت که صانع عز شانه عالم را برای همه
آفریده ورقم اختصاص کسی بر چیزی نکشیده بقدر حاجت حرم ومال همه
برهمه مباح است اوباش بی باک ومختلعان از قیود ادراک بوی رو نهادند
سکنهٔ دیار با اعیان نامدار از عار این شعار به تنگ آمده هجوم کردند
وقباد بی بنیاد را از تخت عزت منتقل ساخته ساکن زندان مذلت ساختند
وجام جهانبانی بکام جاماسب باز رسانیدند مزدک با در بایجان گریخت
قباد به مکر خواهر از زندان برآمده بار دگر بخاقان التجا برد ولشکر آورده باز
بر فراز تخت سلطنت تمکن یافت و مزدک را بظاهر منکر بود و بباطن معتقد
چون سنین سلطنتش بچهل رسید بحجلهٔ خانهٔ عدم منتقل گشت انوشروان پادشاه
شد **ذکر سلطنت انوشیروان** وی بقواعد اردشیر مایل بود وباستصواب
بوزرجمهر عامل با مزدک طریق الفت ومحبت ظاهر ساخته بر تفصیل اتباع وی

وزارت بوزرجمهر

ظهور مزدک

اطلاع یافت انگاه عمال بلاد را مامور داشت تا در روز مهرجان تتبع
اتباع وی کرده متاع حیات آن اشرار را بشعلهٔ تیغ آتش بار سوختند وببرد
خویش زنگ وجود مزدک مردود را بصیقل حسام از آینهٔ ایام زدود طبری
واکثر مورخان چنین نقل کرده اند ودر بعض تواریخ دیده شده که نوشیروان
درحیات قباد اهلاک مزدک نمود وظاهر قول شهرستانی در ملل ونحل اینست
از زمخشری منقولست که نوشروان را در اوان صغر معلمی بود که وی را بی سبب
آزار کردی وبامساک یخ در کف ما مور داشتی چندانکه مظنهٔ سقوط کف بود
چون پادشاه شد معلم از ترس بگریخت وی را نامهٔ امان فرستاده باز آورد
واز سبب ان ظلم پرسید وی گفت که تا کیفیت مظلومان بدانی ودر وقت حاجت
ازشده برد متاثر نگردی گویند که در حربی بجهت سرما امرا لشکر از زر کردن کمان
عاجز شدند نوشیروان همه را ببزه درآورد القصه نوشروان بعد از استقلال بر
مسند ظاهر قول شهرستانی جلال نقش تسخیر روم را بر صفحهٔ خیال کشید وتمام
خزاین قیاصره بدست آورد وی را از انطاکیه خوش آمد صورت کران آنرا
مصور ساخته برطبق ان قریب بمداین شهری ساختند وبرومیه موسوم گشت
اهل انطاکیه باقامت انجا مامور ساخت وترکستان را تا فرغانه مسخر نمود ومال
بر ملک چین وهند قرار داد ودربند را معمور گردانید وجمعی را بحفظ آن تعیین نمود
ودر عهد وی ملک حبشه مسروق بن ابرهه که سورة الفیل درشان اوست
از حبشه لشکر ظلمت اثر به یمن کشیده مسخ ساخت واز آسیب بعاسیب
ان جنود سکنهٔ یمن از مساکن خویش دل برکنده به بوادی وشعاب پراکنده
شدند ومخدرات خدور عصمت ومستورات کنف عفت دندان زده بکام
ان گروه بد فرجام گشتند ذی یزن که از ملوک یمن بود دست التجا

بدلیل استعداد از قیصر وانوشروان زد وار هیچ طرف نوید اعانتی نیافت
دوران در گذشت پسرش سیف روی استغاثه ازان جیف بدرگاه ملک
آورد وبعروهٔ وثقی حمایت وعنایت کسروی ملتجی ومرتجی گشت بعد ازان
هشت سال که مترصد مجال عرض حال بود فرصت یافته بموقف انها رسانید
ملک را ابنا بر فتوی فتوت داعیهٔ اعانت قوت میگرفت وبعلت مخالفت
ملت فتوری یافت آخر رای غزا بران قرار یافت که زندانیان ممالک
محروسه بمژدهٔ حکم خلاص اختصاص یابند وسودای دفع سیاه کاری سودان
حبشه را مزکور سویدای بال ومحصول مسودهٔ صحیفهٔ اخیال سازند هشتصد مرد
اززندان ملک برکوب فلک رونهاده بی اندیشه از فنا وهلاک خوض آن
بحرهٔ هولناک پیش نهاد ساختند بعد ازانکه فریقی غریق گشتند وبواقی بساحل
مقصود رسیدند وهرز نام پیری باشکوه که بسرداری آن گروه موسوم بود بعد
از اغراق کشتی واحراق زاید قوت یوم قوم را میان اختیار اعلام وثبات
قدم در میدان حرب ومضمار طعن وضرب مخیر ساخت مسروق با ونامه فرستاد
وآیات اطماع واشفاق از ممر نفاق وشقاق بروی خواند وچون اثری
ظهور نیافت پسر خود را با فوجی از سپاه کینه خواه به مثابت ابر سیاه متوجه
عرصهٔ قتال ساخت ووهرز نیز پسر خود را امیر لشکر خود گردانید وچون افتاب
وسایه باهم روبرو شدند دلیران عجم پای شکوه استوار داشته دست قدرت
وتوان به تیر وکمان برده بران ابر مظلم تیر باران کردند وسیاهان فتنه
جوی تیره بخت تاب ان سهام اجل پیام نیاوردند وچنانچه خیل لیل از لشکر
فیروز روز گریزان گردد روبفرار نهادند وکثیری ازایشان در معرکه افتاده
بخاک سیاه برابر شدند وچون سایه پایمال سپاه عجم گشتند پس ازان حال

داعیه

مسروق با لشکری گران چون بحر بیکران در تموج آمد با صولت وهیبت
اسد وهیأت فیل اسود وهر سواری چون مناری از قیر بر سر کوهی محکم واستوار
وهر پیاده چون اژدهای سیاه وبلای ناگاه از گرد راه خاک ادبار بر سر
ریخته یکبار ظاهر شدند ووهرز وسیف با پنج هزار مرد مهر وششصد عجم دلاور
در برابر آمدند وبضرب تیر کثیری از مخالفان را بی روح یا مجروح ساختند چهرهای
تیره بگون آلوده شان بصورت انگشت که اطراف ان شعله گیرد برآمد وهرز
در رمی سهام سهیم نداشت مسروق را باو نمود در وقتی که سوار استر بود تیری که
عقاب اجل به پر آن پرواز میکرد متوجه مسروق گردانید مسروق از پشت استر
افتاده خاک را بستر ساخت وروحش از سهم ان عقاب از آشیان بدن پرید
سپاه سیاه حبشه راه گریز گرفتند وقتل بافراط واقع شد وسیف مظفر ومنصور
در قصر غمدان که عمارتی مشهور بود در شهر صنعا بر سریر سلطنت متمکن شد
بعد از چندگاه مقتول شد حکومت یمن بوهرز واهل فارس واتباع کسری
تعلق گرفت ودر حین هجرت خیر البشر حکومت انجا بباذان به ساسان
رسیده بود وبعد از انقضای چهل سال از سلطنت وی افتاب دولت عالم
آرای ظلمت زدای محمدی علیه صلوات الله الابدی طلوع کرد در روز وجود مسعود
ان حضرت اتشکدهای فارس افسرد وآتشها مرد وبحیرهٔ ساوه خشک گشت
وچهارده کنگره از ایوان انوشیروان افتاد وآیوان از تزلزل واضطراب
منشق شد وان شق تا این زمان که نهصد وهفتاد وچهار هجریست باقیست
وموبد موبدان یعنی قاضی قضات شهر بخواب دید که شتران سرکش اسبان عربی را
کشیده از دجله گذشتند ودر بلاد منتشر گشتند از نعمان بن منذر طلب حبری کرد که
مخبر شود از حقیقت امور نمود وی عبد المسیح بن حیان را بفرستاد چون وقایع

ولادت

مذکوره را با او گفتند علم ان را حواله بخیال خود سطیح کاهن ولد مسعود بن مازن
بن ذئب که در شام می بود کرد که او از کاهنان زمان اعرف بود سطیح
ششصد سال گذرانیده و در زمان سیل عرم تولد شد استخوان در بدن او نبود
مگر جمجمه و سر دست و چون تحریک میکردید بسخن می آمد و ویرا پیچیده از مقامی
بمقامی بردند عبد المسیح در حین احتضار سطیح رسید و قصه بوی رسانید سطیح
وی را از ولادت با سعادت ان خورشید سپهر هدایت خبر داد و گفت که
بعد از آن شرفات ملوک از فارس پادشاه شوند انگاه ملک از ایشان انقطاع
یابد نوشیروان جون جواب معلوم کرد گفت که تا چهارده پادشاه از
خاندان ما درگذرند مدتی مدید خواهد گذشت آخر ده کس از ایشان در مدت
چهار سال برفتند و تا زمان حکومت چهار دیگر و تا عهد فاروق رضی الله عنه
کشید چنانچه خواهد رسید گویند همواره در مجلس ارم آیین وی چهار
کرسی زرین جهت بوزرجمهر و ملک قبچاق و روم و چین می بود و آخر
بوزرجمهر را هلاک ساخت بسبب انکه برای وی دختری از اکراد در حرم پرورش
میداد بنا بر انکه صلح با علای کاهی منجر بدادن دختر میشود و ملوک فرس
دختر به بیگانه نمیدادند روزی دختر بوزرجمهر از ان دختر رنجیده بود گفت
که تو دختر شاه نیستی وی نزد نوشیروان از ان حکایت شکایت کرده
نوشیروان دانست که کشف آن سر از بوزرجمهر سر زده سر او در سر ان سر
رفت مدت نوشیروان چهل و هفت سال **هرمز بن نوشیروان** پادشاهی
قاهر سفاک بود و مادرش دختر ملک اتراک اعیان ملک را بی صدور جریمه
و ظهور حالت ذمیمه عرضهٔ عواصف قهر و فنا می ساخت چنانچه از وجوه
و نام داران ایران اثری نگذاشت منقولست که منادی فرموده بود سپاه را که

بکشت

بکشت کسی در نیاید و اگر کسی خوشه بشکند یا برگ کاهی از خرمنی دور افکند
او را خوشه وار به تیر دوزند و خرمن وجودش را با آتش تیغ سوزند اتفاقا
با یب پسرش روزی در کشت دهقانی راند جون خبر بگوش وی رسید
گوش ان بیهوش را برید اشارت بانکه کسی که فرمان شاه در گوش او جا
نگیرد او را گوش در کار نیست در عهد وی خاقان شاه به میل ایران
کرد و قیصر روم نیز بولایت شام آمده عرض احتشام نمود هرمز باستصواب
موبدان قیصر را بو علاوه ولایاتی که نوشیروان از وی گرفته بود راضی
گردانید و بهرام جون که از دلاوران روزگار بود و یادگار ملوک با مدار
دفع ان دشمن غدار نامزد کرد جون نجم عزیمت با فتح محاربت و قتال رسید
و شفق شام مخالفت و جدال بدمید نسیم نصرت بر روضهٔ دولت بهرام
گذشت لشکر خاقان را در اثنای قتال و جدال طریق گریز بر جنگ و ستیز
گزیدند **فرد** سر ساوه آمد بخاک اندرون • بزیر اندرش جای شد جوی خون
بهرام ذخایر کنوز خاقانی با مژده و فتح و نصرت یزدانی بحضرت ملک
روانه گردانید بعد ازان پسر خاقان بمعارضه و محاربه بهرام اقدام نمود
از زمان یسیر اسیر گشت بهرام ویرا با نفایس غنایم بهرمز فرستاد هرمز
ویرا بخلعت فاخره و انواع مفاخر نوازش کرده بعد از تجدید عهد اتحاد
و تاکید مواد تواد روانهٔ ممالک موروثی گردانید وزیر هرمز یزدان بخش نام
با بهرام نیک نبود وی را با مساک کثیر از ارسال یسیر متهم گردانیده منسوب
بتقصیر ساخت و هرمز قبل از تحقیق در طریق تصدیق وی در آمد غلی با چرخ
و دوک به بهرام فرستاد بهرام بار عام داد و با مردم گفت که هرمز بر
جزای سعی و اهتمام من اقدام کرده و مرا بصله و انعام نواخته **فرد**

فرد بی مزد بود و منت هر خدمتی که کردم یارب مباد کس را مخدوم بی عنایت
اهه کفتند ناسزای که در ازای سعی جمیل تو چنین جزائی مناسب دانند نزد
وی بچه امیدواری جان سپاری توان کرد و با نتظار کدام کشایش کمر
خدمت وی برمیان توان بست عنان عزیمت از صوب اطاعت هرمز
منصرف داشته بجانب اتفاق با بهرام منعطف ساختند بهرام به جهت انکه
مبادا هرمز پرویز را متوجه قتال وی سازد بنام پرویز سکه زد پرویز را
از سماع این حال نقود توهم در سوق خیال رواج یافت از بیم جان راه
آذربایجان کرفت یزدجرد برزویه و کستهم که هر یک خال پرویز بودند
و در میدان تهور و ستیز مقدم تیغ زنان خونریز بودند حبس نمود و آیین
کشسب را که از اعیان سپاه بود سردار لشکر ساخته بحرب بهرام مامور
کردانید مفسدی در حبس ملک مقید زنجیر عقوبت بود با آیین کشسب متوجه
شد تا بذریع تشنیع وی را خلاص ساخته همراه برد و آخر آن پهلوان نامدار
از تیغ آن غدار هلاک شد و لشکر متفرق شدند بهرام رو بمداین نهاد روز
نورانی در نظر سکنه آن بلده ظلمانی شد انتظار ایشان بران قرار یافت
که برزویه و کستهم را از بند ملک برآوردند و ایشان مردمک دیده هرمز را
از امل عمل ابصار با عمال میل باز داشتند و پرویز را طلبیدند در کامل التواریخ
تفسیر پرویز بمظفر کرده و در مفاتیح العلوم از خسرو پرویز بملک عزیز تعبیر
نمود القصه پرویز رسید و با هرمز ملاقات نمود و زبان باعتذار کشود
هرمز اهتمام در انتقام از بهرام مسئول داشت طبری نقل کرده که بهرام با پرویز
در پل نهروان در آویخت پرویز بکریخت بیت سپه بازکشت از پل نهروان
همان کس که بودند پرویز جوان خواست بمداین رود و پدر را برآورده وسیله

پرویز

ضبط

ضبط ملک سازد انها که قصد بجر وی کرده بودند از بیم سر خویش وی را هلاک
ساختند و قاضی بیضاوی آورده که چون بهرام به نهروان رسید هرمز با
پرویز کفت که ضبط خرابی کرده عازم روم کرد و برزویه و کستهم که هر یک
خال پرویز بودند با پرویز کفتند که مبادا که هرمز از لجاج تخت و تاج بهرام
دهد صلاح حال در افنا و زوال اوست پرویز ساکت شد ایشان سکوت
وی را بر رضا حمل کرده مقتضی رای خویش را امضا کردند پس پرویز بروم
رفت قیصر دختر خود را مریم نام بوی داد و لشکری عظیم با وی فرستاد
و بهرام انهزام یافته به ترکستان رفت کویند که ملوک یزدان از نسل
ویند شوکت پرویز پس از ان روز بروز متزاید می کشت تا اکثر ملوک
بکذشت تختی داشت از عاج مرصع بنفایس جواهر و صورت ارض و اقالیم
در ان ظاهر هر ساعتی از ان شبح شیری پیدا شدی و طاسی و کوبی زرین
از دهان ان شیر بان طاس افتادی و هزار کوی زر از ان آویخته بودی و دواز
هزار کنیز فتنه انکیز و هزار و دویست فیل فلک عدیل و پنجاه هزار نکا در کوه
پیکر که از صهیل مهیل زلزله در جهان فکند و دوازده هزار جمل حمل اسباب
تجمل او نمودی و همچون شیرین شکر لبی در عقد وی بودی که فلک با هزاران
دیده مشاهد چون وی شاهدی نکشته و در شاهد دلبری نظر وی نیامده
و نکارنده کفته اند که بحصول جمیل جز جمال کمال کیرد و جز شیرین کسی بصفت
جامعیت آن امور ظهور نیافته کویند که وی جاریه بود در خدمت یکی
از اکابر فارس خسرو در اوایل حال بمنزل ان بزرگ رسیدی و با شیرین
سخن کفتی و شنیدی از تکرار این امر ان بزرگ را بادهٔ غضب غلیان یافته
بغرق ساختن شیرین امر نمود اتفاقا وی را از جایی بآب افکندند که خروج

شیرین

میسر بودی بر آمده مدتی وی دیر راجعی بسر می برد در اوان سلطنت پرویز
بعضی نزدیکان وی بان دیر رسیدند خاتمی که پرویز بوی داده بود
داشت بانها داد و گفت که این ازان پرویز ست باو بگویید که
کنیز تو در فلان دیر ست چون سخن پرویز رسید فرمود تا ویرا بزینت
و حشمت تمام بدو این رسانیدند این نقل بعضی از تواریخست و مخالفت
بانقل طبری و شاهنامه و قصر شیرین که پرویز بنا کرده میان بغداد و همدانست
و فرهاد سنگ تراشی بود حاذق و پیشه داشت بر اهل عصر فایق بعشق شیرین
اشتهار یافت کسری از قتل وی بی گناهی احتراز میکرد و از شهرت او بان امر
عار میداشت آخر ویرا امر کرد که بی ستون را سوراخ کند تا عمر او دران صرف
شود وی گفت که اگر این کار کنم شیرین را بمن بخشی و چون پرویز ان را
محال می دانست قبول کرد وی بجد در کار در آمد و در موضع وابع بلند شروع
کرد و چون از کار او متوقع شد بانکه باتمام خواهد رسانید خبر موت شیرین بوی
رسانیدند وی خود را هلاک ساخت و از جمله انچه پرویز بان مختص بوده
شطرنجی از زمرد و یاقوت و دویست مثقال زر مشت افشار که مانند موم
متشکل باشکال شدی و خوانی زرین مرصع بگهرهای ثمین و سرپوش آن زمرد
روز جشن که بار عام دادی ان خوان را بجهت زینت نهادی خاقانی
در جواهر اشعار بان نموده و گویند که صد گنج داشت یکی گنج باد آورد بود
وقتی که لشکر بروم کشید قیصر خزاین در کشتی در آورد که به بعض جزایر
محفوظ فرستد باد کشتی را بساحلی که لشکر پرویز بود برد دیگر گنج گاو
که دهقانی وقتی که زمین را جهت زراعت نشکافت یافت باربد
مطرب که واضع نوای خسروانیست مجلس ویرا به نغمات دلپذیر تزیین

فرهاد سنگ تراشی بود
حاذق و پیشه داشت
بر اهل عصر فایق

میداد و دیگر شبدیز و آن اسبی بود در غایت جودت و از دویدن مانده
نشدی و مادام که زین داشتی بول و روث از وی ظاهر نگشتی و با لجام بر سر اد
بودی کف نکردی گویند که ملک هند بوی فرستاده بود زمخشری گفته که بانی
ایوان مداین ویست در مدت بیست سال تمام شد هر یک از طول و ارتفاع
ان صد گز و عرض پنجاه گز از آجر بزرگ و گچ و طول یک کنگره او پانزده گز چون
وقت افول کوکب دولتش رسید طبع ناپاکش مغلوب صفت بخل و امساک
گشت و سمت سخا و جود در بنای وجود او مسلوب و مفقود ماند و نعمان
بن منذر را کشت و ولایت عرب را بایاس بن قبیصهٔ طائی داد
و چون منجمان گفته بودند که از نسل تو پسری باشد که ملک از او به بیگانه
منتقل شود پسرانرا از اختلاط زنان منع میکرد و از امارات شقاوت
که بر صفحات حال پرویز او لا لایح گشت ان بود که چون نیر نبوت محمدی
علیه السلام الابدی شعاع اقبال در فروغ خجسته فال بر ساحت عالم فگند
نامهٔ سعادت نشان بملوک عظیم الشان فرستاد بوی چون نامه رسید
توفیق قبول نیافت و به تمزیق نامه شتافت و در حقیقت بان کار نیکا
نامهٔ اقبال خویش را درید و رشتهٔ امال خود را برید بیت
اثر زد و خلافش به ماهی که رسید * که تیغ قهر نزد اتش اندران دوده
ان حضرت در بارهٔ وی دعا کرد که مزق الله ملکه کما مزق کتابی وی بعامل
یمن که باذان بن ساسان نام او بود پیغام نمود که انحضرت را نزد او
فرستد باذان قهرمان خود را بابویه نام که از شجعان ایام و دلیران
انام بود با دیگری که خرخسره نام داشت روان ساخت ان دو نفر
چون بمجلس انور رسیدند بابویه اغاز سخن کرد و گفت که شاهنشاه کسری

نامه سعادت نشا[ن]
حضرت رسول اکر[م]
به پرویز ...

نامه چنین به باذان نوشته اگر انقیاد نمایی وی نامه نویسد تا از تو عفو
کند و اگر در صدد امتناع آیی کسری ترا و قوم ترا هلاک گرداند و بلاد ترا
بزوال رساند و مکتوب باذان را با آن حضرت داد آنحضرت تبسّم
فرموده ایشانرا باسلام دعوت نمود مرویست که سوارهای زرین
و جامهای حریر داشتند و ریش تراشیده و سبلت گذاشته بودند
آنحضرت فرمود دیگما من امر کما گفتند کسری فرمود حضرت فرمود که پروردگار
من مرا امر فرموده که لحیه بگذارم و از شوارب بردارم ان دو کس دلیرانه
سخن میگفتند اما از هیبت مجلس گوشت شانهٔ ایشان می لرزید حضرت
فرمود که فردا بیایید تا ببینم که مصلحت چیست روز دیگر فرمود که خبر بباذان
ببرید که پروردگار من امشب کسری را هلاک ساخت پسر وی را مسلّط
گردانید تا شکم وی را درید و آورا بگویید که زود باشد که دین من در
ملک کسری ظاهر شود اگر مسلمان شوی آنچه در تصرف تست بر تو مسلّم
دارم و کمری از زر و سیم بخرخسره داد پس در همان نزدیکی نامهٔ شیرویه
بباذان رسید که من کسری را کشتم بجهت آنکه مردم ازو متنفر بودند و
متفرق می شدند متعرض آن مرد که دعوی نبوت میکند مشو تا فرمان
من برسد باذان مسلمان شد گویند که اهل یمن خرخسره را ذو المعجزه می
خواندند بجهت کمر آن حضرت و معجزه بلغت حمیر کمرست و گویند که اولاد
وی هنوز بهمان مدعو اند آنچه مذکور شد نگاشتهٔ اکتب معتبرهٔ سیرست
و معتمد ائمهٔ خبر و اثر و آنچه فردوسی طوسی در شاهنامه منعقد نظم گوهر نظام
داشته آنست که اقدام بر قتل پرویز شیرویه نکرده بلکه بی رضا و اختیار
وی سمت وقوع گرفته چه جمعی اجماع کرده تیغ ستیز را بقصد خونریز پرویز

تیز ساخته بودند و شیرویه را بران انگیز میکردند و شیرویه ازان پرهیز
میکرد ان جماعت پنهان از شیرویه کار او را اکبرویه ساختند شیرویه
بعد از عثور بر صدور ان امر از ان بعض از راحت و سرور مهجور مانده
انواع تالم و تضرر دراو ظهور یافت و فردوسی اشارت بامثال این مقول
کرده الحاکه از شرف اعتراف با ایراد اکاذیب نموده و گفته **بیت**
زهر گونه نظم آراستم بگفتم در آن هرچه خود خواستم

شیرویه بن پرویز
چون پدر را بکشت هفده تن از اقربا بقتل آورد و طاعونی ظاهر شد که اکثر
اکابر فارس فوت شدند خواست شیرین را نکاح کند شیرین گفت
بدو شرط قبول میکنم یکی رد اموال تالفه و دیگر زیارت پدرت جهت
رعایت حقوق سالفه پس مالها را گرفت و نفقوا داد و بتربت پرویز
رفت و جان تسلیم کرد وی را همانجا دفن کردند شیرویه صدقات از فقرا
باز گرفت و گویند که کسری پیوسته ازو متواهم بود وی را مغلوب شهوت
میدانست برحقهٔ زهر مقوی باه مجرب نوشته در خزانه گذاشت نظر وی
بران افتاد و از تناول ان هلاک شد مدت وی بعد از پدر شش ماه

اردشیر بن شیرویه هفت ساله بود وی را بر تخت نشاندند شهر براز سپهسالار
خسرو فیروز را که رکن دولت و مدبر مملکت بود بر هلاک اردشیر تحریص
کرد و در بعضی تواریخ آورده که خود آمد و وی را هلاک ساخت ابن اثیر
در کامل التواریخ ذکر کرده که مدت ملک اردشیر یک سال و شش ماه بود

شهر براز سر تاجداری برآورد و قدم بر تخت شهریاری نهاد و چون
بحسب نسب عاری از سمت استحقاق بود متابعت وی بر مردم شاق
می نمود ابوحنیفهٔ دینوری گفته که مردم اتفاق کرده بر وی هجوم کردند

دکشته شد وبعضی کویند بانکیز نبت پرویز پوران دخت درانثنای شی
جون بخت وی تیره تیری بوی رسید وسهم حیاتش تمام شد کسری ارسلان
ازنسل فارس بن ساسان پادشاه شد بعد از یک سال و پنج ماه بحکم
اجل بوحش ترک ملک بدن کفت در بعض تواریخ مذکورست که از شهر براز
پوران دخت سودای سلطنت بخت مادرش مریم دختر قیصر روم بوی
درآوان تقلد حکومت فرمود با فیروز قاتل اردشیر را بر توسنی بد خو بست شد
وآن توسن را هیو مایند ند تا او پاره پاره شد چون خبر ببارگاه جلالت
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم رسید فرمود لن یفلح قوم اسندوا امرهم
الی امرأة بعد از یک سال و چهار ماه فوت شد کسری برجیس را که از نسل اردشیر
بن بابک بود از اهواز آوردند پادشاه ساختند و چون تدبیری نداشت
تدمیر کردند پس قباد بن هرمز که در بلاد ترکستان نشو ونما یافته و تخت
سلطنت را در تحت تصرف درآورد و مدت وی یک سال و چهار ماه در
تاریخ محمد عوفی ذکر وی بر پوران دخت سابق است پس مروز بن جمشید
که ملقب بود به جشنده پادشاه شد وی از نسل برادرزادهٔ یزدجرد
اثیم بود و از جانب مادر نوشیروان میرسید چون تاج بر سرش نهادند
کفت که این تاج بغایت تنک است آن سخن موجب ضیق خاطر فریق که
شفیق وی بودند شد ویرا کذاشته بدیکری متوجه شدند حافظ ابرو کوید
که بعد از وی خسرو بن قباد بن نوشیروان پادشاه شد و در اکثر تواریخ
بعد از وی ارزمی دخت بنت پرویز مذکورست وبقول حافظ ابرو ارزمی
دخت بعد از خواهر پادشاه شده القصه چون ارزمی پادشاه شد فرخ
زاد که امیر خراسان بود باد عشق بازی اغاز نهاد ارزمی ویرا بقصد استیصال

وعدهٔ وصال داد بیت فکر بلبل همه این بود که گل شد یارش
گل در اندیشه که چون عشوه کند در کارش و در شب موعود مفقود
کردانید پسرش رستم به کینهٔ پدر ویرا هلاک ساخت مدت وی چهار
ماه فرخ زاد خسرو بن پرویز که بنا بر صغر از شر شیرویه سالم مانده
بود وبعضی کویند که در نصیبین پنهان ساخته بودند پادشاه شد شش
ماه منسوب بتاج و سریر بود اما بسی دور از رای و تدبیر می نمود یزدجرد را
که در فارس از بیم شیرویه مخفی داشته بودند پادشاه ساختند کویند که
جون پرویز پسران از امیزش زنان منع کرده بود شهریار را از غلبهٔ شهوت
نزد شیرین شکایت کرد وی یکی از بنات اشراف را که بنا بر حجامتی بشاکر
حجامان داده بودند و در لباس رجال می بود نزد شهریار فرستاد
وی از شهریار حامله کشت و یزدجرد متولد شد و پنج ساله بود که
نظر پرویز بروی افتاد کفتند که پسر شهریارست و منجمان کفته بودند
که پسری که ملک از وی باجنبی منتقل شود بر بدن عیبی داشته باشد
فرمود که ویرا برهنه کردند بر زانو عیبی داشت شیرین نکذاشت که ویرا
هلاک سازد کفت که این شوم را بیرون بر که نظر من بروی نیفتد
ویرا بطرفی از ولایت فرستادند وی آخر ملوک عجم است هشت سال
در مدار این مالک تاج و سریر و خراین بود پس سعد بن ابی وقاص قادسیه را
کرفت وی رستم فرخ زاد را بجنک سعد فرستاد و تاج نوشیروان با بعض
نفایس جواهر بچین فرستاده بود و خود بنهاوند رو نهاد آخر از راه
کرمان بمرو رفت از جانب عرب و ترک هر دو خایف بود ماهویه که عامل
مرو بود داعیهٔ تمرد از وی داشت و بهانه می طلبید روزی با وی هم

دی

عنان بود استدعای کرد که بشهریت خود ویرا مخصوص سازد یزدجرد تا زمانی
چند جهت ماهویه برابر او زد و گفت و پیا کهن کرد و ولی با تابه بنشود
ماهویه سعی کرد تا لشکری از ترک آمدند یزدجرد از انها گریزان شد
و در اسیابی در آمد ماهور با جمعی از اتراک رسیدند و ویرا بزه کمان
هلاک کردند ماهویه نیز لشامت کفران نعمت مرد و اهل مرو کشت
از مرو منتقل شد و بکربت غربت هلاک شد بیان بعض حکام عرب که
دریمن و عراق و شام در عهد ملوک عجم رایت احتشام برافراخته اند اجمالا
از عان گذشته و نقلهٔ آثار احوال کهنه شده ذکر کرده اند که قحطان بن
هود علیه السلام دریمن می بود و اقبال یمن بحسب نسب باد منتسبند و قبایل
ایشان از ان دوحهٔ اقبال منشعب پسرش یعرب ببعض اقوال اول کسی
تکلم بالعربیه است وی را پسری بود که بسبب عبادت شمس دیده بخت
او طمس یافته بود ببعد شمس اشتهار داشت و رسم سبی را وی بمیان آورد
و بدان اعتبار ویرا سبا می گفتندی وی سه پسر داشت کهلان مره حمیره
ملک بعد از سبا بکهلان رسید و ملوک لخم و غسان از نسل ویند پس از و
حمیر دست تسلط و استیلا گشود و نسب ملوک یمن تا اوان ظهور اسلام
رایت استعلای ایشان منصوب بود باو منسوبست و بعد از حمیر میان
اخلاف اختلاف ظهور یافت یکی از ایشان در جای سبا دیگری
در حضرموت سر حکومت برآورد تا نوبت ملک بحارث رایش رسید
متبوع کل گشت و ملقب شد به تبع و پس از وی هر که مالک حمیر و حضرموت
بودی او را تبع گفتندی و رایش بلغت ایشان کثیر العطاست لقمان
بن عاد در عهد او قوت یافتند و مدت ملک حارث صد سال بود پسرش

تبّع

ابرهه لشکر ببلاد مغرب کشید و در راه منارها ساخته میرفت تا در حین
رجوع بان مهتدی باشد و بدین سبب ملقب شد بذی المنار بعد از
وی پسرش افریقیس پادشاه شد وی نیز تسخیر مغرب وجههٔ عزیمت
ساخت و افریقیه از بلدان مغرب بنا کرده و بوی منسوب است مدت
ملک وی بقول حمزهٔ اصفهانی صد و شصت و چهار سال عمرو بن ابرهه
وی از اقاصی معموره جمعی را اسیر کرده به یمن آورد که وجود ایشان در جلد
بود و مردن از دیدن ایشان می ترسیدند و گویند که نسناس را
بهمین رسانیدند و دیدن ان موجب ترس می شد او را ذوالاذعار
گفتندی و ذعر ترس است و بزعم فرس کاوس اسیر او شد هداد بن
شراحیل بعد از و بملک رسید مدت او هفتاد و پنج سال بلقیس بقول بعضی دختر
او بوده و بقولی بعضی دختر او بوده و بقولی خواهر پس از و یاسر بن شراحیل
لقب او منعم بعد از و ابو کرب شمر بن افریقیس بن ابرهه بن حارث
رایش ظهور کرد و ویرا بنا بر رعشه که داشت ذو مرعش می گفتند منقول است
که به بیت المقدس واصل شد و در انجا نوشت که باسمک اللهم اله حمیر انا
ذو مرعش الملک بلغت هذا الموضع ولم یبلغه احد قبلی ولا یبلغه احد بعدی
و با جیشی عظیم از جیحون عبور کرده بتسخیر ما وراء النهر همت مصروف کرداینده
و بعد از تخریب صغد تعمیر شهری دیگر نمود و چون آن معموری پس از ویرانی
صغد بود آنرا شمر کندی گفتند با آنکه چون بنا کرد شمر گشت می گفتند و کند
بترکی نام قریه است و بر تعدد سمرقند معرب آنست و ابو مالک بن ذو مرعش
ولد او بود مدت حکومتش پنجاه سال اقرن بن ابی مالک وی تبع ثانیست
معاصر بوده با بهمن مدت او پنجاه سال ذو حبشان بن اقرن معاصر دارا

المنذر ۱

بود مدت او هفتاد و دو سال تبع الاقرن بن شمر دبن مرعش بعض
مورخان او را تبع اول گویند مدت او سی و پنج سال کلی کرب
بن تبع الاقرن مدت او سی سال ابوکرب اسعد بن کل کرب ملقب
به تبع اوسط فاکهی روایتی آورده که والست براکه وی اول کسی است
که لباس کعبه کرده و زعم ان داشته اند که حضرت رسول صلی الله علیه والسلم
منع از سب او فرموده و از اسلام او خبر داده و گویند که در خواب مامور
شد بالباس کعبه اول بنطعها پوشانید بار دگر بان مامور شد بوصایل که
جامه ایست یمنی الباس ان کرد در معالم التنزیل مذکور است که در مدینه
ولد وی مقتول گشت وی با نتقام لشکر کشید و حبر نزد وی رفتند و اعلام
کردند که مدینه هجرتگاه حبیب آمده است از قتل و فساد درین مقام احتراز
لازمست وی از ان داعیه گذشت و بدلالت ان دو حبر از مجوسیت
که داشت به یهودیت میل نمود آنگاه با بعض احبار عازم یمن شد بعضی از هذیل
تا وی گفتند که ترا بگنجی دلالت کنیم و غرض ایشان حیله بود در تخریب کعبه
احبار که همراه بودند مانع آمدند از انکه رشته ارادت وی با بچه مقصود و نایل
بود مربوط آید بنابران منع بزیارت مشرف شد و الباس بیت کرد و نامه
بخاتم انبیا علیه السلام نوشت و بشامل یهودیه سپرد و ابو ایوب در درجه
بست و یکم است از شامل آل ابی ایوب نامه بعرض رسانیدند سه بار فرمود که
مرحبا بالاخ الصالح و اسعد پیش از بعثت ایمان آورده بهفتصد سال گویند حدت
و عصبیت بر وی غالب بود و ارکان دولت و اعیان مملکت ابقای خود را
در افنای او دانسته وی را قتل کردند و پسرش بادشاه شد حسان بن تبع
اوسط وی اکثر قاتلان پدر را بتدریج به تیغ انتقام اعدام کرد بعضی از

ماندکان با برادرش متفق شده او را از میان برداشتند عمرو بن تبع
بعد از اخذ ملک مریض شد و درگذشت گویند که وی معاصر شابور بوده
عبدکلال بن مثوب بن زهران بعد ازو بملک رسید و پنهانی نصرانی شد
بعد ازو تبع اصغر بن حسان بن تبع بن کل کرب سر بر آورد و وی آخر تبابعه
است بعد از تبع اصغر و تبعه بن نصر لخمی بادشاه شد وی را در موطن رویا
صوری در نظر آمد که بسی از ان خایف بود و کهنه زمان حول تعبیر آن بسطیح و شق
کردید سطیح بتصریح خواب را تقریر کرد و آنگاه تعبیر نمود با آنکه لشکر حبشه این ملک را
در قبضه تسخیر در آرد و پس از هفتاد سال سیف بن ذی یزن بر ایشان غالب
آید و زمام ملک مملکت را قابض گردد و باندک زمان بعد ازو بخاتم پیغمبران
علیه الصلوات الرحمن رسد و تا قیام قیامت در تصرف امت بلندهمت
وی بماند ربیعه از قیامت ترسید شرح ان بالغ وجهی ادا نمود و چون بشق
رسید وی نیز موافق سطیح گفت پس از ربیعه برادر اخیافی وی مرثد بن
عبدکلال حاکم گشت وی نیز خوابی هولناک دید و در بعضی از براری که از پی
شکاری تاخته از لشکر و حشم دور افتاده بود بعجوزه رسید آن عجوزه
جوابرا التعبیر تقریر کرد خلاصه تقریرش اخبار بود از قوت ظهور سید عالم و سرور
بنی آدم صلی الله علیه و آله وسلم پس ازو ولدش ولیعه حاکم شد پس ابرهه بن
صباح که اصحاب فیل را ارسال نمود پس صباح بن ابرهه پس حسان بن
عمرو بن تبع پس ذو شناتر که حبل اهتمامش باعمال اعمال لوط منوط بود وی
ذونواس بن شراحیل بن عمرو را بخلوت طلبید ذونواس وی را بواسطه
خنجر زهرآلود بخلوتخانه نابود فرستاد و بادشاه شد وی بمدینه بر سکینه
رسید و با یهود اختلاط نمود و یهودیت اختیار کرد و عبدالله تامر بجرانی

در زمان
سیف بن ذی یزن
از ملوک یمن شد الت
رسید تعلیه السل

نصرانی را بترک عیسی و اختیار یهودیت اجبار میکرد و چون عبدالله ترا با امرار کرد ویرا بقتل آورد و در عهد خلافت فاروق رضی الله عنه بدن وی ظهور یافت جراحتش تازه بود و دست بر سر نهاده عمر ویرا بکفنی کرد و چون خبر وی به قیصر رسید حبشه را برفع وی مامور داشت وی از ان لشکر گریخت غرق گشت ذو یزن بعض ایام قایم مقام شد حبشه نیز ویرا بر انداختند **ارباط** از جانب نجاشی ملک یمن گشت ابرهه ویرا بمکر دفع کرد و نجاشی را بخدمات شایسته و ارسال اموال راضی ساخت و بجهت اثر ضربی که از ارباط یافته بود اورا اشرم میگفتند وی در مقابل کعبه خانه ساخت و قصد منع مردم از زیارت بیت داشت یکی از ابنای عرب ان خانه را شبی بنجاست الوده و بگریخت وی بانتقام ان فوجی از سپاه با فیل محمود بتخریب کعبه روان نمود و بسنگ از جنگ ابابیل بصحن سجّین رفت کعسوم بن ابرهه حاکم شد پس مسروق بن ابرهه پس سیف بن ذی یزن از اولاد حمیر باعانت لشکر انوشیروان تسلط یافت آخر جمعی ویرا در شکارگاه کشتند پس از و حکومت انجا باتباع نوشیروان رسید چنانچه گذشت **اما بنی لخم** مالک بن فهم بن ازدی اول ملوک بنی لخم است و ازد قبیله ایست از یمن مسمی باسم جد ایشان ازد بن غوث بن نبت بن زید بن مالک بن زید بن کهلان بن سبا و نسب جمع انصار منتهی به ازد میکرد و انها در حوالی مارب می بودند و آب و ابادانی ایشان از چشمه بود در دامن کوهی و از ولایت شجرابی و کرقافل شدی و بآب ایشان و اصل گشتی و خرابی کردی آز بلقیس که ولایت یمن در تصرف داشت التماس کردند تا سدی در دهانه کوه که مجمع آب اصلی

وزاید بود ببست و سه ثقبه بران سد گذاشت که بقدر حاجت آبرا متصرف شوند و ایشان برطین و یسار بساتین بسیار بهم رسانیدند و کثرت اشجار کثیر الثمار بمرتبه رسید که اگر کسی طرفی بر سر تخت ان درختان گذر کردی از ان ممر ظرف او پر ثمر شدی کو آن نعمت و تکذیب رسل از ایشان سر زد فدای تعالی صنفی از موش دران نواحی بدید آورد که سد را سوراخ کردند و نیم شب که همه انام را منام فرو گرفته بود مضمون فجأهم بأسنا بیاتا ظهور کرد و بند شکسته شد و منازل ایشان خراب و دواب ایشان در آب تلف شد بعد از مشاهده آن عذاب روی توبه و انابت بدرگاه و مآب تواب آوردند دگر بار از فیض فضل آفرید مشمول نعم بسیار گشتند و باز قدر ان ناداشته تفرق بلدان و جدای ابدان بدعا طلبیدند نقض ایشان در مارب ماندند بعضی بعراق و شام و خدام بتهام و قضاعه بمکه و ایماد به یثرب رفتاد ند و تفرق ایدی سبا مثل شد از انجمله که بشام آمده بودند مالک بن فهم که پیشوای جمع کثیر بود در انبار قباب اعتبار بر افراشت و بر ساحت آن خط خط استیلا کشید بعد از چندگاه دران حوالي در بعض لیالی تیری بوی رسید و در گذشت پسرش **جذیمه بن مالک** که برص داشت و عرب از هیبت او بجای ابرص ابرش می گفتند پادشاه شد عادت غارت میان عرب وی بدید آورد گویند که نصر بن ربیعه رئیس بنی ایاد از قبیلهٔ بنی لخم پسری داشت عدی نام که در کرشمه الحاظ او عقل و خرد حیران شدي و در لطافت الفاظ او آب حیات پیجان گشتی خدیمه صفت جمال او شنیده و نادیده از شوق دیدن او بجان رسیده ویرا از پدر طلبید که در بستان عاطفت خویش نهال با اعتدال قامتش نشو و نما در آرد نصر این معنی را

پس از و حکومت انجا
باتباع انوشیروان
رسید

قبول نمود خدیمه را کمال شوق و غرام باعث اهتمام بصرف عنان انتقام
بجانب بنی ایاد شد و چون قریب گشت نفری کسان فرستاد و تا دو صنم که
خدیمه دران تعقید تمام داشت بردند آنگاه بوی پیغام فرستاد که غضب
الهی بنا بر ارتکاب مناهی ستور و نهاد و معبودان تو از تو متنفر گشته نزد
ما آمده اند باید که بساط قبایح طی کنی و مرکب فضایح پی تا اصنام تو بتو باز
گردند وی گفت که من در محبت عدی بی اختیارم و فسادی در ضمن
این نیست و بو علده صنوف ایادی رئیس بنی اباد را بارسال عدی
راضی ساخت عدی بنظر خدیمه رسید و شرایط از دست میان عدی و خواهر
خدیمه رابطه محبت مفرط قوت گرفت و در حین مستی خدیمه عدی از وی
اذن نکاح خواهر حاصل ساخت و با وی در آمیخت و چون خدیمه از حالت
سکر انتباه یافت قصد قتل عدی نمود عدی بقبیله خود گریخت و پدرش
نمانده بود و برا بریاست قبول کردند دران قبیله جمله را در محبت عدی
دل از دست رفت و در تحصیل اختلاط با عدی کوشید برادران زن
عدی را نزد خواهر خود یافته بقتل رسانیدند خواهر خدیمه ازو پسری آورد
مسمی بعمرو ساخت و چون دو ساله شد جن ویرا ربوده در بادیه فکندند
بعد از ده سال دو مرد که نام ایشان عقیل و مالک در بعضی مسالک وی را یافتند
از جاریه که با ایشان بود طعام طلبیدند عمر نیز طعام خواست و پس از
طعام شراب خواستند عمر ویرا امر بسقی خویش کرد جاریه گفت که لا یطعم
العبد الکراع فیطمع فی الذراع و این بین العرب مثل گشت پس عمر را بجذیمه
رسانیدند ویرا بمادرش فرستادند مادر بعد از تنظیف بدن او را بطوقی از زر
مزین ساخت و چون بنظر خدیمه رسید بگفت که کبر عمرو عن الطوق و این نیز

مثل گشت دران اثنا عمرو بن ظرب بن حسان از عمالقه که پادشاه جزیره
بود بر سر خدیمه لشکر کشید و کشته شد نامله نام دختری داشت که بزبا
اشتهار یافته بود بجای پدر پادشاه شد تمامی همت را بر قصاص والد
خویش ساخت بخشید و طلب آن مقصود را نصب العین ضمیر گردانید بخدیمه
پیغام فرستاد که بلادی که ضبط آن قوت اندازه مکنت و اقتدار من است
در تصرف من آمده اگر مرا در عقد ازواج خویش اندراج بخشی بهرانیه جمیع
این ولایت در حیطه تصرف ملک الحزاط یابد خدیمه ازین پیغام مسرت
تمام یافته و غنیمت عظیم شمرده اظهار کمال رغبت کرد قصیر بن سعد که از
اقارب او بود ویرا منع کرد و از غوایل آن تحذیر نمود خدیمه اقلاب شوق زبا
و کمند هوای تصرف در مملکت وی بنوعی می کشید که زور از وی بجذب برد تغیر
تر دران تاثیر نداشت و بکلام قصیر ملتفت نگشت و بجانب زبا عنان عزیمت
معروف گردانید چون بقلعه زبا در آمد فرمود تا وی را فصد کردند و خون
ازو میرفت چندانی که هلاک چون خبر بسمع عمرو بن عدی رسید در حال چهره
بخشش بخال اقبال مزین شد و بجای خال پادشاه گشت و قصیر را با زن
وی بینی بریده وی نزد زبا رفته این معنی را دلیل تنفر از عمرو وسیله تقرب
بوی گردانید زبا بنظر تربیت ویرا منظور داشت و بصنوف عواطف و عوارف
ملکانه نوازش نمود غافل از آنکه نهال حمایت و رعایت اعدا که سینه
ایشان خزینه کینه است جز ادبار و وبال بار نیارد و اعتماد بر اقوال
مکاران محتال بمحاب آمال را خیال سازد که جز بار آن زوال نبارد اخیر
باظهار قصد تجارت از زبا سرمایه گرفته قصد عراق نمود و با عمرو اتفاق کرده
مردان کاری در صندوقها متواری ساخته باز گشت و چون بقلعه در آورد

از صندوق برآمده تیغ براعوان زبانهاد نه زبانعی جهت روز گریز از خانهٔ
خود تا صحرای بعید برپاره بود و قیصر بدین حال واقف بوده جمعی را انجا فقط
محرج نامزد کرده بود و زنا بنقب رو نهاد و چون برسد راه اکاه کشت زهری
قاتل در زیر نکین انکشتری داشت بمکیدن ان جان را بقابض ارواح بسپرد
و عمرو تمام مملکت ویرا متصرف کشت و وی اول بادشاهیست از بنی لخم
و حیره دار الملک ساخته مدت ملک وصد و هژده سال بوده و پسرش امراء
القیس صد و چهارده سال بادشاه بود و عمرو بن امراء القیس شصت سال
حکومت کرد پس امراء القیس بن عمرو ملک شد ویرا محرق اول کویند زیراکه
باحراق مردم امر میکرد پس ازو پسرش نعمان حاکم شد وی بانی خورنق در حیره
و قاتل سنمار که بنای ان بنا بوده و خورنق معرب خورانکاهست یعنی جای
خوردن منقولست که بر قصر خورنق نشسته با وزیر از لطافت مقام کلام را
انتظام می داد وزیر کفت که خوشی و راحت و رامیست که دوامی داشته
باشد و ان باخرت متعلق است هر دو در ترک شوکت دنیوی اتفاق کردند
و پلاس پوشیده رو بجهان نهادند و خبر ایشان معلوم نشد ملک ولدش
منذر هشت سال ملک بود اسود مرء بن منذر هفت سال برادرزاده اش
نعمان بن اسود بعد ازو بادشاه شد انگاه ابو جعفر بن علقمه که از اقارب
نعمان بود یکسال حکومت کرد پس امراء القیس بن اسود هفت سال پس ازو
منذر ماء السما و ماء السما باسم لقب مادر داشت بنا بر لطافت و پاکیزگی
وی معاصر قباد بود پس امراء القیس سلیمان بن حجر کندی که از بلغاء شعراء
عربست و لسان نبوت تعبیر ازو بملک ضلیل کرده و فرموده که وی رافع لواء
شعراست به سوی نار بر او غالب آمد منذر راه فرار کرفت انوشروان

وان حرتب بود بکوفه
واکنون دجله بجای آنست
هم

وی را اعانت کرده بار دکر بحکومت رسانید پس ازو پسرش عمرو بن منذر
حاکم شد که ویرا محرق ثانی کویند پس ازو برادرش قابوس بن منذر و بعد ازو
چهار سال کشته شد پس قشهر باری یک سال پس منذر بن منذر ماء السما
چهار سال نعمان پسر منذر مذکور بیست و دو سال خسرو پرویز ویرا قتل
کرد و ملک او را با یاس بن قبیصهٔ طائی داد وی هفت سال تصرف بود
پس زادیه ماه بنان بن مهربندار همدانی مالک ان ملک شد هفده سال
کذرانید پس منذر بن نعمر بن منذر که میان عرب بغرور مشهورست بادشاه
شد بعد از هشت ماه در بحرین بحسام مجاهدان اسلام سالک دولتش انتظام
یافت و روز اختتامش بشام رسید عراق عرب بتحت تصرف خالد ولید در
آمد اما غسانیان که در شام نام کرفتند دران زمان سلیح بن حلوان از
جانب نسطورس که دران عهد قیصر روم و فرمان ده ان مرز و بوم بود بحکومت
شام مختص کشته بود و هر ساله سر مرد از غسان دو دینار به سلیح میدادند
وسیط بن منذر سلیحی متولی تحصیل ان بود چون نوبت سرداری غسان به ابو
عمرو ملقب بجذع رسید سبط بر وجه مستمر بتحصیل و تکمیل مقرر آمد و از جذع طلب
نمود جذع درون خانه رفته با تیغ مسلول برآمد و سبط را مقتول ساخت
و کفت خذ بد جذع ما اعطاک پس میان ایشان و سلیح حروب حروب قایم بود
آخر پای ثبات سلیح در مقام مقاومت لغزید و تاب کرب حرب سلیح سبط
نیاورد براه انهزام رو نهاد جفنة بن عمرو بن عامر بن حارث بن امراء القیس
بن ثعلبه بن مازن الازدی حاکم شام شد و رقم اطاعت قسطورس بر صفحهٔ
احوال خویش نکاشت و نسطورس آن ولایت بر وی تسلیم داشت و چهل و
پنج سال بان حال کذرانید پس ولدش عمرو پنجاه سال شمع جاه و جلال می

افروخت ثعلبة بن عمرو هفده سال حکومت کرد مدت عمرو بن ثعلبه بیست
سال بود جبلة بن حارث ده سال حارث بن جبله هژده سال شهر بلقا دار
الملک او بود نعمان بن حارث پانزده سال برادرش منذر اصغر سیزده
سال برادر دیگر جبله سی و چهار سال برادر دیگر ایهم بن حارث سه سال برادر
دیگر عمرو بن حارث شش سال جفنه بن اصغر بن منذر اکبر سه سال پس نعمن اصغر
و نعمان بن عمرو ٭ و جبله بن نعمان ٭ نعمان بن ایهم بن حارث ٭ نعمان بن حارث
منذر بن نعمان ٭ عمرو بن نعمان ٭ حجر بن نعمان حارث بن حجر ٭ جبله بن حارث ٭
حارث بن جبله ٭ نعمان بن حارث ٭ ایهم بن جبله بن حارث بن ابی شمر ٭ منذر
بن جبله ٭ شراحیل بن جبله ٭ عمرو بن جبله ٭ جبله بن حارث ٭ جبله بن ایهم بن جبله
بن حارث ٭ آخر ملوک غسان بود مسلمان شد و آخر مرتد گشت جمیع ملوک
بنی جفنه سی و دو تن مدت ملک ایشان ششصد و شانزده سال
باب پنجم در ظهور اسلام و طلوع مهر جهان افروز وجود سید
انام علیه الصلوة و السلام و احوال خلفا کرام رضوان فرجام هدایت اساس
و ولایت امویه و عباسیه جمیع مدت از ابتدا بعثت نبویه تا آخر دولت
عباسیه ششصد و چهل و پنج سال بر مستنشقان شقایق حدایق اخبار نبوی
و مستشممان نوافح توافح ازهار مصطفوی واضح و لایح است که نسب آن
آفتاب تابان آسمان رسالت و ماه نور افشان سپهر نبوت و جلالت
برین وجه است محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف
بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن
نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان
و متطلعان نخوی فنون معرفت شعوب انساب و متتبعان شاخ و بیخ تواریخ

بطون و اصلاب در آنجه اطلاق یافت صدای وفاق باسماع آفاق در داده
و از لاف خلاف درین اسلاف و اخلاف مجرد افتاده لیکن از عدنان تا خجسته
فرجام بلند نام و اذکر فی الکتاب اسمعیل انه کان رسولا نبیا صاحب منصب و کان
عند ربه مرضیا و بازاء آن حضرت تا بمسجود ملایک ارض و سما معلم معلمه و علم آدم
الاسما بخلاف افشان فنون اختلاف کشید و اوراق و اعراق اتفاق بانقطاع
انجامیده بعضی از ائمه حدیث که اسناد ایشان محل استناد است و اقوال ایشان
جای اعتماد و از اجله اثبات نقد اثبات شش واسطه میان عدنان و حضرت
اسمعیل کرده اند و گفته عدنان بن ادد بن همیسع بن نبت بن حمل بن قیدار
بن اسمعیل و اتفاق جمهور سمت ظهور گرفته درین که شیث و ادریس و نوح
و ابراهیم و اسمعیل علیهم السلام من الرب الجلیل از اجداد آن مبشر مبشر فی التوریة
و الانجیل اند و اکثر برینند که میان حضرت خلیل رفیع الدرجات و نوح
صاحب نجات هشت واسطه است و در تعیین اسامی نقول منقولست و اسمعیل
علیه السلام اولاد متعدده بوده اما نور صدق و صادر از قیدار بظهور آمده و قیدار
بدان معجبه در ریاض قبیله جرهم نهال قامت با اعتدالش بکمال رسید دلیر و چابک
سوار و تیر انداز بود و در صورت و جمال از اقران خویش ممتاز و شغف
کثیر بصید و نخچیر داشت مکرر بحذرات بنات اسحاق در عقد ازدواج در
آورد و آن نور خجسته فال سمت انتقال نمیگرفت آخر زنی غادره نام
باعلام الهام بخواست وی حامله بحمل گشت و لمعه آفتاب اعتدال محمدی
از راس حمل تابان و تابوت سکینه که حضرت خلیل باسمعیل سپرده بود بحمل
رسید وی بامر منهی غیبی به یعقوب رسانید و بهمین طریق نور مذکور
از سلف به خلف منتقل می گشت تا بعدنان رسید وی را دو پسر بوده معد

معد از معدات نور ظهور آن منبع عز سرمدی و معدن فیض ابدی بوده و بسمت
جدیت آن امجد امجاد جد وی را سعادت بی عدد معد شده و صدف صلب وی
مخرج هشت گوهر نامی و فرزند گرامی بست که بسمت اشتهار چهار از یشان را
حاصلست که قضاعه است و قنص و ایاد و نزار و سلسله اصول حضرت رسول
وصول به نزار می یابد وجه تسمیه اد انکه چون نور سید خافقین از میان
عینین آن قرة العین مشاهده کرد در او غایت فرح و سرور ظهور گرفت
و فقرا را به اطعام و انعام مسرور ساخت و گفت انچه بان اقدام کردم جهت
این مولود جلیل تر راست یعنی قلیل و نقلی صحیح بحصول موصول نگشته که از
اجداد ان سید امجد این سه جد بسجدات موحدانه سری داشته اند و ملت
یکی از انبیای پیش کیش خویش می بنداشته اند اما مضر بن نزار ریاض
سعادتش بسحاب منیف تقلد دین حنیف نضارت یافته بود و دیده
بصیرتش بکحل هدایت قوت بصارت گرفته مضر و ربیعه برادر اند و ربیعه را
ربیعه الخیل گویند و مضر را مضر الحمرای زیرا که از مخلفات والد خویش ربیعه
میل خیل کرد و مضر اختیار زر گویند که ابتدای حدی از مملوک وی بوده
روزی بنا بر عصیانی ضرب عصائی مضر از مضر بدست او رسید به ندای
یا یداه یا یداه اهنک چنگ داشت و صوت بلند دل پسند داشت
اما الیاس نزد بعضی بکسر همزه است و بعضی گفته اند یاس که صدر جاست
مدخول الف ولام تعریف گشته گویند وی اول کسی است که او را ایاس
یعنی سل پیدا شد وی را سا تو آمال از زلال ایمان مالامال بوده و موجبات
امان و امانی جاودانی شامل حال منقولست که ازان خجسته صفات چون
در وادی عرفات زبان به تلبیه میگشود صدای دلکشای تلبیه سرایی خواجه

دوسرای از صلب خویش می شنود **نظم** در ازل او داد و ستایش بداد
محمدتش نام محمد بنهاد کرد هر میم شود ز دهان حمد خداوند کند
لی دهان اما مدرکه در روضة الاحباب گفته که نام وی عامر بوده یا
عمران و در وجه تسمیه دو قول نقل کرده یکی انکه روزی آهوی چشمش متعلق
بخرگوشی گشت بهوس ادراک ان بفتراک اندیشه اش معقود آمد دامن
تکاپوی بر میان زده در پی دوید و در زمان خرگوش بر دوش افکنده
بازگشت پدر وی را مدرکه گفت و دیگر انکه با همه اک مفاخر اباء و اسلاف
اتصاف یافته بود و گفته که بر هر تقدیر تا جهت مبالغه خواهد بود و مخفی
نماند که ظاهر او جهی که صاحب قاموس ظاهر ساخته بود بر او ظاهر نبوده و
مضمون کلام وی اینست که اولاد الیاس بن مضر عمرو و عامر و عمیر نزد القاب
ایشان مدرکه و طابخه و قمعه مادر ایشان لیلی بنت حلوان بوده و لقبش
خندف و وجه تلقیب ایشان انکه الیاس بشعف جمع علف بر آمده بود
ابل وی از او بنی برمید عمرو انرا دریافت و عامر بخت و عمر در کنج خانه
منقمع یعنی مختفی بود ناگاه نظر الیاس به لیلی افتاد که باختلاف یعنی
تبختر میرفت بر سید که این تخندف وی را ازین جهت خندف گفتند چون
از مدرکه جرثومه بقضای زمانه رسید به مظهریت ان نور عالیشان نشانه
گشت پس پسر او کنانه سهم سعادت را کنانه گشته مستودع ان نور بیکران
گشت و از کنانه به نضر رسید **نضر** اصل قریش است و نزد بعضی قریش
لقب وی است که قبیله بآن اشتهار یافته و قریش ماخوذ است از قرش
که بمعنی جمع و کسب و تفتیش آمده و بر حیوانی که اعظم دواب بحر است
نیز اطلاق می یابد و وجه تسمیه انکه ان قبیله بعد از تفرق مجتمع شدند و به

کسب تجارت مشتغل بودند و تفتیش از مسافران بر ایشان حال جهت
ایصال بر و نوال میکردند و اعظم قبایل عرب بودند دیگر قول آنست که مسمی
گشته اند بنام قریش بن بخلد بن غالب بن فهر که کاروان سالار آن
دیار بود و پیوسته مذکور می شد که عیر قریش رفت یا رسید و چون
مالک از نضر بظهور آمد مظهر آن نور گشت و از وی به ولدش فهر رسید
و نزد بعضی قریش لقب فهر است و هر که مندرج در فروع آن دوحه سنیه
و شجره علیه نیست نسبت قریشی است از و مسلوب است و این قول اکابر
نسابه عرب منسوب است و حق آنست که این قول با قول اول منافی نیست چه
اولاد نضر منحصر در نسل فهر اند و دیگر ذریتی که از غیر فهر بوده نمانده و از فهر به
غالب و از غالب به لوی منتقل شد بصیغه تصغیر و از لوی بکعب و از کعب
بمره و از مره بکلاب و بنی زهره از نسل کلاب اند و نسب سعد بن ابی
وقاص در کلاب بسلسله نبوی لحوق می یابد و از کلاب بقصی رسید که مسمی
بود بزید و چون مادر وی را به قبیله کلب که از اقارب دور بود برده
بود و آنجا پرورش یافت او را قصی گفتند که تصغیر قصی است بمعنی بعید
و او را مجمع نیز گویند زیرا که سلک جمعیت قبایل که از سطوت تطاول خزاعه
انتظام یافته بود و آحاد آن تفرق ایادی سبا یافته بوسیله اهتمام
او سمت التیام و صفت انتظام گرفت بنای دار الندوه و وضع رفادت
و سقایت و حجابت کعبه بوی منسوب است **اما عبد مناف بن قصی**
نام او مغیره است و کنیتش ابو عبد الشمس و منات تبی است از اولاد
وی هاشم جد سید انام است صلی الله علیه و آله و سلم و عبد شمس جد
بنی امیه است و نوفل جد جبیر بن مطعم و مطلب جد اعلی امام همام المعی محمد بن

قریشیت ازو

ادریس الشافعی و دو دختر داشت تماضر و قلابه گویند که هاشم
و عبد شمس توامان بودند و در حین تولد پیشانی هر دو بهم چسپیده بود
بشمشیر از هم جدا ساختند یکی از دهات عرب گفت میان اولاد این دو
ولد عداوت بظهور آمد و در میان ایشان شمشیر حکم نماید و چنان **اما هاشم**
نام وی عمرو است و بجهت علو منزلت عمرو العلی گفتندی و تلقیب او
بهاشم بنابران واقع شد که در ایام قحط نان در کاسه شکستی و ترید ساخته
با طعام گرسنگان مکه اقدام نمودی و هشم در لغت شکستن است وفات
وی در غزه بوده از اراضی شام و بقولی در مکه چهار پسر داشت اما نسل وی
اکنون جز از عبد المطلب نمانده **اما عبد المطلب** نام وی عامر است و منقول
است که در وقت تولد موی سفید بر سر داشت ازین جهت وی را شیبه
گفتند و به جهت کثرت محامد شیبة الحمد نیز می گفتند مادرش سلمی است
بنت عمرو از بنی النجار که قبیله ایست از انصار بعد از ولادت وی هاشم
قصد سفر شام کرد و آن سفر سفر آخرت پیوست **بیت**

سفر گزیدم و بشکست عهد قربی را ٭ مگر بخواب ببینم جمال سلمی را

در وقت رحلت با مطلب گفت که ادرک عبدک الذی بیثرب بنابرین
بعبد المطلب موسوم شد و نیز گفته اند که چون مطلب وی را بمکه می
برد اگر کسی پرسیدی که این کیست مطلب از رثاثت ثیاب او از نسبت
قرابت استنکاف و اجتناب کرده گفتی که عبد منست از جمله آثار عبد المطلب
حفر بئر زمزم است که در خواب بآن مامور شد و بر سمات و علامات
موضع حفر مطلع گشت منقول است که چون سیف ذی یزن بر وجهی که در ذکر
نوشروان مذکور شد بر خصوم مظفر و منصور گشت و در قصر غمدان که جای

حفر بئر زمزم از آثار عبد المطلب

ادریس

مشهور بود در شهر صنعا بر سریر سلطنت تمکن یافت اشراف اطراف اقدام سعی
در راه عزیمت تهنیت او نهاد و اکابر قریش نیز آن معنی را وجه توجه
ساخته در خدمت عبد المطلب روان شدند عبد المطلب بعد از تهنیت
نصرت و ظهور دولت و دعای دوام ایام ابهت و رفعت که در تعریف و
توصیف هر یک از رفقا در رشتهٔ تقریر دلپذیر در آورد و مآثر و آثار ایشان
را بکلک بیان بر لوح ضمیر ملک تصویر نمود ملک از نسب او استفسار نمود چون
کیفیت آنرا مشروح ساخت باو گفت که تو پسر خالهٔ مایی چه گوهر ثمینهٔ ملک
پروردهٔ صدف رحم یکی از مخدرات بنی النجار بود بنا بران دیر مدتی در
مهمان خانه نگاه داشت و مراسم ضیافت بجای می آورد روزی دیر الخلوت
طلبید و گفت از مطالعهٔ کتب آسمانی و محض صحف سبحانی بر این علم ارزانی
شده که تربیت گرامی که موجب مباهات و مباهات تو در دو جهان
باشد بظهور آید و بنا بران نام تو از اوراق دهور بمرور سنین و شهور محو
نگردد عبد المطلب بعد از اقامت مراسم دعا و ثنای ملک در تحصیل تفصیل
آن مجمل بر وجه اجمل کوشش کرد پس ملک از نور ظهور سرور انبیا و سید اصفیا
اخبار نمود و نسبت آن حضرت بعبد المطلب و شرح آنکه آن گوهر از بحر دریت
یتیم در سلک بیان آورده زینت گوش عبد المطلب ساخت عبد المطلب
باین معنی مباهی گشته سجدهٔ شکر الهی بجای آورد و لوای مدایح جناب پادشاهی
برافراشت **اولاد عبد المطلب** ده پسر شش دختر اسامی ابنا حارث
و ابو طالب و زبیر و عبد الله و حمزه و ابو لهب و جحل و مقوم و ضرار
و عباس و اما بنات بیضا که دیر ام حکیم می گفتند و بره و عاتکه و صفیه
و اروی و از این جمله حمزه و عباس بشرف فایز شدند و در جامع الاصول مذکورست

که زعم اهل بیت آنست که ابو طالب مسلمان از دنیا رفته و صفیه از صحابیاتست
و در اسلام عاتکه و اروی خلافست منقولست که چون عبد المطلب از حفر زمزم
فارغ شد و آب مرادش از ینبوع سعی در آن امر بجوشید جز حارث فرزند نداشت
نذر کرد که چون عدد بنین او بنصاب عشرهٔ کامله بیابد یکی را از برای خدای
تعالی قربان کند بعد از وجود اولاد صرف وفای بآن نذر بر لوح خیال کشید
و صورت حال با اولاد گفت همه زمام اختیار رای کار بر والد نامدار گذاشته
در مقام تسلیم و انقیاد در آمدند وی بنام اولاد قرعه انداخت نام عبد الله که
نزد والد احب اولاد بود بر آمد دیرا بقربان گاه برد که ذبح کند قوم با او درین
باب باقدام مخالفت پیش آمدند کاهنه با ایشان بگفت که ده شتر که در آن
زمان دیت یک مرد بود در برابر عبد الله آورده و میان شتران و عبد الله
قرعه اندازند و اگر قرعه بنام او بر آید ده شتر بیفزایند و بهمین دستور
عمل نمایند چندانی که قرعه بنام شتران بر آید آن شتران فدای عبد الله
دانسته قربان کنند بعد از عمل بر قول مذکور چون عدد شتران بصد
رسید قرعه بنام شتر بر آمد و عبد الله از ذبح خلاص گشت و از این جهت است
که سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم منقولست که انا ابن الذبیحین و دیت
کامله پس از آن واقعه میان عرب صد شتر شد و در اسلام برقرار بماند اما
عبد الله منقولست که در شب ولادت عبد الله از جبهٔ صوف یحیی علیه السلام
قطرات دم چکیدن گرفت و یهود شهود آن حال که بشهادت کتب الهی
از علامات تولد والد حضرت رسالت پناهی بود دلیل وقوع دانسته
با مردم گفتند و از اخبار ایشان انتشار یافت که پیغمبر آخر الزمان از صلب
عبد الله خواهد بود و در اوان بلوغش نسای عرب خود را آراسته بر وی عرض

مصرع

میداد ندوی دامن عفت خویش از آلایش پاک داشته بآرایش
ایشان ملتفت نمی گشت وچون هنگام ان شد که مادهٔ ان گوهر ازهر
در صدف اشرف پرورش یابد جمعی از یهود شام با تیغهای خون آشام
در صیدگاهی بر عبد الله ریختند وهب بن عبد مناف در اطراف ان مقام بود
حمیت ویرا بر حمایت داشته خواست که بلسان شفاعت دفع شناعت
نماید که ناگاه جمعی از سواران ابلق سوار بیکبار ظاهر شدند و بیک حملهٔ جملهٔ
یهود را مستغرق نمودند مشاهدهٔ این حال وهب را باعث شد بر آنکه سعیها
کرد تا مخدرهٔ خود را در نکاح عبد الله در آورد ودران مجلس که عقد آمنه با عبد الله
می بستند عبد المطلب هالهٔ بنت وهب را برای خود خطبه فرمود واز و
حمزه متولد شد در اوان تزوج عبد الله از بنات اشراف شام فاطمه
نام دختری که لطافت رخسارش پردهٔ گل رعنا در گلزار دریده
واز حالت رفتارش سرو آزاد در زمین خجلت آرمیده بود از احبار اجبار
ربانی وصفایح مصحف اسمانی قرب ظهور ان اشرف نوع انسانی از ولد
عبد المطلب مسامع خود را مقرط ومشنف ساخته بر مرارت غصص مهاجرت
احباب واخلا مصابرت نموده وشوق وصول بکعبهٔ مقصود شد آید راه
بر دل اعیان ساخته ومضمون این بیت نقد وقت او شده **بیت**
جنان کعبه چنان میدواندم بنشاط ٭ که خارهای مغیلان حریری آید ٭
رو بمکه نهاد ومیل زواج وازدواج با عبد الله ظاهر ساخت عبد الله
قبول مسئول ویرا باذن والد متعلق ساخت چون بخانه رفت
با آمنه آمیخت وامنه حامله شد انگاه اذن از پدر گرفته بفاطمه رجوع نمود
فاطمه حالت روز پیش با وی نیافت عنان اراده از داعیهٔ مذکور بر تافت

ومثل ان

ومثل آن از چند زن دیگر نیز منقولست که مثل فاطمه خثعمیه وخواهر ورقه
بن نوفل واضح انست که وفات عبد الله قبل از ولادت با سعادت
ان حضرت بود واز وی پنج شتر وگلهٔ گوسفند وام ایمن که جاریهٔ حبشیه بود
میراث بان حضرت رسید **بیان ولادت ان صاحب سعادت** ولادت
سعادت قرین آن مستحق آفرین جهان آفرین در عام الفیل بوده ودر
سنهٔ اثنین وثمانین وثمانمائهٔ باسکندریه وسال چهل ودوم از سنین
حکومت انوشیروان وموافق این خبر نسبت مشهور بر السنهٔ مذکور
که ولدت فی زمن الملک العادل انوشیروان ولکن حاکم نیشابوری ازان
تزهیف نموده وفی الواقع روا نیست که واضع قوانین متین ومتمم مکارم
اخلاق گزین لفظ عادل را بر مشرکی بی دین که بروفق ان الشرک لظلم عظیم
عظیم ظلم آن لایح ومبین است اطلاق فرماید بلکه تولد در عهد کسی چنان
ذریعهٔ افتخار ووسیلهٔ استظهار نسازد چنانچه متبادر از عبارت است
ومشرف الدین بن مصلح السعدی الشیرازی فهم کرده وگفته **بیت** بعهد تو دارم
تفاخر چنان ٭ که سید بدوران نوشیروان ٭ وبدانکه از عهد متکلم فی المهد
وجعلنی نبیا وجعلنی مبارکا تا زمان بدر عالیقدر برج طهارت وزکا
ششصد سال بوده بقول محمد اسحق که از مهرهٔ فن تاریخ است ووقت
ولادت مصطفی واز اخبار حفظهٔ اخبار انست که آن وقت میمنت
شعار که انوار بهجت بیشمار وآثار مسرت واستبشار بر بشرهٔ روزگار
از میامن فروغ ولادت ان عالی مقدار ساطع ولامع گشته بعد از طلوع
صبح روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول بوده پیش از طلوع آفتاب
واز نیست که در بعض روایات شب دوشنبه وارد شده

[illegible] انا ولدت فی زمن الملک العادل

مثنوی آورد چو صبحدم ز شبگیر • مولود نهار را بشیر • گشتند مسبحان
افلاک • از شوق روان بمرکز خاک • درهای بهشت را گشادند • •
اسباب سرور ساز دادند • در قدس ندای تهنیت بود • در کون نوید
موهبت بود • آفاق تمام شد پر از نور • می گفت قضا که چشم بد دور •
میگشت سوی زمین روانه • از فیض خزانه در خزانه • شد لجۀ جود موج در موج
زوار فرشته فوج در فوج • و کثیری از ارباب معرفت تعیین هشتم ماه کرده
اند و حساب موافق اینست طالع آن حضرت گویند که ابو معشر بلخی در عهد
بعضی از خلفای عباسیه زایچۀ طالع آن حضرت استخراج نمود برین وجه درجۀ
طالع بیستم از جدی و آن برجیست که ثباتش منافی انقلاب نیست و آن
انطباق او بر افق دال است بر ثبات و تزاید و انقلاب از مرتبۀ بر وفق
آن و بودن صاحب طالع زحل بلند محل و مشتری که ینبوع سعادتست در عقرب
یازدهم طالع آن نذیر بشیر و این مشیرست بانتظام اسباب صوری و معنوی
و اجتماع سعادت دنیوی و اخروی و مقام این دو کوکب بحسب تسویه
در عاشر که فوق سایر درجات فلک است ناظرست بحصول حظ اوفر و
نصیب اوفی از شرف و عزت در دنیا و آخرت و خورشید در شرف خود
برج حمل که چهارم طالعست مخبرست بآنکه صیت رفعتش باطراف عالم و مسامع
عرب و عجم واصل گردد و بودن بهرام با آفتاب دال برآنکه هر که نسبت
بوی پای از دایرۀ وفاق بیرون نهد سرش بتیغ قهر افکنده گردد و زهره
در حوت که شرف اوست با عطارد که دلیل فصاحت و بلاغتست در سیم
طالع دلیلست برآنکه ملت آن صاحب دولت اشرف ملل باشد قمر در اول
میزان که برج عاشرست و راس در جوزا که شرف اوست و برج ششم که

متعلق

متعلق بخدام و ممالیک ناطق است بآنکه عبید و اولاد از خدام وی بنوبت ذنب
که کم و کاستست باو منسوبست در دوازدهم که خانۀ اعداست نشان
آنست که اعدای آن خورشید اوج کمال بوسته انقاض یافته و کار ایشان
انتکاس گرفته بزوال و استیصال اتصال یابند و مع ذلک نظم
آن را که بود سابقه لطف خداوند • گو انجم و افلاک مکن کار بگذاری
طوبی که خورد آب ز سرچشمۀ حیوان • فارغ بود از تربیت باد بهاری
و بعضی گفته اند که ولادت آن حضرت صلی الله علیه و سلم نزد طلوع غفر بوده
که ستاره ایست در برج میزان و از منازل قمرست و سید اصیل الدین
محدث در کتاب درج الدرر بعد از نقل قولین گفته که باتفاق ولادت
آنحضرت در فصل ربیع بوده و مخفی نیست که چون مذکور شد که ولادت
آنحضرت بعد از صبح بوده طلوع غفر در آن وقت در فصل بهار متصور نیست
بلکه فصل خریف خواهد بود و الله اعلم احوالی که بعد از طلوع آن مهر
هدایت گستر و تنور جهان بنور تولد آن ماه انور اورده اند که
یک هفته آن ماه و دو هفته بعد از تنویر آفاق بنور طلعت مهر اشراق شیر
والدۀ خویش آمنه می نوشید و در لیلۀ ثامنه ثویبه کنیز ابی لهب که برسانیدن
مژدۀ ولادت آن صاحب سعادت از رقیت بحریت انتقال یافته
بود تا هفت روز دیگر بشیر پسری مسروح نام بارضاع آن سید انام قیام کرد
و بدان جهت میان آنحضرت و حمزه و ابوسلمه مخزومی و عبدالله جحش اسدی اخوت
رضاعیه ثبوت یافت و نزد ائمه اثبات ثبوت یافته که آن حضرت
صلی الله علیه و سلم در زمان بعثت ثویبه را بعوارف و عواطف سرافرازی
می داده و از مدینه پرسکینه بوی صلات و عطیات می فرستاده و بعد از

فتح خیبر خبر فوتش بمسامع علیه نبویه رسیده اما اسلام او مختلف فیه است
و مکان ولادت ان گوهر ازهر بحر امکان در سرای بوده انکه ازمکه کرامت
آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم رسیده بود و اثرا آخر بعقیل بن ابی طالب
رضو بخشید محمد بن یوسف ثقفی برادر حجاج انرا از ورثهٔ عقیل خرید و ضمیمه
بیت خویش ساخت و چون خیزران مادر هادی و هارون بقصد فریضه
حج بمکه رسید ان بیت را در سلک ملک خویش درآورد و خانهٔ مولد را افراز
کرده مسجد ساخت و در سال تسع وخمسین وستمائه ملک مظفر که والی یمن بوده در
عمارت ان سعی جمیل مبذول داشت و اکنون هر ساله ساکنان خیر البلاد
روز ربیع الاول بزیارت ان مقام خجسته فرجام اقدام می نمایند و در رسم
ضیافت وشادی میفزایند **شعر** این مقام کوش کی می بخشد نسیم وصل یار
خیر دار حل فیها خیر ارباب الدیار بیقراران را قرار دل پدید آید در او
جای آن باشد که دارد که باشد نام ان دار القرار فرح ان محفل که ان شمع را
در آن بوده ظهور روشن آن منزل که ان مه شد در انجا اشکار و چون
داب اعیان ام القری آن بود که امهات اولاد را بدایه میدادند در سالی
دو بار نسای شیرده از نواحی میرسیدند و اطفال را جهت ارضاع گرفته بمنازل
و ارباع خویش می بردند و بعد از اتمام مدت رضاع باز بمکه رسانیدند
پس حلیمه سعدیه دایهٔ ان سرور بلند پایه گشت و با انکه ضیق حال وی
در آن سال از سایر اهل ان قبیله بیشتر بود به یمن آنحضرت کثرت راحت
و رفاهیت یافت و عسر و مضرت به یسر و مسرت مبدل شد و برکت
تمام در البان اغنام و نوق اتفاق افتاد بر وجهی که اهل قبیله بر وی
رشک می بردند و در غدیر حسد غوطه می خوردند **مثنوی**

زهی فرخنده چشمی زو که بهر فال بفرخ طلعتی فرخ کند فال تواند دید چون فرخنده فالان
همیشه در رخ فرخ جمالان کند نظاره چون خیره زهر خواب جمالی را که نتوان
دید در خواب چو کس خواهد بود همواره شادان بدولتمند پیوند بامداد ان
خوشش ان کین آرزو شد ساز کارش که فرخ گشت روز روزگارش
منقولست از حلیمه که منتظر بودم که چون درج لطافت نشان دهانش
بتکلم آید باول آن لآلی اذن خود را بیارایم **بیت** طوطی ناطقه را قوت
حدیث لب تست بحدیثی بگشا آن لب شکر خارا اول گوهری که از حقهٔ
لعل جان پرور آن سرور زیور گوشش هوش گشت این بود که در اثنای
شبی فرمود لا اله الا الله قدوسا قدوسا نامت العیون والرحمن لا تأخذه
سنة ولا نوم و نمو آن نیر اوج علو در روزی چندان بود که سایر اطفال
در ماهی نهال ذی بال قامتش چندان بالیدی که دگران در سالی و چون دو ساله
شد جوانی جلد بود و بعد از اتمام ایام رضاع بدستور معهود او را بوالده
رسانیدند ولیکن تاب مفارقت از ان نور عیون نیاورده سرور قلوب
دانا ناشد مبالغه در التماس این معنی کردند که چند گاه دیگر بخدمتگاری
ان مهر هدایت تاب اقتباب شرف انتساب را جایز باشند و باکتساب
برکت و میمنت فایز و بعد از الحاح بی حد آن حضرت را باز گرفته خرم
و خوشحال بمنزل خود باز گشتند منقولست که هر روزه با برادر ان
رضاعی در رعی اغنام موافقت می نمود و بعد از دو ماه یا سه ماه
قصهٔ شق صدر بوقوع رسید حلیمه گوید که روزی پسرم ضمره بمنزل دوید
فریاد برآورد و گفت برادرم محمد را دریابید که مرا گمان حیات او نیست
من و شوهر بوی رسیدیم تبسم فرمود و گفت دو تن بر من ظاهر شدند

و مرا از نزد اخوان گرفته بسر کوه برد نزدیکی از ایشان سینهٔ مرا بشکافت
و احشای مرا برآورده بشست و باز بجای خود نهاد و دیگری دل مرا دو
نیمه ساخت و سیاهی از ان برآورده بیفکند پس باز بجای خود نهاد و بخاتمی
از نور مهر کرد بیت دلم خزانهٔ اسرار بود و دست قضا درش ببست و کلیدش
بدلستانی داد پس حلیمه و شوهر آن گوهر از زهر را بعد از وقوع این حال از ان
محال برده بآمنه رسانیدند و بقولی دیگر در کرهٔ ثانیه سه سال و یک ماه بماه
جمال خجسته مال آن حضرت منازل آن قبیله روشن بود و در حین شق صدر
عمر شریفش به پنج سال و یک ماه رسیده بود و مرویست که در حوالی شهر
از نظر ایشان غایب شد و بعضی از ایمهٔ تفسیر کریمهٔ ووجدک ضالا فهدی را
اشارت بآن گم شدن و یافتن داشته اند و بعضی بر آنند که ختان آن
حضرت در قبیلهٔ حلیمه بوقوع رسید در وقت شق صدر لیکن این قولیست
منکر و اصح آنست که آنحضرت مختون متولد شده و در وشاح ابن درید
از ابن کلبی نقل کرده که آدم و دوازده نبی بعد از و مختون مخلوق شده اند
آخر ایشان آنحضرتست و مخفی نیست که معنی ختان که قطع است در آنچه
نقل کرده ظاهر نیست مگر که مراد ان بود که بهیئت و صورت مختون مخلوق
بوده اند و بدانکه در اسلام حلیمه خلافست اما اسلام خواهر رضاعی آنحضرت
شیما نام و خاله اش جدامه بثبوت رسید و بعد از ان که آن حضرت
را بآمنه تسلیم کردند ام ایمن حبشیه که برکه نام او بود و خادم گو رشد که از
عبد الله بمیراث بآنحضرت رسیده بود بحضانت اشتغال میداشت
و عبد المطلب بکفالت همت می گماشت منقولست از ام ایمن که هرگز
اظهار جوع ننمودی و بمقداری از آب زمزم که صباح نوشیدی مکتفی بودی

و در سال ششم آمنه بقصد تفحص احوال اخوال والد خویش با ام ایمن بمدینه رفت
و آن حضرت با او بود و تعلیم سباحت ان خورشید صباحت را در انجا
داد و در حین رجوع در ابوا وفات یافت گویند که قبر وی در مکه است
و نتواند بود که نقل کرده باشند و هشت ساله بود که عبد المطلب درگذشت
عمر وی صد و بیست سال و بقولی از ابنای ثمانین بود و وفات وی
و انوشیروان و حاتم طائی در یک سال بوده مرویست که از پی جنازهٔ
عبد المطلب میرفت و چشم نرگس وارش لؤلؤ بار گشته اشک بگل عذارش
میرسید گویند که عبد المطلب در اوان ترک عالم فانی و قصد سرای جاودانی
از ان خلاصهٔ اکوان و گوهر از مکان امکان بپرسید که بصحبت کدام یک
از اعمام شفقت فرجام مایلی تا ترا بوی سپارم و وصیت در محافظت
بجای آرم آن حضرت ابو طالب را اختیار فرمود و چون سن آن زبدهٔ
بشر باثنی عشر رسید ابو طالب وی را بجانب شام برد چون بقریهٔ
کفر نام که از انجا صومعهٔ بود که پیوسته رهبان نصاری قصاری همت
در سکون آن منحصر می ساختند و انزوا طلبان ملت حضرت عیسی عصای اقامت
در ان می انداختند و در ان سال ابو علاس جرجیس ملقب به بحیرا که در ضبط
کتب پیشین و تصفح سین و شین ان فایق بر همه قسیسین بود و از صفایح
صحف الهی اوصاف حضرت ختمیت پناهی کماهی معلوم کرده مقیم آن مقام
شده بود و حصول وصول حضرت رسول بآن موضع در ان سال بر صفحهٔ
خیال بصفت خرم مرقوم ساخته پیوسته از بام صومعه نظر براه قافلهٔ حجاز
باز میکرد چون در بعض ایام مشاهده کرد که مظلهٔ سحاب دافع اشعهٔ آفتاب
از اهل قافله گشته امید در رشد که درخت بختش به ثمار مراد بار ور آمده

باشد با خود این مضمون میگفت **نظم** این ابر بهارست که در سایهٔ جود شس
بر کوه و دو کشته همه دامن صحراست ٭ نی نی غلطم بلکه سرا بردهٔ عزت
شاه از پی بخشش زده بر طارم میناست ٭ پس چون قافله در تحت مدری
که محاذی صومعهٔ راهب فایز لمواهب بود نزول کردند دید که آن بردهٔ
ابر بسطر سایه بال اما بر فوق فرق فرقد سای ان شمس جبین اصطفا و تازه
گل گلشن صفوت و صفا سایه فکنده اظهار وصول اشعه الشمس در گرمی نهار
ازان تازه بهار آفتاب اشتهار و ازهر ازهار روضهٔ انبیا اخبار میکند
متیقن حصول مقصود و منتظر گشت فی الحال بترتیب اسباب میهمانی
و دعوت مردم کاروانی از روی کاردانی اشتغال ورزید تا از حضور
مسافران حجازی تحصیل مایهٔ سرافرازی نماید چون اهل کاروان راهب را
از راه قبول مامول متملق گشتند و بقصد فواید موایدش متوجه شدند
ماه برج شرافت که نور حضور او غایت ان ضیافت بود در منزل گذاشتند
چون راهب دیدهٔ بینش را از طلعت آن شمع آفرینش در میان ان جمع
فروزان نیافت از ابوطالب مطالب آن عمدهٔ مطالب گشت پس
خواجهٔ عالم و سید اولاد آدم ان محفل را بشرف مقدم شریف تشریف
داد از رفع طعام و فراغ از رسم اطعام راهب از ابوطالب پرسید که
پیوند این جوان سعادتمند با تو چه نوع است ابوطالب گفت که فرزند
منست راهب گفت که فرزند تو نیست بلکه این سرور فرخنده فر درّیست
یتیم بی پدر و مادر انگاه با آن حضرت خطاب کرده گفت بلات و عزی
ترا سوگند میدهم که حاجت مرا روا نمایی ازان منبع نباهت اثار نبوت
و کراهت ظهور یافت و ویرا ازان قسم قسم منع کرد پس فرمود که حاجت

داری

توقیف صحابی

داری گفت انکه کتف شریف نمایی تا نشانه ات که حق تعالی
نشانهٔ نمایان ساخته به بینم آن ماه هدی و مهر اهتدا رفع ردا کرد و خاتم
نبوت در نظر راهب راغب در آمد ادای شهادت بر حقیت نبوت آن
حضرت کرد و بنابرین ابونعیم و ابن منده ویرا از صحابه شمرده اند گویا که ایشان
هر مومن را که رویت ان حضرت در وقتی از اوقات روزی شده صحابی
میدانند ترمذی روایت کرده باسنادی که رجال آن ثقه اند که دران روز
هفت نوازروم که از کتب منزله نزول و قدوم ان حضرت دران مقام
دران وقت معلوم ایشان بود بمتابعت وساوس شیطان شوم تیغ
عدوان تیز ساخته بقصد قتل آن سید در ان بصومعه بحیرا رسیدند بحیرا
شعلهٔ قصد فاسد ایشان را بزلال دلایل زایل ساخت و ابوطالب ان
حضرت را ازان منزل باز گردانید و راهب درین معنی محرک بود **سال**
چهاردهم حربی میان قریش و هوازن وقوع یافت که موسوم است
بحرب الفجار ان حضرت از حضار ان معرکه بود و در اوان بعثت اگر
ذکر ان حرب در مجلس فردوس نزهت گذشتی فرمودی که من انجا بودم
و بر می سهام وصلهٔ ارحام اقدام کردم و بروایتی انکه فرمود که سهام مرمیه
راجع ساخته برمات کات میدادم و نزد بعضی حرب فجار در سال بیستم
بوده و مرآت حرب فجار که از کفار فجار سرزده بقولی چهارست و بقولی
شش بود که ابوطالب ویرا با زبیر بن عبد المطلب یا عباس که
روانهٔ یمن بودند روان نمود و دران راه انواع خوارق عادات
ازان سید سادات و سرور اهل سعادات مشاهده میکردند و چون بیست
ساله شد ملائکهٔ کرام در نظر میمنت انجام در می آمدند **و بیست و پنج ساله**

بود مالی از خدیجه لبضاعه بگرفت و برفاقت میسره که غلام خدیجه بود قصد
شام کرد جون بصومعهٔ بحیرا رسیدند نسطور راهب الخامی بود بجانب
کاروان روان شد و در صفایح ضمایر قوم شمهٔ از علو شان و سمو
مکانت مکان ان خلاصهٔ اکوان بحکم بیان نسطور مسطور کشت پس
در بیع امتعه فروخت باز کشتند و بنا بر غرایب حالات و بدایع دلالات
بر معالی و کمالات ان حضرت که میسره با خدیجه بکفت آن مخدرهٔ ستر
عصمت و مطهرهٔ کنف کرامت را آرزوی اندراج در حیطهٔ ازواج
آن تاج رؤس اولین و اخرین با دل جان قرین امد و بنا بر تقدیر
ربانی ان دولت دو جهانی بوی ارزانی کشت سی و پنج ساله بود
که با قریش در تعمیر کعبه موافقت فرمود و یک قول انیست که چار دیواری
بود بی سقف بلندی آن بقدر قامت و بقولی دیکر مسقف بود و بلندی
آن بیست و هفت کز پس قریش تعمیر ان کردند و بنا بر قلت الآت
حجر را از بیت خارج ساختند و جون هر یک از بطون قریش را اراده
ان بود که مناقب رایشان بحمل حجر الاسود متزین آید بر سر
مقاوله و مجادله دست داد و بمقابله و مقاتله قریب کشت و اعمال
سنان لسان باعمال لسان سنان منجر می شد با آن قرار دادند که بقول
هر که اولا قدم بساحت حرم نهد عمل نماید سید پاکان و سند ملکان
اولا در آمد رفع نزاع آن بی باکان فرمود بانکه ردای مبارک
کسترد و حجر به ید ان موید بوسط ردا رسید انکاه فرمود تا از هر بطنی
یک مرد در حمل ردا و بردن بجانب بنا دخل نماید تا آن شرف سایر
بطون را شامل کردد همه با آن راضی شدند پس آن حضرت بید بیضا

ابزا برداشته

ابزا برداشته در مستقر خویش کذاشت و چهل ساله بود که نزول وحی
وقوع یافت بر رؤیای صادقه از سیزدهم ربیع الاول تا در مضان و در
رمضان کثیر النقصان یرلیغ تبلیغ رسید اول ابدعوت خدیجه شمع
هدایت برافروخت وی از پرتو آن فی الحال نظر بر چهرهٔ تحقیق
افکند و از ذوق تصدیق بهره مند شد پس از ابو بکر و علی بن ابی طالب
و زید بن حارثه و عبد الله بن مسعود لمعان اذعان نمایان کشت
منقولست که ابو بکر صدیق رضی الله عنه دران حین از یمن رسیده
بود و در یمن پیری معمر که فراست تمام داشت باوی کفته بود که چون
بمکه رسی خاتم انبیا علیه الصلوات والسلام معبوث شده باشد و اول
رجال که در مجال تصدیق وی توفیق مجال یابند تو باشی و رجزی
مشتمل بر دوازده بیت وی را یاد داد و وصیت کرد که نزد آن
واضع قوانین دین مبین آن ابیات کزین را بزینت عرض تزیین
دهد و تحیت و سلام وی با آن سرور انام رساند آن شارب
رحیق تحقیق اعنی حضرت صدیق جون بوصول عتبهٔ رسالت فایز
کشت سراسر مقولات پیر یمن از لسان وحی رسان آن هادی
زمن شنود فی الحال توفیق تصدیق یافته ناطق بشهادتین کشت
و نطاق وفاق ان سرور افاق بر میان جان و جنان جنانکه باید
بست و پنج کس از عشرهٔ مبشره را دلالت آن ذو جلالت ازالت
ضلالت کرده مهتدی بسلوک دین قویم دخول صراط مستقیم کردانید
عثمان بن عفان زبیر بن عوام عبد الرحمن بن عوف طلحه بن عبید الله
سعد بن ابی وقاص بعد از ایشان سعید بن زید و بلال حبشی و خباب

الارت وصهیب رومی و عمار بن یاسر و مادر او سمیه و ام سلمه و خوله
بنت حکیم بشرف ایمان فایز گشتند و در پنجم از بعثت جن از استراق
سمع ممنوع و بشهاب ثاقب مدفوع شدند پس سال امر دعوت ان حضرت
پنهان بود تا انگاه آیه فاصدع بما تومر نازل شد پس سید ابرار امر ابنا و اخبار
اشکار کردانید و در لیل و نهار بطریق جهار پیغام میرسانید تا انها که در قسمت
ازل در جریدهٔ سعدا بودند بساط مساعدت در نوردیده براه متابعت
و مطاوعت می آمدند و چون نام اصنام کفار بر ده نمی شد از ارباب شقا
شقاق و نزاع وقوع نمی یافت پس چون لسان و ما ینطق عن الهوی ادای
معایب معبودان بطلان انجام در مجامع انام به مسامع خواص و عوام رسانید
عندهٔ عبدهٔ اصنام در مقام انتقام آمده پای جسارت برزمین کین استوار
ساخته دست تعدی با نواع اذیت کشادند و در مدت دو سال اصناف
اهانت و آزار و ایذا و اضرار از ان اشرار بسید ابرار و یاران اخیار
میرسید بنا بر فرط اذیت و شدت بلیت جمعی را رخصت هجرت بجانب
حبشه داد پس سورهٔ کریمهٔ والنجم نازل شد ان حضرت در مسجد حرام تلاوه
فرمود دوست و دشمن در سجده موافقت نمودند قاضی عیاض که از ریاض
حدیث به نصیب اوفی موفق بوده فرموده که ان سجده اول سجده بود که نازل
شد کفار موافقت کردند بامید انکه شاید اهل اسلام نیز تعظیم اصنام بعوض
این موافقت اقدام نمایند دگر ما گفته که بعضی سبب موافقت کفار آن
گفته اند که شیطان در اثنای قرات انحضرت کلامی بگوش آن اشرار رسانید
و این قول بعقلا و نقلا صحت ندارد و القصه بنا بران سجده خبر صلح و وفاق
اهل شقاق انتشار یافت مهاجران حبشه را حب وطن باعث رجوع شد و در

آن کلام تلک الغرانیق العلی منها الشفاعة ترتجی است

اثنای راه خبر بقای نزاع استماع کردند هر یک با امان یکی از کفار بمکه در آمدند
مگر ابن مسعود رضی الله عنه که وی بی امان بملازمت سرور زمین و زمان رسید
و دگر بار به حبشه متوجه شد و جمعی از اصحاب اخبار بجهت غلبهٔ شر و ضرر اشرار
ترک دیار گفته به حبشه رو نهادند نجاشی که ملک حبشه بود انها را در کنف حمایت
و ظل عنایت جا داد و قریش عمرو بن عاص را که بلقب داهی عرب اختصاص داشت
با مردی دگر بعض تحف و طرف بطوف نجاشی فرستادند تا مهاجران را باین ان
سپارند نجاشی از ان معنی تحاشی نمود و خایب و خالی از ان آستان باز
گشتند مهاجران حبشه هشتاد و چند مرد بودند سوی صغار اولاد و یازده زن
قرشیه و هفت از غیر قریش و بعد از هجرت بمدینه سی و سه مرد و هشت زن
از انها بمکه رجوع کردند و دو مرد در مکه وفات یافتند و هفت نفر ماندند و بیست
چهار در وقعهٔ بدر بان صدر عالی قدر رسیدند و باقی مهاجران حبشه در روز
فتح خیبر ملحق شدند و در همین سال سمیه بنت خباط مادر عمار که با اولین
مهاجرین بحبشه رفته بود بمکه باز گشت و اهل عناد وی را تکلیف ارتداد کردند
وی ابا نمود ابو جهل لعین نیز بقبل او زد و شهید شد وی رحمها الله عتیقهٔ
ابو حذیفه بود و در سال ششم حمزه رضی الله عنه بمصباح هدایت والله یهدی
من یشاء براه نجاح و طریق فلاح روی آورده بشرف اسلام فایز شد
و هم دران سال عمر خطاب ملهم بصواب گشته در زمرهٔ اصحاب رضوان ماب
مندرج گشت و عدد اهل اسلام بان نکو فرجام بچهل رسید مرویست که
در بعض لیالی ان منبع معالی و پیشوای ادانی و اعالی در مجالی دعا طلب فرمود که
شرع شریف و دین حنیف باسلام عمر بن خطاب یا ابو جهل بن هشام احتشام
بذیرد از مطلع اجابت قمر هدایت عمر تابان گشت و در سال هفتم حرب

اثنای ا...

بعاث میان اوس و خزرج وقوع یافت و بعاث موضعیست قریب بمدینه
و در سال هشتم خبر غلبهٔ فارس بروم وصول یافت مشرکان مغرور را این
خبر منشأ سرور آمد و دیو غرور در خیال ایشان افکند که رومیان چون محمدیان
اهل کتابند و فارسیان که چون مکیان کتابی ندارند بریشان غالب آمدند
این معنی را نشانه غلبهٔ خویش تصور میکردند ع زهی تصور باطل زهی خیال محال
شادی کرده ضلال موجب ملال اهل کمال شد اول سورهٔ روم نازل گشت
کفار نابکار که مصدوقه وظننتم ظن السوء وکنتم قوما بورا بودند مودی آیهٔ
کریمه را انکار کردند ابوبکر صدیق رضی الله عنه وامیة بن خلف جمحی بده شتر گرو
بستند که اگر تا مدت سه سال غلبهٔ روم معلوم ابوبکر رض شتر بستانند و اگر
نشود بدهد اصحاب تنبیه ابی بکر کردند که لفظ بضع راد لالتی بر خصوص عدد سه
نیست ابوبکر بازگشته در سال اهمال بیفزود ده نه سال و صد شتر مقرر شد و بعد از
غلبهٔ روم ابوبکر آن شتران گرفت و صدقه کرد دهم درین سال قریش
از ابوطالب استدعا کردند که دست از تقویت و حمایت سر خیل اهل
هدایت باز دارد و ایشانرا باو واگذارند یا جنگ درخنک زند ابوطالب
قول تزار بسید ابرار رسانید و گفت در شر ضرر این فرقهٔ بد اندیش
بر من و بر خویش بگشای دو در تسلیه و تسکین این جماعت نظر فرمای آن
حضرت گمان برد که ابوطالب را از تهدید اهل عناد و وعید شدید اضداد
ارادهٔ ترک اعانت و امداد روی داده فرمود که مادام که قوت پنجهٔ اجل
حبل نبات حیات من نگسیخته و از صرصر مرگ شاخ و برگ شجر زندگانی
من فرو نریخته به گند هدایت آحاد ثقلین را از مهالک مسالک ضلالت
بیرون خواهم کشید و در صرف سر گردنان بیابان غوایت برياض رضای

رحمانی

رحمانی خواهم کوشید آنگاه برخاست که از خانهٔ ابوطالب برآمده بعتبات
اعتصام خالق انام روی آرد ابوطالب بابلغ کلام بیان اهتمام در التزام
حمایت و رعایت آن فخر انام ادا نمود و این نظم بخواند شعر
والله لن یصلوا الیک بجمعهم ٭ حتی اوسد فی التراب دفینا ٭ فاصدع بامرک
ما علیک غضاضة ٭ وابشر بذاک وقر منک عیونا ٭ آنگاه تمام بنی هاشم
و بنی مطلب راهم صحیفهٔ وفاق در راقم وثیقهٔ اتفاق با ابوطالب کشید مگر
ابی لهب شوهر حمالة الحطب که سر دفتر اشقیا بود در جریدهٔ موافقت
با مخالفان مندرج گشت پس سایر بطون قریش در معادات بنی هاشم
و بنی مطلب متفق گشتند و وثیقهٔ نوشتند که بترک سلام و کلام و قطع
احسان و اکرام و کف مقتضیات صلهٔ ارحام نسبت بایشان اقدام
نمایند و در رفع نفع و قلع و دفع ایشان مهما امکن کوشش بجای آرند و دقیقه
از دقایق آزار و اضرار فرو مگذارند منقولست که منصور بن عکرمه که قلم
خذلان رقم به تسطیر آن وثیقه متحرک ساخته بود دستش بی برکتش از
حرکت باز ماند پس از آن حالت آن پلنگان جبال جهالت و سباع طبعان
مجبول بر ضلالت بالواحتی دا تباع پنجهٔ تعدی نسبت با حضرت واجب
الاتباع و اشیاع ملت مهر شعاع دراز ساختند و هر زمان ضربی و درهم
نفس بزری بکرده بانشکوه دیدیع میرسید پس ابوطالب آن حضرت را
با سایر موافقان بشعب خویش درآورد و قریش راه اشتفاع بر ایشان
مسدود ساختند و اشترا و ابتیاع مرحس و متاع ارتفاع یافت بقوافل
و اسواق رسیدن و تحصیل طعمه و اقوات کردن میسر نداشتند سوایم و دواب
ایشانرا بمرعی نمیگذاشتند و هر که از شعب بدر آمدی از مشعوب ترا انها

اثری دیدی و ضروب ضرر از ضرب و شتم و غیره بوی رسیدی سه سال باین
حال و این منوال جمیع بنی هاشم و بنی مطلب چه مسلمان و چه کافر
گذرانیدند و پای اصطبار در دامن ثبات و وقار کشیدند محنت
و مشقت بجائی رسید که شبهای دراز آواز ناله دلسوز و بکای اطفال
و ضعفای فرقهٔ محمدیه بر اهل مکه راه خواب بسته می شد ارباب مروت
و اصحاب فتوت پنهانی بعضی مآرب اقارب خویش رفع می نمودند پس
حق سبحانه و تعالی خورده را بر مسطور نامه مشکور ایشان مسلط ساخت
و جز نام حق بران نگذاشت و بروایتی نام رحمان را بخورد و جز قوم
و زور و طغیان نماند حضرت رسول الله را صلی الله علیه و آله و سلم صورت
حال بوحی معلوم شد و عم پر غم خویش را اعلام کرد ابو طالب با خواص
صادق الاخلاص به بیت الحرام رفت قریش را القصور ان شد که از معانات
شداید و حرمان از فواید و عواید به تنگ آمده بمقتضای رضای ایشان
راضی گشته پس ابو طالب فتح مقال بآن گروه ضال باین کرد که محمد می
گفته که علام الغیوب خورده بر مکتوب معیوب شما کماشته و نام با خبر
نام حق دران نگذاشته اگر این قول او مخالف واقع باشد ما از موافقت
و معاونت او باز آئیم و وی را بشما تسلیم نمائیم و اگر از بیان فروغ صدق
عیان شود شما ازین شرط ناخوش و عهد قبیح برگردید همه بنا بر اعتماد
برانکه دخل خورده دران محال می دانستند و امتناع اطلاع ان حضرت
بران حال نزد ایشان مقرر بود بمضمون قول ابی طالب راضی شدند چون
نامه را گشودند حقیقت حال و حقیت مقال سرور اهل کمال مبین شد
مطعم بن عدی برخاست و اکثر صنادید قریش باو موافقت کردند

حضرت

و حضرت و یاران خجسته کیش بمنازل خویش رجوع فرمودند و سال آن فرخنده
خصال دران حین بخمسین رسیده بود و چهل و نه تمام شده و در سال دهم
ابو طالب وفات یافت نزد جمهور اهل سنت ابو طالب از زمرهٔ مطالب
که ایمانست محروم مانده و بعد از فوت ابی طالب رحلت خدیجهٔ کبری
رضی الله عنها وقوع یافت سید عالم را صلی الله علیه و سلم بعد از فوت عم
ازین ماتم غم بر سر غم فزود خدیجه رضی الله عنها شصت و پنج ساله بود
در وقت فوت او نماز جنازه هنوز مقرر نشده بود حضرت صلوات الله
و سلامه علیه در مقبرهٔ معلی در قبر او در آمده مهم دفن با تمام رسانید بعد از
فوت ابی طالب و واقعهٔ خدیجه قریش عمایم زمایم را با کور جور بر سر شر
بستند و دامان طغیان را از ساق شقاق برداشته در نطاق سوء
اخلاق استوار ساختند سید ابرار تجمل تحمل اختیار فرموده پای ثبات
و وقار در دامان اصطبار کشیده کماکان در دعوت ان گروه نابکار
مجد بود **بیت** از ثبات خودم این نکته خوش آمد که بجور • بر سر کوی تو از پای
طلب ننشستم • و کار بجائی رسید که ابولهب که پیوسته نظر بر مهب عواصف
عداوت انگنده اهم مطالبش حدوث صرصر فتنه بود که سبب تزلزل شاخ
ملت و تخلخل کاخ دعوت آن حضرت گردد آثار خذلان از افعال و اقوال
او پیوسته نمایان بود بنا بر مشاهدهٔ کثرت عدوان کوزهٔ فجره عصب
عصبیت و عرق حمیتش بحرکت آمد و پای نیت بپایه حمایت و تقویت
آن حضرت نهاد و دست همت بست با حرار طریقهٔ ابی طالب گشود و ازین
معنی غافل که **مصرع** آهو خاکی کل انگیز نیست و هر نورسته ریحانش چون خبر ادعای
وی مسموع قریش گشت اظهار خار اذیت و ازار که در پیشهٔ اندیشه شان

ثابت و نابت بود دمیکردند دسری که از گریبان جفا برآورده بودند نجیب
جفا فرو بردند و حرف حرف وی از ان خیال بر لوح مکر و احتیال کشیده
باد کفشند که کسی را حمایت می نمایی که والد ترا فالد در نار همیگوید ابولهب
ان حضرت را از مقام عبد المطلب پرسید جواب فرمود که وی با قوم خود ا
ابولهب قصهٔ جواب با بوجهل بکفت وی کفت که غرض او النست که الها
در نار ندکر بار از سید کبار ان حامل باز باز از مقام او و اهل و تبار
استفسار نمود فرمود که وی دهر که بر کیش وی بوده ابدا مقیم جحیم خواهد بود
ابولهب کفت که بعد ازین مقال زلال کفالت و حمایت خویش از جوی اهتمام
دیگری جوی که از من جز شر و ضرر نخواهی دید و سبزهٔ آمالت از اعمال من به
نضارتی نخواهد رسید اشرار کفار از استماع ان کفتار زناقه و جهل سوء عمل ا
برفتار آوردند و اصرار بر اضرار چندان کردند که ناچار سید ابرار را ترک
دیار لازم شد از مکه برآمده بحی بکر بن و ابل پناه برد زاغ و زغن نحوست
وطن ان الجا جوار طوطی شکر شکن إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ نپسندیدند
پس از ایشان جدا شده در جوار بعضی از قحطان در آمد و انجا باظهار مراسم
دعوت و ابرار از ملت مشتغل کشت ناقصی از قبیلهٔ بنی عامر بان حی
آمده بر حقیقت حال اطلاع یافت بان قوم کفت که عجب غلطی شمارا دست
داده که شخصی که اقارب در هدم مآرب او میکوشند و چون عقارب
در پی کزند او در آمدند و در پیشهٔ اندیشه شان جز خار آزار او نمی باشد
در میان شما نشسته و به تعهد تکفل او که مستلزم خلاف اشراف قریش
است میان همت بسته آید متوراست که آقامت وا دامت بر ین
خیال شمارا جز ملامت و ملال فایده ندهد آن فرقه ویرا تصدیق کرده

ردجوار

رد جواران حضرت کردند ان منبع لطایف از انجا برآمده قصد طایف
فرمود و انجا جز ایذا و استهزا به ظهور نرسید و انواع بریشانی و اصناف
کرانی لاحق شد پس از درون منازل آن تیره درونان دل مرده با خاطری
با نواع جفا و اذیت آزرده برآمد **بیت** همای نیاید زمهر جغد و بوم
سعادت ندارند مرغان شوم **مرویست** که چون آن حضرت از ان
کروه بی شکوه با خاطری پر از اندوه جدا شد ثقیف کثیف حشری
بر شر و شر که صورت ایشان چون شب دیجور و سیرتشان چون
کلب عقور بود جمع کرده در پی ان حضرت انگندند و بضرب سنگ
ساق سید آفاق را مجروح ساختند و چون بباغ عتبه و شیبه ابنای
ربیعه رسید در سایهٔ کرم ایشان بنا بر آفتاب به کرم استراحت
فرمود و دست دعا برداشته با دانای راز و قادر کارساز
شکایت نکایت خویش از مر قلت اعوان و کثرت اخوان و عجز
و خواری و هوان و بی اعتباری در سلک تقریر کشید مضمون کلام
کهر نظامش انکه **بیت** ای که درماندکان کوی اضطرار جز ترا استان
رحمت تو پناهی وبعیز از حریم فضل و کرم تو امید کاهی نیست
حل اشکال حالت من و دوا اعضال ملامت من به که حوالت میفرمایی و راه
نجات از هدای ناپیدا کران اخوان من کی می نمایی بدوستی که جز دست
یا بس و وجه عابس از او در نظر نیاید یا بدشمنی که هیچ کار من از او نکشاید
مثنوی ای بد و عالم علم افراخته • کار دو عالم کرمت ساخته
از در خویشم بدر کس مران • خود چه کشاید ز در دیگران
نور اعانت بچراغم رسان • بوی عنایت بدماغم رسان

درشب بر بیتر کیم روز بخش   شام مرا شمع شب افروز بخش   ای
خداوند ذو الجلال با همه تورق بال و تشتت حال و غلبهٔ ملال و تسلط
دشمنان ضال که هدف سهام وبال غضب و نکال تو نیستم مرا هیچ
باک نخواهد بود بیت هزار دشمنم ار میکنند قصد هلاک   گرم تو دوستی
از دشمنان ندارم باک   لیکن فضای پر صفای عافیت تو اوسع است
از ساحت خطا و تقصیر من گویند که ابنای ربیعه غلامی عداس نام را که
بملت نصرانیت اتسام داشت طبقی انگور داده بنظر پر نور آن
صدر صدور فرستادند عداس طبق بر طبق امر خواجهٔ خویش بر زمین
ادب نهاد و خود از دور بپای نیاز ایستاد شاه عجم و عرب آیت
بسمله مذکور ساخته دست رغبت بدان انگور رسانید عداس پرسید که
مثل این کلام درین مقام هرگز از زبان کسی بگوش من نرسیده و این
نام که بر زبانت گذشت گاهی بسمع من درین دیار نشنیده تو کیستی که
بدین کلام برکت انجام و این نام سعادت فرجام تکلم نمودی بیت
آخر ای سرو خرامان ز کدامین چمنی   آن حضرت پرسید که تو از کدام دیاری
و چه طریقه داری گفت غلامی ام نصرانی از نینوی فرمود که آن بلد یونس
بن متی است غلام گفت که چگونه ترا معرفت یونس دست داده و بچه طریق
در این معرفت بر تو گشاده فرمود که من پیغمبرم نامم محمد است و وی نیز پیغمبر
بوده انبیای امم برادران هم اند غلام گفت که دیر ماست که وصف ترا
در انجیل دیده ام و خبر رسالت تو از اهل توریت شنیده ام و دانسته که
اهل مکه نسبت با تو سر از جیب عناد بر آرند و از لباس متابعت و انقیاد تو
ابا نمایند و تو ترک دیار اختیار نمایی و عاقبت نصرت گرد کار ترا معاون

آید

آید و روی زمین بنور دین مبین تو تزیین یابد بیوسته منتظر بعثت
تو می بودم و دیدهٔ امید براه ادراک این دولت میگشودم بیت
تو آن زلال حیاتی که داده جان از شوق   بوادی طلبت صد هزار تشنه
لب است   پس آن هادی انام عرض اسلام بر وی کرد وی بشوق تمام بقبول
آن اقدام نمود و بزبان حالش متکلم باین مقال نظم بیا که روی تو خورشید
عالم افروز است   شبم ز روی تو روز است و روز فیروز است   شد از
جمال تو فیروز من و آن روز   که خواستم ابد شب و روز از خدای امروز است
پس غلام سعادت اندوز چون بخواجهای تیره روز رسید بیان حال در
سلک مقال در آورد گفتند که وی ترا در کمند فریب و قید کید انداخته
و از دین خویش و ملت و کیش ببش جدا ساخته عداس گفت که بر سطح
رصین زمین مثل همین امین نمی باشد لیکن شعر کحل بصر ز خاک درش
بیدلی کشد   کش چشم دل بکحل بصیرت مکحل است   پس در وقتی که مسافر
جهانگرد مهر مسافت سطح سپهر را از شرق قریب بسر حد غرب طی کرده بود
به بطن نخله رسید و آن منزلیست که از انجا تا مکه یک شب راه است
نزول فرمود قدم عبادت بمصلی طاعت نهاد و بعرض نیاز و ادای نماز
ایستاد در وقتی که عندلیب و ما ینطق عن الهوی به قرائت کلام خالق
قدر و قوی نوا بر داشته بود هفت تن از جن نصیبین با نینوی بآن
موضع رسیدند گوش هوش بگوهر ادای ظلمت زدای مقتدای انس و جن
نهادند و بعد از فراغ آن حضرت از نماز اظهار و ابراز خویش بر آن سرور
دوران و مقرب دوران کردند و چون قلم تقدیر ازل سرنوشت ایشان را
برقم سعادت مرقوم ساخته بود بوسیلهٔ اذعان و ذریعهٔ ایمان براه

رهیدن از شقاوت ابدی و رسیدن بسعادت سرمدی مهتدی گشتند
وچون بقوم خویش رسیدند شمهٔ از اوصاف کمال ان مهتر منیر بر صفحهٔ بصایر
سایر قوم تصویر کردند و بنا بر تأثیر تقریر ایشان کثیری از نوع جن در
مقام فرمان بری آن شاه سریر پیغمبری در راه نمای آدمی و پری در آمده
از سلوک راه خلاف بری گشتند و مطالعهٔ جمال ان خورشید خاوری پیش
نهاد همت خویش ساخته رایت عزیمت بان حریم کریم بر افراشتند و مرویست
که بعد از گذشتن سه ماه از قضیهٔ بطن نخله به حجون که مقبرهٔ مکه است رسیدند
سید عالم صلی الله علیه وسلم باخبار جبرئیل مکرم با اعلام درختی از حرم از تقدم
آن قوم خبردار شد پس از مکه باستقبال ان فرقهٔ بی کثافت و نازکی بدنان
بالطافت بر آمد و عبد الله بن مسعود با آن صاحب مقام محمود چون عنایت
الهی همراهی نمود مرویست که در حجون ان مرکز دایرهٔ عدالت و محیط مرکز
جلالت بانگشت معنی شکاف دایرهٔ بر زمین مرسوم گردانید و فرمود
تا ابن مسعود مرکز وار در وسط ان قرار گیرد و از اخطار تجاوز از ان
که منجر باخطار است کناره نماید پس آن حضرت بر بسته بر آمده به نماز
ایستاد و بقرائت سورهٔ طه شارع گشت بروایتی دوازده هزار
از ان پاکان نهان سیماد مستحضر آن «وانا لمسنا السماء» دبخبران خوش
صدای صادق الادای «وکنا طرائق قددا» ابرار راست گفتار «نادلک
تحروا رشدا» بنا بر غلبهٔ شوق و او ام و شعف شرف قرب سید انام اخر
از دحام کردند خبانچه نص «وکادوا یکونون علیه لبدا» از مقام اعلام می
نماید پس بسعادت ایمان و اهتدا بهره مند گشتند مرویست که ان حضرت
دوازده کس از اعیان ایشان را تعیین فرموده بتعلیم و تبیین اصول دین

حجون بفتح الحاء المهملة وضم الجیم وبعد الواو ان ک‍‍نه نون جبل باعلی مکة عند مدافن اهلها حلکات

وامهات مهمات ملت مستبین فایز گردانید و به تبلیغ دیگران مامور ساخت
وبنا بر التماس ایشان اقوات آنها و دواب ایشان را مقرر ساخت استخوان
جهت خاصهٔ ایشان و روث برای دواب و فرمود که باراده حق لا
یموت قوت و قوت ایشان ازین بهم رسد و از ینست که فرموده
لا تستنجوا بعظم ولا روث فانه زاد اخوانکم من الجن انگاه ایشان را حضرت
بمساکن خویش داد منقولست که در بطن نخله شدت نیت کفار بر
ایصال ضرر بسید بشر رسید در غار حراء النقش توقف بر صفحهٔ جزم
کشید و رعایةً للحزم مردی از خزاعه بمکه فرستاد تا از جماعت شرارت
بضاعت یکی ان حضرت را در جوار خود آرند از میان قوم مطعم بن عدی
بسعی خزاعی راعی جوار و ساعی در حفظ شاه ابرار شد بر شتر سوار
ندا رجوار بگوش اشرار رسانید و خود با اتباع باج حمیت محیط حمایت
ساخته بودند و ان حضرت بدعوت قبایل مشغول می بود و دران
سال بانعقاد عقد مواصلت و از دواج صدیق خیر الرفیق را تاج ابتهاج
بر سر نهاد و عایشهٔ صدیقه را رضی الله عنها که شش درجه از درجات سنین
گذرانیده بود و پای بر پایهٔ سابع نهاده نکاح فرمود و عقد مذکور بتوسط
خوله بنت حکیم که جلیلهٔ عثمان بن مظعون بود سمت وقوع گرفت و هم
خوله بامر همایون بنوی خطبهٔ سوده کرد وی اولا در عقد ابن عم خویش سکران
بن عمرو بود و هر دو باسلام فایز شده بحبشه هجرت کردند سکران مذکور
بهمانهٔ وساوس غرور دیو غرور سکران و بی شعور ساخته بتر سای رسانید
و چون بمکه رجوع کردند وفات یافت و مهر وی چهار صد درهم بوده
و اول زنی که بعد از خدیجه شرف فراش آنحضرت یافته وی است و در آخر

حال کلان سال شده بود نوبت خود را بصدیقه بخشید و اراده اطلاق طلاق
از خاطر سید آفاق بدر برد و وی اول زنیست که بعد از وفات خدیجه
او نعش ترتیب یافت در بخاری یک حدیث از وی مرویست و در دیگر
کتب چهار حدیث و وی بنت زمعه بن قیس بن عبد ود بن نصر بن مالک
بن حسل بن عامر بن لوی بن غالبست **و هم درین سال** درد
خجسته فال طفیل بن عمرو دوسی که اشرف آن قبیله بود بشرف اسلام فایز شد
باستدعای طفیل دعا فرمود و نوری بین العینین وی بمثابه چراغی فروزان
گشت چون قریب بقبیله خود رسید از توهم انکه ان نور بنا بر قصور نظر
قاصران قوم بر قصوری مقصور گردد دعا کرد تا از سر تازیانه وی ظهور
یافت بعد از وصول بقوم اکثر ایشان را بسبب تسویل دیو ضلیل دیده بصیرت
علیل بود و جز قلیلی به سبیل هدایت مهتدی نگشتند طفیل بازهیل نیل عتبه
نبوت کرده دعای هلاک نا پاکان بی باک طلبید صاحب خطاب لولاک
طلب هدایت را بفتراک دعا مربوط ساخت و طفیل را با مساک
زمام عنف و ارخاء عنان رفق و لطف وصیت فرمود **بیت** بشیرین زبانی و
لطف و خوشی توانی که کاوی بکردن کشی **مرویست** که کثیری از انبار قبیله
خود را در ربقه اسلام در آورده احرام احترام آستان رسالت بستند
و هم درین سال یازدهم اغاز فروغ ابصار انصار از جمال سرور اعصار روی نمود
بعضی ازیشان به شرف اسلام ظهور یافت در عقبه شش تن اسعد بن
زراره عوف بن حارث قطبه بن عامر عقبه بن عامر جابر بن عبدالله
بن رباب رافع بن مالک بملازمت رسیدند و از سر صدق نیت و خلوص
طویت حلقه متابعت آن حضرت در گوش جان کشیدند و چون بمدینه باز گشتند

بلوایح نصایح و ارشاد راه صلاح و سداد در نظر احاد مدینه روشن می ساختند
و فرقه که لوح دل قابل ایشان بتطهیر و نزعنا ما فی صدورهم من غل مطهر و مصفا
گشته بود مجلی به نور ایمان و اذعان میگشت **و در سال دوازدهم**
معراج آن ذو المعارج که فهم قدر بلندش از رتبه درک افهام و فهم اوهام
خارجست واقع شد و نمازهای پنجگانه فرض گشت بقول اشهر در شب
بیست و هفتم شهر رجب مرجب که ملقبست بشهر الله الاصم آن هادی امم
و سرور عرب و عجم چشم چراغ هر دیده و سرای آفرین هر آفریده در بیت
ام هانی بیتوتت اختیار فرموده بود در اثنای لیل سعادت خیل که از
میامن آن کالآء و الآء سعادت و متاع نفاع میمنت سعدین دین می
بردند و از کواکب لوامع مواکب برین چرخ برین از سواد هدایت قرین
آن اقتباس نور و ضیا و التماس فروغ و سنا چشم می داشتند سوادش که
خال طلعت روز ظلمت سوز سعادت و خط رخسار دلفروز نوروز بهجت بود
چون سواد عین عین نور می نمود و از غایت غلبه ظهور نور و نور ظهور آن
روز صفا اندوز محجوب گشته بر مثال اطلال از جمال بی مثال مهر نوآر فرار اختیار
کرده بود رضوان به فتح ابواب باغ جنان بجهت دماغ روحانیان عطرها
برانگیخته و فضا از سواد ان لیل خجسته خیل در مجمر زر عنبر تر ریخته سر خیل ملائک
مقربین صاحب منقبت ذی قوة عند ذی العرش مکین مطاع ثم امین با فوجی
از فرشتهای گزین از سما بر زمین نزول فرمود و براق رونده تر از سبز
خنک گردون و از نظر تیز رونده تر از اشک گلگون شتابنده تر از عواصف
باد و خواطف برق و تابنده تر از مهر بر آمده از افق شرق میدان مد انظار
دوربین را یک مد مطوی ساختی و بانک اطلاق عنان از حدود قیود کون

بدر ناختی پس ان سرور نوع انسانی و حبیب حضرت سبحانی را از خانهٔ
ام هانی به بیت الحرام آوردند و چون ارادهٔ رکوب ان مرکوب فرمود
از و سرکشی سرزد جبرئیل فرمود که پیغمبری ازین حضرت بزرگوارتر بر تو سوار
نشده لرزه بر براق افتاد و عرق حیا از عرق فش فرو ریخت و بزمین نزدیک
شد پس آن حضرت را سوار براق تیزگام بی آرام ساخته بمسجد اقصی سانیدند
مثنوی پای در آورد به پشت براق • گفت با ناقه که هذا فراق • بود
از دکام نهادن همان • در حرم قدس ستان دهان • پس براق بحلقه که انبیا
مراکب خود بدان می بستند مربوط شد پس در مسجد در آمد و در ان مقام امام
تمام انبیاء عظام شده بادای نماز قیام فرمود پس قصد اطباق رواق این
طاق اخضر بر کوب براق یا ممکن بر بر با فرامین خلاق فرمود و در آسمان اول
احساس اول ناس یعنی آدم صفوت لباس فرمود و سلام کرد آدم فرمود که مرحبا
بالابن الصالح والنبی الصالح و ماه معانی خرگاه بمنصب پیاده روی در درگاه
سعادت اشناسش مفتخر گشت و در آسمان دوم با مسیح اهدی کرد و محیا یحیی
دیده تحایا گفت و تیر دانی تدبیر اوراق دفتر مفاخرش بعرض عرض در آورد
و در سیم جمال دل آرای یوسف صدیق را بعکس آفتاب ملاحت تاب انا املح
بهره مند ساخت و زهرهٔ رعنا چهره از نوای ثنایش بهره گرفت و بدامان
عنایتش چنگ امید در زد و در چهارم رفیع القدر و رفعناه مکانا علیا
از مشاهدهٔ جمال قدسی نشان او رفعت شان مضاعف ساخت و آفتاب
جهانتاب خود را ذره وار در پرتو رخسار نورزش در آورده مزید فروزش
و فروغ گرفت و در پنجم در قلب باردن محبت حب حبیب خویش بیش از پیش
ساخت و بهرام انتقام مقام بعرض تیغ رانی جهت اعادی دینش برداخت

و در ششم کلیم کریم را بسلام و کلام نواخت و بر جبین خاک قدم سعادت نشانش
بدل و جان مشتری گشت و در هفتم بحضرت خلیل جلیل رسید رسم سلام
و اکرام بجای آورد و جواب کرامت مآب شنید و کیوان بلند ایوان
باظهار غلامی و بندگی مایهٔ فرخندگی حاصل ساخت بپای سدره رسید
سدره که کناریست بی خار سر افتخار بر افراخت اوراق ان شبیه بود بگوش
فیل و هر کنار از ان چون سبوی از بیخ چهار جوی از تحت ان روانست دو
ظاهر و دو نهان جبرئیل فرمود که ظاهر نیل و فراتست و دو نهان به بهشت
میرود و در بعض روایات هست که نهان سلسبیل و کوثر است پس
بیت المعمور را از نور حضور روشنائی بخشید جبرئیل فرمود که تا این خانه را
می بینم هر روز هفتاد هزار ملک در مطاف ان برسم طواف اتصاف
می یابند که دگر نوبت بایشان نمی رسد انگاه جبرئیل سه ظرف که شیر و عسل
و خمر داشت ظاهر گردانید میل آن نذیر بشیر بشیر واقع شد جبرئیل فرمود که
این شیر نمودار فطرتست اگر خمر میگرفتی کار امت بغوایت می کشید
و اگر عسل میچشیدی فریفتهٔ حلاوت دنیا می گشتند و در ان رغبت
بر احوال جنت و نار و حور بی قصور و قصور معمور جنان و زفیر و شهیق
دوزخیان هویدا و عیان شد مرویست که بر قابض ارواح مرور
نمود بمراسم قیام و اکرام اقدام کرد اما گره از جبین مبین نگشود جبرئیل
فرمود که از عهد خلقت و بدء فطرت باز پیشانی او معقود است و اطلاقش
و بشر در او مفقود ازوی استدعا فرمود که با امت مرحومه او بر دفق رفق
عمل نماید ان ملک مقرب گفت که روزی هفتاد هزار بار از دیوان کبریای
کردگار بآن مامور میکردم پس با جبرئیل با نصد ساله راه از آسمان هفتم بگذشت

انگاه ناموس اکبر را لیاقت رفاقت نماند طاقت همراهی به نشاهی انجامید
وگفت که بکرامت رفاقت شما باین مقام رسیدم ومحل معهود من پای
سدره است **فائده** مشهور انست که سدره در اسمان هفتم است
لیکن در صحیح مسلم که صحت مرویاتش مسلم اهل سلمست روایتی صریح هست بانکه
وصول بسدره در سمای سادسه بوده وتوفیق چنان باید کرد که گویند که مغرس
ان سپهر ششم است وشاخ ان بکاخ هفتم رسیده وور وصف سدره فرموده که
رموز کنوز قدسیه باین بنج منجر گشته بمجال انسیه میرسد وکوای جهان
اکوان صعود یافته بان رسیده وغرائب هامی یابد وور تفسیر کلمهٔ اما در کریمهٔ
ولیغشی السدره ما یغشی گفته اند که نوعیست از فراش ذهب وظاهرا
این عبارت مبنی ست بر طریق استعاره ومنافی نیست بروایت
دیگر که غشیها نور الله زیرا که چون شمع تجلی جمال فروزان باشد چه عجب که
جمعی مهیمن مقربین پروانه صفت درگرد ان درآیند **بیت**
شمع رخسار تو هرجا برفروزد بزم حسن ٭ ازخدا خواهند خوبان دولت پروانگی
ودران مقام اکرام بپیشوای کرام راسه چیز کرامت فرموده شد فرضیت
صلوات خمسه که قرة عین ان شایسته صلات صلوات بود وخواتیم سورهٔ
بقره یعنی جزایل نعم مفهومه ازان سیم وعدهٔ عفو از سایر کبایر وعظایم
جرایم وستر عیوب ذنوب وخیمه ومحو سجلات زلات ذمیمه وچون باسمان
هشتم رسید کرسی هزاران دیده از ثوابت جهت مطالعهٔ جمالش گشود
وبنات النعش وپروین به نثر ونظم در ترتیب وتزیین مدحت وتحسین
کوشیدند پس قطع حجب ظلمت ونور بجایی واصل شد که پای براق از عبور
فتور یافت بر رفرف نشسته بپای عرش رسید قطرهٔ بدهانش چکید که
وسیلهٔ انکشاف علوم اولین واخرین گشت **مثنوی** چو رفرف شد
مشرف از وجودش ٭ گرفت از دست رفرف عرش زود دستش ٭ بدست
عرش تن چون فرقه بگذاشت ٭ علم بر لامکان بی خرقه افراشت ٭
کلی برد ندازین دهلیزهٔ پست ٭ بدان درگاه والا دست بردست
جهت را مهره از ششدر ربایند ٭ مکانرا مرکب از تنگی جهایند ٭ مکانی
یافت خالی از مکان نیز ٭ که تن محرم نبود انجا وجان نیز ٭ قدم رنگ
حدوث ازجان او شست ٭ وجوب الاینش امکان او شست ٭
یکی ماندان هم از نعت یکی پاک ٭ زبسیاری برون از اندکی پاک
بدید انچه از حد دیدن برون بود ٭ مپرس اما ز کیفیت که چون بود
منقولست که هزار بار از حضرت عزت جلت وعزت ادن منی شنید
وباعتبار هر خطاب آن جناب را ترقیی دست میداد واسرار بیشمار
که ضمن کریمهٔ فاوحی الی عبده ما اوحی که جز بکلمهٔ ما موصوله بما موصول
نگشته بان حضرت وصول یافت **بیت** شنید انجا کلامی بی آواز ٭ معانی
در معانی راز در راز ٭ زگفتن برترست آن وز شنیدن ٭ زبان زین
گفت وگو باید بریدن ٭ درین مشهد زد انایی مزن دم ٭ سخن را ختم
کن والله اعلم **بدانکه** نزد عایشه ومعاویه وحسن بصری معراج درخواب
بوده بروح ورؤیای انبیا در حکم بیداریست ونزد معظم سلف وخلف
در بیداری بوده بروح وجسد **بیت** این نتوان گفت که بود او بخواب
خفته که دید ست مه وافتاب ٭ واستدلال فرقهٔ اولی به آیت وما جعلنا
الرؤیا التی اریناک تمام نیست زیرا که رؤیا به معنی رؤیت آمده بانکه
مراد از رؤیای آیت شاید که رؤیای دخول مکه باشد در سال حدیبیه

بانکه مقصود رویای صعود نااهلان امویه باشد چون بوزنه بر منبر اطهر نبویه
یا معراج در خواب نیز بوده باشد وانکار عایشه بنا بر صغر وی بوده دران
زمان وانکار معویه بنا بر تاخر اسلام وی از ان وقت وآشاعره
برانند که آن حضرت را در شب معراج مشاهده جمال خداوند اکبر بچشم سر
واقع شد بیت چون ز میان رفت حجاب خیال • بی بجشش جلوه نمود
ان جمال • رفت چو حد وجهت از پیش و پس • از پس و از پیش خدا دید و بس •
قاضی عیاض مالکی برانست که معراج در سال پنجم از بعثت ان حضرت وقوع
یافته واقوال دیگر نیز منقول گشته ودر انکه از کجا متوجه معراج شده روایات
مختلفه در سلک ثبوت منتظم گشته اول خانه ام هانی چنانکه گذشت
دوم میان صفا ومروه سیم حرم چهارم از منزل خویش وجه توفیق انکه
در خانه ام هانی بوده وان واقع بوده در میان صفا ومروه که داخل
حرم است وان حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در عهد کفالت ابوطالب
الجا می بوده ازین جهت بخود اضافه فرموده یعنی خانه که دران نشو ونما
یافته منقولست که چون اذن رجوع یافته بحضرت کلیم علیه التحیة والتسلیم
رسید صورت فرضیت پنجاه نماز مذکور شد آن حضرت را بر طلب
تخفیف نمود ترغیب پس بازگشته ده نماز مرفوع شد چون باز بحضرة
موسی رسید دیگر بار بحرک رجوع گشت وهمچنین مکرر تخفیف می شد وموسی
علیه السلام بر طلب تخفیف تحریص میفرمود تا به پنج نماز رسید باز حضرت
کلیم قضیه تحریص بر تخفیف مذکور گردانید فرمود که از کثرت رجوع وتکرر
طلب شرمنده ام چون از موسی بگذشت ندای منادی بوادی قدس
رسید که این پنج را در میزان مثوبت سنج گنج بی رنج فضل الهی اثر پنجاهی

حاصلست

حاصلست بیت الحاکه عنایت تو باشد باشد ناکرده چو کرده کرده چون
ناکرده • پس باز با آسمان دنیا رسید وازانجا بمسجد اقصی وازانجا باز بخانه ام
هانی وجامه خواب او هنوز گرم بود بیت آمده بر ریگ حرم بسترش •
گرم هنوز از تن جان پرورش • روز دیگر بمسجد حرام خرام فرمود وابوجهل
استفسار از حال گردان سراج وهاج حدیث معراج بگفت ابوجهل ز حرم
برآمده بصدیق رسید واز روی تعجب قصه مسموعه بسمع وی رسانید ان بتحقیق
فرمود که درین چه تعجبست جبرئیل در آنی از هفت آسمان گذشته خبر می آورد
بیت بود بلی نور زمین واسمان • در سفر نور نگنجد زمان گویند که اول مکذبان
خبر معراج ابوجهل نااهل بود واول مصدقان صدیق ذی توفیق وجمعی از افتاب
هدایت ازلیه بهره تو یقین فایز نبودند بظلمت ارتداد گرفتار گشتند وسایر
کفار قدم اصرار بر زمین انکار استوار ساختند وگفتند یا محمد نشان های
مسجد اقصی که بانظار بعض حضار رسیده بیان کن پس حامل وحی اقدس
بیت المقدس را بر داشته در پیش نظر انور ان سرور باز داشت پس آن نور
بصر اولو الابصار ابصار کرده جواب آن بی بصران گفت گفتند که اخبار از
حال مسجد چنانکه باید نمودی اما از قوافل قبایل ما چه نشان داری فرمود که
سه قافله دیدم یکی از در روحا شتری گم کرده بودند من باب قدح ایشان
دفع عطش کردم وبقافله دیگر در ذی مرو رسیدم شتری از من برمید ویکی از
دو راکب که بران بود بیفتاد ودستش بشکست ووصول بقافله سیم
در تنعیم بود وفلان وفلان با دو شتر که غرارهٔ مخطط بار آن بود پیش رو در
کاروان بودند ووقت طلوع زمان وصول ایشان نشان قریش بگاه به ثنیه
برآمدند که باشد که آن خبر بتکذیب انجامد دو کس با شتران بهمان کیفیت

تنعیم

دهیات نزد طلوع رسیدند آن تیره دلان با وجود انواع شواهد صدق
توفیق تصدیق نیافتند و هم درین سال بیعت عقبهٔ اولی وقوع یافت
در موسم حج گروهی فرخنده فال از انصار نیکو خصال عدد ایشان موافق
عدد شهور سال بمجلس جنت مثال اتصال یافتند و در عقبه بیعت کردند مصعب
بن عمیر را بجهت تعلیم دین رفیق آن فریق ساخته بمدینه فرستادند و آثار
انوار اسلام در اکثر بیوت انصار بظهور رسید و در سال سیزدهم بیعت
عقبهٔ ثانیه واقع شد پانصد نفر از اوس و خزرج در موسم حج بمکه آمدند
هفتاد مرد و دو زن از ایشان در شعب عقبه رقبهٔ خود را در ربقهٔ
اطاعت و فرمان برداری در آوردند و التزام انفاق اموال در رضای
حضرت باری در حال آسانی و دشواری کردند و عهد نمودند که در راه
امر معروف و نهی منکر دایم قایم بوده مصدوقهٔ لا یخافون فی الله لومة
لائم باشند و از لسان وحی رسان اشرف بنی نوع انسان بدین سان
بایشان نوید مرحمت و احسان صدور یافت که اگر بر امور مذکوره
ثابت باشند در دار پایدار عقبی به بهشت ابدی و نعیم سرمدی
فایز شوند پس دوازده نفر از ایشان را بر باقی نقیب ساخت
و ابلیس پر تلبیس خبر تأسیس آن معاقده و معاهده بقریش رسانید انصار
شروع در رجوع کرده بودند جمعی متعاقب شدند و سعد بن عباده را در سلاسل
کشیده بمکه واصل ساختند جبر بن مطعم و حارث بن امیه قوم را از وخامت
عاقبت آن کار انذار کرده او را از قید اسار اهل خسار خلاصی داده
روانهٔ مدینه ساختند پس از جملهٔ کبار اصحاب رضوان مآب عمرو بن ام
مکتوم و پس از و عمار بن یاسر و ابن مسعود و بلال باتفاق نطاق انطلاق

بجانب

بجانب مدینه بستند و بعد از ان عمر بن خطاب با بیست تن از اصحاب
هدایت مآب توجه نمودند بیان هجرت سید عالم صلی الله علیه و علی آله در
همین سال بغایح امر ذو الجلال بآن کل جمع کمال رسید که از خارستان دیار
کفار دامان اقامت برداشته دل عنادل مدینه را از عناء فراق و حرقت
اشتیاق خلاص سازد و طیبهٔ طیبه را از روایح وجود خجسته ورود خویش
بغایت تعطر و نهایت تنور اختصاص دهد و منهی غیب بی شایبهٔ شبهه
و ریب بزبان الهام ندا میکرد مثنوی چند شوی همدم نا قابلان ۞
خیز که اعراض به از جاهلان ۞ پرتو دولت سوی یثرب فکن ۞ زلزله در
مشرق و مغرب فکن ۞ پرده کش چهرهٔ اسلام شو ۞ نور ده دیدهٔ ایام شو ۞
نور ده دیدهٔ ایام شو ۞ تیز کش تیغ خور اشراق را ۞ ساز مسخر همه آفاق را
شد دو جهان ما حضر خوان تو ۞ هد کسی نیست بدوران تو ۞ کوس سلطانی
شاهی زند ۞ یا نفسی را که بخواهی زند ۞ و تفصیل حال قریش چون بر نفوذ مقر
اهل اسلام واقف گشتند در دار الندوه که خانهٔ قصی بوده برای مشورت
باهم نشستند ملعون ابد و بدتر از هر بد خود را پیری نجدی ساخته دران
خانه در آمد و گفت از زمین نجد ام و تجارب روزگار بهم رسانیده
و حوادث لیل و نهار دیده ام خواستم که فروغ رای درویت را چراغ
راه عزم و نیت شما گردانم و در کشف طریق صواب و سداد طریق اعانت
و امداد مرعی دارم کفار شرارت نهاد ویرا درون برده سر حلقهٔ دایرهٔ
فساد ساختند پس مرقوم خانهٔ فکرت ظلمت سمت اکثر ایشان در شأن
آن حضرت حرف حبس بود یا اخراج نجدی هیچ یک را مجزی ندانست
ابو جهل نا اهل گفت که از هر قبیله جوانی دلیر چون شیر حامل شمشیر گشته

بهیبات جمعیت لسران حضرت رفته بسمت معیت تیغ بادر رسانند و وی را
بقتل آرند تا خون او در قبایل انتشار یابد بنی هاشم ناچار بدیت
قرار دهند از تدبیر آن مدبر بیرگ بجد و جد کرده سر قبول و استحسان
جنبانید و بران قطع کرده برآمدند جبرئیل امین سید زمان و زمین را از
مکر کفار نادان دانا ساخت پس آنحضرت باشارت حامل وحی نهال
گشته نهال روضه رضا علی مرتضی را کرم الله وجهه در خوابگاه خویش گذاشت
و دعای حفظ بروی خواند و خود از خانه برآمده مشتی خاک بر فرق
کفره بی باک سفاک که در حریم باب سعادت مآب انتظار هنگام خواب
آن جناب داشتند و مترصد مجال فرصت در اظهار سوء عزیمت بودند
پاشید و دیده اعدا چون دل بی نور ایشان کور شد، نظر شعور و عثور
شان بر مرور و عبور آن صدر صدور متعلق نگشت هنگام سحر قدم بیرون
خانه نهادند علی عالی را در خوابگاه آن شاه تختگاه معالی یافته جز از
مقصود برسیدند فرمود که نمیدانم آن گروه بی بصارت از آن جبار
خبر خسارت نیافتند پس برآمده در صدد تفحص شدند مرویست بروایت
صحیحه که سید اهل صفوت و صفا در آن شب خورشید وار اختفا اختیار
فرمود روز دیگر وقت گرمی نهار طیلسان بر سر سعادت بازکنده بجانب
یار غار رفت و نوید لیاقت رفاقت بادر رسانید صدیق دو شتر
آماده داشته بود آن شاه با فر و بها یکی از آن دو را به بها قبول فرمود
پس زواده را ترتیب کردند و اسمای بنت ابی بکر کمر خود را دو پاره
ساخت نصفی بر سر سفره بست و نیمه دیگر نطاق خویش گردانید و ازین
جهت بذات النطاقین تلقیب یافت پس شتران را بعبدالله بن اریقط

لیثی

لیثی سپردند که بعد از سه روز به غار ثور رسانند و رد ودایع مردم را
به علی مرتضی کرم الله وجهه مفوض داشت و شب دوشنبه بیست و هشتم
صفر متوجه غار ثور شدند در حوالی کوه نعلین سید کونین پاره شد
و دم از قدم شریف چکیدن گرفت مرویست که آن صاحب صاحب
توفیق حامل آن گنج حق و تحقیق شده بمقصد رسانید آنگاه بیشتر با آن
غار که چون سجلات زلات سیه کاران بدکردار تیره و تار بود قدم
نهاد در آن سوراخهای بسیار بود همه مقام هوام ذوات السموم
از کژدم و مار کوما صورت اخلاق ذمیمه کفار در دل نابکارشان
ظهور یافته بود صدیق خیراندیش تمزیق جامه خویش کرده به قطاع
اثواب اثقاب را مسدود داشت یک سوراخ که حصه جامه با آن
وفا نکرده ماند پای صواب پیمای بران بفشرد و سید عالم را بغار طلبید
بنا بر آثار زلال افضال و عنایت از در غار در حال شجری برآمد که
مثمر ثمر حفظ و وقایت بود و بامر حی لایموت عنکبوت بر در غار
پرده دار سلطان هدایت مدار شد و در آن شب تار تار و پود
پرده درهم آورده ستری ببافت و یک جفت کبوتر وحشی بر در غار
قرار گرفتند و بیضه نهادند **مثنوی** بر در غاری که گذاری تو بود
و ز طلب خصم حصار تو بود، پرده چرا بافت یکی جانور، بیضه برای چه نهاد آن
تا نرسد زخمی از اهل خلاف، آمدت این بیضه گرین درع باف، صدیق
رضوان مآب غایت اضطراب بنا بر شفقت بر آن جناب داشت
تا به نزول رحمت فانزل الله سکینته علیه آرام یافت چنانچه شمیم این
معنی از کلبه عطار مشام انام میرسد آنجا که گفته **نظم**

دگر

خواجه اول که اول یار اوست   ثانی اثنین اذ هما فی الغار اوست
چون سکینه شد زحق منزل براو   گشت مشکلهای عالم حل براو مرویست
که جمیع کبوتران حرم سایح ان دو کبوترند پس دو شب دران غار بسر بردند
شب سیم عبد الله مذکور بمقتضی وعده شتران بدر غار رسانید سید
مختار با یار غار بر یک شتر سوار شدند و عبد الله با عامر بن فهیره که
عتیق صدیق بود بر شتر دیگر نشستند روز دیگر بخیمه ام معبد عاتکه بنت
خالد رسیدند آن ضعیفه دران ساحت اوازه سماحت بر آورده بود
اما دران سال بضیق حال و قحط درمانده بود اظهار اراده شری گوشت
و خرما کردند ام معبد گفت که اگر بودی رعایت قری کرده شدی حاجت
بشری نبودی لکن غمام عام الانعام ادرار مدرار از نواحی و ضواحی این
مقام بازگرفته و جریان اب حیات در عروق زمین موات این جهات
بالکلیه برافتاده و از ربیع بدیع الاثار ابناء ابنات نبات بسمع ابنا و بنات
این امکنه تعلق نگرفته و کنار دایه زمین به طفلان رنگین حضرت آیین
نضرت قرین تزیین بند پرفته و ضیق حال ما را در مدت این شدت و حالت
این عسرت به بیان حاجت نیست و مجملش انکه شوکحال بنات الماء
جف عذبها و حال بنات الارض فارقها القطر بنا برین نزد نزول اشراف
و وصول اضیاف و عبور و مرور مترددین اطراف باصناف خجالت
اتصاف می یابند مصراع   خجلت رسد درویش را ناکه چو مهمان در رسد
گوسفندی که از فرط قوت ضعف کسب قوت نمی توانست کرد و بنا بر عجز
از حرکت در گوشه منزل چون پاره استخوان افتاده بود در نظر کیمیا
اثر آمد اذن دوشیدن ان طلبید ام معبد گفت که ضعف این زیاده است

ازان که بمکان امکان اشقاع کرد پس یمین الیمن به پستان ان شاه
رسانند در حال پستانهای آن پر از شیر شد چندان ازان شیر بدوشید که
حضار ان مقام حظ تمام گرفتند و ظرفی کبیر پر شیر ساخته دران خانه گذاشت
بعد از رفتن ایشان ابو معبد اکثم بن ابی الجون که صاحب منزل بود در سید
و نظرش بان شیر کثیر افتاد و متعجب شد ام معبد قصه مشهوده باو بگفت
و اوصاف سید اشراف بر وجه ابلغ زیور گوش ابو معبد گردانید ابو معبد
متیقن شد که ان حضرت بوده از فوت دولت ملازمت متحسر شد
و حرمان ازان شرف اسف بجد باو در سانید مرویست که گوسفند مذکور
هژده سال تمام بزیست و صبح و شام از پستان او شیر آشام بودند در عهد
فاروق افنای فنا رسید مرویست که ام معبد بعد ارتحال نبی بمدینه رفت
و بشرف اسلام خود را بیار است اما حال ابو معبد معلوم نیست نقل است
که قریش باطراف و جوانب و عشایر و اجانب پیغام فرستادند که هر که
یکی از دو رفیق یعنی سید عالم و صدیق بما رساند صد شتر باو رسانیم
سراقه بن مالک بن جعشم با بنی مدلج که قوم او بودند جالس بود و قضیه
پیغام مزبور مذکور می شد مردی بگفت که در ساحل سوادی بنظرم
رسید ظاهرا مطلوب قریش خواهد بود سراقه جازم شد بانکه ایشانند
اما تا دگری قدم طلب در حرکت نیارد گفت که فلان و فلان بودند
و من بایشان رسیدم پس از انجا برخاسته کنیز را گفت که اسب وی را
در خلف پشته بگذارد و وی پنهانی انجا رفته سوار شد تا خود را به شتر
سواری که سوار سعادت کونین زیب ساعد دولت مساعد اوست
رساند در اثنای سواری اسبش بسر در آمد به هر ترکش خویش تفأل کرد

وفال او بد برآمد به بدي فال مقيد نا شده باز سوار شد تا بمرتبهٔ
رسيد که او از تلاوت حضرت رسول وصول بسمع اومی يافت دران
زمان بر زبان معجز بيان اللهم اكفني بما شئت گذشت در حال هردو
دست مرکبش بيکبار چون عروق اشجار در زمين فرو رفت ومرکب
او درخت وار از رفتار باز ماند سراقه از قصد خويش گذشته ازروی
اخلاص خلاص خويش طلبيد وبه يمن دعاي آن مقصد حاجات نجات
يافت پس بعرض رسانيد که چنان می يابم که بزودی نهال اقبالت که
از جويبار تاييد الهي آب مي خورد شاخ رفعتش ميوهٔ تصرف در تمام
عالم بار آورد وسايهٔ سعادت بر فرق فرق امم بگسترد ومرا بنامهٔ
امان که دران زمان نافع آيد نوازش فرماي پس عامر بن فهيره بامر
همايون بر پارهٔ ازاديم رقم امان او ترقيم کرده باو تسليم نمود سراقه
زاد خويش را در معوض عرض درآورد مقبول نيفتاد فرمود که چون
رجوع کنی در اخفاي صورت حال ما بکوشش واز کسانی که ملاقی شوند خبر ما
بپوشش ابو جهل که خبر رجوع سراقه شنيد قطعهٔ تشنيع آميز بوی فرستاد
وی در جواب ابياتی فرستاد مضمون آنکه اگر مشاهده حال قوايم جواد
من که دليليست ظاهر قايم بر حقيقت رسالت آن حضرت ميکردی در ا
اشتباه دايم نمی ماندی وچهرهٔ صواب در نظرت از احتجاب بحجاب
ارتياب بدر می آمد وپای رايت در زمين انکار استقرار نمی يافت
منقولست که زبير بن عوام با جمعی از اهل اسلام با قافلهٔ شام متوجه
مکه بودند در اثنای راه بآن شاه تختگاه ومن يهاجر في سبيل الله
ملاقی گشتند زبير آن حضرت را با صديق سعادت لباس به جامهٔ سفيد البا

نمود آنگاه بمکه رفته اتمام مهام خود کرده احرام عتبهٔ ملايک مقام لبست
منقولست که سکنهٔ مدينه پرسکينه خبر توجه آن حضرت شنيده بودند
هريک را در کانون سينه شوق ديرينه شعله کشيدن گرفت مودی مقال
هريک اين که نظم کی بود جانم ز بند غم رهائی يافته ديده از ديدار
جانان روشنائی يافته کي بود زان لعل جان بخش وکلام دلکشا
کام ناکامان کنج غم روائی يافته کي بود جان فگار وسينهٔ مجروح ما
مرهم وصلی بدين داغ جدائی يافته هر صباح که آفتاب عالم تاب بجانب
مطلع نهضت نموده علم نور در رايت ظهور می افراشت نسا ورجال بعزم
استقبال برآمده منتهد خورشيد جمال فرخنده فال می بودند وچون از تيزی
وگرمی شعلهٔ آفتاب زمين را تف وتاب فرو ميگرفت ومردم بجانب
سايه روان وسايه در پی مردم دوان می گشت رجوع بمنازل ميکردند
وروز را در شدت انتظار بشام ميرسانيدند در روز وصول آن مهر
سپهر کمال بهمان منوال بعزم استقبال برآمده وباز گشته بودند که يکی
از يهود مدينه از بام حصار ابصار آن حضرت کرد آواز برآورد که ای
گروه عرب اينک مايهٔ شادی وطرب شما وبخت وجدّی که جد انتظار آن
داريد ورسا خت پيدا گشت بيت الله الله زکجا ميرسد اين غيرت حور
همچو خورشيد فرو هشته برخ برقع نور می کشايد ز سر گنج گرانمايه طلسم
تا دهد حاصلان کنج بهر مفلس عور پس اهل مدينه صغار وکبار عبيد واحرار
بيکبار ندای استبشار برآوردند واين مضمون بيان ميکردند بيت
مژده ای ارباب دل کارام جانها ميرسد دل که از جا رفته بود اينک بما وا
ميرسد جان ما وجان جانان جهان خواهد رسيد تا نه پنداری که جان ما به تنها ميرسد

باد گرد راه او می آورد وز گرد راه ٭ میدهد جانرا براه آورد هر جا میرسد
جام وصلش میرسد ساقی بجادهٔ جرعه ٭ زانکه خاک راه او ماییم دعا را میرسد
رهتی با نور تایید و فروغ عون حق ٭ رایت احمد سوی یثرب زبطحا میرسد
پس همه ایشان باتفاق باسلحه ویراق بقصد تلاق تلق کردند و در بالای
حره بملازمت رسیدند و تحف تحیات از سر صدق نیت و صفاء طویت
عرضه داشتند مغنیان دف بر کف نهاده بسرود می گفتند شعر
طلع البدر علینا من ثنیات الوداع ٭ وجب الشکر علینا ما دعا لله داع
بنات جدا بطریق حدا ادا میکردند نحن جوار من بنی النجار ٭ و حبذا محمد
من جار ٭ حبشیان نیزه بازی میکردند ٭ خلق کثیر از جوان و پیر غلغل
تکبیر بکره اثیر رسانیدند ٭ و صدای جاء رسول الله در مدینه فرو گرفته
بود و سید عالم از مشاهدهٔ حال و ادراک سرور رجال ایشان مسرور شد
فرمود که خدا دانا است که من شما را دوست میدارم پس زمام ناقه
بجانب یمین گردانیده متوجه قبا شد سکینهٔ ان نظام بر سر منزل آن
حضرت نزاع داشتند فرمود که در منزل اخوال خویش نازل میشوم چه مادر
عبد المطلب از ایشان بود پس در خانهٔ کلثوم بن الهدم یا سعد بن خیثمه
فرود آمد و ابو بکر رضی الله عنه در محلهٔ سنح که از عوالی مدینه بود و مقام بنی
حارث بن خزرج جا گرفت پس چون قبا را قباب انوار به نزول
سید ابرار احاطه کرد نیک و بد از اهل بلد از هر طرف بشرف ملازمت
میرسیدند و تحیت و ثنا می گفتند حسان بن ثابت قصیدهٔ غرا بعرض
رسانید که از ابیات آنست این که شعر یمن الله یوم حللت فینا
و وجهک جعلت ظلم الضلال ٭ نکنت کرامة نزلت علینا ٭ یا لمن طایر بحسن فال

مرویست که اول کلام که سید انام در ارشاد اهل مدینه به سلک انتظام
کشید این بود که ایها الناس افشوا السلام و اطعموا الطعام و صلوا الارحام
منقولست که چهارده روز در قبا توقف نمود و به بنای مسجد اسس
علی التقوی اشتغال فرمود و نماز جمعه در منزل بنی سالم بن عوف گزارد
و در ان موضع مسجدی مبنی گشت که اکنون باقیست پس از ان بمدینه
میل فرمود و از اهل مدینه بدستور مراسم استقبال و اظهار سرور بظهور رسید
و در سرای ابی ایوب که ناقهٔ آن حضرت بر افنای زانو زد نازل گشت
زنان حال ابی ایوب قایل مضمون این مقال شد بیت کز فتاد بسر
وقت کشتگان غمت ٭ هزار جان گرامی فدای هر قدمت ٭ فکند سرو قدت
بر من از کرم سایه ٭ مباد از سر من دور سایهٔ کرمت ٭ پس به بنای
مسجدی که جامع فیوضات الهی و رافع کدورات نامتناهی است توجه
فرمود محل مسجد فضایی بود که انجا خرما میفروختند و اهل اسلام بادای
صلوات قیام می نمودند و اسعد بن زراره امام می شد و ملک دو یتیم
بود سهل و سهیل نام از ایشان ده مثقال طلا خرید و حوالهٔ بها بصدیق با فرو بها
کرد و در ان زمین نخلهای بلند و بعض قبور کفار شقاوت مند و ویرانه
چند بود امر به نبش قبور و طمس خراب و قلع اشجار فرمود پس سایر اصحاب
ابرار بحمل لبنات و احجار دامان جد بر زده با مید اجر جزیل سعی جمیل به تقدیم
میرسانیدند و ان حضرت نیز موافقت می فرمود و با بن رجز تکلم می نمود که
اللهم ان الاجر اجر الآخرة فارحم الانصار و المهاجره پس شاخهای نخل که
انداخته بودند در سقف استعمال یافت و تنهای درخت ستون شد و قبله
بجانب بیت المقدس تعیین فرمود و طول ان مسجد از جانب قبله تا مؤخر صد گز

وجانبین مثل آن یا کمتر و اساس دیوار قریب بسه گز و سه در گذشته شد
دیوار مسجد از خشت خام برآوردند و در عهد خلافت صدیق رضی الله عنه
بهمان طریق باقی گذشته ماند خلیفهٔ دوم انرا کشاده گردانید اما آلت
واجزای عمارت تبدیل نیافت خلیفهٔ سیوم تعمیر کرد و تغییر داد دستون
ودیوار از احجار تراشیده ترتیب نمود ومنقش ومزین گردانید ولید بن
عبدالملک بیوت امهات مومنین را داخل مسجد ساخت وزینت عمارت
بغایت رسانید منقولست در بدا شروع دران بنا زید بن حارثه وابو
رافع که از موالی ذی معالی آن حضرت بودند بامر عالی به مکه رفتند و فاطمه وام
کلثوم وسوده بنت زمعه که از امهات مومنین است وام ایمن که حلیلهٔ زید
بود وپسرش اسامه بمدینه آوردند عبدالرحمن بن ابی بکر اهل پدر را برداشته
همراه شد منقولست که بعد ازانکه مدت توقف ان حبیب اله و عذر
خواه مجرمان نامه سیاه بیک ماه رسید مقرر شد که صلوات ظهر وعصر وعشا
که در ابتدای ادای ان بسمت اثنینیت فرض شده بود چهار مودی
گردد ودران ایام میان یاران حمیده صفات عقد موافات بست
علی مرتضی کرم الله وجهه گفت که یا رسول الله هریک از یارانرا با دگری برادر
داشتی ومرا بی برادر در برابر گذاشتی آن حضرت آن لجهٔ زاخره را بمنقبت
فاخره انت اخی فی الدنیا والآخرة گوهر اختصاص ارزانی داشت اصحاب
کرام بهمان نسبت اخوت میراث از هم می بردند بعد از واقعهٔ بدر توارث
منسوخ شد و دران سال گرگ تکلم کرد مرویست که گرگی بگوسفندی پنجهٔ
استیلا رسانیده دهان طمع کشوده راعی ساعی در سلب آن ازو شد گرگ
گفت که روزی که در تحصیل ان سعی کردم ازمن گرفتی راعی گفت که تکلم ذیب

بسی عجب

بسی عجیب وغریب است گرگ گفت ازین عجب تر انکه از افتاب سپهر نبوت
پرتو دعوت می تابد و هر کافر نابکار از استفاضهٔ انوار سر می تابد شبان
دران روز بملازمت فیروز گشته قصه معروض داشت فرمود که این از
امارات قیامتست و زود باشد که در آخر زمان چون شخص بمنزل خویش
رجوع کند احوال الخانه از نعلین وتازیانه شنود نقلست که ازان سال
اغاز یافت وبلال را که بلند آواز بود بآن شغل باز داشت وهم دران
سال سلمان فارسی رضی الله عنه باغ اتباع راه محیط درخت بخت ساخت
اصلش از رامهرمز بود که از خورستان فارس است و در بلوک جی اصفهان
نشو ونما یافته بود پدرش سرگرم نار مجوس بود داورا روزی مرور وعبور
بر معبد نصاری واقع شد طریقهٔ ایشانرا پسند کرد چون از ترس پدر ترسا
نمی توانست شد با انها قرار داد که چون کاروان شام رواحل عزیمت
را بحرکت آرند اورا آگاه سازند تا پای کوشش در راه متابعت نهاده
بپایهٔ سر مفاخرت برافرازد پدر از ملاقات وی با انها خبر یافت
وویرا در قید کشید وقت توجه کاروان خود را خلاص ساخته ملحق شد
در شام به پیری رسید که اعمالش مخالف اقوال می نمود مردم را بتحریص اتفاق
میکرد وخود درجمع می کوشید از غنای بی فنای کنز لایفنی بشیری نرسیده
وازفنای خزانهٔ مال لاینفد چیزی ندیده غافل این معنی که مثنوی
گنج خالی ز قناعت رنجست ٭ هم قناعت که قناعت گنج است
گر عنان سوی قناعت تابی ٭ زندگانی خوش آندم یابی ٭ القصه هفت خم
از زر بلب رسانیده جانش بلب رسیده درگذشت چون مردم بر حال
واقف شدند بدنش را از دار اعتبار آویختند دگری در مقام وی اقامت

کرد سلمان ادامت بر اقامت حریم خدمت او اهم مآرب و اتم مطالب
میدانست بعد از حلول منیّت وی بوصیت وی نیت خدمت موصلیی
کرد و موصلی عند الوفات وصیت کرد که از پی وی در نصیبین نصیب پی
شود و وی نزد وفات بخدمت یکی که در عموریه می بود امر کرد و از ان
راهب خبر قرب ظهور نور نبی ابطحی لقب در زمین عرب شنید و آنکه سنگستانی
در زمین حجاز که آراسته باشد بدرخت نخل که به منقبت خلقت من طینة
آدم سرفرازست دار الهجرة ان محرم راز خواهد بود بیان نمود و ذکر کرد که
از علامات جلیله ایشان آنکه هدیه است و احتراز از صدقه و خاتم بر کتف
عالیشان اتفاقا بعد از راهب جمعی از بنی کلب بعموریه آمدند سلمان
برفاقت ایشان بوادی القری رفت بنی کلب قلب وی را به یهودی
فروختند باز آن یهود ویرا با ابن عم خود فروخت و او ویرا بمدینه
برد چون سنگستان و نخیلات انجا دید امید وار شد بانکه وصول بمکان
موعود و محل ظهور مقصود رو نموده دیدهٔ انتظار گشوده بود تا روزی که
کسی نزد خواجهٔ وی آمده گفت که خوار باد اوس و خزرج مردی از مکه بر
ایشان نزول کرده ویرا به پیغمبری قبول کرده اند سلمان دران حین
بر سر نخل بود فی الحال فرود آمد و اعادهٔ ان خبر از مخبر التماس نموده گفت
قطعه سخنی گفتی و بردی دل و هوش از سلمان ٭ چه شود باز دگر گویی و جان هم ببری
مالک مالک طپانچه بر رویش زد و گفت ترا با این چه کار سلمان متفحص علامات
ثلث گشت شب هنگامی طبقی بنظر انور سرور عالمیان رسانید و گفت
صدقه آورده ام ان حضرت از اکل ان اجتناب نمود دگر شب مثل آن
بر زمین عرض نهاد و گفت هدیه است هادی راه اهتدا از ان تناول

فرمود و از سلمان منقولست که عدد رطب چون شمار حضار مجلس
نوا بیست و پنج بوده و من هزار دانه خرما از ان مجلس برچیدم پس
از ان روزی در بقیع بمشاهدهٔ خاتم نبوت فایز شد و شرف اسلام را
فایز گشت اما بنا بر قید رقیت از بدر و احد محروم ماند و اول مشاهدهٔ
او خندقست آخر مالک ویرا مکاتب ساخت به چهل وقیه طلا و غرس سیصد
نخیل و خدمت آن تا حد اثمار خواجهٔ ابرار ارباب مکنت و اقتدار را از
زمرهٔ انصار نامدار و انصار ترغیب فرمود و مبلغ مذکور از ان خیار
حمیده شعار به حصول رسید و همچنین در حفر مغرس و تحصیل فسیل سعی جمیل
مبذول داشتند و ان حضرت علیه الصلوة و السلام بغرس آن قیام نمود
جز یک فسیل که عمر رضی الله عنه غارس ان گشت و در همان سال به جز مغروس
عمر بی ثمر نماند آن حضرت انرا بر کند و خود نشاند و در حال خوشهای
رطب از و ظهور یافت و یک قول اینست که از مال غنایم مقدار بیضهٔ
از طلا به مجلس معلی آوردند آن حضرت زبان مبارک بآن مالید و بسلمان
داد چهل وقیه راست بی کم و کاست برآمد و درین سال فرخنده فال
زفاف با عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها واقع شد و دران حین نه ساله بود
ان طهارت پناه مریم قرین از زمرهٔ امهات مؤمنین به فضایل کثیره
اختصاص داشت مثل آنکه مبراة من عند الله است و صورت پسندیدهٔ
وی کشیده بر قطعهٔ حریر بچاره بران نور دیدهٔ پاکان گزیده جبرئیل نموده
و ویرا از سایر ازواج طاهرات دوست ترمیداشت و روح طاهر
آن اطهر موجودات در روز نوبت وی و میان سحر و نحر وی مقبوض شد
و در خانهٔ وی مدفون شد و مهارتش در فقاهت چندان بود که اکابر

اصحاب باستصواب وی مقید بودند و در مشکلات وقایع برای میزش
راجع می گشتند و بعضی از ائمهٔ اعلام گفته اند که ربع فقه از وی ماخوذ است
و از عروة بن الزبیر مرویست که بمعانی قرآن و احکام اسلام و شعر عرب
و علم نسب اعلم از عایشه رضی الله عنها ندیدم و از اشعار اوست که در مدح
حضرت نبوت منقبت گفته **شعر** فلو سمعوا فی مصر اوصاف خده
لما بذلوا فی سوم یوسف من نقد ¤ لوامی زلیخا لو راین جبینه
لاثرن بالقطع القلوب علی الایدی ¤ و آن حضرت بکری بغیر از وی بعقد
خویش در نیاورده و با زنی دیگر جز وی از یک ظرف غسل نفرموده و جز وی
کسی پیش نماز آن حضرت مضطجع نمی شده و در فراش زنی دیگر وحی نازل
نمی گشته و در وقت تخییر بلا توقف اختیار خدا و رسول نموده بصحت رسیده
که از آن حضرت پرسیدند که دوست ترین مردم نزد تو کیست فرمود که
عایشه پس پرسیدند که از مردان فرمود که پدر او و دور نیست که سوال
و جواب نظر به غیر عترت طاهره باشد پس این حدیث منافی نیست باآنکه
از عایشه صدیقه رضی الله عنها پرسیدند که دوست ترین آدمیان که بود
نزد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که فاطمه باز پرسیدند که از رجال
فرمود که شوهر او و بنا بر آنکه اغنیای اصحاب حب آن حضرت نسبت
به عایشه معلوم داشتند در روز نوبت وی هدایا می فرستادند یکی از
امهات مومنین عرضه داشت که بفرماید تا مردم باین معنی تقید نور
زند و هر جا که آن حضرت باشد هدیهٔ خود ارسال نمایند فرمود که در باب
عایشه مرا ایذا مکن که وحی در فراش غیر وی از زنان بمن نمی آید پس از آن
حضرت فاطمه زهرا را بران داشتند تا همان معنی را بعرض رسانید فرمود که

الله خیر

ای دختر که من مرا دوست میداری فاطمه رضی الله عنها گفت که بلی فرمود
پس عایشه را دوست دار **مرویست** که عبدالله بن زبیر در ایام حکومت
صد هزار درهم بوی فرستاد در آن وصول قسمت فرمود و هنگام شام
با کنیز گفت که طعامی بیار که روزه گشایم نان و خرما حاضر ساخت ضعیفه
گفت یا ام المومنین ازین دراهم درهمی بگوشت ندادی که افطار کنی
فرمود که اگر کسی بیاد دادی چنان کردمی مرویات وی دو هزار و دویست
و ده حدیثست از آن جمله متفق علیه صد و هفتاد و چهار و بخاری بپنجاه و چهار
فرد و مسلم بشصت و هشت شصت و شش ساله بود وفات یافت و در بقیع
مدفون شد **وقایع سال دوم از هجرت درین سال در ماه رجب**
عقد ازدواج و عقد امتزاج ماه سپهر نبوت و هدایت با شاه سپهر فتوت
و ولایت اعنی حضرت سیدة النسا فاطمه بتول زهرا و شیر بیشهٔ رضا علی مرتضی
رضی الله عنهما انعقاد یافت و حضرت علی بیست و یکساله و حضرت فاطمه
دران حین هژده ساله بود و صداق وی زرهی بود حطمیه که عثمان بن
عفان انرا به چهار صد و هشتاد درم خرید **و منقولست که** باز به علی فرستاد
و خیر عالمیان دعای خیر بجهت عثمان بنا بران بر لسان وحی رسان
گذرانید و آن زر در جهاز فاطمه رضی الله عنها مصروف شد و جهاز او
دو نهالی بود از کتان غلیظ یکی مملو از لیف خرما و دیگری از تراشهٔ پوست
چهار بالش دو مملو از پشم و دو از لیف و دو جامه برد و دو بازوبند نقره
و قطیفه که ساتر سایر بدن نبود و منکالی و آسیابی و غربالی و دو سبو
این بود جهاز دختر بهتر اولاد آدم و سید اهل عالم مرویست که هر یک از ابی بکر
و عمر رضی الله عنهما فاطمه را خواستگاری کردند و در جواب هر یک فرمود که

جهاز فاطمة الزهرا

در باب تزویج فاطمه شنظر و جیم پس ازان بعضی از خواص با حضرت علی ۷
کفتند که ترا باان حضرت خصوصیتی هست که دیگری را نیست پس جون
اظهار فرمود حضرت رسالت پناه فرمود که مرحباً و اهلاً و جزاین کلام
بسمع شاه ولایت نرسید جون از مجلس اطهر برآمد جمعی از انصار بر سیدند که
خطبهٔ که تو کردی بقبول موصول شد فرمود که جزاین نفرمود که مرحباً
و اهلاً کفتند که باین جواب بتو داده و هم رجب وسعت حواله فرموده
و به ثبوت پیوسته که تزویج فاطمه بحضرت علی رضی الله عنها بوحی بوده و شیخ
زرندی در درر السمطین حدیثی که دال برین حال است روایت کرده
و مرویست که با فاطمه کفت که زوجتک سید فی الدنیا والآخرة اولاد فاطمه
رضی الله عنها حسن و حسین است و زینب و ام کلثوم و رقیه
رضی الله عنه که رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بعد از نماز خفتن قصد
خانه فرمود دران اثنا کسی با وی بطریق سر سخنان کفت و غایب شد
آخر با من کفت که این ملکی بود اذن سلام بر من یافته از ملک علام
و اعلام کرد مرا انکه فاطمه سیدهٔ نسای اهل بهشت است و حسن و حسین
سید جوانان اهل بهشت و در بعضی اخبار وارد شده که ان الله یغضب
لغاطمه و یرضی لرضاها و مرویست که با علی خطاب کرده در شان وی و فاطمه
فرمود که هی احب الیک منی و انت اعز علی منها و از ثوبان مولای رسول
الله صلی الله علیه و اله وسلم مرویست که جون رایت نبوت بعزم سفری
بحرکت آمدی آخر کسی را که وداع فرمودی فاطمه بودی و در حین معاودت
اول با وی ملاقات فرمودی واقدی در طبقات نقل کرده که در روز
وفات غسل فرمود و جامهٔ پاک پوشیده مستقبل قبله شد و با سلیقه که آزاد

کفتند که خطبهٔ فاطمه ... جون خطبه ابوبکر و عمر رد فرمود [illegible]

کرده رسول الله بود کفت که من حالی ز عالم میروم و غسل کرده ام مرا کس
برهنه نسازد و اقعه با علی رضی الله عنه کفتند و بان عمل فرمود و اکر این حدیث
ثابت شود از خصایص وی خواهد بود زیرا که حکم فقهی خلاف اینست و مشهور
اینست که اسمای بنت عمیس وی را غسل فرمود و سبطین رضی الله عنهما آب میریختند
وفات آن حضرت در سیم رمضان بوده بعد از وفات حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و اله بمدت شش ماه و عمر شریفش بیست و هشت سال بود و نماز
بروی بقول علی کذارد و بقولی عباس و بحری از مالک بن انس روایت
کرده که حضرت علی با صدیق را رضی الله عنه فرمود که امامت کن ابوبکر کفت
که من پیش روم و حال انکه تو حاضر باشی ای ابوالحسن علی فرمود که بلی والله که
دیکری غیر از تو براو نماز نکذارد پس ابوبکر براو نماز کذارد و در شب
وی را دفن کردند بیشتر بر آنند که در بقیع مدفون شد و ابوالعباس
مرسی میکفته که بکشف دریافته ام که مرقد سیدة النسا در قبهٔ عباس است
و از عبدالله جعفر مرویست که مدفن ان حضرت خانهٔ ویست که عمر
بن عبدالعزیز داخل مسجد ساخته والله اعلم دیکر در همین سال اغاز جهاد
با مشرکان بد نهاد و جمع اسلام از چشمه سار پیام سعادت انجام اذن
للذین یقاتلون بانهم ظلموا و ان الله علی نصرهم لقدیر فیض پذیر کشت
متبعان سیر خیر البشر برین نکر که ان سرور به نفس اطهر و طلعت انور جمعیت
ان را مزین و منور ساخته بوده غزا خوانند و اکر فرقهٔ از مجاهدین مومنین
را فرستاده سریه کویند و غزوات نوزده است و در نه غزا جنک
واقع شده و پنجاه و شش سریه فرستاده و راجح آنست که اول غزوات
غزوهٔ ابواست و ان موضعیست میان مدینه و جحفه که با دران می

بوده و قیاس دران لکن قلب کرده ابوا گویند سعد بن عباده را در مدینه
خلیفه ساخت و با جمعی بقصد قافلهٔ مکه بیرون فرمود و کسی را ندید
سریه ابوعبید و دران اوان جمعی را با ابوعبیده بن حارث بقصد
بعضی از قریش فرستاد و رایتی برای ایشان ترتیب داد آنها رفته
با اعدا مقابل شدند و اول تیری که از قوس جهاد بجانب اهل عناد کشاد
یافت خاص به سعد بن ابی وقاص بود و وهمی بر کفار استیلا یافت
و موجب فرار شد سریه حمزه و هم دران ولا حمزه را رضی الله عنه با جمعی
براه کاروان که از شام بمکه روان بود فرستاد بهم رسیدند و مهیای
قتال شدند اما جنگ نشد و هم درین سال سعد بن معاذ را خلیفه
ساخت و با دویست مرد از مهاجران دین دار بقصد جمعی از تاجران
کفار و فاجران اشرار تا ابواط که کوهیست قریب به ینبع توجه فرمود
و با اعدا نرسید و دران سال غزوهٔ ذی العشیره واقع شد رایت
احتشام براه قافلهٔ ابی سفیان که متوجه شام بود در حرکت آورد تا
ذو العشیره که موضعیست از ینبع رفتند و قافله گذشته بود و دران سال
غزوهٔ کرز بن جابر فهری شتران مدینه را براند زید بن حارثه را در مدینه
خلیفه ساخت و از پی کرز تا بدر توجه فرمود اما چون وصول بوی متعذر
نمود بازگشت و دران سال عبد الله بن جحش اسدی را با جمعی تعیین فرمود
که بیرون روند و کتابتی داد که بعد از خروج بدو روز بخواند مضمون
آن این بود که بنام خدای و برکت وی سیر نما و آنجا مترصد کاروان
قریش باش قافله از طایف بان موضع رسید عکاشه خود را با یاران
در صورت مهمان بر اهل کاروان ظاهر ساخت انها ایمن نشستند

مسلمانان

مسلمانان بر سر ایشان ریختند و عمرو بن حضرمی کشته شد و اموال غنیمت
شد و آن روز احتمال آن داشت که اول رجب باشد بنابران مشرکان
طعنه کنان میگفتند که اهل اسلام ماه حرام را حلال ساختند و کریمه و یسألونک
عن الشهر الحرام نزول یافت و عبد الله را دران سریه امیر المومنین
خواندند و هم دران سال تحویل قبله و تبدیل آن از قدس بکعبه واقع شد
مرویست که ان حضرت چون بمدینه فرمود بجهت تالیف یهود و حیایا
اجتهادا در شانزده یا هفده ماه استقبال بیت المقدس میفرمود در ماه
رجب به نزول آیت کریمه قد نری تقلب وجهک منسوخ شد و مقرر اهل
سیر آنست که در اثنای نماز ظهر حکم تحویل رسید و بجانب کعبه متوجه شد
و آن مسجد را ذو القبلتین خواندند و درین سال غزوه بدر کبری واقع شد
چون قافله که آن حضرت با ذو العشیره به قصد آن توجه فرموده بود
از شام باز می گشت در رمضان بعزم ادراک آن بیرون فرمود و بعضی
از صغار اولاد اصحاب مثل عبد الله ابن عمر و زید بن ثابت و براء بن عازب
را به جهت صغر باز گردانید و با سیصد و پنج نفر هفتاد و چهار از مهاجران
اخیار و باقی از زمرهٔ انصار برآمد و چون قصد حرب نداشت متخلفین
را معذور داشت ابو سفیان که سردار قافله بود از بی راهه کاروان را
بمکه رسانید و ابو جهل قبل از وصول با فوجی کثیر از مکه بدر آمد ناموس
اکبران سرور را از ایشان لشکر خبر داد با اصحاب خطاب کرده فرمود که
ملاقات کاروان را میخواهید یا مقاتلهٔ کافران بعضی گفتند که ما مستعد
حرب و مهیای طعن و ضرب نیستیم سید انام علیه السلام ازین کلام متغیر
شد اکابر مهاجر و انصار حرب را اختیار کردند حضرت بتشویش درآمد بدعا

ایستاده و سعد بن معاذ حراست آن خلایق معاذ میکرد و الحاح آن
حضرت در دعا بجای رسید که ردا از کتف شریفش افتاد ابوبکر برداشته
بآن حضرت باز پوشانید و آن حضرت را در بر گرفته گفت یا رسول
الله دعاء که فیاض بی منت در جناب بی ضنت با تو فرموده بلا شبهه
انجاز خواهد فرمود و مسلمانان را بتایید اعزاز سرفراز خواهد ساخت
دران اثنا به نرگس چشم آرای باغ ابلاغ که مکحل بکحل ما زاغ بود خوابی
سبک درآمد و چون چشم پاک با دل دراک که بفروغ لا ینام قلبی فراغ
از عروض ذهول داشت موافق گشت بشارت بابوبکر رضی الله عنه
رسانید که جبرائیل و میکائیل و اسرافیل هر یکی را از لشکر نحن نسبح بحمدک
و نقدس لک از ملک همراه که هر یک را عمایم با علایم بر سر و علاقها شان
بانشانه متوجه زمین گشتند آنگاه از عریش برآمد کفی خاک و سنگ ریزه
بکفار ناپاک پر ستیزه انداخت و شاهت الوجوه گفت بامر کردگار
آن سنگ و خاک در ابصار اشرار بی باک درآمد و ملائکه بزرگوار با همه مؤمنان
بکار درآمدند و هفتاد کافر قتیل و هفتاد اسیر گشتند ابوجهل بزخم معاذ
بن عمرو بن الجموح و معاذ بن عفرا برخاک هلاک افتاد ابن مسعود رضی الله
بعد انطفاء شعلهٔ هیجا هر جا تفحص وی میکرد تا در میان قتلی ویرا دید
بر سینهٔ وی نشست و برخواری و نگونساری وی مراسم شکرگذاری
حضرت باری جاری گردانید آن لعین دیده نا پسندیده کشوده گفت
زیاده ازان نیست که مردی بدست قوم خود کشته شده پس شمشیر
ویرا کشیده سر آن بی بهره برید و در زمین می کشید تا بنظر آن سرور در
آورد حضرت بعد از اطلاع برانکه سر ویست وظایف شکر الهی بادا رسانید

و در بارهٔ اسیران کفار با اصحاب کبار بر طبق خطاب هدایت
آثار و شاورهم فی الامر بر سبیل مشاورت محاورت فرمود ابوبکر
صدیق رضی الله عنه فواید اخذ فدا اداکرده ابقای ایشان می پسندید و فاروق
مقامات اعلام اعلاء ابداً انموده مصلحت در افنای ایشان میدید آن
حضرت را رای غزا با صدیق موافق افتاد پس ابوعزه شاعر را برادای
فدا اقتدار نداشت گذاشت و ازو عهد و پیمان گرفت که من بعد بحرب
اهل اسلام اقدام ننماید و به بعضی از مفلسان صعلوک که طریق کتابت
و قراءت مسلوک ساخته بودند قرار داد که بعضی از اطفال انصار را
کتابت تعلیم کنند تا آزاد کردند و از عباس فدیهٔ خود و دو برادر زادهٔ
عقیل و نوفل و هم سوگندش عتبه بن عمرو بن جحدم طلب فرمود وی گفت که
من متقلد قلادهٔ اسلام بودم و باکراه و اضطرار همراهی کفار نمودم آن
حضرت فرمود که حال باطن تو موکول بعالم السرائر است و بحسب ظاهر مشارکی
با مشرکان در محاربیب محام باز گفت جایز میداری که عم تو و چه کفاف
بکف می آورده باشد فرمود که ازان زری که بام الفضل سپردی
و در بارهٔ اولاد وصیت کردی ادا کن عباس چون دانست که اطلاع
بران حال جز با علام ملک علام محال است بلا توقف و امهال به کلمهٔ
اسلام متکلم شد و مال فدیه را ملتزم گشت و آن حضرت عثمان بن
عفان را رضی الله عنه که بجهت بیماری رقیه بنت رسول الله صلی الله علیه
و آله وسلم که حرم آن محترم بود اذن تخلف یافته بود نا هفت بار دگر که
هر یک بنابر سببی بتخلف ماذون گشته بودند در غنیمت شریک حضار ساخت
و اخبار فرمود که در مثوبت نیز بمثابهٔ ایشانند بعد ازین حال درین سال

زکوة فطر واجب شد و در بیست و پنجم رمضان عمیر بن عدی بن خرشه را
فرستاد تا عصمای بنت مروان یهودیه که ذم مجاهدان ملت سید
المرسلین و هجای مسیحا شعار آن عرصهٔ دین آیین خود ساخته بود بقتل
آورد و وقت نماز صبح خبر قتل او به مجلس اطهر رسانید فرمود که در واقعهٔ
او دو گوسفند بهم شاخ نزنند یعنی کسی نزاع نکند و خون او هدر است
و این مثلیست بلیغ نو که اول از مقولات آن حضرت گشته و قبل ازان بر
السنهٔ بلغای عرب نگذشته و در اول شوال این سال نماز عید فطر
گذارد و هم درین سال غزوهٔ بنی قینقاع واقع شد زیرا که یهود بعد از وقوع
واقعهٔ بدر گفته بودند که مغلوبیت قریش بنا بر عدم علم ایشان
بطریق حرب بود اما اگر با ما در میدان دلاوری برابری کنند بنوعی آثار
دلاوری دریابند که از متاع حیات بری گردند آن جماعت را اجلا
فرمود و به اذرعات از زمین شام رفتند و چون رجوع فرمود ازان
غزوه نماز عید قربان گذارد و بعد ازان **غزوهٔ سویق** واقع شد به سبب
آنکه ابوسفیان با فوجی بنواحی مدینه آمد و دو کس را بکشت و صد خانه
بسوخت و بگریخت آن حضرت از عقب روان شد ایشان خبر شنیدند
سویق که توشهٔ ایشان بود در راه می انداختند تا سبک شوند آنگاه
زکوة اموال از نقدین و انعام و اقوات معشره و عروض تجارت فرضیه
گشت در نیمهٔ محرم غزوهٔ قرقرة الکدر واقع شد زیرا که خبر جمعیت بعضی
کفار دران مقام مسموع آن حضرت شد بجانب ایشان توجه فرمود و به بعضی
اموال ایشان رسیدند و غنیمت گرفتند پس **سریهٔ غطفان** و سلیم فرستاد
سه مسلم در زمرهٔ شهدا درآمدند و در فرقهٔ شریفهٔ احیاء عند ربهم یرزقون

منخرط

مثل بلیغ از حضرت خیر البشر صادر یافته

منخرط گشتند و غنیمت بسیار گرفته عود کردند **وقایع سال سیوم** درین
سال غزوهٔ غطفان واقع شد بنا بر آنکه خبر اجتماع بعضی کفره در ارض
نجد به قصد نهب حوالی مدینه رسید عثمان را رضی الله عنه خلیفه ساخت
و بیرون فرمود و اعدا متحصن بشواهق خیال شدند اتفاقا سقای سحاب شکر
گاه میمنت مآب را آب زد آن حضرت در زیر درختی استراحت فرموده
جامه از بدن اطهر کشیده بر درخت فکند که خشک گردد و غثور مقدم آن قوم
از کوه دید با شمشیر کشیده ناگاه برسید و با آن حضرت گفت که کیست که
شر مرا از تو دفع کند حضرت فرمود الله سبحانه و تعالی در حال شمشیر از دستش
بیفتاد و باسلام مهتدی گشت دیگر سریهٔ قرده واقع شد جمعی بامر آن
حضرت رفته کاروان قریش که از راه عراق متوجه شام بودند با اموال
و احمال بمدینه رسانیدند **دیگر** محمد بن مسلمهٔ انصاری با چهار تن از اوس
بامر شریف کعب بن اشرف یهودی را بقتل رسانیدند و شعار آن نابکار
ترتیب اشعار بود در هجای سید ابرار و صحابهٔ اخیار و تحریض کفار بر کارزار
رفقای محمد ببهانهٔ استقراض نزد وی رفتند و سر وی را از تن جدا ساخته
بمدینه رسانیدند آنحضرت ایشان را دیده افلحت الوجوه فرمود **دیگر**
ابو رافع تاجر حجاز برادر کنانة بن ابی الحقیق که صفیه در عقد وی بود پیوسته
اعانت ناقصان جاهل میکرد تا مستعدان قتال اهل کمال گردند جمعی از خزر
جیان برخصت آن حضرت او را قتل نمودند در برابر قتل کعب که از
اوسیان سرزده بود **دیگر** درین سنهٔ خجسته اثر مؤمنان فرخنده
سیر بنور ظهور سبط اکبر و قرة عین زهرا و حیدر حسن زکی طاهر بتربیت
او فر و بهجت بی مر فایز گشتند **دیگر** ام کلثوم را در عقد عثمان بن عفان

ولادة سبط اکبر حضرت حسن رض در سال سیوم از هجرت

درآورد و حفصه بنت عمر و زینب بنت خزیمه را رضی الله عنهما بشرف انخراط
در سلک امهات مؤمنین فایز گردانید **دیگر غزوه احد واقع شد**
منقولست که قریش اطباق و اتفاق کرده تمام و کمال ربح آن مال که
از شام رسیده بود با قافله که آن صدر عالی قدر بقصد آن بر آمده
ببدر منتهی شد در تجهیز لشکر صرف کردند و عنان مراد از روی عناد بجرب
هادی عباد معطوف داشتند شب جمعه که ششم شوال بعد از آن روز جنگ
بود جمعی از دلاوران اصحاب از جمله سعد بن عباده و سعد بن معاذ در مسجد
آن عالم ملاذ سلاح پوشیده تمام شب چون بخت خویش بیدار بودند و
سکینه مدینه از روی کیاست شرط حراست بجای می آوردند آن
حضرت در خواب دید که درعی حصین پوشیده در رخنه در ذو الفقار ظهور
یافته و گاوی کشته گشت و کبشی مذبوح شد در تعبیر آن چنان تقریر فرمود که
درع مدینه است و رخنه مصیبتی است که بآنحضرت رسد و گاو کشته
قتیلیست که در اصحاب ظهور یابد و کبش کبش قریش است که خدای تعالی
شانه وی را بقتل آرد و مرضی رای غزا آن بود که مدینه را محکم ساخته در
مقام تمکین و وقار استوار باشند پس اصحاب ابرار را در آن باب مستشار
ساخت رای اکثر مهاجر و انصار و ابن سلول منافق با رای غزای آن حضرت
موافق بود و جمعی از جوانان متهور از فوات حضور معرکه بدر متحسر بودند
برغبت شهادت مبالغه در خروج کردند **مثنوی** ز شهرست شیر غژین با حضور
بصحرا کند صید آهو و گور ز شهرست بر غازیان کار تنگ که در کوچه شکست
میدان جنگ پس بنا بر الحاح ایشان میل بیرون رفتن فرمود در خطبه
جمعه نصایح ارجمند و مواعظ سودمند گوشوار گوش هوش حضار ساخت

واختیار

واختیاران اختیار نمود که از مهب نصرت کردگار نسایم ظفر تا بید وزیدن
خواهد گرفت بر تقدیری که ثبات و قرار و شکیب و اصطبار شعار
سازند پس بعد از نماز بحجره شریفه فرمود شیخین رضی الله عنهما ملازم
بودند و جامه جنگ را بر آنحضرت پوشانیدند سایر یاران گزیده و
مجاهدان پسندیده در بیرون صف کشیده چون شیران مست و ببر بیان
نیزها در دست و خنجرها در میان **بیت** همه کمان کش و رزم آزمای و تیر
همه مبارز و آهن قبای و جوشن در انتظار ظهور آن آفتاب هدایت
مدار می کشیدند پس آن متمم اخلاق حمیده زره پوشیده بر فرق سعادت
آثار دستار نهاده شمشیر حمایل نموده و سپر بر شانه میمنت نشانه نکنده
نیزه بکف انور گرفته منظر نظر مشتظر از ابفروع جمال و فر اقبال منور ساخت
آنگاه پای فلک فرسای در رکاب سعادت مآب در آورده بجانب
احد متوجه شد مؤمنان ظفر جناح و ارباب فوز و فلاح با یراق و سلاح
در رکاب هدایت انتساب روان گشتند در اثنای راه حکم فرمود که
بعض اولاد اصحاب ذی معالی بجهت خردسالی باز گردانید از جمله عبد الله
بن عمر و اسامه بن زید بن ثابت و براء بن عازب و ابو سعید خدری و سمره
بن جندب و رافع بن خدیج ظهیر مرفوع ساخت که رافع تیر انداز است
و رافع در آن حال خود را بلند تر می کشید که مگر با دراک اذن همراهی
مباهی گردد آن حضرت اذن داد پس سمره ربیب مری بن سنان
بود با وی گفت که من بر رافع غالبم و رافع ماذون شد و من بر جوع مامور
چون این کلام معروض گشت امر بمصارعت فرمود غلبه سمره ظاهر شد
وی را نیز دستوری داد و چون خورشید جهان افروز در پرده مغرب

انداز

متواری گشت و صهیب رومی روز بلال لیل را قایم مقام ساخت بلال
رسم اذن بجای آورد و آن حضرت نماز شام با اهل اسلام بجماعت
گذارد پس محمد بن مسلم با پنجاه مرد دلاور بامر آن سرور بپاسبانی
لشکر مشغول شدند و عکرمه بن ابی جهل با جمعی لشکر کافران ناسپاس را
پاس می داشتند و سحرگاه با زمرهٔ مجاهدین فی سبیل الله بقصد اعداء
گمراه توجه فرمود و چون جمشید خورشید گردون حشم در وقت صبحدم
علم بیضا در نظر اهل عالم برکشید آن آفتاب هدایت تاب با انجم اصحاب
مجاهدت مآب باحد رسیده بود سایر ارباب اهتدا اقتدا بآن مهر سپهر
هدی کرده نماز صبح ادا کردند پس باستعداد جنگ پرداخت و آن ملبوس
را که بتعلیم و علمناه صنعة لبوس از دست حضرت داود وجود گرفته
مثنی ساخته و بر فرق با نور و مغفر نهاد و ابن سلول با قرب سیصد
منافق که با او موافق بودند از آن منزل چون کوکب منحوس طالع خویش
میل رجعت کرد و عبدالله بن عمرو بن حرام از عقب او اقدام اهتمام بحرکت
آورد و هر چند نفایح نصایح فایح ساخت نفعی که از وساوس شیطانی
در مشام غوایت و نادانی او حاصل شده بود زوال نیافت عبدالله
بمعسکر هدایت اثر بازگشت آن حضرت بترتیب صفوف
صفشکنان اصحاب شروع فرمود و بنوعی ایستادند که مدینهٔ طیبه در مقابل
و احد بر قفا و کوه عنین بر یسار واقع شد و آن کوه شکافی داشت که
گمان آن میشد که از آنجا هجوم خصوم واقع شود پنجاه جانباز تیرانداز را
بحفظ آن مامور داشت و فرمود که از آن محل بهیچ حال خیال انتقال بخود
راه ندهند خواه که ما غالب شویم یا مغلوب قدم از آن مقام بیرون

نهند **نقلست** که اول کسی که از خیل تیره دلان تیر بصف اهل صفا انداخت
ابو عامر فاسق بود و در حین رمی سهام نام ناخوش خویش مذکور ساخت
حمات هدایت ویرا لا مرحبا بک و لا اهلا گفتند پس در ایستاده با اتباع
بی نام و ننگ به تیر و سنگ جنگ میکرد مسلمانان در مقابل چون سحاب
مطیر بر ایشان سنگ و تیر فرو ریختند چندانی که فاسق و فسقه در قلق و اضطراب
افتادند و از صدمات دهشت و هراس بنای اساس قرار و ثبات
ایشان متزلزل شد روی ادبار بوادی فرار نهادند و جماعت نسوان
از سواران لشکر مخالف از سهم سهام اجل پیام دلاوران اسلام به پشت
دادن مستظهر گشتند طلحه بن ابی طلحه که رایت غوایت آیت کفار بدست
وی منصوب بود مرکب تهور در میدان جلادت آورده مبارز طلبید اسد الله
الغالب علی بن ابی طالب کرم الله وجهه متوجه وی گشت و برق تیغ بر فرق
وی بنوعی فرود آورد که تا مغز بشکافت و ویرا بر خاک خواری و نگونساری
بفکند عورتش مکشوف گشت آن منبع حیا بر استحیا حیات وی را از ایل ناساخته
بازگشت مصعب بن عمیر ویرا متوجه بازگردانید و گویند که کتبهٔ قریش
که سرور اخیار را اخبار از قتل او فرموده بود وی بوده پس مصعب تکبیری
بلند بسمع مجاهدان سعادتمند رسانید و سایر لشکر بموافقت غلغلهٔ
تکبیر بگوش بیهوشان کفره رسانیدند و حملهٔ مردانه کرده خلل در صف
کفره افکندند عثمان بن ابی طلحه ناصب رایت ضلال گشت حمزه بن عبدالمطلب
رضی الله عنه ضرب تیغی بوی رسانید که یکدست وی باشانه بیفتاد و پس
از و چند گمراه دیگر حامل لوای آن لشکر گشتند و بسیوف و سهام اهل اسلام
بمغاک هلاک می افتادند تا از بنی عبدالدار که مدار حملهٔ لوای کفار بر ایشان

بود کسی نماند بهادران دین با تیغ ظفر آیین حمله کرده ایشان را منهزم
ساختند و از لشکرگاه بیرون بردند خالد بن ولید با جمعی از کفار مکر قصد
آن شکاف کردند و رماة کماة نصرت تیر ایشان را مجال ندادند پس
زنان که دف زنان تحریض رجال بر جنگ میکردند دفها از کفها فکنده از نام
و ننگ دل برکنده دامانها برداشته ساقها و خلخالها نمایان وا ویلا سرایان
بجانب کوه میگریختند مؤمنان بعزیمت غارت و اخذ غنیمت از اموال اهل
هزیمت بازگشته در آن شروع کردند اکثر حفظه شکاف که انهزام اعدا
و اغتنام احباء دیدند ایشان را رشته سکون و آرام انفصام یافت
و بشوق حطام مایل ترک مقام گشتند و هرچند که عبدالله بن جبیر که امیر
ایشان بود ایشان را وصیت هادی عباد بیاد آورده بکرایم مدخرات
اخروی ترغیب کرد تا از مغانم غنایم دنیوی دست طمع کشیده دارند مفید
نیفتاد و گفتند که قصد مقصود خلایق آن بود که در وقت حرب ملازم مقام
باشند پس قلیلی کمتر از عشره از طمع و شره کناره کردند و باقی پای از مرکز
فرمان بیرون نهاده بغارت اقبال نمودند و کریمه و منکم من یرید الدنیا
و منکم من یرید الآخرة مبین حال فریقین است پس خالد بن ولید و عکرمه
بن ابی جهل که عزیمت هزیمت داشتند چون رخنه کوه را از حارسان
و محافظان خالی یافتند بر سر عبدالله و رفقا تاختند و همه را بقتل آورده
از عقب لشکر اسلام در آمدند و بشامت مخالفت فرمان سید عالم صلی
الله علیه و آله و سلم قضیه فتح منعکس شد و سایر کفار که رو براه فرار داشتند
برگشتند و حمزه رضی الله عنه بحربه وحشی شهید شد و بعضی از اهل اسلام
طریق ستیز را گذاشته رو بگریز نهادند و بقیه اصحاب را دم بدم وحشت

بر سر وحشت میفزود و دهشت بالای دهشت روی می‌نمود مضمون و تری الناس
سکاری و ما هم بسکاری عیان گشته بود بمرتبه که قوت تمیز و تشخیص
و تعیین و تخصیص مسلوب شد چنانچه اسید بن حضیر را رضی الله مجروح ساختند
و والد حذیفه اعنی یمان را تیغ یمانی رشته زندگانی بریدند و هرچند که آن
محرم راز نبوت بر رابطه ابوت و بنوت تنبیه کرد متنبه نشدند فریقی
نطاق وفاق بر میان جان بسته بلکه جان کمر دار در میان بسته در ملازمت
حضرت فدایی وار قرار گرفتند فرد چنانست بتو روابط رشته جان
که مخالف نتواند بدو صد تیغ برید   از جمله زیاد بن سکن با چهارده
جوان از انصار خطاب بسید مختار کرده می‌گفتند وجهی لوجهک الوقا
و نفسی لنفسک الفدا و علیک سلام الله غیر مودع با خود جانبازی و در راه
رضای آن حضرت سراندازی قرار دادند خطاب هر یک با دگری این که
فرد جان در رهش فدا کن کینست زندگانی در پای او سرافکن کینست
سرفرازی پس در پیش روی آن حضرت ایستاده جنگ میکردند و
یک یک شهید می‌شدند فرد کسی کو پیش روی او تواند باختن جان را
حرامش باد جان بر تن گرش پروای جان باشد پس کفار بدنهاد خواستند که
سر زیاد را از تن جدا ساخته برند بعضی از اهل اسلام اهتمام کرده وی را برداشته
بنظر سید انام علیه السلام آوردند هنوز رمقی باقی مانده بود آنحضرت رو
در کنار خود نهادند بر جمال بی مثال گشوده جان تسلیم نمود منقولست که
ابی بن خلف که چون او ناخلف پسری از خلف پدری ظاهر شده چون
از اسیری بدر بعد النجات یافته میرفت با شهور براق و جولان
کر سبع طباق گفت که من اسب خویش را بان قصد می‌پرورم که ترا

در نشست آن تقبل آرم آن حضرت فرمود که انشاء الله من ترا خواهم کشت
در حالی که بران اسب سوار باشی ان روز بر اسب موعود سوار اشکار
شد جون نظرش بر سید ابرار افتاد لا نجوت ان نجوت کفته بجانب
آن حضرت تاخت جون نزدیک رسید آنحضرت نیزه را از دست وی کشید
با نیزه زیر کرفت دیکر دان آن سرکش رسانید اکرجه آن نیزه افعی صورت
جون زخم افعی اثری جندان نمایان نداشت اما در رک جان او موثر افتاد
در حال طرف عنان بصوب فرار نمود و جزع بیشمار میکرد و خوار و زار بعجل
جسد آله خوار آواز کاو از و برمی زد و جون باز کشتند در راه بمرد **نقل**
است که در اثنای حرب سنکی رسید و رخسار انوار سرور اخیار مجروح
شد و دو حلقه از حلقهای خود دران نشست ابو عبیده دو بار دندان
نهاده هر بار یک حلقه می کشید و یک دندان او می افتاد و مالک بن سنان
دهان بان جراحت رسانیده خون می مکید و بعضی انکار خون خوردن
او میکردندی بر غبت تمام دم میزد و در جواب دم نمی زد و دران
دم سید اولاد آدم صلی الله علیه وسلم فرمود که من مس دمه دمی لم تمسه النار
و کویند که سنکی به بیشانی نورانی آن حضرت رسید و شکسته شد و سنکی
بر نعلش و جراحت یافت و کویند که عتبه بن وقاص از غایت بدکهری سنکی
بجقه لعل کوهر بار سید ابرار رسانید و از دراسنانش باعیه تحتانیه
شکسته شد **مثنوی** تیغ زبانش که بسی تیز بود ، بدکهرش بین که بسنک
آزمود ، سنک که بر کوهر لعلش رسید ، رخنه ، دندانش ازان شد بدید
شرط کرم بین که بهنکام جنک ، کوهر خود ریخت بپاداش سنک ، و با این همه
در حق آن بدکهران در میفت و اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون میکفت

مثنوی کو بپا صیر فی ملک و ملک ، زد از ان سنک درش را بمحک ، تا که هم
ناسره ، نا سرکار ، حلم او را نکرد پاک عیار ، لاجرم حقه اش از صدمه ، سنک ،
اهل قومی بر دن داد آهنک ، حلم او بود بلی کوه شکوه ، کی ز یک سنک فرو
ریزد کوه **مرویست** که هفتاد ضرب شمشیر بر روی آن شیر عیضه نبوت
حواله کردند و بحفظ آلهی ز شران ضربی بوی نرسید **نقلست** که بنا بر نقل
ضرب سیوف کفره بدکیش و کرانی اسلحه خویش بمغاکی که قریب بود افتاد
و ابن قمیه با عتبه ندا کرد که من محمد را کشتم و کویند که ابلیس لعین از سر
کوه ندا کرد الا ان محمدا قد قتل باسماع رسانید بس ان حضرت لمد و علي
مرتضی از فوق و طلحه از تحت ازان مغاک بر آمد کعب بن مالک انصاری را
نظر بر نرکس باغ ما زاغ افتاد و مژده ، حیات آن حضرت باصحاب
رسانید دکر بار سایران ابرار از روی استبشار بعد از تفرق و انتشار
که بنا بر خبر موحش ملعون انس با جمع ایشان نزا رو نموده بود مجتمع کشتند
بس رزان با یاران بشعب احد میل فرمود جمعی از کفار قصد کردند که بر
سر کوه رفته بر ایشان مستعلی کردند حضرت ابن تیر دعا بهدف حال ایشان
افکند که اللهم لیس لهم ان یعلونا باین دعا ازان داعیه باز ماندند ابو
سفیان کفت که موعد حرب میان ما و شما بدر است سالی دکر و شروع
در رجوع نمود و بر روایت اثبات ثبوت یافته که شهدای احد را غسل
نفرمود و اصح آنست که نماز نکذارد و بروایتی دکر کذارد و روایت
اولی مرجح است نزد شافعیه و ائمه حدیث و روایت ثانیه نزد حنیفه
و هر ساله زیارت قبور ایشان میکرد و بعض جنازها را که بمدینه برده
بودند فرمود که باز باحد رسانید **مرویست** که در اثنای رجوع بمدینه

مقیمان آن بلدهٔ طیبه از ذکور واناث باستقبال موکب جلال آمدند و بر
سلامت آن حضرت مراسم حمد ذو الجلال بجای می آوردند دران اثنا اتفاقاً زنی
برسید که جنازهٔ پدر و برادر و شوهر وی را بشهر می آوردند بعد ازانکه مصاب
مطلع شد از حال حضرت رسالت شعار استفسار کرد وچون ثمرهٔ سلامت
پایهٔ استبشار یافت بمقتولان خود التفات ناکرده متوجه آن حضرت
گشت وگفت پدر و مادر با سایر قبایل و عشایرم فدای تو باد فرد
با شادی دیدار تو در عین سلامت ⁘ غمهای جهان جمله فراموش توان کرد
منقولست که شنبهٔ هفتم شوال نزول اجلال در مدینه فرمود و در یکشنبه
هشتم فرمود که حضار معرکهٔ احد باز بیرون آیند همه با جراحات متعدده بر
آمدند و براه مکه متوجه شدند بنا برانکه خبر میل ابوسفیان برجوع مسموع
شده بود پس در حمرای اسد که ازانجا با مدینه هشت میلست و بر بسیار
راه ذی الحلیفه واقع است معسکر همایون مقرر شد شب دوشنبه آتش بسیار
برافروختند تا صیت ابهت و اقتدار لشکر اسلام انتشار یابد و توهم
ضعف و اندک را از حرب اهل خسار ننمایند بیت ز هر سو کسی مشعل افروز شد
شب تیره روشن از روز شد ⁘ پس سه روز دران مقام توقف نمود و
دران ایام ابوعزهٔ شاعر بدست آمد و هر چند زاری و جزع ظاهر ساخت
که بار دگر آزاد شود نزد خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم مفید نیامد و خبر
لا یلدغ المؤمن من جحر مرتین بمسامع اصحاب رسید و آن ملعون را بکشتند
پس معبد خزاعی بابی سفیان رسید و وی را از کثرت و قوت اتباع
رایت نبوت بترسانید و باز گردانید و در آخر این سال واقعهٔ
سریهٔ رجیع واقع شد و رجیع آبیست قریب بان موضع که موقع واقعه

بوده

بوده بیان این آنکه سفیان بن خالد هذلی با جمعی از عضل و قاره
بعد از واقعهٔ احد بمکه رفته کفار را تهنیت گفتند و سلافه بنت سعد را
که زوجهٔ طلحه بن ابی طلحه بود و شوهر و پسرانش در معرکهٔ احد کشته شده
بودند تعزیت رسانیدند سلافه گفت که چهار پسر من مقتول شده اند
عاصم بن ثابت قاتل دو پسر منست و طلحه و زبیر هر یک یکی را کشته اند
هر که سر یکی ازینها بمن آرد صد شتر بوی رسانم سفیان شوم را مادهٔ
طمع بحرکت در آمد و هفت مرد را فرستاد که ببهانهٔ اظهار اسلام و طلب
علم تعلیم شرایع و احکام بعضی را بدام آرند شاید که یکی ازان سه
دران میان بدست آید پس آن هفت کمراه از مدینه ده نفر از صحابه
همراه بردند یکی ازانها عاصم بود در اثنای راه یکی ازان هفت رفت
و دویست کافر از بنی لحیان همه منحوس چون انکیس و ملعون چون ابلیس
همراه بیاورد تیغ انتقام بقصد اصحاب عالیمقام از نیام غدر کشیدند و هشت
تن ازان پاکان بعز شهادت رسیدند از جمله عاصم بن ثابت گویند که
وی بدعا دست برداشته گفت خداوندا من در اول روز حامی دین
بودم تو در آخر روز حامی جسد من باش کفار خواستند که سر وی را بسلافه
رسانند حق تعالی جندی از زنبور فرستاد که هر کافر بدکیشی که بقصد
سر او قدم جرات پیش نهادی از زخم نیشش بر خاک هلاک افتادی گفتند
بسازیم تا شب که زنبور را ازوی دور شود در شب سیلی عظیم وی را ببرد
و کفار بمقصود نتوانستند رسید و خبیب و زید بن الدثنه را بمکه برده بکفار
فروختند و هر دو را شهید ساختند منقولست که خبیب از شام تا دار
آویخته بودند زبیر بن عوام و مقداد بن اسود رضی الله عنهما باشارت

علیه بنویه بمکه رفتند ویرا از دار برگرفته متوجه مدینه شدند هفتاد سوار
رسیدند ایشان خبیب را از اسب فروگرفته بر زمین نهادند و زمین
ویرا فروبرد و ویرا بلیع الارض گویند پس آن دو مرد مردانه در برابر
هفتاد کافر در مقام حرب در آمدند کفار در حرب ایشان طرفه ندیدند
و باز گشتند در آخر این سال عبدالله بن انیس بفرمان آنحضرت رفت و سفیان
بن خالد را که باعث آن فتنه بود بعلامانی که آنحضرت ذکر فرموده
بود بشناخت و در اثنای شب بدوزخ فرستاده متوجه مدینه شد
در اثنای راه بغاری در آمد کفار از پی او رسیدند حق تعالی عنکبوت را
فرستاد تا بر در غار بر پرده کشید و کفار ویرا نیافتند وقایع سال چهارم
درین سال قصهٔ بئر معونه واقع شد بیانش آنکه عامر بن مالک نجدی از
بنی عامر بملازمت رسید و هفتاد مرد از صحابه کبار را ملتزم جوار شده بجهت
ارشاد و دلالت قبیله همراه برد چون به بئر معونه رسیدند عامر بن طفیل
با بعض اعوان از رعل و ذکوان قدم بغی و عدوان در حرکت آورده
خود را رسانیدند و رشتهٔ حیات جمیع آن پاکان بتیغ آن بی باکان
منقطع گشت الا عمرو بن امیه ضمری و حارث بن صمه که ایشان شتر بچرا
برده بودند آخر اسیر کفار شدند حارث شهید شد و عمرو آزاد شده
متوجه مدینه گشت در راه دو کافر را از بنی عامر که در امان رسول الله
بودند وقتی که در خواب بودند بکشت و حضرت در پی ادای دیت
شد جهت استعانت ببنی النضیر رفت آن پلیدان باآنکه بطریق قریظه
و بنی قینقاع عهد کرده بودند که دشمنی نکنند در مقام مکر و غدر شدند بآن
سبب ایشانرا اجلا فرمود عقار و اموال ایشان فی شد و بخاصهٔ آنحضرت

متعلق

متعلق گشت و اکثر روایات اینست که مخمس ساخت و شافعیه بر اینند که فی
مخمس نشود و حنفیه برخلاف اینند در سوم یا پنجم به شعبان این سال
امام ابن الامام سبط سید الثقلین ابی عبدالله الحسین متولد شد آنحضرت
منزل سیدة النسا را بنور حضور منور ساخت و آن غنچهٔ چمن نبوت و فتوت
را برکنار عطوفت جای داد و اذان در گوشش راست و اقامت
در گوش دیگر بگفت و بعد از هفت روز عقیقه کرد و نام نهاد مرولیت
که تا یکماه یا چهل روز در قنوت صبح رعل و ذکوان و سایر قبایل را هدف
سهام نفرین می ساخت باین طریق دعا میفرمود که اللهم اشدد وطاتک
علی مضر اللهم اجعل علیهم سنین کسنی یوسف اللهم علیک ببنی لحیان و رعل
و ذکوان و عصیه فانهم عصوا الله و رسوله اللهم علیک ببنی لحیان و عضل و قاره
پس از آن قحط شیوع یافت حاجب بن زراره که پیشوای جمعی بود بدرگاه
کسری متوجه شد و اذن طلبید که در زمینی از ممالک وی ساکن گردند کسری
گفت که داب شما افساد در بلاد است و غارت عباد حاجب کمان خود
را برآورد که این را مرهون می سازم تا ملک را اطمینان حاصل شود حضار
مجلس بر وی خندیدند اما کسری قبول کرد و حاجب مذکور بذی القوس مشهور شد
و چون باز بدعای رحمة عالمیان آدمیان از آن شدت نجات یافتند
حاجب نمانده بود ولدش عطارد نزد کسری رفته کمان طلبید کسری ویرا
کمان داد و حلهٔ پوشانید وی حله را هدیه بارگاه نبوت ساخت
اما بقبول موصول نگشت ببازار برد و به چهار هزار درم به یهودی فروخت
و گویند که عمر رضه از او در بازار دیده بعرض رسانید که یا رسول الله این حله
را خرید فرمای تا در اعیاد و وقت ورود وفود می پوشیده باشی آن

ولادة حضرت ...
در سال چهارم
از هجرت بود

نحر مقبول نیفتاد و در ذی قعدهٔ این سال بدر صغری واقع شد بنا بر
انکه ابی سفیان در احد گفته بود که سال دیگر مقام حرب ما بدر است و چون
سال قریب شد ابو سفیان از وعده نادم گشت و بر اقامت جازم شد
با نعیم بن مسعود قرار داد که بمدینه رود و دلاوران اسلام را از
اهبت و قوّت عدّه عُدّه اصنام اعلام نماید بر وجهی که بنا بر عروض
خوف اَقدام اِقدام بر توجه بدر در دامن سکون و آرام کشند نعیم
مذکور هر چند که بتعریف و توصیف و شدّت کفّار در توهین و تضعیف
نیت و عزیمت مجاهدان دین دار جهد نمود فایده نداد و چندانکه ترتیب
و تألیف مقدمات تخویف کرد منتج مقصود نیفتاد سرور نوع بشر با حاضران
حرب احد و جمعی دگر که عدد مجموع هزار و پانصد مرد بود میل بدر فرمود و
هشت روز ان منزل را بفروغ جمال و موکب اقبال فرخنده فال مزیّن
ساخت و بازارها قایم گشت و از مر معاملات فواید عاید گشت
و کفار از غایت خوف و بیم در مقام خود مقیم بودند دیگر شرب خمر حرام شد
مفهوم از تقریر ائمهٔ تحریر و جهابذه تفسیر انست که در شان خمر چهار مرتبه
نزول وحی حصول یافت و در مرتبهٔ اول اشعاری بذم آن نبود و بعد
ازان در دو مرتبه بنا بر فهم ذم بعضی منتهی میگشتند و در مرتبهٔ اخیر حرمت
متقرر شد و سبب نزول حرمت این بود که عتبان بن مالک جمعی را از
خواص که یکی سعد بن ابی وقاص بود ضیافت نمود بعد از طعام بعزم بزم
مجلس اراسته شد سعد در حین سکر نظمی مشتمل بر هجو انصار بخواند یکی از
حضار سر ویرا بشکست وی شکایت ببارگاه رسالت برد فاروق
رضی الله عنه در طلب تحریم دست دعا برداشت که آیهٔ انما الخمر والمیسر نازل شد

حرمت خمر

و دریں

و دریں سال ام سلمه رضی الله عنه بشرف فراش آنحضرت مشرف گشت و در ان
حین چهل و چهار ساله بود و هشتاد و چهار سال عمر یافت وقایع سال
پنجم دریں سال همای رعنت آنحضرت سایهٔ سعادت بر سر زینب بنت
جحش افکند و بشرف اندراج در زمرهٔ ازواج طاهره فیروز گشت و آیهٔ
حجاب نازل شد دیگر غزوهٔ بنی مصطلق واقع شد و ایشان که فریقی بودند
از خزاعه و جویریه که حلاوت و فصاحت گفتار و ملاحت و صباحت
رخسارش اشتهار داشت بنت حارث بن ضرار که دران قبیله
پیشوا و سردار بود در سهم یکی از انصار در آمده مکاتب شده در ادای
نجم کتابت از آنحضرت استعانت نمود ان حضرت ادای نجم کتابت
فرمود و ویرا درانجم انجمن امهات مؤمنین مندرج گردانید و بردهای
کنیز که بقید رقیت اسیر بودند آزاد شدند زیرا که اصحاب رضوان مآب
مناسب ندانستند که اقربای حرم محترم سید امم بذل رقیت خدم آن
آستان گرفتار باشد و دریں سفر سورهٔ منافقین نازل شد بنا بر
سخنی ناشایسته که از ابن سلول جهول بمجلس حضرت رسول وصول یافت
و سورهٔ کریمه در تصدیق زید بن ارقم که مبلغ آن کلام بود نزول کرد
دیگر دریں سفر قصهٔ افک در شان ام المؤمنین عایشه رضی الله عنها
بظهور آمد و آیات در برائت حدیقهٔ اطوار صدیقه مهبط زمین و سمع
مستمعین رسید دیگر غزای احزاب واقع شد و انرا غزاهٔ خندق نیز
گویند ده هزار مرد از کفار مکه و غطفان و یهود جمع شدند و بنی قریظه که
با آنحضرت عهد بسته بودند باغوای حیی بن اخطب که بعد از اجلاء بنی
نضیر بمکه رفت محرک کفار بحرب رهنمای ابرار شده بود رخسار وفا را

بناخن غدر خراشیدند و پردهٔ حیا بپنجهٔ وقاحت و نقض دریدند و با
سایر کفار از در وفاق و اتفاق در آمدند آنحضرت صلی الله علیه وسلم
با سه هزار کس از مدینه نهضت فرمود و بدلالت سلمان فارسی رضی الله عنه
بحفر خندق امر کرد پنج گز عمق معین گشته هر ده مرد را چهل گز رسید
و خیمهٔ از ادیم احمر جهت آن سرور در دامن کوه سلع زدند سلمان رضی الله
عنه در حفر خندق مهارت تمام داشت و بقوت بینه از اقران خویش
در پیش بود گویند که برابر ده مرد کار میکرد و هر طایفه طالب شرکت سلمان
بودند آنحضرت فرمود که منا اهل البیت منقولست که در اثنای اشتغال
بحفر سنگی صلب ظاهر شد که کسر آن مقدور نیروی بازوی اقویای آن مقام نبود
و رخنهٔ در آن مستین متین زور آوران دوران چون شکافتن بنای
آسمان متعذر می نمود شرح حال بمسامع جلال رسانیدند آنحضرت میتین
گرفته سه ضرب رسانید در ضرب اول برقی جست که قصور شام نمود
و ثلثی از آن سنگ جدا شد و در ضرب دوم لمعهٔ ظاهر شد که بآن معاین
قصور مداین گشت و ثلث دیگر از آن دور گشت و در سوم سنگ
مذکور بالتمام مکسور شد و ابواب صنعا در نظر انور آمد و مژدهٔ مفاتیح
و فتوح این بلاد باصحاب جهاد نهاد داد منافقان مقهور که از نور خرد
محروم و مهجور بودند می گفتند که وعده نمیدهند خدا و رسول ما را الا تغریب
و غرور چه امروز بنا بر وفور خوف از اعدا خندق محفور میکردد لشکر
اعادی رسیدند مالک بن عوف و عیینه بن حصن با بنی اسد و غطفان
و فزاره و یهود از زیر وادی جهت شرقی مدینه در آمدند و ابوسفیان
با جیش قریش و کنانه از پایان و از هیبت و کثرت آن لشکر دل ضعفای

اهل اسلام از جای رفته اوراق فراید ممالایطاق را بنظر تامل میدیدند و
آرزوی سود و سوال این الفوز میکردند مرویست که احزاب بیست و هفت
روز توقف کردند روزها بکنار خندق آمدندی و از جانبین دست به تیر
و سنگ برده غوغا و آشوب جنگ بلند ساختندی و شبها چون پشهٔ خاکی
از غایت ناپاکی بر سر اهل اسلام عزم شبیخون کردندی مثنوی

همه روز بودی روان تیر و سنگ ،، و زان بود میدان آفاق تنگ
فلک کردی از تیر ایشان حذر ،، ز خورشید میداشت زرین سپر
شب از برق شمشیر بودی چنان ،، که در خنده زنگی کشاید دهان

روزی عمرو بن عبدود که با هزار مقاتل ویرا مقابل داشتندی با چهار دگر
از ابطال باطل اندیش از خندق گذشته پیش آمد نام عمرو مکرر مبارز طلبید
و از حاضران معرکه داوری و داعیهٔ برابری از غیر شاه اولیا ظاهر نمی
شد اما اذن نبوی بوقوع نمی رسید آخر وی را اذن داد و بجهت نصرت
و ظفر وی دست دعا بر داشت ولی الله در مقابل عدو الله در آمد چون
خصم شدید الخصوم را المخصوص آنحضرت معلوم شد گفت که باز گرد که ترا هنوز
وقت جولان در میدان مردان دلاور و تحمل صولت حملهٔ شیران اژدها
پیکر نیست و میان من و پدر تو در سوالف ازمنه اشجار موافقت باثمار
مصادقت آمیخته و از گلزار وداد ازهار اتحاد برانگیخته نمی خواهم که
خون تو بدست من ریخته شود شاه مردان و شیر یزدان در جواب
آن نادان گفت که من مبارزت ترا طالبم و ریختن خون تو در راه خدا
راغب عمرو را حمیت جاهلیت فرو گرفت و فرو آمده پای مرکب خود را
پی کرد و چون سگ دیوانه بشیر ظفر و ببر غزای دین رو نهاد و در میدان

ایشان چنان کرد برخاست که انظار نظار از مشاهدهٔ ایشان باز ماند عمرو
تیغ را حواله سر آن سرور کرد بروجهی که از سپر گذشت و اثری بسر رسید
پس از ان آن کوه وقار بیک ضرب ذو الفقار سر وی را در میدان مذلت
غلطان ساخت و صدای تکبیر باسماع صغیر و کبیر رسانید همه را معلوم شد که
امر عمرو تمام شد و شیر بیشهٔ رضا علی مرتضی دیر اکشته پس ضرار بن خطاب
و هبیره بن ابی لهب که دو تن از ان چار بود از هیبت آن کرار غیر فرار
هر دو راه فرار ناچار گشت و نوفل که از انجمله بود بدست اهل اسلام
سنگسار شد القصه ان روز بجهت امر عمرو فتحی عظیم روی نمود و در
آنروز قامت مناقب آن صاحب ولایت و امامت بخلعت مبارزت
علی ابی طالب یوم الخندق افضل من اعمال امتی الی یوم القیامه متجلی گشت
فرد زور دستش عیان گشت فتحی مبین ، چه دستی که بروی هزار آفرین ،،
مرویست که روز دیگر جمیع اهل ضلال بتمامی قوت و قدرت خود را
در اشتغال تقبال اشتعال نیران حرب و جدال مصروف داشتند چنانچه
ظهر و عصر و مغرب از سید عالم و اصحاب هدایت علم فوت شد و بعد از
انقضای حرب بترتیب قضا فرمودند نقلست که نعیم بن مسعود الاشجعی غطفانی
را بتوفیق ربانی سعادت اسلام ارزانی شد و ماذون گشت که بمعانی
الحرب خدعه را منظور ساخته چنان کند که مبانی اتفاق اهل شقاق را بویرانی
رساند و جمعیت ایشان را بصورت پریشانی پیش آرد وی رفته
با یهود بنی قریظه بعد از بیان سوابق محبت و اخلاص و اظهار لوازم اتحاد
و اختصاص گفت که اگر قریش را از طول جدال ملال گیرد و مایل برجوع و انتقال
کردند لاجرم اهل اسلام همت بر افنای و استیصال شما خواهند گماشت

شما بچه

شما بچه خیال در موافقت این جماعت تعقال کوشیده آید چشم از وبال مآل
پوشیده همه گفتند حق نصیحت بجای آوردی اکنون تدبیر این حال و دفع ضرر این
اعمال چیست وی گفت که از قریش و غطفان چند کس باید طلبید که با شما
باشند و اگر کاری از پیش نرود ایشان را بجهت مردم خود حمایت
و اعانت شما لازم آید پس از انجا برآمده با قریش و غطفان ملاقی شد
و نیکخواهی ایشان و خلوص بخود مخصوص ساخت و گفت سخنی از یهودیی قریظه
بمن رسیده از روی اخلاص بشما میرسانم زنهار که اظهار نکنید حال اینست که
از نقض عهد ندامت تمام دارند و اعلام اهل اسلام کرده اند که تجدید
عهد میکنیم و چند کس را بحیله از اعیان قریش و غطفان گرفته تسلیم شما
میکنیم باید که اگر از شما کس طلبند اصلا راضی نشوید که چنین خواهند کرد
پس قریش بقریظه پیغام کردند در روز جمعه فردا باید که باتفاق بجوم بر حرب
خصوم کنیم و اهتمام تمام در حرب مرعی داریم باشد که چهرهٔ مراد در مرآت
سعی و اجتهاد نمایان شود قریظه جواب گفتند که ما در یوم السبت بحرب
و بیکار بلکه بهیچ کاری نمی پردازیم و روز دیگر بر تقدیری موافقت کنیم چند
کس را نزد ما مرهون سازند که بر فرض آنکه ازین جنگ خایب شوند
و غایب گردند و جند اسلام اعلام انتقام ما مرفوع دارند شما را امداد
ما لازم شود قریش و غطفان که مضمون کلام شنودند گفتند سخن نعیم راست
بوده پیغام کردند که ما کس بشما نمیدهیم و شما در قتال ذرک آن مختارید
قریظه گفتند که نعیم درست گفته بوده القصه گره شقاق در رشتهٔ وفاق
ایشان افتاد و مرویست که از دوشنبه تا ظهر چهارشنبه حضرت رسالت
پناهی از درگاه الهی بغرق آن سکنهٔ عرصهٔ گمراهی و نصرت و ظفر اهل حق

از خزانهٔ فضل نامتناهی طلب میفرمود در ظهر چهارشنبه از مشاهده آثار
اجابت انوار سرور و استبشار از بشره سید ابرار درخشان شد و از مهب
قهر یزدانی باد صبا در دیده امانی ایشان گرد ویرانی انداخت دیکهای
طعام را مقلوب میکردانید و خیمهای منصوب بهوا می برد و می افکند و از
لشکر ملک که بر عیون عیان نشوند و جنود لم تروها بیان سمت ایشان
است در قمع جمعیت آن جمع اثرها ظهور می یافت و رعب تمام در قلوب
شدید الاظلام ان فریق بد فرجام در افتاد از روی اضطرار بیکبار رو
براه فرار آورده قصد دیار خود کردند پس آن حضرت به غزای بنی
قریظه مامور شد ایشان تحکیم سعد بن معاذ کردند بحکم سعد مردان را کشت
و صبیان را برده گرفت و اموال میان اهل اسلام انقسام یافت
و در سال ششم بقول جمهور حج فرض گشت و غزوهٔ بنی لحیان و غزوهٔ
ذی قرد که انرا غزوهٔ غابه خوانند واقع شد اما غزوهٔ بنی لحیان را سبب
آن بود که قصد انتقام از قبیلهٔ عاصم بن ثابت و رفقای نکو فرجام داشت
دران ایام رایت اهتمام مرفوع کردانید اما بنا بر فرار اهل شقاق التقا
بایشان ناکرده باز گشت و اما غزوهٔ غابه را سبب ان بود که عیینه بن
حصن فزاری با چهل سوار شتران شتربان داران حضرت غارت کردند
و پسر ابو ذر دران مقام بقتل آوردند پس سلمه بن اکوع سر در پی انها
نهاده شتران باز گرفت و انحضرت با پانصد مرد متوجه فرمودند
اما باعدا نرسیدند و درین سال نماز استسقا فرمود و قصهٔ حدیبیه
بوقوع آمد زیرا که زیارت کعبه و اخذ مفتاح ان و حلق بعض و تقصیر بعض
در خواب دید یاران نظر انکه دران سال ظاهر خواهد شد خوش حال

شدند و در اول ذی قعده از مدینه برآمد کفار مانع شدند و بیعت رضوان
در تحت شجرهٔ ثمره واقع شد کفار را از خبر بیعت ترسیدند سهیل بن عمرو را
به جهت صلح فرستادند و صلح شد بشرط انکه عمرهٔ ان سال را سال دگر قضا
کنند و حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب را فرمود که صلح نامه نویسد
کفار بنوشتن حضرت محمد رسول الله رضا ندادند حضرت علی را فرمود که محو کن
و محمد بن عبد الله بنویس حضرت علی از محو ابا نمود خود محو فرمود و بقولی خود نوشت
غزو بن ابی شیبه در تصنیف خود روایت میکند که ان حضرت صلی الله علیه
واله وسلم از دنیا نرفت تا زمانی که نوشت و خواند و بقولی علی رضی الله عنه
و اهل این قول بر بینند که از اول تا آخر دست آن حضرت بقلم کتابت
نرسیده مثنوی بقلم گر نرسید انگشتش بود لوح و قلم اندر مشتش
بود لوح و قلم صنع ازل گر قلم نیست قلم زن چه خلل از سواد دیده اخط اگر دیده
بپوشت بکمالش نرسد هیچ شکست نور بود او و خط تیره ظلم
نشود نور و ظلم جمع بهم و مضمون آن انکه مکار به نباشد و بهم متردد باشند
و معاهد آن هم را متعرض نشوند و سال دگر که بقضای عمره آیند سه روز
بیش در مکه نباشند و هر که بی اذن ولی خود نزد محمد رود باز فرستند
اگر چه مسلمان بود و هر مسلمان که نزد قریش رود باز نفرستند در اثنای
مقاوله پسر سهیل ابو جندل بند بر پا رسید سهیل وی را باز طلبید حضرت
فرمود که ما از کتابت فارغ نشده ایم سهیل از صلح ابا نمود و هر چند
حضرت التماس فرمود قبول نکرد فرمود که ای ابو جندل صبر کن که حق
تعالی ترا فرج و مخرجی کرامت کند مسلمانان از ان صلح ملول شدند
امر بذبح هدی و حلق فرمود بنا بر غلبهٔ ملال که از ان حال عارض صحت صاحب

بکمال بود کس فرمان نبرد پس شتران هدی خویش قربان فرمود و سر
تراشید یاران نیز بالضروره متابعت کردند چون بمدینه رسید ابوبصیر
ثقفی مسلمان شده آمد کفار دو مرد به طلب وی فرستادند حضرت ویرا
تسلیم کرد چون بذو الحلیفه رسیدند با هم طعام خوردند ابوبصیر تحسین
شمشیر یکی از ان دو مرد کرد و طلبید که ببیند چون گرفت ویرا بدوزخ روان
ساخت مرد دگر گریخته بمدینه آمد ابوبصیر از عقب رسید حضرت فرمود که
عجب فروزندهٔ نار حرب است اگر دیگر کسی بود درین سخن رمزی بود به
فرار وی و ایمائی بانکه مؤمنان مکه بوی لاحق شوند ابوبصیر بساحل بحر آمد
و ابوجندل بوی ملحق شد و هر که در مکه مسلمان شدی بایشان ملحق گشتی
مرویست که بتدریج سیصد کس بوی پیوست سر راه کاروان قریش
بست قریش استدعا نمودند که این شرط برانداختیم آنها نزد خود طلب
ان حضرت بابی بصیر نامه نوشت وی بیمار بود چون نامه بوی رسید
جان تسلیم کرد و درین سال نامه بملوک فرستاد و بروایتی در اول هفتم
و جمع بین القولین به آنست که ارسال درین سال بوده و وصول بمرسل
الیه در هفتم عمرو بن امیه را به نجاشی فرستاد چون نامهٔ شریف دران
مجلس منیف عیان ساختند از سر سریر سلطنت بزمین ضراعت قدم نهاد
و در مقام انقیاد و اطاعت درآمد و نامه را از روی تعظیم گرفته ببوسید
و بر دیدهٔ جهان بین مالید و بفرمود تا بخواندند پس بشهادتین متکلم شد
و در جواب نامه اعلام اسلام خویش نمود و دحیه کلبی را به هرقل ملک روم
فرستاد مرویست که وی با دحیه گفت که من بنبوت ویرا میدانم
و در متابعت وی از منازعت رومیان می ترسم در اعلام وی خلافست

وعبدالله

وعبدالله بن حذافهٔ سهمی را به پرویز فرستاد و قصهٔ آن گذشت و عبدالله
مذکور از مهاجرین اولین است و مزاح بر و غالب بود منقولست که
در سفری تنگ مرکب حضرت نبوت پناه گشوده و نزدیک بود که ان حضرت
بیفتد وهب گوید از لیث پرسیدم که این بجهت آن کرد که موجب
انبساط حضرت شود و خندان گردد گفت آری آخر الامر اسیر روم شد
و ویرا تکلیف کفر کردند و حق تعالی حفظ فرمود و از ان اسیری نجات
داد در عهد عثمان رض در مصر درگذشت و حاطب بن ابی بلتعه را باسکندریه
روان کرد مقوقس نامه خواند و لفظ بدی بر زبان نراند اما ایمان نیاورد
و تحفها بآن حضرت فرستاد از جمله چهار کنیز یکی ماریه و دیگر خواهرش
شیرین و استر سفید دلدل نام و دراز گوشی و خواجه سرائی ماریه به رسم
تسری نگاه داشت و شیرین بحسان بخشید و بر دلدل سوار می شد و بعد از
وی علی راکب او می بود و بعد از علی امام حسن سواری مینمود در زمان معاویه
فوت شد و شجاع بن وهب بحارث بن ابی شمر غسانی که حاکم دمشق
بود فرستاد وی اولا میل محاربه ظاهر ساخت و هرقل وی را توقیف
کرد صد مثقال طلا به شجاع داد و روان ساخت دیگر سلیط بن عمرو بهوذه
بن علی حنفی مرسل گشت وی بآستانهٔ علیهٔ خیر البریه تحف و هدیه ارسال
کرد و متابعت را مشروط به شرکت در ملک ساخت حضرت دعای هلاک
براو فرمود بعد از فتح مکه هلاک شد و در سال هفتم غزوهٔ خیبر واقع شد
بعد از بیست روز که از حدیبیه بازگشته بود عزم خیبر فرمود با هزار
و چهارصد نفر متوجه شد اولا از حصارهای خیبر نطاة مفتوح شد بعد ازان
شق و ناعم و صعب انگاه بمحاصرهٔ قموص متوجه شدند و آن قلعه بود در نهایت

دلدل
از مقوقس
بهدیه آمد

استحکام وحصنی بحصانت شهرهٔ انام ومحافظان وحارسان جمعی از یهود
عنود که جرات وتهور ایشان چندانکه تصور کنند بود هم در معرفت
سهام واعمال رماح بر کمال بلکه در استعمال سایر اصناف سلاح وادوات
حرب وکفاح بی شبه ومثال با جمعهم متهیای قتال مستعد حرب وجدال چند
مرتبه دلاوران عرصهٔ دین وغضنفر صفتان جلادت آیین مومنین آتش
حرب وکین با آن پلنگان قلعه نشین مشتعل ساختند ولی فتح باب مقصود
وکسر اعدا مردود مشهود ناگشته باز گشتند منقولست در اوایل وصول
به خیبر امیر از امور باخبر اعنی حیدر صفدر دران لشکر بود چون چشم مردم
بحضور ان مردم چشم فتوت منور شد ویرا از گردون چشمی رسیده ورمدی
قوی عارض گشته بود سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم دهان مبارک بدان
مالید وشفا یافت شعر زبان بچشم تو مالید در رمد احمد • که پیش اهل بصیرت
بعینه بصر ست • زبان بچشم تو مالید نیش غرض این بود • که در طریق زبان
نیز با تو در نظرست پس رایت ظفر آیه بوی داد دران روز هفت
کس از رؤس یهود را قتل نمود مرحب یهودی که از بهادران نامداران
وبار بود بقصد حرب وی پیش آمد ذوالفقار را بر فرق وی فرو آورده
تا قربوس زین بشکافت یهود از مشاهدهٔ این حال بجانب قلعه گریخته
دران اثنا ضربی بدست وی رسید وسپر از دستش افتاد ان شاه
مردان وشیر یزدان حمله کرد وخود را بدر قلعه رسانید ودر دروازه را
بر کنده بجای سپر برداشت مثنوی قدرت وفعل حق ازو زده سر
کنده بی خویشتن در خیبر خود چه خیبر که چنبر گردون پیش آن دست
پنجه بود زبون • اهل قلعه بدیدن این حال امان طلبیدند باجازه آن

حضرت

حضرت امان داد بشرط آنکه نقود واسلحه بگذارند وهیچ پنهان ندارند
هر مرد یک شتر بار طعام گرفته ازان دیار بدر روند فرد زکاری
چنان طرفه از روی دست در دین گشود در کفر بست بعد از
قرار علی مرتضی آن در را هشتاد وجب دور انداخت وچهل تن نتوانستند
که بردارند بعد از فتح آن حضرت باستقبال وی از قلعه برآمد وویرا
در بر گرفت ومیان چشمانش را بوسید مرویست که یازده نفر دران
حرب شهید شدند بنا بر تضرع یهود مقرر شد که عمال خیبر نصف حاصل
جهت اجرهٔ اعمال گیرند ونصفی به بیت المال رسانند ودر روز فتح
خیبر جعفر بن ابی طالب وزوجهٔ خویش اسمای بنت عمیس پنجاه ودو تن
از اشعریین از حبشه رسیده با آنحضرت ملاقی شدند وآن سرور
فرمود که فتح خیبر وقدوم جعفر درافاضهٔ سرور برابرست وآن جماعت
را بنصیب از غنایم بهره مند گردانید ودران مقام نکاح متعه ولحم خر اهلی
واستر وسبع ذی ناب حرام شد ودر حین فراغ از فتح قلاع خیبر حجاج
اسلمی مسلمان شد وگفت من اموال کثیره در مکه دارم واگر خبر اسلام
من استماع نمایند از تسلیم آن امتناع ورزند پس اذن توجه مکه وتکلم
بکلامی که در حصول مقصود مفید باشد حاصل کرده در مکه با قریش گفت
خیبریان بر لشکر اسلام غالب آمدند واغلب اموال ایشان را سالب
شدند وبقیة السیف اسیر ودستگیر شدند وگفتند که محمد را بمکه بریم
که بعوض مقتولان خویش بقصاص رسانیم من آمدم که آنچه نزد مردم
دارم جمع کنم واز اموالی که اهل خیبر میفروشند قبل از سایر تجار بجزم
قریش ممد شدند اموال وی که نزد مردم بود جمع ساخته بوی دادند

عباس رضی الله عنه در مکه بود از استماع ان مقال غایت ملال یافت
حجاج نزد وی کیفیت احوال بیان کرد وگفت که بعد از سه روز از
رفتن من خبر ظاهر ساز عباس بعد از سه روز قصه با قریش گفت
محزون و ملول گشتند و مسلمانان مکه خوشدل و خرم شدند و بعد ازان
بطرف وادی القری میل فرمود و دران راه با صفیه زفاف فرمود و نام
وی زینب بود بصفیه قرار داد و محیصه بن مسعود را بدعوت اهل فدک
فرستاد بشنوای آن موضع یوشع بن نون با محیصه صلح کرد باین طریق
که نصف املاک ازان مخاطب بخطاب لولاک باشد آن حضرت آنرا برای
خاصه تعیین فرمود محصول ان مصروف ابناء السبیل می شد چون عهد
خلافت بحضرت عمر رسید حصه یهود را خرید و بهای ان از بیت المال
بداد و یهود را اخراج نمود و محصول آن در عهد خلفا بر وجهی که در عهد
رسول الله بود مصروف می شد بعد ازان اختلال بحال آن در آمد و دران
منزل سر در کنار علی داشت که وحی نازل شد و ممتد گشت و نماز عصر
از حضرت علی فوت شد چون وحی منجلی شد دعا فرمود تا افتاب باز
گشت و حضرت علی نماز گذارد آین حدیث را طحاوی در شرح آثار
آورده و بتوثیق روات آن قایل گشته بعد ازان فتح وادی القری
شد پس در ذی قعده عمرهٔ قضا واقع شد با دو هزار مرد بمکه رفت
و میمونه را خطبه فرمود در روز چهارم بنا بر شروط صلح از مکه برآمد و هم
درین سال نامه بجبله بن ایهم ملک غسان نوشت وی مسلمان شد در
ایام خلیفه دوم ببنی فزاری شکست عمر رضی الله عنه خواست که قصاص
کند وی در شب گریخت و به قسطنطنیه رفت و مرتد شد و بعضی گویند که

بلاد اهل فدک

باز مسلمان شد و درین سال فروة بن عمرو که از جانب ملک روم
حاکم بعض بلقا بود مسلمان شد و تحف فرستاد ملک روم وی را طلبید
تکلیف ارتداد کرد چون وی را ثابت یافت وی را از دار آویخت
وازین دار پر محنت بدولت پایدار دار القرار رسید و در سال هشتم
از هجرت عمرو بن عاص و خالد بن ولید و عثمان بن طلحه عبدری حجبی مسلمان
شدند و حرب موته واقع شد و موته موضعیست از شام ازانجا تا
بیت المقدس دو مرحله است باعث حرب انکه حارث بن عمرو ازدی
نامهٔ نامی ان حضرت بحاکم بصری می برد در موته شرجیل غسانی که از
امرای قیصر بود وی را بکشت حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم چون خبر
قتل وی شنید مردم را فرمود که بقصد حرب بیرون روند سه هزار مرد
متوجه شدند فرمود که زید بن حارثه امیر باشد و بعد از وی جعفر
بن ابی طالب و پس از جعفر عبد الله بن رواحه و پس از وی هر که مسلمانان
تعیین نمایند زیاده از صد هزار مرد از لشکر هرقل وغیره به هم رسیدند
زید بن حارثه و جعفر طیار و عبد الله بن رواحه شهید شدند خالد بن
ولید تغیری در صفوف لشکر کرد و کفار را پندا شد که مدد وی رسیده
فرار کردند خالد از عقب شمشیر می زد گویند که نه شمشیر دران روز در دست
خالد شکست ان حضرت اخبار از وقایع ان حرب فرمود و در شان
خالد گفت که شمشیری از شمشیرهای تست وی را نصرت ده خالد بنا بر
ان بسیف الله ملقب شد و درین سال جیش ذات السلاسل واقع شد
عمرو عاص را امیر دویست مرد ساخت و ابوبکر و عمر دران لشکر بودند
علم با بوعبیده جراح داد چون به عدو قریب شدند شبی سرد بود مسلمانان

هشتم

آتش افروختند تا گرم شوند عمرو منع کرد یاران شکایت بابی بکر بردند
ابی بکر با عمرو سخن گفت عمرو گفت هر که آتش افروزد دران آتش
وی را بسوزم عمرو بر انکار کرد ابو بکر گفت که رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم تا میر او بر ما کرده است بسبب انکه مصلحت حرب نیکو میداند
جون بمنزل عدو رسیدند بر بعضی که فرار نکرده بودند غالب آمدند و در
همین سال سریهٔ خبط واقع شد ابو عبیده را رضی الله عنه امیر سیصد کس
ساخت و بقبیله جهینه فرستاد قلت زاد بمرتبهٔ بود که امیر لشکر روزی
مردی را یک خرما میداد و برگ درخت بعصا میریختند و می خوردند لهذا
سریهٔ خبط خوانند و سیف البحر نیز گویند چه سیر ایشان بر کنار بحر بود
و سیف ساحل است قیس بن عباده بن سعد پنج شتر خرید به پنج وسق
خرما که در مدینه بدهد هر روز یکی را می کشت عمرو ابو عبیده مانع آمدند
جون خبر بان سرور رسید فرمود که جود و مروت شیمه این خاندان
است و دران سریه ماهی مثل کوهی بر کنار دریا یافتند و یکماه ازان می
خوردند گویند که سیزده کس در کاسهٔ چشم آن ماهی گنجیدند القصه دران
سریه با دشمن ملاقی نشدند و باز گشتند و درین سال فتح مکه واقع شد
چه قریش بعد از گذشتن بیست و دو ماه از عهد مصالحه نقض عهد کردند
بنابر انکه میان اولاد تنانه از بنی بکر که هم عهد مکیان بودند و قوم بنی
کعب از خزاعه که هم عهد حضرت بودند جنگ کردند حضرت قبل از آمدن
ایشان خبر از نصرت طلبیدن ایشان داد پس جهل نفر از خزاعه
رسیدند حضرت وعدهٔ نصرت داد و ابو سفیان بجهت تجدید
عهد بمدینه آمد هر که متوسل می شد خایب می گشت با علی گفت که

جهت

جهت من اندیشه کن فرمود که تو بزرگ این قومی بلند بگوی که از دو جانب
مردم را در جوار خود در آوردم چنین کرد و باز گشت قصه با قریش
گفت گفتند علی با تو منزل کرده جوار ترا اعتباری نیست پس چهارشنبهٔ
دهم رمضان از مدینه بر آمد هفتصد مرد از مهاجر با سیصد اسب و چهار
هزار انصاری با پانصد اسب و از مزینه و اسلم و دیگر قبایل لشکر همراهی
کرد در منزل مر الظهران عباس با ستر ان حضرت سوار شد طوفی میکرد
ناگاه او از ابی سفیان شنید که بتجسس آمده بود او را ردیف خود
ساخته بملازمت انحضرت رسانید فرمود که صباح وی را بیار روز
دیگر فرمود آیا بر تو ای ابی سفیان وقت ان نیامد که بدانی که معبودی برای
عبادت نیست الا الله تعالی پس به ترغیب و تهدید عباس ابو سفیان
کلمه بر زبان راند و آن حضرت فرمود که من دخل دار ابی سفیان فهو آمن
و من القی السلاح فهو آمن و من اغلق بابه فهو آمن و من دخل المسجد فهو آمن
پس ابو سفیان باز گشت پس فرمود تا خالد با قبایل از اسفل مکه و زبیر
با لشکری از اعلی مکه داخل شوند و خیمهٔ ان حضرت از ادیم سرخ بود در
حجون زدند عکرمه بن ابی جهل با جمعی محاربه اغاز کردند خالد بالضروره
مشغول شد و جون بمکه رسید شنید که بعض اوباش در مقام حرب اند
انصار را بقتل ایشان مامور ساخت پس بشفاعت ابو سفیان منع
فرمود و اکثر بر اینند که مکه بقهر گرفت زیرا که امر بقتال شد و شافعیه
گویند که فتح ان بصلح بود و امر بقتال ببعضی مخصوص بود پس از حجون سوار
شد و سورهٔ فتح می خواند و سواره بحرم در امد حجر الاسود را بمحجن استلام
فرمود و از آواز تکبیر لرزه در مکه افتاد سیصد و شصت بت در حوالی

کعبه بود اقدام ان اصنام بار زیر در زمین استحکام یافته بود چوبی که
در دست داشت بان میرساند و جاء الحق وزهق الباطل بر زبان
میراند تبان بروی می افتادند و بعضی ازان در جای بلند بود علی ولی
را رضی الله عنه این پایهٔ بلند و مرتبهٔ ارجمند که آن حضرت ویرا بر کتف
خویش نشاند دازا فرو فکند **مثنوی** چه باک ار نشد پای او عرش سای
همین بس که دوشش نبی کرد جای • بجائی رسانید از قدر پا • که از دست
قدرت سرشتش خدا • و قبل از دخول مکه تقتل یازده مرد و شش زن
امر کرده بود اگرچه در حرم باشند از انجمله عبد الله بن سعد بن ابی سرح که
اخوت رضاعیه با عثمان داشت بشفاعت وی امان یافت و عکرمه
بن ابی جهل چون انداد اضرار بسیار ازو بان حضرت صلی الله علیه واله وسلم
رسیده بود گمان ان نداشت که عظائم جرایم وی قابل ان باشد که زلال
عفو شسته گردد بطرف گریخت ساحل در کشتی در آمده قصد یمن کرد
ضعیفه وی جهت وی از سید زمین و زمان حکم امان گرفته بوی رسید
و مژده رسانید عکرمه متعجب شد که با وجود ان اذیت و آزار و سوی
اطوار و قبح کردار که ازین مشاهده کرده مرا امان داده گفت اری کرم
و حلم وی ما فوق انست که تصور توان کرد **بیت** بیا که حلم نبوت ثبات
آن دارد • که منهزم نشود از چنین هزار گناه • رضای او را از کائنات
گیر عوض • جناب او را از حادثات دار پناه • پس با منکوحهٔ خویش
عازم ملازمت شد و چون نظر ان سرور بروی افتاد فرمود که مرحبا
با راکب المهاجرین وی در مقابل بقدم ادب بایستاد و گفت یا محمد
این زن وعدهٔ امان بمن رسانیده فرمود که راست گفته وی در زمان

در کتب تواریخ چنین بود که این ام حکیم بود ... زوجهٔ عکرمه ...

کلمهٔ ایمان ظاهر ساخت و از غایت حیا و خجلت سر در پیش افکند طلب
مغفرت گناه و عفو سوالف افعال تباه کرد و پیوسته بعد ازان در جهاد
غایت اجتهاد مبذول میداشت در حرب اجنادین شهید شد و هبار
بن اسود مختفی شد بعد از فتح بمدینه رفت و مسلمان شد و صفوان بن
امیه بشفاعت یکی از اصحاب امان یافت و در جنگ هوازن همراه بود
و آخر مسلمان شد و کعب بن زهیر هم شرف اسلام یافت و وحشی قاتل
حمزه هم باسلام فایز شد و از زنان ستة یکی هند بود خود را در میان
زنان مختفی ساخته بمجلس در آمد و اظهار اسلام کرد و فتح مکه در رمضان
بود سیزدهم یا بیستم بعد از فتح مکه غزای حنین واقع شد و حنین وادی است
میان مکه و طایف که ان حضرت صلی الله علیه و آله وسلم دران موضع
با لشکر هوازن و ثقیف محاربه فرمود و انچنان بود که بعد از فتح مکه
قبیلهٔ هوازن و ثقیف متفق شدند رسول صلی الله علیه واله وسلم
با دوازده هزار یا شانزده هزار بیرون رفت و ابو بکر یا دیگری
گفت که ما به جهت قلت مغلوب نگردیم بسبب این اعجاب انهزام
روی نمود و از بعض حضار جدید الاسلام که از چرک شرک بتمام پاک نشده
بودند سوء کلام سر زد کلده برادر مادر صفوان گفت امروز سحر
باطل میشود و کار بجائی رسید که بیک قول جز چهار کس بان حضرت
نماندند علی و عباس و ابی سفیان بن حارث از بنی هاشم و عبد الله
بن مسعود پس عباس بامر خیر الناس ندا کرد یا اصحاب السمره و یا اصحاب
سورة البقره گفت هر کس نهج را آواز بملازمت باز رسیدند تا قریب
بصد کس جمع شد پس مشتی خاک بر دشمن پاشید و شاهت الوجوه

گفت که خاک بچشم و دهن هر یک از هوازن رسید و فرار بر قرار گزیدند
و بطایف و اوطاس و بطن نخله رفتند **مثنوی** قبضهٔ خاکی که بر افشاند کف
شد بعزای بحر آتش هدف ٭ سرمه صفت نور بصر را کحیل ٭ بود که شد در نظر
خصم میل ٭ سه فرقه گشته ابو عامر اشعری را با جمعی باوطاس فرستاد وی
شهید شد و برادرزاده او فتح کرد و در شوال آن سال بقصد جمعی که
بحصار طایف رفته بودند متوجه شد خالد را با هزار مرد مقدمهٔ لشکر
ساخت و خود قریب بحصار منزل اختیار فرمود و اهل حصار تیرباران عظیم
کردند و کثیری از تاثیر آن مجروح شدند و روح بعضی بسبب جروح از
بدن جدا شده بارواح سایر شهدا رسید پس آن سرور ببلندی که اکنون
مسجد طایف است نقل فرمود و در مدت محاصره محاربات عظیمه واقع
شد و دوازده مرد بسعادت شهادت رسیدند و عبد الله بن ابی بکر
رضی الله عنهما مجروح گشت فرمان هدایت نشان باصحاب عالیشان
رسید که بقطع نخل و کرم درآیند آخر بتضرع آن طایفه ازان درگذشت
و دران حین خوابی دید که مشعر بود بعدم تیسر فتح بنابران کوچ فرمود
و در اثنای راه غنایم حنین را قسمت فرمود هر پیاده را چهار شتر
و چهل گوسفند و سواره دوازده شتر و صد و بیست گوسفند و بجماعت
مولفهٔ قلوب مثل ابی سفیان و صفوان و غیرهما عطایا جزیله ارزانی
داشت و دوازده روز از ذی قعده سنه ثمان مانده بود که از جعرانه
احرام بست و به بیت الحرام برآمده طواف کرد و ارکان عمره بجای
آورد و عتاب بن اسید را حکومت مکه داد و ابوموسی اشعری و معاذ
بن جبل را نیز با عتاب بگذاشت که اهل مکه را تعلیم قرآن نمایند و احکام

شرعیه بمردم رسانند و در آخر ذی قعده یا اول ذی حجه بمدینه رسید
و دران سال مردم حج بدستور زمان جاهلیت گزاردند و عتاب با ایشان
بود لیکن آن حضرت وی را امیر حج ساخته باشد و گویند که هر روز درهمی
بجهت عتاب تعیین فرموده بود که از بیت المال بگیرد و عتاب
گاهی در خطبه با مردم کرده میگفت که خداوند تعالی گرسنه دارد جگر
کسی را که روزی بدرهمی قناعت نتواند کرد و درین سال حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله وسلم قصد طلاق سوده رضی الله عنها کرد و بروایتی طلاق داد
سوده بر سر راه آن هدایت پناه آمده درخواست ابقای زوجیت
یا نیت رجعت کرد و نوبت خود را بعایشهٔ صدیقه رضی الله عنها بخشید
و بمطلوب خود رسید **وهم درین سال** فرزند فال ابراهیم از ماریه
متولد شد و اتخاذ منبر واقع شد مرویست که قبل از منبر بر جذعی از نخل
تکیه میفرمود چون منتقل بمنبر شد جزع ازان جذع ظاهر گشت و ناله
و زاری بمرتبهٔ ازو ظهور یافت که مردم را دل بدرد آمد حبیب الله
صلی الله علیه و آله وسلم او را در بر گرفت و بغرس در زمین بهشت وعده
داد تا آن زاری تسکین یافت و فرمود تا آن ستون را دفن کردند
در مسجد چنانچه عارف رومی فرموده آن ستون را دفن کرد اندر زمین
بیت تا چو مردم حشر گردد روز دین ٭ اکه او را نبود از اسرار داد
کی کند تصدیق او ناله جماد ٭ مرویست که مروان در عهد معاویه خواست
که بر کند و بشام فرستد مدینه از غایت انظلام صورت شام گرفت
و از تیرگی هوا النجوم سماسمات ظهور پذیرفت وی ازان داعیه گذشت
و منبر بحال خود گذاشته گشت تا در سال ششصد و پنجاه و چهار در مسجد

مدینه آتش افتاد دلسوخت و در محرم سال نهم برار باب اموال عمال
صدقات گماشت وایشانرا باداي زکوة مطالب داشت وهم
دران سال عیینه بن حصن فزاری را بر سر تمیم فرستاد زیرا که آن قوم
لیئم عامل زکوة از بردن صدقات بنی کعب که نزدیک بایشان منزل
داشتند مانع آمدند عیینه بعضی از درازي ون را برده کرفت وبعض
رجال اسیر ساخته بمدینه آمد رؤساي قوم آمدند و از سر صدق مسلمان
شدند وکویند که ایت کریمۀ ان الذین ینادونک من وراء الحجرات
دربارۀ انهاست ودران سال مثال لازم الامتثال صدور یافت
تا علی المرتضی با پنجاه فارس وصد شتر سوار رسواري بنجاه فلس که در قبیلۀ
طی بود بند ازند وبهدم ان وحرب اهل آن برد ازند علی بن حاتم که
رئیس قبیله بود فرار برقرار کزید وخواهرش در سلک سبایا منتظم
کردید جون بمدینه رسید جند مرتبه عرض حال خود کرد و بزبان تضرع در
صورت بیان آورد که بزرک قبیله ام پدرم درکذشته و برادرم غایب
کشته و در طی عبارتی که می ارا است آزادی خود می خواست آن
حضرت علیه السلام وی را بسمت تحریر نواخت و به قبیلۀ خویش روانه
ساخت وی محرک برادر کشت تا بدرکاه نبوت پناه شتافت
وشرف اسلام دریافت وهم دران سال سوکند یاد کرد که یک ماه با
ازواج عصمت صراط تکلم واختلاط نفرماید دیکر غزوۀ تبوک واقع شد
مردم را امر باستعداد فرمود و در دیکر غزوات در مقام تصریح نمی بود
عثمان رضی الله عنه سیصد شتر را جهاز مکمل کرد و با دو هزار مثقال طلا بنظر
انور آورد وعمر فاروق رضی الله عنه نصف مال خود را حاضر ساخت

دبران بود که شاید که بنا بر توفیق بان اتفاق در نظر اهل وفاق بر
ابوبکر صدیق رضی الله عنه فایق آید ان سرور اهل وفا از سر صدق وصفا
بخدا و رسول اکتفا کرده بر هر چه داشت رقم انفاق نکاشت ابو عقیل
انصاري دو صاع خرما بسعی در سقی حاصل ساخت نصفی بعیالی که داشت
کذاشت ونصف دکر را برسم انفاق عرضه داشت ۲۰ به تحسین وی
زبان مبارک کشود وبوضع ان فوق اموال دکران امر فرمود مسلمات
حلیها از خود می کشادند و به جهت انفاق میفرستادند بعضی اهل نفاق
از غایت شقا وشقاق باعذار خلاف واقع تخلف ورزیدند وبعضی
بی عذر خلاف کزیدند ورخت اقامت بوادي اد بار کشیدند لشکر
در ظاهر مدینه جمع شد بروایتی هفتاد هزار وبقولی جهل هزار و ده هزار
اسب و ده هزار شتر دران لشکر بود علی بن ابی طالب را در
مدینه خلیفۀ خود ساخت وجهت رضاي وي اما ترضی ان تکون
منی بمنزلت هرون من موسی الآیة لا نبی بعدي فرمود انواع معجزات
دران سفر بظهور میرسید واصناف آیات جلیات را بانظار نظار
میرسانید جون به تبوک رسید مردی از تنوخ دا اصل که هرقل وی را
فرستاده بود که شمایل ان حضرت وقبول هدیه واحتراز از صدقه تحقیق
کنند کویند که جون هرقل بر تفصیل حالات اطلاع یافت اشراف روم را
بشرف اسلام اعلام کرد انها از اتباع امتناع بمرتبۀ نمودند که وي را خوف
زوال ملک شد مرویست که سید ابرار از تبوک دکر بار نامۀ سعادت
آثار بهرقل فرستاد وبعد از وصول نامۀ ان امور بظهور رسید شیخ ابن
حجر در شرح بخاري که مسماست بفتح الباري ذکر کرده که منصور سیف الدین

شمایل ان حضرت وقبول
واحتراز از صدقه

یلیح منصور یرا بملک مغرب فرستاد ملک مغرب ویرا بپادشاه فرنج ارسال
کرد به جهت شفاعت وبقبول موصول گشت وتحریص وی بر اقامت
آن بلاد کرد وی قبول ننمود انگاه صندوقی در زر گرفته حاضر ساخت
وقلمدانی از زر برآورد ودران نامه بود که اکثر حروف او ملمع بود
وحریر پاره بران جسبانیده بودند پس گفت این نامه پیغمبر شماست
که بجد ما فرستاده بود وپدران ما از آبای خویش تا قیصر وصیت کرده
اند که مادام که این نامه نزد ما باشد ملک ما ثابت بود بنابران غایت
حفظ این مرعی میداریم وتعظیم آن بجای می آریم وبوساطت این
در تثبیت ملک خویش میکوشیم واز سایر نصاری می پوشیم ومؤید اینست
آنچه مرویست که چون جواب هرقل بآن حضرت رسید فرمود که ثبت
ملکه گویند که باعث بر این عزا خبر توجه هرقل بالمدینه بود چون در تبوک
معلوم شد که اصلی نداشته رای صواب مآب بعد از مشورت با اصحاب
تقاضای رجوع کرد بعد از عود ان جناب وفود اعراب متتابع گشتند
چنانچه ان سال را سنة الوفود خوانند ودران سال نجاشی که پادشاه
حبشه بود وفات یافت ودر ذی قعدهٔ سال نهم ابوبکر صدیق را امیر
سیصد نفر گردانید تا اقامت مراسم حج نماید وآوایل سورهٔ برات
برمردم خواند جبرئیل امین بدان امان زمین پیغام آورد که خواندن
این سوره برمردم از تو باید یا از کسی که از تو باشد پس حضرت
علی را فرستاد وبه ابوبکر صدیق صورت حال اعلام داد پس حضرت
ابوبکر در روز ترویه خطبهٔ حج بخواند وتعلیم مناسک اتفاق کرد وحضرت
علی خود در روز نحر نزدیک جمرهٔ عقبه سوره را برمردم خواند ودران سال

اعذار

حضرت

حضرت علی را رضی الله عنه بیمن فرستاد ولوای عقد فرمود ودستار بدست
خود برسر وی ببست سه پیچ وعلاقه از پیش گذاشت قریب بذراعی
واز قفا قریب به شبری وسیصد سوار همراه ساخت ودر سال دهم از
هجرت عزم حج فرمود حضرت علی در یمن بود که خبر احرام خیر الانام به حجة الاسلام
شنود ووی را امر بلحوق فرمود ان سرور همین یک حج گذارده وان را
حجة الوداع خوانند زیراکه فرمود خذوا عنی مناسککم فانی لا احج بعد عامی
هذا ودران سفر بروایتی صد وچهارده هزار وبقولی صد وبیست وچهار
هزار نفر همراه بودند در ایام حج علی از یمن رسید ودر حین رجوع چون
بمنزل غدیر خم رسیدند ظهر در اول وقت گذارد ورو بیاران کرد وگفت
الست باولی من انفسکم پس فرمود گویا مرا بعالم بقا خوانند ومن اجابت
نمودم بعد از ان دست علی را گرفت وفرمود که من کنت مولاه فعلی مولاه
اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله وادر
الحق معه حیث ماکان عمر گفت ای علی با مداد کردی ومولای هر مؤمن ومؤمنه
ودرین سال ابرهیم پسر رسول الله علیه الصلوة والتحیة والتسلیم وفات یافت
وهم درین سال جبرئیل بصورت مردی با جامهای بغایت سفید وموی
بسیار سیاه جهت تعلیم مردم به مجلس قدسی پناه در آمد ودر دوشنبه
بیست وششم سنه احدی وعشر امر فرمود که مستعد حرم روم شوند اسامه را
امیر لشکر ساخت وچهارشنبه بیست وهشتم صفر آن حضرت را مرض رو نمود
با آن حال لوای عقد فرمود وبه بریدة بن حصیب داد واعیان اصحاب
صفوت مآب مثل ابوبکر وعمر وعثمان وسعد بن ابی وقاص وابی عبیده
وسعید بن زید رضی الله عنهم مامور بهمراهی شدند مسلمانان آنحضرت را

وداع کرده بلشکرگاه می رفتند و آن حضرت در ثقل مرض بود روز یکشنبه
بسیار گران شد اسامه از معسکر بعزم وداع آمد بیت اشک فشانان
بدل دردناک ، مردمک دیده فتاده بخاک ، سر و دست آن حضرت
بوسید دستهای مبارک برمی داشت و اسامه را دعا میکرد و بنا بر
ثقل مرض تکلم نمی نمود روز دیگر خفتی حاصل شد اسامه باز آمد و وداع کرد
فرمود اغد علی برکت الله وی به معسکر رفت با دل پر از حرقت و سوز
و جانی از وحشت فرقت محنت اندوز و نقد حالش خلاصه این مضمون
قطعه کیست کز بسیاری غم اندکی بازم خرد ، کاندک اندک می بسوزم از غم بسیار
خویش ، ناامید ترک گردیدم دمی ای دوستان ، تا چو نومیدان بگریم
بر غم و تیمار خویش ، و می خواست که سوار شود که مادرش ام ایمن فرستاد
که حضرت در نزع است اسامه بازگشت و اکابر اصحاب بنابرین خبر باز
گشتند هر یکی را فرد گشته دل تنگ ز غم شاخ شاخ ، تنگ دلی در دل
تنگش فراخ ، بریده لوا را بر در حجره برد و بعد از دفن و قرار خلافت
ابوبکر بریده را امر کرد تا لوا به در خانه اسامه برد اسامه بیرون رفت
و درین اثنا خبر ارتداد بعض قبایل رسید ابوبکر توقیف لشکر صلاح ندید
اما از اسامه رخصت توقف عمر طلبید اسامه وی را اجازت داد و خود
بمقتل پدر رو نهاد و قاتل وی بقتل آورد و با غنایم بسیار مراجعت کرد
مرویست که حضرت نبوت شعاری در اثنای ایام بیماری دوات
و صحیفه ، ما شانه طلبید که چیزی نویسد که بعد از وی هرگز گمراه نگردند
بعضی گفتند باید آورد و بعضی دیگر گفتند که درین محل ایشان را باین
امر مشغول نباید داشت و بعضی گفتند که آیا این کلام از آن مقوله است که

درحین

درحین غلبه تب مقول میکرد یا بجد میگوید استفسار می نمود که فهم
مقصود کنند فرمود که مرا بگذارید که آنچه در آنم به از آنست که مرا
بآن می خوانید عمر رضی الله عنه گفت که وجع بر پیغمبر علیه السلام غلبه
کرده حسبنا کتاب الله پس فرمود که برخیزید از پیش من که لایق نیست
منازعت نزد پیغمبر یا فرمود که نزد من و سه وصیت کرد یکی اخراج
مشرکان از جزیره عرب دوم عطای جایزه بوفود عرب سلیمان
احول که راوی حدیثست از سعید بن جبیر گوید که سعید گفت سیم مصلحت
ندید یا گفت و مرا فراموش شد ابن عباس گفت مصیبت بزرگ آن بود که
نگذاشتند که وصیت نوشته شود و توقف اصحاب در امتثال امثال این
امر جای تعجب نیست چه این قضیه اگر مستند بوحی می بود آن حضرت
ترک آن نمی فرمود و در بسیاری از مواد که بوحی استناد نداشته
هر کس آنچه صواب می پنداشتند ظاهر می ساختند گاه بوده که باعمال
اقوال ایشان می پرداخته مرویست که عزرائیل در حضور جبرئیل قبض
روح آن حضرت کرد و به اعلی علیین برد نقلست از علی مرتضی که من
از آسمان واحمداه می شنیدم مثنوی جان نبرد هیچ کسی از اجل ، کیست که
باشد ز بهر اجل ، بودی اگر زندگی را دوام ، شاه رسل داشتی اینجا
مقام ، عرصه گیتی است چو ماتم سرا ، ماتمیان اند در گرده جا ،
هر که درین باغ بود منزلش ، لاله صفت داغ بود بر دلش ،
هیچکس از دهر نیاسوده است ، حال چنین است چنین بوده است
گویند که بعد ازین واقعه عظمی هیچ کسی سیدة النساء را خالی از اخزان
نیافت و غنچه دهان گهر فشان او را خندان ندید مثنوی

نالها می کرد که ای جان من ٭ جان همه عالمی وزان من ٭ کر زیم از هجر تو در
خون زیم ٭ لیک جو جان میرود م جون زیم ٭ جون بحضورت جکرم خون شود
جون تو روی حال دلم خون شود ٭ دیده بماند جو زروی دو د ٭٭
سوی که بینم که بماتم صبور ٭ غم بکمین است که خاکم کند ٭ ترسم از اندیشه
هلاکم کند ٭ سوخته شد جان غم اندوخته ٭ تا جه شود حال من سوخته ٭
منقولست که جون یاران کرید اهل البیت شنیدند حیران کشتند زبان
بعضی را قوت کفتار نماند واز پای جمعی قدرت رفتار رفت کار زقه
به بیماری کشید ٭ کروهی را حال جون خلال با لخلال انجامید بذبول وهریکی
را این مضمون مناسب حال افتاد بیت زین در که از جشم افکنم برکشت
جیب ودامنم ٭ جون ریسمانی شد تنم کاندر در مکنون بود ٭ وعمر فریاد
میکرد وسوکند می خورد که ان حضرت وفات نیافته ویرا صعقه
شده جنانکه موسی را واقع شد وبعضی از منافقان می کفتند که اکر
پیغمبر بودی در نکذشتی واز حله حیات عاطل نکشتی عمر شمشیر کشید و بر
در مسجد ایستاد که هرکه کوید پیغمبر فوت شده میانش را باین شمشیر زنم
مردم بواسطه عمر متردد شدند پس آن مظهر توفیق ومعدن تحقیق ابوبکر
صدیق رضی الله عنه رسید وبخانه عایشه رفت ورداء از روی انور
آن سرور برداشت وپیشانی نورانی ان حضرت مکرر ببوسید وبرآمد
عمر برهمان سخن بود صدیق سه نوبت کفت بنشین عمر ابا نمود پس
کفت ایها الرجل بدرستی که رسول خدا وفات یافته نشنیده که انک
میت وانهم میتون وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل عمر کوید
پای من بلرزید وافتادم وکویا که این آیت نشنیده بودم پس ابوبکر

رضی الله عنه خطبه خواندند ودران ذکر کرد که من کان یعبد محمدا فان محمدا
قد مات ومن کان یعبد رب محمد فان الله حی لا یموت فرد
مردن هر زنده که بینی رواست ٭ انکه نمرد ست ونه میرد خداست
پس اهل مدینه دل بر فوت آن حضرت نهادند وزبان بتلاوت آیت
مذکوره میکشادند وقول جمهور اهل سیر آنست که واقعه هایله روز دوشنبه
دوازدهم ربیع الاول بوده ودرین اشکالیست زیراکه باتفاق غره
آن سال جمعه بوده پس غره ذی حجه پنجشنبه بوده باشد وباید که دوشنبه
دوازدهم ربیع الاول نبود خواه که شهور ثلثه سی روز بود وخواه بیست
نه روز وخواه مختلف وجواب آنست که اختلاف حرمین در رویت هلال
محتمل است پس شاید که غره ذی حجه در مدینه جمعه بوده باشد وتاریخ برویت
مدینه معتبر بود وشهور اکر همه سی روز بود دوازدهم ربیع الاول دوشنبه
شود ذکر وقایع که بعد ازان واقعه عظمی وقوع یافت وبیان حوادثی
پس ازان حادثه کبری بحدوث رسید در روز وفات انصار در سقیفه
بنی ساعد متفق برامارت سعد بن عباده شدند ابوبکر وعمر بنابر سماع
خبر بانجا رفتند وبعد از رجعتها با ابی بکر رضی الله عنه در انجا بیعت کردند

خلافة ابی بکر صدیق رضی الله عنه ابوبکر ابن ابی قحافه بن عثمان
بن عامر بن تیم بن مره بن کعب نام ان حضرت عبدالله بوده ونام
ابوقحافه که والد شریف اوست عثمان ونام والده اش ام الخیر سلمی
بنت صخر بن عامر بنت عم ابی قحافه بوده هردو را شرف اسلام حاصل
شده ودر بعض کتب سیر مذکورست که نام صدیق رضی الله عنه در جاهلیت
عبدالکعبه بوده ودر حین ظهور اسلام سید انام علیه السلام تغیر داده

وعبد الله تعیین فرموده وی رضی الله عنه قبل از اسلام از اغنیای قریش
بوده ومهارت در معرفت تعبیر خواب بین الاصحاب بوی انساب
داشت وبعلم عروض وقافیه معروف بود واشعار بلیغه بوی منسوبست
ازان جمله این دو بیت شعر مَرِضَ الحبیبُ فزُرتُه فمرضتُ من حزنی علیه
فشفی الحبیبُ فزارَنی فشُفیتُ من نظری الیه ودر وجه اطلاق صدیق
وعتیق بران حقیق بالتحقیق چند قول بنظر رسیده یکی انکه رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم درشان او فرموده من اراد ان ینظر الی عتیق من النار فلینظر
الی ابی بکر دوم چون مسلمان شد فرمود که انت عتیق من النار سوم آنکه به
جهت طهارت نسب عتیق می گفتند یعنی عتیق از معایب چهارم انکه به
جهت حسن وجه اطلاق کرده اند زیرا که عتاقه بمعنی حسن آمده پنجم برادر عتیق
نام داشت که قبل از ولادت وی وفات یافت وی را بنا بر مشابهت
با آن عتیق می گفتند ششم والدین ویرا فرزند نمی ماند چون وی بزرگ
شد عتیق گفتند بنا بر خلاص از موت هفتم والدهٔ وی در وقتی که بوی
حامله بود از رکن خانه شنید که یا امة الرحمن بالتحقیق فزت بالعتیق
یعرف فی التوریة بالصدیق واین یک وجه اطلاق صدیقست دوم
انکه اول مصدق حضرت رسالت در امر معراج وی بود سیم انکه اول رجال که
تصدیق نبوت کرد وی بود مرویات وی در کتب معتبره صد وچهل ودو
حدیثست فضایل او زیاده ازانست که در بیان درآید اولاد وی عبد الله
واسما از قتیله بنت عبد العزی وعبد الرحمن وعایشه از ام رومان بنت
عامر بن عمیر ودر اسلام اسمای بنت عمیس در عقد نکاح درآورد ومحمد
ازو متولد شد وحبیبه بنت خارجه بن زید انصاری حامله بود بعد از

رحلت وی دختری آورد در اول خلافت او دوازده طایفه رو به مخالفت
نهادند وزکوة بعمال صدقه ندادند وبه قفل ارتداد در دین را بروی
خود بستند وبه طلحه بن خویلد اسدی که دعوای نبوت میکرد پیوستند
جمهور اصحاب فرخنده فرهنگ در جواز ابراز صورت جنگ متوقف بودند
صدیق صاحب تحقیق گفت که اگر زانو بندی شتری ازانچه در عهد رسول
وصول می یافت کم سازند بحرب ایشان خواهم برداخت وآنرا
بالقاد بیران قتال منقاد خواهم ساخت پس خالد را فرستاد تا باب
تیغ آتش بار سر بسی ازان سرکشان بادپیمارا بر خاک هلاک انداخت
وبآتش حملهٔ دوزخ شرار بسیاری ازان مخالفان نابکار را بزاویهٔ
هاویه روان ساخت ثابت بن قیس بن شماس رضی الله عنه که ویرا خطیب
رسول الله صلوات الله وسلامه علیه گفتندی درین حرب داد بهادری داد وشهید
گشت در کتب مغازی مرویست که چون شهید شد زره او را مردی گرفت
دیگری وی را در خواب دید که می گفت ترا وصیتی میکنم حذر نمای ازانکه گوی که
حدیث احلام است وآن را ضایع سازی دی روز مقتول گشتم وزره مرا
مردی گرفت که منزل او در نهایت لشکرگاهست ونزد خیمهٔ وی اسپی بریسمان
دراز بسته وچرا می نماید وزره را زیر دیگ نهاده وبران پالان شتر گذاشته
بخالد رسان که زره ازو بگیرد وچون بمدینه رسی بابوبکر رضی الله عنه بگو که
این مبلغ دین دارم وفلان بندهٔ من آزادست خالد بنقل آن مرد طالب
زره گشت وبهمان علامت یافته بگرفت وابوبکر انفاذ وصیت وی کرد
وعمل بوصیت بعد الموت جز نسبت بوی وقوع نیافته ودر صحیح مسلم ثابتست
که آن حضرت ثابت بن قیس را البشارت به بهشت داده آخر طلیحه گریخت

وارباب ارتداد ابواب انقیاد گشودند و قبول زکوة نمودند و مسیلمه
کذاب که در آخر عهد سید انام بدعوی نبوت قیام کرده بود و خلق کثیر
را بضلالت آورده سجاح ثعلبیه را که دعوی نبوت می‌نمود و به سخنان
فصیح مسجع متکلم می‌بود و بنو تمیم را گمراه ساخته بود در نکاح درآورد و خالد
بوی بمحاربه درآمد و وحشی که در حین کفر قاتل حمزه بود وی را قتل نمود و
گفتی که در حین کفر بهترین خلق کشته‌ام و در زمان اسلام بدترین خلق
و گویند که مالک بن نویره که از بنی تمیم بود چون کذب سجاح معلوم نمود
توبه کرد خالد قضیهٔ ارتداد وی شنیده بود و قصهٔ توبه هنوز بوی نرسیده
بقبیلهٔ وی رسید در اثنای مقاوله تعبیر از رسول الله بلفظ صاحبکم کرد خالد
این لفظ را بر کفر او شمرد و وی را بقتل آورد ابو قتاده گفت که ما چون
به قبیلهٔ او رسیدیم آواز اذان از آن میان شنیدیم چنین کسی را کشتن
روا نبود و سوگند خورد که با خالد بجای نرود و چون صورت حال به
صدیق رسانید فرمود که اگر کفر او بر خالد ظاهر نبودی بر قتل وی اقدام
ننمودی نزد عمر رفت تا عمر با ابوبکر رضی الله عنهما از خالد انگیز حکایت شکایت
آمیز کرد و برادر مالک را جهت دعوی نزد ابوبکر فرستاد چون خالد آمد
عمر وی را گفت که مسلمان کشتهٔ و بزن وی آغشتهٔ و وی را می‌کشید
تا بخانهٔ ابی بکر رسید دربان اجازت عمر نداد و خالد را درون فرستاد
با ابوبکر گفت که رسول خدا و سید اهل هدی فرموده که خالد سیف الله است
و از سیف الله خطا بنا شد و جریان آن بغیر حق روا نبود ابوبکر را سخن
وی پسند افتاد و باز بشغل خود فرستاد و در سال سیزدهم ویرا ابتدای
نام زد کرد و وی از شام براه بصره قصد عراق کرد دران حین بصره بنود

مسیلمه کذاب سجاح ثعلبیه را در عقد نکاح درآورد ... تفصیل این قصه در تاریخ ...

امابعض

اما بعض قرا دران نواحی بود جزیه قبول کردند از انجا بجزیره رفت مثنی
بن حارث امیر جزیره و کوفه بود از قبیل ملوک عجم رایت اسلام افراشته
بود و خلیفه آن ولایت را بوی گذاشته دران حین بخالد پیوست
و در سایر حروب کمر اهتمام بر موافقت وی می‌بست ابوبکر رضی الله عنه
دران سال خجسته فرجام بعد از حج و طواف بیت الحرام لشکر نامزد شام
کرد و بر لشکری میفرستاد یزید بن ابی سفیان را امیر ساخت بمشایعت
وی را پیاده میرفت و یزید با مروی سوار بود پس نامه بخالد نوشت
که مناسب آنست که با شعلهٔ سیف ظفر انجام آثار انوار صبح اسلام در بلاد
شام ظاهر سازی خالد مثنی را نایب ساخت و به غزای شام پرداخت
ملک روم با دویست هزار مرد بقصد نبرد خالد رو نهاد و دران حین
خبر رسید که ابوبکر را حال باشتغال قریب گشته خالد با عیان سپاه
ظفر پناه گفت که اگر این جمع را تفرقه روی نماید دگر بار مجال اجتماع
را امتناع مقررست شما برای اعلای کلمة الله در افنای بی دینان گمراه
ساعی باشند و مواعیدی که با صنادید لشکر از ابی بکر خجسته سیر
بوقوع آمده من متقبل بر آن و متکفل انجاز آنم پس لشکر را ترتیب داد
خود با شانزده هزار مرد جرار در قلب ایستاد و عمرو عاص را
با ده هزار به میمنه فرستاد و یزید بن ابی سفیان را با ده هزار در
میسره جا داد و مقداد با بعض از عباد اصحاب خیر مآب در پیش صف
قتال سورهٔ انفال بآواز بلند می‌خواندند و صد مرد از حصار بدر که دران
جا حاضر بودند نزدیک طبید و ایشان را در طلب تعرف زد پرده کار شنیع
ساخت و جنگ در پیوست **مثنوی** دلیران بمیدان کین ریختند

۲

ز هر سوی مرکب برانگیختند ، ز جولان اسبان جنبان گرد بود ، که گردون
هامون یکی می نمود ، بنوعی برافروخت نار ستیز ، که پنداشت هر کس که شد
رستخیز ، نمودست هول قیامت ظهور ، دمیدست گویا سرافیل صور
در حین حرب مردی عتبه نام از دار الخلافت رسید هر که ازوی خبر
ابوبکر می پرسید می گفت که رو به صحت نهاده و ده هزار مرد بمدد فرستاده
اهل اسلام از سر اهتمام و جد تمام رو بجنگ آوردند عتبه در گوش خالد
وفات ابی بکر و خلافت عمر و تفویض امارت بابی عبیده بگفت خالد
گفت خدایا من حرب برای تو میکنم نه برای ابوبکر رضی الله عنه **مثنوی**
بمیدان کین چون عنان تاب شد ، دل خصم ازو در بدن آب شد
باوهم عنان از یمین و یسار ، ستیز آوران غضنفر شعار ، رو بکفار
نهادند کفار تاب حمله ایشان نیاوردند و هزیمت بر ایشان
افتاد خالد غنایم جمع کرد از جمله سی هزار خیمه اطلس بود پس خطبه خواند
و اخبار مدینه بمردم رساند لشکریان وی را دعا گفتند و بر مجاهدات
وی در جهاد دربهای ثنا سفتند و در بعضی تواریخ مذکورست که فرستاده
فاروق بنظام هر دمشق رسید در وقت محاصره و نامه عزل خالد بابی
عبیده داد وی بخالد ظاهر نساخت تا آنکه از افواه بسمع خالد رسید
ابو عبیده وی را امیر سواران گردانید و اهل قلعه را بجهت فقدان اقوات
نقد حیات در معرض فوات بود جزیه قبول کردند **مرویست**
که چون ابی بکر رضی الله عنه بیمار شد گفتند که طبیبی بیاریم که در حال تو نظر
کند گفت که مرا دید و گفت که فعال لما یرید یدم سلمان وصیت خواست
فرمود که دنیا بر شما گشاده خواهد زیاده از آن که شما را با آخرت

رساند مکیر بدپس باکبار مهاجر و انصار در استخلاف عمر مشورت کرد عبد
الرحمن بن عوف وی را مستحسن داشت و عثمان گفت که پنهانی وی از آشکارا
بهترست و اسید بن حضین انصاری بر مثل این گفت و گفت که کسی نیست که
متولی این امر شود اقوی ازوی پس عثمان را مامور داشت که نامه
تعیین وی بخلافت نوشت و بیرون فرستاد و سایر مؤمنین قبول
کردند اول کسی که اذن بدخول در مجلس وی یافت علی مرتضی بود و از حضرة
علی مرویست که در شان وی گفت هذا هو القوی الامین مدت
خلافت ابی بکر رضی الله عنه دو سال و سه ماه و بیست روز و مدت عمر شریفش
شصت و سه سال بود **عمر بن خطاب رضی الله عنه** نسب او برین وجه است
عمر بن خطاب بن نفیل بن عبد العزی بن ریاح بن عبد الله بن قرط بن
رزاح بن عدی بن کعب اتصال نسب وی برسول الله صلی الله علیه وسلم
در کعب بن لوی است شهود بدر و سایر مشاهد دریافت و اول کسی که از
خلفا که وی را امیر المؤمنین گفتند وی بود و ابوبکر را خلیفه رسول الله
می گفتند و فضایل وی بسیارست و مناقبش بی شمار از جمله درشان مقام
بر طبق رای غرای وی وحی نازل شد در مقام ابراهیم و حجاب امهات
مؤمنین و اسیران بدر و درشان ازواج طاهرات سید المرسلین که اولا
مضمون میمون عسی ربه ان طلقکن الایه ازوی ظهور یافت و دیگر منع صلواة
بر منافقان و تحریم خمر مرویاتش در کتب معتبره حدیث پانصد و سی هفت
حدیثست بیست و شش متفق علیه بخاری و مسلم و فرد بخاری چهارست
و فرد مسلم بیست و یک خوف و خشیت الهی بر آن حضرت بمرتبه غالب
بود که اگر از آیات عقاب آیتی شنیدی بیفتادی و بیهوش گشتی

وچندین روز مردم اورا عیادت کردندی ومرویست که اذا الشمس
کورت او می خواند چون قرات وی باذا الصحف نشرت رسید بیهوش
کشت و روزی بر حماری سوار مرور بر داریکی از ابرار کرد وی
در نماز بود و سورهٔ کریمهٔ والطور می خواند فاروق رضی الله عنه توقف
فرموده استماع میکرد چون قرات وی بان عذاب ربک لواقع رسید
از مرکب فرو آمد و زمانی تکیه بر دیوار کرد انگاه بمنزل خود باز کشت
و تا یکماه بیمار بود و مردم عیادت میکردند و سبب بیماری نمی دانستند
در صفحهٔ رخسار شریفش از اثر اشک دو خط می نمود از حضرت علی مرتضی
رضی الله عنه مرویست که هنکام هجرت هر یک از اصحاب مصطفی بطریق
اختفا هجرت میکردند الا عمر بن خطاب که چون عازم هجرت شد شمشیر
حمایل ساخت و کمان بر دوش فکند و چند تیری بر دست طواف کعبه کرد
و اداء رکعتین در مقام قیام کرد و با اشراف قریش که در مسجد حرام متوجه
کشته شاهت الوجوه کفت و فرمود که هر که خواهد که مادرش ثکلی شود
و زن بیوه و فرزند یتیم باید که قدم از پی من نهد هیچ کس اقدام بر آن
نکرد که از پی می رود در زمان خلافت بر جامه خویش چهار پارهٔ از پوست
دوخته بود از عتبه بن جابر مرویست که با وی بمکه رفتیم و باز آمدیم بالایی
داشت در منزل بر درختی فکندی و در سایهٔ ان بودی بنا بر تعیین
ابی بکر رضی الله عنه بر خلاف متعین شد و در احکام احکام شریعت
زهرا متمکن کشت زمان با امان تو امانش مجلی الالی از اندازه برون
و مرات فتوحات کوناکون بود بعد از قرار در مقر خلافت و استقرار
در مستوی عدل و رافت امارت لشکر شام بابی عبیده داد چنانچه مذکور

شد ابوعبیده عمرو عاص را به فلسطین فرستاد هرقل دو بطریق را از انطاکیه
با بیست هزار سوار تیغ کذار باعانت اهل فلسطین مرسل ساخت ابوعبیده
پنج هزار مرد جنک آزمای را بامداد عمرو امر کرد از شدت وحشت
جنک کار بر زمانه تنک شد دلیران مبارزت خوی جنک جوی آتش
حرب را بفروربب طعن و ضرب تیر ساختند کفار روم بعضی آوارهٔ براه عدم
کشتند و بعضی آغشته بدم قدم در راه کریز نهاده خود را بقلعه رسانیدند
و غنایم کثیره بابوعبیده فرستاده شد فلسطین نامزد یزید بن ابی سفیان
پس لشکر عظیم از روم به قصد حرب ابی عبیده مجتمع کشتند اعیان روم
از ابی عبیده استدعای ارسال مرد حمیده خصال که استماع مقال ایشان
نماید کردند معاذ بن جبل فرستاده شد و احکام شریعت شریفه بعبارات
لطیفه در سلک بیان کشیده و سخنان ناصواب آن کروه ضلالت
مآب شنیده جوابهای پسندیده کفت و آخر میان فریقین جنک و جدال
بر خاست و کفاح و قتال ظهور یافت و در ان جنک از خالد بن ولید
جد شدید و جلادت های عجیب صدور یافت و دبوراد بار بر جنود
عنید و زید بن کرفت رو بهزیمت نهادند بعد از ان لشکر اسلام حمص
را بعد از محاصره بصلح کرفتند هرقل قلیل العقل بجمع جنود عنود و شوم از جمیع
بلاد روم فرمان داد چهار صد هزار سوار جرار از اطراف و اقطار روم
بهم رسید رای صواب نمای اهل اسلام بر رفتن شام قرار یافت اینجا
صورت حال را نوشته بمجلس فرخنده فال خلافت مال فرستادند
فاروق سی هزار مرد جهاد نهاد به جهت امداد ارسال نمود و اعلام فرمود
که از کثرت عدد و عدد عدو راه دهشت و وحشت بخاطر نباید داد که

حصول نصرت و فیروزی و ادراک سعادت و بهروزی متعلق بارادت
کردکارست نه به یراق و لشکر بسیار مضمون وان ینصرکم الله فلا غالب
لکم بر لوح ادراک باید نگاشت و از انبوهی خصوم هیچ باک نباید داشت
پس لشکر کفار نابکار ماهان نامی سردار ایشان شده از حمص روان گشته
درکنار آب برموک که در نواحی شام است نزول کردند جنود ربانی
و دلاوران حوزهٔ مسلمانی آهنک جنک و جهاد کرده و دامان جد و اجتهاد
برزده متوجه شدند ماهان که سر کمراهان بود لشکر خود را بیست صف
ساخت هر صف بیست هزار اهل صفوت و صفا در مقابل آن صفوف
صف کشیدند نفیر نای و خروش کوس بقیه بر دین و سپهر برین رسید
دلیران دلاور که هنکام جنک چنک در کریبان اجل زدندی تیغ و تیر در
میان هم در آوردند **مثنوی** بدست سپه از خدنک سیاه * سپر ماله و تبه
ارش قرص ماه * زخون دلیران زمین لاله رنک * شکفته جهانی زکلهای
جنک * در اثنای حرب تیری بچشم مالک بن حارث نخعی از کمان اهل
شقاق رسید و بملک او انشقاق یافت و دران روز بلشکر مدعو
کشت هزبران بیشهٔ دین و شیران مجاهدات آیین با دل صاف رو در
مصاف آورده صفوف خصوم شوم را شکافتند و بصنوف آلات حرب
داد دات طعن و ضرب اجساد بیرفا و اعدا را جوشن وار پاره پاره
ساختند و بسی از سرداران و امرای تیره رای ان اشرار را از کردن
جدا کرده برخاک معرکه انداختند و بسا بوم شوم جان که از آشیانهٔ ابدان
به تیغ بران پران نمودند **مثنوی** ز سرها که افتاد از سروران * زمین شد
سرافراز بر آسمان * ز بس کشته جا در بیابان نماند * ز تنکی جا در بدن جان نماند

بقیة السیف بر مثال خیل لیل که از انسلال تیغ مهر درخشان پریشان
شود راه فرار گرفتند چون نقل صورت حال بهرقل ضال رسید دل از دیار
شام برکنده راه قسطنطنیه گرفت پس جنود اسلام بطلب جلب متوجه شدند
اهل آن جزیه قبول کردند در کتب اسماء الرجال منقولست عقبهٔ جهنی شاعر
که در فتوح شام حاضر بود خبر فتح دمشق در هفت روز بمدینه رسانید
و نزد قبر سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم دعا کرد که حق سبحانه راه رجوع
وی نزدیک کرداند در دو روز و نیم باز بشام رسید و امارت در شام
در عهدهٔ ابی عبیده بود چون در طاعون عمواس مشرف بر موت کشت
معاذ را خلیفهٔ خود ساخت و چون معاذ نیز بآن ممتحن کشت یزید را
خلیفه ساخت و یزید را نیز آن حال دریافت برادر خود را معویه خلیفه
ساخت و موت ثلثهٔ مذکوره در طاعون عمواس برد در سال نوزدهم
از هجرت **نقلست** که فاروق بعد از تفویض امارت لشکر شام
بابو عبیده و عزل خالد می خواست که کسی جنک عجم را متکفل شود سه روز
متوالی خطبه می خواند و ترغیب جهاد بر زبان در افشان می راند بجهت
انکه مردم بعزل خالد راضی نبودند سکوت می نمودند آخر ابو عبیده ثقفی که
از صحابه بود اجابت نمود و با مثنی جمع کشته قصد غزای عجم نمود از عجم
رستم بن فرخ زاد با لشکری در غایت استعداد بسر حد آمده بود
و کثیری از تاثیر سخن وی در ارتداد زدند پس عبیده و مثنی رسیدند
و میان ایشان و عجم محاربات قایم کشت توران دخت پادشاه
عجم بهمن جادو را با لشکری تمام برای انتقام از اهل اسلام ارسال
نمود عبیده با لشکر از آب فرات که بین الفریقین حایل بود عبور نمودند

کفار ناپکار بیرق بی رونق لعنت بر افراشته مقابل شدند و پیلان
قوی با آن غولان غوی همراه بود که هر یک از ان که بجایی رو نهادی
از تحرک قوایمش لرزه در زمین فتادی از ضخامت هیاکل جیل مشاکل
انها تمام صحرا پر شد و معنی و تری الجبال جامدة و هی تمر ظاهر گشت دلیران
جنگ آزمای صف شکن و دلاوران کوه حمله فیل تن بجنگ پیلان عجم رو
نهادند و اسبان تازی خارا شکاف را در مصاف جلوه دادند از بس
که گرد گردان بگردون گردان رسید تو گویی که چشمه آفتاب انباشته
گردید از اثر نعل مراکب شان بر تمام صفحه صحرا نون و عین و لام هویدا گشت
در اثنای حرب و تضاعیف طعن و ضرب ابو عبیده بصدمه پیل درگذشت
و لشکر اسلام منهزم گشت بعضی از دم تیغ کفار سرخ رو از جهان رفتند
و بعضی در آب فرات بحر فنا رسیدند مثنی اخبار عمر کرد وی جریر بن عبد
الله بجلی را رضی الله عنه با چهار هزار مرد روان نمود مهم بهمن بهمان که رسیدند
از هم گذرانیدند بعد از ان جریر با جمع خویش از مثنی انفراد گزید پس سعد
بن ابی وقاص بحکم فاروق وی بن مناص در سنه واربع رسید و جریر و مثنی
تابع وی شدند دران حین یزدجرد پادشاه عجم شده بود و لشکری حد
بحرب عرب فرستاده فاروق ده هزار مرد بمدد فرستاد و از اطراف
سواد جهت امداد و اسعاد سعد ده هزار دگر مستعد شدند جمله سی و
هشت هزار در قادسیه نازل گشتند و بامر عمر یزدجرد را دعوت
بدین اسلام کردند و بر تقدیر ابا قبول جزیه یا حرب بیان نمودند
و گویند که یزدجرد بعضی را از سعد طلبید مغیره بن شعبه و جمعی را فرستاد
و این اقوال با وی گفتند آن ناپاک گفت که جوالی پر خاک بر پشت

مقدم ایشان نهادند و از مداین اخراج کردند انها ان خاک را نقل
کردن بر حوز مبارک دانستند پس سعد در قادسیه که موضعی بود قریب
بکوفه و گویند خلیل الرحمن انجا رسید و عجوزه سر آن حضرت را بشست و گفت
قدست من ارض آن موضع مسمی شد بقادسیه و دعا فرمود که حاجیان
دران آمده باشند بر رستم ظفر یافت درفش کاویان با سایر
غنایم بمدینه فرستاد زمخشری در ربیع الابرار آورده که بنات یزدجرد
را در مدینه با اسیران دگر ببازار آوردند حضرت علی خرید یکی با بن عمر
داد و از وی سالم متولد شد و دگری بمحمد بن ابی بکر و قاسم از وی زاد
و دگری بحضرت امام حسین بخشید علی بن حسین از وی بوجود رسید
و این سه ابنای خاله هم اند از کبار ائمه اند قبل از ان در مدینه اتخاذ
سراری عادت نبود و اهل آنرا مکروه می نمود بعد ازین میل سراری
در قلوب ساری گشت و اتخاذ مستبیات و جواری جاری شد
بعد از فتح قادسیه ضعف تمام در اعجام ظاهر شد و چند حصار از
بلاد شام مسخر شده بود عمر خالد بن ولید و یزید بن ابی سفیان را با ابی
عبیده همراه ساختند و به محاصره بعضی از حصون که از تسخیر مصون مانده
بود فرستاد شبی زلزله شد و یک جانب حصار سقوط یافت اهل
ان در زمان امان طلبیدند ابو عبیده امان داد و دو حصن دگر را یکی
خالد و دگر را ابو عبیده گشاد پس عمر رضی الله عنه معاویه را با لشکر
بقیصریه فرستاد ملک روم ارطبون نام یعنی گربز و داهی بجهت دفع تباهی
وی روان نمود ابو عبیده بعمر اعلام کرد وی عمرو عاص که ارطبون عرب
بود بمدد روان نمود پس لشکر روم منهزم شد و ارطبون بحصار ایلیا

کریخت عمر محاصره کرد از ارطیون باد رسید که در کتب قدیمه یافته که نام
فاتح ان حصار سه حرف باشد عمر وبعمر نوشت که فاتح این تو خواهی بود
وبوساطت اقدام ظفر فرجام تو فتح این رو خواهد نمود وی متوجه شد
جون قریب کشت ارطیون رو بروم نهاد وقدس فتح شد منقولست
که دران حین که بلدهٔ قدس مفتوح کشت در وقت نماز در مجمعی که فاروق
آهنک امامت میفرمود بلال که از غایت ملال بنابر حرمان از شهود
جمال خورشید سپهر رسالت ترک مدینه کفته در شام می بود بالتماس
ناس آواز باذان برداشت فغان از صحابهٔ کرام و یاران خیر الانام
برآمد مصراع باز نوای بلبل عشق تو یاد میدهد، القصه مصراع
حالتی رفت که محراب بفریاد آمد پس فاروق بمدینه بازکشت
در مدینه بسمع شریفش رسید که خالد هزار درم در صلهٔ شاعری که ازمدح
وی دم زده داده اهل غرض نسبت تصرف در بیت المال بوی کردند
ویرا بمدینه خواندو در سال پنجم از خلافت فاروق وفات یافت
وصیت فرمود که اسب وغلام وسلاح ویرا در عدهٔ غزات هدات صرف
نمایند وجز آن ازوی هیچ نماند عمر رضی الله عنه فرمود که خدا رحمت کند بر
ابو سلیمان که خیال ما در حق وی خلاف ان بود که ظهور یافت وجون
مصر با اعمال فتح شد اهل آن بعمرو عاص که فاتح ان بود عرض کردند که جریان
نیل لی انکه هر سال یکی از انجا رد یار بازیور بسیار در وی افکنند
متیسر نیست عمرو مانع ان امر کشت اب صورت ازدیاد نمیکرفت
بلکه بپیوسته انتقاص می پذیرفت اهل ان مستعد جلا کشتند جون خبر
بعمر رضی الله عنه رسید رقعه فرستاد و دران نوشته بود که من عبد الله

امیر المومنین الی نیل مصر اما بعد فان کنت تجری من قبلک فلا تجر وان الله
الواحد القهار هو الذی یجریک فنسئل الله الواحد القهار ان یجریک دران
شب که ان را به نیل انداختند مژده که آب ارتفاع یافت وان امر
ذمیم مرفوع کشت و در سال شانزدهم مثال لازم الامتثال به سعد فرستاد
که لشکر بمداین کشد شصت هزار کس نزد او جمع شد یزدجرد بلم در رفت
و در عهد ذو النورین تلف شد در ایوان کسری هشت رکعت نماز شکر
بیک سلام کذارد خمس غنایم بیرون کرد واز باقی حصهٔ هر مرد دوازده
هزار درهم رسید غیر نفایس عالیه وجواهر غالیه وبساط شصت در شصت دیبای
مرصع به لالی واحجار زیبا که نور بخش شبهای تیره می کشت وانظار نظار
در نظارهٔ ان خیره می شد بمدینه فرستاد وجبی به علی مرتضی رسید به بیست
هزار درهم فروخت وجون سعد در مداین قرار کرفت یزدجرد در جلولا
بود بعض سپاه انجا کذاشته بحلوان رفت واز اطراف ممالک لشکر بمدد اهل
جلولا آمدند لشکر اسلام ومجاهدان ظفر فرجام بدفع ایشان همت مصروف
داشتند صورت کارزار وشدت کیر و دار میان غزات دین دار و
عداوت شقا شعار رمیه فر کرفت که ارباب صلاح را آلات کفاح دیران
وصلاح وسیوف ورماح مذکور بجلولا مشهور شد وان قریه است از بغداد
نزدیک به خانقین بعد ازان یزدجرد کمراه هراسان بخراسان رو نهاد
درمیان اهل اسلام بنا بر تعفن هوا وباقی طاعون شد باذن فاروق
بکوفه رفتند وشهر ساختند وفرمود که در عمارات از طریقهٔ سنت متجاوز
نشوند ورؤس اهل فارس را اجوز نباشند وکوفه قبل ازان بوده اما شهر
بزرک نبوده وکویند که در عهد کسری اقطاع بهرام بوده ویک وجه تسمیه اینست که

ماخوذ است از کیف یعنی قطع منزل نوح علیه السلام انجا بوده و مسجدی که
اکنون باقیست سعد بن ابی وقاص بنا کرده و گویند که کوفه تل ریگ بود است
ان موضع را بنا بر استداره کوفه گفتند عمارت ان در سنه ۱۷ بوده سعد
تا سنه احدی وعشرین امیر کوفه بود وبقول طبری تا سنه عشرین انگاه معزول شد
در بخاری روایت کرده از جابر بن سمره رضی الله عنه که نزد عمر بودم که اهل
کوفه شکایت از سعد کردند ویرا عزل کرد و عمار را امیر ساخت و گویند که عمار
بامامت متعین شد و بیت المال با ابن مسعود رضی الله عنه مفوض گشت و مساحت
زمین به عثمن بن حسن و سعد را طلب کرد و با وی گفت که از تو در هر باب
شکایت کردند تا در نماز هم سعد گفت که من نماز بطریق سید عالم صلی الله علیه
واله وسلم میگذارم از ان کم نمیسازم در اولین عشا تطویل قراءت میکنم و در
اخرین تخفیف و گویا که جهله کوفه را اعتقاد بلزوم تسویه بوده عمر رضی الله عنه
گفت که گمان بتو ای ابو اسحق چنین است پس ویرا با بعضی بکوفه فرستاد تا
از مردم بحضور او از حال و تفتیش کنند در بخاری مذکور است که بهمه مساجد ویرا
بردند مردم تمام ویرا ثنا گفتند تا به مسجد بنی عبس رسیدند شخصی اسامه نام
شکایت کرد که لا یسیر بالسریه یعنی با ماره لشکر همراهی نمیکند ولا یقسم بالسویة
ولا یعدل فی القضیة سعد گفت که خدایا اگر این مرد کاذب باشد دبریا سمعت
استاده ویرا عمر طویل و فقر طویل ده و در عرصه فتن در آر و هر سه واقع شد
عبد الملک بن عمر که راوی حدیث است گوید که ان مرد را درقتی که ابروانش از کبر
سن به چشمانش میرسید دیدم در راهها متعرض دختران شدی و گفتی شیخی
مفتونم که اثر دعای سعد بمن رسیده و سعد مشهور است باجابت دعوت و
مرویست که در غزای بدر سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود اللهم استجب لسعد اذا دعاک

مع هذا فاروق رضی الله عنه او را للاحتیاط عزل کرد و بعضی گویند که منشاء عزل
این نبود بلکه عمر عمار را زیاده از چار سال در جای نگذاشتی القصه مقارن
بنای کوفه عتبه بن غزوان بنای بصره نمود و در سال فتح جلولا که شانزدهم
هجرت بود وضع تاریخ هجری واقع شد بعد از ان حرب نهاوند وقوع یافت
زیرا که یزدجرد بعد از فرار چون بری رسید باعیان عراق عجم و طبرستان
پیغام داد که اصحاب میدان دلاوری و اهل حرب و داوری بفیروزان
چیلی در نهاوند منضم شوند در ان ایام سعد از حکومت کوفه معزول
گشت عمار یاسر بامارت منسوب و منصوب گشته بود قصه را اعلام عمر کرد
پس نعمان بن مقرن را تعیین فرمود که عساکر اسلام و مجاهدان هدایت
فرجام نزد او مجتمع شوند مدتی میان فریقین ضروب حرب قایم بود آخر فریق
بی توفیق مجوس منحوس خندقی عمیق گرد خود کندند و از انجا بدر نمی آمدند اهل
اسلام را دران مقام از امتداد ایام سامت تمام رو نمود حیله انگیختند
و خبر فوت عمر را تشهیر داد اراده دیار خویش کرده در صدد کوچ شدند
و عجم ایشانرا معاقبت کردند چون سر غزات بجای منتهی شد که رجوع عجم بمقام
خویش که از پیش داشتند میسر نبود نزول کردند و یکشب در مقابل هم از جانبین
باسر داشتند علی الصباح که طلیعه مهر منیر طالع شد و تباشیر صبح مستنیر لامع گشت
در مقابل هم صف کشیدند از چمن نظیر الحدایق نعمان ابن شقایق شگفت که
رخسار سعادت اثار آن کارزار از خون شهادت لاله وار رنگین خواهد
ساخت فرمود که بعد از من حذیفه امیر باشد و بعد از وی جریر بن عبد الله
پس از وی مغیره بن شعبه انگاه بهیبت اجماعی هجوم برخصوم کردند تیری که به
پیغام اجل مقارن بود بنعمان بن مقرن رسید و طایر روحش بقصد اشیانه

تدرس طیران نمود برادرش ویرا برداشته بخیمه برد ولابس لباس وی
وراکب مرکب ان تجربه پی کشته رو بمیدان نهاد مردم ویرا نعمان خیال
کردند واختلال برحال قتال راه نیافت عمرو معدی کرب داد دلاوری
ومردی داد لیکن شمشیر وی شکست وشهید شد آخر فیروزان با گروه
قلیل فیل پناه بکوه برد قعقاع بن عمر با هزار مرد جرار نام دار از پی
رفتند وهمه ان گروه را ازان کوه براه جحیم روان ساخته غنایم بی
حد واموال زیاده از مرتبه عد باهل اسلام رسید منقولست که نخارجان
که یکی از عظمای فرس بود منکوحه داشت در جمال بی بدل و در
لطافت بی مثل چنان شنید که کسری با آن جمیله امیزش یافته دامن اختلاط
از وی کشید کسری گفت که شنیده ام که چشمه در غایت عذوبت داری
وتمتع ازان نمی گیری گفت که پی شیری دران چشمه دیده ام دیگر دران
نگردیده ام کسری را ان جواب وی خوش آمد زیور همه لباس خویش
جمع ساخته بان زن بخشید وخارجان را بوی صلح داد در وقت غلبه
عرب احفاد خارجان ان زیور ها را مدفون ساخته بودند بعد از فتح نهاوند
داخل غنایم شد بعد ازین فتح عجم را جمعیتی دست نداد در سال نوزدهم
از هجرت در کوه لبنان در غاری تختی زرین یافتند ومیتی بران تخت
واین مضمون بران تخت نوشته که من بعیص بن اسحق ملاقی شده ام
ومشاهده امور غریبه بسیار کردم از جمله مکرر برف در فصل صیف
دیدم وعجب ترامری غفلت آدمی است از مرگ وتحقیق مرا ازین غار
بیرون برند وتخت مرا مالک شوند ودر سال بستم مسجد مدینه را واسع
ساخت وسعد را از ولایت کوفه بنا بر شکایت کوفیان عزل کرد

عمار فرستاد ودر بیست ویکم حرب نهاوند وقوع یافت وکوفیان
از عمار شاکی گشتند مغیره بن شعبه با مارت را فرستاد ودر بیست و
دوم فتح آذربایجان وتومس ودامغان شد ودر بیست وسوم ساریه
بن زنیم بدار الحرب در رفت ودر خطبه بحرب وی مطلع شد ومنکشف شد که
از جانب کوه جمع انبوه از کفار متوجه لشکر اسلام شدند ومسلمانان
ازان معنی غافل ساریه را انذار کرده از کوه تحذیر کرد وآواز وی بسمع یار
رسید وان تنبیه وسیله فتح شد منقولست که فاروق رضی الله عنه
شش زن بنکاح درآورده اند زینب بنت مطعون مادر حفصه وعبد الله
وعبد الرحمن دوم ام حکیم محرومیه مادر فاطمه سیم جمیله بنت علقمه مادر
عاصم چهارم ام کلثوم بنت علی مرتضی که مادرش سیدة النسا بود وتولد
وی در حیات خواجه کاینات علیه السلام بود چون عمر رض ویرا خطبه کرد علی
فرمود که اورا نزد تو فرستم که اگر بپسندی ترا تزویج کردم پس وی را آراسته
داده فرستاد وپیغام رسانید که آنچه گفته بودم همین است عمر فرمود
که بگوی راضی شدم خدا از تو راضی باد ودست به ساق وی رسانیده
جامه ازان برداشت ام کلثوم فرمود که اگر امیر المؤمنین نمی بودی بینی
ترا می شکستم وبا پدر گفت که مرا نزد پیری بدی فرستاده بودی فرمود که
ای دختر که من وی شوهر تست وبر مادر زندر فته است پنجم عاتکه بنت
زید بن عمرو بن نفیل مادر عیاض ششم مادر عبد الرحمن اوسط واصغر
ودر عهد فاروق رضی الله عنه تمام شام وبعض روم وفارس وعراق
از تصرف اهل شقاق برآمد وچهار هزار از معابد کفار وکنیسه ها کسان
دیار منهدم گشت وچهار هزار مسجد در امصار واقطار بنا بر امر وی مبنی شد

مصر و شام و عراق و جزیره و دیار بکر و ارمنیه و آذربایجان و ایران و بلاد
جبال و خوزستان و دیار رش در عهد وی مفتوح شد و در شنبه دوم ذی
حجه ابو لؤلؤ نام غلام مغیره بن شعبه که مجوسی بود یا ترسا او را در محراب
زخمی زد پس از وی سیزده کس را مجروح ساخت و هفت از ایشان فوت شد
و نزد هجوم خلق حلق خود را بهمان کارد بریده خویش را مذبوح کردانید
منقولست که عادت وی این بود که چون به بین الصفین گذشتی الیتاد
و تسویه صف کردی و اگر خللی نیافتی گذشتی و نماز بستی و در نماز صبح در رکعت
اول سوره طویل خواندی تا مردم برسند راوی گوید که دران روز چون
تکبیر تحریم گفت شنیدم که گفت که سگ مرا کشت پس عبد الرحمن بن عوف را
امام ساخت کسانی که دور بودند حال معلوم نداشتند اما چون از عمر رضه
نمی شنیدند سبحان الله سبحان الله می گفتند پس عبد الرحمن نمازی سبک بگذارد
پس از ابن عباس پرسید که نظر کن که قاتل من کیست چون گفتند که غلام
مغیره فرمود که الحمد لله که مسلمانی قاتل من نبوده پس وی را بخانه بردند اهل
اسلام خود را چنان یافتند که گویا قبل از آن ایشان را هیچ مصیبت نبوده در خانه
وصیت فرمود که بعد از ادای دیون نزد ام المؤمنین عایشه رضی الله عنها
رو و بگوی که عمر اذن می طلبد که نزد صاحبین خود مدفون شود عایشه
فرمود که آن موضع را برای خود می خواستم اکنون بوی میگذارم پس چون
عبد الله پیغام باز بعمر رسانید حمد الهی مذکور ساخت پس فرمود که جنازه
مرا ببرید و باز مرتبه دیگر اذن طلبید مردم طلب خلیفه کردند فرمود که شش
کس اند که رسول خدا صلی الله علیه وسلم چون متوفی شد از ایشان راضی
بود پس ذکر کرد علی را و عثمان را و زبیر و طلحه و سعد و عبد الرحمن فرمود که

این شش مستعد خلافتند بهر یک که بعد از مشورت اتفاق کنند خلیفه باشد و فرمود که
هر که خلیفه شود او را وصیت میکنم که مرتبه مهاجرین اولین را مرعی دارد
و با انصار نیکوئی کند از محسن ازان قبول کند و از مسیء تجاوز نماید و با
اهل بلاد احسان بجای آرد و با عرب در مقام خیر باشد و تکلیف ما فوق
طاقت نکند ابن عباس رضی الله عنهما گوید که چون عمر را بر سریر نهادند
مردم احاطه کردند تحفی ناگاه دوش مرا کسی گرفت دیدم که حضرت علی
است رضه فرمود که رحمت خدای بر تو باد ای عمر نگذاشتی کسی که دوست
تر دارم از تو انکه بمثل عمل او ملاقی حق شوم والله که گمانم آنست که تو همراه
صاحبین خود خواهی بود زیرا که بسیار می شنیدم از سید عالم که میفرمود
که من و ابی بکر و عمر چنین کردیم و چنین رفتیم و چنین منقولست که
عبید الله بن عمر هرمزان را که حاکم بعض بلاد عجم بود و بعد از شرف اسلام
در مدینه مقام گزیده بود در معرض انتقام آورده بقتل رسانید بجهت انکه
ابو لؤلؤ با او ارتباط و اختلاط داشت و عثمان رضی الله عنه دیت وی
از بیت المال ادا نمود و عبید الله فارغ البال در مدینه می بود چون چهره
خلافت بجمال علی متلالی شد خوف قصاص داشت و مناص خویش در توجه
شام دید بخواص دولت معاویه اختصاص گزید معاویه خواست که عبید الله
بر منبر برآمده بعض از اسباب انتقاص بعلی نسبت دهد و تهمت شرکت
در خون عثمان بروی نهد عبید الله بر منبر صاعد گشته لالی مواعظ سفت
و در باره علی هیچ نگفت و بمعاویه عرض کرد که از روح سید انام شرم
کردم که در مجمع عام بر کذب اقدام نمایم بنا بران نظر التفات معاویه بر وی
نمی تافت و رعایتی مناسب حال نمی یافت مدت خلافت فاروق رضه

ده سال و پنج ماه و شش روز پس وی را در حجره عایشه رضی الله عنها دفن
کردند پس خلافت قرار بر عثمان یافت **عثمان بن عفان رضی الله عنه**
ابو عبد الله عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد
مناف ملقب است بذی النورین زیرا که رقیه بنت رسول صلی الله علیه و آله
وسلم در نکاح او بود و چون فوت شد ام کلثوم را بوی داد مروياتش
در کتب معتبره حدیث صد و چهل و شش حدیث است یازده حدیث از ان
جمله در بخاریست استخلاف وی در روز اول بود از محرم سنه اربع و عشرین
خوارق و کرامات از ان حضرت ظهور یافته و انوار معارف و الهامات
بر دلش می تافته **مرویست** که شخصی متوجه مجلس فیض بخش بوده در اثنای
راه ملاقی جمیله گشته و بتماشای جمال وی دیده گشاده و نفس خود را
از لذت نظر بروی کامی تمام داده چون بنظر انور ذی النورین رسیده
فرموده که یکی از شما نزد من می آید و آثار زنا از چشمانش هویدا است
و ظلمت عصیان نظر بر نامحرم ازو پیدا انداخته که زنا چشم نظر بنامحرمست
یا توبه میکنی از امثال این افعال یا مرا بینه ترا تعزیر و گوشمال میکنیم آنکس گفته که
آیا بعد از انقضای عهد نبوت وحی بلبیان آمده فرموده نیست لیکن بینائی
و فراست صادقه است روز جمعه بود بر منبر بر آمد که خطبه کند بعد از فتح
کلام بحمد ملک منعام راه تکلم بروی بسته شد گفت شیخین عشر از خطبه
صورت از قلم تدبر بر لوح خیال می کشیدند و مرا مجال تخیل و فراغ تفکر
نبود زیرا که این بیعت دفعه رد نمود و انتم احوج الی امام فعال من امام
قوال ، در عهد ذی النورین غلبه اموال بمرتبه رسید که جاریه را بزر برابر
کشیده خریدند و صد هزار درهم به بهای اسبی دادند پس سعد بن ابی

وقاص را از حکومت کوفه عزل کرد و سعد در عهد عمر بنا بر شکایت اهل
کوفه یکبار معزول شده بود و باز بنا بر ظهور کذب اموری که وی را بآن
منسوب داشته بودند منصوب گشته بود ولید بن عقبه که برادر مادری
عثمان بود بجای وی متعین شد پنج سال طریق حسن سلوک مسلوک داشت
چنانچه در خانه بی در می بود تا اهل حاجت بفراغت نزد وی در آیند اما در
آخر امارت بتجرع شراب ارتکاب کرد چنانچه صبح گاهی صبوحی کرده در
محراب امامت ایستاده نماز صبح را چهار رکعت گذارد **بیت**
طرفه زمانیست دم صبحگاه ، هم ورعش خوش بود و هم گناه ، شهرت این
امر سبب عزل وی شد و عبد الله بن جعفر طیار بامر عثمان در مسجد مدینه
وی را بجد شرب محدود گردانید پس سعید بن عاص بجای وی منصوب
گشت سعید نیز سلوک مرضی نداشت و در بابلی تعیین کرد مالک اشتر و صعصعه
بن صوحان و برادرش زید و کمیل بن زیاد وی را سرزنش کردند همه را بشام
فرستاد آخر سعید را بمدینه طلب فرمود جماعت باز بکوفه رفتند پس سعید
باز گشت وی را نگذاشتند از دار الخلافت ابو موسی اشعری فرستاده
شد و در بیست و پنجم بقصد عمره در مکه رفت و مسجد حرام را گشاده ساخت در
عهد وی آذربایجان و طبرستان و خراسان و ما وراء النهر به تیغ قهر غزات
هدات مفتوح گشت عمرو عاص را از ضبط ولایت مصر معاف داشته بسعد بن
عبد الله بن ابی سرح که وی نیز برادر مادری عثمان بود تفویض یافت
و عمرو را بفتح بلاد افریقیه و اندلس مامور گردانید عمرو بجهت گوفتی که از
عمر غلو داشت اهتمام در ان باب کمی نمود بنا بر آن آن مهم نیز بسعد بن
عبد الله مفوض گشت عمرو را رنجش زیاده شد و خواهر مادری عثمان که در عقد

هكذا بخط المصنف المرحوم

نکاح داشت گذاشت و در بیست و هفتم هجري عزوه بن نافع بن حصین
اندلس فتح کرد و در بیست و ششم جزیره قبرس مفتوح شد و در بیست و
نهم حج گذارد و در سی ام عبد الله بن عامر خراسان را مسخر ساخت و در همین
سال خاتم رسول الله صلی الله علیه وسلم از دست وی بچاه اریس افتاد و هر چند
تفحص کردند پیدا نشد و گم شدن خاتم مقدمه خلل در نظم امور وی بود و فتنها
پیدا می شد تا منجر شد بقتل وی در سی و یکم معاویه با قسطنطین رومی در بحر
حرب کرد و ابو موسی اشعری که عمر وی را حاکم بصره ساخته بود عزل نمود و بمنصب
پسر خال خویش عبد الله بن عامر مامور گشت در سنه ثلاثین یزدجرد با جمعی از
فارسیان فارس با صطخر آمد عبد الله بن عامر متوجه دفع شد یزدجرد گریخته
بخراسان رفت عبد الله نیز قصد خراسان کرد یزدجرد در مرو بقتل آمد
چنانچه گذشت اما عبد الله بن عامر نشابور را محاصره کرده مفتوح ساخت
و حاکم طوس که بزینت اسلام متزین شده بود بضبط ان متعین شد
احنف بن قیس را بهراة فرستاد و هر یک از بلاد خراسان را نامزد کسی
کرد و خود بخدمت عثمان رفت و رفتن وی بی تقید باذن و اعلام و گذاشتن
ثغور اسلام مقبول ذی النورین نیفتاد و شهرستانی در کتاب ملل و نحل ذکر کرده
که در ایام میمنت فرجام شیخین رضی الله عنهما اثری از رفض و رفضه نبود و مطلقا
میان اهل اسلام لسان ناکسان بمذمت ان دو تا بزرگوار جاری نمیگشت در
عهد ذی النورین ابن امر و فیم باغوای دیو رجیم از مجوس منحوس بظهور رسید بیان
این انکه چون یزدجرد در خراسان کشته شد حکمای مداین که باد و بلاد جلا اختیار
کرده بخراسان رفته بودند از عود دولت مجوس مایوس گشتند عازم رجوع
بوطن و قبول جزیه شدند و بعد از وصول گفتند که اندیشه باید کرد که میان اهل

ظهور رفض و رفضه

اسلام اختلافی بظهور آید شاید که مودی بوقوع خلل ارکان دین ایشان
گردد و بعد از تامل بسیار گفتند سلوک اتباع ملوک آنست که بعد از هر بادشاه
یکی از اقربای وی را بجای وی نصب کنند و صدور اسلام در خلافت سیدانام
بر اجابت اتفاق کرده از اقارب معروف گردانیده اند در تقبیح صورت الکی
معنی در نظر عوام اهتمام باید کرد که در ضمن ان شاید مقصود به حصول انجامد
پس سفها ضعیف العقول را این سخن از ایشان معقول افتاد و باعث بر تمکن
کین شیخین در دلهای تیره ایشان گشت و از ان زمان باز باقی مانده و در ان
ایام ابو ذر غفاری رض در شام می بودند مذهب وی مشتمل بر تشدد
تمام بود چنانچه نگاه داشتن زاید بر قوت یوم جایز نمی داشت و ایثار آن
واجب می پنداشت و با مردمی که بحفظ مال اشتغال می ورزیدند در مقام اعراض
و اعتراض بود معاویه بعثمان نوشت که اگر ترا بشام احتیاج است ابوذر را
نزد خود طلب چون بمدینه رفت انجا نیز بمقتضی مذهب خود در کار بود حضرت
عثمان صلاح دران دید در ربذه باشد در انجا مقیم بود تا وفات یافت
و قول رسول الله صلی الله علیه وسلم درست شد که تنها میرد و تنها محشور گردد
در اواخر عهد عثمان رضی الله عنه عبد الله بن سبا که از یهود بود و اظهار
اسلام می نمود و جمعی از غلات شیعه خود را باو منسوب دارند و انها را سبائیه
خوانند کینه اهل اسلام داشت جمعی را اغوا کرد و گفت که خروج بر عثمان
از عداد عبادات است بعضی از اهل بصره و کوفه و مصر مصر بر قول فاسدان مفسد
گشتند و بهم مکاتبت نوشتند و متفق شدند اتفاقا در ان حین بجهت
انکه اهل مصر شاکی از بی باکی عامل خویش بودند محمد بن ابو بکر بحکومت مصر منصوب
گشت بعد از ان سفارش نامه جهت او نوشته شده و دران مسطور بود

کر اذا جاءکم الامیر فاقبلوه گویند که مروان که کاتب بود بی نقطه عرض نمود
بعد ازان فاقتلوه ساخت محمد در راه بر نامه اطلاع یافت با جماعت
مصریان و مالک اشتر و جمع دگر بازگشته بر در سرای عثمان رفتند و گفتند که
زبان بخلع خود گشاید یا مروان تسلیم نماید وی قبول نکرد وان جماعت
وی را روزی چند محصور ساختند و در ایام انحصار گاه یکی از رؤس مصریان فتان امامت
کردند و گاه ابوامامه انصاری که نامش سهل بن خفیف است باذن عثمان
رض امام شدی و روز عید اضحی دران ایام در آمد علی رض امامت فرمود منقولست
که حضرت علی در ده نماز امام شد و طلحه و ابوایوب نیز در بعضی نمازها امام شدند
در صحیح بخاری مذکورست که عبد الله بن علی بن خیار در ایام انحصار نزد آن
بزرگوار در آمد و گفت که امام عامه توئی و چنین حال ترا پیش آمده و امام فتنه
برای ما نماز میگذارد می ترسم که در اقتدا اثم باشم گفت نماز احسن اعمال است
در عملهای نیک با مردم شریک باش و در کارهای بد مجتنب شو و سیف
بن عمر در کتاب فتوح ذکر کرده مردم اقتدا بمجاطات مکروه میداشتند عثمان فرمود که
فاجیبوا من دعا الی الصلوٰة ممالیک عثمانی در پی محاربه ان فریق بودند منع
فرمود و بقراءت مشغول بود انها در آمدند و وی را شهید ساختند قتل و
در روز جمعه هژدهم ذی الحجه خمس و ثلاثین بوده و قاتل وی کنانه بن بشر تجیبی بود
و تجیب بطنی است از کنده ولید بن عقبه گفته که شعر الا ان خیر الناس بعد ثلثه
قتیل التجیبی الذی جاء من مصر و جوهری در صحاح تجوبی نوشته به گمان انکه مراد
از ثلثه خلفاست و تجوب قبیله است از حمیر که ابن ملجم لعین قاتل شاه اولیا
ازان قبیله است و بنظر وی مراد شاه حضرت علی است رض اما چنین نیست
بلکه مراد از ثلثه پیغمبر صلی الله علیه وسلم و شیخین است و تجیبی عثمان رضی الله عنه

مدت عمرش هشتاد و دو سال حکیم بن حزام بر وی نماز گذارد خون آن بی گناه
بآیت فسیکفیکهم الله رسید اشراف اصحاب خیر مآب چون علی و طلحه و زبیر
رضی الله عنهم گمان آن نداشتند که کار بقتل وی انجامد چون خبر هجوم و احاطه
دار آن بزرگوار شنودند اولاد و امجاد خویش جهت امداد فرستادند ناگاه
اهل خلاف از در و بام متوجه شدند و بر هر یک از اصحاب رضوان مآب جمیع
را کماشتند که ایشان را از خروج و دخول در دفع آن اشرار مانع بودند
بنابرین سبطین و رفقا را اعانتی میسر نگشت مدت خلافت ذی النورین
یازده سال و یازده ماه و نه روز در بقیع مدفون شد اولاد کثیره داشت
اما از رقیه و ام کلثوم که یکی بعد از دگری در نکاح ان مظلوم در آمدند نسل ندارد
پس با امیر المؤمنین علی بیعت کردند علی ابن ابی طالب رضی الله عنه و کرم
الله وجهه فضایل وی چندانست که بغیر علم الهی بران محیط نتواند بود و کنیت
است با بوالحسن و ابوتراب و از القاب همایونش ذوالقرنین است ۲
به جهت نسبت ذوالقرنین بودن بدنیا و وجوه دیگر نیز گفته اند ما زی گفته که از
شعاری که بان مظهر العجایب و مظهر الغرایب کرم الله وجهه نسبت می کنند جز این
دو بیت به ثبوت نه پیوسته و زمخشری تصویب وی کرده بیت
تلکم قریش تمنانی لیقتلنی فلا و ربک ما بروا و ما ظفروا
فان هلکت فرهن ذمتی لهم بذات ودقین لا یعفی لها اثر زیرا که مردیست که در شان او سید عالم
صلی الله علیه وسلم فرموده ان لک فی الجنة بیتا و یروی کنزا وانک لذو قرنیها یعنی
جانبین جنت و ذو قرنین و سلطان اعظم آن که نسبت او چون خلیفه شد
طلحه و زبیر بعد از بیعت در شان ملازمان سده خلافت توهم اهمالی در قصاص
از قتله ذی النورین کرده از مدینه بیرون رفتند و بعایشه رضی الله عنها که دران

دربن جا حفظ بود
[illegible] صحاح جوهری

سال بحج رفته بود بپیوست و در طلب خون ان مظلوم با هم عهد بستند و رو
به بصره نهادند پس رایت امامت متعاقب ایشان بجانب بصره متحرک گشت طلحه
و زبیر مقتول گشتند و ام المؤمنین را بمدینه باز آوردند و این حرب را حرب
جمل خوانند زیرا که یعلی بن امیه که از جمله صحابه بود شتری در غایت ضخامت
ببهای تمام خرید و عایشه را بران سوار گردانید و بعد از کشتن ان جمل جمله
ان لشکر منهزم گشتند و به ثبوت رسیده که هر یک از طلحه و زبیر در اثنای حرب
متنبه شدند و از جنگ کنار اختیار کردند اما طلحه مروان اقرار کرد که بوی تیر
انداخت و با ابان بن عثمان گفت که قد کفیناک بعض قتلة ابیک وی رضی
الله عنه از ثمانیه سابقین در اسلامیت و از خمسه که بدلالت صدیق مهتدی
شده اند و از ستهٔ اصحاب شوری در همه غزوات بوده الا در بدر که با مر ان
با سعید بن زید به خبرگیری عیر قریش رفته بود و سید ابرار وی را با حضار در
اجر و سهم برابر ساخت کرمانی در شرح بخاری اورده که بعد از سی سال
از فوت وی دخترش در خواب دید که شاکی از تری مکانست پس امر کرد
تا وی را بر آوردند تازه بود و در دار الهجرتین که موضعیست در بصره مدفون
شد یافعی در تاریخ خویش آورده از بعضی صلحا که با شیخ ابی محمد عبد الله بصری
بزیارت رفته بود قبر را ادور دید بقهقرا باز کرد دیدا انگاه روان شد
و باداب تمام بزیارت اقدام کرد آخر فرمود که چون بر قبر مشرف شدم دیدم
که حله سبز پوشیده و تاجی مرصع بدر و جواهر بر سر دارد و حوری نزد اوست
از شرم باز گشتم پس مرا سوگند داد که باز کرد باز گشتم اما زبیر رضی الله عنه
مادرش صفیه بنت عبد المطلب است از ستهٔ مذکوره است عمی داشت
که وی را در ابتدای دخول در دین اسلام تعذیب و ایلام میکرد و نی الجنة

هجرت گزید رسول الله صلی الله علیه واله وسلم میان وی و عبد الله ابن مسعود اخوت
تعیین فرمود او در جمل با پسر خود گفت که والله که چنان می یابم که مقتول شوم
بصفت مظلومیت و اکبر همومی من قرض است عبد الله بن زبیر گفت که قرض او
هزار هزار و دویست هزار بود بعد از ادای ان حصه یک زوجه از چهار
زوجه هزار هزار و دویست هزار رسیدی پس جمیع مال وی پنجاه هزار هزار و دویست
هزار باشد ان مضمون لفظ بخاریست مرویست که هزار مملوک داشت که بوی
خراج میدادند همه ان خراج در مجلس تصدق کردی وی گندم گون بوده میان
بالا و معتدل اللحم و خفیف اللحیه دران حین شصت و هفت ساله بود از جنگ جمل
بر گشته بود و می خواست که از فتنه سالم باشد عمر بن جرموش در وادی السباع
در نواحی بصره بوی رسید و بنجی غافل ساخت و قتل کرد و سیف وی را نزد علی
بن ابی طالب رضی الله عنه برد صورت تبشیر علی وی را بشارت بنار داد
بعد از ان حضرت علی رضی الله عنه خواست که معاویه را معزول سازد ابن عباس
گفت که اگر حال مثال عزل نویسی فرمان نپذیرد و باختصاص عمرو عاص که از دهات
عربست قوت گیرد و برای او اهل دمشق خلاف و جدال بر لوح خیال خواهند
کرد و سر از خط انقیاد بدر خواهند آورد صواب آنست که گذاری که تا در
بیعت در آید انگاه اگر او را نزد خود خوانی و نصب غیر کنی شاید علی گفت
من در کار دین مداهنه روا ندارم و چون لایق امارت نمیدانم او را نمی
گذارم معاویه چون خبر عزل شنید لشکر جمع ساخت و رایت مخالفت
بر افراخت و در طلب خون عثمان کمر بست و کار به محاربات پیوست
و در موضع قریب برقه مسمی بصفین تقابل صفین و تقاتل فریقین واقع شد
و وقعهٔ عظمی در غرهٔ صفر سنهٔ سبع و ثلثین بود و از ان زمان باز مردم از سفر

قتل طلحه

ابن زبیر رضی الله عنه

در شهور صفر محترم می باشند از لشکر علی رضی الله عنه بیست و پنج هزار مرد که بیست و
پنج از ایشان صحابه بودند کشته شدند مثل ابو الهیثم بن تیهان و عمار بن
یاسر و خزیمه بن ذی الشهادتین و از اهل بغی چهل هزار کس بقتل آمدند و لشکر
شام از غلبهٔ تیغ خون آشام لشکر عظیم الاحتشام علی قریب بانهزام شدند
بتدبیر عمرو عاص راه خلاص در ان دیدند که مصاحف را بر سر رماح نمایند و زبان
بندای ندعوکم بکتاب الله کشایند کثیری از لشکر علی پس از مشاهدهٔ این
حال ترک قتال کردند خصوصا جماعتی که ایشان را قرا می گفتند در تلاوت
و عبادت جهد تمام داشتند لکن خاطر ایشان و بیلات فاسده می گماشتند
و وساوس تخیلات باطله را حق می پنداشتند و در عهد عثمان رایات
تشنیع بر وی می افراشتند و در ان حرب از جانب حضرت امیر المؤمنین
علی بودند و تکفیر عثمان را اتباع می نمودند با اهل شام پیغام فرستادند که
دو حکم از دو جانب مبعوث شود و انچه مباشر قتال و مرتکب حرب و جدال
نبوده اند با ایشان حاضر شوند و حق با هر که باشد باطاعت وی شتابند
و با علی گفتند که اگر به تحکیم رضا ندهی و در وبراه قبول ننهی با تو همان کنیم که
با عثمان کردیم حضرت علی رضی الله عنه به تحکیم راضی شد ان طایفه باز رضای
وی را مرضی نداشتند و ایشان را خوارج خوانند و کتاب تحکیم که علی نوشت
مصدر ساخت باین که هذا ما قضی علیه امیر المؤمنین معاویه و اهل شام گفتند
که امیر المؤمنین را بگذار و نام خویش و پدر مرقوم دار علی آنرا قبول کرد
خوارج درین نیز او را انکار کردند پس دومة الجندل که موضعیست میان
شام و عراق باتفاق اهل حق و فرقهٔ شقاق تعیین یافت انجا میان
ابو موسی و عمرو عاص قرار یافت که علی و معاویه را از امر خلافت عزل

کنند و تعیین خلیفه برای اهل اسلام مفوض شود روز دیگر ابو موسی بر منبر
برآمده گفت که جهت صلاح احوال انام و انتظام امور فرق اسلام
زمام احکام را از قبضهٔ علی و معاویه سلب کردم و بشوری گذاشتم
و تشبیه نزع آن به برآوردن خاتم خویش از انگشت کرد انگاه عمرو گفت که
ابو موسی که از جانب علی بود لباس خلافت از وی مسلوب ساخت من
معاویه را با لباس آن لباس اختصاص دادم چنانچه انگشتری در انگشت
در آرند خلافت را در وی در آوردم ابو موسی عمرو را بعذر نسبت
کرد بعضی از حضار ندای لا حکم الا لله در دادند و جمعی از اهل عراق خواستند
که بتوسط تیغ مهراق اهل شقاق را ابدا برهٔ وفاق آرند عدی بن حاتم
گفت که بی اذن امام اقدام بر قتال حلال نیست این معنی بر بنی هاشم
و مردمی که با ایشان اتفاق داشتند شاق نمود ابیاتی که حسان
بن ثابت رضی الله عنه در وقت بیعت ابی بکر رضی الله عنه در شان
علی گفته بود در میان مذکور ساختند و ابیات اینست شعر

ما كنت احسب هذا الامر منصرفا ٭ من هاشم ثم منها عن ابی الحسن
الیس اول من صلی بقبلتکم ٭ و اعرف الناس بالقران و السنن

بیان احوال مصر

علی مرتضی رضی الله عنه امارت مصر به قیس بن سعد بن عباده بن
دلیم که صحابی بن صحابی بود و جواد بن جواد بن جواد بن جواد داده بود
وی باصابت رای و جودت تدبیر اهل مصر را تسخیر کرد همه با او اظهار
حسن اعتقاد نمودند و مطیع و منقاد بودند معاویه بقیس نوشت که ذی
النورین مظلوم کشته شده و ان بتحریض علی بوده هیچ مسلمان بطلان دم
مظلوم نه بیند و حسب المطلوب در طلب قصاص کمر سعی در بندد و اگر

با من موافقت کنی عراقین و حجاز بر تو مسلّم دارم قیس جواب مکتوب
وی بطریقهٔ رفق و مدارا نوشت معاویه باز پیغام کرد که نه شرط محبت
بجای می آری که ترا دوستان شمارم و نه طریق دشمنی داری که ترا از اعداد
اعدا ارم قیس جوابی صریح نوشت و معاویه از وی مأیوس شد خواست
که رضای مرتضی را از وی مسلوب سازد پیوسته در مجلس اظهار محبت او
کردی و منع مردم از غیبت او نمودی و گفتی که با جمعی کثیر که در مصر دم از
ولای ما میزنند طریق محبت مسلوک میدارد و هیچ نوع آن جمع را نمی آزارد
و آنها جمعی بودند از اهل نجدت و منعت که اطاعت قیس را بقرار امر
خلافت موعود می ساختند و قیس بتوهم پیوستن ایشان بمعاویه از
ترک اتباع اغماض می نمود ارباب اغراض در خاطر فیاض حضرت ولایت
پناه چنان نمودند که مواسات وی باآن گروه غیر مطاع و ترک تکلیف
آنها باطاعت و اتباع بجهت تحری رضای معاویه است و چند این از این
مقوله ساختند که امیر المؤمنین به قیس نوشت که آن مردم را باطاعت
خواند و اگر ابا کنند در قتال کشاید و تجویز اهمال و امهال ننماید قیس
جواب نوشت که اتباع این طایفه چندان اثری ندارد و امتناع ایشان
نسبت بما ضرری ندهد اگر جنگ در جنگ زنیم بمعاویه خواهند پیوست
و بعد از آنکه با ما خصومت ندارند از خصوم خواهند شد صواب آنست که
با ایشان مدارا کنیم که آخر الامر متقلد قلادهٔ اطاعت خواهند شد عبد الله
بن جعفر سعی کرد تا قیس معزول شد پیوسته در خدمت آن حضرت می بود
و در سنه ستین وفات یافت و در وجه موجبش از لحیه اثری نبود انصاریان
گفتندی که اگر لحیه بشری یا میسر میشد جهت قیس بجمیع اموال خویش میخریدیم القصه

محمد بن ابی بکر بجای وی مقرر گشت وی از عهدهٔ ضبط عاجز شد پس مالک
اشتر را بآن صوب تعیین فرمود در راه مصر یکی از دهاقین شهدی مسموم
بسر راه وی برد وی از چشیدن آن شهد بشهادت رسید گویند که معاویه
می گفته که از لشکرهای الهی یکی عسل است بعد از وقوع قصهٔ اشتر علی مرتضی
رضی الله عنه بدفع خوارج مشغول گشت معاویه فرصت مغتنم دانسته عمرو عاص
را با بهادران لشکر خاص بمصر فرستاد محمد منهزم شد بعضی گویند رسیدند
و بعد از قتل جسد وی را در جوف دابه نهادند و سوختند عمرو در مصر متمکن
گشت **قصهٔ خوارج** عدد خوارج هشت هزار بود یا بیشتر در مقامی حرورا
نام نازل شدند و آنها را ازین جهت حروری گویند و بزرگ ایشان
عبد الله بن کوای یشکری و شبث تمیمی علی رضی الله عنه ابن عباس را فرستاد
و با ایشان در مناظره شروع کرد در رجوع بعضی بوقوع رسید پس علی خود
انجا رفت با او بگفتگو رفتند و شایع ساختند که رجوع ایشان بعد از تقدیم
توبهٔ علی از تحکیم بوده علی در خطبه اظهار انکار آن کرد آنها جوانب مسجد
لا حکم الا لله می گفتند حضرت علی رض فرمود که این کلمه ایست حق که بآن زبان
میگشایند اما ارادهٔ باطل می نمایند پس متفرق شده بمداین میرفتند حضرت
علی ایشان را برجوع خواند ابا کردند و گفتند که تا علی بکفر خود از جهت تحکیم
معترف نشود و به توبه از آن متصف نگردد در رجوع نخواهیم کرد پس آنها از آن
از غایت ضلال باباحت خون و مال مخالفان خویش قائل شدند
و رابطهٔ مناسبت با اهل ایمان از ساحت صدور بی نور ایشان انقطاع
یافت و طریق بلاد و تردد آحاد عباد از تعرض آن زمرهٔ پر فساد صورت
امتناع گرفت عبد الله بن خباب بن ارت که از جانب علی رضی الله عنه

والی بعض ازان حوالی بود قریب با ماکن ایشان باسریه حامله مرور
کرد او را یافتند و شکم سریه شکافتند علی با لشکری که برای شام مهیا
کرده بود بر سر ایشان رفت در نهروان با ایشان رسید همه بقتل آمدند
الا کمتر از ده کس بعد ازان بعضی از اهل شقا التقا بآن بقیه شقیه میکردند
و در عهد علی مختفی بودند و بعد از ادای معاویه در زمان استقلال بر
بعضی ازان گمراهان اطلاع یافت و فانی ساخت و از بعض دگر زیاد
و پسرش عبید الله آگاه گشتند و افنا کردند گویند که عروة بن آدینه که از
حرب نهروان فرار کرده بود تا عهد زیاد برقرار بود وی را حاضر نمود
و تکفیر عثمان و علی کرد و در شان معاویه سبتهای قبیح بر زبان آورد
زیاد خون آن ناپاک را بر خاک ریخت پس از غلام وی استعلام حال آن ضال
کرد وی گفت که هرگز در روز طعام نزد وی نبردم و هیچ شبی فراشی برای
او نگستردم با این عمل ظاهر و اجتهاد آن خبث باطن و سوء اعتقاد داشت
و بعض دگر بعد از فوت یزید و نزاع مروان و عبد الله بن زبیر در عراق
ظاهر شدند رئیس ایشان نافع بن ازرق و بعض در یمامه سر بر آوردند مقدم
ایشان نجدة بن عامر و اعتقاد نجدیه آن بود که هر که با مسلمانان حرب
نکند کافرست رجم محصن را ممنوع داشتند و ید سارق را از ابط مقطوع
می ساختند و نماز بر حایض در حین حیض فرض میدانستند و تارک امر معروف را
کافر میخواندند خواه عاجز و خواه قادر و اراقت دماء و تصرف در اموال اهل
اسلام را حلال می گفتند مهلب بن ابی صفره بقتال ایشان پرداخت
و اکثر را مستاصل ساخت همچنان بقایای ایشان در دولت امویه
و اوایل عباسیه بودند ابو مخنف در اخبار ایشان کتابی ساخته طبری ملخص

آن در تاریخ خود ذکر کرده مدت خلافت حضرت علی رضی الله عنه چهار سال
و نه ماه بود در ریحان رسول و قرة العین حیدر و بتول ابی محمد الحسن رضی الله عنه
نقل کرده از والد ولایت پناه که فرمود رسول الله صلی الله علیه و سلم
بخواب دیدم گفتم یا رسول الله چه کشیدم از امت تو فرمود که ادع الله
علیهم یعنی دعای بد بکن برایشان گفتم خدایا مرا بهتر ازایشان بدل
ازایشان نصیب ساز و آنها را بدل از من بدتر از من بده در همان شب
ابن ملجم زخم زد منقولست که نزد طلوع فجر از شب جمعه هفدهم رمضان ابن
نواح اخبار کرد که وقت نماز رسیده پس برخاست و متوجه شد و می گفت
اشدد حیازیمک للموت فان الموت لاقیک و لا تجزع من الموت اذا حل
بوادیک و در اثنا مرغ آبیان در پیش وی بصیحه در آمدند انهارا راندند فرمود که
بگذارید که نواحه کنند چون بباب صغیر رسید آن ملعون شمشیر مسموم بجبهت
مبارک زد و زخم آن بدماغ رسید و در شب یکشنبه رحلت فرمود و در سحر
دفن کردند گویند که ام کلثوم که از مخدرات بیت ولایت پناه بود بر آمده
می گفت عجب حالیست که زوج مرا امیر المؤمنین عمر را در نماز بامداد زخم زدند
و والد شریفم را هم درین وقت زخم رسید در تاریخ یافعی مذکورست که
آن ملعون را کشتند و سوختند و عینی در شواهد کبری آورده که اول کسی که
در اسلام زندان ساخت امیر المؤمنین علی بود خلفای ثلثه مردم را در چاه
حبس میکردند و ابن اثیر در تاریخ کامل ذکر کرده که اصح آنست که قبر شاه
اولیا در موضعیست که اکنون زیارت میکنند و امام حافظ ضیاء الدین
ابو رشید محدث رحمه الله گفته که قبر آن حضرت رضی الله عنه پیوسته مخفی بود
در زمان رشید در غری ظاهر گشت و اکنون مردم بشرف زیارت آن

فایز نند فیوضات را دران مقام شریف حایز علد داد کلاد امجاد آن حضرت
حسن وحسین وام کلثوم وزینب کبری از فاطمه رضی الله عنها بودند وعدد جمیع
اولاد سی وپنج بود نوزده پسر درحیات آن ملک صفات وفات یافتند
محسن یحیی که مادرش اسما بنت عمیس بود وعبید الله باسه وکر ۱۳ بعد ازو بودند
شش در واقعه کربلا با امام حسین رضی الله عنه شهید شدند واسماء ابنات
رقیه زید وام الحسن وام کلثوم کبری وصغری وزینب کبری وصغری وجمانه ومیمونه
وخدیجه وفاطمه وام الکرام ونفیسه وام سلمه وامامه وام ابیها ونسل از پنج پسر باقی
ماند سبطین رضی الله عنهما ومحمد بن حنیفه که مادرش خوله نام داشته از بنی
حنیفه وابو القاسم که مادرش ام حبیب ثعلبیه بود وابو الفضل عباس که وی
ازام بنین کلابیه تولد نمود **خلافت ریحان روضه اصطفا وضمیران
بستان اهتدی حضرت امام حسن بن علی مرتضی رضی الله عنهما** ولادتش در نیمه
رمضان سنه ثلث نام وکنیتش حضرت رسول صلی الله علیه وسلم تعین فرمود ونام
شریف سبطین پیش از ایشان مسمی نگشته لیکن در یمن حسن وحسین بفتح حا وسکون
سین در اول وکسر در ثانی بود وفضایلش نامحصور بود از جمله انکه چهارم اهل عبا ست
ودر صحیحین مذکور ست که سید عالم صلی الله علیه وسلم وی را بر دوش خویش نشانده
میفرمود که اللهم انی احبه فاحبه در منتصف رمضان سنه اربعین بتصدی
خلافت رایت هدایت برافراشت اهل عراق با وی بیعت کردند معاویه با فوق
غاویه شام بقصد حرب آن شاهزاده خورشید احتشام برخاست وابواب
جدال گشود واسباب قتال آراست امام حسن علی رضی الله عنهما نیز متوجه وی
شد وبعد از تقارب فئتین بر اتفاق اهل عراق ومیثاق ایشان وثوقی
نداشت از طریق منازعت گذشت ومکالحت بمصالحت مبدل داشت

بنت ... ولد له من ... ربیعه الثعلبیه وهی من السبی الذی اغار علیهم خالد بن الولید ... عمر ورقیه ... [illegible] ... میراث ... ابیه ...

مقرر انکه خلافت بعد از معاویه بذات شریفش زینت یابد ومعاویه از
اهل حجاز وعراق مطالبت امری که در عهد علی مرتضی رضی الله عنه بود ننماید پس
بر سر منبر برآمد وگفت که میان من ومعاویه بجهت خلافت نزاع است
من استحقاق ان داشتم اما بنا بر تسکین فتنه بوی گذاشتم واین ایت هدایت
غایت خواند ان ادری لعله فتنة ومتاع الی حین ومعجزه حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم بحصول رسید که فرموده بود ان ابنی هذا لعل الله ان یصلح
به بین فئتین عظیمتین من المسلمین وقرار یافت که داراجرد فارس
ازوی باشد وبه حجاز رفت وگویند که دختر اشعث بن قیس وی را زهر
چشانید ونخجره فرخنده ثمره وجودش ازان زهر زهر حیات افشاند وپنج
بار دیگر قبل ازان وی را التسمیم کرده بودند ومؤثر نشده بود مروان که دران
اوان از جانب معاویه حاکم مدینه بود از دفن وی در جوار جد خویش
علیه وآله الکرام الصلوة والسلام منع نمود بنابران در بقیع نزد عباس
مدفون شد وی رضی الله عنه درصورت به نبی شبیه بیشتر شبیه بود وسه بار
نصف جمیع اموال خویش را بفقیر ودرویش داد چنانچه از نعلین شریفین
یکی اختیار فرمودی ویکی ایثار نمودی ودو بار بر جمیع مال سمت تصدق
راصفت تحقق بخشید مدت خلافت وی شش ماه بود وفات آن حضرت
در نیم رمضان سنه ۵۵ عمر شریفش ۴۶ سال وپنج ماه ونیم بود عدد اولاد
امجادش ۱۶ از ان جمله ۱۱ پسر بود از ۴ پسر عقب ماند زید وحسن
وحسین اثرم وعمر اما اولاد حسین وعمر زود درگذشتند وازیشان اکنون
عقب نیست ونسل آنحضرت از زید وحسن مثنی است اما زید بن حسن
ابو الحسین نسل وی از والد محمد حسن بن زید است در عهد دوانق امیر

مدینه بوده واز هفت پسر وی عقب مانده قاسم علی زید ابراهیم
عبدالله اسحق اسمعیل جد داعی اولست که ویرا داعی کبیر گویند و پادشاه
طبرستان بوده و نسب سید عبدالعظیم که مزارش در حدود ری شهر
یاریست و بعلی منتهی می شود اما حسن مثنی سه پسر داشت حسن مادرش فاطمه
بنت حسین رضی الله عنه دیگر داود و جعفر که مادر ایشان ام ولد بود
داود در حبس ~~را سه پسر بود عبدالله عنه~~ دعای بمادر وی آموخت و بآن
خلاص شد و حسن را سه پسر بود عبدالله و ابراهیم و حسن مثلث و علی عابد
از اولاد حسن مثلث والدش حسین بن علی در عهد رشید شهید شد وی را
شهید فخ گویند **و منقولست که** بعد از واقعه کربلا اصعب از واقعه
فخ نبوده اما عبدالله مشهور بود بمحض نسل او ازش پسر مانده یکی ابوالقاسم
محمد و اهل زمان وی را مهدی می گفتند مرویست که مدت مکث وی
در بطن مادر چهار سال بود خالی بین الکتفین داشت در مدینه خروج
کرد و امام ابوحنیفه و امام مالک بن انس رضی الله عنهما مردم را بر
اعانت وی تحریض و ترغیب میکردند آخر لشکر منصور ویرا بقتل آوردند
پسرش ابی عبدالله بجانب سند رفت آخر در کابل شهید شد دیگر ابراهیم ابو
الحسن قوتش دران مرتبه بود که دم شتر دونده گرفتی و نگاه داشتی یا دم
درد پیچش ماندی در بصره خروج کرد در رمضان مایه واربعین حافظ ابرو
در تاریخ خویش نسبت تسمیم امام حسن بن علی بن ابی طالب رضی الله
عنهم و سوختن محمد ابوبکر بمعاویه کرده و این اعتقاد از احاد اهل اسلام
نسبت بهیچ یک از صحابه کرام مناسب نیست و ابیاتی که بحکیم سنائی منسوبست
از طریقه ادب دورست و از روش اهل سنت و جماعت مهجور و سنائی

منصور را فتاده صادق رضی الله عنه

ازان طبقه نیست که قول وی را سند سازند و ابیات وی اینست **قطعه**
پسر هند گرچه خال منست، دوستی ویم بکاری نیست، ور نوشت او خطی ز بهر
رسول بخطش نیز افتخاری نیست، در مقامی که شیر مردانند، بخط و خال
اعتباری نیست، و این بیت در حدیقه آورده، و چندان سو ادب
دران نیست، من ازان ابن خال بیزارم، بلکه از خال هم دل آزارم
و این ابیات با نوری نسبت داده **قطعه** دوست دار پسر هند مگر
آگه نیست، که از دوسه کس او به پیمبر چه رسید، پدر او زد و دندان پیمبر
بشکست، مادر او جگر عم پیمبر بمکید، او بناحق حق داماد پیمبر بستد،
پسر او سر فرزند پیمبر ببرید، بر چنین قوم تو لعنت نکنی شرمت باد،
لعن الله یزیداً و علی آل یزید، و بر اهل دانش مخفی نیست که الاسلام
یقطع ما قبله افعال جاهلیت موجب قدح در اسلام نبود و فعل پسر موجب
لعن پدر نشود **ذکر امام بن امام حضرت ابی عبدالله الحسین رضی الله
عنه و باقی ائمه اثنی عشر** که نور چشم بصارت و اهل بیت طهارت‌اند
بیت حب ایشان دلیل صدق و وفاق، بغض ایشان نشان کفر و نفاق،
گر نپرسد ز آسمان بالغرض، سایلی من خیار اهل الارض، بزبان کواکب و انجم
هیچ لفظی نیاید الا هم، حضرت امام حسین رضی الله عنه شش سال و هفت
ماه و چند روز در حجر مرحمت خواجه صلی الله علیه وسلم تربیت یافت و شش ماه
دیگر بعد از ان حضرت با سیدة النسا بود و پس از ان نه سال در خدمت
والد بزرگوار گذرانید و ده سال دیگر بعد از شهادت شاه ولایت
با برادر بسر برد و بعد از سبط اکبر رضی الله عنه ده سال دیگر زیست در محرم
شصت و یکم از سنین هجرت در زمین کربلا با نواع کرب و بلا بشهادت

رسید چنانچه شرح آن خواهد رسید عمر شریفش پنجاه و شش سال بود از جمله
فضایل ان حضرت انکه سید جوانان بهشتست و سید عالمیان و برابر
دوش خویش می نشانده و در عهد مهد مکرر جبرائیل گهوارهٔ وی را جنبانیده
و رسول الله صلی الله علیه وسلم بهیچ نابالغ متابعت نفرموده الا با امام حسین
و عبد الله بن جعفر منقولست که بزین العابدین علی بن حسین رضی الله عنهما
گفتند که عجب کم فرزند بودند والد شریف شما فرمود که ان حضرت در
شبانروزی هزار رکعت نماز میگذارد کی بنسا پرداختی کنیت آن حضرت
ابو عبد الله است و لقبش سید و رشید و طیب و وفی و زکی و مبارک مرویست
در کتب معتبره اشت حد ثبت اولاد ان حضرت از چند زن چهار پسر اشت
و دو دختر جعفر، علی اصغر، علی اکبر، عبد الله، فاطمه، و سکینه، جعفر
در حیات والد فوت شد، و علی اکبر، و عبد الله، در کربلا شهید شدند
و نسل آن حضرت از علی اصغر که امام زین العابدین است نماند امام زین
العابدین علی بن حسین رضی الله عنهما در عصر خویش بمراتب فضایل و حسن
شمایل و مزید جود و سخا متعین بود و وجه تلقیب وی بزین العابدین آنست
که ابلیس شبی خواست که حضور عبادت و نماز و انس آن محرم راز قدس را مشوش
آید بصورت اژدهایی متوجه امام شد در حینی که امام قیام بصلوة لیل
داشت مطلقاً در خاطر خطیرش تغیری ازان ممر حظور نکرد و اصلا بکمال توجه
وی فتوری ره نیافت از مهبی غیب ندا رسید که انت زین العبا دو این
خطاب سه بار تکرار یافت از طاوس یمانی رحمه الله منقولست که شبی
در حجر امام زین العابدین را دیدم که بنماز ایستاده گفتم که دعای امام غنیمت
باید دانست در خلف آنحضرت نشستم و منتظر دعا شدم بعد از نماز روی

برزمین

دعاء مرغوب

بر زمین نهاد و کف دعا کشاد و گفت عبیدک مسکینک بفنائک فقیرک
بفنائک سائلک بفنائک ان دعا را یاد گرفتم و در هر کربی که رو نمودی وسیلهٔ
گشایش می شد و مرویست که چون رحلت فرمود ظاهر شد که اهل صد بیت را
متکفل معیشت بوده بر وجهی که نمیدانسته اند و فات ان حضرت در سنه
اربع و تسعین بوده وان سال را سنة الفقها میگفته اند به جهت کثرت
فوت فقها در ان و در بقیع پهلوی امام حسن رضی الله عنه مدفون شد هشت
پسر داشته اند و از نسلش شش پسر نسل مانده، امام محمد باقر، زید، عمر، عبد الرحمن
سلیمان، عبد الله، و دو دیگر که نسل ندارند، علی، و حسن اصغر،
حضرت امام محمد باقر وجه این لقب انکه بقوة علم یعنی سبق ان کرده
بود و بخفیات و اسرار ان رسیده مادرش ام عبد الله است بنت حسن
بن علی رضی الله عنهما و علوی که از علویین متولد شده باشد در ان زمان
منحصر بوده در ان حضرت از بنی حسین و عبد الله محض از بنی حسن که مادرش
فاطمه بنت حسین بود در بخاری و مسلم روایت ازان حضرت هست و حضرت
سید انام علیه الصلوة والسلام جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه اعلام
ادراک ایام آن امام بن الامام علیه و علی آبایه الکرام التحیة والرضوان الملک
العلام نموده به تبلیغ سلام بان عالیمقام وی را وصیت فرموده و باقر
رضی الله عنه رجب سنه خمس و سبعین بوده و وفات اطهر در ذی حجه سنه مائه و اربع
و عشر از اولاد ابو جعفر باقر رضی الله شش پسر بود و سه دختر اسماء ابنا، جعفر
و عبد الله، و ابرهیم، علی، زید، داود، لکن از نسل وی غیر حضرت امام
جعفر نمانده و مدفنش در بقیع نزد والد ماجد حضرت ابو عبد الله جعفر
صادق رضی الله مادر وی و برادرش عبد الله ام فروه است دختر محمد بن

قاسم بن ابی بکر صدیق ولادتش در سنه ثمانین بود در مدینه و وفات
یافت در شوال سنه ثمان و اربعین و مایه سن شریفش شصت و هشت
در بقیع مدفون شد در قبر پدر و جد و عم جد یافعی در تاریخ خویش آورده که
حضرت امام جعفر صادق را ست کلام نفیس لایق در توحید و تلمیذ وی جابر
بن حیان صوفی کتابی نوشته مشتمل بر هزار ورق که متضمن رسایل صادق
رضی الله عنه و آن پانصد رساله است امام صادق رضی الله عنه در مدینه
معلم بود منصور وی را بعراق برد و مدتی آنجا مقیم گشت و وی رضی الله
بری بود از رفض و اعتزال و سایر بدعتها مذمومه و اموری که شیعه بوی
نسبت کنند و ورد وی این بود که اللهم لک الحمد ان اطعتک ولک الحجة ان عصیتک
لا صنع لی ولا لغیری فی احسان ولا حجة لی ولا لغیری فی اساءة لکن شیعه فرق
مختلفه شدند و هر فرقه مذهبی پیش گرفتند و هر فرقه برای ترویج مذهب خود را
بوی نسبت دهند و شیعه تمام بر آنند که بامامت و خلافت حق علی است
رضی الله عنه بنص جلی یا خفی و امامت از اصول دین است و باختیار عوام ثبوت
نمی یابد و انبیا و ایمه از کبایر و صغایر معصومند و تبرا قولاً و فعلاً و عقداً
لازمست مگر در حال تقیه بعض ایشان بعد از حضرت علی بامام محمد بن حنفیه
قایل شدند و ایشانرا کیسانیه گویند اتباع کیسان که مولی امیر المؤمنین بود
و تلمذ محمد بن حنفیه کرده بود و این فرقه در شان محمد غلو دارند و مختار که
طلب خون امام حسین را وسیله رواج کار خویش ساخته بود کیسانی بود
امامی گفت که امامت بعد از حسین به محمد میرسد و محمد چون برحال وی اطلاع
یافت از وی بری شد و نقص عقاید و مزخرفات وی بعد ازین مذکور
خواهد شد و سید حمیری و کثیر شاعر از شیعه محمد بودند و بر آن بودند که

موت بر محمد طاری نشده و زیدیه که اتباع زید بن زین العابدین اند
بر آنند که امامت متعلق باولاد فاطمه است و هر فاطمی که باعلم و زهد و شجاعت
و سخا باشد و خروج کند امام واجب الطاعة است و زید برین بود
و می گفت که افضل صحابه بود لکن خلافت را للمصلحة بابی بکر رضی الله عنه
گذاشت و شیعه کوفه این سخن از وی شنیدند و عدم تبرای وی از شیخین
رضی الله عنهما معلوم کردند او را رفض کردند نام رافضی بر ایشان ماند
و در آخر زیدیه از طریقه زید عدول کردند و بطریق امامیه طعن در صحابه
ظاهر نمودند و از جمله زیدیه ابو الجارود زیاد بن منذر و در نسبی فاسد
العقیده بود و باقر رضی الله عنه وی را سرحوب میگفت و تفسیر فرموده
سرحوب را شیطان کور که ساکن بحر است و حضرت امام جعفر صادق
رضی الله عنه وی را لعن کرد و امامیه از جمله شیعه بر آنند که امامت حضرت علی
بنص جلیست و در کبار اصحاب طعن کنند و بظلم و عدوان بلکه بکفر منسوب
دارند و بعد از علی باتفاق قایلند بامامت حسن و حسین و علی بن حسین
و باقر و صادق الا واقفیه که در باقر متوقف اند و بر آنند که باز رجعت
بدنیا خواهد کرد و بعد از صادق اقوال ایشان مختلف است زیرا که اولاد
صادق رضی الله پنج بوده و بقولی شش محمد و اسحاق و عبد الله الملقب
بالافطح و موسی و اسمعیل و علی ناووسیه گویند که امام جعفر صادق رضی الله
زنده است و مهدی ویست و ظهور خواهد کرد و شمطیه گویند که بعد از و
محمد بن جعفر است و افطحیه گویند عبد الله افطح است و مادر وی و اسمعیل فاطمه
بنت حسین بن حسن علی بوده و اسن اولاد بوده اسمعیلیه گویند بعد از امام
جعفر صادق امام اسمعیلست بنص و بعض ایشان گویند که اسمعیل در حیات

رافضی

پدر فوت شد لیکن بنا بر تقیه اظهار موت او فرمود و بعضی بموت قایلند
و گویند فایدهٔ نص آنست که امامت در اولاد او باشد **امام موسی
کاظم بن امام جعفر** رضی الله عنهما والده اش حمیده نام جاریه ایست
بربریه و ولادتش در ابوا بوده که منزلیست بین الحرمین ساکن مدینه
بود مهدی محمد بن منصور ویرا ببغداد آورد و حبس کرد شبی امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه در خواب دید که میگوید یا محمد فهل عسیتم ان تولیتم
ان تفسدوا فی الارض و تقطعوا ارحامکم ربیع حاجب گوید مرا در آن شب
طلبید و آن آیت را تکرار میکرد و صوتی ملایم داشت و گفت همین زمان
موسی بن جعفر را نزد من آر چون بیامد بپهلوی خود نشاند و قصهٔ خواب
گفت و عهد گرفت که بروی و اولادش خروج نماید و هزار دینار خدمت
کرد باز بمدینه فرستاده چون خلافت برشید رسید شنید که امام در مدینه
اظهار امامت کرده ویرا ببغداد طلب کرد و نزد سندی بن شاهک محبوس
داشت و گویند که خالد برمکی رطب مسموم بوی داد و در حبس از عالم رفت
در رجب سنه ثلث و ثمانین و مائه پنجاه و چهار سال داشت و در باب التبن
در مقبرهٔ مشهوره بمنابر قریش مدفون شد و حضرت بیست و سه پسر و چهار دختر
داشت و نسل وی از یازده پسر مانده امامیه بعد از وی مختلف شدند بعضی
در موت وی متوقف بودند و بعضی میگفتند که غایب شده ظهور خواهد
کرد اثنا عشریه بموت قایلند و گویند امام بعد از وی علی رضاست
که مشهد شریفش در طوس است بعد از ان محمد تقی که نزد امام موسی کاظم مدفونست
پس علی نقی پس امام حسن عسکری که مشهد هر دو سامره است و بعد از حسن
محمد بن حسن و وی امام قایم منتظرست اینست طریقهٔ اثنا عشریه و اشارت

[illegible]

باقوال

باقوال بعض ذکر از ایشان خواهیم کرد **ابو الحسن علی موسی بالرضا** در مدینه
متولد شد والده اش از اشراف عجم بود والدهٔ امام موسی ویرا خرید در روز
پنجشنبه یازدهم ربیع الاول سنه ثلاث و خمسین و مائه بعد از وفات امام
صادق رض و وفاتش در قریهٔ از طوس که آنرا سناباد میگفتند و مدفون شد
در خانهٔ حمید بن قحطبه الطائی در گنبدی که مقبرهٔ هارون الرشید بود وی را
نزد هارون دفن کردند از جانب قبله در روز جمعه عشر از آخر رمضان سنه
ثلث و مائتین و عمر شریفش چهل و نه سال شش ماه تمام بود و بیست و نه سال
و دو ماه در عهد پدر خود گذرانید و بقیه ملک هارون و امین و بعض امام
ابرهیم و بعض سنین حکومت مامون زمان امامت وی بود سمعانی در انساب
گفته که امام را انار مسموم دادند و بعضی گفته اند که انگور رغبت فرمودند
و اکثر را زان مادهٔ مرض شد اولاد آن حضرت موسی و محمد و فاطمه و عقب
از محمد نماند ابی بواس قطعه در مدح امام رضا گفته و ابن یمین آن را ترجمه
کرده **قطعه** به بنده ابن یمین گفت دوستی که ترا ٭ که شعر هست که بر آسمان
رسیده سرش ٭ چرا مدیح سرای رضا همی نشوی ٭ که در جهان نبود کس بپایگی
گهرش ٭ بگفتمش که نیارم ستود امامی را ٭ که جبرئیل امین بوده خادم پدرش
مرویست از آن گلبن روضهٔ رضا و دوحهٔ حدیقهٔ اصطفا و ارتضا که هر که
میدان اذعان فرمان خداوندی ماند را بگام همت رخش سپری سازد
با وجود بعد صوری از ما بسمت یگانگی و دوری موسوم است و هر کرا
قبلهٔ نیت از صفای طویت اقدام بر فضایل اعمال و اهتمام در صوالح اشغال
و اتسام بسمات الذین آمنوا و عملوا الصالحات باشد او را صفت انتظام
در سلک زمرهٔ ما که اهل بیت کرامیم حاصلست از ان مهر سپهر امامت غرایب

[illegible]

و عجایب و آثار کرامت فوق مرتبه استقصا و زیاده از حد عد و احصا
بظهور آمده از جمله منقولست که جوانی از ولایت سند احرام حرم کرامت
امامت بست چون بآن مقام ذی احترام برسید سلام بآن حضرت گفت و مراسم
ثنا و نیاز را بلغت سندی نمود آن حضرت دست شریف برلب وی مالید و در
حال بلغت فصیح عربیه متکلم گشت مرویست که عصفوری آن پیشوای ابرار
رسید استغاثه از جفای مار اظهار کرد و آن مصدر نفع و خیر و مظهر مضمون علمنا
منطق الطیر فهم زبانش کرده امر فرمود و وی را از شران موذی خلاص ساختند
حضرت امام محمد التقی الجواد مکنی است بابی جعفر ثانی و والده اش
جاریه بوده خیزران نام مولدش مدینه بوده در رجب سنه خمس و تسعین
و مایه و وفات وی در عشرین و مایتین و نزد جد امجد در بغداد مدفون شد
و الواثق بالله هارون بن معتصم خلیفه بود بروی نماز گذارد نقلست که
مامون هر ساله هزار هزار درهم بوی میفرستاد منقولست که از عزیزی که تحفه
در شام در مسجدی مقام داشت که مشهورست بانکه سر سید الشهدا اعنی حسین
بن علی مرتضی رضی الله عنهما در انجا نهاده بوده اند شبی جوانی رسید و دوگانه
گذارده چون بدر میرفته همراه شده باندک زمانی بمسجد کوفه رسیده و نماز
گذارده پس برآمده بمکه واصل شده و طواف بیت بجای آورده و چون
برآمده از نظر غایب شده و خود را قریب بان مسجد که بوده یافته
سال دگر باز رسیده و سایر امور سالق بظهور آمده وقت رفتن وی را
سوگند داده که نام خود بگوی فرموده که من محمد بن علی بن موسی ام پس دهن
ابن لحیان نقل کرده حکام شام وی را بند نهاده محبوس ساختند من چون
حال معلوم کردم از روی ضراعت مقدمات شفاعت نزد حاکم شام ظاهر

ساختم جواب گفت که انکه در شبی چنین کار ما تواند کرد وی را خلاص سازد روز
دگر بزندان گذشتم اهل زندان را محزون و متحیر یافتم گفتند که امشب با وجود
غلق ابواب و حفظ طوق این محبوس غایب شده نمیدانیم باسمان رفته
یا بزمین فرو رفته نسل حضرت امام محمد تقی الجواد از ده پسر مانده و خفره
امام علی تقی و موسی مبرقع که در قم مدفونست و اولاد ویرا رضوی
میگویند در قم می بودند و بعضی از ایشان بمشهد امام رضا رضی الله عنه
منتقل شدند علی الهادی الملقب بالزکی و النقی و المعروف بالعسکری و الده اش
جاریه بود سمانه نام و ولادتش در سنه اربع عشر و مایتین در سیزدهم رجب
در مدینه و وفاتش در سر من رای در دوشنبه جمادی الآخر سنه اربع و خمسین
و مایتین در منزل خود مدفون شد متوکل ویرا از مدینه بنا بر سعایت
فسده مردم طلب کرد و بیست و نه ماه آنجا ماند در عهد المعتز بالله
زبیر بن متوکل وفات یافت و سامره را عسکری میگفتند زیرا که معتصم
انرا بنا کرد و با عسکر آنجا مقیم گشت مرویست که متوکل بعرض مرضی
نوامش سوء اشعارش افتاد و نذر کرد که اگر از کدورت مرض بصفای شفا
رسد دنانیر کثیره صدقه کند بعد از حصول شفا و وصول هنگام وفا در تعیین
دنانیر کثیره متحیر شد بامام جهت استعلام کس فرستاد هادی رضی الله عنه
ویرا هدایت کرد بانکه هشتاد و سه دینار صدقه کند زیرا که مواطنی که در
کریمه ولقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة بصفت کثرت اتصاف دارد
در غزوات و سرایا بروایت اهل البیت هشتاد و سه موضعست و هر چند که
امیر المومنین در خیر میفزاید وی را بهتر خواهد بود مرویست که وقتی که در
سامره بود ویرا نزد متوکل سعایت کردند که اسلحه را جامع است و بخلافت

بظهور

چه از کثیر هشتاد و سه بوده

ساختم

طامع نعبة جمعی بخانه وی فرستاد وی را اشبها درخانه یافتند روبقبله
برخاک نشسته و بایات وعد و وعید مترنم بان حال وی نزد متوکل بردند
تعظیم وتکریم مرعی داشت وبپهلوی خود بنشاندند والتماس انشاد بعضی
از اشعار اظهار کرد والحاح نمود امام این ابیات خواند شعر
باتوا علی قلل الاجبال تحرسهم • غلب الرجال فلم تنفعهم قلل • واستنزلوا بعد
عز عن معاقلهم • فاودعوا حفرا یاسس ما نزلوا • ناداهم صارخ بعد ما قبروا •
این الاسرة والتیجان والحلل • این الوجوه التی کانت منعمة • من دونها
تضرب الاستار والکلل • فافصح القبر عنهم عند سائلهم • تلک الوجوه علیها الدار
تنقصل • متوکل را چون ان در درر ابیات زیور گوش هوش گشت
دیده اش از تاثیر آن چون ابر نیسان گوهر فشان گشت وآن قدر
لالی سرشک ازان فرو ریخت که محاسنش چون ریش ذعون بکهرها ترصیع
یافت و دیون امام که چهار هزار دینار بود ادا کرد وامام را بمنزل خویش
از روی اکرام واحترام باز فرستاد از علی هادی سه پسر مانده ابی محمد
الحسن وابی عبدالله جعفر المشهور بالکذاب زیرا که دعوی کرد که برادر
وی فرزند ندارد ووی امام است ووی را صد وبیست فرزند بوده
واز شانزده پسر در عقب دارد و محمد بن علی را احد جاز بود در دهی که
هفت فرسخ فوق موصل است وفات یافت ابو محمد حسن الملقب
بالزکی والخالص والسراج والعسکری ولادتش در سنه ثلثین ومایتین
بوده ووفات در سامره در روز جمعه بیستم ربیع الاول سنه ستین ومایتین
بپهلوی پدر مدفون شد والده اش جاریه بود سمانه نام وامامیه بعد
از امام موسی کاظم مختلف شده اند بعضی گویند امام احمد بن موسی است

نعرض

نه علی رضا

نه علی رضا وبعضی از انها که علی رضا را امام دانند بعد از وی محمد تقی جواد را
مستحق امامت ندانند بنا بر صغر سن او در وقت وفات والد قدسی صفات
وبعضی از انها که بامامت وی قایل بوده اند بعد از وی بامامت موسی
بن محمد قایلند نه علی هادی وقایلان بامامت علی هادی بعد از فوت
وی خلاف کردند بعضی جعفر کذاب را امام دانند وبعضی محمد بن علی را واتباع
جعفر از رئیس بود که او را علی طاحن گفتندی وی در ترویج امامت جعفر
ساعی بود وفارس بن حاتم بن ماهویه معاون وی بود وایشان در اتباع
حسن طعن میکردند وایشانرا حماریه میگفتند ومدعای ایشان ان بود که
نقد علم حسن را بمحک امتحان ملحوظ ساخته ناقص عیار وکم اعتبار یافته ایم
وبعد از فوت حسن کار جعفر قوت گرفت وگفتند که حسن را عقبی نیست
وامام بی خلف نباشد پس امامت وی درست نبود وجعفر میراث حسن
بگرفت وامور غریبه به حسن منسوب ساخت وصور عجیبه نزد سلطان ورعیت
منتشر گردانید واتباع حسن پراکنده شدند وچندین صنف گشتند بعضی
بجعفر رجوع کردند مثل حسین بن علی فضال که اجل اتباع حسن وافقه ایشان
بود وبعد از جعفر بعضی بر امامت علی بن جعفر بودند وبعضی اعتقاد امامت
فاطمه بنت علی کردند که در قم مدفون است ومشهورست به ستی فاطمه واهل ثبات
بر امامت حسن عسکری رضی الله عنه بعد از وی اختلاف کردند وایشانرا اقوال
کثیره ولی بعضی گفتند که حسن نمرده وامام قایم است که دو غیبت دارد واین
غیبت اولیست پس از این ظاهر شود وباز غایب گردد وقول دیگر انکه مرده
اما زنده شود ومعنی قایم قیام بعد الموتست وقول بعضی دیگر انکه امامت
بجعفر منتقل ساخته فوت شد وقول دیگر انکه حسن ولدی محمد نام داشت

فاشیع
امام بی خلف
نباشد

که از خوف جعفر و اعدای دیگر مختفی شد و امام منتظر وی است • و قولی
آنکه محمد بعد از پدر بهشت ماه متولد شد و تولد وی قبل از پدر مکابره
است و قولی آنکه حسن ولد نداشت و دعوی حبل سریهٔ وی باطلست
و پس از حسن حق تع خلق را بنا بر عصیان و آثام از لطف وجود امام محروم
داشته چنانکه در حین فترت قبل از ظهور نور اسلام عالم از حجت الله خالی بود
و قول دیگر حسن را فرزند خواهد بود و ما بر وقت تولد وی واقف نیستیم بنام
او متمسکیم تا صورت او ظهور نماند و دیگر آنکه وجود حجت الهی لازم است
تا ولد حسن یا غیر قول بعض دیگر از امامیه با مامت امام رضا قایلند و در
سایر مواضع اختلاف شیعه بعد از آن حضرت متوقفند تا حجت الحق بصورت
ظهور نماید و گویند هر که وی را ببیند بی منازعت و مدافعت راه مطاوعت
و متابعت پیش گیرد اینست جملهٔ اقوال امامیه اثنی عشریه و جمهور اثنی عشریه
برانند که محمد بن حسن امام قایم منتظر است و مولدش در زمان عسکری بوده
در نیمهٔ شعبان سنه خمس و خمسین و مائتین و اکنون در حیاتست و بجهت خوف
اعدا پنهان شده و در اول غیبت سفیران میان او و خواص او بودند سفار
بمردی محمد بن علی نام انقطاع و انصرام یافت وی مکتوبی ظاهر میساخت از
امام در آن نوشته که یا علی بن محمد انک میت ما بینک و بین ستة ایام فاجمع
امرک و لا توص الی احد یقوم مقامک بعد وفاتک بعد از شش روز وی فوت
شده و در سنه ست و عشرین و ثلثمائه خبر او انقطاع یافت یافعی در تاریخ خود
آورده که در سنه خمس و ستین و مائتین شیخ ابو حفص حداد فوت شد و محمد بن
حسن عسکری که امامیه وی را صاحب الزمان دانند و مخفی نیست که چون حال
بر امامیه که در آن زمان بوده اند ظاهر نبوده انواع اختلاف بظهور آمده

بعداز

بعد از قرنهای کثیره و تحقیق آن مشکل است و شیخ علاء الدوله سمنانی وی را
قطب زمان خود گفته و بعد از وی دیگری را ذکر کرده و ظاهرا حکم وی مبتنی
بر کشف باشد والله اعلم بحقیقة ذکر اشراف اهل بیت که نسبت امامت بایشان
کرده اند بر ذکر خلفا و ائمه مناسب نمود و احوال بعضی از ایشان بمقتضی
ازمنهٔ ایشان شاید که بعد ازین مذکور گردد **اما احکام بنی امیه**
مدت ملک ایشان نود و پنج سال عدد ایشان چهارده اسامی آن مهتر
حکومت بدین موجبست معاویه بن ابی سفیان مدت او نوزده سال
و سه ماه یزید بن معویه مدتش سه سال و دو ماه و بیست و دو روز
معویة بن یزید چهل روز مروان بن حکم یک سال و چهار ماه عبد الملک
بن مروان بیست و دو سال ولید بن عبد الملک نه سال و هفت ماه
سلیمان بن عبد الملک دو سال و هفت ماه عمر بن عبد العزیز دو سال و
پنج ماه یزید بن عبد الملک چهار سال و هشت ماه هشام بن عبد الملک
نوزده سال هشت ماه ولید بن یزید بن عبد الملک یک سال و دو ماه و
بیست و یک روز یزید بن ولید بن عبد الملک هشت سال و دو ماه و نه روز
ابراهیم بن ولید بن عبد الملک یک سال و دو ماه و یازده روز نسل مروان
بن محمد بن مروان پنج سال و دو ماه **معاویة بن ابی سفیان** کنیتش ابو
عبد الرحمن و نقش خاتمش لکل عمل ثواب وی با پدر خود در سال فتح مکه باسلام
فایز شد مرویات وی صد و شصت و سه حدیثست بعد از صلح سبط اکرم نوزده
سال و سه ماه استقلال داشت در سال چهل و یکم از هجرت حسن رضی الله عنه
از کوفه بمدینه رفت معاویه کوفه را بعبد الله بن عمرو بن عاص داد مغیره
بن شعبه گفت که پدر در مصر و پسر در کوفه در میان ایشان بودن ترا منا

نسبت بنا بران مغیره را بجای خود فرستاد و زیاد بن ابیه را که بابی سفیان
لاحق ساخته بود ببصره فرستاد و ضبط خراسان و سیستان و بحرین و عمان
و از هند انچه در تحت حکم اسلام بود بوی تفویض یافت و زیاد مذکور
در عهد حضرت امیر المومنین علی رضی الله عنه کاتب محاسبات بصره بود
از جانب ان حضرت و درجات شان او متصاعد میگشت و رتبه او متزاید
می شد تا بحکومت فارس رسید و ضبط قلاع ان بلاد کما ینبغی کرد و در نسب
مطعون بود زیرا که مادرش سمیه نام کنیز حارث بن کلده طبیب بود و حارث
را از وی ابو بکر و نافع تولد یافت اخر حارث وی را ترک داد غلامی عبید
نام وی را بخواست گویند که دران حین شبی با بو سفیان رسید و بزیاد
حامله گشت و در عهد فاروق رضی الله عنه عملی باو رجوع شد و بر وجه مرغوب
از عهده بر آمد و عمرو عاص در شان وی گفت که اگر این از قریش بودی
عرب را بعصای خود راندی ابو سفیان گفت که من پدر او را میدانم اخر معاویه
ویرا برادر خواند منقولست که اول کسی که کشور و توابع را بر خراج زیاده
ساخت زیاد بود منقولست که بمعویه نوشت که عراق در یسار من قرار
گرفت و یمینم خالی مانده و باین قول طالب ایالت حجاز شد عبد الله بن
عمر رضی الله عنه شنود دعا کرد که اللهم اکفنا یمین زیاد و اکله در یمین نامیمنش افتاد
خواست که قطع کند شریح قاضی گفت که اگر بدست علیل تحمل رسی ترا به کز بی
دست باشی قاضی گفتند که چرا مانع امری گفت بمن مشورت کرد المستشار موتمن
و الا میخواهم دست و پایش هم مقطوع باشد گویند که چون بنزع افتاد شریح
نزد وی بود چون بر آمد مردم از حال زیاد بپرسیدند گفت ترکته یامر و ینهی
و آمایی شنید و گفت کلام قاضی کنایتست مقصودش انکه امر میکند بوصیت و نهی

اهل از نزع منقولست که در بصره حکم کرد که بعد از عشا مردم داخل بیوت
شده راه خروج بر خود مسدود انگارند و ارباب اسواق اسباب و یراق در
دکاکین گذاشته فارغ البال از ذهاب و سراق ابواب آنرا مفتوح گذارند یکی
از اعراب ازین حکم بیخبر در اثنای شب گذر بشهر آورد وی را گرفتند و سیلی
الصباح که سفاک بی باک دهر تیغ خورشید را بر چرخ زد و شب گردان
گردون را اشقا نمود اعرابی را نزد زیاد بردند گفت که صورت حکم امیر
بر لوح ضمیرم نتافته بود و بهیچ وجه ازان اگاهی نایافته از راه رسیده بودم
گفت کلامت براستی اراسته اما حراست ملک مقتضی سیاستست پس به قتل
ان بی گناه فرمان داد مرویست که عبد الرحمن بن خالد بن ولید بامر معاویه
بمهر رفت از انجا بازگشته بحمص آمد اثال نصرانی وی را بسم هلاک ساخت و
گویند که بنا بر وفور میل اهل حمص بوی معاویه متهم بود و آن اثال ابلیس مثال درین
عمل امل تقرب بمعاویه داشت اخر خالد بن عبد الرحمن اثال را بکشت
و در سنه ۴۶ معاویه یزید را امیر لشکر ساخته به قسطنطنیه فرستاد ابو ایوب
انصاری رضی الله عنه دران لشکر بود انجا وفات یافت او را قریب بسور آن
بلده دفن کردند اسم وی خالد بن زید است شهود بدر و سایر مشاهد کرده دریافته
و در سایر حروب با علی مرتضی همراه بود در حینی که ابن عباس رضی الله عنهما
مسکن خود را بوی گذاشت و گفت چنانکه تو از منزل خود برای حضرت رسالت
پناه بر آمدی من نیز با تو چنان عمل میکنم و انچه دران خانه بود بوی داد و بیست
هزار درهم و چهل بنده و در سنه ۵۹ مغیره بن شعبه رضی الله عنه در کوفه وفات
یافت و زیاد را حکومت کوفه بر آنچه داشت زیاده شد و در ۵۱ حجر بقتل آمد
سبب قتل وی انکه بامر زیاد بی بنیاد عمرو بن حریث از دهان هذیان بار جب

سب علی رضی الله عنه میکرد وحجروی را ازان منکر نهی می نمود وان پلید بلیبار
بران کار نمود بود روز جمعه خواست که بر سر منبر بر آید اصحاب حجروی را در
احجار گرفتند زیاد ازین خبر بکوفه آمد وحجر را با صد کس از اتباع بدمشق
فرستاد در حدود دمشق بامر معاویه بقتل آمدند الا معدودی که اظهار
خلاف حجر کردند اهل کوفه از قتل حجر مغموم ومهموم گشتند واظهار اخلاص با
امام حسن بن علی کردند وجمعی نزد وی رفتند معاویه بان حضرت نامه نوشت
که لایق شان تو آنست که بر عهد خویش وفا نمایی وسخن اهل فتنه را اصغا ننمایی
وی جواب نوشت که خاطر از من جمع دار که داعیه محاربه با تو ندارم و در
سنه ٥٣ زیاد نکوهیده صفات وفات یافت گویند که در آخر معاویه
حجاز را بوی داد بنا بران خبر عبدالله بن عمر وجمعی دیگر از صلحای نجخته اثر سهام
ادعیه جهة دفع او گشادند وبهدف شرف اجابت رسید پسر ش
عبیدالله بجای او نشست و در سنه ٥٤ جزیره ارواد که قریب باستنبولست
مسخر شد وعبدالله بن انیس جهنی رضی الله که از اهل عقبه ثانیه بود و در احد
وغزوات بعد ازان حاضر بوده ووی رسول الله را صلی الله علیه وسلم از لیلة القدر
پرسید در شام وفات یافت و در همان سال عبیدالله بد خصال بامر
معاویه بخراسان وماوراء النهر رفته بلاد بسیار ازان دیار مفتوح ساخت
و در سنه خمس وخمسین بمعاویه پیوست و در سنه ٥٦ معاویه یزید عقوبت
مزید را بولی عهدی گزید اعیان انام تمام در بیعت او در آمدند جز چهار
کس حضرت امام حسین بن علی وعبدالله بن عمر وعبدالرحمن بن ابی بکر وعبد
الله بن زبیر و در همان سال معاویه عبیدالله را از خراسان وماوراء النهر
معزول ساخته سعید بن عثمان بن عفان را تعیین نمود وقثم بن عباس در لشکر

اوبود

اوبود در جنگ سمرقند شهید شد ومزار آن بزرگوار در سمرقند مشهورست
و در سنه ٥٧ مروان را از امارت مدینه عزل کرد وبرادرزاده خود ولید
بن عقبه بمدینه فرستاد ووی مرد کم آزار بردبار بود و در سنه ٦٠ معاویه
بمرض موت بیمار شد لقوه پیدا کرد تمام اهل شام بیعت یزید را تجدید
کردند و دران روز پیراهن خون آلود عثمان بر بالای لباسهای معاویه
پوشیده بود معاویه روز دیگر وصیت کرد که بعد از من بسیرت ابی بکر عمل
نمایی گفت نتوانم اما بقدر طاقت بکتاب وسنت عمل کنیم ازار وردا وپیرهن
سید ابرار با چیزی از شعر واظفار آن حضرت نزد معاویه بود وصیت کرد که
آن پیرهن کفن من سازید ودران ردا مرا در آرید وآن ازار بپوشانید
ومو وناخن آنحضرت در مواضع سجود من بگذارید ومرا با ارحم الراحمین
بسپارید منقولست که در خطبهٔ آخر که بعد ازان خطبه نکرد گفت که ای
مردمان من والی شما بودم وبعد ازین والی نشود بر شما الا کسی که از من
بدتر باشد چنانچه انانکه پیش از من بودند از من بهتر بودند حافظ ابرو
گفته که تعیین بیک ووضع غالیه ونگاه داشتن خواجه سرایان ودربانی
مقصوره در مسجد وخطبه در حال جلوس بجهت سمن اولا از معاویه واقع
شده لکن حاکم اخراج کرده که اول کسی که غالیه ساخته نجاشی است
از برای حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در سنن بیهقی مذکورست که معویه
اول کسی است که ترک قنوت صبح کرد وزینت وقنادیل برای مساجد اجرا
کرد و در مکه بر منبر خطبه خواند قبل از وی در برابر کعبه ایستاده خطبه خواندندی
ووی اول کسی است که در اسلام بنسب خود استلحاق کرده واول حکمی از
احکام رسول الله صلی الله علیه وسلم که علانیه رد کرده شد استلحاق معویه

وصیة معاویه

بود زیاد را زیرا که حکم شرع الولد للفراش است و گویند که اول ذلی که لاحق عرب شد قتل امام حسین رضی الله عنه بود و ادعای زیاد و همچنین معاویه اول کسی است که بیعت از برای پسر خود گرفته از سخنان اوست که اگر میان من و اهل عالم یک تار رشته بود گسیخته نگردد زیرا که اگر بکشند فروگذارم و اگر فروگذارند بکشم و بکرم و سخاوت اتصاف داشت مصعب بن زبیر گوید که چون از حج بازگشته بمدینه رسید با عبدالله الحسین با برادر خود امام حسن مجتبی رضی الله عنهما گفت که ما بملاقات و سلام وی متوجه نمی شویم چون بیرون رفت امام حسن رضی الله عنه فرمود که بر ما دیون کثیره احاطه کرده دیدن وی لازم است سوار شده لاحق گشت و قضیهٔ دین را اظهار و اخبار کرد در آن اثنا شتری از ثقل بار در عقب مانده بود جمعی از ایشان انداخته رانده بنظر رسانیدند معلوم شد که هشتاد هزار دینار بار دارد گفت که شتر با بار بخادمان ابی محمد سپارند گویند کوفی بشام رسید بر شتری سوار پنجاه کس از اهل شام نزد معاویه گواهی دادند که این ناقه حق کسی است که براو دعوی میکند معاویه حکم بتسلیم کرد و کوفی گفت ای میر این جمل است نه ناقه چون مردم رفتند معاویه بهای جمل بکوفی رسانید و گفت با علی بگوی که صد هزار مرد که ناقه از جمل و سهل ز جبل ندانند برای حرب تو مهیا شده اند و در واقع افعال آن مردم دال است بر عدم تمیز خیر از شر و نفع از ضر مثنوی لمعهٔ رتبهٔ کمال علی هست چون نور آفتاب جلی ده چه بی نور بوده آن دیده کانچنان نور را نمی دیده کنیت آن مرتد عنید ابو خالد بود و مدت حکومتش سه سال و پنج ماه چون مسند حکومت بوجود مردود ملوث ساخت اهل شام مراسم تهنیت و تعزیت بجای آوردند

و وعدهٔ موافقت با اجبا و مخالفت با اعدا کردند عبدالرحمن بن ابی بکر در آن وقت رحلت کرده بود یزید از ابن عمر بجهت شهرت زهد وی ایمن بود بولید بن عتبه که امیر مدینه بود نوشت که پدر مرا از سفک دما و اولاد ابی طالب منع کرده و تو میدانی که جبار منتقم خون عثمان از ایشان خواهد کشید باید که بیعت من از اهل مدینه و حسین و ابن زبیر بستانی و اگر تن باطاعت در ندهند و بر خط بیعت سر ننهند سر ایشان را از تن جدا ساخته نزد من فرستی ولید ایشان را طلبید ابن زبیر تعلل کرد و در اثنای شب راه مکه را پیش گرفت و حسین از بیعت ابا کرد و باستصواب محمد بن حنیفه وی نیز بمکه رفت ابن زبیر در طرفین نهار نزد وی میرفت و در آن حین مکاتیب کوفیان بی وفا بآن معدن صدق و صفا بطریق خفا پیوسته میرسید امام حسین مسلم بن عقیل را فرستاد که بیعت از ایشان بگیرد بعد از گم کردن راه و محنت بی پایان در بیابان بکوفه رسید عبیدالله بن زیاد از بصره بقصد دفع مسلم متوجه کوفه شد مسلم در خانهٔ هانی بن عروه پنهان شد شیعه نزد او متردد بودند و عدد اهل بیعت به هژده هزار رسید در آن اثنا شریک بن عروه برادر هانی بیمار شد عبیدالله عیادت کرد شریک با مسلم گفت که او را در اینجا که خلوتست هلاک باید ساخت چون عبیدالله آمد هانی مسلم را از اهلاک آن ناپاک مانع آمد آنگاه ابن زیاد کیسهٔ زر بغلام خود داد که مسلم را بحیله پیدا سازد وی بمسجد رفت و با مردی که آثار صلاح از بشره وی لایح بود در آمیخت و گفت که انوار هدایت را در جبین مبین تو ظاهر می یابم و گمان من آنست که از ارباب کمال ایمان و اخیار خاندان باشی و او را سوگند داد که سری با تو میگویم باید که در اخفای آن بکوشی و از سایر اغیار بپوشی من نذری دارم و می خواهم که بمسلم بن عقیل

رسانم ان مرد سلیم البال درحال بکلام وی اقبال کرده ویرا بخانهٔ هانی برده نزد
مسلم درآورد چون عبید الله را قضیه معلوم شد هانی را طلب نمود وگفت که
مسلم خانه می بری وطریق فتنه انگیزی میسپری وغلام را در نظر او درآورد
هانی بر مکر ان مکار واقف شد واورا مجال انکار نماند وگفت که مسلم را از خانه
بیرون کنیم ابن زیاد ویرا رخصت رفتن نداد مسلم ندا کرد وشیعه جمع شدند
وبدر سرای امارت رفتند آخر به تخویف محمد بن اشعث وشمر ذی الجوشن
پراکنده شدند مسلم تنها ماند ویرا گرفته هلاک ساختند ودران حین که
مسلم درخانهٔ هانی بود باز مکاتیب کوفیان بطلب امام حسین رسید
حسین رضی الله عنه متوجه شد حجة الاسلام در کتاب احیا این نقل آورده که عبد الله
بن عمر رضی الله عنهما شنید که حسین بن علی رضی الله عنهما سایهٔ وار متوجه کوفه است
مسافت سه روزه طی کرد وبمساعدت سعادت بان غصن گلبن نبوت وفتوت
ملاقی شد وپرسید که رایت هدایت بقصد کدام صوب نهضت نموده فرمود که
عراق ورسایل وطوامیر کوفیان بعبید الله نمود عبد الله فرمود که مکاتیب
اهل ان دیار منظور مدار وپشت امید باعانت وانتصار ان مردم بازمده
شاهزاده را چون صورت عزیمت در خاطر انور قرار گرفته بود بان سخن
تغییر عزم نفرمود عبد الله گفت که من یک حدیث بسمع شریف میرسانم معلم
شدید القوی وحامل وحی وانبا سید انبیا را میان دنیا واخری مخیر
ساخت وان حضرت اختیار آخرت فرمود وتحقیق که تو جزوی ازان
حضرتی طراز امتیازت بصبغهٔ من رسول الله است بخدا سوگند که ولایت
امر یکی از شما هرگز نمیرسد واین از شما مصروف نشده الا برای امری که
بهتر ست شما را اما چون قلم تقدیر علیم قدیر بوقوع آن سوء جریان

یافته

یافته بود منفسخ نشد ابن عمر گریست وان حضرت را وداع کرد چون قریب
گشت یکی از احبابان سرور اهل هدی وسبط رسول خدا رسید ووی را از
قصد ابن زیاد وشهادت مسلم خبر داد وگفت که بوفاق اهل عراق اعتمادی
نیست عبید الله جمعی را از اضالیل باغیه واباطیل طاغیه که بنیان ایمان
از ساحت دل پر غل ایشان منقطع است وخوف عقوبات الهی از
غایت گمراهی از نظر ناقص ایشان مرتفع خواهد فرستاد واز خیال کوفه
باید گذشت ومتوجه شروع در رجوع باید گشت دران اثنا حر بن یزید
ریاحی با هزار سوار رسیدند ومانع رجوع گشتند امام خواست که با ایشان جنگ
کند حر گفت که مناسب انست که از راه معروف انحراف واقع شود تا به
بینم که از ابن زیاد چه خبر می رسد چون بکربلا رسیدند عمر بن سعد با چهار
هزار سوار رسید ابن زیاد در مقابل جنگ با امام حسین رضی الله عنه بوی علاوهٔ
حکومت ری داده بود پس از و شمر ذی الجوشن را با جمعی بمدد فرستاد و
با مروی امام واتباع ملک صفات را از شرب آب فرات مانع آمدند به بهانهٔ
آنکه بنی هاشم آب را از عثمان بازداشته بودند وبه عمر نوشت که همه ایشان
را باید که بکشی ومثله کنی واگر ازان ابا میکنی امارت بشمر گذار پس ناچار
آن زبدهٔ اخیار وسبط سید مختار جنگ در جنگ زد حر بن یزید را سعادت
ازلی هدایت کرد واز جانب حضرت امام حسین با مخالفان بحرب ایستاد تا
شهید شد ابو بکر که او محمد اصغر نام داشت وعثمان وعون وعبد الله و
عباس وجعفر که اخوان آن سرور وابنای حیدر بودند ومادر ایشان ام
بنین کلابیه بود وابراهیم بن علی که از ام ولد بود شهید شدند وفرزندش
علی اکبر هژده ساله بود فرزند دگر عبد الله نام طفل بود تیری باو رسید شهید شد

و برادرزاده قاسم بن حسن و اولاد عقیل و فرزندان جعفر طیار محمد بن عبدالله
بن جعفر و عون بن جعفر بشهادت رسیدند ابو حنیفه دینوری گفته که آن
حضرت به تیر شقی غاوی عمر بن صبیح صیداوی مشرف بر هلاک شد و سنان
بن اسد نخعی اجهاز کرده و شمر بن ذی الجوشن سر آن سرور از بدن اطهر جدا
ساخت عمر بن سعد سر آن سرور را به ابن زیاد فرستاد و روس شهدا را
بر قبایل مقسوم ساخت و زنان و جواری را بر محملها نشانده بکوفه بردند
ابن زیاد میخواست که علی بن حسین را که بجهت بیماری در میدان قتال
در نیامده بود بقتل آرد زینب بنت علی گفت که هنوز از خون اهل بیت
سیر نشده علی با وی گفت که ما شهادت را از کرامتهای الهی میدانیم
بس همه را بهمراهی شمر لعین به یزید فرستاد بس جمیع اهل بیت حسین را
با سی سوار بمدینه روان ساخت جون آن خبر وحشت اثر بحجاز رسید
عبدالله بن زبیر مردم را جمع ساخته عمال یزید را اخراج کردند و اهل مدینه
از بیعت او برآمدند وی مسلم بن عقبه را فرستاد و در مدینه شش هزار کس
را بقتل آورد انگاه بمکه روی نهاد و ان حرب را حرب حره خوانند در سه منزلی
مکه آهنگ جهنم کرد یزید حصین بن نمیر را فرستاد و گفت که اگر ابن زبیر و اتباع
بحرم کعبه ملتجی شوند باید که از خرابی کعبه باک نداری که بیخ امام زیاد
از کعبه است آن زندیق در جبل ابی قبیس نصب منجنیق کرد و بسی مردم را
هلاک ساخت ناگاه خبر هلاک یزید رسید و حصین پلید از مکه رفت
فوت یزید در ربیع الاول سنه اربع و ستین بود و عمر او ۳۹ و در تاریخ
گزیده گفته که ۱۳ پسر داشت بس از و با معاویه بن یزید که او را ابی لیلی
میگفتند بیعت کردند وی بعد از چهل روز خطبه خواند و گفت آل ابی سفیان

از حلیه استحقاق عاطل بودند و دعوی اهلبیت آن از ایشان باطل برانتاب
نارست و نه لیاقت این کار بهر که را لایق دانند اختیار کنند بعد از ان
چهل روز زیست و به عبادت مشغول بود معنی یخرج الحی من المیت در او
ظهور کرده بود و بعد از خلع ابی لیلی بعضی اهل شام میل خالد بن یزید می
کردند و بعضی با بن زبیر مایل بودند و مروان از ان جمله بود و خود متقاضی
طلب ان امر نبود ابن زیاد وی را بران داشت و سعیها کرد تا اهل شام را
در بیعت وی درآورد و ضحاک بن قیس فهری در شام و نعمان بن بشیر در حمص که
عمده هواداران ابن زبیر بودند کشته شدند پس مصر و شام و ارمنیه مروان را
مسلم شد وی ابو الحکم مروان بن حکم بن ابی العاص اموی است ابن عم عثمان
رضی الله عنه چه وی ابن عفان بن ابی العاص است اموی است حکم که پدر وی
است در سال فتح مکه مسلمان شد و بر اطوار رسول الله می گفتند زیرا که افشای
اسرار سید ابرار میکرد بهترین عالم وی را بطایف اخراج فرمود و در عهد
صدیق التماس رجوع کرد و مقبول نیفتاد و ختم زمان فاروق باز بهمان
توقع ذرایع تشفع برانگیخت ان ملهم بصواب وی را بسیاری دورتر ساخت
و مروان با والد خویش می بود در عهد ذی النورین باز بمدینه رجوع کردند
و از مروان پیوسته شر و ربظهور میرسید تا موجب خروج جمع کثیر بر ذی النورین
گشت و معویه در عهد خویش وی را امیر مکه و مدینه کردانید و در سنه و اربعین
وی را از مدینه معزول ساخت و حجاز و خراسان و بصره و کوفه در تصرف عبدالله
بن زبیر درآمد محمد بن حنیفه و سایر اولاد علی دست از دنیا کشیدند در اواخر
عهد مروان انهایی که با مسلم بن عقیل بیعت کرده بودند از بیوفایی خود ندامت
داشتند پس همه با سلیمان بن صرد خزاعی رضی الله عنه که از زمره صحابه کرامست

وفاضل وعابد و پانزده حدیث در کتب معتبره ازوی مرویست بیعت کردند که
درطلب خون امام حسین کمال اهتمام مرعی دارند سلیمان با ده هزار مرد متوجه
شد که عبید الله بن زیاد را دفع کند حصین بن نمیر با او جنگ کرد سلیمان
کشته شد پس از وی مسیب بن نجبه فزاری و عبد الله بن سعد بن نفیل ازدی
و عبد الله بن وال تمیمی که رؤسای قوم بودند کشته شدند قاعه بن شداد
در اثنای شب با بقیة السیف راه کوفه گرفت اما عبد الله بن زبیر مختار
بن ابو عبیده ثقفی که درمیان دلاوران عرب مقدم الابطال والشجعان
وسابق الفرس یوم التقی الجمعان بود با خود موافق ساخت و خدمتهای
شایسته تقدیم رسانید آخر بنا بر استشمام میل مختار بمحمد بن حنیفه ازوی رنجید
مختار اختیار کرد که طالب خون حسین شود اجازت این امر از محمد حاصل
کرده بکوفه رو نهاد و باتفاق ابراهیم بن مالک اشتر عبد الله بن مطیع را که عامل
ابن زبیر بود از کوفه بیرون کرد عبد الله با محمد گفت که ترا دو ماه مهلت
میدهم تا مختار را از فتنه انگیزی باز داری و یرا مقید داشت مختار لشکری
فرقه فرقه بمکه روان کرد فرقهٔ اولی بغتةً بمکه رسیدند محمد را از حراس طلبیدند
چون نحن بلند شد محمد برآمد ابن زبیر با محمد گفت که اگر با من بیعت نکنی ترا هلاک
کنم دران اثنا فرقهٔ دگر با تیغهای کشیده رسیدند محمد فرمود تا تیغها در غلاف
کردند و عبد الله عهد کرد که محمد را متعرض نشود لشکر بازگشت اما مروان چون
از فتح مصر بازگشت مادر خالد بن یزید را نکاح کرد و میگفت که خالد را ولی
عهد خود می سازم آخر ولایت عهد به پسر خود مفوض داشت گویند که روزی
با خالد سخنان عنیف گفت خالد با مادر خود گفت که ولایت عهد از ما رفت
و متحمل ایذا نیز می باید شد مادر خالد ازان قهو ی را زهر داد اولاد او بقول

کشر دریش ابن زبیر ابیات
گفته منها تخبر من لاقیت
انک عابد بل العابد المحبوس
مسجن عارم سجن عارم از
اراض طایف است محمد انجا
محبوس بوده صح

بناکتی چهار ند عبد الملک و عبد العزیز و محمد و بشیر منقولست که مروان اول کسی
است که جار را بجای جار گرفتی و دوست را بدل از دوست و بعضی این
را نسبت بسلیمان بن عبد الملک کنند گویند که وفات مروان در سنه خمس
وستین بوده پسرش عبد الملک قایم مقام شد و قبل از پسران کسی بعبد الملک
و عبد العزیز مسمی نگشته بود **بیان حال مختار و امور امارت عبد الملک
بن مروان** گویند که در عهد معاویه وی نزد عم خود سعد بن مسعود ثقفی می بود
و حکومت مداین از جانب عمر فاروق رضی الله عنه بعم او مفوض شده بود
و در دست او مانده گویند که روزی با عم خود گفت که امام حسن را باید
گرفت که به معاویه سپارند عم ویرا برین سخن توبیخ و تعییر کثیر کرد وی ببغض
اهل بیت منسوب شد چنانچه اهل کوفه بر و لعن میکردند جهت ازالهٔ آن
تهمت با مسلم بن عقیل وقتی که در کوفه بود تردد کردی وی در آخر بر
طرز کیسان بود و علوم مرخرقه بترهات باتباع خویش ظاهر می ساخت
و چون محمد بن علی رضی الله عنه یعنی ابن حنیفه واقف بر حال و حیلهٔ وی شد
ازوی بیزار گشت و نزد اصحاب و احباب خویش اظهار کرد که وی از
اتباع من نیست و غرضش از دعوی اتباع تحصیل اجتماع مردمست
بر او و منشاء انتظام امور وی قیام بطلب خون سید شهدا بود و انتساب
به محمد بن حنفیه و در سلک لالی احادیث شریفهٔ نبویه و غرر درر اقوال
مصطفویه علی قایلها افضل الصلوة والسلام والتحیة مذکورست که درین
امت کذابی و مبتری یعنی مهلکی خواهد بود علما گفته اند که کذاب وی است
و مبتر حجاج و از اکاذیب وی یکی آنکه کرسیی مزین بانواع زینت داشت
و دعوی میکرد که از ذخایر شاه اولیا علی مرتضی است و بمنزلهٔ تابوت

بنی اسرائیل است که چون در وقایع حروب مصحوب باشد فتح ونصرت رو نماید
وملائکه کرام بمدد واعانت اقدام نمایند ودعوی میکرد که بر جمیع امور
ومغیبات مطلعم از قبل امام یا بطریق الهام واگر بر خلاف اخبار وی
امری بوقوع آمدی گفتی که خدای تعالی از آن اراده باز آمد واین معنی را بدا
گفتی و بر آن بود که چنانچه نسخ در احکام می باشد بدا در ارادت واخبار
نمی باشد وگویند کسی نامه ابوی داد که این امانتی است از علی ابن ابی طالب
رضی الله عنه وترغیب وی بطلب اهل بیت از آنجا بیفتاد بود مختار را عزم
آن کار جزم شد وچون اذن از محمد بن حنیفه گرفته بکوفه متوجه شد باتفاق
ابرهیم بن مالک اشتر عبد الله مطیع را که از جانب ابن زبیر حاکم کوفه بود
اخراج کرد ودران ایام ابن زبیر عبد الله عباس ومحمد بن حنیفه را که بعد از
شهادت حسین بن علی رضی الله عنهما امامت مکه اختیار کرده بودند دعوت
به بیعت خویش کرد وایشان از آن ابا کردند وجمع دران امشاج اتباع
ایشان کردند ابن زبیر ایشان را محصور ساخت مختار بعد از استماع جمه
لشکری فرستاد وایشان را برآورد پس از آن ابن عباس اقامت طایف
اختیار کرد ومحمد در حندی که کوهست از ینبع مقیم شد وباز از آنجا بقصد شام
متوجه ایله گشت ودر سنه اربع واربعین وفات یافت بعد از قتل ابن زبیر
بر قولی صحیح وبقولی تا سنه ثمانین در حیات بود وواقدی گفته که وفات
آن خجسته صفات در مدینه بود در سنه احدی وثمانین وکتابیه موت او را
منکرند و وی را مهدی موعود دانند وخرافات کثیره از ایشان منقولست
القصه عبد الملک بن مروان ابن زیاد را با لشکری عظیم بحرب مختار فرستاد
مختار ابراهیم را بدفع او روان ساخت ابرهیم غالب شد وهفتاد هزار

کس از مخالفان به فنا پیوستند ابن زیاد مخذول مقتول گشت پس ابراهیم
سران مناع للخیر وحصین بن نمیر وشراحیل ذی الکلاع وسایر روسای
آن لشکر مقهور جهت طعمه کلاب وسنور مصحوب بعضی از جند منصور بکوفه
فرستاد پس در تفحص هر یک از قاتلان امام الثقلین ابا عبد الله الحسین
در آمد شمر لعین را در بعض قرای کوفه گرفتند وسر نا مبارکش را از تن جدا
ساخته نزد سگ انداختند ودهان کلاب را از آن آلوده گردانیدند وعمر
بن سعد را با آنکه خواهرش در نکاح مختار بود بقتل آوردند گویند که فرستادگان
مختار بجهت اهلاک آن ناپاک بوی رسیدند صحیفه برآورد که این امان نامه
ایست که مختار جهت من نوشته در آنجا مذکور بود که عمر بن سعد مادام که
حدثی نکند در امان باشد آن جماعت گفتند که هر روز حدثی از تو بوقوع
آمده ومی آید چون سر آن بی بصر آوردند پسرش که خواهرزاده مختار بود حاضر
بود گفت که مرا زندگی پس از پدر بچه کار آید او را نیز از پی فرستادند
دگر قیس بن اشعث بعبد الله بن مالک که از مقربان مختار بود پناه برد
عبد الله در استیمان کوشید مختار خاموش شد وخاتم او را گرفته بکسی
داد تا از جانب عبد الله نزد منکوحه او رفت وخاتم را للاعتماد بنموده
گفت که قیس را نماید تا سخنی که موجب خلاص وی است گفته شود چون نظر
وی بقیس افتاد سر برنشتر او را از تن جدا ساخت وی را قیس قطیفه میگفتند
زیرا که قطیفه حضرت امام حسین در کربلا گرفته بود وهمچنین یکیک از آن
فرق ضالات مال را باسوء احوال بقتل آورد پس مصعب بن زبیر مهلب
بن ابی صفره را لشکری داده بدفع مختار نامزد کرد ومختار بقتل آمد بیت
هم کشته شود عاقبت از سهم حوادث کشتی تو وکشتند ترا وآنکه ترا کشت

انگاه عبدالملک جون دفع مصعب را اصعب ازان میدانست که بدیگری مفوض
شود خود متوجه شد و عمر بن سعید الاشدق که از اکابر بنی امیه بود در شام
به نیابت خود گذاشت وی در پی دعوت مردم به بیعت خویش در آمد
عبدالملک باز گشت و بعد از منازعات قرار یافت که حکومت بینهما مشترک
باشد و روزی چند به تعظیم وی می پرداخت و عمر مذکور پهلوی وی بر تخت
منزل میساخت آخر ویرا در سنه سبعین دفع کرده متوجه مصعب شد عمر مذکور
لقوه داشت لهذا عبدالله بن زبیر ویرا الطیم شیطان خواندی جون خبر قتل او
شنید گفت وَكَذٰلِكَ نُوَلِّي بَعْضَ الظَّالِمِينَ بَعْضًا پس عبدالملک با امرا مصعب مکاتیب
نوشت همه اخفا کردند جز ابرهیم بن مالک اشتر که همچنان سر مهر به مصعب داد
وگفت که امرا اخفای مکاتیب کرده اند همه را باید کشت یا حبس باید
کرد مصعب نشنید هم در شب بعبدالملک پیوستند عبدالملک به مصعب پیغام
فرستاد که قیام بامر جنگ به برادر باز گذار و با من طریق برادری قایم دار
که میان من و تو در قدیم عهد وداد والفت معقود بود در رسم عناد و نقوت
مفقود مصعب را مقبول نیامد و مقتول گشت و عبدالملک بکوفه آمد و در
دار امارت نزول کرد شعبی که از کبار ائمه حدیثست نزد او در آمد و گفت
درین موضع سر امام حسین بن علی را دیدم نزد ابن زیاد و سر ابن زیاد را
دیدم نزد مختار و سر مختار نزد مصعب و سر مصعب را اکنون نزد تو می بینم
عبدالملک بگریست و گفت که بوفا نی دنیا رسمیست قدیم ولکن الملک عقیم
وان قصر را خراب ساخت و جون مصعب بحرب عبدالملک متوجه شد خبر خروج
ازارقه که اتباع نافع بن ازرق خارجی بودند از اهواز رسید مهلب را بدفع
انها فرستاد و مهلب همچنان بحرب ان فریق مخذول مشغول بود که عبدالملک

خالد

خالد بن عبدالله را به بصره فرستاد خالد برادر خود را عبدالعزیز بان حرب
نامزد کرد و مهلب را بجمع خراج مامور داشت عبدالعزیز مقتول گشت و مهلب
باز بکار پیش مامور شد پس عبدالملک امر کرد که خالد نیز مدد مهلب باشد
پس خوارج منهزم شدند عبدالملک بعد از فراغ از امر مصعب عبدالرحمن
بن اشعث را بری فرستاد و حجاج بن یوسف ثقفی را بحرب ابن زبیر
نامزد کرد و حجاج نزد عبدالملک بسی مقبول بود بوی نوشته بود منقولست
که ابن زبیر پناه بحرم برد حجاج در مقابل کعبه منجنیق کشود و کوششها نمود
تا ابن زبیر کشته شد وی را بیاویخت بعد از شش ماه بشفاعت مادرش
اسما بنت ابی بکر ویرا فرو آورد در زمان حیض و کفن نمود با انکه نود ساله
بود و گفت رَحِمَكَ اللهُ عبدالله لقد بکی علیک کل شیء من حسی حتی رحمی و در
صحیح مسلم مذکورست که ابن زبیر را در مقابر یهود فکندند و پس از قتل ابن زبیر
بمدینه ابن سکینه تا دو ماه ساکن شد و با صحابه کرام طریق احترام مسلوک
نمیداشت بلکه اقدام در خفاف استخفاف در آورده بمرتبه که امر کرد
بختم دستهای بعضی از ان خواص برصاص که در ان زمان باهل ذمت اختصاص
داشت از جمله جابر بن عبدالله و انس بن مالک و سهل بن سعد رضی الله عنهم
انگاه بمکه بازگشت ابن زبیر در حینی که مقتول گشت هفتاد و دو ساله بود مدت
امارت او نه سال گویند که وقتی که سر او بر زمین خضوع در حین سجود و جود
گرفتی بنا بر غایت سکون عصفور بر ظهر او نشستی لیالی وی را سه حال
بود شبها تمام بقیام بروز آوردی و شب دیگر برکوع و شبی دیگر به سجود
و در ماهی جز سه روز مفطر نبودی منقولست که ابن زبیر بعد از یزید بن یزید
اهتمام در تجدید بنای کعبه کرده بود زیرا که بجهت منجنیق اهل شام بر خلل می نمود

جنانکه از هبوب ریاح متحرک می کشت قواعد ابراهیم بیدا کرد و بران قواعد
بنا نهاد بر بنای قریشی که در عهد رسول صلی الله علیه وسلم بوده ده کز افزوده
و دو باب مفتوح نموده حجاج بامر عبد الملک جانب حجر فرو آورده از نو بنا
کرد و کویند که جون عبد الملک معلوم کرد که ابن زبیر دران بنا سند حدیثی
بوده که از ام المؤمنین عایشه رضی الله عنها شنیده از تغییر نادم شد منقولست
که در زمان حجاج حاجیان محملها را کرفتند قبل ازان محمل نمی بود بر پشت
شتر می نشستند و اول کسی که کشتی قیر آلوده در بحر روان ساخت حجاج
بود و در سنه سبع وسبعین حکومت عراق عرب به حجاج داد وی به بصره رفت
و با انس بن مالک رضی الله عنه بی ادبیها نمود آخر بنا بر ملامت عبد الملک
انس را طلبیده عذر خواهی نمود ابو امیه شریح ابن حارث از عهد امیر المؤمنین
عمر رض تا زمان حجاج قاضی کوفه بود هفتاد و پنج سال در حصار ماند از حجاج
استعفا کرد و قضا را کذاشت منقولست که عجوزی نزد وی آمده از شوهر
خویش شکایت میکرد و زار میکریست شعبی کفت که اصلح القاضی کریه وزاری
ضعیفه را مشاهده نمی نمایی کفت در شان برادران یوسفست وَجَاؤُا
أَبَاهُم عِشَاءً يَبْكُون با این همه ظلم در حکم تبیه باید بکار نمی آید کویند که
شخصی در قضیه ادای شهادت کرد از وی معلوم کرد که از چه قوم است
انکاه پرسید که قائل این بیت کیست شعر که ماذا امل العبد آل محرق ترکوا منازلهم
وبعد ایادی وی ندانست با وکیل خویش کفت که این مرد را ضعیف
کمان می برم زیرا که مردی است در قوم او در غایت نباهت و وی
او را نمی داند و در زیلعی از شروح مذکورست که حضرت شاه اولیا و خاتم
خلفا در زمان خلافت جهت مرافعه نزد شریح رفته و سبط اکبر را رضی الله عنه

شریح القاضی در بعض
... کتب

بجهت

بجهت شهادت حاضر ساخت شریح کفت که بجای وی کواه دیکر بیار
علی رضی الله عنه فرمود که از سید عالم صلی الله علیه وسلم در شان سبطین
سیدا شباب اهل الجنة شنیده ام شریح کفت که مسلم است شنیده اما کواه
دیکر بیار آخر ان حضرت سخن شریح را پسند فرموده کواه دیکر حاضر کرد ابند
در بیان خروج صالح و شبیب صالح از اهل علم و عبادت و پرهیز
و زهادت بود از کثرت ظلم حجاج بی طاقت شد باتفاق شبیب بن
یزید بن نعیم الشالی خروج کرد و اسبان محمد بن مروان که دران نواحی بود
کرفتند و راجلان را بران مراکب راکب ساختند آخر صالح در جنک حجاج
کشته شد و شبیب در قلعه آمد لشکر حجاج در حول آن قلعه جهت دفع فرار
او انقیاد نا نمودند وی با موافقان لکد ماتر کرده بر پای اسبان بستند
و بران لشکر شبیخون زده غنایم کثیره بهم رسانیدند متوجه مداین شوند
حجاج چند مرتبه لشکر بحرب وی فرستاد و منهزم شدند و دران اثنا دواب
حجاج تالان کرده ببادیه رو نهاد و غارتها کرد پس بکوفه متوجه شد حجاج
نیز قصد کوفه کرده بود هردو در یکروز رسیدند شبیب قتلی چند کرد
و بدر رفت حجاج لشکری عظیم از پی فرستاد شبیب غالب آمد و عتاب
بن ورقا که امیر لشکر حجاج بود کشته شد بقیة السیف در بیعت شبیب
در آمدند عبد الملک لشکری از شام بمدد حجاج فرستاد جون بکوفه رسیدند
شبیب متوجه ایشان شد و منهزم کشته بجانب فارس روان شد
حجاج لشکر از پی فرستاد در اهواز می خواست که اسب خود از جوی آب
بر جهاند از اسب جدا شده بآب افتاد و سوار زره جوشن ترک مرکب
بدن کرده راه جدایی کرفت و در سنه ثمان وسبعین حجاج مهلب را با ...

خود ساخته بخراسان فرستاد و عبد الله بن ابی بکر را سیستان داد باز
امر کرد که بسر زنبیل حاکم کابل رود زیراکه در اداي جزیه تعلل می نمود چون
عبد الله بکابل رفت زنبیل رو بهند نهاد عبد الله از پی روان شد
هندیان سد طرق نمودند و کار بر لشکر اسلام تنگ شد عبد الله زری
چند ایثار کفار نمود و به صد محنت جانی بدر آورد بنابر کثرت مقاسات
جوع در حین رجوع گوشت بر ابدان نمانده بود بتدریج اکل خود را بمرتبهٔ
معتاد رسانیدند و به حال خود آمدند پس حجاج ویرا عزل کرد و عبد الرحمن بن
محمد بن اشعث بسیستان فرستاد که از انجا بکابل رود و چون بکابل متوجه
شد زنبیل باز رو بهند نهاد عبد الرحمن از پی او روان شد و هر جا ولایت
را ضبط کرده میرفت فساد مرتبه اولی بظهور نرسید دران سال به بعض
اکتفا کرد که سال دگر مستعد شده کار را باتمام رساند حجاج ازان معنی نامهٔ
اعتراض نوشت عبد الرحمن رنجید و نزد عیب لشکر بمخالفت حجاج کرد ابو الطفیل
عامر بن واثله رضی الله عنه که در عداد صحابهٔ است با وی بود پس با زنبیل
صلح کرد و بکرمان و فارس رو نهاد و در سنه اثنین و ثمانین بر لشکر حجاج
که بجنگ وی آمدند غالب شد و خلق کثیره در خلع عبد الملک و رفع حجاج با
او بیعت کردند از کبار تابعین کمیل بن زیاد و شعبی و ابن ابي لیلی
و سعید بن جبیر با او بودند صد هزار کس را بانعام خورش دل ساخت
عبد الملک می خواست که حجاج را معزول سازد و چون دانست که متوجه
خلع وی اند لشکر بمدد حجاج فرستاد عبد الرحمن منهزم شد حجاج کمیل بن
زیاد را رحمه الله علیه بکشت عبد الرحمن به سیستان رو نهاد و والی بست
ویرا حبس فرمود زنبیل رسید ویرا بکابل برد و آخر حجاج وی را فریفت

تا عبد الرحمن

تا عبد الرحمن نزد او فرستاد و در اوان منازعت ایشان مهلب در خراسان
درگذشت پسرش یزید قایم مقام شد بعد از چند گاه حجاج وی را
با اخوان حبس کرد زیراکه راهبی با وی گفت که یزید بعد از تو به امارت
میرسد و هم دران اوقات واسط بنا نمود بواسطهٔ آنکه شامیان می
آمدند و در خانهای مردم نزول میکردند و سعید بن جبیر رضی الله در اثنای
مخالفات عبد الرحمن جدا شد و آخر باصفهان رفته پنهان شد آن سفاک
بوالی اصفهان نوشت که سعید را نزد وی فرستند سعید ازانجا بادربایجان
رفت پس بمکه متوجه شد حاکم مکه خالد بن عبد الله القشیری که از جانب
ولید بن عبد الملک معقوب بود ویرا به حجاج فرستاد و حجاج گفت ای
سعید چرا بر من خروج کردی گفت اصلحک الله مسلمانان را گاهی خطا می
افتد و گاهی صواب گفت در شان من چه میگویی وی گفت تو بحال خود
داناتری گفت البته تو برای ظاهر ساز گفت اگر چنان کنم ترا خوش
نیاید گفت بهر حال بگوی گفت جاتری در حدود اله و دلیری بر عظایم گناه
گفت ترا پاره پاره سازم گفت که ان سبب فساد دنیای منست و فساد آخرة
تو و به قصاص خواهی رسید گفت الویل لک گفت الویل لمن خرج عن الجنة
و ادخل النار پس امر کرد به قتل وي سعید متبسم شد گفت سبب تبسم چیست
گفت تعجب از جراءة خود بر خدا امر کرد و ویرا گردن زدند سرش بر
زمین افتاد سه بار لا اله الا الله گفت اول درست شنیدند و دو بار
شکسته این قصه در سنه اربع و تسعین بود و بعد از قتل سعید در مزاج حجاج
اختلالی پیدا شد و تزاید می یافت تا در اول عهد سلیمان بن عبد
الملک وفات یافت مرویست که عمر بن عبد العزیز رضی الله عنه ویرا بخواب

دید بر شکل خاکستر بر زمین فتاده گفت که تو حجاجی گفت آری از حال او سوال
نمود گفت بهر قتلی مرا یکبار کشتند و به قتل سعید جبیر هفتاد بار ولی بهره مغفوت
موجب آنست امید دارم و از وجز نام بد در ساحت ایام نماند **نظم**

فاروق چو نا قه زین قضا راند • آوازه عدل او بجا ماند • حجاج چو رفت
ازین دکان بست • از ظلمت ظلم او جهان رست • ان گشت بعادلی
نکونام • در روض رضا گرفت آرام • وین زیست ز ظالمی بد اندیش
صد عقب عقوبت آمدش پیش • خوش وقتی کسی که پند گیرد • عبرت ز کسی
دگر پذیرد **منقولست** که حجاج در صدد آن شد که بالی عمرو بن علا که در آن
ولا با علای علم قراءت و معرفت لغت معروف بود ضرری رساند وی
فرار کرده به یمن رو نهاد اتفاقا روزی با والد خویش سیر میکرد و در یمن
فکر بود که شاهدی از کلام عرب باید که موافق باشد بقراءت وی الامن
اعترف غرفه بفتح غین ناگاه عربی رسید و این بیت از اشعار امیه
بن ابی الصلت بخواند ربما تکره النفوس من الامر له فرجة کحل العقال
بعد فال از وی پرسید که چه پرسید که چه خبر داری گفت که حجاج بمرد
و از ابو عمر منقولست که مراد و فرح عظیم دست داد که یکی را بر دگری
رجحان نمی توانستم کرد یکی خبر موت حجاج و دگری شنیدن فرجة بفتح فا
عبد الملک بسی حجاج را دوست میداشت گویند یکبار بوی نوشته
بود اما بعد فانک سالم والسلام حجاج منتقل بمقصود نگشت وی را اعلام
کردند مراد سالم بن عبد الله بن عمرست که عبد الله وی را چنان دوست
داشتی که در کبر سن که محاسن هر دو سفید بود وی را بوسیدی و لید بن
عبد الله گفتی که پدرم گفت که حجاج ما پوست نیمی چشمان منت و من

میگویم

میگویم که حجاج گوشت تمام روی منست **مرویست** که حجاج در ابتدا مالک
سلیمان بن نعیم را که وزیر عبد الملک بود تعلیم میکرد روزی عبد الملک با وزیر
گفت که کسی میباید گماشت که در وقت کوچ کسی تخلف نکند وزیر حجاج
را تعیین کرد و در ابتدا اشتغال بعضی از متعلقان وزیر متخلف شدند و منع
او ممتنع نگشتند وی آتش در منزل وزیر فکند و چون قصه بعبد الملک
رسید وی گفت که خواستم بعد ازین کسی بر مخالفت امر تو اقدام نتواند کرد
و پس ازین مترقی میبود تا والی یمن گشت و در سنه ۷۵ بحکومت عراق منصوب
گشت روزی در خطبه گفت که از من عدل عمر میطلبید و شما برعیت عمر شابه
نیستید مثل من و شما اینست که لبئس المولی ولبئس العشیر **منقولست** که عبد
الملک پسر خود را ولید ولی عهد خود ساخت و پس از و پسر دیگر سلیمان وی را
بتالف و تعاضد وصیت و به قول عبد الاعلی متمثل شد شعر ان القداح اذا اجتمعن
فرامها • بالکسر ذو حنق و بطش ایّد • عزت فلم تکسر وان هی بددت • فالکسر والتوهین
للمتبدد • و در سنه ثمان و ثمانین وفات یافت وی خلق وافر داشت
و فراستی تمام شعبی گوید مدتی با او بودم چهار خط از من سر زد مرا بلطف
تنبیه کرد یکی آنکه باری نزد وی بار یافتم گفتم که من شعبیم گفت اگر شنا
بار ندادمی دوم سخنی گفت پرسیدم که چه فرمود باید گفت ای شعبی از خلفا
سخن باز نپرسند سوم آنکه کسی را بکنیت نزد وی یاد کردم و عرب ذکر کنیت
جهت تعظیم کنند گفت نزد خلفا ذکر مردم بکنیت از ادب نیست چهارم
آنکه گفتم برای من حدیثی بنویسید گفت برای تو نویسند اما ما ننویسیم گویند
که بعامل اهواز نوشت که تو از امور ملک غافلی و وقتی که این نامه بتو رسید
با خادم خود نرد بازی و در وقت نرد باختن وی با خادم نامه رسید

وحضار متعجب شدند ابن ابی شیبه نقل کرده که اول کسی که سکه زد و بران نام خود
نقش کرد در اسلام عبد الملک بود در سنه خمس وسبعین و در مرآة الزمان
ذکر کرده که وی شهادتین نقش کرد و اول کسی که نام خود نقش کرد گویند
که خالد بن رشید بود و عبد الله قشری که از جانب عبد الملک امیر بود مقرر
ساخت که رجال و نسا با هم طواف نکنند و از ان زمان باز ان رسم
ماند قبل ازان با هم طواف میکردند و ابو الاسود دئلی در عهد وی در قرآن
نقط در آورد **ابو العباس ولید بن عبد الملک** بظلم وستم معروف بود و جبار
بسی مشغوف کلامش ملحون بود و بغلط مشحون شش ماه جهت اکتساب بلاغت
با بعضی از بلغای در خانهٔ نشست و چون بر آمد از انچه اول بود بدتر می نمود
وی یزید بن مهلب را از حبس بر آورد و باز با مارت منسوب ساخت
در عهد وی کثیری از ما ورا النهر مفتوح گشت وی مقیم مرو شد و مرو لیست
که برادر خود را مسلمه که بنا بر زردی ولاغری بجراد الصفر مشهور بود بروم
فرستاد و وی را فتوح کثیره دست داد و عمر بن عبد العزیز با مر وی مسجد مدینه
را وسعت داد و بجهت مسجد حرام از شام ستون رخام فرستاد و در درون
کعبه اول کسی که فرش رخام فکند وی بود قفطی در کتابی که در اخبار نحات
است در ترجمهٔ ابو العلای معری آورده که در مجلس او خوانده شد در تاریخی
که ولید گفته بود که حیطان جامع دمشق را جز بر جبل وضع نمایند در جهت   ما یتعلق بجامع دمشق
حرون جبل بنا یافتند مبالغه در حفر کردند بر دیواری عظیم الاحجار رسیدند
ولید گفت که چندان حفر کنند که اساس ان معلوم شود که بر سنگست یا نه
پس دران دیوار دری یافتند بران سنگی مکتوب بخطی مجهول بعد از
ازالهٔ تراب و تنقیهٔ آن بآب و طلب عارفین خطها از خطها شخصی که

عارف خط یونان بود انرا قرات نمود ترجمهٔ آن انکه بنام موجد اول
استعانت میکنم چون عالم بنا بر امارت حدوث محدثست لازم است
او را از محدثی که چون او نبود چنانکه ذو السنین و ذو اللحیین و اشیاع
ایشان گفته اند حرّ امر کرد بعمارت این هیکل از خالص مال خود محب الخیر
بعد از مضی سه هزار و هفتصد سال از اهل اسطوان پس اگر داخل این ذکر
یابی نزد خالق بخیر کند شاید و السلام ابو العلا متعجب شد و این بیت انشا
کرد **شعر** سیسال قوم ما الحجیج و مکة کما قال قوم ما جدیس و ما طسم کاتب را گفت
که قصهٔ بر جایی نوشت یاقوت حموی در کتاب معجم البلدان از احمد سرخسی
فیلسوف نقل کرده که اهل اسطوان قومی بوده اند از اوایل حکما که در بعلبک
می بوده اند و این نقل دالست بر انکه بعضی از حکما به حدوث عالم قایل بودند
منقولست که ولید اول کسیست که بیمارستان ساخت و تعیین ارزاق
برای عمیان و بازماندگان و فقرا و قوام مساجد کرد و ولید در سنه ست
وتسعین وفات یافت **ذکر خلافت ابو ایوب سلیمان بن عبد الملک**
بعد از ولید با وی بیعت کردند وی را مفتاح الخیر گفتندی زیرا که در اول عهد او
حجاج نماند و در آخر خلافت را بعمر بن عبد العزیز رساند منقولست که بسی
اکول بود چنانچه ماکول وی احشای سی بره با سی نان می بود و بطعام شره تمام
داشت چنانچه مرغ بریان که نزد وی نهادندی و چنان گرم بودی که بدست
نتوانستی گرفت صبر نتوانستی کرد با آستین بر داشتی و خوردی و شبها طبقهای
حلوا بر بالین وی گذاشتندی همه را خالی ساختی مضمون یکفی لابن آدم لقیمات
را با او مناسبتی نبود و هرگز نبود این ابیات نظر التفات نیفکنده بود
نظم هست چندان بیل ز شراب طعام که بطاعت توان نمود قیام

ور قرائی بران شرف باشد کی سرف مایهٔ شرف باشد مضمون این
ابیات موافق اطوار و مطابق کار و بار وی بود معده فاسد
زانشتهای دروغ تیز دادی و میزدی آروغ زین دو تا بود عفن وطبع
کثیف داد بر باد نقد عمر شریف وی برادر خود را مسلمه بروم فرستاد
والتون که از آذربایجان آمده بود وضامن استخلاص روم شده همراه ساخت
مسلمه غلها را در نواحی استنبول جمع کرد اهل استنبول به تنک آمدند التون ایهام
دادند که اگر مسلمه را در سازی با تو در هیچ بابی مضایقه نداریم وی با مسلمه
گفت که جمع غله محول بر عجز ست غله را باید سوخت تا بدانند که ترا قوت
غلبه برایشان هست آن ساده دل انبارها بسوخت و عاجز شد روی رفتن
نداشت زیرا که سلیمان گفته بود که تا روم فتح نشود باز نگردند ناگاه خبر
فوت سلیمان رسید و در اثنای محاربات روم هزار اسیر به سلیمان فرستاد و
وی در مدینه بود چون اسیران از اسلام سر کشیدند همه را نزد روضه بردر
ابنیا گردن زدند و در مدینه نسبت باصحاب کرام اکرام و انعام ظاهر ساخت
و حضرت محمد باقر را صد هزار درم فرستاد و رخصت اقامت مدینه داد یزید
بن مهلب را بر عراق و توابع والی ساخت و منتسبان حجاج را بمواخذات
فرو گرفت و یزید در عهد سلیمان تسخیر مازندران و جرجان کرد و تفصیل غنایم
نوشته بسلیمان فرستاد و جعفر برمکی که از اکابر فارس بود وزیر شد و وزارت
تا آخر عهد هارون در خاندان او بماند منقولست که با ابو حازم که نامش
سلمه بن دینار ست و از کبار تابعین ابرار ملاقی شد گفت که سبب چیست که
موت را مکروه میداریم گفت که آخرت ویران ساخته و بعمارت دنیا پرداخته
اید نمیخواهید که از آبادانی بویرانی روید سلیمان تصدیق کرد پس گفت که قدوم

و در و مسلمه بن عبد الملک با ستنبول

نزد حق تعالی چگونه است گفت محسن را چون غایبی است که بر اهل خود رسد
و مسی را چون گریخته که بر صاحب آرند سلیمان بگریست گفت کاش دانستمی
که حال ما نزد خدای تعالی چیست گفت إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ وَإِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ
گفت چگونه در این حال که ما در آنیم گفت مرا از آن مپرس گفت مطلوب
نصیحت است ابو حازم گفت مردمی خلافت را گرفتند بی مشورت فرق
مسلمین و بدون اجتماع آرای ایشان و خونها ریختند و فتنها انگیختند و رفتند
کاش دانستمی که با ایشان چه کردند و جواب چه گفتند بعضی جلسای سلیمان
گفتند که بد چیزی گفتی ای ابو حازم گفت که خدای تعالی عهد گرفته از علما و
فرموده لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ وَلَا تَكْتُمُونَهُ سلیمان گفت که مصاحب ما باش
که از هم فایده گیریم گفت اعوذ بالله من ذلک باید ترسید از آنکه خدا ترا
در جایی بیند که نهی کرده و نیابد در جایی که امر کرده منقولست که خلیل
بن احمد را که مقدم ائمه عربیت و پیشوای ارباب ادبیت است جهة تعلیم
اولاد خویش طلبید خلیل بوی نوشت شعر ابلغ سلیمان انی عنک فی سعة
و فی غنی غیر انی لست ذا مال سخا بنفسی انی لا اری احدا یموت هزلا
ولا یبقی علی حال الرزق عن قدر لا العجز ینقصه ولا یزیدک فیه حول محتال
در تاریخ نافعی مذکور ست که در ان عهد کحال بی بدل فوت شد اهل
عصر را دغدغه فوت او و درد دیده امل عمل سبیل ظاهر ساخت و کثرت
بکاحت ازبهر رمیده رمد بدید آورد قصه بسمع خلیل رسید متفحص نسخ او گشت
هیچ یافت نشد ظروفی مظروف ادویهٔ او می بود حاضر ساختند و وی
از استشمام آن به پانزده نوع دارو پی برد پس از چند گاه نسخهٔ آن ظاهر شد
شانزده نوع بود و پانزده از آن همان که خلیل یافته بود منقولست که

در عرفات ایستاده بود که بمقتضای ویسبح الرعد بحمده والملائکة من خیفته
صوت مهیب شدید از اصوات رعد هوا را فرو رفت از غایت هیبت
آن صوت بر زمین افتاد و سر بر پای عمر بن عبد العزیز نهاد عمر با وی
گفت که این صوت رحمت الهی است پس چه حال خواهی داشت چون
صوت عذاب شنوی و منقولست که در موقف خلق کثیر دید از کثرت تعجب
کرد عمر گفت یا امیر المؤمنین این همه خصمان تواند در آخرت ابن حجله در کتاب
سکردان که به جهت یکی از ملوک مصر نوشته آورده که در عهد سلیمان از ابن
هبیره مکتوبی رسید و خط قاضی و رقم شهادت چهل عدل بران بود مضمون
آنکه در بخارا وقت صحو صوتی چون رعد قاصف بغایت عجیب و مهیب پیدا
پس فرجه از سما ظاهر گشت و جمعی که سر در سما و پا بر زمین داشتند پیدا شدند
یکی از انها گفت که عبرت گیرید که صفوائیل از ملائکه بعصیان معذب شده چون
روز بان مقام رسیدند اثر خسف ظاهر بود که نهایت آن لمی نمود و دود
سیاه ازان بر می آمد ابو حفص عمر بن عبد العزیز رضی الله عنه نقش خاتمش
عز من قنع بود در صفر سنه تسع و تسعین خلیفه شد روز بروزه گذرانیدی
و شب در نماز بروز رسانیدی امام احمد بن حنبل رحمه الله علیه فرموده از سید عالم
صلی الله علیه و آله و سلم ان الله یبعث علی راس کل مائة عام من یصحح لهذه الامة
دینها و رای ما بران قرار یافته که مجدد مائه اولی عمر بن عبد العزیز است
و ابو داود و درسی نیز برین رفته و یرا اشج می گفتند زیرا که از اثر قدم دابه
بروی او شجه بود و از عمر بن خطاب رضی الله عنه منقولست که از فرزندان
من مردی که بر روی او شجه بود زمین را از عدل پر سازد مادر وی حفصه
دختر عاصم بن عمر بود در اول خلافت امر برد مظالم نمود و ابتدا با قربای

خویش کرد پس ازان بسایر بلدان نیز حکمها درین باب فرستاد و قبل از خلافت
در لباس چندان تکلف کردی که جامه برایشی بچهار صد دینار خریده بودند
پسند نکرد و خشن میدانست و در زمان خلافت بهای جمیع ثیابش چهارده
درم بود و نقره که بر شمشیر داشت با آهن مبدل ساختند منقولست که روزی
جامه پوشید از دو جانب بران پاره دوخته و یکی از علما گفت که شش ماه
نزد وی بودم جز یک ردا با او ندیدم در جمهرة النسب محمد بن کعب قرظی گوید که
قبل از خلافت بنضارت بدن و وسامت جسم موصوف بود و در حین خلافت
ویرا دیدم لاغر و زرد شده و موها رفته تعجب کردم گفت که چگونه چون مرا ببینی
بعد از سه روز که در قبر باشم حدقه بر رخسار افتاده و صدید از بینی روان گشته
و کرم در بدن افتاده منقولست که مردم مرا امر کرد که چون مؤذن شروع در اذان
کند مستقبل قبله شوند وی اشقیا را از سب علی مرتضی را منع کرد و خطبا را مامور
داشت که بجای سب آن حضرت ان الله یامر بالعدل والاحسان خوانند و به
قولی قبل از و ولید به نهی آن امر فرمان شده بود ولکن خواندن آیه مذکوره در
آخر خطبه باتفاق اولا از عمر سر زده منقولست که رسول الله صلی الله علیه و سلم
سورة ق خواندی و عمر بن خطاب سورة اذا الشمس کورت قرأت نمودی
و ذی النورین آخر سورة نسا یستفتونک الایه و علی بن ابی طالب
قل یا ایها الکافرون با اخلاص ابن صلاح در فواید رحلت چنین ذکر کرده عمر
بن عبد العزیز یزید بن مهلب را حبس نمود و گفت که مال جرجان به تفصیلی که
نوشته بسلیمان فرستاده بودی تسلیم نمای وی از حبس گریخت و به عمر
نوشت که من از حبس امیر بر روضه رضوان نمیگریختم اما ترسیدم که امیر را
حادثه پیش آید و یزید دمار از روزگار من برآرد منقولست که بیست هزار

سوار از شرار کفار ترک با ادربایجان رسید ندوی عمرو ربیعی را با چهار
هزار بدفع آن جماعه مامور داشت و فرمود که لشکر عادل مظفر باشند عمر و ظفر
یافت و اسیر آورد گویند که خراج سواد عراق که طول آن از عبادان است
تا حدیثهٔ موصل و عرض از قادسیه تا حلوان در عهد فاروق رضی الله عنه
صد و هفت هزار هزار درهم بود و چون نوبت بعمر بن عبد العزیز رسید به هژده
هزار هزار رسید بوده در سال اول خلافت وی بسی هزار هزار رسید پس
بضعف ان بپوست و گفت که اگر عمر وفا کند با نجه در عهد فاروق بوده میرسانم
اما عمر وفا نکرد مهاجر بن یزید گوید که عمر در سال اوّل خلافت به قسمت زکوة
مامور داشت و سال دگر از بسیاری که در سال پیش زکوة داده بودیم زکوة
گرفتیم و مدت خلافت عمر دو سال و پنج ماه در دیر سمعان که قریه ایست از
حمص مدفون است از یوسف بن ماهک مرویست که چون خاک میریختیم در قبر عمر
از اسمان رقعهٔ بیفتاد و بران نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم امان من
الله لعمر بن عبد العزیز من النار گویند که چیزی از موی رسول الله صلی الله علیه و سلم
و ناخن ان حضرت نزد عمر بود بنا بر وصیت او با او مدفون شد منقولست
که غلامی به تحریص هشام ویرا زهر داد اقرار ازو گرفت و فرمود که انچه ازو
گرفته به بیت المال سازند و ویرا ازاد ساخت بعد از عمر عمر را رضی الله عنه
چهارده پسر بود و از جمله عبد الملک که روش پدر بزرگوار داشت و پدر را
محرص بود بر اهتمام در مصالح انام و هفده ساله بود که وفات یافت
در عهد خلافت پدر ابو خالد یزید بن عبد الملک حاکم شد مدت حکومتش
چهار سال و سه ماه وی عمال را جهت جمع اموال که در عهد عمر نزد رعیت مانده
بود تعیین نمود و عبد الرحمن بن ضحاک را امیر مدینه ساخت وی فاطمه بنت

حسین که

حسین که حلیلهٔ حسن مثنی بود و کلان سال شده خطبه کرد و با عتذار فاطمه
ساکت نمی گشت وازان داعیه نمی گذشت فاطمه نامهٔ شکایت به یزید
فرستاد وی محصلان گماشت تا اموال ضحاک همه گرفتند آو در مدینه
گدائی کردی و قدر کفاف از تکفف بکف آوردی گویند که یزید شنید که
عمر خانهٔ بر گهر دارد و کلید آن از خواهر خود که حرم عمر بود طلب نموده و در
گشود زنجیری دید طوقی ازان آویخته و سنگ ریزهٔ چند ریخته و پلاسی که لباس
ساختی و بران سنگ ریزه به نماز پرداختی وان طوق در گردن انداختی
در عهد یزید بن مهلب و برادر بر بصره استیلا یافتند مسلمه بدفع ایشان مامور
شد یزید و برادر کشته شدند و بقیهٔ ال مهلب به کشتی نشسته قصد هرموز
کردند وان بلدهٔ بود بر ساحلی قریب بکرمان مردم مسلمه رفتند و همه را
اسیر کردند پس یزید عراقین و خراسان بمسلمه ارزانی داشت در آخر حال
یزید را دو کنیز جمیلهٔ خوش آواز نغمه پرداز بدست آمد نظم
هر یکی کافر دل و ایمان ستان ٭ شکل شان هم جان ده و هم جان ستان ٭
چون بر عنایی نمود چشمها ٭ یک نظر شان قتل و دیگر خون بها ٭ زلفشان
آشوب جان کابین شکن ٭ گفت شان هم جادوی و هم فتن ٭ این بنغمه زهره
کیوان طرب ٭ ان به زیبای مه زهره نسب ٭ این ز لعل آبدار آتش نشان
آن بگفت سوزناک آتش فشان ٭ یکی را نام حبابه بود و دگر سلامه
وی ادامت صحبت ایشان را بر اقامت تمامت مراسم ملک و حکومت
راجح داشتی و با سماع نغمات تار او تار ایشان بجنگ آوردن سازهای
سلطنت و قوانین مملکت سهل انگاشتی اتفاقا حبابه را بعد مات مماة
نغمات حیات انقطاع یافت و طریق نغمه سرایی درین سرا بسر آورده لبرای

دگرشتافت روز بروز محنت و سوز یزید مزید میگشت روزی از
منزل حبابه میگذشت سلامت بیتی خواند وی نعره زد و بیهوش
افتاد و دران بیهوشی جان داد و در پهلوی حبابه مدفون شد در
شعبان سنه خمس و مائه اهل شام با هشام بیعت کردند کنیتش ابو الولید است
مدت حکومت وی نوزده سال و هشت ماه وی را پدر منصور نام نهاده
بود و مادر وی را بنام پدر خویش میخواند که هشام مخزومی بود وی احول
بود و تکلف بمرتبه می نمود که گویند که لباس خاص ویرا ششصد شتر می کشید
چون وفات یافت وارث ملک غایب بود و ابواب بیوت اثواب
مختوم گشت بهمان لباس که ملبوس او بود مدفون شد وی خراسان را بنصر بن سیار
داد در زمان هشام خالد بن عبد الله قسری عمر بن هبیره را محبوس ساخت
ویرا بنقب از حبس برآوردند متوجه مسلمه بن عبد الملک شد با انکه میان ایشان
کدورت بود و عمر سعی عزل وی از عراق کرده بود و جای وی گرفته در
حال مسلمه سوار شده نزد هشام رفت و گفت الجا یکی از قریش بان
درت دراز کرده باشد ما دست ازان باکنیم گفت نی مسلمه گفت که عمر
بن هبیره بمن ملتجی گشته و من ویرا بجوار امیر المؤمنین وعده دادم هشام
قبول جوار نمود و مال ویرا بوی باز داد و صد هزار دیگر انعام نمود و مسلمه
پنجاه هزار از خود بران افزود و در عهد وی زید بن علی بن حسین خروج کرد
و منشا خروجش اغوای کوفیان بود چهل هزار کوفی به بیعت او در آمدند
و آخر روی خود بقیر بیوفایی سیاه ساختند با انکه جد تو از تو افضل بود
و اهل ان عصر برین عصر فایق و امام محمد باقر نیز وی را منع کرد و مفید نیامد
آخر کوفیان حال ابی بکر و عمر رضی الله عنهما از وی پرسیدند وی ذکر خیر کثیری از

بعض کوفیان ترک او گرفتند زید گفت رفضونی و انهم روافض بر آنها
ماند زید با بقیه اصحاب در شب اول صفر سنه احدی و عشرین و مائه خروج
کرد چون روز شد جز معدودی با او نبودند تیری خورد و درگذشت
در خانه یکی از شیعه او را دفن کردند یکی از غلامان وی را تهدید کردند تا
مدفن ویرا نمود یوسف بن عمر که حاکم کوفه بود او را برآورد و سرش را بهشام
فرستاد و نعشش را بیاویخت در عهد هشام مصلوب بود و پس از وی
بامر ولید بن یزید جثه ویرا سوختند و استخوان سوخته را خرد ساخته در
فرات ریختند زید تلمذ واصل بن عطا که از رؤسای معتزله است کرده بود
و بان سبب وی و اتباع با تباع معتزله مایل بودند بعد از زید پسرش
یحیی که از ریطه بنت عبد الله بن محمد الحنیفه متولد شده بخراسان رفت و جمعی
تابع وی شدند و با هفتاد مرد با عمرو بن زراره که با وی ده هزار مقاتل بود مقابل
گشت و غالب آمد و از امام صادق جعفر بن محمد رضی الله عنه بوی خبر رسید که
مقتول و مصلوب خواهد شد آخر چنان شد و سرش نزد نصر سیار بن رافع بن
مری بردند و نعشش را در جوزجان آویختند تا عهد ابو مسلم آویخته بود وی فرود
آورد و از دفتر دیوان بنی امیه اسما حضار کبار روی را معلوم کرد و احیاناً انها
استیصال نمود و در ایصال باصناف آفات باخلاف اموات ساعی گشت
پس محمد و ابراهیم پسران عبد الله بن حسن حسن بن علی رضی الله عنهم خروج
کردند و ابراهیم ببصره رفت و آخر هر دو کشته شدند محمد در مدینه خروج کرد
در سنه خمس و اربعین و مائه و عامل منصور را بکشت منصور عیسی بن موسی بن
محمد بن علی بن عبد الله بن عباس با لشکری بوی فرستاد و محمد کشته گشت
و ابراهیم در غره [illegible] ماه در بصره خروج کرد و صد هزار کس با او بیعت

کردند عیسی مذکور از حجاز باز آمده بود ابراهیم را نیز بقتل آورد و حضرت
امام جعفر صادق مآل همه پیش از وقوع بیان فرموده بود و میفرمود که از
آبای کرام علیهم التحیة والاکرام بوی رسیده که دولت بنی امیه و تطاول ایشان
بجای رسد که کوه با ایشان مقاومت نتوانند و ایشان ببغض اهل البیت
مبتلا باشند و خروج یکی از اهل البیت جایز نیست تا زمانی که فرمان الهی
بتباهی ملک ایشان برسد و بفرزندان محمد بن علی بن عبد الله بن عباس اشارت
میفرمود که تا این و اولاد وی بخلافت متلاعب نشوند مجال ما نیست
آخر زید بعد از قتل محمد و ابراهیم انتظامی نداشت تا ناصر اطروش در
خراسان ظهور کرد و چون در پی قتل وی شدند و بلاد دیلم و جبل گریخت
و اهل بلاد بدین اسلام در نیامده بودند وی ایشان را دعوت کرد قبول کردند
و بر مذهب زید بودند و تا این زمان آن مذهب دران بلاد مانده غیلان
قدری در عهد هشام ظاهر شد و ملزم گشت و بقتل رسید نقلست که
هشام به حج اسلام رفت در طواف کعبه جهت ازدحام استلام او
مردم راه او گشاده می ساختند یکی از اهل شام از هشام پرسید که این
کیست وی تجاهل کرد فرزدق دران مقام ابیات گفت که مضمون بعض
آنرا عارف جامی بیان نموده و گفته نظم انکس است این که مکه و بطحا
زمزم و بوقبیس و خیف و منا ٭ هر یک آمد بقدر او واقف ٭ بر علوم مقام او عارف
قرة العین سید الشهداست ٭ زهره شاخ دوحه زهراست ٭ میوهٔ باغ احمد
مختار ٭ لاله راغ حیدر کرار ٭ در عرب و در عجم بود مشهور ٭ کو مدانش منفعل مغرور
همه عالم گرفت پرتو خور ٭ گر ضریری ندید از ان چه ضرر ٭ هشام از حسد امر
بحبس فرزدق کرد امام سجاد زین العباد صله جزیله بفرزدق فرستاد فرزدق

استلام رکن نتوانست و در گوشه ایستاد و آنگاه علی بن حسین بطواف رو نهاد در وقت
صح

گفت که این شعر کفارهٔ گناه و خطاست ٭ نه از جهت اخذ جایزه و عطا
چون جواب با امام رسید فرمود بیت ما چو از اهل بیت احسانیم ٭ آنچه
داده‌ایم باز نستانیم ٭ قرطبی گفته که اگر فرزدق را جز این عمل نبود داخل بهشت
خواهد شد زیرا که سخن حق گفته نزد پادشاه ظالم ولادت حضرت امام زین
العابدین در حیات امیر المومنین علی بوده لهذا او را علی اصغر گویند روز شهادت
ان حضرت دو ساله بوده و در واقعهٔ کربلا بیست و دو ساله رحلت آن حضرت
رضی الله عنه در سنه اربع و تسعین بوده و آن سال به سنة الفقها مشهور بود
بنا بر کثرت فوت فقها از جمله فقهای عهد هشام یکی امام ابو بکر محمد بن مسلم
زهری است با بن شهاب از کبار علمای تابعین است و از جمله فقها و محدثین
و اول کسی که در حدیث تصنیف کرد وی است بخاری در تاریخ خویش ذکر کرده
وی قرآن را در هشتاد روز حفظ کرد قصهٔ مذکوره در کتاب فصل الخطاب
بر وجه مذکور مسطور است و بعضی این حال را با امام محمد باقر نسبت داده
اند و ظاهر آن اقوا است چه فوت علی بن حسین قبل از امارت هشام بوده
و منقولست که هشام در مکه طالب صحبت یکی از اصحاب حضرت رسالت پناهی
شد وی را آگاهی از شاهی عهد ایشان و انقراض مدت آن فرقهٔ عالیشان
دادند گفت که از علمای تابعین یکی را بیارید طاوس یمانی که از علمای ربانی
بود حاضر ساختند در کنار بساط او خلع نعلین کرد و السلام علیک گفت و بر
عادت مردم آن عصر یا امیر المؤمنین نگفت و دست او نبوسید و بی اذن
بنشست و گفت که هشام چونی و وی را بکنیت ذکر نکرد آتش غضب هشام
بنوعی زبانه زدن گرفت که خواست که باعمال آب تیغ در ازالهٔ حیات
طاوس آنرا تسکین دهد با وی گفتند که سفک دم در حرم و ماه حرام نتوان کرد

بس طادس گفت که منشا، اقدام برین امور چه بود وامور مذکوره رایگیک
منشا، اعتراض ساخت وی گفت روزی پنج بار دربیت الله منقبت وعلی
بابها بمن رسیده که حلال نیست دست کسی بوسه دادن مگر زن را بشهوت
یا فرزند را برحمت وچون همه مردم بامارت تو راضی نشدند اگر ترا امیر
المؤمنین گفتمی کاذب شدمی وکنیت ذکر نکردم زیراکه خدای سبحانه وتعالی
دوستان خود را بی کنیت ذکر فرموده یا داود ویا یحیی یا عیسی گفته ودشمن را
بکنیت ذکر کرده ابولهب گفته وانکه نشستم بنابران بود که هم ازان باب
علم بمن رسیده که اگر خواهی که کنی نظر بریکی از اهل نار نظر کن برکسی که نشسته باشد
وجمعی نزد وی ایستاده باشند پس از وی موعظه طلبید فرمود که از شاه اولیا
ووصی مصطفی بشنوده ام که در جهنم ماران باشند چون قلال وعقارب
چون بغال که می گزند امیری را که عادل در رعیت مرعی ندارد پس ازان مجلس
برامد ونهان شد تا هشام بشام رفت واز کبار علمای تابعین حسن بصری
ومحمد بن سیرین در عهد هشام رحلت کردند اما حسن وی ابن ابی الحسن است
ونام ابی الحسن یسار است از سبی میسان که موضعی است میان بصره وواسط
مولی زید بن ثابت بوده ووالدهٔ حسن خیره مولی ام سلمه رضی الله عنها ولادت
حسن در مدینه بود بدو سال قبل از وفات عمر رضی الله عنه **منقولست** که
در وقت غیبت مادرش گاهی گریستی وام سلمه رضی الله عنها پستان در دهان
وی نهاده تسکین دادی وفصاحت وحکمت وی از برکت ان بود وگویند
در وادی القری تربیت یافت انگاه ببصره رفت وملاقات وی با امیر
المؤمنین علی بصحت رسیده وشیخ عارف نجم الدین الخیوقی الموصوف بالکبری
قدس سره در اجازهٔ بعضی از فقرا مشایخ صحبت خود را ذکر کرده تا حسن

بعد ازان نوشته که وی بصحبت صحابه رسیده وبعضی که صحبت علی را با و
منسوب دارند وگویند که اخذ طریقت از وی کرده درست نیست وفات
او در سنه عشر ومایه بوده واما محمد بن سیرین کنیت او ابوبکر است ومراد
از اطلاق ابن سیرین در کتب حدیث وی است ومعبد ویحیی وانس
وحفصه واولاد سیرین اند اما وی با بن سیرین اشتهار یافت بفقاهت
در زهادت وعبادت وورع از مشاهیر تابعین بود وبه بسیاری از کبار
اصحاب ملاقات کرد به فنون علوم شریعت متعین عهد بود وسیرین مولی
انس بود رضی الله عنه متولد شد گویند که یکبار غرما وی را بجهت دیون مسجون
ساختند وسبب دین ان بود که وی به بیع زیت مشتغل بودی ووجه معاش
ازان کسب نمودی اتفاقا در معصره میتهٔ یافت دهه، روغن را ریخت
ومدیون ومسجون شد هفتاد وهفت سال زیست وبعد از حسن بصد
روز وفات یافت **ذکر حکومت ابوالعباس ولید بن یزید** بعد
از موت هشام ولید از عم احتشام حکومت معطر شد واهل شام
با او بیعت کردند بظرافت وسخاوت وشجاعت متصف بود وبشرب
خمر مولع ودر وصف می اشعار ملیحه بوی منسوبست وابو فراس معانی بدیعه
وی را بسیاری برده یکی از شعرا قصیدهٔ غرا در تهنیت امارت او گفت
بهر بیت هزار درم صله داد وی را بالحاد نسبت میکردند وگویند که
روزی مصحف کشود عبارت وخاب کل جبار عنید در اول صفحه بود مصحف
از دست افکند وگفت **شعر** اتوعد کل جبار عنید فها انا ذاک جبار عنید
اذا ما جئت ربک یوم حشر فقل یا رب مزقنی الولید وبعضی آن نسبت
را افترا دانند ومؤید این انکه مهدی خلیفه وی را زندیق گفت یکی از علمای

حاضر ذکر کرد شنیده ام که وقت نماز از مجلس لهو برخاستی و جامها از تن بیرون کردی و وضو ساختی و جامهای سفید پوشیده نماز گذاردی
بعد از آن جامهای سابق لبس عشرت رفتی و بعضی نقل کرده اند که روز
آدینه با کنیزی شراب خورد و مباشرت نمود انگاه وی را با مستی و جنابت
با امامت و خطابت تکلیف کرد و بنابر این اشتهار با موری شنیعه بعد از یکسال
و نه ماه که حاکم بود وی را کشته شد و بر دنماز نگذاردند و در سنه ست
وعشرین و مائه با پسر عمش یزید بیعت کردند **یزید بن ولید** مادرش ماه
آفرید دختر فیروز بن کسری بن یزدجرد بود و جده اش دختر اردشیر بن
شیرویه بن اعرج بود و در زمان ایالت خود را بعدالت گذرانید و مشهور است
که الاشج والاعرج اعدلا بنی مروان و وی را ناقص گویند زیرا که الجد ولید
بر علوفه مردم زیاد کرده بود وی کم ساخت بنابر آنکه مدت حکومت
وی ناقص بود **ابراهیم بن ولید عبد الملک** حاکم شد مادر وی هم
ماه آفرید هفتاد روز که از حکومت وی گذشت مروان بر وی
غالب گشت و در صفر سنه عشرین و مائه بالضروره با مروان بیعت کرد
ابو عبد الملک مروان بن محمد وی ملقب است به مروان حمار زیرا که دولت
بنی امیه در زمان او بصد سال رسیده بود زمخشری در ربیع الابرار گفته که
عرب سال صدم را از تاریخ حمار گویند بنابر قصه حمار عزیر گویند که کسی
حماری خرید و از تراد مس بایت گفت و لادت قبل از سنه حمار بود
منقول است از لفظ منقول است تا باخر صفحه که تکلم نداشته است بعد از
منتصف صفحه آینده آخر کشته شده می باید که جعد بن درهم مودب
مروان بود ابن عساکر گفته که اول کسی که نفی کلام از ملک علام تعالی

شانه

شانه کرد و قرآن را مخلوق گفته وی بوده و نقلی کرده از بعضی که این قول
را اخذ کرده بود از ابان بن سمعان و ابان بن سمعان از طالوت
یهودی که خواهرزاده لبید بوده که سحر کرده بود سید عالم را صلی الله علیه
واله وسلم و بیهقی در اسما و صفات ذکر کرده که در عهد صحابه و تابعین هیچکس
قرآن را مخلوق نگفته و اول کسی که بشفاعت مخالفت جماعت بارتکاب
این قول ظاهر ساخت جعد بن درهم بود خالد بن عبد الله قسری بهمین سبب
وی را بکشت و بخاری در تاریخ خود آورده که خالد مذکور در عید اضحی در
واسط خطبه کرد پس گفت که ای مردمان باز گردید بمنازل خود و قربان
کنید که من بجعد بن درهم رسم قربان بجای می آرم که برا نیست که خدای
تعالی با موسی تکلیم نداشته در عهد وی ضبطی نبود در اول عهد وی اهل
حمص مخالفت کردند مروان حمص را به قهر گرفت و قتلها کرد و درین اثنا
اهل غوطه با یزید بن خالد بن عبد الله القشیری متفق شدند و سلیمان
بن هشام با مروان مخالف شد و چند مرتبه جنگ کرد و منهزم گشت آخر
با ضحاک نامی از بنی بکر بن وائل که سر از جیب خلاف مروان بر آورده
بود موافق شد و در نواحی ماردین مروان با ایشان صف قتال
آراست ضحاک مقتول گشت اتباع وی با ابن خیری بیعت کردند و باز
جنگ آغاز کردند مروان گریخت پسرش که در میمنه لشکر بود و اسحق عقیل که
به میسره تعلق داشت ابن خیری را با فوجی قلیل یافتند وی را کشتند باز
آن مردم با سفیان بشکری بیعت کردند و جنگ میکردند تا اکثر لشکر
متفرق شد سفیان و سلیمان بموصل رفتند و آخر گریخته بخراسان رو نهادند
و از آنجا به سیستان سلیمان آنجا هلاک شد و سفیان به سند رفت در عهد

سفاح بخدمت رسید و روزی چند اعزاز یافت آخر کشته شد **بیان خروج ابومسلم و حالات او** مورخان در نسب او خلاف است حمزهٔ اصفهانی گوید
که ولادتش در اصفهان بود در مایهٔ هجریه و نسب او بکودرز میرسد گویند
که گودرز در عزای سیاوش سیاه پوشید و در غیر جنگ خنده نمیکرد ابومسلم
نیز سیاه پوشی اختیار کرد و در غیر جنگ خنده نمیکرد و بقولی از نسل بوزر
جمهر است در نوزده سالکی بخدمت ابراهیم بن محمد بن علی بن عبد الله بن
عباس رسید گویند که نام ابومسلم ابراهیم بود و کنیت ابواسحق ابراهیم هردو را
تغیر داد از کنیت ابومسلم تغیر کرد عبد الرحمن نام نهاد و نزد ارتفاع کوکب
اقبال و تلالو انجم شرف و جلال دعوی کرد که از نسل سلیط بن عبد الله
بن عباس است و این سلیط از جاریهٔ عبد الله تولد یافته بود و ولید بن عبد
الملک وی را بر دعوی فرزندی عبد الله داشت و شهود زور نزد قاضی
دمشق بحضور آورد و حکم به نسب او واقع شد آنگاه از علی بن عبد الله
میراث طلبید و از ان ممر ایذای آن بسیار به علی رسید القصه در عهد
مروان سایر بلاد خراسان در تصرف نصیر سیار بود و قبل از ظهور
ابومسلم نصیر یکسال علوفهٔ لشکر تمام نداد و خدیع کرمانی در ان باب
سخن گفت جواب خشونت آمیز شنید و خدیع رنجید اکثر رؤس
قبایل بخدیع متفق شدند نصر حارث بن شریح که مدتی حاکم ما وراء النهر
بود بمدد خود طلبید حارث رسید و به هر یک از نصیر و خدیع پیغام
داد که من موافق آنم که بکتاب و سنت عمل نماید و چون میل خلع مروان
داشت با نصیر آغاز قتال کرد نصر از مرو بیرون رفت کرمانی در
آمد و بر حارث غلبه کرد نصر مکرر لشکر بر سر کرمانی فرستاد و منهزم

میکنند

میکشند آخر خود رفت و در برابر هم خندق زده نشستند ابومسلم فرصت
دانسته در اظهار دعوت مجو بود و بهر جانب مسرعان می فرستاد آخر با لشکری
آمده میان هردو خندق نشست نصر بکرمانی وعده کرد که اگر بمرو روی من
از عقب بیایم و چنان که رضای تو باشد با هم صلح کنیم که بر ابومسلم
اعتماد نیست آخر هر یک با صد سوار بقصد صلح برآمدند و مردم نصر
کرمانی را فانی ساختند گویند که نصیر در ایام مقابلهٔ کرمانی در خندق
بمروان نوشت که فقلت من التعجب لیت شعری ایقاظ امیة ام نیام وی
در جواب نوشت که الشاهد یری ما لا یری الغایب و بواسطهٔ حوادث
شام پروای خراسان نداشت پس ابومسلم خروج کرد و در روز عید
جامهٔ سیاه پوشید و بنام ابراهیم بن محمد که او را امام میگفتند خطبه خواند
و در سنه تسع و عشرین و مایه اهل فارس و عراق تا حدود خراسان بعبد الله
بن معاویه بن عبد الله جعفر طیار بیعت کردند آخر بامر ابی مسلم کشته شد
و در سنه خمس و ثلاثین و مایه قحطبه بن شبیب لوای از جانب امام ابومسلم
داد و ابومسلم وی را امیر لشکر ساخته بطوس فرستاد بر لشکر نصیر غالب
آمد چون خبر به یزید بن عمر و بن هبیره رسید عامر بن ضباره را با صد هزار
مقاتل نامزد جنگ قحطبه گردانید از کرمان متوجه نهاوند شدند که حسن بن
قحطبه در ان نواحی بود قحطبه در حدود اصفهان بایشان رسید عامر در
جنگ مقتول شد و قحطبه سر او با بومسلم فرستاد باز یزید لشکری جمع
ساخت و مروان نیز مدد فرستاد قحطبه متوجه عراق شد چون با بن
هبیره رسیدند ابن هبیره متوهم شده بجانب کوفه روان شد و لشکر
همچنان در جنگ بودند که قحطبه را انجا طرسید که مهم ما با مروانست

از پل ابن هبیره لمی ردیم و خواست که از آب بگذرد و غرق شد لشکر بعد از
فرار خصم وی را لمی یافتند دانستند که غرق شده پس با پسرش حسن بیعت
کردند حسن بکوفه رفت ابن هبیره بواسط رو نهاد ابو سلمه جعفر بن سلیمان
بن الخلال که وی را وزیر آل محمد میگفتند و پیش از وی اسم وزیر بر کسی اطلاق
نیافته بدیدن حسن رفت و گفت که ابو مسلم مارا باطاعت تو امر کرده
هرچه فرمایی و دران حین مروان ابراهیم امام را حبس کرده بود ابو سلمه
میخواست که خلافت باولاد علی قرار یابد سه مکتوب بمدینه فرستاد جهة
صادق و عبد الله بن حسن و عمر بن علی بن حسین و دران ولا ابو العباس
سفاح و ابو جعفر منصور با جمعی از اولاد عباس از ترس و هراس مروان گریخته
بکوفه آمده بودند ابو سلمه ایشانرا پنهان ساخت و در بیعت تعلل می
ورزید پیش از رجوع قاصد ابو سلمه ابو حمید طوسی از عظمای لشکر ابو مسلم بکوفه
آمد معلوم کرد که ابراهیم کشته شده و ولی عهد ابو العباس سفاح است
سعی کرد تا نزد وی در آمد و بیعت کرد و لشکر خراسان همه بیعت کردند
ابو سلمه با لشکر سوار شد متوجه خانه ابو العباس گشت وی را ازانجا درون
بردند و سلام کرد ابو العباس گفت که فردا با مردم در مسجد بجهت بیعت
حاضر شو پس صباح جمعه ابو العباس بدار الاماره رفت و ازانجا به جامع
و خطبه را برخلاف بنی امیه که نشسته میخواندند ایستاده خواند و بعد از
خطبه بدار الاماره رفت و منصور تا عصر بجهت بیعت در مسجد بود اما
حال ابراهیم در کتب معتبره چنین مذکورست که رسول ابو مسلم که نامه بابراهیم
برد گرفته نزد مروان آوردند رسول را بمواعید بخود موافق ساخت تا نامه
بابراهیم برد و جواب گرفته نزد مروان آورد مضمون جواب آنکه ابو مسلم

باید که در اعلاء دولت ما جهد کند و بهر حیله که تواند دفع طغات بجای آرد
مروان کسان فرستاد و ابراهیم را نزد وی آوردند در وقتی که فرستاده
مروان رسید ابو العباس را ولی عهد ساخت ابو العباس و برادر و اقربای
دیگر بکوفه گریختند مروان وی را حبس کرد و در اثنای شبی وی را با عبد الله
بن عمر بن عبد العزیز و عباس بن ولید بن عبد الملک که هم دران مقام
محبوس بودند بکشت **محاربه مروان** نقل کرده اند که ابو عون که یکی از
مخالفان مروان بود بر سفیان بن عثمان که مروان وی را بجهت دفع
ابو عون فرستاده بود غالب آمد و بعد از انهزام سفیان تا موصل از پی او
رفت انجا توقف کرد مروان بسماع خبر ظفر ابو عون از حران لشکر کشیده
بموضع زاب آمد ابو العباس عم خود را عبد الله بن علی فرستاد که باتفاق
ابی عون بدفع مروان روی آرد چون بموصل رسید ابو عون تحفها کشید
و خدمتها نمود عبد الله لشکری بجنگ مروان فرستاد انها رفته روز با مروان
در کشش کوشش نمودند و شب بجانب عبد الله رجوع کردند مروان روز
دیگر از آب گذشت و هرچند اهل تدبیر در تحذیر کوشیدند تاثیر نکرد عبد الله
بن علی مخارق را که آثار روی در حروب عادت را خارق بود با چهار
هزار سوار بمقاتله وی فرستاد بعد از تلاطم امواج گیر و دار و حرب و پیکار
کار بجایی رسید که در نظر حضار ان معرکه صورت فزع اکبر مصور گشت اتفاقا
اقبال مخارق و مفارق شد خصوم بروی هجوم کردند وی را اسیر ساخته نزد مروان
بردند بنابر حقارت جثه آثار امارت با وی نبود مروان گفت که
مخارق تویی وی گفت من یکی از ممالیک این لشکرم مروان گفت که درمیان
کشتها در آمده نظر احتیاط بگشای و مخارق را دران میان بنمای وی

ازان میان قتیلی را تعیین کرد که مخارق است واز تیغ سیاست مروان
سالم ماند چون خبر غلبهٔ مروان واسیری مخارق به عبدالله رسید باتفاق
ابوعون صلاح دران دید که قبل از انتشار خبر با همه لشکر متوجه مروان
مختل گشت شوند چون بین الفریقین شعلهای هیجا بلند شد صورت جمعیت
لشکر مروان مختل گشت وسمت توقف دران راه یافت فرقه فرقه از
آتش مهلکه گریزان شده خود را باب می انداختند چنانکه اعداد فریق غریق
اضعاف اصناف قتیلی بود وعبدالله بر مشاهدهٔ این خیال آیت
قوله واذ فرقنا بکم البحر فاغرقنا آل فرعون وانتم تنظرون خواند گویند
که منشاء فرار لشکران بود که در اثنای حرب مروان باراده بول
پیاده شد واسبش چون مرکب دولت فرار کرد لشکر بظن گریز وی
یکبار مرکب فرار را اخرام انهزام کشیدند ومثل شد که ذهبت الدولة
بالبول مروان قصد موصل کرد در قلعه راه نیافت بلکه جفا دید و
دشنام شنید وبادی گفتند که الحمد لله که از ظلم تو رستیم وبطایفهٔ از اهل
البیت رسول پیوستیم قصد کرد که بروم رود تا موافقان جمع شوند وسر
برآورد بعضی همراهان گفتند که اهل کوفه او فالی نمی باشد با تنها ملتجی نباید
شد پس بجانب مصر رفت ابوعون از پی او متوجه شد بیست هزار
کس گرد مروان آمدند ودر مصر جنگها واقع شد اکثر مردمش بقتل آمدند
قصد افریقیه کرد که بلاد واسعه است بکشتی نشسته از نیل گذشت بعضی
از پی وی رو نهاده رسیدند ولباس وجودش به نیل عدم کبود ساختند
عبدالله بن محمد بن علی هشتاد کس از بنی امیه جمع ساخت در حینی که بر
مایدهٔ او نشسته بود یکی از موالی بنی هاشم شوی خواند مشتمل بر بیان

ظلم بنی امیه نسبت با حسین علی وزید بن علی از استماع این ابیات غضب عبدالله
ملتهب شد وفرمود تا آن جماعت را بضرب چوب دستی اعضا در هم شکستند
وبر بالای ایشان بساطها گسترده سفره کشیدند الغذا در ته نالان جان میدادند
وقبور همه حکام بنی امیه را شکافتند مگر عمر عبدالعزیز در قبر معاویه جز خاک
نبود ودر گور یزید قدری خاکستر دیدند وکاسهٔ سر عبدالملک مرئی شد
جسد هشام از هم ریخته بود آن را تازیانها زدند انگاه سوختند وخاکسترش
بباد دادند انگاه جمیع عظمای بنی امیه را گردن زده درمیان راه انداختند
وطعمهٔ کلاب آن دیار گشتند ۞ تفکروا یا اولی الانظار ۞ واعتبروا یا اولی الابصار
الا انما الدنیا کاحلام نایم ۞ ولکن ایقاظ الانام نیام ۞ فاین ملوک قد طغوا
ببلادهم ۞ وکان لدیهم ما یکاد یرام ۞ واین بنی مروان این جنودهم
واین ولید واین زاح هشام ۞ ولا دل درین گلخن مبند ۞ که نبود براهل
دلی این پسند ۞ خوشا آنکس که کارش نکوهی بود ۞ به نیکی بدش نیک خونی بود
واز جملهٔ بنی امیه عبدالله بن معاویه بن هشام بر بعض اندلس در سبع وثلثین
ومائه استیلا یافت وزیاده از سیصد سال حکومت آن مقام در نسل او بماند

**بیان احوال خلفای بنی عباس وذکر معظم وقایع عهود ان اولو الحشم
والباس عدد ایشان سی وهفت تن ومدت ملک ایشان پانصد و
بیست سال** اسامی ایشان اینست اول ابوالعباس سفاح عبدالله بن محمد
بن علی بن عبدالله **دوم** ابوجعفر المنصور عبدالله بن محمد بن علی **سیم** ابوعبدالله
المهدی محمد بن عبدالله المنصور **چهارم** ابنه ابومحمد موسی الهادی بن محمد المهدی
پنجم ابنه ابوجعفر هارون الرشید بن محمد المهدی **ششم** ابنه ابوعبدالله الامین
محمد بن هارون الرشید **هفتم** اخوه ابوالعباس المامون عبدالله بن هارون الرشید

عمه ابواسحاق ابرهیم المبارک بن المهدی حتی باستتر ثم استقر الامر علی المامون
الی ان مات ٩ ابواسحاق محمد المعتصم بالله بن هارون ١٠ ابنه ابوجعفر
الواثق بالله هارون بن معتصم ١١ اخوه ابوالفضل المتوکل علی الله جعفر ابن
المعتصم ١٢ ابنه ابوجعفر المنتصر بالله محمد بن جعفر المتوکل الی ان قتل ١٣ ابوالعباس
المستعین بالله احمد بن المعتصم محمد بن بسر من رای الی ان دخل بغداد ثم ابوعبدالله
١٤ المعتز بالله زبیر بن المتوکل الی ان خلع المستعین نفسه ثم قتل ١٥ ابوعبدالله
المهتدی بالله محمد بن الواثق ١٦ ابوالعباس المعتمد علی الله احمد بن المتوکل
١٧ ابوالعباس المعتضد بالله احمد بن الموفق طلحه بن المتوکل ١٨ ابنه ابومحمد المکتفی
بالله علی بن احمد المعتضد ١٩ اخوه ابوالفضل المقتدر بالله جعفر بن المعتضد الی
ان بویع ٢٠ ابن المعتز وبعد ذلک الی ان خلع وبویع اخوه ابومنصور القاهر بالله
محمد المعتضد الی ان اضطرب الامر ابوالعباس ٢٢ الراضی بالله محمد المقتدر الی
ان مات ٢٣ ابوجعفر المتقی بالله ابرهیم بن المقتدر حتی خلع ٢٤ ابوالقاسم
المستکفی بالله عبدالله بن المکتفی بالله ٢٥ ابوالقاسم المطیع بالله الفضل بن
المقتدر الی ان خلع نفسه ٢٦ ابوبکر الطایع الله عبدالکریم بن المطیع ٢٧ ابوالعباس
القادر بالله احمد بن اسحاق بن المقتدر بالله ٢٨ ابنه ابوجعفر القایم بامرالله عبد
الله بن القادر ٢٩ ابنه ابوالقاسم المقتدر بامرالله ٣٠ عبدالله بن القایم
٣١ ابنه ابوالعباس المستظهر بالله احمد بن المقتدی ٣٢ ابنه ابومنصور
المسترشد بالله فضل بن احمد المستظهر ٣٣ ابنه ابوجعفر الراشد بالله المنصور
المسترشد ٣٤ عمه ابوعبدالله المقتفی لامر الله محمد بن المستظهر ٣٥ ابنه ابوالمظفر
المستنجد بالله یوسف بن محمد المقتفی ابنه ابومحمد المستضی بالله حسن بن یوسف
المستنجد ٣٦ ابنه ابوالعباس الناصر لدین الله احمد بن حسن المستضی ٣٧ ابنه

ابوالنصر

ابوالنصر الظاهر بامرالله محمد بن الناصر ٣٨ ابنه ابوجعفر المستنصر بالله منصور
بن الظاهر ٣٩ ابنه ابومحمد المستعصم بالله عبدالله المستنصر و ابراهیم
بن مهدی و ابن معتز را در شمار نیارند سی و هفت گویند اول ایشان
ابوالعباس عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن العباس الملقب بسفاح وی را بعد
از مروان مصر و شام مسلم شد در سنه اثنین وثلثین ومایه بعد از ان تعمیر انبار
و هاشمیه نام نهاد و در اربع وثلثین از کوفه بانجا نقل کرد برادر خود را ابو
جعفر منصور ولی عهد خویش ساخت و بخراسان فرستاد بجهت اخذ بیعت
از ابومسلم ابومسلم بجهت انکه ولی عهدی منصور بی مشورت بظهور آمده بود
اظهار رنجش نمود منصور بهر حال بیعت از و گرفته بازگشت و سفاح را اقدام
بر اعدام و افنای وی اغرا میکرد و چون عبور ابومسلم بعزم حج بر عراق اتفاق
افتاد در مجلس سفاح جهت منصور قیام نکرد سفاح گفت که مگر وی را نمی
شناسی گفت من در حضرت تو دیگری را نشناسم و نزد تو جز ترا تعظیم نکنم
پس باتفاق منصور سالک راه حجاز شد و باداء فریضه حج سرافراز شد
در حین رجوع فوت سفاح در هاشمیه بوقوع رسید در ربیع الاول سنه
ست وثلاثین ومائه و مدت خلافت او چهار سال و هشت ماه و مدت
عمرش بیست و چهار و تولی بیست و هشت ابوجعفر عبدالله منصور بن
محمد بن علی بر سریر خلافت تمکن یافت عم وی عبدالله بن علی سر از متابعت
و مبایعت تافت و دعوای احقیت داشت منصور ابومسلم را گماشت
تا وی را مقهور ساخت انگاه جمیع غنایم بر خود مقصور کرد و منصور را منظور
ساخته رو بخراسان نهاد و منصور رفتن وی را مظنه قصور دانست قهر
خلافت دانست نامه نوشت که اثار سعی مشکور و جهد موفور تو درین

حوالہ المدبر

دولت بی قصور از غایت ظهور بر کسی مخفی و مستور نیست و اراده حضور
با نور و صفا جهت تجدید عهود مودت و وفا بر وجه اتم و اوفی واقع است
واگر میل خاطر خطیر به مصر و شام باشد بوی مفوض شود واگر بخراسان مایلیت
باجازت برود واگر درین اقوال که خالی از عیب است ضمیر منیر را که مرآت
صور غیب است تردد و ریب باشد قبل از ملاقات بعضی از ثقات
ارسال نماید که به یمین موکد شود ابو مسلم ده کس فرستاد منصور سوگندی
بتاویل یاد کرد و چون ابو مسلم رسید تا سه روز اختلاط بر وجه مرغوب میکرد
روز چهارم با بعضی از خواص گفت که در حین دخول شمشیر وی بگیرند و چون
درآمد با وی سخنان عنیف گفت ابو مسلم گفت که لایق آن نیست که حقوق
من در ارتفاع آفتاب این دولت به پرده فراموشی بپوشی منصور گفت
که منشاء دولتی که ترا روی نمود آن بود که رقم تقدیر مالک مطلق بوصول حق
به مستحق قدم از حد خویش بیش نهادی و نسب خود بما ملحق ساختی چه مذکور
شد که وی دعوی کرد که از نسل سلیط است پس وی را بقتل آورد در سنه
سبع و ثلاثین و تسعمائه در رومیه قریب بمداین و گویند که قتیلان عدد
ابو مسلم صبرا سیصد هزار می شد غیر از قتلی معارک و حروب گویند عیسی بن
موسی که مقرر کرده بود که بعد از مهدی خلیفه باشد فهم کرد که منصور قصد
قتل ابو مسلم دارد بوی نوشت بیت که اذا کنت ذا رأی فکن ذا رویة فان
فساد الرأی ان تتعجلا وی جواب نوشت که اذا کنت ذا رأی فکن ذا عزیمة
فان فساد الرأی ان تتحولا گویند که بعد از قتل ابو مسلم در نیشابور سنباد
مجوسی خروج کرد وی ابو مسلم را در مبادی حال بنابر کهانت اخبار از حصول
بعضی از امور کرده بود بعد از ظهور آن نزد وی اعتبار یافته بود و تعینی

قتیلان ابو مسلم سیصد هزار

واشتهاری

واشتهاری حاصل کرده بنابران بعد از ابو مسلم بطلب خون وی با گبران طبرستان
و ری خروج کرد و قصد تسخیر قزوین نمود حاکم قزوین بر ایشان شبیخون
زد و بعضی را قتیل و جمعی را اسیر ساخت و سنباد در ابوالی ری ابو عبیده
حنفی فرستاده وی سنباد را بنابر سبق معرفت گذاشت سنباد باز جمعیتی
بهم رسانید و قصد ری کرد ابو عبیدة الله را بعد از آنکه منهزم شده بود
بدار ساخت و بکشت پس از ری تا نیشابور بگرفت و با مردم میگفت که
ابو مسلم نزد قصد منصور او را مرغی سفید شد و طیران نمود و اکنون مصاحب
در قرین مهدیست و مرا فرستاده تا جهان را از اهل نفاق و شقاق پاک
سازم جمعی کثیر از اهل تشیع با وی اتفاق کردند منصور بن مراد عجلی را بدفع
وی فرستاد چون لب ده رسید سنباد نیز خود را بر باد ساخته متوجه
شد مسلمات بر جمال را اسیر کرده بر جمال سوار ساخته همراه داشت
چون نظر آنها بر لشکر اسلام افتاد فریاد برآوردند که وا محمداه کجایی که کار
مسلمانان آخر شد مسلمانان شتران را بر سپاه سنباد براندند چون
ایشان رمیدند صفوف بهم برآمد سنباد بر حقیقت حال اطلاع نداشت
متوهم شد و انگیز گریز کرد کثیری از لشکر به ضرب تیغ آبدار از هم گذشتند
و بسیاری از غایت تشنگی آب گویان با آتش متوجه شدند نقلست که
هفتاد و هزار کس تلف شدند سنباد بطبرستان رفت حاکم آنجا وی را با
متعلقان بقتل آورد منقولست که منصور از اسحق بن مسلم عقیلی پرسید که
مرا دوست تر داری یا مروان را گفت که این امر متعلق به لشت
اگر در احسان با من وی فایق آیی محبت تو افزون خواهد بود بیان
خروج راوندیه عبدالله راونده یکی از نقبای عباسیه بود که در خراسان

در مسلک دعوت ایشان می‌شتافت و بخلاف ابومسلم عنان ارادهٔ
ازاراقهٔ دما می‌تافت در خلوتی ابومسلم را از نکایت کثرت قتل تحذیر
کرد و بر غلبهٔ ارتکاب آن تعییر نمود ابومسلم گفت که مقصد ما بی اعمال
شمشیر تیز و استعمال تیغ خونریز حصول نمی‌یابد عبدالله گفت پس ما نیز
طریق احتراز و پرهیز را گذاشته پیروی امیر کنیم ابومسلم تفصیل اتباع وی
پرسید و وی بطمع رعایت همه را ذکر کرد آنگاه حاضر ساخت ابومسلم
اکثر ایشان را بقتل آورد باز ماندگان ابومسلم را بمعبودیت اعتقاد
کردند ابومسلم بعد از اطلاع بران اعتقاد بعضی دیگر را بکشت بقیة السیف
بعد از قتل ابومسلم خروج کردند و در گرد قصور منصور می‌گشتند و می
گفتند که منصور خدای ماست منصور روسای ایشان را گرفته حبس کرد آن
جهال گفتند که اگر منصور از معبودیت ما سر کشد وی را هلاک سازیم و معبودی
دیگر بگیریم تا یکروزی اتفاق کرده تابوتی برداشتند و جمعی کثیر سر در پی
تابوت نهاده بدر زندان رسانیدند روسای خویش برآوردند رو
بقصر منصور برآمد و چون اسب حاضر نبود بر استری نشست و بعد
ازین واقعه حکم فرمود که دایم اسب بر درگاه حاضر باشد و از آن اسب
نوبت نام نهاد و بعد از وی سلاطین دگر همان رسم مرعی میداشتند
القصه دران حین معن بن زایده که از اعیان و ارکان دولت
اموی بود و در صفت جود وی را شهرت قوی و در ایام محاصرهٔ واسط
با منصور محاربات نموده بعد از آن مختفی بود لجام استر بگرفت و اورا
سوگند داد که بقصر اقبال بازگشت بفراغ بال متمکن باش و اشتغال
بقتال این طایفه بمن مفوض دار منصور قبول نمود معن معنی دلاوری

در نظر

در نظر ایشان منصور ساخت و تمام آن فریق را حریق تیغ خورشید
بریق گردانید و بآن سبب بحکومت یمن سرافراز شد از معن بن زایده
مرویست که در زمان اختفا از طول مقام بتنگ آمده درزی بدریان
بر شتری سوار از شهر بیرون رفتم ناگاه مردی زمام شتر گرفت
و گفت تویی معن زایده که خلیفهٔ زمان مردم را بطلب تو تحریص میکند
مرا انکار لایق نبود گوهر گران بها با من بود بر کف وی نهادم تا مرا مانع
نباید گفت که تویی که آوازهٔ سخاوت جود در جهان انداخته و خود را ببذل
درم و نشر کرم معروف ساخته گاهی بذل جمیع اموال خویش کرده گفتم نی بس
از نصف و ثلث پرسوال کرد و من نفی کردم تا بعشر رسید از کثرت نفی
خجل بودم گفتم که بذل عشر دور نیست که وقوع یافته باشد گفت که دخل
من در سر ماهی هشت درم است که از منصور بمن میرسد و این گوهر که
نادر کثیر القیمه که نظیرش در نفایس خزاین سلاطین عظیم الشان کس
نشان ندهد بتو می‌بخشم تا دانی که از تو سخی تری بوده از آن بمن باز داد
و چندانکه در التماس قبول آن الحاح کردم و مبالغه نمودم فایده نداد
و چون منظور انظار الطاف منصور گشتم بسیار متفحص شدم که از وی خبری
یابم و مکافات آن احسان بجای آرم خبری نیافتم و از اموری که در
بیان کرم معن مرویست یکی اینست که سایلی محتاج را شدت احتیاج
باعث بر ارادهٔ استعانت از معن شد در وقتی که عامل عراقین بود
وی را ملاقات معن میسر نشد روزی که معلوم کرد که در بستانی بر کنار
جویی که از بیرون بدرون هر آید نشسته وی بر چوب پارهٔ این بیت
نوشته در آب فکند معن آنرا دیده بخواند ایا جود معن ناج معنا بحاجتی

سر رفت

فمالي الی معن سواک مشفع   دیر اطلب نمود و ده بدره داد روز دگر
باز آن چوب را نظر کرد وی را طلبید و ده هزار داد و درسیم که نظر نمود
باز طلبید او را نیافت معلوم شد که توهم کرده که مبادا ازو باز گیرند گریخته
معن گفت که حق وی آن بود که در نزد من هیچ دینار و درم نماند ذکر عمارت
بغداد در وجه تسمیه آن گفته اند که بغ نام بت است و داد بخشش است
پس معنی آن عطیة الصنم بود چون در هاشمیه که سفاح بنا کرده بود خروج
روندیه بر منصور ظهور یافت اقامت آنجا مکروه میداشت به بنای بغداد
متوجه شد گویند که راهبی در آن نواحی بود گفت که این بنا کسی تواند کرد که
نام او مقلاص باشد منصور ازین سخن مسرور شد و گفت که مرا در خردی
مقلاص میگفتند و سبب این آنکه ما را قلت مال و ضیق حال در درجه کمال
داشت جمعی که در سن بهم نزدیک بودیم قرار دادند که هر روز یکی طعامی
ترتیب دهد چون نوبت بمن رسید ریسمانهای دایه خود را دزدیده فروختم
و ترتیب طعام کردم و با دایه گفتم که قرض کرده ام وی چون ریسمان نیافت
مرا مقلاص گفت و در آن زمان دزدی بود مشهور و بنام مقلاص مذکور
مدتی اقارب مرا مقلاص میگفتند پس نوبخت منجم ساعت تعیین کرد و به
طالع قوس شروع کردند نوبخت گفت که هرگز خلفا درین شهر از هم موت
نچشند و در واقع چنان بوده چه منصور در راه مکه فوت شد و مهدی
در ماسبذان و هادی در عیسی آباد و رشید در طوس و امین را در جانب
شرقی قتل کردند و مامون در طرسوس درگذشت و معتصم و واثق و متوکل
و معتضد در سامره پس از آن خلفا در جانب شرقی می بودند و مدینة المنصور
از خلفا خالی ماند ابتدای بنای بغداد سنه خمس و اربعین و مائه شروع کردند و چهار

سال تمام شد و ابن جوزی در منتظم ذکر کرده که بغداد در عهد منصور الجنان
معمور شد که عدد حمامات آن به شصت هزار رسید و چون از آن مرتبه تنزل
کرد در بعض ازمنه بیست و شش هزار بود و در بعض اوقات هفده هزار خطیب
ابوبکر در تاریخ بغداد ذکر کرده که منصور بنای آن در جانب غربی نمود و خشت
اول بدست خویش نهاد و منزل خویش و جامع در وسط شهر ساخت و در منزل
خود قبه خضرا ساخت که هشتاد گز بلندی داشت و بر سر آن وضع سواری نیزه
دار کرده بود بهر جانب که خارجی ظهور کردی آن سوار متوجه آن جانب شده
نیزه کشیدی در سنه ۳۲۹ سر آن قبه بیفتاد و در جانب شرقی بغداد که اکنون
معمور است محله مسمی بباب الطاق بود و سوق طیر آنجا بودی و چون امر دشوار
کسی را پیش آمدی که از آن سوق طیری خریده ارسال کردی و باعتقاد مردم
کار آسان شدی چنانکه عبدالله طاهر را از کثرت مقام در بغداد ساحت دست
داد و بآن عمل کرد و گفت شعر ناحت مطوقة بباب الطاق و جرت سوابق دمعی
المهراق فی مثل بابک یا حمامة خیالی من یکا شرکان تحلی و تاقی و بتدریج
از آن عمارت غربی اثری نماند و بغداد عبارت از عمارت شرقی شد و اصل
آن قصر یحیی برمکی بود و سور عمارت شرقی محاط بود بدجله و مشتمل بود بر ابواب
مثل باب سوق نخاس بلند بود و در عهد ناصر مسدود گشت زیرا که مستنصر شد
از آن باب بیرون رفت و کشته شد دیگر باب قول که عتبه از ملوک اطراف
بوسیدندی دیگر باب عامه در از ابعینه ز جودیه آورد ناعمارت عاج خلیفه در عات
عظمت از عجایب عمارات گرفته یکی دار الشجره بود از آثار مقتدر داری
واسع مشتمل بر سایر نظیبه و در آن شجره بود از ذهب و فضه در وسط برکه
در برابر ایوان مشتمل بر هژده شاخ و هر شاخ را فروع کثیره بود و کلل

نقشه بغداد
۱۴۵

بانواع جواهر بر شکل میوه و بر اغصان آن صور صور از ذهب و فضه و چون
باد وزیدی شبیه بالحان از آن صور سر زدی و آن زمین دیوار برکه صورت
بانزده سوار بود بالباس بر شمشیرها حمایل متوجه بجانبی واحد چنان مینمود که هر
یک قصد دیگری دارد و ابن زریع در شان بغداد و اهل آن گوید
سافرت ابغی البغداد و ساکنها مثلا و ذلک شیء دونه الناس هیهات بغداد
الدنیا باجمعها عندی و سکان بغداد هم الناس اهل عراق را ملائکه ارض گفتندی
بنا بر لطافت اخلاق و سبک روشان گویند ملائکة الارض اهل العراق و اهل
الجبال شیاطینها ابو الفتوح نساکه از ظرفای آن عهد بوده گوید که هواها اغذی
الهواء و ماءها اعذب من کل ماء نسیمها ارق من کل نسیم و نعیمها اکثر من کل
نعیم ابن عمید نزد امتحان اهل فهم و هوش از بغداد پرسیدی و از فرقه وی
تصانیف جاحظ اگر بر خصایص آن منقبه یافتی و بان کتب باخبر بودی معتقد
گشتی گویند که ذکر بعضی مکاید و حیل هشام از زبان بعضی ارکان مجلس
با احتشام شنود جهت تحقیق آن اخبار احضار شخصی که از ندمای هشام
بود امر نمود آن مرد هر بار که نام هشام بردی رحمه الله گفتی منصور فرمود
که ذکر دشمن شما بوده اما اما آن قدر حقوق عاطفت او در گردن منست
که تا زنده ام بر لوح خاطر منقوش خواهد بود منصور گفت که وی چه نوع
عاطفتی نسبت بتو ظاهر کرده گفت از انعامات وی بکسی حاجت ندارم
منصور گفت که نهال اصطناع و انعام را در روضه آمال چنین کسان باید
نشانند که بلآلی اوراق ذکر آنرا باب شکر و سپاس نضارت بخشند پس
وی را باحسان و نوال و بر و افضال نواخت و گفت امثال این مردم کم می باشد
و اکنون در سلسله مفقودند نقلست که بعرض وی رسانیدند که فلان وفات

وفات جعفر صادق ۱۴۸

یافت و اولاد صغار دارد و اموال بسیار اگر بعضی از ان ضبط کنند توفیر
خزانه باشد گفت هرگاه خلافت و سلطنت میسر نساخت مال یتیم میسر نخواهد
ساخت گویند که در اول خلافت حضرت جعفر صادق را رض با اقربا
از مدینه بکوفه طلبید و شهربند ساخت روزی جعفر و حسن بن زید نزد
وی رفتند وی در غضب بود و بصادق کرد که تو غیب میدانی فرمود
لا یعلم الغیب الا الله گفت که از خراسان خراج نزد تو می آرند فرمود
امیر مومنان تویی خراج را بحضرت تو آرند گفت که میخواهم که خانهای شما را
خراب کنم و شما را محبوس سازم تا کسی از حجاز و عراق نزد شما نیاید و راه فساد
بر شما نگشاید صادق فرمود که حق تعالی سلیمان را ملک داد و شکر
گفت و ایوب را محنت داد و صبر کرد و برادران یوسف بر وی جفا کردند
وی عفو کرد هر آینه امیر المومنین اقتدا باینها کند منصور مسرور شد و گفت
از شما عفو کردم و احادیث در صله رحم طلبید و اجازت مراجعت مدینه
داد و در شوال سنه اربعین و مائه صادق رضی الله عنه در مدینه وفات یافت
منصور باعتزال مایل بود و به عمرو بن عبید که از رؤسای معتزله است بسی
اعتقاد داشت قبل از خلافت با وی موانست داشت چنانچه گفته که ما
تلذذت بشیء تلذذی بصداقة عمرو بن عبید ثم ولیت هذا الامر فنجح لی فوائده ساعة
منه احب الی مما انا فیه از مشاهیر فقها و مجتهدین که در عهد منصور بود
یکی ابو حنیفه نعمان بن ثابت است رحمه الله ابو اسحاق شیرازی گفته که ثابت
بن طاوس بن هرمز بن مرزبان و نسب وی را بساسان بن بابک
میرسانند و شیخ ابو اسحاق که در طبقات فقها آورده که نعمان بن ثابت
زوطی بن ماه مولی تیم الله بن ثعلبه در سنه ثمانین تولد یافت و در مائه و خمسین

روا از دنیا تا فت منقولست که ابن هبیره که عامل عراق بود از جانب
بنی امیه وی را بقضا کردن تکلیف کرد و بنا بر آبا، وی را صد و ده تازیانه بزد
وچون وی را با محنت بود بگذاشت و گویند چندین روز متوالی نامیچون وی را میبردند
و تازیانها میزدند و چون خلاص شد گفت که مرا بوالده از الم تازیانه زیاده
بود و امام احمد بن حسن بن یحیی را یاد کرد وی و گریستی خطیب گفته که منصور وی را
ببغداد آورد و آنجا مقیم شد تا آخر عمر و بروایت منصور سوگند یاد کرد که وی
قاضی شود و سوگند یاد کرد که نشود ربیع حاجب گفت که نمی بینی که امیر المومنین
سوگند یاد می کند وی گفت که امیر المومنین در کفارهٔ سوگند از من قادرتر
است پس وی را محبوس ساخت و اقع آنست که در حبس درگذشت و بعضی
گویند که آخر قضا قبول کرد و دو روز در مجلس نشست بعد از ان مریض شد و درگذشت
گویند که قامت با استقامتش بلند بود و برنگ اسمر می نمود و در کثرت استعمال
طیب مبالغه میفرمود و بآن دانسته شدی وقتی که از خانه برآمدی وی اول
کسی ست که در فقه تصنیف کرده و از امام شافعی رضی الله عنه منقولست که
التزام کرده بود که اگر در اثنای کلام از و سوگندی سرزند یک درهم تصدق
نماید پس از ان التزام بدیناری نمود و وقتی که نفقه بعیال خود رسانید که
مثل ان صدقه دادی و چون جامهٔ نو پوشیدی بقدر بهای ان بر شیوخ
علما رسانیدی و چون طعام خوردی ضعف ما اکول خویش بر نان ریخته
بر فقیری دادی شیخ ابو اسحق شیرازی در طبقات گفته که در زمان او چهار
کس از صحابه بودند انس و عبد الله بن اوفی و سهل بن سعد و ابو الطفیل
وی از ایشان حدیث نشنیده و خطیب بغدادی در تاریخ خویش آورده که
وی انس را دیده اما نزد حفاظ حدیث این نقل به ثبوت نرسیده و در جامع

اللاصول

اللاصول مذکورست که وی ملاقی یکی از صحابهٔ کرام نگشته و یاران او نسبه ملاقات
جمعی از اصحاب بآن جناب رضوان مآب کرده اند و نزد اهل نقل ثابت نشده
پس از ان شروع در مناقب و فضایل وی کرده و در آخر ذکر کرده که خبرهٔ اصحاب
وی بحال وی زیاده از ذکر است رجوع در ان نقول که از ایشان منقولست
از قول غیر اولی است و درین سخن اشارت است بدانکه اولی اعتبار آنست که
وی از تابعین است و ضمیر بن حسین بن علی بن ضمیری از فقها شافعیه در مناقب
وی ما بین است در انجا ذکر کرده امام ابو حنیفه روایت کرده از انس بروایت
که الدال علی الخیر کفاعله از امام احمد منقولست که بعد از موت حماد که استاد
وی بوده هیچ نمازی نگذارده که برای وی و پدر خویش استغفار نکرده و فرمو
که جهت معلم و متعلم میکنم از عبد الله بن مبارک بن عراه مرویست که اگر سوا
او بی نسبت بامام حنیفه سرزند بی اختیار در ازاری کوشم که مبادا بلای نزول
نماید که مرا نیز فروگیرد و هم خطیب روایت کرده که ثابت را نزد امیر المومنین
علی رضی الله عنه بردند دعای برکت در شان وی و ذریتش فرمود و گویند که
منصور فرمود که بوی ده هزار دینار ببرند چون خبر وی رسید مکروه داشت
و چون حسن بن قحطبه بعد از نماز صبح مال مذکور بیاورد هیچ تکلم با او نکرد و چون
و با پسر خود گفت که بعد از دفن من این مال را به حسن برسان و بگوی که این
امانت تواست که نزد ابو حنیفه بود چون وصیت مذکور بظهور رسید حسن گفت
که رحمت خدای تعالی بر او باد بر دین خود صحیح بود در ملل و نحل شهرستانی
مذکورست که امام ابو حنیفه بیعت با محمد بن عبد الله بن حسن بن حسن کرده
بود و بنا بر ان منصور وی را محبوس ساخت و در حبس وفات یافت
و گویند که محمد را در مدینه تقبل آوردند اما امام ابو حنیفه بر همان بیعت بود

وزبان براظهار موالات اهل البیت میکشود وچون منصور اینها شنود وی را
حبس فرمود وزمخشری در کشاف آورده که ضعیفه نزد امام آمد وگفت که
پسری داشتم باشارت تو بنصرت واعانت محمد وابراهیم متوجه شد
ودر محاربات ایشان کشته گشت فرمود که کاشکی بجای پسر تو من بودمی
ومیفرمود که اگر منصور واشیاع او بنای مسجدی میکرده باشند ومرا گویند که
آجر آن بشمارم نخواهم کرد وفرمود که منصور اللص متغلب وازحماد بن
ابی حنیفه مرویست که در جوار ما طحانی رافضی دو استر داشت یکی را ابی بکر
گفتی ودیگریرا عمر بابی حنیفه خبر رسانید که استری را لگد زده کشت گفت که
انکه او را لگد زده عمر خواهد بود وچنان بود دیگر مالک بن انس الاصبحی منسوبست
بذی اصبح که از ملوک یمن بوده واز اجداد آن امام زمن در صباح چهارم
ربیع الاول سنه تسع وسبعین ومائه درگذشت ودر بقیع مدفون گشت به
بیست ونه سال بعد از امام ابوحنیفه ولادتش بده سال بعد از تولد وی
ومنقولست که سه سال در شکم مادر بوده وامام شافعی وی را تلمذ نموده واول
کسی که در تصنیف تغییر کرده ویست در تنظیم علم دین وتوقیر احادیث
سید المرسلین صلوات الله وسلامه علیه بمرتبه بوده که چون خواستی که روایت
حدیث کند وضو ساختی وبر صدر فراش نشستی ومحاسن شانه زدی وعطر
در مجلس سوختی وبوقار وهیبت تمام نشستی وشروع کردی فرهنگش
بمرتبه بود که مدتها در مدینه خانه نداشت ودیگر سفیان ثوری وی منسوبست
بیکی از اجداد خود که ثور نام داشته عبدالله بن مبارک گوید که حدیث
از هزار وصد شیخ نوشته ام هیچ یک اعلم از سفیان نبودند از مجتهدان
سته است که مذاهب ایشان متبوع گشته گویند که چون منصور قصد مکه

کرد نجار از ابیشتر فرستاد که جهت صلب سفیان تمهید دار کنند سفیان
باستار کعبه دست زد وگفت که ازین بیزار باشم اگر ابوجعفر در مکه در آید و
سفیان بن عیینه وفضیل عیاض حاضر بودند وآرزوی طلب صرف همت در دفع
ضرب ابوجعفری نمودند منصور پیش از دخول مکه وفات یافت نزد بئر میمون
واعلی مکه مدفون شد در سنه ثمان وثلثین وخمسین ومائه مدت خلافت
او بیست ودو سال سفیان به بصره رفت وآنجا مختفی بود بود تا رحلت نمود
در سنه ستین ومائه وی را شب دفن کردند در کتب اسماء الرجال تاریخ سفیان
بطریق مذکور مسطورست واین تاریخ قبل از خلافت هارونست بسنین
کثیره وحجة الاسلام در کتاب احیا نقل کرده که هارون در اول خلافت
بوی کتاب نوشت ووی جوابهای خشن گفت وهارون را بر تصرف در
بیت المال تعییر کرد والله اعلم از کبار مشایخ که دران زمان بودند یکی
ابو اسحق ابراهیم ادهم است استاد ابوالقاسم قشیری در ذکر مشایخ
رساله نوشته ووی را بر همه مقدم آورده از ابنای ملوک بود روزی
در اثنای شکار بگوشش وی ندا رسید که لهذا خلقت عنان قصد از شکار
بلکه از هر کار بیکبار کشید شبانی را دید لباس او پوشیده ووی را جامهای
خود پوشانید وبمکه رفت وبا سفیان ثوری وغیره از تابعین صحبت
داشت وتعلقات فانیه را گذاشت دیگر فضیل بن عیاض که مذکور شد
وی از نواحی مرو بوده وگویند که در سمرقند تولد نموده پدر وی را بابیورد
آورد وآنجا وی را پرورش کرد چون بسن شباب رسید قدم در طریق عیاری
نهاد وروبراه رهزنی وبیراهی فتاد ودر شبی این آیت بگوشش او رسید
الم یأن للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم بذکر الله سماع ان موجب انتباه

وی شد و از غفلت و بیراهی به تنبه و آگاهی پیوست بتوبه صحیح و رد مظالم
از اعمال ماضیه و افعال سالفه سالم گشت منقولست که از جمله ارباب
حقوق یهودی بود که بدل حق وی مفقود بود و بدل آن وی را مشکل
می نمود و استحلال از وی سودی نمیداد و زبان جز به طلب حق خود نمی گشاد
روزی گفت که سوگند یاد کرده ام که تا حق خود از تو نگیرم از تو رضا
نپذیرم اکنون چون ترا رضا مطلوبست و قدرت بر ادا مسلوب مرا در ته
بساط زرست آنرا برآرد و بدست من شمار تا سوگند من راست آید و مرا
ترک مطالبت شاید فضیل از آن مقام زر بدر آورد و چون نظر وی بر زر
افتاد بشهادتین زبان گشاد و باسلام رو نهاد و گفت که در تورات
مذکورست که علامت صدق توبه امت محمد آنست که خاک بجهت ایشان
زر شود اینجا پاره خاک نهادم و ترا فرستادم وفات فضیل در مکه بود سنه
سبع و ثمانین و مائتین منقولست که منصور پسر خود را محمد المهدی ولی عهد
ساخته بود و در آخر عمر مال بسیار بضرب ستم و جفا از مردم استیفا کرد
و با مهدی گفت که این ظلم مرضی طبع من نیست لیکن چنین کردم تا بعد
ازین آنرا بمستحقان بازرسانی و ترا صفت قبول قلوب ارزانی گردد
ابو جعفر طبری نقل کرده که چون مهر دولت منصور با فول و غروب قریب
گشت روزی دو بیت که مضمون آن دال بر قرب حال ارتحال بود بر
دیوار قصر خویش نوشته دید با حجاب آغاز خشونت و عتاب کرد که
چرا میگذارید که مردم اینجا آیند و بر دیوار چیزها نویسند انها بر دیوار
اصلا کتابتی ندیدند منصور از آن قول شرمنده شد و متوهم بازگشت
و منهی قضا برای وی این مضمون انشاد میکرد شعر قصر تو چون کاخ فلک سر بلند

وجه بدایة العالم خیل رای مکتوبا
علی جدار بهذین البیتین
نسخه
ابا جعفر حانت وفاتک وانقضت
سنوک وامر الله لابد واقع
ابا جعفر هل کاهن او منجم
لک الیوم من ریب المنیة دافع

حادثه

حادثه را تا قصرا زانی کمند / حارس ابواب تو بر بد سگال / بسته بی حفظ تو
راه خیال / لیک نیارند بمکر و حیل / بستن آن رخنه که آید اجل / زود بود
کاید اجل از کمین / شیشه عمر تو زند بر زمین / کنگر کاخ تو بخاک افکند /
طاق بلندت ز مغاک افکند / وفات وی در بئر میمون بوده که منزلیست
قریب بمکه و مدت خلافتش بیست و یکسال و یازده ماه و هشت روز
ذکر خلافت ابو عبدالله المهدی محمد بن عبدالله المنصور چون خبر وفات
منصور در حجاز ببغداد رسید در ذی الحجه سنه ثمان و خمسین و مائه با مهدی
محمد بن منصور که ولی عهد بود بیعت کردند وی بعد از ضبط بلاد داعیه سفر
حجاز ظاهر ساخت با نصد شتر با یخ و برف در آن راه صرف کرد و چون
توفیق طواف بیت عتیق دریافت جامهای که خلفا بر بالای هم کعبه
شریفه را پوشانیده بودند کشود و فرمود که برفقرا قسمت کردند و دو
دست جامه زرباف پوشانید بیان ظهور مقنع در عهد وی اعوری
قبیح الصورت که بجهت ستر قباحت وجه پیوسته برقع میداشت وی را
بآن جهت مقنع میگفتند ظاهر شد پیوسته باظهار تناسخ و حلول مشغول
بود و اغوای عوام ضعیف می نمود و در شعبده چنان مهارتی داشت که
هر شب چاهی در نخشب شکلی مدور مستنیر بر آوردی که پرتوان تا دو فرسنگ
از هر جانب رسیدی معاذ که امیر خراسان بود بامر مهدی در پی گرفتن
او شد وی در نواحی کش بقلعه متحصن شد و چون جزم دانست که قلعه
مسخر خواهد شد اتباع خود را جز یک کنیز بزهر هلاک ساخت و خود در تیز
اب نشست و جز موی چند از وی نماند آن کنیز بر سر برج آمده امان طلبید
و در گشود و بیان کیفیت حال نمود و از عجایب امور که در عهد مهدی ظهور

یافته یکی آنست که طبری نقل کرده که روزی هوا صنعت شب دیجور گرفت
و نور نیر اعظم مطلقا مستور ماند بی آنکه حجابی از غباری یا سحابی باشد

ذکر احوال یعقوب بن داود بن طهمان از آغاز کار تا پایان

یعقوب و اخوان او از دبیران نصر بن سیار بودند و عطارد وار در
سلک اهل کلک خود را اظهار می نمودند چون یحیی بن زید خروج کرد یعقوب
در برابر او بیان محبتی میکرد و چون ابومسلم ظهور نمود جمعی را که در قتل یحیی دخلی
داشتند بضرب تیغ ملاق ابو یحیی ساخت داود بنا بر محبتی که با یحیی ورزیده
بود بی دهشت نزد وی رفت ابومسلم اموال ویرا گرفت و بنفس وی تعرضی
نرسانید بعد از داود یعقوب و اخوان در بلاد می گشتند و جهت محمد بن
عبدالله بن حسن بیعت از مردم میگرفتند و چون لشکر منصور بر محمد غالب
گشته ویرا هلاک ساختند یعقوب محبوس شد آخر مهدی ویرا برآورد و در
مصاعد ترقی در ملازمت صعود می یافت تا بمرتبه وزارت رسید
و چنان شد که جمیع امور برای وی شدند وی زیدی مذهب بود و زیدیه
از اطراف طلب میکرد و به مناصب ارجمند منصوب می ساخت و بمراتب
بلند منسوب می نمود و باختلاط جواری و نیا بسی شعوف بود و بکثرت
اعمال قوت شهویه موصوف هر روز مهدی از وی استفسار کیفیت آن
حالت کردی و سخنانی که موجب بسط مهدی گشتی بر زبان او گذشتی تا
روزی در مجلس در آمد بزمی دید بکمال لطافت و زینت تزیین گرفته
و بسمت با گلستان ارم تعین پذیرفته و جاریه که رخسارش با ماه انور
لاف همسری میزد و با خورشید خاوری دعوی برابری می نمود شعر
گشاده لشکر شام منش به نیم روز کمین ° کشیده هندوی ترکش بر آفتاب کمان

رخش

رخش ز نسخه ارم نموده مثال ° دهانش از لب آب حیات داده نشان °
مهدی جمیع اسباب آن مجلس دلکش با آن جاریه مهوش بوی داد و گفت
مرا به تو حاجتی است یعقوب گفت بنده را چه حد آنست که امیر المؤمنین
نزد او تعبیر از ما فی الضمیر خود باین عبارت فرماید هر امری که بنده را مامور
دارد طریق بندگی بجای آورده شود مهدی ویرا سوگند داد که با آنچه گوید
عمل کند بس گفت الحال باید که خاطر من از وجود فلان علوی جمع سازی و قبل
از آن بکار دیگر نپردازی چون یعقوب با آن شاخ دوحه سیادت رسید
و حال معلوم او شد با یعقوب گفت که من از اولاد سیدة النسا و جگرگوشه
حیدر و زهرا ام روا میداری که فردای قیامت بخون من مواخذ شوی
یعقوب بر قتل وی اقدام نکرد و ویرا بانعام و اکرام نواخت و دو معتمد
همراه ساخت و بیک راهی معین روان نمودند کنیز از مکالمه ایشان
آگاه شد و بمهدی پیغام کرده کیفیت حال اعلام داد مهدی مردم فرستاد
و علوی را با رفیقان گرفته آوردند یعقوب از حقیقت کار بی خبر گذر
بمجلس برد مهدی از حال علوی پرسید گفت چنانکه امر بود بعمل آوردم
و بر صدق قول خویش ویرا سوگند داد آنگاه علوی را حاضر ساخت
یعقوب را مجال اعتذار نماند و دود حیرت در حلیه وجودش در گرفت
مهدی امر بحبس وی کرد شانزده سال در زندان ماند با مرد وی در
تأسف بر فوت رتبه تصرف مملکت چون دیده یعقوب بر فراق
یوسف از حلیه نور عاطل ماند از یعقوب منقولست که روزی کسی مرا
از حبس برآورد و می برد تا گفت که بر امیر المؤمنین سلام کن سلام کردم
گفتند که بر که سلام کردی گفتم مهدی گفتند برحمت حق پیوسته گفتم هادی

کفتند وی ازین جهان رخت بربسته کفتم رشید کفتند نعم کفتند حاجت
بخواه کفتم من از چیزی تمتع نمیتوانم کرفت کویند که برآمده متوجه مکه
شده وانجا درکذشته درزمان مهدی قضا به ابو یوسف مفوض
شد وتا آخر عهد رشید غیر ازو قاضی نبود ابن اثیر دران باب ذکر کرده که
وی اول کسیست که بقاضی القضاة ملقب کشته ووی یعقوب ابن ابراهیم
بن حبیب بن سعد بن حبتة انصاریست مرویست که حبته را نزد رسول الله
آوردند دعای برکت درنسل او کرد ومسح براو فرمود کویند که ابی یوسف
برمخالفت امام اعظم اقدام ننموده وهرقولی که ازو سرزده امام در وقتی
بآن قایل بوده بشر مریسی بکسر میم وتشدید را منسوبست بمریسه که قریه ایست
از مصر وخرماهای مصری خوب از انجا می آید از جمله معتزله تلمذ او نمودی ودر
پی اخذ فقه ازوی بودی ابو یوسف او را نمی پسندید وسوزن رفامی
نامید که طرف آن رقیق است بسیار ومدخل آن تنک ودیر بیع الانکسار
ولادت ابی یوسف درصد وسیزده بوده ووفاتش درپنجم ربیع الاول سنه
اثنین وثمانین ومائه ووفات مهدی بن منصور درسنه تسع وستین ومائه
بود مدت خلافتش یازده سال بعضی کویند که مسموم شد وبعضی کویند که
از پی شکاری میرفت پشت او بدر خرابه خورد وبشکست وبمرد موسی
هادی با اهل طبرستان محاربت می نمود هارون جهت او بیعت از مردم
کرفت وویرا ببغداد طلبید درعهد هادی زنادقه ظهور کردند یکی از انجمله
عبد الله مقنع بود که دربلاغت بیان مشار الیه بالبنان بود وکلیله ودمنه
را مبوب ساخته جمعی از اعیان عباسیه تابع وی بودند وبارکان شرع
اطهر معتقد نبودند واستهزا می نمودند ابن مقنع را براین داشتند که بآیت

والمریسی بفتح المیم وکسر الراء وسکون الیاء المثناة من تحتها وبعدها سین مهملة هذه النسبة الی مریس وهی قریة بمصر هکذا ذکره الوزیر ابو سعد فی کتاب النتف والظرف وسمعت اهل مصر یقولون انها قریة بالمغرب وتأتیهم فی الشتاء ریح باردة من ناحیة الغرب یسمونها المریسی ویزعمون انها تأتی من تلک الجهة والله اعلم ابن خلکان

المریسی ... بشر بن غیاث ... الفقیه الحنفی المتکلم هو من موالی زید بن الخطاب اخذ الفقه عن القاضی ابی یوسف الحنفی الا انه اشتغل بالکلام وجرد القول بخلق القرآن وحکی عنه فی ذلک اقوال شنیعة وکان مرجئا والیه تنسب المریسیة من المرجئة وکان یقول ان السجود للشمس والقمر لیس بکفر ولا علامة الکفر وکان ناظر الامام ... ابن خلکان

قبل یا ارض ابلعی معارضه کرده چیزی بنویسید وی سعیها کرد وچیزی که بآن
مانند تواند نتوانست نوشت هادی همه انها را بدوزخ فرستاد وی درافنا
واهلاک اولاد علی بی باک بود منقولست که روزی به ندمای خویش بغایت
درغایت اندوه وپریشانی ازهموم وبنای فانی وبلاهای این جهانی شکایت
کرد ومعلوم شد که با زوجه خویش بنت جعفر نزاع کرده وبنابر غلطی که
ازان سرزده ویرا بضرب عنیف تادیب کرده ندما همه ساکت شدند مکر
ابن داب که وی کفته که یا امیر المؤمنین این امری ناشایسته نیست بجهت
ان مهموم باید بود اصحاب رضوان مآب تادیب نساء خویش میکردند چنانکه
زبیر بن عوام که حواری سید انامست وابن عمه زوجه خود را اسما بنت
صدیق چنان زده بود که دست وی شکست واین حال سبب فراق میان
ایشان شد چه وی بولد خود استغاثه نمود زبیر با پسر کفت که اکر درمیان
ما حایل شوی وی طالق باشد عبد الله نشنید وطلاق واقع شد واز کعب
بن مالک انصاری نیز مثل این منقولست هادی خوش حال کشت وصله جزیل
بوی رسانید کویند که رقم قتل رشید برلوح خیال می کشید وصلاح حال در
ولیعهدی پسر خویش می دید دراثنای شبی با هرثمه کفت که امشب
رشید را بقتل می آرم ویحیی را در زمرهٔ احیا نمیکذارم زیراکه رضای وی
میجوید ودرطریق خلع وی نمی پوید هرثمه کفت درباب رشید تامل اولیست
زیراکه برادر را عیبی نیست وقتل وی امریست نالایق وموجب تنفر
خلایق ناکاه میل آب کرد قطرهٔ درحلق او ماند وسرفه بروغالب شد
تا نفس انقطاع یافت خبر به یحیی رسانیدند وبا رشید بیعت کردند در تاریخ
کزیده آورده که تیر وکمان دردست نشسته بود فراشی ازدور ایستاده

با جلسا گفت که تیری بسینه این فراش زنم که از پشت او بدر رود گفتند که
قوت بازوی خلیفه از مان فوق اینست اما دست بخون چنین مسکینی
آلودن لایق شان خلافت نیست شعر حق نشاندت بتخت دادگری
تاکنی پیش تیرها سپری نه که چون تیر خون فشان باشی آفت جان
این وان باشی هادی قساوت وی بمرتبه غلبه کرد که از اقوال ایشان
هیچ حساب برنداشت و فراش از تیر آن تیره دل هلاک شد در همان حال
بثره بر پشت پای او پیدا شد و می خارید آماس کرد و در روز وفات
یافت خلافت او هفت سال و عمرش بیست و پنج غادره نام جاریه
جمیله مغنیه بده هزار دینار خریده بود خود را اسیر محبت او ساخته قبل
از وفات بیکماه برخاطرش خطور کرد که خواهد مرد و غادره برشید
خواهد رسید احضار هارون کرد و یرا سوگندهای مغلظه داد که غادره را
متصرف نگردد غادره را نیز بفرمود تا ایمان عظیمه یاد کرد که در عقد زواج
هارون در نیاید پس از وی هارون غادره را نکاح کرد شبی در کنار
هارون بفریاد و گریه درآمد و گفت هادی را در خواب دیدم و بیتی چند
یاد گرفته نقل کرد که مضمونش سرزنش وی بود بخلف وعده و دعای بد براو
در همان گریه و فریاد جان داد منقولست که خویشی داشت فقیر درویش
و احتیاج وی از اندازه بیش وی در وی نظر عنایت نمیکشود و در صدد
رعایت وی نمی بود مردم از آن متعجب بودند روزی حقه زر بنام او
مهر کرده بر جسر نهاد و ویرا به مهمی از راه جسر فرستاد در ذهاب بران
مرور کرد در حین عبور عثور بران نیافت و صورت وجود آن بر
مرآت شعورش نتافت چون از سر آن مستفسر شدند گفت که در حین

مرور بخاطرم خطور کرد که اگر نور بصر مستور باشد صورت صدور مشی چون
خواهد بود للامتحان چشم نمیکشادم و قدم می نهادم مهدی گفت که
اقارب چون موی بدنند بعضی را از میان باید برداشت و بعضی را
همت بر ابقا و تزئین باید گماشت بعضی را ابقا و افنا برابر باید
نگاشت ذکر خلافت ابو محمد هارون بن محمد الهادی الرشید
در سنه سبعین و مائه با او بیعت کردند در آن حین بیست و دو ساله بود
در شب بیعت او مأمون متولد شد و مولد امین قبل از آن بود به هفت ماه
و در روز اول فرمود که در عهد مهدی خاتمی داشتم هادی بجهت نگین آن
در طلب الحاح میکرد در دجله انداختم غواصان را بتفحص برگماشت تا یافتند
هارون از آن شانه دولت شناخت بفراغت بضبط ملک برداخت
وزارت به یحیی برمکی داد و ویرا خلعت پوشانید و قبل از آن رسم نبود که
خلفا در وقت نصب کسی را خلعت دهند بعد از آن ان قرار یافت
و شایع شد و جعفر بن محمد بن اشعث بن قیس را بامارت خراسان فرستاد
بعد از شش ماه از خلافت امین را ولی عهد ساخت منقولست که
هادی از عبد الله بن مالک خزاعی که از اعیان دولت بود اخذ بیعت
جهت پسر خود جعفر گرفته بود و سوگند داده که اگر از بیعت برگردد
حج پیاده با پای برهنه بروی باشد بعد از بیعت با هارون در راه مکه بسط
بسط میکردند وی پای برهنه بران میگذشت و بهمین طریق تمام آن
راه مطوی گشت و این کار موجب مزید اعتبار وی نزد هارون شد
منقولست که روزی در اثنای تلاوت به آیه الیس لی ملک مصر و هذه الانهار تجری
من تحتی رسید عزم کرد که مصر را باحقر ناس دهد خصیب را چنان گمان برده نزد

تشبیه اقارب بموی بدن

وی ذکر کردند مهر بوی متعلق شد وی الجانبا برحسن آثار سمت اشتهار
یافت فضلاء المعیار و شعرای اقطار قصد وی کردند ابو النواس حسن
بن هانی در اوان ریعان زندگانی باجمعی متوجه شد بنابر صغر سن رفقا
ویرا اعتبار نمیکردند چون بمنزل رسیدند کرسی نهادند تا شعرا هر یک
شعر خویش عرض کردند آخر کرسی برمیداشتند ابو نواس این بیت خواند
که شعر انت خصیب وهذا مصر ٭ متشابها وکلاهما بحر ٭ مستحسن شد بار
کرسی نهادند وی قصیده خواند و بر همه راجح آمد در سنه ست وثمانین
هارون با امین و مأمون احرام بیت الحرام بست و از ایشان عهد
گرفت که قصد هم نکنند و سخن طغات و سعات در حق هم نشنوند
و بقسمت پدر راضی باشند باین طریق که از حلوان تا حد مشرق مأمون
انتساب گیرد و از بغداد تا اقصی غرب بامین تعلق پذیرد و مأمون
بعد از امین ولی عهد هارون باشد و نامه باین مضمون بشهادت
معارف مشحون نوشتند پس در بام کعبه هر دو برادر برابر ایستادند
و زبان باعتراف کشادند هارون بآویختن نامه از بام کعبه فرمان داد
در اثنای آویختن افتاد مردم گفتند که سقوط آن تفالا مناسب نیست
و در همان سال یحیی بن عبد الله بن حسن بن علی در میان دیالمه
ظهور کرد فضل بن یحیی رو نهاد و این عمل موجب فضل حرمت فضل شد
منقولست که بعد از وصول آن سبط رسول به بغداد بعضی اشرار بد
نهاد نسبت دعوت خلق به بیعت خویش بآن خیر اندیش کردند هارون
ویرا حاضر ساخت و ساعی در مواجه آن سخن بگفت یحیی قرار بمباهله
داد هر دو در حضور رشید دو رکعت نماز گذاردند آنگاه دست هم گرفته

هر یک دعاء هلاک بر کاذب کردند و از مجلس بیرون رفتند ساعی همین که
بمنزل رسید بدار عقبی شتافت و علوی رتبه یحیی نزد رشید وضوح یافت
و منقولست که بکار زهری که رشید ویرا والی مکه ساخته بود در شان یحیی
سعایتی کرد و یحیی ویرا سوگند بر طبق دعوی داد سوگند یاد کرد و چون
بمنزل رسید مفلوج شد **بیان امور برامکه از ابتدای حال تا وقت
کسوف نیر اقبال** یحیی بن خالد برمکی اصل وی از بلخ است زمخشری
در ربیع الابرار گفته که اجداد وی نوبهار بلخ ساختند در برابر کعبه و آنرا
دیبا پوشانیده و زیارت کردندی سیصد و شصت مقصوره گرد
آن بود که خدام آن ساکن بودندی و هر که متولی آن بودی ویرا برمک
گفتندی یعنی والی مکه و تولیت منتهی شد بپدر خالد بن برمک وی در عهد
عثمان رضی الله عنه باسلام در آمد و مسمی گشته به عبد الله بن یحیی چهار پسر
داشت که هر یک رکنی از ارکان اربعه قصر فضایل قایم داشته بودند
فضل و محمد و موسی و جعفر فضل و محمد در سخاوت باز نامه حاتم را طی ساخته
بودند و جواد بیتر زو شهرت معن بن زایده را باطل نموده و موسی در میدان
شجاعت ید بیضا بظهور آورده و با اعدا در روز مصاف با اوصاف
اژدها ظهور کرده جعفر بلطافت کلام جان بر در دم از نفس عیسی زده
و بحسن عارض نور گستر راحت بخش جانها شده منقولست که آینه اطوار
فضل که صورت فضل بخشی و بذل در آن مصور بود از غبار آثار نخوت استکبار
خالی نبود روزی با یکی از محرمان راز و مخصوصان دمساز گفته که شایبه
کبر و نخوتی که در جبلت من بود از عماره مکتسب شد زیرا که پدرم در عهد
مهدی عامل بعضی از بلاد فارس بود وزیر محصلان عنیف برما گماشت

وحل اشکال ما جز برجوع بعماره میسر نیست واگرچه خاطر وی باما صاف
نیست اما چون کریمست باکریمان کارها دشوار نیست پس من رفته
سلام کردم جوابی نشنودم سلام وپیغام پدر رسانیدم تاملی کرد وکفت
به پسرم من ما یوس عزم منزل کردم وبکدورت تمام آهسته میرفتم چون
بخانه رسیدم قطار عماره دیدم در زیر بار زر بر در ایستاده بعد از قضای
حوایج بدرم کفت که مبلغ مذکور بعماره رسان چون عرض کردم کفت که مکر
صراف پدرت بودم برانچه آورده لا بارک الله فیک کویند روزی جعفر
بدیدن اصمعی رفت وبا خادم کفت که اکر مرا از استماع کلام بلاغت
انجام اصمعی واختلاط او انبساطی دست دهد هزار دینار با صمعی رساند
پس هرچند اصمعی از سرچشمهٔ طبع لطیف سخنان پاک زلال مثال ظاهر ساخت
که زنک کدورات از صفایح خواطر شستی وسبزهٔ فرح وسرور از اثر آن
در ساحت ضمایر رستی در جعفر هیچ اثر نکرد واصلا اثار شکفتکی در او ظهور
نیافت با خاطری چون غنچه منقبض برآمد خادم کفت که این زر بخانه بردن
لایق نباشد جعفر کفت که از ما اموال کثیره باصمعی رسیده خانهٔ او آثار
نعمت مستورست واخلاق ثیاب دوزش فرسوده منظور حال آنکه لسان
نعمت در مدح وذم ابلغ است از زبان منعم علیه چون اصمعی سپاس
نعم واحسان ما را ملتزم نیست احسان باوی بی صورتست وقطع انظار نوازش
ومرحمت ازوی ضرورت مرویست که در عهد هارون تسلط برامکه بجایی
رسید که جمیع امور سلطنت بایشان متعلق شد بروجهی که جز اسم خلافت
از خلافت اثری بارشید نماند وچنان شد که اکر او را چیزی درکار شدی
حصول آن بی کلفتی میسر نبودی ازین جهت خاطر هارون نسبت بایشان

متغیر شد

متغیر شد کویند که روزی طبیبی ترسا نزد هارون بود واستعلاجی میکرد یحیی
بطریق معهود خویش بی اجازت داخل شد هارون از ترسا پرسید که کسی
بی اجازت در بیوت شما در آید وی نفی نمود هارون کفت بایستی که خانهٔ
ما از شما کم نبودی یحیی کفت بنده این دلیری بسبب اجازهٔ امیر المؤمنین
کرده واکر اعتماد بران نبودی هرکز اقدام برین ننمودی واکنون توبه
کردم که من بعد از ترک ادب احتراز واجتناب لازم دانم وپس از ان
برامکه از وزارت تقاعد طلبید هارون نپسندید بعد از رجوع از سفر
حجاز یحیی را با اولاد محبوس ساخت وانکاه همهٔ آل برمک را برانداخت
وباعث برانکه رشید را عزم قتل ایشان جزم شد چند چیز بود یکی آنکه
هارون کفته بود که یحیی مذکور نزد فضل باشد وویرا بجای نکذارد وی
یحیی را کسی همراه ساخته بمامن فرستاد چون رشید از حال وی پرسید
قضیه را مطابق واقع بیان نمود رشید اکرچه ظاهرا انکار ان کار نکرد اما در
ضمیر وی کینه جا کرد چون جعفر از پیش او بیرون میرفت از پی او نظر می
انداخت ودیکر آنکه ثقات نقل کرده اند که رشید همشیرهٔ داشت
عباسه نام که بلطافت از نوادر ایام بود وبحلاوت کفتار بی نظیر انام
هارون بنا بر حسن شمایل وی بمجاورت وی مایل بود ومجاورت جعفر را
نیز بسیار می خواست او را به جعفر عقد بست وجعفر را سوکند داد که
دامن از اختلاط وی در خلوت کشیده دارد عباسه در طلب مواصلت
مجد شد وآخر مادر جعفر را فریب داد تا با پسر کفت که برای تو جاریه
خریده ام که هر تار زلفش خون بهای نافهٔ ختن است واز مهر لب لعلش
رنک خجالت بر چهرهٔ عقیق یمن چنان رخساری دلفروز زلفی بر آن

آشفته که گویا قایل در وصف آن گفته **بیت** حلقهٔ عنبر و بازار گل آشفته کنی
تو بدین زلف و رخ ار بر سر بازار آیی شبی که جعفر مست از نزد هارون
برآمده بود مادر رشید عباسه را نزد او فرستاد که این جاریهٔ معهوده است
آن مست از خود بیخبر با وی درآمیخت بعد از فراغ عباسه گفت که کیف
وجدت صحبت بنات الملوک جعفر واقف شد که عباسه است با مادر گفت
که مرا به ثمن بخس فروختی و اثر این عمل خواهی دید عباسه حامله شد و پسری
متولد گشت و چون بزبان اهل حرم افتاد پسر را بمکه فرستاد آخر زبیده
از یحیی رنجید و قضیه با رشید گفت رشید را در مکه صدق خبر معلوم و متیقن
شد چون باز گشته با نبار رسید ابن شاهک را فرستاد و تعین کرد که
در فلان روز اسباب برامکه را در تحت ضبط در آور و قبل از آن روز
قضیه را از هر کس مخفی داشت و بزمی آراست و با جعفر انواع نوازش
و اصناف الطاف ظاهر ساخت و شب یاسر خادم را فرستاد تا سر
جعفر نزد وی آورد آنگاه یاسر را نیز بقتل آورد و گفت قاتل جعفر را نمی
توانم دید جثهٔ جعفر را در بغداد آویختند و آخر سوختند و سایر اقارب
را حبس کردند یحیی و فضل در حبس هلاک شدند در رقه موت یحیی در سنه ۱۹۰
و موت فضل در سنه ۱۹۳ ایام برامکه در السنهٔ انام در ان ایام بخوشی
و راحت مثل بود ثعلبی در شاه خوارزمشاه گفته رعی الله ایام بن
ماموں الذی دعا نا منه فی زمان البرامک وزارت بعد از حبس برامکه
بفضل بن ربیع مفوض گشت ابی عبیده که از مهرهٔ عربیه است گوید چون
وزیر شد نزد او رفتم ملایمتها ظاهر ساخت و طلب اشعار کرد عزرا از اشعار
جاهلیت بر وی خواندم گفت بر اکثر اینها مطلعم و از اشعار ملیحه جزان

می‌خواهم بعد از سماع ان طرب ظاهر ساخت پس ابو عبیده بجری که وی نیز
از مهرهٔ لغت است در آمد وی را نزد من نشاند و اظهار اشتیاق کرد
و گفت که وی را طلبیده‌ام که مستفید گردم پس من عرض کردم که مسئله را جواب
گفته‌ام اگر فرمایند عرض کنم گفتم سوال است که خدای تعالی فرموده طلعها
کانه رؤس الشیاطین و وعد و ایعاد در امور معروفه می‌باشد جواب
من این که عرب در مقام تهویل ذکر الحجة تخیل ان مهیل باشد گفته اگرچه
موهوم محض باشد چون انیاب اغوال چنانچه امرء القیس گفته **شعر**
اتقتلنی والمشرفی مضاجعی ومسنونة زرق کانیاب اغوال فضل
استحسان نمود و بوضع کتابی مشتمل بر امثال آن ترغیب نمود رفعت
برامکه هفده سال از محمد دمشقی منقولست که فضل بن یحیی را پسری متولد شد
شعرا اشعار غرا در تهنیت ولادت ترتیب دادند اما اتفاقا هیچ
از ان مقبول نیفتاد مرا گفت تو نیز با آنها موافقت کن در بدیهه دو
بیتی گفتم آنرا تحسین کرد و پسند نمود و ده هزار دینار انعام فرمود بعد
از انقضای دولت ایشان روزی بحمام رفتم حمامی پسری خوب صورت
جهت خدمت من فرستاد در حین خدمت وی از فضل یاد کردم و بآن
دو بیت مترنم شدم آن پسر بیهوش بیفتاد با حمامی گفتم کسی دیگر بود که
پسر مصروع بمن فرستادی حمامی سوگند یاد کرد که هرگز او را این حال
پیش نیامده بود چون بهوش آمد پرسید که قایل این بیت کیست
گفتم منم در تهنیت ولادت پسر فضل گفته بودم گفت آن پسر منم از
استماع این نظم از انتظام ایام احتشام یاد کرده بیهوش شدم گفتم ای

…ادر اینجا خطا کرده شخصی که مسمی باسم ابا عبیده است
اشتهار یافته و در لغت و عربیت امام
شده

فرزند من بسیر شده ام و خلقی اندو هم نمی ماند آنچه دارم ثمرات ریاض
اصطناع پدر تست ترا نزد قاضی برم و اقرار کنم که تمام حق تست
ازین سخن قطرات عبرات از دیدهٔ آن جوان پسندیده چکیدن گرفت
و سوگند یاد کرد که از آنچه پدرم بخشیده هیچ باز نگیرم و هر چند الحاح
کردم که چیزی قبول کند ابا کرد **از عبدالرحمن هاشمی** نقلست که روز
عیدی نزد مادر خود ضعیفه را با جامهای کهنه دیدم معلوم شد که مادر
جعفر است احوال پرسیدم گفت عیدی بر من گذشت که چهار صد مقنعهٔ
گران بها داشتم و این عید نیز می بینم **بیت** افسوس که بر دفتر عمرم ایام
از آن روزی نویسد این را روزی یکی از کتاب گفته که در دفتر اخراجات
هارون بنظرم آمد که در فلان روز در وجه انعامات جعفر چندین چندین
و در ورق دیگر دیدم که بهای نفط و بوریا که جعفر را بآن سوختند **قطعه**
ای طفل دهر گر تو ز پستان حرص و آز روزی دو شیر دولت و اقبال برمکی
در عهد عمر غره مشو از کمال خویش یاد آور از زمان بزرگان برمکی
منقولست که رافع بن نصر بن لیث سیار که از اشراف ماوراء النهر بود
و از اعیان آن دیار خواست که منکوحهٔ یحیی بن اشعث طایی که در فکر
خوبهٔ هارون اشتهار داشت در نکاح آرد زن ترسا شد باز
مسلمان گشت و رافع ویرا نکاح کرد هارون به علی بن عیسی که امیر
خراسان بود نوشت که زن به یحیی باز دهد و رافع را تادیب کند
علی شحنهٔ سمرقند نوشت تا رافع را حبس کرد وی از حبس گریخت
و باتفاق جمعی شحنه را بقتل آورد و متصرف ملک شد هارون هرثمه را

در زوال

امارت

امارت خراسان داد و با لشکر بآنجا فرستاد و علی استقبال کرد وی
در سرای علی نازل شد و در خلوت مثال عزل نمود و ویرا حبس فرمود
و اموال ویرا به بغداد فرستاد پس هارون خود بخراسان متوجه شد
و علی را به بغداد فرستاد که محبوس باشد و هرثمه را بجهت آنکه دافع
رافع شود روان ساخت و خود بطوس رو نهاد و انجا وفات یافت
منقولست که یکی از مهرهٔ نجوم بهجوم فوت بر رشید در طوس حکم کرد وی
عازم گشت که هرگز بخراسان برد و چون قصهٔ خروج رافع دافع شد
مرفوع گشت که اگر بنفس خود متوجه دفع نگردد فتنهٔ وی مندفع نشود
و ارکان دولت گفتند که مصالح ملکی بقول منجمین نتوان گذاشت و نیز
رفتن خراسان فی ذهاب طوس متیسر است پس چون از نشابور کوچ
کرد و در اثنای شب راه گم کردند و بامداد بر در طوس بودند رشید را
تشویره گرفت و فوج ممکن نشد تا وفات یافت از عباس بن
احنف این نظم سر زد قالوا خراسان اقصی ما یراد بنا ثم القفول فقد
جئنا خراسانا این الذی کنت ارجوه و آمله ذاک الذی کنت اخشاه
فقد کانا در جمادی الاول سنه ثلث و تسعین و مائه و عمر او چهل و پنج
سال بود و مدت خلافتش بیست و سه سال سیزده پسر و چهارده دختر
داشت **منقولست** که ابوالبختری روزی بمجلس هارون در آمد قاسم مؤتمن
از اولاد هارون بود و وی حاضر بود جمالی داشت که گویا مصور قضا
از آغاز آفرینش که صور زیبا بر لوح وجود می کشیده مشق میکرده که آن
صورت را بجانه ابداع بنگارد و همانا چمن آرای گلستان انسانی که
در هر اوان چندین هزار نهال با اعتدال در باغ جمال بزلال فضال می

برورده حکمت آن بود که بتدریج کال صنعت در قامت بی مثال وی
بظهور آرد **مثنوی** رخش خون فشان برلب جوی نبات، چه عنغبش
بر زآب حیات، چوکردی لب او اشارت بسنگ، شدی سنگ
جون لعل یاقوت رنگ، از وعیز گل خار خاری نداشت، که پیش رخش
اعتباری نداشت، جمالش گل و خال رخ مشک چین، جمالش چنان
بود و خالش چنین، ابو البختری از خجسته اختری فرصت نظاره آن
رشک خورشید خاوری و غیرت مهر و مشتری یافته هیبت مجلس
خلافت از غلبه هوای تماشای آن زبده بدایع صنع برباد رفته
صرف دیده از دیدار نمیکرد، هارون گفت که ای ابو البختری ترا می
بینم که متصل دیده بر طلسم میکشای و دامان نظر می نمایی میخواهی که
ویرا بتو سپاریم، ابو البختری گفت که پناه می برم بخدای امیر المؤمنین
که مرا نسبت نیکی بچیزی که در من نباشد اما مراد مان نظر از آنست
که حدیثی بمن رسیده بروایت حضرت جعفر صادق رضی الله عنه بوساطت
ابای کرام از سید انام علیه السلام که سه چیز قوت نظر می بخشد نظر در
سبزه و آب روان و روی خوب اما ابن جوزی گفته که این حدیث
موضوعست و ابو البختری کذابست و ضاع اکثر اولاد وی از سراری
بودند زوجه هارون زبیده بنت جعفر بن منصور بود و از وی انواع
خیرات و مبرات ظاهر می شد و اثار بسیار بماند و شهر تبریز را
در سنه خمس و سبعین و مائه وی بنا نهاد و در سنه اربع و اربعین و مائتین
مقارع قهر الهی در ان نازل گشت و جمیع منازل آن از زلازل متواصل
سمت خاویة علی عروشها گرفت و باز در عهد وی معمور شد و در ایام

طلسم

طلسم ابو طاهر شیرازی که در معرفت احکام نجوم و استنباط حوادث
از اوضاع علویات بتفوق بر اقران موسوم بود خبر داد که در سنه
ثلث و ثلثین و اربعمائه در فلان شب زلزله عظیم ظاهر شود که مضمون
وجعلنا عالیها سافلها درین شهر بروی کار آرد اکثر مردم در شب معهود
بصحرا رفتند و قریب بچهل هزار کس در شهر مانده بودند از صدمه
زلزله بنیان حیات ایشان با ابنیه شهر بانهدام رسید پس هم طاهر
مذکور سالی دیگر ساعتی تعیین کرد و شروع در بنا کردند همان بناست
که اکنون باقیست منجم مذکور می گفته که از زلزله دگر حرز باین بنا نرسد
اما از سیل محتملست القصه از جمله بنی عباس کسی بشوکت هارون
نبوده و ضبط ملک مثل وی ننموده از علمای ابن عم بنی **شافعی مطلبی** در عهد
هارون بود وی محمد بن ادریس بن عثمان بن شافع بن سایب
بن عبیده بن عبد یزید بن هاشم بن مطلب بن عبد مناف است شافع که
شافعی منسوب بدوست در ایام مهد عهد سید عالم صلی الله علیه و اله و سلم
دریافته و پدرش یزید در غزای بدر حامل لوای کفار بود اسیر
صحابه ابرار شد بعد از ادای فدا جدا گشت و پس از ان بطریق هدی اهتدا
یافت و فروغ ایمان از خاطرش ظلمت زدا شد ان مطلع انوار امامت
و منبع اظهار کرامت بوده منقولست که در وقتی که همای قدس آشیانه ای
آشیان قالبش را هوای رجوع بوطن اصلی غالب آمده بود جماعتی از
تلامذه بشرف حضور در مجلس شریفش فایز بوده ند با ابی یعقوب یوسف
بویطی که از اجله اصحاب وی بود و هر روز یک ختم قران کردی گفت
که زود باشد که ودیعت روح در حین تقیید بغل و سلاسل ذل تسلیم

نمالی و با اسمعیل مزنی گفت که ترا بازاری خواهد بود و با ابن عبد الحکم
که پدرش مالکی مذهب بود گفت که بمذهب پدر رجوع خواهی کرد
و با ربیع گفت که کتب من از تو انتشار یابد و همه بوقوع آید بویطی
را در عهد واثق که علما را تکلیف میکردند که بخلق قرآن قایل شوند بر
بحری از جبل طل حدید تقیید کرده از مصر به بغداد رسانیدند و بقول
مذکور قایل نگشت و در حبس ماند تا وفات یافت و گویند که ابو اللیث
حنفی که قاضی مصر بود با وی حسدی داشت شدت تعذیب وی بسعی
وسعایت ابو اللیث بود اما مزنی نزد ملوک شانی عظیم یافت
و ربیع قریب بهفتاد سال بعد از امام مرجع انام و رحله طلاب ایام بود
و ابن ابی الحکم بمذهب امام مالک منتقل شد دیگر لیث بن سعد که از کبار
فقهاست در عصر او بوده و امام مالک نیز در بعضی از مسایل خلافت
وی بوده امام شافعی فرموده که لیث افقه بود از مالک اما اصحاب
وی فقه وی را ضایع ساختند که تدوین نکردند منقولست که هارون پانصد
دینار با امام مالک فرستاده لیث بن سعد این معنی را شنید نبشت
است که تو از رعایای من باشی و کسی که من او را پانصد عطا کنم تو هزار دهی
لیث گفت که دخل من هر روز هزار دینار است شرم کردم که بمثل
امام مالک کمتر از دخل یکروز خود فرستم در زمان هارون ابو یوسف
قاضی بود و محمد بن حسن بن فرقد شیبانی والی بیت المال اصل
محمد بن حسن از حرستاست که قریه ایست بر در دمشق پدرش
مقیم واسط گشت بواسطه آن محمد انجا متولد شد در سنه اثنی و ثلثین
و مائه قبل از ولادت امام شافعی بهژده سال اما در کوفه بزرگ شد

ششصد و هزار دینار
فرستاده هارون با لیث
عتاب کرده و گفته که چه
صح

آخر

آخر بالمدینه بکبار ملاقی گشت سه سال ملازم امام مالک بود و از وی سماع
حدیث می‌نمود و مدت مدید از امام اعظم سخن شنید و تلمذ اوزاعی
کرد و از ابی یوسف نیز مستفید می‌بود و بعد از ابی یوسف بقضا منصوب
گشت و از مناقب وی آنکه شافعی فرمود که اگر خواهم که گویم قرآن بلغت
وی نازل شده دور نیست بنابر فصاحت او فرمود که فربهی ندیده‌ام
که از دبغهم تر باشد وی با رشید بری رفت و قاضی شد و وفات
یافت پنجاه و هشت سال داشت و کسائی نیز در روز موت محمد فوت
شد و وی نیز در ری مدفون گشت رشید گفت که دفنت الفقه والنحو
بالری و کسائی ابو الحسن علی بن حمزه اسدی است از کوفه بود معلم رشید
شد و اخوانین را نیز تعلیم می‌نمود نزد حمزه زیات قراآت کرد و پس
خود قرائی اختیار کرد در کسای احرام بست و بکسائی اشتهار یافت
از امام شافعی رضی الله عنه منقولست که هر که را اراده تبحر در نحو باشد
عیال کسائیست در بغداد با سیبویه که نامش عمرو بن عثمان بن قنبر است
مناظره کرد و بر آن بود که العقرب اشد لسعة من الزنبور فاذا هو ایاها مناسب
است و ایراد ضمیر مرفوع در آخر ممنوع می‌دانست و سیبویه تعیین ضمیر
مرفوع میکرد رجوع به بلغای بادیه کردند کسائی انها را استعمال ساخت
و سیبویه را مالید پس از آن سیبویه شنید که طلحه بن طاهر در خراسان
طالب نحوست قصد وی کرد و در راه فوت شد وفات ایشان
در سنه تسع و ثمانین و مائه رضی الله عنه از محمد رحمه الله علیه کتابی چند جهت
انتساخ طلبید وی در ارسال اهمال ورزید شافعی بوی نوشت شعر
قل لمن ترعین من راه مثله ، ومن کان راه فقد رای من قبله

العلم نبهی اهله ان یمنعوه اهله • یبذله لاهل العلم بیهقی در مناقب
امام شافعی ذکر کرده که در مجلس فضل بن ربیع وی با محمد مجتمع گشته
و میان ایشان بحثها گذشته و فضل همه را می نوشته از جمله آنکه محمد
گفت که صلوات خوف منسوخ است زیرا که فرموده فَإِذَا كُنْتَ فِيهِمْ
پس بدون حضور آن حضرت واجب نبود شافعی گفت که در زکوة فرموده
که خذ من اموالهم صدقة پس بعد از وی واجب نبود فضل قصه بر
هارون عرض کرد وی را صله فرستاد و جایزه داد روزی محمد با هارون
گفت که شافعی را اهلیت خلافت هست شافعی بعد از احضار انکار
آن گفتار کرد و هارون را جنس کلام از غضب باز آورد پس از کیفیت
علم وی بکلام مجید استفسار کرد فرمود که تنزیل و تاویل و محکم و متشابه
و ناسخ و منسوخ و اخبار و احکام و عدد آیات میدانم پس از فقه پرسید
وی ابواب فقه را در بیان آورد اتفاقا آنرا بخود نسبت کرد پس از
علم او به نجوم متفحص شد گفت که فلک دایر و نجم سایر و قطب ثابت
و انوا و منازل نیرین و استقامت و رجوع و سعود و نحوس و هیئات
و طبایع و آنچه دلیل وقت نمازست میدانم گفت طب را میدانی گفت
آنچه قدمای حکما چون فرفوریوس و جالینوس و بقراط و غیرهم گفته اند
و آنچه از فلاسفه هند و حکمای فرس مثل جاماسب و بوزرجمهر منقول است
معلوم است پس از معرفة اشعار استفسار کرد گفت که در شعر مخضرمین
و جاهلی و محدث و اوزان و بحور آن ماهرم گفت که بعلم انساب
انتساب تو چونست گفت نسب جماهیر اقوام و شعب قبایل کرام
محفوظ است پس از وی موعظه طلبید وی موعظه میگفت و هارون

ازقوه

از حقه نرگس گهر می سفت بعضی از خواص امر بسکوت وی کردند گفت
ای اعوان ظلمه و عبید الامه که همه نفس خود را بدنیای فروخته اید و عذاب
باقی خریده نمی بینید که قدما را چه استدراجها بود و بتواتر نعما و امهال
و املا و چگونه ماخوذ باخذ عزیز مقتدر گشتند و ازین عالم گذشتند پس
حوایج عامه عرض کرد هارون گفت که حاجت خاصه نیز بگوی گفت که بعد
از موعظه چگونه بطلب پردازم و روی خویش بدنایات آن سیاه سازم
پس مال عظیم بوی داد و چون از مجلس بر آمد همه را بخشش کرد سفیان ثوری
رحمه الله علیه در عهد خلافت هارون باقی بود هارون قبل از خلافت
با علما و زهاد مجالست میکرد و بلباس صلحا و عبا متلبس میگشت و با سفیان
نسبت مواخاة داشت چون خلیفه شد سفیان بزیارت وی نرفت
وی را کان لم یکن انگاشت این معنی هارون گران آمد بوی نامه نوشت
مضمون آن بعد از تسمیه آنکه این نامه ایست از بنده خدای هارون الرشید
امیر المومنین به برادر او سفیان بعد چون بتایید سبحانی بلباس خلافت
و جهانبانی مفتخر گشتم امثال و اقران وی از فضلا و صلحا رسم تهنیت
مرعی داشتند و همه را بصلات جزیله و عطایای جمیله بمقتضی همت بلند
محظوظ و بهره مند کرده ایم مناسب آنست که وی نیز محبت قدیم بلطف
قدوم سعید جدید سازد چون نامه بسفیان رسیده فرموده که جواب
آن در ظهر نامه مرقوم سازند تا نامه ظالم که از جمله مظالم حصول یافته
بوی راجع شود و وی را تعبیر و تعذیر کرده از آنکه تصرف در بیت المال که بجلات
شروع کرده و آنرا از جمله فضایل و افضال خویش شمرده حسن بن زیاد
لولوی نیز در عهد هارون بود ابن اثیر در مختصر غریب احادیث

کتب سته ویرا نام برده و از مجدّد دین شمرده کویند که روزی
قصد مجلس ابو یوسف نمود جون از دور ظاهر شد ابی یوسف حضار را
مامور داشت که قبل از سوال وی مبادرت بسوال کنند وی جون رسید
کفت که السلام علیکم ما تقول یا ابا یوسف فی کذا بسلام کلام بطریق
سوال ظاهر ساخت راوی کفت ابو یوسف بسیار از جوابی بجواب
دکر منتقل می شد و روی خویش از جانبی بجانبی میکردانید از حسن منقول
است که کفته که جهل سال بجواب پرداخته ام و کتاب را از خود جدا
نساخته **نقلست** که بعد از وفات هارون فضل بن ربیع بضبط اموال
شتافت و ببغداد برد و بامین سپرد **محمد امین** وزارت بوی داد
و عبد الله مامون مدار بر رای فضل بن سهل نهاد وی از نسل اکاسره
بود نزد یحیی برمکی مقبول است و حالش از مجوسیت باسلام منقول شد
مامون ویرا وزیر خود ساخت و مقتضای آرای ویرا صلاح خویش شناخت
و ملقب ساخت بذو الریاستین و وی نوعی از خط اختراع کرد مسمی
برماشی که قبل ازو نبود و خطوطی که اکنون معتبرست مثل ثلث و محقق
و غیر ذلک از فروع آن خطست القصه مامون برطبق رای فضل رفع حجاب
نمود و با علمای مجالس می بود بساط معدلت کسترد و رقم ستم از لوح
ملک سترد امین پروای احکام الهی نمیکرد و بارتکاب ملاهی
و اکتساب مناهی روی آورد و بوسته بوساوس دیو غرور ماموری
بظهور میرسید که در اساس دولت وی مخل بود و فضل بن ربیع ویرا
بخلع مامون راه نمون شد نام ویرا از خطبه برانداخت و نامهٔ عهد را
پاره ساخت و علی بن عیسی را از حبس برآورد و با پنجاه هزار سوار بقصد

مامون بخراسان فرستاد مامون باستصواب فضل بن سهل طاهر بن
حسین را با بیست هزار بمقابله روان کرد ان دو بحر لشکر که از نهنکان
جان ستان جوش میزد در هم ریخت **مثنوی** ز سهم دلیران دران داورد
جو طفلان تن رسید کردون بدر ٭ رسیده بلب جان جنک آوران ٭ و لی
تیغ را لب رسیده بجان ٭ باندک زمان اکثر زمین ان معرکه بخون لشکر
امین رنک کرفت بها دران آن سپاه را قوت مقاومت با جیش
غولی مامولی نماند شعشعهٔ نصرت بر وجنات لشکر طاهر ظاهر شد طاهر
بفضل نوشت که این رقعه وقتی نوشته شد که سر علی بن عیسی جدا از تن
بود و خاتمش در انکشت من مامون ویرا ذو الیمینین نام نهاد و باز
ببغداد فرستاد و هر ثمه را ممدّ وی کردانید بعد از یکسال که محاصره شد
امین را ضیق حال و اشکال اقدام بر قتال بران خیال باعث شد که
نزد هرثمه رود که مملوک پدرش بود **بیت** جون بر زمین طلیعهٔ اشب
کشت اشکار آفاق ساخت کسوت عباسیان شعار ٭ امین بقصد
لحوق بهرثمه بکشتی در آمد طاهر کمین نموده ویرا کرفت و هلاک ساخت
مدت خلافت وی جهار سال و هشت ماه مامون در خلافت استقلال
یافت و در مرو قرار کرفت فضل بن ربیع مختفی کشت مامون سعید
بن شاهک را بطلب وی مامور داشت بعد از یکسال ویرا اندوه بال
و کثرت ملال بغایت کمال رسیده نه طاقت استمرار بر احتباس داشت
و نه جرات ظهور در نظر ناس مناسب حالش این مقال **بیت**
کهی بکشم بکنج خانه شیدا میشوم ٭ و بر برون آیم میان خلق رسوا میشوم
بهر حال تقدیم جانب اقدام بر انتقال کرده زیرا که در روضهٔ جنت

کیر

دهانه ...

شما نتوان بود جایی که نه یاری بود آنجا نتوان بود حوالی را مشتمل
بر بعض احمال بوضع مردم حمال متحمل گشته برآمد در راه پیاده که با سواری
همراه بود وی را شناخت و سوار را از سر کار خبر دار ساخت فضل
بجهت دفع حملهٔ وی آن حمل را نزد سوار بینداخت اسب رمید و سوار
غلطید وی گریخت برای درگشاده رسید در درون رفت و در بست
و عجوزی آنجا بود وی استدعای اخفا کرد در اثنای مقال کسی حلقه بر در
زد عجوز وی را بکبوتر خانه اشارت نمود و در گشود اتفاقاً آن سوار
بنا بر سبق موفقت با آن عجوز قصد دیدن وی کرده بود با وی گفت که
شکاری چون فضل بن ربیع از دست من بدر رفت فضل را جوف از خوف
ممتلی شد و وهم بر طبیعت مستولی گشت دران حین عطسه از وی سر زد
آن مرد برسید که درین خانه کیست عجوز گفت برادر زادهٔ منست که
از سفر رسیده و راه زن جامه از وی کشیده بنا بر حجاب درین خانه
در آمده آن مرد جامهٔ خویشی بر آورد و گفت این پوشیده برآید
عجوز گفت که وی چند روزست که چیزی نچشیده و بطعامی نرسیده
و درخانه چیزی نبود اکنون خاتم مرا مرهون ساز و لطف کرده وی را بنواز
بطعامی تا بعد از حصول ماکول لابس ملبوس شده از صحبت مانوس
و به خدمت مخصوص گردد آن مرد رو به سوق نهاد عجوز فضل را بیرون
فرستاد وی متحیر و متفکر میرفت ناگاه صدای پای مراکب و غوغای
مواکب بگوشش وی رسید بدهلیز سرایی در آمد که تا آنها بگذرند آنجا
توقف کند اتفاقاً آن سرای سعید شاهک بود و آن جماعت وی را
توابع چون شاهک قدم بدهلیز نهاد وی را بر مطلوبی که مدتها حسبت

نظر

نظر افتاد از کیفیت رسیدن پرسید و طریقهٔ ترحم ورزید و با طعام اقدام
کرد و پس از اتمام ایام ضیافت با وی گفت که بطریق معهود من قاصد
خواهم بود و تو مقصود فضل از آنجا برآمد بخاطرش رسید که بخانهٔ یکی از
تجار که در عهد وزارت احسان بسیار در بارهٔ وی مرعی داشته روی
آرد تاجر که وی را دید اظهار سرور کرد و وی را در منزلی فرو آورد و در حال
بخانهٔ شاهک رو نهاد وی را خبر داد فضل را گرفته بحضرت مامون رسانیدند
مامون گفت که آنچه بر تو گذشته همه را در سلک تقریر منتظم دار و بتفصیل
در معرض عرض در آر چون بقصهٔ عجوز رسید فرمود که وی بصله گرامند و اهل
سازند و در شان سعید شاهک گفت که اگر وی مظهر این اطوار و مصدر
این چنین آثار نبودی در خاطر ما اراده تربیت و مرحمت در باره
وی روی نمودی و آن تاجر فاجر را که رداءت افعال آیینه احوال خود
ساخته بود حکم اخراج فرمود و رقم عفو بر جرایم فضل کشید و تقصیرات
وی را بالفضل خود بخشید منقولست که با آل علی اظهار میل میکرد وی
گفت که از هارون شنیدم که در شان حضرت موسی کاظم گفت که وی
حجت حق است و از همه کس بامامت احق و بخلافت ما الیق و اولی
است از آن وقت غلبهٔ هوای ایشان در دل حاصل شد و نهال محبت
این فرقه در دل شان در خاطر ما استقرار یافت در سنه تسع و تسعین
و مائتین اسمعیل بن حسن بن حسن علی المعروف بطباطبا بمعاونت
ابوالسرایا که از سرهنگان هرثمه بن اعین بود خروج کرد وجه تسمیهٔ تلقیب
او بطباطبا آنکه بجای قاف طا گفتی وی را قبایی آوردند گفت که طباطبا
و سبب این فتنه آنکه مامون طاهر بن حسین را از بغداد عزل کرد و حسن

وجه تسمیه طباطبا

بن سهل را بجای وی فرستاد مردم سر از متابعت حسن کشیدند و فتنها
انگیختند و ابوسرایا بواسطهٔ تأخر علوفه از هرثمه روگردان شد بکوفه رفت
و بطباطبا بیعت کرد حسن لشکر بر سر طباطبا فرستاد مغلوب گشتند و چون
طباطبا به فجاه درگذشت ابوالسرایا محمد بن محمد بن زید بن علی را بجای
او برداشت و مکرر بر لشکری که حسن می فرستاد غالب شد هرثمه دران
حین برنجش تمام بخراسان میرفت زیراکه معزول بود و جای او را تمام
حسن متصرف شده حسن او را طلبید تا با ابوالسرایا جنگ کرد و سرش
نزد مامون فرستادند پس هرثمه متوجه خراسان شد تا عرضه دارد که
حسن قابل امارت نیست فضل وی را نزد مامون بتقصیرات منسوب ساخت
و خروج ابوالسرایا را باغوای وی مسند گردانید و چون هرثمه رسید
او را بسخن نگذاشت و امر به حبس کرد و در حبس وی را هلاک ساخت و دران
حین موسی بن جعفر در یمن دعوی خلافت کرد و حسن افطس مکه را متصرف
گشت چون از خروج علویان عالم پر آشوب شد فضل در ولی عهدی
علی بن موسی الرضا رضی الله عنه کرد در جامع الاصول مذکورست که مامون
خواست که تقرب جوید بحق عز شانه امام علی بن موسی بن جعفر را رضی
الله عنهم طلبید و در سنه مائتین بوی عرض خلافت کرد و بکرات الحاح
نمود و جواب داد که من مفتخر بعبودیت حقم و رفعت از زهد می جویم
پس التماس قبول ولایت عهد کرد آن حضرت فرمود که بروایت آبا
کرام ز رسید انام علیه الصلوة والسلام بمن رسیده که پیش از تو دنیای
دنی را گذارم و به صفت مظلومیت جان بحق سپارم و مدفون شوم
در زمینی که سکنهٔ افلاک بر کربت غربت من اندوه ناک باشند پس

بولایت عهد رضا داد و مامون وی را رضا لقب نهاد بلکه بر وفق الاسما
تنزل من السما از جانب حق سبحانه و تعالی مسمی گشته و نعم ما قیل علی بن
موسی الرضا کر خدایش رضا شد لقب چون رضا بودش آیین پس چنان
قرار داد که در پی تولیت و عزل کس ننمود و دخل او در خلافت جز دخل خارج
ازان نبود و انگاه مامون جهت او بیعت از مردم طلبید و نام نامی او را
زینت وجوه دینار و درهم گردانید و حضرت بجای سواد و لباس که شعار
بنی عباس بود شایع ساخت **بیت** هر که در سایهٔ ان سرو سهی قد باشد
جاش زیر علم سبز محمد باشد و دختر خود را ام حبیب با امام داد و خود
دختر حسین سهل را در فضل نکاح نمود و این همه در یکروز بود و چون خبر
ولی عهدی رضا به بغداد رسید عباسیه با براهیم بن مهدی بیعت کردند
و فضل بر مامون چنان باز نمود که ابراهیم را با مارت بغداد قبول کرده
اند و فضل چنان ضبط کرده که بی اذن او کسی بمامون سخن نتوانستی گفت
امام رضا روزی در خلوت حال حسن بن سهل تقریر کرد و بیعت اهل
بغداد با مامون گفت و بر مامون خیانت فضل ظاهر شد پس مامون
قصد بغداد نمود و چون بسرخس رسید امر فرمود فضل را در حمام قرین
حمام ساختند اهل نجوم در طالع وی بنظر تخمین تعیینی کرده بودند که در فلان
وقت میان آب و آتش خون وی بریزید ان روز در حمام فصد فصد
کرد و برین بود که ان حکم بهمین برگذرد ناگاه جمعی رسیدند و کار او را
تمام ساختند منقولست که چون مامون بر تخلیط و توریط فضل واقف شد
خواست که ساحت دولت را از خبث وجود او پاک سازد با پنج کس
از معتمدان خویش درین باب برای استصواب مشورت کرد در روز

جز بفضل رسید و نامهٔ مشتمل بر ذکر سوالف خدمت قدیمه و حقوق قدیمه
بمامون فرستاد و مامون مقدمات آن نگار را ترتیب داد و انواع اعتذار
را تمهید نمود و خواست که بداند که آغاز آن از کدام یک وقوع
یافته چون معلوم شد هر یک را سیاست فرمود بعد از مدتی دانست که
عبدالعزیز طایی که یکی از جملهٔ مشاوران حمنه بود با دبیر خویش ابرهیم بن
عباس گفته و ابراهیم بفضل رسانید و خواست که شرار نار سیاست
در وجود ابراهیم افکند ابراهیم روی عجز و اضطرار بباد یه فرار آورد و آخر
دست ضراعت بدامان شفاعت یکی از مقربان مامون زد و گفت که عرضه
دارد که شخصی نزد کسری کاسهای آتش می نهاد ناگاه قطرهٔ آتش بر کسری چکید
فرمود که آن شخص را به تیغ سیاست دو نیم سازند آن فقیر گران سیاست
عظیم و حکم الیم بشنید کاسه برداشته تمام بر کسری ریخت و گفت از آن
چنین کردم که شایستهٔ این حکم که فرمودی شوم و مردم ترا از جهت
آنکه در جزای اندک جنایت سیاستی بدین غایت روا داری بظلم و ستم
منسوب نسازند کسری را این معنی پسند افتاد و ویرا امان داد اکنون بنده
میگوید که امیرالمؤمنین با من سری نگفته بود که محافظت و صیانت آن نکرده
باشم و ضایع و شایع ساخته باشم افشای سر امیرالمؤمنین عبدالعزیز کرد و
بسزای خود رسید اگر بنده حقوق ولی نعمت خویش را مرعی داشته ویرا
آگاه گردانیده باشم بر من چه ملامت لازم آید چون این حدیث بمسامع
خلیفه رسید ویرا از کیاست وی خوش آمد و از سر سیاست بگذشت
و در بابهٔ وی از و د منقولست که یحیی بن اکثم هفده ساله بود که مامون
ویرا بنابر وفور کیاست و فطانت که داشت قاضی ساخت و کسی در مجلس

اعتداد آن بجاح موکر

مأمون به قصد استحقار از وی پرسید که سن شریف قاضی چند است وی به قصد
سائل متفطن شده گفت که سال من موافق است با سال عتاب بن اسید
در وقتی که رسول الله صلی الله علیه و سلم ویرا امیر مکه ساخت مامون بسبی مصاحبت
وی و مراعات جانبش مایل بود تا بحدی که شنید که میل بساده رویان دارد
هر روز جمعی کثیر از ممالیک حسان را تعیین کرده فرستاد که هر روز ویرا سوار
ساخته بدار الخلافه رسانند و باز تا منزل وی تا وی روند و چون بطوس
رسید علی بن رضا رضی الله عنه وفات یافت **ابو محفوظ معروف کرخی**
رحمه الله تعالی که از کبار اولیاست و خاک او مقصد اهل حاجات و مظنهٔ
اجابت دعوات در سلک خدام سعادت فرجام حضرت امام رضی انتظام
داشت **یافعی نقل کرده** که عون الدین بن هبیره را کار از غلبهٔ احتیاج
و افتقار بغایت اضطرار رسید شنیده بود که حروف دعای که بر سر
تربت معروف بانتظام موصوف آید بر لوح قبول حی قیوم رقوم آن مرقوم
میگردد **بیت** زیر گل آنان که پراگنده اند ❊ گر چه بتن مرده بجان زنده
زنده شوی از نظر پاکشان ❊ آب حیاتست سر خاکشان ❊ قصد مزار آن
بزرگوار کرده از سر نیاز بدعا و نماز مشغول گشت چون بشهر باز می گشت
بمسجدی رسید و نظرش بر بیماری محتضر افتاد و ویرا اشارت بجفرهٔ بوریا
کرد کوزهٔ پر زر بر آمد با وی گفت که من ارزصافه ام و برادری داشتم
در آن محله آنگاه ودیعت روح بروح آفرین سپرد عون الدین بکنار
شط رسیده در زورقی شخصی شبیه بآن مرد بدید بعد از تفحص معلوم شد که
برادر وی بوده زر را باو رسانید و هر چند مبالغه کرد که از آن زر بگیرد نگرفت
و بهمان روز قضیهٔ الخلافت رسید و بمنصب اشراف خزینه منصوب گشت

اند

وی بدار رسید

وباندک روز بوزارت فیروز شد و چون مامون به بغداد قریب گشت
ابرهیم مختفی شد آخر مامون وی را عفو کرد و با او مخالط بود و در سال ثمان
وعشر ومائتین مامون برادر خود ابو اسحق را بولی عهدی متسم گردانید ملقب
بمعتصم ساخت و هم در آن سال قصد روم کرد و قلاع کثیره گرفت و در حین
رجوع در طرسوس وفات یافت او را آنجا دفن کردند و آن از بلاد ایست
که در اسلام بنا یافته لکن مدتی کفرهٔ ارمن بران مسلط شدند باز باسلام
عاید شد از مشاهیر علمای عهد وی یکی امام ابو عبید الله احمد بن حنبل شیبانی
است اصل وی از مروست مادرش بری حامله بود که ببغداد رسید ابراهیم
حربی گوید که احمد را چنان یافتم که حق تعالی گویا علم اولین و آخرین او را داده
در آن تصرف در آن ردی گشاده هیچکس از ائمه در تصرف دین بمرتبهٔ وی نرسیده
و آنچه او از آن محن کشیده کس نکشیده چه مامون بقول معتزله مایل بود و بحدوث
قران قایل و مبالغه در تکلیف علما میکرد و قیام باین امر از عبادت
می شمرد و از طرسوس ببغداد فرستاد و بار سال احمد و محمد بن نوح فرمان داد
چون برقه رسید خبر فوت مامون شنیدند باز معتصم در آن امر ساعی گشت
قاضی وی ابو داود معتزلی بود و احمد از وی دلیل بر حدوث قران پرسید وی
گفت ما یأتیهم من ذکر من ربهم محدث احمد گفت که این ذکر غیر قرآنست زیرا که
والقرآن ذی الذکر و اینجا مطلقست و در ص مقید مطلق را بر مقید حمل باید
کرد و قاضی ساکت شد معتصم با وی گفت که چگوی در شان احمد گفت
ضالست و مضل پس وی احمد را در برابر چندان تازیانه زد که بیهوش افتاد
و با رضای رضا نداد و بر قول خود ثبات نمود و در مدت وی آن بلیه
قایم بود و بشر بن مریس نیز در خلق قران لبی مجد بوده و دلیل وی این که

طرسوس
بفتح الطاء والراء وضم السين بعدها واو ثم سين مدينة بساحل الشام عند المصيصة بناها المهدي ابن المنصور ... ابن خلكان

قران

قران جایز نیست که لاشیء باشد و شیئت او مستلزم مخلوقیه است بنا بر
خالق کل شیء و بشر بن غیاث نیز بران بوده یکی از نقبا علما از مامون
استدعا حضور ایشان کرده با ایشان گفت که الوهیت نیز شیء است
پس باید که بلقیس را الوهیت حاصل باشد بنا بر نص واوتیت من کل شیء
بلکه در خالق کل شیء مراد شیء که قابل خلق و ایجاد است و در شان بلقیس
هر شیء که محتاج الیه ملوکست العیه بود پیوست و مذکوره همه اشیا اند مامون
مستحسن داشت و گویند که بنا بران از آن عقیده برگشت ابو ایوب سلیمان
بن حرب بن بجیل بقضای مکه از جانب مامون منصوب گشت و بعد از
چندگاه معزول شد و به بصره رفت و وفات یافت گویند وقتی که در
بغداد بود حضار مجلس او چهل هزار کس تخمین کردند و مجلس وی نزد قصر
مامون بود از فوق قصر دری گشاده بود و پرده تنک آویخته در پس آن
پرده نشستی و آنچه از وی شنیدی نوشتی و وی از شیوخ بخاریست
عمرو بن بحر که مشهور بجاحظ است از رؤسای معتزله در عهد مامون
و معتصم و متوکل بود به بلاغت وجودت کلام منثور و منظوم موسوم بود
در شان صقلات معلم گفته و کیف یرجی العقل و الحزم عند من یروح الی انثی
و یغدو علی طفل وی برابطیل معتزله بسیاری افزود و بمطالعه کتب فلاسفه
رو نهاد و بعبارات بلیغه از آن رواج میداد و از جمله عقاید فاسده وی
آنست که می گفت عذاب اهل نار که شرار کفار اند پایدار نیست و بطبیعت
ناری باز خواهند گشت و علی را رضی الله عنه در صبر بر آنچه بر عثمان گذشت
متهم دارد و در بحری امامت دو امام چون علی در کوفه و معاویه در شام
جایز می شمارد امام رازی در کتاب ریاض مطولهٔ در بابی که مبین مراتب الصحاب

سنت است کفته که تالیف جاحظ اکثر هذیانات است و معتزله بکثرت
مؤلفات وی مفتخرند هر اینه اهل سنت را مناسبست که بکثرت مولفات
فاخرهٔ غزالی رحمه الله مفتخر باشند یعقوب ابن اسحاق کندی یهودی در عهد
مامون مقدم اهل تنجیم و رئیس ارباب زیج و تقویم بود روزی در مجلس
مامون فوق یکی از فقهاء مشهور نشست فقیه از سر اعراض زبان اعتراض
کشود یعقوب کفت که من در علم بر تو فایقم و برین مقام لایق فقیه للامتحان
چیزی نوشت و در زیر مسند مامون نهاد کندی حکم کرد که چیزی نوشته
که نبات بوده و حیوان شده چون نظر کردند عصای موسی نوشته بود
این سخن منتشر شد و یکی از فقهای بلخ رسید بقصد اهلاک کندی ببغداد
متوجه شد و بکندی رسیده التماس تعلیم فن نجوم کرد کندی از ما فی الضمیر وی
اخبار کرد و کفت که ازین نیت خواهی کذشت و نجوم خواهی آموخت
وی ازان داعیه کذشت و بتعلیم مشغول شد کویند که ان ابو معشر بلخی بوده
و از عظام مشایخ ان زمان یکی ابو نصر بشر بن حارث حافی است رحمه الله
کویند که رقعهٔ دید بر سر راهی افتاده که بران بسم الله مرقوم بود بکمال
اعزاز و احترام برداشت و بلب ادب مقبل و ملثوم کردانید و از خاک پاک
ساخت و بعد از تعطیر آن در مکان عالی که مصون از سقوط بود وضع
نمود در خواب با وی کفتند که تطییب نام ما موجب طیب نام تو در دنیا
و اخروی شد وی پیوسته برهنه پا بودی و در کفش بر جلد کف پا اکتفا
نمودی کویا این مضمون با وی کفته بودند و وی بسمع رغبت شنفته

مثنوی
بهر کفش از چه کشی منت کس / کفش تو جلد کف پای تو بس
پای بی کفش تو از فقر و فنا / کفش کوبی زده بر فرق غنا

ازوی منقولست که

کفتی که

کفتی که مشی با کفش بر بساط ملوک حد مملوک نیست و زمین بساط شاهی
است و فرش کارخانهٔ الهی وفات وی در بغداد در سنه سبع و عشرین
و مائه و خطیب ابو بکر بغدادی نیز نزد وی مدفونست در جوار مزار
امام اعظم **بیان مآل طاهر بن حسین بن مُصعَب خزاعی قاتل محمد الامین
که ملقب بود بذی الیمینین** منقولست که روزی مامون مجلس بزمی را
باصناف اسباب آسایش آرایش داده بود و دلالان و غلمان موزون
کامثال اللؤلؤ المکنون اقداح بادهٔ کلکون را دایر ساخته بودند
و اهل نغمه و ساز و کویندکان خوش آواز نغمات دلپذیر و ترانهای
بی نظیر که در جمادات تاثیر میکرد ظاهر کردانیده بودند درین اثنا
طاهر بحضور دران مجلس مسرور کشت چون نظر مامون بروی افتاد
قطرات اشک بر رخسارش دویدن کرفت و اثار انقباض از
بشرهٔ او منظور انظار حضار کشت بعد از انقضای مجلس طاهر خاطر
شرابدار را که واقف اسرار خلافت و محرم استار کارخانهٔ دولت
بود بتحف مکرمت و مواهبت منجذب ساخت و از منشاء تغیر حال
سوال کرد معلوم شد که دیدن طاهر ویرا از واقعهٔ برادر یاد میداد
و ازان محمد انواع ملال بوی روی نهاده طاهر از استماع این معنی متوهم
شد روی التجا باحمد بن ابی خالد آورد که ریاض جاهش بزلال وزارت
نضارت داشت و درخواست کرد که ویرا بامارت خراسان سر
فراز ساخته از عرصهٔ آسیب نظر مامون ایمن کرداند احمد بسایهٔ اشفاق
بر انجاح مقصود وی افکند تا مامون وی را بخلعت کرانمایه سر افراز
کردانید و از سایر اقران بامارت خراسان ممتاز ساخت طاهر

جون بخراسان رسید در امارت متمکن گشت بنا بر بعض امانی که شایح
وساوس شیطانی بود داغ کفران بر پیشانی نادانی خویش نهاد
ورایت عناد واستبداد برافراخت ونام مامون از خطبه بینداخت
کلثوم بن هام که بعض اشغال واعمال خراسان در عهدهٔ اهتمام او بود تفصیل
قضیه را اعلام دار الخلافت نمود از وی منقولست که روز دیگر طلحه
بن طاهر مرا طلب نموده گفت که قضیهٔ دی روز را رقم زده کلک عرض
ساخته گفتم بلی گفت که امروز مرقوم دار که پدرم ودیعت حیات
بمقتضای اجل تسلیم نموده همان که در سنجد نام خلیفه از خطبه فکند
بخانه آمد ویرا تب محرق عارض شد وزمان غیور ندای وکذلک
نجزی کل کفور در داد ودر اثنای شب درگذشت منقولست که چون
خبر اول بمسامع خلیفه وصول یافت زبان عتاب دران باب نسبت
با وزیر گشود وگفت اقدام برین کار که منتج تطرق فساد بان بلادی
نماید بسعی تو وقوع یافت روز دیگر نامه که خبر فوت طاهر بر وجه مذکور
دران مسطور بود رسید وخاطر وزیر اطمینان پذیر گشت مدت
حکم طاهر یکسال بود وی اعور بود **طلحه بن طاهر** در جای پدر متمکن گشت
اما اجل ویرا نگذاشت وباندک روزی از جای برآورد پسرش **علی**
اندک زمانی بر حکومت برداشت وآخر بعض اهل فساد که خروج برزده
خروج کرده بودند وی را عرضهٔ تیغ عدوان ساختند **عبد الله بن طاهر**
که در وقت برادرش طلحه در دینور بود مامون ویرا فرمان ایالت
خراسان کرامت نمود چون بنشابور رسید جماعت خوارج بدکیش
را که پای جسارت از حد خویش پیش نهاده بودند بجزا در سزا رسانید

در روضة الصفا آورده که در ایام حکومت عبد الله بن طاهر در
هرات قریب بجامع آتشکده بود که جمعی از مجوس منحوس بان معتقد
ومفتون بودند وباداء جزیه از تعرض اهل اسلام محروس ومصون
روزی واعظی وبعض از مجامع بمسامع رسانید که درین شهر
غیرت دین وتقویت شرع مبین مرتفع گشته وکسی نیست که نصرت
شریعت وهدم بنیان مخالفان ملت وجههٔ همت بازد وبازالهٔ
چنین مقام تباه از جوار بیت الله دست اهتمام کشاید جمعی کثیر
اتفاق کردند ودر یکشب مصالح عمارت حاضر ساختند وآن آتشکده را
خراب کرده بجای آن مسجدی بنا نمودند روز دیگر فرقهٔ مجوس مذکور
راه نشابور پیش گرفته نزد عبد الله استغاثه کردند چهار هزار پیر
معمر موقر گواهی دادند که مدت العمر همین مسجد باین هیات
درین مقام میدیدیم ودر هیچ وقت درانجا آتشکده بنظر ما نرسید
مدت حکومت عبد الله طاهر هفت سال **طاهر بن عبد الله** بعد از
پدر در عهد مستعین والی خراسان گشت وپانزده سال حکومت
کرد **محمد بن طاهر** بتعین مستعین بحکومت متعین شد رایت حشمت
وتمکین در مقام آبای گزین برافراخت در اقامت مراسم سخا وکرم
وبذل دنیا ودرم قدم بر قدم آبا داشت ومجالس بزم می آراست
اما از فواحش محترز ومتوحش بود منقولست که ایوب بن شادان
که در فن طب بس ماهر بود ودر خدمت محمد بن طاهر می بود بکلی زندها
رجوع کرده گفت که حال اخلاص واختصاص من نسبت با میر محمد بر تو مخفی
نیست امروز پنجم روزست که حجاب پردهٔ منع در پیش روی مرادم

می کشند و نواب خط بطلان و وظایف و عوارف معینه بنام من کشیده
اند مأمولم که سبب این عتاب از جانب امیر معلوم نمایی ان ندیم چون
در مقام استفسار از منشا آن آثار آمد محمد مما لیک حاضر را بخروج
امر کرد و پس گفت که عارضه فراج مرا از منهاج صحت اخراج کرده بود
از وی استعلاج کردم وی اشارت بغلامانی خرد سال کرد که علاج
مجامعت با مثال اینهاست و حق تعالی بر حال من اطلاع دارد که هرگز
بآن امر قبیح که نص صریح صحیح اتاتون الفاحشة ما سبقکم بها احد من
العالمین دارد در تقبیح فعل و تفضیح فاعل انست اتیان ننموده و اگر نه
آن بود که توهم داشتم که اگر بزجر و تادیب وی متوجه شوم مما لیک را
مقول نامعقول وی مسموع گردد و اورا ادبی که موجب اعتبار اهل جهان
بودی میکردم ان ندیم قصه غریب را با طبیب مشروح بگفت وی قسم
یاد کرد که مراد من آن بود که مباشرت با کنیزان که در سال امثال اینها
باشند و کتابی برآورد و نقلی نمود که علاج ان مرض بر وفق ان بیان
نموده بودند ندیم کتاب بخدمت امیر برد و عرض طبیب و نقل مذکور
معروض داشت و امیر را باز در مقام لطف درآورد با وی گفت که
اگر در مجلس شرم میکردی که لفظ کنیزان بگویی بمن رقعه بایستی نوشت
وان اشارت بغلامان نمی بایست کرد آخر یعقوب لیث بر وی
مسلط گشت و از مدت حکومت وی هژده سال گذشته بود پس از
وی آن خاندان مستاصل شد مدت حکومت ایشان در خراسان پنجاه
شش سال بود المعتصم بالله ویرا خلیفه مثمن گویند زیرا که هشتم
عباسیه بود و نطفه هشتم از عباس و مدت خلافتش هشت سال و هشت
ماه و هشت روز و چهل و هشت سال عمر یافت هشت پسر و هشت دختر
و هشتصد شتر و هشت هزار ضیعه ازوی ماند وی بجمع مما لیک ترک
پرداخت و ایشان را بوفور ترتیب می نواخت اهل بغداد انها را ایلی
پسندیدند و در افنای ایشان می کوشیدند وی به بنای سرمن رای
که اکنون بسامره مشهور است مشغول گشت و در ماتین و عشرین بانجا
منتقل شد و در بنا جامع پانصد هزار دینار صرف شد و امرا عمارات
رفیعه ساختند و بعد از معتصم از واثق و متوکل قصرهای بدیع و بناهای رفیع
ظاهر شد متوکل از دجله دو قنات یکی شتوی و دیگری صیفی برید از میان
کوچهای شهر که گذشته بجامع میرفت و سردابی که برعم شیعه خروج مهدی
از ان خواهد بود در ان جامع است مدتی اسپی با زین و لجام زرین
برای خروج امام بر در سرداب حاضر ساختند تا سنجر ملکشاه بران سوار شد
وان قاعده برانداخت و معتضد از سامره ببغداد منتقل شد و پس از ان
سامره خراب گشت ابن معتز در ان باب گفته عذت سرمن رای
فی العفاء فیا لها قفا نبک من ذکر حبیب و منزل تفرق اهلوکم و لم یبق
من رسمها لما نسجتها من جنوب و شمال مرویست که در رمضان سنه
ثلث و عشرین بابک خرم دین را نزد معتصم آوردند دست و پایش را
بریدند وی در ان حین می خندید و اظهار عدم الم میکرد و در تاریخ مقدسی
مذکور است که هزار هزار مسلمان کشته بود و بسی کس بسبب او زندیق گشته
وویرا خرمی و خرم دین گویند زیرا که منسوبست بقریه خرمه از فارس
و ملاحده را بوی منسوب دارند جهت انکه وی باباحت محرمات و محارم
قایل بود وی و اتباعش از جمله اسمعیلیه اند و منقولست که بابک مذکور

پدری داشت وبرا مازیار میگفتند وبرا نیز با پسر گرفته آوردند وصلب
کردند وپس از وی بابک را سلب کردند ابو تمام دران قضیه گفته
وقد شفی الاحشاء من برحائها ، ان بابک جاء مازیار ، ثانیة فی کبد
السماء ولم یکن ، کاثنین ثان اذ هما فی الغار ، وصاحب مفتاح ثانی را
بنابر تقدیم اثنین ثانی تعقید منسوب داشته در سنه سبع وعشرین ومائتین
وفات یافت مرادی ومزنی که از تلامذه شافعیند در عهد معتصم بودند
وچون باعتزال مائل بود وتوقیر ایشان نمینمود ودر سنه اربع وعشرین در
بغداد تگرگی نازل شد هر یک مقداری بیضه ماکیان کثیری از ابدان بدان
هلاک ساخت وبسیاری از بنیان خراب نمود وچون کیمیا کی بمهبا تی نازل می
شنیدند وصورت قایل نمید ندند وان قول این بود که ارحم عبادک
واعف عن عبادک بعد از تسکین اثر قدمش ظاهر بود درازش [illegible]
یک وجب وطول یک ذرع وبین القدمین پنج ذرع از کلام در رنظام
وی است العلماء غرباء لکثرة الجهال بینهم وقال ایضاً اثنان علیلان
ابداً صحیح محتمی وعلیل مخلط ونمود که فرج ما بعد از مامون سی ماه خواهد
بود الواثق بالله هارون بن معتصم مدت خلافت وی پنج سال ونه
ماه مردی توانا بود بهر دستی گوسفندی نگاه داشتی تا پوست کندندی
ووی در فن موسیقی مهارت داشت ودران رسایل نوشته در سنه
اثنین وثلثین ومائتین مستسقی شد ووفات یافت ودر اعتزال
چندان بود که احمد بن نصر خزاعی را بدست خود قتل نمود وی در اکل شهرت
تمام داشت اکثر اوقات بی اشتها طعام خوردی بمرض استسقا مبتلا شد
طبیب وی را در تنور گرم نشاند واشربه داد تا صحت یافت وبا وگفت که

اگر حفظ

اگر حفظ صحت نکنی مرض عود میکند آخر خود را فدای شکم ساخت در عهد
خلافت در تعظیم حرمین میکوشید وبفقرای آنجا مال بسیار میفرستاد
المتوکل علی الله جعفر بن معتصم بعد از برادر خلیفه شد وی اول خلیفه
ایست که مذهب شافعی داشته لکن اعتقاد وی نیکو نبود با آل علی محبت
نداشت واظهار بغض می نمود مردم را از زیارت شهید کربلا ممنوع
ساخت وبیوت که در جوار روضه شریفه بود برانداخت وآب فرات
را بریده تا آن زمین غرق کرد وآب محیط قبور شهدا گشت واز ان
مرتبه نگذشت آن روضه را بنابرین حایریه خوانند بدین سبب اهل
بغداد بر جدران مساجد واسواق رقوم شتم او می نگاشتند وشعرای
زمان زبان بهجای او جاری میداشتند مثل دعبل وغیره وابن السکیت
قایل این چند بیت از وست شعر تالله ان کانت امیة قد اتت
قتل ابن بنت نبیها مظلوماً ، فلقد اتاه بنو ابیه بمثله ، هذا لعمرک قبره
مهدوماً ، اسفوا بان لا یکونوا شارکوا ، فی قتله فتتبعوه رمیما ، گویند
که حربه پیغمبر علیه السلام نزد یکی از اولاد صحابه کرام بود انرا از وی خواست
وبزر ونفایس گوهر آراست وقت رکوب از پیش وی بردند ومردم تعجب
میکردند که حربه رسول را عزیز میدارد واهانت فرزندان او جایز می
شمارد منقولست که پیوسته طیور غفلت وغرور در آشیان دماغ آن
غافل متوطن بیضه خیال اموری از عقل وخرد دور مینهاد ودر صورت لعب
ولهو چیزهای عجیب صدور می یافت وبظهور میرسید از جمله گاهی شیری را
از قید بر آورده در مجلس رها میکرد وگاه ماری آورد وکسی زخم میزد
انگاه تریاک میداد وگاه سبوی پر عقرب می شکست وعقارب

در مجلس ایشان رمی یافت اهل المجلس را نه قدرت برقرار بود و نه طاقت
استقرار و ارتکاب امثال اینها از قبایح و فضایح بنا بر ضلالت
و جهالت میکرد مثنوی هر موقن بود بدان که خدای حاضر و ناظر است
در همه جای در و دیوار حاجب بواب نیست بر دیدن خدای حجاب
کی تواند بجنبش و ارام بر امور قبیح کرد اقدام منقولست که در عهد
او سه روز متوالی آب دجله ملون بلون اصفر فاقع شد و چند روز بعد از
صفرا احمرار بیدا کرد و منقولست که در عهد وی سنه تسع و ثلثین و مایتین
در دامغان زلزله ظاهر شد که چهل و پنج هزار کس را بطالب اینما
تکونوا یدرککم الموت تسلیم کرد و عمارات بسطام انهدام و انعدام
یافت و در قم و کاشان و جرجان و نشابور انواع ویل و ثبور ظهور
یافت و در بعضی از توابع مصر سنگ بارید هریک بوزن ده رطل و ابن جوزی
نقل کرده که در عهد وی سیزده دِه در زمین فرو رفت و از قطان آن
جز چهل و دو کس ناجی نگشت شد حضرت امام علی نقی هادی عسکری را از سر من
رای آورد و در منزلی ناخوش تاریک مسمی بخون الصعالیک ویرانا نازل ساخت
یکی از احبا نزد وی درآمد و گفت که این جماعت را غرض از فرود آوردن
شما درین مقام اطفاء نور و اخفاء نام خجسته فرجام شماست در حال
آبهای روان و باغ و بستان و قصرهای گوناگون و ولدان کانهن
لولو مکنون ظهور یافت فرمود که هر جا هستم این با ماست ما در خان
الصعالیک نیستیم و منقولست که علی بن جهم که از خوش طبعان آن عصر بود
بروی درآمد و تفاحی که بروی اثر دندان بود نزد وی دید که بعضی از جواری
وی فرستاده بودند گفت در شان این قبل از جلوس نظمی بگوی و ترا بر بیتی

هزار دینار است وی گفت تفاحة بالشوی من فیها اشهی الی من الدنیا و ما فیها
جات بها طیبة من عند جانبه نفسی من السوء و الافات تفدیها لو کنت
میتا و نادتنی بنغمتها انی لابرعت من لحدی الیها بیضا فی حمرة علت
بغالیة کانها قطعت من خد مهدیها بچهار هزار دینار و چهار خلعت
نواخت زمخشری در ربیع الابرار نقل کرده که متوکل شنود که در قریه کشمیر
از رستان بست از توابع سیستانست سروازادیست از غرس گشتاسب
که نظیران در حسن و بلندی نیست و عظم ان بمرتبه که سایه ان یک فرسخ فرو
گیرد و آن سرو از مفاخر خراسان بود بدیدن ان مایل شد که چون بصر سیر
بدان طرف نداشت طاهر بن عبدالله را که امیر خراسان بود مامور داشت
بانکه انرا قطع کند و قطع جذع و اغصان بر شتران بار کرده بوی فرستد
هر چند که سکنه ان نواحی بلکه همه خراسان دست تضرع بدامان تشفع زدند
نافع نیامد و مال عظیم در مقابل اعفا قبول کردند اثری نداد و سرو را بریدند
و بکاء و صیاح و عویل و نیاح از هر کس بسقف فلک رسید از شواذ در ان
باب مراثی ظهور یافت علی بن جهم گفته قالوا سری بسبیله المتوکل
فالکسر ویسری والمنیة تنزل ما سر بلت الالان بالسیف من اولاده متسربل
جریان قدر بر طبق ان بود و قبل از وصول سرو مقتول گشت ~~حضرت امام
علی نقی هادی عسکری را بسر من رآی آورد و در منزلی ناخوش تاریک
مسمی بخون الصعالیک ویرانا نازل ساخت~~ یکی امام محمد بن اسمعیل
بخاری و مسلم حجاج قشیری از ائمه حدیث در زمان وی بودند و
از فقهای حنفیه شیخ ابوحفص کبیر بخاری که از تلامذه محمد بن حسن بود میان
وی و محمد بن اسمعیل صفای نبود وی اهل بخارا را تحریک نمود تا محمد را از شهر

بیرون کردند و بار دیگر محمد را از بخارا اخراج کرده بوده اند اما وی باعث
نبوده بلکه سبب آن بوده که حاکم بخارا می خواسته که وی مجلسی با بنای
او مخصوص دارد که سماع حدیث کنند وی قبول نکرده گفته که مردم را از
مجلس علم منع نمیکنم از اعیان مشایخ عهد وی یکی عبدالله حارث بن
اسد المحاسبی بود در جد و اجتهاد سرآمد همه عباد و در ورع و زهد اورع
زهاد چون بطعام شبهه رسیدی رگی از انگشت وی جنبیدی دست از ان
کشیدی پدرش وفات یافت و مال بسیار گذاشت وی هیچ از ان بر
نداشت و همه کان لم یکن انگاشت بجهت آنکه پدرش قدری بود بحتری
طائی و ابوالعباس مبرد نیز دران عهد بوده اند مبرد بحتری را می
ستوده ابن طومار که از ندمای متوکل است گوید که روزی در مجلس
متوکل بحتری بود غلامی راح نام بخدمت قیام داشت متوکل با فتح بن
خاقان گفت که بحتری را با راح عاشق می یابم فتح بحتری را از و غافل دید
گفت یا امیرالمؤمنین وی از ان غافلست و از میل با و ذاهل متوکل
گفت که تغافل او دلیل این حالست و مبین این مقال پس راح را گفت
تا وی را پیاله داد بحتری در روی راح نظری از وی حیرت کشاد و حال
بحتری که نزد فتح نظری بود از ان فتح نظر بدیهی گشت و بامر متوکل
در شان راح شعری بگفت وی را در وصف ایوان کسری قصیده ایست
سینیه در غایت جودت و نهایت عذوبت ابوالعلاء معری وی را اشعر
از ابی تمام و متنبی میداند ابن خلکان آورده که طاهر بن محمد هاشمی را که
از معارف حلب بود صد هزار دینار از میراث پدر رسید و تمام آن
در صله شعرا مصروف گردید بحتری از غایت بقصد وی رو بحلب نهاد

و مدحی که گفته بود نزد وی فرستاد و دران وقت کف کریم طاهر همه
اموال افشانده بود و وی را جز مسکنی که دران ساکن بود نمانده آنرا
بسیصد دینار فروخت و از الجمله صد دینار با بیتی چند که این یکی از انست
به بحتری روان کرد شعر والادیب الاریب یسمح بالعذر ؛ اذا قصر الصدیق
المقل ؛ بحتری بعد از وقوف بران حال رد آن مال کرد و نوشت بیتی
چند که این دو بیت از انست شعر غیر انی رددت برک اذ کان ربا
والربا لیس یحل ؛ و اذا ما جزیت شعرا بشعر ؛ قضی الحق و الدنانیر فضل ؛
طاهر غلام را گفت که پنجاه دینار بران افزاید و بحتری را سوگند داد
که رد ننماید بحتری بوی نوشت که شعر شکرتک ان الشکر للعبد نعمة
و من شکر المعروف فالله زایده ؛ لکل زمان واحد یقتدی به ؛ و هذا
زمان انت والله واحده و مبرد ابوالعباس محمد بن یزید بن عبد
الاکبر است اخذ علوم ادبیه از ابی عثمان مازنی کرد ابی العباس ملقب
به ثعلب که مولف کتاب فصیح است معاصر وی بود مناظره میان
ایشان واقع می شد مبرد بنا بر سلاست الفاظ غالب می نمود وفاتش
در سنه خمس و ثمانین و مائتین بوده ابو تمام حبیب بن اوس طایی
در عهد معتصم اشتهار داشت ذکرت بدیع وی میگماشت در قصیده
در مدح وی گفته بود که اقدام عمرو فی سماحة حاتم ؛ فی حلم احنف فی ذکاء ایاس ؛
بعضی گفتند که اینها را چه رتبه ان که نسبت خلیفه زمان بایشان کنند
ابو تمام در بدیهه گفت بیت لا تنکروا ضربی له مثلا ؛ شرودا فی الندی والباس ؛
فالله قد ضرب الاقل لنوره ؛ مثلا من المشکوة والنبراس ؛ خلیفه و حضار از
قوت طبع وی تعجب کردند و بنا بران وی را بحکومت موصل نوازش نمود

وجون فتح عموریه کرد وخلاف قول منجمان که فتح را ممتنع میدانستند ظاهر شد
ابو تمام قصیده گفت که اولش اینست شعر السیف اصدق انباءً من
الکتب • فی حده الحد بین الجد واللعب • وتا اواخر عهد متوکل بود ووی
مولف کتاب حماسه است که انظار اهتمام تمام مکتسبان فنون ادبیت
ومنتسبان علوم عربیت مقرونست وکثیری از کتب تفسیر باثبات آن
مشحون مرویست که وی در مدح عبد الله بن طاهر قصیدهٔ غرا تمام ساخته
متوجه خراسان شد ابو العمیثل وابو سعید ضریر از ندمای مجلس وجلسای
موانس عبد الله بودند صلات شعرا وجوایز بلغا بصحت آرای رضا
وارتضای ایشان از عبد الله سمت ظهور میگرفت ابو تمام ملاقات
ایشان کرده باب مقال بانشاد قصیده کشاد ومطلعش این بود که شعر
وهن عوادی یوسف وصواحبه • فعزما فقدما ادرک السؤل طالبه مستمعان را
میل استماع تجدد وسماع این مطلع بمقطع رسید ابو تمام مستدعی اذن اتمام
انشاد شد جون بدین دو بیت رسید که شعر ورکب کاطراف الاسنة
عرسوا • علی مثلها واللیل تسطو غیاهبه • لامر علیهم ان تتم صدوره
ولیس علیهم ان تتم عواقبه • آن ابیات حسان معدود شد ومقارن
استحسان آمد وهمچنین چند بیت بسمت ارتضا موسوم گشت از جمله شعر
وقلقل نای من خراسان جاشها • فقلت اطمئنی انضر الروض عازبه
الی سالب الجبار بیضة ملکه • وآمله عاد علیه سالبه • پس قصیده بعبد الله
رسانیدند وتحسین ایشان احسان تمام نسبت با ابو تمام بجای آورد
وابو تمام میل رجوع بعراق کرد جون بهمدان رسید ابو الوفا بن سلمه که
از اکابران عهد بود وصول ویرا مغتنم دانسته طریقهٔ اکرام واحترام

مرعی داشت روزدکر روی زمین بفرش ثلج مفروش شد وصورت
جبال کالعهن المنفوش بنظر آمد طریق تردد مقطوع گشت وقافله وسابله
ممنوع ماند ابو تمام ناچار مشتغل مطالعه شد وپنج کتاب در فنون شعریه
نوشت یکی ازان دیوان حماسه است وآن در خزاین آل سلمه ماند بآن
صفت کرده کسی نداد ندی جون دست تطاول ایام در انفصام سلک
انتظام آن خاندان کوشید دیوان مذکور باصفهان افتاد وازانجا
انتشار یافت وامثال واقران ابی تمام را از محدثین شمرند واشعار
ایشان را در لغت شاهد نتوان ساخت بخلاف اشعار جاهلیین جون امرء
القیس وزهیر بن ابی سلمی وطرفه ومخضرمین که ادراک جاهلیت واسلام
کرده اند جون حسان ولبید ومتقدمین از اهل اسلام جون فرزدق وجریر
واز اصمعی منقولست که ابراهیم بن هرمه خاتم حجج است بهر که بعد از وییست
حجت نیست متوکل را پنج پسر بود مستنصر ومعتز ومؤید این هر سه را بترتیب
ولی عهد کرد ودو دیکر که موفق ومعتمد ند در نظر نیاورد وآخر معتمد
بیست سال خلافت کرد ودر نسل موفق بماند متوکل را باغواء ترکان برضا
مستنصر کشته شد جه پیوسته ویرا ایذا کردی وکفتی که تو مستنصر نیستی منتظری
زیرا که ولی عهد بود وبعد ازان خلافت را رونق نماند وقت قتل
فتح ابن خاقان وزیر خود را بروی انداخت وکفت لا ارید الحیوة
بعدک یا امیر المؤمنین مسخرهٔ خاص بود فرار نمود وکفت ارید الف حیوة
بعدک یا امیر المؤمنین قتل او در شب جهارشنبه سیم شوال سنة ۲۴۷ بود
بباغ ترکی بلیله متوکل است در شب سروری که بصاحب ان مصیبت رسید
کم انت متحصن فی جوسق • قد بات منه بلیلة المتوکل المستنصر بالله

قتل المتوکل فی ساعة
من اللیل بایدی [illegible]
وقت خلوته [illegible]
مع ابنه المستنصر
وبعثها [illegible] الصغیر
فی مجلس الشراب وقتل
معه وزیره الفتح بن خاقان

بعد از پدر شش ماه زیست عمر وی بیست و پنج سال بود و دیگر المستعین
بالله احمد بن معتصم جون قتله متوکل بخلافت اولاد وی راغب
نبودند رقم خلافت بنام احمد بن معتصم کشیدند در سبع واربعین
ومائتین خلیفه شد در عهد وی یحیی بن عمر بن یحیی بن حسین بن زید بن
علی در کوفه خروج کرد و در طبرستان الداعی الی الحق سر برآورد ده
سال متصرف آن بلاد شد بسی سفاک و بی باک بود و بی محرق بلاد و مهلک
عباد و نسب وی برین وجه است حسن بن زید محمد بن اسمعیل بن حسن
بن زید بن حسن رض ابن عمری صوفی نسابه نسب او برین وجه ذکر کرده
و در کتابی که در انساب علویه نوشته در سنه ۴۳۴ اکنون نسل وی باقیست
پس از وی برادرش محمد بن زید قایم مقام شد صاحب مروت و شجاعت
وجود بود و بعد از هژده سال بدست محمد بن هارون بتقویت اسمعیل
سامانی بقتل رسید و نسل وی باقیست و مستعین مدت دو سال
و نه ماه که بخلافت گذرانید بنا بر سوء تدبیر بغضب شش وزیر کرد آخر
بنا بر غلبه ترکان از گریزی نداشت ببغداد گریخت ترکان در محرم سنه
اثنین وخمسین ومائتین در سامره به المعتز بالله زبیر بن متوکل بیعت
کردند وی برادر خود موفق را بحرب وی فرستاد آخر بعضی از اعیان
سعی کردند تا خود را خلع کرد و معتز وی را بسامره طلب داشت و در راه
بامر معتز براه عدم روانه شد در عهد معتز علی نقی رضی الله عنه به عالم قدس
ملتحق شد مدت معتز چهار سال و شش ماه آخر ترکان مثال سایر اموال
از وی گرفتند و بضرب عنیف وی را بر خلع خویش تکلیف کردند و در حبس
اتراک از جوع هلاک شد المهتدی بالله محمد بن واثق بن معتصم

پس ازوی

بس از وی بزرافت خلافت مشرف شد صلاح و سداد را شعار خویش
ساخت و روش عمر بن عبد العزیز از پیش گرفت منهیات در عهد وی
متروک گشت اوانی ذهب و فضه را مسکوک ساخت و ساعی که خلفا نگاه
داشته بودند بگذشت اکثر شبها بعبادت میگذرانید در عهد وی
صفاریان ظاهر شدند و ممالیک زنجی در بصره مالکان خود را کشتند
و بر بصره مستولی گشتند و فوق چهارده سال در تصرف ایشان بماند چون
یکسال و چند روز از خلافت مهتدی بگذشت اتراک بی باک وی را بقلاع
عطش کشتند عمر وی بیست و چهار سال بود المعتمد علی الله احمد بن متوکل
پس از مهتدی خلیفه شد وزیر پدر خویش عبد الله خاقان را وزیر
ساخت و برادر خود را موفق تکریم نمود و بدفع صاحب الزنج فرستاد
وی دو مرتبه با ایشان مقابله و مقاتله کرد و مغلوب گشت و بعد از انهزام
دوم در مقام جمعیت بود که آتشی در لشکرگاه او افتاد و جمیع اسباب
بسوخت و مردم او پراکنده شدند خود بسامره رفت پس با یعقوب
بن لیث صفار که متوجه بغداد شده بود حرب کرد و یعقوب مغلوب
گشت و در وقت فتنه یعقوب صاحب الزنج قوت گرفت پس موفق
پسر خود را ابو العباس بحرب ایشان فرستاد و قتلها از طرفین دست
داد آنگاه موفق بواسط رفت و از آنجا قصد تسخیر بلدی که در تصرف
زنجیان بود کرد و کثیری از مسلمات بحکم اسیر بالقسر آنجا بودند خلاص
ساخت پس محاربات عظیم با صاحب الزنج نمود و شمار اقتیلان
جانبین بمرتبه رسید که نزد تصور آن عقل از سمت اذعان دوری میگزیند
و وقوع آن از احاطه امکان عادی خارج بیند آخر صاحب الزنج بزنج اسیر

لشکر طوسنج موفق رسید و موفق برادر را با پسر خویش در بغداد فرستاد
در تاریخ ابن اثیر ماثور و مذکور است که در سنه ست و سبعین و مائتین
در بصره بعض قبور بر سر تلی ظهور یافت هفت تن دران مقبور بودند
که کفنهای و بدنهای ایشان فتوری و قصوری نیافته بود و رایحهٔ مشک
از ایشان فایح می گشت و بر لب یکی رطوبتی که اثر شرب آب بود لایح
می نمود معتمد انرا فرستاد و انها را بدان حال یافتند و موی یکی از
انها را کشیدند چون موی احیا استحکام تمام داشت و هم دران تل حوضی
نمایان شد در سنگی برنگ سنگ فسان و خطی غریب بران می نمود که خواندن
مقدور نگشت و دران سال در بغداد منادی کردند که واعظان در جوامع
وعظ نگویند و منجمان و فال گیران در اسواق ننشینند و صحافان نسخ
کلامی و جدل و فلسفه نخرند و نه فروشند در عهد وی ابو الحسن سری
سقطی رحمه الله که خال جنید بود و استاد وی و شاگرد معروف کرخی
رحمه الله که درگذشت وی در ابتدا بکسب مال و بیع و شری اشتغال
داشت روزی شیخ معروف وی را بطفلی یتیمی دلالت کرد وی
در حال اجابت نمود معروف دعا کرد تا دل او از شغل دنیا انقطاع
یافت حسن بن محمد الزعفرانی از تلامذهٔ امام شافعی است و از
رواة کتب قدیمه در عهد وی بود و در زمان وی یعقوب بن لیث
درگذشت و برادرش عمرو بامر حکومت قیام کرد معتمد امارت خراسان
بوی داد و محمد بن عبدالله طاهر را از نیابت وی بخراسان فرستاد
آخر عمرو لشکر بوی کشید معتمد از وی رنجید و فرمود تا در روس منابر برو
لعن کنند و قصد حرب او کرد و وفات یافت ابن جوزی گفته که بنجاه

درگذشت و بعضی گفته اند که به خناق جمیع اوقات بلهو و طرب مشغول
بود و جمیع امور ملکی بموفق موکول مدت خلافت وی بیست و سه سال بود
در سنه تسع و سبعین و مائتین وفات یافت و در همین سال برادرزادهٔ
خود را المعتضد بن موفق را ولی عهد ساخته بود عبدالله بن یحیی بن خاقان
و حسن بن مخلد و سلیمان وهب و صاعد بنوبت وزیر او شدند و در عهد
ابو داود سجستانی محدث صاحب سنن وفات یافت و ابو سعید خراز
که قدوهٔ مشایخ خراسان بود هم دران اوان وفات نمود وی اول
کسی است که لفظ فنا و بقا بر زبان رانده و پس ازان در میان اهل
حقایق مانده بعد از فوت معتمد موفق که جعفر نام داشت با عمرو
صلح کرد و امارت خراسان و بغداد بعمرو ارزانی داشت و خود بقصد
بغداد روان شد و چون به بغداد رسید وفات یافت شبلی قدس
سره که نامش دلف بن جحدر است و کنیت ابوبکر منسوبست بقریهٔ شبلیه
موضعیست از نواحی اسروشنه از اعمال ما وراء النهر حاجب موفق بود
آخر توفیق توبه یافت بصحبت خیر نساج شتافت و وی از حجابت
تافت مالکی مذهب بود و کتاب موطا که امام مالک در حدیث نوشته
حفظ کرده بود و ابو القاسم بن علی بن عیسی وزیر نقل کرده که ابن مجاهد که
از مشاهیر قرا بود نزد پدرم نشسته بود که گفتند شبلی میرسد ابن مجاهد
گفت که ویرا الزام و اسکات خواهم کرد چون شبلی بنشست ابن مجاهد
گفت که کجاست در مسائل علمیه افساد ما ینتفع به و عادت شبلی آن بود که
هر جامه که پوشیدی جایی ازان پاره ساختی شبلی گفت که کجایی تو از
معنی فطفق مسحا بالسوق والاعناق ابن مجاهد ساکت گشت پدرم

با وی گفت که ترا ادّعای غلبه بروی بود وی اسکات کرد پس شبلی با وی
گفت که مردم ترا متقّی وقت دانند در قران کجاست این مضمون که
دوست دوست خود را عذاب نکند ابن مجاهد متحیر ماند و از وی استکشاف
آن کرد شبلی گفت قالت الیهود والنصاری نحن ابناء الله واحبّاؤه
قل فلم یعذّبکم بذنوبکم **ابو العباس المعتضد بالله احمد بن موفق** بعد
از پدر خلیفه شد دار از سامره باز بغداد آمد و دار الخلافت ساخت
علم امارت خراسان بعمرو بن لیث فرستاد باندک زمان عمرو دم
استقلال زد اسمعیل بن احمد سامانی از جیحون گذشت و در بلخ ماه دولت
عمرو ببلخ رسید اسیر اسمعیل شد آخر بمعتضد فرستاده گشت و معتضد در مرض موت
امر بقتل وی کرد در عهد معتضد قرامطه ظهور کردند مدار اعتقاد ایشان
نماز را عبارت از اطاعت امام میدانستند و زکوة را ادای خمس و
بهمین طریق سایر ارکان دین را تأویلات باطله میکردند مقدم
ایشان خط قطیف و هجر را مسخر ساخت معتضد عباس بن عمرو بدفع
وی فرستاد عباس در محاربه اسیر شد بوسعید با وی گفت که بمعتضد
رسان که لشکر قلیل بر من نتوانند غالب شد و اگر لشکر کثیر فرستی
در بیابان در آیم و از پی من نتوانند گشت قصد من جزئی رونق کار
خانه خلافت ثمری ندارد و من ولایتی نگرفته ام که نقص در سلطنت تو
در آید چون عباس این سخنان بمعتضد در خلوت عرضه داشت ذکر
نام ایشان نبرد تا وقتی که بعض ایشان بکوفه رسیدند سرهنگی بجنگ
ایشان فرستاد و بعضی را اسیر ساخته آوردند معتضد از اصول مذهب
قرامطه پرسید یکی از انها گفت که ترا درین سوال فایدۀ نیست از چیزی

قرمطی نوشت ازین جهت
بقرامطه مشهور شدند
ابوسعید جنابی از جمله
ایشان

بپرسی

بپرسی که بتو متعلق باشد معتضد گفت آن کدام است قرمطی گفت که بعد از
رسول علیه السلام عباس دعوی خلافت نکرد و بعد از شیخین داخل شوری
نیز نبود پس اولاد ویرا در خلافت هیچ دخل نیست معتضد فرمود
تا ویرا بعذاب الیم هلاک ساختند گویند که ابو العباس احمد بن حسن طبیب
مدتی طبیب و معلم معتضد بود و سوء عقیدۀ وی بر معتضد ظاهر گشت
و نیز بر معتضد در شان وزیر ظاهر ساخت معتضد ویرا گفت که حکما
گفته اند که پادشاه باید که بغضب نرود و بعد از غضب در صدد عفو
نشود بنا برین سوالف خدمت را منظور نمیدارم و ترا بقتل می آرم
به هر طریق که اختیار نمایی وی اختیار کرد که کباب و خمر تناول نماید و فصاد
فصد او کشاید و بگذارد تا وفات نماید چون خون در بدنش نماند صفرا
غلبه کرد و مجنون وار سر بر دیوار میزد و فریاد میکرد و بعد از چند ساعت
جان داد از فلاسفه که در عهد معتضد بودند یکی **ثابت بن قره** صابی است
که تحریر اقلیدس نوشته است در هندسه و حساب خبیر بود و در طب بی نظیر
در مجلس معتضد دایم وی جالس بود و بر سر قایم نقل است که قبل از معتضد
به داب مجوس در روز نوروز آتش فروختندی و آب بر مردم ریختندی
معتضد انرا باطل ساخت و در سنه اربع و ثمانین عزم کرد که معاویه را
بر منابر لعن کنند و زیر نامه بتحریر آورد و دران مسطور بوده که شجرۀ ملعونه
راکه در قران مذکور است مراد ازان بنی امیه است عداوت ایشان از
سایر اعدا النسبت بارسول خدا اشد بود در بدر و احد و خندق لشکر
کفر ابی سفیان بود و معاویه نزاع با علی کرد و عمار را بقتل آورد و رسول
الله تقتلک الفئة الباغیة فرموده و زیاد بن ابیه را برادر خواند و نسبش

بابی سفیان رساند با آنکه نص الولد للفراش مشهورست و بر السنه مذکور
و یزید را که فسق او معلوم داشت ولی عهد ساخت و با حسین کرد
آنچه کرد و در حرب حره آتش فتنه را افروخت و امیر لشکر وی بیت
الحرام را با مروی سوخت و آین کتابت طویل همه ازین قبیل قاضی
گفت یا امیر المؤمنین در سماع این کلام خوف فتنهٔ عوام بسیارست
گفت که بآب تیغ نار فتنهٔ اشرار را تسکین دهم پس گفت که علویان اطراف
بحرکت آیند و مردم بایشان میل نمایند معتضد خاموش شد و در تسع
و ثمانین آب نجر طغیان کرد و بسی بلاد را ویران ساخت گویند که
معتضد بمزید کیاست و وفور فراست منسوب بود روزی عمارتی
می‌نمود سیاهی زشت برنگ انگشت از نردبان دو پایه دو پایه می
گذشت و ضعف وگران متحمل میگشت وی را طلبید از سبب آن پرسید
در جواب اضطراب کشید بعد از ضرب شدید و تخویف و تهدید امان
طلبید و گفت که آجر می‌پختیم شخصی رسید و میان آجر نشست و همیانی
بر میان بست مرا امید بر او جستم و فرو بستم و در آتش انداختم و زر را
از وجدا ساختم اکنون با منست فرمود تا در شهر منادی کردند زنی
رسید و گفت وی شوهر من بود و طفلی از و مانده زر بان زن داد و سیاه را
گردن زد سهل بن عبد الله تستری رحمه الله علیه در عهد وی در سنه
ثلث و ثمانین و مایتین رحلت کرد وی تربیت از خال خویش محمد بن
سوار که از شهسواران مضمار دین بود یافته بود چهار ساله بود که خال
وی را امر فرمود که هر شب سه بار در جامهٔ خواب بگوی که الله معی الله ناظری
الله عالمی بعد از مدتی فرمود که هفت بار بگوی پس از چندگاه یازده

بارقرار داد پس وی را از آن ذکر حالتی و حلاوتی دست داد حال با خال
گفت وی را بمداومت بران اشتغال و ملازمت آن مقال امر فرمود و همان
معنی باعث بر مجانبت منهیات و مواظبت طاعات گشت و منجر
بحضور مع الله و صفت جمعیت و مشاهدهٔ وحدت در کثرت شد مثنوی
هر که حق را دید نور معرفتش ، کاینٌ بائنٌ بود صفتش ، جان بحق تن بغیر
کاین ، تن ز حق جان ز غیر حق باین ، ظاهر او بخلق پیوسته ،
باطن او ز خلق بگسسته ، از درون آشنای همخانه ، وز برون در
لباس بیگانه ، راه اهل ملامت است این راه ، وز غرامت سلامت است
این راه ، احمد بن خضرویه که از کبار مشایخ خراسانست از تلامذهٔ
وی است نود و پنج سال عمر یافت در آخر عمر دینی کثیر در ذمت داشت
اموال او وقت وفات وفا بادای آن نمی‌کرد ارباب دیون بوی
رو نهادند و عیون در وی گشادند وی گفت الهی من روح خود این جماعت
را رهن ساختم حقایشان را بایشان رسان انگاه جان من بستان
در حال کسی رسید و غرما را طلبید و دیون باز داد انگاه شیخ ودیعت
روح تسلیم کرد مدت خلافت معتضد بن موفق نه سال و نه ماه در سنه
تسع و ثمانین و مایتین فوت شد و چهل و نه ساله بود وی در غایت بخل
و امساک بود و ارباب جرایم را بانواع عذاب افنا و اهلاک می‌نمود و بعمارت
بنیان و مخالطت نسوان بسی راغب بود گویند که چهارصد هزار دینار
در بنای قصری صرف کرد در مروج الذهب مسطورست که در خلوت شخصی بصور
مختلف بر معتضد ظاهر گشت بعضی گفتند از مؤمنین جن است و ظهور
او جهت تنبیه بر تدارک بعض اعمالست و بعضی گفتند که شاید کسی را

بیکی از اهل حرم تعلق باشد و توسل نیست بنجات باین صور مختلفه بر می
آید باین جهت بعضی از اهل حرم را هلاک ساخت. منقولست که تعدد
جمعه در عهد وی واقع شد در بغداد و قبل ازان در خانه خلیفه جمعه
گزاردندی واین بنا بر خوف خلیفه بود و در عهد پدرش مکتفی مسجد معین
گشت وانکه در کتب فقه شافعیه مذکورست که شافعی رضی الله عنه چون
ببغداد رفت جمعه متعدد بود و حفاظ ثقات دفع ان کرده اند که جمعه دیگر
بیرون سور بود بس از وی پسرش **ابو محمد علي المكتفي بالله** خلیفه شد
وی صورتی دلپذیر و جمالی بی نظیر داشت قصر ابیض اثرا در اساس عماراتی
مسمی بتاج که در دار السلام بنا نهاده بود استعمال کرد و اساس آنرا در شرفات
آن در آورد واین وضع از اعاجیب تعالیب زمانست در عهد
وی بعضی از قرامط بر پاره از دیار عرب مستولی شدند مقدم ایشان
ذکرویه بود به تیغ لشکر بقتل آمد برادرش حسین مقدم آن جمع شد خود را
از نسل اسمعیل بن جعفر می شمرد خالی بزرگ بر رو داشت ویرا صاحب
الشامه السوداگفتندی بر دمشق استیلا یافت آخر لشکر مستکفی وی
را نیز منقلب ساختند از علمای عهد وی یکی **ابو جعفر بن محمد بن جریر طبری**
است مولدش آمل بوده خطیب بغدادی در تاریخ بغداد آورده که طبری
متوطن بغداد شد از بعض شیوخ بخاري ومسلم مثل محمد بن بشار سماع حدیث
کرده و از امام ابو حنیفه نیز خدمت کرده اما ویرا از طبقات شافعیه
عد کرده اند رافعی در اول کتاب زکوة از عمر بر اصحاب گفته که ابن جریر را
از وجوه مذهب بشمرده اند مکتفی در سنه اربع وتسعین ومائتین خواست که
وقف نامه اکه صحت بهر مذهب ثابت باشد نوشته کرد و ابن جریر

تعدد جمعه در عهد معتضد بن موفق

از اکاسره در مداین که از
عجائب عمارات وابنیه عالم
بود منهدم ساخت جز
ایوان مشهور بایوان
کسری ازان عمارت
نگذاشت و شرفات هم

اصحاب ص

اثرا الحریر نمود مکتفی جایزه در مقابل آن تعیین فرمود وی از اخذ آن ابا
نمود مکتفی گفت یا اخذ جایزه جایز باید داشت یا رافع حاجتی باید
نمود وی گفت که حاجت آنست که گدایان را روز جمعه گدایان را از
گدایی در مقصوره منع کنند واین کلام موجب عظم او در قلوب انام شد
خطیب بغدادی نوشته که ابن جریر در عرض چهل سال هر روز چهل ورق
می نوشت تاریخ وی مشهورست و چون در عهد مکتفی بوده تا زمان
مکتفی نوشته ابو حامد اسفراینی که از کبار علماء شافعیه است گفته که اگر
بچین باید رفت از جهت تحصیل تفسیر ابن جریر کثیر نیست وهم وی گفته که
طبری باصحاب خویش گفت که شما را به تفسیر قرآن میل میباشد گفتند که
چه مقدار باشد وی گفت که سی هزار ورق گفتند که عمرها دران فنا یابد
تمام نشود پس اختصار کرد و قریب به سه هزار شد و در تاریخ نیز مثل این
مقاوله گذشت گفت انا لله ماتت الهمم پس آنرا به مثل تغییر اختصار داد
وی در تصحیح حدیث غدیر خم مبالغه کرده و دلایل بر ثبوت آن آورده
گویند که گندم گونی بود و بسبزی مایل جسمی نحیف داشت و قامتی کشیده
و بیانی لطیف پسندیده بروایت خطیب ولادتش در اول خمس وعشرین
ومائتین بود وفات او در سنه عشر وثلث بود خلایق بجهت نماز وی
بیرون از حد واحصا حاضر شدند و چند ماه شب و روز بر قبر وی نماز
میگذاردند **محمد بن ذکریا بن رازی طبیب** در عهد وی بود و در دار
الشفاي بغداد تفحص حال مرضی می نمود در خردی عود می نواخت
بعد از انکه بر علوم حکمیه پرداخت درهمه عموما بکمال رسید و در طب
خصوصا عدیم المثال گشت حاوی را در سی مجلد نوشت مکتفی در سنه

جریر طبری در تصحیح حدیث
غدیر خم مبالغه کرده و دلائل
بر ثبوت ان آورد

محمد بن زکریا رازی در عهد مکتفی
بود در دار الشفای بغداد تدبیر مرضی
کرد و در خردی عواد بود

خمس وتسعین ومائتین درگذشت ومدت خلافت وی شش سال بود وبعد
از وی بعضی از اعیان ملک اراده آن داشتند که عبدالله بن المعتز را
خلیفه سازند ابن الفرات وزیر گفت که وی بر لیست دانا و بر نظم
امور توانا بنصب وی بساط نشاط ما طوی گردد مناسب آنست که اسم
خلافت بر صغیری بود دلی تدبیر تا امور ملک بر ما منوط باشد ودر روابط
سیاست بما مربوط پس برادرش جعفر بن معتضد المقتدر بالله لقب
او است خلیفه شد سیزده سال داشت مسرف ومبذر وناقص رای بود واکثر
اوقات بلعب وشهوات اشتغال می نمود ودر عهد وی دولت عباسیه
اضمحلال یافت ورونق خلافت بزوال رسید بعد از چند گاه وی را
خلع کردند وبا محمد بن معتضد بیعت کردند ووی را القاهر بالله لقب ساختند
بعد از سه روز قاهر مقهور گشت وباز مقتدر را بر آوردند وعهد کردند که
موقف خلافت را محترم دارند علی بن عیسی بن مقله را که خط او رقم
نسخ بر خطوط قدیمه کشید بتوقیع وزارت مخصوص گردانید وبعد از
دو سال اموال واسباب از وی گرفته محبوس گردانید وابن فرات را
مکرر بوزارت نصب کرد وعزل نمود آخر بمکه رفت ودر آنجا کشته شد بصری
گذاشت از امام ولد حال او باختلال انجامید در واقعه دید که پدر با او گفت
نزد فلان عطار ده هزار دینار جهت تو سپرده ام بسبب خواب این جواب
با عطار بگفت بتصدیق نموده تمام آن مبلغ را تسلیم نمود ذهبی در تاریخ
اسلام آورده که ملک روم جهت طلب صلح دو کس را با هدایا ارسال کرد
در روز وصول آن دو رسول عدد سپاه کینه گذار صد وشصت هزار
بود وبیست وده هزار بساط وبسا مفروش بود وسی وهشت هزار پرده

دیبا

دیبا آویخته بود وصد وسبع در زنجیر تسخیر کشیده ورسولان برهۀ اینها
مرور کردند پس ایشان را در دار الشجره داخل ساختند ودر دهلیز آن
ده هزار جوشن مذهب معلق بود ودر داخل زیاده از شمار فروش با رونق
ودر آنجا مرغی آسوده بود بهندی وجهی ناطق ودر فصاحت بر طوطی
فایق گویند که بار دیگر بر مقتدر خروج کردند وبا عبدالله بن معتز که بطبع سحر
پرداز از سایر شعرای عرب ممتاز بود بیعت کردند ولقبش المنصف بالله
شد ودر قدم حدوث این حال ورقم نسبت بر صفحه ایام ثبت گشت ویوم
الاحد وی را بقاتل سپردند ودر آن حین این ابیات گفت شعر
مرت بنا سحرا طیر فقلت لها طوباک یا لیتنی ایاک طوباک ان کان قصدک
بالمنایا لا انفکاک لها یبکی الدما علی الف له باک ودر عهد مقتدر
قرامطه ... دم در حرم مکرم کردند چنانکه سی هزار مقتول
در مکه معدود شد وحجر الاسود را بدیار خود بردند وذراری
برده ساختند در هفتم ذی حجه ٣١٣ رسیدند وشش روز بودند ودر آن
سال وقفه اتفاق نیفتاد مقدم آن گروه گمراه را ابوطاهر سلیمان
بن جرب ضرابی از جراحات عارض شد وبمرتبه موصول گشت که
مفاصل وی از هم مفصول شد بعد از بیست سال حجر الاسود را باز
آوردند وقت بردن چهل جمل در محمل آن هلاک شد وبر شتر لاغر
بار کرده باز آوردند سواد ودر سر آن بود وباقی تمام سفید طول آن
یک گز ومبلغ فضه بر آن سه هزار وهفتصد ونود وهفت درهم ونیم
ودر عهد مقتدر سید الطایفه جنید بن محمد البغدادی الصوفی وفات
یافت در سنه ٢٩٧ ودر شونیزیه مدفون شد حسین بن منصور حلاج

عبدالله ابن المعتز بالله

حجر الاسود

شهید شد گویند وی را حلاج ازان گویند که روزی حلاجی را بمهمی فرستاد
چون بازگشت پنبهای خود را محلوج یافت و گویند که بنا بر اخبار
از اسرار ویرا حلاج الاسرار گفتند و بعضی گویند که نام پدرش حلاج
بوده منقولست که روزی در مجلس حامد بن عباس که بعد از عزل ابن فرات
وزیر مقتدر شده بود از وی سخنی سرزد قاضی ابو عمر دباحت اراقت
دم وی فتوی داد و فقهای حاضر با او دم موافقت زدند حلاج گفت که
من بر عقیدهٔ اهل سنتم و برجادهٔ اسلام و ملت از خدا بترسید کس ملتفت
ان قول نشد وزیر ویرا حبس نمود و کیفیت مجلس را بمقتدر رسانید وی
فرمود تا بعد از تازیانه بسیار که ویرا زدند دست و پای ویرا ببرند
و سرش را جدا ساختند و جثهٔ ویرا سوختند این نقلیست که ابن خلکان
کرده و شیخ عبد الرحمن سلمی گفته که حسین بسیزده زنجیر مقید بود و روزی
هزار رکعت نماز میگذارد و نسبت فتوی در قتل وی بسید الطایفه
جنید و محمد بن داود ظاهری که از مجتهدان سنه است افتراست چه واقعهٔ
منصور در اواخر ذی قعده در سبع و ثلث مایه بوده و وفات ان دو
بزرگوار بدتی قبل از ان واقعه بوده شیخ ابو سعید بن ابی الخیر قدس سره
فرموده که حسین منصور در عهد خویش در شرق و غرب نظیر نداشت الشیخ
کبیر ویرا بر کثیری از مشایخ خود تقدیم می نمود در جامع رشیدی مذکورست
که بعد از سوختن خاکستر ویرا بشط انداختند در بطایح سیدی احمد رفاعی
بر کنار آب بود بر خاکستر رقم الله یافت برداشته بخورد ببرکت
آن مرتبهٔ بلند از ولایت یافت منقولست که حسین را روزی
برخاطر مرور کرد که سید عالم صلی الله علیه وسلم چرا در شب معراج شفاعت

مخصوص

مخصوص بمؤمنان ساخت و بشفاعت کل متوجه نشد روح آن حضرت
متمثل گشته ظاهر شد و فرمود که دل ما محل فرمان حق است و از غیر اراد
او خالی مطلق اگر همه را خواستی همه را خواستمی حلاج دستار را بغرامت
از سر برداشت مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود که سر نیز با دستار باید
برداشت در روز واقعه می گفت که میدانم که این از کجاست
و در عهد مقتدر ابو نصر فارابی که ملقب بمعلم ثانی است ببغداد
رسید وی محمد بن طرخان بن وزلغ است در منطق و کلام مهارت
تمام داشت لغت را در بغداد بدست آورد و در انجا از ابن یونس
که از فلاسفهٔ اسلامست مستفید شد و در حران بیوحنا بن حیلان
نصرانی رسید و از وی بسیاری از فلسفیات فرا گرفت و بدمشق
رفت و از انجا بمصر متوجه شد باز رجوع بدمشق کرد ذکای مفرط داشت
گویند که بهفتاد زبان میدانست در مجلس سیف الدوله بزی اتراک
درآمد و در صدر نشست و در هر فن حضار مجلس را ملزم ساخت پس
زمانی عود نواخت بر وجهی که همه حاضران را بخنده انداخت بار تغییر
ساز داده بنوعی نغمه پرداز شد که هر که بود مغلوب خواب گشت همه
را بآن حال گذاشته بیرون رفت قانون مخترع ویست انفراد و انزوا
گزیدی و در من از اختلاط و ارتباط مردم کشیدی و قصد مواضع نزهه
دمشق کردی و بتصنیف مشتغل شدی و به تبییض مسوادت کم مقید گشتی
پرسیدند که تو اعلمی یا ارسطو گفت که اگر ویرا دریافتمی اکبر تلامذهٔ وی
بودمی وی را در اثبات کیمیا و در یافتن آن رسالهٔ ایست آخر در دمشق
متوفی گشت و سیف الدوله بروی نماز گذارد قریب به هشتاد سال

در تاریخ الحکما ذیل عزیز ابن
قفطی چنین دیدم که فارابی
در عهد مامون بود و بمامون
ملاقات کرد

زیست و در مقبرهٔ باب الصفا مدفون شد از ائمهٔ شافعیه ابو علی بن خیران
از فقهای عهد مقتدر بود علی بن عیسی وزیر خواست که ویرا قاضی قضات
سازد وی در خانهٔ ابا و امتناع نشست و در رد بر روی قبول مسؤل
ایشان در ببست هژده روز جمعی بر وی گماشته بود وی در خانه را
نمی گشود و برای ضروریات از بام خانه بهمسایها رجوع می نمود بعد
ازان وزیر گفت که ما را درین مبالغه غرض اظهار افتخار و اشتهار است
به آنکه در ملک ما کسی است که منصب بلند مقدار قضاء امصار و اقطار شرق و
غرب از نظر اعتبار او درین مرتبه ساقطست و دیگر ارادهٔ تنبیه
دونان نابکار که فریفتهٔ مناصب این دار بی مدار گردند بلکه شرع را
بهانهٔ آزار ابرار و وسیلهٔ جمع درهم و دینار سازند بیت بی نصیب
از فروغ ایمانند * تیره دل از دخان خذلانند * لیکن ابن شریح که وی نیز
از کبار فقهای شافعیه است قاضی شد ابو علی ویرا مذمت میکرد
و می گفت که پیوسته فقهای حنفیه باین نسبت منسوب و باین منصب
منصوب می بودند و کسی از اصحاب ما بدان میل نمی نمود و ابن خیران
در عشرین و ثلث و مائه وفات یافت و ابن شریح در خمس و ثلث
و مائه ابن رومی که در بدایع تشبیه بی شبیه است از شعرای عهد مقتدر
است از ائمهٔ حدیث نسائی دران زمان بود و وی ابو عبد الرحمن
احمد بن شعیب است در کبر سن چهار زوجه و سریها داشت در شام
از وی فضایل معاویه می پرسیدند گفت که وی باید که سر بسر راضی
شود و گویند که بجهت تالیف کتاب خصایص اهل بیت ویرا از شام
اخراج کردند زیرا که ذکر صحابهٔ کرام نکرده بود وی میگفت که بقصد هدایت

غوایت

غوایت که مبغضان شاه ولایت اند کثیر اند درین ولایت این کتاب
شریف تالیف یافته لهذا حرف زمام کلام از ذکر صحابهٔ کرام واقع شده
اصح آنست که نسائی در فلسطین مدفون است و بقولی میان صفا و مروه
بیان آخر حال مقتدر وی مرتبهٔ مونس خادم را بلند ساخت آخر مونس
شنید که باغوای وزیر قصد گرفتن وی دارد ابنای حمدان که حاکم
موصل بودند و منزل وی متوجه شد و از راه رسولی بمقتدر فرستاد
وزیر رسول را از وصول بمقتدر مانع آمد و محبوس ساخت و سعی کرد تا سرای
مونس را غارت کردند و ابنای حمدان را بر حرب وی تحریص کرد مونس
بر ایشان غالب شد و ببغداد رو نهاد و لشکر خلیفه را شکست سر خلیفه را
نزد وی آوردند بسی متألم شد مدت خلافتش بیست و چهار سال و سنین
عمرش سی و هشت مونس خواست که با پسرش بیعت کند اعیان ملک
گفتند که در عهد مقتدر نسا و جواری را دخل در ملک جاری بود مبادا
ولد او بر طریقهٔ والد باشد پس القاهر بالله محمد بن معتضد را خلیفه ساختند
وی مادر مقتدر را با آنکه استسقا داشت آنچه داشت گرفت و تکلیف
کرد که ضیاعی که وقف حرمین کرده بفروشد چون کس نخرید عوض علوفه
بلشکر داد و آخر مونس را هلاک ساخت گویند سر مونس بمرتبهٔ بزرگ بود که
شش رطل بغدادی مغز ازان برآمد ابن مقله در عهد وی مختفی بود گاهی
بلباس نسا بخانهٔ امرا رفتی و قبایح قاهر را ظاهر ساختی تا چنان شد که
ویرا میل کشیدند محمد بن علی المقبری گوید که از من اوصاف خلفا پرسید
گفتم ابو العباس خون ریز بود و امرای او مثل او بودند و منصور اول کسی
بود که با علویه نزاع کرد و منجمان را اعتبار کرد نوبخت منجم را مسلمان ساخت

اوبخت

دملازم گردانید و در عهد وی کثیری از کتب قدیمه به لسان عربی مترجم
گشت و ابن اسحاق مغازی را در عهد وی نوشت مهدی در عهد وی
کتب کلامیه تألیف یافت هادی متکبر بود بهاد ها بالسیوف مسلوله
از پیش او میرفتند رشید برحج و غزا مواظب بود اول خلیفه ایست که
گوی باخته و علوفه شطرنجیان تعیین کرده عهد وی را بجهت آنسود کی
عروس الایام خوانند امین میل بباده و ریان داشت زنبده کنیزان
را بان لباس درآورده بود انها را غلامیات نام نهاده قاهر در آن
حین نما اگر دو جمعی زان طایفه بآن لباس حاضر شدند و شراب خواست
پس گفتم که مامون به نجوم و فلسفه میل کرد و تقلید اردشیر کردی مجالسه
با علما و اهل بحث نمودی و معتصم پیروی او کردی و در بزم تتبع ملوک
عجم نمودی مدت خلافت قاهر یکسال و پنج ماه بود پس از کوری مدتها
زنده بود و بر در جامع بغداد چون سایر کوران گدایی میکرد بزرگی گفته
که وی در جوانی زمان الهی را تضییع کرده لاجرم بعضی از اکابر علما گفته اند
که پیری آخرت جوانیست چنانچه اعمال دنیوی در آخرت بصور فراخوران
برآمد حالات جوانی را در آخر زندگانی انسان نتایج مناسب
آن بظهور آمد بعد از خلع وی الراضی بالله ابو العباس محمد بن المقتدر
خلیفه شد ابن مقله را دیدهٔ آمال از افاضهٔ انوار افضال منور ساخت
و نهال اقبالش از زلال افضال بارور گردانیده بمنصب وزارت
سرافرازی بخشند و تخم آرزویی که مدتی بود که دهقان امیدش در
مزرعهٔ لا تیأسوا من روح الله کاشته بود محصول دلخواه داد باتفاق
نشصت منجم بنای سرایی طرح انداخت مشتمل بستانی و دلکشا و زیبایی

ازجریر

ازجریر محیط قطعه ازان ساخته بود و دران قطعه طیور خوش الحان از
اقاصی بلدان جمع ساخته درآورد و از اشراج انها اشکال مختلف پیدا شد
و از خلف بستان انواع وحوش سر داده و از مجلس خود دریچه گشوده
بر وجهی که همه انها منظور وی میگشت باندک روزگاری شعله ناری بآن
دار بی مدار رسید و ازان آثار نگذاشت و ابن مقله در آخر ایام اعتبار
بر وفق آنکه بیت کسی را که برگشت ازو روزگار ¶ همه آن کند کش نباید
بکار ¶ به بجکم ماکانی که از ممالیک پادشاه دیالمه مرداویج بن زیاد
بود و بعد از آنکه مخدوم خویش را از پای درآورده بود سر استقلال
و اقتدار برآورده نامه نوشت و وی را ببغداد دعوت کرد و ابن رائق
که عمدهٔ ارکان خلافت بود این معنی را معلوم کرده بخلیفه اظهار کرد خلیفه
در جزای آن کردار امر بقطع ید وی فرمود بیت دست قلم سایش جدا
ساختند چون قلم از بند براند اختند ¶ بعد ازان بجکم ببغداد آمد و ابن
رائق فرار کرد و تحکم بجکم و بحکم ماپرید در سایر امور ظهور یافت
و امیر الامرا شد آخر در شکارگاهی بعضی از اکراد عقاب اجل را بر مرغ
روی مسلط ساختند بعد از چند گاه فی الجمله ابن مقله منظور نظر عاطفت
خلیفه گشت و با وی مجال مجالست در بساط انبساط ابن رائق بعضی از
مقربان خلیفه را بران داشت که وی را از شر اختلاط ابن مقله
تبذیر و تحذیر کنند گویند که صفا از جفا داب خلفا بنوده راضی گفت
که وی را انجو وامیدی نمانده که بر سوء خیالی با اندیشه مکر و احتیالی باعث
آمد و شما میخواهید که موانستی از مجالست او بیابم انها گفتند که حضرت
خلیفه وی را بوزارت تطمیع فرماید تا معلوم شود که امید وی در چه مرتبه است

پس ازان همان جماعت بوی بشارت رسانیدند که خلیفه را داعیه
آنست که باز سایهٔ مرحمت بر سر تو افکند و دیگر باره بمنصب وزارت
سربلند گرداند وی مضمون ان کلام فاسد را اذعان کرد و چون از
راضی اشعاری بان معنی ظاهر شد اولا اندک انکاری اظهار نمود راضی
در مبالغه کوشید وی گفت که حال انیست که در وزارت امر ضروری
رای و تدبیرست و زبان تقریر و تحریر به هر دو حاصل است و در کتابت
تعیین نایب متصور است با انکه بدست چپ خوب می توانم نوشت
راضی دید که از انکه دستش در وزارت رفته است تجربه حاصل نکرده
و مایلست که وزارت بدست آرد **مثنوی** هیچ پیر تجربه گیریش نیست
تجربه جز حرص وزیریش نیست ◦ دست درین کار شد او را ز دست
باز چنان مایل این کار هست ◦ پس امر بقطع لسان او فرمود و محبوس
گردانیدند تا فوت شد مرویست که وی وزارت سه خلیفه کرده و سه
مصحف نوشته و بعد از موت وی را سه بار دفن کردند از ثعلب
منقولست که بکثرت حفظ و حسن خط مثل وی ندیده بودم و از اشعار
ویست **شعر** اذا اتی الموت لمیقاته ◦ فخل عن قول الاطباء ◦ وان
مضی من انت صب به ◦ فالصبر یحمل الالباء ◦ ما مر شیء ببنی آدم
امر من فقد الاحباء ◦ **منقولست** که راضی بالله در افاضهٔ انعام و بر
بر اهل مجلس فردوس نزهت بمرتبهٔ بود که بعضی از غلبهٔ کثرت ان مغلوب
انفعال و خجلت گشته از استمرار بر ملازمت متقاعد می گشتند عمر وی
بسی سال رسید و شش سال خلافت کرد در سنهٔ تسع و عشرین و ثلث مایه
بمرض استسقا درگذشت پس برادرش **المتقی بالله ابو اسحاق ابراهیم**

ثم لم يزل الراضي يراسل
اليه بأن يجد الطبيب
يداويه فلم يزل يتردد
[illegible]

بن المقتدر خلیفه شد ابو عبدالله بریدی که حاکم بصره بود با دماغی از
سودای امارت بغداد پر و لشکری جمله شیر حمله و بهادر متوجه بغداد شد
متقی بموصل رفته از ابنای حمدان که ولات شام بودند استمداد کرد
سیف الدوله بن حمدان ببغداد لشکر کشید بریدی از ضرب سیوف
الشان خسته و جسته رو بگریز نهاد پس ازان منصب امارت بغداد
بر توزون که از مقربان بجکم بود قرار گرفت متقی از وی مشوش بود
از اخشید که حاکم مصر بود استعانت کرد ابنای حمدان بر قدم موافقت
در راه معاونت نهادند توزون قدرت محاربه با آن عساکر بیکران
محال میدانست در پناه مکر و احتیال درآمد و عهدنامهٔ بشهادت
اعیان بغداد آراسته بمتقی فرستاد وی بان کمند فریب مجرب
گشته روی رغبت ببغداد نهاد اخشید و جملهٔ ایشان وی را منع کردند
و توفیق قبول نیافت توزون تا نهر عیسی استقبال کرد و پس ازان
وی را گرفته در تعطیل باصره اش بعمل میل ساعی گشت مدت خلافت وی
چهار سال بود **المستکفی بالله ابو القاسم عبدالله المکتفی** خلیفه شد
توزون را شرارهٔ شامت نقض عهد در خرمن اقبال آتش نکال افکند
و باندک زمان پس ازان عمل بجنگ اجل اسیر شد امارت بغداد
با بن شیرزاد رسید وی را نیز سابقهٔ شقاوت باعث شد بر انکه
نیران ظلم و عدوان برافروخت و متاع امن و امان اهل زمان می سوخت
آخر معز الدوله احمد بن بویه رسید وان نار را بتیغ آبدار منطفی ساخت
و با مستکفی بیعت کرد ولی رونق کارگاه خلافت منتفی گشت پس از
تمکن از عبدالملک سامانی لشکری طلبید تا نزد حکام مصر و شام انقیاد

٤٦

وی ظاهر شود اتفاقاً کسی به تزویر نامه از جانب مستکفی در شکایت
احمد بعبد الملک رسانید وی با رسول احمد سخنان تهدید آمیز جهت
عدم مراعات حرمت خلافت بگفت احمد بنابران دیده مستکفی را
از قوت ابصار عاری گردانید و این حال در سنه ثلث وثلاثین
وثلثمائه بود بعد از زوال باصره بیست ویکسال باقی بود تنها پس
المطیع لامر الله فضل بن مقتدر علی بن عیسی وزارت پدر وی کرده
بود وزیر وی شد روزی با کوکبه تمام سوار بود جمعی از غربا از آن شان
وی استفسار کردند عجوزی گفت که چه می پرسید ازیشان این ساقطی است
از نظر الهی و مبتلا با نواع مناهی علی بن عیسی بعد از سماع این مقال ترک
وزارت کرد و مجاورت مکه گزید تا فوت شد سی سال اسم خلافت
داشت و معز الدوله احمد بن بویه نظر تصرف در امور ملک میگماشت
و عقیده دیالمه آن بود که خلافت حق ابنای علی است و عباسیه
بغصب متصرف اند بنابرین معز الدوله می خواست که ابوالحسن محمد بن
یحیی بن زید را که در وفور فضایل بی بدل بود و در حسن شمایل علم
العدل خلیفه سازد ابو جعفر محمد بن صمیری که وزیر بود گفت که بعد ازانکه
وی را خلیفه سازی شاید که ترا القناعت بر امارت فرماید و از
تصرف در ممالک مانع آید آنگاه مخالفت وی موجب دخول نار است
و موافقتش مستلزم عیب و عار معز الدوله گفت که وی چنین نگوید
وزیر گفت که این تغلیط نفس است چرا خلیفه کسی نباشد که بمجرد اسمی
از خلافت راضی باشد و مع هذا شاید که از اطراف عباسیه سر
بر آرند و فتنها قایم شود پس معز الدوله ازان قصد گذشت و چون

معز الدوله در گذشت عز الدوله بختیار رایت امارت بر افراشت
و در ثلث وستین وثلثمائه مطیع را فالجی رو نمود وچنان شد که بسهولت
قادر بر تکلم نمی بود خود را عزل کرد و خلافت به پسرش طایع قرار یافت
الطایع لله عبد الکریم در ذی قعده سنه مذکور با او بیعت کردند بعد
از دو ماه که از بیعت او گذشت پدرش در گذشت عز الدوله
بختیار در عهد وی از اتراک شکست آمد از ابن عم خود عضد الدوله استمداد
نمود وی با لشکری عظیم رسید و ترکان بی باک ناپاک بمجرد وصول
او متفرق شدند و طایع نیز متوهم شده بدر رفت عضد الدوله وی را
ایمن ساخته باز آورد و اراده تعظیم وتکریم نمود و آخر عضد الدوله بختیار
را بکشت و چون عضد الدوله در گذشت صمصام الدوله و شرف الدوله
یکی بعد از دیگری متصدی امارت گشتند بعد ازیشان طایع ابو نصر
خسرو فیروز بن عضد الدوله را امارت داد و بهاء الدوله لقب نهاد
و آخر بجهت آنکه طایع بی وقوف او فصل مهمات میکرد نزاع درمیان
ایشان واقع شد و بهاء الدوله طایع را حبس نمود و در جامع رشیدی
آورده که گوش و بینی وی را برید و سرای خلافت را غارت کرد بمرتبه
که شبابیک و ابواب و سایر اجزای بنا و اسباب و ساج و رخام تمام
بردند و طایع بعد از خلع دوازده سال بماند مدت خلافتش هفده
سال و چند ماه و در ایام خلافت وی در سنه اثنین وسبعین
وثلثمائه از بحر عمان حیوانی که بجثه از فیل بزرگتر بود بر آمد و بر سر پشته
رفته سه بار بصوت بلند و زبان فصیح گفت که قد قرب و سه روز پیاپی
این صورت تکرار یافت بعد ازان کس ازو نشان نداد پس لیبر

عم او ابو العباس القادر بالله احمد بن اسحاق بن مقتدر خلیفه شد
طایع بادی اختلاط کزیدی و ارتباط ورزیدی و اغراز یافتی در عهد
قادر شام و حجاز در تصرف اسمعیلیه در آمد روز جلوس وی شعرا قصاید
غرا در تهنیت عرض کردند از جمله رضی موسوی که جامع نهج البلاغه است
و برادر مرتضی که از فقهای شیعه اثنی عشریه معدود است قصیده گفته
بود که مطلعش اینست که شعر شرف الخلافت یا بنی العباس، الیوم
جددت ابو العباس، در عهد وی لشکری عظیم از کفار خطا قصد ممالک
ایلکخان که پادشاه ماوراء النهر بود کردند حافظ ابرو نوشته که سیصد
هزار خرگاه در ان لشکر بود خان با قلیلی مرکب جهان نورد در راه جهاد
جولان داده و به فحوای نصر من الله امید وار گشته در ضمان تایید پروردگار
متوجه شد و مضمون نصرت بالرعب بظهور آمده ملاعین بی دین را از
زن لشکر ظفر باره زهره برخاک و جگر پاره گشت از میدان مقابله آواره
شدند مجاهدان کوه سوز بر ایشان فیروز گشته ازلی می تاختند
و بشعلهٔ تیغ صاعقه کردار ایشان دود استیصال کفار شقاوت
اتصال بسقف زراندود سپهر ایصال یافت و فوق دویست هزار از
ایشان بقتل رسیدند و در عهد او فردوسی طوسی که ناظم شاه نامه است
از سلطان محمود غزنوی رنجید و ابیات در هجو او گفت که این از ان
جمله است مثنوی اگر شاه را شاه بودی پدر، بسر برنهادی مرا تاج زر،
چو اندر تبارش بزرگی نبود، نیارست نام بزرگان شنود، درختی که تلخست
وی را سرشت، گرش در نشانی بباغ بهشت، ور از جوی خلدش
بهنگام آب، به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب، سرانجام گوهر بکار آورد،

همان میوهٔ تلخ بار آورد، پس بقادر متوجه شد و هر چند محمود طلب
او کرد فایده نداد و هر نامه که در ان باب نوشت در مقبول نیفتاد در
عهد دولت سامانیان باخر رسید و کار غزنویان بسامان شد
و موقف خلافت را مهابتی و شانی حاصل گشت و رعب او در قلوب
سکنهٔ جهان ساکن شد در وقت تصدی خلافت چهل و یک ساله بود
و چهل و یکسال در خلافت گذرانید صایم الدهر و قایم اللیل بود و در اصول
کتابی نوشته و ذکر فضایل صحابه و تکفیر معتزله کرده بزی عوام با ماکن
و محاسنی داشت انبوه و طولانی هشتاد و غیره رفتی رنگش سفید بود
و نورانی و محاسنی داشت انبوه و طولانی هشتاد و شش سال عمر یافت
و در سنه اثنین و عشرین و اربعمائه بجوار رحمت پروردگار پیوست
بعد از وی پسرش القایم بامر الله ابو جعفر عبد الله بن القادر بالله
خلیفه شد وی نیز از صلحای خلفا بود امیر بغداد در عهد وی باکلنجار بن
سلطان الدوله بود در عهد وی ملک دیالمه با آل سلجوق رسید و بساسیری
در اصل یکی از ابنای فسا بود و بان جهت بساسیری می گفتند و نامش
ارسلان بود بعد از ان در سلک ممالیک بهاء الدوله بن عضد الدوله در
آمد و بمرور دهور و تقلب امور قدم بپایهٔ حشمت و جاه نهاده بود و سر
فتنه انگیزی برآورد میان وی و وزیر قایم که رئیس الرؤسا لقب داشت
نزاع شد بساسیری از بغداد برآمده دست بنهب اموال دراز کرد و
مستنصر که در مصر بود بنا بر استمداد او در پی مدد شد قایم استعانت
از طغرل بیک کرد و چون طغرل ببغداد در آمد نزاع و وحشت بمرتبهٔ رسید که
چند جمعه نماز نتوانستند گذارد و سلجوقیه فسادها کردند و بحکام نسارقه

در عهد القایم بامر الله ملک دیالمه با آل سلجوق رسید

همان

بعوارات مردم متعرض شدند و بعضی زنانها برهنه برون کشیدند و خانهٔ
وزیر مقبرهٔ خلفا که مردم نقود و نفایس آنجا برده بودند غارت کردند
و طغرل تهییج این فتنه را بملک عبدالرحیم دیلمی ولد کلنجار بن سلطان
الدوله بن بهاء الدوله بن عضد الدوله که دران زمان امارت دار الخلافت
با و متعلق بود نسبت کرد و گفت که علامت برائت ساخت وی
ازین جریمه آنست که نزد من حاضر گردد چون عبدالرحیم نزد وی رفت
او را حبس نمود و اموال او را متصرف گشت عبدالرحیم شش سال حکومت
بغداد کرده بود آنگاه آهنگ دفع بساسیری کرد وی ببلاد مستنصر مستظهر
شده بود و طغرل ولد عم زادهٔ خود را قتلمش با قریش بن بدران عقیلی
بر سر او فرستاد قریش عذر کرده نزد بساسیری رفت قتلمش منهزم شده
بازگشت طغرل خود متوجه شد بساسیری ابراهیم ینال را که برادر مادر
طغرل بود اموال وافره فرستاد و رؤس لشکر شام که مستنصر فرستاده
بود وی را نوید حکومت شام دادند ابراهیم با سلطان مخالف شد
و بهمدان رفت و ارکان دولت سلطان را بخود دعوت کرد سلطان
بساسیری گذاشته بهمدان رفت بساسیری به بغداد در آمده قایم را
بگرفت و بمهارشن عقیلی سپرد که او را در حدیثه محبوس سازد وزیر را بر
جمل سوار ساخته پوست گاوی پوشانیدند چنانچه سر گاو بر سرش
بود و قلاده از استخوان دواب بر گردن در بازار ادارت نمود
و مردم بر وتف می انداختند و در پیش آیت اللهم مالک الملک تا آخر می
خواندند و در بغداد خطبه بنام مستنصر خواندند چون طغرل بیک ابراهیم
را از میان برداشت بخلیفه نوشت که لنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها

و متوجه بغداد شد مهارشن خلیفه را نزد سلطان برد سلطان در رکاب
او پیاده رفت خلیفه فرمود ارکب یا رکن الدین پس ازان لقب
فرستاد که سلطان رکن الدوله بود برکن الدین قرار گرفت پس جمعی را
بسر راه شام فرستاد که ممر گریز بساسیری مسدود دارند و مقدمهٔ لشکر
سلطان در حوالی کوفه بساسیری را گرفتند و سرش جدا ساخته نزد سلطان
بردند خلیفه خدیجه خاتون را بنت داود بن میکائیل نکاح کرد و دختر خود را
سیده خاتون بسلطان داد سلطان بر سیده در آمد و زمین بوسید
و کشف نقاب سیده ناکرده بر آمد و سیده بتعظیم وی برخاست و همچنین
هر روز نزد وی بهمین طریق در می آمد و باز می گشت و در عهد قایم دجله
چنان طغیان کرد که آب بمجلس خلیفه رسید وی را بر دوش گرفته بیرون
بردند و در آب حیات و سباع بسیار بود و در زمان وی در سنه
ثلث و اربعین و اربعمائه میان اهل کرخ بغداد که شیعه مذهب بودند
و میان اهل سنت شدت وحشت ظاهر شد نسبت آنکه کرخیان در
اوان در اذان حی علی خیر العمل در آوردند و بر بعض بنیان نوشتند که
محمد و علی خیر البشر فمن رضی فقد شکر و من ابی فقد کفر اما اهل سنت قدم
انکار پیش نهادند و در مقام تغیر و تغییر مجد گشتند و گرد نزاع ازان هم
بفلک قمر ارتفاع یافت خلیفه عدنان بن رضی موسوی را که نقیب علویه
بود با نقیب عباسیه فرستاد تا مانع جدال و قتال گردند مفید نیامد رئیس
الرؤسا که وزیر بود مدد کرد و خیر البشر را محو ساختند و مقرر ساخت که
علیهما السلام بنویسند عوام مجد گشتند که سنگی که محل این رقم است مطلقا
مقلوع و مرفوع باید ساخت و بر اذان نباید افزود پس جنگ در گرفت

وسیدی سنی مقتول گشت بعضی نعش وی را برداشته بر جمیع محلات اهل
سنت طوف کردند و مردم را تحریض بر طلب خون وی می نمودند حشری
از اهل شر و اخلاف نا انصاف ذمیم الاوصاف اتفاق کردند و بمشهد
کاظمیه رفتند و آنچه آنجا بود از قنادیل ذهب و فضه و فروش و ستور قبور
بردند و آخر آتش در عمارت انداختند و دران زمان دو قبه از ساج
بر قبه امامین بود سوخته شد و در مقابل آن عمارات کثیری از قبور
بود مثل قر امین بن هارون و زبیده مادرش و معز الدوله و جلال الدوله
از بنی بویه و قبور وزرا و غیر ذلک همه را منهدم ساختند و خواستند که قبه
امامین بشکافته ایشانرا بمقبره احمد بن جنبل برند بنا بر هدم عمارات
جدران بر قبر فرو آمده بود راه بقبر نبردند و بپهلوی قبر حفر کردند نقیب
عباسیه آمد و مانع شد و اهل کرخ جوامع حنفیه را تا الآن کردند و ابو سعد
سرخسی را که مدرس ایشان بود کشتند و چون مشهد بن بدبیس بن مزید
حلی رسید خطبه القایم بامر الله را ترک دادند و چون حکایت شکایت
خلیفه دران باب شنید گفت که مردم ما شیعه اند و بنا بر استماع امور
شنیعه مرتکب این امر شدند چنانچه قایم اهل بغداد را منع نتوانست کرد
من نیز اینها را منع نمیتوانم کرد و در اربع و اربعین قرواش بن مقلد
عقیلی که صاحب موصل بود در گذشت و در تل توبه از حوالی موصل مدفون
شد منقولست که در نکاح جمع بین الاختین کرده بود با وی گفتند
که این مخالف شرعست گفت کدام کار ما بشرع موافقست وی میگفته که
خون چند مرد از اهل بادیه در گردن منست که از مؤاخذه بآن متوهم
اما اهل شهر فلا یعبا الله بهم و در ست و اربعین ابو محمد عبد الله بن یوسف

الجوینی والد امام الحرمین فوت شد و نسب وی بقبیله طی منتهی میشود
و سید مرتضی شیعی که از فقهای اثنی عشریه بود هم در گذشت و در سنه
تسع و اربعین قاضی قضات ابن ماکولا را وثیقه عمر بهواجل مختوم گشت
عدد مولفاتش بسیصد و پنجاه میرسید قاضی ابو القاسم تنوخی نیز فوت شد
مرویست در وقت بیماری یکی از اهل علم بعیادت وی رفت و ولد صغیر
وی نزد وی حاضر یافت با وی گفت که ان شاء الله بجائی و این فرزند
را بکمال برسانی وی این دو بیت بخواند شعر اری ولد الفتی کلا علیه
لقد سعد الذی امسی عقیما فاما ان یربیه عدوا واما ان یخلفه یتیما
و در خمسین و اربعمائه قاضی ابو الطیب طبری صاحب تعلیقه فوت شد
نزد امام حنبل بن احمد رحمه الله مدفون گشت هشتاد و شش سال داشت
و در ثلث و خمسین نصیر الدوله بن مروان کردی صاحب دیار بکر در گذشت
و سرور وی زیاده از ان بود که مقدور و محصور گردد جواری مغنیه داشت
بعضی را به پنج هزار دینار خریده بود و پانصد سریه که جمال حور نزد جلوه
ایشان منسوب بقصور می گشت و پانصد خادم برای خدمت بنای ادب
ایستاده بودند و قیمت الآت و ادوات مجلس بزم وی زیاده از دویست
هزار دینار بود علما و صلحا پیوسته از ساحت مکرمت و سایه مرحمت وی
بهره مند می گشتند آخر از تمتعات این سرای فانی و آسودگیهای عالم جسمانی
اثری جز حسرت با و نماند بیت بجا گذران جهان دل منه که جای دگر
برای مسکن تو بر کشیده اند قصور و در ست و خمسین بعض اکراد و صیاد در
بادیه چشمه چند سیاه دیدند و صوت لطمات و صیاح شنیدند و بگوش
ایشان رسید که سید وک پادشاه جن فوت شد کدام شهر که برای وی

پنجاه و دو سال متصرف آن دیار بود و اسباب تنعم و حضور و موجبات بهجت صح

زاری نکنند و طبانچه بر روی خویش نزنند این نقل انتشار یافت و ناقصات
عقول و ناقصان جهول در بغداد و خوزستان و کثیری از بلاد نوحه ولطم و مثل
آن از افعال استعمال میکردند ابن اثیر ذکر کرده قریب باینست انکه در تاریخ
ست و مایه میان خلق وجع حلق پیدا شد و بهلاک منجر می گشت آخر ظاهر شد که
جنیه پری عنقود نام داشته و فوت شده هر که ماتم او نمیداشته بآن مرض
مبتلا می گشته مردم می گفتند یا ام عنقود اعذرینا مات عنقود وما درنا
و زنان واوباش هر جا فاش نوحه و زاری میکردند و در سبع و خمسین شروع
در نظامیه بغداد شد و ابو سعد شرف الملک محمد بن منصور مستوفی ملکشاه بر سر
امام اعظم مدرسه ساخت شریف ابو جعفر بیاضی بر قبهٔ امام نوشت الم تر ان
العلم کان مشتتا فجمعه هذا المغیب فی اللحد کذلک کانت هذه الارض میتة فانشرها
فضل العمید ابو سعد و در احدی و ستین جامع بنی امیه بسوخت و لطایف
صنعت و زینت آن فوت شد و شیخ اجل ابو منصور عبد الملک فوت شد
وی بتعمیر و تجدید بیمارستان عضدی بعد از انهدام قیام و اقدام نمود و در احدی
و ستین صاحب مکه محمد بن ابی هاشم بنام قایم خطبه خواند و حی علی خیر العمل
که بامر فاطمیین در اذان در آورده بودند رفع نمود سلطان الب ارسلان
هر ساله برای وی ده هزار دینار معین ساخت اهل حلب دران زمان اکثر
رفضه بودند از سلطان خایف گشته خطبهٔ قایم خواندند و موذنان شعار
سیاه عباسی پوشیدند عامه فروش که در مسجد مفروش بود برداشتند و گفتند
اینها از علیست اکنون ابو بکر فرش بیارد و مردم بران نماز کنند قایم حاکم
حلب را خلعت فرستاد اما حی علی خیر العمل همچنان در اذان میگفتند و در
اثنین و ستین خطیب ابو بکر بغدادی رحلت کرد شیخ ابو اسحاق شیرازی

نعش ویرا برداشت و نزد بشر حافی مدفون شد و در سبع و ستین و اربعمائه
قایم بامر الله وفات یافت مدت خلافتش چهل سال و عمرش هفتاد و
شش پسر زاده اش عبد الله که ولی عهد خلیفه شد المقتدی بامر الله
ابو القاسم عبد الله بن ذخیرة الدین محمد بن القایم بامر الله عبد الله وی
دختر ملکشاه سلجوقی را نکاح کرد و چون دختر را ببغداد آوردند صد و سی
قطار شتر با او بود همه دیبا پوشیده و سه عماری و هفتاد و چهار اشتر
با جرسها و قلاید زر مرصع بنفایس جوهر و دوازده صندوق از نقره مملو از
جواهر گران مایه و سی و سه اسب با زین زرین مرصع بجواهر ثمین در پیش محفهٔ
دختر می بردند اهل بغداد تمام باستقبال بیرون رفتند وزیر خلیفه با سیصد
جنیبت و سیصد مشعل نزد زوجهٔ سلطان ترکان خاتون که همراه دختر آمده
بود رفت و گفت امیر المؤمنین میفرماید که ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات
الی اهلها و دران شب که دختر را ببغداد در آوردند نظام الملک و اعیان
دولت ملکشاه از شعلهٔ شموع منیره و مشاعل کثیره شب را از روز روشن
تر ساختند بعد از انکه دو هزار سوار از دجله عبور کردند محفهٔ مرصع دختر با
دویست جاریهٔ حوری سرشت که از مقصورات بهشت یاد میدادند
و از لطافت رخسار صباحت شعار شان هر صباح مشاطهٔ سپهر که عروس
مهر را جلوه میداد اشک انجم از رشک می ریخت و خواجه سرایان بیشمار
در انظار نظارگیان گذرانیدند نظیر چنان شبی سپهر پیر را در هیچ دوری بنظر نرسیده
بود روز دیگر مقتدی ترتیب طوی کرد چهل هزار من شکر صرف شد و قس
علی هذا و آخر الامر میان دختر و مقتدی نقاری پدید آمد دختر باصفهان
رفت و انجا وفات یافت و در آخر عهد مقتدی مشطب بن محمد الحنفی که از

اکابر مشایخ و عظمای علمای عصر بود فوت شد در بغداد ویرا نزد امام ابو حنیفه
دفن کردند و مقتدی بعد از نوزده سال که شرافت خلافت داشت
در تاریخ دهم محرم سنه سبع و ثمانین و اربعمائه بنجاه در گذشت گویند که روزی
بعد از طعام بایکی از خدام گفت که این مردم چه کسانند که بی رخصت
در آمدند کسی در نظر خادم در نیامد بهاندم در گذشت زمان حیاتش
سی و هشت سال اکثر امور نامشروع در عهد وی مرفوع بود **المستظهر بالله**
ابو العباس احمد بن المقتدر بعد از پدر خلیفه شد شانزده مرحله از مراحل
عمر سنین طی کرده بود وی در عهد مستظهر شبانکاره بر فارس مستولی شدند
و کار حسن صباح در الموت قوت گرفت و منجمان حکم کردند که مشابه طوفان
نوح طوفانی ظهور یابد علیسی منجم گفت که غیر زحل سایر سیارات در حوت
امد اگر زحل نیز در حوت بودی نظیر ان طوفان بوقوع آمدی اما گمان می
انست که در جائی که مردم اطراف انجا مجتمع باشند سیلی برسد و اکثر مردم
را غرق سازد مستظهر فرمود که مواضعی که نزد طغیان دجله دخول آب از انجا
متصور بود مستحکم ساختند اتفاقا در ان سال در قافله حج قرب دویست
هزار کس بودند ایشانرا سیلی عظیم فرو گرفت و معدودی نجات
یافتند مدت مستظهر بیست و پنج سال بود در اثنا عشر و خمس و مائه فوت شد
عمر او چهل و یکسال بود و از غرائب اتفاقات انکه چون الب ارسلان
بمرد متعاقب آن القائم بامر الله در گذشت و چون ملکشاه از عالم برفت
از پی وی المقتدی بامر الله رحلت گزید و چون سلطان محمد بن ملکشاه وفات
یافت مستظهر فوت شد و در لطافت خط بمرتبهٔ بود که در ان زمان کسی از
مثل و نظیر ان نشان نمیداد و اشعار آبدار از چشمه سار طبعتش ظهور می

قصهٔ غریبه

نظیر طوفان نوح

غرایب اتفاقات

یافت و از جمله این از وست شعر اذاب حر الهوی فی القلب ما جمدا
لما مددت الی رسم الوداع یدا و رعایا را در عهد سعید وی همه روز
عید بود و رسم جفا و ازار یکبار بر افتاده بود و اگر اندک خشونتی از سلطان
یا ناهی بصدور آمدی انکار بلیغ کردی مردم آزموده را بخدمت نصب
میفرمود و سخن سعایت سعات در حق ایشان نمی شنود پس مستظهر بر او
نماز گزاردند و در حجره که مالوف او بود مدفون گشت در عهد خویش منع کرد
از انکه بی ازار بحمام روند و میاه حمامات را بدجله راه داد و از انجا دا ازواج
حمام که غالبا مستلزم نظر بر نامحرمان میباشد اهم منع فرمود و حکم کرد که رجال
و نسا باهم در کشتی در نیایند در عهد او ابو حامد محمد بن محمد الغزالی مدرس
نظامیه بود برادر را نایب ساخت و تدریس رفت و طریق زهد و عبادت
برگزید و بتألیف احیاء علوم اشتغال ورزید باز ببغداد آمده قصد خراسان
کرد و در عهد قاضی قضاة ابو بکر منظو بن احمد شامی از تلامذهٔ ابو الطیب
طبری در گذشت منقول که مدعیی نزد وی گفت که ملکشاه و نظام الملک نیز
حریر میپوشید قاضی گفت که اگر بدستهٔ بیزین شاهد شوند نمیشنوم در عهد وی
ملاعین فرنج خذلان سنج روی تسلط و استیلا بتسخیر قدس نهادند و بر حسب
اراده و تقدیر قهار قدیر بتخت تصرف در آوردند و آب حیات مؤمنین
و مؤمنات بر خاک هلاک ریختند و خاک وجود ائمه و زهاد و عباد بباد
فنا دادند قنادیل ذهب و فضه و انواع اسباب زینت در مسجد اقصی
زیاده از حد احصا بود همه تبالان و تاراج رفت بعد از سه روز که صدای
امان بسماع اهل ایمان رسید جمعی از بقیة السیف غوغای استغاثه از اهل
بلاد ببغداد بردند و در مجمع اهل دیوان قصهٔ قتل زهاد و عباد و سبی نسا

مستظهر منع کرد که
رجال و نسا در کشتی
در نیایند

تسلط ملاعین [illegible]
فرنج خذلان [illegible]
بر قدس [illegible]

باشد

داولاد تعداد کردند چشمهای خون از عیون جریان یافت ونزدیک
بود که از غلبهٔ الآم واحزان رابطهٔ ارواح وابدان انقطاع یابد و
روز جمعه باز بجامع رفته آن اخبار وحشت آثار بمسامع صغار وکبار
آن دیار رسانید ند رخسار حضار مصبّ سیول دم آمد وسایر خواطر مهدم
جنود غم والم کشت خلیفه قضیه را ببرکیارق که سلطان مصر بود اعلام کرد
ودر عهد وی در خمس وتسعین واربعمائه سیف الدوله صدقة بن منصور بن دبیس بن
مزید الاسدی که امیر عرب بود حله را بنا نهاد وصدقهٔ مذکور را از محاسن
روزکار بصفت نصفت وسخاوت وصدق وحلم وعدالت آراسته بود ورعایای
ویرا باو چندان محبّت بود واعتقاد بود که هرگز هیچ رعیت را باد الی خود
نبوده اموال خود در خزینهٔ او بامانت میکذاشتند وبادنازی که اولاد با
والدین کنند میکردند نواب خود را هرگز مصادره نکرد وجمیع عمر بیک
زوجه بسر برد زوجات وسراری اختیار نمی کرد ودر تسع وتسعین واربعمائه
کمند تسخیر بر بصره فکند ونجم حیات ابوالنجم که از اقربای وی بود دران حرب
افول یافت در مدح وی گفته اند شعر رکبت للبصرة لو انی لحبه عزمت بجیش
علی یوم صفین هوی ابوالنجم کالنجم المنیر بها لکنه کان رجماً للشیاطین
ودر احدی وخمسمائه محمد بن ملکشاه بر سر او لشکر قیامت اثر کشید
وصدقه دران قتال باستیصال انجامید وسبب این جنگ آن بود که
هرکه بصدقه ملتجی شدی وی بر سر حمایت استادی وبهیچ وجه از دست
ندادی اتفاقا حاکم ساوه از خوف سخط سلطان کفت ویرا حصن امان
ساخت چون رسول سلطان بطلب آمد آن بیت از طالب خواند که شعر
نسلمه حتی تفرع حوله وتذهل عن ابنائنا والجلال سلطان بعراق آمد

خلیفه

خلیفه خواست که بمصباح اصلاح ظلمت لیل فتنه زایل سازد وبصباح صلاح
رساند دران اثنا که آن معنی قریب الوقوع بود بعضی از اتراک سلطانی
باغوای شیطانی خواستند که قبل از صلح لشکری برمانند دریک جانب عرب
مرکب طمع را میدان نهب جولان دادند وجنگ فرو گرفت عرب غلبه کرد
وبعض آن فرقه مقتول وجمعی اسیر ومخذول کشتند وبهرا اسیر لشکری قلیل نسبیر
میفروختند وبهم دیگر را اخبار میکردند یکی می کفت که سه اسیر بحرپیه ودرهمی
دادم ودیگری ندا میکرد که من سعدی باسیر وبعشی باسیر آخر سلطان متوجه
حرب وی شد صدقه اغرای ابطال عرب بر جنگ وجدال کرد وشعله قتال بلند
کشت ومتاع وجود صدقه دران میان نابود شد بعد از وی بپسر شش
المسترشد بالله ابو منصور فضل بن مستظهر مباشر امر خلافت ومقارن
عدالت ورافت کشت بوجاهت وفقاهت از سایر خلفا ممتاز بود
ودر صفت لطافت خط بی شریک وابن الشاشی از فقهای شافعیه کتاب
عمده بجهت او تألیف کرد وملقب او که عمدة الدنیا والدین است مشتهر شد
لیلة الخمیس بیست وچهارم ربیع الاول سنه اثنی وعشره وخمسمائه با او بیعت
کردند ودران وقت بیست وهفت ساله بود برادرش حسن از برادر اسن
متواهم کشته بدبیس بن صدقه ملتجی کشت ودبیس شرایط تعظیم ومراسم اعزاز
وتکریم بتقدیم رسانید مسترشد وی را از دبیس طلب کرد ودبیس کفت من
منقاد فرمان خلیفه ام اما ارسال خلف خلیفه تعبیهٔ شریفه باکراه واجبار
عار میدانم حسن کفت که آمدن من بنا بر حذر وپرهیز از وصول مضرتست نه
جهت انکیز فتنه وشر بعد از چند کاه جمعی را با خود موافق ساخته وواسط
را بکرفت ودبیس بامر خلیفه ویرا بدست آورد وبدار الخلافت فرستاد

حسن را چون نظر بر طلعت غرای خلیفه افتاد سر عجز بر قدم بخت فرسای
نهاده بلب اخلاص ببوسید و هر دو را قطرات عبرات بر وجنات جریان
یافت و وقوع این حال در سال ثلث وعشر وخمس ومائه بود و درین سال قبور
پر نور حضرت خلیل الرحمن واسحاق ویعقوب علیهم الصلوة من الله علام الغیوب
نمایان گشت و بسیاری از مردم بمشاهدهٔ ابدان میمنت نشان ایشان
فایز گشتند بر وجهی که شایبهٔ تغیر ونقصان بان راه نیافته بود ابن اثیر
این سخن را از بعض تواریخ نقل کرده و در اربع وعشر رکن یمانی از زلزلهٔ
ناگهانی متزلزل شد وبعضی از ان منهدم گشت وهمچنین در بعضی از بنیان
حرم مدینه آثار انهدام بظهور آمد وهم درین سال در عراق عرب چنان
برقی نزول یافت که بزانو میرسید و پانزده روز بماند و دران سال تاریخ
دلیمو و تریخ منعدم شد وعشرین وخمسمائه ابو الفتح احمد بن محمد بن محمد الغزالی
قدس سره بعالم قدس منتقل گشت ابن جوزی زبان قلم را بینان طعن دران
منبع عرفان ومعدن ایقان که زبان عارفان جهان به ثنای وی گویاست
گویا ساخته وخلاصهٔ طعن وی آنست که در وعظ مروی احادیث بصحت
نارسیده باسماع میرسید وبمشاهدهٔ نور رسیدگان بوستان جمال خوبی
وتازه گلهای گلستان لطافت ومحبوبی مولع بود وحال آنکه نقل احادیث
ضعیفه در فضایل اعمال رواست وانظار عرفا محض ملاحظهٔ صنع خدا است

نقش سرابردهٔ شاهیست حسن ۞ لمعهٔ خورشید الهیست حسن
آنکه شد این سلسله مبقا ازو ۞ لایحهٔ حسن دهد یاد ازو
جلوهٔ حسنی که درافزونیست ۞ آینهٔ چونی و بیچونیست
صورت چونی شده از وی عیان ۞ معنی بیچون شده از وی نهان

قبلهٔ هر دیده درین آینه است ۞ منظر اهل نظر این آینه است
طلعت خوبان که بیاراسته شد ۞ قبلهٔ ارباب نظر خواسته شد
گو رجه دانند که در آینه چیست ۞ عکس خود افکنده در آینه کیست

منقولست که در اربع وعشرین وخمسمائه در بغداد عقعق بهای پرنده پیدا شد
وبعضی از ولدان از ان گزند یافته تلف شدند و در عهد وی ابو
المعالی عبد الله المیانجی المشهور بعین القضات در جمادی الاول سنه خمس
وعشرین وخمسمائه در همدان مصلوب گشت بنا بر مناقشه که میان وی
وابو القاسم انس آبادی که وزیر طغرل بن محمد بن ملکشاه بود در عهد مسترشد
وقوع یافت وزیر مذکور از مصنفات ومولفات وی اقوالی که کشف
معانی آن از قایل باید کرد التقاط کرده بر صحیفه نوشت وجمعی از مقیدان دنیای
شوم از علمای رسوم فتوی باباحت دم وی مرقوم ساختند و ویرا در زنجیر
کشیدند و به بغداد رسانیدند و باز بهمدان فرستادند و صلب کردند
عارف جام در بارهٔ وی این قطعهٔ لطافت انجام در سلک نظم در آورد قطعه

بلند مرتبه عین القضات عیسی دم ۞ چشید شهد شهادت ز دست بیخردان
هزار رحمت حق بر روان پاکش باد ۞ که عارف همه بین بود و عالم همه دان

وقوع احیاء میت از وی اشتهار تمام دارد منقولست که سلطان مسعود
سلجوقی خواست که سکه وخطبه بنام وی باشد و قیل و قال منجر انگیز حرب و ستیز
شد میمنهٔ خلیفه با میسرهٔ سلطانی حملهٔ ضعیفانه کردند متهوران لشکر
سلطانی از روی جلادت وپهلوانی پیش راندند وخلیفه را مرکز دار در میان
گرفتند و بی آنکه کسی مقتول یا مجروح گردد ابواب ظفر بر سلطان مفتوح شد
لشکر خلیفه رو بصوب فرار نهادند وخلیفه بدست مخالفان اسیر گشت

ظهور قبور پر نور حضرت خلیل واسحاق علیهما السلام

ابن جوزی قلم طعن در حق احمد بن محمد الغزالی گویا ساخته

صلب عین القضاة الهمدانی

وجمیع املاک وی با غلات ومتعلقات در تصرف نواب سلطانی در آمد اهل
بغداد ناله وفریاد میکردند وبدست جزع وفزع خاک بر سر میریختند وبعض
خدام در جمعه مانع خطبه شدند ومنبر شکستند آخر میان خلیفه وسلطان
مسعود شروط وعهود وجود گرفت وسلطان قرار داد که جناب خلافت
مآب را بار بمستقر خلافت رسانند وبعد ازین قرار خلیفه را سوار ساخت
وخود پیاده در رکاب رفت اتفاقا خبر وصول رسول سنجر رسید مسعود با
سایر جنود باستقبال رفتند بعضی از ملاحده باطنیه فرصت یافته خلیفه را
شهید ساختند وگوش وبینی ویرا بریدند مدت خلافت وی هفده
سال وشش ماه بعد از اسیر شدن وی پسرش **الراشد بالله ابومنصور**
در بغداد خلیفه شد وسلطان مسعود بعد از شهادت مسترشد شحنه
بغداد را امر کرد که با او بیعت کند بعد از بیعت امرای مسعودی زری
که مسترشد در وقت مصالحت قبول کرده بود طلبیدند وخواستند که
بدار الخلافت بزور در آمده قهرا وعنفا مال مذکور را استیفا نمایند اهل
شهر متفق شده ایشانرا از عاج واخراج کردند پس راشد نام مسعود از
خطبه بیفکنند واسم داود بن محمود بن ملکشاه را ردیف نام خویش ساخت
وجمعی از امرای مسعودی نیز درین کار موافقت اظهار کردند از جمله عماد
الدین زنگی مسعود ببغداد رو نهاد ومحاصره کرد وچون تربت اثر در
نظر بعید می نمود بهمدان متوجه گشت چون به نهروان رسید شنید که
خلیفه با زنگی بموصل رفت از انجا بازگشته ببغداد در آمد وعلما اعلام
دار السلام را در مجمع عام اعلام کرد که راشد عهد کرده که اگر من با یکی از
اتباع واشیاع من خلاف ونزاع ظاهر سازد از خلافت معزول باشد

دو ورقه مشتمل بر خط راشد بهمین مضمون نمود همه آن فرق بعد از
نظر در ان ورق بعزل وی فتوی دادند پس قوم خلافت بنام محمد بن
المستظهر بالله کشید **مرویست** که چند روز قبل از تقریر خلافت در موطن
رویا سید کاینات را علیه وآله افضل الصلوات مشاهده نمود وبا او خطاب
فرمود که ان هذا الامر بصیر الیک فاقتف لبیان سبب لقب وی مقتفی
شد **المقتفی بالله محمد بن المستظهر بالله** خلیفه شد مسعود با او بیعت
کرد زنگی رسولی فرستاد در مجلس ویرا ببیعت خلیفه دعوت کردند
وی گفت که امیر المؤمنین در موصلست وبیعت وی متقدم است وخلع او
بر من ظاهر نیست ایمه وقضات بر خلع وی حکم کردند ووی بیعت کرد
وخلیفه خلعت بزنگی فرستاد ودر موصل خطبه بنام وی خواندند الراشد
بالله از موصل متوجه ملاقات داود شد وبا داود باصفهان رفت
وملاحده انجا ویرا شهید ساختند ودر ظاهر اصفهان مدفون شد مدت
او دو سال سه ماه وعمر وی سی ودو سال **المقتفی بالله ابی عبد الله محمد
بن مستظهر** خلیفه شد مسعود با او بیعت کرد ودر عهد مسعود جز در املاک
موروثی تصرف در امری نبود ومحصول آن نیز اگر غلام سلطانی همراه نبودی
بتالان رفتی وبخانه نرسیدی بعد از مسعود استقلالی پیدا کرد **منقولست**
که برده حضرت رسول الله صلوات الله وسلامه علیه وعصا از مسترشد
وقتی که گشته شد مانده بود به سنجر فرستاده بودند سنجر آن را بالمقتفی
فرستاد ودر عهد مقتفی در شام سحابی مظلم پیدا شد که هوا چون شب
تیره ظلمانی گشت پس از ان ابر سرخ که در انظار بصورت ناری می نمود
نمایان شد وهوا را روشن گردانید پس از ان ریحی عاصف وزیدن

گرفت که بسیاری از انجا ر ر اقلع کرد و هم در زمان وی سنه ثمان وثلثین
وخمس مائه ابو الفتوح محمد بن فضل اسفراینی که از ائمه امام وزهاد وفضلای
اسلام بود در بسطام درگذشت وی مدتی در بغداد وعظ می گفت ومیان
وی وعلی الغزنوی تغاری بود چون خبر فوت وی ببغداد رسید عزای
وی داشتند وغزنوی دران عزا حاضر شده چشمهای سرشک از چشمان
گشوده بود تلامذه با وی گفتند که در عهد حیات وی دیده بر وی
او بلی کشادی اکنون این اشکباری وگریه بدین بسیاری از جهت
وی گفت که من بر خود میگریم که بوسته نام نامقارن هم بود فلان وفلان
می گفتند کسی که نظیر خود را معدوم یافت ندا بر رحیل خویش شنید پس این
ابیات انشا کرد شعر ذهب المبرد وانقضت ایامه وستنقضی
بعد المبرد وثعلب بیت من الاداب امسی نصفه خربا وباقی نصفه سیخرب
فتزودوا من ثعلب فبمثل ما یسقی المبرد عن قلیل یشرب اوصیکم ان
یکتبوا انفاسه ان کانت الانفاس مما یکتب روز سبع واربعین
در بغداد خروسی بیضه نهاد وشتر مرغی که جفت نداشت بیضه آورد محمد
بن ملکشاه استدعا کرد که در خطبه مذکور شود وی قبول ننمود محمد چند گاه
بغداد را محاصره کرد اخر باز گشته بعراق عجم رفت در عهد مقتفی
در سنه اثنین وخمسین وخمس مائه زلازل عظیم در بلاد شام وفارس
واقع شد منقولست که در حما معلمی از خانه بمکتب رجوع کرد سقف
وجدران مکتب بر اطفال فرو آمده بود وهمه تلف شده بودند واز
اقربای ایشان کسی بخبر گیری نیامد که همه فوت شده بودند گویند که
دران سال یازده بار صد هزار آدم فوت شد نعوذ بالله من غضب الله

ودر سنه ۵۵۴ بغداد غرق شد چنانکه اکثر محلات خراب گشت چون قراح
الظفر ومختاره ودرب الیسار ورمان وحرامه ابن جرده وقراح قاضی
وبعض نامونیه وظفریه وقراح ابن زرین وباب الازج وهم در عهد
وی ذو ذوابه ظاهر شد که ذنب وی از شرق بغرب میرسید وهژده
روز بماند وبعد از ان قحطی عظیم ووبائی عجیب ظاهر شد که زندگان
همه گربها می خوردند ومردگان را از کثرت نمی توانستند دفن کرد مقتفی در عهد
خویش باب کعبه را تجدید کرد ودر کهنه را ببغداد طلبید واز ان تابوتی
جهت او تراشیدند واو را دران تابوت در قبر نهادند مدت
خلافت وی بیست وچهار سال در حیات پدر در خواب دید که فرشته
نازل شده در کف او چهار رخا نوشت بعض علما بان تعبیر کردند که در
خمس وخمسین وخمس مائه خلافت خواهد گذاشت وچنان شد مولد او ربیع
الاخر سنه ۴۸۹ بود وپدرش نیز بهمین ماه فوت شده بهمان مرض وی
حلیم وکریم بود ورایی متین وسیرتی گزین داشت وی اول خلیفه بود که استقلال
واستعداد یافت بعد از ظهور دیالمه قبل از ان مغلوب امرای دیالمه بودند
تا زمان مستظهر وپس از مستظهر محکوم ممالیک خویش بودند المستنجد بالله
ابو المظفر یوسف بن المقتفی که ولی عهد بود بعد از پدر بمرتبه جلیل
الشان خلافت رسید وبر سریر فرمان روایی متمکن گردید تمغا وباج بلاد
مرفوع ساخت وفضلا از افاده کتب فلاسفه ممنوع شدند ومنکر ستی
بود ویکی از سعاترا محبوس ساخت بعض جهت تخلیص وی ده هزار دینار
میدادند قبول نکرد واین زخم را که بفلسفیات منسوب بود بگرفت وکتب
فلسفه که در خانه او بود مثل شفا ابن سینا واخوان الصفا وغیره بسوخت

مثل ها وضع ح هذا از ها
ح صلح السلطان عثمان من صاحب
الدوران

مرویست که مقتفی علی نام پسری دگر از بعض سراری داشت چون
مرض مقتفی شدت وصعوبت پیدا کرد مادر علی تطمیع امرا واعیان
ملک کرد تا در ضرب خلافت از مستنجد بولد وی علی اهتمام نمایند انها
گفتند که با وجود ولی عهدی خلافت وی حصول کیرد وی گفت وقتی که
بعزم دیدن پدر قدم در حریم حرم نهد افنای وی خواهم کرد ولی عهد
هر روز رسم عیادت والد با سعادت مرعی میداشت ام علی جمعی
از جواری را کاردها داد که چون ولی عهد درآید دست فتاکی وی با
برآورده بضرب کارد ویرا از پای درآرند ولی عهد را غلامی خصی صغیر
بود که هر روزه باستخبار از حال والد خلافت شعار بحرم میفرستاد
دران روز که حرف این مکر بدلالت دیو غرور بظهور رسید مذکور رفته
خبر آورد که مادر علی شمشیری برهنه ساخته وهریک از جواری کاردی
کشیده اند مقارن ان ام علی بولی عهد خبر فرستاد که خلیفه از ما ترا
زمان برآمده وی فی الحال زره پوشیده با جمعی از فراشان متوجه
دار الخلافت شد چون قدم بحرم نهاد کنیزی کاردی رسانید وی تیغ
کشیده یکی را شمشیر زد و فراشان درآمدند جواری گریختند وی علی را
با مادرش گرفته محبوس ساخت وبعضی را بشعلهٔ شمشیر آتش در لباس
وجود زد وبعضی را باب انکنده طعمهٔ ماهی ساخت **منقولست** که
از ابن هبیره که از عهد مقتفی باز وزیر بود انکه مستنجد گفت که قبل از خلافت
بپانزده سال جمال سید اهل کمال صلوات الله وسلامه علیه در موطن رؤیا
دیدم فرمود که پدر تو در خلافت پانزده سال ماند وقبل از موت
من بچهار ماه دیدم که بر سر کوبی مرا قمیصی پوشانید وفرمود که بکوی

اللهم

اللهم اهدنی فیمن هدیت در زمان وی در سنه خمس وخمسین وخمسمائه
ابن انباری که در دار الخلافت کاتب انشا بود از جهان فانی رحلت
نمود ووی شدید الدوله ابو عبد الله محمد بن عبد الکریم بن ابراهیم بن عبد
الکریم المعروف بابن الانباریست از فضلا واد با عصر بود نود سال
عمر یافت واز ثلاثین وخمسمائه باز در دیوان خلافت بود در عهد وی
مستنجد قطب الدین قیماز را درجهٔ اعتبار چندان صعود یافت که در خلق
جز بنظر حقارت نمیدید ودست تعدی براموال دراز کرده بشعلهٔ طمع
نابودمی ساخت جمعی از مظلومان باستغاثه آمدند وروز جمعه خطیب را
از خطبه مانع شدند خلیفه از اطوار ان نابکار بسی آزرده گشت دران
ایام یکی از خواص مستنجد غضب کرده ومقام انتقام شد وخانهٔ ویرا بباد
تاراج داد وبسوخت وی پناه بدار الخلافت برد قیماز باتفاق امرا
رو بدار الخلافت نهاد ومردم شهر بتفرج جمع شدند مستنجد بالای بام برآمده
با مردم گفت که اموال قیماز از شما وخون وی از من مردم رو بخانهٔ قیماز
نهادند قیماز از دفع عاجز شد وبگریخت زنجیری از زر در مستراح آویخته
بود وکیسه پر مشک وعنبر بان بسته بود که چون نشستی بوییدی گدایی از ان
گرفت ودر دیگی انکند وبر سر نهاد مردم هر زور در سرای بودند که
از ضعیفان چیز نامیر بودند وی دیگ بر سر نهاده برسید وفریاد می
کرد که امروز عیال خود را سیر خواهم ساخت مردم بر ومیخندیدند وی زر را
بدر برد قیماز بجانب موصل روان شد ودر راه از کثرت جوع وشدت
گرما هلاک گشت در عهد دولت وی اسمعیلیه مصر برافتادند وملک
بال ایوب رسید وخطبه بنام مستنجد کردند مدت خلافت مستنجد یازده سال

بود در زمان وی احدی وستین شیخ محی الدین عبد القادر بن ابی صالح
موسی بن عبد الله یحیی بن محمد بن داود بن موسی بن عبد الله بن حسن بن حسن بن
علی رضی الله علیهما که در بغداد رحلت نمود مولدش در سنه سبعین واربعمائه
بود حنبلی المذهب بود ودر بغداد رباط ومدرسهٔ وی مشهور بود ودر ثلث
وستین ابو سعید سمعانی فوت شد وی عبد الکریم بن محمد بن منصور سمعانی
است محدث بود ودر طلب حدیث مرتکب اسفار بعیده ومشقتهای شدیده
شد وی را تصانیف کثیره هست مثل ذیل تاریخ بغداد وتاریخ مرو وکتاب
انساب که در انجا ذکر مشایخ خویش کرده وزیاده بر چهار هزار کس آورده
ابن جوزی در وی قدح کرده وگفته که در بغداد پیری را میگرفت هیاتا واز نهر
عیسی میگذشت ودر مجلس وی گفت حدثنی فلان بما وراء النهر کذا ابن اثیر
گفته که این طعن از انست که شافعی مذهب بود وابن جوزی غیر حنابله را
از طعن خالی نگذاشت در سنه ست وستین وخمسمائه مستنجد وفات یافت
مادرش جاریهٔ رومیه بود طاوس نام مولد وی عشر وخمسمائه بود اسمر بود
بلند قامت وطویل اللحیه منقولست که ارکان دولت وی پیوسته
از توهم عقاب وی در چنگال عقاب اضطراب اسیر بودند در وقت بیماری
وی طبیب را بر تخلیط تحریض کردند وی را بحمام فرستادند ودرها را مسدود
ساختند ودر انجا هلاک شد المستضی بنور الله حسن بن المستنجد خلیفه
شد بعد از حسن بن علی رضی الله عنه حسن نام جز وی خلیفه نشده در روز
جلوس کردی بر سریر خلافت ابن بلدی که وزیر مستنجد بود بدار الخلافت
در آمد بعضی از اعیان ملک که سینهٔ ایشان متو کینه وضغینه وی بود وی را
بکشته بوده پاره پاره کردند ودر دجله فکندند واز وی از خزف تا گوهر

ابن جوزی غیر حنابله را از طعن خالی نگذاشت

شاهوار

شاهوار واز نفایس تا میخ دیوار تاراج کردند در خانه بخط مستنجد نامه
یافتند که وی را بقتل قاتلان وی مامور داشته بود وخط وی یافتند
که مستنجد را از ان اندیشه گذرانیده پس از ان فعل وخیم که بمتابعت دیو رجیم
کرده بود ندامت عظیم پیدا کردند ولسان زبان برایشان خواند الآن
قد ندمت وما ینفع الندم در سبع وستین در مصر خلیفه خطبه بنام المستضی بنور
الله خواندند بعد از انکه سالها بود که نام عباسیه مرتفع شده بود مدت
خلافت المستضی بنور الله نه سال وهفت ماه بود بکمال عدالت آراسته
وایام وی ایام امنیت بود کان ایامه من حسن سیرته مراسم الحج والاعیاد
والجمع صاحب کامل گوید در عهد مستضی بنور الله در موصل خروفی را دیدم یک
یک بطن ودو سر ودو رقبه ودو دست وهشت قایمه گویا دو خروف بود
ببطنی واحد روی یکی متصل بروی دیگری بود الناصر لدین الله احمد بن المستضی
خلیفه شد در عهد مستضی نام وی در منابر مذکور شدی بعد از پدر مطلع بدر
خلافت شد پهلوان محمد که مربی ارسلان بن طغرل سلجوقی بود وخوارزمشاه
وزنگی سلغری وحسن بن محمد بزرگ امید باطنی از سلاطین معاصر او بودند
وی صدر الدین بن شیخ الشیوخ را به پهلوان محمد فرستاد که بیعت کند
پهلوان در بیعت متوقف گشت شیخ در حضور پهلوان با سرداران سپاه
گفت که شما را طاعت وی بی بیعت امیر المؤمنین حرامست وواجبست
خلع او از امارت ومقابله با او وی خایف گشته بیعت کرد جمال الدین ابو القاسم
کاشی روایت کند که بخلیفه ناصر رسانیدند که طلبهٔ مدرسهٔ نظامیه بسوق
فسوق را رواج داده بمنهیات مشتغلند ناصر بعد از تفحص وتجسس
انها را اخراج کرد وفرمود تا ان مدرسه را مرتبط داواب ساختند رسول الله

صلی الله علیه وسلم را بخواب دید و نظام الملک با آن حضرت ملازم ناصر قصد
سلام کرد آن حضرت اعراض نمود گفت یا رسول الله گناه من چیست آنسرور
بنظام الملک فرمود که تا او از تو خشنود نگردد من خشنود نخواهم شد نظام
الملک گفت من از جهت طلبهٔ علم مدرسه ساختم تو از اخراب کرده جای ستور
ساختی و انها را دور نمودی ناصر متقبل اخراج دواب و اسکان طلاب گشت
و شرط کرد که کتابخانهٔ ای بنا نماید بعد از ان بسعادت تقبیل دست
حضرت نبوت شعار مایهٔ افتخار حاصل ساخت و چون بیدار شد فی الحال
دواب را برآورد و طلبه را اذن دخول داد و کتابخانه انبا نهاد در سنه
اربع و عشر و ستمائه محمد بن تکش با سید علاء الملک ترمذی بخلافت بیعت
کرد پس ناصر شیخ شهاب الدین سهروردی را قدس سره برسالت فرستاد
تا او را از ان عزیمت بگذراند در همدان باردو رسید سیصد هزار سوار ملازم
سلطان بودند بعد از سعی بسیار اذن ملاقات یافت چون بخرگاه
سلطان درآمد سلطان با جامهای بی تکلف بر نهالی نشسته بود شیخ بسنت
عمل کرده سلام گفت سلطان جواب نگفت و اشارت بجلوس نکرد شیخ
ایستاده بزبان عربی خطبهٔ خواند و سخنان نایل بزبان راند و فضایل
عباسیه بیان نمود و فضایل ناصر ذکر کرد و حدیثی که بر نهی از ایذای بنی
عباس بود بخواند و ترجمان مضمون کلام شیخ را عرضه داشت جواب گفت
که آنچه این شخص از فضایل ناصر بیان میکند مطابق واقع نیست چون من
به بغداد رسم کسی را با آن اوصاف اتصاف داشته باشد خلیفه سازم آنچه
میگوید که رسول الله صلی الله علیه وسلم از ایذای عباسیه نهی فرموده کسی ایشانرا
رنجانیده که هم از ایشان بوده و اکثر اولاد عباس مسجون عباسیه بودند

چون شیخ

چون شیخ جواب شنید به بغداد بازگشت و سخن با خلیفه گفت ناصر بتعمیر حصار
مشغول شد چون سلطان بحلوان رسید در اول خریف برفی افتاد که بقدر
خرگاه بلند گشت و اکثر دواب او تلف شد و دست لشکریان از کار
رفت و بازگشت و بهجوم لشکر تاتار روز دولتش بشب تار مبدل گشت
وفات ناصر در سلخ رمضان سنه اثنین و عشرین و ستمائه بود ابن جوزی
ویرا غسل نمود و چندین طنت و آشیانهٔ طلا بوی رسید مدت خلافت ناصر
چهل و هفت سال بود الظاهر بامر الله نصر بن ناصر بعد از والد ماجد در
لباس خلافت ظهور نمود با آنکه ولی عهد پدر بود اکثر عمر او در حبس گذشت
و در زمان بیعت پنجاه و دو ساله بود بعد از عمر بن عبد العزیز هیچ یک از خلفا
بعدالت و انصاف و شرایف اوصاف مثل وی نبوده اند پدرش جاسوسان
گماشته بود که احوال رعایا را تحقیق کرده باو میرسانیدند وی از ان پسند
نکرد و بنهی لا تجسسوا عمل نمود و گفت که هتک استار اهل دیار را فایده
نیست و ان رسم را برانداخت بعضی گفتند که ترک این حال موجب
فساد رعیت است گفت که من از خدای تعالی درخواست کنم که ایشانرا
بصلاح و سداد آراسته گرداند و از فسق و فساد نگه دارد و ده هزار دینار
بقاضی فرستاد که جمعی را که بجهت دیون مسجون باشند ادای دین ایشان
کرده خلاص سازند طایفهٔ از ارذال که همت ایشان چون ذات ایشان
دون و نام ایشان از جریدهٔ فتوت و مروت بیرون بود ویرا باسراف
نسبت کردند گفت ای عزیزان دکانی در آخر روز گشوده ام بگذارید
تا طریق مجامله در معامله مسلوک دارم که بدانست که از متاع حیات بی ثبات
چه مانده مظالم پدر ادا نمود و گویند که برکهٔ بود که در عهد ناصر زر گداخته

و در روضة الاحباب مذکور است که صح

و ظاهرا ابن جوزی
مشهور که مذکور شد
نخواهد بود زیرا که
وی قبل از نه ستمائه
وفات [illegible] دور است
که از اولاد او باشد
صح

دران سیر نخیشد و نزدیک رسیده بود که بر شود یکی از معارف گفت که ظاهر
روزی در سرآن برکه فرمود که داند که ما را آن قدر بقا بود که این زر در راه
خدا صرف کنیم من از تعجب متبسم گشتم سبب پرسید گفتم روزی درین مقام
بر زبان پدرت گذشت که گداند که ما را چندان بقا بود که این را پر سازیم الغرض
مدت ظاهر نه ماه و چهارده روز بود **المستنصر بالله منصور بن ظاهر**
بعد از تمکن در مسند خلافت خیرات عهد پدر را مضاعف ساخت و مدرسه
بنا د و کتابخانه انجا ساخت و در انجا چهار درس خانه تعیین نمود و هر یک
بمذهبی از مذاهب اربعه متعلق داشت و در هر درسی شصت و یک کس
از معید و طلبه مقرر فرمود و ضروریات ایشان از اوقاف معین گردانید
و تولیت آن بمؤید الدین ابن العلقمی که در عهد مستعصم وزیر شد گذاشت
و اکنون باقیست اما انبار شعیر و برست به تحلی آثار شعور و بر و در هر محله
دار الضیافه مرتب گردانیده بود و در عهد سعد او دیار عرب مجمع اسباب طرب
بود یکی از غلام درگاه دولت پناهش اقبال شرابی بود که در جنب جودش حاتم
طی ممسک می نمود و معن بن زایده مدخل بود در زمان وی جرماغون از امرای
مغول ببغداد لشکر کشید و منهزم گشت مدت خلافت وی شانزده سال
و ده ماه و عمرش پنجاه و یکسال در عهد وی شیخ الشیوخ **شهاب الدین عمر**
سهروردی ابو حفص عمر بن محمد بن عبد الله البکری وفات یافته در اول
محرم سنه اثنین و ثلثین و ستمائه و مستنصر در سنه اربعین و ستمائه رحلت
نمود **المستعصم بالله عبد الله بن المستنصر** خلیفه شد وی در بطن سی و پنجم
است از عباس و سی و هفتم خلیفه است و تمامه بشت بخلافت موصوف
از فواحش متوحش بود و با جتناب از اکثر مناهی مباهی لکن باستماع

نغمات ذوات الاوتار و اعمال ادوات الایقاع داود وار بسی مولع بود مولانا
صفی الدین عبد المؤمن که صدای ساز دلنوازش شفای قلب مجروح بودی
و طیب نغماتش دوای فؤاد مقروح نمودی از ندمای وی بود و برای وی
رسایل نوشته از سایر خلفای بنی عباس بشدت قوت و باس متمیز بود
و بیشتر از همه متکبر و متعزز چهار صد خادم در خدمت درگاه بودند که هیچ
کدام رتبه دخول در حریم مجلس او نداشتند در ساحت حریم سنگی انداخته
بودند و یک طاق اطلس سیاه بر هیات آستین از دریچه بران فرو گذاشته
از سلاطین جهان هر که بسده خلافت رسیدی آن آستین را بر مثال
کسوت کعبه زیارت کردی و آن سنگ را در رنگ حجر الاسود بوسیدی در
عهد اتابک مظفر الدین ابو بکر مولانا فاضل مجد الدین اسمعیل فالی از شیراز
برسالت ببغداد رفت و چون وی را باستلام حجر مذکور الزام نمودند
مصحف مجید را بر سنگ نهاده بوسید در اعیاد خلیفه بر استی بلند سپهر
مانند که چون ماه سر بر اوج مهر رسانیده بود و چشمان را چراغ سپهر گردانیده
سوار شدی و مانند آفتاب که از شب نقاب سازد طیلسانی سیاه
بر روی خود فرو هشتی فرق انام از خواص و عوام پنجرها و دریچها که در راه
بودی کرایه کردندی و حق کرایه سی هزار دینار در قلم حساب و کتاب در
آمده بود و در عهد وی صد و بیست و چهار هزار سوار را علوفه میدادند
خدم و حشم امرای سرحد بریدیس اول خللی که در کار وی در آمد از نفاق
و شقاق ابن علقمی بود که در اثنین و اربعین و خمسمائه وی را وزیر ساخته
بود زیرا که پسر خلیفه امیر ابو بکر بواسطه تعصب اهل سنت کرخ را غارت
کرد و جمعی از بنی هاشم را اسیر ساخت و وزیر شیعه مذهب بود از ین حال

آزرده گشت بعد از انکه هولاکو قلع قلاع ملاحده کرده بود رسولی فرستاد
که اگر کوکبهٔ ایلخان ببغداد متوجه گردد وی بی جنگ بغداد را تسلیم نماید و خواجه
نصیر الدین طوسی گفت که احکام نجومی دالست بر انکه بغداد در حیطهٔ تسخیر در
می آید بنا بران هولاکو متوجه شد ابن علقمی لشکر را متفرق ساخت و در
بعض تواریخ مذکور است که بعد از فتح ملاحده هولاکو رسولی فرستاد و بنا بر
عدم ظهور مساعدت و امداد خلیفه را سرزنش کرد و پیغام داد که اگر قلعه
خراب سازد و خود متوجه درگاه شود یا وزیر و سلیمان شاه را فرستد
از سخط ما امان یابد و الا به بغداد آیم بیت ز گردون گردان بزیر آرمت
به پستی ز بالا چو شیر آرمت ٭ نماند کسی زنده از کشورت ٭ بر آتش نهم شهر و بام
درت ٭ خلیفه ابن جوزی و بدر الدین نخجوانی را فرستاد و پیغام داد که
شاهزاده بنا بر قلت اعمال قوت فکریه و صفاء خاطر از نقوش امور تجربیه
و صغر سال بظهور بعضی از آثار اقبال مغرور شده و ملاحظه نمی نماید که از خاور تا
باختر هر که از فقرا و رسول الکا است از چاکران و مطیعان این درگاه است
ایلچیان هولاکو چون از بغداد بر آمدند صحرا از عوام کالهوام مملو بود و همه
زبان بدشنام و سوء کلام کشوده بودند و بر آنها تف افکندند وزیر جمعی را فرستاد
تا آنها را حمایت کرده روانه ساختند چون بهلاکو رسیدند لهب غضبش
قوت گرفت و با ایلچیان خلیفه گفت که با او بگویید که حب مال و جاه جهان
در دل تو استیلا یافته که از کلام نیک اندیشان متاثر نمیشوی و از وخامت
عاقبت متفکر نمیگردی و آنها را رخصت داد چون کیفیت جواب بخلیفه
رسید طریق صواب از وزیر پرسید وزیر اشارت بارسال تحف نفیسه
و بذل اموال کثیره نمود و گفت که سکه و خطبه بنام ایلخان باید مقرون ساخت

بعضی

بعضی با وزیر بد بودند گفتند غرض وزیر آنست که خود را مقبول هولاکو
سازد لشکر باید جمع ساخت و به ترتیب اسباب قتال باید پرداخت
و گویند که خلیفه با وزیر گفت که لحیتک طویله و عقلک قصیر چون کار تنگ
شد باز با وزیر مستشیر شد وی گفت که از ریش دراز و عقل قاصر جز
قصور بظهور نرسد تا انکه بارگاه هولاکو را برابر برج عجمی بر افراشتند
پنجاه روز حرب بود آخر روز یکشنبه چهارم صفر سنه ست و خمسین و ستمائه
برای وزیر خلیفه با امرا و ابنا و کثیری از علویان و مقربان بدیدن جناب
هلاکو متوجه شد او را با دو پسر رخصت دخول کرپاس دادند پادشاه
اثر خشم ظاهر نساخت خلیفه را کرم پرسش نمود و گفت پیغام بشهر
فرست تا مردم سلاح گشایند و باردو آیند وی گفت تا منادی کردند
که هر کرا حیات مطلوب است سلاح انداخته باردو آید فوج فوج می آمدند
و بشهادت میرسیدند گویند که هولاکو روز جمعه به بغداد رفت و خلیفه
را حاضر ساخت و گفت ما مهمانیم آنچه در خور ما داری بیار فرمود تا قفل
خزاین شکسته شد و اسباب بنظر آوردند گفت که اموال ظاهره بما متعلق است
تسلیم ترا دران مدخلی نیست اظهار مخفیات باید کرد مستعصم نمود تا صحن
دار الخلافت را حفر کردند حوضی پر زر پیدا شد هولاکو در امر قتل
او متردد بود و حسام الدین منجم که بفرمان قاآن مصاحب او بود گفت
که بقتل او عالم تیره خواهد گشت خواجه نصیر الدین طوسی وی را بران دلیر
ساخت آخر وی را در نمد پیچیده چندان مالیدند که حیات وی زایل گشت
پسران مستعصم و سایر عباسیه را شهید ساخت بعد از چند روز که متصل
قتل و نهب بوقوع رسید ببقایا بخشیده کشتها را برداشته اسواق را معمور

ساخت ابن علقمی بمزید اعتبار امید وار بود مطلقا بادملتفت نشد
سعدی شیرازی را رحمه الله علیه قصیده ایست در مرثیه مستعصم که مطلعش
اینست فی الواقع که بسیار خوب گفته است بیت شاید ار گردون
بریزد اشک خونین بر زمین، بر زوال ملک مستعصم امیر المومنین،
در تاریخ یافعی مسطورست که درین سال وحشت انجام که شهادت
مستعصم و خراب دار السلام و غلبهٔ کفار تاتار بر اهل اسلام وقوع یافت
در ظاهر مدینهٔ شریفه در وادی مسمی بحلبس ناری ظاهر شد و فروغ آن
بنوعی بود که زنان در شب نار بر سقف دار قرار گرفته غزل میکردند و بر
طبق حدیث ع ألا یقوم الساعة حتی یظهر نار بالحجاز یضیء لها أعناق الابل
بُصری گردن شتر بصری در نظر بعد در آمد کرام آن مقام کریم را دخان
خوف و وحشت و بیم بسر بر می آمد و آن نار از شرف بشمال میرفت
و بر زمین بصورت نهال می نمود تف آن شدت و حدت چندان نداشت
و از غرایب آن انکه سنگ و آهن را نابود می ساخت و چوب را نمی
سوخت چنانکه تیری در ان فرو بردند پیکان را گداخت و چوب ماند
دهم در رمضان سال مذکور در حرم حسرم فایض النور مدینه بعد از مسا
شمعی از دست فراشی بیفتاد و شعلهٔ آن مشتعل شد فراش با همه ستونها
و سقف مسجد بسوخت باب ششم در طبقات سلاطین
که در عهد عباسیه بیرق سلطنت افراشتند و در بلاد اسلام تصرف
داشتند و ایشان نه طایفه اند اول صفاریان مدت ایشان پنجاه و
شش سال عدد ایشان سه نفر اول یعقوب بن لیث سجستانی وی
صفار زادهٔ بود در حداثت سن بتعلم آن صنعت اشتغال می ورزید

آخر بنا بر

آخر بنا بر دلالت بخت سعید از شغل رُوی روی گردانید عمی داشت در
اوان بلوغ وی باوی گفت که خاطرم بجهت خطبهٔ دختر برای تو متعلق
است باید که در تحصیل مهر کوشش بجای آری و کسالت و بطالت
روا نداری وی شمشیری بر آورد و گفت که عروسی که من خاطب آنم ملک
جهانست و مهر وی جز این نیست بیت عروس ملک کسی در کنار گیرد تنگ
که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد، در ان حین صالح بن نصر نام شخصی بر سیستان
مستولی شد طاهر بن عبد الله لشکر فرستاد و او را از انجا آواره ساختند
بعد از ان درهم بن نصر خروج کرد لشکر طاهر را براند و چون درهم
از عهدهٔ ضبط بدر شوانست آمد یعقوب را امیر لشکر ساخت و بحرب
عامل هراه فرستاد اتفاقا ظفر یافت پس اعیان لشکر درهم را باخود
متفق ساخت و سجستان را متصرف شد المعتمد بالله لشکری بجهت
دفع وی فرستاد چون در برابر هم لشکر یعقوب صف کشیدند دلیران
جانبین بمعرکه تاختند و صلای مرگ در انداختند و فتنها انگیختند و با کشته
درد کردند و بیختند اتفاقا آنجا نکبت بر لشکر معتمد میوب یافت
و مغلوب یعقوب گشتند پس فارس و خوزستان گرفت و در نیشابور
ساکن گشت گویند که چون بحدود نیشابور رسید اصحاب محمد بن طاهر که والی
خراسان بود در سر مکاتیب بوی فرستادند و خود را نسبت با او در
لباس اخلاص ظاهر ساختند الا ابرهیم بن احمد که امیر لشکر بود یعقوب بعد
از تسخیر ان خطه با او گفت که از اقران تو رسایل اخلاص و وسایل اختصاص
تقدیم یافت موجب تقاعد تو از موافقت با ایشان چه بود گفت
از کرم و وفای خود رخصت نیافتم که حقوق نعم سالفهٔ محمد بن طاهر را یعقوب

مقابل سازم و عهود او را العذر و نقض مجازات نمایم یعقوب را خوش
آمد و گفت نهال انعام در چنین روضه باید نشاند و تخم اصطناع در چنین
موضعی باید فشاند پس ویرا باکرام و انعام مخصوص ساخت و باقی
اشراف را استیصال فرمود آخر بقولنج درگذشت اطبا گفتند که حقنه می
باید کرد گفت که مرگ بر من آسان تر از حقنه است و در آن وقت
متوجه بغداد بود رسول خلیفه در بیماری وی رسید گفت که با خلیفه بگوی
که اگر بمیرم تو از دست من خلاص شوی و نان و پیاز پیش خود نهاده
بود گفت اگر تو غالب شوی من بهمین قانع توانم شد اسبان لشکر
اکثر ملک او بود و علیق از خاصه خود میداد هزار چماق زرین و هزار از نقره
وزن هر یک هزار مثقال بدو هزار کس داده بود در اعیاد و محافل عظیمه
بر دوش می نهادند و هر روز بیست گوسفند در مطبخ او در پنج دیگ
می پختند اول حصه ممالیک جدا کردی آنگاه بخواص قسمت نمود منقولست
که یکی از اعیان ملازمان یعقوب عثمان بن عفان سجزی بود به یعقوب
بن سفیان نسبت کردند که در وی طعن کرده او را طلبید که سیاست
کند وزیر گفت که طعن او در عثمان بن عفان صحابی است رضی الله عنه نه
در عثمان بن عفان سجزی گفت او را رها کنند که مرا با صحابی کاری نیست
مدت او یازده سال بر لوح تربتش نوشته شد شعر ملکت خراسان و اکناف
فارس ، و ما کنت من ملک العراق بآیس ، سلام علی الدنیا و طیب نسیمها
کان لم یکن یعقوب فیها بجالس ، پس برادرش عمرو بن لیث قائم
مقام شد وی در ابتدای خاطری در غایت پریشانی و پراکندگی داشت
و کسب معیشت از خربندگی میکرد آخر ماه عیشش از برج دولت لامع

و ذکر الصفار ان الخلیفة کان
قد ارسل الیه رسولا و کتابا
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
له وصل عنه سینا و [illegible]
من الخبز [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
الخبز و البصل و [illegible]
الرسول فلم یلبث
ان مات
[illegible]

شد و پایه قدرش باقصی مدارج رفعت گشت و شوکتش بجایی رسید که
هزار و هفتصد جاریه در حرم او خدمت میکردند وی اول پادشاهی
است که در بغداد بنام او خطبه خواندند قبل از آن جز خلیفه را نام نبردند
اهالی خراسان از وی شکایت کردند وی بی اذن خلیفه قصد ری کرد
خلیفه حما علی بن مخلد را با لشکری بحرب او فرستاد عمرو منهزم شده بشیراز
رفت موفق برادر خلیفه قبل از آنکه وی در شیراز تمکن یابد متوجه وی
شد وی بخراسان رفت میان وی و رافع بن هرثمه که در آن اوان خطبه
بنام محمد بن زید علوی خوانده بود حرب شد و عمرو منظور گشت سر او را ببغداد
فرستاد و خلیفه از و راضی شد فرمود تا نام او بر علمها نوشتند و منشور ایالت
خراسان بنام او مرقوم گشت مسجد عتیق شیراز از آثار عمرو است آخر عمرو قصد
ماوراء النهر کرد اسمعیل سامانی پیغام فرستاد که بفضل حق عز شانه ترا وسعت
دایره حکومت و فسحت عرصه مملکت حاصل است درین گوشه با ما
مضایقه مکن عمرو از آن داعیه نگذشت اسمعیل از جیحون گذشته بغتة
بر سر عمرو رسید عمرو اسیر گشت اسمعیل جهت او قیام کرد و مراسم احترام بجای
آورد و بپهلوی خود نشاند و زبان بوعده امان راند ویرا به برادر خود
ابو اسحاق که در سمرقند می بود فرستاد رسول معتضد بطلب او رسید اسمعیل ارسال
وی مرضی نداشت متعلقان ابو اسحاق ویرا برسول معتضد سپردند بعضی
گویند که معتضد در حین نزع اشارت بقتل او کرد اما ویرا نکشتند تا عهد
مکتفی مستکفی میخواست که ویرا بنظر عنایت منظور دارد و برعایت مسرور
سازد وزیر با او بد بود فرمود تا او را هلاک ساختند و با مکتفی گفت که
ما ظن حیات او داشتیم و چنان نبود و در آن حین که عمرو اسیر شد طاهر بن محمد

بن عمرو بسجستان رفت و لشکری گرفته قصد فارس کرد و عامل خلیفه را اخراج
کرد خلیفه اسمعیل سامانی را بدفع او تحریض نمود اسمعیل با و نوشت که از بارگاه
خلافت سیستان درباره تو تعیین شد باید که انجا باشی وی بسیستان
رفت و آخر اسمعیل شیراز را برای او از خلیفه اجاره گرفت پس ازان میان
او و میان سبکری که مملوک عمرو بود منازعت بحرب انجامید طاهر مغلوب
گشت سبکری او را با برادر اسیر کرده بیغداد فرستاد مدت او شش سال
بود پس ازان عمرو بن یعقوب بن محمد بن عمرو بمعاونت اهل سیستان خروج
کرد منصور بن اسحاق سامانی را حبس کردند و خطبه بنام عمرو خواندند احمد
بن اسمعیل لشکر فرستاد بعد از محاصره با سیستان بیرون آمد منصور خلاص
شد اسمعیل سیجور دواتی را بحکومت انجا نامزد کرد تا زمان ظهور خلف
بن احمد خطبه بنام سامانیان بود خلف بن احمد نبیرهٔ یعقوب ابن اثیر
گوید که مادر خلف دختر عمرو بن لیث بود و بدیع همدانی در لامیه خلف را
بیعقوب و عمرو هر دو نسبت داده مدت رایت حکومت سیستان
افراخته بود و سایهٔ اهتمام بضبط ان مقام انداخته در زمان دولت سامانیان
فراغی نداشت لیکن چون بنای دولت و اقبال ایشان اختلال گرفت
خلف استقلال یافت و در حکومت خلف سلف خویش گشت برعایت
فضلا و حمایت علما از اقران و اکفا ممتاز بود و جمعی از ائمهٔ دهر را بتالیف
تفسیری باعث گشت که جامع اقوال سلف و مفسرین و وجوه قرائات و علل
و نحو و مرویات ثقات از احادیث باشد عتبی در تاریخ یمینی آورده که
بیست هزار دینار بران جمع صرف شد و در صد مجلد تمام گشت و در مدرسه
صابونیه بنشابور بود و نساخ بخطوط مختلفه نوشته بودند و در ترجمهٔ

یمینی مذکور

یمینی مذکور راست که ان تفسیر در حادثهٔ غز در شهور سنه خمس و اربعین
و خمسمائه به اصفهان افتاد در میان کتب آل خجند بود و ابو الفتح بستی
این سه بیت در شان وی گفته بود بیت خلف بن احمد احمد الاخلاف
اربی بسودده علی الاسلاف ٭ خلف ابن احمد فی الحقیقة واحد ٭ لکنه
مربی علی الالاف ٭ اضحی لآل اللیث اعلام العلی ٭ مثل النبی لآل عبد مناف
ابیات را به وی بگذرانیدند اما از افواه بوی رسید سیصد دینار صله فرستاد
بآخر سلطان محمود وی را مقید داشت و در قید او قید حیات گذاشت
طایفهٔ دوم سامانیان مدت ملک ایشان صد و دو سال عدد ایشان
ده تن بقول بعضی مورخان از نسل بهرام چوبین اند اجداد ایشان قبل
از اسلام بحکومت موصوف بودند بعد از غلبهٔ اسلام سامان که
جد ایشان بود از بی سامانی به ساربانی افتاد روزی این دو بیت
بگوش وی رسید و باعث علو همت او گردید بیت مهتری گر بکام
شیر در است ٭ رو خطر کن بکام شیر بجوی ٭ یا بزرگی و ناز و نعمت و
کام ٭ یا چو مردانت مرگ روباروی عیار کار خویش در عیاری
ظاهر ساخت آو طاهر ذو الیمینین که از امرا مامون بود به تربیت وی
پرداخت بعد ازوی پسرش اسد معتبر شد و والی بعضی از حوالی
ماوراء النهر گشت و در جامع رشیدی مذکور است که ایشان در اصل
ترکند از نسل اغوز و جد ایشان را سامان بادعی میگفته اند
یعنی اصیل زاده و در اول ظهور اسلام طول ازان سلسله پادشاه
بوده و بعد از و سامان بادعی بر بهر تقدیر اسد مذکور سامانیست
دلبر زادهٔ وی نصر بن احمد بن اسد به سلطنت رسید شهور سنه

احدی وستین ومائتین معتمد خلیفه منشور ایالت ماوراء النهر به نصر فرستاد
وی در سمرقند ساکن شد و برادر خود را اسمعیل به بخارا فرستاد آخر
میان ایشان اموری که منجر بنزاع باشد ظهور یافت اسمعیل غالب
آمد نصر را اسیر کرده نزد وی آوردند ویرا بر تخت نشاند چندان تعظیم
بتقدیم رسانید که نصر تصوّر میکرد که هزل میکند و وی را باعزاز تمام باز
بسمرقند فرستاد و از اسمعیل منقولست که روزی محمد بن نصر مروزی
بمجلس در آمد من بتعظیم وی ایستادم چون رفت برادرم گفت که
با منصب سلطنت اقدام برین قیام در دیوان نزوال مهابت مفضی است
در همان شب سید عالم را صلی الله علیه وسلم در خواب دیدم بازوی مرا
گرفت و فرمود که بتعظیم محمد بن نصر ملک خود را اثبات دادی و در دولت
را بر نسل خود گشادی پس به برادرم ملتفت گشت و گفت که به
استخفاف با محمد بن نصر ملک از تو و نسل تو رفت؛ علی زمرهٔ اهل الله اند؛
صاحب جان و دل آگاهند؛ هر که از جهل بدین آگاهان؛ بحقارت
نگرد ناگاهان؛ نظر رحمت ازو دور شود؛ بخت او تیره و بی نور
شود؛ مدت ابی نصیر هشت سال بود در بخارا رحلت کرد در سنه
تسع وستین ومائتین پس از آن مجموع ماوراء النهر در تصرف اسمعیل
در آمد ابراهیم اسمعیل بن احمد اکثر مورخان او را اول سلاطین
سامانیه شمرده اند چه نصر به منشور خلیفه حاکم بود ویرا در سنه سبع
وثمانین ومائتین بعد از غلبه بر عمرو بن لیث سلطنت خراسان و ماوراء
النهر حاصل شد منقولست که مملوکی داشت که سیرت وی چنان بود که
باید وصورت بر وجهی که از آن خوبتر نشاید اتفاقا جدری برآورد

لطیفه مرغوبه

وآثار

وآثار آن بر صفحه رخسار او بماند روزی قاضی منصور اعرج که از ملاحت
صورت محروم وبقبح بشره موسوم بود در مجلس اسمعیل در آمد نظرش بر آن
غلام افتاد آن صورت موزون وروی گلگون را دگرگون یافت
بر زبانش گذشت که لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه بدیهه
غلام در برابر خواند که وَضَرَبَ لَنَا مَثَلاً ونسی خلقه قاضی را خجالتی
روداد و ملالتی حاصل شد و اسمعیل در مرتبهٔ غلام افزود و پس از وی
پسرش ابونصر احمد پادشاه شد مدت وی شش سال و سه ماه در فر بر بود
ممالک گشته شد پسرش ابوالحسن نصر بن احمد پادشاه شد مدت ملک
وی بسی سال کشید رودکی از شعراء عجم در عصر نصر بن احمد بود و وی وزن
رباعی وطرز نظم آن دریافته و وی را قصیده ایست در ترغیب امیر نصر
از خراسان به بخارا زیرا که وی چون از بخارا بخراسان رسید برجوع مایل
نبود بخارا را بر وجهیست که ابوالطیب طائی در شان آن گفته بیت
باء بخارا فاعملوا زایده؛ والالف الاولی بلا فایده؛ فهی خرا محض وسکانها
کالطیر فی اقفاصها آبده؛ و امرا را چون مسکن اهل و اولاد بود وطبع بتوطن
آن معتاد رودکی را بر آن نظم داشتند وی بسبب آن قصیده بارکاکت
مضمون وملفوظ بعین عنایت و به فضل رعایت محظوظ گشت اولش
اینست بیت باد جوی مولیان آید همی؛ بوی یار مهربان آید همی؛
میر سروست و بخارا بوستان؛ سرو سوی بوستان آید همی؛ میر ماهست
بخارا آسمان؛ ماه سوی آسمان آید همی؛ رودکی اکمه بوده در سن هشت
به حفظ قرآن موفق گشت و در نواختن عود وحید زمان گشت آوازه
حسن آواز وصیت لطافت سازش بگوش نصر رسید ویرا طلبید و از تربیت

وی بمرتبه رسید که گویند چهارصد شتر حمل متاع وی کردی و دویست
غلام بخدمتش قیام می داشتند دقیقی که اغاز شاهنامه کرده و قریب
بسه هزار بیت گفته هم در عهد وی بوده و وی را مذکور ساخته درین
بیت که بیت درآمد بمیدان سنانی بدست، تو گفتی که او نصر بن
احمد است، آخر مرض سل پیدا کرد و بعد از سه ماه درگذشت علم
الهدی شیخ ابو منصور ماتریدی در عهد وی بود و وی محمد بن محمد ابن محمود
است در ماوراء النهر اطلاق اهل سنت بروی و اتباع وی میکرده اند
چنانچه در دیگر مواضع بر اشعری و اشیاع وی و ایشان معاصر بوده اند وفات
شیخ ابو منصور در ثلث و ثلثین و ثلثمائه بوده و وفات اشعری در سنه اربع
و عشرین و ثلثمائه و شیخ ابو الحسن الاشعری به هشت واسطه به ابو موسی اشعری
رضی الله عنه میرسد اول تلمذ ابو علی جبائی که از رؤس معتزله است میکرد
و گویند که جبائی را قدرت بر تصرف در حین تالیف موجود بود و در حین مناظره
مفقود چون بحثی رو دادی اشعری را فرستادی تا بنیابت وی بحث
کردی آخر توفیق توبه یافت و از طایفه جبائی عنان یافت در جامع بصره
بر کرسی برآمد و بیان کرد که من به خلق قران قایل بودم و نفی رویت
حق می نمودم و افعال عباد مسند به عباد میداشتم اکنون ازین عقاید تائب
شدم و در رد معتزله و کشف فضایح ایشان صاحب ابو عبد الخفیف المشتهر
بالشیخ الکبیر گوید به بصره رسیدم اشعری را در مجلس دیدم جماعتی از معتزله
نزد او تکلم میکردند چون ساکت می شدند هر یک را میگفت چنین گفتی
و جوابت اینست تا همه را جواب داد چون مجلس تمام شد گفتم ترا چند
لسانست و چند چشم و چند گوش تبسم کرد با او مصاحبت میکردم از قاضی

ابوبکر

ابوبکر باقلانی که از کبار علماء الکلام و اصولست منقولست که افضل احوال من
فهم کلام اشعریست ابو علی دقاق گوید که از زاهر بن احمد شنیدم که سر
اشعری در وقت وفات بر کنار من بود و از درون حلق تکلمی می نمود سر نزدیک
بردم میگفت لعن الله المعتزله تمهو رحمة الله علیه و ابن جبائی که از مشاهیر فقهای حنفیه
است در عصر نصر بوده و وی علی بن محمد ابن حسن ابن کاسن نخعی کوفیست
و ابو القاسم مطرزی از تلامذه وی است وفات وی در سنه اربع و عشرین
و ثلثمائه بود الحمید نوح بن نصر بعد از پدر پادشاه شد مدت وی دوازده
سال و سه ماه در شهور سنه اثنین و اربعین و ثلثمائه ابو علی سیمجور را به ری روان
ساخت و وشمگیر نیز از جرجان به او پیوست رکن الدوله دیلمی به قلعه
طبرک رفته متحصن شد ابو علی محاصره کرده آخر عبد الرحمن خازن که در علوم
ریاضی سرآمد اهل عصر خویش بود و زیج صفایح از مولفات اوست
قدم پیش نهاد و مقرر شد که رکن الدوله برساله دویست هزار دینار به خزانه
امیر نوح رساند و امیر نصر عدم فتح را حمل بر مساهله ابو علی کرده ویرا معزول
ساخت وی بر رکن الدوله پیوست و او منشور امارت خراسان از
دار الخلافت به نام ابو علی گرفت وی بخراسان رفت و بر رؤس
منابر القاب عباسیه مذکور ساخت و در سنه ثلث و ثلثمائه فوت نوح
سنوح یافت عبد الملک بن نوح پادشاه شد هفت سال و هفت ماه
مرکب دولت در میدان ملک می تاخت آخر فلک توسن ویرا از اسپ
انداخت در سنه خمسین و ثلثمائه برادرش السدید منصور بن نوح باب
سلطنت مفتوح داشت قبل از قرار سلطنت وی مرا به البتکین که از
ترتیب سامانیان که درجه امارت صعود کرده بود و مرجع امرا و جنود

البتکین

شده قاصدي فرستادند وبر رسيدند كه شايسته منصب سلطنت وفرمان
دهي كيست وي نوشت كه منصور جوانيست نورسيده وگرم وسرد روزگار
نديده لايق عم اوست كه تجارب بسيار روزگار حاصل كرده وتلخي ادوار چشيده
اتفاقا قبل از وصول آن جواب اتفاق جمهور بر سلطنت منصور بظهور
رسيده بود البتكين متوهم شد وپيشكشهاي لايق فرستاد طبع منصور موافق
نشد آخر ويرا طلب كرد وي از خراسان بجانب غزنين رفت منصور
جاي او را به ابو الحسن سيمجور داده لشكر از پي البتكين فرستاد در حدود
بلخ دليران هر دو جانب درهم آويختند وكام جمعي از جوانان طرفين
بتجرع جام ناخوشگوار مرگ تلخ گشت مردم البتكين حملهاي مردانه نمودند
ونسيم نصرت برايشان وزيد پس البتكين غزنين را به قهر گرفته در
آمد بار ديگر منصور لشكري عظيم ترتيب داده بر سر وي فرستاد ودرين
مرتبه هم بر وفق والله يؤيد بنصره من يشاء مشيت الهي متعلق به ظفر
البتكين شد ولشكر منصور مقهور گشتند پس از ان منصور به ديالمه متوجه شد
آخر آتش آهنگ جنگ وشعله انگيز ستيز به آب صلح منطفي گشت ودختر
عضد الدوله در نكاح منصور در آمد ومقرر شد كه ركن الدوله هر ساله صد و
پنجاه هزار دينار زر سرخ بخزانه منصور رساند ودر رجب سنه تسع وستين وثلثمائه
منصور را ساقي جهان باده ساغر ناخوشگوار مرگ چشانيد **الرضي نوح بن
منصور** پادشاه شد در اوايل دولتش البتكين نيز ازان ساغر چشيد
اتباع او بر امارت سبكتكين كه حاجب وي بود متفق گشتند ودر سنه
ست وستين قابوس بن وشمگير بر جرجان وطبرستان استيلا يافت
ودر سنه سبع ركن الدوله وفات يافت وعضد الدوله بر عراقين مستولي

گشت

گشت ودر تسع وستين قصد برادر خود فخر الدوله كرد وي پناه بقابوس برد
قابوس ويرا شريك مال وملك ساخت وهمت بر قتال مخالفان وزوال اعداي
وي در بست عضد الدوله برادر ديگر خود را مويد الدوله به حرب وي مبعوث
گردانيد قابوس وفخر الدوله در مقام برابري وترتيب صفوف داوري
در آمدند وصنوف جرات ودلاوري به ظهور آوردند از جانب سپاه مويد
الدوله زبان تاييد نداء ان جندنا لهم الغالبون دردادو هزيمت بر فخر
الدوله وقابوس افتاد رو بخراسان نهادند منصور به تاش كه از جانب
وي والي خراسان بود نوشت كه در رعايت وحمايت ايشان غايت
جهد مبذول دارد تاش لشكر گرفته قصد جرجان كرد كه اولا قابوس را
به عروس ملك خود باز رساند مويد الدوله به ممانعت ومدافعت پيش آمد
كار ايشان از پيش نرفت منهزم شده به نشابور آمدند **بيان حال قابوس
بن وشمگير** ويرا شمس المعالي ميگفتند نسب وي بارغش كه در عهد كيخسرو
والي گيلان بوده ميرسد پادشاهي كريم فاضل بود اول برادرش مرداويج
صاحب بلاد جبال بود وعساكر وي ديلم وترك بودند باهم منازع وي چون
از ديلم بود ترجيح ديالمه ميكرد اتراك وي را در حمام بكشتند قابوس در مقام
برادر اقامت كرد آل بويه ويرا به تنگ آوردند وبلاد جبال بنابران نزاع
از وي انتزاع يافت وي بطبرستان رفته به بني سامان متوجه گشت المقتدر
بالله در باره وي گفته قد قبل القابسات قابوس ، ونجمه في السماء منحوس ،
وكيف يرجى الفلاح من رجل ، يكون في آخر اسمه البوس چون ان شعر بقابوس
رسيد بگفت يا ذا الذي بصرف الدهر عيرنا ، هل عاند الدهر الا من له خطر ، اما ترى
البحر تعلو فوقه جيف ، ويستقر باقصى قعره الدرر ، وفي السماء نجوم غير ذي

بکسف ح

عدد و لیس یحجب الا الشمس والقمر مدت هشت سال در خراسان بماند و درین
مدت نقصان به علو همت او راه نیافت فضلا و معارف خراسان را
مشمول نعم و احسان ساخت در برابر سلامی انعامی می یافتند و در مقابل تحیتی
بنعمتی می رسیدند سامانیه را داعیه رعایت وی بود اما سپهر بی مهر آن داعیه
را بظهور موانع و حوادث مستور می داشت بیت فلک بمردم نادان دهد
زمام مراد تو اهل فضلی و دانش همین گناهت بس وی در فنون علم متبحر بود
در سایل او در اطراف جهان منتشر و در بلاغت و براعت صاحب ید طولی
و در حسن خط منسوب بقدح معلی منقولست صاحب ابن عباد را چون نظر بخط
وی افتادی زبان بتحسین وی گشادی و گفتی خط قابوس ام جناح طاوس اما با
این همه فضل درشت خوی بود از خشونت سطوتش مجلس آن بنود که به ذلت
جزوی عقوبت کلی نمودی منهی فطرت بالقا فکرت این مضمون بگوش
هوش نرساینده بود نظم سالها راه کینه پیمودی قدم سعی بره فرسودی
هرچه کردی بپسندید خدای که خلد نشتر خارت در پای تو هم این شیوه
بیاموز آخر آتش قهر میفروز آخر بشکن عفو بخوبی و خوشی بگذر از
ناخوشی و کینه کشی کینه خواهی روش احسان نیست هر که احسان نکند
انسان نیست هر دم از دیو پریشان چه شوی از غضب مسخره شیطان
چه شوی بعد از مدتی که باز بملک اصلی رسید نعیم حاجب را که بسلامت
صدر موصوف بود و براستی و دیانت معروف بمجرد تهمتی حکم قتل
کرده هرچند که مهلت جهت رفع آن تهمت طلبید مفید نیامد بنا برین
مقتضای و لو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک ظهور یافته
مردم از و نفور شدند و جمعی متفق شده یکشبی بر سر او ریختند به مدافعت

خواص

خواص خلاص شد اما آن جماعت جرجان را ضبط کردند و با پسرش گفتند که
اگر در خلع پدر با ما موافقت ننمایی با دیگری متفق شویم وی بالضروره موافق
شد شمس المعالی به بسطام رفت آن جماعت پسر را به اخراج پدر از آنجا تکلیف
کردند پسر به بسطام رفت و نزد پدر ایستاده زمین ببوسید و گفت که
اگر گویی در دفع این جمع عاصی در بحر هیجا غواصی کنم یا گوهر مطلوب بدست
آرم یا سر در طلب آن فدا سازم پدر خاتم ملک با وی سپرد و مقرر شد که بقلعه
جناشک رود و به عبادت مشغول باشد نوح ابن منصور در رجب سنه
سبع و ثمانین و ثلثمائه فوت شد منصور بن نوح بجای وی نشست و در آن
ولا امیر سبکتکین که امارت لشکر بوی متعلق بود فوت شده بود منصور
بکتوزون را سپهسالار ساخت ایلک خان در عهد وی قصد سمرقند کرد
منصور رو بخراسان نهاد کس فرستاد محمود منصب پدر خویش طلبید منصور
گفت که امارت بلخ و هرات بوی میدهیم و بکتوزون برقرار باشد محمود
گفت که بلا شبهه او بار وی را برزد و ملتمس من باعث آمده قصد نشابور کرد
و منصور نیز متوجه شد محمود از کفران نعمت محترز گشته به مرغاب رفت آخر
بکتوزون به بهانه ضیافت آن نیر سپهر شرافت را آنجا نه برد و نار عقوق
در کانون نسیان حقوق افروخت و جهان بین ولی نعمت خود را
بمیل ما فیه ضایع ساخت و برادرش را عبد الملک بن نوح به سلطنت
برداشت محمود و برادران ناسپاسی و حق ناشناسی توجها کرد و هرچند
ایشان از جانب عبد الملک مواعید ظاهر ساختند محمود را حمیت مانع
اغماض آمد پس عبد الملک را به بخارا رفت و بکتوزون به نشابور خراسان
محمود را مسلم شد ایلک خان آل سامان را امان نمت برمیان زنم عبد الملک

به بخارا رود و تنها [illegible]
من برآنم که در دفع [illegible] و به عبد الملک نوشت که
هر جانب [illegible] از ملک ح

کلمات مموهٔ وی را به اذعان تصدیق ملتقی شد امرا را باستقبال فرستاد
همه را گرفت عبدالملک را از سماع آن خبر وحشت اثر وهشت فرد گرفت
آخر بر منال دولت خویش پنهان شد خان به بخارا در آمد و وی را ابتدا
کرده به اوزکند فرستاد و در آنجا بنای وجودش را منهدم ساخت ایلک
خان بر بخارا مستولی شد فرزندان نوح را با اعمام هریک در جانبی محبوس ساخت
منتصر اسمعیل بن نوح چادر کنیزکی که متعهد او بود درپوشید و از زندان بدر
رفته پنهان شد چند آنکه سورت طلب وی تسکین گرفت در هیات
بیکان به خوارزم رفت و لشکری جمع ساخت و تردد ها کرد اما جز تعب
طلب اثری نیافت آخر الامر به حلهٔ ابن بهیج اعرابی افتاد ماه روی از جانب
سلطان محمود سردار آن گروه بود ایشان را بر قتل تهییج کرد قوم
ابن بهیج در اثنای شب خون آن شاهزاده مظلوم بر خاک ریختند و دولت
سامان بر افتاد سلطان ماه روی را به بدترین وجهی بکشت و به نهب حلهٔ ابن
بهیج فرمان داد منقولست که ولایت خوزستان در عهد سامانیان در تصرف
آل فریغون بود از سلوک بخلق مشتغل میگشت بعد هم در عوز کرم و مکارم شیم
شان بین الامم اشتهار تمام داشت جناب ایشان مرجع و مربع اولو الالباب
آمده بود رواج اشعار و مدایح در بازار مروت ایشان لایج بود و در
قوت ایشان بودند بدیع همدانی مداح ایشان بود طایفه سیم
دیالمه عدد ایشان ۱۶ مدت ایشان ۱۲۸ سال اول ایشان عماد
الدوله ابو الحسن بن بویه ماهی گرفتی و پدرش به هیزم کشی اوقات گذرانیدی
آخر مالک فارس و عراقین شد ذهبی از بعض فضلا نقل کرده که نسب
ایشان به بهرام گور منتهی میشود عماد الدوله در خدمت ناصر الحق می بود

قبل جبر هر کسر و تکفل فک هر
اسیر واضح و افاضل جهان
رضیع احسان و انعام آن
خاندان
م

بعد از

بعد از قتل وی به خراسان رفت والی آنجا قصد وی داشت به اصفهان
رسید و بر حاکم آن مظفر بن یاقوت ظفر یافت پس فارس و خوزستان
را گرفت و در بغداد بعد از خلیفه وی را اذن گردند رکن الدوله را اصفهان
داد و معز الدوله را به بغداد فرستاد و خود در شیراز مقیم گشت و در
اصطخر درگذشت مدت ملک وی ۱۶ وقتی که مرض شدت یافت
از رکن الدوله استدعای ارسال عضد الدوله کرد و چون رسید وی را بر تخت
نشاند و رحلت عماد الدوله در سنه سبع و عشرین و ثلثمائه بود پس از وی
رکن الدوله به اصطخر رفت و چون برابر قبر وی رسید پا برهنه کرد و توجه
کنان پیش رفت پس بشیراز رفت و نه ماه ماند و از اموال فارس
مبلغی به بغداد جهت معز الدوله فرستاد و پس از آن میان رکن الدوله و
سامانیان محاربات وقوع یافت در اثنای منازعت با وشمگیر روزی
در ری شهریار در شکار خوکی اسب او را مجروح ساخت وی از اسب غلطید
و روح سپرد در سنه ۳۶۶ مدت ملک وی بیست هشت سال در آن سال
قران نهم از مثلثه آتشی واقع شده بود معز الدوله در بغداد و کافور اخشیدی
در مصر و قیصر در روم و سیف الدوله ابن حمدان در دیار بکر و ابو تغلب
ابن حمدان در شام فوت شدند رکن الدوله سه پسر بزرگ داشت عضد
الدوله و موید الدوله و فخر الدوله ممالک بر ایشان قسمت کرده بود شیراز
به عضد الدوله داده و اصفهان و قم و قزوین به موید الدوله و همدان
و دینور به فخر الدوله و پسر خورد ابو العباس نام را به عضد الدوله سپرده
بود و در حیات پدر متعرض هم نمی شدند بعد از فوت پدر رکن الدوله
موید الدوله با عضد الدوله گفت که اختیار ملک و مال مفوض به رای عالی

شماتت ان تواضع موجب اعتبار و ترفع او شد اما فخر الدوله ملتفت نشد
بنا بران مؤید الدوله را بقتال وی مامور داشت و اورا منهزم ساخت
و بنواح حکومت میکرد تا در ثلث و سبعین و ثلثمائه وفات یافت پس صاحب
اسمعیل بن عباد فخر الدوله از اصفهان آورده در ری با و داد ند و در
عهد رکن الدوله چند گاه وزارت با بن عمید متعلق بود چون وفات
یافت پسرش ابو الفتح علی بن محمد وزیر شد و ذو الکفایتین لقب یافت
نظمی دلپذیر داشت قصاید غرا در مدح عضد الدوله وغیره دارد از بعضی
قصاید وی است لهم منه السیوف القواطع در سنه ۳۶۶ دولت از وی
از وی روی برتافت و در عذاب و شکنجه وفات یافت معز الدوله احمد
بن بویه به نیابت برادر حاکم بغداد بود و آل بویه تمام شیعی بودند در سنه
۳۵۱ در عهد معز الدوله بر ارباب مساجد لعن معویه و غاصب فدک
و مانع دفن حسن نزد جد و مخرج ابی ذر نوشته بودند در شب آن را محو
کردند معز الدوله داعیه اعاده داشت وزیر مهلبی نگذاشت و گفت
بر سبیل اجمال لعن الله الظالمین علی آل الرسول بنویسند و تصریح بلعن معویه کنند
و در سال دیگر در عاشورا امر کرد که اسواق ببندند و زنان موکنده در
شوارع به ماتم حسین بر روی خود میزده باشند و در هجدهم ذی حجه عید
غدیر کرد و مردم در مشهد کاظمی که بمقابر قریش مشهور بود جمع شدند
وی اول کسی است که بر قضا خراجی وضع کرد چه عبد الله بن حسن ابو الشوارب
را قاضی ساخت و قرار داد که هر ساله دویست هزار درهم بدهد و در
همین سال بعضی از بطارقه ارمن به ناصر الدوله بن حمدان دو مرد فرستادند
که سینه و پهلوی ایشان بهم ملاصق بود و بطن و سره یک و مفارق دهر یک را

ومطلع از یک قصیده وی اینست
انبضت عیون ام انبضت مواضح ، و هذی دموع ام نفوس هوامع ،
و این دو بیت در شان اعدا از ان است
و کان لهم لبس المصوغ عادة ، فی طح لهم منه السیوف القواطع ،
لطارقهم قطر عم و العصا حرص عصی ، و تقویم عبد الیون بالیون رادع ،
از نسخه مولف

روی و دو کتف و ذراع و ساقین واحد لیل بود و وقت عطش و بول ایشان
مختلف بود و یکی را میل بغالب بود و دیگری با مرد میل ظاهر می ساخت
عمر ایشان بیست و پنج سال یکی مرده و دیگری زنده بود ناصر الدوله اطبا را جمع
ساخت مرده را جدا نتوانستند ساخت آخر زنده از نتن آن مرده فوت
شد و در ان سال خوله خواهر سیف الدوله وفات یافت در حلب متنبی در
مرثیه او گفت یا اخت خیر اخ یا بنت خیر اب و در آخر عهد او در بغداد
رفض ظاهر بود گویند که در حین احتضار احضار بعضی علما کرد و بدست او تایب
شد آن عالم نزد وی بعضی فضایل اصحاب و خلفاء فرخنده القاب در بیان
آورد و قضیه تزویج علی عمر ابن خطاب رضی الله عنه به ام کلثوم که از فاطمه
زهرا تولد یافته بود ذکر نمود گفت که این امری عظیمست و مرا تا غایت
بر این علم نبود به تصدق اموال و ازاقه خمور و رد کثیری از مظالم موفق گشت
و چندان گریست که بیهوش شد در هفدهم ربیع الآخر وفات یافت و برا
اقطع گفتندی زیرا که به اشارت عماد الدوله بکرمان رفت اکراد آن نواحی
بعد از عهد غدر نمودند کثیری از لشکرش مقتول گشت و بعض اصابع او ساقط
شد وی میان مقتولان افتاد و آخر سلامت یافت و مدفن او مقابر
قریش است که مشهد کاظمیه است وی را سه پسر بود و از اولاد ثلثه ولیعهد
وی عز الدوله بختیار بود بعد از و مالک عراق شد خلیفه دختر او را
شاهناز به صد هزار دینار نکاح کرد بختیار را قوت چندان بود که شاخ
گاو قوی گرفتی و او را افگندی گویند که هر ماه هزار من شمع سوختی میان
وی و ابن عمش عضد الدوله نزاع شد و عز الدوله کشته شد سرش نزد عضد
الدوله آوردند بسیار بگریست و پس از ان مالک ممالک شد عضد الدوله

ابوشجاع فنا خسرو بن رکن الدوله بر حسب تعظیم علم و علما لازم دانستی و از اخبار
اقالیم متفحص بودی چندانکه توانستی از همه علوم به نصیبی وافی و نصابی کافی فایز
شده بود خصوصا علم نحو ابوعلی فارسی کتاب ایضاح و تکمله جهت او نوشته
و ابوعلی حسن بن محمد بن عبد الغفار فسوی است در شام و طرابلس و حلب بود
و خدمت سیف الدوله مینمود پس ببغداد رجوع کرد و باشتغال نحو ورزید
چندانکه ویرا بر مبرد تفضیل میکردند علی بن عیسی بن ربعی و ابن جنی از اصحاب
ویند وی باعتزال متهم بود عضد الدوله گفتی که من غلام ابوعلی فارسی ام
و غلام غلام ابوالحسین رازی در نجوم در تذکره به خط عضد الدوله یافتند
چون که از کتاب ابوعلی نحوی چون فارغ شدم پنجاه هزار درهم تصدق کردم
و چون از حل اقلیدس فارغ شدم بیست هزار درهم تصدق کردم و اگر مرا پسری
متولد شود ده هزار درهم تصدق کنم و اگر از فلانه متولد شود پنجاه هزار تصدق
کنم فحول علما ملازم او بودند و اعاظم شعرا زبان به مدح او میگشودند محمد بن
عبد الله سلامی که شاعر عراق بود قصیده جهت وی گفته که این بیت
از انست بیت الیک طوی عرض البسیطة جاعل ؛ قصاری المطایا ان یلوح لها
القصر ؛ فکنت و عزمی و الظلام و صارمی ؛ ثلثة اشیاء کما اجتمع النسر
و بشرت آمالی بملک هو الوری ؛ و دار هی الدنیا و یوم هو الدهر ؛ و ثعالبی
قصیده گفته که این ابیات از انست بیت لیس یسری الراح الا فی
المطر ؛ و غناء من جوار فی السحر ؛ مبرزات الکاس من مطلعها ؛ ساقیات
الراح من فاق البشر ؛ عضد الدوله و ابن رکنها ؛ ملک الاملاک غلاب القدر ؛
بعد از این قصیده دولت ویرا انتظامی نماند ذهبی نوشته که دخل وی
هر ساله سیصد و بیست هزار هزار درهم بود و میخواست که به سیصد و شصت

الد

رسد تا روزی هزار هزار درهم باشد و لایت وی کرمان و فارس
و عمان و خوزستان و عراق و موصل و دیار بکر و حران و منبج بود آذر
بایجان بوی تعلق نداشت صاحب فراستی صایب بود گویند که عطاری انکار
گوهری ثمین که تاجری به امانت به او سپرده بود میکرد تا جو حال به عضد
الدوله رسانید گفت که روزی چند ملازم عطار باش پس عضد الدوله
روزی با کوکبه سلطنت از در دکان عطار گذشت و به تاجر لطف تمام
ظاهر ساخت عطار بعد از آن از تاجر استفسار وصف آن گوهر و زمان
ایداع کرد پس اظهار اعتذار نمود و گفت نسیان منشا آن انکار بود
و باز داد گویند که بعضی از قطاع طریق از اکراد پای در دایره بغی و عناد
نهاده بودند و سر از گریبان ظلم و فساد برآورده سفک دما مسلمین و نهب
اموال ایشان را غنیمت می پنداشتند و بواسطه مناعت مواطن و متانت
مساکن صورت تسخیر ایشان متعذر می نمود عضد الدوله دو صندوق پر حلوا
کرده با متاعی چند به تاجری داد و به آن جانب فرستاد قطاع طریق بردند
و حلوا به شغف تمام خوردند و جان بقابض ارواح سپردند شیخ کبیر که در
بیان حال مثنوی مذکور شد در عهد وی بوده و وی محمد ابن خفیف
بن اسکشاد ابوعبد الله قاضی شیرازیست اعلم مشایخ بود به علم ظاهر
از کتاب و سنت و فقه امام شافعی رضی الله عنه منقولست از وی هر سنت
که شنیدم به عمل آوردم وی از اولاد امرا بود در زهد بمرتبه رسید که خرقها
از مزابل چیدی و شستی و از آن جامه ساختی بنا بر کثرت صوم و ریاضت
چنان شده بود که فصاد در وقت فصد او گفت که بدن بچون تا غایت
ندیده بودم چه اندک آب خونی ازو خارج شده گفته که در بادیه از شدت

جوع اشت و دندان من افتاد و موی من ریخت بعد از حج بشام رفتم و در
مسجد قرب به دکان صباغی بیتوتت کردم مبطونی انجا بود و تا روز رفت
وآمد داشت جون روز شد فریاد برآمد که دکان صباغ را شب کشوده‌اند
مبطون بمن اشارت کرد که وی تا روز تردد می‌نمود و حال انکه یک بار
برای طهارت بیرون رفته بودم مرا گرفتند و میزدند اتفاقا اثر پای سارق
که در رماد ظاهر بود موافق پای من بود این موجب شدت غیظ ایشان
شد من در مقام تسلیم بودم و سکوت می‌نمودم و سکوت من باعث
مزید خشم ایشان می‌شد کار به احضار کارد و جلاد رسید که دست مرا ببرند
باخود گفتم که درخواست کنم تا دست راست نزنند تا کتابت توانم کرد
درین حین نظر کردم امیر را شناختم مملوک پدر من بود با من عربی گفت
من فارسی سخن کردم مرا شناخت و مرا به ابوالحسن که در خوردی به ان خوانده
شد می‌خواند تبسم کردم جون مرا شناخت طپانچه بر سر و روی خود زدن
بنیاد کرد در همان حین کثرت و ازدحام ظاهر شد و دزدان را گرفته
آوردند من بخون آلوده بودم و چند روز بود که هیچ نخورده بودم عجوزی
رسید و مرا بخانه برد دست و رو شستم ناگاه امیر رسید باوجعی کاردی
برآورد و گفت هرکه مرا بکشد خود را میکشم پس صد طپانچه بر روی خود زد
من او را منع کردم سعی کرد که چیزی از و قبول کنم قبول نکردم و همان روز از شهر گریختم
با بعض مشایخ حال گفتم گفتند که ان عقوبت تنهایی بوده پس از ان بهر شهری که
میرسیدم قصد فقرا انجا میکردم ابوالحسن انباری فضلا ان زمان بود جون
عضدالدوله بختیار را قتل کرد وزیر او را نصیرالدوله ابوطاهر صلب نموده
در مدت سلطنت او مصلوب بود ابوالحسن انباری جهت او مرثیه گفت

به عضد

به عضدالدوله رسید از قایل ان پرسید وی مختفی شد پس خود را به صاحب
بن عباد رسانید و شعر خود را بر وی خواند جون به بیت اخیر رسید
صاحب دهان او بوسید بیت اخیر بیت ولم ار مثل جذعک قط جذعا ٭ تمکن
من عناق المکرمات ٭ پس وی را به عضدالدوله فرستاد استفسار از سبب
اقدام بر مرثیه عدو خویش کرد وی ذکر حقوق سالفه و نعم ماضیه نمود پس گفت که
در شبی که شمعها افروخته بود هیچ گفته این دو بیت خواند بیت کان الشموع
وقد اظهرت ٭ من النار فی کل راس سنانا ٭ اصابع اعدائک الخائفین ٭
تضرع تطلب منک الامانا ٭ پس رعایت او واجب دید و او را بدره از زر وی
بخشید و از شعرای وی یکی متنبی است وی احمد بن حسین بن حسن جعفی کندی
کوفیست کنیتش ابوالطیب است در ثلث و ثلثمائه متولد شد و جهت اقتباس
لغت بسیاری در بادیها بسر برد و در فنون ادبیت سرآمد اهل زمان خویش
گشت و در شام به مدح سیف الدوله ابی الحسن بن حمدان قیام میداشت
مدتی در مصر ملازمت کافور که از جانب فاطمیین حاکم مصر بود اختیار نمود
باعث بر اختیار ملازمت وی آن بود که محمد بن عاصم که از شعرا مصر بود
در ایام زلزله در مدح کافور قصیده گفت که یک بیت از ان اینست بیت
ما زلزلت مصر من خوف یراد بها ٭ لکنها رقصت من عدله فرحا ٭ کافور جایزه
وی هزار دینار داد متنبی با انکه صلات عظیمه از سلاطین می‌یافت در کمال
خساست و بخل بود گویند که مذاقی طلبید و برای وی لحاف و فرش و جامها
ممالیک برهنه سار رسانید و ایامی در خانه وی به آن امر اشتغال داشت
آخر مزدی قلیل که با اجرت معتاد وی مناسب نبوده او قبول آن بر آن
مزد صعب می‌نمود بر سید که کمان تو در اجره این چند بود وی گفت که هفت

کافور

کافور اخشیدی دیمکله مشهور
اولوب مصرده خلفای عباسیه‌نک
طاعتنی خلع ایدن بنی اخشیددن محمدک
مشترا سیاه کوله‌سی ایدی [illegible] اولاده
محمددن ابوجور و علی صغیر السن اولدقلرندن
بونلرک زماننده اتابک حکومت اولوب
بعده عباسیه‌یه اظهار اطاعت
ایتمکله اوچیوز التمش التی سنه‌سنه دک
مصر و شام و توابعنه عباسیه نامنه حکومت
ایلمش فوت اولدی فاطمیه‌دن اوچیوز
التمش سکز تاریخنده مصره استیلا ایدنلر
معز فاطمیه طرفندن مصره حاکم اولمشدی
صحیح
سهو منشیدر

دینار متنبی گفت والله که اگر پایی بر طور سینا نهی دیگری بر طور زبیا
وساق عرش و قوس قزح بدست گیری و پنبهٔ ابر را نداف کنی ترا
دیناری ندهم چه جای هفت دینار منقولست که در حلب دعوی
علویت کرد پس از آن دعوی نبوت ازوی سر زد ویرا حبس کردند و
مشرف بر هلاک شد آخر ویرا توبه دادند و رها کردند متنبی وی در بادیهٔ
سماوه بود امیر حمص از جانب ملک مصر ویرا گرفت بعد از انکه تقبال و جدال
پیش آمده بود و جمعیت وی تفرقه یافته و از انجه بر اهل بادیه در صورت
وحی منزل میخوانده انیست والنجم السیار والفلک الدوار واللیل والنهار ان
الکافر لعین واقف اثر من کان قبلک من المرسلین وان الله قامع بک من
الحد فی الدین در مجلس سیف الدوله گاه این عبارات گذشتی وی انکار
کردی گویند که از ابن عمید سی هزار دینار صله یافت پس در شیراز به عضد
الدوله رسید و از وی نیز بهمان مبلغ نایز گشت رخصت کرد که عیال را
به سوی وی نقل کند جمعی بوی رسیدند در مقابله کشته شد گویند که عضد
الدوله بعد از افاضهٔ ان انعام جزیل کسی را گماشت که از نسبت ان عطیه
با عطایا سیف الدوله پرسد وی گفت که این بیشتر است اما این بتکلف
است و عطا سیف الدوله طبیعی بود عضد الدوله رنجید و جمعی را فرستاد
تا در اثناء راه او را بقتل آوردند گویند که قصد فرار کرد غلامی با وی بود
گفت کجا رفت انکه گفته الخیل واللیل والبیداء تعرفنی والحرب والضرب والقرطاس
والقلم گفت خدای ترا قتل کند که مرا بکشتن دادی پس بقتال رو نهاد
تا کشته شد گویند که نزد سیف الدوله این شعر میخواند بیت وقفت وما
فی الموت شک لواقف کانک فی جفن الردی وهو نائم تمر بک الابطال کلمی هزیمة

و وجهک وضاح وثغرک باسم سیف الدوله گفت که امرء القیس گفته بیت
کانی لم ارکب جوادا لم اقل لخیلی کری کرة بعد اجفال ولم اشب الزق
الروی للذه ولم اتبطن کاعبا ذات خلخال گفته اند که مناسب انست که
لفظ للذه و لم اقل هر یک بجای دیگری رود و همچنین مصراع ثانی از بیت دوم
و بیت اول و مثل تبادل مصراعین مارا نیز در شعر تو به خاطر میرسد وی بر خواست
و زبان بدعا و ثنا اراست پس گفت که انکه این نقادی در شعر امرء القیس کرده اگر
اعلم بوده در معرفه شعر از وی خطای امرء القیس و من ثابت میشود ولکن بر
رای جهان آرای مخفی نیست که بزاز را معرفت جامه برابر بافنده آن نیست که
جمل و تفاریق انرا یافته و انکه یافته امرء القیس لذت ان به لذت سواری
و شکار قرین کرده و کرم در شرب خمر را همراه ساخته به شجاعت در محاربت
با اعدا و من در مصراع اول ذکر موت کرده ام و چون روی منهزم را غالبا
درهم کشیدگی لازم است و چشم ویرا ابکا ملایم در برابران گفته ام و وجهک
وضاح وثغرک باسم پس فی المعنی جمع اضداد واقع شده سیف الدوله پانصد
دینار جایزه این سخن ویرا عطا فرمود گویند که مهارتش در لغت بمرتبه بود که
ابو علی فارسی از وی پرسید که جمع بر وزن فعلی بکسر فا چنداست گفت
حجلی و ظربی ابو علی گوید سه شب کتب لغت میدیدم که ثالث آن هارا نیافتم
از اشعار خوب اوست بیت رمانی الدهر بالارزاء حتی فوادی فی غشاء
من نبال فصرت اذا اصابتنی سهام تکسرت النصال علی النصال
بعضی از فضلا گفته اند که جمل شرح غیر مکرر بر دیوان وی دیده ام دیگر
کشاجم از فحول شعراء آن عصر بود اسم او ابو نصر محمود بن حسین است
از اشعار اوست بیت یقولون تب والکاس فی کف اغید

وصوت المثانی والمثالث عال، فقلت لهم لوکنت اضمرت توبة، وابصرت هذا کله لبدالی دیگر سلامیست وی محمد ابن عبدالله بن محمد التوخی المخزومیست عضد الدوله کفتی که چون سلامی را در مجلس خود می بینم کمان می برم که عطارد از فلک نازل شده ازینجاست که سلامی برای وی کفته اینبیت بیت بشبهه المداح فی الباس والندی بمن لو رآه لکان اصغر خادم ففی جیشه خمسون الفاکعنتر ومصفی وفی خزانه الف حاتم، واز ادبا وشعرا عهد ویست ابوالحسین احمد بن فارس اللغوی صاحب ابن عباد ویرا معتقد بود وی استاد بدیع الزمان همدانیست صاحب مقامات که حریری اقتدا پیروی کرده از سخنان اوست الماء اذا سکن متنه تحرک نتنه الدنیا قد سکرت حتی صار الموت اخف خطوبها وخبث حتی صار الغوث اصغر ذنوبها کویند که بدیع الزمان را بعقوق ونسیان حقوق نسبت میکرد ومیکفت الحمد لله علی فساد الزمان وتغیر نوع الانسان بدیع الزمان بوی نامه نوشت واین بعضی از انست الشیخ یقول فسد الزمان اولا یقول متی کان صالحا افی الدولة العباسیة فقد راینا اخرها وسمعنا اولها ام المدة المروانیة ام السنین الحربیة ام البیعة الهاشمیة ام الایام الامویة ام الامارة العدویة ام الخلافة التیمیة ودر هریک امری که مشعر بر فساد است ذکر کرده بس کفته ام علی عهد الرسالة ویوم الفتح قیل اسکتی یا فلانة فقد ذهبت الامانة ام فی الجاهلیة ولبید یقول فی خلق کجلد الاجرب ام قبل ذلک وادم کما قیل یقول بیت تغیرت البلاد ومن علیها ام قبل ذلک والملائکة قالوا اتجعل فیها من یفسد فیها ان فسد الناس انما اطرد القیاس ولا اظلمت الایام انما امتدت الظلام وانی علی توبیخ شیخنا لی لفقیر الی لقایه شفیق علی بقایه منتسب

الی ولایة شاکر لالایه ایدالله الشیخ الامام الخراسانیة والان اینه انی وان لم اکن خراسانی الطینة فانی خراسانی المدینة والمرء من حیث یوجد لا من حیث یولد ثم قال بیت لا تلهنی علی ذکاکه قلبی ان تیقنت اننی هلالی ابن جنی نحوی در عصر وی بود کنیتش ابوالفتح است پدرش جنی مملوک رومی بود وی از ابوعلی فارسی اخذ نحو کرده ودیوان متنبی را بر متنبی خواند وبران شرح نوشت ویرا کتابیست در شرح یک بیت از عضد الدوله وان اینبیت بیت اهلا وسهلا بذی البشری ونوبتها وباشتمال سرایانا علی الظفر، واز کتاب ومنشیان عصرش یکی ابراهیم بن هلال است دعوت نمود با ان نعز مونکشت وان دولت نیافت روزه رمضان میداشت وقران مجید حفظ کرده بود ودر رسایل ان استعمال مینمود عضد الدوله بعد از غلبه بر بختیار ویرا حبس کرد اخر بشفاعت بعضی خلاص شد وکتاب تاجی در بیان فتوحات وحالات وی نوشت اخر بکفر از عالم رفت بدرش هلال ازمطلع اسلام مشار الیه انام شده واز انوار ملت حنفی بدر تمام کشت از اثار عضد الدوله حوض قلعه اصطخر است وبند رود خانه کر که ان را بند امیر کویند وهریک از ان مشهوریست وبر السنه مذکور وسور بغداد که در فتنه واشوب انهدام یافته بود مجدد ساخت وسور مدینه طیبه ونجف اشرف وکربلا او لا وی بنا نمودند ودر مشهد غریه عمارات کرد وبعضی کفته که وی شیعی بود وقبر علی را در کوفه ظاهر ساخت ودعوی کرد که این قبر ویست واین عبارت مشعر است بانکار انکه ان قبر ویست لکن اصح خلاف انست چنانچه مذکور شد وابن عساکر در تاریخ خود از جعفر صادق رضی الله عنه روایت کرده که در شان نجف فرموده بیت که مجمع ارواح المؤمنین ونعم المضجع للمؤمن هذا المکان

وکان یقول اللهم اجعل قبری بها عضد الدوله در نجف اشرف مدفون است
مدت ملک وی سی و چهار سال در کتب فن مذکور است که وقت موت
بر زبان می راند که هلک عنی مالیه ما اغنی عنی سلطانیه وفات وی در سنه ۳۷۲
بود چهار پسر نامدار از وی یادگار ماند شرف الدوله ابو الفوارس صمصام
الدوله ابو کالیجار المرزبان تاج الدوله ابو الحسن احمد بهاء الدوله خره فیروز
صمصام الدوله مرزبان ولی عهد پدر بود و در بغداد می بود برادرش
شرف الدوله شیرزیل وقت وفات پدر در کرمان بود فارس را بتصرف
شد و صمصام لشکر بحرب وی فرستاد وی غالب آمد و رسولی بقرامطه
فرستاد رسول فضایل وی را با قرامطه میگفت ایشان گفتند که چه حاصل که در
سالی سه وزیر را تغییر داده چون رسول باز آمد و این سخن با وی بگفت
دیگر تا آخر عمر وزیر را عزل نکرد و آخر بین الاخوین صلح شد و قرار یافت
که شرف الدوله امیر الامرا باشد در عراق و در خطبه نام وی بر صمصام مقدم
باشد باز ازین صلح برگشت و لشکر به بغداد کشید و صمصام نزد وی
رفت در مجلس تعظیم بجای آورد و چون بیرون رفت فرمود تا مقید
ساختند و بر بغداد مستولی شد اینست الخ در روضة الصفا نقل کرده و ذهبی
نیز در تاریخ اسلام ذکر کرده که شرف الدوله وی را میل کشید لکن در بعضی
تواریخ چنین است که صمصام بغداد را بوی باز گذاشته بشیراز رفت
شرف الدوله در شهور سنه ثمان وثمانین وثلثمائه در بغداد وفات
یافت بعد از وی صمصام نه ماه پادشاه شد و پسران شرف الدوله
بر وی خروج کردند و کشته شد بهاء الدوله ابو نصر خسرو فیروز بن
عضد الدوله ولی عهد شرف الدوله بود و در عهد صمصام امیر بغداد بود پس

در سالی سه وزیر تغییر داده

از وی بفارس رفت اولاد وی سلطان الدوله ابو شجاع فنا خسره و جلال
الدوله ابو طاهر قوام الدوله بن ابو الفوارس شرزیل شرف الدوله
ابو علی الحسن سلطان الدوله بیست و چهار سال سلطنت گذرانید
و در اوجان فوت شد جلال الدوله دوازده سال رایت جلال و احتشام
بامارت دار السلام افراشت و چون روی اقبال بزیارت عتبه علیه
غرویه و حایریه آوردی قریب بیک فرسخ پا برهنه کردی و پیاده رفتی
بعد از وی پسرش ملک عزیز خره فیروز جانب اقبال با قامت در مقام
جلال تزیین ساخت عز الملوک کالیجار بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله
سلب آن لباس از وی کرد و اساس اختصاص بحکومت را استوار ساخت
وی در سنه ست وثلثین واربعمائه بناء سور شیراز کرد دور آن دوازده هزار
گز نمود و پانزده دروازه گذاشت و در سنه اربعین تمام شد و در سنه
اربعین واربعمائه مزرع املش بر عاقل اجل بدرس یاس درو دید پسرش ملک
رحیم در مقام وی مقیم از اوج جاه و اعتبار گشت و آخر طغرل وی را برآورد
و بتوجه و باز افکند وی آخر دیالمه است که بحکومت بغداد موسوم
گشته اند و یکی از اولاد عز الدوله مانده بود و بفارس متوجه شد و فضلویه
شبانکاره وی را حبس کرد تا هلاک شد و ملک دیالمه برافتاد گویند که آن
قبیله از نسل اردشیر بابک بوده اند قبل از اسلام در بلاد فارس می بوده
اند بعد از ظهور اسلام به اصفهان رفتند و از اصفهان بدار آخره
منتقل شدند و بنا بر ضعف دیالمه بران مستولی گشتند فضلویه در سنه ۴۴۸
فارس را از آلب ارسلان به اجاره گرفت باز یاغی شد وی را بعد از
محاصره گرفت و هلاک ساخت اما عز الدوله چون وفات یافت

آخر دیالمه

ازوی

پسرش مجد الدوله طفل بود وی را بسلطنت برداشتند و مادرش سیده
تدبیر ملک میکرد و سیاستش چنان بود که در ملک او هیچ کاری بی اذن او از اعیان
و ارکان بظهور نیامدی آن پسر چون ببلوغ رسید در بعض امور مخالفت مادر
میکرد مادرش رنجیده به خورستان رفت و لشکر جمع کرده بری آمد و پسر را
با وزیر اسیر ساخت و بر سریر ملک متمکن شد روز بار در پس پرده نشستی
با وزیر و عارض سخن کردی جواب رسل اطراف بمقتضای رای خود گفتی محمود
غزنوی پیغام فرستاد که سکه و خطبه بنام وی کند سیده جواب داد که تا
شوهر من بود ازین معنی اندیشه داشتم اما اکنون فارغم زیرا که محمود اگر
بر من ظفر یابد بر زن بیوه غالب شده باشد و آن نامی نیست و اگر
مغلوب شود تا قیامت آن عار با او باشد سلطان از نزاع او بگذشت
بعد از چندگاه باز پسر را بملک رسانید اما اختیار امور خود داشت بعد
از فوت وی در ملک خللها پیدا شد و امرا قدم از جاده متابعت و اطاعت
گذاری بیرون نهادند و مراعات شرایط ادب و فرمان برداری نمیکردند
در شکایت او نشان نامه بسلطان محمود غازی فرستاد سلطان فوجی
از مبارزان جلادت نشان که غبار معارک قتال را کحل دیده اقبال
میدانستند بصوب وی روان نمود و مجد الدوله بی دولت با نهایت
و سلطان ما بقیه عساکر نصرت مآثر روی توجه بدین ولایت وی بود
نهاد و چون سایه وصول بدان مملکت افکند ویرا طلبیده گفت که در
تواریخ ملوک ماضیه نظر انداخته و شطرنج باخته گفت بلی گفت ندانسته
که دو سلطان در یک مقام رایت خسروانه نفرازند و دو شاه در یک
خانه منزل نسازند پس فرمود که وی را بغزنین برند و روزگاران بیچاره

کرفتار

گرفتار راحوازی و نکوی ری لست معی کالمستجیر من الرمضاء بالنار و مضمون
این بیت مناسب حال آن بیت که دل خسته ام از تو مرادی نیافت
کار فرو بسته ام از تو گشادی نیافت این قصه در سنه عشرین و اربعمائه بود
بعد و قت سلطنت ابن جوزی نقل کرده که باریده که وزن هر یک از صد
رطل زیاده بود و یک گز در زمین فرو میرفت اما مؤید الدوله در عهد
پدر در اصفهان می بود پس از پدر بری رفت و قایم مقام پدر شد
صاحب اسمعیل بن عباد وزیری بود اصل وی از طالقان و اسلافش
همه از اشراف بودند ابو سعید رستمی در اشعار به آن اشعار کرده و گفته
بیت ورث الوزارة کابرا عن کابر موصولة الاسناد بالاسناد
یروی من العباس عباد وزارته و اسمعیل عن عباد علوم ادبیه از ابن
فارس و ابن عمید اخذ کرد و سماع حدیث از پدر خود کرده بود قاضی ابو
الطیب طبری که از کبار شافعیه است از وی روایت حدیث کرده
و وی اول کسیست از وزرا که ملقب بصاحب گشته پس از وی هر وزیر را
صاحب میگفتند و او را کافی الکفات نیز گفتندی بعد از مؤید الدوله فخر
الدوله ویرا روزی چند بسعی ابو الفتح بن ذی الکفایتین عزل کرد لکن زود
باز منصوب گشت گویند که بعد از عزل به اصفهان رفت ابو الفتح شبی
با ندما مجلس عشرت داشت و در اثنا شب با ندما گفت که بامداد بگاه چه
شوید در نحو ویرا گرفتند و بتغیر احوال و سلب اموال مبتلا شد و صاحب
منصوب گشت وی افضل وزرا جهان بود در مدت وزارت پنجاه
تلعه گشود در اسناد با طرانی مشارکت داشت در بلاغت کلام از جمله
اعلام بود لکن لغات غریب در کلام وی می باشد به محسنات

که در آن سال در نواحی بغداد
چون ویرا قول و نعا
تکرگی جم

بدیعه و رعایت سجع و تجنیس در کلام شعف تمام داشت گویند که بقاضی
قم نوشت که ایها القاضی بقم قد عزلناک فقم قاضی مذکور گفت که باعث
بر سلب منصب و مقام ما جز استحسان این عبارت نیست گویند که در مناظره
به انصاف اتصاف نداشت و بسیار بد صورت بود در لغت کتابی
محیط نام نوشته و در بعضی تصانیف اثبات امامت علی رضی الله عنه
کرده و تشیع ظاهر ساخته ذهبی گوید که ظن من آنست که سب نمیکرد وی را
در مساوی شعر متنبی کتابیست و از اشعار اوست بیت چینک و المقلد
والثنایا صباح فی صباح فی صباح و این شعر مشهور از ویست شعر
رق الزجاج و رق الخمر و تشابها فتشاکل الامر فکانما خمر ولا قدح وکانما
قدح ولا خمر در ترجمه این گفته اند بیت از صفای می و لطافت جام
در هم آمیخت رنگ جام مدام همه جامست و نیست گویی می یا مدامست
و نیست گویی جام نوح ابن منصور سامانی بعد از فوت موید الدوله
وی را طلبید که وزیر سازد جواب گفت که مرا بجهت نقل کتب تنها چهار
صد شتر می باید قاضی عبد الجبار که از وجوه معتزله است در مجلس
وی حاضر شدی گویند که در سالی پنج هزار دینار به فقها داد با اداء وی
علوم فلسفیه را منکر بود گویند در اواخر او را اسهال روی نمود هر مرتبه که
از طشت جدا شدی ده دینار بهلوی طشت نهادی تا خادمان را از آن
خدمت نفرت نشود و چون شفا یافت پنجاه هزار دینار صدقه کرد
و وفات وی در ری بود در صفر سنه تسع و ثمانین و ثلثمائه دکاکین را در
بستند و پادشاه با سایر امرا در سرای وی حاضر شدند و جمیع ناس
تغییر لباس کرده بودند و چون نعش وی را برآوردند خلایق یکبار صیحه

ظاهر ساختند و همه در پیش نعش وی زمین بوسیدند فخر الدوله پیش پیش نعش
او پیاده میرفت و بجهت عزای او بنشست و نعش وی را به اصفهان نقل
کردند و در محله باب در مدفون گشت بعد از وی فخر الدوله اموال او را
گرفت و ورثه را محروم ساخت و متعلقان او را مصادره کرد صاحب
با قاضی عبد الجبار بن احمد العوي که در فروع شافعی بود و در اصول معتزلی
محبت مفرط داشت چون صاحب وفات یافت قاضی گفت من او را از
اهل رحمت نمیدانم چرا که توبهٔ او معلوم نیست ازین جهت عبد الجبار را
مردم به بیوفای منسوب داشتند فخر الدوله قاضی را مصادره کرد سه بار هزار
درم ازو گرفت در تاریخ گزیده گوید با آنکه قاضی مذهبش آن بود که هر که
دانگی ناوجه بستاند مخلد در نارست این همه رشوت گرفته بود بعد
از مصادره معزول شد و در سنه ۴۱۳ وفات یافت و فخر الدوله سیزده
سال و چند ماه بعد از برادر بزیست از وی پسر ماند فخر الدوله و شمس
الدوله و عز الدوله **طبقهٔ چهارم** غزنویان عدد ایشان دوازده
تن مدت ملک ایشان صد و شصت و یکسال از ترتیب یافتگان سامانیانند
و از اقربای ایشان زیرا که جد همه سامان بادغیست و اعم بادغ از اولاد
ویست که جد اعلی سبکتکین است پس از وی گوکه با وغی بلباس حکومت
متزین شد در اثناء دولت وی یکی از اعادی رایت تغلب و تسلط بر
افراخت لشکر کم مقهور گشت و برادر خود وی شریک نا سور شد
و بعد از مدتی گوکه بان نواحی لشکری فرستاد و هر یک بان لشکر ملحق گشته
به برادر رسید و بعد از گوکه سرمک تقدم و سرداری سر برآورد و سبکتکین پسر
سرمک است و محمود غازی را که غلام زاده گویند بنا بر اسیری سرمک است

حجابت البتکین که سپهسالار خراسان بود به سبکتکین مفوض گشت و چون
البتکین از منصور بن عبد الملک متوهم شد ترک امارت خراسان کرد
و به غزنه رفت و مستولی شد سبکتکین همچنان بحجابت وی منسوب بود
پس از وی اهل غزنه سبکتکین را والی ساختند وی بیست سال بحکومت
گذرانید و ابتداء حکومتش در سنه ست وستین وثلثمائه بود دختر آلب
تکین داشت پس از وی پسرش اسمعیل که از آن دختر بود بجای پدر نشست
محمود برو غالب آمد و بعد از ضعف سامانیان در خراسان پادشاه شد
مادرش دختر رئیس زاول بود وی را ازین جهت زاولی گویند و وی را در
سنه تسع وثمانین وثلثمائه تمام خراسان مستخلص گشت و سپهسالاری
خراسان را به برادر خرد خود نصر بن سبکتکین داد و خود بلخ را مستقر
ساخت در حین توجه بلخ یکی از ملازمان پدرش در اثناء انکار اشارتی
به اسمعیل کرد و از وی انکاری ظاهر شد سیف الدوله بدان اشارت
و انکار اطلاع یافت دید که مشیر در حین اشارت قبضه شمشیر در دست
داشت در حال او را بشمشیر از میان برداشت و برادر را محبوس ساخت
و گویند که روزی در اثناء مباسطات از اسمعیل پرسید که اگر قضیه منعکس
شدی سلوک تو با من چه نوع می بود اسمعیل بنا بر سلامت صدر و نشوه خمر
بمثل این حال زبان گشوده بود تو از قرار کار ابو حامد اسفراینی از اعاظم
فقهاء شافعیه است برسالت نزد القاهر بالله فرستاد وی لقبی بسیار
قرار داد که لقب او که سیف الدوله بود یمین الدوله گشت و در کتاب
عهد او نوشتند که ولیناک کور خراسان ولقبناک یمین الدوله
وامین الملة ولی امیر المؤمنین بشفاعة ابی حامد الاسفراینی در رؤس منابر به الالقاب.

اد مزین شد هر ساله غزا هند کردی در عهد وی ایلک خان بقیه آل سامان را
بر انداخت و با سلطان آغاز ارسال رسل و رسایل نمود و سلطان ابو
الطیب سهل بن سلیمان صعلوکی که از عظمای علمای شافعیه است نزد او
فرستاد و خطبه دختر خان نمود آخر بنا بر افساد شیاطین جن و انس
انس به وحشت مبدل گشت و حال ایلک خان اختلال یافت تا وفات
یافت برادرش طغان خان قایم مقام وی شد با سلطان طریق مصالحه
پیش گرفت و همچنین پس از وی برادرش ارسلان خان همین طریقه
مسلوک میداشت در آن زمان ارسلان بن سلجوق سر بتمرد داشته بود و گردن
جلادت بر افراشته و با علی تکین که یکی از ابطال و شجعان عهد بود و از
جنس ارسلان خان فرار کرده به بخارا مستولی شده بود متفق گشته علی
تکین مذکور گاهی بعضی از بلاد سلطان تاخت میبرد و رسل وی که بارسلان
خان ارسال میکرد موقوف میداشت سلطان بجهت گوشمال وی از
جیحون عبور نمود علی تکین بخارا گذاشته راه گریز گرفت و ارسلان بن سلجوق
بران قرار شتابان رو به بیابان نهاد سلطان وی را استمالت داده
بحضور دعوت کرد و چون برسید در بند کشیده محبوس گردانید و اتباع
وی را در نواحی خراسان متفرق ساخت و در ایشان خراج قرارداد
اما برادرزادهای وی در ما وراء النهر بودند تا زمان مسعود بن محمد
در عهد سلطان جمعی کثیری از فضلا در خراسان بودند از جمله در نشابور
ابو نصر بن احمد بن علی میکال که کتابش مشتمل بر سحر حلال بود و عذب
زلال چنانچه از مراسلاتی که میان او و قابوس بن وشمگیر که از عهد
سامانیان باز والی جرجان و طبرستان بود معلوم میشود و در طوس

ابو جعفر بن محمد بن موسی بن احمد بن حسین بن حمزه بن موسی کاظم که بستی
در مدح وی گفته **بیت** انا للسید الشریف غلام حیث ما کان فبلغ
سلامی ، واذا کنت للشریف غلاما ، فانا الحر والزمان غلامی ، و از
فتوح سلطان یکی فتح ملتان است بنا بر انکه بی خبث عقیده ابو الفتوح
که والی ملتان بود بسیار شود و در سنه اربعمائه بارانی از منه کشود و در
احدی و اربعمائه در سایر خراسان عموما و در نشابور خصوصا قحطی شد که
ما در فرزند میخورد و برادر برادر را جهت طعمه کمین میکرد و بعضی شعرا گفته
بودند **بیت** قد اصبح الناس فی غلاء ، وفی بلاء تدا ولوه ، من یلزم
البیت یود جوعا ، او یشهد الناس یاکلوه ، بطاق طاقت از مقاسات
آن عنا تنگ آمد گل رخسارها پژمرده و چهرها چون برگ خزان می نمود چشمها
در مغاک افتاد و لبهای شیرین معلق گشت دندانها در صفت از تف حرقت
درون زرد گشت و دهنهای خوشبوی از تاب شعله جوع دود بچرخ کبود رساند
جانها از وحشت منازل خاکی میل رجوع باشیانه اصلی میکرد دانه گندم
در قیمت از دانه مروارید درگذشت و سنبله آسمان بر عزت خوشه زمین
رشک میبرد شکم منعمان چون طبل تهی گشت از نان نشان نماند و مطعوم معدوم
شد عظام انام عظمها از مزابل میکرفتند و خود ساخته میخوردند شوهر زن را
میکشت و می پخت و غلامی میساخت از سنانیر و کلاب اثر نگذاشتند و مرده
و مردار نمیگذاشتند و از وسط شهر بکنار اهل اقتدار و اتفاق بی استظهار
جمعی سلاح و یراق مرور و عبور شاق می نمود منقولست که دران ایام
بخدمت ابو سهل صعلوکی که پیشوای انام و مقتدای اهل اسلام بود رفت بعد از
جواب سلام فرمود که مدتیست که ترا ندیدهام وی گفت که قصه من از عجایب

قصص است شبی در شارعی میگذشتم ناگاه کمندی در گردنم افتاد و از جذب آن
نفس بر من تنگ شد بالضرورت بجانب جذب میرفتم عجوزه از خانه بر آمد
وبر زانو نشسته مرا فشردن آغاز کرد و من از اثر آن بیهوشی افتادم بعد
از زمانی جمعی را پیش خویش دیدم و مرا این معلوم شد که دران وقت ایشانرا
گذاری بران شارع واقع شده و آن فرقه که قصد قتل من داشته اند از ترس
مرا گذاشته اند پس بخانه رفتم و مدتی بیمار بودم بعد از زوال آن حال شبی
بمسجد رفتم و بقصد نمیخانه رفتم ناگاه کمندی بقصد حلقوم من رسید اما دستار
وقایه من شد فرو آمدم و عهد کردم که از خانه بیرون نروم سلطان عمال را
به صب اموال بر فقرا مامور ساخت و اعانت و امداد بجیب معذور و منسوب
مبذول داشت و در سنه ست و عشر و اربعمائه قصد سومنات کرد و انجا بتی بود که
کفار از راه دور برای آن آمدندی و اوقاف آن بده هزار قریه رسید
و از خزانه آن از اصناف اموال مالا مال شده و هزار مرد از براهمه خدمت
ان بتخانه کردندی و سیصد مرد جهت حلق رؤس زایرین معین بودندی
و پانصد زن در انجا رقص کردندی سلطان آن بتخانه بسوخت و سنگی که
ماده آن بت بود آستانه مسجد غزنین ساخت **منقولست** که طالب صحبت
علما بود هر ساله زیاده از چهار صد هزار دینار بر علما و شعرا صرف میکرد
صورت کریه داشت روزی در آیینه دید وزیر را گفت که صورت پادشاهان
منور انظارست و صورت من موجب ظلمت ابصار وزیر گفت تو سیرت
پسندیده باش تا محبوب قلوب باشی و رفقا ست از اعیان فقها اهم بود
و در بلاغت سحبان سحبان دوم و یرا در فقه و حدیث تصانیف غراست
و در خطب و انشا رسایل دلکش سالها جمعی بود و دران مذهب کتاب تفرید

تالیف نمود زیاده از شصت هزار مسئله دران درج یافته لکن بنا برانکه
اکثر احادیث را موافق مذهب امام شافعی رضی الله عنه می یافت منتقل
به مذهب وی شد بعد ازانکه فقها مذاهب را طلبید و حکایت صلات قفال
که مشهورست دران مجلس بظهور رسید منقولست که از اسماعیلیه مصر رسولی
نزد سلطان آمد با او بغله بود که هر زمان متلون بلونی می نمود بعد از اطلاع
سلطان بر حال رسول و مرسل امر بقتل رسول نمود و بغله را به یکی از فقهای شافعیه
عطا فرمود و فرمود که بر کوب رئیس ملحدین به راس موحدین مناسبست آخر
و ابو بکر محمد بن اسحاق بن محمشاد که از وجوه کرامیه بود در اذلال آن رسول سعیها
مبذول داشت مرویست که در عهد امیر سبکتکین طایفه کرامیه که محمد بن کرام مند
بنا بر وفور عبادت و ظهور زهادت باعزاز و احترام اتسام یافتند سلطان
نیز بهمان طریقه کرامیه اکرام میکرد و به چشم احترام منظور میداشت تا مجری که
ابو الفتح بستی که بنا بر نفاق اسواق ایشان گفته که الفقه فقه ابی حنیفه وحده
والدین دین محمد بن کرام ان الذین اراهم لم یومنوا بمحمد بن کرام غیر کرام و باعتبار
آن گروه خبیث سبب انصباب بلا بر اهل حدیث شد قاضی ابو العلا صاعد بن
محمد که از اعیان فقها حنفیه بود بعد از رجوعی از حجة الاسلام از القا در بالله
به سلطان رسانید وان رسایل مشتمل بود بر ذکر کرامیه و شناعت طریقه این
نسل قول تجسیم و اعتقادی اموری که لایق بذات اقدس الهی عز شانه نبست سلطان
ابو بکر مذکور را حاضر ساخت وی سلامت خویش در انکار آن مقال خیال
کرده همه را منکر گشت پس ازان بتمام بلاد فرمان نفاذ یافت که بکمال استقصا
در تفحص آن فرقه بجای و هر که برائت ازان قول شنیع و اعتقاد قطیع ظاهر سازد
بگذارند و در اضرار اهل اصرار اهتمام کنند و قاضی مذکور را بخلع فاخره نوازش

بہ اندیشہ

کرد شیخ ابن صلاح در بعض مولفات خود ذکر کرده که سلطان در بعض بلاد
سند شنود که مردم معمر هستند ازان جمله شیخ معمر را حاضر ساخت و بسوال از
سال او پرداخت وی گفت که عدد سنین را احاطه نکرده ام پس از امور غریبه
که در مدت عمر دیده پرسید گفت در اوان عنفوان جوانی در ریعان زندگانی
در اثنا شبی برخواستم دیدم که ماه منشق شد به دو نصف پس باز التیام یافت
و از مشایخ بزرگوار که در عهد ان سلطان نامدار بودند یکی شیخ ابو الحسن
خرقانیست وی تربیت از روحانیت سلطان العارفین ابی یزید بسطامی
یافته و تربیت سلطان بایزید از روحانیت امام اهل اسلام جعفر
صادق رضی الله عنه بوده و شیخ الاسلام هراة خواجه عبد الله انصاری رحمه
الله تربیت از شیخ ابو الحسن یافته منقولست که بعضی از مشایخ عزم ملاقات
شیخ کردند منکوحه شیخ گفت که ان زراق خرقه پوش و سالوس زهد فروش
به سر گشت رفته شما را از دیدن او چه فراید بر گشت رفتند شیخ را در نماز
یافتند و دیدند که گرگی هفت گاو در زمین میراند تعجب آن فزود شیخ
را بعد از نماز سلام کردند فرمود که تحمل بیداد و دشنام بهایم و وحوش را
به مار ام ساخته و از عرفا ان عهد یکی شیخ ابو سعید ابن ابو الخیر است فلکی
اشراف بر ضمایر و اطلاع بر سرایر شامل وی کم کسی را بوده ابو القاسم هاشمی که
پدرش رئیس طوس بوده گفته که دام زلف شاهدی دلپذیر مرغ دلم را اسیر
ساخته بود و شبی وعده داد که از عروسی باز خواهم گشت اگر بیگاه در سر راه باشی
بر تو خواهم گذشت من دران راه منتظر می بودم و این رباعی تکرار می نمودم
رباعی ور دیده بجای خواب آبست مرا زیرا که بدیدنت شتابست مرا
گویند بخواب تا بخوابش بینی ای بیخبران چه جای خوابست مرا

بنابر کثرت انتظار و توقف بسیار مغلوب خواب گشتم و از ملاقات مقصود
محروم شدم بامداد با پدر بوعظ شیخ رسیدم فرمود که وصال معشوق مجازی
بی رنج میسر نیست وصول بمقصود حقیقی بی مجاهدات چگونه رو نماید دوش
آن جوان بوعدهٔ وصال تا نیم شب بیدار بود و این تکرار می کرد مصراع
در دیده بجای خواب آبست مرا ‌ اگر در دیده آب میداشتی چرا خواب
مانع مقصود شدن بوجود شده نعره زدم اهل مجلس بنابر تغیر احوال جامها چاک
ساختند حسن مودب گفته که روزی چند اهل خانقاه را گوشت نرسیده
بود و میل آن بر طباع غالب گشته روزی در اثناء مجلس شیخ مرا گفت که
با آن جوان بگوی که بر سر بنداز ار دیناری بسته از وی بگیر در فلان سوق
قصابی بره اویخته بآن دینار بخر و بگوی تا ریزه سازد و در نظر وی بکلاب
ده من در راه بخود میگفتم که اصحاب را گوشت احتیاج است بره بسگ
دادن برای چیست بعد از وقوع این حال قصاب گریست و گفت دی
این بره بردم شب بمرد بوسوسهٔ شیطان در معرض بیع داشتم شیخ مرا
از آن رهانید پس بخدمت شیخ باز گشتم آن جوان که دینار داده بود گفت
گوسفندی از وجه حلال دارم اگر اذن شود بمطبخ فرستم شیخ قبول فرمود
اصحاب بمقصود رسیدند و دیگری نقل کرده که از کاروان مانده بودم بعد از
سعی بسیار که در لحوق کردم وقت زوال بزمین سبز خرم رسیدم که چشمهٔ
آب در آنجا بود و شخصی بلند بالای سفید پوست فراخ چشم با می سن
کشیده پیدا شد وضو ساخت دو رکعت نماز گذارد و برفت من از
هیبت وی سخن نتوانستم گفت شب هم آنجا ماندم روز دگر همان وقت
باز رسید حال با او گفتم مرا بر سر راهی برد و گوشهٔ تری بگرفت و چیزی

بگفت

بگفت و مرا گفت که با او برو هر جا که وی بایستد کاروان آنجاست
رفتم با شیر بر پشته برآمد و بایستاد من برآمدم و کاروان دیدم بعد از
مدتی به نشابور شنیدم که شیخ مهنه آمده گفتم که بزیارت روم چون
نظرم بروی افتاد شناختم فرمود که آن حال را در مدت حیات ما اخفا کن
و از حکماء عهد وی یکی نادرهٔ روزگار و اعجوبهٔ لیل و نهار شیخ الرئیس حسین
بن عبد الله سینا ست وی در فقه تلمیذ امام زاهد ابی بکر بن ابی عبد الله حنفی
بود ابن ماکولا گوید که دیوان شعر امام ابوبکر بخط تلمیذ بود و بنابر حوادث
ایام به اصفهان افتاد و آنجا وزیر علاء الدوله بن کالویه شد از اشعار وی
است بیت اکاد اجن فیما قد اجن ‌ فلم یر ما اری الانس وجن ‌ رمیت
من الحظوظ بمصمیات ‌ لواحد لا یقوم لها مجن ‌ و ایضا له بیت
اتوب علی الذی علم الخفایا ‌ و اسئله التعمد للخطایا ‌ فحمدا ثم احمدا ثم حمدا
لمن یعطی اذا اشکر المزایا ‌ و تبلیغا تحیاتی الی من ‌ بیثرب فی الغدایا و
العشایا ‌ سلام مشوق یهدی الیه ‌ من المدح الکرایم والصفایا ‌
سیحرث لی بعون الله سیر ‌ یکون به المطایا کالحفایا ‌ ولا آلو و ان نفدت
قوای ‌ لابلغ من زیارته منایا ‌ و ذاک السول ان ابلغه یوما ‌ فمان بعده
اخشی المنایا ‌ بعض معاصران وی را تکفیر میکردند وی این رباعی گفت
رباعی کفر چو منی گزاف و آسان نبود ‌ محکم تر از ایمان من ایمان نبود
در دهر یکی چو من یکی و آنگه کافر ‌ پس در همه دهر یک مسلمان نبود

و آن هم

امام یافعی از ابن خلکان نقل کرده که بنابر قول بعض مورخان ابو علی
در ده سالگی قرآن را درست کرده بود و حفظ بعضی از اصول دین و هندسه
و جبر و مقابله کرده و در حین اشتغال یک شب تمام خواب نکرد و در نهار

بغیر مطالعه نمی برداخت و چون بر او مسئله مشکل شدی وضو ساختی و در مسجد
جامع رفتی و به نماز و دعا تسهیل آن از خدای تعالی طلبیدی مرض نوح بن
نصر را که امیر بخارا بود علاج کرد و به کتب خانه وی که کتب جمیع علوم دران
بود ره یافت و گویند که بعد از تکمیل تحصیل فواید دران کتب خانه سعی
در احراق ان کرد باصفهان متوجه شد مدتی اقامت کرد علاء الدوله
ابوجعفر بن شمریار که حاکم ان دیار بود و مشهور بود بابن کاکویه در تعظیم
و تکریم وی میکوشید و غایت اعانت مرعی میداشت و اکثر بالتفات
وی در انجا وقوع یافت علاء الدوله مذکور خال مجد الدوله بود و بلغت الدیلم
خال را کاکویه گویند صاحب تاریخ کامل گوید که ظهور این کار از ابن کاکویه
سائر جمیع حسنات وی امد که بتقویت و تربیت وی ابن سینا ان کتب
ضلالت اثار بنظر نظار در آورد و بعد از ان بهمدان رفت و وزیر
شمس الدوله شد و در آخر عمر توفیق توبه و تصدق بجمیع مال و رد مظالم
و عتق ممالیک یافت و هر سه روز ختمی کردی عدد تصانیف او از مختصر
و مطول به صد میرسد امام یافعی گوید که شفای وی را مطالعه کردم سزاوار است
که نام ان را تعاف سازند یعنی از فلسفه دران هست که صدر هیچ متدینی به
آن منشرح نشود و شیخ الاسلام شهاب الدین سهروردی آنرا بانشارات
بنویه شست اگر قضیه توبه وی صحیح بود سابقه رحمت الهی او را دریافته
در تاریخ وی گفته اند **بیت** حجة الحق ابوعلی سینا • در شجع آمد از عدم بوجود
در شصا کرد کسب جمله علوم • در تکز کرد ازین جهان بدرود • مدفن وی همدانست
از فقهای حنفیه که در عصر سلطان بوده اند یکی ابوالحسین قدوری است
ابن خلکان گفته که قدور جمع قدر است و وجه نسبت مرا معلوم نیست و بعضی

کاکویه خال را گویند

ابوالحسین قدوری

ازعلمای

از علمای حلب نوشته اند که قدور نام محله ایست از بغداد که وی ساکن آن
بوده و نسبت بقدور که جمع قدر بود از دو وجه خطاست زیرا که یاء النسبة
داخل جمع نشود و در کتب بنود بلکه جهة تعریف کتب وزن فعال شایع است
چون حداد و ابن فقاعی منسوبست به پدر خود که فقاع نام داشته وفات
قدوری در ثمان و عشرین واربعمائه بوده **ابوبکر بن فورک** اعنی استاد
محمد بن فورک اصفهانی از مشاهیر اصولیین و متکلمین است و در عهد وی بود گویند
که وی را بغزنه طلبید و ویرا مناظرات عظیمه واقع شده چون رجوع به نشابور
میکرده او را در راه مسموم ساختند ابن خلکان گفته که ابن صلاح ذکر کرده
و کمانم اینست که روایت از ابن حزم میکند که سلطان ویرا قتل کرد زیرا که
گفته بود که پیغمبر ما علیه الصلوة والسلام رسول الله بوده لکن الیوم رسول الله
نیست و در عهد سلطان در سنه ثلث و تسعین و ثلثمائه **ابونصر جوهری**
اسمعیل بن حماد مصنف صحاح اللغه در نشابور فوت شد وی از فاراب
بود که از بلاد ترکست در حفظ لغات مثل بود و در حسن خط بی بدل در
طلب معرفت لغت به دیار ربیعه و مضر رفت و بعد از حصول مقصود از ان
اماکن به نیشابور رفته ساکن گشت گویند که پارهٔ از صحاح در حیات وی
در مسوده مانده بود تلمید وی ابراهیم بن صالح الوراق بیض واز وی
غلطها واقع شد از ان جمله گفته که جراضل به جیم و ضاد معجمه بوزن مساجد
جبل است و حال انکه صحیح انست که حرف به جیم در ا ... اصل جبلست
قال الراجز قطعت وادیا و جرا اینست انچه امام ابوعبدالله ذهبی در تاریخ
اسلام ذکر کرده لکن صاحب قاموس تفسیر جراضل به جبل کرده و در نسبت
که تبعت صحاح کرده باشد بی تحقیق منقولست که جوهری را در آخر حال قوت

فکر وخیال اختلال یافت اراده طیران کرد ومثال دو بال را بر طرفین خویش
اتصال داد وکار او بفناو زوال بپوست وی از ابو علی فارسی وابو سعید
سیرافی وخال خویش ابو اسحق فارابی که صاحب دیوان الادب است
مستفید کشته از اشعار وی است **بیت** رایت فتی اشعر ازرقا
قلیل الدماغ کثیر الفضول ٭ یفضل من حمقه دایما ٭ یزید ابن حسین علی ابن
البتول ٭ وی وخالش با انکه از اقاصی بلاد ترک بودند لغت عرب را
چنان تتبع کردند که عرب با بدیشان محتاج بود واز شعرا مشهور که
در ملازمت سلطان بودند یکی عنصریست که پیوسته مدایح وی را بر صفایح
ایام انتظام میداد وزبان بلاغت نشان به ثنا وی میکشاد مشهور است
که ایاز که بر حسن از اهل زمان ممتاز بود وسر تا قدمش بدقایق جمال
اراسته قامتش سروی بود از جمن اعتدال خواسته سبزه لبش از اب حیات
دم میزد وخط عنبر نیش بر صفحه کافور آیت لطافت رقم میکرد وبا این همه
حسن سیرتش از لطف صورت بیش بود ولطافت اطوارش از ملاحت رخسار
در پیش منقولست که شبی مجلس بزم آرایش یافته بود واسباب عشرت
را انجا پیش رفته سلطان چشم بر جمال ایاز کشود زلف دید که از بنا کوش
سر نکون حلقه حلقه به دوش رسیده هر حلقه از ان حلق خلق را حلقه بندگی
در کوش کشیده مشاهده آن زلف دل آویز که آفت تقوی وپرهیز بود
بود نزدیک بود که محمود را ممتحن سازد جون دید که ان کمند مشکین کون آهنی
عقل وهوش را از سر میبرد به تیغ قطع ان مناسب دید ودر ان نیم شب
نصف ان را ببرید صباح که تیغ خورشید زلف مشکین شب را از روی
زمانه مقطوع ساخت سلطان از واقعه حیران بود واز کرده پشیمان شد

ازعمر خویش ضایع یافت ارکان ملک را به جهت ملال در محفل اقبال راه نداد
عنصری این رباعی کفت **رباعی** کر عیب سر زلف بت از کاستنست ٭
چه جای بغم نشستن وخاستنست ٭ وقت طرب ونشاط ومی خواستنست ٭
کار استن سرو ز پیراستنست ٭ به این نظم ابدار سه بار شاه دهان وی را
از لالی ابدار شاهوار ر پر کردانید ٭ وسلطان در سنه عشرین واربعمائه
وفات یافت وی را دو پسر بزرگ بود مسعود ومحمد وعبد الرشید
نام پسر خورد داشت وصیت کرد که خراسان وعراق مسعود را باشد وغزنه
محمد را مسعود از برادر التماس شرکت در خطبه کرد وی ابا نمود مسعود قصد
غزنین کرد وقبل از وصول او یوسف بن سبکتکین محمد را اسیر کرد وجون
مسعود رسید یوسف را نیز حبس کرد با نواد ممالک شد دران حین
سلجوقیه بخراسان آمدند مسعود بعد از محاربات انهزام یافت وجمیع اموال
وجهات ومعینات ودوات وسایر امتعه واسباب در حوزه تصرف
سلجوقیه در آمد ودر سایر بلاد خراسان دست استیصال کشودند وبنهب
اموال وقتل نفس در حال اشتغال ورزیدند وعباد آن بر سر فساد بر آوردند
ودر غضب وسلب ونهب مجد کشتند بعضی از ایشان لوزینه یافته تناول
کردند وکفتند تتماج خوبست لیکن سیر ندارد وبعضی کافور را دیده نمک پنداشتند
مسعود با صد کس از بحر مو که کنار کرفته روی فرار بغزنه نهاد ودر انجا لشکری
ترتیب داده به پسر خود مودود سپرد وبدفع سلجوقیه مامور ساخت
وخود متوجه هند شد بعد از چندروز امرا محمد را برادر زدند ومسعود را
تعاقب کرده محبوس ساختند احمد بن محمد با ولد یوسف بن سبکتکین اتفاق کرده
مسعود را بقتل آوردند مسعود مایل بارباب فضایل بود وعلما از زمان تصانیف

بسیار بنام وی نوشتند و صلات عظیمه بشعرا بخش برورد و بلغا مدحت
کستر میرسانید چنانچه منقولست که در صله قصیده هزار دینار و در قصیده
دیکر بهر بیت هزار درم ابونصر مشکوتی کوید پس مودود چون از واقعه
خبر یافت عنان بصوب رجوع منعطف کردانید محمد جنک را آماده شد لشکر
جانبین در مقابل هم ایستادند دلاوران لشکر مودود بباد حمله آتش پیکار
برافروختند و وجود مخالفان را بر مثال خس فی الفور سوختند محمد مکسور و مقهور
کشت مودود ویرا با اشیاع اتباع بقتل آورد و در موضع قتال عمارتی
بساخت و فتح اباد نام نهاد و قریب هفت سال متصرف ولایت بود
و در سنه احدی و اربعین ملوک اطراف متقبل شده بودند که او را به لشکر
و مال اعانت نمایند تا ولایات از سلجوقیه نزع کند اجل ویرا امهلت
نداد مدت حیاتش بیست و نه سال بود پس عبد الرشید بن محمود که بحکم
مودود محبوس بود از حبس کریخت و لشکری جمع کرده و سلطنت بر او قرار
کرفت هفت سال سلطنت کرد انکاه طغرل که حاجبی بود از برکشیدکان دولت
مودود و خواهر او در نکاح عبد الرشید بود پیوسته مبالغه کردی که لشکر
بدفع سلجوق باید کشید بنا بر مبالغه او عبد الرشید هزار سوار با و داد تا سیستان
را از سلجوق نزع کند ویرا فتح سیستان میسر شد و مدد طلبید تا بخراسان برد
و عبد الرشید را مناسب دانست متوجه غزنین کشت و عبد الرشید با همه
اولاد محمود که بدست آمدند بقتل آورد انکاه دختر مسعود بن محمود را به
اکراه خواست و بسلطنت نشست روزی که بر تخت نشسته بود جمعی
از بهادران لشکر پیش رفتند و آن ناپاک را بر خاک هلاک افکندند فرخزاد
بن مسعود که در قلعه محبوس بود پادشاه ساختند بعد از شش سال فوت شد

درخمسین

درخمسین و اربعمائه السلطان رضی الدین ابراهیم بن مسعود پادشاه شد
بسی بر جاده شریعت و متابعت سنت راسخ بود تمام رجب و شعبان
روزه میکرفت از سنه خمسین و اثنین و تسعین سلطنت و الشت فروغ
دانش دیکیستش بر دقایق امور سیاست میتافته و اشعاع فطنت و فراستش
حقیقات نکات حفظ و حراست الخلامی یافت رای غرای منیرش مهمات
مهمات عسیر را بر درجه تیسیر الفصاح میکرد و فروغ تدبیر صائبش ظلام لیالی
نوایب را الصباح نجاح میرسانند میکفته که اکر بجای مسعود مقام محمود
سلطنت محمود بمن تعلق کرفتی دست تصرف مخالفان دولت بدامن
عروس مملکت نمی رسید منقولست که سلطان ملکشاه سلجوقی باز عزیمت
را بقصد صید ولایت غزنه بر دراز داده بود بنهضت آن جانب رایت
همت را بجنبش آورده ابراهیم مقاومت با آن لشکر جرار وان سلطان
جهانکیر جهاندار فوق نیروی بازوی مکنت و اقتدار خویش یافت
از روی تدبیر عطارد نظیر را فرمود تا به امیر کبیر از سپاه ملکشاه صحیفه
سلطان بدانجانب و انشاء الله بعد از انکه بر درجه متور ظفر و روی در هی
بنود زیاده برانجه اراده هر یک به نیل ان تعلق کرفته ظهور خواهد کرفت
و احسانهای موعود بر وجه اتم معاین و مشهور خواهد کشت و قاصد را
سفارش نمود که سعی کند که در وقتی که ملکشاه در شکار باشد خود را بنظر
اتباع وی در آورد بعد از وقوع ان حال چون ملکشاه بر مضمون نامه
مطلع شد صحیفه عزیمت را طی کرد و با امرا بدکمان شد هیچ از ایشان نشنید
که درین باب حرف کویند بسی مساجد و مدارس بنا کرد و سلاطین سلجوقی
او را پدر خواندندی و در نامه او طغرا کشیدندی مرویست که در میدان

غزنین حمالی را دید که از جهه حمل سنکی عظیم در رنجست از روی ترحم امر توضع
آن فرمود روزی عرض کردند که اسبان ازان میرمند اکر فرمان شود بر
دارند فرمود بعد ازامر بوضع اکر امر برفع شود بربی ثباتی ما محمول کردد
وهیچ یک از غزنویان که بعد ازوی آمدند بموافقت وی رفع نکردند السلطان
مسعود بن ابراهیم شانزده سال زمام ملک داشت السلطان ارسلان
شاه بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود چون پادشاه شد برادرش بهرام
شاه به سنجر سلجوق که پسر خالش بود التجا نمود سنجر آمد وبهرامشاه را برتخت
نشاند وچون باز بخراسان رفت ارسلان رسید بهرامشاه دکربار از سنجر
لشکر طلبید وارسلانرا هلاک کرد ودر سنه خمس عشر وخمسمایه بهرامشاه بن
مسعود پادشاهی دقیقه شناس بود نظامی کنجه کنج مدایح بجهت او کشود
وکتاب مخزن الاسرار وهفت پیکر بجهت او نوشت وسید حسن غزنوی
در جلوس وی قصیده کفت که مطلعش اینست بیت ندایی برآمد زهفت
آسمان ، که بهرام شاهست شاه جهان ، نصر الله بن عبد الحمید کلیله
ودمنه رابعبارتی که اکنون هست بنام وی نوشته ومیان وی وملوک
عور جنکها واقع شد چنانچه مذکور خواهد شد بیان نسب ملوک غور
عدد ایشان پنج اسامی ایشان ومدت حکومت بدین تفصیل علاء الدین
حسن بن حسین بن سام مشهور بجهان سوز حکومت او شش سال سیف
الدین محمد بن علاء الدین هفت سال غیاث الدین محمد بن غیاث الدین
هفت سال ملک ایشان سنه خمس واربعین وخمسمائه وانتهاء تسع وستمائه شصت
وچهار سال مورخان کفته اند که چون فریدون بر ضحاک غالب آمد جمعی از
اولاد ضحاک کریخته به کوهستان بامیان که میان بلخ وکابلست درآمدند

دارانجا

ودرانجا به جبال غور رفته قلاع حصین ساختند وحکومت انجا برایشان قرار کرفت
چون نوبت سلطنت به محمود سبکتکین رسید محمد سوری حاکم غور را هلاک ساخت
بنبیره او سام نام بهند کریخت واز ممر تجارت اموال بسیار کسب کرد حسین
نام پسری داشت آخر با اموال واولاد از راه بحر متوجه غور شد کشتی شکست
حسین بر تخته چسپید پسری درکشتی بود وبهمان تخته رو نمود سه روز حسین
با جانان همدمی در دریا بود وآخر سالم بساحل واصل شد شعر آنراکه خدا بود
نکهبان ، زافات زمانه اش چه نقصان ، در بحر ره نجات یابد ،
وز زهر اثر حیات یابد ، وبعد از وصول بساحل شب هنکام بشهری رسید
بر در دکانی خواب کرد اتفاقا آن شب دزدان آن دکان را شکافتند
صباح حسین را تهمت کرفته محبوس ساختند وهفت سال در حبس ماند وآخر
بازیهای سپهر دیرا به حکومت رساند وقولی آنکه چون از دریا برآمد رفیق
فریقی از قاطعان طریق شد اتفاقا همان روز بعضی از کسان سلطان ابراهیم
غزنوی همه را اسیر ودستکیر ساخته بدرکاه بردند سلطان نامدار باستماع
وی دعوی بیکناهی کرد واحوال خود را کماهی بیان نمود انظار مراحم سلطان
بروی افتاد وویرا در مرتبه حجاب منتظم داشت ویکی از اکابر اولاد خود
درنکاح وی درآورد ومسعود بن ابراهیم حکومت غور بوی داد بعد از فوت
حسین میان بهرامشاه غزنوی واولاد او چندین نوبت صلح وجنک شد آخر
اولاد حسین لشکر بغزنین کشیدند وبهرامشاه بهند کریخت علاء الدین
حسین جهانسوز از اولاد حسین برادر خود را سوری در غزنین کذاشته
بفیروزکوه رفت وبرادر دیکرش سام بمرض برسام بمرد در زمستان که
سپاه بهمن دست تطاول بر اطلال ودمن کشاده بود وازاهن جمد بند

ومستان

گران بر پای آب روان نهاده عوریان بجهت کثرت ثلوج از امکنه
خود خروج نمی توانستند کرد بهرامشاه از هند بغزنین آمد سوری را گرفته
برگاو نشاندند و در شهر اداره کرد علاء الدین خبر واقعه شنید متوجه غزنین
شد قبل از وصول وی بهرامشاه درگذشت پسرش خسروشاه قایم مقام
شد چون علاء الدین رسید خسروشاه بهند گریخت علاء الدین غزنه را تاراج
کرد و اکثر اهل غزنین را بقتل آورد ملوک غزنین را غیر سلطان محمود از قبر بر
آورده بسوخت و عماراتی که ایشان ساخته بودند ویران ساخت آخر
اسیر سنجر گشت و بنا بر اشتهار لطف طبع از خنجر قهر سنجر امان یافته ندیم
مجلس شد روزی طبق پر از دره ای بخشید وی در بدیهه گفت رباعی
بگرفت و گشت شه مرا در صف کین ** با آنکه بدم کشتنی از روی یقین
اکنون بطبق میدهدم دره ثمین ** بخشایش بخششم چنان کرد چنین ** گویند
روزی سنجر موزه کشید اثر غبار بر کف پایش بود علاء الدین التماس
بوسه زدن کرد و گفت رباعی ای خاک سم مرکب تو افسر من
وی حلقه بندگی تو زیور من ** تا خاک کف پای ترا بوسه زدم
اقبال همی بوسه زند بر سر من ** سلطان باز او را حکومت غور داد
چون فوت شد پسرش سیف الدین حاکم شد اعمام خود را شمس الدین
و معز الدین که علاء الدین ایشان را حبس کرده بود از حبس برآورد پس
از وی شمس الدین حاکم شد و بسلطان غیاث الدین ملقب گشت
تمام خراسان را بقبضه تسخیر درآورد و فیروز جنگ بود اما خود کم مباشر
می شد متوجه حال کسی نمیشد و تمغا را اسقاط کرد و در مال میتی که او را
وارث حاضر نبودی تصرف نمودی اگر بلد او معلوم بودی ببلد وی

فرستادی

فرستادی و اگر معلوم نبودی مهر کرده بقاضی سپردی تا وارث او برسد
و بهر شهر که میرسید اهل فضل را تفحص میکرد و بمزیت انعام و احسان
مخصوص میگردانید تعصب در مذهب نزد وی مذموم بود خط را خوب
می نوشت مصحف کتابت میکرد و در مدرسه خود میگذاشت و برادر
خود معز الدین بشهاب الدین ملقب گردانید و لباس حشمتش را بحکومت
غزنین تزیین داد وی در سنه سبع و سبعین و اربعمائه ملتان را مسخر گردانید
و بتدریج ممالک کثیره از هند بحوزه تصرف درآورد و در ثلث و ثمانین
مکنت کلی یافت نقلست که چون وعده حرب قریب گشت یک منزل باز
پس نشست ملک هند پیغام کرد که این سلوک ملوک نیست بلکه مخصوص لصوصست
اگر باوصاف سلاطین باشی در غزنین با تو در مصاف درآیم وی ملتفت نشد
و همچنین باز می گشت تا بدیار اسلام قریب گشت لشکر کفار رعد و قطرات
امطار و اوراق اشجار در پی او بودند آخر فوجی از بهادران شجاعت
آیین و متهوران شیر کمین فرستاد تا از عقب کافران لعین درآیند
و چون صبح جبین شرق منیر مبین برافرازد دست شجاعت بنصرت دین
برآورده بتیغ کین در آن ملاعین نهند که ما حق را ناصر و معین دانسته
از مقابل رایات مقاتله افراشته خواهیم ساخت پس بآن طریق عمل کردند
و بقوت ملت اسلام و نیروی دولت بی انصرام غالب آمدند ملک هند اسیر شد
وی را نزدیک سلطان آوردند سر بانکار از روی استکبار بر خاک عجز و اضطرار
می نهاد حاجبی ریش وی را گرفت و سرش را بزمین مذلت قرین ساخت
و اکثر بلاد هند مسخر شد و قطب الدین ایبک را که از ممالیک او بود بحکومت
آن ممالک تعیین کرد و سلطان غیاث الدین هراة را دار الملک ساخت

و بنای مسجد جامع هرات از جملهٔ خیرات و مبرّاتیست که بان موفق گشته و امامت
ان مسجد را بشافعی مخصوص داشته اثار وی مقلد مذهب امام ابو حنیفه رضی الله عنه
اختیار کرده بودند و اعتقاد کرامیه داشتند وی بدلالت محمد ابو الفتح بن
محمود مروزی که از نبلاء فقهای شافعیه بود بمذهب امام مطلبی و ابن
عم بنی منتقل شد اما تعصب مذهب وی نزد وی مذموم بود حنفیه را نیز منصب
مناسب میداد امام فخر الدین رازی بقصد محفل با شکوه وی از هرات
بفیروزکوه رفت مقدم ویرا بتبجیل و توقیر مقرون ساخت اما غوریه تمام
کرامی بودند ویرا گرامی نمی داشتند و ملک ضیاء الدین که داماد سلطان
بود و ابن عم وی در صورت خصم الد و عدو اشد ظاهر میشد روزی فقهای
حنفیه و شافعیه در مجلس سلطانی لمناظره حاضر شدند مجد الدین عبد المجید قاضی
مشهور باین قدوه که پیشوای کرامیه بیضمینه بود بنا بر زهد و علم شانی رفیع
داشت در اثنای ادای دات امام رازی وی دخلی کرد و بحث بینهما منجر شد
بانکه امام ویرا دشنام داد ابن قدوه در برابر جز این نگفت که لا افذک
الله استغفر یا مولانا سلطان از مجلس بر خواست و ملک ضیاء الدین برنجید
و بسلطان رسانید که این مرد بتحقیق زندیقیست فلسفی الاعتقاد و سلطان
ملتفت نشد روز دیگر ابن قدوه وعظ گفت و آیهٔ کریمه ربنا آمنا بما انزلت
و اتبعنا الرسول بخواند و گفت که کلام ما از خدا و رسول است نه از فارابی
و ابن سینا چه صورت دارد که شیخی از شیوخ دین سنت سید المرسلین را
تقریر و تبیین نماید دیگری زبان بسبّ گشاید و درین حین بگریست
و مردم نیز گریستند و متعصبان جانبین در جوش و خروش در آمدند
و نزدیک شد که باراقهٔ دما ف دکلی انجامد سلطان بجهة تسکین فتنه

وعده داد که او را اخراج کند و با امام پیغام کرد که بهرات رجوع نماید و در
هرات برای امام مدرسه ساخته مدت ملک وی چهل و سه سال بود در سنه تسع
و تسعین و خمسمائه فوت شد معز الدین الملقب بشهاب الدین قایم مقام
شد ولد غیاث الدین را که محمود نام داشت و بعد از فوت پدر بغیاث
الدین مدعو گشت حکومت بست داد و با نجا فرستاد و سایر ولایات
را بر اولاد سام در معرض انقسام در آورده و در تسعین و خمسمائه بنارس که از
اعاظم بلاد هندست مفتوح ساخت ملک آن با هفتصد فیل جبل عدیل و هزار هزار
مرد که پیوسته کار ایشان نبرد و پیکار بود مقابل شد و مجاهدان مفخار
و دلاور روی تهور بعرصهٔ داوری نهادند دم اژدهای نفیر و غریدن
کوس قیامت تاثیر و صدای دار و گیر مدبران ضلالت مصیر را حیران و هراسان
ساخت لشکر منصور در اعلاء کلمهٔ اسلام تیغ انتقام از نیام اهتمام کشیده فرمان
اقتلوا المشرکین کافه را منظور داشته و نص جاهد الکفار و المنافقین و اغلظ
علیهم برفض دل نگاشته آن تیره بختان را طعمهٔ شیر شمشیر ساختند و عقاب
تیر ایشان در ابدان بدکیشان آشیان میگرفت و بوم شوم روح ایشان
را بسهم عقاب سهام اجل ببام می برانیدند جنود تایید یزدانی و وفود نصرت
سبحانی ممد بهادران حوزهٔ مسلمانی گشت و هزیمت بر خیل ظلمانی کافران ضلالت
مبانی افتاد و هفتاد و فیل گرفتند و باقی بعضی گریخت و بعضی کشته گشت گویند که
سایر فیلان را چون امر بتعظیم کردند سر تسلیم فرود آوردند جز یک فیل سفید
در ستمائه خوارزمشاه هرات را محاصره کرد شهاب الدین از هند عنان رجوع
منعطف ساخت خوارزمشاه بازگشت وی متعاقب شده بخوارزم رفت
خوارزمشاه از خطا استمداد لشکری بشمار رمل و جراد در غایت قوت

داستعداد بیامد شهاب الدین ازراه بیابان میل رجوع کرد بنابر قلت آب
لشکرش فرقه فرقه میرفتند خطاییان کمین کرده هر فرقه راکه میرسید بعدم
میفرستادند شهاب الدین با فوجی قلیل برسید تعب راه کشیده واسبان
چون اسبان شطرنج ازحرکت مانده وخطای آسوده ودر عدد بمراتب
اضعاف ایشان مع هذا دلیران شیرآیین وهزبران بیشه دین بمقتضای تهور
جبلتی وشجاعت طبیعی **مثنوی** دران رزمگاه برازدار وگیر کشیدند
تیغ کشاندند تیر بمیدان کین هریکی در شده به بنگاه کافر برابر شده
تن نامداران بشد چاک چاک بیامیخت خون شهیدان بخاک
عجب نیست کان جلوه گاه ستیز زمینش بود تا ابد لاله خیز کسی راکه جان
داشت درتن قرار نماندش ره وروی الا فرار وخزاین واسباب
سلطانی بتاراج رفت وخبر فوت وی انتشار یافت درهند فتنها
قایم گشت سلطان خود بهند رفت وفتنه را تسکین داد ومستعد حرب
خطا شد والی سمرقند که مانع خطاییه را از قوت واهبت بترسانیده بوی
پیغام داد که اگر خطاییان صلح طلبند اول استعداد کن داخر راضی
شود ودراثنین دستمانه گشته شد وبیان آن آنکه گروهی موسوم
به بنی گرگر که دربعضی از شواهین جبال هند می بودند قدم درراه بی
باکی وراه زنی نهاده بودند متوجه شد انها بجنگ پیش آمدند از اول صبح
تا آخر نهار شعله تیغ کافرسوز ان گمراهان فساد اندوز رامی سوخت
آخرانها نیز آتشی افروختند وخودرا می سوختند تا بدست اهل اسلام
کشته نگردند بعد ازفنا وانتفاء ان ملاعین بقتل وحرق متوجه غزنه شد
ولشکر را رخصت داد که باماکن ومساکن خود رفته مستعد حرب خطا

شوند

شوند دراثناء راه جمعی از اشرار کفار بودند که امور شنیعه میان ایشان
شیوع داشت مثل انکه کسی راکه دختری زادی ندا کردی که کیست که باین
متزوج شود اگر کسی میل کردی بوی دادی والا بکشتی ودیگر یک زن را چند
شوهر بودی هر شوهر که نزد زن رفتی کفش خود بیرون گذاشتی شوهر دیگر که
انرا دیدی درون نرفتی دران سرحد چند کافر بقصد هلاک وی کمین کرده
مترصد فرصت بودند اتفاقا شبی حراس حریم خرگاه کم بودند یکی از انها
قصد دخول کردند بوابی مانع آمد وی باو کاردی رسانید بعضی دیگر که نزد
خرگاه بودند برسر او جمع شدند بقیه انها بخرگاه رفتند وسلطان را بیست
چهار کارد زدند وشهید شد بعضی قتل وی را بفدائیان ملاحده نسبت
دهند وجمعی نزد ممالیک وی امام رازی را متهم داشتند که با خوارزمشاه راست
آمده وکس فرستاده آن علامه زمان ازشر انها متوهم شد بعضی اعیان
اعانت کرده وی را گریزانیدند در تاریخ سلطان این قطعه گفته اند
قطعه شهادت ملک بحر وبر معز الدین که ابتداء جهان مثل او نیامد یک
سیم زغره شعبان بسال ششصد ودو فتاد درره غزنین بمنزل دمیک
موید الملک وزیر قتل او را مخفی داشت وبغزنه متوجه شد وهزار شتر نود بود
که میخواست که بلشکری که بخطا برد قسمت کند وزیر خواست که غیاث
الدین محمود پادشاه شود دراثناء راه تاج ایلدز که مقدم ممالیک
شهابی بود وبلاد سوران ازهند بوی داده بود وبرسید خزینه را متصرف
شد وگفت که بغیاث الدین میرسانم دران اثنا خواهر زاده سلطان
ملک بهاء الدین سام که امام رازی رساله بهائیه بنام وی نوشته بعزم
غزنه برآمد وفوت شد وپسر داشت علاء الدین وجلال الدین علاء الدین

بر غزنه مستولی شد الدکز برسید و مهر او عنفا وی را اخراج کرد الدکز روز
چهارم اظهار استعداد کرد و از غیاث الدین التماس ازادی خویش
کرد زیرا وی وارث سلطان بود و الدکز همچنان رقم رق بر رق حال
مرقوم داشت پس دختر غیاث الدین را بخواست و موید الملک را بتکلیف
وزیر ساخت درآن حین خوارزمشاه بلخ و ترمذ بگرفت و ترمذ را بکفار
خطا داد این خطا هدف سهام بلا شد اما علاء الدین وی را در استعداد شده
بغزنه رفتند و الدکز پشت هزیمت نمود روی عزیمت بجانب کریز کرد
پس جلال الدین با برادر مخالف شد متوجه بامیان گشت الدکز در پی رجوع
شد کسی خبر رجوع بعلاء الدین رسانید وی را اضطراب نمود ظلمتی حائل شد
دیگر کی بقدر بیضه نازل گشت و کثیری از بیوت و بنیان ویران شد
چون وی را فرو آوردند تسکین یافت آخر الدکز رسید جلال الدین با لشکر
پیش آمد و اسیر شد و علاء الدین نامان برامد وی را نیز دستگیر کرد و خبر
فتح بغیاث الدین فرستاد و غیاث الدین غزنه برادر مسلم داشت
وی قتلغ تکین را نایب ساخته بهند رفت قتلغ تکین داغ بیوفایی بر چهره
مروت نهاد و خوارزمشاه را طلبید و ملک با و سپرد خوارزمشاه با وی
گفت که با الدکز که ازو حقوق داشتی چنین کردی با دیگری چه خواهی کرد
پس بعد از اخذ جمیع اموال وی را هلاک ساخت و غزنین را بولد خویش
جلال الدین محمد سپرد و دران حین سیزده ساله بود اما الدکز با هزار و پانصد
سوار بلاهور رسید ناصر الدین قباچه که هم از ممالیک سلطان بود با پانزده
هزار سوار بجنگ وی برآمد میمنه و میسره وی را پای ثبات دران موقف
هولناک از جای رفت الدکز فیلبان را گفت که فیل متوجه علمی سازد که قباچه

انجاست

انجاست و فیل دیگر بر سر چتر راند و خود با بقیه لشکر دنبو چون شیران خشمناک
بی ترک و باک حمله بردند و گفتند یا ملک یا هلک قباچه منهزم شد الدکز لاهور
گرفت پس از ان دهلی را مسخر ساخت و دهلی متعلق بود به شمس الدین التمش
مملوک قطب الدین ایبک التمش لشکر بحرب وی کشید و الدکز را دستگیر کرده
هلاک ساخت الدکز با تجار و غربا اطراف غایت عدل و انصاف مرعی
میداشت و سیرت حمیده و اطوار پسندیده داشت معلم یکی از اولاد وی را
چنان بزد که هلاک شد ازو پرسید که ترا چه بر این داشت گفت والله که غرض
من تادیب بود بتقدیر الهی این صورت واقع شد وی را خرجی داد گفت
غایب شو که مادر وی طاقت ندارد مبادا در افنای تو سعی کند چون مادر
خبر فوت فرزند شنید معلم را طلبید نیافت و مثل این حلم از اخلاق اکابر
دینست که عمل ایشان بر طبق این مضمونست مثنوی هر که غمگین کندت
شادش کن ٭ وانکه بندت نهد آزادش کن ٭ نیکی اندیش بداندیشان
باش ٭ مصلحت گوی خطاکیشان باش ٭ در صف عفو کرم منتظمی ٭ بهتر از کشتن
مکش منتقمی محمد بن غیاث الدین بعد از عم پادشاه خراسان شد
و در غور و غزنین و هند خطبه بنام وی بود در مدح وی گفته اند بیت
سلطان مشرقین شهنشاه مغربین ٭ محمود بن محمد بن سام بن حسین
آخر شهید گشته در کارزارگاه هرات مدفون شد سام بن غیاث الدین
چهارده ساله بود پادشاه شد پس از سه ماه آتسز بن علاء الدین جهانسوز
لشکر از خوارزمشاه گرفته به غور رو نهاد و غوریان علیشاه بن تکش خوارزمشاه
که انجا محبوس بود برآوردند به امید آنکه شاید لشکر خوارزم با و میل کنند
وی نیز بکینه برادر جنگهای مردانه کرد آخر فیروزکوه مسخر لشکر خوارزم

بهتر

شد علیشاه بغزنین رفت سام و برادر به خراسان رفتند خوارزمشاه
ایشانرا به خوارزم برد و گویند که تا نزد ظهور چنگیز خان مادر سلطان
ایشانرا غرق ساخت الغرض چهار سال از جانب خوارزمشاه حکومت
کرد و در سنه احدی و عشر و ستمائه سلطان محمد یکی را از امرا خوارزم به
حکومت غور فرستاد و دیگر جمعی از ممالیک سلاطین غور که در بعضی ثغور اسم
سلطنت یافتند و دیگر قوم خلج از اتباع ایشان سلطان شهاب الدین
غوری را پسر نبود و غلامان ترک بسیار داشت بادی گفتند چه بودی
که سلطان را اولاد امجاد بودی گفت مرا چندین هزار فرزند است
که بعد از من ممالک مرا بنام من نگاه دارند عاقبت چنان شد از آن
جمله تاج الدین ایلدز که مذکور شد دیگر قطب الدین ایبک قاضی
نیشابور ویرا خرید و با ولد قاضی قران خواند آخر تاجری ویرا خریده
به سلطان فروخت و منظور نظر عاطفت شد تا بحکومت دهلی رسید
در کتاب تاج المآثر غزوات و وقایع وی مذکور است در عهد محمود
بن محمد بن سام لقب سلطانی یافت ویرا از بندادن که اقطاع او بود طلبیدند
و بر تخت نشاندند دهلی با توابع باو متعلق بود و خلجیان بر دیار لکنوتی
مستولی شدند دیگر ناصر الدین قباچ در اوچه و ملتان مستقل بود و بر
بعض سند نیز مستولی در وقت فتنه چنگیز خان بسی از اکابر دیار خراسان
بوی پناه بردند آخر از سلطان شمس الدین ایلتمش منهزم شده به قلعه
بکر رفت شمس الدین وزیر خود را نظام الدین ابو سعید که کتاب جامع
الحکایات بنام اوست بمحاصره اوچه تعیین کرد بعد از تسخیر اوچه متوجه
بکر شد ناصر الدین خواست که گریزد در نهر مهران سند غرق شد اما قوم

خلج که بعد از شهاب الدین بحکومت بعض هند رسیدند اول ایشان محمد
بختیار منقولست والعهدة علی الراوی که منجمان در آن ولادت وی حکم
کردند که اگر دو ساعت بعد ازین متولد شد بسلطنت رسد مادر ویرا
دو ساعت سرنگون آویختند بعد از آن وی متولد شد و مادرش بمرد گویند که
در وقت قیام دست وی از زانو میگذشت خدمت شهاب الدین
میکرد آخر اقطاعی از هند یافت خلجیان نزد او جمع شدند وصیت جرأتش
بگوش قطب الدین ایبک رسید ویرا طلبید و نوازشها نمود و گویند که چند
مرتبه بولایت بهار تاخت و مرویست که بجنگ فیل مامور شد و بضرب
گرز فیل را گریزانید آخر بر بلاد رای لکمیری تسلط یافت و لکنوتی را
متصرف شد و خطبه بنام خود خواند و قصد تبت کرد اما مایوس بازگشت
و اکثر لشکرش در راه تلف شد وی از غصه بیمار شد و هلاک گشت
بعد از آن محمد شیران خلجی حاکم شد و در جنگ بنگود شهید شد پس علاء الدین
مردان خلجی بر تخت نشست قتل امرا میکرد امرا اتفاق کرده ویرا به قتل
آوردند حسام الدین عوض خلجی پادشاه شد چند مرتبه شمس الدین ایلتمش
لشکر بر سر او فرستاد آخر کشته شد اما شمس الدین ایلتمش در اصل از نسل
اشراف ترکستان بود سلطان شهاب الدین ویرا خرید و اعتبار نمود
بعد از وی پسرش رکن الدین فیروز شاه در سنه تسع و ثلثین و ستمائه پادشاه
شد بعد از چند گاه محبوس ساختند خواهرش سلطان رضیة الدین پادشاه
شد گویند که پدرش میگفت که اهلیت این دختر زیاده از پسرانست
و در واقع چنان بود از پرده و لباس زنان برآمد قبا پوشید و افسر بر
سر بار عام میداد و وقت رکوب بر فیل نشسته سیر مینمود لهاور را

تسخیر نمود و از انجا بمولتان رفت باز به دهلی رجوع کرد ملک التونیه باغی
شد سلطان بدفع وی متوجه شد چون بر سرهند رسید امرا ترک علاز کرده به
التونیه متفق شدند جمال الدین یاقوت حبشی را که امیر لشکر رضیه بود
شهید ساختند سلطان رضیه را در قلعه سرهند محبوس گردانیدند بعد از ان
ملک التونیه در سنه سبع و ثلثین وی را نکاح کرد و لشکر بدهلی کشید در
غیبت وی برادرش معز الدین بهرامشاه پادشاه شده بود رضیه و شوهر
از او منهزم شده به جمع کفار رسیدند و شهید گشتند در عهد معز الدین لشکر
مغول در لهاور خرابیها کرد وی وزیر را با بعضی امرا لشکر داده بدفع
فرستاد قبل از وصول لشکر انها بازگشتند وزیر از امرا متوهم شد در
زوال ملک از سلطان تدبیری کرد و بسلطان نوشت که امرا با سلطان
در مقام نفاق و اتفاق نیستند و اثار نفاق و شقاق ظاهر گشته
فرمانی فرستد که من ایشانرا بگیرم سلطان بی تامل بان عمل کرد امرا وی را
شهید ساختند علاء الدین مسعود بن فیروزشاه پادشاه شد در عهد وی
خواجه مهذب وزیر امرای عظام را در مهم دخل نمیداد متفق گشته وی را
کشتند در سنه ثلث و اربعین و ستمائه لشکر تاتار اوجه را محاصره کردند
سلطان متوجه ایشان شد رو بخراسان نهادند آخر امرا ناصر الدین محمود بن
شمس الدین التتمش را طلبیدند و سلطان را محبوس ساختند و در حبس وفات
یافت او را غزوات و مجاهدات بسیار است منهاج بن سراج جوزجانی
کتاب طبقات ناصری در ان باب نوشته الخ مذکور شد در قضیه
رضیه وی را در روضة الصفا مسطور است و در تاریخ وصاف و بناکتی
منقول است که یکی از امرای رضیه که الغ نام داشت بحسام جور التسام

حیات رضیه بانقطاع و انصرام رسانید و ناصر الدین را پادشاه ساخت
و آخر وی را نیز از میان برداشت و سپر استقلال بر افراشت و ملقب شد
بسلطان غیاث الدین بلبن از و بلبن پسرش قایم مقام شد حاکم و پیشوای
خلج ملک فیروز برد فیروز گشت و برادر زادهٔ خود را علاء الدین بحکومت
عوض نوازش نمود و علاء الدین قوت و حشمت تمام بهم رسانید و بمخالفت
عم و کفران نعم قدم جد پیش نهاد و بر سر وی لشکر کشید فیروز مقابل شد
و چرخ فیروزه فیروزی تراز روزی علاء الدین کرد و فیروز کشته گشت
و علاء الدین با هفتصد و شانزده بسلطنت هند متصف بود و خسرو دهلوی
در ملازمت وی می بود و قصاید بلیغه در مدایح وی دارد ذکر ملوک کرت که
به سلاطین غور نسبت دارند کرت بلفظ خوارزمی یعنی شکافت
مولانا سعد الله کرمانی که فتوحات میرانشاهی نوشته در انجا ذکر کرده که در
جنگی که محمد خوارزمشاه را با والی سمرقند واقع شد جد ملوک کرت بضرب
بازوی جلادت و نیروی ساعد سعادت صف خصم را بشکافت
سلطان محمد را بر زبان گذشت که غوری کرت این اسم بران دودمان
از ان زمان بماند هشت کس از ایشان بصفت حکومت اتسام داشته
اند ملک شمس الدین محمد ملک رکن الدین ملک فخر الدین اخو ملک غیاث الدین
ابیه ملک شمس الدین اخوه ملک حافظ اخوه ملک معز الدین حسین شمس الدین
محمد ابو بکر کرت دختر زادهٔ ملک رکن الدین است که از اولاد عز الدین
عمر مرغنی است که از بنی اعمام سلطان غیاث الدین محمد بن سام است
و وزیر و نایب او بفضایل اراسته بود و شیخ عبد الله یامی مولف
تاریخ هرات در مدح وی قصیده دارد که این ابیات از انست شعر

کرت جهان

شعر ایام شد مساعد درویش شد غنی ⁎ در عهد عز الدین عمر آن شاه مرغنی
فرخنده خسروی که ز کحل سخای او ⁎ دارد همیشه دیدهٔ حاجات روشنی
بی هیچ شبهه نکه بخشش و مصاف ⁎ او راست رسم حاتمی و رزم بهمنی
و در بعضی تواریخ مذکور است که نسب ملوک کرت بسنجر میشود و موید
این آنکه ربیعی ولد قاضی بوشنج در مدح ملک فخر الدین کرت گوید بیت
قاعدهٔ دودهٔ سنجر تویی ⁎ واسطهٔ ملک سکندر تویی ⁎ و صدر الشریعة
محبوبی که شارح وقایه است از اسباط صاحب محیط و ذخیره در مدح ملک
معز الدین حسین کرت گوید بیت ابو الفتح سلطان السلاطین کلهم
به مال فخر الکرت من ابن سنجر ⁎ خواجه معین الدین جامی که از دختر زادهای
ملوک کرت است گفته بیت گر نسبتم بسنجر سلجوق میکنند ⁎ دارم شهی که
خواجه و مخدوم سنجر است ⁎ در تاریخ وصاف گفته که چون میان اباقاخان
و برکت خان نزاع شد ملک شمس الدین از صف اباقاخان برآمده گفت
منم نور دیدهٔ سنجر والی دار الملک هرات ذکر ملک رکن الدین و تربیت
او ملک شمس الدین را عز الدین عمر نامزد هرات شد قلعه خیسار را به برادر
خود تاج الدین عثمان مرغنی داد و آن قلعه بر سر کوهیست که رفعت آن چندانست
که منطقة البروج فرود کمر آن نماید و از قلهٔ اوج سپهر برین چون حضیض
پست در نظر آید بیت کوه نتوان گفتن از آنکه خلاق جهان ⁎ آسمانی
آفریده بر فراز آسمان ⁎ در سر آن کوه پرشکوه اساس آن قلعه بر نوعی
استحکام یافته که قلم قضا جهت بیان بنیان آن مضمون ما اسطاعوا ان
یظهروه و ما استطاعوا له نقبا بر آن رقم کرده گویا بانی آن بنا شدید
آتونی زبر الحدید گویان سور آن از آهن برآورده در رفعت استوارش

جندانی که

چندانی که کنگرهٔ آن اره وار بر فرق زحل قرار گرفت بیت
بران کوه آن قلعه را بی گزاف ⁎ خرد گفته چرخیست بر کوه قاف ⁎ بعد از آن
قلعه با بعضی بلاد غور به ملک رکن الدین رسید از اقران ممتاز شد و در
عهد چنگیز خان سلوک نمود که مطبوع او شد و بوی نوشت که ملک رکن الدین
بداند که بسمع ما رسانیدند که بمتابعت ما کمر بسته خواستیم که اخلاص و عقیدت
شود حکومت غور با مضافات بوی ارزانی داشتیم ملک بتربیت ملک
شمس الدین همت بست و اطوارش مرضی الطباع و گفتارش مقبول اسماع
شد ملک رکن الدین وی را با خود بارد و می برد نزد امرا چنگیزیه بنا بر
ذکا و وقوف بر یاسا آنها ممدوح زبانهای ایشان شد بعد از ملک
رکن الدین قایم مقام شد آخر به خدمت منکو قاآن پیوست غور و توابع
و سیستان بوی داد چون براق خان لشکر بایران کشید ملک نزد وی
رفته نوازشها یافت چون اباقاخان بر براق غالب شد امرا گفتند اگر هرات
معمور نبودی براق نتوانستی آمد و خان را بر تخریب ترغیب کردند صاحب
دیوان گفت که اگر ملک از خان مایوس شود کسی از ملازمان در خراسان
نتواند بود او را بحیله بدست باید آورد پس این رقعه بوی نوشت شعر
فروغ ملک و ملک شمس الدین محمد کرت ⁎ توی که همچو فلک بر سر همه جایی
شکفتی که ز هجرت رسید بر دل من ⁎ بکنه آن نرسد فهم انس و جانی
بچشم من که در و هر دو کون در ناید ⁎ غبار موکب تو هست کحل انسانی
ز رای روشن باریک بین تو الحق ⁎ چنان سزد که جواب شوق نامه بر خوانی
ز بادهای برانگیزی آتش عزمت ⁎ به آب حزم غباری که هست بنشانی
چه فتنها که ز روی زمانه برخیزد ⁎ نعوذ بالله اگر عزم این بگردانی

وی این دو رباعی نوشت **رباعی** با دشمن من دوست چو بسیار نشست
با دوست نبایدم دگر بار نشست پرهیز از آن عسل که با زهر آمیخت
بگریز از آن مگس که با مار نشست ، آن به که خردمند کناری گیرد
تا عالم شوریده قراری گیرد ، پس اباقا خان استمالت نامهٔ مؤکد
به ایمان نوشت در تحقیق و داد و آنکه قصد آزار وی به اندک و بسیار
ندارد به وی فرستاد و فرمود تا بضبط هرات رود وی آنجا رفت
و بارگاه او مجمع اکابر گشت بعد از آن بمبالغات خواجه بهاء الدین
ولد صاحب دیوان به اصفهان آمد و برفاقت وی به اردو رفت
اباقا دیگر او را رخصت نداد و گویند که وی را زهر دادند گویند که خبر موت
او با اباقا رسید گفت مردی بحیلت بگریزد که شاید خود را مرده مینموده
باشد در تاریخ وی گفته اند **شعر** سال ششصد و هفتاد و شش به شعبان ،
قضا ز مصحف دوران چو بنگریست بفال ، بنام صفدر ایرانیان محمد کرت
برآمد آیت الشمس کورت در حال ، چون اباقا خبر فترت خراسان بعد
از وی شنید پسرش را نیز شمس الدین نام کرده حکومت داد وی پسر
خود را در هرات گذاشته خود للاحتیاط به قلعه خیسار رفت در عهد
غازان امیر نوروز وی را بهرات ترغیب کرد وی نوشت که نیت این
مخلص آنست که من بعد درین قلعه ساکن باشد و به طلب جاه دنیوی خود را
مشوش ندارد توقع بآن امیر عادل آنکه فقیر را معذور دارد ملک فخر الدین
بن شمس الدین شوکتی رایق داشت در آن بر ملوک عصر فایق بود پدر
وی را محبوس داشت بعد از مدتی بسعی امیر نوروز از خدمت پدر رسید
آخر حکومت هرات یافت بعد از وی برادرش ملک غیاث الدین مدتی

در اردو بود آخر نامزد هرات شد بعد از آن بحج رفت و پسر خود را ملک
شمس الدین در هرات گذاشت بعد از حج بهرات رجوع نمود چوپان بوی
پناه آورد زیرا که تربیت یافته چوپان بود وی گرگ صفت ظهور نموده
او را هلاک ساخت بعد از وی حیات ملک شمس الدین دو ماه بود و دران
دو ماه آی هشیار نبود پس برادرش ملک حافظ چند گاه حکومت کرد
و مقتول شد **ملک معز الدین حسین** بن غیاث الدین با وجود صغر سن
حاکم شد از رای مولانا نظام الدین هروی عدول نمیکرد بعد از سلطان
ابو سعید هر جا فترت دست داد باب وی مرجع ارباب فضل گشت امیر
فخر الدین محمود بن امیر یمین الفرمودی المستوفی المشهور بابن یمین با وی
بود در بعض حروب وی دیوان او گم شد این قطعه گفت **قطعه**
گر بدستان ببستد از دستم فلک دیوان من ، شکر ایزد آنکه او میساخت
دیوان با منست ، در برد از من زمانه سلک در شاهوار زان چه
غم دارم که طبع گوهر افشان با منست ، بی عنایت کردن دونان با من
چه باک ، چون عنایتهای شاهنشاه دوران با منست آخر الامر دست
غارت دراند خود و شرغان دراز کرده بعضی امرا از آن بااو نزاع
کردند در برار امام رازی دو منار از سر ایشان برآورد و چون
قصه دعوی کردن گستاخی وی به امیر قزغن رسید گفت تازیک را چه حد
دعوی پادشاهیست با سی هزار سوار متوجه وی شد وی مسافت
بسیار را محاط دیواری ساخت و با چهار هزار سوار و پانزده هزار
پیاده متشمر جنگ شد صباحی امرا مغول در دامن کارزارگاه بر پشته برآمدند
قزغن گفت که تاژیک طریق جنگ نمیداند این محل که او اختیار کرده زود

شکست می یابد زیراکه وقت جنگ اورا سر بالا باید آمدن لشکر مارو به
نشیب دگر انکه صباح که وقت جنگ است آفتاب ازمقابل او برآید
مقابل خود درا ینک نه بیند آخر هزیمت بر ملک افتاد بشهر درآمد لشکر کوچه
باغها که متصل بشهر بود ضبط کردند چهل روز جنگ قایم بود آخر از جانبین
میل صلح کردند مقرر بر انکه ملک ساوری بیرون فرستد و سال دگر بلارت
رود و این امور در سنه اثنین وخمسین وسبعمائه روی نمود وبعد ازان کار
ملک رو به تراجع نهاد و در شهور سنه احدی وسبعین وفات یافت در گنبد
مسجد جامع هرات مدفون شد ولدش ملک غیاث الدین پیر علی قایم مقام
شد در شهور سنه ثمان وسبعین ایلچی امیر تیمور کورکان رسید وی متوجه
سمرقند شد و به خلع خسروانه مخصوص گشته رجوع بهرات نمود و در مرتبه
دوم که عبور کوکبه تیمور بر بلاد ایران بظهور رسید ملک را با اولاد و
متعلقان بسمرقند بردند و در ارک محبوس ساختند و در سنه اربع وثمانین
ویرا با توابع رس ملک محمد بقتل آوردند **طایفه پنجم سلجوقیه**
وایشان سه فرقه اند فرقه اول بسلطنت تمام ایران اختصاص یافتند
عدد ایشان چهارده مدت ایشان صد وشصت ویکسال فرقه
دوم بسلطنت روم موسوم بودند عدد ایشان پانزده ومدت
سلطنت دویست وبیست سال فرقه سیم به حکومت کرمان مخصوص
بودند عدد ایشان یازده مدت ملک صد وپنجاه سال سلجوق بن یوقاق
از نسل طقشورمق بن کرکجو خواجه است که خرگاه تراشش بادشاه طغرل
بوده که در ذکر سامانیان مذکور شد یقاق بنابر رای صواب نمایی
و بهد بغیهم داد راک و توقد طبع دراک مستشار ملک بود چون نهال قامت

سلجوق

سلجوق حذر از شرارات آن لازم دانست وامر فسیحوا فی الارض را منظور
داشته با جمعی از اهل وفاق اتفاق کرده از دار الحرب بدار الاسلام منتقل گشت
ودر نواحی جند مقام ساخت وبموهبت ذو الجلال والاکرام بر بنیت اسلام
خلعت احتشام را فرین ساخت بمتابعت سید انام اقدام کرد وترک رسوم
کفار ضلالت انجام رایت احتشام برافراخت وبعد از اقامت بر غزو
کفار ترک ادامت نمود ملک ایشان دران حین خراجی از مسلمین میگرفت
سلجوق عمال ویراکه جمیع خراج میکردند اخراج کرد ودست تصرف هارون
بن ایلک خان که بدامان بلاد آل سامان دراز ساخته بود کوتاه گردانید
ویراسه پسر بود ارسلان ومیکائیل وموسی ومدت صد سال شمع زندگانی
درین سرای فانی ظلمانی فروغ بهجت وشادمانی برافروخت ودادی ار زندگی
میداشت وچون بصرصر اجل انطفا وانتقا یافت هم دران مقام مدفون
گشت واز اولاد وی میکائیل در غزای بعضی از کفار ترک بمرتبه شهادت
فایز شد از وی سه پسر نامدار یادگار ماند بیغو وطغرل محمد وجغری بیک
داود واین سه مقدم وپیشوای سایر عشایر ومطاع حشم والوس خود بودند
وبعد ازچندگاه در نزدیکی بخارا منزل گرفتند وبعد ازان بنا بر منازعت
امیر بخارا بکنف حمایت واحسان بغراخان که دران اوان خان ترکستان
بود ملتجی گشتند وساکن بعضی از بلاد وی گشته بود از وی امداد واعتضاد
را قوی ساختند اما رعایت للحزم طغرل وداود با هم مجلس وی حاضر نمیکنند
بعد ازچندگاه خان مذکور طغرل را بند کرده مقید ساخت داود بر سر اتباع
واشیاع او لشکر کشید وخان مذکور نیز فوجی از سپاه کینه خواه بر سر راه وی
فرستاد ومقهوران سلجوق دست استیلا گشودند وایشان را بضرب تیغ

آب دار آتشبار رو بوادی فرار و بوادی ادبار دادند و ان انهزام سبب
نجات طغرل ازان بند شد پس بازاخی بخارا توجه کرده نازل گشتند و چون
چراغ دولت آل سامان فرو نشست بخارا در تحت تصرف بغراخان
در آمد پایهٔ رفعت و قوهٔ ارسلان بن سلجوق که عم طغرل و داود بود
بعیوق رسید و علی تکین که از ابطال صالب آیین بود از بند ارسلان
خان برادر ایلک خان گریخته بر بخارا پنجهٔ تسلط گشود و با ارسلان بن
سلجوق عهد و میثاق استوار ساختند پس ایلک خان با عساکر و اجناد
باوفور قوت و استعداد متوجه ایشان گشت و ایشان نیز با یک
جهتان خویش و موافقان جلادت کیش روی توجه بجنگ وی آوردند
و داد دلاوری و مردانگی داده چندان نوک پیکان و سنان در دیده
و سینهٔ دشمنان نشاندند که عنان خوف براه گریز تافتند و ایشان همراه
در بخارا ماندند تا محمود بن سبکتگین کین ایشان برنگین دل نگاشته
از جیحون عبور کرد و قصهٔ آن مذکور شد اما اولاد میکائیل بعد از زوال دولت
محمودی علی تکین قوت گرفت و به تیغ آتش بار اتباع طغرل و داود را صاعقه
در خرمن وجود افکند و کثیری را اسیر گردانید از صدمت قهر وی ناچار ترک
ماوراء النهر گفتند و هراسان روی اضطرار بخراسان نهادند بعد از عبور از جیحون
هارون بن التونتاش که دران حین خوارزمشاه بود نامهٔ عاطفت آمیز
فرستاده ایشان را طلبید و چون بنواحی خوارزم رسیدند خون بسیاری
از ایشان بخاک آمیخت و اولاد ایشان را اسیر ساخت ایشان از خوارزم
به بیابان نشابور آمده قصد مرو کردند و اصلا دست فساد بتخریب بلاد
نگشودند و آزار کسی ننمودند و اولاد ایشان همچنان در اسیری مانده بودند

وسلطنت

وسلطنت خراسان بمسعود بن محمود متعلق بود بوی رسل و رسالت فرستادند
و طلب امان کردند مسعود رسل ایشان را مقید ساخت و امراء عظام با لشکر
بهرام انتقام بر سر ایشان فرستاد سلجوقیه دران جنگ راه انهزام گرفتند
و لشکر مسعودی اموال ایشان در تصرف آوردند و در سر مال نزاع لشکر بجدال
و قتال انجامید در اثناء آن حال داود لشکر منهزم را جمع ساخت و گفت
که اکنون مخالفان در بستان اطمینان قرار گرفته اند و برجوع ما مطلقا
گمان ندارند اگر عنان توجه درین زمان بصوب ایشان منعطف سازیم
شاید که ماه مراد از افق امل عیان گردد پس فی الفور بجانب ایشان روان
شدند و در حالی که آن لشکر مقهور در هم افتاده و در جنگ با هم گشاده
بودند رسیدند و بزخم پیکان جان ستان رخنها در ابدان ایشان
افکندند و پای قرار ایشان بر جای نماند طریق فرار اختیار نمودند اموال
تالفه را تمام باز گرفتند و اسباب لشکر خصم را نیز متصرف گشتند لشکر خسته
و شکسته در نیشابور به مسعود رسید مسعود از عدم قبول اطاعت ایشان
نادم گشت و دانست که چهرهٔ جرات و جسارت ایشان بر مقابلهٔ لشکر
سلطانی متوقد گشته بعد از آنکه به برودت چین در غایت افسردگی و
پژمردگی بوده رسالتی بتهدیدات مقرون و بتخویفات و انذارات
مشحون بایشان فرستاد طغرل در برابر کریمهٔ اللهم مالک الملک نوشت
و بآن اکتفا کرد چون بنظر مسعود رسید کتابی دیگر مشتمل بر مواعید جمیله مقرون
با خلع نفیسه فرستاد و ایشان را امر کرد که کوچ کرده بنواحی جیحون روید و دست
خود از نشر شر باز کشید و برای هر یک از طغرل و داود و بیغو اسورغالات
و ولایات تعیین کرد و ایشان را بدهقان مخاطب ساخت ایشان با رسل

خلعت باستخفاف پیش آمدند و آخر همین قدر گفتند که اگر بر سلطان اعتماد
میداشتیم اطاعت میکردیم پس سلطان ارسلان را از حبس برآورد و ویرا
بر اسلات اولاد برادر مامور ساخت چون رسول وصول یافت دست
جسارت بنهب و غارت گشودند سلطان ارسلان را باز مقید ساخت
و لشکر بیشمار با یکی از امراء نامدار بر سر ایشان فرستاد و بقیه ترکمانی
باز گشتند طغرل بنیشابور در آمد و خطبه بنام وی خواندند بتعبیر از و بسلطان
اعظم کردند مسعود لشکری بنهایت با فیول شکوه مند کوه مانند جمع کرده قصد
جنگ ایشان کرد دبور را دو بار بر دو زیدن گرفت و منهزم گشت سلجوقیه
در خراسان از سعوق فساد چیزی نماند که نکردند و مالی مسعود مذکور گشت
طغرل در سیستان و غزنین دار بعانه بر تخت نشست جغربیک را امر و داد و
غزنین تا حد هند به العفو موسی و طبس و کرمان به قاورد بن جغربیک
ارزانی داشت و مقرر شد که انچه مفتوح شود به طغرل مخصوص باشد
وی ری را دار الملک ساخت فارس و عراق و آذربایجان و خوزستان
و کردستان گرفت از دار الخلافت به رکن الدین یمین امیر المؤمنین
ملقب شد حنفی مذهب بود و عابد مشرب در اثنین و خمیس روزه میداشت
و از ملک روم اذن طلبید و در قسطنطنیه جامع ساخت و جمعه قایم شد و بنام
القایم بامر الله خطبه خوانده شد و بسی کریم و حلیم بود و بعضی خواص وی بکاتیب
نهانی به ماکالیجار بن بویه نوشته بودند انها بوی رسید مطلق بکسی اظهار
نکرد و قاضی قضاة بادر وی گفته که مکتوبی به بغداد نوشتم و در ان
عیوب وی مسطور بود و قبایح سیرت و ذنوب وی مذکور از غلام من
بیفتاد و کسی برداشته بوی رسانید هرگز از ان باب با من چیزی اظهار

نکرد

نکرد و از اکرام و احترام من هیچ کم نساخت و بلباس سفید مایل بود و در
محافظت صلوات اهتمام تمام داشت و به حج الاسلام فایز شد
و از ملک روم اذن طلبید و در قسطنطنیه جامع ساخت و جمعه قایم شد
و به نام القایم بامر الله خطبه خواندند اما ظلوم و غشوم بود و قساوت
قلب داشت و لشکر وی نهب اموال میکردند و وی بمنع ایشان کم ملتفت
میگشت و وزیر وی اولا ابو القاسم علی بن عبد الله الجوینی بود و پس
از و رئیس الرؤسا ابو عبد الله حسین بن علی بن میکائیل بساسیری وی را
محبوس ساخت و آخر تشهیر کرد و مثله ساخت و صلب کرد پس از و نظام
الملک ابو محمد حسن بن محمد دهستانی و وی اول کسیست که ملقب شد بنظام الملک
و پس از و ابو نصر منصور بن محمد الکندری و وی از شیعه اسماعیلیه بود رخصت
لعن مبتدعه از طغرل حاصل کرد و در ان لعن اشعریرا داخل ساخت ابو عثمان
صابونی را که از کبار محدثین است از خطابت نیشابور عزل کرد و به ائمه
شافعیه اشتهار رسانید و به تلبیس امر بکر فن استاد ابو القاسم قشیری
و امام الحرمین حاصل ساخت امام الحرمین گریخت و از راه کرمان بحج رفت
و استاد را حبس کردند و بعضی از ائمه شافعیه بسعی بسیار ویرا برآوردند
منقولست که ابو الحسن باخرزی در شان کندری قبل از انکه وزیر شود اقبل
من کند مسخرة فی وجها علامات الشوم چون وزیر شد با وی احسانها کرد گفت
که من بشنو تو متفأل شدم زیرا که متعارف ان ظهور دولت من بود منقولست
که طغرل بوی رسید لشکر و آب در مزارعی که اسپند صدر الدین وزان که
از فضلاء عصر بود جلال خوارزمی را که از ظرفای خوش طبع بود همراه نزد
سلطان برد حال مزارع عرضه دارد در بانان مانع جلال شدند صدر الدین

بعد از دخول اذن دخول وی طلبید جون در آمد سلطان امر بجلوس فرمود
در بدیهه گفت ای دولتت که بفرمان نشسته است؛ اینجا بپای
بود که دربان نشسته است؛ پروانهٔ ز شمع سلاطین بدر رسید گفتا که
اندر آی که سلطان نشسته است دیدم درین زمان که رسیدم بسجده گاه
اسکندری بجای سلیمان نشسته است دعوی همی کنم که چو من نیست
در جهان اینک گواه عدل چو در زان نشسته است گرد دستور تو که
جو مورند و جون ملخ بر خوشهای دانهٔ دهقان نشسته است باران
عدل بار که این خاک سالهاست تا بر امید وعدهٔ باران نشسته است
حاضران تعجب کردند و سلطان استحسان کرد و بمنع فرمان داد طغرل هفت
سال در دار الخلافت متصرف بود و هفتاد سال عمر یافت وقت وفات
وی کندری غایب بود ویرا دفن نکردند تا بیامد و کندری از وی نقل
کرده که در خواب دیدم که مرا بآسمان بردند جنان ضیا و نور بمن محیط
گشت که سایر امور از نظرم مستور گشت و هیچ چیز منظور نمیگشت اما روایح
طیبه بمشام میرسید مرا ندا کردند که قرب حق یافته دهان سوال بر کن ای
و حاجتی که داری طلب نمای امتداد بقا و طول مدت حیات را طلبیدم
گفتند هفتاد سال گفتم کافی نیست باز همان گفتند و همچنین مکرر اعاده کردم
و جواب همان بود در ری درگذشت و مرض رعاف بود از اعاظم فقهای
حنفیه در عهد وی یکی شمس الدین الائمه حلوانیست وی عبد العزیز بن احمد
بن نصر صالح است در بخارا امام عصر خود بود و در نسبت وی حلوانی بضم حاء
و نون مستعملست و این نسبت است بعمل حلوا و بیع آن چنانچه ابن اثیر در لباب
مختصر انساب ذکر کرده و ذکر حلوائی به فتح حاء و همزه بدون نون و ذکر حلاوی

واقعه

بضم

بضم حاء به واو و این وجه ابن ماکولا در اکمال آورده وفات او در سنه ست
و خمسین و اربعمائه بود و در کش و در بخارا مدفون شد بعد از طغرل سلیمان
بن جغربیک که ولی عهد وی بود در رتبت وی بادشاه شد بعضی از امرا
اظهار مخالفت کردند و خطبه الب ارسلان خواندند و صبح بادشاهی وی
از مطلع تایید الهی بدمید و دولت بر وی قرار گرفت قتلمش بن اسرائیل که
جد ملوک روم است در سلطنت برادر و الب ارسلان اولا نامه بوی فرستاد
و ویرا از امضای آن رای فاسد منع کرد وی بنا بر بخت شوم از توفیق قبول
محروم ماند و بعزم آن کار که مقدمه اسباب بگفت و او بار او بود مجدد گشته
خواست ری را ساخت الب ارسلان در فکر دفع وی شد نظام الملک با وی
گفت که لشکری جهت دفع وی ترتیب داده ام که تیر ایشان خطا نشود و مغلوب
نگردند و آن علما و زهاد و خراسانند که همه را با جان از اعوان تو ساخته
ام پس با لشکری قوی متوجه شد قتلمش در علم نجوم ماهر بود و نجس را بطالع خود
مقرون یافت آب در زمین شوره افکند که در جنگ تاخیر واقع شود سلطان
الب ارسلان از راه دگر روی بوی نهاد و جنگ در پیوست بیت
بر آمد خروش دو ده و دار و گیر جو باران ببارید زو پس تیر مخالف نیارا ای
قرار نماند منهزم گشتند قتلمش را مرده یافتند و اثر زخمی بر وی نبود و گویند
که از ترس مرده بود سلطان بجهت او غم داشت و بگریست و گویند که
اولاد وی نیز که ملوک روم بودند کسب نجوم میکردند و بعضی در پاکی عقیده
سلجوقیه روم سخن دارند گویند که محاسن الب ارسلان طولی داشت و طاقیه
طویل بر سر مینهاد چنانچه از سر طاقیه تا نهایت لحیه اش قریب بدو گز می نمود
و در حین جلوس انعامات وافره به ضعفا و صعالیک و ملاک و ممالیک بجای

آورد از دار الخلافت سلطان عضد الدین ابو شجاع برهان امیر المؤمنین
لقب او شد کندری را که وزیر طغرل بود بکشت و وزارت به نظام الملک
ابو علی حسن بن اسحاق طوسی داد و نظام الملک در آن قتل محرض الب ارسلان
بود منکدری با قاتل گفت که بعوض پادشاه رسان که دنیا و آخرت
از خدمت شما یافتم عمت طغرل حکومت دنیا بمن داد و بسبب حکم تو بشهادت
رسیدم و درجات عقبی حاصل شد و با وزیر بگوی که رسم قتل وزیر بظهور
آوردی زود باشد که درباره تو واقعات به نظر نظار آید بیت

رسم قتل وزیر

بروای آه جگر سوز به بد خواهان گوی   کاینچه خواهند بما پیش شما می آید

الب ارسلان از کنار جیحون تا دجله و از عباد آن تا سواحل بحر محیط در حیز
تسخیر در آورد و چون بفارس رفت حاکم فارس هدایا آورد و از جمله قدحی بود
از فیروزه که بران نام جمشید مرقوم بود و فضلویه شبانکاره را بحکومت
فارس سرفراز ساخته متوجه خراسان گشت فضلویه بحصن حصین متحصن شد
و بنابر مناعت آن مکان از اطاعت سلطان سر کشید در وصایا نظام الملک
مسطورست که من بفتح آن قلعه مامور گشتم و بعد از وصول حصول مقصود را از حد
امکان دور ساختم و سکان قلعه بنا بر اعتماد ملتفت حفظ سور نبودند و از
بر برج ظهور نمیکردند من در لجه تحیر مغمور بودم که ناگاه بامدادی فریاد الامان
از قلعه بگوشم رسید معلوم شد که اهل آن در آن صباح بتقدیر فالق الاصباح خطاب
فاصبح ماؤکم غورا مخاطب شده آمد و از میان ایشان اثر نمانده و هم در آنجا
مسطورست که در راه خراسان بعلت قلت جو و علف دواب در معرض تلف
بود حکایت آن عسرت و شکایت از آن شدت بسلطان رسانیدند توکل و تحمل
امر فرمود ناگاه بقلعه ویرانه رسیده شد بیت فتاده حصارش ز پا سر بسر

جو برج

چو برج فلک گشته زیر و زبر جز وحوش و طیور هیچ ذی حیاتی در آنجا گمان نمیبردند
و امکان وجود برگ گاهی خیال نمیکردند در آن قلعه آن قدر جو و کاه یافتند که
مقصود تمام لشکر حاصل شد باز اظهار عطش و قلت آب کردند سلطان سر برهنه
کرد و از منبع رحمت وهو الذی انزل من السماء ماء طلب نزول رحمت کرد
در حال قطرات امطار باریدن گرفت چندانکه سیراب شدند و هم نوشته که در
حین توجه روم فتح قلعه را از نواحی گرج به شاهزاده ملکشاه مفوض داشت
من با وی بودم آن قلعه چنان بود که وصول طایر اوهام بکنگران عند الافهام ممکن
نبود و اتصال قدم سریع خیال باطراف آن محال محال می نمود و ملکشاه از مشاهده
آن حال کثرت ملال داشت ناگاه زلزله عظیمه حادث شد و یک جانب قلعه
بخندق و خندق مملو گشت و قلعه بی کلفتی مفتوح گشت و بیشتر نصاری از مشاهده
این حال ز بعض ضلال بکمال اسلام منتقل شدند منقولست که در وقتی که الب ارسلان
به عزم عراق بخوی رسیده بود قیصر روم ارمانوس نام تا قرب سیصد هزار مرد از
دلاوران کفار و بهادران تیغ زن نیزه گذار ببلاد جبر در رسید سلطان با ده
هزار سوار متوجه وی شد فرمود که روز جمعه در وقتی که خطبا اسلام اللهم انصر
جیوش المسلمین خوانند و خلایق بآمین زبان گشایند بر ایشان حمله باید کرد و با
لشکر گفت که اگر اینجا سستی کنیم یکی جان و ذریت مسلمانان به ذل اسر در آیند
همه عهد کردند که تا جان داشته باشند بکوشند آواز کوس و ناقوس به ایوان
کیوان رسیده گرد معرکه چون کحل در چشم روشنان فلک در آمد در نیم روز
بادی بصفت آتش وزیدن گرفت و اهل اسلام را عطش غالب آمد و سراب
در تصرف کفار بود سلطان دستار برداشت و میان گشود و روی نیاز بر
خاک تضرع نهاد و گفت خدایا برای عبد ضعیف که متکفل امور مسلمین و عباد

بیمای زمان

صالحین شده رحمت کن واین باد را به اعدا متوجه سازد و در ان مناجات
گریها کرد فی الحال ان باد بجانب کفار منصرف شد سلطان از سر استظهار بر سمند
زمین گذار تتار سوار شد **بیت** چو کوهی به پشت تکاور نشست چه کوهی که بر
باد صرصر نشست و بر اعدا حمله کرد بهر جانب می تاخت و از هر سوی تیری می
انداخت زبان حال وی با وی خطاب میکرد **قطعه** دانند همگنان که تو تنها
بذات خویش صد لشکری که روی بکار فرو نهاده فرخندای با تو و اعجاز مصطفی
بر خود چرا مونت لشکر نهاده یکی از ممالیک فرو آمد و التماس کرد که بنفس نفیس که
عوض ندارد به حرب متوجه نشود و راحت اختیار فرماید فرمود نعمتی که مستلزم
راحت مسلمانانست عین راحت منست و مجاهدان دین دار و غازیان نصرت
شعار پای ثبات و قرار در میدان کین بحفظ دین استوار داشته و کوششهای
مردانه نمودند **مثنوی** ببکان فنا جوشن فوج فوج بهم متصل گشته مانند موج
بگرز و کمند و سنان تاختند شکستند و بستند و انداختند صفوف کفر بهم بر
آمد و کفار پشت هزیمت نموده رو بوادی فرار نهادند وقت غروب سلطان
بر سریر قیصر نشست گوهراسی که از ارکان دولت بود به تفحص قضیه مامور شد
یکی از ممالیک قیصر را اسیر کرده بوی رسانید گوهرآیین وی را بذلت تمام بنظر
سلطان اسلام آورد وی نزد سلطان روی عجز بر خاک نهاد و گفت که اگر
سلطان بر افنای من حکم فرماید رومیان دیگری را حاکم سازند و از ایشان
اهل اسلام را احتمال ضرر باشد و اگر مرا عفو فرمایند تا زنده باشم بندگی کنم سلطان
عفو نمود بر وفق آیه کریمه حَتّٰى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ مقرر فرمود که
هر ساله هزار و پانصد بار هزار دینار به نواب سلطانی واصل سازد وی را باز
بر تخت نشاندند و دختر او را بخواست و اذن انصراف بملک خویش داده و چون

استخلاص قیصریه از ید کفار

بنواحی بلاد خویش رسید شنید که میخائیل پادشاه شده و اعیان ملک سر انقیاد بر خط
فرمان او نهادند وی رهبانیت اختیار کرد اما مالی که قبول کرده بود با هدایای
دیگر بفرستاد لکن میخائیل سرکشی ظاهر ساخت سلطان فرمود که از امرا هر که حدود
روم جایی را در تصرف در آرد بطنا بعد بطن از وی باشد سمتی ارز روم گرفت
و دانشمند قیصریه و حدود اماسیه و آبیر کوچک ارزنجان و کماخ و ولایت
دانشمند بدیها در نسل وی بماند و دی در اصل معلم بعضی اولاد سپاه بود که
منتقل بدرجات امارت و حکومت شد و لادت الب ارسلان در محرم احدی
و عشرین و اربعمائه بود و در اربع و ستین قلعه در کنار جیحون گرفت کوتوال را
آوردند سخنان بی ادبانه میگفت سلطان بقصد وی تیر در کمان نهاد وی کارد
کشیده متوجه شد سلطان تیر انداخت خطا شد وی رسید و سلطان را بکارد زد
و بر وفق لکل اجل کتاب راقم اجل نامه عمرش برقم اختتام مختوم گردانید اولاد وی
ایلس ملکشاه طغانشاه ارسلانشاه تتش تکش ارسلان ارغو
توزی ملکشاه بن الب ارسلان بسعی تدبیر نظام الملک وزیر با وجود کثرت از
اخوان کبیر سریر ایالت ته پای کرد بجای الب ارسلان جای کرد
بر سریر حشمت مصر جهانبانی متمکن گشت صورتی دلپسند داشت و قامتی بلند
و چهره سرخ و سفید و در یک چشم او اندک شکستی می نمود اما از عادت نه از
خلقت مدت ملک او بیست سال و عمرش سی و هشت سال تکش که برادر سلطان
بود سر عصیان بر آورد و آخر سلطان وی را ایمن گردانید و سوگند یاد کرد که
وی را اذیت نرساند و وی نیز عهد موافقت با سلطان موکد ساخت باز
نقض عهد کرد و بشامت آن اسیر گشت و سلطان بنا بر سوگند امر وی را به پسر
خود احمد موکول داشت بفرمان او چشم وی را از ابصار باز داشتند منقولست که

برحسب خروج لشکرش بزیارت مشهد مقدس طوس پابوس علی مشرفه الصلوات الملک
القدوس مشرف شد وچون برآمد از نظام الملک پرسید که چه دعا کردی
گفت از خدای الطاف کردگار نصرت وظفر انصار سلطان نامدار طلبیدم
فرمود که من این دعا کردم که هرکدام از ما که بمسلمانان اصلح باشند و برعیت
انفع نصرت یابد و گویند که یکی از رعایا بتظلم آمده گفت چند درم داشتم
چند خربزه خریدم که بفروشم و کسب قوت عیال کنم وجز آن ندارم سه تن
از اتراک دست غضب بآن دراز کردند و بزور از من گرفتند سلطان ویرا
نشاند و فراشی را گفت که خاطرم بخربزه مایلست درمیان لشکر متفحص شو
و پیدا ساز فراش مذکور خربزه را یافت بنظر رسانید فرمود که انکه خربزه
داده حاضر شود چون بیامد پرسید که خربزه از کجا پیدا کرده وی تحصیل آن بممالیک
خود نسبت داد امر باحضار ممالیک کرد وی انها را اگر یزانیده آمد و عرض کرد که
ایشان را نمی یابم سلطان ویرا بروستائی بخشید و فرمود که این غلام منست
بتو بخشیدم و اگر ویرا بگذاری به تیغ سیاست سر ترا از تن جدا سازم آن
ترک به سیصد دینار خود را باز خرید روستائی قضیه را بسلطان عرض کرد
فرمود که اگر راضی شده تو دانی و دیگری نقل کرده که دو مرد در عراق بداد
خواهی آمدند در وقتی که ان سلطان کامکار نامدار بر باره دولت
سوار بود عنان تمکین و وقار کشید و ثبات وقرار اختیار فرمود ایشان
از خمارتکین که از امرا نامدار ذی اشتهار بود شکایت کردند و گفتند
از ما بناحق رزمها گرفته و دندان یکی از ما شکسته بحکم خدا بفریاد ما رس
و اگر چنین نکنی خداوند جهان قهار میان ما و تو حکم خواهد کرد از اسب فرود
آمد و گفت که هر یک از شما استین مرا گرفته بکشید بسوی خواجه یعنی نظام الملک

ایشان جرات بدین نتوانستند نهاد مبالغه نمود وایشانرا سوگند داد هر یک
یک آستین که بدستی که جهان در زیر نگین داشت مزین بود می کشیدند و زیر
خبر خبر ازین حال یافته بیامد و زمین ضراعت بلب ادب ببوسید و گفت
سلطان عالم چه باعث است برین گفت فردا که در بارگاه عرصات که یَوْمَ لَا تَمْلِكُ
نَفْسٌ لِنَفْسٍ شَيْئًا وَالْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ مبین وصف انست از حقوق ضعفاء
رعیت و کیفیت ستم واذیت که بایشان رسد من مسئول خواهم گشت
امروز بتفویض تکفل این مهم بتو کرده ام تا ان موقف را برمن اسان سازی
وزیر زمین بوسیده رفت و درحال مثال عزل خمارتکین نوشت و مال
انها باز داد و صد دینار دیگر از خود انعام کرد و در باره دندان گفت
که اگر ثابت سازند بشهادت دو مسلم عدل حکم بقصاص کرده شود متظلمان
راضی شده دعا کرده رفتند ان جهاندار فرخنده اطوار سه بار به بغداد رسید
و در هر بار که صیت وصول کوکبه وی انتشار می یافت اهل آن دیار را توهم
بسیار بود که مبادا از لشکر بیشمار و ازدحام مردم اقطار که روی حاجت
و افتقار باردوی ان شهریار آورده اند موجب غلاء اسعار شود و علت
قلت اقوات گردد ناگاه بعضی از سپاه دست تعدی بر رعایای مسکنت
شعار دراز ساخته بآزار و اضرار اصرار نمایند به یمن مقدمش از موهبت
کردگار در هر بار ارزانی میشد و مردم شب و روز در میان ان لشکر فیروز
متردد بودند و از هیچ ممر تعبی و سوء ادبی ظاهر نمیگشت و در مرتبه دوم
در شب رمضان فرمود که مولود بخوانند جمعیتی غریب شد و چندان شموع
افروختند که مجموع ان از حد عد افزون بود و از شعرا اشعار غرا در وصف
ان وقوع یافت از جمله این ابیات شعر نار تجلت بها الظلماء و اشتبهت

بنوره اللیل فیها غرة الفلق • مثل المصابیح الا انها نزلت • من السماء بلا نجم
ولا حرق • اعجب بنار و رضوان یسعرها • و مالک قایم منها علی فرق • فللشموع
عیون کلما نظرت • تظلمت منه سناها انجم الغسق • من کل مرهفة الاعطاف
کالغصن • الیا التحرک و لکنه عار من الورق • انی لاعجب منها و هی وادعة • تبکی
و عیشها من ضربة العنق • در عهد دولت خویش جو کثری ازا نهار کرد و تعمیر
جامع بغداد نمود و بطواف حرمین شریفین مشرف گشت و با فاضه خیرات
و مبرات دران راه موفق شد و مصانع و آبگیر کثیر ساخت و یکباری ده هزار
وحشی شکار فرموده ده هزار دینار تصدق کرد و گفت که این مقدار جان دار
بی جان ساختم از جان آفرین میترسم و بعد ازان هر گاه صید کردی بعدد صید
دینار صدقه کردی منقولست که در هراة یکی از اعیان سپاه ظفر شعار در خانه
یکی از فضلای آن دیار عبد الرحمن نام قرار گرفته بود در اثنا شبی بعرض رسانید که
عبد الرحمن بتشریف و عبادت اصنام اقدام می نماید و چون ازان حال بوصف
شعور انتقال کرد سلطان فرمود که حقیقت آن حال براستی بیان نمای والا
بتیغ سیاست سرت را از تن جدا میسازم وی گفت که حق انیست که منزلی
دارد چون خلد برین و منکوحه جمیله حور آیین خواستم که مگر بقتل آید و هر دو بمن
رسد سلطان ویرا از مجلس ممنوع و مهجور ساخت و بجهت توقف در قبول
سعایت وی مراسم شکر الهی مذکور کرد آمد و صدقات بارباب حاجات
رسانید دو نوبت همه ولایت در نظر آورد و دران اسفار در سنجار سنجر متولد
گشت و در سنه تسع و سبعین و اربعمائه و ثمانین محمود از ترکان بنت طمغاج
خان تولد یافت و آنسن اولاد حسن احمد نام که ولی عهد ساخته بود بهشت و
یکساله شد و در احدی و ثمانین وفات یافت نسا در اسواق بغداد برو

نوحه میکردند و یک هفته کس سوار نشد و در همان سال بر هرات شیخ الاسلام
عبد الله بن محمد بن علی بن محمد الانصاری فوت شد منقولست که در نوبت
دوم که بحدود روم رسید قیصر قصد وی کرد وی روزی بعزم شکار سوار شده
بود صید رومیان شد وزیر در شب غلامی چند در منزل سلطان فرو آورد و
آوازه نزول سلطان در انگند و شبگیر کرد و برسم رسل نزد قیصر رفت و صلح
را اقرار داد قیصر گفت که جمعی از مردم شمارا گرفته اند نظام الملک گفت نزد ما خبری
بود مگر بعضی از ممالیک باشند قیصر همه را بوی سپرد وی ملتفت نشد و روان گشت
و چون از لشکر قیصر جدا شد زمین بوسید و عذر طلبید و گفت که صورت نجات
جز در مرآت این روش متصور نبود آخر با قیصر جنگ کرد قیصر اسیر شد سلطان او را
شناخت سلطان گفت که غرض ازین حرب اظهار قدرت بود پس ویرا
امان داد وزیر میخواست که برکیارق ولی عهد شود و حرم سلطان ترکان
خاتون میخواست که پسر وی محمود باشد از وزیر برنجید و کار وی پس ازان
مختل شد زیرا که پسر او مرو داد ابن عثمان ریاست مرو داشت
سلطان توزون را نجیل وی افتاد عثمان بنابر حداثت سال و اعتماد بر جاه
و جلال جد توزون را حبس کرد با الملک ثابت ترکان خاتون قصه بسلطان
رسانید سلطان پیغام فرستاد که طریق نیابت را گذاشته و شریک سلطنت
شده وزیر در جواب از احسان خسن کیفیه و علو حقوق خویش کرد و آخر گفت که تاج
تو بدوات من مرتبطست و زوال این موجب زوال آنست بنابرین سلطان
رنجش تمام پیدا کرد و آخر چنان بود که وی گفته بود که سلطان را بعد از
وی تعاقب چندان نبود و او پس ازان به اندک زمانی بزخم فدائی ملاحده
شهید شد وی رحمه الله ابو علی حسن بن علی ابن اسحاق است پدرش دهقانی بود

گفته م

نسب نظام الملک

از طوس با قوی تمام و بختی منحوس رضیع بود که مادرش فوت شد پدرش
ویرا برداشته بزنان شیردار سپرد و حسبةً لله ویرا شیر دادند تا بزرگ
شد و به علوم عربیت کامل گشت و مهارت در فقه و حدیث حاصل ساخت
شافعی مذهب بود و شاغل مشاغل دیوانی گشت و دران اعمال حفظ و رفع
براو وارد میگشت آخر به ابو علی بن شادان پیوست که متولی امور بلخ بود
از جانب جغربیک والد الب ارسلان و کفایت وی ظاهر شد و اعتبار و اشتهار
یافت پس از وفات ابن شادان الب ارسلان ویرا بهمان منصب منصوب
ساخت و آخر وزارت خود بوی داد بعد از طغرل که الب ارسلان مزین سریر
سلطنت گشت وی بهمان طریق وزیر بود و بعد از وی وزیر ملکشاه شد
اسماع حدیث کرد و استاد ابو القاسم قشیری در مجلس او حاضر شدی در بغداد
در دو مجلس املاء حدیث کرد و کبار ائمه حاضر شدند و میگفت که مرا این مرتبه
نیست اما میخواهم که در زمرهٔ نقلهٔ حدیث خود را درآرم و وقت اذان از هر کار
باز می پرداخت و بعد از اذان جز بنماز مشغول نمیگشت وی لعن بر اشعری که
سکندری احداث کرده بود مرتفع ساخت و امام الحرمین و استاد ابو القاسم
که بنابران بلا جلای وطن اختیار کرده بودند بازگشتند و متردد بودن و نزد
ایشان قیام میکرد اما باز بجای خود می نشست اما چون ابو علی فارمدی نزد
وی رفتی از جای خود مستقل گشتی و ویرا برجای خود جای دادی و میگفت که امثال
اینها مرا ستایش میکنند و اطوار مرا آرایش میدهند و در عجب من می افزایند
و ابو علی عیوب من میگوید و شکست نفس من میجوید و بسبب وی از امور ذمیمه
میگذرم گویند در مجلس بی وضو ننشستی با هر وضو نافله گذاردی و وقت تلاوت
تکیه نکردی و در هر جا مصحف همراه داشتی دوشنبه و پنجشنبه روزه داشتی و در عهد

ملکش

ملکشاه به کمال شوکت رسید کسی از دخول بر وی ممنوع نمی بود وقتی یکی از
حجاب منع ضعیفه کرد که اراده عرض قصه داشت او را معاتب ساخت و گفت
مقصود از امثال تو ایصال این نوع کسانست زیرا که محتشمان از وصول بی
وساطت میسر است در نشابور و بغداد و بلخ و هرات و اصفهان و بصره و موصل
و آمد و مرو مدرسه بنا کرد و بعضی گویند که وی اول کسیست که مدرسه بنا کرده
و این غلط است ابن ماکولا نقل کرده که وقتی یکی از اهل حاجت رقعه بوی انداخت
و بسبب آن دوات بر وی افتاد و جامه و عمامهٔ او سیاه شد اصلا از آن
معنی متغیر نگشت و رقعه گرفت و هم وی گفت که چهل فراش جهت خدمت
متعین بودند باد تندی وزید و خاک بسیار بر فرش رسید فراشی طلبید
هیچ یک حاضر نبودند اصلا ازین معنی متغیر نشد و گفت که آدمی از شغل
و عذر خالی نمی باشد ایشانرا نیز همچون ما حوایج می باشد بشکر آنکه حق
عز و علا ما را بر ایشان متفضل ساخته بجرم قلیل ایشان مواخذه مناسب
نیست شعر خشم کم کن که بود روز جزا ٭ ترک خشمت سپر خشم خدا ٭ سازد
از دست بگیرد سپرت ٭ دوزخ آماج سهام شررت ٭ ردیت امروز
به بهروزی کن ٭ بهر فردات سپر دوزی کن ٭ اهل علم در عهد وی بر
صدور ارباب دنیا فایق بودندی گویند که در همدان بود که پسرش
مؤید الملک از بلخ رسید و میخواست که بجهت تزوج به بغداد رود وی
بقضای حوایج ناس مشغول بود ساعتی در برابر ایستاد و چون مؤذن
زبان به اذان گشاد نظرش بوی افتاد وی زمین بوسه داد ویرا
نزدیک طلبید و میان چشمانش بوسید و برفتن بغداد مامور ساخت
و روانه شد و مقارن این اشک او روان گشت و گفت که حال هر

بقتال از من بهتر است روز الجمعه مقدر بود بهم رساند و شب با عیال و اطفال
خود گذرانند این فرزند از حین ولادت باز چشم من وی را سیر
ندیده جز در وقتی چند اندک بنظام نرسیده روز مشغول مشاق و اخطار
و شب تمام بیدارم و در تدبیر ممالک بروز می آرم و فکران میکنم که لایق
بهر شهری کیست و مناسب هر مقام چیست و اندیشه ارضاء سلطان
و دفع شر قصاد و حساد و در هر وقت واقع است کی به خدام بپردازم
و چه گونه ساز سفر آخرت سازم پس گریه بر او غالب شد منقولست از
وی که اول میخواستم که دهی داشته باشم و مسجدی برای عبادت بعد از ان
آرزوی قطعه زمین داشتم و مسجدی اکنون تمنا دارم که هر روز که سد رمق
شود داشته باشم و مسجدی منقولست که روزی ابو القاسم پهلوی وی نشسته بود
و عمید خراسان از جانب دیگر نیری مقطوع الید در پهلوی عمید بود عمید را
از مواکلت با وی تنفری روداد و این معنی بر وزیر ظاهر گشت وی را
بجانب دیگر خود طلبید و خود با وی مواکلت کرد اشتهار و انتشار تمام
حجة الاسلام ابو حامد محمد بن محمد الغزالی در عهد وی بود به تلامذه امام الحرمین
فایق گشت و در مجلس وزیر با مشاهیر علما در فنون علوم غالب گشت پس
از ان در نظامیه مدرس گشت و از آنجا قصد حج کرده زهد اختیار نمود و در تصفیه
باطن کوشید و احیای علوم در بلاد شام باتمام رساند آخر بخراسان بازگشت
و در سنه ۵۰۵ فوت شد در بغداد بامداد برای سلطان رفتی و چاشت
بازگشتی تا ظهر در خلوت بودی پس از نماز در مجلس نشستی جزوی از حدیث
در حضور او بر شیخی عالی اسناد خوانده شدی آن شیخ از جانبی و نشستی
فقها در مسائل تکلم کردندی در ان اثنا حوایج خلق را رفع کردی و هر روز

صد دینار

صد دینار زر ذهب صدقه دادی آخر کلامش این بود که قاتل مرا قتل نکنید که
از و عفو کردم سلطان چون قصه وی را شنید به بالین وی رسید و زمانی
نشست تا وی برحمت حق واصل شد و در مرثیه وی گفته اند مرثیه
کان الوزیر نظام الملک لؤلؤة ۰ یتیمة صاغها الرحمن من شرف ۰ عدت
فلم تعرف الایام قیمتها ۰ فردها غیرة منه الی الصدف ۰ منقولست که بعد از بناء
نظامیه بغداد به بغداد رسید اکابر اطراف جهان بوزیر ملازم بودند مدرسه
در آمد و سست شعرا عرض مدایح کردند مردی دران اثنا وی را دعا گفت
و گفت که بنای این مدرسه چیزی عظیم یافته که کسی بر تو درین سابق نیست
همه خیر دران بجای خود است جز انکه ابو ذکریا تبریزی کتابدار است
و حال انکه بمرض ابنه مبتلاست و جوانان ساده او را بخود دعوت
میکنند ابو ذکریا را دران مجلس تمام از دحام لیام انکار تمام حاصل شد
چه بعد از رفع مجلس بناظر مدرسه گفت که بر وظیفه ابو ذکریا هر روز پنج دینار
بیفزاید زیرا که خیانتست که گفته وی را ده دینار کافی نیست منقولست
که منجم موصلی در فن نجوم حاذق و در معرفت دقایق آن بر اقران فایق
ملازم وی بود بیت هر چه از آسمان خبر دادی ۰ بر کلامش خطا نیفتادی ۰
خواجه را در حضر خادم و در سفر ملازم بود اتفاقا به عزیمت نشابور از وی
اذن خواست هنگام وداع خواجه از وی استفسار روز سفر خویش از
دار غرور و انتقال بسرای سرور کرد منجم گفت بشش ماه بعد از رفتن من
آن واقعه وقوع خواهد یافت و روح پاکت بعالم قدس خواهد شتافت
بعد از سفر آن پیر که از نشابور رسیدی خواجه حال وی پرسید خبر سلامتش
که شنفتی از فرح شکفتی ناگاه روزی قاصدی رسید و خبر فوت وی داد

خواجه ازین خبر پشیمان شد و از مظلومان حلالی میخواست و فقرا را بکرم می
نواخت و فقها کرد و بند کاراز ساخت و صایا نوشت و نسبی تخم
نیک کشت و مشطور آن حکم بود تا آن واقعه رو نمود ابو الحسین طبری در خواب
دید که برادیم سما به نجوم مکتوب بود که رفع العدل عن اهل الارض و یرا در خواب
دیدند متوج تاجی مرصع به جواهر پرسیدند که بچه سبب ترا این منزلت
رسیده و کدام عمل بود که اثرش به این مرتبت کشید گفت سبب جز فضل
الهی و عنایت و رحمت نا متناهی نیست خلیفه از دختر سلطان جعفر
متولد شده بود سلطان به بغداد رسید در مرتبه سیوم بعد از کشته شدن
وزیر خلیفه مستظهر را ولی عهد ساخته بود وی تکلیف کرد که جعفر را ولی عهد
سازد و بغداد بسلطان گذارد و خود به بصره رود و هر چند در استعطاف
کوشید فایده ندید ده روز مهلت طلبید روزه میداشت و بر خاک می نشست
و ملکشاه را نفرین می کرد بعد از واقعه وزیر در بغداد فرمود که خلعت وزارت
بتاج الملک که نایب ترکان خاتون بود بپوشانند قبل از ابلاس وی
سلطان بشکار رفت در سیم شوال بیمار باز آمد گوشت شکاری خورده
و حرارت غلبه کرده حمی محرقه داشت شعر تف تب شد از عارضش شعله زن
سمن شد برنگ عقیق یمن • بلبهاش بنخاله غم نشست • به برگ گل تازه شبنم
نشست • رسیده ز صفرا صداعی بسر • که سودای ملکش ز سر شد بدر •
ز بازوی بختش فلک زور برد • کشیدش ز تخت سوی گور برد • و مدت
حیاتش پس از نظام الملک سی و پنج روز بود چنانچه معزی گفته قطعه
رفت در یک مه بفردوس برین دستور پیر • شاه برنا از پی او رفت در ماه
دگر • کرد ناگه قهر یزدان عجز سلطان آشکار • قهر یزدانی ببین و عجز سلطانی نگر •

طول ممالک ملکشاه از کاشغر بود تا بیت المقدس و عرضش از قرب قسطنطنیه
تا بحر هند و در همه آن تصرف نظام الملک بود منقولست که باری رخصت
حج از سلطان حاصل کرد خیمها بر کنار دجله مضروب گشت یکی از اکابر فقها گفته
که روزی خواستم که نزد وی در آیم بر در خیمه فقیری که سیمای ولایت داشت
ایستاده بود مرا رقعه داد که بوزیر رسان به جهت حفظ امانت نخواندم
چون رقعه دادم بسیاری گریست چنانچه من از ایصال رقعه نادم شدم پس
گفت یا شیخ صاحب رقعه حاضر ساز برآمدم و یرا نیافتم گفت که نوشته که
حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم را در خواب دیدم فرمود که حسن را بگوی
که بکجا میروی و حج تو اینجاست بشرا این ترک باش و اصحاب حاجات را
اعانت میکن پس گفت که در کنار دجله و یرا یافتم گفتم که وزیر ترا میخواهد گفت
که مرا با وزیر چه کار امانتی داشتم سپردم شیخ بن صلاح گفته که این فقیر به
شیخ الشیوخ معروفست یکی از اعاظم فقهای زمان ملکشاه امام الحرمین
عبد الملک جوینی بود و امام غزالی از جمله تلامذه آن امام است گویند که
یکباری غزالی را مخاطب ساخت و با فقیه گفت در وجه غزالی اثر کرامتی
ازین خطاب ظاهر شد ویرا بخانه فرستاد که مملو از کتاب بود و گفت که
اطلاق فقیه بر من نکردند الا بعد از آنکه همه این کتب دیده بودم در زمان
خویش به مرتبه مرجع مردم بود که نوبتی در آخر رمضان بعضی از ندمای سلطان
بجهت میل سلطان بعید شهادة رویت هلال ادا کردند و سلطان حکم
کرد که نقاره زنند و بامداد عید باشد امام کسی را گفت که در شهر منادی
کرد که امام فرموده که فردا روزه دارند چون روز شد کسی متوجه عیدگاه
نشد و اسباب سلطان که جهت عید مهیا داشته بودند ضایع گشت و ارباب

اغراض درباره امام سخنان گفتند وسلطان را بر وی متغیر ساختند سلطان وی را
طلبید اتفاقا دستار امام می شستند بالتحفیفه که در خانه بر سر بسته بود عزم
درگاه نمود چون به مجلس سلطان رسید آن وضع موجب مزید غضب سلطان
شد از روی اعراض واعتراض اولا از وجه اختیار آن وضع سوال فرمود
امام گفت دستار من حاضر نبود تا از جای مستعار گشتی زمان در تحصیل آن
گذشتی و در اطاعت امر سلطان تاخیر واقع شدی وخوف دخول در عداد بغاة
بودی سلطان فرمود که چون اهتمام در اطاعت امر ما درین مرتبه است سبب
ابدا خلاف فرمان چیست وی گفت که در اموری که به شرع ودین متعلقست
سلطان را تابع ما باید بود و در امور دگر ما را اطاعت سلطان باید نمود
سلطان را آن معذرت قبول افتاد وزبان به تحسین گشاد میان وی و شیخ
ابو اسحاق شیرازی وقتی که برسالت به خراسان رسید مناظرات واقع شد
غزالی در بعضی از آن سخنان با شیخ بحثها خصمانه کرد شیخ بروی دعای قصر عمر کرد
غزالی طلب دعای برکت نمود هر دو دعا به قبول پیوست وفات امام الحرمین
در اده از حکماء عهد وی یکی عمر ابن ابراهیم خیام است و دگر
ابو العباس لوکری و وضع تاریخ جلالی باتفاق ایشان بوده وهر دو
از تلامذهٔ ابن سینا اند گویند که غزالی نزد خیام مجسطی میخوانده و فرموده که به
تفسیر ان فی خلق السموات والارض مشغولم میمون بن نجیب واسطی وابو المظفر
اسفزاری هم از حکمای زمان وی بوده اند و از جملهٔ اهل آن رصد اند از ائمهٔ
حنفیه فخر الاسلام بزدوی در عهد وی بوده کنیتش ابو العسر است دین ده
دهی است از نسف وی را اصولیست مشهور و شرح جامع کبیر وصغیر هر دو نوشته
ومبسوط در دوازده مجلد امیر ابو نصر بن ماکولا علی ابن وزیر ابی القاسم که مصنف

اکمالست

اکمالست و در عهد وی در کرمان بدست ممالیک مقتول گشت و در همین
سال عبد الباقی محمد ابن حسین بن باقیا شاعر درگذشت بسماع احادیث
شریفه مشرف شده بود اما بطعن در شریعت مطعون بود منقولست که در
وقت غسل کف وی را مقبوض یافتند بعد از جهد بسیار گشودند دران
مکتوب یافتند که **بیت** نزلت بجار لا یخیب ضیفه ارجو نجاتی من عذاب
جهنم وانی علی خوف من الله واثق بانعامه والله اکرم منعم **ذکر سلطنت
برکیارق** بعد از زوال شوکت وجاه ملکشاه زوجهٔ وی ترکان خاتون
بنت طمغاج خان قضیهٔ فوت وی را از اعیان سپاه پنهان داشت بنابران
در موت چنان پادشاهی کسی آهی نکشید و قطرهٔ اشک از چشم کسی نچکید و ماتم
او کسی نداشت و نماز بر وی کسی نگذارد پس خاتون بمهر سلطان فرمان باصفهان
فرستاد تا ضابط قلعه معزول شد و یکی از معتمدان وی ضابط گشت و بر
کیارق که اکبر اولاد سلطان بود سیزده ساله داشت در اصفهان محبوس
ساختند و بعد از آن امرا را با بذل اموال مستمال ساخت تا بر ایصال و اتصال
سلطنت به محمود بذل مجهود بجای آرند پس خلیفه بنام وی خطبه خواند چون
خبر فوت سلطان باصفهان رسید ممالیک نظامی برکیارق را برآوردند
وذکر نام وی بر سر منبر و نقش آن بر صفحهٔ فضه و زر معین و مقرر ساختند خاتون
با محمود وبقیهٔ لشکر باصفهان متوجه شدند برکیارق با عوان خویش راه
ری از پیش گرفت خاتون از پی وی لشکری بری فرستاد بعضی از ایشان
باتباع برکیارق انضمام یافتند و بعضی عنان بصوب انهزام یافتند برکیارق
بازگشته روی جلادت بتسخیر اصفهان نهاد و تاج الملک دستگیر شد و نظامیان
در تدمیر وی کوشیدند و یک انگشت وی را به بغداد برده آوردند و بخشید وی اخذ نقد

از شیخ ابواسحاق کرده بود وجهت تربت وی عمارت ساخته ومدرسهٔ قریب
بآن مسمی بتاجیه بنا نموده بود القصه بعد ازان در بغداد خطبه بنام برکیارق
خوانده شد ودران اثنا تتش بن الب ارسلان که حاکم شام بود طالب سلطنت
شد وقسیم الدوله اقسنقر تابع وی کشت برکیارق بدفع وی رو نهاد اقسنقر
وسایر ممالیک ملکشاهی بدلخواهی وی از تتش جدا شدند تتش با اقسنقر
جنک کرده ویرا دستکیر کرده بقتل آورد ودیاربکر واذربایجان را مسخر ساخته
وبرکیارق را منهزم ساخته با دسته نو باصفهان رفت ترکان قبل ازان
فوت شده بود امرا محمود ویرا کرفته درعیه افنا قوت ابصار وی داشتند
ناکاه محمود جدری برآورد وهلاک شد ودیدهٔ دولت برکیارق فروغی تازه
یافت ودیکر باره بدفع تتش لشکر کشید وتتش منهزم شد وروح وی بجهت
عزق از تن جدا ماند وتتش را یافته نزد امام ابوحنیفه رضو دفن کردند ودران
حین حاکم خراسان را ارسلان ارغون بن الب ارسلان که ظالم وسفاک بود
ممالیک که ازو ترسناک بودند هلاک ساختند برکیارق خراسان را بسنجر
داد وخوارزمی را درهمان سال به محمد بن نوشتکین غرجه داد که جد محمد خوارزم
شاه هست وذکر او خواهد رسید ودر عهد برکیارق کافران فرنک باهنک
جنک اهل اسلام باستنبول آمده ازآب کذشته شد واز قرمان کذشته روی
عزیمت بانطاکیه نهادند باغی سیان بن داشمند که حاکم انطاکیه بود از
کثرت نصاری بلد خایف بود یک روز همه مسلمین را بیرون فرستاد بی
نصاری وروز دیکر همه نصاری را بخروج مامور داشت بی رفاقت مسلمین
وهنکام شام از دخول منع نمود وکفت صبر کنید تا مآل ما معلوم شود ومن حفظ
اهل شما میکنم پس منافقی بی نام وننک که دلش از شره وطمع پر زنک بود درشوتی

از فرنک

از فرنک کرفت ودر اثنا شبی پانصد تن ازان ملاعین را بحصار
درآورد ودر صبح صدای بوق از قلعه بکوش باغی سیان رسید حمل بر غلبهٔ
ایشان نموده راه فرار کرفت داکر اندک تحمل میداشت این جمع همه
هلاک میشدند بعد از طی مسافت کثیره نادم شد واز کثرت تحسرت از اسب
افتاد ومردم متفرق شدند هیزم کشی بدتر از حمالة الحطب درافنا وعطب
وی ساعی کشت وسر ویرا بفرنک برد پس معرة النعمان کرفتند انکاه
کمند طمع بقدس شریف افکندند وبیان ان کذشته وبعضی ازان خر
برت از دیاربکر کرفتند ودر سنه ثلث وتسعین واربعمائه براکوریه
مستولی شدند وبسی از اهل اسلام بعز شهادت رسیدند کمشتکین بن
دانشمند برایشان کمین کرد ودر حالی که مجال مدافعت کفار نبوده راه
کریز وفرار مسدود ساخت وسپاه را امر کرد که دست مانند به تیرباران
کشادند آن اشرار در تنکنای ادبار کرفتار ماندند نه امید رحم ونه مرک
ستیز ونه یارای بودن ونه راه کریز قدم جز براه عدم نمی توانستند
نهاد از سیصد هزار تن جز سه هزار نجات نیافتند وکمشتکین ملطیه را بکرفت
امراء وی مجد الملک بلاسانی مستوفی که در کفایت بلا ثانی بود متنفر
شدند وویرا از سلطان طلبیدند واطاعت خود را بتسلیم وی مشروط داشتند
مجد الملک بسلطان کفت که تو خود تیغ اهلاک را بر تن خاری کردان که اکر
مدا بانها بسیاری بر عجز تو محمول میکردد وموجب خلل شوکت سلطنت
سلطان بقتل وی اقدام نکرد وویرا بامرا سپرد ایشان را سوکند داد که نکشند
آخر ویرا کشتند ومذکور شیعه بود اما از سب اصحاب اجتناب میکرد وسب
نزد وی ملعون ومطعون بود بعد از قتل وی امرا ابر ده برکیارق را

تالان کرده بمحمد میل کردند جز قلیلی با و نماند در بغداد خطبه بنام محمد خواندند
و ویرا غیاث الدین والدنیا لقب شد برکیارق جمعی از تراکمه منهزمه
بهم رسانید و باز در منابر بغداد نام وی مذکور گشت و متوجه جنگ محمد شد
و میان ایشان پنج مرتبه مقابله و مصافت واقع شد و حبشی ز انطاکیه
متوجه شد انها را اخیر منهزم ساخت **بیان مخالفت محمد ملکشاه**
با برکیارق محمد بعد از فوت والد با ترکان و محمود باصفهان رفت
و برکیارق بعد از استقلال ویرا گنجه داد با عمال آن داد و قتلغ تکین را اتابکی
وی تعیین کرد وی چون قوت گرفت موید الملک بن نظام الملک را وزیر
ساخت و وی بمکر و تزویر بین الجمهور مشهور بود مقتضای رای و تدبیر وی
در جمیع امور منظور میداشت بتحریک و تحریض وی خطبه می خواند بنام خویش
و اتابک را بکشت و همه ازانرا در قبضه تسخیر آورد و شارق دولت که
از مشرق رب المشارق بر مغارق اعوان برکیارق می تافت بحجاب
سحاب نکبات نامحصور مستور گشت این مرتبه اول است چون میمنه و میسره
و قلب و جناح در پیوست از هیبت ان عرصه هولناک آشوب اضطراب
در ارضین و افلاک افتاد و شمشیر سفاک فتاک متهوران بی باک از دو جانب
خصوم خویش را بر خاک هلاک میفکندند و گوهرآئین از امرا ملکشاهی که رکن
دولت برکیارق بود کشته شد وی در اصل خادمی بود از خدام ماکلیجار
بن بویه بعد از زوال دیالمه با لب ارسلان ملازم شد و پس ازان در
خدمت ملکشاه مراتب بلند یافت و برکیارق پس از قتل وی منهزم
شد جز پنجاه سوار با او نماند بخراسان رفت و جمعیتی بهم رسانید
و سنجر با وی جنگ کرد اولا منهزم شد و اتباع برکیارق بنهب مشغول شدند

منهزمین

منهزمین بازگشته غالب آمدند برکیارق ازمو که با هفده کس روی فرار
به تربت نهاد ازانجا قصد اصفهان کرد لشکر بسیار با او میل کرد و اسباب
شوکت و اقتدار جمع آمد ثانیا متوجه محمد شد محمد نیز سپاه خود را ترتیب
داده رایت جنگ برافراخت از زمانی که لشکر عالم فروز روز بر هجوم نجوم
هجوم کرد تا وقتی که ماه ستاره سپاه با مواکب کواکب افلاک مراکب راکب
گشت دلیران جانبین در کوشش بودند عاقبت منشور ینصرک الله نصراً
عزیزاً بنام برکیارق مسطور گشت و محمد مقهور شد و وزیرش موید الملک
ماسور لشکر منصور آمد به چاپلوسی گربزی کار بجای رسانید که سلطان خواست
که ویرا وزیر سازد در وقتی که پهلوی استراحت بر بستر راحت نهاده
بود یکی از طشت داران با دیگری گفت که سلجوقیه را هیچ حمیت در جبلت
نیست کسی را که مصدر انوار قبایح و منشا اصناف فضایح بوده میخواهند که وزیر
سازند سلطان را همین سخن باعث شد بر انکه ویرا بدست خود گردن زد
و چند روز جثه وی بر خاک مذلت افتاده بود پس ازان بجهت قلت
مال و کثرت رجال از علوفه لشکر عاجز شد و جمعیت وی بتفرقه مبدل گشت
و به بغداد رفت سنجر با لشکر مکمل بمحمد ملحق گشت و شنید که لشکر اکثر مفارق
برکیارق شده اند رو به بغداد نهادند برکیارق بیمار از بغداد برآمد
محمد و سنجر به بغداد آمدند انگاه سنجر بخراسان بازگشت و محمد بهمدان بر
کیارق در واسط در جهات که خاصه خلیفه بود تصرف کرد و خلیفه محمد را
به جهت دفع وی طلب نمود و در قرب نهادند عسکرین متقابل شدند
و این مصاف سیم ایشانست و صف می آراستند و شجعان و بهادران
مرکب مبارزت در میان میدان جولان می دادند و چون بهم میرسیدند

مصادقت وموافقت ظاهر می ساختند پس عهد کردند بدین مضمون که
برکیارق سلطان باشد واگر محمد را در دفع مخالفان بلشکر حاجت شود
ویرا امداد کند هر یک بر وفا بمضمون عهد وپیمان ایمان یاد کردند بعد از توقف
محمد باز آغاز مخالفت کرد وکار بمقاتله انجامید واین چهارم نوبت مقابله
ایشانست چون صفوف طرفین آراسته گشت مااکثر لشکر محمد کردی انبوه
بودند از حملات عسکر برکیارق بستوه آمدند وجمعیت ایشان پریشان
گشت واسباب ویراق وی تمام بتاراج وتالان رفت وجز یک کس
دران لشکر کشته نشد وآن هم در جنگ نبود محمد در حین انهزام اندک کسی با
او بود وخود علم برمیداشت تا مردم از پی بیایند باهفتاد تن باصفهان
رسید برکیارق رفت وویرا محصور داشت وکار بر او تنگ شد ودرون
غایت تنگی در شهر بود ودر بیرون وسعت وارزانی ودران حین که بدان
حال محصور بود درهم بنام خطبه وی میخواندند آخر با صد وشصت سوار از شهر
برآمده فرار اختیار کرد واز ان لشکر بیشمار که چون او تشنه بودند سالم
بگذشت برکیارق ایاز را از غلامان ملکشاهی که از امرای معتبر وی بود
از پی فرستاد محمد با وی گفت که حقوق من در ذمت تو بسیار است
وانواع عقود وعهود همین استوار کرده امری که باعث اقدام بر اضرار می باشد
نسبت بتو نکرده ام ایاز بازگشت وسه خروار زر با او بود بگرفت
وعلم وچتر ویرا منکوس بیاورد برکیارق گفت اگرچه ویرا سوگند داد ار
ودایم اطوار بسیار راست اما با او چنین نبایستی کرد بعد از محمد اهل شهر
حفظ حصار کردند وشهر را نگاه داشتند برکیارق بهمدان رفت این
قضیه در سنه خمس وتسعین واربعمائه بود در سنه مستقبل محمد باز مستعد جنگ

شد در خوی وقت غروب جنگ فرو گرفت تا عشا آخر گرد میدان دار
گیر بکره اثیر رسید وشعله حرب معنی برزت الجحیم لمن یری روشن میساخت
ومعرکه از گرد وفرد لاوران تصور مضمون اذا جاءت الطامة الکبری میکرد آخر
خرمن شوکت محمد بسوخت وبجراح سعی آن شب تا راه فرار افروخت
بارجیش متوجه گشت وبرکیارق میان مراغه وتبریز در علف زاری
قرار گرفت پس امرای نامدار که مباشر کارزار آن دو شهریار بودند
ملاحظه عموم فساد وغموم عباد وخرابی بلاد وسد مسالک وقطع پیکانکان در
ممالک کرده در ترتیب وتمهید صلح نظر اهتمام برگماشتند ولایت را
تقسیم ساختند ومقرر شد که در هر یک در ولایت خود خطبه بنام دیگری
نخوانند وبهم مکاتبت نکنند واگر اعلام حالی ضرورت باشد امرا بهم کتابت
نویسند برکیارق جمیع شروط را قبول کرد وچون اصفهان بجانب
برکیارق افتاد محمد مردم خود را از انجا برآورد ودر منابر بغداد باز
نام برکیارق مذکور شد ودر سنه ثمان وتسعین واربعمائه برکیارق
فوت شد مرضش سل بود متوجه بغداد شد وچون مرضش اشتداد یافت
امرا سوگند داد که پسرش را ملکشاه که چهارساله بود پادشاه سازند
وچون درگذشت ویرا باصفهان برده دفن کردند عمر او بیست وپنج
سال واسم سلطنت بر او دوازده سال بود واز مروت وشداید دگری
را مثل وی رو نداده بود منقولست که در بغداد هرگاه خطبه بنام وی بودی
غلا وتنگی روی نمودی مع هذا اهل بغداد محب وی بودند

بیان استقلال سلطان غیاث الدین الاکبر بن محمد بن ملکشاه قسیم امیر المومنین

بعد از فوت برکیارق خطبه بنام ملکشاه خواندند دران حین محمد

متوجه موصل بود و موصل در تصرف جکرمش بود سعد الملک وزیر محمد
ویرا بعواطف بیشمار امیدوار ساخت جکرمش بعزم دیدن محمد از موصل
برآمد اهل موصل بجهت حسن سلوک وی از پی وی میرفتند و گریها میکردند و خاک بر سر
خود میریختند سلطان انهارا شنیده باز ویرا بموصل فرستاد چون سلطان
بموصل رسید فرمود که در شهر آیین بندند تا در آیم وی بجهت صلاح رعیت
قبول نکرد سلطان در بیرون نشست وی سماط در بیرون کشید و پیشکش
گذرانید در موصل برای برادر داشت در عبارت اللهم اصلح سلطان
العالم آخر محمد پیغام کرد که ملکشاه فرزند منست و سوگند میخورم که هر یک امرا را
الا بال حسامی گرامی دارم و گیاهراس شافعی مدرسه نظامیه ویرا سوگند داد
روز دیگر آیا زرد براه انقیاد آورده بملازمت سلطان محمد متوجه گشت
و آثار لطافت و اصناف اعطاف سلطانی مشاهده کرد پس سلطان را دعوت
کرد و پیشکشها کشید خواست که غلامان را سلاح پوشانیده سوار سازد
و بر سلطان عرضه دهد مردی صوفی صورت مسخره سیرت در سلاح خانه
درآمد خواستند که ویرا باستهزا جوشنی بپوشانید وی در استغفار مبالغه
میکرد و نمی شنیدند آخر در زیر جامه زره پوشیده و در مجلس درآمد سلطان
جامه ویرا غلیظ یافت غلامی را فرمود که تحقیق کند چون معلوم شد که
زره دارد بخاطرش رسید که کاهی که صوفی را زره پوشانند البته خیال
غدری دارند از انجا آمده بمنزل خود متوجه شد بعد از چند روز او را با سید
امرا طلبید و گفت قلج ارسلان از روم قصد دیار بکر کرده میخواهم بدفع
فتنه وی کسی را بفرستم همه گفتند که در قواعد صف شکنی و خصم افکنی شایسته
تر از ایاز نیست ایاز گفت که من با صدقه مزید بن اسدی باتفاق روی

غزلیت بانطفا نایره وی نهیم در حال جمعی که در کمین گذاشته بود بر
آمدند و اجرا تیغ بر قتل ایاز کردند ویرا در پلاسی پیچیده بر راه سپاه افکندند
خانه وی بتاراج رفت و در یکدم بنای خدم و حشم و نعم وی از هم فرو ریخت
و در جوار قبر ابو حنیفه رضی الله عنه مدفون شد بعد از آن ملکرس بن نور
برس بن الب ارسلان بر سلطان عاصی شد و حسب الفرمان جمعی رفته
ویرا بدست آوردند و بتقارن ان در نهاوند متنبی پیدا شد خلق عظیم از
جهال آن نواحی معتاد ان مباحی کشید و اموال و املاک خویش صرف ان بر کیش
می ساختند نام خلفاء اربعه بر چهار کس از اتباع خویش نهاده بود و باب
تیغ آتش فساد ویرا نیز فرو نشاندند و مردم نهاوند می گفتند که در مدت
دو ماه دو مدعی پیدا شد یکی مدعی نبوت و دیگری مدعی مملکت و دفعة
هر دو دعوی انقطاع یافت در عهد وی در ثلث و خمسمائه کفار فرنج طرابلس را
تسخیر کردند و بقتل زن و رجال و نهب اموال دست تعدی گشادند اهل انجا
اکثر تجار بودند و بمال بسیار اشتهار داشتند بنا بر ان کفار ضلیل و تحصیل
دفاین و اخذ ذخایر از مکامن اقاصی تعذیب و تنکیل بوقوع آوردند و در
اربع و خمسمائه حصار اثارت که در سه فرسنگی حلب است گرفتند رضوان بن
تتش حاکم حلب با دو سی هزار دینار با ایشان صلح کرد و از حلب مردم بسیار
به بغداد رفتند و فقها و صلحا و اکثر مردم به ایشان اتفاق کرده روز
جمعه در جامع سلطان استغاثه کردند و منبر شکسته و مانع نماز شدند و خلیفه
در ان سال لشکر محرک سلطان گشت سلطان ولد خود را مسعود بموصل فرستاد
و فرمان داد که امرا ابلاد و پیشوایان اجناد با و پیوسته روی اهتمام بجانب
جهاد آرند حسب الامر متوجه شده چند حصار مستخلص ساختند و کثیری از کفار

متوجه جهنم و بئس القرار گردانیدند پس بدینه زمانه که بجمع غلبه کفار بود رو نهادند
و میان امرا مخالفات وقوع یافت و سلک جمعیت منقطع گشت و بعد از ان
نیز مکرر زنکر جلادت از نوم جهاد با وفور اهبه و استعداد و نفیر ستاد و گاه
غالب میگشت و گاه مغلوب و در عهد وی سنجر بهرامشاه را مدد کرد و غزنه از
برادرش ارسلانشاه گرفته بوی ارزانی داشت و چون مئونه در آمد سوار
بود و بهرامشاه پیاده با وی میرفت و خطبه بنام سنجر و سلطان محمد و بهرامشاه
خوانده بغیر از سنجر ملک میکردند و از بهرامشاه به سلطان و قبل از ان در غزنه
خطبه بنام سلجوقیه خوانده نشده بود و ملکشاه با آن شوکت و قدرت در ان
طمع نکرده در سنه عشر و خمسمائه احمد سلطان در بغداد بود احمدیل بن ابراهیم
کردی صاحب مراغه قریب بسلطان ایستاده بود متظلمی گریه کنان بوی
رسید و درخواست کرد که عریضه ویرا بسلطان دهد وی چون بافغان
دراز کرد ویرا کاردی زد احمد وی را گرفت در ته انکه دگری خود را رسانید
کاردی دیگر زد ایشان را در شمشیر گرفتند ثالثی برسید و باز احمد را زخمی دگر
زد و موجب حیرت مردم شد و اینها از باطنیه بودند و منقولست که
سعد الملک که وزیر سلطان بود و هم عقیده باطنیه داشت سلطان هر ماه فصد
میکرد وزیر تیره ضمیر دیده بصیرتش بسبل خذلان خیره بود فصادان شهریار
مقصد ساخته نشتر زهرآلود بفصاد داد زن وزیر بمردی که بوی رجوع
داشت بگفت و قضیه از وی بسلطان رسید چون فصاد نظرش در آمد
در روی بزهر چشم دید وی بترسید و برفق فاعتر فواید نو بهم صورت
فکر مختل و اندیشه باطل بعرض رسانید سلطان فرمود تا بهمان فصاد قصد
اندیشی را مقصد ساختند و چشمه حیاتش مفقود گشت و سعد الملک را با اتباع

شربت

شربت فنا چشانیدند و زن را بان مرد داد و از آثار مساعی مشکوره اش یکی
آنکه از بتخانهای هند بتی سنگین که ده هزار من وزن آن بود باصفهان
آورد و بر آستانه مدرسه که بنا فرموده بود افکند منقولست که در اصفهان
علوی از نور بصارت مهجور در کوی مظلم تر از شب دیجور خانه داشت
در وقتی که دیده سپهر را پرده ظلمت شب تار از سایر ابصار مستور میداشت
بر سر کوچه زاری کردی تا کسی ویرا بخانه رساند هر که قدم ترحم پیش نهاده
دست آن کور دیده گرفته بدر خانه رسانیدی بدست جمعی از ملاحده که
در ان خانه می بودند اسیر گشتی اتفاقا زنی در حین مرور آواز ناله از ان
خانه شنید و مقارن ان جمعی رسیدند و زن شران اشرار سالم و قصه
سماع ناله بسمع ان جمع رسانید مردم دگر را خبر کردند و در ان خانه در
آمدند و ملاحده را گرفتند و کثیری از مسلمانان یافتند بعضی کشته و بعضی
بسته پس از ظهور این حال سلطان لشکر بجنگ حسن بن صباح فرستاد
و کار بر ایشان تنگ شده بود که سلطان درگذشت منقولست که در
روز عید نحر ثلث و عشر و خمسمائه ضعف تمام داشت و لدش سلطان محمود
حاضر شد و سماط کشیدند الکاه بتکلف تمام بنشست و امرا نزد وی در آمدند
انجا نیز سماط عظیم بود و در نیمه ذی حجه از خود مایوس گشت محمود را حاضر ساخت
و در ان حین چهارده ساله بود هر دو گریستند پس امر کرد که بیرون رفته
بر تخت نشیند وی گفت که امروز ساعت خوب نیست گفت که ساعت
نسبت با پدرت خوب نیست اما از برای تو مبارکست محمود بر آمده
بر تخت نشست و سلطان بعد سه روز بعد از ان از سرای فانی بدار
جاودانی نقل کرد مدت عمرش سی و هفت سال بود و استقلال وی بعد از

از عدالت

براد ردوازده سال عاقل بود و نکو سیرت و عادل و شدید الجرات و از جمله
اثار عدالتش یکی انکه غلامی چند خرید و حواله بها بعامل خوزستان کرد وی
چیزی از بها باقی گذاشت بایع محضر قاضی گرفته ببارگاه آمد و عرض کرد که
دعوای دارم میخواهم که مدعی علیه بجواب دعوی در محکمه حاضر شود پرسید که خصمت
کیست گفت که سلطان و قصه خود بگفت فی الحال امر بایصال بقیه مال
نمود و عامل را زجر و گوشمال بلیغ کرد و پیوسته اظهار ندامت میکرد از نا
رفتن محکمه و میگفت بایستی رفت تا سلاطین بعد از من درین معنی
پیروی من کردندی و دیگر انکه وزیر وی را باطنیه کشتند در میان اموال
وی درجی پر از جواهر نفیسه ظاهر شد فرمود که این را چند روز قبل ازین
برمن عرض کرده بود و خریده نشد از انکه سپرد متفحص صاحبان آن
شد جمعی غربا بودند دل بر فوت مال نهادند و مایوس شده ساکت بودند
ایشان را ابتدا ساخته تسلیم نمود دیگر تمغا و گمرک را از سایر بلاد خود مرفوع
ساخت و امرای وی همه مقتدی بوی بودند از هیچ یک محل حکومت
تعدی سر نمیزد منقولست که ابیات در وقت رحلت گفته شعر
بزخم تیغ جهان گیر و گرز قلعه گشای ◦ جهان مسخر من شد چو من مسخر رای
بسی بلاد گرفتم بیک اشارت دست ◦ بسی حصار گشودم بیک فشردن پای
چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نکرد ◦ بقا بقای خدا یست ملک ملک خدای
منقولست که در سال فوت وی سنجار بنا بر کثرت امطار و سیول
بسیار سد مرآب غرق شد و دروازه را آب برد و از عجایب
وقایع انکه گهوارهٔ را آب برد طفلی دران بود بشجرهٔ زیتونی رسید و اویخته
گشت و طفل سالم ماند منقولست که چون خبر فوت سلطان محمد بسنجر رسید

سلطان سنجر

در غزای

در عزای وی بر خاک نشست انگاه از خراسان لشکر کشید و در ری با محمود
ملاقی شد لشکر محمود سی هزار بود و لشکر خراسان بیست هزار در اثنای
جنگ میمنه و میسرهٔ سنجر گریختند بعضی با وی گفتند که جای توقف نیست
هژده فیل در قلب بود وی بفیلان حمله کرد و محمود بگریخت و والدهٔ سنجر که جدهٔ
محمود بود با وی گفت که از ماورا النهر تا غزنه مرا گذاشته محمود را یکی
از الکها شمار وی قبول کرد و پیغام به محمود نمود که وی را ولیعهد سازد پس
محمود متوجه ملازمت گشت و چون قریب شد وزیر خود را بپایهٔ سریر
سلطنت مصیر فرستاد سنجر پرسید که فرزند محمود کجاست وزیر گفت
انا آتیک به قبل ان تقوم من مقامک باز سوال کرد که سپهسالار او علی کجا
رفته وی گفت انا اتیک قبل ان یرتد الیک طرفک سنجر استحسان نمود و چون
محمود برسید سلطنت عراق را بوی تفویض نمود و قرار داد که در خطبه نام سنجر
بر نام وی مقدم باشد و در حین رکوب نفیر کشد و هدایا محمود بظاهر بگرفت
و پنهانی باز داد سنجر در عهد محمد ملقب بناصر الدین بود و چون مستقل شد
به سلطان معز الدین سنجر برهان امیر المؤمنین اثار عدل و دادش در بلاد لایح
بود و نفایح مکرمتش در اقطار فایح مرویست که در مرو پیرزالی کهنه سال
دادخواهی نمود و گفت چند یتیم دارم که جز بنان شعیر شعور هیچ طعام ندارند
و از میوهٔ شیرین جز نام بکام نیارند درین ایام تمنای انگور کردند من بدان
رو نهاده والی از کثرت خدمت کفم از کثرت آبلها بر آورده صفت
خوشهٔ انگور گرفت از مزد ان تعب سیدی عنب بهم رسانیده برای
ایتام می بردم دو نفر از لشکر تو مرا در راه تالان کردند داستت که
ظلم بر مساکین کاری و دست از عدل و داد باز داری فردا که از اعوان

عوانت اثری نماند و هیچ معاودنی بتواعانت نرسانند جواب خدای چه خواهی
گفت و قبایح افعال چون توالی نخفت سنجر رها کرد و گفت **بیت**
تف برین خسروی و شاهی ما • تف برین رشتی و تباهی ما • پس فرمود که
اجرا، عم ان دو ظالم که سرفتنه مظالم بودند ازهم رنجیدند و بیوه زن را باغی
ارزانی داشت که یتیمانش ازان انگور خورند منقولست که والدهٔ
سلطان از دار غرور منتقل بسرای سرور شد در مجمعی که جمیع علما و صلحا و اتقیا
حاضر بودند سلطان فرمود که میخواهم کسی امام شود که در مدت عمر در یک
نماز فرض بقضا محتاج نشده باشد کسی قدم مقدم پیش ننهاد سلطان خود
امامت فرمود منقولست که عصفوری بر عمود شامیانه او آشیانه کرده بود
چون وقت کوچ شد فراشی را امر فرمود که دران مقام چندان اقامت
نماید که فرخ ان جانور پرواز آیند منقولست که در ثلث و خمسین و خمسمائه
بنابر توالی وصول خبر عصیان خوارزمشاه اتسز رای سلطان سنجر مقتضی آن
شد که لشکر نصرت اثر بخوارزم کشد و او را چنان گوشمالی دهد که پای
غرور از اندازهٔ مقدور خود برون ننهد **بیت** هر که در بزم هوا مست
شد از جام غرور • فتنه انگیزتر از غمزهٔ خوبان گردد • در حدود خوارزم
با سلطان مقابل گشت جنگی فرو گرفت که از هیبت ان زلزله در روی
زمین و غلغله در چرخ برین افتاد لشکر سنجر نامدار بزخم شمشیر آتش بار دمار
از مخالفان خاکسار برآوردند **بیت** روی صحرا همه ز خون عدو شد گلگون
ساحت معرکه شد موج زن از لجهٔ خون یکی از اولاد اتسز را بنای حیات
بسیلاب تیغ انتقام انهدام یافت اتسز را مجال ثبات دران مقام نماند
ناچار پشت انهزام بنمود و خوارزم مسخر سنجر گشت و به برادرزاده خود

سلیمانشاه

سلیمانشاه از ضبط عاجز گشته بجانب عم رو نهاد پس از ان اتسز پادشاه
ورای خطای را که گورخان میگفتند بر مملکت سنجر و اخذ بلاد ماوراء النهر تحریص
پس بنابرین بواعث که مذکور می شود سنجر با تمام لشکر و استعداد او ف
بقصد قمع جمع وی نهضت نمود دلیران لشکر در مقابل جیش بیگانه کوششهای
مردانه نمودند اما برحسب تقدیر کوشش مفید نیامد و مغلوب گشت و حرم
وی اسیر شد **عمر ابن عبدالعزیز مازهٔ بخاری** برهان الائمه که از کبار فقهاء
حنفیه است دران حرب بدرجهٔ شهادت رسید وی استاد صاحب هدایه
است کسب فقه از والد خویش کرده بود فتاوی صغری و کبری و جامع صغیر از تألیف
ویست از وی برسیده اند که شما در عداد اهل اجتهاد فرموده که اجتهاد انقطاع
یافته و عالم بن علاء الهندی که مولف تاتارخانیست در کتاب ادب القاضی
فی الشبادی نقل کرده که در جواب آن سوال گفت که اگر قولی از ائمه اقوال
سلف بی غلط و نسیان حفظ کنم آن قدر بر من شکر مواهب سبحانی و ایادی
یزدانی لازم می آید که در مدت حیات از عهدهٔ ان تقصی نتوانم کرد اجتهاد
اشرف مراتب علما و فقهاست و کرام سلف بان شرف مخصوص گشتند **بیان**
تصرف حکام در ماوراء النهر تا رسیدن ان بگورخان نظرا الی اجمال در اینجا
اصحاب تتبع آثار ماضیه و ارباب تفحص اخبار امم خالیه اقوال متکثره مذکور ساخته
اند بعضی گفته اند که آن بلاد در تصرف نسل افراسیاب مانده بود و از این
اولاد قراخان اسبق بسعادت اسلام فایز شد زیراکه در خواب مضمون اسلم
تسلم فی الدنیا والآخرة باو گفتند پس تا عهد سنجر تمام نسل وی باسلام آراسته
بودند بعد از وی پسرش موسی بن اسبق پادشاه شد و همچنین تا نوبت
بارسلان خان بن محمد بن سلیمان داد و بقراخان بن ابوالمعلب به طمغاج خان

المغلب سنجر ارسلان بن علی بن موسی بن سبق رسید قدرخان مستولی بر ممالک
وی گشت و سنجر قدرخان را بکشت و باز ملک را به ارسلان خان رسانید
و اتراک مشهور به غز که آخر نهب خراسان کردند ایشان را قازعلی میگفتند
از اتباع او بودند میان ایشان و ارسلان خان اسباب وحشت
ظهور یافت بر ارسلان خان غالب آمدند و ملک از وی گرفتند ارسلان
بسنجر رجوع کرد و سنجر بر سر ایشان لشکر کشید و در اربع و عشرین و خمسمائه بسمرقند
رفت قازعلی راه فرار گرفت و سمرقند در تصرف سنجر درآمد و ارسلان
خان را بقدر منسوب ساخت بحبس ابد مقید گردانید و دیگری را از آن خانواده اعتبار
کرده آنجا گذاشت چون وی فوت شد پسر ارسلان محمود نام که خواهرزاده
سنجر بود حاکم شد و در سنه اثنین و عشرین و خمسمائه اغور حسینی در غایت
تجبر و خودبینی با چینی بحد از بربران بشه کودلی دینی بکاشغر آمد و خان
کاشغر با لشکر نصرت اثر روی جلادت بجنگ ایشان نهاد و بضرب
بازوی جلادت و ساعد سعادت آن لشکر که از حد و عد زیادت بودند
منهزم گشتند چون حیات اغور مذکور بعد از آن انهزام انفصال یافت
کورخان چینی قایم مقام گشت و کور بلغت چین لقب پادشاه معین است
و وی مانوی الاعتقاد بود و شکل وی مطبوع و ما پوشش بود و حریر چینی ملبوس
می ساخت و هیچ امیر خود را زیاده از صد مرد نمیداد و اقطاع اصلا نمیداد تا
ظلم نکنند همه را از خزانه علوفه میرسانید بعضی از اتراک خطا که قبل از وی آمده
بودند بوی پیوستند و آنها در سوابق ازمان در خدمت خانان ترکستان
می بودند ارسلان خان هر ساله جمعی کثیر از آنها بحفظ طریق چین مامور میداشت
تا از وصول جنود آن حدود در رسم منع و صد و بوجود آرند و ایشان را

کور بلغت چین لقب پادشاه معین

در مقابل این خدمت اجری محدود موعود بود و یکسال از آنها بخشم رفته بود ایشان را
از آن اجر معلوم محروم ساخت و از ابریشم بافان ممنوع گردانید تا نسل ایشان
مقطوع گردد و جمعی را برایشان گماشت جمعی از تجار بآنها رسیدند غ بافد
اموال ایشان دست طمع دراز کردند و گفتند که ما را ابلیدی بر علف دلالت
کنید تا اموال بشما عاید گردد آنها ایشان را ببلاد بلاساغون دلالت
کردند موکلان خود را دست بر گردن بستند و با کوچ بآن بلاد رفتند
و از ارسلان متوهم بودند چون کورخان ظهور کرد بوی پیوستند و کورخان را
بایشان قوت تمام پیدا شد ترکستان گرفتند و بعد از تسخیر در هر خانه یک دینار
گرفتند از مزروعات هیچ نمیگرفتند و هر که مطیع میشد جهت علامت
لوحی از نقره بر مناره می بست محمود والی سمرقند و خواهرزاده سنجر با ایشان
مقابله کرد و منهزم گشت از سنجر مستمد شد و سنجر بماوراءالنهر لشکر کشید چون
بسمرقند رسید کورخان وسایل شفاعت در رسایل ضراعت بفرستاد و
سنجر قبول نکرد و وی را باسلام دعوت نمود و تهدیدات نوشت و مقدمات
نخوت و اعجاب که حجاب راه طوست مذکور ساخت و در نامه مسطور
گردانید که مبارزان لشکر ظفر ازدحام برمی سهام نصرت پیام موی شکافند
کورخان بنوعی فرمود تا ریش رسول را کندند و سوزنی بوی دادند که موی
ریش خویش بشکافد و چون عاجز شد گفتند که پس به تیر چگونه موی
می شکافید پس کورخان مستعد جنگ شد و در پنجم صفر سنه ست و عشرین
مقابله واقع شد و غالب گشت و سلطان منهزم که فرار کرد و زوجه وی اسیر
گشت دو سال نزد ایشان بماند آخر وی را به سلطان فرستادند و ماوراء
النهر با عهد محمد خوارزمشاه در تصرف کورخان بماند وقعه از آن عظیم تر

درمقابل

قبل ازان در اسلام نبوده و چون خوارزم شاه خبر انهزام سنجر شنید بمرو
متوجه شد و قتل و نهب بسیار کرد و کنیزی از علما و فضلای مرو با خود برد
قاضی حسین بن محمد ارسابندی و ابو منصور عبادی از کبار فقهاء شافعیه
و ابو محمد خرقی که در فلسفیات خصوصا فن ریاضی تفوق وی مسلم عصر بود
و خطبه سنجر ازانجا بر قطع کرده چون حضار نام سنجر در خطبه نشنیدند
از هر طرف فریاد بر آمد از اول ذی قعده تا محرم خطبه بنام وی بود و بعد ازان
باز بنام سنجر شد سنجر لشکر بخوارزم برد و مشرف بر تسخیر شده بود لیکن
بنا به نفاق یکی از امرا امیر نگشت بصلح قرار داد و اتسز مال قبول کرد و در
همان سال ابو القاسم زمخشری صاحب کشاف فوت شد و وقوع این حال
در سنه ثمان و ثلثین و خمسمائه بود و پس ازان هیئت سلطنت سلطان انتقاض
یافت و اهل هرات از ستم اتراک به تنگ آمدند ملک حسین غوری را طلبیدند
وی بهرات آمده معدلت و مروت ظاهر ساخت و اظهار اطاعت سلطان
میکرد و در ثمان و اربعین و خمسمائه در دست غزان اسیر شد مذکور شد که
ایشان آغاز قلی میکشیدند و از اتباع ارسلان خان بودند انها جمعی از
مسلمین ترک بودند مذکور خان ایشان را بعد از تسخیر ماوراء النهر اخراج کرد
بخراسان آمدند و در نواحی بلخ ساکن شدند اقامت صلوات و ادای زکوة
میکردند گوشت مطبخ سلطان ازانها بود وقتی محصل خشونت بسیار
کرد کشته شد جوان سالار مدتی از ترس سلطان پنهان داشته از خود
سامان می نمود اخر با قماج امیر بلخ گفت که بسلطان رسانید که غزا ز
اعتدال منحرف شدند وی عرض کرد سلطان ضبط انها بوی حواله نمود وی با لشکر
در دست انها کشته شدند و اکثر لشکر را بقتل آوردند و زنان امیر

وفات زمخشری صاحب کشاف ۵۳۸

ساختند سلطان خود با صد هزار سوار قصد ایشان کرد ایشان رسول
فرستاده عرض کردند که قتل قماج و لشکر بجهت ان بود که طمع با اهل و مال ما میکردند
در وقت مدافعت کشته شدند بجریمه صد غلام خطایی میدهیم و چون سلطان
بحدود ایشان رسید از هر خانه یکمن نقره قبول کردند با مال مقرر و سلطان
میل رجوع کرد امرا نگذاشتند و چون جنگ لشکر بنا بر کدورت خاطر که از
امرا داشتند اهتمامی نکردند در اول جنگ منهزم شدند مخالفان تعاقب کرده
بسیار کس را بر خاک هلاک افکندند و سلطان را بدست آوردند امرای ایشان
پیش وی زمین خدمت بوسیدند و بعد از چند ماه وی را برداشته بمرو نهادند
محمد بن بختیار نام که یکی از امرای غز بود از سلطان درخواست کرد که مرو
اقطاع وی باشد سلطان در جواب گفت که مرو تختگاه است اقطاع نتواند
بود بروی خندها کردند در میان ایشان در غایت خواری و بی اعتباری
می بود خباخه گاه بودی از طعامی که نزد او بردندی جهت وقت دیگر
ذخیره کردی زیرا که چندانی مقید بحفظ وقت طعام او نبودند و در حین
رکوب گاه خود ترکش بستی زیرا که سلاح دار نبودی چون بمرو رسیدند
دست بفساد کشادند و هر چه دران بلد بود بباد تالان و تاراج برفت
انگاه بنشابور رفتند مردم پناه بمسجد جامع بردند انها بمسجد در آمده جامه بقا
در بر کسی نگذاشتند علمای کبار و مشایخ ابرار مثل قاضی حسین بن محمد ارسابندی
و شیخ عبد الرحمن اکاف که ظاهر الکرامات بود و بسیار واقع میشد که سنجر را
راه ملاقات نمیداد ازان اشرار گرفتار انواع عقوبت و آزار گشتند
از جمله محمد بن یحیی که از کبار تلامذه امام غزالی است بشکنجه خاک هلاک ساختند
و در سایر بلاد خراسان مساجد و مدارس را منهدم گردانیدند و با اهل

دند

ساختند

اسلام الجه ببده اصنام بران اقدام نکنند کردند اهل خراسان محمود بن محمد
بن بغراخان را که خواهرزاده سنجر بود بسلطنت برداشتند و محمود با غز در
وقتی که بمحاصره هرات بودند جنگها کرد و در اکثر آن حروب غلبه از جانب
غز بود آخر با غز صلح کرد و در آن اثنا یکی از ممالیک سنجری ای ابه نام رایت
احتشام برافراشت و ملقب به مؤید شد و باطاعت کثیری از سپاه بناء
دولت او مشید گشت و با محمود خان بار سال مال قرار داده رفع نزاع نمود
و سلطان بجهت حرمش ترکان خاتون چهار سال نزد آنها بماند بعد از فوت
وی تدبیر خلاصی کرد بر سبیل شکار بکنار جیحون گذار برد و صاحب ترمذ کشتیها
مرتب داشته بود سلطان بترمذ رفت و در آن اثنا مقدم اتراک غز فوت
شد و کثیری از آن طایفه روی اطاعت بجانب سنجر آوردند و باز مرو را
دار الملک ساخت و در سال قبل از خلاصی وی اتسز خوارزمشاه بفالج در گذشته بود
پسرش ایل ارسلان نامه بسلطان نوشت و اظهار اطاعت کرد و سلطان
بنا بر هجوم بتغیر مزاج دست داد و امراض عسیر العلاج رو نمود و پیوسته
قولنج طاری میشد و آخر اسهال پیدا کرد و در اثنین و خمسین و خمسمائه در گذشت
حلیه وی قوی هیکل بود و گندم گون و نشان آبله داشت و آثار مرحمت
در چهره او لایح بود بعد از وی محمود خان مذکور پادشاه شد بعضی از غز
اطاعت وی کردند و مؤید ای به مروج دولت وی گشت و بسی از غز کم گشت
دا فغز جمعیت کردند و وی را منهزم ساختند و باز بر مرو مستولی شدند لیکن
درین مرتبه باعزاز و اکرام اهل آن اهتمام داشتند محمود خان در خراسان
نتوانست بود بجرقان رفت وی را طلبیدند و اظهار اراده اطاعت
کردند وی بنا بر عدم اعتماد پسر خود را جلال الدین محمد بفرستاد و با مروکی

وی منقاد گشتند پس محمود خان با همه امرای سنجری الا مؤید ای به خراسان رفت
مؤید نیز آخر برفت و در دهی فرو آمده بود بعضی از غز قصد وی کردند وی
بگریخت سواری از غز بوی رسید وی گفت مرا بگذار تا ترا بر اموالی که درین
نواحی دارم دلالت کنم پس پای وی میرفت تا بحایط بستانی رسید و گفت
که مال ها اینجاست و بر سر دیوار بر آمد و بگریخت و خود را بنشابور رسانید
و باز لشکر بر او جمع شد محمود خان با لشکر غز عزم نشابور کرد و مؤید از خوف
بخاف شتافت و در آن حین مقدم فقهای شافعیه مؤید بن حسن موفق بود
از نسل ابی سهل صعلوکی و اتباع بسیار داشت اتفاقا بعضی از اتباع وی مردی
را از شافعیه بخطا کشتند و آن مرد نسبتی بنقیب نشابور زید بن حسن حسینی
داشت و وی در آن مدت شانی رفیع یافته بود و مرجع وضیع و شریف
گشته قاتل را از فقیه طلبید فقیه گفت که حکم تو بر علویانست ترا با طایفه
ما چه کار نقیب بقصد انتقام حشری جمع ساخت و کثیری کشته شدند و سوق
عطاران و زقاق امام الحرمین را بسوخت باز فقیه جمعیت کرد یکی از اتباع
نقیب را بکشت اتباع نقیب زور آورده بازارها سوختند و حنفیه و شافعیه
عاجز شدند و نشابور که انوری در شان او گفته که بیت
چند الشهر نشابور که در روی زمین گر بهشتست همانست وگرنه خود
نیست مستاصل گشت و دویست مدرسه از حنفیه و هفده از شافعیه
و پنج خزانه کتاب بسوخت و هفت خزینه بتاراج رفت و نشابور خرابی
تمام یافت پس مؤید ای به برسید و نقیب را مواخذه ساخت بعضی
مفسدان را بکشت و متقارن این محمود خان بنشابور آمد مؤید بروی غالب
گشت و وی را میل کشید خطبه بنام خود بخواند و بقیه مردم نشابور شادیاخ

رفتند وان دار الملک آل طاهر بود که بعد از ایشان ویران شده بود
چنانکه شاعر گفته شعر وکان الشاد تاج مناج ملک • وآل الملک عن ذاک
المناح • وکانت دورهم للهو وقفا • فصارت للنوایح والصراخ • منقولست
که عبد الله طاهر زنی جمیله را دید که اسبی را بآب دادن می برد شوهر ویرا
طلبید وگفت که تو در خانه می نشینی و زن را چنین خدمتی میفرمایی ان مرد گریست
وگفت این بنا بر ظلم تست لشکر را گذاری که در منازل مردم آیند اگر با زوجه
همراه برایم لشکری از اتباع تو بیت تصرف کند و زوجه را تنها در خانه نتوانم
گذاشت که خود این خدمت بجای آرم عبد الله در حال لشهر در آمد وشادیاخ
بنا فرمود الب ارسلان امر بتجدید آن کرد پس ازوی باز خرابیها دست
داد بعد از خرابی نشابور مؤیدای به سور او را اصلاح کرد وبا بقیه اهل نشابور
ساکن ان گشت وبنام نشابور مشهور شد و پیوسته معموری آن می افزود
تا در عهد چنگیز خان صورت قاع صفصف گرفت نه قصر ماند و نه کاخ و نه
درخت و نه شاخ از فقهاء شافعیه امام غزالی در عهد وی بوده در قضیه وی
در گذشت و از فضلای آن زمان یکی فخر الملة ابو الفضل احمد طبسی بود که بتسخیر
جن منسوب بود و کتاب شامل در ان باب نوشته از فقهاء حنفیه که در ان عهد
بوده اند یکی نسفی است صاحب منظومه وعقاید وی نجم الدین عمر بن محمد بن
احمد است شاگرد ابو الیسر بزدویست گویند که در مکه حلقه بر در زمخشری
زد پرسید که کیست گفت عمر گفت انصرف گفت عمر لا ینصرف زمخشری گفت
اذا نکر ینصرف وی را شیوخ صاحب هدایه است وجامع کبیر را نظم کرده اما
زمخشری ابو القاسم محمود بن عمر ولادتش در چهار شنبه هفدهم رجب سنه ۴۶۹
وفاتش در خوارزم در شب عرفه سنه ۵۳۸ عبد الواسع جبلی که از فحول شعراست به

حکایه

تربیت

تربیت سلطان سنجر در حق بمرتبه رسید که ویرا ابلغاء سخن آفرین میگفتند واورا
بوصف بی قرینی قرینه پیدا نشد گویند که در بیشه زاری بود که سلطان بروی
مرور نمود از وی این شنید شعر ای اشتر کج گردنا • دانم چه خواهی کردنا •
گردن دراز کرده • بیشه بخواهی خوردنا • سلطان تفرس لطف طبع از وی
کرد و ویرا در نظر تربیت در آورد و معزی نیز از شاعران ان زمانست و منسوب
به لقب سلطان که معز الدین است گویند که سلطان در اثنای چوگان بازی
از اسب جدا شد معزی گفت رباعی شاها ادبی کن فلک بد خو را • کو چشم
رسانید رخ نیکو را • گر گوی گنه کرد بزن چوگانش • ور اسب خطا کرد
بمن بخش او را • سلطان اسب بوی بخشید پس گفت رباعی رفتم بر اسب
تا برازش بکشم • گفتا که نخست بشنو این عذر خوشم • بی گاو زمینم که جهان
بر گیرم • نی چرخ چهارمم که خورشید کشم • اما اولاد محمد بن ملکشاه محمود بن محمد
بحکم سنجر آذربایجان وعراق وفارس برا و مسلم بود و از مسترشد بمعین الدین
محمود یمین امیر المؤمنین ملقب شد وزارت بشرف الدین انوشیروان بن خالد
قسمی داد که مقامات حریری بنام اوست وی دو پسر داشت ۸ یکی از دختر
سنجر در خمس وعشرین وخمسمائه در همدان وفات یافت مدت سلطنتش دوازده
سال و عمرش قریب به بیست و هفت سال سفاک و خونریز نبود و سخنان
غضب انگیز بسمع وی میرسید وبا وجود قدرت آتش غضب وی تیز نمیگشت
و در مال رعیت طمع نمیکرد و به عفت آراسته بود و اتباع خود را برین صفات
میداشت و در سال فوت وی حماد بن مسلم رباسی که بکمال زهد موصوف
بود و مظهر کرامات بسیار و بسماع حدیث وضبط روایات اشتهار داشت
فوت شد بعد از محمود پسرش داود متصدی شغل سلطنت گشت و عمش

مقامات حریری بنام محمود بن محمد الوزیر

مسعود دلبنا رعات پیش آمد و سلطنت برادر قرار گرفت و با عم خود سنجر مقابله
کرد و منهزم گشت آخر بعزم اعتذار متوجه ملازمت سنجر گشت و یرا بکنجه که
در اصل مستقر وی بود فرستاد و طغرل بن محمد را پادشاه ساخت وزیر
او ابو القاسم انس آبادی بود که عین القضاة همدانی را بکشت و آخر بدست
طغرل بقتل رسید بعد از سه سال در همدان درگذشت بیست و پنج ساله بود
مسعود بن محمد پادشاه شد بقد و قامت و قوت و شوکت مثل وی
پادشاهی در سلجوقیه نبود به حمله سپاهی شکستی از تکلف و تکبر دور بود هم
حاصل که رسیدی اهم در مجلس خشیدی مزاح میکرد و انبساط با مردم داشت
منقولست که زنکی بن اقسنقر قاضی کمال الدین محمد شهرزوری را نزد وی
فرستاده بود وقت اذان مغرب بر خیمه فقیهی گذر وی افتاد در آمد و با
آن فقیه نماز مغرب گذارد پس از آن فقیه پرسید که از کجایی گفت قاضی
فلان شهرم کمال الدین گفت القضاة ثلثة قاضیان فی النار وان مثل من و تو
و قاضی فی الجنة وان عبارتست از انکه راه بابواب این ظلمه نداند وایشان را
نه بیند یکی از حضار که بسلطان قربی داشت حکایت نقل نمود و صباح سلطان
ویرا طلبید و چون بنظر رسید تبسم کنان فرمود که القضاة ثلثة گفت بلی یا
مولانا گفت راست گفتی که زهی سعادت انکه ما را نه بینند و ما او را نه بینیم
پس گفت تا کار قاضی ساختند و همان روز روانه گردانیدند سلطان مسعود
در سبع واربعین وخمسمائة در همدان فوت شد مدت ملکش ده سال پس از
وی سلجوقیه را رواجی نماند بیت وما کان قیس هلکه هلک واحد ولکن
به بنیان قوم تهدما منقولست که از یحیی بن محمد هبیره که وزیر مقتفی بالله بود که
مسعود با خلیفه خوب سلوک نمیکرد و در مقام تطاول بود و مقتفی خواست که

جنگ کند

جنگ کند من گفتم که جنگ با او صواب نیست التجا بدرگاه الهی باید کرد از نزد
خلیفه بر آمدم و گفتم که رسول الله صلعم یکماه دعا بر رعلی و ذکوان کرد من ملازم دعا
شدم از چهاردهم جمادی الاول تا چهاردهم جمادی الآخر خبر رسید که سلطان
بر سر بر خویش بی مرضی وفات یافت ملکشاه بن محمود که ولیعهد مسعود
بود پادشاه شد از دار الخلافت بمغیث الدین ملکشاه یمین امیر
المؤمنین ملقب شد خاصبک نام که در اصل ترکمان بچه بود بملازمت مسعود
رسید و ترقیات ویرا دست میداد تا پایه جاهش از امراء عظام بگذشت
ملکشاه را بگرفت و برادرش را محمد بن محمود طلب نمود و وعده داد که
ویرا پادشاه سازد و میخواست که ویرا نیز بدست آرد و خود مستقل
گردد و چون محمد برسید خطبه وی بخواندند و در روز دوم چون نزد محمد
رفت محمد ویرا قتل نمود و بر راه عام فکندند تا طعمه کلاب گشت محمد محاصره
بغداد کرد و از دار الخلافت لقب وی غیاث الدین محمد قسیم امیر المؤمنین
مقرر شد اما دولت وی کم بقا بود و وقت فوت لشکر را سوار ساخت
و احضار اموال و ممالیک و حظایا نمود و در همه میدید و میگریست و میگفت که
واقع هیچ ذره نتوانند شد و بسیار چیزی بخشید و ولد صغیر داشت باحمدیل
سپرد که تربیت کند بعد از وی جمعی از لشکر نزد برادرش ملکشاه رفتند
و بعضی نزد سلیمانشاه و ملکشاه در سال دیگر فوت شد در اصفهان و ویرا مسموم
ساختند جمعیت وی بسیار شده بود و در بغداد خطبه بنام سلیمانشاه بود
وی خواست که سلیمانشاه از خطبه بکنند نام وی مذکور سازند ابن هبیره
کنیزی جمیله را بوی فرستاد و با وی قرار داده بود که ویرا سم دهد بعد از وی
سلیمانشاه بن محمد بن ملکشاه استقلال یافت مدمن الخمر بود و در

رمضان روزه نمیداشت و مامور ملکیه ملتفت نمیشد جمیع امور بیکی از نقبا
خادمان سلجوقیه کذاشته بود که ویرا کرد بازو میکفتند روزی کرد بازو
ویرا مست و بدحال دید در نظر امیران ویرا ملامت کرد وی مسخرها را
کفت که جامه از عورت او بر داشتند بعد از هشیاری معذرت طلبید
لکن کرد بازو دکر نزد وی نمیرفت ویرا حبس کردند و در حبس هلاک
ساختند و بر سلطنت ارسلانشاه متفق کشتند منقولست که سلیمانشاه
در عهد محمد بن محمود در همدان لشکر عظیم فراهم آورد برادر زن او خوارزمشاه
نام بجهت انکه بعضی امرا بعضی مناصب را میخواستند که وی راضی نبود خواست
که سلطنت ویرا بهم برزند با خواهر کفت که با وی بکوی که امرا اتفاق کرده
اند که امشب ویرا کرفته بمحمد فرستند ان بیچاره هانذرم کریخته بمازندران رفت
و لشکر از هم فرو ریخت خبر بمحمد رسید یاور بمیکر دوا فرحزم شده **ارسلان**
بن طغرل بن محمد بن ملکشاه بعد از عم پادشاه شد لقب وی در دار
الخلافت سلطان رکن الدین ارسلان قسیم الدین امیر المؤمنین شد
دختر خلیفه کرمان خاتون در نکاح در آورد و ملک انجاز که از اعاظم ملوک
کفار بود قصد بلاد اسلام کرد وی رفته دفع نمود و چهار قلعه از ملاحده
بکرفت و فارس را به زنکی سلغری داد و در احدی وخمسین وسبعمایه بهمدان
آمد خبر وفات والده اش که منکوحه ایلدکز بود برسید و مقارن آن خبر
فوت ایلدکز وصول یافت و سلطان هم دران سال درکذشت مدت
مدت ملک او پانزده سال **طغرل بن ارسلان** پادشاه شد طغرل دارا شان
دولت زاده بود و در ریاض اقبال نشو و نما یافته و کسوت سلطنت
ناکوشیده پوشیده و اقبال وی به قر تربیت و رای ردیت اتابک محمد بن

ایلدکز بود که برادر مادری ارسلان بود در **۵۸۱** اتابک محمد فوت شد
مهمات ملک طغرل از انتظام ماند و ملک دولتش انفصام یافت اخر اتابک
عثمان المشهور به قزل ارسلان برادر اتابک محمد ویرا کرفته حبس کرد و دولت
سلجوقیه برانداخته علم استبداد به سلطنت برافراشت بکرم و طلاقت
لسان و اخلاق حسان موصوف بود در شوال سنه **۵۸۷** اتابک را کشته
یافتند طغرل از حبس خلاصی یافت و دیکر با لشکر خوارزم مقابل شد و غالب
آمد طبعی لطیف داشت این رباعی مشهور نتیجه طبع پاک وی است **رباعی**
دی روز چنان وصال جان افروزی ٭ امروز چنین فراق عالم سوزی
افسوس که در دفتر عمرم ایام ٭ انرا روزی نویسد این را روزی ٭ در عهد
وی قران سیارات از مثلثه بادی واقع شد انوری که خود را از مهره
فن نجوم میدانست حکم کرد که به حرص قهر دهر قریه و شهر خراب کردد در روز
حکم وی چراغی بر مناری نهادند تمام روز بادی که انرا منطفی سازد منتفی
بود و در باره وی کفتند **قطعه** کفت انوری که از وزش بادهای سخت
ویران شود عمارت و پس کوه بر سری ٭ در روز حکم او نوزید است هیچ باد
یا مرسل الریاح تو دانی و انوری ٭ و ظاهر ان قران علامت ظهور چنکیز خان
بوده در آخر حال مشغول به شرب مدام و لهو بر دوام بود و این رباعی
کفته بود **رباعی** ماییم که در جهان چرانیم و جهان ٭ نخشیم و خوریم یاد ناریم
غمان ٭ بی نال همی ماند و بی جان و نه مان ٭ چون عمر نمی ماند کو هیچ ممان ٭
و زیر در شان وی کفته **رباعی** کر ملک فریدونت پس انداز بود ٭ روزت
بخوشی چو عید و نوروز بود ٭ در خواب خود از بخواب غفلت باشی ٭ ترسم که
چو بیدار باشی روز بود ٭ خوارزمشاه متوجه حرب وی کشت وی با فوجی

قصه انوری

قلیل مقابل شد از غزور شباب و نخار شراب اسب پیش راند و این ابیات
از شاهنامه میخواند **مثنوی** چو زان لشکر کش برخواست گرد ٭ رخ نامداران
ما گشت زرد ٭ من آن گرز یک زخم بر داشتم ٭ سپه را هم انجا بگذاشتم ٭ خروشی
خروشیدم از پشت زین ٭ که چون آسیا شد بر ایشان زمین ٭ از آن غافل
که آسیابان قدر آسیای حادثه را به جریان خون وی دوران خواهد
داد و دانه آمال ویرا به آسیای یأس خورد خواهد ساخت از سرمستی پای
بادپای خویش بگرزی که در دست داشت شکست اسب افتاد و وی
کشته شد سرش بخلیفه فرستادند و تنش را در ری از دار آویختند دولت
بخوارزمشاهیان افتاد مدت ملک سلجوقیه صد و چهل سال **فرقه دوم**
از سلجوقیه که در کرمان بوده اند اول ایشان قاورد بن جغربیک بن
میکائیل بن سلجوق در سنه ثلث و ثلثین و اربعمائه حاکم کرمان شد و در سنه
خمس و خمسین شیراز از تصرف دیالمه برآورد و با الب ارسلان اولا منازعت
ورزید و ثانیا مطاوعت گزید آخر در جنگ ملکشاه اسیر شد و مسموم گشت
ملکشاه پسر ویرا که سلطانشاه نام داشت حکومت کرمان داد و دوازده
سال بآن حال گذرانید شیوه الحاد و سوء اعتقاد داشت و در ظلم و فساد
هیچ دقیقه فرو نمیگذاشت آخر کشته شد ارسلانشاه بن کرمانشاه بن قاورد
که از خوف تردی پنهان بود سر به حکومت برآورد و مدت چهل و دو سال
به فراغ بال بلوازم حکومت اشتغال داشت و در سنه ثلثین و خمسمائه در گذشت
پس ازو طغرلشاه دوازده سال به حکومت گذرانید پس اولاد و نسل سلطانشاه
بهرامشاه و تورانشاه بیست سال با هم نزاع می نمودند و در پی انتزاع
ملک از هم بودند به سبب آن کرمان خراب شد بعد از ایشان محمدشاه بن

بهرامشاه حاکم شد مبارکشاه سلجوقی بر وی خروج کرد وی التجا به ارسلان بن
طغرل برد و به مدد وی باز بملک رسید و حکومت این طایفه بفوت وی
منقطع گشت **فرقه سیوم از سلجوقیه** که در بلاد روم می بودند چون
قتلمش بن اسرائیل سلجوقی در جنگ الب ارسلان هلاک شد سلطان خواست
که نسل او بر اندازد نظام الملک مصلحت چنان دید که نام شاهزادگی از
ایشان مسلوب نموده به اسم قیادت لشکر باطراف ممالک نامزد شوند
بنابران سلیمان بن قتلمش را بشام فرستاد و بر آن دیار مستولی گشت
و انطاکیه از تاریخ ۳۵۸ در تحت تصرف روم در آمده بود و صاحب انطاکیه
فردوس رومی در سنه ۴۷۷ رو بروم نهاده بود و نایبی گذاشته آن
نایب با قتلمش موافق گشت و در اثنا شبی نردبانها بر سور نهادند و بقلعه
در آمدند و انطاکیه را مسخر ساختند شرف الدوله مسلم بن قریش عقیلی که از جانب
ملکشاه والی حلب بود خراج انطاکیه که از فردوس میداد از سلیمان طلبید
جواب گفت که چون این ملک در تصرف اسلام آمد خراج نباید خواست
کار بینهما بحرب کشید شرف الدوله کشته شد و چهارصد کس از جوانان حلب
بر سر او کشته شدند ضبط و سیاستش بمرتبه بود که در ولایت او یک کس
بهر جا تنها می توانست رفت و هیچ کس دست تعدی نتوانستی بعد از قتل
او بنی عقیل برادر ویرا ابراهیم بن قریش حاکم ساختند سلیمان رسولی بجهت
اعتذار به درگاه ملکشاه فرستاد در این اثنا تاج الدین تتش بن الب
ارسلان بر سر سلیمان لشکر کشید و امرا او را فریب دادند تا از وی جدا
شدند سلیمان از ترس نکال و عذاب به اهلاک خویش شتاب نمود چون
رسول وی نزد ملکشاه عرض تسخیر انطاکیه نمود آن ولایت را باسم وی نوشت

رسول در اثنای راه خبر واقعه شنید باز گشت پادشاه از حرکت برادر
آزرده شد حکومت الجار را به برادرش داد و مقرر داشت و حلب را به
آقسنقر داد و چون قیصر قصد توقات و املیه و سایر بلاد دانشمندیه
از سلاطین اسلام که بوی قرب جوار داشتند استمداد نمود داد و بعضی
ملوک دیگر بمدد رفته قیصر را منهزم ساختند و او در قونیه بر تخت سلطنت
نشست و بیست سال حکومت کرد بعد از وی برادرش قلج ارسلان بجای
وی متمکن شد چهل سال به تمهید بساط احسان و افضال اشتغال ورزید در
آخر عهد او سلطان مسعود در عراق پادشاه شد چون خلیفه بغداد با مسعود
نقاری داشت رسول بروم فرستاده قلج ارسلان را نوید سلطنت ممالک
مسعود وی داد و وی بهوای سلطنت عراق یراق کرده به کنار آب خابور
رسید و درین اثنا اتابک جاولی که عمدهٔ دولت مسعودی بود امراء
قلج ارسلان را اغوا کرد تا غدیر غدر را متموج ساخته قلج ارسلان را غرق کردند
برادرش مسعود که در روم بجای پدر بود ازین واقعه خبر یافته با دانشمندیه
وصلت کرد و نوزده سال بحکومت آن حدود مشتغل و مستقل بود بعد از
او پسرش قلج ارسلان جمع در مملکت دانشمندیه و قیصر از تصرف ایشان
برآورد و ذو النون دانشمندی از اتابک حاکم شام استمداد نمود وی
معز الدین
فخر الدین عبد المسیح را با سپاهی کثیر العدد بمدد فرستاد و قیصریه و سیواس
باز گرفت چون اتابک و ذو النون به اندک فرصتی در گذشتند قلج ارسلان
امراء ذو النون را بفریفت تا اسمعیل بن ذو النون را هلاک ساختند و ممالک
سایر ممالک ایشان شد وی یکی از مخدرات اولاد خویش در عقد ازدواج
نور الدین محمد بن قرا ارسلان بن داود حاکم حصن کیفا در آورده بود

نور الدین

نور الدین مذکور آن عفیفه را از نظر اعتبار فکنده اوقات را مصاحبت
مغنیه میگذرانید قلج ارسلان قصد کرد که ولایت وی را بگیرد نور الدین
دست استغاثه بدامان اعانت صلاح الدین یوسف بن ایوب
زد صلاح الدین با فرنج صلح کرده متوجه وی شد قلج ارسلان رسولی بصلاح
الدین فرستاد که وی را اعانت مانع آید وی بر آشفت و با رسول گفت
که اگر ازین داعیه بگذرد جمیع بلاد وی را خواهم گرفت رسول روم قوت
و قدرت صلاح الدین را فوق قلج ارسلان یافت گفت من خود سخنی
عرضه میدارم که نه رسالت از مخدوم منست شما روا میدارید که ملوک
اقطار از مسلمین و کفار روز رعایا دستگیره امصار گویند که با فرنگ صلح کرده
و لشکری کشیده و خرابی و اموال کثیره مبذول ساخته و زیانها بخود در عیبت
گردانیده از برای قحبهٔ مغنیه عذر تو نزد خدا و خلق و خلیفه چه خواهد بود
و اگر مردم درشت فهم تو سخن نتوانند میدانند که حال اینست و نیز فرض
کنیم که قلج ارسلان در میان نیست این ضعیفه از آن فاجره نزد تو استغاثه
میکند تا داد وی از شوهرش بستانی و اگر داد او بدهی ظن با بس برحمت
تو البته که تقویت فاجره نکنی صلاح الدین قول وی را معقول انگاشت
گفت والله تو درین کلام محق اما این مرجحی متمسک شده تو درین میانه
صلح در آر و من نیز اعانت کنم رسول باز گشت و قرار یافت که نور
الدین مذکور سال دیگر مغنیه را اخراج نماید و چنان کرد آخر نور الدین مذکور
در گذشت و آن دختر در عقد خلیفه الناصر لدین الله در آمد و نزد او دو
یافت و خلیفه از فوت او بسی محزون گشت وی را ده پسر بود ممالک را
برایشان منقسم بساخت اکثر قسمت عقوق و نسیاق حقوق موسوم

بود و بچشم توفیر در والد ماجد نظر مینمود و قطب الدین ویرا مطلقا مهجور
گردانید و آخر پدر را بر داشته متوجه قیساریه گشت که از از تصرف
برادر بدر آرد پدرش یکشبی فرصت یافته از وی بگریخت و بقیساریه رفت
ولایزال از ولدی بولدی منتقل میگشت تا آنکه بغیاث الدین کیخسرو رسید
که صاحب مرغلو بود وی بتعظیم پدر مقید گشت و قونیه را تسخیر کرد آنگاه قصد اقسرا
کرد قلیج ارسلان مریض شد بقونیه رجوع نمود و آنجا وفات یافت و قونیه
در تصرف غیاث الدین کیخسرو در آمد آخر رکن الدین سلیمان که اکبر اولاد
قلیج ارسلان بود از وی بگرفت و همچنین دست تصرف سایر برادران را از
ولایتی که داشتند کوتاه ساخت و چون قونیه را از غیاث الدین کیخسرو
گرفت قرار داد که وی سالما آمنا در ولایتی از روم ساکن شود بعد از
مدتی که برین نهج گذشت خوف بر کیخسرو غلبه کرده به استنبول گریخت و سلیمان
بر ممالک به استقلال استیلا یافت و کار او استعلا گرفت تا بجایی که از
دار الخلافت به السلطان القاهر ملقب شد ارزن روم بگرفت به برادر
زاده خود داد وی در رعایت رعایا و شفقت بر برایا بی بدل بود
منقولست که غلامی گل اندام ایاز نام داشت که بحسن و لطافت بی
نظیر بود و دل سلطان در خم زلف دلپذیرش اسیر روزی بعجوزی رسید
و کاسه ماست از دستش کشید عجوز بعرض وی رسانید غلام انکار کرد
و جراحی را فرمود تا شکمش را شکافت و چون ماست ظاهر شد ویرا
هلاک ساخت اعوام سلطنت وی به بیست و چهار سال رسید و در سنه
ثلث وستمائه عامل روحش از تصرف ملک بدن معزول گشت و قبل از موت
به پنج روز انکوریه را از برادرزاده خود بگرفت بعد از تمادی ایام محاصره

کیخسرو به استنبول گریخت

امان

تربع

امان طلبید وی امان داد و چون بر آمد او را با اتباع و اولاد بقتل
آورد حق سبحانه و تعالی بعد از پنج روز قولنج بر وی مسلط ساخت و بآن هلاک
شد وی بفساد اعتقاد منسوب بود و روش فلاسفه داشت و اهل آن
طریقه را اعزاز میکرد اما بنا بر جودت رای روشن خود را اظهار نمیکرد
گویند روزی فقیهی در مجلس وی فلسفی را بتقریب آنکه ترتیب مقدماتی که
مخالف شریعت بود میکرد دست تأدیب بر آورده لطمات بپای زد
بعد از آن مجلس فلسفی با وی گفت که روا باشد که در حضور تو با من چنین
کنند و تو ساکت باشی گفت که اگر مثل این مقام سخن کنیم هر دو کشته شویم
پسرش قلیج ارسلان که در صدف کامکاری و دری برج شهریاری بود
با وجود صغر سال در مسند اقبال قایم مقام شد آخر میان امرا اختلاف رو
نمود غیاث الدین کیخسرو را از استنبول طلبیدند غو آلدین قلیج ارسلان
ویرا راه نداد متحیر شده ببعضی از قری در آمد اتفاقا اهل اقسرا از حاکم خود رنجیده
داشتند بوی میل کردند و اهل قونیه از خبر داشتند مایل بوی گشتند قلیج ارسلان
راه الخوام پیش گرفت کیخسرو ویرا بدست آورد و در قلعه محبوس ساخت
پس فلک حقه باز با کیخسرو موافقت آغاز کرد و ویرا به تاج سلطنت سرافراز
ساخت ضوابط سیاست را مرعی داشت و همت بتسخیر ممالک گماشت
و در مراسم جهاد کمر جد و اجتهاد بر میان می بست در سنه سبع و ستمائه
انطاکیه را بجنگ از فرنگ بدر آورد و در تسع و ستمائه بساط نشاط
ازین جهان فانی برچید و در حرب فرنگ شهد شهادت چشید گویند که
بعد از غلبه لشکر اسلام بر کفار بد فرجام ابطال رجال بعد از قتال به نهب
اموال اشتغال نمودند یکی از کفار عقب سلطان را خالی یافت نیزه بوی

رسانید نور الدین بن صلاح الدین یوسف بن ایوب ملک مصر در شان
وی گفته شعر وشمس غیاث الدین عند ضیائها ٭ واشراقها فی کل شرق ومغرب
انار لدیها کوکب الرمح فاختفی ٭ ولم ار شمسا قط تخفی بکوکب ٭ برادرش
عز الدین کیکاوس را گلهای آمال در چمن شوکت وجلال تبسم کرد پس از
یکسال وچند ماه همه را باد فنا داد منقولست که بعضی امرا را نزد وی به
امری که از ان بری بودند متهم ساختند قبل از تحقیق نیران غضب او بر افروخت
وان بی گناهان را تمام بسوخت در شب خوابی دید که از هول آن تغییر
مزاج روی نمود ومرض بی علاج دست داد ودران حال این مقال ازوی سر زد
شعر ماجها نرا گذاشتیم شدیم ٭ تخم اعمال کاشتیم شدیم ٭ بعد ازین نوبت
شماست که ما ٭ نوبت خویشتن داشتیم وشدیم ٭ پس برادرش علاء الدین کیقباد
بن غیاث الدین کیخسرو ناصب رایت کیقبادی شد واز جام سلطنت
شارب راح راحت وشادی گشت میان وی وسلطان جلال الدین محمد
خوارزمشاه افواج حرب وامواج طعن وضرب بوقوع رسید ونسایم
نصرت وظفر بر بوستان امال کیقباد وزید بیست وشش سال تمام معاقد
حبل متین فرمان روایی ومصالح رای رزین کشورگشایی را انتظام میداد
جلال الدین قراطای گوید که سالها بملازمت وی فایز بودم ودر حضر وسفر
جدایی نمینمودم در اکثر شب بر مثال بخت خویش بیداری میکزید وجز در
قلیل از ان رخت راحت بخوابگاه نمی کشید پیروی محمود غزنوی وقابوس
وشمگیر میکرد وبساط موافقت ان دو بزرگوار می گسترد پیوسته کیمیای سعادت
در نظر انور میداشت وبه مطالعه سیر الملوک که نظام الملک نوشته خاطر می
گماشت مولانا بهاء الدین ولد بلخی که ملقب بود به سلطان العلما با ولد

خویش مولانا جلال الدین محمد در عهد آن سلطان مرحوم بدیار روم رسیدند
وساکن قونیه گشتند منقولست که چون سلطان قونیه را مسور ساخت
از املای سلطان العلما این کلمات را بر در قلعه نوشتند هذه دایرة تدفع
السیل الدافق وتمنع الخیل السابق ولا تنفع الویل الطارق فی اللیل الغاسق
منقولست که حضرت شیخ شهاب الدین سهروردی برسالت الناصر
لدین الله نزد وی امد وچون رجوع میفرمود یک فرسنگ راه بجهت وداع
رفت دران حال این دو بیت بر لسان ان مرشد زمان جریان یافت
شعر ولم ار کالتودیع اقبح منظرا ٭ وان کان یدنوا اهله للتعانق ٭ وللصارم
الهندی الین جانبا ٭ ملامسة من کف الف مفارق ٭ آخر از دست پسر از
حق بیخبر زهر چشید وزهر روضه امالش ازهم پاشید آن ناخلف بر تخت
نشست لشکر مغول در ملازمت امیر ماجو چون بلاء ناگهانی بر سر او تاختند
وی راه گریز گرفت ودر سنه اربع واربعین وستمایه او را هم زهر ممات
بکام رسانید واز شربت حیات جدا واز مرادات این جهان ناکام
ماند پسرش رکن الدین سلیمان در صدد حکومت در آمد وبرادر خود را
علاء الدین کیقباد بدرگاه قاآن فرستاد هنگام رجوع قبل از وصول
به تسویلات نفس شوم وی را مسموم ساخت برادر دیگرش کیکاوس نام
از وی گریخت ببقوم رفت لشکر برکه خان او را نزد خان بردند او را لشکر
داده بروم فرستاد وبعد از هشت ده سال که در غربت بود خواست
که با عوس ملک اعتناق کند هادم اللذات بر سرش تاختن آورد ودر
تاریخ گزیده گفته که بحکم باتو خان مقتول گشت وچون از مدت حکومت
رکن الدین سلیمان بیست سال گذشت بفرمان اباقاخان دست او را

از خوان بقاکوتاه ساختند پسرش کیخسرو خرد سال بود به اسم سلطنت موسوم کشت و معین الدین پروانه کاشی را به جهت نظم و نسق حکومت روم فرستادند وی مادر کیخسرو را در نکاح درآورد و مدت هشتده سال اسم سلطنت بر کیخسرو اطلاق می یافت و در سنه اثنین و ثمانین و ستمائه در ولایت ادربایجان بفرمان احمد خان مقتول شد چون ارغون پادشاه شد روم را بغیاث الدین مسعود بن کیکاوس که دران حین از روم آمده بود داد و در سنه سبع و تسعین و ستمائه غیاث الدین فوت شد برادرزاده اش کیقباد بن فرامرز بفرمان غازان خان نامزد سلطنت شد و فخر الدین مسعود مستوفی قزوینی ناظم مناظم سلطنت وی بود و پس از وی فخر الدین تبریزی تکفل آن مهام می نمود آخر از اطاعت غازان روی تافت غازان لشکر فرستاده وی را گرفتند و مدت حکومت سلجوق تمام شد و مدتی امرا مغول در بعض بلاد متصرف بودند آخر تمام برافتادند و ملک به آل خجسته مآل آل عثمان غازی قرار گرفت **بیان احوال اتابکان فارس و ادربایجان و دیاربکر که بتقویت سلجوقیه لوای حکومت را منصوب ساختند و مدروه سلطنت منسوب کنند** سلجوقیه اولاد خود را به اشراف می سپردند و تعبیر از آنها بلفظ اتابک واقع می شد و اتابکان چند فرقه اند اول اتابکان موصل که بدرجات عالیه متصاعد گشته سالها حکومت و سلطنت مصر و شام به پنجه احتشام گرفتند اول عماد الدین زنکی بن اقسنقر سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه در احدی و عشرین و خمسمائه وی را شحنکی عراق داد و آخر موصل را بان منضم ساخت وی بعد از ضبط موصل حلب را بگرفت و اکراد و بضلع شام متوجه گشت جمیع بلاد شامیه

درحوزه

درحوزه تصرف فریخته در می آمد وی وقایه اهل اسلام شد و در ثمان و عشرین قلاع اکراد چون قلعه عقر و شوش بگرفت و رها را از دست فرنک بدر آورد و در تاریخ کامل مذکورست که یکی از اتقیا و علما ادین نزد صاحب صقلیه که از اعاظم حکام فرنک بود مقیم گشته بود وی را اعزاز و احترام میکرد و بر قسیسین مقدم مینشاند القصه روزی خبر بوی رسید که لشکر بعض از بلاد اسلام را گرفته اند و اسیر کثیر گرفته و عظایم غنایم جمع ساخته ملک با آن عالم مسلم گفت که ای فلان محمد کجاست که امداد اهل این بلاد نکرده وی گفت که بفتح رها توجه کرده الآن مسلمانان فتح کردند سایر کفار که حضار مجلس بودند خندیدند ملک گفت که خنده مکنید که وی غیر حق نمیگوید بعد از چند گاه خبر فتح رسید و هم وی آورده که یکی از صلحا زنکی را بعد از شهادت خواب دید که با او گفت که خدای تعالی مرا بفتح رها بخشید وی اکثر شام را فتح کرد و در سنه اربع و ثلثین دیاربکر را بقبضه تصرف درآورد و در احدی و اربعین در وقتی که بمحاصره جعبر مشغول بود بعضی از ممالیک وی را بقتل آوردند **اولاد وی** سیف الدین غازی و نور الدین محمود و قطب الدین مودود و سیف الدین غازی بعد از پدر سه سال حاکم موصل بود روزی دو وقت شیلان می کشید در صباح صد گوسفند مذبوح میگشت و امر کرده بود که امرا بی شمشیر سوار نشوند و در ته زانوی ایشان و بوتس ها شد و مردم بوی اقتدا کردند و اکنون این رسم از وی باقیست در مدرسه که در موصل ساخته بود مدفون شد برادرش قطب الدین مودود بعد از وی متملک موصل شد وزیر قطب الدین مودود جمال الدین ابو جعفر محمد ابن علی ابن ابی منصور

اصفهانی بود هر ساله ده هزار دینار ابریسخ بید از شام سوی الجزازکج
میخ بید و هرگاه با کل مشغول کشتی باره برمی داشت و بیکی از مخصوصان
میداد که از اینهانی لمحتاجی رساند فضلا اطراف قصد دیدن وی
میکردند و بهر یک عطایای جزیله میرسانید و بطرق جمیله سلوک میکرد و صلات
و عطیات وی از اقصای خراسان تا حدود دیلم فرو گرفته جسر بر دجله در جزیره
عمریه بست بسنگ تراشیده و آهن و رصاص و قبل از اتمام فوت شد و یرا
قبل از وفات یکسال محبوس کردند لایزال در حبس با مر آخرت مشغول بود
و میگفت که میرسید که او وزارت بقهر روم صوفیی ابو القاسم نام نقل کرده
که روزی با من گفت که اگر مرغی سفید در منزل من نازل گردد مرا خبر کن
من از ابر هرپایان مرضی کردم روز دیگر مرغی سفید عریب پیدا شد و یرا خبر
کردم خوشحال شد بس گفت جاء الحق و بذکر و تکلم شهادتین مشغول گشت
تا وفات یافت و هم ابو القاسم مذکور نقل کرد که روزی با من گفت
که بعد از وفات من بنزد اسد الدین رو و ویرا یاد ده از عهدی که میان
ما بود که هر که بیشتر وفات یابد وی حیات چسد ویرا بر باطی که در مدینه
بنا کرده ام فرستد من با سد الدین رسانیدم نعش ویرا بفرستاد در
گرد حرم کعبه طواف دادند انگاه در مدینه میان قبر وی و قبر شریف حضرت
صلی الله علیه مسافت پانزده زراع است از آثار حسنه او تجدید مسجد
خیف است در منی و بنا حجر در مسجد حرام و تزیین کعبه و تذهیب و استعمال
رخام و تحصیل اذن اقدام برین امور از خلیفه و شریف مکه انواع اهتمام
مرعی داشت و بذل اموال نمود و هدایا نفیسه ارسال کرد و ایضا مسجد کوه
عرفات را تعمیر کرد و نرد بانها ساخت و آب از نعمان به کاریز بعرفات

آورد

آورد و سور و فصیل مدینه ساخت صاحب کامل نوشته که پدرم در عهد قطب
الدین مودود عامل جزیره عمریه بود وی حکم کرد که بساتین عقیمه را که ویست
محاذی جزیره مساحت کنند که در قدیم بعضی از بساتین از امساحت میکرده اند
و از بعضی خراجی می گرفته اند و بعضی مطلق بود از ینها من عرض کردم که تغییر رسم
قدیم خوب نیست نشنید بعضی صلحا مرا بران داشتند که دگر بار رجوع کنم هم
مفید نیامد دگر روز باز آمدند تصور کردم که باز مرا تکلیف رجوع میکنند
در بی اعتذار شدم گفتند که ترا تکلیف نمیکنیم رجوع بدرگاه حق عز شانه
کردیم و مقصود حاصل شد دران نزدیکی خبر از موصل رسید که مساحت را
بگذار که مودود بیماری سخت دارد و دران بیماری فوت شد اما نور الدین
محمود بعد از پدر در شام می بود و دمشق را که ملکشاه بطغدکین داده بود
و در تصرف نسل وی مانده از مجیر الدین نبیره طغدکین بگرفت و چون خبر فوت
برادر بشنید متوجه موصل شد خابور و سنجار را بگرفت و در شرقی موصل در
حصن نینوی نازل شد و در روز وصول او از حصار موصل قطعه بزرگ
بیفتاد و سیف الدین غازی بن مودود بجای پدر حاکم شده بود و عبد
المسیح مباشر مهمات او گشته از اتابک مستمد شدند وی بنور الدین پیغام
کرد که از سر موصل باید گذشت نور الدین جوابهای خشن گفت و تهدید
بحرب کرد آخر امرا موصل ویرا راه دادند بشرط آنکه موصل را در دست
سیف الدین غازی گذارد و ویرا با اهل و مال امان دهد وی سوگند خورده
بود که از احسن مواضع حصن موصل در آید از باب سر در آمد لمقا و سایر
ابواب مظالم را مسدود ساخت و بخلعت المستضیء بنور الله برادر
زاده را در موصل البس کرد و امر فرمود به بنا جامع نوری که اکنون در

در موصل معمور است شیخ عمر ملا که از صلحای زمان بود بامردی زمین را از
املاک برضای ایشان بخرید و مسجدی را به برادر زاده دیگر عماد الدین زنگی
نام داد و عبد المسیح را بشام برد که شاور که وزیر مصر بود نزد وی آمد و از
ضرغام که در مصر سر بتجبر برآورده بود شکایت داشت از وی لشکر طلبید
تا بار دیگر بمنصب خود رسد و قرار داد که ثلث حاصل ولایت بنور الدین
متعلق باشد و وی نایب خود را اسد الدین سر کرده را بفرستاد ضرغام
بقتل آمد و شاور وزیر گشت و بقول خود وفا نکرد و اسد الدین قهرا در بعض
ولایت متصرف شد شاور را از فرنج مستمد گشت و اسد الدین را در بعض قلاع
محاصره کردند نور الدین بعض قلاع فرنگیه را تسخیر کرد که فرنگیه با اسد الدین
صلح کردند بشرط آنکه فرنگیه باز گردند و اسد الدین الجه از مصر گرفته بمصریان
سپارد اسد الدین چون از نور الدین خبر نداشت قبول کرد و این
در سنه تسع و خمسین و خمسمائه بوده در سنه اثنین وستین باز بمصر رفت
شاور باز لشکر فرنگ بیاورد و باتفاق متوجه دفع اسد الدین گشتند بعضی
از اعیان لشکر گفتند که مصلحت در رجوع بشام است زیرا که اگر هزیمتی
رو نماید خلاصی ممکن نیست برغش از امرای نور الدین بود گفت هر که از قتل
و از سر خایفست او را خدمت سلاطین نباید کرد و در کنج خانه پهلوی
زن باید نشست اگر نامردانه بنور الدین باز گردیم اقطاع ما را خواهد
گرفت و هر چه داده بار خواهد طلبید و خواهد گفت که مال مسلمانان میخورید
و از اعدای ایشان میگریزند مصر را بکافری سپارید و حق بجانب اوست
اسد الدین و برادر زاده صلاح الدین با او موافق شدند و با دو هزار
مرد در مقابل لشکر عظیم در آمدند و صلاح الدین در قلب ایستاده و بعضی از

اقویا، سفاک و متهوران بی ترس و باک را نزد خود باز داشت و بالقیه
لشکر که در قلب بودند گفت که ایشان چون حمله بقلب آرند شما از پیش
ایشان بروید و دوران کرده از عقب در آیید چون آن جماعت
از پیش فرنگ رفتند فرنگیه متوجه اسد الدین شدند ان جماعت از عقب
در آمدند و بسی از ایشان را به تیغ جهاد بگذرانیدند و مصدوقه و کذلک
یفعل بالمجرمین بظهور آوردند و بمقتضی و ما النصر الا من عند الله العزیز الحکیم
دو هزار مرد بر تمام لشکر فرنگ و مصر غالب آمدند اسد الدین سکندریه
را بگرفت و بصلاح الدین سپرد و بتسخیر صعید متوجه گشت و اموال عظیمه
جمع نمود بارسل فرنگیه و مصریه نزد وی آمد و مال بسیار قبول کردند و شرط
کردند که فرنگیه ببلاد شام که موضع ایشان بود رجوع نماید و در مصر دخل
ننمایند و اسد الدین بشام متوجه گشت و در سنه وستین فرنگیه متوجه
مصر شدند عاضد از نور الدین استعانت کرد دگر باره اسد الدین را با
صلاح الدین بفرستادند و صلاح الدین را ان سفر مکروه می نمود و لیکن
چون مرعوب نور الدین بود چاره نداشت و در انجا تر کریه عسی ان تکرهوا
شیئا و هو خیر لکم وعسی ان تحبوا شیئا وهو شر لکم ظهور یافت چه رفتن
صلاح الدین منجر بسلطنت وی گشت و مودی تر شد و آل خاندان نور
الدین شاور وزیر مصر را بسوخت و تالان کرد تا چیزی بفرنگ نرسد و مردم
تمام بقاهره منتقل شدند و پنجاه و چهار روز مصر میسوخت آخر شاور فرنگیه
را از نور الدین ترسانید و با ایشان صلح کرد چون اسد الدین برسید
فرنگیه رفته بودند شاور در مقام خدمتکاری در آمد اما مضمون یعدهم
ویمنیهم وما یعدهم الشیطان الا غرورا بروی کار می آورد و اندیشه غدر

داشت برش ویرا ازان باز داشت وگفت تقدم عذر درکردن این امور
مکرد مصرع که شمع مهر منیر دیقیس بدین دم سرد شکر شام ازاطوار او بدگمان
شدند روزی اسدالدین بزیارت امام شافعی رضی الله عنه رفته بود شاور
ازپی آمد بعضی ازسپاه ویرا مقید ساختند اسدالدین بقاهره درآمد وبقصر
عاضد رفت وخلعت وزارت پوشید لیکن برطبق فحوای حتی اذا فرحوا
بما اوتوا اخذناهم بغتة در وزارت ثبات نیافت وبا اندک روز هادم
اللذات که بالذات قاطع ثوب حیاتست جامه زندگانی اورا فانی ساخت
وی برادرش نجم الدین ایوب بن شادی ازدوین اند که از اعمال آذر
بایجان واز اکراد روادیه اند که احسن واشرف اکراد اند بعراق آمده نزد
مجاهد الدین بهروز که شحنه بغداد بود تلازم شدند نجم الدین بعد از چندگاه ضابط
تکریت شد وشیرکوه با او بود آخر از شیرکوه قتل کسی سرزد بهروز ایشانرا
اخراج کرده بخدمت زنگی متوجه گشتند ونجم الدین ایوب بحفظ قلعهٔ
بعلبک از جانب زنگی منصوب گشته وچون زنگی کشته شد بشام رفت واعتبار
تمام یافت وبرادرش اسدالدین از عهد زنگی باز با نورالدین می بود وچون
نورالدین متوجه تسخیر دمشق شد مددها کردند ورعایتهای عظیم یافتند بعد از
فوت اسدالدین عاضد صلاح الدین را اضعف امرا میدانست وبران بود که
او از فرمان او عدول نخواهد کرد ویرا وزیر ساخت وی بلطائف الحیل
اعیان لشکر را با خود موافق ساخت ونورالدین ویرا اسپهسالاری نوشت
برادر زن خود را از نورالدین طلبید ودر مصر اقطاعات براد وقضاة
مصر که شیعه مذهب بودند عزل کرده ودر همه جا قضاة شافعیه منصوب
ساخت ومدرسه جهت شافعیه بنا کرد وچون در مصر متمکن شد نورالدین

ویرا امر کرد بانکه خطبه عاضد را قطع کند وخطبه را بالقاب عباسیه مقرون
سازد اولا بخوف فتنه معتذر شد وغرض وی در اعتذار ان بود که اگر
نورالدین قصد مصر کند عاضد ومصریه ویرا حامی باشند نورالدین عذر
وی را مسموع نداشت دران اثنا عاضد بیمار شد وی با امرا مشورت
کرد بعضی بران مجد گشتند وبعضی متوقف شدند بنا بر خوف فتنه عجمی دران
ایام آمده روز جمعه پیش از خطیب بر منبر رفت المستضیٔ بنور الله را دعا
کرد وکس معترض نشد هفته دیگر جمیع خطبا باین مامور شدند وکسی قضیه را
بعاضد نگفت تا وفات یافت ودر اواخر میان نورالدین وصلاح
الدین سبب وحشت بمیان آمد زیرا که قریب به کرک قلعهٔ در تصرف
فرنگیه بود صلاح الدین انرا محاصره کرد وکار بجای رسید که ده روز مهلت
طلبیدند نورالدین قصد انجا کرد بعضی بصلاح الدین گفتند که بعد از آمدن
وی حکم از دست اگر نخواهد ترا بمصر بفرستد وی فتح ناکرده بازگشت
ونامهٔ اعتذار نوشت خلاصهٔ آن آنکه اسمعیلیهٔ مصر را داعیهٔ افساد بود
تصرف بلاد پیش نهاد خاطر بود ودفع آن لازم بود نورالدین مسموع
نداشت وباخراج وی از مصر مجد گشته عزم مصر کرد صلاح الدین مجلس
ساخته قصه عزیمت وی بگفت اکثر ساکت بودند وبعضی دیگر از جمله تقی الدین
برادرزاده صلاح الدین گفت که با وی جنگ کنیم نجم الدین ایوب والد صلاح
الدین ویرا زجر کرد وگفت با همه غلامان نورالدین ام وکسی ترا از من
دوستر نمیدارد هر یک از ما که نورالدین امر کند که ترا قتل کنیم تجاوز نخواهیم
کرد مناسب آنست که بوی بنویسی که چه حاجتست که خود عزم فرمایند ادنی غلامی
بفرستد تا مرا دست بر گردن بسته بیارد کیست اینجا که مانع اید وچون

خلعت شد گفت ندائی که اگر از ما خشونت مهماتیم جوانب جانب ما خواهد
بود الشیب و باین جواب احتمال هست که ما را ترک دهد و بامور دیگر
مشغول شود و چنان شد که وی گفت در سال دیگر مقرر شد که باتفاق بجهر
گرک روی آرند صلاح الدین را دو مرحله مانده بود که متوهم شده بمصر بازگشت
و اعلام کرد که شدت مرض پدرم باعث رجوع شد و بر طبق آنکه **بیت**
بس فالی که از بازیچه برخواست ** چو آخر میگذشت آن فال شد راست
چون بمصر رسید پدرش فوت شده بود و سال دیگر که احدی و ستین و خمسمائه
باشد نور الدین بعلت خوانیق از این سرای فانی و مضیق عالم جسمانی بعالم
جاودانی نقل کرد و در مدرسه که در دمشق ساخته بود مدفون است
و بعد از وفات ویرا شهید میگفتند قبل از وفات تعبیر از والد وی میکردند
گفته اند که در دوم شوال با سایر امرا سوار بود یکی از امرا گفت که خدا
داند که سالی دیگر چنین اجتماعی ما را دست دهد یا نه نور الدین گفت امکان
اجتماع بعد از یکماه متعلق بعلم الله است بعد از یازده روز نور الدین وفات
یافت و امیر مذکور قبل از سال درگذشت در شجاعت دلاوری بی همتا
بود و در عدالت و نصفت گستری در درجه اقصی در حروب دو ترکش و دو
کمان می بست روزی با وی گفتند که حذر از مقامات خطر لازم شناس که
اگر ذات شریف حامی اهل اسلام نباشد جز سیف و حیف نخواهند دید وی
گفت که محمود کیست که با او این کلام گویند حافظ بلاد و ناصر عباد الله سبحانه
و تعالی است حاصل اوقاف هر ماه هزار شرفی بوده و ابو عبد الله ذهبی در تاریخ
عالم آورده که دعا نزد قبر وی مستجاب است حلیه نور الدین محمود وی اسمر بود و بلند
قامت و کوسه هیئات از لحیه چند موی بر ذقن داشت بعد از خلفاء راشدین

فوت نور الدین

نور الدین شهید

وعمر بن

و عمر بن عبد العزیز مثل وی عادلی باذلی پسند حکومت مسند نگشت ماکول
وی حاصل املاکی بود که از سهم غنیمت که شرعا حصه وی می شد خریده بود منکوحه
وی از ضیق معیشت گرد سه دکان از حمص که در سالی حاصل آن بیست دینار
بود بوی ارزانی داشت و گفت زیاده بر این مقدور من نیست و من
خازن مسلمانانم و در مال ایشان خیانت نمیکنم و برای تو در آتش دوزخ
خانه نمیگردم و شب خیز بود و اوراد نیکو داشت در جمیع بلاد متعلقه بوی
تمغا مرفوع بود و در دعوای که کسی با او داشت نزد قاضی کمال الدین شهر
زوری حاضر شد و چون استحقاق وی ظاهر شد مدعی را برخصم مسلم داشت
و گفت قبل از دعوی بر آن مسلم نداشتم تا بر آن محمول نشود که از حضور مجلس
شریعت مرا استنکاف بوده انصاف مظلوم اگر چه یهودی بودی از ظالم
میگرفت اگر چه ظالم ولد وی بودی آثار شجاعت وی از حد شرح متجاوز است
بنای اسوار دیار شام بالتمام وی است و مدارس کثیره جهت حنفیه و شافعیه
و خانقاهها بجهت صوفیه ساخت و جهت علما و اهل دین قیام میکرد و غایت
اعظام و اکرام این فریق ذی توفیق مرعی میداشت قول ایشان رد نمیکرد
و بدست خود به ایشان مکتوب می نوشت پدرش را شهید میگفتند
وی ملک عادل ملقب بود و بعد از وفات ویرا نیز شهید لقب شد و اکنون
بنور الدین شهید اشتهار یافته حنفی المذهب بود لکن رعایت مذهب
امام شافعی رحمة الله می نمود سماع حدیث کرد و در حلب و دمشق از وی
سماع کردند و در کتاب روضتین فی اخبار دولتین یعنی نور الدین و صلاح الدین
که ابو شامه نوشته سیرت او بتفصیل مذکور است وی اول کسیست که بنای
دار الحدیث کرده مولف محیط محمد بن محمد رضی الله عنه الدین برهان الاسلام

سرخسی در عهد وی بحلب رسید وی از تلامذهٔ صدر شهید حسام الدین عمر ابن
عبد العزیز عمر بن ماره است که مذکور شد و مدرس عبد العزیز ملقب بود
بصدر ماضی در غایة البیان در کتاب حجر گفته که عبد العزیز بن ماره مولف
محیط برهانی است و چهار کتاب مسمی بمحیط در مذاهب امام اعظم رحمه الله علیه
است یکی قریب بچهل مجلد و دوم دوازده مجلد و سیم چهار و چهارم در ثلثه اجزاء
در بحر و شام بسیار است برهان الاسلام در حلاویه درس میگفت جمعی
از متعصبان وی را به انتحال از شیخ خود منسوب داشتند و گفتند تصنیف که ظاهر
می سازد فوق رتبهٔ وی است و درین باب رقاع بنور الدین کوشند
تا معزول شد و کاشانی که صاحب بدایع است منصوب گشت برهان
الائمه از استاد خود حسام الدین نقل میکرده که طریق خطا بن نوحی معلوم شده
بعد از نور الدین پسرش **ملک الصالح اسمعیل** قایم مقام پدر شد و بلاد
شام بفروغ احتشام وی زینت یافت و صلاح الدین یوسف بن ایوب
در اول حال دراهم و دنانیر را بنام وی مسکوک گردانید و طریق اطاعت
و متابعت مسلوک داشت و در دیار مصر به چنانچه خطبه بنام پدرش بود
بنام وی مقرر ساخت و چون سیف الدین غازی بن مودود و بلاد جزیره را
از ملک صالح بگرفت صلاح الدین با امرا نامه عتاب آمیز نوشت و ایشان را
در ترک دفع سیف الدین غازی توبیخ و تعییر کثیر کرد بعد از آن نایب
خلیفه ملک صالح را از دمشق بحلب طلب کرد چون برفت صلاح الدین
دمشق را بگرفت و جمیع اموال را متصرف شد و مع هذا خطبه و سکه بنام
ملک صالح بود و خود را مملوک وی میگفت پس حمص و حمی بگرفت و قصد حلب
کرد ملک صالح دوازده ساله بود حلبیان را جمع کرد و بگفت که حقوق احسان

والدین دارید و من یتیم شما ام و این ظالم از خدا بیخبر دیدهٔ حقیقت
بین را بسبیل عقوق بوشیده و در هدم بنیان حقوق کوشیده و ولایات
مرا در قبضهٔ تصرف و استیلا در می آرد و درین اثنا از نرگس دلو بیش قطرات
بر برگ گل سیراب فرو دوید حضار و نظار بیکبار گشتند همه متفق شدند که
در راه اعانت و تقویت وی جان و مال فدا سازند صلاح الدین
بنابران بحلب قریب نتوانست شد آخر اهل حلب لشکری از شیاطین
فرنگ طلبیدند و صلاح الدین از حلب منتقل گشت ملک صالح از ابن عمش
سیف الدین غازی مستمد شد وی امیری را با لشکر کبیر کمشتکین جلادت
کیش با لشکری بیشمار را از سپاه دشمن پیش از پیش فرستاد روی عزیمت
بحرب صلاح الدین نهادند و منهزم شدند صلاح الدین بمحاصرهٔ حلب
متوجه شد و درین مرتبه نام ملک صالح را از خطبه بیفگند اهل حلب تنگ
آمدند و پیغام دادند که آنچه گرفته از تو باشد و کمند طمع از ما سوای آن
باز کشد وی قبول کرد و برفت پس از آن سیف الدین غازی با لشکر
فراوان متوجه شد و ملک صالح بوی متقارن شد صلاح الدین متوجه ایشان
گشت نواحی حلب مقابل هم صف کشیدند دلیران جانبین دست
جلادت از احکام انتقام بیرون آورده کوششهای بهادرانه می نمودند
اتفاقا وقتی ملک صالح در مغاکی واقع شده بود که مردم را از دور منظور
نمیشد بای سبب شکستی عظیم یافتند صلاح الدین باز بمحاصره حلب رو
نهاد آخر مهم بمصالحه انجامید و خبر نور الدین را نزد وی بردند از وی پرسید که
چه میخواهی گفت که قلعه عزاز ازا بوی داد و در سنه ست و سبعین و خمسمائة
سیف الدین غازی درگذشت بمرض سل و سرسام گویند که باستسقا بر آمد

مردم عرض کردند که منجانهارا خراب باید ساخت وی جمعی را باراقه خمور
مامور ساخت مردم در اثنای اراقه بر افعال شنیعه اقدام کردند واهل
آن شکایت نمودند و در شکوه ابوالفرج دقاق که در آن افعال مدخلی نداشت
وجز باراقه خمر بامری دگر متوجه نشده بودند مذکور نشد وی را بقلعه
طلبیده اهانت کرد و دستار وی بیفتاد وی سر برهنه از قلعه فرود آمد
وگفت که سر خود را نخواهم پوشید تا انتقام خود از ظالم نکشم پس از اندک
روز سیف الدین غازی وفات کرد خیلی بود لی جمع پسرش معز الدین سنجر
دوازده ساله بود بجهت خوف صلاح الدین ملک را به برادر عز الدین مسعود
داد و بعد از یکسال دگر ملک صالح اسمعیل ابن نور الدین محمود بجوار رحمت
کردگار واصل شد نوزده ساله بود اطبا وی را بخمر علاج کردند وی بفقها
رجوع کرد یکی از حنفیه فتوی بر جواز داد با فقیه گفت که اگر اجل مقدور باشد
بشرب خمر دافع آید گفت والله که نخواهم که ملاقی حق شوم و استعمال حرم الله کرده
باشم و بعد از آنکه مایوس گشت از حیات خود امرا را وصیت کرد که ملک
را به عز الدین مسعود بن مودود دهند با وی گفتند چرا در باره عماد الدین
زنگی وصیت نمی کنی که جز سنجار ندارد وی نیز ابن عم است و همشیرهٔ تو
در خانه اوست گفت که وی ضبط حلب نتواند کرد ۷ با وجود صغر سن وغلبه
مرض چنین رای درست بر مرآت خاطرش یافته تحسین کردند که چنانچه
پدرش عز الدین مسعود بن قطب الدین مودود بنا بر وصیت ملک صالح
متصرف حلب گشت و در آن اثنا عماد الدین زنگی بن مودود التماس کرد که
حلب را بوی گذارد و سنجار در عوض بگیرد اولا اباطام ساخت و آخر قبول
کرد و در سنه ثمان وسبعین وخمسمائه صلاح الدین از فرات گذشت

وصلاح الدین از وی خواهش گرفت [illegible]

وبلاد

وبلاد جزیره را غارت کرد و سال دگر سنجار و حلب را بگرفت و بار دگر
لشکر کشیده میافارقین و اخلاط را بگرفت و وقت بازگشتن با عز الدین
مسعود صلح کرد و در تسع وثمانین وخمسمائه بیمار شد و در آخر قرب ده روز
بکلمه توحید و تلاوت کلام مجید مشغول بود اگر متکلم بکلامی گشتی از پی آن استغفار
کردی باز رجوع بکلمه و قرآن نمودی حج کرده بود و در مکه خرقه تصوف
پوشیده هر شب آن خرقه پوشیدی و در مسجدی که در خانه خود ساخته بود
در آمدی ثلث شب با ظهار تضرع و نیاز و اداء نماز گذرانیدی و چون
وفات یافت در مدرسه که در موصل بنا کرده بود مدفون شد و عماد الدین
زنگی بن مودود حنفی بود و شدید التعصب مدرسهٔ در سنجار ساخت و شرط
کرد که فراش و بواب آن حنفی باشد و متولی آن کسی بود از اولاد وی که
حنفی باشد و در اربع وتسعین فوت شد بعد از عز الدین مسعود در موصل
نور الدین ارسلانشاه بن مودود در رایت اتابکی برافراشت و هفده
سال بحکومت گذرانید آورده اند که تاجری میخواست که از موصل گذشته
برود و متاع خود بفروشد عمله تمغا رسم خود از و میطلبیدند تاجر باستغاثه
رفت وی با امرا گفت که مردی متاع خود نفروشد بچه تقریب باو طمع کنید
و در حال رفع آن نمود بعد از وی پسرش الملک القاهر عز الدین مسعود حاکم شد
و در خمس عشر وستمائه فوت شد پسر بزرگترش نور الدین را که ده ساله بود
ولیعهد ساخت و بدر الدین لولو را مدبر امور مملکت و ممهد مصالح دولت
وی گردانید و در عهد قاهر نیز معاقد مهمات ملک بوی مختص گشت و باندک
زمان نور الدین و برادرش ناصر الدین فوت شدند و بدر الدین لولو
تا عهد هلاکو خان بایالت موصل مستقل بود و بعد از فوت وی پسرش

ملک صالح حاکم شد هلاکو ویرا هلاک ساخت **اتابکان آذربایجان** اول
اتابک ایلدکز گویند که تاجری در عهد مسعود سلجوقی در قبچاق جهل غلام به یک
صفقه خرید و قاعده انجا این بود که کسی که چنان کردی از بهای یک غلام
معاف گشتی پس ان تاجر را از بهای ایلدکز که یکی از جهل بود بحل کردند در
وقت رجوع شب سیر میکردند ایلدکز بجهت صغر در اثنای شب مکرر از
دابه بیفتاد و در مرتبه سیم تاجر از وی به تنگ آمد چون جالی نداشت و مالی
به بهای او نرفته بود ویرا گذاشت وی با وجود صغر در شب تار راه بسیار
طی کرد و خود را بتاجر رسانید در عراق اهه را بوزیر مسعود عرض کرد وی ایلدکز
را ارد کرد و باقی را فرید ایلدکز در گریه شد و گفت اگر غلامان دگر را برای
دل خریدی بایستی مرا برای رضای شاه عادل بخریدی وزیر ویرا خرید
آخر معتمد وزیر شد و چون وزیر از فداییان ملاحده بشهادت رسید ترکه
وی بسلطان تعلق گرفت ایلدکز را به امیر نصر سپردند تا تربیت کند باندک
روز بخوان سالار متعلق شد در ان وقت از مثل کله گوسفند و جرب
روده و امثال ان حساب نمیگرفتند اتفاقا خوان سالار روزی چند غایب
شد ایلدکز ترتیب این میکرد و از سایر امور حساب می طلبید چون خوان سالار
بیامد از کفایت وی متعجب شد قصه بسلطان رسانید نام ایلدکز بلند شد
خاتون سلطان مادر طغرل را با او عنایتی پیدا شد با سلطان گفت که
ویرا لشکر داده به طرفی فرست که مهم را بهتر از امرا میسازد پس به ارّان
نامزد شد وی گنجه و شروان گرفت و جلب قلوب لشکریان کرده مرضی
همه شد بعد از سلطان امرا متفق گشته ایلدکز ارسلان بن طغرل مسعود را
برتخت نشاندند مادرش را در نکاح خود در آورد و جهان پهلوان اتابک

محمد

محمد و قزل ارسلان از مادر سلطان ارسلان اند در تاریخ گزیده گفته که مقارن
فوت والده ارسلان شمس الدین ایلدکز فوت شده قاضی رکن الدین جوینی
گوید **رباعی** دردا که زمانه انکه خواهی رفت ٭ واندر پی او چو شمس الدین
شاهی رفت ٭ از گردش چرخ کس نداد نشان ٭ در پانصد ا اند
الجذ در ماهی رفت ٭ پس جهان پهلوان اتابک محمد بن ایلدکز در عراق پادشاه
شد و برادر خود قزل ارسلان را به آذربایجان فرستاد آنزمان طغرل بن
ارسلان هفت ساله بود بر تخت نشاند خلیفه بغداد استقرار خود را بر بیعت
صلاح الدین داد اتابک محمد میدانست اولا کس بمصر فرستاد اتابک بجهت
تقدیم ارسال مصر رنجید و نام خلیفه از خطبه ارسالی اسقاط کرد بعد از یکسال
خلیفه ویرا با ارسال اموال ویرا استمال ساخت تا خطبه بنام او خواند از
اتابک محمد چهار پسر ماند و چون درگذشت برادرش قزل ارسلان قایم مقام
شد قتیبه خاتون که حرم محمد بود بخواست و چون مایل بغلامان بود با او
یک شب بخش نبود داود الامر خلیفه منشور سلطنت بنام وی فرستاد و بنام
فرستاد که پادشاه توی و حامی تو منم ظهیر فاریابی برای وی گفته **بیت**
نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای ٭ تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان زند ٭
درهمان ایام بدست فداییان ملاحده کشته شد اتابک ابوبکر بن محمد
بن ایلدکز در تبریز بعد از عم حاکم شد ظهیر فاریابی در عهد وی تربیتها
یافت شبی در مجلس این رباعی گفت **رباعی** ای ورد ملایکه دعای سر تو
سرنیست زمانه را بجای سر تو ٭ با دشمن تو بنام شمشیر تو گفت ٭ سر دل من باد
فدای سر تو بفرمود تا هزار دینار زر سرخ در مجلس نثار او کردند بر اثر
آن این رباعی دیگر گفت **رباعی** شاها ز تو کار ملک و دین با نسق است

در عدل تو ظلم و فتنه را جان رمق است ، در دور تو رافضی و سنی با هم
کردند موافقت که بوبکر حق است ، ابوبکر شب و روز حریف شرب مدام
و مخالطت شاهدان سیم اندام نمی برد راحت بیت همتش آن بود که ان عیش و
طرب ، نی بروز افتد ز یکدیگر نه شب ، ساحت بلادش همیشه از تعرض
کفار گرجستان نا امن بود و الیمنی در رفاهیت از مسالک ممالک مرتفع شده
بود شعر هر آن شاه کو در فتد در شراب ، ده خانه ملک و ملت بآب ،
چه سان مست بخشد جهان را قرار ، ز مستی بخیزد بغیر از خمار ، بود عشرت شاه
در جنگ اگر ، در آرد عروس جهان را ببر ، صراحی خود خود آهن کند ، دران
باده از خون دشمن کند ، اگر تیغ شاهی بود در نیام ، ز عالم بر افتد حلال و حرام
جو شمشیر سلطان بود تیره رنگ ، بپوشد رخ آیینه دین بزنگ ، جون ان قدرت
و جرأت نداشت که با عمال سیف و سنان برفع دشمنان روی آرد دختری
از حکام کرج بخواست و بنابران وصلت نائره شران اشرار تسکینی گرفت
و در شان وی می گفتند با آلت مردانگی نتوانست کردن اما با آلت مردی
کار خود ساخت به مدد قیبه خاتون پسرش قتلق بن اتابک محمد متصدی
ایالت عراق شد درین حین طغرل از قلعه که محبوس بود بر آمده بعراق رفت
و قتیبه را بخواست قتلغ و مادر اتفاق کردند که سلطان را سم دهند طغرل
اگاه شد و از ان طعام الطعام قتیبه کرد و بمرد و قتلغ را محبوس ساخت وی گریخته
نزد تکش خان رفت و بعد از قتل طغرل وی نیز در ری کشته شد اتابکان
فارس که موسوم اند بسلغریه منقولست که از امرای ترکمه مقدار پنجاه
هزار سوار از حاکم خود رنجش یافته در اطراف و اکناف متفرق شدند یکی سلغر
بود که بخراسان رو نهاد مدتها در ان حدود بود و بعد از تسلط سلجوقیه

منصب حجابت ایشان یافت اولادش در فارس و کوه گیلویه رفته مقیم
شدند مودود بن سنقر دم از اطاعت سلجوقیه میزد و اولاد بخدمت فرستاد
مورخان گفته اند که در آخر ظهور دیالمه تا ظهور سلغریان هفت کس در فارس
حکومت کرده اند شش از گماشتگان سلجوقیه بودند و چون الب ارسلان فارس
گرفت به مقاطعه به فضلویه شبانکاره داد وی عاصی شد پس رکن الدین
خمارتکین و اتابک جاولی و قراجه ترتیب بحکومت فارس اختصاص یافتند
و تخت قراجه در بالای باغ بود و سر بوی منسوبست پس اتابک مبلوس حاکم
شد و در جوار مزار ام کلثوم مدرسه ساخت مدفن او انجاست پس ازو
اتابک بوزابه حاکم شد و جون کشته گشت ملکشاه بن محمد بن محمود بن مسعود
مستولی شد پس از یکسال اتابک سنقر بن مودود بر وی خروج کرد و غالب
آمد ازوی اثار در شیراز مانده پس از وی برادرش زنگی بن مودود حاکم
شد در مزار شیخ کبیر عبدالله خفیف عمارت عالیه بنا نموده نماز جمعه انجا گزارد
آخر زوجه شیخ ابو اسحق عمارات اتابکانرا خراب کرد و سه گنبد رفیع متصل بهم
ساخت و ان عمارت باقی بود با شاه اسمعیل صفوی انها را از بیخ و بنیاد کند
مظفر الدین زنگی چهل و یک سال حکومت کرد تکله بن زنگی وارث تخت پدر شد
خواجه امین الدین کازرونی وزیر وی بود مدت حکومت تکله بیست سال
پس ازو مظفر الدین ابو شجاع سعد بن زنگی بادشاه شد در اول عهد وی جنان
خشک سالی رسید که نه زمین انبات نبات ظاهر میشد و نه سحاب قطره آب
متقاطر میگشت قحطی به بسیط مملکت افتاد بجای فغان رعد و نشان
ابر از هر ناتوانی بیت جور عدلش جان نالان پر فغان بود ، جو ابرش
چشم گریان در فشان بود ، و خلق از ان چندان هر روز شربت

ممات بسیج شدند که غسل اموات عاجز گشتند و کثیری از ایشان بنا بر تعذر
اکفان بملبوس مکفون و مدفون میگشتند اگر قصاب کارد بر گلوی ذبیحه
نهادی از هر سو گرسنه چشم طمع بر خون کشیدی و اگر دابه سرگین انداختی
از هر جانب گرسنگی تشنج شعیر برداختی و پس از قحط وبائی دست داد که اکثر باز
ماندگان قحط فانی ساخت وی به عدل و داد ملک را اباد گردانید و
کرمان را گرفت اول وزیرش رکن الدین صلاح کرمانی بود بعد از و عمید
الدین ابو نصر ابن اسعد از علوم با بهرهٔ تمام بود و شعر وی در فارسی
و عربی مقبول بلغا، انام اتابک اورا به محمد خوارزمشاه فرستاد روزی
در بزم سلطان محمد گفت بیت در رزم چو آهنم و در بزم چو موم، بر دوست
مبارکیم و بر دشمن شوم، به اسعد اشارت کرد که بیتی دیگر بگو بداهة
گفت بیت از حضرت ما برند انصاف بشام، و ز هیبت ما برند زنار بروم
سلطان تحسین فرمود و آن روز بر ساز این ترانه شراب خورد اتابک در سنه
اربع و عشرین و ستمائه بالقصد سوار تا ذری تاخت و دران حین سلطان
محمد با لشکر بی حد متوجه بغداد بود اتابک با آن فئهٔ قلیله بر قلب او زد و سه
صف از صفوف لشکر متفرق ساخت و چون شیر حمله میکرد سلطان حکم
فرمود که اورا زنده بگیرند آخر ویرا نزد سلطان بردند پرسید که سبب
این جرات چیست گفت تا غایت نمی دانستم که لشکر سلطانست سلطان را
از قول وی خوش آمد خرگاهی جهت وی تعیین فرمود آخر خیمه و بارگاه
و اوانی زر و نقره و فراش خانه و مطبخ و غیر ذلک به وی داد و وی قبل
از دیدن همه را بر خواص امرا سلطانی قسمت کرد سلطان از علو همت
او متعجب شد آخر متوفر شد که دختر به پسر سلطان دهد و پسر خود زنگی را الجرت

مختری

سلطان

سلطان فرستد و هر ساله ثلث محصول فارس به خزانه رساند و قلعهٔ
اصطخر به گماشتگان سلطان گذارد و آن از امهات قلاع و حصون
حصینه فارس است مثنوی چو عهد عاشقان محکم حصاری، چو حصن چرخ
اساس استواری، طیور وهم عمری بر بریده، بدیوان فصیلش نارسیده،
بعالم زان حصار آوازه مشهور، نباشد مثل آن در ربع معمور، ز سنگ
اندازان سنگی که جستی، پس از قرنی بر کیوان شکستی، و در قدیم مقام
ملوک آن دیار و منزل افاخر ذوی اقتدار بوده بیت سه در گنبدانش
اصطخر گزین، بود جای شاهان ایران زمین، پسرش چون ظفر یافت
قبول این امور نه پسندید در وقت استقبال جمعی را در پای پشته در
کمین گذاشت تا هر فارسی که رسد بقتل آرند قرب صد کس بقتل
آمدند بقیه خیالی کردند که غدر از اتابک سر زده فریاد الامان بر آوردند
اتابک ایشان را تسکین داد و با فوجی رو به پسر نهاد که سبب معلوم
کند پسر مسلک لا ارحام بین الملوک سلوک داشته تیغ به پدر رسانید
کاری نکرد بزخم گرز ویرا بر زمین افکند و به حبس او در اصطخر فرمان داده
به وعدهای خود وفا کرد مسجد جامع جدید از آثار وی است بعد از وی
پسرش ابو بکر پادشاه شد طغرای فرامین او این که وارث ملک
سلیمان سلغو سلطان مظفر الدنیا و الدین تهمتن ابو بکر اتابک سعد بن زنگی
ناصر امیر المؤمنین وی چراغ دودهٔ سلغری و فروغ دیدهٔ دولت اتابکی
بسی از جزایر و سواحل چون قطیف و بحرین به سعی او مفتوح گشت و در
بعض بلاد هند بالقاب شریفش رؤس منابر زینت یافت صلحا و متصوفه را
رعایت بسیار میکرد و جانب انها را بر علما و افاضل مرجح میداشت

و به جهت غلبهٔ مغول خوف بر او مستولی شده بود چنانچه از اهل علم ظاهر متوهم
بود و میگفت که اینها ارباب فکر و تدبیرند چنانچه شیخ شهاب الدین توربشتی
را که شارح مصابیح است اخراج کرد خود به نفس قطب رسیدی هر ساله پیر خود را
بنجان فرستادی وی بحسن تدبیر دفع شر ایشان کردی شحنگان مغول را در
بیرون شهر جا دادی و نگذاشتی که کسی با ایشان اختلاط کند در پنجم جمادی
الآخر سنه ثمان و خمسین و ستمائه فوت شد سعدی شیرازی مدایح وی بسیار
دارد پسرش اتابک سعد دوازده روز بعد از پدر درگذشت و ولد
وی را محمد ابن سعد در صغر سن بود پادشاه ساختند مادرش ترکان
همشیره اتابک علاء الدین بود و تمهید مصالح ملک میکرد و بعد از دوازده
سال از بام بیفتاد و هلاک شد محمد شاه بن سلغر شاه بن اتابک سعد
پادشاه شد برادر بزرگش در اصطخر در بند بود و شفاعت نامهٔ مشتمل
برین رباعی نوشت **رباعی** در دو غم و بند من درازی دارد ۰ عیش و
طرب تو سرفرازی دارد ۰ بر دهر مکن تکیه که دوران فلک ۰ در پرده هزار
گونه بازی دارد ۰ محمد شاه جوابی عشوه آمیز نوشت و ویرا در حبس
گذاشت سلغر شاه میکرد و از سخن ترکان ابا می نمود درین حین فرمان
هولاکو رسید که محمد شاه و دختر ترکان خاتون که حرم وی بود به اردو [illegible]
آخر ترکان ویرا کشت و به هلاکو نوشت که از عهدهٔ ملک بر نمی آمد
و بر قتل بیگناهان اقدام می نمود وجود او که موجب عدم رونق ملک
بود زایل ساختیم خان معذور داشت سلجوق شاه را از حبس برآوردند
وی ترکان را نکاح کرد تا از مکر او ایمن باشد وی نیز بشرب خمر دارا ق
دما موصوف بود یک شبی در سر مستی فرمود تا سر ترکان از تن جدا ساخت

نزدوی

نزد وی آوردند و دو دُر در گوش داشت بدست خود گوش ویرا بریده
نزد مطرب افکند آخر لشکر مغول متوجه شده وی بکازرون رفته متحصن
به مزار سلطان آفاق شیخ ابو اسحاق قدس سره شد از آنجا ویرا بر
آوردند و در پای قلعه سفید هلاک ساختند در شهور سنه اثنین و ستین
و ستمائه از سلغریان جز ابش خاتون و خواهر که دختران سعد بن ابو بکر
بودند کس نمانده بود حکومت فارس باتش مفوض شد و وی در نکاح
منکو تیمور بن هلاکو بود **اتابکان لرستان** بعضی گفته اند که سلیمان
بن داود علیهما السلام جواری ابکار از دیار ترکستان طلب نمود چون
ایشان را بتختگاه سلیمانی می آوردند جمعی از متمردان بپابانی دست تغلب
برگشوده بزور با ایشان امیختند و لور از ایشان بوجود آمد و بعضی گفته اند که
ضحاک سفاک هر روز دو کس را بجهت مغز بر هلاک میساخت بعضی بنا بر
ترحم موکلان بجان امان یافته روی فرار ببعضی از مواضع جبال نهادند
و لور نام آن جبلست و لکن کرد از نسل کرد بن عمرو مزیقیا بن عامر بن ماء
السماء اند و بنام جد خود مشهورند و طایفهٔ لر منقسم اند بلر بزرگ و کوچک
دو برادر در دو موضع حکومت کردند یکی بدر و دیگری ابو منصور پس از
بدر نبیره اش محمد بن علاء الدین بن بدر حاکم شد و مدبر مهمات وی محمد بن
خورشید بود و دران حین نصف لرستان در تصرف شولان بود در
شهور خمسمائه صد خانه کرد از جبل السماق شام از مهتر خود رنجیده به لرستان
رفتند و به خیل محمد ابن خورشید پیوستند نوبتی رئیس کردان محمد بن فضلویه
در ضیافتی حاضر شد وقت آتش برکاوی نزد وی نهادند وی با اتباع
خود گفت که من سردار این قوم خواهم شد فضلویه پسری علی نام داشت

نسب لر کرد

در شنکار با جمعی منازع شد و ویرا چندان لت کردند که بیهوش شد و به
گمان موت ویرا در غاری فکندند سگی که همراه داشت در شب خانهٔ
مهتران قوم وقتی که در خواب بودند بکشید و بگشت و با دهن خون
آلود بدر خانه رسیده باز گشت مردم فضلویه دانستند که چیزی هست
از پی رفتند تا بدر غار رسیدند علی را برداشته به خانه بردند تا صحت
یافت و در ان وقت هنوز سلغریان بسلطنت نرسیده بودند پس از
علی پسرش محمد نام نزد سلغریان معتبر شد و بعد از وی پسرش ابو طاهر
نزد سنقر می بود سنقر ویرا لشکر داده بر سر حکام شبانکاره فرستاد وی
برانها ظفر یافت باز لشکر گرفته به تسخیر لرستان متوجه شد وی بعد از تسخیر
ان ولایت دم استقلال زد و حکم کرد که مردم ویرا اتابک گویند و اولادش
بهمان نام مدعو می بودند پس ایشان اتابکان جبلی اند از ابو طاهر پنج پسر ماند
اسن اهم هزاراسب بود قایم مقام پدر شد در عهد وی از شام کثیری از
اقوام به لرستان رو نهادند و شولان را از مملکت بدر کردند و هزاراسب
و برادران تا نزدیکی صفاهان ضبط کردند تکله سلغری لشکرها بحرب ایشان
فرستاد و در هر مرتبه مغلوب میگشتند آخر هزاراسب دختر ویرا نکاح
کرد و خلیفه بغداد ویرا منشور فرستاد پس از وی پسرش تکله که از دختر تکله
سلغری بود حاکم شد سعد بن زنگی ده هزار مرد بجمال الدین لالیا که عمزاده
هزاراسب و وارث ملک بود داد بحرب وی فرستاد و با وی پانصد
کس بیش نبود و غالب آمد و آن فوج کثیر را حالت یوم یفر المرء من اخیه
نصب العین شده کس بکس مقید نا شده فرار کردند آخر بعضی ولایات
از کوچک بگرفت و چون هلاکو عازم بغداد شد تکله بخدمت رسید

هلاکو او را در تومان کسوقا نویین تعیین نمود آخر شنید که تکله از هلاک
خلیفه خونی و حسرتی ظاهر ساخته از وی برنجید تکله از رنجش وی خبر یافته
بی خبر به لرستان رفت هولاکو لشکر بر سر او فرستاده برادرش
گفت من نزد خان روم و ویرا راضی سازم اما تا آمدن من با لشکر
خان جنگ مکن پس به امرا مغول رسیده حال خود گفت ویرا حبس کردند
و متوجه لرستان شد تکله نیامد و از خوف قتل برادر جنگ نکرد و متحصن شد
آخر هلاکو انگشتری خود فرستاد و ویرا زنهار داد ان بیچاره در آمد
و ویرا به تبریز بردند و هلاک ساختند اتابک شمس الدین ارغون بن
هزاراسب بعد از قتل برادر حاکم شد و لرستان را از نو معمور ساخت
زمستان در سوس توطن کردی و تابستان در جوی سبز در کوه زرد که
منبع رودخانهای شوشتر است بسر بردی از وی دو پسر ماند یکی یوسف
شاه بود که بعد از پدر حاکم شد پیوسته ملازم درگاه اباقا خان بودی
در راه گیلان خانرا از مهلکه خلاصی داد بدین سبب خوزستان و کوه گیلویه
و شهر فیروزان و جو باد قان به او ارزانی شد پس از اباقا به احمد خان
پیوسته چون ارغون غالب آمد از رای غیر مسلوک قصد لرستان نمود
و اکثر مردمش بجهت غلبهٔ عطش و هوای ناخوش تلف شدند یوسف شاه
خلاص شد بملازمت ارغون رفت ویرا اربل صاحب دیوان که در ان
ولایتها به لرستان برده بود فرستاد پس وی در صحبت جناب صاحبی
بجان رسید و خواجه دختر خود بوی داد افراسیاب بن یوسف شاه بسعی
بوقا که امیر الامرا بود حاکم شد برادر خود را احمد نام ملازم ارغون
ساخت بعد از فوت ارغون از همدان تا کنار فارس نامزد اقربای

خود کند و لشکر به دربند کرده رود فرستاد خود را با مغول جنگ کرده
غالب آمدند لران بجا بنه انجا در آمده بغیق مشغول شدند مغولان باز
گشتند و اکثر لشکر مقتول گشتند گویند که زنی از مغول دران جنگ
ده لر را بکشت آخر به استمالت نزد کیخاتو خان رفت و بار حکومت
یافت و در عهد غازان کشته شد ایالت لرستان به برادرش احمد
بن الب ارغون داد بی و هشت سال حکومت کرد پس پسرش یوسفشاه
حکومت کرد بعد از وی پسرش افراسیاب حاکم شد تا عهد تیمور گرگان
حاکم بود **طایفه ششم خوارزمشاهیان** اصل ایشان نوشتکین است
که مملوک بلکابک بود از امرا سلجوقیه و وی را از غرجستان خریده بود بنابران
انرا نوشتکین غرجه میگفتند سلطان برکیارق خوارزم را در تسعین
وخمسمائه لمحمد نوشتکین داد و وی بکمال فضایل وحسن شمایل معروف بود
در زمان ایالت بصفت نصفت و عدالت موصوف بود بعد از و
پسرش آتسز خوارزمشاه شد در ابتدا حال در ملازمت سلطان سنجر
کمر اخلاص بسته بوظایف خدمتکاری وجان سپاری قیام می نمود و منقولست
که چون سنجر باستدعا ارسلان خان بما ورا النهر رفت و دفع تسلط
غاز علی ازوی کرد در نواحی سمرقند شکار میکرد که ناگاه جمعی ایل از کمین
برآمده تیغ فتنه از نیام غدر کشیدند و متوجه سلطان گشتند آتسز در خیمه
خود در خواب بود صورت حال واقع را در واقعه دید بلا توقف با اتباع
تهور مآب پای جلادت در رکاب سعادت آورده بقوت بازوی
تیغ گذار و زخم شمشیر صاعقه کردار ان فریق برگشته روزگار را ز بوادی
فرار داد و ارسال ان جمع بارسلان خان منسوب گشته مواخذ شد چنانکه

گذشت

گذشت و چون آتسز سبب نجات سلطان از ان ورطه گشت روز بروز
در مدارج اعتبار مترقی بود و بر معارج تمکین و وقار صعود می نمود آخر
بنابر افساد حساد تغیری در مزاج وهاج سلطان نسبت بخونش در یافت
رخصت انصراف بخوارزم طلبید و برفت بعد از رفتن سلطان فرمود که
دگر بنظر ما نخواهد رسید لیکن حقوق سوابق مانع می آمد از انکه قبل از ظهور
عصیان و خلاف خلاف الطاف بظهور آید بعد از وصول بخوارزم سر
استبداد از هوای غرور بر افراشت و قوت گرفت سنجر متوجه خوارزم
شد اولا هزار اسب را محصور کرد انوری که از شعرای سنجری بود ملازم
بود این رباعی به تیر نوشت و به قلعه فکند **رباعی** ای شاه جهان ملک جهان
حسب تراست ، و ز دولت و اقبال شهی کسب تراست ، امروز بیک
حمله هزار اسب بگیر ، فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست ، رشید
وطواط دران قلعه بود این بیت بر تیر نوشت **بیت** گر دشمنت ای شاه
بود رستم گرد ، یک خر ز هزار اسب تو نتواند برد ، سنجر گفت که اگر وی اسیر
گردد هفت عضوش را جدا سازم بعد از تسخیر هزار اسب وطواط بهر که
توسل جستی نومید شدی آخر منتجب الدین منشی که انوری در شان وی گفته
بیت ای بر سر کتاب ترا منصب شاهی ، منشی فلک داده بدین قول
گواهی ، در هنگام مجال عرض کرد که بادشاه وطواط مرغیست حقیر و هفت
پاره کردن وی امریست عسیر اگر فرمان شود وی را دو پاره سازیم سلطان
بخندید و خونش را به وی بخشید پس از ان قصد خوارزم کرد و مسخر ساخت
چنانچه گذشت و بعد از واقعه غز بار لشکر بخوارزم برد و سبب آن مذکور
گشته اتسز این ابیات فرستاد **شعر** مرا با ملک قدرت جنگ نیست

۲. جنگ دیم نیز آهنگ نیست

ملک تا جدا رست و شاه جهان ° گر ایران نشدن زو مرا ننگ نیست
اگر باد و پا لیست جنگ ملک ° کمیت مرا نیز پالنگ نیست ° بخوارزم
آید به سقسین روم ° فدای جهان را جهان تنگ نیست ° بعد از اظهار بندگی
و افکندگی و شفاعت مشایخ و عظمای علمای زمان امان یافته
بخدمت سلطان متوجه شد و سوار سر تعظیم فرو آورد و سلطان را موافق
نیامد اما بنابر قبول قول شفعا ملک را بوی گذاشت آتسز در خمسین و خمسمائه
فالج پیدا کرد و بنابر افراط استعمال ادویه حاره مرض اشتداد یافت
و درگذشت وطواط گفت رباعی شاها فلکت ز سیاستت میلرزید °
پیش تو همیشه بندگی می ورزید ° چون آخر کار تو بدین حال کشید ° با آن
همه مملکت بدین می ارزید ° پس خوارزم شاه ایل ارسلان قایم مقام پدر
شد در عهد وی سنجر نماند غمی که موجب غم می بود بگذشت و خالی که خال مهر
بر صفحه احوالش می‌نمود نابود ساخت در بعضی از خراسان متصرف شد
گورخان قراخطا بقصد خوارزم از جیحون بگذشت ایل ارسلان لشکری
آراسته گرفته بعزم حرب وی متوجه شد در اثنا راه مزاجش از جاده
صحت منحرف گشت لشکر را بدفع وی فرستاد در مقابل خصوم شوم نار
پیکار برافروختند و بشعله قهر از تیغ آتشبار خرمن وجود بعضی را سوختند
مثنوی ز هر سو هزبران هنگامه گیر ° کشادند بازو بشمشیر و تیر ° سنانهای
کین گرم و سرکش همه ° بخشم زره میل آتش همه ° جهان گردی انجا نمودار
گشت ° کزان روز روشن شب تار گشت ° آخر بحسب تقدیر ملک
قدیر الهزام بر فوج اسلام افتاد و سردار ایشان اسیر گشت گورخان
وی را گرفته عنان توجه بجانب ماوراء النهر معروف گردانید و خوارزم

شاه

شاه بخوارزم بازگشت و در ثمان و خمسین فوت شد خوارزمشاه
سلطانشاه بن ایل ارسلان به وصیت پدر پادشاه شد و چون خورد
سال بود مادرش تدبیر امور میکرد برادر بزرگش تکش خان در حد بود
و پدر از اقطاع او ساخته بود نامه نوشت و نصف ملک طلبید سلطانشاه
این بیت از نتایج طبع لطیف بوی فرستاد بیت اینجا برسول و نامه بر ناید
کار ° شمشیر دو رویه کار یک رویه کند ° تکش خان پسری ملکشاه نام داشت
که به نظم دلپذیر و صورت بی نظیر مزین بود این رباعی فرستاد رباعی
صد گنج ترا خنجر بران ما را ° کاشانه ترا مرکب و میدان ما را ° خواهی که
خصومت از میان برخیزد ° خوارزم ترا ملک خراسان ما را ° سلطانشاه
این رباعی در جواب فرستاد رباعی ای جان عم این غم ره سودا گیرد
وین قصه نه در شمانه در ما گیرد ° با قبضه شمشیر که بالاید خون ° با دولت
اقبال که بالا گیرد ° آخر تکش لشکری عظیم از قراخطا گرفته قصد خوارزم کرد
سلطانشاه و والده و خان خوف و خشیت بسر برآمد بی اختیار ترک خوارزم
گفتند و متوجه نشابور گشته پناه به مویدای به بردند و تکش را بی کلفت
رزم خوارزم میسر شد و لنعم ما قیل بیت دولت آنست که بی خون دل
آید بکنار ° ورنه با سعی و عمل باغ جنان اینهمه نیست ° رشید وطواط
در شان وی گفت جدت ورق زمانه از ظلم نشست عدل پدرت
شکستها کرد درست ای بر تو قبای سلطنت آمد چست هان تا چه
کنی که نوبت دولت تست موید بحمایت سلطانشاه لشکر بر تکش
کشید و اسیر شد و بقتل آمد سلطانشاه بن موید که قایم مقام پدر شده
بود متوجه شد خطابه در خوارزم سرار حیب و قاحت بر آورده مرکب

هر قباحت میشدند تکش بسیاری از امرا را فانی ساخت سلطانشاه
و والده این معنی را منشاء سعادت خود شناخته متوجه قراخطا شدند
و لشکری بیشمار بقصد خوارزم گرفته آمدند تکش جیحون برایشان کشود
و آتش فتنه ایشان را بآب فرونشاند دران زمان مرو در دست غز بود
بعد از سنجر ایشان گرفته بودند سلطانشاه لشکری از امیر خطائیه گرفت
و مرو را از تصرف دیهای غز بدر آورد و سرخس و طوس را بگرفت و دمار
غز طغانشاه بن موید را موید خود ساخت وی طغانشاه را منهزم
گردانید و کار را برا و تنگ ساخت دران اثنا طغانشاه بجنگ موت
اسیر گشت تکش نشابور را در قبضه تصرف در آورد و مادر سنجرشاه بن طغانشاه
را نکاح کرد ابو الحسین بیهقی در کتاب مشارب التجارب چنین نقل کرده
و قول بعض دیگر از مورخین آنست که تکش برادر را اخراج کرد وی مرو را
بگرفت و در بعض بلاد غیاث الدین غوری ساخت و غیاث الدین
خواست که بتسلیم بعضی بلاد بوی صلح کند خواهرزاده اتسز الب غازی نام
جامه چاک زد و بر سر خاک ریخت و النار و لا العار میگفت و صلح را بجنگ
مبدل ساخت و سلطانشاه منهزم شد و اکثر مردمش تلف شدند وی
بمرو رفت و تکش در بلاد وی در آمد وی از روی رجا التجا بغیاث
الدین برد و اکرام و احترام یافت و تکش نامه فرستاد و غیاث الدین
را از فساد سلطانشاه در بلاد وی یاد داد و ساخت تکش بحرب وی رو
نهاد و سلطانشاه را با الب غازی و لشکر مستعد برون فرستاد و موید ای
به از روی موافقت و مصادقت غیاث الدین براه خوارزم در آمد تکش
بازگشت و نفایس اموال برداشته متوجه خطا شد دران حین سلطانشاه

درگذشت

درگذشت تکش بازگشت و غیاث الدین صلح کرد و جهت تمهید صلح بعضی
از علما را بنو ستاد از جمله وجیه الدین محمد [margin: محمد بن محمود] که غیاث الدین را بمذهب امام شافعی
رضی الله عنه دلالت کرده بود و چون بخوارزم بازمیگشت موید ای به قصد
تعاقب وی کرد وی الجا بالقاء میتات و جیف از خیر امتناع بدر برد و خود
آب بر شتر بار کرده داشت بر موید غالب آمد و ویرا باتسز هلاک ساخت
و الله اعلم نقلست که قتلغ اینانج بن اتابک محمد بن ایلدگز با سلطان طغرل
بن ارسلان جنگ کرد و منهزم شد و برفت و خوارزمشاه تکش را بحرب
وی تحریص کرد و بتسخیر ملک تطمیع نمود و طغرل بتقبل آمد چنانکه گذشت تکش یکی
از ندمای طغرل گفت که پادشاه شما را با مردی و مردانگی مباینت
و بیگانگی بود زیرا که پای ثباتش دران ملاقات لشکر ما متزلزل شد وی
این بیت فردوسی بخواند بیت زما مون فزون بود پیژن بزور سرعجب
کرد چو برگشت مور و همدان و توابع آن از ممالک طغرل به قتلغ داد و
و بسیاری از ممالک خود را نیز اقطاعها داد نقلست که وزیر خلیفه از خوزستان
تاری بگرفت و مردم تکش را از ری براند پس از ان فوت شد تکش
برسید و لشکر خلیفه را چند مهزوم من الا خراب مطابق حال شد وزیر مرده را
از گور برآورد و سرش را بخوارزم فرستاد و شهرت داد که در جنگ کشته شده
تکش در ست و خمسین و خمسمائه فوت شد عادل بود و فاضل و فقه حنفی با صول
خوب میدانست و بلطف طبع موصوف بود گویند که دندان از یکی از ممالیک
خود در حین غضب شکست و نادم شد و در شان آن غلام بگفت رباعی
گر شد گهری ز درج نوشینت کم در حسن نگشت هیچ تمکینت کم
ز اطراف رخت می تابد گو باش ستاره ز بروینت کم کمال اسمعیل

در مدح وی گفته شعر ای ز رایت ملک و دین در نازش و در پرورش
ای شهنشاه فریدون فر اسکندر منش با فلک گفتم کجا دانی بپایی الخ که
بخت افتاده شود در سایه او منتعش صبح صادق با لب خندان اشارت
کرد و گفت حضرت سلطان علاء الدین والدنیا تکش و حلم و عفو در جبلت
داشت منقولست که در اربع و تسعین و خمسمائه بما وراء النهر رفت
و محاصر بخارا کرد اهل ان باکوزه خطا متفق شده خوارزمشاه را سب میکردند
و روزی سگی یک چشم را جامه پوشانیده و بر سر کلاه نهاده بمنجنیق بلشکر
گاه خوارزمشاه افکندند و بان لشکر خطاب کرده گفتند که این سلطان شماست
چه تکش اعور بود و لشکر تکش بخاریان را مرتد میگفتند بنابر متابعت کفار
و محاربت از جانب ایشان با پادشاه دیندار در آخر شهر را بقهر بگرفت
و از اقوال جهال اغماض کرد مطلقا در مقام خشونت نشد و اگرچه فقیه حنفی
بود اما بشافعیه بسی مقید بود نقلست که وزیر وی مسعود بن علی الملقب بنظام
الملک شافعی مذهب بود و در ری مسجد جامعی بساخت که بر جامع اتباع اوباش
را با فراق ان امر کرد خوارزمشاه چون مطلع شد جناب شیخ الاسلام را
با تابعان جهالت فرجام موافقت ساخت و باشد الآلام ایلام نمود و از جمله
اخلاقش انکه برعایت حقوق بسی مقید بود چنانکه بعد از فوت وزیر مذکور
مجد شد که پسر صغیر که ازوی مانده بود وزیر سازد بعض با وی گفتند که بگو که من بنابر
صغر سن لیاقت این منصب ندارم بعد از انکه بزرگ شوم بنده شاهم بجز خدمت
که لایق دانند طریقه بندگی بجا آرم خوارزمشاه بگذاشت و گفت که من وزیر
توام اگر مشکلی پیش آید بمن رجوع کن که حلال اشکال تو خواهم بود و در قضیه
فوت وزیر حکایت غریبی منقولست بیانش انکه وی محرک بود خوارزمشاه را

در حرب ملاحده انها یکی از فدائیان را بقصد قتل وی فرستادند در روزی که
عرض قبایح دو کس از اعیان دولت بر خوارزمشاه کرد و افنای ایشان
برای وی مفوض گشت وی هر دو را بخانه برد یکی را بقتل آورد و دیگری را
بپیش کشیدند و متوجه قتل وی بودند که فدایی وزیر را بقتل آورد و غلامان
وزیر فدایی را و ان مرد از زیر تیغ بدر آمد و نجات یافت منقولست
که چون خبر وفات تکش بغیاث الدین غوری که باهم عداوت شدیده
داشتند رسید رسم عزا بجای آورد و سه روز از نوبت زدن منع فرمود
و گفت شادی بموت کسی اگرچه از اعدا باشد طریق عقلا نیست بیت
ای دوست بر جنازهٔ دشمن چو بگذری شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود
بعد از تکش خان سلطان قطب الدین محمد بن تکش خان پادشاه شد و ملقب
گشت بعلاء الدین که لقب پدرش بود وی تسخیر مازندران کرد و غزنین
و ممالک فارس و عراق را مالک گشت در تهنیت ان فتوح خاقانی که عنفی
شروانی گفته شعر شکر که خوارزمشاه تخت خراسان گرفت ملک عراقین
همچو سپاهان گرفت ماهچهٔ رایتش حلقهٔ گردون کشید مورچهٔ خنجرش
ملک سلیمان گرفت مرویست که در حدود مرو بزمی بیاراست که صفا
و لطافت ان رشک گلزار ارم بود و شرح رتبت ان فوق اندازهٔ تصویر
رقم قلم امرا رفیع المنزلت و وزرا جلیل المنقبت و سایر ارکان دولت
و اعیان مملکت و با فور ابهت حشمت هر یک پایه و مقام خویش را پیرایهٔ
تمام داده و فرشهای حریر مصور ببدایع تصویر و اوانی ذهب و سیم و بلور
بی نظیر مکلل بنفایس جواهر دلپذیر و طبقهای نقره و طلا مرصع بلولوی لالا
مجمرهای مرصع بلعلهای آتشین سر از عنبر سارا و مشک چین مثنوی

صفحه طلبق

غلامان مه روی زهره جبین ❁ فروزان بخوم سپهر برین ❁ همه حسبت و شیرین
ز گل تازه تر ❁ بخدمت میان بسته جون نیشکر ❁ زده بارگاهی مثال سپهر
بزرین طنابی مشابه بمهر ❁ سر آن جهان گشته حاضر دران ❁ جو در زیر
عرش برین اختران ❁ برای تماشای ان جرخ پیر ❁ گشوده بصر را ز مهر منیر
شده ناظر از لعل ساقی خراب ❁ ز ساقی شده مست بی از شراب ❁ نهاده
دران خان هزاران هزار ❁ مرصع تمام از در شاهوار ❁ مهیا ز جنس طعام
اندران ❁ غذای که خاطر کند میل آن ❁ دران مجلس خوارزمشاه از نور
الدین بن ملک الدین که والدش از اعیان دولت سنجری و از قدیم الزمان
سمت سروری داشت پرسید که شبیه بدین و قریب بدین آیینی از سلاطین
پیشین در نظر ناظران مزین درآمده باشد وی جوابی صریح در رد و قبول مقول
نمیساخت بعد از الحاح و ابرام از وی این کلام در سلک تقریر انتظام یافت
که در عهد سنجر درین مقام با شاهزادهای ملوک عظام و امرای عظام با احتشام
جنان بزمی اراسته بود که نسبت ما حضر باشد این مجلس با آن ما لتحقیق حقیق
است بانکه جون نسبت نوبت جدید با عتیق باشد سلطان این کلام
لایق تصدیق ندانست از وی پرسید که تو از کدام فریق بودی و بجه
طریق راه دران مجلس داشتی وی گفت که دران مجلس پنجاه کس را منشور
حکومت مسطور گشت پدر مرا بعد از شش کس نوبت زانو زدن رسید
و مرتبه پنجم بود که بضبط خوارزم موسوم شد تا بعد از چهل و پنج کس در سنه اربع
و ستمائه خوارزمشاه علاء الدین محمد باستدعا خان سمرقند که از نسل ملوک
سالفه ان دیار بود بما وراء النهر رفت و خان مذکور بملازمت وی
رسید و میان وی و کفار خطا حروب واقع شد و بعضی از ان اشد

وجه ترا که عامل خوارزم بود در حم
در نگارستان مذکور است بر جنگ مواز

انهزام

انهزام اهل اسلام را پیش آمد خوارزمشاه با پیری که شهاب الدین نام داشت
اسیر شد آن پیر با وی گفت که در صورت خدمتکاری با من سلوک کن
تا اندیشه نجات کرده شود وی بجد تمام بخدمت قیام داشت روزی
آن خطایی با وی گفت که تو کیستی که این مرترا این همه توقیر میکند وی گفت
من فلانم و این مملوک منست خطایی گفت اسیری شما نزد من مشهور شده و بر
السنه مذکور گشته اگر جنین نبودی شما را می گذاشتم وی گفت می ترسم که خبر
قتل من بخوارزم رود و اموال من تلف شود کسی میبن عاقل بیدا کن که وی را
بنویسم و جیزی از نقال برای تو بیارند و خبر عافیت من ببرد جون کسان
تو مردم مرا اشناسند این غلام معتمد منست و کسان من تصدیق او می
کنند وی را همراه بر خطایی کس همراه کرد و خوارزمشاه بملک رسید بشارتها
زدند و شهر را آیین بستند امور بلاد را از نو انتظامی داد و شهاب الدین مسعود
مدتی در اسیری بماند روزی خطایی گفت جرا اظهار نکردی که خدمتکاری بجای
او وی گفت می ترسیدم پس خطایی وی را رفیق ساخته روی امید وادی
بجانب خوارزمشاه نهادند بعد از وصول بانواع عوارف و عواطف
فایز گشتند و دران ایام غیاث الدین محمود بن غیاث الدین محمد غوری که
صاحب هرات بود در قلعه فیروزکوه متحصن شده بود و امین الملک خال خوارزمشاه
که هرات را بوی سپرده بود او را محاصره کرد وی امان خواسته بیرون آمد و بار
خوارزمشاه وی را بگشت بعد از قرار دیگر بار آهنگ خطا کرد و درین مرتبه
جنگی نو گرفت که حصار آن موکه فزع اکبر در جنب هال آن روز صغیر می نمود
و دهشت الهم مبعوثون لیوم عظیم را نسبت با آن حقیر می شمردند مثنوی
دهل نغمه مرگ را ساز کرد ❁ اجل را دم نای آواز کرد ❁ ز پولاد پوشان بیداد کوش ❁

دو دریای آهین درآمد بجوش • همه موج آن تیغ زهر آبدار • جبا بش زپیکان خارا گذار • باهنگ کین گشته سرکش همه • دراهن نهان همچو آتش همه • بیکبار از کینه جوشان شدند • چو گرداب قلزم خروشان شدند • نبرد آزمایان مایل بجنگ • فتادند درهم چو شیر و پلنگ • خدنگ از کمان راه یغما گرفت • زهر گوشه فتنه بالا گرفت • بخون یلان نیزه رنگین شده • ببلا بلای دل و دین شده • اماقه ببرق یلان در مصاف • بر آورده عنقا سر از کوه قاف • شد از غادیان کار بر خصم تنگ • زماهی نیا مد مصاف پلنگ • محیطی شد از خون روان آن مصاف • صف لشکر از هر طرف کوه قاف • ستوران در آن بحر چون در شده • چو اسبان آبی شناور شده • چو دشمن ندید از فلک یاوری • عنان تاب شد از ره داوری • دولت اسلام غلبه کرد و انجام بر سپاه گو شقاوت فرجام افتاد سر لشکر ایشان پری بود نعم نام دار دقایق فن حرب با خبر و ضمیر تیره اش بصیقل تجارب روزگار جلالی یافته بود که محل رایهای صواب در باب جنگ می شد بجنگ گاه طانکو و سی منزل اسیر گشت خوارزمشاه وی را بر تخت پهلوی خویش بنشاند انگاه وی را بخوارزم فرستاد و خان سمرقند که گل از رشک رخسار لطافت اثارش جامه چاک میزد و غنچه از غیرت دهانش دل تنگ و غمناک بود و سنبل تر از شوق طره اش مشوش بود و لاله سیراب از خار رخ هوایش در آتش چون سوار گشتی اهل بلد بر سر راه وی بقصد نظارهٔ جمالش می ایستادند و بدعا و ثنا زبان می گشادند بحسن تربیت مخصوص ساخته مخدرهٔ خود در عقد نکاح وی درآورد وی را نخست همراه کرده بسمرقند فرستاد و خود بخوارزم بازگشت بنا بر سوء سلوک خوارزمیه در سمرقند خان مذکور آتش

غضب در کانون ضمیر شعله زد و همه را به تیغ انتقام گذرانید و هر یک از متعلقان خوارزمشاه دو پاره ساخته در بازار جهت اعتبار نظار بیاویخت و خواست که حلیله خود را که دختر خوارزمشاه بود هم بقتل آورد وی گفت قتل زن بغایت قبیح است حضوصا که آلوده بهیچ نوع از جنایت نباشند و شاید که از وجود من در مال بتو فایده نافع اید و گفت درین دیار مردم انظار در امصار که بافعال و اطوار ان تدکر در رضا ندارد بلکه آزرده خاطر و سوگوار بسیار زند ثانیا خواست که سمرقندیه را تمام بقتل آرد درین ماده باز مانع آمد پس لشکر سمرقند کشیده مسخر ساخت و سه روز قتل کرد زیاده از دویست هزار تن بقتل آورد و آن بلید را نزد وی آوردند با قبح وجهی در گذشت و سایر توابع و نواحی محملا بگماشتگان خود سپرد و در ان ولا بار کور خان را جمعیتی بهم رسیده بود لیکن لشکری عظیم از تارحین که عداوت قدیم با کورخان داشتند بقصد حرب وی رسیدند و ملک ایشان ترا کشلی خان میگفتند هر یک از فریقین بوی متوجه گشته در مقام عهد و پیمان موکد بانواع ایمان بودند درانکه اگر مدد نماید در زمان مستقبل مطلقا ببلادی که وی گرفته متوجه نشوند و تتار با آن عهد و شرط میگفتند که این بو کینه دیرینه دارند و اگر همد شوی دشمن جانبین دفع شود وی هر فرقه را وعدهٔ اعانت داد و قریب بمصاف ایشان نزول کرده بهیچ فرقه نیامیخت میان ایشان نیران قتال اشتعال یافت و هزیمت بر ختا افتاد و خوارزمشاه نیز در پی ایشان درآمد و از ایشان بجز قلیلی نگذاشت پادشاه ایشان نجات یافته متحصن بجبلی شامخ گشت که گویا قایل در شان آن گفته بیت
کشیده تیغ سرداری زبردست • نکرده چرخ بادی در کمر دست

میان خوارزمشاه و کشلی خان بر سر ولایات کورخان مقاولات گذشت
و متوجه محاربه هم شدند که ناگاه جنگیز خان قصد کشلی خان کرد و خوارزمشاه
بازگشت و بسیاری از اهل ترکستان را امر بجلا کرد و ولایت خراب
ساخت از خوف تاتار و دیر ابس ازین فتح ظل الله فی الارض بر القاب بیفزود
و جون عراقین و فارس بخراسان و ماوراء النهر منضم شد ملقب باسکندر
زمانی گشت بفرمان وی بیست و هفت خروار طبل زرین ساختند و در
روز اول بیست و هفت پادشاه زاده انرا نواختند و از اقارب
و باقی از جانب آخر خواست که سید علاء الدین ترمذی را خلیفه سازد و عباسیه
را براندازد و به قصد بغداد متوجه شد و قصه ان خواهد رسید پس جنگز
عزم رزم وی کرد و بدر الدین عمید از اهل دیوان به جنگز بپیوست و سر
و بتزویر مکاتبت از امرا به جنگز نوشت و جواب هر یک بر ظهر مکتوب
بدست جاسوسی فرستاد خواص سلطان وی را گرفتند سلطان و امرا با هم
بدگمان شدند شبی امرا قصد وی کردند اتفاقا تبدیل مکان کرده بود و امرا
خرگاه را از تیر جون خارپشت ساختند و بدرگاه جنگز رفتند سلطان
بی جنگ از مغول گریخت و در جزیره ابسکون درگذشت و ملبوس وی کفن
وی شد جون پسرش سلطان جلال الدین از هند رسید کالبد او را از ان جزیره
به قلعه نقل کرد و جون مغول تسخیر ان قلعه کردند او را از گور برآوردند
و سوختند و گویند که جون ادبار نوی روی آورد شیخ مجد الدین بغدادی
را که مربی قدوة العارفین نجم الدین الکبری بود هلاک ساخت شیخ نجم
الدین دعای سلب ملک از وی کرد و گویند که هلاک شیخ مجد الدین نیز از
دعای ان بزرگوار بود جه روزی بر خاطر او گذشت که وی بر مثال بیضه

بط بوده و شیخ جون مرغی که واسطه خروج جوجه از بیضه شده پس از ان
جوجه به بحر رو نهاده و واسطه در ساحل مانده شیخ بر این خاطر اشراف شد
و فرمود که در دریا بمیری و گویند که انجه عارف روم فرموده که **بیت**
بی ادب تنها نه خود را داشت بد * بلکه اتش در همه افاق زد * اشارت
باین قصه است **و از علمای ان زمان یکی امام فخر الدین بن عمر رازیست**
وی محمد بن عمر بن حسن بکریست طبری الاصل است و رازی المولد در فنون
عقلیه پیشواست و در علوم شرعیه مقتدا و والد وی از تلامذه بغویست
امام اولا اشتغال به کسب علوم نزد والد خود داشت و والد وی فقه علم
از ابو القسم سلیمان بن ناصر انصاری کرد و وی از تلامذه امام الحرمین
است و امام الحرمین علم کلام را از استاد ابو اسحق اسفراینی فرا گرفته و وی
از ابو الحسن باهلی و وی از ابو الحسن اشعری که شیخ اهل سنت است و امام
فخر الدین پس از والد به کمال سمنانی و مجد الدین جیلی رسید و در افاق قطع
اشتهار یافت و ملقب به شیخ الاسلام گشت بر شرح وجیز غزالی متوجه شد
اما تمام نگشت گویند که سیصد تلمیذ در رکاب او میرفت گاهی وعظ می
گفت و خاص و عام از دری که می شنفت زیور گوش می ساختند محمد خوارزمشاه
بخانه وی میرفت و در وعظ او می نشست ابن تیمیه در بعض تصانیف
آورده که امام با یکی از علمای معتزله به مجلس نجم الکبری رسید و گفت
میان من و این ابحاث وقوع می یابد و گاه بعد از جند روز که یکی از ما
غالب شده بوده مغلوب دیگر دو راه نجات ازین شکوک نمیدانیم بهیچ
طریق وارستگی از شبه و اوهام نمی توانیم شما حقایق و معارف را جون
بدست می آورید و بطریق یقین در ادراک لطایف جون پی میبرید شیخ

فرمود که بواردات ترد علی النفوس تحیر النفوس عن ردها امام فرمود کیف
الطریق الی تلک الواردات شیخ طریقه معینه از خلوت و ذکر و غیره بیان فرمودند
امام فرمود که مرا فراغ این طریق نیست اما معتزلی از عقیدهٔ خود برگشت و به
آن طریق درامد و به مقصود رسید وفات امام در هرات بوده روز عید
فطر در سنه ست وستمائه از اشعار وی است شعر نهایة اقدام العقول عقال
واکثر سعی العالمین ضلال ٭ وارواحنا فی وحشة من جسومنا ٭ وحاصل دنیانا اذی
ووبال ٭ وکم قد راینا من رجال ودولة ٭ فبادوا جمیعا مسرعین وزالوا ٭ وکم
من جبال قد علت شرفاتها ٭ رجال فزالوا والجبال جبال ٭ واز اشعار فارسی
وی است رباعی بریم ولی چو عیش را ساز آید ٭ وقت طرب و فرح
ناز آید ٭ از زلف سیاه تو کمندی فکنیم ٭ بر گردن عمر رفته تا باز آید ٭
قاضی بخارا صدر الشریعه شارح وقایه دران زمان بود و از شعرا خاقانی و شمس
طبسی و شمس در صنوبر در حسن بی بدل بود و در شعر بلطافت مثل وی را ترجیح
بر خاقانی می کردند صدر الشریعه قافیه تنگ اختیار کرده قصیده دارد اولش
این بیت برخیز که شمع است و شراب است و من و تو ٭ بنشین که نشستت
صراحی بدو زانو ٭ برخیز از ان پیش که معشوقهٔ شب را ٭ بار وز بگیرند
ببرید دو گیسو ٭ شمس تتبع کرد و ازو بهتر گفت اولش این که نظم
از روی تو چون کرد صبا طره بگیسو ٭ بر باد برآورد شب غالیه گیسو ٭
از زلف سیاه تو مگر شد گرهی باز ٭ کز مشک برآورد صبا لخلخه هر سو
آخر دل زنجور مرا چند بزاری ٭ زنجیر کشان تا بسر طاق دو ابرو ٭ گفتی که
بزرگار تو روزی بسر کرد ٭ از من همه امید من اینست ولی کو ٭ خرد
شاهی که از تلامذه امام است گفته که در روزی که زمین بنا بر ثلوج بسیار

بام

بامر بروج حصار برابر شده بود اصحاب و طلاب در باب امام تمام ازدحام
کردند و بارانی بر سر کشیده ایستادند و قرا یکی بعد از دیگری قرائت میکردند
امام از برای هر که می خواست سری از دریچه می نمود و بجواب زبان می
گشود و بعضی درس باخر میرسانیدند و امام شیخ ملتفت نمیشد قطب الدین
محمد به قول صاحب گزیده هفت پسر داشت یکی سلطان جلال الدین وی
در جزیرهٔ ابسکون اکثر سپاه پدر را به تیغ گذرانید و با اخوان ایمان
و پیمان به جهت وفاق و اتفاق درمیان آورد و بعضی امرا قصد هلاک وی
کردند وی آگاه شده به شادباخ رفت و ازانجا به غزنین که در عهد پدر
نامزد او بود متوجه شد جمعیتی بهم رسانید چنگز از پی رفت وی بهند رو
نهاد چنگز نیز عزم نمود در لب آب سند جنگ شد میمنه و میسره وی پراکنده
شد وی با هفتصد مرد کاری کرد که روان رستم اگر آگاه شدی رشک بردی
آخر تا هفت کس از آب گذشت چنگز لشکر را از تعاقب منع کرد لشکریکه
بدو پیوست پس اکثر هند را ضبط کرد و دو سال ماند خبر رجوع چنگیز رسید
از هند بکرمان رو نهاد و دختر براق را نکاح کرد و به فارس رفت و بنت
سعد بن زنگی را به عقد تزوج آورد و انگاه به بغداد رفت و بر عرب غلبه کرد
پس گرجستان و آذربایجان را مضبوط ساخت و ملکه خاتون بنت طغرل
سلجوقی که در عقد اتابک ازبک بود و مطلقه گشته نکاح کرد ازبک ازان غصه
به قولنج درگذشت پس از تفلیس بنا بر خبر خلاف و شقاق براق عزیمت
بصوب کرمان متوجه ساخته در هفده روز خود را رسانید براق استقبال
کرد و ارضای وی نمود پس بازگشت و دران غیبت اشرف حاکم شام
ملکه را از قلعه خوی برآورد و با وی خلوت کرد سلطان رفت و انتقام

ازوی کشید پس با کیقباد سلجوقی ملک روم محاربه نمود و بجهت وی در هزروم
روم خرابیها دست داد بعد ازان در سپاهان با سپاه مغول مقاتله کرد
و منهزم شد لشکر مغول ویرا می طلبیدند وی در کوه اکراد میگشت کردی
بوی رسید قصد جامه وی داشت سلطان خودرا بر او ظاهر ساخت و التماس
کرد که ویرا بخانه برد وی به طلب اسب رفت دکری بسبب انکه برادرش
در حروب سلطانی مقتول گشته بود سلطانرا کشت و ملک به مغول قرار رفت
پسر دگر سلطان محمد رکن الدین غورسانجی بود عراق بوی مفوض بود وقت
هجوم مغول در قلعه اکردکوه متحصن شد چون قلعه مسخر گشت ویرا تکلیف کردند که
نزد امیر لشکر زانو زند وی ابا نمود و شهید شد دیگر سلطان غیاث الدین
پیرشاه کرمان به نام او بود و بعد از پدر بکرمان آمد نایب ویرا در قلعه
راه نداد در فارس خرابیها کرد و چون سلطان جلال الدین از هند رسید
اولا مطیع شد و آخر مخالفت نمود و بعد از برشابینها به کرمان رو نهاد
براق ویرا استقبال کرده در آورد اما با او متکبرانه سلوک میکرد وی گفت
که این بزرگی ترا که داده براق گفت انکه ملک سامانیان را به نویان
که بندگان ایشان بودند داد و ممالک سلجوقیان را به ممالیک ایشان که
خوارزمشاهیان اند رسانید وی ساکت شد آخر براق مادر ویرا نکاح
کرد و عاقبت ویرا زهر داد ارسلان و اوقی سلطان و اولاد دگر بودند
همه در حروب مغول هلاک شدند **طایفه هفتم و هشتم** اسماعیلیان
مشرق و مغرب اما مغربیان عدد ایشان چهارده تن و مدت ایشان
دویست و شصت سال اول ایشان مهدی ابو عبد الله بن میمون اتباع
او ویرا مهدی موعود دانستندی وی داعی اسمعیل بن جعفر صادق بود و

وادعاء

وادعاء آن داشت که از نسل اسمعیلست در سنه خمس و تسعین و مایتین در
مغرب خروج کرد و در اثنین و ثلثمایه بر نایب خلیفه در افریقیه غالب آمد
و متصرف شد و فیوم و اسکندریه بگرفت و عزم دیار مصر کرد و مونس خادم
از جانب خلیفه بدفع وی متوجه شد و منهزم گشت و در اثنین و عشرین
در مهدیه که خود بنا کرده بود فوت شد پس از و القایم بامر الله محمد بن
عبد الله مهدی بود مدت او دوازده سال گویند بر خطبهایی که مصنوع
ویست همچنان در مغرب مطبوع طباعست و مسموع اسماع بعد ازو المنصور
بعون الله اسمعیل بن قایم حاکم شد مدت دولت او هفت سال بود پس ازان
المعز لدین الله ابو تمیم معد بن منصور حاکم شد چون کافور خادم که نایب
خلیفه بود در مصر وفات نمود وی جوهر را که قاید لشکرش بود فرستاد
و تسخیر مصر کرد و بنا بر انکه ملک گنجایش عساکر وی نداشت قاهره بنا کرد و آن
را منصوره نام نهاد و چون معز از قیروان بمصر رسید انرا بقاهره مسمی گردانید
بسبب انکه مریخ که ویرا قاهر خوانند در طالع ان واقع شده و بنا بران
گفته اند که پیوسته اتراک را دران تصرف باشد بنای قاهره در اثنین
و ثلثین و ثلثمایه بود و معز حجاز را از تصرف بنی عباس برآورد و دویست
و شصت و هشت سال در تصرف اسماعیلیه بماند در آخر عهد از قسطنطنیه
رسولی نزد وی امد که در افریقیه هم بوی فرستاده شده بود در خلوت
با رسول گفت یاد داری که ترا در افریقیه گفتم که روزی باشد که در مصر
نزد من آیی و اکنون میگویم که برسالت آیی و من بر تخت بغداد باشم
رسول گفت که اگر مرا ایمن سازی سخنی گویم بعد از امان گفت که در افریقیه
نزدیک بود که از مهابت تو وجود من ناچیز شود و اینجا چنین نیافتم معز را

بنای قاهره مصر
۳۳۲

بهمین نحو تب گرفت و بهمان مرض درگذشت فوت وی را قریب بهفت
ماه للمصلحة پنهان داشتند مدت وی بیست و چهار سال العزیز بالله
ابو نصر نزار بن معد چون پدرش درگذشت متصرف شام نیز گشت و آخر
شام را به یهودی داد و مصر را به نصرانی داد و ایشان بتعصب ملت اهانت
و ذلت باهل اسلام می رسانیدند عجوزی روزی رقعه به عزیز داد مضمونش
انکه بدان خدای که یهودان را به منشاء یهودی و نصاری را به عیسی نصرانی
عزیز گردانید و مسلمانان را بواسطه تو ذلیل ساخت که نظری برحال من
افکن عزیز متاثر گشته ایشان را معزول و مخذول ساخت وی رسول به محمود
غازی فرستاد و در عیان وی مرد و در سولش مقتول گشت بسبب انکه
در عهد معز حسن بن طاهر بن مسلم الحسینی در مصر برفعت شان نشانه و در سیادت
و وجاهت یگانه زمانه معز خواست که یکی از بنات وی در عقد زواج
خود اندراج دهد تا مردم بملاحظه کفایت او با شریف در ترقیف بکوشند
شریف از مصاهرت او مجتنب گشت و در جواب گفت که هر یک از مخدرات
من در حباله کسی درآمده و در عهده کسی مندرج گشته معز دست استقصا براد
کشود و جمیع اموال او را ازو مسلوب ساخت و شبها محبوس بود و در حبس
مفقود گشت پسرش طاهر بن حسن بمدینه رفت و امیر مدینه شد بعد از وی
پسر عمش بامارت رسید پسری داشت حسن نام بسلطان محمود غازی ملتجی گشت
و انجا بود که رسول مصر بسلطان نامدار رسید و نامه برار رسانید حسن
در تصغیر شان مرسل و تقبیح حال و نفی انتساب او بدودمان رسالت و تبعه
نبوت مبالغات کرد و بفساد دین و استحقاق ضرب و تیغ منسوب ساخت
سلطان رسول مذکور را بقتل آورد و الحاکم بامر الله ابو علی منصور بن عزیز در اظهار

تقوی

تقوی و پرهیز مجد بود و در نهی از منکرات مبالغه می نمود بی کوکبه در اسواق
میگشت و دعوی انکه در طور کلیم وارد بر زبانش می گذشت اما سوق فسوق
اتباع و اشیاع را روا داشتی و سیف حیف ایشان بر خلق جاری گذاشتی
در تاریخ ذهبی مذکور است که روز بروز ظلم وی می افروزد و در صدد دعوی
ربوبیت بود و در فرمان وی بسم الحاکم الرحمن الرحیم نوشتند ابن جوزی گفته
که بعض جهال نزد رویت وی گفتند یا واحد یا احد یا محیی یا ممیت و در ممالک
وی حتی حرمین چون خطبه جمعه بنام وی رسیدی هر که حاضر بودی به تعظیم نام
وی قیام نمودی و در عهد القادر بالله عظمای علمای زمان از جمله ابو حامد اسفراینی
از شافعیه و ابو الحسن قدوری از حنفیه نوشتند که منصور بن نزار ملقب بحاکم
را به علی بن ابی طالب هیچ نسبتی نیست و آبای وی کفار و ملاحده بوده اند
روزی به تماشایی رسید به صورت زنی رقعه در دست گرفته چون رقعه گرفت
سبب خویش و اسلاف بدکیش یافت به غارت مصر فرمان داد و تیغ سیاست
در اهالی نهاد و منقول است که جمعی را فرستاد تا یکی از علویان مدینه طیبه را
فریب دادند و از خانه او نقب زدند به قصد اخراج شیخین رضی الله عنهما ظلمت
فرو گرفت و صواعق ظاهر گشت و به توبت و تضرع مردم سکون نمی یافت
علوی اظهار حال کرد بعد از دفع آنها ان حالت زوال یافت و گویند که امر کرد که
مذمت صحابه کرام بر حیطان مساجد جوامع مرقوم دارند بعد ازان نادم شد
و از مذمت اسلاف مطلقا منع کرد و در سنه اربعمایه در مدینه فرستاده او خانه
جعفر صادق رضی الله عنه کشود و تا آن زمان کسی متعرض آن دار نشده بود در ان
خانه مصحف بود و چوبی از خیزران و حربه و سریری در حضور جمعی از بنی حسین اظهارا
برآورده به جانب وی بردند وی سریر را باز فرستاد و باقی را نگاه داشت

وهم درین سال در موصل وانبار وکوفه ودیار بکر خطبه بنام او خوانده شد
ودرهمین سال حسام الدوله محمد بن المسیب صاحب موصل که وی را مقلد گفتندی
کشته شد ذهبی در تاریخ اسلام نقل کرده که وی وصیت کرد کسی را که
بحج میرفت به انکه بعد از سلام بر رسول علیه السلام الله واله الکرام این پیغام
برساند که اگر جوار رضا جیبی نبودی بزیارت آمدمی ان مرد در حین زیارت
اقدام برادای ان پیغام بنا بر اعظام سید انام نتوانست نمود در خواب
چنان دید که ازان جناب شنود که جرا ادای رسالت نکردی وی گفت
یا رسول الله بنا بر اجلال شان تو آن حضرت استره به مردی که ایستاده
بود داد وفرمود که مقلد را باین ذبح کن ان کس باز چون به عراق رسید
از مردم شنید که مقلد را بر فراشش مذبوح یافتند واستره را بر سر او وی
خواب را نزد اصحاب واحباب ذکر کرد وشیوع یافت پسر مقلد ویرا طلبید
وقصه ازو شنید گفت آن استره برآورد وبه پسر مقلد داد پسر مقلد ویرا
تصدیق نمود وگفت همین استره بر سر او یافتیم واو مذبوح بود حاکم در احدی
عشر واربعمایه مقتول گشت مدت حکومتش بیست وپنج سال بود گویند که خواهرش
به امیر الجیوش متهم شد وی خواست که هر دو را هلاک سازد امیر الجیوش جمعی را
بران داشت که او را بقتل آرند بعد ازان جثه وی را نزد خواهر آوردند
ودر خانه خود مدفون ساخت بعد از یک هفته قاضی مصر قضیه را دریافته
ظاهر ساخت ابو الحسن علی بن عبد الرحمن زیج حاکمی را بنام وی نوشته عمر خود
در رصد گذرانید اگرچه به بلاهت منسوب بود دستار بر کلاه باریک دراز
بستی وبر بغله بلند نشستی بر وجهی که مردم را نزد رویت وی ضحک غالب
آمدی لکن در نجوم حکمهای درست داشت قبل از موت خود بهفت روز خبر

ازان

ازان داد وموضع قبر خود تعیین نمود وتصدق میکرد وپیوسته بتلاوت
سورهٔ اخلاص مشغول بود ودر ششم شوال سنه تسع وثلثین وثلثمائه وفات
یافت منقولست که حاکم ویرا سرای بخشید وی گفت که این سرای را آب
ویران خواهد ساخت بعد از سه روز سیلی عظیم از کوه بقاهره رو نهاد آن
خانه را با کثیری از بیوت ویران ساخت الظاهر بالله ابو الحسین علی بن حاکم
شانزده سال حکومت کرد در عهد وی حجاج خراسان از راه مصر باز گشتند
وی ایشانرا خلعت داد چون به بغداد رسیدند ایلچی محمود غزنوی با خلیفه گفت
که سلطان میگوید که حجاج جرا خلعت والی مصر که بد مذهب است پوشیده اند
قادر حکم فرمود وان ثیاب را سوختند ودر سنه سبع وعشرین ظاهر باستسقا
درگذشت المستنصر ابو تمیم معد بن ظاهر را پادشاه ساخته بود هفت سال
بود ودر سن بلوغ حال مجانین داشت جواهر نفیسه را چون توتیا سوده
ودر آب ریختی شصت سال حکومت کرد ناصر خسرو بقصد ملاقات وی از خراسان
متوجه مصر شد وهفت سال چنین بود که هر ساله از مصر بحج رفتی وباز آمدی آخر
به بلخ رفت ودعوت خلق بجهت ایشان میکرد چون حال وی شیوع یافت
قصد وی کردند گریخته بجبال بدخشان رفت ومدت بیست سال بگیاه بسر میبرد
واکنون در بدخشان بر تربت وی عمارتست ویرا سه پسر بود نزار واحمد
وعبد الحمید اول نزار را ولی عهد ساخت آخر ازوی رنجید وتعیین احمد کرد
وملقب به مستعلی ساخت اسماعیلیان دو فرقه شدند حسن صباح تابع
نزار شد وگفت نص اول معتبر است المستعلی بالله احمد چون پادشاه شد
نزار فرار کرده به اسکندریه رفت آخر اتباع مستعلی مستولی گشتند وویرا
با ابنا بمصر برده محبوس ساختند ودر عهد وی فرنگیه بر قدس مستولی گشتند

مدت مستعلی هفت سال و سه ماه در صفر سنه خمس و تسعین و اربعمائه بزخم کارد
کشته شد الآمر باحکام الله منصور بن مستعلی مدت وی بیست و هفت
سال الحافظ لدین الله ابو میمون عبد المجید بن مستنصر مدت ملک وی
دوازده سال الظافر بالله محمد ابن حافظ بن مستنصر در عهد وی فرنج
بر عسقلان استیلا یافتند عباس وزیر وی را در سنه تسع و اربعین و
خمسمائه بکشت به سبب آنکه عباس پسری داشت در غایت حسن و جمال
صبا و عمر ماء دلفریبش بر دل ظافر ظفر یافته در حلقه کمند زلف کشیده بود
و از سحر چشمان مخمورش صبر و شکیب از خاطر او رمیده در وقتی که حدیث
تعلق ظافر باستماع متعلق شده بود وی مغرور بآن بشنید عیب جویان
زبان طعن گشودند و گفتند که در مهر وی این بسیار نیست سخن بوزیر رسید
ظافر را بمنزل خویش دعوت کرد و شربت هلاک چشانید مدت وی
پنج سال الفایز بالله عیسی بن ظافر حافظ پنج ساله بود و سه سال حکومت
کرد و به صرع درگذشت العاضد لدین الله محمد ابن فایز وی آخر اسمعلیه
است در روز عاشورا سنه سبع و ستین و خمسمائه درگذشت اسباب
و ذخایر وی بصلاح الدین رسید از حد احصا خارج بود و دران اشیا
غریبه که نظیر آن در جهان نایاب بود از جمله کیل یاقوت هفده درهم
و نیم و عصایی بود از زمرد و مرداریدی که نظیر آن بنظر رسید و طبلی بود که
هر که بران دست زدی نفخی از وی خارج گشتی دو سه کس که دست بآن
زدند و ان صورت واقع شد ازان شکسته شد آخر معلوم شد که جهت دفع
قولنج حکما ساخته بوده اند و کتب نفیسه که خوش خط مثل آن نتوان یافت
صد هزار مجلد همه را فروختند و اهل عاضد را در گوشه از قصر منزل دادند

وقصررا

وقصر را بر وجهی خالی ساختند که کان لم تغن بالامس شد ملک ایشان در زمان
ظهور در سلجمانیه بتاریخ تسع و تسعین و مائتین تا وفات عاضد تقریبا دویست و
و هفتاد و هفت رسم دنیا چنین است می دهد و می گیرد بیت
صافیش خالی از کدورت نیست ۰ گذر بی صفا در او بسیار ۰ هر راحت
وی را در پی چندین آزار است و هر گل از و مقارن با خار بسیار
مثنوی به بین دور سپهر پر گرمش ۰ که هیچ از کین گذاری نیست شرمش ۰
بمهرش دل کسی چون صبح کم بست ۰ که در خون شفق هر شام ننشست ۰
ز سوزش کس دمی بی غم نیفتاد ۰ گزان در عمر ها ماتم نیفتاد ۰ دل از اندیشه
شادی تهی کن ۰ دماغ از فکر از وی تهی کن ۰ ز هر چیزی که افتد دل
بسندت ۰ کند خاطر بمهر خویش بندت ۰ بصد حسرت بریدن خواهی آخر
کشادستی و ازمایند بکبل ۰ و زین بی حاصلان بوند بکبل ۰ پس صلاح الدین
یوسف بر مصر مستولی گشت و بعد از نور الدین استقلال تمام یافت
هژده هزار غلام تیغ زن ملک او بود و هفده پسر صلبی داشت هر یک
بطرفی نامزد بودند ۱ افضل نور الدین ۲ عزیز عماد الدین عثمان ۳
ظافر مظفر الدین خضر ۴ ظاهر ابو منصور غیاث الدین غازی صاحب حلب
۵ معز فتح الدین اسحق ۶ مؤید نجم الدین ابو الفتح مسعود ۷ الاعز شرف الدین
یعقوب ۸ الظاهر فخر الدین سلیمان داود ۹ المفضل قطب الدین موسی
۱۰ الاشرف عز الدین محمد ۱۱ المحسن ظهیر الدین احمد ۱۲ المعظم فخر الدین
تورانشاه ۱۳ الجواد رکن الدین ایوب ۱۴ الغالب نصر الدین ابو الفتح
ملکشاه ۱۵ المنصور ابو بکر ۱۶ عماد الدین شادی ۱۷ نصر الدین مروان
بعد از اتمام ایام احتشام وی در دیار مصر و شام اولاد وی را چز افضل

غم بجرش کشیدن خواهی آخر

وعزیز وظاهر حکومت ظاهر نکشت و شمس الدوله تورانشاه بن ایوب که
از صلاح الدین اسن بود ولایت اسکندریه اقطاع وی بود و حج کرده
و ولایت یمن در قبضهٔ تسخیر درآورد و نایب وی حاصل اقطاع کرده بوی
میفرستاد مع هذا در وقت وفات دویست هزار دینار مصری قرض
داشت که صلاح الدین ادا کرد و در ثمان و سبعین و خمسمائه از مصر شام
متوجه شد در بیرون قاهره در خیمه نشست علمای بلد و اعیان شهر نزد
وی بودند و ابیات ارباب فراق و وداع اسماع وی می کردند معلم
بعض از اولاد وی این بیت انشا کرد و وی را بسی ناشاد ساخت
و مجلس بر حضار تیره گشت شعر تمتع من شمیم عرار نجد فما بعد العشیة
من عرار و چنان شد که دگر وی را رجوع بوقوع نرسید و در تسع و سبعین
آمد را بقبضهٔ تصرف درآورد و ابن سینا نام مردی که بصفت امساک و خست
مقرر و معلوم بود و حاکم آن مستولی بود و از قبول قلوب سکنهٔ آن بلد محروم
نقابان بعمل نقب سور را معلق داشتند ابن سینا با مال بیرون رفت و شهر را
تسلیم کردند وی بنور الدین محمد حاکم حصن داد و بعضی گفتند که ازین بلد زیاده
از هزار هزار دینار توان گرفت لشکر را بآن مال ممنون نوال سازد که
نور الدین باصل ممنونست وی گفت که چون اصل داریم اصل فرع بتوجه
است و در آن سال حلب از عماد الدین زنگی گرفت و خابور عوض
داد در مدح وی گفتند بیت و فتحکم حلبا بالسیف فی صفر مبشر بفتوح
القدس فی رجب گویا که قایل بآن ملهم شده بود زیرا که در رجب
فتح قدس میسر گشت اولاد پسر خود را ملک ظاهر در حلب گذاشت
آخر برادر ملک عادل بجای وی فرستاد بس از آن بلاد دیگر را بگرفت

و در احدی

و در احدی و ثمانین متوجه محاصرهٔ موصل شد چون بمدینه بلد رسید اتابک
عز الدین والده با زوجه اش که دختر نور الدین محمود بود با جمعی دیگر از زن
نزد او فرستاد بطلب صلح و طمع هر یک این بود که اگر بطلب شام اقدام کنند
بلا توقف قبول خواهد کرد خصوصا که دختر ولی نعمت وی اقدام خود رنجه
داشته نزد وی رود و منقولست که رای اکثر مردم وی آن بود که اسعاف
مرام و قبول کلام باید کرد و فقیه عیسی هکاری و گروهی دیگر گفتند که مثل موصل را
برای زنی نتوان گذاشت و ایشان را پندار باطل و خیال بیحاصل آن بود که نور
الدین اختیار این کار بنا بر اضطرار نموده و حال آنکه چنان نبوده بلکه طریق
اسهل در دفع شر و رفع ضرر را ترجیح کرده بعد از محاصره عوام شهر وی را از جهت
رد و خیبت آن عفایف لازم الاحترام هدف سهام طعن و ملام ساختند
و وی را از آن عمل ندامت تمام عارض گشت و عیسی مذکور توبیخ و تعبیر کثیر کرد
مصرع چرا عاقل کند کاری که بار آرد پشیمانی و چون مدت محاصرت
بطول انجامید و مقصود بحصول نرسید خواست که دجله را از موصل قطع کند
تا مگر سکنهٔ آن از عطش بتنگ آیند و وی را آبی بروی کار آید و آب روی
حاصل شود باز دید که آن امریست که جز بمشقت بسیار و تحمل کثرت ضجرت
انتظار میسر نشود و متوجه نشد پس اهل اخلاط وی را وعده تسلیم حصار دیار
خود دادند و غرض ایشان درین کار اظهار مکری بود زیرا که پهلوان محمد
قصد ایشان داشت خواستند که بایقاع نزاع میان ایشان دفع
فتنه کنند لهذا از آنجا بر هیچ کاری نگشود آخر با اتابک عز الدین صلح کرد و بیمار
بود که بقصد شام بارهٔ اهتمام در حرکت آورد و ابن عمش ناصر الدین محمد بن
شیرکوه با او همراه بود و باهل شام پیغام کرد که اگر صلاح الدین را درین بیماری

موت طاری شود اینها ویرا اعانت ویاری کرده بحکومت شام قبول
نمایند و در حمص باللیل والنهار چشم انتظار بر راه ناعی وی داشت آخر
خبر عافیت وی رسید وآن منتظر بیمار شد و درگذشت صلاح الدین جمیع
اسباب وجهات ویرا متصرف شد پسری سیزده ساله داشت بملازمت وی
رفت پرسید که قرآن بکجا رسانیده گفت ان الذین یاکلون اموال الیتامی
ظلما الآیه حضار از فهم و استقلال وی متعجب گشتند و در اثنین وثمانین شام
را باکبر اولاد افضل علی داد و برادر را از حلب بمصر فرستاد و در سنه ثلث
اول سال عرب نوروز سلطانی بود و چهارم اذار که اول سال روم است
و مثل این اتفاق نادر الوقوع است و درین سال صلاح الدین طریه از فرنک
گرفت و دران جنگ مکرر اهل اسلام کفار را از پیش میراندند و باز آنها حمله
آورده پای ثبات غزات را از جای بیرون می بردند آخر بعون تاییدات
آسمانی مجاهدان حوزه مسلمانی غلبه کردند و کفار روی ادبار بوادی فرار
نهادند منقولست که از ابتدای دخول فرنج در سواحل شامیه که در احدی
وتسعین واربعمائه بود تا آن زمان چنان جنگی با ایشان واقع نشده بود
پس از ان عکا بگرفت در مسجد جامع قدیم که کفار بتعه ساخته بودند جمعه قایم داشت
پس مواضع قرینه بعکا تمام بگرفت انگاه نابلس را تسخیر کرد صیدا و بیروت
و عسقلان مفتوح گشت انگاه همت بر تسخیر بیت المقدس گماشت
از جانب شمال موضعی لایق بنظر آمد در انجا تحقیقات کرد و فرنکیه نیز بر سر
سور در مقابل لشکر منصور منصوب ساختند و یکی از امرا اسلام بفوز شهادت
رسید ابطال دین و مجاهدان جلادت آیین مومنین روی شجاعت بسور
نهادند و نقابان چابک دست قدم جرات پیش نهاده خود را بموضع نقب
رسانیده دست اقتدار از آستین سعی برآورده شروع در نقب کردند و فوجی
از بهادران کمان کین بزه درآورده بر انها که بر بالای سور از دور منظور
می گشتند تیرباران می کردند و بضرب تیر حمایت نقابان می نمودند مثنوی
کشیدند رستم دلان زمان ٭ ز ترکش خدنگ و ز قربان کمان ٭ ز شست
خدنگ افکنان خواست جوش ٭ کمان گوشها گشت همراز گوش ٭ به کافر
خدنگ از نظرها نهان ٭ رسیدی چو تیر اجل ناگهان ٭ و چون نقب تمام شد
فرنگ فریاد الامان برآوردند امان نداد و گفت از شما انتقام تمام الجزء در
حین تسخیر با اهل اسلام کرده اند خواهم کشید آخر یکی از ان ملاعین امان
طلبیده خاک آستان ملک اسلام را کحل دیده امید ساخت و در طلب امان
ابرام والحاح کرد و چون رایحه قبول بمشام شومش نرسید گفت که تو هرجا
که گرفته امان داده ما بامید انکه در ضمان امان خواهیم بود دست
دست از دامان جد و کوشش باز داشته ایم اگر زرع امید بداس یاس
مقطوع کرده و ما بر نساء و ذراری تیغ افنا جاری خواهیم ساخت و اموال
و امتعه را خواهیم سوخت و جان کنیم که هیچ ازین قلعه بشما نرسد و مسجد اقصی
و مواضع متبرکه خراب سازیم و حیوانات و دواب را تلف سازیم و جمعی
کثیر از مسلمین که اسیرند بقتل آریم و بعد ازان با شما قتال کنیم چون قتال کسی که
از حیات خود قطع کرده باشد ملک امرا طلب کرد و مضمون امر و شاورهم
فی الامر را بعمل آورد بعد از مشاورت بر اعطاء امان قرار داد مقرر شد که
هر مرد چه فقیر و چه غنی ده دینار بدهد و هر زن پنج دینار و طفل خواه از بنین
و خواه از بنات دو دینار و تا چهل روز هر که مبلغ مقرر بدیوان نرساند
رقم رق بر ورق حالش مرقوم گردد و بیست و هفتم رجب قلعه سپردند و مکلها

اسلام بر سر حصار استوار ساختند و ملک بر هر دروازه یکی از امرای جلالت
آیین تعیین کرد که امین باشند امراء مذکوره را ماده طمع موفور غلبه کرده
از لباس امانت دور گشته در کسوت خیانت ظهور کردند و باغواء
نفس شوم آن مال را ایمان هم مقسوم ساختند و بسیاری از فرنگ را در
لباس اهل اسلام درآورده از درون بیرون می بردند بنابرین احوال
ازان اموال جز قلیلی بخزانه اتصال نیافت و در قلعه شصت هزار مرد بود
سوی نساء و زراری و یکی از فرنج که مال صخره و بیع را جایز بود با آن اموال
از حد حساب متجاوز برآمد و حال با ملک گفتند که خلاف عهد میکنیم بر سر
صخره صلیبی بزرگ زرنگار استوار ساخته بودند چون انرا کندند جمیع حضار
از مسلمین و کفار صیحه بلند به یکبار برداشتند مسلمانان به تکبیر و کافران
بتفجع و استخراز و جنان اوازی ظهور کرد که قریب بود که زمین از هیبت
آن متزلزل گردد و روز چهارم شعبان نماز جمعه گذاردند منبری که ملده بیست
سال قبل ازان نور الدین بقصد مسجد اقصی ترتیب داده بود و بتکلف در تزیین
ان بمرتبه قصوی رسانیده حسب الامر بما از حلب آوردند و ان را
از کرامات نور الدین می شمردند یکی از حکام فرنج صخره را بنوش رخام مستور
ساخته بود زیرا که معلوم کرد قسیسین اجزاء انرا بذهب برابر بزر داد کفار
می فروخته اند و آنها به بلاد بعیده می برده اند و در کنایس می نهاده تا رسید که
آخر نقص تمام بان راه یابد ملک اسلام فرمود تا رخام دو را ساخته صخره را
باز بظهور آوردند القصه بعد از عمر ابن خطاب رضی الله عنه تا زمان او مثل آن
سعی که وی در مسجد اقصی کرد از کسی واقع نشده بود فرنگیه امتعه و اثقال که حمل آن
متعسر بود در معرض بیع آوردند و تجار معسکر متاع نفیس ببهای رخیص میگرفتند

و بسیاری از اموال ماند که کس نخرید و بعضی مرخص شدند که جزیه داده ساکن
قدس باشند و در سنه اربع لازقیه و چند حصار دگر را گرفت از فرنگ
بیان حرب عکا و محاصره آن بعد از فتح قدس کفار شقاوت فرجام
که ترک آن مقام گرفته بدیار خویش بازگشتند صورت عیسی علیه السلام بخون
آلوده بر انظار کفار آن دیار رسانیدند و میگفتند که نبی اسلام تیغ انتقام
از نیام اهتمام آخته و عیسی روح الله را مجروح ساخته در سنه خمس و ثمانین جمیع
اهل ضلال از نساء و رجال در اعداد اسباب قتال و تهیه ادوات حرب
و جدال کوشیدند و هر که بنا بر عایقی روی توجه براه محاربت نمی توانست
نهاد بدلی که با دلی قوی بود پیدا ساخته فرستاد و کثیری از زنان بر رجال
خویش طعنه زنان جامه جنگ پوشیده و در صورت رجال درآمده عازم
قتال گشتند و باتفاق قصد عکا کردند ملک صلاح الدین اعلام ظفر فرجام اسلام
در مقابل منصوب ساخت مجاهدان جهاد نهاد امر عالی را انقیاد نموده رو
بخدمت آوردند دران مقام میان لشکر اسلام و کفار فجار شقاوت انجام
حروب عدیده شدیده بوقوع آمد از جمله در اول شعبان از زمانی که خورشید
تیغ گذار بضبط حصار زبرجد نگار سپهر دوار ظاهر گشت شب تار از و فرار
کرد و به تیغ عالم اقطاع شعاع حشر اختر برکه لشکر لیل ظلمت اثرند منهزم
ساخت تا وقتی که نصف میدان آسمان مقطوع گردانید بهادران حوزه
دین و غضنفران بیشه یقین با مخالفان شقاوت آیین و کافران ضلالت
قرین بامید وعده و ینصرکم علیهم و یشف صدور قوم مومنین آثار کین ظاهر
می ساختند تقی الدین محمد برادرزاده ملک از میمنه حمله مردانه نمود و بزخم تیغ
صاعقه کردار آتش فنا در خار وجود کثیری از مخالفان مردود زد و ایشان را

از پیش براندند غازیان نامدار از پی ایشان تا بیرون شهر رفتند
واگرچنانچه برهمان اسلوب بقیه کفار پای ثبات وقرار استوار می داشتند
دمار از کفار نگونسار برمی آوردند لشکر از آن مقام میل رجوع کردند تا بیستم
شعبان هر روز لشکر فیروز با تیغ مخالف سوز با مخالفان ضلالت اندوز
در جنگ بودند در اثنا روزی که غزات دین دار از جنگ کناره کرده دهر
کس پای وقار از میدان کوشش وکشش در دامن آسایش کشیده بودند
ناگاه تمام کفار یکبار بر سر ایشان ریختند وزور بجانب میمنه برد تقی الدین
پای ثبات فشرده مطلقا تزلزل بخود راه نداد ملک از قلب بعضی از شیران
خشمناک بی باک را امر کرد تا چابک وچالاک بمدد میمنه روند چون در نظر آن
قلابان سیه دل جانب قلب کم نمود رو بقلب آوردند تا نزدیک خیمه صلاح الدین
بقدم جرات رفتند ومردم از پیش خویش راندند واگر اقدام بر القای خیمه
مینمودند نعوذ بالله موجب انهزام لشکر اسلام میشد بمعونت الهی بدان معنی
آگاهی نیافتند بسی از بهادران موکه مجاهدت بسعادت شهادت رسیدند
از جمله علی ابن رواحه که از نسل عبدالله بن رواحه رضی الله عنه بود وبعلم وشجاعت
مزین بود آخر شیران جانب میسره یکسره خود را بمیمنه رسانیدند وکفره بحکم
کحمر مستنفره فرت من قسوره از هیبت حمله ایشان راه فرار گرفتند ودر آن
حین ملک فوجی را از قلب که متفرق شده بودند بکرات بکر بر اهل شرا امر
کرد وبعضی بازگشتند واز پی آن اشرار افتادند ومرده کفار را بی شمار
بنگونساری خاک تواری افکندند وبعد از چند روز از نتن جیفهای مردهای کفار
هوا چون نکهت محمومان متعفن الاخلاط عفونت بافراط پیدا کرد وملک
اسلام را قولنجی عارض شد اهل عکا را سفارش کرد که در ضبط حصار اهتمام کنند

وکوچ

وکوچ کرد ودر صفوریه نشست باز خاطر خطیر براندیشه تدبیر کفار تیره ضمیر
بروفق مضمون جاهد الکفار والمنافقین واغلظ علیهم ومأویهم جهنم وبئس المصیر
گماشت لشکر ظفر اثر هدایت پذیر آلات واسلحه بسیار واستعداد دیگر مرتب
داشته عزم مسیر بجانب افنا اهل سعیر کرد وآنها در آن مدت سه برج عجب
از خشت ترتیب داده بودند که هر یک شصت ذراع ارتفاع داشت
هر برج مشتمل بر سه طبقه ودر هر طبقه گروهی انبوه از اهل باطل همه محارب ومقاتل
واحشابرا باموری که آثار نار در آن ظاهر نشود پوشیده بودند واز سه جانب
پیش برده مشرف بر اهل حصار شده بودند چون ملک صلاح الدین پرسید
دو فرقه شدند فرقه با اهل قلعه جنگ در پیوستند وفوجی بل بحر پر موجی در برابر
اهل اسلام نشستند وشب وروز ناوک دلدوز سهام مهیب دمی آورد وسنان
جانسوز در عمل می بود اهل حصار دل بر غلبه کفار وقتل واسار نهاده بودند
اتفاقا شخصی در قلعه بود که مدام در شام به ورزش آلات نفط قیام داشت
وبر تحصیل مقویات نار اقدام میکرد وبآن سبب هدف تیر ملامت انام
می بود ومیگفت درین کار بی اختیارم وترک از قبضه اقتدار خود نمی یابم با امیر
گفت که منجنیقی را مامور دار بالقای آنچه من بگویم شاید که خدای راست
آورد امیر گفت که سعی بسیار ازین کرده شد ومفید نیامد وی ابرام نمود
پس از اموری که وی آورد در منجنیق افکندند اول بی آتش انداختند فایده نداد
وکوزه خندها زدند ورقصها کردند دگر بار اعمال بار کرده بیفکند آتش درگرفت
وطبقات آن با اهلش که از باد پندار بر استکبارشان بفلک میرسید
بخاکستر برابر شد اهل آن را که از باد خذلان آتش کبر می افروختند با طبقات
بسوخت وتمام آن فریق را لهم عذاب جهنم ولهم عذاب الحریق مطابق حال

آمد و همچنان باد و برج بازهمان کار کرد و جان دشمنان بی دین بدار
البوار فرستاد و غراب هدایت شعار را فرح و استبشار تمام رو نمود و «یَشْفِ صُدُورَ قَوْمٍ مُؤْمِنِینَ» شامل روزگار گشت آن مرد را نزدیک ملک
اسلام آوردند وجوه انعام و ادرار در شان وی اظهار فرمود وی هیچ
قبول نکرد و گفت که این کار لمحض رضای پروردگار کرده ام و در همان
سال ملک المان با قرب پنجاه هزار مرد خونخوار از قسطنطنیه گذشت و بدیار
قرمان رسیدند و وبا در ایشان افتاد و ملک ایشان بجهت غسل در حدود
انطاکیه بآب در آمد و در زمرهٔ فرقهٔ «أُغْرِقُوا فَأُدْخِلُوا نَارًا» اندراج یافت
و اهل حلب برایشان کمین کرده بسیاری را بکشتند بقیه قصد رجوع کردند
و هر یک را «کَانَ مِنَ الْمُغْرَقِینَ» نقد وقت و بعد ازین حال مکرر حربهای شدید
میان ابرار و فجار روی داد و چندین هزار از آن اشرار به ضرب تیغ
مجاهدین راه بخیم گرفتند در آن اثنا اهل قلعه را هیچ قوت نماند و کفار ممقوت
جمیع طرق را مسدود ساخته بودند ملک جمعی را البلاس فرنگیه پوشانید همه
صلیبها آویخته از پی تحصیل قوت به بیروت رفتند و کشتی پر غله ساخته
بقلعه رسانیدند و به آن لباس از شر فرنگیه سالم ماندند و در آن ایام فرنگی
تلی عظیم از خاک برداشته بتدریج پیش میبردند و بآن متستر بودند تا به عکا
قریب گشتند و در آن اثنا از صاحب رومیهٔ کبری که مطاع کل آن کلاب بود
بایشان خبر رسید که در امر قتال مجد باشید که بزودی لشکری بشمار قطرات
امطار و اوراق اشجار بمدد میرسند آن ملاعین را از استماع آن خبر مواد
استظهار و استبشار قوت گرفت و خواطر روس و اتباع و قلوب مطیع و مطاع
ایشان که فرح و سرور از آن چون نور هدایت دور بود بشنیدن آن خرم

مسرور گشت و بآن قوت همه از اماکن و مساکن خود براندند و از بحر و بر مدد
متواتر برسید و اهل اسلام مضمون «إِذْ جَاءُوکُمْ مِنْ فَوْقِکُمْ وَمِنْ أَسْفَلَ مِنْکُمْ وَإِذْ زَاغَتِ
الْأَبْصَارُ» مطابق کار و بار یافتند و کفار تل خاک مستطیل را بقلعه قرب می ساختند
و بهیچ وجه دفع آن میسر نبود و صلاح الدین بر امداد اهل قلعه بهیچ وجه قادر نبود
آخر قلعه را گرفتند پس صلاح الدین عسقلان را خراب ساخت و در سنه ثمان و ثمانین
باز فرنگ تعمیر کردند و در آن سال با فرنگ مقرر کرد که سه سال بساط قتال مطوی گردد
و بین الجانبین صلح باشد رخصت داد که فرقه فرقه بزیارت قدس بروند
بعد از آن بدمشق رفت و در سنه تسع و ثمانین فوت شد وی رحمه الله متواضع و حلیم
و کریم بود و از جرایم محرمان کثیر التغافل بود و نقلست که یکی از ممالیک کفشی بر کوی
انداخت اتفاقا بوی رسید تغافل کرد و بتخفیف متکلم شد کرمش بمرتبهٔ بود که چون
فوت شد در خزینه او یک دینار بود و چهل درم ناصری بکر در او نبود و هرگز
جامهٔ حریر نپوشید و نزد فقرا میرفت و سماع حدیث کرد و از وی نیز سماع
کردند هفده پسر داشت که هر یک بطرفی نامزد بودند از جمله افضل نور الدین علی
در دمشق بود و بیت المقدس و ساحل و بعلبک ما دارم با و متعلق بود ملک عزیز
عثمان بر مصر مستولی شد و مرکز قرار ساخت ملک ظاهر غازی در حلب بود جمع
اموال از غیر محل مایل بود اما انعامات داشت ملک ظافر برادرش ابوبکر بن ایوب
المقلب بالملک العادل در اثنین و تسعین دمشق از افضل بگرفت و این بنا بر
اعتماد افضل بود بروی غازی دیر از د تحذیر نمود و متیقه بگشت و بعد از
چندگاه کار وی بالجا رسید که تابع رکن الدین سلیمان سلجوقی شد و در اندک
جایی که داشت خطبه بنام وی میخواند عادل الطور حمیده داشت و مجاهدات
کثیره ظاهر ساخت اولاد وی کامل محمد و ملک معظم عیسی ملک الاشرف موسی

و حافظ ارسلان شاه باهم تعلق داشتند همه حلیم بودند و اهل جهاد اشرف
در غایت همت بود مال را نزد وی هیچ قدر نبود و وی اول کسیست که
ملقب شده به الملک الاشرف طغتکین سیف الاسلام بن ایوب نیز برادر وی بود
و در یمن می بودند سیرت اطماع بود امتعهٔ تجار خود میخرند و به بهای گران
میفروخت بعد از پسرش اسمعیل قایم مقام شد و دعوی قرشیت کرد و خود را به
بنی امیه منسوب ساخت و مضحکهٔ ناس شده بود امرا وی را بجهت سوء سیرت
بکشتند در زمان حکومت وی ابن حمزهٔ علوی که بر حال یمن مستولی بود بلشکر از حد
حصر زیاده از سوار و پیاده بهم رسانید وی مضطرب شد اتفاقا در شبی دوازده
مرد که قواد لشکر علوی بودند بجهت مشوره مجتمع شدند صاعقه جست و همه را بسوخت
اسمعیل همان شب بر سر ایشان تاخت و منهزم ساخت و قتل بسیار کرد و در
همان ایام در بنی عبیر که میان حجاز و یمن بودند و باافتاد بیست قریه بود و در
هژده قریه کس نماند و در دو قریه کس نمرد بعد از ملک عادل ملک کامل بن عادل
که ولیعهد او بود پادشاه شد وی را با فرنگ غزوات و مجاهدات دست
داد وقت فوت عادل فرنگ بمحاصرهٔ دمیاط مشغول بودند و ملک کامل در مقابل
ایشان بود یکی از امرا خواست که برادر صغیر او را پادشاه سازد تا زمام
حل و عقد در قبضهٔ تصرف وی باشد کامل این خبر شنیده جریده بمصر رفت
و لشکر جنگ متفرق شد و اسباب و امتعهٔ ایشان بفرنگ رسید و دمیاط
مسخر فرنگ گشت و بعد از آن فرنگ بر دیار اسلام زور آوردند و ملک معظم برادر
کامل رفت و قدس را خراب ساخت بنا بر خوف آنکه در تصرف کفار درآید
و در آن حین کفار تتار بر دیار شرقی مسلط شده بودند و فرنگیه از یکجانب با دمیاط
که قریب بمصر است در حیز تسخیر آورده اهل اسلام رغبت تمام داشتند کامل

اخوان و اقارب را جمع ساخت و جنگ فرنگ را اهم مآرب دانست فرنگیه
اجتماع کرده متوجه وی گشتند مردم را غلبهٔ ظن آن بود که دیار مصر فرنگیه خواهد
رسید حرف صلح در میان افکندند و اهل اسلام راضی شدند بانکه قدس
بایشان گذارند با جمیع بلادی که صلاح الدین از ایشان گرفته بود و فرنگیه
راضی بودند و سیصد هزار دینار در مقابل تخریب قدس میطلبیدند مسلمانان
در غایت اضطرار بودند و حل اشکال بدست فکر و خیال تیسیر پذیر نمی یافتند
آخر بعضی نیل را بر فرنگیه گشودند اکثر جوانب ایشان غرق شد راهی بدمیاط
ماند مسلمانان آن راه را گرفتند و در آن اثنا کشتی مملو از اطعمه برای فرنگ
می آمد باهل اسلام رسید بآن قوت تمام یافتند و گروه را ضعف کلی عارض شد
و اضطراری که در اهل اسلام بود بآن ملاعین راجع گشت امان طلبیدند و دمیاط
را بی عوض باز دادند و ملوک و روسای فرنگ مرهون شدند تا دمیاط را سپردند
و از مطلع نصرت کردگار ریحون بر وفق الا ان حزب الله هم الغالبون اهل اسلام
را قوت تمام روزی شد بعد از ملک کامل برادران وی عادل صغیر و ملک صالح
نجم الدین ایوب هر یک چند گاه سلطنت کردند و ملک صالح ممالیک ترک را
در دیار مصر جمع ساخت و اعتبار تمام کرد و مخصوص بمناصب سنیه و مراتب
علیه گردانید و دیوانی جهت ضبط اسما و طبقات ایشان ترتیب داد
تورانشاه بن ملک صالح در حصن کیفا می بود بعد از ملک صالح وی را بمصر بردند
وی حنفی مذهب بود با آنکه اجدادش بر مذهب شافعی رضی الله بودند منقولست
که ابن جوزی برسالت خلیفه نزد وی رفت در وقتی که در شام بود وی میخواست
که کسی با ابن جوزی در میدان مقابل مناظره مقابل کرد و اهل شام از اقدام
بر آن مرام عاجز بودند تا قاضی شمس الدین خویی که قبل از آن مدتی به شام رسیده

ونا بر خفای شان او بر شامیان در طلبه مجهول مانده بالضروره معید یکی از مدارس
کشته در معرض ابن جوزی برآمد و بر او غلبه کرد ابن جوزی در کشف او مبالغه
نمود تا به قضای دمشق منصوب گشت ملک معظم وی ممالیک خویش را بر ممالیک
ملوک پیش ترجیح میکرد آنها تیغ خلاف عدم انصاف کشیدند و حبل حیات
ویرا مقطوع گردانیدند مدت وی هفتاد و یک روز پس از و امرا اتفاق
کردند بر سریر وی ام خلیل که شجر الدر نام داشت در نکاح امیر عز الدین ایبک
که مملوک ملک صالح بود و امیر لشکر در آمد و سلطنت بوی گذاشت الملک
المعز لقب وی شد آخر شجر الدر وی را کشت مدت وی هفت سال پس
از وی پسرش الملک المنصور نور الدین پادشاه شد پس سیف الدین قطز مملوکی
باعانت ممالیک دیگر برا و مستولی شد و والی مصر گشت ویرا ملک مظفر
خواندند و چون هلاکو بر شامات استیلا یافت و کبوقا نویان را به حکومت
نامزد کرد میان وی و ملک مظفر جنگ شد و مظفر بر او ظفر یافت پس از آن شام
نیز در تصرف در آورد بندقدار ویرا به قتل آورد به عزم ثابت در تدبیر ملک
در آمد و داعیه تسخیر روم پیدا کرد در لباس فقرا با دو سه کس از خواص بروم
رفت و تحقیق حال مسالک ممالک و کمیت عساکر نمود و ایلچی به اباقا فرستاد
و گفت که بقصد تماشا بروم رسیدم خاتم خود نزد فلان خباز رهن ساختم
و داعیه آنست که انگشتری در کمین جا نرا به نقوش اخلاص ایلخانی آراسته
دارم اباقا متعجب شد بعد از تفحص خاتم را آوردند و بادشاه انرا بمصر فرستاد
چون نقد اخلاص پروانه روم در محک امتحان ناقص عیار بود بندقدار را نوید
روم داد و گفت که اگر عزم ملک به ظهور آید مقالید قلاع و حصون تسلیم نمایم
چه خاطر از دست تطاول لشکر مغول انبار بار ضجرت و سامت است بند

قدار

قدار قصد روم نمود پروانه را خوف بر طبیعت غلبه کرد مجال توقف تنگ
دید از طرفی بیرون رفت و بندقدار را قدم روم بی مقاتله با خصوم میسر
گشت بعد از آن با غنایم موفوره به مصر رجوع کرد و خطوط پروانه روانه
آستانه ایلخان نمود اباقا خان متوجه روم شد پروانه را بیاسا رسانید
باز عازم شام شد بعضی عرض حرارت هوا نمودند بنا بران توقف فرموده
لشکری فرستاد آن جماعت به محاصره بیره مشغول شدند اهل بیره مکتوبی
به بال کبوتر بسته در وقت طلوع به مصر فرستادند منقولست که چون کبوتر
زرین بال مهر بر سر فضای جهان طیران کرده به نصف النهار رسید آن طایر
تیز پر نامه بمصر رسانید فی الفور جواب نوشت که روز هفتم ازین تاریخ
آفتاب وار بعد از طلوع صبح رایت اقبال ما بر نواحی بیره خواهد تافت
و اگر ازین وعده تخلف واقع شود در تسلیم قلعه بخصوم مرخص اند آن پرنده
نامه برنده فضای هوا را چنانکه پیموده بود باز پیمود و فرمان داد تا ده
هزار کس به تعجیل مستعد یورش بیره گردند و خود با هفت غلام بر مراکب
نام نشسته متوجه شد و مسافت مابین مصر و بیره که بیست و هفت
جا یام بسته بود در چهار روز طی کرده دویست سواری از حماه باو پیوسته
صبح هفتم مقابل قلعه از ماورای آب فرات که حایل بین الفریقین علامات
سلطنت آشکار کرد اهل قلعه کلبانگ سرور به بقلعه رما لهامین فطور رسانیدند
مغولان را اگر چه بر سبب شعور نبود احتمال اخطار بر خاطر خطور کرده پریشان
شدند بعد از دوازده روز از ارسال کبوتر تمام لشکر ملحق شد چون جهت
عبور از فرات کشتی حاضر نبود فرمود تا سی و پنج هزار استر در آب فکندند که
از زبران شتران شیران عرین و دلیران ظفر قرین بگذرند و اول خود

گذشت عسکر چون باد بر آب زدند سپاه تاتار ناچار کوچ کرده گویند که
بندقدار سید عالم را صلی الله علیه وسلم در خواب دید که به وی شمشیری داد
به یک هفته پس از آن بروز دو سلطنت عروج کرد بعد از ظفر بهره چون بدمشق
باز گشت باز دگر دید که شمشیر از و گرفته بسلطان سیف الدین دادند اورا
طلبیده به رعایت رعیت وعنایت باذریت خویش وصیت کرد در
ذی الحجه سنه ست وسبعین وستمائه در دمشق در گذشت و در مدرسه که بنا
فرموده بود مدفون گشت مدت وی هژده سال پسرش ناصر الدین برکه بعد
از دو سال مخلوع شد و برادرش ملک عادل سلامش که هفت ساله بود به سلطنت
منسوب شد و سیف الدین قلاون که اورا الفی میگفتند به نیابت منصوب
بود نام وی در خطبه مذکور میگشت و بر یک روی دنانیر منقوش میشد وی
با امرای مغول مصاف داد واکثر بقتل رسانید اباقا برادر خود را منکو تیمور
با سه تومان لشکر به مصر فرستاد الفی با سپاهی گران که از هیبت وصولت
ایشان شاید که بهرام تیغ زن در ته چادر ناهید نهان گشتی و سماک رامح
به صورت سماک اعزل عیان شدی در حوالی حمص ملاقی شد **مثنوی**
ز تیغ و ز کوس و ز گرد و ز گرد • زمین شد سیه آسمان لاجورد • همی چشم روشن
عنان را ندید • سپهر و ستاره جهان را ندید • در اثنای مقاتله از لشکر منکو تیمور
بعضی که حامی میمنه بودند بر میسره منکو تیمور رو نهادند مغولان صدمات
ایشان را متحمل ناگشته پشت دادند لشکر شام از مکامن بر آمدند **بیت**
بشمشیر هندی بر آویختند • ز آهن بجز آتش افروختند • تمام کفار را به تیغ
جهاد و رماح اجتهاد بنیاد وجود بر انداختند مدتها وحوش و نسور از جثه‌های
کشته‌های آن صحرا اسوره داشتند آخر سلامش را خلع کردند ملک صالح حاکم شد

پس از و ملک اشرف صلاح الدین خلیل بن قلاون بعد از سه سال به تیغ ممالیک
هلاک شد برادرش ملک ناصر محمد بن قلاون پادشاه شد بعد از یک سال
ویرا خلع کردند کتبغا منصوری الملقب بالملک العادل پادشاه شد مدت
او دو سال پس الملک المنصور حسام الدین لاچین المنصوری به ملک رسید پس از دو
سال مقتول گشت و باز ملک ناصر به ملک رسید وی در عهد سلطان غازان
بر قتلغ شاه غالب گشت چنانچه خواهد رسید پس از آن صیت کمال قدرت وی
مشهور شد و ولایت وخزینه معمور آخر سیف الدین سالار و بیبرس جاشنی
گیر که مقدم امرا بودند قاصد ناصر شدند و وی واقف شد با هفتاد فوار
نفایس خزینه و صد و هفتاد غلام مریخ انتقام به حصار کرک رفت و قاهره
با عدا گذاشت و بعد از انطلاق ممالیک را به طلاق عروس مملکت پیغام داد
جاشنی گیر پادشاه شد و ویرا ملک مظفر لقب کردند و رسولی به سلطان فرستادند که
سلطان بی سببی عزلت اختیار فرموده ما بنا بر ضرورت ملک مظفر را بر تخت
نشاندیم اکنون خزاین کلیه با سلطنت و چندین غلام تیغ زن که در ضبط
ملک و دفع دشمن ممد اند همراه و ما بجهت دفع خصوم و ضبط ملک بآن محتاج
لایق آنست که از اموال وخدام چندانی که مناسب خیال انزوا و انقطاع
باشد نگاه دارند ناصر جواب نوشت چندین هزار غلام در اینجا گذاشته شده
که مترصد زمان مخالفان دولت اند و خزاین وافر که اینجا همراهست عشر
معاشران نتواند بود و در این قلیل مضایقه کردن غایت بی انصافیست
آخر جمعی از مظفر منحرف شده به ملک ناصر پیوستند سلطان از شام رفت امرای حمص
وحلب به خدمت رسیدند و در رمضان سنه ثمانین وسبعمائه با شوکت تمام
و غایت احتشام بمصر متوجه شد چهار صد جنیبت با زین زر از پیش می کشیدند

اول رسولی به مظفر فرستاده نوید عفو داد وی عشور رت سالار پنجاه خروار
خزانه برداشت و با چهار صد غلام براه صعید روان شد بعد از ان قاهره
را آیین بستند سلطان شب عید فطر درآمد و زعید بر تخت نشست جمعی را
از پی مخالفان فرستاد و آن فرقه را صعید و ارد میان گرفتند و به درگاه
رسانیدند سلطان چاشنی گیر را از حقوق نعم یاد داد جواب گفت که سالار
اغوا من کرد فرمود که من سوگند خورده ام که متعرض وی بقتل و حبس نشوم
او را میل کشید وی قتل اختیار کرد و امرا دیرا کشتند چون نوبت به سالار
رسید قرار یافت که در قلعه شریک به قناعت گذراند با اهل و عیال
و جزوی از اموال روان شد دران سلسله مثل ملک ناصر پادشاهی نبوده
مدت سلطنتش چهل و هشت سال و دو باره بشرف حج مشرف گشت و تجدید
باب شریف کرد و اکنون هم بالست که باقی است الملک المنصور ابی
بکر بن الملک الناصر باندک روز دیرا خلع کردند برادرش ملک اشرف کجک پادشاه
شد مدت وی چهار سال اول طرابلس را از دست فرنگ گرفت و قلعه
ویران نمود و کنار نهر شهری نو بنا کرد انگاه قصد عکه کرد و حصار عکه
از غایت ارتفاع جهت طاق لاجوردی نطاق بود و در حصانت
و متانت شهره آفاق دروازه وی سه هزار من آهن بود و زیاده از دو
هزار از کفار میشوم و فجار شوم فرنگ نهنگ آهنگ دران ساکن بودند سلطان
با فوجی انبوه از عساکر دریا موج کواکب شکوه که ازان جمله سیزده هزار ممالیک
وی بودند به تسخیر قلعه مذکوره بهجوم و قدوم نمود **مثنوی** سپاه اندر آمد بگرد حصار
برآمد خروشیدن کارزار • ز بس ناوک و سنگ شد بر نشیب • نشیب از فراز و
فراز از نشیب • امواج حیرت و افواج حجت بر کفار بدکردار غلبه کرد مسلمانانی

که اسیر بودند به جای احجار در منجنیق انداخته اعضای ایشان کالعهن المنفوش
تمزیق و تفریق می یافت **بیت** ز خون شهیدان خونین کفن • ز هر سو
گلستان شد آن انجمن • سلطان مجاهدت نشان پای ثبات بر بساط غزا فشرد
و مضمون خبر میمون انّ من طلب شیئاً وجدّ وجد منظور نظر سعادت گستر
ساخته لشکر ظفر پیکر را تحریص فرمود که دامان جلادت بر میان زده حفر نقیر
دارد گیر سپهر اثیر رسانند و سوگند یاد کرد که تا خاک ان قلعه سهمناک
به باد فنا ندهد از جنگ باز نگشت نقابان و ثقابان به متین صخره شکاف
زمین متین را بریدن گرفتند و هر چه از لشکر سفاک جوالها بر خاک آورده
یکبار در خندق ریختند آن خندق عمیق بدین طریق بزمین برابر شد نقابان
ستونهای که در ته پنهان نصب کرده بودند ار آتش زدند بروج کشیده
از قرب افلاک آهنگ بحوض خاک کردند ابطال اسلام تیغ انتقام از نیام کشیده
دار از فوج بروج گذشته کفار نابکار را در تیغ گرفتند و قرب سی هزار فرنگ
با روی زرد و چشم چون لاجورد اسیر مردان نبرد شدند و بعضی راکب
مراکب دریا نورد شده جانی بدر بردند و پشتها از کشتها دران قلعه
ظهور یافت و اموال بیحساب و غنایم بی شمار به غزاوت مجاهدت اثار رسید
و قرب دو هزار مسلمانان که دران قلعه اسیر گشته در زنجیر محنت و غل ذل
گرفتار بودند خلاص گشتند آخر نایبی داشت بیدر نام که سلطان ویرا
عم میگفت دلکم عماکان الغم منه وی بتوهم انکه ملک اشرف قصد وی
دارد با لاجین متفق شده در وقت جا نو را انداختن که با سلطان دو سه
کس بیش نبود دو بر روی تاختند او را از هم گذرانیدند پس بیدره حاکم
شد بعد از یکسال کتبوقا ویرا بر انداخت و حاکم شد و گویند که این کتبوقا

در زمانی که کبتوقا نوین مغلوب گشته بود و اسیر شده در عهد وی چنان
قحطی در مصر واقع شد که صد و شصت هزار کس هلاک گشتند بعد از دو
سال لاجین حاکم شد و کبتوقا بقلعه حوران رفت مدت وی اندک
بود پس ملک ناصر بن ملک منصور سیف الدین قلاون حاکم شد و همچنین ممالیک
واحد بعد آخر مالک ممالک مصریه میگشتند تا در عهد پادشاه اسلام و خلیفه
بین الانام ابو المظفر السلطان سلیم خان اسکنه الله علی ارایک الجنان آن
طبقه بر افتادند و اسامی سلاطین الملک الاشرف اینال ابنه المؤید احمد الظاهر
الخوشقدم الظاهر بلبای الملک الاشرف ابو النصر قیتبای و جلوس وی در رجب
سنه ٨٧٣ بود وی از چرکس بود و منسوب بکسا که اصل است عظیم از ان
طایفه وی باخلاق حمیده و صفات پسندیده متحلی بود و در تقویت شریعت
سید الانام علیه الصلوة والسلم و اعانت علماء اسلام غایت اهتمام مبذول
می داشت و هر سال جمعی را بقراءت استماع صحیح بخاری شریف مشغول می بودند بانعام و اکرام
و مزید احترام می نواخت و در غره هر ماه قضاة مذاهب اربعه با جمعی کثیر از
مشاهیر علما و صلحا در مجلس وی حاضر شدندی مباحثه علمیه و مسایل دینیه
مذکور گشتی و وی کاه سامع بودی و گاه متکلم و هر شب جمعی از فقها و قرا نزد
وی حاضر گشتندی تا قریب نصف اللیل تلاوت کلام اعجاز اعلام مشغول
بودندی اصناف اطعمه و نواکه حاضر ساختی و رباطی در قرب حرم شریف بنا کرده
مشتمل بر عمارات کثیره که اکنون مسکن کثیری از مجاوران حرم و صلحای ان
مقام محترم است اما اسمعیلیه مشرق که بملاحده موسوم اند مدت ملک
ایشان صد و هشتاد و یکسال از رجب سنه ثلث و ثمانین و اربعمائه تا سنه
اربع و خمسین و ستمائه عدد ایشان هفت تن اول محمد ابن علی بن صباح الحمیری

و اسامی سلاطین بعد از وی ملک صالح
عماد الدین اسمعیل بن ملک ناصر ملک
کامل شعبان بن ملک ناصر ملک مظفر
حاجی بن ملک ناصر ملک ناصر حسن
بن ملک ناصر ملک منصور محمد ملک
اشرف شعبان بن حسن وی امر کرده
شرفا به شعار اخضر ظاهر کردند
و این در سنه ٧٧٣ بود
ملک منصور علی بن اشرف ملک
صالح ابن حاجی بن اشرف ملک
ظاهر برقوق فرج بن برقوق
الملقب بالناصر اخوه الملک المنصور
عبد العزیز الملک الناصر فرج امیر
المومنین مستعین الملک المؤید شیخ
الملک المظفر احمد بن المؤید الملک
الظاهر ططر الملک الصالح
ابن الظاهر الملک الاشرف
برسبای الملک العزیز ابن الاشرف
الملک الظاهر جقمق الملک المنصور
ابن جقمق عثمان الملک الاشرف
...

منقولست

منقولست از وزیر نظام الملک که من و ابن صباح و عمر خیام در حوزه درس
امام موفق نیشابوری بتحصیل علوم مشتغل بودیم علی که والد حسن بود اطوار
شنیعه داشت و مذهب شیعی دعوی کرد که عربی النسبست و داخل در آل صباح حمیر از جمله
عرب و بمضمون حدیث من انتسب الی غیر ابیه او ادعی الی غیر موالیه مقید نبود
و بتکذیب خلق مبالاتی نداشت چه اهل طوس متفق بودند برانکه اجداد
وی از قرای آن ولایت بوده اند و در هیچ زمانی دعوای عربیت
ننموده القصه حسن روزی با من و خیام القای این کلام کرد که در میان انام
شهرت تمام دارد که تلامذه امام موفق بوصول درجات دولت
و صعود معارج حکمت میرسند باید تا شرط کنیم که از ما هر کدام را که دولتی
رو نماید و زمانه موافق آید سبیل سویت با دیگر مرعی دارد و خود را
بآن پایه و مرتبه احق نشمارد مرا در عهد الب ارسلان دیده امید بشاهده
جمال بعضی امانی نورانی گشت مزرع امل بسحاب وزارت نضارت گرفت
حسن دران حین نزد من آمد وی را ملازم سلطان ساختم و وی را بجای رسانیدم
که وی را ممکن بود که بر مسند حشمت متمکن گردد وی گفت که میخواهم که فارغ
البال در گوشه با افاده کمال اشتغال ورزم هر سال هزار و دویست مثقال
طلا بر املاک نیشابور برای وی مسطور ساختم و در عهد ملکشاه باز آمد باز
در مقام رعایت شدم گفت عهدی که در میان ما بود بر اقدام برین از
اکرام و احترام بود شعر شرطست وفا بعهد کردن در پاس عهود جهد کردن
سعیی که ازین بلند مهد است یک نکته از ان وفا بعهد است پس وی را
در نظر سلطان در آوردم و اهتمام مبذول داشتم تا وی را روز بروز مراتب
و ترقیات از دیاد گرفت و بمرتبه اعتماد رسید پس از ان آغاز خیانت

ومود ای حرام علی النفس الخبیثة ان تخرج من الدنیا حتی تسیئ الی من احسن علیها بظهور
آورد از جمله سلطان سنجر، جمیع ممالک از من خواست گفتم که بدو سال با تمام
رسد وی رفته عرض که بچهل روزی توان نوشت آخر در وقت عرض استعمال
یافت منقولست که در آن زمان منها ومن ذلک اوراق دفتر که پریشان
میشد متوتی می بایست که باز ترتیب دهند در شب روز عرض وزیر خادم
حسن را راضی ساخته تا آنکه یک لحظه دفتر بنظر در آورد و چون آورد در افکند
و اوراق پریشان ساخت و گفت مهملی چند نوشته ان خادم جمع کرد و آخر بس
با حسن قصه نگفت وقت عرض اوراق مربوط بنود حسن قادر بر بیان نشد و سلطان
گفت آنچه دانای در دو سال تمام کند تا نادانی در چهل روز نویسد چنین خواهد
بود با این خجلت از ملازمت مهجور گشت بعد از آن هر جا طوف میکرد چون
بمصر رسید بمستنصر ملاقی شد و از وی اکرام و افضال یافت و بی طلب و سوال
بوی اموال رسید و امر کرد وی را که مردم را بطریق ان فریق دلالت کند و به
امامت وی بعد از وی پسرش نزار دعوت نماید بس از آن به اکثر شهرهای
مشهور رسید و اضلال جهال میکرد و چون در اثنای سیر الموت رسید طریق
عبادت و اظهار زهادت در پیش گرفت صاحب آن قلعه یکی از علویه
بود که مرات دلش بصیقل تجارب روزگار جلائی نیافته بود و از دقایق
حیل مزوران نابکار خبردار نبود بسالوسی او فریفته گشت و کلام آن گمراه
شنیده معتقد و شیفته شد چون وی را کثرت اتباع بهم رسید و در آن اصقاع
مطاع جمعی کثیر گشت روزی بقلعه بر آمد و علوی را امر بخروج از قلعه کرد وی
حمل بر مزاح کرده خندان گشت و مطابق حالش مضمون افمن هذا الحدیث
تعجبون و تضحکون ولا تبکون بوده لمیدالنست پس حسن فرمود تا وی را اخراج

کردند

کردند و قلعه را در تصرف خود در آورد و قلعه قهستان را بگرفت و غیر آن
قلاع کثیره بدست آورد و حوز و زوزن و قاین و تون همه باو رسید و تابع
گشت ابن عطاش در علوم عربیت ماهر بود و دبیری خوب می نوشت و به حب
این مذهب مبتلا شده بود در قرب اصفهان قلعه داشت بعد از عبدالملک
پسرش احمد جاهل بود و با آن اعتقاد دلی راه زنی بر میکرد و در عهد سلطان
محمد بن ملکشاه از دهمای سلطان مال میگرفت سلطان محاصره او کرد و چون
جماعت او تنگ آمدند فتوایی نوشتند که قومی ایمان بخدا و آخرت و رسل
و کتب دارند و خلاف ایشان در امام است آیا سلطان را قبول طاعت
ایشان جایز است یا نه اکثر فقها در جواب بجواز قایل شدند و بعضی
متوقف گشتند و بعضی بوجوب قتال حکم کردند و گفتند که ایشان استباحت
محظورات شرع را با امام نسبت می دهند و به آن گرویده اند و خون ایشان
بنابرین مباحست آخر کس طلبیدند که مناظره کنند غرض ایشان تعلل و تطویل
بود آخر قلعه را قهرا گرفتند احمد بن عطاش را یک هفته در شهر اداوه کردند
انگاه پوستش را گنده پر کاه ساختند انگاه لشکر بتسخیر قلعه حسن فرستاده
شد اما مسخر نا شده سلطان مسخر اجل گشت حسن رعایت قواعد شریعت
میکرد و پیوسته بتصنیف مشغول بود و اصلا از قلعه بیرون نرفت مدت وی
هفتاد و یک روز

باب هفتم در ظهور چنگیز خان و فتن وی در اکثر بلاد و احوال وی و آثار اولاد و بیان حال جماعتی که از آن سلسله رعایت یافته اند

مغول

ایشان از نسل یافث بن نوح اند علیه السلام و ترک و خزر و روس
و سقلاب و منسک و غز و کاری و چین همه از نسل وی اند و ماچین پسر چین است
مغول خان که جد مغول است چهار پسر داشت قراخان اکبر همه بود و در

قرا

قروم می بود ایشان را تا پسری که تندی نام نهادندی قراخان را پسری
شد چون ببال رسید خود گفت که نام من اغوز است وی مومن و موحد
برآمد و به جهت تباین ملت با اقارب متقارب نمیگشت انها کالعقارب
در پی گزند وی افتاده با وی محارب شدند بعضی که با وی اتفاق ورزیدند
ایشان را ایغور خوانند یعنی به ما پیوست و همچنین کثیری از قبایل از وی القاب
یافتند مثل قانقلی و قبچاق و قارلق و خلج و غیر ذلک قانقلی لقب کسی شد که
اختراع گردون کرد زیرا که مغول گردون را قانقلی می گویند و قبچاق نام پسری
نهاد که در میان درختی مجوف تولد یافت و این نام ماخوذ است از
قبوق که درخت مجوف است و جمعی از وجهت برف در سفری متخلف شدند
ایشان را قارلق گفت یعنی صاحب برف و اکنون قرلق گویند و خلج یعنی
بمان گرسنه و این لفظ را اطلاق کرد بر کسی که متخلف شده بود به جهت
آنکه زن او را شیر نبود و طفل بی شیر مانده و لشکر اغوزخان بیست و چهار
شعبه بودند و گویند که وی مالک شرق و غرب شد و ظاهر آنکه بعد از کیومرث
باشد زیرا که بعد از وی مدتی در عجم پادشاهی بود و چون نوبت خانی
به ایل خان که از احفاد وی بود رسید تورین فریدون مغول را برانداخت
جز چهار کس از ایشان نماند قیان پسر ایل خان و نکوز پسر عم او با دو پسر
ایشان ساکن دره گشتند که راه آن مضیق بود که جز یک کس مرور نمیتوانست
نمود آنجا متکثر و متمول گشتند و به چند فرقه منشعب شدند ذریت قیان را قیات
گویند و نسل نکوز را درلکین خوانند بعد از آن بجانب دیار مغول رفتند
و مخالفان را دفع کرده مقیم گشتند و حد شرقی آن متصل است بخطا و غربی آن
بولایت ایغور و شمال به فرغانه و جنوب به تبت **قصه الان قوا** مقتضای

حکمت

حکمت الهی جهت اظهار آثار قدرت نامتناهی در هر زمانی احداث
امری بدیع و ابداع حالی عجیب است و محقق این معنی و مصدق این دعوی
حدوث حادثه غریبه و وقوع قضیه عجیبه الان قوا است که بزعم مغول از وی
بواسطه ازدواج و رابطه امتزاج سه فرزند تولد یافته و از اولاد ایشان
شعب بسیار منشعب گشته و بیان این قضیه که از بدایع وقایع و غرایب عجایب
است والعهدة على الراوي آنست که در سنه سبع و خمسین و ثلثمائه زنی
از قوم قیات که وی را از پسر عم خود دو پسر شده بود نام ایشان بلکدی
و بکجدی ناگاه بیوه گشته شبی نوری دید که خانه روشن ساخت و به دهن
او فرو رفت وی حامله شد و سه پسر آورد یکی را نام بوقون قیقی شد
و تمام قوم قیقی از وی اند و دگری را بستین سالجی قبیله سالجیوت از نسل
ویند و سیم بوزنجر موقان خانان مغول از ذریت وی اند و نسل بلکدی
و بکجدی را درلکین نامند و نسل این سه را ابرون گویند **بوزنجر** نهم جد چنگیزخان
است وی بخانی رسید و دو پسر داشت بوقا و توقیا بوقا جد هشتم چنگزخان
است وی بجای پدر بود و دو تومین خان پسر ارشد وی بود قایم مقام وی
شد پس از وی پسرش قایدو خان که ششم جد چنگز و قاچار نویان است وی در
قلع جلایر مجد بود و سه پسر داشت بایسنقر و جرقه لنکوم و خارچین قبیله بالجیوت
از نسل جرقه لنکوم اند و قوم بحوت منسوب به خارچین بعد از قایدو بایسنقر
پادشاه شد و پس از وی پسرش تومنه خان وی نه پسر داشت یکی قبل خان
سیم جد چنگیزخان است و دگر قاجولی بهادر که جد هشتم تیمور گورکان است
گویند که قاجولی در خواب دید که از جنب قبل خان ستاره طالع شد و به فلک
رسیده تاریک گشت پس کوکبی دگر طلوع کرد و غروب نمود باز کوکبی ظاهر گشت

وغارب شد چهارم باز هم از جنب او اختری درخشان بظهور آمد بر وجهی که از روشنی
آن چون مهر همه جا را گرفت از ان به چند کوکبی دیگر روشنی رسید پرتو هر یک
بناحیه مخصوص گشت قاجولی را بعد از مشاهده ان احوال از سیر مثال عالم وشهود
صور خیال انتقال حاصل شده بیدار شد باز نگر خواب ملک دماغ را تسخیر کرده
حواس ظاهره را از عمل معزول ساخت ومشاعر باطنه بکار مشغول گشت دید که
کوکبی طلوع کرد وغارب شد وهمچنین هفت مرتبه طلوع وغروب ملاحظه نمود در
مرتبه ثامنه ستاره عظیم درخشان گشت واز کواکب منشعب شد واز شعبهای
ان نیز بود ظهور می نمود در روز بابالد خویش گفت وی قوبلا را که اسن اولاد بود
طلب نمود وبا قاجولی گفت که مضمون خواب را نزد برادر تقریر کند پس بمقتضای
ارباب الدول ملهمون تومنه خان چنین تعبیر کرد که از نسل قوبلا بترتیب سه کس
را رتبه خانی حاصل شود وبسل زان سه یکی از اعقاد پادشاه شود واکثر بلاد را
به نیروی دولت وبازوی همت بگشاید وبر اولاد واحفاد قسمت نماید واز
نسل او که در مرتبه هشتم باشد اکثر معموره جهان به کمند قوت وتدبیر بقبضه
تسخیر در آورد واولادش مالک شوند پس فرزندان تومنه خان بر خانی قوبلا خان
متفق شدند ومقرر کردند که قاجولی قاید لشکر باشد وقرار دادند که اولاد را
وصیت کنند که پیوسته با ذریت ایشان همین نسبت مقرر دارند **قبل خان**
جد سیم چنگیز خان است مغول او را الجیک خان گویند زیراکه معنی ان بعرف
ایشان جد سیم است وصاحب ظفرنامه گفته که معنی ان رعیت پرور است
وی سردار قوم قیان بود وشش پسر داشت ومادر ایشان از قنوات بود
یکی **قوبله خان** که بعد از پدر پادشاه شد وقوم تاتار برفاق را که برادر وی
بود گرفته نزد پادشاه ختا بردند وبه قتل آوردند قوبلا خان لشکر به ختا کشید وظفر

تعبیر

یافت واسباب بجهانی بوی رسید بعد از و برادرش برتاق پادشاه
شد ومنصب قاجولی را به پسرش ایردمچی داد ویرا برلاس میگفتند بعد از
برتاق پسرش یسوکا بهادر پادشاه شد ایردمچی در عهد او فوت شد ایشن
سوغو غنجق ومعنی غنجق عاقلست یسوکا ویرا منصب پدر داد وغلبه بر تاتار
وفتح یلموق وملتی یسوکا را میسر شد ودران اثنا تموجین یعنی چنگیز خان متولد شد
در سیم ذی قعده سنه تسع واربعین وخمسمائه موافق تنگوز ییل به طالع میزان
وسیارات همه در میزان بودند وچون دران سال حاکم تاتار که تموجین نام
داشت مدفوع شده بود پدر ویرا تموجین نام نهاد **مثنوی** جوان سال زاد
آن خجسته پسر • که آمد زمان تموجین بسر • بنا ایش نیکو آمد وزین سبب
نهاد آن پسر را تموجین لقب • یسوکا در سنه اثنین وستین وفات
یافت وسوغو جیجکی هم فوت شد تموجین سیزده ساله بود وقوم نیرون از و
جدا شده به قبیله تایجوت پیوستند سپاه یسوکا همه خیل خیل • به اقوام تایجوت
کردند میل • قوم برلاس که از نسل ایردمچی بودند با مخالفان موافق شدند
وتموجین مکرر در مهالک افتاد وچون تسلط او بر ممالک جهان مقدر بود خلاصی
می یافت آخر به اتفاق قراجار نویان بن سوغوجیجق نزد اونک خان رفت
خان مذکور بنا بر رشد هدایه آداب حمیده واطوار پسندیده تموجین را فرزند
خواند وبرای خان جنگها کرد وخصوم بلا فهوم بلا هجوم را بسی مقهور ومکسور
ساخت قبائل مختلفه ترک در حرب ایشان باهم عهد بستند وحیوانات مختلفه
کشتند وگفتند که اگر از عهده عهد بیرون بیاییم همچنین کشته شویم وبزعم فاسد
ایشان عظیم تر از ان سوگندی نبود آخر اونک خان وتموجین بر همه انها غالب
آمدند بعد از هشت سال که تموجین نزد اونک خان بسر برد ومکر حساد در انساع

د سوغوجیجق بدل

ترخان

عقیدهٔ خان نسبت به او سعی کردند و خان اعراض میکرد و اغماض می نمود
عاقبت پسر خان را بران داشتند که با پدر ازان مقوله سخنان گفت و چندان
مبالغه کرد که خان دران مقام شد که چون لشکر شب ظلمانی بروز نورانی غلبه کند
و ملک زمین را فرو گیرد ایشان قصد گرفتن تموچین نمایند دو کودک ازین قضیه
خبر یافته ناگاه او را آگاه ساختند وی با قراجار نوین به دامن کوه رفته منتظر
نشستند اونک خان و اتباع در وقت مقرر به خیمهای ایشان رو نهادند
و چون خالی یافتند از پی شتافتند و میان ایشان حربی عظیم واقع شد
سنکون ولد خان مذکور مجروح شد و تموچین خلاص شد بعد ازان ان دو کودک
که ویرا از قصد خصم آگاه ساختند ترخان ساخت و مقرر کرد که تا به بطن اولاد
ایشان در عهد فرزندان ما ترخان باشند و ترخان به عرف ایشان آنست
که از تکالیف معاف باشد و بی اذن نزد پادشاه در آید بعد ازان در کنار
ابی قریب بخطا عرض لشکر کرد چهار هزار سیصد مرد معدود شد پس قوم
قنغرات در مقام طاعت و دایرهٔ اطاعت در آمدند و اونک خان و سنکون
باز بقصد وی لشکر کشیدند و بعد از کریز جمعی خونریز ملاقی شدند و ایشانرا
از دم تیغ تیز زهر فنا بکام رسانیدند پس ازان اکثر مغول مطیع شدند و با خانان
اتراک و لشکرشان سفاک مقابل شده در قتال هر یک گرد بنرد به سطح افلاک
رسانند و بسی سرهای سربلندان بر خاک هلاک فشاندند و در همه جاهای ظفر
بر سر وی سایه می انداخت و لوای وی زینت نصرت پیرایه می ساخت
منقولست در روضة الصفا که سر اونک خان چون نزد وی آوردند از سر ادب
در طبقت ذهب نهاد و روزی با آن خطاب کرده از روی تهکم گفت که تکلم
کن تا بکی مهر سکوت و صموت برلب زده خواهی بود آن سر سه نوبت زبان

ازدهان

ازدهان برآورد **بیان جلوس تموچین** در اوایل پارس ییل در فصل بهار که
عالم به صنوف ازهار معطر بود و در دار الملک چمن خسرو گل بر تخت زمرد استقرار
یافت **مثنوی** سکه گل چون درم شه زدند سکه بصد وجه موجه زدند شاه سپرغم
به چمن داد بار خار سلاحی شد و گل پرده دار به قرلتای فرمان داد سریر عقیده
پایه نصب کردند و تموچین با افسر سروری و زینت فرمان گستری بر سران پرپر
به یاری بخت برآمده چون تخت مربع نشست اولاد امجاد و وزرای ملک
آرای و امرای جهان کشای و نوینان و سایر آحاد لشکر و تمام جنود ظفر رهبر
زبان بدعا برکشیدند و گفتند **بیت** زمانه بنام تو آباد باد سپهر از سر
تاج تو شاد باد در ان مجمع شخصی از معتبران مغول که او را ایت تنگری
میگفتند ادعاء اطلاع بر سرایر و ضمایر برداشت و از شدت برد و حر ضرری
نمی دید و برهنه در میان ثلوج ولوج میکرد و گفت که از غیب با من گفتند که
بالسر بیسوکا بهادر بگوی که باید که ترا بعد ازین چنگیز خان گویند و حق تعالی شانه
اکثر ربع مسکون و عرصهٔ هامون را به تو و اولاد تو ارزانی داشته **مثنوی** همه کس
دراانجمن خواندند بر آن نام نو آفرین خواندند ازان رو که معنی چنگیز خان
بود شاه شاهان بتوری زبان هر چند تموچین مخیله مکر و حیله در شان آن
مرد داشت به تخیل تعال به تبدل نام قرار داد و آخران مدعی کذاب را سودای
جاه و جلال به چاه و بال انداخت و به اعانت جمعی آتش فتنه را اشتعال داد برادر
چنگیز خان جوجی قسار به آب چشمه سار تیغ تیز فتنه و فتنه انگیز را منطفی و منتفی
ساخت چنگیز خان بعد از تنقر امر سلطنت قصد خطا کرد اولا رسولی جعفر
خواجه نام که بحسن کلام مشار الیه انام بود به جهت ادای این پیام فرستاد که
حضرت ولی الانعام همه مخالفان را منقاد حکم ما ساخته و سایر معاندان را به مارهم

بابلر ٤

گردانیده به هر چه کمند همت بلند ما تعلق گیرد به سهولت وصول یابد و هر
مقصد ارجمند که ارادت با سعادت ما به تحصیل ان مرتبط شود به آسانی
حصول پذیرد اکنون متوجه خطا شده ایم تا بدوستی یا دشمنی ملاقات شود
اگر وصول ما را به استقبال تلقی نموده ملاقی شود ان ولایت به او باقی ماند و اگر
از آمدن عوایق مانع آید مال لایق بفرستد و اگر تلقین او بار را بقبول ملقی
شده ازین دو کار کنار گیرد جای جنگ و پیکار را قرار دهد رسول بعد از وصول
ادای رسالت نمود خان خطا غطا از چهرهٔ غضب برداشته گفت که پیوسته
قدم ستور احاب ازین جوانب دور بوده و روی عروس این ملک از دیدهٔ
بیگانه مستور از جنگ مغولان که غولان بیغولهٔ افلاکت بوده اند ما را باکی نیست
چون رسول بازگشت چنگیز چند روز بر پشتهٔ برآمده از درگاه مالک الملک
عز شانه نصرت و ظفر طلب مینمود انگاه متوجه شد خان ختا با لشکری برون
از حیطهٔ اشمار برآمده ترتیب صفوف نمود و آخر مهر دولتش کسوف یافته
راه انهزام پیمود و چنگیز خان کثیری از بلاد ختا را فتح کرده رو به خان بالغ که
تختگاه بود نهاد و در ان زمان تخت نشین الجار را التان خان گفتندی
چنانچه درین زمان والی خان گویند ختا چون چنگیز توجه نمود یکی را از اعاظم
امرا با دختر خود همراه فرستاد چنان دختری که مصوران چابک دست خطا
اگر در پی تصویر صورت دلپذیر او شدندی عقل بر خطای ایشان قایل شدی
و به هزار خط چین و خطا غنیمت بودی اگر تماشای زلف دلاویزش حاصل
گشتی **مثنوی** دو چشمش دو آهوی مردم شکار • دو ابرو دو سرفتنه روزگار
زمین سا دو گیسو عنبر لقب • در آویخته زآفتابی دو شب • و تمنای صلح نمود چنگیز خان
قبول کرده رجوع نمود آماده هم بر خان ختا استیلا یافته به شهری مشغول شد که رودی

عریض به اطراف آن لهو تا شهر حبل و سنگ بود و شمار اقطار جهان در ان
می بود و پسر خود را در خان بالغ گذاشت و در حین انتقال به آن مقام
پراق قرا خطاییان را تمام گرفت و آن قوم گروهی انبوه بود ند همه به چنگیز خان
پیوستند و همچنین فریق فریق از اهل ختا طریق وصول به وی مسلوک میداشتند
آخر پسر خان خطا نیز به پدر ملحق شد و خبر خلو مملکت به چنگیز رسید عزم خان
بالغ نموده مسخر ساخت سماع این خبر شربت حیات را در کام التان خان
چنان تلخ سرد ساخت که مرارت مرگ نزد او از ان خوشتر مینمود زهری قاتل
درکشید و از سموم غموم و هموم خود را خلاص ساخت چنگیز خان در مدت
دو سال خطا فتح بر ساحت هر خطه از خطا کشید و به معتمدان سپرد منقولست
که در اوان تسخیر خطا در مقام رؤیا چنان مشهود او گشت که دستاری
در بزرگی بقدر خرمنی بر سر بسته یکی از اهل اسلام که اقامت در ان مقام
کرده بود در تعبیر ان مقام بر وجه الهام چنین بخاطرش رسید که چون سید
انام علیه الصلوة والسلام و اتباع فرخنده فرجام دستار می بسته اند وی را
در دیار اسلام جریان احکام بظهور آید **بیان ازدواج و اولاد و**
قواعد عادات وی خواتین و قمایان وی از پانصد فزون بود از همه
پرته قوجین بزرگتر بود که چهار پسر و پنج دختر ازو داشت پسران جوجی
جغتای اوکتای تولی وقتی که قوم مرکیت بر چنگیز غالب شدند مادر جوجی
حامله بود وی را اسیر کرده نزد اونگ خان بردند خان مذکور وی را مستور
نگاه داشت تا چنگیز وی را طلبید بعد از چند روز که به چنگیز رسید جوجی متولد
شد و چون محل مقتضی مهد نبود وی را در خمیر گرفته نزد پدر بردند و معنی
جوجی مهمان رسیده است پدر وی را به تمهید لوازم شکار که نزد ایشان

محیط بود و کشتی در یک روز
از یک جانب آن بجانب دیگر
می رفت و از اطراف آن ...

امری دو اعتبار راست باز داشته بود و آن برغو و سیاست را بجغتای
داده بود تسخیر کشور به رای اوکتا موکول بود و ترتیب جیش و لشکر به تولی
مفوض بود و پنج پسر از خواتین دیگر نیز داشت پس ختا را به برادر خود داد
و از حد خوارزم تا اقصای بلغار به جوجی بخشید و از ایغور تا نواحی سمرقند
به جغتای ارزانی داشت و تختگاه را نامزد اوکتا کرده و بعضی ولایات
متصله به تختگاه به جهت تولی تعیین کرد و اولاد را وصیت کرد که با هم متفق
باشند و پیوسته یکی پادشاه باشد و دیگران منقاد وی و باید که در
حقیقت همه را در ملک و مال و حرب شریک دانند و قاعده‌ها نوشت و فرمود
که دایم بنای کار و مدار روزگار بر آن نهند و اگر تخلف ورزند پشیمان
شوند و عادت وی در نامه که به مخالفان میفرستاد آن بود که اصلا تخویف
به کثرت عدد و عدد نمیکرد و همین می نوشت که اگر انقیاد نمایند امان
یابند اگر مصر بر عناد باشند رب العباد میداند و منشیان را از افراط تعریف
و توصیف نهی میکرد و اولاد وی نیز چنین بودند هر که پادشاه شد بر نام
وی لقب نیفزودند مثل خان یا قاآن و زیاده بر آن نمی‌نوشتند
و نه ملفوظ میشد منقولست که وقت فتح خوارزم منشی خوارزمشاه به
اردوی چنگیز خان رسید و حال خود بعرض رسانید وی را به یکی از امرا سپرد
و گفت ما را چنین کس می باید چون لچه نویان از جیحون تا آذربایجان
فتح کرد پیغام فرستاد که قصد شام دارم اما بدر الدین لولو که حاکم موصل
است مانع است چنگیز خان با منشی مذکور گفت که به بدر الدین نویسد
که خدای بزرگ روی زمین را به من و اروغ من داده هر که ایل شود ملک و مال
او پامال نشود و هر که تمرد ورزد آن را خدای جاوید داند اگر بدر الدین

ایل

ایل شود و لشکرهای ما را راه دهد او را نیکو باشد و اگر لاف خلاف زند
چون لشکرهای ما آنجا رسد ملک و مال موصل کجا رود و منشی تعریفاتی که لایق
ملوک عظیم الشان باشد نوشت و مقصود را در عبارات منشیانه درج
کرده بر چنگیز خان خواند وی گفت الخ من گفتم در اینجا نیست منشی گفت
در نامه ملوک این طریقه باید داشت چنگیز از جواب وی غضبناک گشت
و گفت دل تو با یاغی موافق است چیزی نوشته که چون بخواند در یاغی
گری محکم شود و منشی بیچاره را شهید ساخت وی چون تابع دینی نبود ترجیح
ملتی بر ملتی نمینمود و علمای ملل را توقیر میکرد و در ضبط لشکر هرگز مثل او
پادشاهی نبوده لشکر وی همه بر شدت و عسرت صابر بودند و بر تکالیف
عنیفه شاکر و اکثر تقریر چنگیز میگفت که شیر عرین را تا جوع قریب نباشد
کاری نکند و بدتر حالات لشکر آن بود که بر پادشاه دلیر باشند و مقتضای
فرمان را دیر بعمل آرند به آوردی همه لشکر آلات ضروریه تا سوزن و درفش
همراه داشتند اگر سهمی روی نمودی تواجیان به امرا تومان و ایشان بمیران
هزاره و هزاره با سرداران صده و ایشان به دهچه حواله مینمودند و اگر
حکم شدی که لشکر در فلان موضع در وقت معین حاضر آیند هیچ احدی را حد
تخلف نمیبود و اگر صاحب صد هزار سوار لمحه توقف ورزیدی و لحظه توقف
واقع شدی یک کس رفته او را الجبت حکم مواخذه ساختی و اگر حکم بر قتل او بودی
سرکشی نکردی و هر که در نظر امیری بودی به امیر دیگر توانستی رفت
و تعبد اولاد وی با حکام وی در آن مرتبه بود که در وقتی که جغتای به تسخیر
خوارزم رفته بود مالکان نام یکی از اولاد وی صاحب همه اولاد بود از قلعه
بامیان بوی تیری رسید و سپری شد بحکم وی واقعه را از پدرش پوشیدند

بعد از تسخیر خوارزم که بحضور رسید از روی عتاب خطاب کرده گفت
که امثال شما را چه مجال آنکه امتثال فرمان من نکنید جغتای زانو زده
گفت که چه کس حد آن دارد که اگر به امری از امور مامور گردد تو هم عدول
بر خاطر او خطور کند و درین حین نزدیک بود که از غلبهٔ خوف هلاک شود
گفت که اگر حال اینست بدانکه تابنکان فوت شده می باید که اصلا زار
و بیقراری بظهور نیاری دیرا از مدینه این خبر نزدیک بود که بنای وجود
او از هم فرو ریزد و مطلقا هیچ جزع ظاهر تواند ساخت دیگر به جهت
وسعت ملک و حاجت به اعلام سوانح امور یامها وضع کرده بود و خرج
ان بر تومانها قسمت کرده تا خبر زود برسد و برعیت زحمت نرسد
و هر ساله عوض تالف از رعایا میگرفتند و به مال میت اندک و بسیار متعرض
نمیشد و تصرف دران را شوم میدانست و در صید جد تمام داشت گفتی که
صید وحوش نظیر امر حیوش است در اول شتا ترتیب صید عظیم میداد اول
صیادان تحقیق کمیت آن میکردند پس جار به لشکر میرسانیدند و میمنه
و میسره و قلب و جناح مرتب میشد و هر یک از جای خود در حرکت آمد
و خلق انبوه صحرا و کوه را در میان گرفتند و از مسافت یکماهه شکار را بتدریج
میراندند و نخجیر را از خروج جرگه مانع بودند و اگر صف را که جرگه گویند به تقدم
و تاخر بعضی از استواره بدر رفتی در تادیب ایشان مبالغه وقوع یافتی و در
قرب جرگه دستها بهم متصل ساختندی و در میان حلقه صنوف سباع و دد و وحش
در جوش و خروش بودی پس نخست خان با بعضی از خواص ساعتی به رمی
سهام اقدام کردندی و چون از ان ملول شدی در بلندی نزول نمودی
و سایر شاهزادگان و امرا و نوئینان که بصید نکیدن مشغول گشتندی و خان

تو ماتمام

تماشا کردی

۴

تماشا کردی و چون اندکی از صید ماندی پیران بر سبیل ضراعت شفاعت
کردندی و فرمودی تا رها دهند و غرض ازین گیر و دار مجرد شکار نبود بلکه
مقصود اعتیاد لشکر به کر و فر و رمی سهام بود تا روز جنگ نام محفوظ ماند
بیان باعث توجه چنگز خان به بلاد خوارزمشاه محمد بن تکش چون
کورخان از کوشلی منهزم گشت و کشلی مستقل شد کاشغر و ختن بگرفت نصرانی
بود اغوای عوام می نمود و تکلیف ارتداد میکرد ارباب صلاح را در ان بلاد
جمع کرد سه هزار کس شدند گفت که کیست از شما که بی باکانه آنچه حق باشد
بگوید امام علاء الدین محمد حنفی رحمه الله حقیقت اسلام را به براهین ساطعه
و حجج قاطعه بیان نمود کوشلک ملزم شد و از رعایت خجلت زبان بهذیان
باز به قبایح گفتار گشود آن بزرگ فرمود که خاکت در دهن کوشلی بیداد
دیرا تکلیف ارتداد دان ملک صفات قدم ثبات فشرد دیرا بر در مدرسه
که خود بنا فرموده بود چهار میخ کردندی مردم را بر ثبات در دین متین
تحریص میفرمود و از خلل ذیل تحذیر و سفر میفرمود بعد از وی دران دیار شعایر
شرایع نماند در همان نزدیکی لشکر چنگیز بران بلید غالب آمدند چه یونانی
در کاشغر بند اکرد که مردم باید که بر طریقه اسلاف باشند پس بلاد کاشغر
و ختن تا آب فناکت به چنگز خان رسید محمود یلواج خوارزمی و علی خواجه
بخاری و یوسف اترار را با تحف نوافج مشک و سنگ یشم و غیر ذلک خوارزمشاه
فرستاد و نوشت که بزرگی ما و شما اظهر من الشمس است به مجالست پادشاهی
دوستی ترا لازم میدانیم و عزیزتر از تو فرزندی نداریم از نقطه شرق تا سر حد
ولایت تو اخدا به من داده نزد ما معادن نقره بسیار است و مردان بهادر
بی شمار و بنا بر تخت مملکت از دیار دیگر بی نیازیم اگر تو نیز در دوستی سعی کنی

تا تجار تردد این دیار نمایند موجب مزید محبت شود و در وقت حاجت
به جریک و سیم خام در اعانت اهتمام کنیم و به اعتضاد یکدیگر مزید استظهار
حصول یابد **بیت** بود دوستی شمع مجلس فروز ، خصومت بود آتش خانه سوز
سلطان محمد در خلوت لعلی از بازو کشوده به محمود یلواج داد و گفت تو مرد
مسلمانی راست بگوی که خان تو ختا گرفته یا نه وی وقوع آنرا به سوگند
بیان نمود سلطان گفت با عظمت من خان تو کیست که با من خطاب
فرزندی کند لشکر او را چه اعتبار محمود ترسید و گفت سلطان آفتابست
و خان نزد او چون شمع آخر عهدنامه نوشتند که خلاف هم نیندیشند چنگیز
با خود قرار داد که نقض عهد از و سر نزند چنانچه خلیفه ناصر بجهت آنکه سلطان
بیعت با سید علاء الملک ترمذی کرده بود قاصد فرستاد و بنا بر توهم آنکه
مبادا اگر نامه نویسد به دست کسان سلطان افتد به سوزن بر سر او نقش
کرد که محمود یلواج باید که در توجه لشکر مغول سعی نماید چنگیز خان ملتفت نشد
تا آنکه سلطان ناهنجار بنا بر ادبار شیخ مجد الدین بغدادی را شهید ساخت
بیت ز جام غرور آنچنان مست بود ، که در زخ بخشش جرم می نمود ، و پس
از آن چهارصد و پنجاه تاجر مسلمان از ولایت چنگیز به اترار رسیدند پیشوای
الجماعت خواجه احمد خجندی بود که بطریق تجارت بآن دیار گذار برده حاکم
اترار ینال الحق بود از قوم قانقلی و ویرا نسبت قرابت با در سلطان بود
بعد ز اعتبار بغایر خان اشتهار یافته بود وی بعضی از الجماعت را نزد
خود طلبید یکی از آنها که در سوابق ازمان ویرا دیده بود در اثنای مخاطبت
ویرا ینال الحق خواند این خطاب را بسوء ادب داشت و نار غضبش بآن
سبب لهبی عجب ظاهر ساخت و همه را موقوف داشته بسلطان بر فرجام

اعلام

اعلام کرد که جمعی با اسباب احتشام در صورت تجار از ولایت تاتار بدین
دیار آمده اند و غرض ایشان تحقیق[۲] ناهنجار از غایت ادبار به قتل آن
بیگناهان امر کرد بی موجبی لشکر به ترکستان برد و با جوجی خان جنگ کرد
پس چنگیز خان آثار رب راجع ساخت و گفت چند نوبت به ارسال رسل
و رسایل محرک وسایل یگانگی شدم و در دفع خصایل بیگانگی کوشیدم و دم
پدر فرزندی زدم فایده نداد و تجار این دیار را بکشت و سلسله خلاف
به حرکت آورد اکنون دفع وی لازمست **مثنوی** ندانست فرق از زیان
تا بسود ، ز جهلش گل خار ره یکسان نمود ، دگر نیست با او مدار صواب ،
که محکم نکرد و عمارت بآب ، دگر صلح با او ز غفلت دور ، به دو مهر با هم
نه بخشند نور ، نشد صلح شاهان قوی اساس ، ز شاهان شطرنج میکن قیاس ،
پس سنه در خمس عشر و ستمائه بقصد تسخیر ممالک وی روان شد سلطان جاسوس
فرستاد تحقیق احوال و اوضاع نموده بازگشت و عرض کرد که لشکری دارد
بشمار ملخ و مور همه مبارز و پر دل در رزم جنان دلیر که اگر خواهند بکمند جلاد
شیر بیشه فلک را فرود آرند و سعد ذابح را مذبوح و سماک رامح را اعزل
شمارند پادشاه خود را به جان فرمان برد از خشم و فراغت بی خبر اسلحه
و ملبوس ایشان مصنوع ایشان محتاج به آب نباشند مواشی با خود دارند
و به شیر و دوغ آن اکتفا نمایند گوشت همه حیوانات حتی سگ و خوک میخورند
و دواب را رگ زنند و خون او را درکشند چندانکه خواهند زن کنند و با زنان
خود شراب خورند وقت ظفر بر جوان و پیر و صغیر و کبیر ترحم ننمایند زنان حامله
را شکم بشکافند امید که خدا از ملاقات آنها نگاه دارد **مثنوی** مصور شده
قهر بر درد کار ، بدیشان که را طاقت کارزار ، چه لشکر همه اژدهای دمان

[۲] اخبار است و جاسوس
دار تتبع عوار دیار
کرد. اخبار کفار خواهند
کرد سلطان صح

لفظ بخار

کرا تش زند در زمین و زمان • جون جنکز خان به حدود آنرا رسید اوکتای
وجغتای را به محاصرهٔ اتجا تعیین کرد وجوجی را به جند فرستاد وخود با تولی
وباقی لشکر قصد بخارا کرد دران وقت مملو از علما بود کویند که لفظ بخار
به لغت مغان مجمع علم است وبخارا ازان ماخوذ است وقریب به اینست
انکه اهل ختا وایغور معابد خود را بخار کویند جون جنکز به زرنوق رسید
دانشمند حاجب به امروی با اهل حصار کفت که من فلانم مسلمان بن
مسلمان به حکم خان آمده ام که شما را از عواقب هلاکت وزوال به فنا
سلامت تن ومال دلالت کنم وآن اظهار انقیاد واعراض از تمرد وعناد
است پس پیشکش بیرون فرستادند خان بحضور اشراف فرمان داد
همان لحظه همه اعیان برآمدند پس فرمود تا قلعه را با زمین هموار ساختند
جوانان همراه ساخت ومشایخ را رخصت داد ازانجا به نور رفت طاهر
بهادر پیشتر رفت واهل حصار را از غلاف انذار نمود الغا آمدن جنکز خان
را با ورنکیر دند طاهر بهادر کفت جون سویدای برسد البته در بکشایند
آن مردم جنان کردند ومفاتیح پیش سویدای بردند فرمان شد که مردم به
مالا بد زراعت اکتفا کرده از شهر برایند تا لشکر اموال ومعتبات را غارت
کنند پس در سنه سبع وعشر وستمائه به بخارا رسید ونزد دروازه فرود آمد امرای
سلطانی با بیست هزار مرد به شبیخون برآمدند محافظان لشکر متوجه شدند
واثر از الغا نکذاشتند روز دیکر اهل بخارا در شهر کشودند وائمه بحضور رسیدند
وی به شهر درآمد جون بجامع رسید تا مقصوره سواره رفت پرسید که اینجا
سرای سلطانست کفتند که نی خانه یزدانست پس پیاده شده بر منبر برآمد
وکفت در صحرا علف نیست شکم اسبان سیر سازید مغولان در انبارها کشودند

صنادیق

وصنادیق مصحف را خالی ساخته آخر اسبان ساختند واقداح واب به علما ومجتهدان
دادند واوراق کلام مجید لکدکوب ان فریق بلید شد مقدم سادات
از مجتهدی پرسید که مولانا این جه حالست کفت خاموش که باد بی نیازی
الهیست میوزد پس به عیدکاه رفت وبر منبر برآمد وبعد از تمجید حق ذکر معایب
مسلمانان وغدر سلطان کرد وبا مردم کفت که از شما کناهی بزرک صادر
شده که خدای تعالی مرا که از بلاهای آن حضرتم به شما فرستاده الحجه در شهر
شما موجود است آنرا حاجت تقریر نیست مخفیات را ظاهر سازید دانشمند
حاجب ترجمه قول وی را بفارسی میکفت ارباب اموال فی الحال وخایر خود حاضر
ساختند وکسی را شکنجه نکرد وجون مردم سلطان بسیار در شهر پنهان
بودند فرمود تا شهر را آتش زدند واکثر عمارات از جوب بود بسوخت
پس جوانان بخارا را بجنک قلعه امر کرد واهل قلعه داد مردانکی دادند آخر
خندق از حیوانات پر ساخت وقلعه بکرفت ومردانرا بقتل آورد وعیال
را اسیر ساخت وآن قلعه در عهد قاآن دکر بار بسعی یلواج معمور شد قصه
انزار منقولست که سلطان محمد پنجاه هزار سوار نزد غایرخان حاکم انزار که
قا اهل بخار بود کذاشته بود وقراجه حاجب با ده هزار مرد به مدد فرستاد
قراجه با اهل شهر از دروازه برآمده برد اوکتای وجغتای رفتند الغا
با قراجه کفتند که تو با ولی نعمت خود وفا نکردی با ما نیز نخواهی کرد وی را با اهل
انزار شهید ساختند غایرخان با بیست هزار مرد جنک میکرد تا مردمش
کشته شدند وتیر نماند کنیزان خشت از دیوار کنده میدادند وجون
حکم شده بود که وی را زنده بکیرند مغولان سعی در قتل وی نمیکردند جون
خشت نماند اسیر شد حصار را با زمین برابر ساختند وجون جنکیز بعد از تسخیر

بخارا به سمرقند رسید اوکتای و جغتای از اترار قصد لحوق کردند و غایر خانرا
در راه کشتند اما جوجی چون به سغناق رسید حسن حاجی که تاجری بود ملازم
جنگیز شده از پیش فرستاد قبل از ادای رسالت به قتل آمد جوجی از آن
مردم کسی را زنده نگذاشت جمعی که در روایا و صحاری پنهان بودند برآورد
و پسر حسن را امیر آنجا ساخت و به آوزکند رفت مردم آنجا از قم ایلی سالم
ماندند و در استانش او با لشکر بر حاشیه برآوردند و از پا درآمدند پس قتلغ
خان حاکم جند براه بیابان بخوارزم رفت عوام شهر اطاعت کردند همه را
تالان کرد اما نکشت و قصد بناکت کرد سپاهی را کشت و جوانان آنجا را
به خجند برد تیمور ملک حاکم خجند جنگها کرد و شبیخونها زد آخر تنگ آمد اسباب
در هفتاد کشتی درآورده رو به فناکت روان شد مغول راه بر او بستند
وی راه بیابان گرفت لشکر از عقب رفت بعد از چند روز مردم او
مجروح کشته شد و اسلحه نماند تنها شد سه مغول در پی او بودند سه تیر در دست
او ماند یکی را که بی پیکان بود چشم مغولی حواله کرد و کور ساخت و با دو دیگر
گفت که مصلحت شما در رجوع است که دو تیر برای شما مانده آن دو نفر
بازگشتند وی به خوارزم رفت و توقف صلاح ندید در زی فقرا به شام
رفت بعد از تسکین فتنه قصد وطن کرد مدتی در فرغانه بسر برد و چون
پسرش از پیش باتو تربیت یافته بازگشت و متصرف اموال پدر شد
تیمور ملک با وی گفت که اگر پدر ببینی بشناسی وی گفت که من رضیع بودم
که پدر غایب شد اما غلامی که او را شناسد هست غلام به علامات وی را
تصدیق نمود و خبر او فاش شد و جمعی بنابر آنکه استرداد ودایع از ایشان
کند او را تکذیب میکردند وی متوجه قاآن شد در راه قدقان اغلان به او

رسید فرمود تا او را بستند و از چوب که وی را با مغول شده بود استفسار
میکرد وی در جواب رعایت آداب مکالمهٔ با ملوک نمیکرد قدقان وی را
تیری زد و هلاک ساخت **قصهٔ سمرقند** سلطان صد و ده هزار سوار
و بیست فیل در سمرقند گذاشته بود و فصیل در گرد شهر کشید و خندق
با آب رسانیده و خیال مردم آنکه تسخیر شهر بسالها میسر نگردد چه جای قلعه
و به جهت استحکام آن چنگیز اول به تسخیر مضافات پرداخت آنگاه قصد
سمرقند نمود روز چهارم محاصره قاضی و شیخ الاسلام صاحب هدایه ابو
الحسن علی ابن عبد الجلیل مرغیانی برآمدند چنگیز وعدهٔ عفو داد روز پنجم
دروازهٔ نمازگاه گشودند و لشکر به تخریب فصیل مشغول شدند روز دیگر رجال
و نساء را طلب به صحرا میبردند و میکشتند قاضی و شیخ الاسلام و قرب
پنجاه هزار کس به حمایت ایشان سالم ماندند و ندا کردند که هر که بعد از اختفا
بدست آید بعذاب الیم و شکنجهٔ عظیم کشته گردد فیل بانان را فرمود که فیل
را سر دهند آلب خان از سمرقند با هزار سوار از میان لشکر بدر رفت و به
سلطان پیوست **بیان فرستادن چنگیز خان جته و سویدا را از پی
سلطان** چنگیز خان چون به سمرقند متوجه شد سلطان هراسان گشته به خراسان
رفت و لشکر را متفرق ساخته به بلدان فرستاد و با وی جز قلیلی نماند چنگیز با
امرا گفت که فکر کار وی اکنون باید کرد که مردم وی متفرق اند پس جته نویان
و سویدا بهادر و تولی را با سی هزار مرد بقصد وی فرستاد و گفت هر جا که
اظهار انقیاد کنند امان دهند و جای که تمرد نمایند خراب سازند و من از آب
میگذرم و تا هژده ماه به خوارزم میفرستم و باید که در فلان وقت از راه
دربند در یورت اصلی بمن رسید امرا چون به بلخ رسیدند جته و سویدا قلاوز

گرفته بهرات رفتند چون حاکم هرات اظهار انقیاد کرد متوجه نشدند پس
ازایشان بوبجر رسید واغاز قتال کرد ودر اثنا تیری خورد وهلاک شد لشکرش
برجنه وسویدای بپوستند چون به زاوه رسیدند او با شش آن اغاز شتم
وطعن کردند به سه روز انجارا تسخیر کرده دیار نکذاشتند وامتعه سوخته بنشابور
رفتند امرا سلطانی پیشکش روان کردند ومجیر الملک پیغام داد که سلطان
این شهر را بمن سپرده شما از پی وی بروید اگر ظفر یابید ملک از شما وما مملوک
پس جنه به مازندران رفت وسویدا به طوس ودر انجا قتل بسیار کرد ودر
زاوکان شحنه گذاشت ودر خبوشان واسفراین بعلت قلت خدمت اهل
آن قتل عام کرد وبه دامغان روانهاد شرفا به کوه رفتند وضعفا پامال شدند
وجنه در مازندران قتلها کرد ومادر وحرم سلطان در قلعه بودند قلعه را
تسخیر کرده انها را اسیر ساخت ودر روبری نهاد شیعیان ری استقبال کرده اشارت
بر قتل نصف شهر که حنفی بودند اغوا کردند بعد از قتل انها جنه با شیعیان نیز
همان عمل بجای آورد وگفت که اینها هم شهریان خود را با نود خواستند در
انقای ایشان خیری نخواهد بود گویند که زیاده از هزار هزار مرد در ری بتیغ
او هلاک شدند چون بقم رسید بعضی مسلمانان که در ارادی وی بودند گر یک
وی بقتل اهل قم بجهت رفض ایشان نمودند پس همه اهل قم را از جهان کم ساختند
پس بهمدان رفت که بلطافت هوا وعذوبت ما احسن بلاد عجم است اوحدی
رازی گوید **قطعه** چار شهر است عراق از ره تخمین گویند طول وعرضش
صد در صد بود کم نبود اصفهان کاهل جهان جمله متواند بدان کاندر اقلیم
جنان شهر معظم نبود همدان جای شهان از قبل آب وهوا در جهان نیز چنان
بقعه خرم نبود قم به نسبت کم ازینهاست ولیکن ری نیز نیک نیک ار چه نباشد بد بدهم نبود

معدن مردمی جود وکرم شاه بلاد ری بود زی که چوری در همه عالم نبود
والی همدان خدمت کرد وشحنه طلبید انها از ایلی گذشته کردند ویران وخراب
کرد پس سویدا به قزوین رفت وقرب پنجاه هزار کس بقتل آورد وچون زمانه
کمان یک خانه سپهر را به آتش مهر پیش آورد وسیماب آب از عمل عالم بر انقلاب
نقره خالص گشت جنه وسویدای نقود وامتعه نزد خود جمع آورده موسم
دی در نواحی ری بسر بردند **مثنوی** فصل بهاران چو علم برکشید ابر سراپرده
باختر کشید خون جگر از گل نازک خیال لاله خود روی از ان یافت حال
امرا انجا بآذربایجان رفتند وبه عادت مستمر وبه انواع نهب ومنهزم شد پسرش
اتابک اوزبک ایل شد در ان ربیع وصیف به اعمال سیف در اکثر بلاد عراق و
آذربایجان درکار بودند وزمستان در مرغان مقیم شدند لشکری از کرج
قصد ایشان کرد بعضی منعدم شدند وبعضی منهزم بازگشتند ودر سنه
تسع وعشر به مراغه رسیدند اهل آن عنان عناد در اگرفتند در یک هفته متنفس
در انجا نماند وخوف بر اهل اسلام دران ایام چندان غالب بود که زنی
از مغول درسرای درامد وجمعی کثیر به قتل آورد انگاه قصد اربیل کرد وبنا بر
سماع ولا دری مظفر الدین کرکری که حاکم انجا بود بازگشت ودران حین
اهل همدان شحنه کشته بودند لهذا قصد همدان کرد فقیهی نادان که خود را همه دان
می پنداشت مردم را از انقیاد مانع شد بعد از سه روز ازنقبی که برای چنان
روزی از خانه تاکوه بریده بود بدر رفت مغولان سایر مردم را هلاک
ساختند وبه تبریز متوجه شدند شمس الدین عثمان طغرایی که از صبح تا ضحی افاده
علوم ملت می نمود واز ضحی ناظر ظهیر خلق وممهد مصالح ملک ودولت بود مردم
را باتحاف تحف داشت امرا را چون نظر بران فتاد نزول کرده باعرض اشارت

گردند در میان ظرفی پر سیماب بود رسول گفت که این دارو نیست قاتل شبش والی ما گفته که این لشکر از راه دور میرسند جانوران در ثیاب ایشان خواهد بود امرا را خوش آمد و گفتند که کسی که گزنده در جامه ما نخواهد ماولایت ویرا خراب نسازیم تحفه تعین کرده رسول را باز فرستادند و به خوی و سلماس رفته قتل بقیه کردند و به نخجوان متوجه گشته اهل خود را نمودند پس به بیلقان رسولی جهت دلالت مردم بانقیاد فرستادند اهل آنها رسول را اراده علم نمودند مغولان اولا با زنان زنا کردند انگاه زن و مرد را به دشت فنا منتقل ساختند اهل گنجه خدمت کردند و سالم ماندند درین حین لشکری از گرج رسید حته با فوجی در کمین ایستاد و سوایدا مقابل شد و در حمله اول گرجیان رو در پی نهادند حته از کمین بر آمده سویدا باز گشت سی هزار گرجی به قتل آمد بقیه به ملک ح اود که در تفلس لشکری جهت دفع ضرر تاتار معد داشته بود ملحق شدند میگفتند که گریز در مغول لمیاث شد مغولی از اسب افتاد و اسیر ما شد خود بر سنگ میزد تا هلاک شد پس از ان به شماخی رفتند و قتل و نهب معهود کردند خواستند که از دربند به مغولستان روند به شروان شاه که به حصنی حصین متحصن بود پیغام فرستادند که دگر متعرض ولایت تو نمیشویم کسی فرست که صلح کنیم وی ده مرد معتبر فرستاد فی الحال یکی را گردن زدند و با بقیه گفتند که ما را راه نمایید که از دربند بگذریم و شما جان امان یابید همه را بعد از راه نمونی به قتل آوردند پس از دربند گذشته به مملکت الان رسیدند اهل انجا با مردم قبچاق اتفاق کرده در پی قتال شدند امرا به قبچاق گفتند که میان ما نجانست است بعد از جدا شدن شما از الانیان در نفایس اموال با شما تهمت اشتراک ظاهر خواهیم ساخت قبچاقیان رسته و فاق الان را بریدند مغولان الانیان را

اولا از بیخ کندند انگاه قبچاقیان را استیصال کردند جز فرقه که گریخته به ارس رفتند بعد از ان تسخیر آن دیار به ارس و قبچاق رو نهادند ان جماعت بجمعیت تمام پیش آمدند مغولان چند منزل باز پس نشستند انها از پی رفتند مغولان بر سر ایشان ریختند و منهزم ساختند و چنگز خان دران حین به یورت قدیم باز گشته بود به وی پیوستند و قصه ها با وی گفتند **بیان حال خوارزم** چنگز خان بعد از فتح سمرقند جوجی و جغتای را به خوارزم نامزد کرد و آنجا را در قدیم جرجانیه میگفتند و ترکمانان اورا اورگنج گویند و خود بخراسان رو نهاد در خوارزم افاضل از حد عد زیاده بودند و خمارتکین که از اقربای مادر سلطان بود به سلطنت موسوم شده بود فوجی از مغول بخبر به قرب شهر رفتند و دواب راندند شهریان به قلت ان فوج مغرور شدند از موج بلا اهل جمعی کثیر از راکب و راجل در پی فتادند ناگاه سواران مغول از کمین گاه بر آمده قریب به صد هزار کس به نار تیغ سوختند و آتش وار تا محلی که اترا بتوره گویند از پی منهزمان رفتند روز دگر شاه زاده ها با لشکر بلا صفت محیط شهر شدند خمارتکین را مستی سلطنت به خمار رسید اما اهالی خوارزم در مردی حربی اغاز نهادند از بام تا شام اتش جهانسوز حرب به تیغ فتنه افروز تیر دلدوز شعله میزد وقت ظلام در خیام مقام میگرفتند مغولان خواستند که آب جیحون را که بشهر برده بودند باز گیرند سه هزار کس به آن متوجه شدند و شهریان همه را الشهر عدم متوجه ساختند درین اثنا میان شاه زادها تغاری پیدا شد و بنابران در تسخیر تاخیر کثیر وقوع یافت چنگز از ان آگاه شد فرمود که اوگتای که به سواد رای و تدبیر موسوم بود بر برادران اسن مقدم باشند و لشکر از حکم وی بدر نروند پس اوگتای از سر تمکین و وقار اثار

نقار از خاطر اخوان نامدار زایل ساخت و به اتفاق اهنک جنک
کردند بکبار نکبت بر اهل خوارزم وزید و شهر مسخر مغول کشت مردم را
به صحرا بردند زیاده بر صد هزار محترفه را متمیز ساختند پسران و دختران
و زنان جوانرا در غل ذل و هوان در آوردند اسیر کردند و باقی مردم از
توانا و ناتوان بر لشکر قسمت کردند هر قاتل را بیست و جهار مقتول
رسید و عدد قتله از صد هزار متجاوز بود و در بعض تواریخ مسطور است
که حدیث بوارق خوارق ابو الجناب نجم الدین الکبری قدس سره به اولاد
جنکز خان رسید پیغام فرستادند که شیخ باید که طریق هجرت مسلوک
دارد جواب فرمود که متعلقان را نتوان کذاشت خبر فرستادند که باده کس
برآیند فرمود که اینها از ده زیاده اند و به تکرر پیام خروج شیخ با هزار کس
قرار دادند فرمود که ایام راحت با اهل این شهر انباز بودیم در وقت
محنت ممتاز بودن و ایشان در بلا کذاشتن مناسب نیست مثنوی
به منصف باشد آن طامع که کامی . جو بینی از خدا انباز کردد . دکر در راه
ناکامی نهی کام . هم از کام نخستین باز کردد . جون هجوم مغول واقع شد
فرمود که میخواهم که این جند موی را الجوه شهادت رنکین سازم درین اثنا
بعضی از ان شیاطین رسیدند جند کس را بدرجت مبارک کشت و عاقبت
بدرجهٔ شهادت رسید در مقدمهٔ ظفرنامه آورده که جنکز وقت ارسال لشکر
بخوارزم پیغام بشیخ فرستاد که نقل مقام فرماید بیت جو بد آید مرد کهن
بدان کونه بکرفت در وی سخن . توجه جنکز به ترمد و بلخ . جنکز خان بعد از
تسخیر ماوراء النهر در سال ابنا بر زم خوارزم فصل بهار در کنار سمرقند کذرانیده
و صیف در نخشب بسر برد پس بترمد رو نهاد ترمدیان داد مردی درو ب

دادند

دادند اخر شهر را کرفت و ازدواج اهل ایشان از اشباح جدا شد کویند که
عورتی را می کشتند کفت که مرا مکشید تا شما را در بهای کران بها که فرد
برده ام بدهم فی الحال شکمش را شکافتند و مروارید یافتند پس از ان شکم
همه را شکافتند زمستان در لکنوت و سامانه قتل و نهب کردند انکاه لشکری
به بدخشان رفت و زمین انجا را از خون اهل انجا لعل کون ساخت
پس از ترمد عبور نموده به بلخ رفت بلخ را در قدیم مانند بیت الحرام
احترام میکرده اند جنانکه فردوسی کفته مثنوی بلخ کزین رفت آن
نوبهار . که یزدان پرستان دران روزکار . مران جای را داشتندی
جنان . که مر مکه را تازیان این زمان . در تاریخ بلخ مذکور است که
معموری آن جندان بود که هزار و دویست جا نماز جمعه میکذاردند و هزار
و دویست حمام بود از خواجه ابو نصر پارسا منقول است که دران وقت
بنجاه هزار کس از سادات و مشایخ و موالی در بلخ بودند اجاهیر مشاهیر با
پیشکش بیرون رفتند اما جون سلطان جلال الدین همجنان رایات
جدال می افراخت و نیران قتال می افروخت اعتماد بر انقیاد بلخیان
نبود مردم را بر آورده بر لشکر قسمت کرد و همه را بقتل آوردند بیت
همه بلخ را جون کف دست کرد . عمارات عالیش را پست کرد . انکاه تولی را
بسایر بلاد خراسان فرستاد و خود به طالقان رفت مردم انجا دل
بشهادت بسته جنکها مردانه کردند بعد از هفت ماه که تولی باز کشت
و لشکر بسیار رسید ظفر یافتند و اثر نکذاشتند درین اثنا خبر سلطان
جلال الدین بر بعض نوئینان رسید جنکز به غزنین رفت و جون به اندر
آب رسید از ابنیه و بنیه اثر نکذاشت از انجا به بامیان رفت از خصله

تیری به پسر خبتای رسید بعد از تسخیر سک و کرایز مکذا شد از انجا به حرب
سلطان جلال الدین رفت و بیان حال ان گذشت و بعد از ان حرب
رماقعشی را باد و تومان لشکر فرستاد و قمر الدین کرمانی را که از جانب
سلطان در بته می بود به قتل آورد و در نواحی ملتان نالها و قتل کرد
و به چنگز پیوست **توجه تولی بمرو** دران ایام سلطان محمد مجیر الملک
شرف الدین را از حکومت مرو عزل کرده به بهاء الملک داد و فرمود جندیه
در قلاع باشند و ضعفاء رعایا اظهار انقیاد کنند ازین خبر خوف بر خیار
مستولی شد و بهاء الملک به حصار یازر رفت چه و سویدای رسیدند
و بنا بر تعجیل نزل قلیل گرفته گذشتند پس ترکمانی بوقا نام بر مرو استیلا
یافت و چون خبر فوت سلطان محمد در بعضی جزایر قلزم به مجیر الملک رسید
خود را امیر در سانید و دعوی سلطنت کرد و چون مادرش بعضی اوقات
قمای سلطان بوده خود را فرزند سلطان ساخت و شیخ الاسلام شهر را
به جهت نوشتن رقاع به اهل سرخس که ایل مغول بودند قتل کرد و درین
حین بهاء الملک از یازر نزد جه رفت و هفت هزار مغول گرفته متقبل
بفتح مرو شد چون بنواحی رسید و قصه مجیر الملک شنود جمعی را فرستاد که ویرا
به اطاعت دلالت کند همه را القتل آورد و مغولان باز گشتند و بهاء الملک
را کشتند پس تولی خان از تسخیر بعضی بلاد خراسان فارغ شده رو بمرو نهاد
چهار صد سوار از پیش فرستاد اتفاقا دوازده هزار سوار ترکمان به قصد
نهب حوالی شهر فوج فوج میرسیدند و هر فوج از موج قهر آن چهار صد غریق بحر
عدم میگشتند بعد از ان بمنازل ایشان تاخته شصت هزار دابه گرفتند
و به تولی پیوستند تولی در ظاهر مرو نزول کرد روز اول مجیر الملک قرب

هزار

هزار مغول را به فنا رسانند آخر امام جمال الدین که از ائمه مرو بمرویات و عقلیات
ممتاز بود نزد تولی رفت و مواعیدی که مضمون ان در دل نداشت بر وفق
يَقُولُونَ بِأَفْوَاهِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ ظاهر ساخت مجیر الملک با پیشکشها
برآمد از وی تفحص اغنیا کرد وی دویست کس انام برد همه را بعد از شکنجه بسیار
و اخذ اموال استیصال کرد پس لشکر بشهر رفت بعد از تصرف درنا چهار صد
مرد از اهل صنایع جدا ساخت و باقی را بر لشکر قسمت کرد که به قتل آرند هر
مرد را سیصد یا چهار صد رسید آنگاه میر ضیاء الدین علی را از اشراف مرو بود
و به جهت از زوا سالم مانده بر بقیه مردم که مختفی بودند حاکم ساخت و بارماس
بدار و غکی نشاند و به نشابور رفت جمعی مغول از عقب رسیدند و گفتند که
کشتنی قسمت کرده اند ما را هم حصه ی باید و همه را القتل آوردند و رو به نشابور
نهادند هر کرا در راه یافتند کشتند و دران حین پهلوان ابو بکر سرخسی سر فتنه
برآورد و امیر ضیاء الدین متوجه دفع وی شد و بارماس با بعض بحتره قصد
بخارا کرد و بعضی بنداشتند که خبری از سلطان شنوده و ترسیده میرود طبل
جنگ زدند بارماس هر که یافت بکشت و برفت میر ضیاء الدین باز آمد
و بعضی دیگر از کنج اختفا بر آمده به او پیوستند پس کوشتکین از خواص سلطان
با لشکری برسید امیر ضیاء الدین و جمعی مغولان که با او بودند بقلعه مرغه
رفتند کوشتکین بشهر در شده عمارت اغاز نهاد و امیر ضیاء الدین با استدعای
بعضی باز آمد کوشتکین ویرا القتل آورد و از هر طرف مردم متوجه مرو شدند
فوجی از مغول با مرا امرا رسیدند و شهر را بسهولت تسخیر کرده قرب صد هزار
کس که جمع شده بودند به قتل آوردند پس زنی را امر کردند که اذان گوید
جمعی دیگر که پنهان بودند به سماع شهادت برآمده به شهادت رسیدند

وجز چهار کس در مرو نماند **مثنوی** ریخت فرو قهر الهی تگرگ، بر در بستان
جهان شاخ و برگ، خاص ترین میوهٔ ان کاو میست، لذتش از چاشنی
محرمیست، پخته و خامش همه را پاک ریخت، بر سرش از باد اجل خاک
ریخت، تا همه دانند که صانع یکیست، مبدع این جمله بدایع یکیست همت
ارزو هستی و پایندگی، زوست عیان مردگی و زندگی **قصهٔ نشابور** تولی
از مرو قراجار کورکانرا که داماد چنگیز بود به نشابور فرستاد و در جنگ
کشته شد لشکرش بطوس و سبزوار متوجه شدند و در ته اقدام ایشان هفتاد
هزار مسلمانان در سبزوار نابود شدند و در طوس نیز جمعی کثیر بقتل رسیدند
تولی بعد از مرو به نشابور رسید اهل شهر سیصد عراده و منجنیق داشتند تا این
همه از چهارشنبه تا نیم روز جمعه جنگ کردند انگاه تهمتنانی که در تاب و توان
رستم دستان بزاز پرورت خود میدانستند چون پیرزال ناتوان بعجز خویش
قایل گشتند و جوانان برعذر ربیل زور در اظهار اثار ضعف با پیشه مماثل
شدند قاضی رکن الدین علی بن ابراهیم العتبی را به شفاعت نزد تولی بفرستادند
و رخصت انصراف نیافت اخر چنان ویران ساختند که هفت روز آب
دران بسته جو کاشتند عدد قتیلان غیر عورات و اطفال هفت صد و چهل
و هفت هزار شد چهل مرد که در صنایع متفرد بودند از اهل نشابور بترکستان
فرستادند **قصهٔ هرات** تولی بعد از تخریب نشابور بهرات فرستاد
رسولی فرستاد که مردم باید که ایل شوند تا امان یابند ملک شمس الدین
جرجانی از قبل سلطان حاکم بود قریب صد هزار سپاهی در شهر بود ملک
ایلچی را بکشت و گفت آن روز مباد که من منقاد کفار شوم تولی قصد حرب
کرد هزار و هفتصد کس از دلیران مغول مقتول گشتند روز هشتم لشکر بیکبار

شفاعت نزد تولی

حمله آوردند ملک تیری خورد و شهید شد اتباع وی بجنگ مایل بودند
و اکثر بمعارف به صلح درین اثنا تولی پیش خندق رفت و خود از سر
برداشت و گفت من تولی بن چنگیزم دست از حرب بازدارید تا امان
یابید و تنصف الجه بخوارزمشاه میدادید با ما دهید و پیمان را به ایمان موکد
داشت شهریان دروازه گشودند امیر مقدم حاکم جامه بافان بود با صد
جامه باف هر یک با جامه برآمدند و نوازشش یافتند انگاه اعیان شهر
برون رفتند دوازده کس از اتباع سلطان بقتل آمدند باقی سالم ماندند
تولی قصد لحوق به چنگیز کرد و حکومت به امیر ابوبکر داد و سکپای مغول را
شحنه ساخت از قاضی غرجستان منقولست که در ایام محاصرهٔ هرات
در عین اشتغال به قتال بنا برازدحام از برجی که مقابل تولی بود ناگاه
زیر افتادم و مغولان مرا هدف سهام ساختند اما چون تیر تقدیر به هلاک
من متوجه نشده تیرهای انها تاثیر نکرد **شعر** گر از گردون ببارد جز خدنگ و تیر،
نیاید کارگر الا حکم تقدیر، وگر عالم سراسر آب گیرد، کسی بی حکم یزدانی نمیرد
مرا گرفته نزد تولی بردند تعجب کنان گفت که تو از جنس انسی یا نیستی و یوی
یا پری گفتم که منظور نظر چون تو پادشاهی بودم ازان سبب سالم ماندم
این سخن بغایت موافق مزاج او واقع شد گفت تو مردی عاقلی و قابلی که
در ملازمت چنگیز خان باشی و مرا بوی فرستاده سفارشش نمود چنگیز خان
مرا مشمول نظر لطف ساخت و پیوسته به مجلس میطلبید و از احادیث که در
بارهٔ نزل وارد شده میرسید و مضمون تقریر مرا ترجمان به عرض میرسانید
روزی گفت که از کاری که من در ولایت محمد اوغزی یعنی خوارزمشاه
کردم عجب نامی خواهد ماند من گفتم که اگر خان مرا به جان امان دهد سخنی

بعرض رسانم فرمود که بگوی گفتم که اگر چون خان ائمهٔ خلق را هلاک ساخت آن نام
در میان که خواهد ماند ازین سخن رویش برافروخت و در من بغضب
ناظر شد و گفت من ترا از عقلای دانستم اما بسی نادانی من در شهری که سم
اسب محمد ادغری رسیده قتل و غارت کردم مردم دگر چه کار دارم پس
از من اعراض کرد من دگر در اردوی او نتوانستم بود القصه بعد از تولی
ملک ابوبکر و سکپای در معموری بلد سعی آشد و کد نمودند بعد ازان بروایتی
اکثر اهل خراسان خبر مکرر ظفر سلطان جلال الدین شنوده شحنهای مغول را
کشتند و آن سبب خرابی شد واصح آنکه اهل قلعهٔ اکالیون هرو یا نزاد در انقیاد
مغول جد یافتند توهم کردند که مبادا بر سر ایشان روند اندیشهٔ ایقاع وحشت
میان ایشان و مغول جمعی را فرستادند و شحنه را در بازار کشتند بعد ازان
هرویان اتباع وی را نیز از پی او فرستادند لشکر مغول رسید هزار هزار
ششصد هزار و کسری شهید شدند مولانا شرف الدین نامی با پانزده کس
بماند بعد ازان چهل و چهار کس از نواحی ملحق شدند و پانزده سال جز این چهل
کس نبود و چندگاه از کنار جیحون با استراباد اگر کسی زنده بودی از گوشت
مرده تغذی میکرد منقولست که طاهر بهادر در سنه خمس و عشرین وستمائه
جمعی را بمحاصرهٔ قلعهٔ ارک که از جملهٔ قلاع حصینهٔ سیستانست مامور داشت
در اثنای محاصره وبایی در قلعه ظاهر شد اولا درد دهان و تحرک دندان
پیدا شد و بعد از سه روز همین حالت بهلاکت منجر شد در شبی حاکم
ان قلعه هفتصد مرد را نام بنام تعیین کرد که بر در باب شمالی در کمین باشند
و جمعی دگر را مقرر ساخت که از باب مشرق بر سر اعدای شقاوت
نهاد تیغ جهاد کشیده دارند و جماعت ادلی چون صدای طبل شنوند

از کمین

از کمین بر آمده از پی خصوم شوم در آیند وقت طبل کسی ظاهر نشد معلوم شد
که همه در ان شب صدای طبل رحیل شنوده اند و اجل بر سر ایشان کمین
گشوده و هم در ان وبا عورتی را آن عارضه عارض شده با دختر خود
گفته که امشب ترا حنا نبندم که فردا موعد فرقتست و زمان رحلت وی
ازان مرض نجات یافت و مردم ازان متعجب بودند و چون بهیچ امری
نورزیده بود جز انکه انگشت حنا آلوده بدهان میرسانیده مردم گفتند که
شاید حنا بالخاصیه دافع این ماده باشد و آخر چنان بود **مراجعت چنگیز خان**
چنگیز بعد از تخریب بلاد سلطانی میل رجوع به مکان اصلی کرد و جغتای
مامور شد که از راه مکران تا سرحد هند از پی سلطان جلال الدین برود
و اوکتای به تخریب غزنه و بلاد محمودی مامور شد تا سلطان را امکان تمکن در ان
امکنه نماند اوکتای هم اهل غزنه را بشهادت رسانیده به ماوراء النهر رو
نهاد و جغتای در بلادی که در راه داشت نار قهر افروخته و دیار دیار
سوخته میرفت در اول شتا سیر او منجر به حدود کالنجر شد که ولایتیست بر
کنار آب سند حاکم ان دیار خدمت بسیار کرد و اکثر لشکر به سبب تعفن
هوا بیمار شدند و با هر یکی از حاد لشکر قریب به بیست اسیر بودند بنا بر
وفور حزم حکم شد که هر اسیر چهار صد من برنج پاک سازد بعد از فراغ
ازان شغل همه را بقتل آوردند و در اول بهار چنگیز شروع در رجوع کرد
در تقلان به اغرق خود گذاشته بود رسید گویند که چون به بخارا رسید
به صدر جهان برهان الدین محمد ابن احمد ابن عبد العزیز بن مازه که رئیس
بخارا بود گفت که نسخهٔ یاسای شما نیک دانند نزد من فرستید وی قاضی
اشرف آباد اعظمی بوستاد از عقیدهٔ اهل اسلام پرسید ایشان گفتند که

اول ارکان اسلام اعتقاد یکانکی معبود حقیقتست و تنزیه او از نقایص
شعر بیشه توحید درین دامکاه ❁ شیر دلانرا بود آرامکاه ❁ شیر دلی روی
درین بیشه کن ❁ همدمی شیر دلان پیشه کن ❁ کفت مراد درین شبهه نیست
پس کفتند که الله تعالی ایلچی فرستاده این سخن نیز قبول کرد و کفت من
بنده خدایم ایلچیانرا به اطراف میفرستم و تکلیفات بر لشکر میکنم کفتند که
پنج نماز در شبانروز امر فرموده در آن وقت دست از هر کار باز کشیده
به عبادت قیام نمایند شعر پنج نماز است به از پنج کنج ❁ به که بدین پنج شوی
کنج سنج ❁ شیر دلی پنجه ازین پنج کن ❁ شاخ هوا را بکن از بیخ و بن ❁
این امر را نیز بپسندید باز کفتند که فرموده که هر سال یک ماه روزه دارند
و در روز اکل و شرب و مباشرت پرهیز دارند کفت مناسبست زیراکه
چون یازده ماه بغفلت می خورند یک ماه بحساب خورند تا قدر نعمت بدانند
بیت سیصد و شصت ترا روز سال ❁ بیش ز کم خواری یکسی منال ❁ کفتند که
فرموده که هر ساله اغنیا از بیست دینار نیم دینار بفقرا رسانند و به کوش
اهل هوش از اخبار سردش این مضمون رسانیده که شعر پیش که ایام کند
رنجهات ❁ کردش او تاب دهد پنجهات ❁ عیش ترا حال دکرکون کند ❁
نقد خود از دست تو بیرون کند ❁ خوش بکشا دست چو احسانیان
از پی آزادی زندانیان ❁ حق چو ترا داد ز دینار بیست ❁ بخل به یک نیمه
دینار چیست ❁ این را نیز پسند کرد و کفت خدای جاوید روزی مردم را
به افراط و تفریط آفریده است چون زیادتی زاید به ناقص دهند مساوات
لازم آید پس کفتند که همه عباد مامورند که در مدت عمر اکر توانند یک بار
بطوف خانه پروردکار روند مضمون اخبار شارع هدایت مدار نیست که

مثنوی دین ترا تا شود ارکان تمام ❁ روی نه انخانه برکن و مقام ❁
موی بشولیده و رخ کرد ناک ❁ سینه خراشیده و دل دردناک ❁ کفت
همه عالم خانه اوست اما او خواسته که مردم در راه دستکیری ارباب
حاجت نمایند و در کسب نام نیکو فزایند بعد از آن مجلس قاضی میکفت
که وی مسلمانست و واعظ کفت که کافرست زیراکه تصدیق جنانچه
باید نکرد فی الجمله چون تبسم قند رسید ارباب کمال رسم استقبال مرعی
داشتند کفت که حق سبحانه مرا بر پادشاه شما ظفر داد باید که بدعای
مزید اقبال من اشتغال نمایند ایمه و مشایخ از وی یرلیغ مسلمی خواستند
پرسید که سلطان از شما مونات دیوانی میکرفت کفتند آری کفت چه
کونه دعای شما درباره وی مستجاب شدی که فراغ دل که تاثیر دعا به
آن منوطست و اجابت به آن مشروط از شما دور بوده پس قضاة و سادات
و موالی را یرلیغ داد که از اخراجات و مونات دیوانی معاف باشند
و هم در اثنا بهار روان شد فرمود تا مادر سلطان و حرمها در پیش سپاه
روند و به آواز بلند بر سلطان نوحه کنند در کنار آب سیحون اوکتایی
و جغتای به اردو رسیدند و در قلان بازی جوجی که بعد از فتح خوارزم
به دشت قبچاق رفته بود از آنجا به اردو رسید از جمله پیشکش صد هزار
اسب بود از آن میان بیست هزار خنک یکرنک پس فصل صیف ترک
اعمال سیف کرده در آن مقام کذرانید و جوجی را رخصت بازکشت
به دشت داد و در ذی حجه سنه احدی و عشرین و ستمائه به یورت
خود نزول نمود خواتین و احفاد را که هفت سال از دیدار محروم بودند
سرور ساخت قوبلا ده ساله بود و هولاکو نه ساله در حین استقبال قوبلا

خرکوشی شکار کرد و هولاکو آهوئی و رسم مغول آنست که ابهام کودک در شکار
اول به کوشت و چربی بمالند و این را جامشی کویند پس ایشان را جامشی
کرد و طویهای بزرک داد و بعد از شتا به حدود تنکت که از آنجا شین
کویند رفته زیر و زبر ساخت پس متوجه خوارجه دیکبار شد و ایلی انجا
ایل شد و طرف تحف از طرف او رسید از جمله یک طبله مروارید بود فرمود
که بر کسانی که کوش ایشان را سوراخ باشد مقسوم سازند پس همه کس
کوش خود مثقوب ساختند و بعد از قسمت بر همه کثیری فاضل ماند بعد
از آن خوابی که مشعر بر هلاک بود دید جوجی در آن وقت وفات یافته
بود اولاد و احفاد را حاضر ساخت و گفت ملکی که از وسط آن تا کنار یک
ساله راهست گرفتم و همه را امر به التزام وفاق و نهی از خلاف و شقاق
کرد اوکتا را به قاآنی تعیین کرد و بر عقب به قبول رای قراجار نمود و جغتای
را که ماوراء النهر به او داده بود به قراجار سفارش کرد پس همه حضار به قاآنی
اوکتا قرار دادند و در قبول طاعت وی عهدنامه نوشتند بگفت این
و بس دیده برهم نهاد ❁ تو گفتی که چنگزخان خود نزاد **رباعی** کر چنبر چرخ را
زهم بکشایی ❁ ور تاج زر خور از سرش بربایی ❁ ور آتش و آب کردی از لطف و صفا
ور خاک روی باد می بنمایی ❁ وفات او در رمضان سنه اربع و عشرین
و ستمائه بود مدت سلطنت وی سی و پنج سال او را در پای درختی دفن
کردند که روزی انجا فرود آمده بود و گفته بود این موضع لایق مقبرهٔ منست
و در همان سال انجا درختان بسیار برآمد و به اندک زمان چنان بیشه شد که
مجال گذر نماند و اکنون مدفن او را کمی دانند **مثنوی** چنگیز که بود کرک این
دشت ❁ این دشت ز کرکیش تهی گشت ❁ در پنجهٔ مرگ روبهی کرد

قالب

قالب به مصاف او تهی کرد **بیان حال اولاد و احفاد وی بعد از وفات**
فوت جوجی پیش از پدر بود و شش ماه وی هفت پسر داشت یکی باتو دیکری
برکه خان باتو بجای پدر بود و قبچاق و روس و بلغار مسخر وی بود و شهر
سرای بنا کرد و تختگاه ساخت حکم او در ممالک اولاد و احفاد چنگیز نفاذ
داشت اگرچه از حلیهٔ توحید بی نصیب بود و خود را در عبادت اصنام مصیب
میدانست اما مال او بخزینه نمیرفت به کافهٔ انام از اهل اسلام و غیرهم انعام
میکرد هر که با در رسیدی از فواضل وی بهره دیدی جغتای ماوراء النهر با بعض
دیار خوارزم و بلاد الغور و بدخشان و کاشغر و غزنین تا کنار آب سند
داشت و نهایت احترام اوکتا به جای می آورد و با آنکه از وی مسن بود چنانچه
روزی با وی در مسابقت سبقت کرفته بود تا امرا سوار شد در پس کرایس
اوکتا فرود آمد اوکتا با آنکه به او اعتماد داشت اندیشناک شد بعضی را به
استفسار فرستاد که موجب آمدن درین وقت چیست وی گفت وی روز
با او در سیاق گرو بسته ام امثال ما را جرات این امور نیست اکنون آمده ام
به یاساق رسم اگر کشد و اگر زنده وی داند قاآن گفت وی آقای منست این
مختصرات را چرا بخاطر گذرانده آخر جغتای نه اسب کشید و گفت ما بیچاره‌گان
نوشته شد که قاآن گناه جغتای را عفو فرمود وی در برابر آن نه اسب
کشید بعد از آن بازگشت و در مجلس عام خویش تعزیر کرد و بنا بر آن امرا را
مجال خلاف نبود و بعضی از ممالک کفر و اسلام که در عهد چنگیز مسخر نشده
بود به کمند تسخیر وی درآمد و بنا بر دفور انقیاد جغتای اوکتا پسر خود را
کیوک خان ملازم او ساخت جغتای اکثر در پیش الغ می بود قاآن در امور عظیمه
ایلچی فرستادی و مشوره نمودی و اگر حاجت به حضور او بودی حاضر شدی در

وفات چنگیز ۶۲۴
مدت سلطنت ۳۵

در عهد وی محمود باراتی عند العوام اعتبار تمام یافت و به تسخیر جن و کرامات
مشتهر شد و مرید بسیار پیدا کرد و در بخارا بر تخت نشست آخر مغول
در برابر وی صف کشیدند و کس را زهرهٔ اقدام بر رمی سهام نبود آخر دو
کس تیر انداختند محمود مذکور و شمس الدین محبوبی که از والد خویش نقل می کرد که
چنین کس پادشاه می شود و این نقل عوام قلیل العقل را فریفته بود با آن
دو تیر هلاک شدند و مقارن آن باد تند برخاست و لشکر منهزم شد اتباع
محمود قرب ده هزار کس را به قتل آوردند آخر که او را می یافتند می گفتند که باسمان
رفته پس قراجار نویین لشکر فرستاد و آن فتنه را تسکین داد گویند که حبش
عمید الملک وزیر ابو یعقوب سراج الدین یوسف بن ابی بکر ابن محمد بن علی الخوارزمی
را که مولف مفتاح است و صاحب قلعه مختار بن محمود غازی در قریهٔ ایلکند از
المانع مفتاح را بر وی خوانده نزد جغتای تعریف کرد و گفت که علوم ایمانی و
یونانی میداند و تسخیر جن و دعوت کواکب می تواند و بر نیرنجات و طلسمات
قادر و در علم سیمیا ماهر است جغتای وی را طلب نمود و بنا بر مشاهدهٔ غرایب
سیفتهٔ وی شد از جمله بر زمین دایره می کشید و به طیور هوا اشارت میکرد
و می افتادند روزی فوج کلنک در طیران بودند جغتای بر صندلی نشسته
دست به تیر و کمان برد وی خطی کشید و سه کلنک که میل جغتای به ان بود بیفتاد
ازین جهت بسی معتقد او شد روزی نقل کرد که در بغداد آتش را به لسم چنانچه
افروخته لمی شد چنانچه مراد من بود کردند و کشودم آخر وزیر بر وی حسد برد
سکاکی فهمیده عرض کرد که از نجوم می دانم که نکبتی قوی رو به وزیر آورده مبادا که
در دولت پادشاه اثر کند جغتای فی الحال او را عزل کرد و بعد از یک سال به
نظام الملک خلل راه یافت جغتای گفت که شاید که ضعف طالع حبش منتهی شده

باشد

باشد سکاکی ترسیده گفت که تواند بود پس حبش باز وزیر شد و در ان
حین سکاکی تسخیر مریخ کرده بود و لشکر آتشین ظاهر نموده حبش گفت که
مبادا که وی بقصد پادشاه چنین لشکری بکشد جغتای وی را حبس کرد و بعد از
سه سال در حبس در گذشت گویند که جغتای مردم را به ترک ذبح تکلیف میکرد و ملائی
در خراسان بعلانیه ذبح نکردند و حکم کرده بود که هر که در آب بول کند بکشند
مردم از احکام وی در تنگ بودند بعد از فوت او کتا بصنوف امراض مبتلا شد
و در اربعین و ستمائه در گذشت این بیت از ابیاتیست که در مرثیهٔ او
گفته اند بیت انکه در آب نمیرفت کسی از بیمش غرقهٔ بحر محیطیست که پس
ناپیداست **ذکر سلطنت اوکتا** چون ولی عهد بوی مقرر شد بعد از
دو سال از ان حال در اول بهار که قوای بوقلمون اسای نامیه هردم رنگی می
نمود و لطف هوا دم از نفس عیسی میزد و سوسن آزاد در ثنای سلطان ریاحین
رطب اللسان شد و بلبل به هزار دستان در بستان تهنیت تخت
نشینی خسرو گل سرایدن گرفت اولاد جوجی از دشت و اخوان جنگیز از
مشرق و امرای عظام از اقطار افاق متوجه شدند جغتای و تولی که او را
الغ نوین میگفتند در اردو بودند بعد از اجتماع و اطلاع همه بر رضا بای
جنگیز خان خواستند که اوکتا را بر تخت نشانند وی گفت که با وجود جغتای
که برادر اسنست و اعمام عظام مرا قیام و اقدام برین امر مناسب نیست
بعد از چهل روز که ازین مقوله مقال میگذشت تخت نشینی وی مقرر گشت
تمام حضار نزد وی زانو زدند و وی را قاان نام نهادند وی به جهت
والد خود آش داد و به عادت تاتار مغول چهل تن بنات ابکار را از
روح وی فرستادند در ان ولا سلطان جلال الدین در عراق و آذربایجان

عادة خوا
جهل تن ابکا

سر رفعت و جلال به استقلال برآورده بود جرماغون را با سه تومان لشکر
بدفع وی نامزد کرد با یکی از امرای آن لشکر گفت که مهم خوارزمشاه بدست
تو تمام می شود و چنان شد چون جرماغون به اصفهان رسید ان امیر را از
بی پس فرستاد سلطان گریخت و دکر نامی ازوی بر نیامد و در سنه سبع و عشرین
با جغتای و تولی بجهت خلاف ختاییان به ختا رفت و به عمل یدهٔ مغول
دست اهل ختا مغلوب بر شد و از کار باز ماند منهزم شدند تمام لشکر با
ایشان عمل قوم لوط کردند و پادشاه خود را بسوخت قاآن و اخوان
در ختا خونها ریخشند و الیر کثیر با صورد لپذیر که از وجود ایشان منزلها
معمور دلها خراب گشتی گرفتند پس یلواج را به حکومت نصب فرمود و
تولی در آن اثنا وفات یافت و قاآن به تختگاه عود نمود و در سبع
و ثلثین بعض شاه زادها را فرستاد و در هفت سال تمام روس و
چرکس و بلغار را فتح کردند و ارغون آقا از قبیلهٔ اویرات که خط آموخته
بود از بتکچیان شده بحکومت خراسان نامزد کرد و عمارتی در قراقروم
که تختگاه بود بنا فرمود نقاشان ختایی دقتهای غریبه کردند و در بزمگاه
او حوضی از نقره ساخته بودند و صور شیر و فیل از زر و از منافذ ان شراب
به حوض میریخت و مقدم جامه باف هروی که تولی وی را با صد جامه باف
به قراقرم فرستاده بود به تعمیر هرات در عهد وی کنج نامهٔ افراسیاب
را یافتند گفت که ما را بکنج مردم حاجت نیست الخ داریم به بندگان
خدا میرسانیم از جملهٔ اثار علو همت وی یکی انکه تاجری پانصد بالش زر جهت
سرمایه گرفت و تلف کرد باز پانصد دگر دادند سال دگر باز مفلس شده
باز آمد عرض کردند که وی زرها میخورد و باز می آید گفت که زر چون میخورند

گفتند

گفتند در مستلذات صرف میکند گفت که پس آن زر تلف نشده نزد رعیت
ماست دگر بار امید و نصیحت کنید تا حفظ کند دگر انکه شخصی در صیدگاه جز
بزه آورد و زر حاضر نبود فرمود که حرم او دو در شاهوار از گوش برآورده
به وی دهند گفتند که فقیر قدر این نداند فردا بوی زر بدهند وی گفت که
انعام کریم باید که قرین الم انتظار نبود و این در نیز بدست ما آید آخر آن
فقیران در را فروخت و خریدار انرا الحفهٔ قاآن ساخت دیگر انکه تیر
گری گفت که صد بالش قرض دارم اگر از خزینه ادا شود هر سالی ده
هزار تیر به قورچی رسانم فرمود که بنا بر ضرورت وی مشقتی را متحمل میشود
صد بالش بوی داد تیر گر از حمل آن عاجز شد جفتی گاو دادند تا بار کرد دگر
گویند که در قراقروم از سرما هر روعات سبز نمیشد در عهد وی هوا معتدل
گشت دیگر گویند که هندلی چند پنج هزار بالش زر خواستند فرمود که
بدهند عرض کردند که اینها از بلاد باغی اند گفت که کسی با من یاغی
نیست دگر در وقتی که سرخوش بود کسی طاقیهٔ نزد وی آورد به انعام
دویست بالش امر فرمود نواب آن حکم را اثر مستی دانسته موقوف
داشتند روز دیگر برات عرض کردند عتاب فرمود و گفت انتشار نام
من به نیکی نمیخواهند و ارباب افتقار را انتظار می دهید و انعام رسید
ساخت منقولست که دران حال از وکلا سوال نمود که کدام امر است که درین
عالم محفوظ از سمت فنا و زوال است و مقرون بصفت بقای بر کمال گفتند
که بقای امری درین عالم محالست و فنا شامل جمیع احوال گفت چنین نیست
بلکه نام نیک که اثر انعام و افضال و نتیجهٔ بر و نوالست لایزال باقی خواهد
بود دیگر شیرازی گفت که از شیراز به آوازهٔ مبرات قاآن آماده ام و پانصد

بالش قرض دارم هزار بالش به او داد و گفت اگر مقدار دین بگرد خالی
نخانه خواهد رفت دیگر در عهد علاء الدین کیقباد مسخرهٔ از روم به آستانهٔ
وی رو نهاد شخصی گوید که بعد از رسال از رفتن او کسی را در سوق قونیه دیدم
مرا بوثاق خود دعوت کرد او انی ذهب و فضه دیدم نهاده و ممالیک ختایی
بخدمت ایستاده آخر معلوم شد که آن مسخره است گفت چون تقاآن حال او شنیده
و طی مسافت بعیده عرض کردم فرمود که این مرد به مزارات متبرکه
رسیده و دیدار عزه دیده به انفاس امثال وی توسل باید نمود طبقی میوه
برده بودم فرمود که این را بر سبیل تبرک به اولاد میدهم روز دیگر از دانشمند
حاجب پرسید که منزل رومی کجاست وی گفته نمیدانم فرمود تو چه مسلمان
باشی که از هم کیش خویش خبر نگیری همین دم شرایط ضیافت بجای آر
انگاه بهفتصد بالش زر به من داد دیگر پیری بغدادی به سر راه آن جهان
پناه آمده گفت که ده دختر دارم که از فقر به زواج نرسیده اند گفت
چرا با خلیفه نگفتی گفت چند بار گفتم هر بار ده دینار داد و دفع حاجت
به آن نمیشد وی را هزار بالش داده و ده مغول همراه ساخت تا هر جا که
خواهند همراهی نمایند پیر در راه فوت شد فرمود تا زر به بنات او
بردند و امثال این اقوال چندانست که به تحریر نمی توان آورد در خامس
جمادی الاول سنه تسع و ثلثین و ستمائه بنا بر افراط شراب اسباب خراب
بنیه اش مجتمع گشت و درگذشت دران باب گفته اند **شعر**
خلط در خلط فزون کرد ز عادت قاآن ٭ روز و شب داد ز مستی خبر از بیخبران
اندر ابطال مزاجش هدی کرد تمام ٭ مشتری باد بران دمد باده بران ٭
تولی خان خوردترین اخوان بود اول چنگیز خواست که وی را ولی

عهد سازد باز وی را به لشکرکشی تعیین کرد اولاد وی منکو قاآن و هلاکو
و قوبلا قاآن و ارتو بکا **ذکر سلطنت کیوک خان بن اوکتا** اوکتا قاآن
کوجو او را که اسن اولاد بود ولی عهد ساخته بود وی پیش از والد فوت
شد ولد وی شیرامون را ولی عهد ساخت وقت فوت قاآن وی خورد
بود کیوک خان به تهور مشهور بود رسم مغولان بود که بعد از فوت
خان تا جلوس خان دیگر مادر اولاد خان حکم کردی تورا کینا که مادر وی بود
حکم میکرد و به جهت خانی وی به احضار اقارب و امرا امر کرد اولاد جوجی
به جز باتو که به عذر درد پا متخلف شد و اولاد جغتا و امیر ارغون از خراسان
و رکن الدین سلجوقی از روم و حاکم گرج و بدر الدین لولو از موصل و قاضی فخر
الدین از جانب خلیفهٔ بغداد و رسل فرنج آمدند گویند که ده هزار خرگاه به
جهت اضیاف اطراف ترتیب یافت کیوک قبول خانی را مشروط ساخت
به انکه دایم در نسل وی باشد بر طبق آن خطها نوشته شد دران ایام فاطمه
خاتون نام عورتی را که از مشهد اسیر ساخته بودند نزد تورا کینا معتبر شد
سمرقندی به اکتون بن اوکتا که دران حین مریض بود رسانید که مرض تو اثر
سحر وی است اکتون به کیوک پیغام کرد که اگر من هلاک شوم او را به قصاص
رسان کیوک بعد از فوت برادر وی را به الحاح از مادر گرفت و بعد از
تهدید به جرم ناکرده معترف شد وی را غرق کردند و جمعی از سادات مشهد که
با وی اظهار خویشی کرده بودند معذب گشتند و کیوک ولایت ختای
را که در تصرف نبیرهٔ وی هلاکو بود به پسر وی پسو داد و روم را به سلطان
رکن الدین داد و به جهت انکه شیرامون بن جرماغون شکایت خلیفه
نوشته رسالتها خشم آمیز به خلیفه فرستاد و رسل الموت را به امانت

اوکتا روم را به سلطان رکن الدین داد

باز گردانیدند گویند که وی نصرانیت گزید در بسان روم و شام بوی رد نهادند
و یکی از نصاری حکم گرفت که مسلمانان را حنفی سازند چون از دیوان
بر آمد کلاب در وی افتادند و خصیتین وی را کندند نصاری ترسان شده
ازان مقوله نمی گفتند آخر کیوک قصد بلاد غزنی کرد و در سمرقند هلاک شد
مدت وی یکسال بود **بیان سلطنت منکوقاآن بن تولی** بعد از
کیوک سرقوقتنی که حرم تولی خان بود و مادر منکو قاآن بتدبیر ملک پرداخت
بنا بر حسن سلوک او اعیان دولت به خانی پسرش قرار دادند اما بنا بر
مخالفت شاهزادها قرولتای بعد از چهار سال شد و با توسعی کرد و منکوقا
آن خان شد مادرش نصرانیت اختیار کرده اما در تعظیم شریعت جد می
ورزید در سمرقند مدرسه ساخت و شیخ سیف الدین باخرزی را متولی
ساخت شیخ ابن کثیر در تاریخ مسمی به بدایة و نهایة آورده که وی رسولی
اصفهانی نیمه فرستاد و وی گفت که در بعض بلاد شرقی مردمند که عیون
ایشان بر رادس است و دهان بر سینه چون و خوش باشند و بالنسل
نگیرند و گفت که در بعض آن بلاد تخمیست که ازان گوسفند روید اما به مرتبهٔ
تناسل نرسد و گفت در مازندران چشمه ایست هر سی سال چوبی چون مناری
قایم شود تا وقت غروب بعض ملوک جهت اخراج انرا بسلاسل بستند همه را
گسیخت و فرو رفت و اکنون اگر بر آید قطاع زنجیر با آن باشد منکو برادر
خود را قوبلا به بعضی از بلاد شرق فرستاد و برادر دیگر را که هلاکو بود به غرب
نامزد کرد و دوازده مرد ده مرد با او فرستاد و باعث بر ارسال وی شکایت
قاضی قزوین بود از ملاحده و خود قصد چین کرد به قلعه حصین رسید و آنرا
محاصره کرد چون صیف قریب گشت امرا گفتند که این دیار درین فصل پر

از موروما ر میشود و هوا از عفونت می یابد باید رفت که در
زمستان باز آیند نشنود و بآن شد و در گذشت در خمس و خمسین و ستمائه **قوبلا قاآن**
که بختا رفته بود انجا پادشاه شد در عهد وی ایوان وزارت چهار
رکن داشت یکی احمد بناکتی از اهل اسلام و دگری ختایی و از عبدهٔ اصنام
بود و جبدش از حسد احمد پر بود وقتی که خان به ایلاغ رفته بود ختایی
را بمهمی بشهر فرستاد احمد از وی استشمام غدر کرده متوجه اردو شد وی
ازپی رفت خواست که بفریب او را باز گرداند چون دید که احمد فریفته
نگردد در پی آن شد که بجبر و قهر وی را باز بشهر برد مقارن ان حال جمعی
از سپاه رسیدند و احمد خلاص شد باردو رفته قصه را معروض ساخت
حکم بقتل ختایی صادر شد آن پلید بحصنی حصین گریخت قاآن بعزم تسخیر
آن حصار جمعی از بهادران نامدار را نامزد ساخت وی نامه بقاآن
فرستاد که اگر مرا امان دهند این قلعه را بسهولت بتصرف بندگان
در آرم قاآن امان داد وی نیز قلعه را از مخالفان گرفته به اتباع قاآن
سپرد و بدرگاه رفت بعد از چند گاه باز قاآن وی را با احمد بشهر
فرستاد درین مرتبه در اثنای احمد مجد شد و از سالوسی که در ان وقت
ظاهر شده بود و اتباع بسیار بهم رسانیده مستعد گشت و احمد را فانی
ساخت شد در مخلفات احمد لعلی بیست مثقالی بر آمد قبل ازان بعض تجار
داده بودند که بخان عرض کند وی نکرد و چون خان شنید و از وی
پرسید انکار کرد بنا بران فرمود که وی را از گور بر آوردند و گردن بر
وی راندند و مال او بر لشکر مقسوم ساخت و دو پسر صاحب جمال داشت
هر دو را پوست کندند گویند که یک بار منع مردم از ذبح حیوانات

کرد بجهت انکه بعضی تجار را که میکویند که این مردار است وی را غضب
باعث ان حکم شد باز طایفهٔ از یهود عرض کردند که در قرآن اقتلوا المشرکین
کافة وارد است وی معنی آیة از بعضی ائمه پرسید انکاه کفت چرا عمل نمی کنید
قاضی علاء الدین طوسی کفت که منتظر وقتیم قاآن کفت پس باید تا تعصب
را بکذاریم پس کفت حق تعالی حضرت محمد را صلی الله علیه وآله وسلم آفریده
وارشاد کرده و چنکز خان را قدرت و شمشیر داده کفتند که بلی کفت
حق تعالی میتوانست که هر آیت که بحضرت محمد صلی الله علیه وآله وسلم داده
به چنکز دهد کفتند خدا میداند قاآن کفت معلوم شد که حق تعالی نظر
لطف دارد و آن بحضرت محمد داده و نظر قهر نیز دارد و آن به چنکز
داده شما چرا ترجیح جانب لطف بر قهر میکنید و در کتاب شماست که
اطاعت اولو الامر باید کرد شما نمیکنید کفتند انچه موافق شرعست میشنویم
وانچه مخالفست نمیشنویم و شهادت نزد ما به از کفرست وی کفت که
ذبح اغنام نکنند و میخواست که فرمان بر بلاد فرستد مولانا حمید
الدین سمرقندی به وساطت وزیر نزد او رفت وی همان سوال مذکور
ساخت مولانا فرمود که امر اقتلوا متعلق به حضرت رسول الله است
صلی الله علیه وسلم وصحابهٔ کرام که مشرکان عرب و عجم را بکشتند چنکز خان
و اروغ او بر سر یرلیغ نام حق تعالی را می نویسند چکونه مشرک باشند
این سخن را پسندید و از ان داعیه درکذشت و مولانا را اعزاز نمود
و مدت وی سی و پنج سال پس تمور قاآن پادشاه شد بعد از شش
سال مجروح شد وی بمحاسن اوصاف اتصاف داشت منقولست که در
عهد وی شغله بلاغلا بالا کرفت فرمود تا از انبارهای خاصه غلها برآوردند

وبعض

وبعشر قیمتی که در شهر مقرر بود اما بدست نمی آمد فروختند و دیکر در حدود
خطا زرع را آفتی برسید و در هیچ موضع از ان حدود اثری نماند سه سال
مال از رعایا نکرفت و سال دکر از شدت برودت هوا و دواب و مواشی
آن حواشی تمام تلف شد قیمت همه از خزانه ادا نمود وکویند در زمان
وی ربا خوارهٔ بود که ارباب دیون فنا قشلاقی از حد برون کردی صاعقهٔ
بوی رسید و سوخته کشت قاآن اموال او را بفقرا التصدق نمود در بعض
تواریخ آورده که بعد از چنکز پانزده کس بر سریر خانی نشسته اند آخر
ایشان تا بزی اوغلان که در عهد امیر تیمور کرکخنة آمد و مسلمان شد
و بعد از و در قلماق به خانی رسید سلاطین دشت قبچاق اول جوچی
خان بعد از و باتو پس برکه ابن جغتا و آخر همه جانی بیک خان و از مشاهیر
ان سلاطین یکی توغلقتمور خان است و دکری تقتمش خان سلاطین
توران از چنکز به سی و دو کس در توران که میانهٔ ایران و قراقروم
است بخانی رسیده اند مقدم همه جغتای خان احوال هلاکو خان پسر
چهارم تولی خان است و تولی پسر چهارم چنکز وی در احدی وخمسین و
ستمائه داعی منکو قاآن کرد باوی کفت که باید که تا مصر به قاعدهٔ چنکز
بروی و خلیفهٔ بغداد اکر ایل شود بکذاری و اکر نشود با او نیز همان کنی
که با دیکران وی در سنه ثلث از آمویه کذشت شیری چند ظاهر شد و اب
میر میدجمی بر شتر مست سوار شده ده شیر افکندند پس کتبوقا نویان را به
قلع و قلاع ملاحده نامزد کرد و خود به طوس رفت بعد از ان به جیوشان
که اکنون به قوچان مشهور است و ان از آثار لشکر مغول خراب بود امر به
تعمیر نمود سیف الدین آقا که وزیر و مدبر بود وجهی بجهت تعمیر جامع داد

ربا خوار
صاعقه رسید

کتبوقا در زبان مغول کتبوقا

انگاه متوجه دیار ملاحده شد ملک شمس الدین کرت بخدمت رسید وادرا
برسالت نزد ناصر الدین محتشم که اخلاق ناصری بنام اوست فرستاد
وی از قبل خورشاه در قلعه سرتخت بود به اردو آمد و نوازش یافت
پس بخرقان رفت و رسول به خورشاه فرستاد وی برادر و پسر را با
خواجه نصیر الدین محمد طوسی که ساکن طوس بوده و اصل او از ساوه است بفرستاد
و خود نیز از پی رسید محقق طوسی گفته قطعه سال عرب چو ششصد و پنجاه و چار شد
یکشنبه اول به ذی قعده بامداد، خورشاه بادشاه سماعیلیان ز تخت
برخواست پیش تخت هلاکو بایستاد، قرب صد قلعه مسخر شد خورشاه را با آن
فرستاد و در راه وی را با اتباع به امر قاآنی فانی ساختند پس هلاکو بهمدان
رفت و ضبط روم به معین الدین پروانه مفوض شد و در ربیع الآخر سته
قصد بغداد کرد بعد از تسخیر بغداد اتابک فارس و بدر الدین لولو موصلی که سال
او به نود و شش رسیده بود و قرب به پنجاه سال حکومت کرده بخدمت رسیدند
وی متوجه همدان شد که اغرق خود آنجا گذاشته به بغداد لشکر کشیده بود انگاه
به تبریز رفت سلطان عز الدین از روم بملازمت رسید و صورت خود را
در ته کفش نقش کرده به ایلخان گذرانید و زمین بوسیده گفت مامول بنده
آنست که به قدم بنده را سرافراز سازد و ایلخان بر وی رحم آمد و در آن
حین مولانا نصیر الدین طوسی نقل کرد که سلطان جلال الدین بعد از غلبات
مغول به تبریز رسید از اتباع او بر رعایا ظلمها میرفت چون شکایت
کردند گفت که ما اکنون جهانگیریم وقتی که جهاندار شویم بفریاد داد خواه
رسیم ایلخان گفت الحمد لله ما هم جهانگیریم و هم جهاندار جهانگیر نسبت به یاغی
و جهاندار به ایل نه همچون جلال الدین به ضعف و عجز مبتلا پس از آن زین الدین

حافظی

حافظی و اهل دمشق اظهار اطاعت کردند کتبوقا را نامزد دمشق کرد و باز
گشت کتبوقا قلعه اگرک را که ملک ناصر آنجا بود بگرفت و ملک را باردو فرستاد
هلاکو شام را نامزد وی کرد و چون منزلی چند برفت جمعی را بفرستاد تا
وی را شهید ساختند و از اتباع وی محی الدین مغربی را به جهت فن نجوم زنده
گذاشتند و چون بدیاربکر رسید پسر خود را ایشمت به میافارقین فرستاد
حاکم آن ملک کامل گفت که بر عهد هلاکو اعتماد نیست خورشاه و مستعصم را
امان داد و هلاک ساخت چون ذخیره نماند قلعه مسخر شد ملک را قطعها از بدن
می بریدند و تکلیف خوردن میکردند گویند که ملک در تقوی بمرتبه بود که از
اجره خیاطت میخورد بعد از تمادی محاصره ماردین ملک مظفر پدر خود را ملک
سعید زهر داد و خود نزد هلاکو رفت پرسید که چرا پدر را زهر دادی گفت
بر مخالفت مصر بود و صد هزار کس را بکشتن میداد اتلاف یک کس جهت بقای
بسیار کس مناسب دیدم و مع هذا گناه معترفم اگر عفو فرماید مدت العمر
خدمت کنم پس ماردین بوی داد بدر الدین لولو در سنه ۶۹۹ وفات یافت
ایلخان موصل را به پسرش ملک صالح مقرر داشت آخر ملک صالح بن بدر الدین
لولو از موصل بمصر رفت و هزار کس همراه آورد که خراب نقل کنند چون بموصل
رسید محافظ لشکر مغول کشت بندقدار که حاکم مصر بود والی شام را بامداد
نامزد کرد چون به سنجار رسید نامه به بال کبوتر بسته فرستادند کبوتر نامه به
مغول رسانید جمعی بر راه سنجار رفته کمین کرده و زنهای شامیان را به شام
فنا رسانیدند انگاه لباس شامیان پوشیده به موصل آمدند موصلیان به ظن
مدد برآمدند و موصل مسخر شد ملک صالح را در دنبه گرفتند و در آفتاب فکندند
تا در آن کرم افتاد و وی را میخوردند در مدت یک ماه به عذاب شدید هلاک شد

گویند که هلاکو وقت انصراف کس بمصر فرستاد و قندو دراکه حاکم مصر بود به
انقیاد خواند وی رسول را کشت و رد به شام کها دکتبوقا متوجه وی شد
در عین قندور به وی رسید مردم را در کمین بازداشت و خود با قلیلی
مقابل آمده برپشته بایستاد اندک جنگی عنان تافت مغولان از پی روان
شدند لشکر از کمینها برآمدند و غلبه کردند و کتبوقا اسیر شد ملک مصر ویرا توبیخ
و تشنیع نمود وی گفت هرچه هستم نیکخواه پادشاهم و همچون شما حرام خوار
و غدار و بد کنش نیستم بیت سر و تن مباد آن بد اندیش را ، که بیجان کند
خسرو خویش را ، قندو ویرا هلاک ساخت و هلاکو را توجه مصر میسر نگشت
و شام بملک مصر رسید یکی از زوجات هلاکو از قوم کرایت بود وی از خواتین
دگر معتبر تر بود قوم او نصاری بودند بنا بران وی تقویت نصاری میکرد
و هلاکو به مراعات خاطر او به اعزاز آن طایفه مایل بود و خبا لجه در عهد او کلیسیاها
ساختند و برابر اردوی آن خاتون همیشه ناقوس زدندی گویند که
منکو قاآن حدت ذهنی داشت و بعضی اقلیدس را مطالعه کرده بود جمال
الدین محمد طاهر بن محمد زیدی را بران داشت که رصد کند در اثنا شروع
عاجز شد خبر محقق طوسی شنود به هلاکو امر کرد که ویرا به تختگاه فرستد
وی بمفارقت او نپسندید ضروریات رصد تعیین نمود در مراغه رصد
تعیین کردند و موید الدین عرضی از دمشق و نجم الدین کاتبی از قزوین
و فخر الدین اخلاطی از تفلیس حاضر ساخت و محقق مذکور در سنه اثنین
و سبعین و ستمائه در بغداد در جوار مشهد کاظمین علیهما التحیة والرضوان مدفون
شد در جامع رشیدی مذکور است که چون حفر قبر وی شروع کردند سردابه
مزین بکاشی پیدا شد معلوم شد که خلیفه ناصر جهت خود ترتیب

کرده بود ویرا نصیب نشده و در رصافه مدفون گشته و گویند که هلاکو به کیمیا
مایل بود و زرها در آن صرف کرد

بیان منازعت برکه خان در ایلخان اعنی هلاکو

چون خانی منکو قاآن بسعی باتو بود برکه خان پیوسته هلاکو را
انواع تکالیف میکرد آخر برکه شنود که هلاکو گفته که دگر با او مدارا نمیکنم و گفت
که وی بلاد مسلمین ویران کرد و خلیفه زمان را بی کنکاج بقتل آورد من به
ارادهٔ حق خون بیگناهان ازو بخواهم بوقا را با سی هزار سوار در مقدمه
روان کرد وی از دربند گذشته به شروان رسید هلاکو در سنه ستین متوجه
شد و شیرامون را با لشکری از پیش فرستاد و بوقا برایشان مظفر شد بعد
ازان اباقا بوقا را منهزم ساخت هلاکو بعد ازان بعزم رزم برکه خان
متوجه شد و در آن راه سیف الدین بتکجی که وزیر بود بکشت و وزارت
به صاحب دیوان داد و حسام الدین منجم را شهید ساخت زیرا گفته بود که از
قتل خلیفه عالم سیاه شود پس از دربند گذشته بر لشکر برکه خان غلبه کرد آنگاه
اباقا را فرستاد که اموال لشکر برکه خان را غارت کنند اهل دشت اموال
و اطفال گذاشته رفته بودند لشکر ایلخان در بیوت انها شبانه روز
بودند ناگاه برکه خان با لشکری عظیم رسید و جز اباقاخان با معدودی
از تیغ وی نجات نیافتند ایلخان میل کرد که خود به جانب دشت رود
جلال الدین دواتدار عرض کرد که در سواد عراق عرب قبچاقیان بسیارند
اگر فرمایند بنده انها را جمع سازد تا قراول باشند وی مرخص شده رفت
و لشکر جمع کرده با خود موافق ساخت و قصد مصر کرد ایلخان ازین خبر
پریشان شد و گفت که چه حالست که کودکی مرا فریب دهد و اندوه وی
به مرض منجر شد و فوت گشت مدت عمرش چهل و هشت سال و زمان ملک

هشت سال در سنه ثلث وستین وستمائه در مراغه در پای سو رار دفن
شد دخمه ساختند و زر و جواهر در آن ریختند و جهل دختر با حلیه و زیور از غایت
جهل هم خوابه او کردند و این قاعده قبیحه در عهد غازان مرتفع گشت صاحب
طبقات نقل کرده که در بعضی اسفار رفیقی موافق مرا روزی شد و یرا صدیق
وصادق یافتم نقل کرد که کودک ترمدی اسیر شده در خدمت یکی از نوینان
میبود و چون نوین فوت شد بعضی حساد گفتند که وی تربیت پذیر از لطف
امیر است مناسب است که از امیر جدا نشود و آن فقیر را تکلیف دخول در دخمه
کردند آن بیچاره به اضطرار به انجا در آمد و دران مسدود ساختند ناگاه مشاهده
کرده که از یکجانب آن موضع شکافته شد و دو کس در آمده عمود های آتشین
بران کافر فرود آوردند و شرار آن نار بقدر سر زد ولی بروی ان مظلوم
مغموم رسیده پس از حال آن گرفتار استفسار کرده اند وی قضیه را اظهار کرده
سر عمود بگوشه زده اند ثقبه ظاهر شده اشارت بخروج کرده اند چون
پا بیرون نهاده خود را در صحرای ترمد یافته و از ان موضع تا ترمد بطریق
معتاد چهار ماهه راه بود و رفیق مذکور میگفت که من آن جوانرا دیده ام
و حکایت از و شنیده و اثر شرار آن نار بر روی وی باقی بود گاهی تراوشی
می نمود **بیان سلطنت اباقاخان** وقت هلاک هلاکو اباقا در مازندران
بود ویرا طلبیدند در اول از قبول خانی ابا ظاهر ساخت و گفت این امر لی
اذن آقای ما قوبلا قاآن نمیشود محقق طوسی این چند سطر فرستاده و در
مجلس عام او خواندند عرضه می افتد که حال امسال از حکم نجوم بر ایشان است و
یاغیان مترصد اگر اکنون آسایش بینند غرض انکه در اقامت جای پدر
تعجیل واجب است و چون بر مسند ایلخانی نشست شد واجب باشد از چند

امر اول نوازش اقارب و اخوان و نوینان و کاردانانرا سیور
غامیشی فرماید هر که فاضلتر و معتمدتر او را بخود نزدیک سازد تا رایهای
نیکو رتبه دیگر آنکه رضای حق تعالی نگاه دارد تا در دو جهان نیکی بیند
دیگر آنکه به یاسا رابا عمل نماید و با رعایا عدل ورزد تا مزید جاه ویرا
از خدای تعالی مسئلت نمایند فرمان بردارانرا بلطف بنوازد تا خلل رو
ننماید دشمن را خرد نشمرد تا در اندیشه بزرگ نیفتد یرلیغ خود را زود
دیگرگون نکند تا امید و بیم دشمن تمام باشد نوشیروان عادل چون بمفده سال
متصرف ملک شد عمارت بجایی رسید که للامتحان پنجاه جریب خراب جستند
و نیافتند سلطان سنجر سیرت نیکو داشت بیست سال بنیابت برادران و چهل و
یکسال به استقلال پادشاهی کرد چون درین وقت هر کس منسوقی بخدمت
فرستاد این بنده این چند کلمه از حکمت در سلک بیان کشید فی الجمله در
رمضان سنه ثلث وستین در ساعتی مسعود و زمانی مناج امانی موعود پای
بر تخت اقبال نهاد در عهد وی چهار شخص بی نظیر معاصر هم بودند محقق طوسی
و خواجه شمس الدین صاحب دیوان وصفی الدین عبد المؤمن و جمال الدین
یاقوت که یغرس الدر فی ارض القرطیس صفت او بود پس اباقا برادر
خود را یشمت به ضبط دربند تعیین نمود و برادر دیگر تشمیس را مازندران
و خراسان داد و تا حد شام را به شیرامون ولد جرماغون سپرد و وزارت
به صاحب دیوان گذاشت در تعمیر بلاد کوشید و نهال امال اهل کمال به سحاب
افضال بارور ساخت و برادر ش عطا ملک در تعمیر عراق عرب تدبیرها ظاهر
ساخت و نهری حفر کرد و آب فرات را به مشهد ان نجف رسانید گویند که
صاحب دیوان پانصد دینار به سعدی فرستاد عاملان شمس الدین حسین نام

صد و پنجاه دینار ازان مبلغ برداشت سعدی این قطعه فرستاد **قطعه**
ای که تشریف فرستادی و مال ٭ مالت افزون باد و دشمن پایمال
هر یکی به دیناری بسالی عمر باد ٭ تا بمانی سیصد و پنجاه سال ٭ پس ازان
روزی کسی ویرا گفت که سیصد و پنجاه سال بمانی گفت اگر شمس الدین حسین
صد و پنجاه نذر ؟ و وی حاضر بود منفعل گشت پس برادر صاحب دیوان
علاء الدین به جلال الدین ختنی نوشت که ده هزار دینار به شیخ برد قبل از وصول
نامه جلال الدین را المحصل اجل دریافته بود و شیخ قطعه درین باب فرستاد
و صاحب دیوان پنجاه هزار دینار فرستاد و شیخ بقعه که اکنون مزار اوست
ازان زر بنا نمود اولاد صاحب دیوان بهاء الدین و شرف الدین هارون
بودند بهاء الدین فاضل بود و به ارباب فضایل مایل گویند که خواجه هارون
روزی در بغداد مولانا صفی الدین عبد المؤمن را که در سایر حکمیات بی
نظیر بود و در موسیقی بر حکمای سابق فایق مخاطب ساخته به لقب تنها
اکتفا کرد و مولانا صفی الدین گفت بهاء الدین ویرا درین خطاب عتاب
کرد اما تند و بی اعتدال بود در اصفهان امر کرد دو چشم فقیری را که در وی
تیز نگاه کرده بود بکارد از حدقه برآوردند و گویند که طفل خود در کنار داشت
اتفاقا دستش بلحیه وی رسید آن طفل را صلب نمود و کسی را مجال شفاعت نبود
گویند که بعد از وی بر سر اندک زمینی اصفهانیان نزاعی شد شمار کشتهای
آن نزاع از قتیلان مدت حکومت به اضعاف زیاد آمد پس در واقع مستحق
حاکمی بوده اند گویند که در عهد اباقا برکه خان قصد ایران کرد اباقا از جانب
دربند حصرها خراب ساخت وی ازان راه نتوانست درآمد متوجه راه
تفلیس شد و در راه درگذشت پادشاهی بود به حلیه اسلام مزین و با علما

شمس الدین حسین صد و پنجاه نذر دیدی ویدل
یا نصد سال بماندی

وصلی اعزاز و احترام او بیش اباقا بعد از وی به جانب گرد دیواری کشیده
دروازها نشاندند و خندق عمیق فرو بردند و فریق از دلاوران لشکر را به محافظت
آن مامور داشت **بیان بعض حوادث عهد اباقاخان** در زمان
وی براق اغلان نبیره جغتای بسر عم خود مبارک شاه را از ولایت جد دور
کرده بر سریر خان نشست و خزاین و ذخایر عشایر متصرف شد **بیت**
چه گنجها که نهادند و دیگری برداشت ٭ چه رنجها که کشیدند و دیگری آسود
آسودگی از سکنه آن دیار کنار کرد و ظلم و ستم او بیشمار شد قیدو خان بن
قاشین بن اوکتای از ترکستان قصد دفع کرد براق بر وی غالب گشت و لشکری
به ختن فرستاد و مسخر شد مواد نخوت و غرور در دماغ او وفور یافت
منکو تیمور که از احفاد جنگیز بود لشکری موفور و علاتی نامحصور داشت عم
خود را برکجار با لشکری به علاداوراق انجا به مدد قیدو فرستاد براق منهزم
شد بی یراق بسمرقند رسید خواست که مردم را تکلیف کند که برهنه بجهار وند
تا لشکر از حمم غارت فوت یابند و به سایر بلاد این عمل مراد داشت اعیان
شهر به قبول اموال او را ازان خیال باز داشتند چون اخبار او به قیدو و برکجار
رسید برکجار گفت بالفعل براو باید رفت قیدو گفت به توجه ما در آزار و
اضرار بیشتر سعی خواهد شد پس قبجاق بن قداد بن اوکتای برسالت رفت
و ابواب ملایم ساخته به قیدو و برکجار فرستاد وی اظهار شکایت از روزگار
کرد مقرر شد که از دیار ماوراء النهر ثلثی به وی دهند و ثلثان به قیدو و منکو
تیمور متعلق باشد و شرط کردند که ولایت را به مسعود بیک بن محمود بیک یلواج
گذارد تا معمور دارد و ختم مشورت بران شد که سال دگر براق به مدد قیدو
چیزی از ولایت اباخان بگیرد و قیدو طالب زوال یکی از اباقاخان و براق

بود منقولست که قیدو به بسیاری از اخلاق حمیده وکثیری از صفات
پسندیده آراسته بود منقولست که داماد وی دختر ویرا بنابر نزاعی
جنان لکدی زده که بان هلاک شده وپدر داماد پسر را بسته نزد او برده
اولاد قیدو را مواد غضب جوشیده ودر کشتن وی میکوشیده اند قیدو
گفته که از قتل وی کجا بهر شما فایدهٔ نرسد ویرا للتادیب جوبی جند زده دفار
را بطریق خفیه مامور داشته که بتخت نزنند بعد از جندگاه دختر دگر بوی داده
وبا اولاد گفته که لایق نیست که در فراش خواهر شما بیگانه در آید گویند که بر
تمام روی قیدو نه موی پیش نبود القصه در شکست وستیز براق مسعود
بیک را برسالت نزد اباقا فرستاد ومقصود استعلام کیفیت راه وکمیت
سپاه بود صاحب دیوان به استقبال او رفت و وقت وصول بوی سواره
اورا مصافحه کرد اگرچه صاحب دیوان ازان ناخوش آمد اما ظاهر نساخت پس از
رجوع هولاکو باز در ایران می بوده بمواعید براق شیوهٔ نفاق گرفت
در حضت کرده به یورت اصلی وی که قریب به کرجستان بود رفته وسر فتنه
داشت شیرا موز پسر وی فرستادند وی منهزم شد و آخر اظهار توبه
وندامت کرد و به خلعت عفو فایز گشت اما لشکری وی برامرا مقسوم شد
وی تنها در اردو می بود و پس قیدو وقبجاق بنابر وعدهٔ که کرده بود به مدد براق
فرستاد وسفارش کرد که جون تلاقی فئتین ترتیب کرد در رجوع نماید وجون
براق رسید شاهزاده بشین هلاکو با او مقابل شده مغلوب گشته به مازندران
رفت براق کم تعدی در خراسان برمیان فساد بست و درهاء
بیداد برگشاد ان بلاد کشود اباقا بوی نوشت که بسعی در خرابی ممالک و ویرانی کسب
سلطنت وکامرانی نتوان نمود بیت زدی آتش شهرها سوختی

جهان داشتن از که آموختی ۔ اگر باز گردد ولایت غزنین وقندهار تا کنار
سند باد مفوض باشد براق جنگ در دامن جنگ زد اباقا خان به هزار جریب
هرات رسید جاسوس را گرفتند یکی را امان داد تا واقع بیان کند براق گفت
وی از وصول خان غافل است وبعضی را مظنه آنست که خان با لشکر قلیل بر
آمده مصرع ما بتحقیق حال آمده ایم ۔ اباقا را مضمون الحرب خدعة بر خاطر
منقوش شد بر ارادهٔ حیله از خیمه برآمد وبا کسی مواضعه کرد وانکس به بارگاه
آمده گفت از تبریز برسم خان خبر رسید گفت در خلوت بگویم خان
گفت که بگوی گفت که لشکر باغی از دربند بیشمار مثل مور وملخ به بلاد ریخته اند وهرجا
فتنها انگیخته از غارت وتاراج رعایا را قوت شب محتاج ساخته اند از در
بند تا ارمن از انها مملو است امرا را طلبید ودر حضور جاسوسان رایها
بر رجوع قرار گرفت و وقت رجوع بقتل جاسوسان فرمان داد اما پنهان
با کسی گفت که آنرا که امان داده بگذارند وی بتعجیل رفت وخبر مذکور به
براق برد امرا براق تهنیت گفتند وبه تعجیل متوجه شدند پادشاه خیمه و
خرگاه گذاشته بود آنجا زود آمدند در وز دگر از پی او رفتند بعد از قطع
اندک مسافتی صحرای از سواد سپاه سیاه در نظر آمد ناچار بجنگ ایستاد وبعد ودل
هویل منهزم شد تا بخارا هیچ جایی توقف نکرد و آنجا قتلی بیدا کرد ائمهٔ بخارا را طلبید
ومتقلد قلادهٔ اسلام شد وبسلطان غیاث الدین ملقب گشت آخر نکوجه
اش زهری داد و در گذشت مدت وی شش سال مصرع چه شش چه شصت
چه ششصد چو آخر است زوال بیان قدح مجد الملک یزدی وتراجع کواکب
اقبال صاحب دیوان عجب انقلابیست در جرخ پیر ۔ کهی جون کمانست
وگاهی جو تیر ۔ زمانی دهد تاج وتخت وکلاه ۔ زمانی غم وخواری وبند وچاه ۔

نه این باید ار است آخر نه آن، سر آید همه نیک و بد بیکمان، سپهر بهمه کرا دست
گرفته با اوج جاه و عزت رساند که آخر ویرا به قعر چاه ذلت بنیداخت
و جامی کامی کرا نصیب کرداند که عاقبت کام ویرا بزهر قهر تلخ نساخت
مصداق این بیان آنکه مجد الملک یزدی که از ابنای اتابکان یزد بود و به
خدمت صاحب دیوان پیوسته خدمات پسندیده بجای آورده آخر
حساد افساد کرده خاطر انور صاحبی را از وی مکدر ساختند وی مدتی بکم التفاتی
ولی نعمت التفات ناکرده حقوق را منظور میداشت و تحمل میکرد آخر بتنگ
آمد و به اعدا پیوست روزی نایب عطا ملک از شوکت والی مصر سخنی گفت
وی بواسطهٔ بعضی مقربان به عرض خان رسانید که نایب برادر صاحب دیوان
به اشارت اخوین با مصریان موافق شد در پی آنند که انها را طلبیده بعداد
را تسلیم نمایند نایب را در شکنجه کشیدند و هر چند تعذیب کردند معترف
نشد آخر او را بصاحب سپردند صاحب حکومت سیواس به نام مجد الملک
گرفت اما وی بنا بران حرکت پیوسته خایف بود و خدای تعالی دل اباقا را
به مجد الملک مایل ساخت و خلعت داد و از احوال ممالک پرسید و ویرا مشرف
ملک ساخت و حکم شد که محاسبات سیواس منقح دارد و در مهم او کسی دخل
نکند حضرت صاحبی از بی التفاتی که به مجد الملک کرده بود نادم شد مضمون
اللجاج اقل الاشیاء منفعة فی العاجل اکثرها مضرة فی الآجل بروی ظاهر
گشت مجد الملک سر ترفع بر افراشت غلامان ماه پیکر را بر مراکب بازی بازین
زرین سوار کرده زبانه بروی ندا میکرد بیت که ای بدولت ده روزه گشته
مستظهر، مباش غره که از تو بزرگتر دیدم، روزی اباقا خان با صاحب
گفت با کثرت حقوق والد ما و ما که در ذمه تو است مجد الملک میگوید که

تقصیرات و تصرفات تو بسیار است صاحب دانست که محل مقتضی تکذیب
خصم نیست گفت نعم پادشاه جهانرا چگونه انکار توان کرد خود و برادر و اولاد
اموال ستدیم و دادیم چیزی در خدمت پادشاه زادها و امرا صرف کردیم
و چیزی جهت دعاگویان دولت معروف شد و آنچه اکنون در تصرف است
از ضیاع و عقار و خزانه و اسباب و املاک از خاقان زمانست هرگاه فرمان
شود هر چه داریم بهر که اشارت فرمایند از طیب نفس تسلیم نماییم و من بنده
مدت عمر به ته قبا میان بسته بندگی کنم غبار خاطر اباقا خان بزلال
این عبارت فرونشست و روضه لطفش نسبت به صاحب نضارتی یافت
گفت گناه ترا بخشیدم بدستور درگاه باش وی رسل به اطراف فرستاد و از
عنایت خان اعلام داد و به برادر نامه نوشت مصدر به این آیت که
یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی من المکرمین و این بیت مسطور
بیت امروز بحمد الله فارغ دلم از دشمن، کاندر دل تنگ من جز دوست نمی
گنجد، اما مجد الملک در قصد وی مجد بود و نوبتی این دو بیت بصاحب
فرستاد رباعی در بحر غم تو غوطه خواهم خوردن، یا غرقه شدن یا گهری
آوردن، خصمی تو بس قویست خواهم کردن، یا روی بدان سرخ کنم
یا گردن، صاحب دیوان این رباعی بوی نوشت رباعی
یرغو بر پادشاه نشاید بردن، بس غصهٔ روزگار باید خوردن
این کار که پای در میانش داری، هم روی بدان سرخ کنی هم گردن
صاحب از خدمت خان متقاعد نمیشد و انفعال بخود راه نمیداد گویند
در اثنای طوی صاحب سه بار کاسه بر خان عرض کرد و هر مرتبه اثر اعراض
ظاهر شد در مرتبه چهارم با زرا نوزده عرض کاسه کرد پادشاه

تقصیرات

از گوشت خوک سرکار رد نواله بوی حواله کرد صاحب زمین بوسیده آنرا
فرو برد پس ایلخان از روی کاسه گرفت مجد الملک دید که به صاحب از
شرارهٔ شروی ضرری نمیرسد در بارهٔ برادرش سخنان گفت تا او را
مصادره کردند و هر چه داشت گرفتند و در سلاسل و اغلال بهمدان که
آنزمان معسکر بود آوردند و در همانجا اتفاقا اباقاخان در گذشت و علاءالدین
عطاملک در رسالهٔ تسلیة الاخوان احوال خود نوشته و باعث آمدن اباقاخان
بهمدان آنکه اهل شام در حدود دیار بکر و روم دست نهب میگشودند اباقا
بسر حد شام رفته برادر خود را فرستاد وی منهزم شد اباقا نیت کرد که
سالی دیگر لشکر بشام کشد از راه بغداد بهمدان رفت و آنجا درگذشت
در جامع رشیدی آورده که در همدان در اثنای شب بتقاضای حاجت روان
شد زاغی در نظرش درآمد گفت که این را تیر زنید در نظر حاضران چیزی
ننمود مقارن آن مرغ روحش طیران نمود این در سنه احدی و ثمانین و ستمایه
سلطنت تکودار المسمی بسلطان احمد بن هلاکو وی پس از برادر پادشاه
شد و توفیق اسلام یافته مسمی به احمد گشت و در ربیع الآخر سنه احدی و سبعین
بر تخت نشست علاءالدین از قید خلاص گردانید و صاحب دیوان را به اعلی
مراتب اعتبار رسانید درین اثنا مجد الملک به ارغون بن اباقا اعلام
نمود که صاحب بجهة تحلیص برادر از عموم پدر ترا مسموم ساخت و چون
میداند که من ازین حال با خبرم قصد برمن دارد این سخن به احمد رسید
و بعض تقصیرات وی پس ازان ظاهر شد ویرا بکسان صاحب سپردند قتل
او را مغتنم دانسته غنم وار مذبوح ساختند بغداد بدستور بعطاملک مفوض
شد ویرا در خود قنقرتای را بروم فرستاد باز به تبت تورلبای طلب کرد

معلو

معلوم شد که با بعض امرا قرار داده که در وقت فرصت قصد سلطان کنند
سلطان ویرا هلاک ساخت **بیان مخالفت ارغون** سلطان احمد بوقارا
از ارغون طلبیده رعایت کرد و ارغون ازان سبب برنجید و درین
اثنا صاحب بشیخ عبدالرحمن که پیر سلطان بود عرض کردند که سلطان چون
بزینت اسلام متزین شد لایق آنست که با ملوک مصر و شام بسلوک طریق
محبت اقدام نمایند و شیخ را برسالت فرستادند و پس ازان علامه شیرازی
را نیز ارسال نمودند وی قطب محمود بن مسعود بن مصلح الشیرازی است
برادرزادهٔ شیخ شرف مصلح السعدی الشیرازی آن ملک ایشانرا اعزاز
و اکرام نموده بروجهی متوقع بود به کمال احترام باز گردانید شاهزاده‌ها ی
کافر را و داد ایشان منافی نمود ارغون در عداوت افزود و مخالفت
ظاهر ساخت طغا را کوس و علم داد و لشکر قراونا سی که بدتر مغول‌اند تابعین
او ساخت و خبر بسلطان فرستاد که صاحب در عهد والد ما اقرار کرد که
هر چه دارد و از خانست اکنون او را نزد ما فرستد تا از عهدهٔ آن بخن
بر آید احمد گفت که مهمات ملک بی او متمشی نمیشود درین اثنا منکو تیمور
برادر ارغون فوت شد فوت ویرا نیز بعض اعدا به تهمت صاحب منسوب
ساختند و مقارن این حال عطاملک در بغداد فوت شد ارغون الجار فت
و همه اموال و جهات ویرا متصرف گشت و از سلطان بعضی ولایات
طلبید و نوشت که بر تقدیر ابا از تسلیم مطلوب مستعد جنگ باید شد
سلطان نوشت که اگر زاید بر خراسان که بنام وی مقرر است می
طلبد قصد حضور کند تا بعد از وصول مقصود او به حصول رسد و اگر ابا
کند فرمان دهم تا فوجی از هژبران بیشهٔ دلاوری و دلیران میدان داوری

شارح المفتاح که از کلام علامه در او
شارح مطالع ... ازو
و کتاب ... بوده است

شیخ شرف الدین
مصلح الدین
الشیرازی

قهراً قهراً اورا بدرگاه آرند انگاه لشکر جمع ساخته متوجه شد ارغون
در اثنای مقاتله روبوادی فرار نهاد الیناق ویرا گرفته به اردو رسانید
سلطان در خرگاه نشسته بود ویرا از جانب یسار درآوردند وبه امر سلطان
در مطرح اشعه آفتاب جهانسوز بازداشتند خواهرش که ملازم سلطان
بود به سایه چتر زمانی ویرا تسکین داد سلطان زمانی جانور انداخت
انگاه ویرا طلب نمود ونوازش فرموده درکنار گرفت وعده خراسان
داد وخرگاهی جهت وی وخاتونش تعیین یافت وخود به یورت اصلی که
کوچ وی انجا بود روآورد وفرمود که الیناق بعد از یک هفته ارغون را به
یاسا رسانند چون سلطان ساده دل ازین معنی غافل وذاهل که بیت
زمانه از ان کس تبرا کند ، که او کار امروز فردا کند ، روبراه آورده روان
شد امرا اتفاق کردند که وی طریقه چنگیز را برانداخت مناسب آنست که ارغون
را برآوریم بوقا به خرگاه شاهزاده آمد واورا برآورده وبه اتفاق برسر
الیناق رفتند وی مست وغافل بود جرعه علم چشانیدند واکثر خواص سلطان
کشته شدند وجمعی از موافقان ارغون از پی سلطان رفته اورا بسته به ارغون
رسانیدند ارغون ویرا به اولاد یقور مای سپرد وبه قصاص کشتند صاحب
دیوان به اصفهان رفت اهل انجا از قضایا غافل مستقبل شدند وزبان
بدعا وثنا اراستند از انجا قصد ان کرد که خودرا بهند اندازد باز گفت که
سلامت خود گزیدن واتباع را در محنت گذاشتن از مروت دور است
اولی انکه حقوق سوابق خدمت را بعرض وتوقیع عاطفت وی رسید
در هفدهم رجب سنه ثلث وثمانین به اردو رسید وبه منصب وزارت
منصوب گشت وحکم شد که به اتفاق بوقا مهمات را فیصل دهند بوقا در

افناي

افنای وی سعی کرد تا مستقل باشد وحکم شد که ویرا دست بسته در مقام
پرسش آرند مهلت طلبیده غسل کرد ووصیت نامه نوشت واز مصحف
حمایل تفال کرد این آیت آمد الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا انگاه رفت
وویرا بدرجه شهادت رسانیدند واین در چهارم شعبان سنه ثلث
وثمانین وسبعمائه بود رباعی در رفتن شمس از زمین خون بچکید ، مه روی
بکند وزهره گیسو ببرید ، شب جامه سیه کرد در ان ماتم وصبح ، برزد نفسی
سرد وگریبان بدرید ، اموال واسباب او بدیوان متعلق شد وبوقا مستقل
شد جز نامی از سلطنت بارغون نبود وآخر به تیغ ارغون زمین از خون
او ملوث گشت

ذکر بعضی حالات ارغون خان وحوادث عهد وی

ارغون بسی بجوکیان معتقد بود در سنه ثمان وتسعین جوکی معجونی برای
وی ساخت وگفت که مداومت بر اکل ان مورث طول عمر است بعض
اجزای آن زیبق وگوگرد بود ارغون هشت ماه از ان خورد اخر چله برآورد
ودران چله جز سعد الدوله یهود که از طب با وقوف بود واعتبار او در عهد
ارغون به جایی رسید که رقم وزارت بنام او میکشیدند بایکدو کس دیگر نزد
او راه نداشتند ودران چله از معتقدات ملل استفسار می نمود وبعد از چله مریض
شد امین الدوله طبیب اورا قریب بصحت رسانیده بود که جوکی ویرا بسه ساله
شراب داده بهانه حیات او به آن بر شد هرچند صدقات ومبرات ظاهر ساختند
اثری نداد بیت دردا که درد من بدوا برطرف نشد ، از جانم این بلا بدعا بر
طرف نشد ، بعضی گفتند که سبب مرض قتل شاهزادهاست محرکان قتل الغا
بقتل آورد وباز خاتونش را بی نظیر زمان خویش بود بقتل آورد بیت
جان رفت وهمچنان ببلا مبتلاست دل ، ما برطرف شدیم وبلا برطرف نشد

و در آن وقت جز سعد الدوله و خویشی در خرگاه و درنمی آمدند و میخواست که
قبل از دلیری مخالفان غازان را حاضر سازند و میسر نشد هر دو را کشتند
منقولست که در شیراز کسی در پشت بام برآمده شمعی برافروخت دیگران
موافقت کردند در دمی شموع در همه بیوت افروخته شد و سه شب پیاپی
این صورت بوقوع آمد تاریخ نوشتند معلوم شد که به دو روز قبل از قتل
آن یهود آن قضیه واقع شده بود و این یهود مردود با ارغون گفته بود که
نبوت از طالعت قوی که دولتمندی دارد پس وی به تمهید قواعد روی
آرد و به اموری که خواهد فرمان دهد بعد از نبی عربی این نوع دولتی از مطلع
وجود چنگیزخان طلوع کرد و به طریق ارث بخان رسیده مناسب آنست که
بطریق حضرت محمد علیه و علی آله التحیة والسلام قاعدها تعیین یابد و عمارتی مبنی
کرد که مردم رایج آن باید کرد تا چنانچه به امر خاتم انبیا به حج کعبه مامورند
به اتیان آن مقام مامور کردند و آن سال مردم را از حج مانع آمدند و در آن
اثنا ارغون بیمار شد و یهود را نابود ساختند زین الدین علی الصاعد الواعظ
الدمشقی قصیدهٔ گفت اولش اینکه بیت لَحمدُ من دارَ بابِه الفلکُ هذا الیهود
الغرودُ قد هلکو

ذکر سلطنت کیخاتون بن اباقای بن هلاکوخان

در وقت
فوت ارغون کیخاتون در روم بود رسول باستدعای وصول فرستادند
بعد از ارسال نادم شدند و رسولی دگر فرستادند و نوشتند که ما باید و
اوغول را خان ساختیم شاهزاده در جای خود برقرار باشد و وی رسول دوم را
تخویف کرد تا حقیقت حال بیان نماید رسول گفت امرا نیت خانیت
او دارند اما هنوز مقرر نشده و از فکر پیش نادم شده اند چه می دانند که
نزد شما امرا هستند انها بر ایشان مقدم خواهند بود کیخاتون متوجه شد

و امرا کرنجیشد و مرتبه خانی و جهانبانی بوی ارزانی شد و وزارت بصدر الدین
احمد خالدی داد و او را الصدر جهان ملقب ساخت و برادرش را قطب الدین
احمد قاضی قضاة گردانید و سایر اوقاف به نظر او تعلق گرفت و به قطب
جهان تلقیب یافت نظیر کیخاتون از چنگیزیه در ایران پادشاهی به کرم وجود
نیافت در مدت پادشاهی بقتل کسی از رعیت و سپاهی میل نکرد شعر
سر مردم نه دیگر بار خیزد ٭ کیا باشد که آن بسیار خیزد ٭ به پیچ تا چند
گرد چرخ دولاب ٭ که دریائی کند از قطرهٔ آب ٭ روا باشد که شمشیر
خطرناک ٭ بدان یک قطره دریا را کند خاک ٭ اما به صحبت ولدان و غلمان
الفت گرفته بود و در هتک پردهٔ عصمت بنات اعیان و مخدرات زمان
میکوشید این اطوار سبب نفرت طباع شد و بعضی از ارکان دولت در اهلاک
وی مترصد فرصت بودند روزی در مستی آیت قلی را امامور داشت تا مشتی
چند به باید داغل زد و در صحو خواست که از خاطر باید محو سازد در پی مراعات
خاطر شد باید اظهار نکرد اما باطنا از آن مشتها منکی بود امرا چون بر رنجش
وی مطلع شدند با وی اتفاق کرده کیخاتو را تلف کردند منقولست در عهد
کیخاتو نقود در خزینه مفقود گشت عز الدین مظفر بن عمید با وزیر گفت که
باید که دراهم و دنانیر در خزانهٔ عامره محفوظ باشد و بدستور بلاد قاآن
جریان معاملات بر جا باشد کیخاتو حکم کرد که در هر شهر جاوخانه بنیاد نهادند
همیات جاو کاغذ پارهٔ مربع مستطیل چند کلمه بخط خطائی بران نوشته بر
طرف کلمهٔ توحید و فرود آن لفظ ارنجین ترنجین که پادشاه را در خطا
بآن ملقب سازند و در میان کاغذ دایرهٔ کشید و قرار یافت که تجار
بدیار دشمن برند جاو ایشان را در خزینه عوض زر بدهند بعضی شعرا

در مدح ان قصاید گفتند از جمله مطلع یکی از قصاید است اینکه **بیت**
جاوا اگر در جهان روان گردد ⁂ رونق ملک جاودان گردد ⁂ چون در اعمال
ان شروع کردند طریق معاملات مسدود شد و کاغذ بمرتبهٔ نایاب گشت که
کسی را قدرت ان نبود که رقعه بدوستی نویسد مردم از هر سو به استغاثه
آمدند تا آن حکم مرتفع شد **ذکر سلطنت بایدو اغل** چون کیخاتو کشته شد
بایدو خان بن طراغای بن هلاکو رایت خانی و جهانبانی منصوب ساخت
و امرا منکوب را که در قتل کیخاتو ساعی بودند به قتل آورد و ایت قلی را
از وجه ان گستاخی پرسید وی گفت که در عهد کیخاتو جه جای مشت که هر چه
امر کردی اطاعت واجب بود حقوق نعمت از مخالفت حکم حاجب و اکنون
که بندهٔ بادشاهم اگر بر من ابقا فرماید بهمان طریقه حلقه بندگی و اطاعت
در گوش کشم وی را بهمان منصب که داشت گذاشت جمال الدین دستجردانی
را وزیر ساخت و رقم عزل بر نام صدر جهان کشید **ذکر سلطنت غازان خان
بن ارغون و احوال نوروز غازی** چون ارغون بادشاه شد خراسان را
به غازان سپرده وی بلطافت طبع دراک و وفور فهم و ادراک متعین بود
و بر سایر تواریخ طوایف واقف و بدایع صنایع را عارف در هر صنعت
از اهل آن ماهرتر بود و بر صناعات دقیقه که در عمل کیمیا معتبر است
قادر بود مثل عمل سنجرف و تصعید ان و آذابهٔ بلور و ساختن جیزی شبیه
بزر و نقره اما بساختن زر و نقره میل نمیکرد بلکه متعذر میدانست و معرفت
کلیات طب و خواص ادویه بدرجهٔ اتم داشت و بسیاری از ادویه که بخطا
و ترکستان منسوب بود و تجار به بهای گران میفروختند در عراق و اذر
بایجان بیدا کرد و نبت و جهار دار و اضافه تریاق فاروق کرد و بعد از

تجربه بغایت نافع آمد و علم نجوم و هیأت را خوب میدانست و بعضی آلات
رصدی اختراع کرد و در فصاحت و بلاغت بی بدل بود و لکن در صغر
سن اباقا وی را به بعضی از جوکیان سپرده بود که تربیت کنند و اباقا بت
پرست بود و جوکیان مقیدان طایفه طریقهٔ خویش بغازان آموختند
و بهمان روش برآمد و در قوشان خراسان بتخانه ساخت مع هذا در
تفتیش و تحقیق حق و استفتاح ابواب صواب میکوشید ما بحکم مَنْ یُرِدِ اللّٰهُ
اَنْ یَهْدِیَهُ یشرح صدره للاسلام نزول سکینه در سینه او وقوع یافت
امیر نوروز پسر امیر ارغون بن اردوای بن غازان بن ارغون آقا از
قبیلهٔ اویرات که خانان اتراک از ان قبیله دختر میگرفته اند بعد از زوال
دولت خوارزمشاه مدتها حکومت خراسان و اذربایجان و عراق کرد
و در سنه ست و سبعین و ستمائه فوت شد از وی ابنای قابل کامل ماند نوروز
بیک از همه مقبول تر و قابلتر بود وی در ابتدا در خدمت غازان می بود
و بنا بر توهم بعض امور جدا شد در میان مخالفت تردد میکرد باز بینهما
علاوت موکد شد با غازان گفت که شاهزاده اگر بزیور اسلام زینت
یابد من در تحصیل سلطنت وی بجان بکوشم اردشیر بن بابک گفته که الدین
والملک توامان والدین اصل والملک حارس و ما لا اصل له فمهدوم و ما
لا حارس له فضایع و شیخ صدر الدین ابراهیم بن شیخ سعد الدین حموی پیوسته
ملازمت بادشاه میکرد و از اقوال و امداد وی پیوسته توفیق بروی استیلا
می آورد پس در شعبان سنه ۶۹۴ بحضور شیخ صدر الدین با تمامت امرا
اتفاق کرد و کلمه توحید بگفت و جمله مسلمان شدند و در ان ماه بعبادات
اشتغال ورزیدند و ایمه و مشایخ را نواخت و صلیب و کلیسا هر جا بنای مسجد

دمنبر نهاده بود و جمعی کثیر بشرف اسلام رسیدند و غازان به محمود مسمی گشت
پس نوروز چنانچه ما مدسی در افنای باید کرد و مجموع کلیساهای مجوس
و دیر مجوس منحوس که سالها بزر و زیور مزین داشته بودند به نهب و تاراج
فرمان داد در ذی الحجه سنه اربع و تسعین و ستمائه در خراسان بر تخت
نشست و منادی کردند تا تمام مغول و ایغور بوحدت پروردگار قدیم
مقر شدند و به اطاعت احکام کتاب و سنت سر نهادند اهل کتاب را
در جزیه در آوردند رسل باطراف فرستادند و خلق را به ارتفاع رایت
اسلام تهنیت گفتند و بر درهام و دنانیر کلمه توحید نقش کردند و بر سر فرمانها
و احکام دیوانی الله اعلی نوشتند و چون این خبر بشهزاده ماباره بن بوغان
بن قوبلا قاآن رسید وی نیز به اختیار اسلام و تنفر از عبادت اصنام
مهتدی گشت وی در زمان رضاع بلبن مسلمه پرورش یافته بود و در
صغر سن قرآن کریم آموخته قوبلای قاآن ولایت تنکقوت که از بلاد
بزرگ ترکست به پدر وی داده بود بعد از پدر به وی مسلم داشت
و خط عربی خوب می نوشت قرب صد و پنجاه هزار مغول به وی متعلق بودند
اکثر ایشانرا به اسلام در آورد تیمور قاآن نبیره قوبلا قاآن بت پرست
بود و در آن وقت تخت بوی تعلق داشت ویرا بترک اسلام و التزام
عبادت اصنام امر کرد وی گفت که من هرگز بسجده بتی که مصنوع بشر است
و عاجز از ایصال خیر و شر نمیکنم قاآن مبالغه کرد وی گفت که ابا ما موحد
بوده اند و بهمان اعتقاد ایشانرا قلع اضداد و فتح بلاد میسر گشته قاآن
گفت که کسی که ترا باسلام دعوت کرده بیار تا مرا نیز دلالت کند وی
گفت که خداوند عالم هادی منست قاآن گفت که دیو ترا بوادی متابعت

و بوادی موافقت خویش در آورده وی گفت غازان خانرا که آقای منست که
به اسلام در آورده قاآن خاموش گشت آخر ویرا تشریف داد و بولایت
خود فرستاد و دران ولایت نور هدایت منتشر شد و اسلام بکمال رسید
منقولست که پیوسته در مجلس شریف غازان خان سخنان لطیف مذکور
گشتی و بحثهای دقیق که هر فهم عمیق بکنه ان نرسیدی بظهور آمدی گویند
شیخ هیبت الله ترکستانی در خراسان نامی برآورد زبان سریانی و ترکی
دانستی و بر مصطلحات علوم اطلاع تمام داشت امرا معتقد وی بودند پادشاه
ویرا طلبید و زیاده از رتبه وی التفات میفرمود تا آنکه تفوق پادشاه
بر وی در مباحث عیان بود در جامع رشیدی مذکور است من از ان التفاتها
متعجب بودم روزی سخنی دقیق فرمود پس گفت این از ان مقوله سخنست که
چنانچه جز خواص را بر خزاین و دفاین سلاطین اگاهی نیست اکثر ناس
و امثال شیخ هیبت الله بکنه این راه نبرده اند من گفتم که مرا تا غایت مجال
آن نبود که منشاء اعزاز شیخ پرسم اکنون دانستم که بمحض لطف کامل با اطلاع
بر پایه فضایل وی علی الاستحقاق رعایت یافته فرمود که اینها اگرچه علو
مرتبه ندارد اما صحبت ایشان موجب گشایش طبع میشود بمنزله سنگی که کارد را
تیز میسازد با آنکه تیزی کارد ندارد و منقولست که غازان خان لغات
مختلفه از عربی و فارسی و هندی و کشمیری و ختایی و فرنگی معلوم داشت
و از فواحش مثل زنا و لواطه پیوسته محترز بود و دو نوبت ویرا شرف
رؤیای سید انبیا صلوات الله علیه و سلامه الاوفی حاصل شده بود و با حضرت
امیر المؤمنین علی و حضرت حسین صلوات الله علیهما بامر آنحضرت معانقه
کرده بنابرین مبالغه در احترام سادات و شرفا میکرد و میگفت که معاذ الله که

منکر صحا به شوم اما به جهت این خواب در تعظیم اولاد های عباد می کوشم
و جهت مشهد حضرت امام حسین رضی الله عنه نهری جاری ساخت بمرتبه
واسع که کشتی از دجله و فرات بکربلا میرفت و قرب صد هزار تغار حاصل
آن نهر بود منقولست که پیوسته اعیان عساکر ظفر مآثر را از عجب ولاف
منع میفرمود و میگفت که هر اثر خیر که رو نماید از نسبت آن بتدبیر و دلاوری
خود بروی باشید و از محض یاوری دهنده پروری خداوند آدمی و پری
دانید و در این باب یرلیغها نوشته بهر ولایت فرستاد و از غلو در
مهر زنان منع فرمود و تمام مهرها به نوزده دینار و نیم قرار داد تا زکوة لازم
نیاید و میفرمود که هر که بجهت زن دارد میگذارد و آنکه متنفر باشد لایق نیست
که بجهت کثرة مهر او را تحمل عذاب باید شد و بسیار باشد که زن بشوهر
دیگر رسد که میان ایشان محبت و الفت شده باشد پس قلت مهر
متضمن فایده جانبین است و فرمود که در تمام قری حمام و مسجد بسازند
در قرب دو سال هیچ قریه بی حمام و مسجد نماند و میفرمود که بی حمام غسل
خوب میسر نگردد و وزارت به جمال الدین دستجردانی قرار یافت و آخر او را
بقتل آورد و طغاجار نوئین به حکومت روم نامزد کرد و آخر حسب الحکم
او را در روم معدوم ساختند در عهد سعد وی جهان بنور عدل روشن
بود و فضای عالم از سحاب رحمتش گلزار **مثنوی** روزی از روزهای
شکار، ناگهش بر دهی فتاد گذار، سعدی گرفت نابره، از فقیری
زگاه توبره، خواست از وی فقیر دهقان داد، بسیاست کرایش فرمان داد،
گفت شه با وزیر زور اندوز، بهر ظلمی هزار عدل آموز، کای شهنشه برای
مشتی کاه، بسیاست مریز خون سپاه، شاه گفت ای بکار عدل زبون،

گر بریزم برای کاهش خون، کاه را چون گرفت جو خواهد، جان دهقان
برای آن کاهد، ور ز جو نیز دارمش معذور، بروی آرد برای گندم زور،
ور جهد از سیاست گندم، طمع آرد بخانه مردم، پس بفرمود تا کنند سپاه
خرمن کاه گرد بر سر راه، جای بالای خرمنش سازند، و انبار آن خرمن آتش
اندازند **ذکر شهادت نوروز** در جمادی الاولی سنه خمس و تسعین
نوروز بخراسان رفت و در سنه ست غازان خان از بغداد بهمدان رسید
مرآت خاطرش از بعض افعال نوروز زنگ ملال یافته بود و اعیان بد سگال
خصوصا صدر الدین مجال سخن یافته در استیصال آن حمیده خصال از لوح
خیال طرف تدبیر ظاهر ساختند از زبان او مکاتیب به ملک مصر مرقوم
ساختند مضمون آنکه پادشاه ما اگرچه بحلیه اسلام آراسته و همیشه قوت
دین مبین را به جان خواسته اما امور دین بنا مخالفت امرا متمشی نمیشود
و اجرای احکام شرعی چنانچه باید صورت نمیگیرد من به برادران و منتسبان
قرار داده ام که مطیع شما باشند و قیصر نامی را که به امرا امیر مذکور تردد
مصر میکرد مست ساختند و همچنان به حاجی برادرش نامه از زبان او
مشتمل بر ترغیب متابعت والی مصر نوشتند و مکتوب را در زمان مستی قیصر
در دلمیان او نهادند آنگاه به اقبح وجهی موافقت نوروز با مصریان به
عرض خان رسانیدند قیصر را گرفتند و نامهای مذکور ظاهر شد پادشاه به ظاهر
آن اقوال اعتماد نموده در تحقیق حال اهمال کرد حکم فرمود تا برادران نوروز
را که در عراق بودند به یاسا رسانیدند و جهة دفع نوروز لشکری بخراسان
فرستاد و گماشتگان نوروز را در هر شهر که بودند به قتل آوردند یکی از برادرانش
گریخته نوروز را آگاه ساخت وی از نشابور به هرات متوجه شد و در حدود

جام با بعض لشکر ملاقی شد آخر عاجز گشته عنان از میدان قتال تافته
راه هرات گرفت و در راه با امرا در رفتن هرات مشورت کرد **مثنوی**
نگارا کجا جهان جست تدبیر کار ؛ که ای شیر مردان مردم شکار ؛ فلک
ترک عهد و وفا کرده است ؛ بلال عجب روبها کرده است ؛ بر آنم که روی
آورم در هرات ؛ ز حصن حصینش بجویم نجات ؛ بگفتند بادی که ای
نامدار ؛ چو صحرا نباشد مغل را حصار ؛ چرا کس نشیند دران کهنه کاخ ؛ کند
تنگ بر خود جهان فراخ ؛ بود قلعه زندان ترکان و بس ؛ بدان سان که
زندان بلبل قفس ؛ نوروز گفت ملک فخر الدین کرت تربیت از من
یافته و نسبت دامادی من دارد مرا بروی وثوق در رعایت حقوق است
شما هر جا که خواهید بروید عقلای آن جمع جان بدر بردند چهار صد کس با او
بهراة رفتند ملک اولا چاپلوسی کرد و اظهار یک جهتی نمود ویرا در قلعهٔ اختیار
الدین فرو آورد و بعضی از خواص گفتند اگر امیر داعیهٔ تخلص دارد ملک را
باید گرفت و دست غوریه از تصرف کوتاه باید کرد و بعد از امنیه
تدارک خاطر او ممکن است نوروز گفت حاشا که من غدر کنم چون این
مقاوله به ملک رسید بترسید و بر گرفتن و سپردن وی قرار داد آنگاه بوی
پیغام فرستاد که درین شهر از هر صنف مردم هست مناسب آنست که
دروازها را به معتمدان خود سپارند که اعتمادی بر بیگانه نیست آن سلیم
القلب چنان کرد جز قلیلی نزد او نماند پس جمعی را فرستاد ویرا گرفتند
و جماعت از آنها که بضبط ابواب فرستاده بود از زبان وی میطلبیدند
و هلاک میساختند آنگاه نوروز را بسته بیرون بردند تمنا کرد که ویرا زنده بدرگاه
پادشاه برند قبول نکردند سرش را باردو فرستادند و در سنه ست

و تسعین و ستمائه از دار آویختند گویند که ملک شمس الدین کرت پسر خود را محبوس
ساخته بود نوروز شفاعت کرد ملک گفت من شرارت او را میدانم اگر
امیر قبول کند که آنچه ازو واقع شود در دنیا و آخرت از عهده بدر آید او را
بر آرد وی نامه متضمن قبول نوشت و ملک زاده بر آمد **قطعه** همنشین بدان
مباش که نیک ؛ از بدان جز بدی نبیند و زد ؛ خار آتش فروز سوختنی
که ز گل جاه و شوکت اندوزد ؛ عاقبت بر کند دل از صحبت ؛ و ز برای
گل آتشی فروزد ؛ خار کاتش بود بعود زنده ؛ آتش کشتیش می سوزد
و پس از قصهٔ نوروز صدر الدین وزیر را با برادرش قطب الدین بیاسا
رسانیدند وزارت بخواجه رشید الدین و خواجه سعد الدین تعلق گرفت
و هم دران سال قحطی فرو گرفت که تنها در شیراز پنجاه هزار کس از جوع هلاک
شدند ملک کرت نوکر ربان را ابش خود جا داد و خربنده اولجایتو به حکم
سلطان از مازندران بهرات آمده آنها را طلب نمودند او بر عناد استاد
خربنده ناچار صلح کرد و باز گشت **ذکر توجه سلطان غازان بدیار شام**
غازان نامدار ز سه بار لشکر انجم احتشام بدیار شام کشید مرتبهٔ اولی باعث
آن بود که چون بشرف اسلام فایز شد به اهل مصر و شام حال خویش اعلام کرد
نوشت که قبل ازین بسکنهٔ آن دیار از لشکر آبای ما تفرقه و آزار راه
می یافت باید که من بعد اندیشه از ضرر لشکر ظفر اثر ننمایند و جنگ در
دامان متابعت زنند آنها وعدهٔ انقیاد ظاهر کردند و اثری ظهور نیافت
و مع هذا لشکری به ماردین فرستادند بعضی مقدم شده بصورت
مغول بدروازه رسیدند و بوابان بی تحقیق فتح باب کردند آنها شعلهٔ
اخذ و انتهاب را التهاب دادند و سلطان نجم الدین حاکم ماردین جز

ضبط قلعه چارهٔ نیافت مصریان عقایف و اولاد اهل اسلام اسیر ساختند استماع
این خبر موجب لهب غضب سلطانی شد از هر ده کس پنج نفر با علوفه شش
ماهه متوجه شوند نواب دیوان پنجاه هزار شتر جهت حمل علوفه مهیا ساخت
و امرای روم در دیار بکر ملحق شدند در نصیبین سلطان نجم الدین ماردینی
به ملازمت رسید از فرات گذشته بعرض لشکر امر فرمود نود هزار سوار
در شمار آمد صلاح در ان دیدند که تسخیر قلعه حلب بعد از فراغ از مصر باشد
چون به حما رسیدند شنیدند که ملک مصر در حمص نزد مزار خالد بن ولید رضی
الله عنه نشسته و انها دو نوبت در ان مقام انتقام از لشکر مغول کشیده
بودند پس سلطان یک تومان لشکر فرستاد که معر اعدا را مسدود سازد
پس ازان فرمود که تمام امرا و لشکر شرط طهارت بجای آرند و بر مثال
مجمع عرفات صف صف نماز به جماعت گزارند و بدعای اللهم انصرنا و لا
تنصر علینا صدا برارند چون از فریضه فارغ گشت از روی خشوع چهرهٔ
خضوع بر خاک نهاد و از درگاه واهب العطیات طلب ظفر و نصرت نمود
روز دیگر تمام لشکر روان گشتند چون به آب باریک رسیدند بادشاه
فرمود که روز چهارشنبه جنگ مناسب نیست و رنجا فرو باید آمد که یک
روز لشکر استراحت کنند ناگاه قراولان خبر دادند که لشکر مصر رسید
تمام سپاه بیکبار سوار شدند مصریان از گرد راه حمله بر قول آوردند
لشکر ظفر قرین تیرباران کردند مصریان پشت دادند و پنج هزار کس از
ایشان به خاک هلاک افتادند و بقیه را تا کنار آب عاصی راندند شامیان
بحسب مواضعه از جانب دیگر ظاهر شدند جمعی حسب الامر پیشتر مترصد ایشان
بودند در مقابل در آمده فی الحال هفت هزار شامی را انداختند ملک مصر از

در سنه تسع و تسعین و ستمائه لشکر سلطان
غازان خان بروم رسید و سلطان
علاء الدین اسیر شد و سلطنت
ازان خاندان بر افتاد
همچنان ذکر کرده است
مولف کتاب در
اوافر علمو عه

راه بعلبک قرار کرده تا قاهره جایی نه ایستاد لشکر ازپی او تا غزه که شش
روزه راه مصر است غارت کنان رفتند پادشاه به دمشق رفت
اعیان تنسوقات استقبال کردند و صدار تومان قبول نمودند قتلغشاه نوینی
را به محاصرهٔ قلعه دمشق مامور ساخت و ولایت شام را بر نزدیکان خود قسمت
فرموده بازگشت و وقوع این حال در سنه تسع و تسعین و ستمائه بود مولانا
احمد عجمی در تاریخ تیموری نقل کرده از بعض اعیان که در ان سال تاجری در
صالحیه که مال و افر داشت صامت اموال را جمع ساخت و در دیگ بزرگ
نهاده و قعر برکهٔ آب را حفر کرده دیگ را انجا نهاده و محکم گردانید و آب
به برکه در آورد و بقصد فرار از دیار خواست که سوار شود زوجهٔ وی گم
گوشوار بر آورده گفت شاید این را در راه حادثه پیش آید این نیز در
جایی محفوظ دار پس به اتفاق در سقف سقیفه بر خشبهٔ لطیفه نهادند و
رفتند جمعی از لشکر غازانی در انجا نازل شده اند ناگاه موشی در ان
گوشوار بر زمین افکنده ان در غلطان غلطیده بالوعه فرو رفته جماعتی
بکشف وجه ارض مشغول شده اند و اموال مذکور که مستور بوده مکشوف
گشته برداشته قسمت کرده اند منقول است که بعد از رجوع پادشاه
اهل شام شبها از اردوی امرا دزدی میکردند و کسی از قلعه فرو آمد شخصی
را که بعمل منجنیق مشغول بود فجاةً بکشت و سر او را گرفته با کارد کشیده بیرون
دوید اهل قلعه غلغله به فلک رسانیدند و در بسیار تتار او کردند فتح قلعه
میسر نگشت و کوتوالان قلاع دیگر نیز مصر برگردد کشد و از قبچاق اثار نفاق
ظهور یافت و ان باعث میل قتلغشاه برجوع شد پادشاه بعد از رجوع امرا
باز عزم شام کرد در شهور سنه سبعمائه بحلب رسید رسول فرستاد تا بنیهٔ غفلت

از کوشش هوش والی مصر برون کرده ویرا به سلوک مسلوک اطاعت و انقیاد
و تزیین سکه و خطبه بنام نامی خان سلاطین ملاذ ارشاد کنند والی مصر رسول
را خلعت داد و گفت جواب را با رسل خود خواهم فرستاد در حله رسل مصر
رسیدند در نامه طریق ادب مرعی نبود نام ملک مصر بر زبر نوشته بود و بعد از آن
نام خان و حاصل نامه آنکه مال ولایت از مصالح لشکر منصور رسد ثغور اسلام
زاید نمی آید و نقود در خزینه مفقود است و در سکه و خطبه نام پادشاه
و با نام والی مصر مذکور گردد و رسل از زبان وی گفتند که چون سلطان
در پی تمهید و تقویت دین است ازین سرزمین بهمین اکتفا فرماید آنگاه
صندوقی مختوم آوردند و برسل گفتند که ما را حال این معلوم نیست چون
انفتاح یافت صنوف سلاح نمایان شد غازان غضبناک گشت و باز
به جمع لشکر فرمان داد چون بحلب رسیدند حاکم آن اظهار مطاوعت نموده
تسلیم قلعه را به تسخیر شام موقوف داشت پادشاه لشکر را با قتلغشاه
و امرا دیگر روان نمود و خود از راه موصل بازگشت قتلغشاه محاصره
قلعه حمص کرد و قریب بفتح شده بود که خبر وصول ملک ناصر بدمشق رسید
قصد دمشق کردند و در راه ملاقی لشکر مصر شد و در جنگ بیست هزار اسب
به تصرف مصریان درآمد و سه روز در پی هزیمتیان افتاده قتل میکردند
و نبتاق امرای مغول اسیر شد چون نزد انگیسهای دی شها اهل مصر که شده بود
ملک مصر پرسید که غازان ترا چه میدهد که این جان بازی میکنی جواب
داد که مغول پادشاه خود را بنده ایست که هرگز آزاد نشود برای زر
خدمت نکند من اگرچه کمترین غلامان ویم هیچ کمی نداشته ام باز پرسید
که عامه چریک را هر ساله چند میدهد گفت از دو تغار تا پنج تغار عجبتر

انکه

انکه پنج هزار اسب درین سفر سقط شده باشد صاحبان آنها اسباب
و زواده بر دوش گرفته آمده باشند و بعد ازین حال چون به یورت
رسند باز ایشانرا به یورت فرستند سلطان و امرای مصر بر قناعت
و اطاعت ایشان آفرین کردند پس لشکر منهزم به سلطان رسید و یک تومان
پیاده به بغداد افتادند غازان در اوجان امرا را در معرض عتاب
آورد چوبان گفت که قتلغشاه اصلا جنگ نکرد ما میسره شکسته بودیم اگر
او نیز خود را مینمود فتح میشد بنده بسعی بسیار لشکر را از خطر برآوردم
قتلغشاه گفت که چوبان در جنگ تعجیل کرد من از آن کاره بودم و حفظ طوق
پادشاه که در عهده من بود باعث شد که عنان کشیدم پس فرمود تا
همه امرا را چوب باساق زدند چوبان را اگرچه خلعت داد سه چوب هم
زدند بعد ازین باندک روزی مرض صعب رو نمود خدابنده را ولیعهد
ساخت در حدود قزوین عصر یکشنبه شوال سنه ثلث و سبعمایه رحلت
کرد کالبد پاکش را به تبریز رسانیده در گنبد خاص دفن کردند شعر
درین باغ رنگین چو پر تذرو نه گل بر جا ماند خواهد نه سرو جهان دید
چو با او بپیوند بسی نخواهد شدن رام با یک کسی ذکر سلطنت خدای بنده
الجایتو سلطان الجایتو در پنجم ذی حجه سنه مذکوره به اوجان رسید و رسم
تعزیت بجای آورد و در نوزدهم بر تخت دارایی برآمده به تاج ملک
آرایی مزین گشت ضعیف و ذلیل و قوی و جلیل را به انعام و مبرات
نواخت سایر فقرا از اهل شهر و قری از خوان احسانش محظوظ گشتند و چون
بشرف اسلام فایز شد به محمد مسمی شد سید تاج الدین محمد وی آوه بود و نشو
نمای او در نجف اشرف به سعی سعد الدین وزیر شان عظیم یافت و انوار

اعزاز و احترام از مطلع الطاف سلطان امرای عظام بر ساخت احوالش
متیافت وی سلطان را المذهب شیعه مایل ساخت و حسب الحکم بر وجوه دنانیر شهادتین
با لفظ علی ولی الله و اسامی ایمه اثنا عشر منقوش گشت و بعد ازان سلطان را
ببعض صحابه کرام واجب الاحترام مخترص نمود بمرتبه رسانید که ذکر خلفای ثلثه
از خطبه انداخت و دران ولا عمارات عالیه در مشهد نجف بنا نمود که
اکنون باقیست بعد از قتل سعد الدین فتح این مذهب و شناعت آن بر سلطان
عیان ساختند به قتل سید تاج الدین و ولد وی فرمان داد و چند کس دیگر را
نیز دران قضیه هلاک ساختند در اوایل عهد وی رسل قاآن رسیدند و جز
الطاف رسانیدند ایلچیان را مقضی المرام باز گردانید در زمان وی از حدود
شام تا کنار آموبه طولا و از کرمان و سرحد سیستان کوفه عرضا مضبوط گشت
و از جمیع بلاد و اولاد چنگیز خان آمد و رفت بنیاد کردند در بهار سنه
اربع و سبعین شروع در بنای سلطانیه فرمود مربع طول هر دیوار پانصد
گز و شانزده برج تعیین شد امرا در انجا عمارت بنیاد نهادند و جهة
مضجع خود گنبدی بنا فرمود قطر آن شصت گز ارتفاعش صد و بیست گز
و مسجد دار السیاده و دار الضیافه نیز تمام کرده و املاک وافره وقف
فرمود و جهة خود سرایی ساخت و ایوان انرا چون ایوان کسری مرتفع
گردانید و دیوان بزرگ که جایی دو هزار کس بود به فعل آورد و دیگر کس
نام نهاد و دار الشفا با جمیع ضروریات ترتیب داد و اشراف و اعیان
به بنای بنیان عالیه روی آوردند خواجه رشید طبیب عمارتی مشتمل بر مکرر
و دار الشفا ساخت آخر خواجه سعد الدین وزیر به یاسا رسید و خواجه رشید
متوجب گشت در اجرة تحریر و تصویر و نقش و جلد مولفاتش که مشتمل بر تاویلات

قرآن و اسوله و اجوبه متفرقه و ملاحت و عمارت و ابطال ناسخ و صفت
اقالیم و غیر ذلک بود مبلغ شصت هزار دینار صرف شد پس ازان خواجه
علیشاه گیلانی با او شریک شد و پادشاه و ارکان دولت را طوی داد
و دران طوی و کلاه مرصع بوزن چهارده رطل و اخر مکلل بقطعه از لعل وزن آن
بیست و چهار مثقال و نه غلام ماه طلعت و نه اسب با زین و افسار زرین
گذرانید ذکر توجه گیلان سلطان چنگیز به قبل از خدابنده بجهت اهتمای
تخت پرورخت به گیلان متوجه شدند وی ایلچی فرستاد و باج که اعظم
اهم بود بارد و آمد آخر از دیدن امرا و توقعات ایشان پشیمان شد
یکشبی راه گیلان گرفت سلطان بسی رنجید عزم تسخیر گیلان کرد شخصی که
مطلع بر احوال گیلان بود عرض کرد که گیلان دوازده شهر است در هر یک
امیری کبیر نشسته تعمیر خزینه به تسخیر گیلان چنانچه باید میسر گردد پس فرمود که
امیر چوپان از راه اردبیل به حدود گسکر رود و قتلغشاه متوجه تولم گردد
و امیر طوغان از راه استراباد و کلاره دشت در آید و خود بعد از هفته
متوجه لاهجان شد چوپان ملحق گشت قتلغشاه به خلخال رسید حاکم انجا گفت
که تسخیر گیلان بشتاب میسر نمیشود قتلغشاه را خوش نیامد فولاد را مقدم
لشکر ساخت و چند مرتبه اهل گیلان راه بفولاد گرفتند و فولاد غالب
گشته انهار ابر راند و باج اظهار صلح نمود وی بقتلغشاه خبر فرستاد پسر
قتلغشاه پدر را از صلح مانع آمد و گفت صلح ما بنجح فولاد بی ناموسی ماست
وی فولاد را عزل کرد و پسر خود را بجای او فرستاد گیلانیان چون از صلح
مایوس شدند در جنگ مجد گشتند و امیرزاده بی طاقت شده گریخت قتلغشاه
بعضی از سپاه را به قتل آورد تا دیگران عبرت گیرند فایده نداد تیری خورد

وبنقما وغنایم کثیره به اهل گیلان رسید اما انها که از راه قزوین رفته
بودند جون بحدود گیلان رسیدند هندوشاه که حاکم آن سرحد بود نزد
ایشان آمد ویرا به اردو رسانیدند سلطان به لاهجان قریب گشته
والی انجا پیغام فرستاد که جه حاجت بود که بادشاه بجهت من سپاه فرمایند
بفرستادن کمتر بنده بملازمت میرسیدم انگاه بدرگاه رسید ومنظور
انظار عواطف گشت سلطان نماز عید اضحی را در لاهجان گذارد خبر قتلغشاه
رسید غمناک شد سه هزار سوار به جهت انتقام فرستاد جنگ کرد عاجز شدند
مدد طلبیدند بعد از رسیدن مدد اکثر لشکر گیلان به قتل آمدند امرای مغول
رشت وفومن وتولم را غارت کرده بازگشتند پسر قتلغشاه ورفقا در رعو
حاضر شدند بعضی را که جریمه بیشتر بود مقتول گشتند وفرقهٔ دیگر مغروب
شدند پسر قتلغشاه از منصب معزول ماند ومنصب او به جوبان مقرر شد
ذکر فرستادن لشکر بهرات جون ملک فخر الدین غوری به ملازمت
نیامده بود بنا بر تنبیه او فرمان داد که تا گروه دانشمند بهادر با گروه انبوه
از عسکر ظفر رهبر بصوب قطب الدین خشی بقلعهٔ دیگر رفت وشهر را جهت
حفظ ناموس بادشاه جهان بازگذاشت اما مقرر شد که پسر دانشمند
لاغزی نام همراه ملک بقلعه رود وعهدنامه بهم فرستادند مولانا وجیه الدین
از جانب دانشمند نوشت **قطعه** بدان خدای که بر در که جلالت
سجود کرد امیر ووزیر وشاه وگدا بدان خدای که در ملک لایزالی خویش
قدیم رزق رسانست وخالق اشیا بالله العظیم ثم بالله العظیم که جون
ملک اسلام به قلعه امان گوه رود من که دانشمند بهادرم به نواب و
حجاب بدی نکنم وبا ندیشم وملک فخر الدین نوشت **قطعه**

بذات خداوند وجای محمد به تعظیم اسلام واجلال ایمان به پاکی هر حکم
از شرع ایزد به تغییر هر حرف از نص قرآن که من که ملک فخر الدینم به جای
امیر دانشمند بهادر بد نکنم وباندیشم مادام که او با من بر سر رضا باشد
بعد از بازگشتن لاغزی دانشمند به شهر در آمد ملک قلعه را بمحمد سام سپرده
بود خواست که قلعه را بجنگ بگیرد مولانا وجیه الدین نسفی گفت که بی جنگ می
توان گرفت به رای مولانا به ملک فرستادند که اگر بادشاه پرسد که ملک
قلعه داد مناسب نیست که گوییم نداد پس رخصت دهند تا لاغزی با بیست
کس بقلعه روند ملک اذن داد جون میل قلعه کردند هندوی رمال رملی کشید ومنع
رفتن کرد مولانا وجیه الدین گفت رمل را جه اعتبار دانشمند بالا رفت
وغوریان او را با اتباع هلاک ساختند جون خبر به بادشاه رسید بوجای
دانشمند را بخراسان فرستاد وی به ملک پیغام داد که اگر محمد سام پدر مرا به امر
تو کشته اعلام کن واگر امر تو نبوده او را با موالی که گرفته تسلیم کن ملک سوگند
یاد کرد که امر من نبوده بلکه محمد سام از ترس جان خود کرده ودر تسلیم قادر نیستم
زیرا که او دو هزار کس دارد بوجای لشکر عظیم از ولایت خراسان جمع ساخته
محاصره کرد جون دید که روی مقصود بزودی نمیتوان دید دریل مالان نشست
وراه ضروریات بر اهل قلعه بست درین اثنا ملک وفات یافت آخر
محمد سام به امان برآمد سلطان امیر الامرا خراسان بود رسید ومحمد سام را گرفته
به بوجای فرستاد وگفت که حکم اینست که بغیر اخذ قتله پدر اصلا کار نداشته
باشی وبوجای هم انجا محمد سام را بقتل آورد **ذکر توجه خدابنده بشام** ملک
ناصر بعد از انکه دگر باره بملک رسید صد وهفتاد تن بتیغ گذرانید وبعض دگر
از امرا مستوحش شده با پانصد سوار وخزاین بسیار متوجه درگاه شدند به

خلع خسروانه فایز گشتند و از سفاکی دل باکی نام بخان گفتند پادشاه کرته
متوجه شام شد **بیت** زمین چند فرسنگ لشکر گرفت ، ز لشکر جهان دست
برسر گرفت ، ز برق سنان در گرد سپاه ، زمین گشت روشن سما شد سیاه
روان باد پایان آتش نهاد ، بگرمی چو آتش بتندی چو باد ، و در موصل نازل
قهر بدر الدین لولو شد و انجا ترتیب الآت حصارگیری مشغول گشت مقارن
آن هزار و پانصد زره از ولایت فرنگ رسید و در هیچ تاریخ نیست که در بلاد
یاغی اسلحه مرتب داشته به پادشاه یگانه فرستند القصه تمهید اسباب بروجه
اتم کردند و در ۱۴ شعبان سنه اثنا عشر و سبعمائه در سنجار قسمت چپه کردند
و چون بکنار فرات رسید حاکم قلعه رحبه شام را بدرگاه طلبید وی گردی
بود ابا کرده بجنگ ایستاد و شش ماه محاصره شد چون نزدیک بتسخیر رسید
قاضی با سه نفر بطلب امان آمدند قبول فرمود و چون بازگشتند ساکنان قلعه
جنگ در جنگ می زدند اهتمام در تسخیر زیاده شد رقعاء اربعه رسیدند و باز
بیافتند آخر یکشنبی جمیع سکنه قلعه و زنان و دراری به فریاد و زاری درآمدند در
مقام ترحم آمد و صلح فرمود و مقارن آن ایلچی مصر با تحف متکاثره و نفایس وافره
رسید و اظهار تضرع و انقیاد بعرض رسانید پادشاه از ایشان خشنود
گشت و عازم انصراف شد چون بسلطانیه رسیدند خبر رسید که لشکر توران
بخراسان ریخت امرا را بدفع آنها فرستاد منهزم شدند **مثنوی**
دریده درفش نگونسار کوس ، رخ زندگان تیره چون آبنوس ، به بیچارگی
پشت برداشتند ، سراپرده و خیمه بگذاشتند ، چو علم توجه برافراخت
و لشکر یگانه بازگشت خراسان به شاهزاده ابوسعید داد و در شب
عید فطر در شهور سنه ست عشر و سبعمائه درگذشت مدت

عمرش

عمرش سی و شش سال **بیت** همی گفت هر کس که خود روز عید ، بدین شومی
اندر زمانه که دید ، در گنبدی که در سلطانیه ساخته مدفون گشت شیخ
نور الدین عبد الرحمن که مرشد و مربی شیخ علاء الدوله سمنانیست در عهد
وی بود و آن بزرگوار به آن سلطان نامدار نامه فیض آثاری فرستاده
و بوساطت قلم معارف رقم ابواب نصایح و ارشاد میگشاده از جمله آن
این نامه است که تبرکا منقول میگردد ، بعد حمد الله تعالی والصلوة والسلام
علی محمد واله الطاهرین قدم نیاز بر بساط نماز نهاده ملازم دعاست
چه قدر سلطان نداند مگر نبی یا ولی و هر سلطان که قدر خود ندانست
در هر دو جهان سلطان شد و بسلطنت این جهان فانی قناعت نکرد
سهل بن عبد الله التستری قدس سره فرمود که اگر تمامت عمر بدانستمی که یک
دعای من به اجابت خواهد پیوست در آن دعا دست نیاز جز از بهر
سلطان عادل بر نداشتمی و لسان نبوت چنین عبارت کرد که السلطان
العادل ظل الله فی الارض یاوی الیه کل مظلوم حق عز اسمه چون بنده را از میان
برگزیند و به فضایل بدیعه او را بر همه فضل نهد و به اوصاف قویه او را برهمه
سرافراز گرداند درین معنی سری بس شریف و معنی بس لطیف باشد بر سلطان
وقت واجبست که آن معنی لطیف و سر شریف را از خود در خود بجوید تا
نفس و شیطان از تسویل و تسویف در صدر سلطنت ضعیف آید و صولت
شیطنت در دل نتوان گیرد و شیطان ملعون این معنی در خاطر سلطان
القا نکند که غرض از سلطنت تسلط بر بندگان حق عز اسمه بقهر یا بغلبه
یا تصرف نامشروع در افراد اموال مسلمانان بلکه سلطنت برادر حق خود
از غایت فضل حق بیند و بدانکه حق عز اسمه اورا در میان بندگان

خود به خلافت بازداشته و فروج و دماء و اموال اهل لا اله الا الله را بدست
او امانت سپرده و هر امر و نهی که از حضرت صمدیت در حضرت رسالت
ظهور یافته و از وی به امت رسیده انفاذ آن امر و نهی را در دست سلطنت
او نهاده و حواله فرموده ترک تتبع هوا کرده شکر نعمت سلطنت را بحق ادا
کند چون مصطفی علیه الصلوة والسلام بنور نبوت دانست که عدل نتیجه
این فکر است در حق هر دو را در یک صیغت و عبارت یاد کرد یکی
بلفظ عدل و یکی بلفظ فکر که عدل ساعة خیر من عبادة سبعین سنة و فکر
ساعة خیر من عبادة سبعین سنة عدل هر چیز را از غیر موضع وضع فرمودن
و در محل نهادنست الناس علی دین ملوکهم نبوت بلسان حال با هر یک
از سلاطین است می گوید ای بنده اختیار باش که هر خلل و ذلل که در دین
مسلمانی و در اوصاف و امزجه مسلمانان ظاهر شود و هر نقصان در اسلام
و ایمان اهل کلمه لا اله الا الله پدید آید سوال و جواب و عتاب آن بتو در سلطنت
تو عاید خواهد بود چه آن فتور بسبب غفلت تست از مسلمانی و مسلمانان
فی الجمله منازل مهیب در بهشت و هم بکیفیت در گردد چون آن نفس منقطع
شود اعمال پسندیده بر نورانیت در کمال خوبی جمال نماید و افعال ناپسندیده
در غایت قبح به ظلمانیت نسبت گیرد و باشد الخ باشد امید که شکر حق
گزاری حق را اغا اسم وزرای وقت را که ارکان دولت اند در حضرت
حاضر فرمایند و هر چند مرد متقی از علمای امت از چند جا طلب دارند به
نقیر و قطمیر از امور معاملات خلق و عدل و ظلم و استقامت اهل اسلام
و تقوی قضاة باز پرسند اگر امری از امور خلق نسبت بظلم گرفته یا حکمی
از احکام شرع خلل پذیرفته یا بدعتی در میان اصحاب و ارباب فرق ظاهر

شده یا از ارکان اسلام رکنی مهمل مانده یا در معاملات دست
در تاویل بی معنی زده اند به اتفاق وزراء وقت و رای صایب علماء حاضر
همه بنسق اصلی باز فرمایند و حکم جازم مبرم که هیچکس در پیش آن نتواند ایستاد
بفرمایند که بیشتر خللی که در امور خلق پدید آمده سبب آنست که فرامین
سلاطین در جزئیات نفاذ ندارد تا حدی که اگر درویشی را از سلطان
صدقه یا صلتی یا کسی را از ناظر یا عامل ولایتی شکایتی هست باندک زمانی
فرامین در پیش او جمع میشود و او محتاج معاودت نه ظلم از و دفع میشود
و نه صدقات و صلات به صفا بدو میرسد اگر آن صدقه در ظرف استحقاق
جایی دارد باید که بی خون جگر بدو رسد تا فایده صدقه ناقص نگردد و اگر
در غیر استحقاق افتاده تلف مال لازم آید و مفضی باشد به تبذیر بدان
رضا ندهد و در مقدمه شرط استخبار فرو نگذارد تا سبب نا التفاتی به حال
مستحق احکام نگردد و فرمان پیش حکام وقت بی قدر نشود آورده اند که
در زمان سلطان محمود والی نشابور بر خراج پیره زنی حبه بیفزود آن
پیره زن مسافت بعید قطع کرد و شکایت بسلطان رساند توقیع
فرمود به والی نشابور بتهدید منضم در وضع آن حبه پیره زن چون به نشابور
آمد بغزنین رفت و بعد از جهد بسیار سلطان را دریافت و گفت
والی نشابور فرمان سلطان نشنید و از آن حبه ممتنع نشد سلطان را
خاطر بدان سبقت گرفت که این پیره زن را شح نفس و حرص تا حدیست
که از برای آن حبه برو و خاک بر سر کن پیره زن گفت سلطان چنین بفرماید
چه پیره زن در نوبت اول از بهر خلق بر سلطان آمده بود و پیره زن بهانه
بود تا در زمان سلطان سنت سیئه محدث نشود که خلق در تعب افتند

و بعد از زوال سلطنت که خسارت در طرف سلطان ننشیند اما این نوبت
خاص از بهر سلطان آمده ام من ان جبه دادم و رفتم اما سلطان را خاک
بر سر می باید کرد سلطان ازان سخن با خود افتاد و گفت توجیه این سخن
چیست بیره زن گفت والی نشابور فرمان ترا بیک جبه بیخرد باز رونق
سلطان را چه رونق ماند لازم اید که سلطان ازین مصیبت خاک
بر سر کند همگی سلطان ازان سخن در گرفت تا والی نشابور را مثله کردند
در چهار شهر خراسان از هر دروازه پاره بیاویختند و منادی فرمود که هر که
فرمان سلطان را افسوس دارد بچنین حال سزاوار باشد و ازانجا عدل عظیم
بنیاد نهادند تا حدی که عدل محمود تا امروز شهرت یافته و از جمله اولیای
حق گشت و در جهاد و کشودن بلاد کفره همیشه منصور و موید آمد ان خود
والی نشابور بود درین زمان مردم دلی را که بکارکی مختصر باز میدارند این
جرات در جبلت او مرکوز است غرض آنکه سلاطین ماضی با مثل همین امور
افتاده اند و نگذاشته که هیچ امر از امور دین اهانت یابد اما در زمان
ما چون سلاطین را غم کار اسلام نبوده بسیار دین خلل پذیرفته مسلمانان را
همه دست و زبان از امر معروف و نهی منکر بسته و برکت از اهل دنیا رخت
برداشته و فساد و معاصی تجهیر یافته علما دست در تاویلات و تزویرات
زده اند در سفک دماء ملوک بلاد از حد تجاوز کرده اند و قران منادی
در جهان داده که ومن یتعد حدود الله فقد ظلم نفسه اموال که ارزاق خلق
است به شبهه میل کرد برکت از میان خلق برخواست قضاة اسلام
برشوت گرفتن و دادن دست دراز کردند قضا را بدرم میخرند شریعت
را بدینار میفروشند و این مسئله در شرع مذکور که اگر قاضی بحبه برشوت

امور و قواعد

بستاند

بستاند از قضا معزول شود بلکه گفته اند که اگر قاضی خواهد که از بازار چیزی
خرد جایز نباشد که نایب یا وکیل بفرستد احتراز از انکه بدانند که قاضی
میخرد از قیمت محابا کنند و این مسئله را ازین حدیث استخراج کرده اند که
عن انس بن مالک عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال اعطی النبی علیه السلام علیا
ثمانیة دراهم وقال اشتر لی قمیصا فجاء به فاذا هو حسن لی فقال النبی علیه
السلام عسی حابوک فی هذا العمل اخبرتهم انی اریده فرده ورد الدراهم لا
حاجة لی فیه فرده ورده الدراهم زاید در سنه ست عشر وسبعمائه بیمار شد
و تندرو وحشی که درین محنت اباد بلی بنیاد محبوس متعفن بدن بود
در پرواز آمد الی ههنا

بیان سلطنت سلطان ابوسعید بن خدابنده

سلطان ابوسعید در وقت رحلت والد در مازندران بود چون
خبر از واقعه یافت متوجه سلطانیه شد و چوبان نیز از خراسان روی
بملازمت نهاد و امرا باستقبال رفتند چون چشم چوبان به بارگاه
افتاد چوبان پیاده شد و چون نزدیک رسید سلطان بیرون آمد
چوبان چند نوبت زانو زد و باتفاق بسلطانیه متوجه شدند چند گاه
میان چوبان و سونج بجهت تقدم نزاع بود آخر سونج بتقدم چوبان قایل شد
بیت سپاه جهان را نگهبان توئی نگهدار زیرا که چوبان توئی سلطان
دران وقت دوازده ساله بود و بیان ایام با این کلام با او خطاب
میکرد بیت با انکه در بدایت عمری هزار بار پا بر سر سپهر ستم نهاده
بس امرا و ذوی الاقتدار و اعیان نامدار روزگار برسم مغول کلاه
از سر برگرفته و کمر در گردن افکنده زانوها زدند خواجه علیشاه که در
وزارت با خواجه رشید مشارک بود دران وقت از حسد بی طاقت شد

دربی افساد شد جمعی از دیوانیان با خواجه رشید گفتند که اگر رای عالی موافق افتد
تقصیرات کثیره در شان علیشاه ثابت سازیم وی گفت علیشاه را بگوییم
تا استرضای شما بکند پس همان جماعت با علیشاه متفق شدند و کار بعزل
رشید رسید امیر سونج بیمار بود و میگفت که اگر صحت یابم نگذارم که کار رشید
خواهم کرد سلطان به بغداد رفت و سونج به تحفه بردند انجا فوت شد
جوبان در پی اصلاح کار رشید در آمد علیشاه ابوبکر آقا را که مهمات جوبان
به رای و رؤیت وی منوط بود رشوه نهاداد تا مزاج جوبانرا متغیر ساخته
د به جوبان رسانید که پسر خواجه رشید شربت دار بود و به امر پدر خدابنده
را زهر داد جوبان این سخن بسلطان رسانید خواجه را با پسر در یارغو باز
داشتند و دو امیر شهادت دادند و خواجه نیک نهاد با پسر بی گناه بقتل
آمدند جلاد خواجه را دو نیم زد و این قضیه در سنه ثمان عشر بود و اتباع او را
غارت کردند و اموال دیوانی شد بعد از یک هفته اسن قتلغ از خراسان
رسید و بر فوت او تاسف شد **در عهد سلطان ابوسعید** جوبان جمله
الملک بود و از سلطنت اسمی بر سلطان امرا حکم سلطانرا اطاعت نمیکردند
سلطان نزد جوبان از ایشان شکایت کرد همه را چوب یساق زدند امرا
چون این معنی را از جوبان دانستند بر افنای وی اتفاق کردند در این
حین جوبان که بجانب گرجستان رفت و پسر خود را حسن بر اغرق
گذاشته با معدودی به جانب گنجه متوجه نمود امرا فرصت مغتنم شمرده
از پی رفتند جوبان را کسی آگاه کرد جوبان بجانب پسر رو نهاد و امرا از عقب
آمدند جوبان و پیر از هو که وقت ظهر به مرغزاری رسیدند جمعی بره کباب میکردند
و عوض ضیافت کردند به ایشان ملتفت ناشده گرسنه از انجا گذشتند

لحظه مخالفان از پی رسیدند و به طعام مشغول شدند و جوبان خلاص شد
اثنا باتفاق مستعد جنگ سلطان شدند **مثنوی** زمین شد رسم ستوران
ستوه بلرزید دریا بجنبید کوه علم برکشیدند لشکرکشان بدید آمد
از ارز در محشر نشان ناگاه از مهب نصرت نصرت بالصبا بادی برخاست
که چشم عاصیان گمراه تاریک و سیاه گشت رو به گریز نهادند بعضی را اسیر
ساخته در سلطانیه از دار آویختند جوبان بادشاه به ذات شریف او ان
موکه کمال جلادت ظاهر ساخته بود بلفظ بهادرخان در فرمان می نوشتند
از وقایع زمان وی یکی آنکه حمدالله مستوفی صاحب تاریخ گزیده نقل کرده
که در عهد وی گوساله را دیدم که چهار چشم داد و یاد هم در آن عهد مردی
بود که بر تمام بشره اش اثر شعار ظاهر بود شبیه بموی خوک گدایی میکرد کلام
او کسی فهم نمیکرد و هم وی نقل کرده که در زمان مذکور دختری را در
وقت بلوغ وجع زهار عارض شد و بعد از دو سه روز از وی آلت رجولیت
ظاهر شد و مصداق این نقل از جامع الحکایات نقل کرده که در بغداد دختری را
بشوهر دادند در شب زفاف در حین تصرف شوهر در وی از وی آلات
رجال ظاهر شد و آخر زن خواست و وی را فرزند پیدا شد **منقولست** که
تیمورتاش بن جوبان که حاکم روم بود دم استقلال زد و خطبه و سکه
بنام خود ساخت جوبان رفته او را بدرگاه آورد و سلطان بجهت
خاطر پدر او را عفو نمود و در همان سال مولانا سعدالدین تفتازانی
متولد گشت دیگر علیشاه بیمار شد پادشاه بعادت عیادت وی
بجای آورد و آخر پنجه اجل دست حیات وی را تاب داد و هیچ امری مفید
نیفتاد و در زمان دولت مغول در ایران هیچ وزیر بمرگ خود نمرده جز

او پادشاه میخواست که وزارت بولد وی دهد دو برادر بهم نزاع کرده
کار بجای رسانیدند که هرچه در مدت وزارت پدر بهم رسانیده بود
از دست دادند و منصب هم فوت شد وزارت برکن الدین صاین
که نایب جوبان بود رسید ویرا نصرة الدین عادل خواندی نبیره ضیاء
الملک محمد بن مودود شیرازی بود عارض لشکر محمد خوارزمشاه آخر صاین
مذکور به تیغ قهر جوبان کشته شد **بیان تغیر پادشاه نسبت به جوبان و گرفتاری وی به پنجهٔ گرگ دوران** فلک کو دیر مهر و زود کین است
درین محنت سرا کاروی اینست ، چنین است رسم سپهر بلند ، که هر نیست
اقبال او را کزند ، گل دولت از باغ دنیا که چید ، که آسیب از خار نکبت
ندید • گویند که جوبان دختری داشت که روضهٔ دلربایی و لطافت
گل رخسار او زینت یافته بود جمع جمال به حالت قامت و رفتار وی
بهجت گرفته نام او بغداد خاتون و جوبان ویرا در نکاح شیخ حسن
ایلکانی در آورده سلطان در سنه خمس و عشرین و سبعمائه که سن شریفش
به بیست رسیده بود تعلق تمام بان گل اندام پیدا کرد طاقت و آرام
دروی نماند و این بیت از غزلیست که در ان وقت گفته **بیت**
که آرزوی دلم در هوای بغداد است ، بیا بمهر دلم تا دمشق جان بینی
در قانون چنگزیه هر زنی که پادشاه او را میخواست شوهر اطلاق
طلاق کرده سعی در انطلاق وی به حرم پادشاه میکرد سلطان محرمی
نزد جوبان فرستاد و میل خویش را با او درمیان نهاد جوبان بر
آشفت و جواب نا ملایم گفت سلطان رنجش تمام یافت و تغافل
نمود و عشق بجای زور آورد که از خرگاه کم میل برآمدن کردی **بیت**
بیا دروی بتی کنج خلوتی داریم ، به عشق از همه عالم فراغتی داریم ، جوبان
با سلطان گفت که هرچه مراد خاطر است باز باید نمود در تحصیل آن
کوشیم جواب داد که **بیت** غم خسرو اهی دانی و نادان میکنی خود را ، مرا
این سوخت ورنه طعنهٔ دشمن نمی سوزد ، من زبام مهام عالم بتو گذاشته
ام تو چنان کن که من چندروزی خوش دل باشم آخر شکایت از دمشق
خواجه کرد که پسر جوبان است وی پسر را نصیحت کرد و بحسن خدمت
دلالت نمود دمشق گفت که مراد در خدمت تقصیری نیست اما خاطر سلطان را
متغیر می یابم گویا صاین وزیر غیبت ما کرده و در واقع وی احوال جوبان
و اولاد به اقبح وجوه عرضه میداد جوبان صلاح در ان دید که بولایت
دور رود و وزیر را همراه برد و گوشمال دهد اذن رفتن خراسان
طلبید و گفت انجا خالیست اگر لشکر توران برسند میگیرند و ضبط آن
لازمست در خانه را به پسر خود دمشق سپرد و خود بعظمت تمام در روان
در آمد درین حین خبر جمعی از مخالفان از جانب غزنین رسید وی پسر بزرگتر
که حسن نام داشت فرستاد و دفع مخالف کرد اما لشکر او در غزنین فساد
بجد کردند چنان چه مجاوران مزار محمود غزنوی را اسیر ساختند و اوراق
مصحف و کتب در تحت قوایم دواب در آمد اما دمشق خواجه بعد از رفتن
پدر قدم از جادهٔ ادب بدر نهاده تا سلطان شنید که وی تعلق بعورتی
که قمای خدابنده بوده دارد و کانه بخانهٔ او میرود و روزی که انجا
رفته بود سلطان آگاه شد حکم بقتل او نمود کسی را مجال این خیال نبود اما
روز دیگر کس نزد او نرفت سپاه پادشاه گرد قلعه صف کشیده ایستادند
اتفاقا سری چند از قطاع الطریق بسلطانیه آوردند سلطان مشهور ساخت

جوبان زاده خراسان کشته اند و سرش آورده دمشق خواجه مضطرب شد باده
کس از خواص بلبکر زد و بکذشت سلطان از پی او جمعی را فرستاد وی
آن روز بر اسبی سوار بود که چون خورشید فلک فیروزه سطح زمین میدان
یکروزه آن بود مع هذا فرستاده های سلطان رسیدند و هر چند که اسب را
تحریک میکرد چون اسب جوبین از حرکت ارادی در وا نز بنود دست
به شمشیر برد از غلاف بر نیامد ان جماعت وی را هلاک ساختند سلطان
به امرای خراسان نوشت که بهر وجه که باشد جوبان را از میان بر
دارید امرای سرحد چون خبر قتل دمشق شنیدند به سلطان پیوستند
سلطان بعزم رزم جوبان برآمد و وزارت به خواجه غیاث الدین محمد
بن رشید و خواجه علاء الدین محمد که از اکابر خراسان بود داد و فرمود که
با رعیت نوعی معاش کنید که یوم یقوم الحساب از عهده جواب برآیید
چون نامه سلطان به امرای خراسان رسید خود را از ان عمل عاجز
یافتند به اتفاق فرمان را به جوبان نمودند و اظهار انقیاد با او کردند بیرش
حسن گفت که اعتماد بر امرا نیست ابوسعید به خون ما حریص است ما را در
اظهار دوستی با او فایده نیست امرا را منعدم گردان و بینه وجود
هر که سلطان او را می شناسد منهدم ساز خراسان در تصرف ماست
از الوس جغتای مستمد شو اگر بوسعید بیاید به مدد خانان توران دفع
او می توان کرد و چون خراسان بما قرار گرفت لشکر بعراق می توان
کشید امیر جوبان رای حسن را مستحسن ندانست و بشوکت مغرور شد
وگفت عدم و وجود اینها برابر است انگاه با هفتاد هزار سوار بقصد
عراق روان شد در مشهد امرا را سوگند داده و در سمنان به خانقاه

شیخ علاء الدوله رفت و در حضور شیخ باز امرا را سوگند داد و از شیخ
التماس نمود که نزد سلطان رود و اخلاص وی را اظهار کرد شاید که صورت
صلح بظهور آید چون چشم پادشاه بر شیخ افتاد برخواست و شیخ را بجای
خود نشاند و بدو زانوی ادب در برابر نشست شیخ نسایم نصایح فایح
ساخت و در باره جوبان فرمود که وی را پدر مرحوم پادشاه تربیت
فرموده درین دولت بکمال رفعت رسیده **بیت** جوب را آب فرو
می نبرد دانی چیست • شرمش آید ز فرو بردن پرورده خویش • اکنون
منشا فتنه قتل دمشق است اگر پادشاه تنی چند را که باعث قتل و
بوده اند بجوبان سپارد و خونها درین میان ریخته نشود اولی می نماید
پادشاه در حضور امرا فرمود که تسلط دمشق و استعلا و استیلای جوبان و
استبداد او و اولادش در ملک از حد گذشت سالها اغماض عین کردم به
امید انکه متنبه شوند تحمل من موجب مزید تجبر اینها میشد اکنون طریق
صلح مسدود است اگر جوبان در مقام استرضا است باید که جریده
بیاید تا در گوشه اگر تعیین رود و بنشیند و به عبادت مشغول شود شیخ
بازگشت و قصه با جوبان گفت وی را از مخالفت تحذیر کرد جوبان
بر عناد مصر شد به جانب سلطان روان شد لشکر سلطان در غایت
ترس و توهم بودند سلطان فرمود که اگر اراده الهی بزوال من متعلق نشده
کسی ضرری نتواند رسانید و اگر جز اینست لشکر نافع و دافع نتوانند بود
در تقارن این بعضی امرا با سی هزار مرد از جوبان جدا شدند و به اردو
پیوستند جوبان را بر بقیه اعتمادی نماند طریق فرار گرفت از ترک
عمل بقول حسن نادم شد عزم ان کرد که نزد قاآن رود و از و استمداد نموده

به ایران آید پس با جواهر نفیسه و اسبان تیز تک و صد جماز و هفده
مرد از راه بیابان طبس تا مرغاب رفت انجا اندیشه کرد که اگر بمعونت
لشکر قاآن انتقام میسر گردد تا قیامت به کفران نعمت منسوب شوم
به اعتماد ملک غیاث الدین غوری که مربی وی بود قصد هرات کرد بعض
رفقا گفتند که غور یا نزاد قابل نمیباشد از قصه نوروز ورود داشتند یاد
دادند گفتند که رفتن چین و روم و هند بهتر است نشنید و به هرات رفت
و چون حکم قتل چوبان به ملک رسید یرلیغ را نزد وی فرستاد وی التماس
ملاقات نمود میسر نشد و جلاد را فرستاد چوبان پسر خود را جلاوخان که
خواهرزاده سلطان بود طلبید و بسیار بگریست به ملک پیغام فرستاد که
سه وصیت به جای آرد اول انکه سر او را از بدن جدا نکند و اگر نه خواهد
انگشتی که ناخن زیاده دارد به اردو فرستد دیگر انکه جلاوخان را که جهان
ندیده نزد سلطان فرستد چه شاید که بنا بر قرابت بر او رحم کند سیم جسد
او را به مدینه پیر سکینه فرستد تا در عمارتی که انجا ساخته مدفون سازند پس
جلاد وی را به خفه هلاک ساخت و ابهام او را که دو سر داشت بریده به اردو
برد نداکشت را در اردو بازار در اویختند در فصل شتا ملک غور باردو
متوجه شد در ری شنید که پادشاه بغداد خاتون را از شیخ حسن گرفته
از استماع آن ملول گشت و کس فرستاد که جلاوخان که نادره زمان بود
هلاک ساختند بیت در باغ که پژمرده شد ناگهانی گل باغ دولت
بروز جوانی ملک در قراباغ بدرگاه رسید و بجهت اعتبار بغداد خاتون
کار او از پیش نرفت وی را در اردو موقوف ساختند تا تابوت چوبان
و جلاوخان را آوردند بعد از تجدید غسل و تکفین در اردو بر ایشان

نماز

نماز گذاردند و هر دو نعش مصحوب قافله حجاز روانه ساختند روز عید
اضحی مجموع حاجیان بر ایشان نماز گذاردند و بر قاتل ایشان لعنت
کردند و باز در مدینه پیر سکینه همه سکنه نماز گذاردند و بر قاتل ایشان
نفرین کردند و در مقبره بقیع در جوار قبه عباس و حضرت امام حسن مدفون
گشت امیر چوبان در راه مکه معروف تمام عمارات عالیه ساخته و ابی که اکنون
در مکه است وی اجرا کرده است از مبدا آفرینش تا عهد او آب روان
در ان وادی غیر ذی زرع نبوده مروت و دین داری و حق گذاری وی
زیاده از حد بیان بود اولاد چوبان و یرانه پسر بود اسم اول امیر حسن
دیراسه پسر بود باتاش که همراه پدر به مازندران رفت و آنجا بخوارزم
و دوم حاجی بیک وی بزهر هلاک شد سیم قوچ حسین و سلیمان خان او را
هلاک ساخت پسر دوم چوبان تمرتاش وی بعد از چوبان در قلعه لارنده
که حصن حصینست از روم در آمد بازانجا ناپی گذاشته بمصر رفت و ملک
مصر وی را حبس کرد وی از حبس نامه بسلطان نوشت و سلطان بر حال
او رحم شد از ملک مصر طلب نمود ملک مصر وی را به قتل آورد و وی را چهار دختر بود
اسم اسم دلشاد بود که در عقد سلطان بود بعد از سلطان به نکاح شیخ حسن
ایلخانی در آمد اهل تواریخ چنین نقل کرده اند اما اجتماع وی با بغداد خاتون
که عمه اوست در عقد سلطان مشروع نیست مگر به مذهب اهل شیعه بوده
باشد زیرا که نزد ایشان جمع جایز است به اذن سیم امیر محمود حاکم
گرجستان بعد از قتل دمشق خواجه وی نیز مقتول گشت چهارم جلاوخان که
مذکور شد و بواقی مذکور خواهند شد گویند که بعضی عرض کردند که شیخ حسن
بو نان پنهانی با بغداد خاتون مراسلات دارد بنا بر ان حکم شد تا وی را

به قلعه اکاح بردند و چون کذب ان کلام ظاهر شد به حکومت روم موسوم
شد و در مدت سلطنت وی سلطان انجا بود و در آخر سنه خمس و ثلثین
و سبعمایه پادشاه اوزبک که از احفاد جوجی خان بود قصد آذربایجان کرد
سلطان در اول سنه ست عزم رزم وی نمود در حدود شروان به سبب
تعفن هوا جمعی کثیر از لشکر فوت شدند و مزاج سلطان نیز از حالت
اعتدال انحراف یافت و در سیزدهم ربیع الآخر سنه مذکوره ودیعت روح
تسلیم نمود سلمان ساوجی گوید بیت کر بکرید تاج و سوزد تخت کی باشد بعید
بر زوال دولت سلطان اعظم بوسعید و درین حین پادشاه اوزبک با لشکر
گران رسید دلشاد خاتون حامله بود از ارد و متوجه دیار بکر شد به امیر علی
پادشاه خال سلطان پیوست خواجه غیاث الدین محمد وزیر به حسن تدبیر
امرا را یکدل ساخت و قبل از تجهیز پادشاه اربا خان را که از نسل تولی
بود به خانی برداشتند لقب او در خطبه معز الدین والدنیا مقرر شد بعد از
خاتون را به تهمت پادشاه متهم کرده هلاک ساختند انگاه اربا به جنگ
اوزبک رفت و غالب آمد و مهابت او در قلوب تمکن یافت دختر اولجایتو
را عقد کرد و ملک شاه محمود اینجو را به بهانه انکه پسری از نسل هلاکو نگاه داشته
و همت بر تربیت گماشته به قتل آورد پسران شاه محمود مسعود شاه
و امیر شیخ ابو اسحق به خدمت امیر علی پادشاه رفتند امیر علی پادشاه
چون از دلشاد فوت پادشاه و خاینت اربا معلوم کرد از انکه به امر
سلطنت به مشورت وی به اربا نهاد وزیر لشکر کثیر جمع ساخت و او را
برداشته به جنگ برد مردان کین و دلیران پرخشم چون شیران عرین
بر زمین معرکه در جولان بودند بسیاری از لشکر دلیر مخالف علف شمشیر

شمشیر

شمشیر و هدف تیر تدبیر گشتند امیر علی حیله اندیشید و سواری فرستاد تا در
میسره اربا که وجود وزیر بی نظیر نصیر بود خبر گریز پادشاه در انداخت
و سواری دیگر به جانب قول روان کرد و آوازه کشته شدن وزیر را
تشهیر نمود لشکر را مجال ستیز نماند رو به گریز نهادند پادشاه با وزیر
زنجیر نخجیر خصم اسیر گشتند امیر علی پادشاه آن وزیر مسکین نواز را کمال
اعزاز و احترام به جای آورد و آخر تیغ امرا در تصنیع ان گوهر بدیع کوشید
وان مهر رفیع را از چشم وضیع و شریف بوشید این ابیات از جمله ابیات
که در مراثی غیاثی منتظم است قطعه جای آنست کاختران امروز
بر سر از دست چرخ خاک کنند · دردمندان شهر از سر درد · جامه را
همچو صبح چاک کنند · الغیاث الغیاث در گیرند · ناله و آه دردناک کنند
که وزیری بدان عزیزی را · بچنین خواری هلاک کنند · لشکری بجهت
تحصیل اموال وزیر به تبریز رفتند و قرب هزار خانه که بوزیر هیچ تعلق
نداشت خراب شد اربا خان را به پسر شاه محمود اینجو دادند تا در قصاص
پدر خویش بکشتند از خانان مغول چهارده کس در ایران فرمان روا بودند
و آثار تسلط و استیلا ظاهر نموده اول چنگیز خان آخر اربا خان مدت ایشان
صد و بیست و هفت سال · چنگیز خان بیست و پنج سال · اوکتا سیزده
سال · کیوک بن اوکتا یک سال · منکو بن تولی نه سال · ابقا بن هلاکو
هفده سال · احمد بن هلاکو دو سال · ارغون بن ابقا هفت سال ·
کیختو بن ابقا سه سال و هفت ماه · بایدو بن طراغای بن هلاکو هفت ماه
غازان هشت سال و نه ماه · خدای بنده دوازده سال · سلطان ابو سعید
نوزده سال · اربا یک سال امیر علی پادشاه بس از جنگ در حکومت

مستقل شد وزارت به جمال الدین شروانی داد و برابران دولت چون
اعتمادی نبود در کسب رضای مردم میکوشید و امیر علی پادشاه در
جمیع امور مستبد برای خود بود بامر مشاورت بلکه مجاورت نمیکرد
لهذا همه ازو متنفر شدند امیر حسن ایلخانی سلطان محمد نام از احفاد هولاکو
به پادشاهی موسوم ساخت و قصد تبریز کرد امیر علی پادشاه در معرض
محاربه درآمد و مغلوب گشت بعد از فتح اتباع وزیر شهید را دلجویی
کردند و وزارت به امیر مسعود شاه بن شاه محمود اینجو قرار گرفت بعد
از آن امرای خراسان به سلطنت طغا تیمور از شاهزادها چنگیزیه متفق شدند
و چوپانیان نزد او مجتمع گشتند و متوجه سلطانیه شدند و اکثر به تیغ شیخ
حسن به قتل آمدند طغا تیمور تا بسطام جایی توقف نکرد و موسی خان بدست
شیخ حسن آمد **بیان بعضی حوادث عهد اباقاخان** در زمان وی
براق اغلان نبیرهٔ جغتای پسر عم خود مبارک شاه را از ولایت جدا دور
کرده بر سریر خانی نشست و خزاین و ذخایر عشایر متصرف شد **خروج
شیخ حسن کوچک** بعد از استقلال شیخ حسن نویان که ویرا شیخ حسن
بزرگ میگفتند ولد تیمورتاش بن چوپان که بشیخ حسن کوچک مشهور بود
خروج نمود و غلامی که با پدرش مشابهتی در صورت داشت پیدا کرد
و آوازه درانداخت که تیمورتاش از حبس مصر برآمده رسیده و غلبهٔ لشکر
نزد او مجتمع شدند شیخ حسن نویان حاجی حمزه را که محرم تمرتاش بود
فرستاد تا آن معمار ابوصنوج رساند شیخ حسن کوچک او را فریب داد
تا بازگشت و گواهی داد که تمرتاش است پس به قصد محمد خان و شیخ
حسن نویان لشکر کشید در وقت تقابل آتشی بلند افروخت مخالفان

گمان

گمان بردند که مگر جمعی مواضعه کرده اند که به جانب آتش روند و مقارن
این میر حسین بن محمود چوبان به ایشان پیوست و از ظن قوت یافت
شیخ حسن نویان گریخته به تبریز رفت و محقق گشت و سلطان مقتول
گشت **بیت** آن گل که به باغ نو پدید آمده بود ⁂ نشکفته تمام باد قهرش
بربود آنچه توانستند از فدو تالان به جای آوردند مردم خرمنها
گذاشته از شر ایشان گریختند آخر لطیفهٔ غیبی به ظهور آمد که سبب نجات
مردم از آفات آن سباع صفات شد بیان آنکه تمرتاش مصنوع را به خاطر
رسید که اگر شیخ حسن کوچک معدوم گردد وی مستقل خواهد شد در حین غفلت
شیخ حسن تیغی به وی حواله کرد اما برابر چوبی اثر نداشت امیر شیخ حسن حکایت
و قصهٔ تزویر بمردم تقریر کرد و بی بیک بنت اولجایتو پیوست و سکه
بنام او زد امیر حاجی طغای در دیاربکر مستقل شد [۲] و همچنین در هر ناحیه یکی
از امرا سر استقلال برآورد **ذکر طلب شیخ حسن طغا تیمور خان را از مازندران
و عاقبت آن** میان شیخ حسن ایلخانی و چوپانی بعد از منازعت صلح گونه
شد اما شیخ حسن بزرگ بر صلح او اعتماد نداشت طغا تیمور خان که از نسل
جوجی قسار برادر چنگیز خان به ممالک بوسعیدی ترغیب کرده از مازندران
آورد و مبلغها از اموال خاصه صرف وی کرد شیخ حسن کوچک در خفیه به طغا تیمور
نوشت که پیوسته مطلوب ما دخول در سایهٔ عنایت آن حضرت بوده و
اکنون اگر رضای شاهنشاهی باشد شاهزاده ساتی بیک را در نکاح
آن حضرت آریم و همه چوپانیان کمر خدمت بندند وی گفت من بشما
متفقم اما این سخن را استحکامی باید شیخ حسن گفت که پادشاه بخط خود
رقعهٔ بنویسند مشتمل بر استمالت ما و بتر آن از شیخ حسن ایلخانی تا ساتی بیک

[۲] و امیر ارتنا در بعض
دیار روم و در بعض
دیگر ملک اشرف بن
تیمورتاش استقلال یافت
و پسران امیر اکرنج در
کردستان و خوزستان
و اولاد امیر محمود شاه
فارس و سید جلال الدین
بن بریران و عماد الدین لبنان
در اصفهان و محمد بن مظفر
وزیر قطب الدین غوری
در کرمان و ملک شجاع الدین
در ایلم و ملک معز الدین
هرات و طغا تیمور خان
در مازندران و امیر ارغون شاه
در طوس و امیر عبدالله
استقلال یافتند در قهستان
عفی عنه [illegible]

ان رقعه را به بیند و به عقد رضا دهد طغا تیمور بنا بر قلت تجربه امور مضمون
مذکور را مسطور ساخت شیخ حسن در اثنای شب به کنار معسکر شیخ حسن ایلکانی
فرستاد که انرا که از مازندران آوردی و اموال عظیمه صرف او کردی در
استیصال تو میکوشد و مرا که دشمن میدانی تحمل آن ندارم که امثال این امور
مخفی دارم امیر شیخ حسن چون خط بدید متحیر شد و چون خط را به خان نمودند
منفعل گشت و از شرم همان شب کوچ کرده بخراسان رفت جمعیت سپاه
برین حیله ازهم فرو ریخت **بیت** بشمشیری یکی تا صد توان کشت ه برایی
لشکری را بشکند بشت ه بعد از ان شیخ حسن بزرگ جهان تیمور بن الاف
بیک بن کیخاتو خانرا به بادشاهی برداشت و شمس الدین ذکریا را وزیر
ساخت و بر بغداد و خوزستان و دیاربکر مستولی شد **بقیه حالات شیخ
حسن کوچک** شیخ حسن کوچک ساتی بیک را در عقد سلیمان خان بن سنکین
بن لشمت بن هولاکو در آورد و اورا بادشاه ساخت و با شیخ حسن بزرگ
جنگ کرده ظفر یافت و در سنه احدی واربعین وسبعمائه در تبریز در آمد
و ملک اشرف را به فارس فرستاد و سلیمان خانرا با یعقوب شاه و بعض امرا
بروم فرستاد و از انجا منهزم باز آمدند شیخ حسن یعقوب شاه را بجهت
مساهله در حرب روم بگرفت و میان او و خاتون شیخ حسن سری بود و خاتون
به توهم انکه ان سر فاش شود با سه زن اتفاق کرد و در اثنای شب امیر شیخ
حسن را بفشردن خصیه هلاک ساختند و گویند که دو روز قبل از واقعه
از مولانا فخر الدین جاربردی اعلم علمای تبریز بود پرسید که اگر اعدا ناگاه
کسی را فروگیرند و مجال تکلم توحید و ملاحظه معنی ان نباشد ان کس مسلمان
مرده باشد مولانا فرمود که چون در ایام حیوة نیت ثبات بر اسلام

داشته

داشته حکم بر اسلام است القصه آن زن فاجره صباح به حمام رفت
چون کسی را مجال دخول در حرم او نبود این قضیه دو روز پنهان ماند روز
سیم امرا اعورتی را فرستادند که حال معلوم کند خانه خالی دید و شیخ حسن
مرده اتباع شیخ حسن آن فاجره را پیدا کردند و اعضای او را بکارد می بریدند
و میخوردند سلیمان خان خزاین او را بر لشکر قسمت کرد بعد از ین واقعه امیر
سیورغان بن چوبان که به امراء او در قرا حصار روم محبوس بود خروج
کرد کوتوال را بکشت و خزاین شیخ حسن را که انجا بود متصرف شد و ملک
اشرف بن تیمور تاش و یاغی باستی بن چوپان در معموریه با در رسیدند
و متفق شدند و لشکرها به ایشان پیوست خبر به سلیمان خان رسید در
قراباغ مردمش متفرق شدند وی به دیاربکر رفت و امرا به تبریز رفتند
آخر میان اشرف و عمانش سیورغان و یاغی باستی نزاع شد اشرف
غالب آمد سیورغان بشیخ حسن بزرگ پیوست و آخر مقتول گشت و یاغی
باستی باز نزد اشرف رفت و به امر اشرف ویرا به خفه هلاک ساختند
و آوازه انداختند که گریخت انگاه آذربایجان و عراق عجم و ایران و بعض
گرجستان و کردستان بر امرا قسمت کرد و زمام اختیار در دست
عبد الحی وزیر بود اموال بی حساب جمع کرد و به هر که گمان زر میبرد ویرا
پایمال میساخت و متصرف اموال میشد و هر چند گاه از امرای خود را فانی
ساختی و اموال او را گرفته بنصب دیگری کردی در سنه تسع واربعین وسبعمائه
امیر حلای از گرجستان با لشکر تمام متوجه اردوی وی شد اولا اعزاز و اکرام
نمود و بعد از سه روز بقتل رسانید و اتباع و اشیاعش را غارت کرد **بیان
توجه جانی بیک خان به بلاد ایران** چون ظلم و بیداد اشرف به غایت

رسید اکابر و اشراف دیار جلا اختیار کردند قاضی محی الدین بردعی برای
رفت پادشاه دین پناه جانی بیک خان بوعظ او میرفت روزی در
اثنای وعظ شرح ظلم اشرف بنوعی بیان کرد که حضار از تحمل آن آزار و اضرار او بیکبار
بگریه افتادند قاضی گفت که پادشاه بر دفع ظلم او قادر است و عدم التفات
موجب مواخذات اخرویست پادشاه عنان مکنت و اقتدار به جانب استیصال
اشرف معطوف داشت اشرف چهارصد قطار استر از نقدینه و نفایس با هزار
قطار شتر بار کرده و سپاه انبوه جمع ساخت و با فازن گفت که خزاین
با خواتین در کریوه مرند در سرچشمهٔ خواجه رشید توقف کنند اگر با غلبه کنیم به
تبریز روید الا به خوی روید و خود متوجه اوجان شد جانی بیک رسید لشکر
او را متفرق گردانید اشرف بجانب خزاین و خواتین متوجه شد مردم مرند
دست به غارت بردند اشرف به جانب خوی روان شد یکی از امرا
رفته ویرا به تبریز آورد از هیبت رماد بر سران بدنهاد میریختند و دشنام
میدادند پادشاه ازو پرسید که چرا ولایت را خراب کردی جواب گفت
که خرابی از نوکران منست پس شاه عادل کوچ کرده از اوجان بهشت رود
رفت و دران سال زراعت بسیار بود لشکری بدان کثرت عبور کردند
یک خوشه تلف نشد و نعم ما قیل بیت ظالم برفت و قاعدهٔ زشت ازو
بماند • عادل نماند نام نکو از نکار کرد • پادشاه خواست که ویرا
بسرای برد بعضی عرض کردند که حیات وی منافی امنیت این بلاد است
پس به قتل وی فرمان داد و چون سر بریده‌اش به تبریز رسانیدند مردم
سجدات شکر تقدیم رسانیدند بیت ویدی که چه کرد اشرف خر •
او مظلمه برد جانی بیک زر • پادشاه با دو هزار سوار تبریز در آمد گیتی

سلطان اویس

بود و صباح در مسجد خواجه علیشاه نماز گذارد و لشکر در راه و در دکانها
فرود آمدند هیچکس را امکان نبود که قدم در خانه رعیت نهد پس بیمار اوجان
شد و ولد خود را بردی بیک با پنجاه هزار سوار در تبریز گذاشت جهت
علف خوار برزقان توجه نمود و دران اثنا خبر بیماری پادشاه شنید
به تعجیل رفت ذکر وفات شیخ حسن نویان در شهور سنه سبع و خمسین
و سبعمایه امیر شیخ حسن نویان را آب حیات به آفات وفات تیره گشت
و دیدهٔ عقل و تدبیر به نیشتر سکرات ممات خیره شد وی ولد امیر حسین بن
اقبوقا بن ایلکان جلایر است و دخترزادهٔ ارغون خان در بغداد و لا
ارثش سلطان اویس قایم مقام گشت سلمان در تهنیت وی مطلع ظهیر
تضمین کرده و گفته شعر مبشران سعادت برین بلند رواق • همی کنند ندا در
ممالک آفاق • که سال هفتصد و پنجاه و هفت ماه رجب • به اتفاق خلایق
به یاری خلاق • نشست خسرو روی زمین به استحقاق • قرار تخت سلاطین
بدار ملک عراق • خدایگان سلاطین عهد شیخ اویس • پناه و پشت
ملوک جهان علی الاطلاق • و چون بردی بیک به سرای رفت اخی جوق
بر تبریز مستولی گشت در بهار سنه تسع سلطان اویس عزم تبریز کرد و اخی
جوق گروه انبوه بهم رسانیده مستقبل مواکب کواکب شکوه گشت و در
اثنای مقاتله فرار کرده به تبریز رفت دست تطاول دراز کرد و بعد از
وصول کوکبهٔ اویسی به نخجوان رو نهاد و چهل و هفت کس از امرای اشرفی به حکم
سلطان به یاسا رسیدند و بعضی از اتباع اشرف به اخی جوق پیوستند
و سلطان لشکری بر سر ایشان فرستاد و مغلوب گشتند سلطان بالضروره
به بغداد رو نهاد اخی جوق در تبریز آمده انواع فساد ظاهر ساخت

در فصل بهار سنه ستین امیر مبارز الدین محمد از فارس لشکر به آذربایجان کشید
اخی جوق را درهم شکست و سلطان اویس باز به تبریز آمد و اخی جوق را
گرفته نزد وی آوردند اولا لطفها ظاهر ساخت و بعد از سه روز معلوم
شد که در کرد غدر و عذر میکرد و به یاسا رسید پس خبر تمرد مرجان حاکم بغداد شنیده
به بغداد رجوع نمود مرجان بند قورج را گشاده چهار فرسنگی راه را آب
گرفت آخر بشفاعت و ضراعت اهل شهر گناه مرجان را عفو نمود لشکر
فرستاد تا ملک کاوس حاکم شروان را که اظهار مخالفت کرده بود گرفته آوردند
و جرایم وی را نیز بزلال عفو محو نمود و باز بشروان فرستاد و آخر خواجه
مرجان را طوق و نقاره داده باز بحکومت بغداد فرستاد و در آن سال
بیرم بیک که محبوب سلطان بود فوت شد سلطان نمد سیاه پوشید و امرا
همه پلاسهای سیاه در گردن انداختند سلمان گوید شعر درمیان خاک چون
پنهان تواند دیدنش ۞ آنکه نتوانست دیدن گرد مشکش گرد ماه ۞ انجمی
چون انجم گردون ازین غم در کبود ۞ مردمان چون مردم چشمند یکسر در سیاه
و در سنه احدی و سبعین در تبریز تعفنی غریب و تغیری عجیب در مواد وقوع
یافت و وبای عظیم حادث گشت چنانچه قریب سیصد هزار کس تلف
شدند و گویند که کثرت جمعیت بمرتبه بود که بعد از وبا چندان تفاوتی ظاهر
نبود و در اواخر سنه خمس و سبعین مرجان جان بقابض ارواح سپرد اکنون
از آثار او مدرسه در بغداد مانده سلطان منصب مرجان را بخواجه سرور داد
و در آن سال غلبه شط بمرتبه بود که جز عمارت عالیه همه بناها را ویران
ساخت و قریب چهل هزار مرد هلاک شدند ناصر بخاری در آن واقعه گفته
بیت دجله را امسال رفتاری عجب مستانه بود ۞ پای در زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه بود

سلمان

سلمان در شان آن حادثه گفته که شعر بسال هفتصد و هفتاد و پنج گشت
خراب ۞ به آب شهر معظم که خاک بر سر آب ۞ دریغ روضه بغداد آن بهشت آباد
که کرده است خرابش جهان خانه خراب ۞ و در ربیع الآخر سنه ست
سلطان مرض صعب یافت سلطان حسین را ولی عهد ساخت در شب
وفات شیخ حسن که اکبر اولاد بود به قتل رسید سلمان در مرثیه سلطان گوید
شعر ای فلک آهسته رو کاری نه آسان کرده ۞ ملک ایران را بمرگ شاه ویران
کرده ۞ آسمانی را فرو آورده از اوج خویش ۞ بر زمین افکنده و با خاک
یکسان کرده ۞ آفتابی را که خلق عالمی در سایه بود ۞ زیر مشتی گل بصد
خواریش پنهان کرده ۞ چون پادشاه شد قرا محمد پدر قرا یوسف در قلعه
ارجیش دم خلاف میزد آخر حال را مستقبل گشت و در تبریز عتبه دولت را
مقبل شد شیخ علی برادر خود سلطان حسین در بغداد می بود آخر وی را
به ششتر فرستادند و در شهر سنه اربع و ثمانین عادل آقا را به فتح قلاع
ری فرستاد و خود با معدودی در تبریز بود سلطان احمد بنا بر خوفی که
از برادر داشت به اردبیل که سیورغال او بود رفت سلطان وی را باز
طلبید وی لشکری بهم رسانید و به تبریز آمد و برادر را به قتل آورده پادشاه
شد سلطان حسین را در مشقیه دفن کردند بیان حال سلاطین قراختای
و آل مظفر که در زمان دولت آل چنگیز خان حکومت کردند سلاطین
قراختای در کرمان نه تن مدت ایشان هشتاد و شش سال براق حاجب
وی از امرای گورخان قراختای بود برسالت نزد محمد خوارزمشاه آمد
و مقبول گشت وی را نگاه داشت و آخر حاجب سلطان غیاث الدین پیر شاه
بن سلطان محمد شد و بنا بر وقوع نزاع میان وی و وزیر غیاث الدین

سلطان حسین

رخصت کرد و خواست که به قصد لحوق به سلطان جلال الدین بهند رود و چون
بکرمان رسید شجاع الدین ابو القاسم زوزنی که نایب غیاث الدین بود
ویرا راه نداد و در جنگ اسیر شد ویرا سرزنش کرد و گفت با مهمان چنین
سلوک نمایند با وجود انتساب به یک باب پس ویرا کشت پس شهر و قلعه را
حفظ نمود تا سلطان جلال الدین از هند رسید و تسلیم کرد و براق دختر خود بسلطان
داد و کرمان را مضبوط ساخت و آخر با چنگیز خان ایل شد او را قتلغ خان
خواند پانزده سال پادشاهی کرد پس از وی برادر زاده اش قطب الدین که
ولی عهد بود دو سال حکومت کرد پس پسرش رکن الدین مبارک خواجه به حکم
اوکتای پادشاه شد پانزده سال حکومت کرد باز قطب الدین بفرمان قاآن
نامزد حکومت شد و مبارک خواجه را بقتل آورد و در ست و خمسین و ستمائه
درگذشت پسرش سلطان حجاج خرد بود عصمت الدین قتلغ ترکان که در حرم
سلطان غیاث الدین بن خوارزمشاه بود و دران اوقات منکوحهٔ مبارک
خواجه بود تدبیر ملک میکرد و چون بزرگ شد با ترکان طریقهٔ ادب مسلوک
نمیداشت بلکه گویند که در بزمی امر کرد که ترکان رقص نماید لهذا ترکان
به اردو رفت و حجاج از غایت توهم رو بهند نهاد و آخر به حکم قاآن کرمان
را به ترکان گذاشت و به دهلی رفت سلطان جلال الدین خلجی ویرا لشکر داد که
کرمان گیرد اجل ویرا امان نداد سیورغتمش ترکان به حکم ارغون حاکم شد
بعد از سال پادشاه خاتون خواهرش کنجا توخان به سلطنت مخصوص
شد و در سنه ۶۹۱ به کرمان رسید وی به حسن خط و لطف طبع اتصاف
داشت و این رباعی از وست رباعی بر لعل که دید هرگز از مشک رقم
بر غالیه بر نوشش کی کرده رسم * جانا اثر خال سیه بر لب تو

تاریکی

تاریکی و آب زندگانیست بهم * و سیورغتمش را حبس کرد خداوندزاده
کردوجین بنت منکو تیمور و شاه عالم خاتون بنت سیورغتمش کمندی
در مشک آب نهاده به قلعه فرستادند سیورغتمش بر آمد و نزد کیخاتو رفت
وی او را به خواهر فرستاد و بکشتند منکو داشش خداوندزاده کردوجین که
در شیراز مدرسهٔ عالیه ساخته و اکنون ویران است و دخترش شاه عالم
خاتون که در حبالهٔ بایدو خان بود و در ۶۹۴ کیخاتو خان درگذشت
بایدو پادشاه شد بحکم بایدو خان پادشاه خاتون را بکشتند محمد شاه
بن حجاج به حکم غازان در خمس و سبعین و ستمائه به حکومت نامزد شد و
بکرمان رفت و آنجا فوت شد سلطان قطب الدین شاه جهان بن
سیورغتمش بعد از چندگاه پادشاه بود به حکم خدابنده به اردو رفت
و رخصت رجوع نیافت و مدت ایشان تمام شد از او یک دختر ماند خان
قتلغ نام و به مخدوم شاه شهرت یافت در عقد محمد مظفر در آمد شاه شجاع
و شاه محمود از وی متولد شدند بعد از آن امرای چنگیزیه به نوبت حکومت
میکردند تا به امیر مسعود شاه انجو رسید و در محرم ۷۴۱ با آل مظفر منتقل شد
اما سلاطین آل مظفر به سمت رعایت رعیت و زیور فضیلت معروف
بودند اما بنا بر قطع رحم و اعمال میل دیده دولت ایشان بی مدار بود
و مادهٔ سلطنت ایشان ناپایدار اول ایشان مبارز الدین محمد که طمطراق
حکومتش در بلاد عراق شیوع یافت جد اعلی وی غیاث الدین حاجی از
سجاوند خواف بود قوی هیکلی بالابلند بود موزه در خور پای وی پیدا
نمیشد قالبی به جهت او تراشیدند و وزن سیفش به سنگ یزد سه من و نیم
بود وقت هجوم لشکر تاتار حاجی با پسر ابوبکر و محمد و منصور به یزد رفت

ابوبکر و محمد ملازمت اتابک یزد علاء الدوله که بر ملوک ان خطه مقدم
بود اختیار کردند و منصور در خدمت پدر می بود چون هلاکو به بغداد
رفت علاء الدوله ابوبکر را با سه هزار سوار به اردو فرستاد و هلاکو بعد
از فتح بغداد لشکر به مصر فرستاد و ابوبکر با آن لشکر بود در جنگ بقتل آمد
از ابوبکر و محمد عقب نماند اما منصور پسر داشت مظفر پدر مبارز الدین
محمد خردتر بود اما انجح بود در خواب دید که افتاب از خانه علاء الدوله
بگریبان او فرو رفت این خواب را دلیل بیداری بخت دانست چون
یوسف شاه بن علاء الدوله ایلچیان ارغون را بکشت از ترس به سیستان
رفت امیر مظفر بنا بر افساد مفسدان از وی جدا شده بکرمان رو نهاد
سلطان سیورغتمش ویرا مشمول انواع اصطناع ساخت و بعد از چند گاه
قصد اردوی ارغون کرد و به وساطت امیر محمد خوشی که از اعاظم امرا بود
به ارغون رسید و مقبول وی گشت و بعد از ارغون گیخاتو خان ویرا
رعایت کرد و به لرستان به مهمی نامزد کرد مهم را بر وجه مناسب ساخته به
اردو باز گشت مرتبه وی ارتفاع یافت و در سنه اربع و ستین و سبعمایه
مبارز الدین محمد متولد شد و در عهد محمد خدابنده اعتبار مظفر متزاید گشت
محافظت راه برقوه و اردستان و هرات علاوه منصب وی شد آخر در
در یزد بیماری ممتد یافت در ایام نقاهت بعضی سقمونیا در آب حل کرده
بوی دادند و مرض عود کرد و وفات یافت در مدرسه که در میبد یزد
ساخته بود مدفون شد مبارز الدین محمد قایم مقام گشت چهار سال
ملازم اردو بود بعد از فوت خدابنده از سلطان بوسعید رخصت یافته
بمیبد رفت در ان حین حاکم یزد اتابک حاجی بود که از سیصد سال باز

حکومت

حکومت یزد بخانواده وی متعلق بود مبارز الدین محمد به حکم سلطان
ویرا فانی ساخت و سبب آن بود که جوان صاحب جمال که از رشک ماه
رویش چشمه افتاب در اضطراب بوده از سودای زلف پر شکنش طره
سنبل پر پیچ و تاب بود یکی از اعیان یزد بود اتابک به او مایل شد جمعی
را فرستاد که بگیرند عاشق بیچاره سر مخالفت برداشت و کشته شد صورت
حال به سلطان رسید حکم فرمود که محمد بن مظفر و نایب کیخسرو بن امیر محمود
شاه اینجو ویرا بگیرند ایشان با سپاه رو به یزد نهادند اتابک در جنگ
به قتل رسید در سنه تسع و عشر و سبعمایه یزد نامزد محمد ابن مظفر شد و بعد از آن
مخدوم شاه بنت شاه جهان بنت سیورغتمش را نکاح کرد و در سبع و ثلثین
و سبعمایه شاه قطب الدین محمود متولد شد و دران ایام حکومت ممالک
فارس و عراق به امیر محمود شاه اینجو متعلق بود بزعم صاحب تاریخ گزیده
وی از نسل خواجه عبدالله انصاری است ویرا اینجو بنا بر ان میگفتند که ضابط
املاک خاصه سلاطین مغول بود و اینجو گویند بعد از رحلت سلطان سعید
ابو سعید از هر سری سودایی سر زد ولد امیر محمود شاه امیر مسعود شاه
بر فارس مستولی گشت و امیر شیخ ابو اسحاق که به سال صغیر بود و به تدبیر
و اخلاق کبیر به یزد متوجه شد مبارز الدین محمد ویرا استقبال کرده ضیافت
نمود بعد از چند روز بکرمان رفت و کاری نتوانست ساخت قصد یزد
کرد و نوکران را گفت که متوقف شده به درون شهر روند الکاه جمعیت
کنند و شاید که کاری از پیش توانند بر مبارز الدین محمد بر مکر واقف
شد و هر که به شهر می آمد محبوس میساخت سوار را بر دروازه پیاده
میساختند امیر شیخ چون از فرستادها خبری و اثری نیافت مستعد

اینجو

جنگ شدند اخر صلح کردند آخر ایلچی امیر حسین چوبانی به امیر محمد رسید
و به وی رسانید که امیر مذکور عازم تسخیر فارس شده و طالب رفاقت
است وی متوجه شد امیر مسعود شاه بکر بخت و اهل شهر ایشان را مانع
آمدند چون نزدیک شد که شهر به قسر و قهر بگیرند مجد الدین اسمعیل فالی بوی
نوشت که بیت مبارزان جهان قلب دشمنان شکنند ترا چه شد که
همه قلب دوستان شکنی و ترغیب وی به صلح کرد بنابران صلح شد میر حسین
شیراز گرفت و کرمان به مبارز الدین محمد اختصاص یافت آخر بسعی سعادت
به ارکان محبت میر حسین و محمد خلل راه یافت و دران حین امیر اشرف
چوبانی عزم تسخیر عراق دنارس کرد شیخ ابو اسحق بن امیر شاه محمود بوی
بپوست میر حسین برآمده به تبریز متوجه شد چون اشرف نزدیک شهر
رسید شیخ ابو اسحاق گفت که چون شیراز در اصل بوالد ما تعلق داشته
من بیشتر بردم در رسم ضیافت مرعی دارم چون بشهر رفت اوباش را
جمع ساخته ضبط حصار کرد ملک اشرف باز گشت و از غایت خشم به نهب
ولایت عراق برداخت شیخ ابو اسحاق بعد از رجوع اشرف بشرف شاهی مشرف
برآمد و سکه و خطبه بنام خویش مخصوص داشت و لشکر بسیار بهم رسانید
اما دولت وی چون عهد گل کم بقا بود چنانچه حافظ گفته که بیت
راستی خاتم فیروزه بو اسحاقی خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود
و میان وی و مبارز الدین محمد عهد محبت بود امیر شیخ ابو اسحاق به آن
عهد و میثاق مقید نشد و عهد بشکست بیت گل تا نشکست عهد
گلزار بشکست زمانه در دلش خار در سنه احدی و خمسین و سبعمائه
با سپاه کینه خواه رو به یزد نهاد و کاری نتوانست ساخت مایوس

و بی ناموس به شیراز باز گشت و پس از ان در یزد قحطی عظیم ظاهر شد
بمرتبه که دران بلد والد قصد جان ولد کردی و برادر خون برادر را چون
شیر مادر خوردی مضمون یوم یفر المرء من اخیه وامه وابیه وصاحبته وبنیه
لکل امرئ منهم یومئذ شان یغنیه ظهور نمود ابو اسحاق لشکری از شیراز
ترتیب داده به قصد محمد ابن مظفر به جانب کرمان روان ساخت از ان
جانب محمد نیز مستعد شده برآمد در صحرای پنج انگشت تلاقی فئتین واقع شد
شاه مظفر در میمنه و شاه شجاع در میسره و محمد در قلب ایستاد دست راست
مخالف بر قلب شاه شجاع که هفده ساله بود حمله کرد وی خود را تنها بر آن
جماعت زد لشکر شاه زاده را در میان گرفتند شاه شجاع پیاده شده به
جنگ مشغول گشت شاه مظفر از میمنه حمله آورد دشمنان رو گردانیدند
و لشکر مبارزی مظفر گشت بعد از ان در خاطر مبارز الدین محمد قصد شیراز
تمکن یافت شیخ ابو اسحاق قاضی عضد صاحب مواقف را به جهت مصالحه
به مواقف جنود مبارزی فرستاد شهریار فضل پرور در تعظیم آن وحید روزگار
مبالغات مرعی داشت و پنجاه هزار دینار جهت خاصه آن جناب و ده هزار
در انعام ملازمانش اطلاق فرمود و شاه شجاع بقراءت شرح مفصل مشغول
گشته از ان کان فضل مستفید شد بعد از آن سود کی حدیث صلح بمیان آورد
محمد گفت که ابو اسحاق بر حاق دایره نقض عهد و میثاق واقع است و بر
قول و فعل وی هیچ اعتماد نیست پس مولانا به تبریز رو نهاد و محمد از راه
فرک و طارم متوجه شد باز مولانا از راه رقعه دگر فرستاد بتصور آنکه شاید
در ضمن الحاح و ابرام حصول مرام دست دهد و این بیت نوشت که بیت
به استین ملالی که بر من افشانی طمع مدار که از دامنت بدارم دست

وبعد از رقعهٔ بارد کر به اردو رسید و هرچند دُرِّ نصایح در رشتهٔ تقریر
کشید فایده نداد لاجرم به وطن متوجه شد امیر محمد چون به شبانکاره رسید
در خانه وی نزول فرمود ان جناب مهمانی چنانچه باید به جای آورد و محمد
شیراز متوجه شد ابو اسحاق برآمده در ابتدای جنگ راه گریز گرفت و به
شهر درآمد محمد در کنار شهر نزول نمود و در آن ایام حاجی قوام الدین
حسن که در فارس و عراق به صفت ایثار و انفاق نظیر نداشت و حافظ
جهت او مدایح دارد از جملهٔ آنکه بیت دریای اخضر فلک و کشتی هلال
هستند غرق نعمت حاجی قوام ما • وفات یافت گویند در ایام محاصره
روزی شاه شیخ ابواسحق در مآل خویش تأملی داشت و فتح باب کلام نموده
با او ازان مقوله مقاله بیان نمود وی گفت که تا من در حیاتم این دولت
از تطرق آفات مصون خواهد بود و در واقع چنان بود از ولد حاجی قوام
منقولست که روز سیم از وفات والد به مجلس وی رفتم مرا دید و بگریست
پس گفت چه ضایع عمری که صرف معرفت نجوم کردم در تبریز استادی داشتم
که دران فن کوس مساوات بطلمیوس میزد بنا بر ملایمت طبع من باین
فن در ترغیب من مبالغه میکرد و من نیز بجد بودم و در حکومت در هر مهم
که به اندک توجهی بر وفق دلخواه صورت میگرفت میگفتم که فلان نحس بطالع
ناظرست و فلان سعد از عاشر ساقط و احوال در حرب محمد ابن مظفر ازان
جهت کرده شد و در زایچهٔ طالع امسال یافتم که نحسی که در قرنها از آثار
آبای علویه و امهات سفلیه به عالم کون در نیامده باشد فوت میشود گمان
داشتم که آن من باشم معلوم شد که حاجی قوام الدین حسن بوده بیت
صبر بسیار بباید پدر پیر فلک را • تا دگر مادر گیتی چو تو فرزند بزاید بعد

ازان این ابیات خواند شعر نیک و بد از ستاره چون آید • که خود از
نیک و بد زبون اید گر ستاره سعادتی دادی • کیقباد از منجمی زادی •
از علامات ادبار شیخ ابواسحاق آنکه در ایام محاصره پیوسته به ام الخبایث
مشغول بود در آن وقت که هشیاری ضروراست بمستی میگذرانید آخر
از مقاومت مایوس گشته با جمعی از اقربا از طرفی بیرون رفت پسر صغیر خود
امیر علی سهل که ده ساله بود با خود نتوانست برد در خانه سید تاج الدین
علی واعظ سپرد مبارز الدین محمد به شهر درآمد و حال آن کودک را شنیده
طلب نموده گفت شنیده ام که خوب مینویسی بنویس تا ببینم علی سهل این نوشت
بیت سعادت به بخشایش داورست • نه در چنگ بازوی زور آورست
گفت فارنجه است امر به حبس وی فرمود و چون به حکومت استقرار
یافت در تقویت شرع و منع محرمات مبالغه مینمود ظرفای شیراز او را محتسب
می گفتند و شاه شجاع الدین دران باب گفته بیت رندان همه ترک می
پرستی کردند • جز محتسب شهر که بی می مستست شیخ ابواسحاق لشولستان
رفت و ازانجا به بغداد متوجه شد از شیخ حسن ایلخانی مستمد گشت با آنکه در
ایام سلطنت با او خصمانه سلوک میکرد و شیخ حسن دو هزار سوار بوی همراه
ساخت و به شیراز متوجه شد و آخر قبل از جنگ گریخته باصفهان رفت
مبارز الدین عزم اصفهان کرد با نایب المعتضد بالله عباسی که در مصر
بود بیعت کرد و علمای فارس و کرمان درین بیعت موافقت نمودند
در رؤس منابر که بعد از مستعصم صد سال از نام عباسیه عاطل بود آرایش
یافت و آخر الامر تسخیر اصفهان نمود و شیخ ابواسحاق در خانه یکی از اعیان
پنهان بود چون بطلب وی دران خانه رفتند در تنور مطبخ درآمد و یرا

برآوردند و بنابر توهم هجوم اصفهانیان در عراده کرده به قلعهٔ طبرک فرستادند

چون مبارز الدین محمد بشیراز عود کرد وی را آوردند از وی پرسید که امیر حاج

ضراب را تو کشتی جواب داد که بفرمودهٔ ما او را کشتند پس حکم قصاص

صدور یافت و این دو رباعی وقت کشتن از وی سر زده رباعی

افسوس که مرغ عمر را دانه نماند٭ امید بهیچ خویش و بیگانه نماند٭ دردا و

دریغا که درین مدت عمر٭ از هر چه بگفتند جز افسانه نماند رباعی با چرخ

ستیزه کار مستیز برو٭ با گردش دهر در میاویز برو٭ یک کاسه زهر است

که مرگش خوانند٭ خوش درکش و جرعه بر جهان ریز برو٭ وی در میدان

سعادت شیراز که از مخترعات ویست کشته گشت و مدفون شد بیان

رنجش اولاد مبارز الدین محمد از والد گویند که جناب مبارزی در تقویت

دین و تمشیت شرع متین میکوشید و به صحبت علما مایل بود و در تعظیم ایشان

مبالغه مینمود و در قوت بدنی و جستی قرینه نداشت چنانچه روزی با کوکبه

سلطنت از بازار میگذشت بواسطه پشتهای هیزم که بر سر راه بود دو پیش اون

لشکر ایستادند وی چون بر منشاء توقف واقف شد قهر کرده پیاده شد

و پشتها همه بر دگاکین نهاد و به نوکران گفت که با این جلادت و مردی نان

سپاهی گری بجوزید اما خشونت و تندی و تیزی و قساوت و خونریزی

برو غالب بود چنانچه مولانا لطف الله بن صدر الدین عراق که ملازم وی

بود نقل کرده که در اثنای تلاوت بعضی مجرمان را نزد وی می آوردند مصحف

را گذاشته برمیخواست و بدست خود ایشان را قتل میکرد و بوی شاه شجاع

از وی پرسید که شما بدست خود هزار کس کشته باشید گفت گمانم اینست

که به هشتصد رسیده باشد القصه چون جانی بیک دفع ملک اشرف کرد رسولی

با این جلادت و مردی نان سپاهی

بروی

به وی فرستاد و پیغام داد که منصب یساولی که به پدرش متعلق بود به وی

مفوض باشد وی ایلچی را جوابهای خشن گفت و رخصت داد و بعد از آنکه خبر

فوت جانی بیک رسید قصد تبریز کرد اخی جوق که بعد از جانی بیک در تبریز

حاکم شده بود با سی هزار سوار مستقبل شد و جنگی عظیم واقع شد میمنه تبریز

میسره او را برداشته به خلف وی در آوردند و وی را در میان گرفتند شاه

یحیی با وجود صغر سن مردانگیها ظاهر ساخت و لشکر تبریز منهزم شد شاه

شجاع و شاه محمود را به تعاقب منهزمان امر فرمود تا نخجوان رفتند و آن دو

شبانروز به ادارهٔ جام و شرب مدام اقدام نمودند بعد از رجوع این برادر

بدشنامهای قبیح تفضیح کردند و جلدوی ظفر بنام شاه یحیی نوشت و اصلا

التفات به آن دو پسر نکرد بیت درخت توت از آن آمد لگدخوار

که دار میوهٔ خود را نگونسار٭ چون به تبریز در آمد در جمعه اول خود به

خطابت و امامت قیام نمود و دعای عباسی کرد ناگاه خبر سلطان احمد

بن شیخ اویس جلایر برسید و چون منجمان گفته بودند که وی را از خوانین

ترک چهرهٔ بلند بالا آفتی عظیم رسد به توهم آنکه آن سلطان اویس باشد تا

اصفهان جای توقف نکرد و گمان آنکه شاه شجاع باشد نداشت و میخواست

که از عراق لشکری عظیم مرتب ساخته باز گردد و در راه اولاد را بکشتن

و میل کشیدن تخویف مینمود در اصفهان پسران متوقف شدند و صبحی که وی

در بالا خانه تلاوت میکرد و جز مولانا رکن الدین هروی که برکن صاین

در لسان شعرا اشتهار است نزد وی کسی نبود شاه محمود با نوکران خویش

بیرون نشست شاه شجاع با جمعی در پای زینه ایستادند و هفت کس بالا

فرستادند امیر محمد گفت که جهت کفشند شاه شجاع فرجی ندارد امیر محمد به غضب

رفته خواست که شمشیر کرد مساز بود اخی خود را بروی افکند وی از زیر او
بزور برآمد و با آنها بجنگ مشت ایستاد یکی پای او را گرفت و بیفتاد ویرا بسبب
رگ هایش خود را بزیر انداخت و شاه شجاع را از داشت ناشناخته دشنام
داد شاه شجاع او را شمشیری زد و اخای او ظاهر شد چون شناخت گفت شاهزاده
ترحمی شاه شجاع در خنده شد گفت این حرکت نادانسته شد معذور دار
و جراحان را طلبید تا زخم وی دوختند و به اندک زمان مندمل شد پس امیر محمد
را در قید انداختند تا شب دشنام میداد بعد از شام نوکران شاهزادگان
جبه پوشیده با تیغ مسلول تا پای قلعه طبرک ایستادند و در ظلمت شب او را
به قلعه بردند و در شب جمعه شانزدهم رمضان شاه سلطان که پسر عم وی بود
دیده ویرا میل کشید یکی از فضلا گفته **رباعی** یکچند شکوه همتش بر کشید
یکچند سپه زهند تا نیل کشید، بجانه دولتش چو شد مالامال، هم روشنی
چشم خودش میل کشید، و حافظ شیرازی رحمه الله علیه گفته **قطعه**
دل منه بر دنیی و اسباب او، زانکه کس از وی وفاداری ندید ماما
کس عسل بی نیش ازین دکان نخورد، کس رطب بی خار ازین بستان نچید
شاه غازی خسرو گیتی ستان، آنکه از شمشیر او خون می چکید، که بیک حمله
سپاهی می شکست، که بهوی قلب گاهی می درید، سروران را بی سبب
میکرد حبس، گردنان را بی سبب سر میبرید، از نهیبش پنجه می افکند شیر
در بیابان نام او چون می شنید، عاقبت شیراز و تبریز و عراق، چون
مسخر کرد و وقتش در رسید، آنکه روشن بد جهان بینش بدو، میل در چشم
جهان بینش کشید، شاه شجاع آل مظفر را چراغ دوده بود و لیکن اطوار
ستوده داشت و این حرکت از وی بروفق اذا جاء القضا عمی البصر سرزد آنگاه

پدر را به قلعه سفید فرستادند آخر اولاد از عمل خویش نادم گشتند و با وی
صلح کردند و مقرر شد که خطبه بنام وی باشد و ملازمان خاصه ملازمت
نمایند و شاه شجاع به شروط وفا کرده از رای پدر متجاوز نمیشد **بیت**
کمال کار جهان نقص دان از آنکه جهان، بهر کس افسر زر داد و چشم نابینا
و بعد از چندگاه اهل فساد با محمد قرار دادند که چون شاه شجاع بدیدن
وی رود هلاک سازند و سلطان بایزید را که برادر خورد بود بادشاه
سازند شاه شجاع برین اطلاع یافته حکم به قتل آن جماعت کرد محمد را به قلعه
جهرم بردند و انجا وفات یافت ویرا به میبد برده در مدرسه مظفریه دفن
کردند چهار سال و هفت ماه نابینا بود از وی چهار پسر ماند شاه شجاع
شاه محمود سلطان احمد سلطان بایزید شاه شجاع بعد از کوری
پدر پادشاه شد سلطان احمد را کرمان داد و شاه محمود را اصفهان و شاه
یحیی را حبس کرد آخر یزد بوی داد و شاه یحیی بمکر و حیله مشهور بود گویند
در شکاری از لشکر دور ماند به دهقانی رسید از وی پرسید که عمله دیوان
بر تو ظلم میکنند جواب داد که در عهد شاه یحیی چندان ظلمست که کسی نشان
ندهد وی گفت به درگاه حاضر شو تا من در تخفیف سعی کنم دهقان گفت
آن میشش سر در پیش بازنده چشم برزمین اندازد و سخن تو نشود چون بمنزل
رسید فرمود تا روستایی را آوردند چون نظرش بوی افتاد و بشناخت
بر رو در افتاد وی تسکین او داد و نشان مسلمی با خرجی لطف فرمود و گفت
میشش سر در پیش بانند به چشم کار تو ساخت وی دعا کرده برآمد آخر میان
شاه شجاع و شاه محمود نزاع شد و شاه محمود لشکری از سلطان اویس
ایلخانی گرفته برادر را یازده ماه محاصره کرد و چون حرف صلح به میان

آمد شاه محمود گفت که برادرم جنگ‌گاه به ابرقوه رود تا من لشکر بغداد را تسکین
داده روانه سازم و بعضی مدعیات دگر ذکر کرد شاه شجاع بوی نوشت که
برادر اعز فیروز جنگ که ان شاء الله قوة الظهر وعضد الیمین باشد ملتمسات
نموده علم الله که مادام که درین مقام باشد اضعاف آن از قوت بفعل
رسد تا داند که مصرع ما همانیم که بودیم و همان خواهد بود، نمیدانم که موافق
سلسلهٔ اخوت را که الوثق نزاع چه پیش آید بیت اگرچه دل بکسی داد یار ماست هنوز
به جان او که دلم بر سر وفاست هنوز، روز دگر شاه محمود در شیراز درآمد
سلمان درین باب قصیده‌ای دارد اولش اینست شعر دولت سلطان اویس
عرصهٔ ایران گرفت، ماه سر سنجقش سرحد کیوان گرفت، از طرفی دولتش
کردن دیوان بزد، ذرحبتی لشکرش ملک سلیمان گرفت، در آخر قصیده
دو بیت آورده و چنان مشهور شده که در خواب گفته بیت همای چتر
همایون پادشاه اویس، بسیط روی زمین را بزیر سایه گرفت، حدود
مملکت فارس تا در هرموز، به سال خمس وستین وسبعمائه گرفت پس شاه
شجاع به ابرقوه درآمد و از آنجا قصد کرمان کرد و سیصد مرد با او شعر
ملک مانند دد آیین فلک تاثیر و کوه آلت، نهنگ آسیب شیر آفت پلنگ
آشوب و پیل افکن، دلیران که از گردون به نوک رمح سیاره ربودندی
چو گنجشکان لمنقار از زمین ارزن، و آخر بار بشیراز آمد و شاه محمود به
اصفهان رفت پس شاه شجاع خواست که با شیخ اویس وصلت کند تا بآن
وسیله راه توسل شاه محمود به آن سلسله مسدود گردد و شاه محمود نیز بهمین
خیال رسولی فرستاده خطبهٔ مخدرهٔ شیخ اویس کرد و نامه را مصدر ساخت
به این که العبد وما فی یده لمولاه مصرع ما از آن توایم و هرچه داریم و شاه شجاع

درنامه

درنامه تعبیر از شیخ اویس به برادر کرده بود شیخ اویس برسول وی گفت
که نامهٔ شاه شجاع به سمت نخوت مکتوب است و اسلوب ملایمت از آن
مسلوب این ضعیف را برادر خوانده اگر زبان قلم را از سمت ترفع به سمت
تواضع جاری ساختی چه شدی من دختر به برادر ارجمند دهم و آن گوهر درج عصمت را
در سلک ازدواج شاه محمود درآورد سلمان دران قضیه این قصیده دارد که
اولش اینست که مصرع آسمان ساخت در آفاق یکی سور چه سور، بعد از آن
مدتی مرآت حال اخوین به غبار نزاع مکدر بود تا سلطان اویس وفات
یافت و پس از وی باندک روزی نیز شاه محمود فوت شد و شاه شجاع
این رباعی نظم کرد رباعی محمود برادرم شه با تمکین، میکرد خصومت
ز بهر تاج و نگین، کردیم دو بخش تا برآساید خلق، من روی زمین گرفتم
او روی زمین، پس اصفهان نیز متصرف شد و بنا بر سوء حرکات سلطان
حسین بن سلطان اویس تسخیر تبریز کرد و سلمان گفته شعر زهی دولت
که ز اقبال همای چتر سلطانی، همایون فال شد بومی که بودش روی ویرانی
پادشاه را این مطلع و سایر ابیات پسند نیفتاد باز قصیده‌ای دیگر گفت
که مطلعش اینست بیت سخن ز وصف رخش چون ز خاطرم سر زد، ز مطلع
سخنم آفتاب سر بر زد، پادشاه بسی معتقد شد فرمود که وصف سه
کس شنوده بودیم یکی سلمان و وی زیاده از آنچه مروی بود مرئی شد دوم
حافظ یوسف شاه که آوازهٔ حسن آوازش به گوش ما رسید مروی و مرئی
در مرآت توافق جلوه کرده شد و سیم خواجه شیخ کجانی که هر که وی را بیند
متذکر مثل تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه گردد بعد از فتح تبریز جهت نزاع
شاه یحیی به شیراز رجوع کرد و لشکر به یزد فرستاد و این ابیات

به شاه یحیی نوشت شعر ای دشمنی که هست خداوند خصم تو، با کوه پلید
بزرگیست آرزوست، آخر ببین که قدرت یزدان چه میکند، با دوستان
دشمن و با دشمنان دوست، آخر خود متوجه شد وی اقربا را بشفاعت
فرستاد و صلح شد و شاه شجاع سوگند یاد کرد که اگر حرکتی ناملایم از وی زند
مستاصل سازد انگاه بگوشک زر متوجه شد سید شریف جرجانی به ملازمت
رسید گویند که یکی از موالی که قاصد ملازمت شاه شجاع بود در رسید و گفت
که مردی تیرانداز م سه جو به تیر در نظر شاه خواهم انداخت سعی کن که ملتمس
من مبذول افتد مولانا آن روز شاه را منبسط یافت استیذان تیرانداز
کرد سید جزوی مشتمل بر تصرفات در سایر علوم به شاه داد وی دانست
که سید است مراسم تعظیم بجای آورد و به تدریس دار الشفا که بنا فرموده
بود منصوب ساخت و در سنه خمس و ثمانین و سبعمائه فرمود که عزه با مره
سلطنت سلطان شبلی را به قلعه سفید برده میل کشیدند و آخر بنابر ادمان خمر
معده وی هضم طعام نمیکرد و ضعف بر بدن مستولی شد و مرض صعب عارض
گشت شعر چون شد او بیمار نرگس گشت خاکسترنشین، وز پی تیمار
چشمش پدید آمد خمار، چون بنفشه یافت از آشوب غم او نشان،
جامه زد در نیل و پیش از مرگ او شد سوگوار، لاله چون بشنید کو خواهد
شد از گیتی برون، رخ بخون شست از غم او در میان لاله زار، گل چو آگه
شد که آن گلرخ سفر خواهد گزید، جامه بر تن کرد چاک و بستر از غم کرد خار
از پی آن تا کند روشن روانش از دعا، دست بر میداشت مانند دعا
گوجان دست بر میداشت مانند دعاگویان چنار، اسباب تجهیز مرتب
داشت و ده حافظ را به انعامات محظوظ گردانید تا هر روز ختمی و سلطان

زین العابدین را طلب فرمود و به نصایح زبان گشود و چون بعضی امرا با وی
بودند و بعضی با سلطان احمد به وی گفت شنیده ام که میخواهی که فتنه
انگیزی زینهار محترز باش که مصرع دنیا نه متاعیست که ارزد به نزاعی، مادام
که متفق باشند مجال تعرض دشمن نباشد پس سلطان احمد را طلبید و چون چشم
برادران بهم افتاد در گریه آمدند مجال سخن نماند سلطان احمد برآمد
ملازم محرم وی را طلبید گفت که با احمد بگوی که دنیا به سایه ابر و دیدن
خواب می ماند نه آن سایه قراری دارد و نه بیدار را از خواب چیزی بدست
آید مرا هرگز از تو آزادی نبوده همین ساخت باید که بکرمان رود سلطان
احمد همان روز بکرمان رفت پس این نامه به قلم آورده به تیمور گورگان
فرستاد هو الحی لا اله الا هو له الحکم و الیه ترجعون، عالیحضرت گردون بسطت
مملکت پناه، معدلت شعار، مکرمت آثار، نوئین کامکار، اعتضاد سلاطین
گردون اقتدار، شهسوار مضمار عدل و احسان، اعدل اکاسره زمین و زمان
المنظور بانظار عنایت الملک الدیان، قطب الحق و الدنیا و الدین امیر
تیمور گورکان خلد الله ملکه و سلطانه ملاذ قیاصره گیتی مدار و ملجا جبابره
چرخ اقتدار باد و در تعظیم اوامر اسمانی و تحری مراضی سبحانی مؤید و موفق
بعد از تبلیغ ادعیه صالحه و اثنیه فایحه که وسیله مخلصان حقیقی باشد انها
میکرداند که چون بر رای ارباب الباب روشن و مبرهن است که دار دنیا
محل حوادث و مکان خوارق است اصحاب عقول بزخارف مموهه آن التفات
نموده اند و نعیم باقی بر جهان فانی راجح دانسته که فنای هر موجودی از قبیل
واجبات است و بقای هر مخلوق از قبیل ممتنعات چند روزی از بارگاه مهیمن بیچون
عز شانه و عظم سلطانه منشور تؤتی من تشاء موقع بتوقیع توتی الملک من تشاء،

ارزانی داشته اختیار رفوجی از بندگان به قبضه این فقیر دادند بر حسب
قدرت و امکان در اعلاء اعلام دین و امضای شرع مبین اتباع اوامر
سید المرسلین صلوات الله وسلامه علیه الی یوم الدین کوشیده استقامت
احوال رعایا و زیردستان خالصا لوجه الله مطمح نظر خود ساخته بعون
عنایت الهی و فیض فضل نامتناهی الحق مقدور بوده معیشت با کافه انام
به وجهی کرده شد که شمه به سمع رسیده باشد چون نسبت با جناب معدلت
پناهی عقد مخالصت به آیه خلود منعقد شده بود فتوح روزگار دانسته
در رسوخ آن راسخ دم و ثابت قدم زیسته پیوسته مکنون خاطر و مکتوم
ضمیر بود که مصرع به قیامت برم آن عهد که بستم با تو • تا در آن روزگاری
که وفایت نبود • از آن حضرت علی التعاقب و التوالی زلال الطاف
و سلسال اعطاف چنانچه بر عالمیان مشکور و مستحسن بوده مترشح شده و این
معنی موجب مباهات میدانست درین وقت از بارگاه کبریا نسیم
دعوت والله یدعوا الی دار السلام به مشام جان رسید و مقتضای و لن
تجد لسنة الله تبدیلا حلقه طلب بر در دل زد بیت عشرت نشیمن تو
نزهت باد ای کاین و مقیم خطه خاک شوی • و بحمد الله هیچ نگرانی و حسرت
در دل نمانده با وجود انواع ذلت و تقصیر و اصناف آثام و اجرام که لازمه
وجود انسانیست هر آرزو که در مخیله وجود بشری مرتسم تواند بود از موائد
احسان حضرت منان که فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین درین پنجاه و
سه سال که اتفاق نزول این منزل خاک افتاده در کنار مراد نهادند بیت
متی زدت تقصیرا تزدنی تفضلا • کانی بالتقصیر استوجب الفضلا • با قوافل
رجاء عمیم و رواحل امل رحمة و نعیم کریم رحیم احرام لبیک اللهم لبیک بسته نفس

مطمئنه

مطمئنه ندای ارجعی الی ربک راضیة مرضیة در داد بیت بدین مژده گر جان
فشانم رواست • که این مژده آسایش جان ماست • با بضاعت کلمه طیبه توحید
در سراچه دنیا بدان زیست انتقال و ارتحال از دو دش نهاده روی تفرج بحضرت
آورده مصرع از دوست یک اشارت از ما بسر دویدن • رجاء واثق و امل
صادق که هر چه از حضرت مفیض الخیرات رو نماید اگر چه عین زحمت باشد محض
راحت دانیم بیت زهی سلام تو آسایش سکینه روح • زهی کلام تو مفتاح
گنجهای فتوح • والباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا و خیر املا بر بقایای
عمر و دولت و دوشکامی و بسطت جاه و مملکت آن حضرت سلیمان منقبت
اسکندر مرتبت برکت باد و سایه معدلتش بر سر خلق پاینده باد بحق الحق
و اهله بنا بر صدق نیت و خلوص طویت نسبت با حضرت معدلت پناهی که از
آفتاب روشن تر است واجب دید صورت حال خود انها کردن فرزند
دلبندم زین العابدین طول الله عمره فی ظل عنایتکم مصرع کو را به خدا و به خداوند
سپردم • دیگر فرزندان طفل و برادران به جناب مملکت پناهی سفارش
نمودن احتیاج نمیداند چه بحقیقت دولتخواهی آنحضرت پیوسته ذخر اخلاق
دانسته‌ام تا چنانچه از شیمه کریم و لطف عمیم آن یگانه زمین و زمان سر مضمون
ان حسن العهد من الایمان کار بسته قاعده مستمره ایشان گسترانند بوجهی که آثار
آن از صغار و کبار در روزگار در پاینده و در قرنها بازگویند و این دوست
مخلص را بدعای خیر یاد فرمایند تا بیمن همت آن صاحب دولت از فحوی آیة یا لیت
قومی یعلمون محروم نماند انا عهدنا و العهدة فی الدارین علیه همواره بتوفیق نشر
مبرات از بارگاه واهب العطیات موفق باد در شعبان سنه ست و ثمانین
و تسعمائه وفات یافت تاریخ او حیف از شاه شجاع دیرا در پای کوه چل

مقام دفن کردند بیست وپنج سال و دو ماه پادشاه بود بعد ازو هرگونه
خرابیها در فارس رو نمود گویند که در نه سالگی بحفظ قرآن موفق شده بود واز
بخل وحسد ورذایل اخلاق خالی بود مفردات لغت عرب محفوظ وی بود ودر
سایر علوم جنانچه پیوسته علما از لطایف معارفش بهره‌مند شدندی قوت حافظه
اش جنانکه بیک خواندن غزل هفت هشت یاد گرفتی وشعرهای لطیف ازوی
سر میزد واین رباعی ازان جمله است رباعی افعال بدم زخلق پنهان میکن
دشوار جهان بردلم آسان میکن امروز خوشم بدار وفردا بامن آنچه
از کرم تو میسزد آن میکن سلطان مجاهد الدین زین العابدین از ما در
سید زاده بود جون قایم مقام پدر شد اصفهانیان شاه یحیی را طلبیدند
زین العابدین یراق لشکر کرده برآمد آخر بینهما صلح واقع شد حافظ این غزل گفت
شعر خوش کرد یاوری فلکت روز داوری تا شکر جون کنی وجه شکرانه
آوری در کوی عشق شوکت شاهی نمیخرند دعوی بندگی کن واقرار جاکری
بعد از جندگاه باز شاه یحیی لشکر به شیراز کشید وبینهما جنگ عظیم واقع شد آخر هر یک
به مقام خویش بازگشت پس ازان بنا برانکه بخل وامساک بر طبع شاه یحیی غالب
بود جنانچه حافظ گفته مصرع شاه یزدم دید مدحش گفتم وهیچم نداد ودیگر
شمایل ناملایم داشت اصفهانیان بروی هجوم کرده اخراج کردند وی از بیرون
شهر کس فرستاد که اگر نواب ظلمی کرده منع کنم واگر التماس دیگر باشد مبذول شود
وجواب گفتند که شاه بنا بر طلب ما آمده بود اکنون مطلوب رفتن ایشانست
اصفهان زین العابدین را مسلم شد جون امیر تیمور گورکان قصد بلاد عراق
وفارس کرد شاه یحیی واکثر آل مظفر بشرف دستبوس رسیدند به خبر توقتمش خان
عنان برتافت کرمان به سلطان احمد وشیراز به شاه یحیی داد وسیرجان

به سلطان

به سلطان ابو اسحاق بن اویس بن شاه شجاع داد درین حین زین العابدین
متوهم شده به شوشتر روانه شد وشاه منصور برادر خورد شاه یحیی الجا برد
ومراسم ضیافت بجای آورد ودختر شاه شجاع که حرم شاه منصور بود با فرزند
سلطان غضنفر به دیدن برادر برآمد شاه منصور جشنی عظیم ترتیب داد وزین
العابدین را به شهر طلبید ووی را با امرا گرفته مقید ساخت وبهانه کرد که ایشان
قصد غدر داشتند وجون خبر عود صاحب قران رسید امرا زین العابدین را با
خود متفق ساخته به شیراز رو نهادند شاه یحیی الجا بود بگریخت شاه منصور را
شهر مسخر شد موکلان زین العابدین را برآورده به اصفهان بردند شاه
منصور لشکر بانجا کشید زین العابدین متحصن شد وی خرابیها کرد ودرین حین
سلطان بایزید بن محمد بن مظفر درگذشت از اشعار اوست رباعی
از واقعه‌ها ترا خبر خواهم کرد آنرا بدو حرف مختصر خواهم کرد با عشق تو در خاک
فرو خواهم رفت با مهر تو سر ز خاک برخواهم کرد عمر او سی وشش سال بعد ازین
زین العابدین وسلطان احمد متفق شده به شیراز رو نهادند شاه منصور را از
شهر برآمد ایشان به جانب گرمسیر میل کردند شاه منصور متوجه ایشان شد
ودر حدود فسا جنگ شد ودر اول جنگ زین العابدین منهزم شده به اصفهان
رفت شاه منصور از پی رفت زین العابدین قصد خراسان کرد جمعی در حدود
ری به وی رسیدند ووی را کشیدند بر سر شاه یحیی عفیفه که والده مرده بود برآمد
وی را نصیحت کرد که جون برادر را سن المجرد یزد اکتفا کرده وفارس وعراق را باتو
گذاشته درین مختصر با او مضایقه کردن لایق نیست وی به شیراز بازگشت

باب هشتم در بیان حالات امیر تیمور از ابتدای تا منتهای امور وذکر اولاد وی واحفاد وسلطنت ایشان در بلاد

تیمور گورکان پسر امیر طراغای

نویان است که به شش واسطه به قاجولی بهادر میرسد که اصل قبیلهٔ برلاس است
و برادر قبلای خان است چنگیز خان قراچار نویین که پنجم پدر امیر تیمور است
امیر الامرای جغتای خان ساخت چون اولاد جغتای را چهرهٔ الفت بنقاب
وحشت پوشیده گشت اولاد قراچار نویان در حدود شهر سبز مقیم شدند پیوسته
متصدی حکومت آن دیار بودند اما امیر طراغای که والد امیر تیمور بود متصدی
حکومت نشده بود و گوشهٔ قناعت گزیده در سال وفات سلطان ابو سعید
بهادر خان امیر تیمور در شهر سبز متولد شد چون به سن تمیز رسید از آثار و
اطوارش دلایل دولت و مخایل همت ظاهر بود پیوسته در خاطرش میل سواری
و شکار بودی و دایم خیال رزم و پیکار می نمود و چون سایر اطفال بلهو و لعب
اشتغال نمی ورزید بلکه زبان با صبیان از مقوله حرب و قتال و جنگ و جدال می
گشود و در اوان صبی پدرش طراغای فوت شد در سنه ثلث و ثلثین و
سبعمائه در الوس جغتای خان قزان سلطان استیلا یافت تمام ماوراء النهر
را متصرف شد در غایت سفاکی و بی باکی بود در استیصال خاندانهای قدیم
میکوشید و بهر جرم قلیل به نزد وی عقوبت عظیم میکشید از امرای مغول هر کرا
طلبیدی در خانه وصیت کرده نزد وی رفتی و بسیار بهمان رفتن راه عدم
می سپردند سایر ارکان ملک طالب زوال وی بودند چون امیر قزغن که از
دلاوران زمان بود به وی رسیده سران سپاه را با خود موافق ساخت
و دانشمند خواجه از نسل اوکتا قاآن به خانی برداشته عازم حرب شد
در عین حرب تیری بچشم قزغن رسید چون کمان ازجهان مو که پس خم زده از
گوشهٔ بدر رفت و قزان سلطان به قرشی رفت صولت فصل دی اکثر دواب
وی تلف ساخت قزغن با نیران حرب برافروخت و وجود قزان از ان

سوخت حلیلهٔ ویرا که ترمیش خاتون میگفتند نکاح کرد و بیان قلی ابن سوغل
بن دوا از احفاد جغتای خان را به خانی برداشت و در عهد وی رفاهیتی
شامل سکنهٔ ان مساکن گشت اخیار زمان زمین بر و امتنان او بودند پسرش
امیرزاده عبد الله خوارزم را مسخر ساخت آخر تغلق تیمور که خواهر خاتون امیر
قزغن در عقد وی بود با طایفهٔ علاز بی محابا در وقتی که با آن امیر معدلت
کیش جز معدودی پیش نبود قصد وی کرده هلاک ساخت امرای وی متابعت
میرزا عبد الله کردند و بیان قلی کما کان خان بود آخر بنا بر حیلی که بر جرم او داشت
ان بیچاره را از ملک وجود آواره گردانیدند و در جوار مزار شیخ سیف
الدین باخرزی قدس سره مدفون شد تیمور شاه اغلان را به خانی برداشت
امیر بیان سلدوز که از امرای میرزا عبد الله بود از و برگشت بموافقت امیر
حاجی برلاس بنجر وجود میرزا عبد الله را مقطوع ساختند و امیر بیان بر بلاد
ماوراء النهر تسلط یافت روز به شرب مدام به شب میرسانید و شب
معاشرت ماه رویان بروز می آورد چون لاله علی الدوام پیاله بر کف مست
و مدهوش و چون نرگس در خواب غفلت در آمده جهان او را فراموشش
فتنه هر سو چشم از خواب گشود و امنیت از ولایت کرانه نمود امیر حاجی بکستور
در طرف نسف می بود و امیر حسین که نبیرهٔ قزغن بود و بعض مواضع را متصرف
گشته در تلاش مرتبه جد جد ظاهر میساخت و میان طوایف مختلفه ضروب
حروب قایم شد رعایا پایمال نکال میشدند در آن حین پادشاه جته تو
غلق تیمور خان از نسل جغتای از آب خجند عبور کرده به شهر سبز و نسف رو نهاد
امیر حاجی بخراسان متوجه شد و به یمن تدبیرش آن ولایت از شر تاراج فتنه
سالم ماند و از هر جا بعضی به حمایت وی در آمده لشکری مجتمع گشت خان مذکور

بولایت خود باز گشت امیر حسین بنبره قرغن به قصد انتقام عم خویش باز
بیان سلدوز با لشکری کینه اندوز از کابل بر آمد و از امیر و بعضی امرا استمداد
نمود امیر با بعضی دیگر باد پیوستند امیر بیان به جبال بدخشان پناه برد این
از پی رفتند بدخشان در تصرف امیر حسین در آمد امیر عالم گیر به اتفاق امیر خضر
یسوری بولایت خود باز گشتند چون گذار امیر خضر بر شهر سبز بود امیر پیشتر
رفت و اسباب ضیافت مهیا داشت درین اثنا بیان سلدوز با لشکری
متوجه امیر حسین شد باز امیر تیمور و امیر خضر در صدد امداد و اسعاد امیر حسین
در آمدند دشمن به آوازه ایشان فرار کرد امیر حسین وظایف منت داری
به جای آورد و در حین معاودت معلوم شد که امیر حاجی از خراسان باز
گشته به جمع سپاه مشغول است امیر تیمور با سپاهی که همراه داشت به امیر خضر
پیوست و به اتفاق متوجه کش که عبارت از شهر سبز است شدند امیر حاجی بقصد
حرب مستقبل شد و جنگی عظیم دست داد از کثرت قتل در روی زمین جز خون
نمینمود و سر و تن‌ها در میدان ساقط شد که سینه گاو زمین از تحمل آن عاجز
میگشت آخر امیر حاجی منهزم شده به سمرقند رفت ایشان نیز میل آن خطه کردند
در راه لشکر کش بجهتی جدا شده به امیر حاجی پیوستند امیر خضر حمل بر مواضعه
کرده امیر را متهم داشت وی ازین تهمت مکدر شد و به امیر بایزید متوجه
گشت و به اتفاق امیر حاجی برلاس قصد امیر خضر نمودند وی منهزم شد درین
اثنا امیر بایزید تصور غدری در شان امیر تیمور داشت وی بفراست
دریافته به بهانه رعاف از مجلس بر آمد و متوکلانه رو به بیابان نهاد در
حوالی ترمذ لشکری به قصد مقاتله پیش آمدند در حمله اول همه را چون بنات
النعش متفرق ساخت درین حین توغلق تیمور خان با لشکر به ماوراء النهر

کش عبارت از شهر سبز است

چندان حر

کشید

کشید امرا به جانب وی رفتند امیر تیمور نیز به اردو رو نهاد خان بقتل امیر بایزید
فرمان داد امیر حاجی متوهم شده فرار اختیار نمود و به خراسان رفت و در
ولایت سبزوار مقتول گشت و چون ولایت خراسان در قبضه تسخیر امیر جهانگیر
در آمد قبیله را به قصاص رسانید القصه ولایت کش بدستور به امیر تیمور ارزانی
شد و خان در قلب شتا متوجه امیر حسین گشت وی منهزم شد و لشکر خان بغلان را
با عقبه کش و هندو غارت کردند پس از آن امیر بیان را به یاسا رسانید و پسر
خود را الیاس خواجه به حکومت ماوراء النهر تعیین نمود و سفارش فرمود که امیر
تیمور از وی جدا نشود و منیجک را امیر الامرا ساخت و خود به مستقر سلطنت رجوع
کرد امیر از اطوار ناخوش منیجک دلگیر شده رو به براری نهاده طالب امیر حسین
گشت و به اتفاق متوجه تکل حاکم حیوق شدند دیرا در مقام غدر یافته تا هفت
سوار جدا شدند وی با هزار سوار بایشان رسید و چنان جنگی در گرفت
که از هزار پنجاه ماند و از شصت هفت بعض از ملازمان را اسب نماند
خواست که پیاده رو به جنگ نهد امیر زه کمان او را ابرید تا از جنگ باز ماند و سوار
روح از مرکب بدنش پیاده نماند آخر با همان هفت کس جمعیت تکل را به حمله
مردانه متفرق ساختند باز مجتمع گشته قصد امیر حسین کردند امیر تیمور بزخم تیغ
تفرقه به ایشان در انداخت و امیر حسین را بر آورد باز خصوم از پی هجوم کردند
و اسب امیر حسین بزخم تیر ماند دلشاد اغا بارگی خود به وی داد امیر به ضرب
تیر اعدا تیره ضمیر را بر جای واقف داشت تا امیر حسین سوار شد آنگاه به
بیابان در آمدند و از آن هفت کس چهار نفر از ماوراء النهر بودند اسبان
ایشان را گرفته گریختند امیر با حرم ترکان اغا که خواهر امیر حسین بود از
بیابان بر آمد ترکمانان سر راه گرفتند ترکان اغا را در جایی پنهان ساخته

عازم جنگ شد اتفاقا حاجی محمد نام مردی دران میان وی را شناخت
و تراکمه را مانع آمد واسب را کشیده وی را سوار ساخت ان شب میان تراکمه
بسر برد روز دیگر یک قطعه لعل وبعضی اشیا به انها بخشید حاجی محمد مذکور سه
سر اسب وضروریات مرتب داشته کس همراه ساخت و وی را به امیر حسین
رسانید و به اتفاق متوجه محمودی شدند وانجا جای کنده دوازده روز
ساکن گشتند علی بیک جونی از حال ایشان خبر یافته شصت کس فرستاد
ایشان را گرفته بماخان بردند محمد بیک برادر اسن علی بیک اگاه شد
از طوس تحف فرستاد و برادر را ملامت کرد علی بیک از غایت خست
اسبان ایشان را گرفت واسبان لاغر پیر که وصف الحال ایشان این
بود که بیت هیچ دستان سام بردستش • داغ بهرام گور بر رانش و شتر دیگر که
شب مولد اوان دعوت نوح • روز پیری زمان طوفانش • به این ان
داد روزگار آخر جزای این افعال در کنار وی نهاد چنانچه بیین خواهد
شد آخر امیر حسین به سر مند رفت و امیر تیمور به الوس خویش وازانجا
به استدعای حاکم هرات قصد هرات نمود و امیر حسین نیز همین معنی شنیده
بهرات رفت ملک عز خدمات به جای آورد دران اثنا رسول توغلقتیمور به
طلب امیر حسین آمد ملک وی را به قلعه فرستاد وجواب خان فرستاد که وی را
محبوس داشته بودیم در حبس فوت شد منجک که اعظم امرا بود گفت که
حیات وی مسموع باشد خان گفت چون ملک حسین که برادر ماست وی را
مرده گفته ما نیز مرده انگاشتیم آخر امیر حسین از قلعه گریخته بقندهار رفت
و ملک امیر را رخصت داده بصوب کش روان شد مهد علیا و ترکان
اغا را در بعضی قری انجا گذاشت پنهان به میان الوس در آمد تمو که

قوچین تا پانزده کس به ملازمت رسیدند امیر با ایشان متوجه خوارزم شد
و کله اسب راند واز جیحون گذشته به جول ترکستان در آمد ترکان آغا
به ملازمت پیوست و درانجا ارغون شاه با پانزده مرد دیگر ملحق شدند سیاهی
سیاهی از دور نمود اسپان را در آب آمویه انداخته خود را به ساحل رسانیدند
و ترکان اغا نیز به سلامت گذشت آخر بسمرقند رفتند ایامی در خانه همشیره
گذرانیدند و چون نزدیک شد که ظاهر شود برآمدند و مدتی دیگر در قریه از اشهار
سبز بودند انگاه با جمعی از دوستداران به کنار آمویه آمده با بعضی دیگر از
موافقان ملاقات فرموده به قندهار رو نهادند امیر حسین در قندهار ملاقی
شد به اتفاق به سیستان رو نهادند حاکم سیستان را خصم قوی رو نموده
بود از ایشان استعانت کرد و خدمت کلی در مقابل دفع اعدا قبول نمود آخر
بوعده خود وفا نکرد و امیران رنجیده برآمدند جمعی از سیستانیان براه آمده
تیر باران کردند ملازمان امیر به بهادری وجلادت انها را مدفوع ساختند
پس به گرمسیر رفتند و امیر جهت دفع جراحات توقف نمود امیر حسین با پانزده
کس به بغلان شتافت امیر بعد از اندمال جراحات عزم ارهنف کرد
و امیر حسین را اخبار نمود دران حین صدیق برلاس با پانزده مرد به خدمت
رسید ناگاه لشکری از دور نمود کس به خبرگیری فرستاد و فرمود که اگر خبر
خیر است حرکت دوری کرده به چرخ در آید انکس معلوم کرد که ببر امیر حسین
خبر پدر شنیده به استقبال آمده خبرگیر برگشته برآمده بر حسب فرموده عمل کرد
چون به ارهنف رسیدند باز سواد لشکر نمود امیر سوار شد از کمین در آمده
پرسید که چه کس اند گفتند که نوکران امیر تیموریم و وی را از وصول ان جمع خوشوقتی
افزود پس امیر حسین با پانصد و سی سوار به ارهنف رسید و مذکور شد که منگلي

بوغا در قلعه الجو در مخالفت گشوده امیر متقبل شد که دیرا به نظر رساند بوغا خبر
یافته فرار نمود درین حین سیصد کس دیگر از خدم اقدم رسیدند و املس پسر تومن
با بیست سوار رسید امیر تموکه را با چند کس به قهلغه جهت تحقیق اخبار
فرستاد و معلوم شد که سپاه حته به غارت مشغول شد تموکه را کفتند که متعلقان
بوالحسن خبری گیردی از غایت اخلاص گفت که چون مخدوم از متعلقان
دور است خادم را موافقت لازم است کسان خود را نادیده باز گشت
و پس ازین امور ترقی تیمور در مصاعد جلال روز بروز بیکرد و آخر میان وی
و امیر حسین اموری که موجب وحشت و قاطع الفت باشد به ظهور آمد تا کار
بجای رسید که لشکر ظفر مصیر به بلخ کشید و در انجا ماه حیات امیر حسین را که
والی بلخ بود به سلخ رسانید و دران لشکر امیر برکه که گویند از شرفای مکه بود
و بعضی در نسب وی قدح کنند بشرف ملاقات اختصاص یافت و ویرا طبل
و علم داد و در سایر معارک همراه میساخت و به او غایت اعتقاد داشت
و از باطن وی استمداد گویند که امیر حسین را چون طاقت مقابله نبود به حصاری
متحصن شد آخر حصار را ناچار حسین ندانست از انجا مختفی برآمده در
اثنای شبی به مناره که در بعض از خرابها بود صعود نمود اتفاقا ساربانی
شتری گم یافت بران مناره برآمد که از فوق ان نظر کند شاید که در
نظر آید امیر حسین در نظر آمد خبر به صاحب قران رسانید ویرا گرفتند و خاطر
از وجه ساختند **بیان جلوس امیر مذکور** بعد از تسخیر بلخ در ساعتی قرین
سعادت از ایام سنه ۷۷۱ که سال ان جهاندار به سی و چهار رسیده
بود بر سریر سلطنت مصر قرار گرفت شیخ محمود زنگی عجم صاحب جوشش
و خروش گوید **بیت** زهفصد فزون بود هفتاد و یک

قضا گفت شه را که الملک لک جمیع امرای عظام زانو زدند و دست ود
به ثنا و تهنیت گشودند از خزاین امیر حسین طبقات حشم محتشم را بعوارف
جزیله و مواهب جلیله سرافراز ساخت و بعد از ضبط بلخ مراد بن جوجان
برلاس را همانجا منصوب ساخت و بر جیحون پل بست و بگذشت و بلده
دل پسند جنت مانند سمرقند را مستقر سریر سلطنت و مرکز رایت ظفر
آیت ساخت و از انجا در سنه اثنین و سبعین به تسخیر جته متوجه گشت
و چون از ان فارغ شد عزم رزم خوارزم کرد و باعث این عزیمت انکه
به حسین صوفی که حاکم خوارزم بود پیغام فرستاد که کات و خیوق به الوس
جغتای متعلق است باید که انرا به متعلقان ما گذاری وی گفت من این
ملک به شمشیر گرفته ام از من هم به شمشیر توان گرفت مولانا جلال الدین کیشی عقب
امیر را تسکین داد و به خوارزم رفت و به مضمون الدین النصیحه که از احادیث
صحیحه است عمل کرده حسین را پندهای سودمند داد اما **مصرع** با سیه دل
چه سود گفتن وعظ هیچ ازان در وی اثر نکرد **عزیمت خوارزم** امیر در سنه
ثلث و سبعین متوجه خوارزم شد دران حین رسول ملک غیاث الدین بن
ملک معز الدین حسین از هرات با پیشکشهای لایق رسید و مشمول الطاف
گشته رخصت انصراف یافت چون به خیوق رسیدند فرمود تا خندق
از خشب و حطب پر ساختند انگاه اشارت فرمود که کوچه ملک به فصیل بالا
رود وی بنا بر استیلاء وهم از خندق نتوانست گذشت پس خاری
یساول بدان مامور شد وی بی توقف از خندق گذشت و رو به فصیل
اورد و بهادران دگر قدم جلادت از پس وی پیش نهادند لشکریان
به مشاهده ایشان از اطراف و جوانب رو نهادند قلعه مسخر شد امیر کیخ

برآوردند و همه را امر به اطلاق فرمود کوجه ملک را به آن تقصیر جوب
یساق زدند و بدم خربسته به سمرقند فرستادند پس لشکر به نهب نواحی
خوارزم فرستاده شد حسین صوفی به مساعدت کیخسرو ختلانی اعتماد
کرده برآمد و در دو فرسنکی شهر نازل کشت امیر با لشکری جون بحر هایل
بکنار آب قارن که بین الفریقین حایل بود در رسید دو سه دلاور باد پایان
خویش در آب انداخته جون باد از آب کذشته شد لشکر باغی حمله آوردند
شیخ علی بهادر با پنج نفر عبور نمودند پس از آن صاحب قران خود عزم
عبور فرمود شیخ محمد بیان سلدوز مانع شد و براق برق رو را به تازیانه
جون آتش کرم در آب افکند و به سلامت بکذشت آن روز از وقتی که
سوار کرم رو مهر سهام خویش از ربع شرقی قوس النهار به رباع این ربع
مربع میرسانید تا وقتی که سه ربع بمود دیگر دلاوران پیام اجل به کوش
مبارزان جانبین میرسانید آخر حسین صوفی با معدودی رو به کریز
نهاده خود را به حصار رسانید و پس از آن به اندک روز فوت شد
برادرش یوسف قایم مقام کشت طالب صلح شد و دختر برادر خود
اق صوفی به امیرزاده جهانکیر نامزد کرد و رایت رجوع برافراشته شد
و کیخسرو و حیلانی را در راه فانی ساختند پس ترش ابو اسحق با بعضی دکر به
خوارزم رفت یوسف را از طریق رداد به راه عناد و فساد مایل ساختند
امیر بقصد تدمیر خوارزم لشکر قیامت تاثیر کشید یوسف از قول و فعل
خود نادم شده طلب عفو جرایم نمود و مسئول وی مبذول کشت و امیر به
صوب سمرقند متوجه شد و آن دختر که اختر سپهر خالی بود به سمرقند بردند
و زفاف واقع شد و جنان عروسی بهم رسید که ما ام خلقنا منها زوجها

لیکن الیها رسم زواج در ازدواج در زمانه ظاهر ساخته نظیر آن ظهور
نیافته بود پس در غرهٔ شعبان سنه ست و سبعین عازم بلاد مغول شد
و بجهت برودت هوا بعض دواب تلف شد لهذا بازکشت در اول
شوال آن سال به جانب جته سوار شد و مقصود به حصول پیوست و در
اول بهار سنه سبع و سبعین بار سیم عزم خوارزم کرد و سی هزار سوار به جته
روان کرد تا دراخد قمرالدین که حاکم آن سرحد بود جد نمایند درین اثنا خبر رسید
که بعضی امرا که به توجه جته مامور بوده اند طریق عصیان سلوک ساخته
محاصرهٔ سمرقند کرده اند فی الحال بازکشت و امیرزاده جهانکیر را پیشتر
فرستاد اهل شقاق منهزم شده به دشت قبجاق رفته پناه به ارس خان
بردند و آنجا نیز فساد ظاهر ساخته به قمرالدین پیوستند وی با سپاه انبوه
بولایت اندجان آمد امیرزاده عمرشیخ را مجال مقابله نمانده پناه به جبال
برد جون لوای اعلی به آن جانب منصوب کشت قمرالدین اروغ را به مغولستان
فرستاد و خود با جهار هزار سوار در موضعی متوقف شد امیر جهانکیر اکثر لشکر به
طلب وی فرستاد بجز جهارصد کس و بقولی دویست کس همراه نماند قمرالدین
با جهار هزار کس سوار از کمین کاه سر عذر برآورد امیر با لشکر حاضر کفت که
تزلزل به خود راه مدهید که معدن کوهر فتح بحر موهبت الهی است نه وفور
لشکر و سپاهی پس روی به سوی دشمن بدنهاد و دلیران داد مردانکی
دادند مخالفان پشت داده رو بوادی ادبار آوردند درین حین بهادران
که به جیقوق رفته بودند فوج فوج باز رسیدند و از پی دشمنان رفتند ادج
قرابهادر با آنکه جند زخم به او رسیده بود به قمرالدین رسید قمرالدین اسب
وی را به تیر بیفکند بهادر سپر در سر کشیده با تیغ از عقب وی افتاد قمرالدین

لیکن

تیری فکنند که یک وجب در سنگ خارا نشست و گفت ضرب شست من
به بین و از پی من باز گردد وی تحسین کرده باز گشت **بیان وفات**
امیرزاده جهانگیر گویند که امیر در وقت توجه جته امیرزاده جهانگیر را بمهم
گذاشته بود در راه شبی در واقعه دید که به شیخ برهان قلیچ گفت که پسرم
را از خدای درخواه شیخ گفت که با خدا ابش بعد از بیداری ظن فوت
وی در خاطرش در آمد قبل از وصول به سمرقند آن واقعه وقوع یافته بود در
شهر شاهزاده بیست ساله بود و دو پسر ماند محمد سلطان از برادر زاده
حسین صوفی و پیر محمد که بعد از فوت پدر به چهل روز پیدا شد در چهاردهم
ربیع الآخر سنه ثمان وسبعین معین الدین والدنیا شاه رخ بهادر متولد شد

شهرسبز مدفون شد ح

بیان آمدن توقتمش خان بپایه سریر و فایز شدن او بصنوف تعظیم و توقیر

بعد از برکا بن جوجی خانی دشت متعلق به اولاد اورده بن جوجی شد
داگرچه باتو ولی عهد جوجی بود لیکن منکو قاآن نام اورده را تقدم می
نوشت زیرا که اسن بود و اولاد وی دو فرقه اند کوک اورده و اق اورده
تردی بیک ابن جانی بیک خان اخر حکام کوک اورده است وی پدر
خود را با سایر شاهزادها براندخت و خود نیز متقارن آن برافتاد
و اول حکام اق اورده ساسی بقای بوده و ربیار جوجی منزل ایشان بوده
اروس خان نبیره وی به حکم جانی بیک مقدم ان جماعت شد و در زمان
وی حکام کوک اورده نماندند خواست که ان اولوس نیز در حکم خود
در آرد پسر عم خود را برانجو اچه اغلان بنا برانکه از وی متخلف شده
بود بکشت توقتمش پسر وی بعد از استیلا اروس خان گریخته متوجه
امیر تیمور گشت چون به شهر قریب شد امیر استقبال کرد و ویرا بسمرقند

آورد

آورد و بعد از رعایت مراسم مهمان داری سایر اسباب سلطنت و شهریاری
و زر و سیم وافر و جواهر زواهر و قماشهای فاخر و طبل و علم و بارگاه و سراپرده
زرنگار و استرهای قطار و اسبان رهوار و غلامان بسیار به وی
داده به حکومت سغناق و صبران فرستاد انجا قتلغ بوغا بن اروس
خان بر سر او لشکر کشید و در ان حرب تیری خورده هلاک شد اما توقتمش
را انهزام گرفته باز پناه به درگاه تیموری آورد بیش از مرتبه پیش ویرا
برعایت اختصاص داده بازگردانید باز توجه قیسا پسر بزرگ ارس خان
با وی جنگ کرد و وی منهزم شد در جنگلی تنها عاری بخواری افتاده بود که
فرستادهای امیر که به تفحص وی رفته بودند رسیدند و ویرا از انجا به ملازمت
رسانیدند باز اسباب شوکت و حشمت مهیا فرمود درین اثنا اوروس
خان رسید که توقتمش پسر مرا کشته یا ویرا تسلیم باید نمود یا موضع جنگ
معین باید ساخت ان جهانبان را حمیت شاهانه از تسلیم مانع آمد
و رو به جنگ نهاد و بعد از قرب دشمن بجهت کثرت برف راه تردد
سه ماهه مسدود ماند در قرب بهار جمعی را به شبیخون فرستاد انها با دشمن
ملاقی شدند و ظفر یافتند و خان مذکور را در ان نزدیکی کوکبه خانی فانی
شد و به عالم دیگر رو نهاد امیر دریا نوال توقتمش را اسباب سلطنت و جلال
داده و بر تمام دشت و اولوس جوجی خان ویرا خانی ارزانی داشت
و مرکبی که به سیر بر طیر پیشی گرفتی و در سرعت کسل را از برق نکردی به وی
داد و گفت به این اسب بدشمن توان رسید و در وقت گریز دشمن بتو
نتواند رسید و خود مراجعت نمود ناگاه تیمور ملک پسر ارس خان در دشت
سرخانی بر آورد و توقتمش از منهزم شده بهمان اسب سوار خود را

بدرگاه رسانید با وزیر اسباب سلطنت داده به خانی سغناق تعیین
فرمود و بعد از چندگاه خبر غفلت تیمور ملک شنود دلشکر ظفر اثر به توقتمش
همراه ساخته بر سر تیمور ملک فرستاد و خانی دشت بدست آورد منقولست
که اولیغاق را که از خواص تیمور ملک بود نزد توقتمش تعریف بوفاداری
کردند وی را وعده عنایت داد اولیغاق گفت من ترا در جای ولی نعمت
نتوانم دید مرا به تیغ گذران وجسد وی را که برزمین ذل افتاده بغرمای که
بربالای من افکنند فرمود که چنان کنند عزیمت خوارزم دگربار در
همان سال که امیر در مقابل ارس خان بود یوسف صوفی در سرحد بخارا آتا جنت
کرد امیر پیغام فرستاد که این مخالفت باوجود قرابت غرابت دارد
سبب چیست وی ایلچی را بند کرد دیگر فرستاد که حبس رسول از اصول ملکداری
خارج است منقولست که وی را نیز بند کرد امیر در بهار سنه تسع وتسعین
متوجه خوارزم شد و امیر حاجی سیف الدین در ان حین از سیر حجاز باز
رسید یوسف صوفی نوشت که تا چند از برای دو تن مردم در عذاب
باشند ما هر دو باید که پای جرأت در میدان نهیم و معامله یکسو زنیم
نظم توکل به لطف خدایی کنیم • بکوشیم و بخت آزمایی کنیم • به بینیم تا این
شتابان سپهر • درین داوری برکه گردد به مهر • زبازیچه چرخ کینی فروز
که پیروز گردد که برگشته روز • امیر فی الفور جبه پوشیده با تیغ کشیده
رو به حصار نهاد امیر حاجی سیف الدین عنان آن جهانبان گرفته گفت
با ما بندگان باشیم خداوند را جنگ چه لازم است وی را دشنام داد و تیغ
حواله کرد وی عنان را بگذاشت امیر بکنار خندق رفت آواز داد که یوسف
را بگویید که به وعده وفا نماید یوسف دم درکشید امیر گفت که هر که به وعده

دفا نکند وی را مرگ به از حیاتست چون هیچ اثر ظاهر نشد بازگشت درین
حال خربزه نو آوردند حصه یوسف به طبق زرین کرده فرستاد یوسف
آنرا به خندق ریخت و طبق به دربان بخشید پس در ان ایام بیمار شد و گرگ
اجل از کمین بدر جست و وی را نابود ساخت خوارزم مسخر لشکر منصور
تیمور شد عمارات را به انهدام رسانیدند علما و اعیان و نامداران
و اشراف و اصناف صنایع را با خانه کوچ به شهر کش فرستادند و این فتح
در ۷۸۱ بود در تواریخ مذکور است که شهر کش در قدیم مجمع علما بوده
ابو عبد الله ابن محمد ابو محمد ابن ابو عبد الله ابن حمیدی نصر الکیشی و عبد الله
بن عبد الرحمن الدارمی السمرقندی و ابو عبد الله محمد بن اسمعیل البخاری الجا بوطن
فرمودند و مسلم بن حجاج القشیری النیشابوری در انجا از عبد بن حمید مستفید
می بوده پس در خوارزم داروغه گذاشته لوای عزیمت بصوب سمرقند
منصوب گشت در بهار آن سال امر به بنای حصار کش فرمود و ملک هرات
را طلب نمود وی التماس حضور امیر حاجی سیف الدین کرد تا برفاقت وی
متوجه گردد امیر مذکور رفته از تعلل وی بتنگ آمد و بدرگاه عاید شد امیر
زاده میرانشاه با آنکه در سن چهارده ساله بود حسب الامر رفته بادغیس
را تاخته بازگشت و در بهار سنه اثنین وثمانین وثمانمائه عازم یورش
خراسان شد و راند خود بملازمت با هاسنکو که از اوتاد زمان بود
رفت با باسینه بوی انداخت و چون بنواحی تایباد رسید شخصی بمولانا
زین الدین ابی بکر تایبادی که از علمای ربانی بود فرستاد که بگوید که
امیر تیمور درین قصبه نزول کرده شما را بدیدن او می باید رفت مولانا
فرمود که مرا با تیمور مهمی نیست فی الحال متوجه ملاقات مولانا شد مولانا

عطر بفایح فایح داشت امیر گفت چرا ملک خود را نصیحت نمیکنی که خمر میخورد
و مرتکب محرمات میشود مولانا گفت که نصیحت کردم نشنود خدای تعالی
شما را بروی گماشت داگر شما هم نشنود ندیگری را بر شما گمارد امیر ازین
سخن رفت فرموده برآمد از امیر تیمور منقولست که با هر که ملاقات کردم
دهم خود در دل او یافتم به خلاف مولانا که قضیه برعکس بود از انجا متوجه
قوشنج شد به اندک روز قلعه مفتوح گشت و بهرات رو نهاد فرمود تا در
مقابل حصار خندق زدند تا از حصار شبیخون نتوانند آمد و در اثنای حرب
بعضی را از اهل قلعه دستگیر کردند همه را خلعت داد و پیغام فرستاد که از مردمان
هر که به فصیل رود در امان باشد روز دیگر کس در فصیل رفت بعضی ملک گفتند
از هر کوچه یک کس باید کشت تا مردم عبرت گرفته به فصیل روند ملک گفت که
من بناحق کس را نمیتوانم کشت قایل گفت پس ملک را انگاه نمی توانی داشت
آخر ملک عاجز شده بملازمت سرافراز شد زانو زده سر تسلیم فرو آورد
نوازش شاهانه یافته برخصت انصراف فایز گشت بعد از تسخیر هرات متوجه
طوس شد خواجه علی موید سبزواری حاکم سربداران به ملازمت رسید
وی شیعه مذهب بود خطبه و سکه وی به اسماء ایمهٔ اثنی عشر مقرون بود امیر
پرسید که الناس علی دین ملوکهم امیر فرمود که حدیث که من ترک سنتی
لم نیل شفاعتی من مذهب اهل سنت و جماعت گزیده ام تا شفاعت
رسول دریابم **بیان حال سربداران و حدوث ایشان** در عهد
سلطنت خدابنده عبدالرزاق نام جوانی خراسانی بزور آوری و کمانداری
نام برآورد و منظور نظر سلطان شد و بعد از فوت سلطان بوطن خود
عود نمود اتفاقا ایلچی انجا رسیده از کلانتر قریه شاهد و شراب میطلبید

وخواست

وخواست که دست به عوارات دراز کند کلانتران دو برادر بودند حسن
و حسین نام تیغ کشیدند و گفتند که ما سر بداریم و ایلچی را کشتند وزیر خراسان
خواجه علاء الدین دران زمان در فرود بود ان دو برادر را طلبید عبد
الرزاق گفت چون کاری واقع شده مردانه باید بود و جمعی را پیدا کرده
ویرا به سرداری قبول کردند و مدعای ایشان انکه اهل ظلم را دفع میکنیم
یا سر خود بدار می بریم لقب سربداری پیدا شد اتفاقا دران ایام خبر
فوت سلطان ابوسعید به خواجه علاء الدین رسیده خواست که به امیر شیخ
علی حاکم خراسان لاحق شود تا آشوب قرار گیرد عبدالرزاق از پی رفت
و خواجه در جنگ کشته شد عبدالرزاق ذخایر و اموال ویرا بر اتباع قسمت
کرد و قوت گرفت و مقدار هفتصد مرد بر و جمع آمد رو به سبزوار نهاد
و قلعه را متصرف شدند امیر عبدالرزاق انجا متمکن شد خواست که دختر
خواجه علاء الدین را نکاح کند و غرض وی ان بود که بغرابت با پسر که در جمال
کمال داشت اختلاط تواند کرد دختر این معنی فهمید راضی نمیشد آخر
شبی از سبزوار برآمده رو به نشابور نهاد وی برادر خود را فرستاد
که دختر را باز آرد و دختر تضرع کرد و با برادر وی وجیه الدین مسعود نام
داشت گفت مردی مسلمان و مدتی ملازم پدر من بوده از روز محشر حذر
کن و مرا بگذار و ویرا رقت غالب آمد و باز گشت عبدالرزاق ویرا دشنام
داد و گفت از تو بوی مردی نمی آید برادر گفت تو مرد نیستی که بنیاد
برفساد نهاده و مقاوله به آن منجر شد که عبدالرزاق کشته شد و این قضیه
در ذی حجه ثمان و ثلثین و سبعمائه واقع شد امیر وجیه الدین مسعود سردار
سربداران گشت و امیر ارغونشاه پسر ارغون اقا که جماعت جونی قربانی

در حکم وی بود وضبط کثری از خراسان باو متعلق بود هفتاد هزار کس را جمع
ساخت واز سه هزار مرد سربدار انهزام وانکسار یافت و وجیه الدین
مسعود ضبطش بورکرد چون نوبت حکومت به خواجه یحیی کرابی رسید
طغا تیمور خان ویرا به متابعت خود دعوت کرد واین قطعه بوی نوشت
بیت کردن بنه جفای زمانرا وسرمکش، کار بزرگ را نتوان داشت
مختصر، سیمرغ وار چون نتوان کرد قصد قاف، چون صعوه خورد باش
فرو ریز بال وپر، بیرون کن از دماغ خیال محال را، تا در سرت
نشود صد هزار سر، خواجه این قطعه در جواب نوشت قطعه
کردن چرا نهیم جفای زمانه را، راضی چرا شویم بهر کار مختصر، دریا وکوه را
بکذاریم وبکذریم، سیمرغ وار زیر برآریم خشک وتر، یا با مراد بر سر
کردون نهیم پای، یا مرد وار در سر همت کنیم سر، آخر با جمعی برسالت
به اردوی خان رفت واتفاقا قاجر یکدو طالب علم کسی نزد خوان بنود
خانرا هلاک ساخت واین صورت در سنه اربع وخمسین وسبعمائه وقوع
یافت ودر عهد تیمور نامدار حکومت سربدار به امیر علی موید سبزواری
رسیده بود القصه بعد ازان استرابادرا که بوالی مازندران متعلق بود
ویران ساخت پس قصد مازندران کرد وامیر ولی که والی بود عرضه داشت
که اکر رجوع فرمایند سال دکر بدرکاه روی آرد بنا بران میل رجوع کرد
دار مخدرات عصمت سماتش طغی شاه که به نا که بیکی اشتهار داشت
وویرا در عقد محمد بیک بن امیر موسی در آورده بود فوت شد ودران
ایام خبر رسید که علی بیک جونی وامیر ولی لشکر برسر امیر علی موید کشیده اند
لهذا باز متوجه خراسان شد میرانشاه میرزا از سرخس ملحق کشت وملک

غیاث

غیاث الدین بالشکر هرات به اردو رسید علی بیک بکلات رفته متحصن
کشت امیر به اظهار عزم مازندران ویرا غافل ساخته بغته احاطه کرد وکار
ویرا به اضطرار رسانید ناچار برآمده روی افتقار بر تراب حریم دولت
مدار نهاد ودر رخصت انصراف طلبید تا روز دکر به ملازمت آید چون آن
مسؤل بسمت حصول یافت باز سرکشی اغاز کرد امیر متوجه ضبط اطراف
وی کشت وقلعه شیر را محاصره کرد اهل قلعه بعد از کوشش بسیار تسلیمان
کردند وبنا بر ظهور جلادت به محافظت قلاع ترکستان مامور کشتند
ودران ولا رسول شاه شجاع از فارس رسید جواب مکتوب مصحوب
رسول مرسل کشت وتخذره ویرا جهت پیر محمد بن جهانکیر طلبید انکاه
عازم مازندران شد امیر ولی پیشکشها فرستاد والتماس کرد که لشکر
بازکردند تا وی از سر اطمینان بملازمت آید آخر علی بیک متوسل به بعضی
از امرا کشته بدرکاه رو نهاد وویرا ملک هرات بسمرقند فرستادند
وخراسان بمیرانشاه میرزا اختصاص یافت وسبزوار به علی موید کذاشت
وخود به تختکاه باز کشت وقتی که در سمرقند بود خبر رسید که ملک محمد غوری
از ابنای اعمام ملک غیاث الدین که در عهد او بی اعتبار بود بعد از
تسخیر هرات به ملازمت رسیده به حکومت غور سرافراز کشت بنا بر
جهل وغرور از غور با جمعی از لباس دانش عور بهرات متوجه شد وفتنها
انکیخت وخونها ریخت میرزا میرانشاه بهرات متوجه شد وغوریه کریختند
همان زمان ملک غور با پسر که محبوس بودند به شمشیر سیاست رسانیدند
وعلی بیک جانی نیز رفیق ایشان ساختند وبنا بر خلف وعده حاکم مازندران
بقصد آن از آب ترمد کذشته برکنار آب مرغاب نزول کرد خبر مخالفت

اهل سیستان رسید فوجی از لشکر دریا موج به مقابله امیر ولی نامزد کرده
متوجه سیستان شد شاه قطب الدین والی سیستان از حصار برآمد بزبان
عجز طالب عفو بود ویرا امان جان داده سوار شد و با معدودی تنخص
لشکر بر الغار متوجه شد به یکبار سی هزار مرد جرار کمان دار دست
ام گرفته خود را از سر سور فرود کنند و آثار جهالت و ضلالت ظاهر
ساختند و اسب امیر مجروح گشت بنا بران رو بجانب منزل نهاد و لجیش والی
ایشان فرمان داد دلاوران لشکر بجرب حصار قدم جد استوار ساختند
و از ان دیار دیار نماند و تر و خشک در هم سوخت و این حال در شوال
سنه خمس و ثمانین و سبعمائه بود بعد از آن بقندهار متوجه شد و قلاعی که
در راه بود مسخر گشت و ده مار از فرقه نابکار افغان بر آورد انگاه به
قندهار رو نهاده حصار را بقهر گرفتند و سردار را بقید ذل و اسار در آورده
از دار او بخشند پس بسمرقند متوجه شد و بعد از سه ماه بعزم مازندران
متوجه شد در بلخ مخدره شاه شجاع که خطبه کرده بودند آوردند و ترتیب
طوی دادند پس از ان بجانب مازندران متوجه شد و هر روز قطع
انجار کرده پیش میرفتند در روزی یک فرسخ مطوی میگشت امیر ولی در اثنا
اثنا یک روزی قدم قتال و جدال پیش نهاد و آخر براه گریز متوجه گشت
امیر سی قشون در مکامن باز داشت خصوم نیچون بر سر میرزا امیرانشاه آوردند
سپاه مکامن انها را منهزم ساختند و چاه بسیار در راه کنده بود اکثر
دران جاها افتادند و مثل مشهور سمت ظهور یافت که بد مکن که بد
افتی چاه مکن که خود افتی پس امیر ولی بری رفت و از انجا به جنگ گاه
رستمدار گریخت و استرآباد مسخر گشت امیر اقتوغا را گذاشته متوجه وی

کشت

گشت آخر لقمان بادشاه ولد طغا تیمور بملازمت رسید و استرآباد را
بوی ارزانی داشت و امیر ولی مذکور ولد شیخ علی پیشواست که از امرای طغا

تیمور

بود و با وی کشته شد ولی بعد از چند گاه بر استرآباد تسلط یافت و آخر
در نواحی خلخال سر ویرا از تن جدا ساخته بدرگاه فرستادند و چون رایت
پادشاهی در حدود ری افراشته گشت سلطان احمد جلایر از سلطانیه
بود فرار کرده به تبریز رفت و درین حین خبر فوت شاه شجاع برسید
سارق عادل که امرای سلطان اویس بود به شیراز برده بود بطلبید و سلطانیه
بوی سپرد و امر کرد که حفظ مواضع دگر از ان حدود هم بوی مفوض باشد
و خود متوجه رستمدار شد پس میرزا انجا قصد تسخیر آمل و ساری کرد و سید
کمال الدین و سید رضی الدین که حاکم بودند به ملازمت فایز شدند و خطبه
به القاب همایون مزین داشتند باز متوجه ماوراء النهر شد و در شهور سنه
ثمان و ثمانین قصد ایران کرد چون بفیروزکوه رسید سید غیاث الدین ولد
سید کمال الدین به ملازمت رسید چون کیفیت فساد و قطع طریق که از لر کوچک
سر میزد شنید آغرق را گذاشته بقصد استیصال آن زمره ضلال متوجه شد حصنی
که پناه ان متمردان گمراه بود مسخر ساخت بعد از ان در نهاوند به آغرق
پیوست امیر علی موید دران اثنا بنا بر جراحتی که در بعضی از حروب یافته
بود درگذشت و دران ایام سلطان احمد جلایر به تبریز آمده به آوازه
آنحضرت راه گریز گرفت و آذربایجان مسخر شد سارق عادل را دران
حین قتل کرد و هنرمندان آذربایجان را به سمرقند فرستاد و در فصل خریف
به صوب نخجوان روان شد و از پل ضیاء الملک که بر آب ارس بسته گذشته
فرو آمد و ان قنطره را ببست در ولایت نخجوان انجا که آب ارس میگذرد

از سنگ تراشیده در غایت استحکام و از جملهٔ طاقهایش را وسعت
دو طاق چندانست که یکی را شصت گز عرض باشد و دیگی که کمتر است
پنجاه و پنج گز پس حصار سرمالو که بر کنار ارس واقعست بگرفت به قارص
رسیده تسخیر کرد به شهر تفلیس که از بلاد ازانست به حرکت آمد دان در
دست کرجیان بود فرمود که کوه‌ای بجزه در میان بلاد اسلام چرا باشند
و عجبتر انکه سلاطین اسلام به اندک چیزی از ایشان قانع شده ولایت را
به ایشان گذاشته اند بعد از فتح آن حصار قصد شکار فرمود و سایر آن
بلاد از قلاع و قلاع تسخیر کرده بر آب پل بسته بر بردع روانها و اهل آن
قلادهٔ انقیاد در گردن افکندند انگاه به قراباغ رفت و در انجا ملک
بقراط تفلیسی را که حبس کرده بودند به حضور طلبید و به اسلام دعوت
فرمود وی به تلقین توفیق زبان بتوحید گشود انگاه حکومت تفلیس بوی
داد و کیزی از اهالی حوالی بشرف اسلام نایز شدند پس شیخ ابراهیم
شروانی به ملازمت رسید در هنگام عرض پیشکش از هر نوع نفایس نه نه
میکشید هشت مملوک در خریده گذرانید و خود بایشان بایستاد تا عدد
نه تمام شود شروان را با توابع به وی ارزانی داشت و در اوایل سنه
تسع و ثمانین به بردع متوجه شد خبر رسید که توقتمش خان مخالف شده
و بعضی را فرستاده که راه اب گرنگاه دارند و جمعی را از آنها بعد از جنگ
اسیر ساخته آوردند همه را نوازش نمود و فرمود که میان ما و توقتمش
خان پدر فرزندیست الفتنة نائمة لعن الله من ایقظها باید که خود را
دران سلک در نیارد و آنها را فرمود تا به ماامن رسانیدند انگاه
به قلعهٔ النجق روان شد که در تصرف مردم سلطان احمد جلایر بود و اهل قلعه

بجهت

قلعهٔ دان
از بناء شداد

بجهت بی آبی امان طلبیدند آخر از چشم سحاب آبی به ایشان رسید استیمان
آبی شدند جمعی را به محاصره گذاشته به نخجوان فرمود و امیرزاده میرانشاه را
بطلب قرا محمد ترکمان فرستاد شاهزادهٔ تراکمه را غارت کرده بازگشت
انگاه امیر به قلعهٔ دان متوجه شد و آن حصاری بود در غایت حصانت و رصانت
بر سر کوهی بلند و از یک جانب آن آبی عظیم دکویند که بانی آن شداد است
هر پاره از سنگ بنای ان کوهی می نمود و محکمی آن چندانکه امیر یادگار اندخودی
هرچند سعی کرد سنگی نتوانست از ان جدا ساخت القصه ان حصن
حصین را در بیست روز تسخیر فرمود و در تاریخ ان گفته اند رباعی
شاهی که به تیغ ملک ایران بگرفت ماه علمش سر حد از ان بگرفت
تاریخ گرفتن حصار دان را گر پرسندت بگو که کیوان بگرفت بس
فرمود تا حاکم ان زر دم ناصر الدین نام را از سر و بر و دت دا برود و لجیه
نصفی تراشیدند و روز کوچ کردن زدند و درین اثنا رسول طهرتن از ارز
رسید و اظهار اخلاص و بندگی کرد منشوران بنام وی مقرر شد و چون بسلماس
رسید ملک عزالدین را ولایت کوردستان داد و چون بعراق رسید
ایلچی به زین العابدین فرستاد که پدر وی را بما سفارش کرده وظیفه انکه به
ملازمت رسد وی ایلچی را موقوف داشته تکاسل ورزید پس در خریف
سنه تسع و ثمانین قصد فارس نمود و چون باصفهان رسید اکابر به ملازمت
رسیدند ایشانرا نگاه داشت مالی قبول کردند جمعی را جهت تحصیل ان بشهر
فرستاد و حکم شد که اسب و اسلحه شهر همه بیرون آرند و فرقه را به حفظ ابواب
حصار تعیین فرمود پس جهال با محصلان مال نزاع کردند به مرتبه که بعضی را
به قتل آوردند و فتنه فرو گرفت بعضی از اهل شهر در محل جوش و خروش

نخجوان

پارهٔ از سپاه را به یرت خویش برده از بیم جهال داد باش پنهان
ساختند عدد قتیلان سپاه به سه هزار رسید پس سفیهان صفاهان واجلاف
برلاف حفظ ابواب را رها نموده به حفظ بارو درو نهادند روز دیگر امیر
زمان داد تا لشکر در تسخیر حصار اهتمام نموده مسخر سازند جمعی را مامور داشت
به حفظ محلهٔ سادات وکوچهٔ موالی ترکه وخانه خواجه امام الدین واعظ اگرچه
قبل از آن به یکسال فوت شده بود وخانهای جمعی که سپاه را مخفی ساخته
بودند پس **بیت** سیاست درآمد بکردن زنی ٭ زچشم جهان دور شد
روشنی ٭ نایرهٔ غضب صاحب قران بنوعی شرار قهر دران دیار افشاند
که اسم زنده جز بر زنده رود نماند اسباب واموال به تاراج رفت
دران نزدیکی قران علویین در جوزا واقع شده بود ولیس ازان قران نحسین
در سرطان روی نموده پس عنان به جانب شیراز منعطف شد زین العابدین
به شوشتر رفته چنانچه مذکور شده شیرازیان هزار تومان دادند وخطبه بنام
امیر خوانده شد پس سلطان عماد الدین احمد برادر شاه شجاع از کرمان وشاه
ابو اسحاق نبیرهٔ شاه شجاع از سیرجان وشاه یحیی برادر زادهٔ شاه
شجاع از یزد وملک گرگین لاری که نسبتش بگرگین میلاد منتهی میشود
از لار واتابکان لرستان وسایر حکام اطراف به طواف درگاه سلاطین
مطاف رو نهادند ومجموع این طوایف از عواطف وعوارف شاهانه بهره‌ور
گشتند درین حین از سمرقند مسرعی به هفده روز به شیراز رسید وخبر وصول
توقتمش وقمر الدین به ماوراء النهر به عرض رسانید ودر حال سواری به تعجیل
روان ساخت که خبر توجه رایت ظفرآیت به آن صوب رسانند پس
بعضی بلاد فارس وعراق را برال مظفر قسمت کرده متوجه شد وسید شریف

علامهٔ جرجانی را از شیراز بسمرقند کوچانید وهمچنین امیر علاء الدین عشاق
را با جمعی از ارباب که در بدایع صنایع بی نظیر بودند وملوک رستمدار
وگیلانات را که دراردو بودند رخصت داده ودر سایر ولایات
عراق وخراسان تعیین حاکم نموده از آب آمویه گذشت توقتمش
فرار نمود وبعضی از سلاطین جوجی نژاد به خوارزم طمع کرده بودند به
آن صوب توجه فرمود واین توجه پنجم بود به آن جهت دیگربار خوارزم
مسخر شد وبعد از تسخیر سکان شهر را تمام به سمرقند روانه گردانید وخوارزم
را خراب ساخت وبعد ازان تاریخ به سه سال موسکه قوحین بتعمیران مامور
داشت وی محلهٔ قاآن را تاکات وضیق حصار کشید واکنون خوارزم
همانست ودران ایام که امیر متوجه خوارزم بود سیورغتمش خان که دیرابه
خانی برداشته بود وخطبه وسکه بنام او بود درگذشت پسرش را محمود
خان قایم مقام ساخت ودر آخر سال تخریب خوارزم توقتمش عزم رزم
جزم کرده متوجه شد امیر بنا برآن قول دلپذیر **مصرع** که افتهاست
در تاخیر وطالب را زیان دارد ٭ با آنکه برف باسینهٔ اسب بود به
جانب یاغی سوار شد **بیت** زمانه ازان کس تبرا کند ٭ که او
کار امروز فردا کند ٭ بعد از وصول قبل از ترتیب صفوف خصوم
هجوم نموده بیک حمله جمله را منهزم ساخته به سمرقند عود فرمود خبر توقتمش
خراسان رسید باعث این آنکه حاجی بیک جونی را اصفهان داده
بود به خاطر آن مدبر رسید که توقتمش قبل از قرار کار نخواهد رفت
هوای سلطنت خراسان دماغ وی را از باد غرور پر ساخته با فریق
منحوس به محاصرهٔ طوس روی آورد وشهر گرفته خطبه بنام توقتمش خواند

امیر اقتوغا و بعض امرا قاصد وی گشتند وی اندک جنگی کرده انگاه هزیمت
غنیمت شمرده به حصار در آمد جون خبر گریز توقتمش رسید اقتوغا صدای
طبل بشارت بگوش سکنهٔ افلاک رسانید سکنهٔ طوس یاوری نمیکردند تا
میرزاده میرانشاه حسب الحکم متوجه طوس شد حاجی بیک راه فرار پیمود و
طوس بتاراج رفت و حکم شد که هر کس سر بیارد هیچ فرد از رجال ان
نماند سر ارباب ضلال تراشیده می آوردند پس شاهزاده باز بدرگاه رو
نهاد و در سنه ۷۹۱ عزم مغولستان کرد و این مرتبه پنجم بود و مظفر و منصور
به سمرقند رجوع کرد و در بهار سنه اثنین و تسعین عزم استیصال توقتمش
کرد توجه زمستان در یاسکفت گذرانید و در صفر سنه ثلث و تسعین
که آفتاب در دلو بود نهضت کرد فرمود که هر مرد دو کمان و سی تیر داشته
باشد و هر ده نوکر یک اسب کتل و دو بیل و یک کلنک و یک اره و صد سوزن
و یک درفش و یک جرم درشت و نیم من ریسمان و در وقت عرض حاضر
سازند و فرمود تا اسپان از گله آوردند و بر لشکر قسمت کرد و از آب
خجند گذشت ایلجی رسل توقتمش جهت عرض ندامت و توبه وی و استغفار
آمدند ایشان را نگاه داشت و رو بدشت نهادند جون بیکل طاق رسیدند
برکوه برآمد و به تشکل منارهای سنگ برهم چیدند و سنگ تراشان تاریخ
وصول نقش کردند و جون از ان بیابان گذشت و ازآنجا با دالی به پنج
شش ماه راه دور شدند قحط در اردو پیدا شد قوت لشکر علف
صحرا بود و مرغی که شکار کنند امیر انجا عزم شکار فرمود و چندان شکار
انداختند که با وجود قحط مردم فربه گرفته لاغر میگذاشتند آهوان یافتند
که از گاومیش بزرگتر بود انرا مغول قندغا گویند و اهل دشت بکیک پس به عرض

آهو را مغول قندغا گویند

سپاه

سپاه میل فرمود در دو روز تمام شد پس از ان بسیار دکولما قراوان
عبور کردند پس شاهزاده محمد سلطان را با لشکر به ساعتی که مولانا عبدالله
لسان منجم تعیین کرد از پیش روان نمود خبری از توقتمش معلوم نشد
جون بکنار آب بتق رسیدند عرض شد که این آب سه گذر دارد امیر فرمود که
از گذر گذشتن مناسب نیست جه شاید که جمعی در کمین باشند از بالای
آب توکل کرده در آمدند و در دو روز گذشتند آخر معلوم شد که توقتمش
در گذر کمین کرده بوده بعد از ان هفده روز دیگر رفتند جون خبر قرب
یاغی رسید فرمود که در هر منزل گرد خود خندق زدند روزی جند کس را گرفته
آوردند خبر دادند که توقتمش شنیده که آزق میان تمام نیست میخواهد که شما
را پیش برد پس بعد از ایام که بدشمن رسیدند تقابل صفوف شد لشکر
دشمن بسیار زیاده از لشکر این طرف بود قبل از شروع در جنگ امیر بدرگاه
واهب المواهب متوجه شده و سید برکه و خواجه ضیاء الدین یوسف و شیخ اسمعیل
جامی سر برهنه کرده دست دعا برداشتند سید به امیر خطاب کرد که توجه
حیث شئت فانک منصور جنگ پس از ان شروع در حرب شد مثنوی
دو لشکر نمودند آهنگ جنگ ❊ کشیدند شمشیر الماس رنگ ❊ ز ابر سنان ریخت
باران خون ❊ ز خون یلان شد زمین لاله گون ❊ بسا جراغ زندگانی که
از باد حمله یلان فرونشست ❊ بسا خرمن حیات که از شعلهٔ تیغ براق به
احتراق رسید ❊ به هر سو سر سروری نام جوی ❊ به میدان در افتاد مانند
گوی ❊ توقتمش راه فرار گرفت و لشکرش منهزم شدند اما آب اتل ارپیش
بود و تیغ قاتل ز عقب و مال و منال و اهل و عیال خصم بدسگال جندان در
تصرف دلیران لشکر خجسته فال در آمد که بی سبب خیال ضبط ان احمال

میدانست بعد ازان بمستقر شوکت و اقبال و سریر سلطنت و جلال عالم
گشت **بیان یورش پنج ساله بجانب ایران** در رجب سنه اربع و تسعین
رایت ظفر آیة به صوب ایران در حرکت آمد اولا قصد مازندران فرمود
زیرا که درعینت ان شهریار از جادهٔ استقامت عدول ورزنده بودند
ان ولایت را مسخر ساخته چندان نقود و نفایس و جواهر ظاهر بود که عقل
وجود خارجی ان اخارج از حد امکان گمان میبرد سید کمال الدین و سید
رضی الدین و اولاد را که برفض منسوب بودند موعظه فرمود و بسلوک مذهب
اهل سنت و جماعت ترغیب کرد انگاه سید کمال الدین را از راه بحر بخوارزم
فرستادند و اولادش به تاشکند **در محرم سنه خمس و تسعین** در جرجان بنای
قهری فرمود و بعراق عجم متوجه شده لشکر بهر جا فرستاد و جمع معاندان گرده
بصوب تستر روان شد و از هر منزل که کوچ میکرد جمعی را در کمین میگذاشت
و چون مفسدان لر از جبال فرو می آمدند خس وجود ایشانرا به آتش تیغ
میسوختند بر حویزه مرور کرده از فول گذشته نزول در دزفول نمود و ان
فول قنطره ایست که شابور ذو الاکتاف بنا کرده مشتمل بر بیست و شش
طاق بزرگ و در میان هر دو طاق طاق خوردی بر بالا افکنده چنانچه عدد
جمله پنجاه و پنج طاق میشود و مهر از شمس الدین درقولی بعت خروار نقره
پیشکش کرد روز دیگر پیشتر رفته شد و از آب چهارد انگه عبور کرده
کردستان و لرستان را مسخر ساخته به شیراز رو نهاد و قلعهٔ اسفید را که
در راه بود تسخیر فرمود و زین العابدین مکحول که شاه منصور او را انجا محبوس
ساخته بود به ملازمت رسید و به خلعت نوازش و وعدهٔ انتقام از شاه
منصور مسرور شد شیراز در تصرف شاه منصور بود و بقصد فرار سوار شد چون

بدروازه

بدروازه رسید از ضعیفه شنید که دلاوری این قوم بر ضعفای رعیت
بود اکنون که محل مردیست رو به گریز می آرند همین سخن باعث رجوع
شد بیقین وقت نماز جمعه با سه هزار مقاتل مقابل با سی هزار سوار شد
میمنه و میسره به برادران گذاشت و خود با هزار سوار در قلب ایستاد
و صاحب قران در میمنه شاهزاده پیر محمد بهادر تعیین فرمود و در میسره
میرزا محمد سلطان و شاه رخ بهادر با قشون خاصه در پیش قول گذاشت
بهادران نیز صولت طرفین شاه منصور را منهزم ساختند خدمتش با
هزار سوار ماند خود را بر قلب زد و صفها شکافت و قشون وفادار که
تیمور در ان میان بود از هم فرو ریخت غیر پنج کس نماند امیر خضر و محمد
یساول و محمد اترار و توکل باورچی و عادل اختاجی شاه منصور
با فداییان دل از جان کنده با تیغهای کشیده حمله آوردند خماری
و عادل میان مخالفان و امیر حایل شدند تیغی بدست خماری رسید
امیر صاحب قران چون جبال راسیات پای ثبات فشرد از ان پنج مرد
دلیر جز عادل اختاجی نزد امیر نماند او از سر جان گذشته سپر در سر کشید
شاه منصور رخ به قشون شاهزاده شاهرخ آورد ملازمان خاصه دست
به تیر و کمان برده طایر ترکش را به قصد مرغ ارواح مخالف پران ساختند
و شاه منصور باز صف شکافته از عقب صاحب قران در آمد امیرزاده
شاهرخ رو بدفع او نهاده سلسلهٔ جمعیت مخالفان از هم گسست شاه
منصور با ده کس بماند عاقبت انها نیز جدا شدند و تنها ماند و تیری
بگردن و یکی بشانه خورد و زخم شمشیر بر رویش رسیده رو بشاهرخ نهاد
یکی از ملازمان دست بگریبانش زد از اسب در گذشته بر زمین افتاد

شربت آبی طلبید و گفت منم مطلوب شما مرا زنده بصاحب قران رسانید
ملتفت نگشتند سرش را بریده شاهرخ برداشته پیش سم اسب صاحب
قران افکند و شاهرخ دران زمان هفده ساله بود امیر برگشته برآمد
و شاهزادگان و نوینان را کنار گرفته شکر الهی را ادا کردند و ارکان
دولت تهنیت گفتند پس بقیه اولاد محمد مظفر تمام در سلک ملازمان منتظم
شدند همه را گرفته مقید ساختند و اسباب ایشانرا غارت کردند و ولایت
فارس برسم سیورغال به عمر شیخ داد و دو پسر شاه شجاع که از سمت بینائی
محروم بودند زین العابدین و شبلی را به سمرقند برده سیورغالات تعیین
نمود و باقی عمر آنجا گذرانیدند منقولست که حافظ شیرازی را طلبید
و بجهت آنکه گفت مصرع بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را در عوض
اعتراض آورد حافظ ازار نداشت دامن برداشت و گفت ازین
بخشندگیهاست که زیر جامه ندارم پس ویرا نوازشها فرمود و مشمول
نعم خسروانه ساخت پس به اصفهان متوجه شد و چون به قمشه رسید
تمام آل مظفر را بقتل آورد و در جمادی الاول سنه ۹۹ به اصفهان رسید
عمارت نقش جهان را زیب درو بهمدان نهاد شیخ عبدالرحمن اسفراینی
علیه الرحمة از جانب سلطان احمد جلایر بطریق رسالت از بغداد رسید
ویرا باعزاز و اکرام متلقی شد گفت که سلطان احمد میگوید که مفتخر به
سمت عبودیتیم و متقلد قلاده اطاعت اما قادر نیستم که درین نزدیکی
به ملازمت رسیم و در خاطر آن حضرت بود که اگر وی را دس منا بر
و وجوه دنانیر را به نام آن جهانگیر مزین دارد تمام عراق بروی مسلم دارد
اما چون ازان مقوله مقالی مقبول نگشت نقود اخلاص وی رواجی نیافت

بیان عزیمت بغداد و فتح آن جون به عزم بغداد به مزار شیخ الاسلام
ابراهیم بن یحیی که به قبه ابراهیم لک مشهور است رسید معلوم شد که سکنه مزار
کبوتر فرستاده اند و از لشکر اخبار کرده فرمود که کبوتر دیگر بفرستید
و بنویسید که در خبر اول غلط کرده بودیم احشام جمعی از تراکمه که از خوف
لشکر فرار کرده بودند دیدیم از ان لشکر خیال کردیم و خود بیست و هفت
فرسخ شرعی بیک نهضت قطع کرده به بغداد رسید سلطان احمد به خبر دوم
تسکین گرفته بود ناگاه سواد لشکر دید به حله گریخت و از راه کربلا
قصد دمشق کرد لشکر از پی روان شدند چهل و پنج تن که همه امرا بودند
در دشت کربلا بوی رسیدند دو هزار سوار با او بود درین فرقه پیاده
شده مردم سلطان احمد را در تیر گرفتند انها روگردان شدند باز انها
از پی رفتند دگر بار لشکر بتمام رو آوردند مجال پیاده شدن نبود
درهم آویختند و سلطان بدر رفت اعیان لشکر را بجهت حر هوا و کثرت
تعب تشنگی غالب آمد بعضی متفحص گشته دو شربت آب بهم رسانیدند ایباج
اغلان از نسل جوجی یک شربت آشامید و عطش او نرفت به امیر جلال
حمید گفت که من هلاک میشوم اگر آن شربت آب به من دهی کمال مروتست
وی گفت که من از امیر شنیده ام که عربی و عجمی به بیابان بی آب رسیدند
عرب را یک شربت ماند عجم با وی گفت که مروت عرب مشهور است چه باشد
که مرا به آن آب از هلاک بازخری عرب گفت که اگرچه من میدانم که بعد
از فنای این آب در عوض هلاک خواهم بود اما برای بقای ذکر جمیل بتو
میدهم من نیز امروز بان عرب اقتدا میکنم اما باید که جون بدیوان اعلی ایی
این قضیه نقل کنی تا منتشر شود پس با وجود مخمصه ایثار حیات رفیق بر خود

اختیار کرده اب بوی داد و به برکت آن مروت ضرری نیافت
وان عمل موجب مزید اعتبار وی شد و امیر دو ماه بر کنار دجله اقامت کرد
و شراب بسیار در بغداد بود فرمان داد تا خمهای آن شکستند زمان
سلطان احمد و بعضی اولادش که در بغداد بودند با مشاهیر محترفه و عبد القادر
گوینده که در فن موسقی از نوادر عصر بود به سمرقند فرستاد و بغداد را بخواجه
مسعود سبزواری که خواهرزاده امیر علی موید سربدار بود سپرد و نقلست
که در ایامی که در بغداد بود مزار امام احمد بن حنبل رحمة الله که از طغیان
اب ویران شده بود باز تعمیر فرمود و به ملک برقوق حاکم مصر پیغام کرد که
بواسطه سلاطین چنگیزیه پیش ازین تشویش به اهل آن دیار میرسید و اکنون
از اقصای شرق تا عراق عرب بما تعلق گرفته باید که رعایت حقوق قرب
جوار کرده قاعده محبت به فتح ابواب مراسلات مستحکم دارند تا تجار که
واسطه معموری عالمند بی تردد تردد کنند و در سنه تسع و تسعین قلعه تکریت
مسخر ساخت حاکم آن امیر حسین نام که راه مصر و شام به تنگ آورده بود
با اتباع به یاسا رسیدند از انجا به ماردین رو نهاد و چون به موصل رسید
مبلغی جهت تعمیر مزار جرجیس و یونس علیهما السلام به خدام داد و چون به
رها رسید داعیه داشت که رها نهب و سلب و اسیر سازد حاجی عثمان نام
از اعیان ان مقام زمام انتقام او را مصروف داشت و رها از بنه الیست
که بنمرود منسوبست و به قولی القای خلیل بنار در انجا بوده امیر با امرا و اولاد
دران چشمه که گویند در عهد خلیل علیه السلام پیدا شده غسل کردند سلطان
موسی والی ماردین رسول فرستاده اظهار اطاعت کرده فرمودند که باید که
زود به ملازمت رسد که داعیه مصر و شام داریم چون تعلل نمود به ماردین

متوجه

متوجه شدند وی در راه به ملازمت رسید و اعزاز یافت و ملک عز الدین
حاکم جزیره نیز زمین بوسی رسید پس جمعی را برسالت نزد قاضی برهان الدین
ابو العباس که حاکم قیصریه و سیواس بود فرستاد و پیغام داد که بلا توقف
باید که بنام ما و محمود خان خطبه و سکه مقرر و مقرون کرده قاضی مذکور سر سران
رسل را بریده از اعناق بامها آویخت و در سایر دیار خویش ایشانرا
تشهیر کرد پس از ان بهریک از ایلدرم خان و حاکم مصر نوشت که مقصود
من از قصد فساد تیمور تحقیر وی است بجهت فسادهای عظیم و عذابهای
الیم که در میان بلاد و عباد از وی سر میزند و صدور این امر از من با وجود
ضعف حال و قلت رجال باعتماد بر مناصرت و مظاهرت شماست و اگر
از جمرات شرار شرری بساحت ملک من رسد و از صواعق جند او ضرری
به حواشی من رسد یا بد اثر آن به امکنه دیگر خواهد رسید و افعال او بواسطه
مفعول به ثانی و ثالث متعدی خواهد گشت **شعر** و الشر کالنار تبدو حین
تقدحه شراره فاذا بادرته خمدا وان توانیت عن اطفاءه کسلا
اوری تشوی القلب و الکبدا فلو تجمع اهل الارض کلهم لما افادوک من اطفاءه ابدا
سلطان روم را از عمل وی خوش آمد و امل وی را به وعده حصول مقرون ساخت
و ملک مصر نیز وعده را اعانت داد **بیان حال قاضی مذکور** پدر قاضی بقضاء
قیصریه و نواحی ان منصوب بود برهان الدین در عنفوان شباب به جهت
تحصیل فضایل بمصر رفت بفطنت وقاده و قریحه نقاده موسوم بود و در مدت
قلیله علوم جزیله حاصل ساخت گویند که در مصر روزی بفقیری رسیده تصدق
ظاهر ساخت آن فقیر گفت که درین دیار توقف مکن که سلطان کیری از روم
خواهی شد پس رجوع به سیواس کرد و در سن مشکفت تقریری وافی و تحریری

قاضی برهان الدین

نشافی داشت وتالیفات انیقه در عقلیات ونقلیات موفق گشت
واشعار دقیقه دارد بوضع سپاهیان می بود و در رکوب فرتکب آیین
امرا میشد پادشاه آن دیار درگذشت ولدی صغیر داشت امر بمشورت
قاضی برهان الدین مصالح ملک را تدبیر میکردند تا انکه پدر وی فوت شد
وی قایم مقام گشت و پادشاه زاده نیز دران اثنا فوت شد ولایت
میان امرا ماند قاضی تعارض کرد امرا بعیادت وی رفتند جمعی را در کمین
معد ساخته بود برآمده امرا را نیست ساختند و قاضی مستقل شد وملقب
به سلطان برهان الدین گشت تتارکه در روم بودند بوی متوجه بودند
وعثمان که به قرا ایلوک موسوم بود خود را در سلک خدم او منتظم میداشت
و در نواحی سیواس مقیم گشت آخر میان ایشان وحشت بظهور آمد عثمان
متمکن اماکن ماضیه گشت و تراکمه کثیره با او بود سلطان با او مبالاتی بنمود
در قرب سیواس ایلاقی بود لطیف اکناف ان چون سندس اخضر وانهار
بر مثال نهر کوثر قرا ایلوک قصد آن مقام نمود قاضی با جمعی که نزد او بودند
متوجه وی شد قرا ایلوک بر او غلبه کرده اسیر ساخت اراده تجدید عهد داشت
شیخ نجیب الدین که از اعیان ثقات بود مانع آمد وسعیها کرد تا وی را
کشتند طریقه وی ان بود که در دوشنبه بغیر اهل علم مختلط نگشتی جمعی که از
نوادر زمان بودند از اطراف طلبیده نزد وی می بودند بیان کشته
شدن میرزا عمر شیخ میرزا عمر شیخ را به ضبط بلاد فارس مامور ساخته بود
آخر فرمان فرستاد که مهمات انجا به امرا گذاشته خود از راه دیار بکر
ملحق شود وی متوجه شده به کردستان عبور کرده به قلعه محقر که از اخرمان
تو گویند رسید اتفاقا تیری انداختند شاهزاده سپر در سر کشیده پیش رفت

آن پادشاه محمد بن ارتنا
بود که نایب تیمورتاش است
در دیار روم و ولد صغیر
سلطان علاء بن محمد است
و تفصیل قصه در
قرآن السعدین
مذکور است
ع

تیری دیگر رسید و به شاهرگ او خورد و درگذشت قلعه را در حال گرفتند
و تا طفل شیرخواره را پاره پاره کردند امیر انتظار او میکشید امرا مجال
گفتن و نهفتن نداشتند بیت مشکل اینست که ما مشکل خود را • گفتن نتوانیم
نهفتن نتوانیم • عاقبت گفتند پس کلمه استرجاع گفته فارس را به محمد میرزا
بها در داد و نعش شاهزاده بشیراز برده بودند به شهر سبز مشتغل
ساختند و در جوار شیخ شمس الدین کلار دفن کردند درین اثنا از ملک
شمس الدین حاکم جزیره رنجید و جزیره مسخر گشت و بنا برانکه بعضی از
ملازمان را در ماردین راه نداده بودند و معلوم شد که به اشارت
ملک عیسی بوده وی را طلب کرده بزانو درآوردند آخر متوجه ماردین شدند
قلعه ماردین را که به اسم شهبا در اشعار بلغا مذکور است و به حصانت
و استحکام مشهور محاصره کردند اهل قلعه امان طلبیده مال قبول کردند
درین اثنا خبر رسید که میرزا شاهرخ را در سلطانیه پسری متولد شده به
آن بشارت مال ماردین را بخشید و ماردین را به ملک صالح برادر عیسی
داد از انجا به آمد متوجه شد اهل آمد به حصانت قلعه مغرور گشتند چه آن قلعه
الیست سور آن از گچ و سنگ و عرض دیوار چندانکه شش سوار پهلوی هم
توانند گذشت و دران چشمهای آب روان و گویند که خالد ولید
از ممر آب درآمده بوده و فتح کرده بوده القصه نقابان بعمل خود مشغول
گشتند و به فر دولت قاهره در چهار روز مسخر شد و طهرتن دران ایام
به ملازمت رسید انگاه محاصره قلعه اونیک واقع شد مصر بن قرا محمد حاکم
آن قلعه در وقت محاصره سه نوبت مادر خود را بیرون فرستاد و در
هر مرتبه میگفت که گناه او بخشیدیم و بیرون نمی آمد باز بفرستاد کودکی

هشت ساله اما بسی بزرک زانو زد و کفت که اکر از سر خون پدرم درکذری
ویرا به ملازمت ارم فرمود که عفو کردیم اما زود بیاید ویرا خلعت
فرزندی پوشانیدند با این همه مهر را روز دولت بشام رسیده بود
بنا علا آخر که قلعه قریب به تسخیر شد باز مادر فرستاد کناه او در انخشیدند
و به ملازمت رسید و ویرا به سمرقند فرستادند در شوال سنه ست وتسعین
در صحرای قارص خبر ولادت میرزا ابراهیم سلطان بن شاهرخ رسید
درین حین خبر رسید که توقتمش نواحی شروان را تاخته متوجه شروان
شدند و وی فرار نمود اما سلطان احمد بعد از فرار چون بحلب
رسید اعیان انجا به اشارت برقوق ویرا احترام نمودند در شام
نیز کذلک و برقوق به وی نوشت که ملک و مال از تست درین اثنا خبر
رجوع امیر شنیده بار عازم بغداد شد خواجه مسعود که حاکم بود کریخت
بغداد در تصرف وی درآمد در سنه سبع وتسعین متوجه دشت قبچاق
شد با توقتمش محاربه عظیمه دست داد آخر توقتمش انهزام یافت
از پی وی تا قریب به ظلمات رفتند و قطع بعضی اولاد جوجی خان کرده
متوجه روس شد و قراسو و منکو که از بلدان روس است غارت کردند
و به جرکس نیز کس فرستاده نهب و اسر کردند انکاه متوجه البرز کوه شد
و تسخیر قلاع آن نمود از جمله به قلعه طاوس که با فلک اطلس دعوی برابری
میکرد متوجه شد و آن قلعه بر سمت کمر کوهی بود و طریق صعود مفقود
می نمود نردبانهای بلند ساختند و همه را باز بهم بستند بعضی به آن
سوار شده به کمر اول رسیدند و باز بالا کشیده به کمر دوم نهادند و باز
به کمر سیم و از فوق قلعه سنکهای جان ستان غلطان بود و بس تا که پی

جان شد دلیران کوه صلابت و دلاوران پلنک مهابت با وجود آن
از پی هم رو به آن نهادند و داد جلادت و مردانکی داده آن قلعه را کشادند و
بعد از ان تسخیر سایر بلاد دشت خزر و مواضع شمال کردند و جمعی را از امرا
فرستاده سرای را خراب ساختند و حاجی ترخان را سوختند و در شوال سنه
ثمان از راه دربند به آذربایجان فرمودند و چون به سلطانیه رسیدند
عیسی ماردینی را که سه سال بود که در انجا محبوس بود مرحمت مرعی داشته
باز به حکومت ماردین سرفراز ساخت و به همدان متوجه شد و از انجا
قصد سمرقند کرد دران ایام بایسنغر میرزای بن شاهرخ میرزا متولد
شد و در سنه ۹۸۰ از سلطان محمد پیری بوجود آمد به محمد جهانکیر مسمی کشت
و حکومت مازندران و سیستان تا حدود ری به شاهرخ داد و سلطان
محمد از یورش فارس رسید و امیر همایون تا هرموز رفته بود و قلاع انجا
چون مینا و شامیل وغیره که عدد مجموع هفت میشد مسخر کرده و مال خراج
از محمد شاه والی هرموز جهار ساله سالی سیصد هزار دینار کرفته و دران
راه جمال الدین فیروزکوهی که برغم بعضی جد میرشاهی شاعر است در وقتی که
پیاده در رکاب شاهزاده میرفت کاردی به وی رسانیده بود و شاه
زاده را به حفظ ایزدی ضرری نرسیده اما سران لب بحر در سران رفته
بود بیان توجه بجانب هند صاحب قران قندز و بغلان و کابل و
غزنین و قندهار تا حدود هندوستان به میرزا امیر محمد جهانکیر داده بود
وی از آب سند کذشته تسخیر اوجه کرد و به مولتان متوجه شد حاکم ان سارنک برادر
ملو فرمود تا ضبط حصار کردند و هر روز دو نوبت جنکهای مردانه میکردند
جون بصاحب قران رسید در رجب سنه ثمانمائه متوجه هند شد جون به اندر

اب رسید اهل اسلام که سکنه آن مقام بودند از کفار کتور و سیاه پوشان
استغاثه کردند امیرزاده رستم بعضی امرا با ده هزار از جانب چپ بر سر
سیاه پوشان فرستاد و خود با صد هزار مرد رستم بزد به قصد دفع کتور به
کوهی که مسکن آن گروه بود در نهاد کثرت برف تا بحدی بود که قوایم مراکب
تمام دران فرو میرفت شب که یخ می بست سیر میکردند و روز اسبان را بالای
نمدها و زیلوها بار داشته متوقف بودند رفعت ان کوه بمرتبه بود که
عقاب آن نسر طایر را در زیر بال می آورد و بر بیضه نجوم جناح می گسترد
کفاری که ساکن ان کوه بودند چون کلاب از اکل جیف اجتناب نداشتند
و چون سباع به آزار مردم حریص بودند بزور با فیل برابر در تهور از پلنگ
بیشتر چون لشکر بدامن کوه رسید اکثر امرا اسبان را گذاشته پیاده متوجه
صعود گشتند کفار نابکار دست بسنگ بردند بسی دست و سر شکست
دلاوران مردافکن خصم شکن بدان قوم تیرباران کردند از طراطراق
سنگ و شپاشاپ تیر از بالا و زیر قوت سامعه خلل می یافت آخر کفار
از بالا انتقل به نشیب کردند و به تیزی دندان بسیاری را بینی از رو کندند
و بزور دست بسی سر از تن جدا کرده بر خاک افکندند دلیران ان سباع را چون
نخچیر در میان گرفتند چندانی تیر از اطراف بارید که بسیاری از ایشان
صورت خار پشت گرفتند و رو به گریز نهادند چون اندار اسکندر وقار میل
صعود بران کوه نمود از زد فق کوه باز نشیبی ظاهر گشت که طی آن به اقدام وهم
نزد فهم متعذر مینمود صاحب قران میل نزول فرمود مربعی از عاج و آبنوس ساختند
و طنابها که هر یک صد و پنجاه گز طول داشت بران بستند صاحب قران دران در
آمده بعضی ریسمان گرفته فرو گذاشتند و بعضی در پامن جای پای از برف

وصعود کوه

پاک

پاک میکردند در دامن کوه عصا بر کف گرفته یکفرسنگ پیاده رفتند و جلاب
را به همین طریق به آن موضع رسانیدند و آن جماعت را قلعه بود که آبی
عظیم از دامن او میگذشت و از آن طرف کوهی سر به فلک کشیده رخوت
رخوت خود به بالای کوه برده بودند به توهم آنکه صعود بران ممکن
نیست چون بر حصار ایشان مستولی شدند جز گوسفندی چند نبود حکم
شد که مبارزان بالا روند شبانروز پیوسته جنگ میکردند آخر امان خواستند
فرمود که اگر مسلمان شوید امان یابید همه اظهار مسلمانی کردند کلانتران را
خلعت پوشیدند شب بر امیرشاه ملک شبخون آوردند روز دیگر
از کوه برآمده نساء و رجال آن کفار فجار را به آتش تیغ صاعقه کردار
خار وجود مردود سوختند منقولست که سکندر به دامن ان کوه رسیده از
صعود آن دامن کشید برانها دست نیافته بازگشته القصه چون خبری
از میرزا رستم نرسیده بود چهار صد کس را به جهت استخبار به قلاع سیاه
پوشان فرستاد از راههای باریک گذشته به جبال رفیع پر برف برآمدند
و سپرها بر دوش استوار کرده به پشت خسپید خود را از بالا رها کرده بزمین میرسیدند
چون باین طریق به قلعه سیاه پوشان رسیدند از موافق و مخالف خبری نیافتند
اما بلی ظاهر بود و حال چنین بوده که میرزا رستم که بدان درهای تنگ رسیده بعضی
لشکر گذشته و بعضی غافل فرو آمده و اسب به علف رها کرده ناگاه سیاه پوشان
ظاهر شده اند برهان اغلن بی جنگ گریخته دشمن دلیر شده از پی رانده و بسیاری
شهید شده اند فی الجمله این جماعت بر اثر ایشان رو براه نهادند چون
بدره رسیدند که جنگ شده بود با سیاه پوشان دوچار شدند دمار از
ایشان برآورده اسبان لشکر اسلام و اسلحه را همه گرفته مراجعت

وسپاه گریخته به اوچه ملحق شدند و برهان اوغلن هم

نمودند برهان اوغلن چند مرتبه دیگر چنین عمل نموده بود درین مرتبه از نظر
عنایت امیر افتاد و محمد آزاد که مقدم آن چهارصد مرد بود به عنایات
و عواطف سرافراز شد بعد از آن شاهرخ را رخصت خراسان داد و پیر
محمد جهانگیر و لشکر که به محاصرهٔ مولتان مشغول بودند بجهت باران هند
که از ان بنگال گویند اسپان ایشان تلف شده بود بنابر ضعف به قلعه
درآمده بودند همه به ملازمت رسیدند بعضی کا سوار و بعضی پیاده سی
هزار اسب به مردم ایشان بخشید آنگاه اطراف و جوانب آن تا سرحد
دهلی مسخر ساخت و در قرب دهلی اسیران کفار که قریب به صد هزار بودند به
قتل آورد و گویند که مولانا ناصر الدین که گاهی گوسفندی نکشته بود پانزده
کافر را بکشت منجمان در تعیین وقت جهت قرب دهلی بحث میکردند امیر
مصحف گشود آیتی مشتمل بر فتح به نظر رسید باز به نیت ملوخان و فیروزشاه که
بعد از و حاکم دهلی شده بود گشود این آیت آمد که ضرب الله عبدا مملوکا الی
آخره روز دگر **بیت** چون برافراخت خسرو سیارگان علم • در خاک پست
کرد سراپردهٔ ظلم • تمام آن سپاه کینه خواه متوجه رزمگاه شدند و صاحب
دهلی با لشکر بسیار از پیاده و سوار صد و بیست فیل همه به کهیم آراسته
و بران صندوقها بسته در هر صندوق چند ناوک انداز نشسته آحاد لشکر
در اوصاف پیل سخنان مهیل شنیده بودند و دغدغها به خاطر ایشان راه
می یافت گویند که امیر از خواجه فضل الله کشی و مولانا عبدالجبار و مولانا
نعمان خوارزمی و دیگر بهادر پرسید که جای شما کجا باشد گفتند که نزدیک
عورات پس فرمود تا از چپر پناهها ساختند و خندق در پیش خویش کندند
و پیش خندق گاومیش زاشاخها به جرم گاو بهم بسته ترتیب دادند

دخارها از آهن ساختند که پیادها بر سر راه فیلان بریزند هیچ یک
از انها حاجت نشد و کار بمرتبه رسید که میرزا خلیل که پانزده ساله بود خرطوم
فیلی کر بنظر آورد و لشکر هند منهزم شدند سلطان محمود خان و ملوخان
در شهر درآمدند امیر در کنار حوض خاص فرود آمد و آن غدیریست عمیق از آثار
فیروزشاه و قبر فیروزشاه که دران ایام فوت شده بود بر یکجانب آنست
در بنگال از آب پر شود و تمام سال اهل دهلی را همان آب کفایت کند خسرو
در وصف آن گفته **شعر** تا خضر آب خوش او نوش کرد • آب خوش از چشمهٔ
حیوان نخورد • هر که درین ملک دمی آب خورد • گشت دلی ز آب خراسان سرد
اهل هزیمت در شب از شهر بیرون رفتند و دو پسر ملوخان را اسیر کرده آوردند
پس جمعی را بمحافظت دروازها باز داشت تا کسی بگریزد روز سادات
و علما برآمده امان طلبیدند امان دادند نقاره و طوق ظفر بیکر را بر سر
دروازه برآورده طنطنهٔ فتح بلند ساختند و این فتح در سنه احدی و ثمانمائه
بود **قطعه** رفتح شاه جو مجموع بشهری تاریخ • شود مبین و خورشید بود
جاری آرا • ز آب یاری و نصرت به باغ دولت شاه • بسال خارگل فتح
همسند شد بربا • پیلان را تمام بنظر انور آوردند همه رو بر زمین نهادند چون
جمعی که امان خواهند همه یکبار فریاد و فغان برآوردند بعضی را به ممالک
ایران و توران فرستادند در روز جمعه خطبه بنام صاحب قران و بوسیلهٔ
ولی العهد پیر محمد سلطان محمود خان خواندند سالی تاریخ بعد از فتح خواتین
علیا به تماشای عمارات شهر رفتند و جمعی کثیر با ایشان درون رفتند دست
درازی چند کردند و گیری از گبران آتش به اموال زده با اهل و عیال و اطفال
سوختند امرا دروازها ببستند تا از بیرون کسی در شهر نیاید و خرابی کلی نشود

وبها وخراب آن

اما پانزده هزار کس در شهر بودند آن شب تا روز غارت کردند و آتش
در بیوت افکندند صباح سپاه بیرون را طاقت نماند به شهر درآمده شغل
خود را در نهب و اسر حصر کردند ادنی کس را زیاده از بیست برده بدست
آمد و دهلی مشتمل بر سه شهر است هر یک را سوری است و یکی از آنها را جهان پناه
گویند که سیزده دروازه دارد و از مجموع دهلی سی دروازه به بیرون گشاده
امیر پانزده روز در دهلی توقف نمود حاکم بهار انقیاد اظهار کرد و طوطی
سفید که در عهد قتلغ شاه شکرخایی و شیرین زبانی میکرد بفرستاد و خود
بملازمت رسید در این اثنا بعرض رسید که اهل قلعه میرت میگویند که حصار
ما ترمشیرین خان نتوانست گرفت دیگری خود کجا تواند منشیان در جواب
نوشتند که ما را به ترمشیرین خان چه نسبت است خاطر اشرف از این کلمه
متغیر شد و با منشی عتاب کرد و گفت که ترمشیرین خان از همه جهتی بر ما
فایق بوده و در واقع که در روی تواضع بود که لیکن این موجب ترفع شد آخر به
اندک روزان قلعه مفتوح شد بعد از آن به گنگ متوجه شد و ماحی آن نواحی گشت
و در حدود گنگ سنگی است بشکل گاوی و کفار عبادت آن مینمایند و آب گنگ
از آن سنگ بدر می آید و از مواضع به انجا می آید بعد از تنقیه آن مواضع از کفار
کوه کوه سوالک در زمره ممالک درآورد و در وقت توجه با نها امرا عرض
کردند که دفع این فریق ما میکنیم و ضرورتی نیست که لوای فلک فرسای
حرکت نماید گفت اگرچه متعلق بثواب است مرا نیز مطلوب است پس کفار از مقام
بیگانگی به عقیده یگانگی و وحدت الله سبحانه درآمدند پس در سلخ جمادی
الاخر سنه مذکوره متوجه سمرقند شد بعد از نزول بزیارت قثم بن عباس
رضی الله عنهما فرمود و در اتمام مسجد جامع که تعیین فرموده بود ساعی شد

اکثر

اکثر ایام خود قدم می نهاد چهارصد و هشتاد ستون قایم ساختند **قصه
یورش هفت ساله** باعث این یورش اولا این بود که میرزا میرانشاه که
چون از شهسواری کم افتاد در سنه ثمان و تسعین در شکار از اسب نگون
افتاد و بیهوش شد و چند روز متصل غش میکرد بنا بر سهو اطبا خللی بدماغ او
رسید و آخر احوال او موافق عقل نبود گاه بی سببی سرهنگان را میبرید و گاه بی جهتی
گنجی بگدایی بخشید در اطراف ملک به جهت شیوع خبری بر وی نهادند و این
خبر موجب سفر امیر ظفر اثر شد میرزا محمد سلطان را در سمرقند گذاشت و در محرم
سنه اثنین و ثمانمائه متوجه خراسان شد و از جام امیرزاده رستم را نزد
برادرش پیر محمد فرستاد و از راه نشابور و بسطام بری متوجه شد میرانشاه
بدرگاه رسید روز اول بار نیافت و در روز دوم بنظر همایون درآمد
اما چندان التفاتی نفرمود خواص و ندمای او را بند کرد و مال دو دانگه
دو ساله که شاهزاده تلف کرده بود بیرون نوشتند و از جمله ندمای شاه
زاده بعضی را که یکی مولانا محمد قهستانی کاملی بود که با وجود تجرد در مسائل
عقلیه و نقلیه در شیوه نظم و نثر بی بدل بود و اگر استاد قطب نایی و حبیب
عودی و عبدالمومن گوینده و عبدالقادر مصنف که هر یک در فن موسیقی
سرآمد دوار و فرید روزگار بودند حکم قتل فرمود مولانا در پای دار این
دو بیت در بدیهه گفت و موجب حیرت حضار و نظار گشت **قطعه** پایان
کار و آخر عمر است مددی اگر بایدت و گرنه بدست اختیار نیست منصور وار
گر ببرندت نباشی دار زمردانه پای دار جهان پایدار نیست عبدالقادر
از جمله این جماعت مجال فرار یافت و در زی قلندر میگشت روزی یکی از
خواص و یرا شناخته بنظر امیر درآورد فی الحال بقراءت کلام او زبر آورد

برزبان امیر گذشت که ابدال زبهم جنگ در مصحف زد و جرلیهٔ دیر الخشید
مشار الیه ولد عنبر مراغی بود وی وخواجه رضوان شاه از ندمای سلطان
اویس جلایر بودند و بغداد از وی باسلطان احمد میبودند سلطان احمد
ویرا بار عزیز مکیفت پس از جانب قره دره داوده پیل بصوب قراباغ توجه
نمود و شیخ ابراهیم شروانی خدمات به جای آورد و میرزا اسکندر بن میرزا
عمر شیخ که در سن پانزده بود از مغولستان به ملازمت رسید تا ختن تاخته
بود دران حین حکم شد که میرزا ابر محمد و رستم میرزا به بغداد رو نهند در
شولستان میرزا ابر محمد تمارض کرده باز گشت و میرزا رستم تنها توجه نمود
و چون این خبر به قراباغ به مسامع علیه رسید شیراز را به میرزا رستم ارزانی
داشت و حکم شد که برادرش بند کرده بیارند و در بغداد خبر به میرزا
رستم رسد فی الحال بشیراز رفت و سلطان احمد را اضطرابی عظیم فرو گرفته
بود و مردم خود را هلاک میساخت گویند که قریب دو هزار کس خود را
کشت و دوفا خاتون را که ویرا بزرگ کرده بود و بمنزلهٔ والدهٔ وی بود
بواسطه فرستاده در راه ویرا هلاک ساختند و از آثار ان مرحومه اکنون
مدرسه در بغداد هست از زاد فاتحه میگویند و آخر در اثنای شب با بعضی
برآمده رو به خشم قرایوسف نهاد و ویرا برداشته به غارت بغداد متوجه
شد آخر پشیمان گشت و قرایوسف را راضی کرده روان گردانید و چون
شنید که امیر قصد سیواس دارد ذخایر را برگرفته و از فرات گذشته
به اتفاق قرایوسف عزم روم کردند در حلب مرا بوم جنگ برآمده منهزم
شد در شهر متحصن گشتند و ایشان را مجال محاصره نبود بروم رفتند و در راه
میان ایشان نقاری ظاهر شد قرایوسف متخلف گشت و سلطان احمد

بروم رفت قیصر مرحوم سلطان ایلدرم خان استقبال کرد و هر دو از اسب
فرو آمده همدیگر را کنار گرفتند و قیصر کوتاهیه را در وجه مطبخ سلطان احمد
تعیین نمود و ویرا به برسا برد و طوی داد و انگاه بار بکوتاهیه آمد پس
ازان قرایوسف نیز رسید و مال آقشهر به او ارزانی داشته شد و در اول
بهار صاحب قران به بردع رسید و طهرتن از ارزنجان به ملازمت
رسید طاهر پسر سلطان احمد در گرجستان بود ویرا از گرکین حاکم گرج طلب
کرد گرکین ابا نمود بنا بران در اندک زمان پانزده قلعه از گرجستان
گرفته شد کفار پناه بمغاره ها برده بودند که وصول به ان محال بود دلیران
در صندوقها نشسته و انرا بسلاسل می بستند و در مقابل مغارهایی که
جای ایشان بود می آویختند و بضرب تیر انها را مقهور می ساختند آخر
قلاع آن اصقاع اکثر مسخر ساختند و اسیر کثیر گرفتند و گرکین آخر طاهر از نزد
خود براند و جزیه قبول کرد طاهر بروم رفت و بنا برانکه ایلدرم بایزید
از طهرتن خراج گرفته بود نامه بوی نوشت که بحمد الله والمنه که امروز بطالع
مسعود زمام احکام ملک و ملت در قبضهٔ اختیار و انامل اقتدار ملازمان
بارگاه و بندگان درگاه ماست و عرصهٔ ربع مسکون و بسیط هامون
بعنایت بیچون داراده قادر کن فیکون در تحت حصر خدمتکاران شایسته
و جان سپاران بایسته ما ملوک و سلاطین توران و ایران حلقه عبودیت
ما در گوش و غاشیهٔ اطاعت ما بر دوش دارند و سرداران اطراف و گردن
کشان آفاق از مقتضای فرمان جهان مطاع و یرلیغ واجب الاتباع سر
موی در نمیگذرند درین مدت استماع میرفت که اکثر اوقات وی به جنگ
فرنگ معروف است و همگی همت به استیصال نصاری بی نام و ننگ مقصور

تا غایت تحریک عنان توجه به آن صوب از ممکن قوت به فعل نیامده خاطر
خطیر نمیخواست که از عبور عساکر گردون مآثر اندوه و ملالت شامل حال
مسلمانان گردد و شادی و شماتت نصیب بی دینان شود اکنون وصیت
اینست که از طریقه آبا و اجداد اعراض و ابا ننماید و حدیث اترکوا الترک
ما ترکوکم نصب العین ضمیر سازد و ابواب فتنه و بلا بر خود نگشاید والسلام
علیک مکتوب را مهر کرده با بعض فضلا بروم فرستاد سلطان ایلدرم خان
چون مکتوب دید به فرمود که مرا مدتهاست که داعیه حرب او در سر است
و اگر وی مراجعت نماید من از عقب او خواهم رفت امیر بعد از ارسال
رسول عازم سیواس شد و حصار سیواس از سنگ تراشیده بود و بیست گز
ارتفاع دیوار و ده گز عرض پای دیوار و سر دیوار شش گز و از سه جانب
خندق عمیق داشت و نقب انجا متصور نبود زیرا که به جزوی حفری آب
پیدا میشد از طرف شرقی امکان نقب بود و مصطفی طاروغه با چهار هزار مقاتل
در قلعه مستعد حرب بودند نقابان بشکافتن عروق زمین مشغول گشتند
بعد از هژده روز نقب تمام شد و در پیرامن حصار جا بجا ظاهر گشت
مصطفی سادات و علما را پیش ساخته برآمد حکم شد که آن چهار هزار مرد را
بچاه انداختند و خاک بر بالا ریختند و مسلمانان به ادای مال امان یافتند
و حصار سیواس را با زمین هموار ساختند درین حین خبر رسید که سلطان احمد
جلایر به روم میرود جمعی از پی وی رفتند و دو دختر ویرا با حرم اسیر کردند
و خود بدر رفت **بیان توجه امیر بتسخیر بلاد شام** چون قبل ازان به چند
سال برقوق والی مصر خواجه شیخ ساوجی را که بوی فرستاده بودند به اغوای
سلطان احمد جلایر به قتل آورده بود و اتلمش قوچین در جنگ قرایوسف

اسیر شده بود و ویرا به مصر فرستاده بودند رسل به فرج که بعد از برقوق
حاکم شده بود فرستاده شد وی نیز اهمال در ارسال محبوس داشت امیر از تقصیر اغماض
کرده عنان عزم را بصوب شام متحرک ساخت ملک موید که به نیابت طرابلس
منصوب بود و به فکرت اسد و جرات اسد منسوب با امرا گفت که مرضی من
در دفع این خصم الد التحصین بلاد است انگاه ما که جمع امرائیم جمله در پیرامن
شهر حلب باشیم و گرد خود خندق زنیم و لشکر از جوانب از اقارب و اجانب
و اعراب و اکراد و تراکمه و اتراکه بر او گماریم تا شقوق نهب و خطف و سلب
ظاهر سازند و اگر در معرض حرب با ما در آید حسب المقدور کوشش و جوشش
در دفع او مرعی داریم نعسی الله ان یاتی بالفتح تمرتاش حاکم حلب گفت که با
تمر مدارا باید نمود که بد دولتی که وی دارد معارض نتوان شد **مثنوي**
بود مهر گردون هوادار او ● بهر کار دولت بود یار او ● بدولت توان
خصم را کاستن ● نه از لشکر بیحد آراستن ● بود مظهر قدر پروردگار ● کی آورد
تاب ادای دیار زد علما را باید فرستاد که حرف صلح بگویند از وی نشنیدند
و بعض مردم عجم گفتند که در جنگ تامل باید کرد و عربان گفتند که شما جاسوسید
و میخواهید که ملک ما به مغول رسد **مثنوي** گر زانکه بود خدا را خواست ●
روزی که کنیم هر دو صف راست ● در جلوه گری بروز ناورد ● معلوم شود
ز مرد نامرد ● اندیشه ز کوس و ندارایم ● ما هم عربانه برآریم ● مستعد جنگ
شدند و مقرر داشتند که از شهر برآمده متصل بدیوار حصار به ایستند
و در واقع اگر چنین میکردند مهم بطول می انجامید امیر هر روز اندک مسافتی
میرفت و در هر منزل خندق پیرامن لشکر میکندند لشکر عرب منشا آن
حال را توهم کرده پیش رفتند امیرزاده سلطان حسین با معدودی به جمعی غفیر

با امرا

سدون

وجمعی کثیر که قراول بودند حمله نمودند و سواری را از پشت زین بر زمین
افکندند و ویرا دستگیر ساخت جمعیت پراکنده شد وان هذا لشیء عجاب
میکفشند انگاه میرزا ابابکر از میمنه میسره خصم را برهم زد و میرزا سلطان
از میسره میمنه عدو را پریشان نمود فیلان هند را از قول پیش راندند
سودون حاکم شام و تمرتاش حاکم حلب عنان هزیمت تاب داده رو بشهر
نهادند و بسیاری از لشکر منهزم رو بدمشق نهادند و چون لشکر از عقب
رسید به اقلام رماح بر الواح ظهور جمهور عرب حلب قوم ادبار نقوش
وبار بظهور میرسانیدند و از پشت ایشان چون روی چشمهای خون باز
میکشودند بسی مالای هم بجهت ازدحام در خندق افتادند و حلب
مسخر شد تمرتاش به قلعه پناه برد و از سهم دلیران ناوک افکن کس از قلعه
سر نمیتوانست نمود نقابان در یک شب حوالی خندق نشکافته آب را
بیرون بردند روز بخاک ریز رفته در زیر دیوار قلعه بنقب مشغول گشتند
و دران روز فرمود تا نامه بقلعه فرستادند و ایشان را از اصرار بر خلاف
تحذیر و تخویف نمودند سودون و تمرتاش علما را پیش انداخته برآمدند
و روی نیاز بر زمین تضرع نهادند حکم شد که سودون و تمرتاش را با هزار
کس از اهل قلعه بر تومانات قسمت کرده بند کردند و خبر به فرج فرستادند
که خلاص ایشان موقوف است بر ارسال اتلمش منقولست که در ثانی
روز فتح و نصر وقت عصر به احضار علمای دیار امر کرد مولانا عبدالجبار
ولد مولانا نعمان خوارزمی حنفی از علما اعتزال انتما همراه بوده در مجلس
بود با وی گفت که مرا مشکلیست باید که اعلم شما در مقام جواب آید
وحل این مشکل نماید و از روی آگاهی تکلم کند که مرا با اهل علم الفت

سوال تیمور کرکان

مرفوع بوده و قدم قدم طلب در مطلب علم موضوع قاضی شرف الدین انصاری
شافعی به ابن شحنه مشیر گشت عبدالجبار گفت که امیر میگوید که از قتلی
جانبین شهید ماجور کدام است و شقی مازور کدام ابن شحنه گفت که
به سید رسل علیه الصلوة والسلام گفتند که ان الرجل یقاتل حمیة و شجاعة ویقاتل
لیری مکانه فاینا فی سبیل الله فقال صلی الله علیه وسلم من قاتل لیکون
کلمة الله هی العلیا فهو الشهید امیر تحسین نمود پس باب موانست انفتاح یافت
دبرتو تالف تافت گفت که من نیمه یک مردم ملکی به این سعت و بسطت
گشوده ام و ولایتی از نقطه شرق تا سر حد غرب فتح نموده ابن شحنه گفت
که به شکر این نعمت عفو از این امت شعار ساز و از تخریب بنیان
وجود عباد الله احتراز کن گفت که مرا قصد قتل شما نبوده لکن شما خود
در سفک و قتل بر خود گشوده اند بعد از ان اسوله و اجوبه تکرر گرفت
هر یکی از فقهای حاضرین بر سمت مناظرین مبادرت به القا کلام مینمود
و دران اثنا از قتال صفین صفین سوال کرد قاضی علم الدین مالکی گفت که
طرفین اهل اجتهاد بوده اند ازین سخن برآشفت و گفت که اهل این بلاد
یزیدی نهادند و فاسد الاعتقاد ابن شحنه ویرا به حسن توجیه تسکین داد
بعد از چند روز باز ابن شحنه را با شرف الدین مذکور طلبید و از حال حضرت
علی و معویه پرسید ابن شحنه گفت که حق با علی بوده و معویه خطا کرده
و از خلفا نیست بنا بر حدیث الخلافة بعدی ثلثون سنة امیر گفت که صریح
بگوی که حق با علی بوده و معویه ظالم و جایر ابن شحنه گفت که در هدایه مذکور
که از حکام جایر تقلد قضا رواست زیرا که کثیری از صحابه و تابعین به
نصب معویه منصوب شده اند بدین کلام آثار سرور ازو به ظهور رسید

ابن شحنه

و بیان ح

کتاب الکشاف
المصباح
مسطور

پس در غرهٔ ربیع الاول به دمشق متوجه شد و حما نهب و اسر بعمل آورد و اهل
حمص را به خالد ولید رضی الله عنه بخشید و از عوض لشکر سالم ماندند پس
متوجه بعلبک شد از مشاهدهٔ احجار آن حصار متعجب گشت فرمود تا یک
سنگ را ملاحظه کردند از یکطرف بیست و هشت گز بود گویند که اجن
در عهد سلیمان علیه السلام ساخته اند القصه لشکر در آنجا از کثرت غلات
و ثمرات مسرور گشتند از آنجا متوجه دمشق شدند فرج با لشکر کثیر به دمشق
آمده بود پس در دمشق سدون به علت بطن وفات یافت و در تربهٔ
ملیسغا مدفون گشت و امیر خواند نوشته که سدون را قتل کرد و این
غلط است لکن باقی امیران حلب را به قتل آوردند در شب اول که به ظاهر
دمشق رسیده بودند میرزا حسین به اغواء بعضی به درون حصار رفت
وی را اعزاز کرده به فرج رسانیدند و هم در آن شب شاه ملک را قصه
معلوم شد و به عرض رسانید روز کوچ کرده در صحرائی که به جانب
کنعان در مصر است نزول فرمود و گرد اردو دیواری از سنگ بر قد مرد
برآوردند و به فرج پیغام دادند که بنا بر اهمال در ارسال اتلمش کار
منجر بر آن شد که انواع تفرقه و پریشانی به سکنهٔ این بلاد رسید مع ذلک
اگر او را بفرستند و خطبه و سکه بنام اشرف ما موشح گردد امنیت پیدا شود
والا سپاه ما بقتل و غارت عادت دارند مبادا که مبانی دیار اسلام
انهدام یابد مثنوی طریق مدارا و راه ستیز ٭ گزان امن خیزد وزین
رستخیز ٭ نمودم بتو عقل را کاربند ٭ وزین هر دو ره آنچه خواهی پسند
فرستاده را برخلاف سابق اعزاز کردند و آتش بازان در نظر وی
هنر خود را بعمل آوردند و در عقب وی سادات و علمای شام برآمده

پیغام

پیغام رسانیدند که ما در مقام اطاعتیم اتلمش میفرستیم و خاطرها بر سپردن
راه طاعت قرار یافته بعد از آن امیر به جهت علف بجانب غوطه
میل فرمود شامیان خیال کردند که این کوچ بنا بر وهم و دهشت است سوار
و پیادهٔ دمشق برآمدند و صحرا مملو شد و خواستند که از خلف لشکر جغتای
درآیند امیر فرمان داد که از اثقال و احمال پناهی ترتیب دهند و خود با پنجاه
کس بر پشته برآمد و به نماز ایستاد از غریو کوس و نعرهٔ فوارس و صهیل
افراس تزلزل در اساس سپهر مینا افتاد در این اثنا میمنهٔ شام بتمام رسید
اهل میسرهٔ امیر به ایشان رو نهادند تا کنار عمارت شهر ایشان را راندند
و از حد حصر زیاده پیاده بر خاک هلاک افتاد یکی از ملازمان میرزا شاه
رخ میرزا حسین را گرفته بنزد وی برد امیر حکم حبس فرمود آخر به شفاعت
شاهرخ برآورده چوب یاساق زدند و گذاشتند روز دیگر در برابر
حصار شام صف کشیدند پیلان جنگی را مرتب داشتند فرج ایلچی فرستاد که
صورت دیروز بی رضای من بود من بر پیمان عهدم اگر امروز بساط
نزاع مطوی گردد و فردا بوعده وفا کنم پس لشکر بمنازل خود بازگشتند
فرج در وقتی که مواکب کواکب از ملک مشرق در شام به ظهور آمدند رو به
مصر نهاد و دقماق از ایشان گریخته نزد شاهرخ آمد و حال گفت شاهزاده
بزرده عرض رسانید در حال امر شد تا جمعی بهادران به شهر احاطه کنند
تا کسی را مجال فرار نباشد و فوجی بلا آهنگ بی درنگ از پی خصوم روان
شدند خصوم احمال و اثقال گذاشته جان بدر بردند در روز امیر فیروز
برابر قصر ابلق که از آثار ملک ظاهر بود از حکام مصر فرود آمد و امرا در عمارات
ظاهر فرود آمدند و اموال ناحصور به لشکر منصور رسید پس بزیارت مزارات

منبر که متوجه شد اهل شهر آمده زبان بدعا و ثنا گشودند در روز جمعه در مسجد
بنی امیه خطبه بنام همایون خوانده شد اما هنجنان قلعه مسخر نشده بود آخر
نقابان نه از اهجوف ساختند و یکی بنب فرو آمد و هشتاد فرا سانی
در زیر آن فانی شدند لشکری که به استعجال متوجه بودند عنان کشیدند اهل
قلعه فرصت یافته اصلاح قلعه کردند باز آتش در نقبهای جوانب در گر
زدند اهل قلعه عاجز شده مفاتیح دروب آوردند و اموال بیکران به تصرف
در آمد و از محصول حرمین انباری در قلعه مملو بود انرا از تعرض حفظ فرمودند
یکی از ملازمان صدمن جو گرفته بود دیرا چوب یاساق زدند و بها گرفتند
و ان غله را به بهای وقت فروختند و در تسلیم خدام حرمین شد محترقه
قلعه را با مراء اسیر دند که بسمرقند برند و مولانا جلال الدین و مولانا سلیمان را
که از مهرهٔ اطبا بودند حکم شد که به سمرقند کوچ کنند و فرمودند که بر سر
ام حبیبه و ام سلمه رضی الله عنهما که از امهات مومنین اند عمارتی ساختند و
از بی پروایی شامیان دران امر با انکه بجهت خود عمارات ساخته بودند
تعجب فرمود و در مجلس عام ذکر کرد که می شنیدیم که اهل شام با بنی امیه
در معادات اهل بیت موافق بوده اند مستبعد می دانستیم که چون با دعوی
اسلام به خصومت اهل بیت اقدام نمایند و ایشانرا گذاشته به اعلای
ایشان انضمام ورزند معلوم شد که طبع این مردم چنین تقاضا کند که
مزار این دو حرم رسول صلی الله علیه وسلم در مدت هشتصد سال چنین خراب
مانده و در هیچ قرن یکی اغنیا و متمولان از دل بیره خود رخصت نیافته
که یک چار دیواری طرح اندازد یقین شد که احفاد و اولاد شیوه ابا و اجداد
خود دارند در ظفر نامه و روضة الصفا چنین منقولست لکن به اتفاق ائمه

طعن تیمور اهل شام

تاریخ و سیر و راویان اثر و خبر وفات ام سلمه رضی الله عنها در مدینه بوده و در
بقیع مدفون است و ام حبیبه رضی الله عنها نیز نزد اکثر بین مدفنش بقیع است
و قلیلی گفته اند که در شام مدفونست پس در غرهٔ شعبان سنه ثلث و ثمانمائة
بحکم عالی اهل دمشق را از صغیر و کبیر اسیر کرده از اموال جدا ساختند و درین حال
از قهر الهی آتشی در دمشق افتاد و عمارات چند طبقه که از چوب بود و در روغن
مالیده بودند شعله در گرفت و زبانهٔ آتش به زبانها رسید منارهٔ شرقی
مسجد تمام از سنگ بود خاکستر شد و منارهٔ عروس که مرویست که نزول
عیسی علیه السلام از ان خواهد بود و به اسم منارهٔ بیضا در حدیث مذکور
است با انکه اصل آن از چوب بود و ظاهر از گچ مالیده بودند سالم
ماند منقولست که قاضی قضاة مصر ولی الدین عبد الرحمن بن خلدون
مالکی که از اذکیا و مهره و اد با و مقرره بود با ملک مصر به شام آمد و وقت
فرار و اسیر لشکر تیمور شد در بعضی مجالس وی گشت و گفت امیدوارم
که مرا سرافراز سازی به انکه دستی را که مفتاح فتوح دنیا است مقبل
سازم پس گفت که ای امیر عمر از ان گذشت که نایب تغییر تو متولی ان گردد
و نهر امر و نهی تو ران جریان یابد مرا طواف درگاه عوض وطن و بلاد
و اهل و اولاد و اخوان و فلان می آید بل عن کل الوری اذ کل الصید فی
جوف الفری تاسف و تلهف من نیست الا از انکه عمری از من گذشت و عمری
منقضی شد که در خدمت تو نبودم و اکتحال به نور طلعت همایون نمینمودم
استیناف عمر ثانی درین آستان مینمایم و زمان خود را به تیسیر این مرادمی
ستایم تدارک ازمان سالفه و اعمار تالفه به صرف عمر باقی در خدمت
این درگاه خواهم کرد و انرا اغراقات و اعلاء مقامات و اشرف حالات

جزاک الله عن ذی السن خیرا
ولکن جنة فی الزمن الاحد
[illegible]

میدانم لکن الحمد لله که تا هم ظهر منت آنست که گیتی که اقصا عمر در تصنیف و تالیف
ان کرده ام و افضل نهار و اسحار ریل در تصنیف ان نموده و تاریخ دنیا از مبدا
تا عصر نگاشته و سیر ملوک شرق و غرب مبین داشته و ترا واسطه ان عقد
و خلاصه نقد هم ساخته ام و خلعت دهر ایشان را به سیرت تو مطرز داشته
و اهال دولت ترا چنین عمر انها گردانیده زیرا که تو آنکسی که بدر نصر تش در
شرق و غرب عالم نابت و ثابت شده و بر زبان هر ولی جلیل القدر و هر عارف
مکاشف مشار الیه آمده و در جفر منسوب به وصی مصطفی علی مرتضی به صاحب
قران منتظر در آخر الزمان ایما نموده در قاهره است اگر آن بدست آمدی
مفارقت رکاب و ملازمت اعتاب تو نمیخواستم بحمد الله که روزی من شد
انکه عارف قیمت و حامی قدر خدمت منت و مضیع حرمت من نگردد و بچنین
کلام فصیح سالبه بیان بلیغ جالب بر وجهی ادا کرد که نزدیک بود که اعطاف
تیمور از غایت سرور فرح به اهتزاز آید و از غلبه فرح و حبور اطرافش رقص
نماید پس میل به کتب تواریخ و سیر ظاهر ساخت و طلب وصف ملاد مغرب
کرد و از مسالک ممالک و طرق و دروب و قبایل و شعوب آن بپرسید و قصد امتحان
او داشت در مقدار علم و کیفیت اندازه گفتم زیرا که صور جمیع بلاد در خزینه او محزون
بود و قاضی همه را از طرف لسان بیان کرد بر وجهی که گویا مشاهده میکرد
پس خود شروع کرد و قاضی را خبر میداد به آنچه میان ملوک عرب واخبار
ایشان گذشته بود و سخنش منجر شد به متعلقان و اولاد قاضی در حال او متحیر ماند
و مضمون ان الشیطان لیوحی الی اولیائه را متذکر گشت پس با قاضی عهد کرد که
جماعت وی را با کتب زاهره از قاهره به قهر برآورد و زیاده از مدت
قطع مسافت مکث نشود معاودت تیمور و تسخیر دار السلام و فرمان دادن
بقتل عام القصه تیمور بعد از وقوع این امور شروع در رجوع کرد و اهل حمص عمارتی
را که وی در حین مرور ساخته بود ویران کرده بودند بنا بر آن لشکر را بتاراج
حمص مامور داشت و از حلب گذشته متوجه ماردین شد سلطان عیسی ماردینی
ملقب به ملک ظاهر برادرزاده ملک صالح احمد بن اسکندر بن ملک صالح
شهید که وی را اولا محبوس ساخته بود و بعد از مدتی به عهدها و ایمان وی
اعتماد کرده وی را عفو کرده بود و باز به ماردین فرستاده بحصانت
حصار اعتماد کرده ملتفت رعایت رسم استقبال نشد قرا عثمان را الجام او
وی باز داشت و لشکری به تسخیر بغداد فرستاد و آغرق را به تبریز فرستاده
خود نیز متوجه بغداد شد اهل بغداد فدائی وار در درون حصار سعی میکردند
و هرچند بعمل نقابان و ثقابان رخنها ظاهر میشد به جابکی اصلاح میکردند امیر
لشکری را که رخصت تبریز داده بود به بغداد طلبید و عرصه بغداد که دوران
قریب بدو فرسخ بود در میان گرفتند و تیزی تیغ خورشید بمرتبه بود که در
بامداد از کاغذ شامی حک سواد میکرد مثنوی گرم چنان گشت که اندر جهان
سوختی از گفتن آتش زبان • خون برگ مرد ز بون آمده • خوی شده از پوست
برون آمده • سنگ که آتش زدی آمد برون • مانده ز خورشید به آتش
درون • لشکر در چنان روز از صبح تا شام جبه پوشیده به حرب مشغول بودند
تا در نیم روزی گرم که اهل حصار غافل بودند سلطان خلیل با بعضی از امرا
و تو پنهان نرد بانها راست کرده از دیوار برآمده و سایر لشکر حمله کرده
دیوارها انداختند و نفیر کشیدند اهل شهر دهشت قیامت بمعاینه معلوم
کردند حکم شد که هر سپاهی سری بیارد تیغ زن شان سرفشان شد و رسم
اهلاک عهد هولاکو تازه گشت مشتری اجل بر سر بازار فنا پیر و جوان و توانا

و ناتوان را یک بها میخرید فرج از قوم جلایر که از جانب سلطان احمد ضابط
قلعه بود خود را به آب انکنده او را مرده برآوردند بعضی علما و صلحا که خود را
بدرگاه رسانیدند سالم ماندند و حکم شد که غیر معابد و بقاع الخیر سایر عمارات
و دار و سور و بازار را ویران سازند و این فتح در ذی قعدهٔ سنه ثلث
و ثمانمایه روی نمود و زمان محاصره چهل روز بود آنگاه از راه شهر زور متوجه
تبریز شد و در آن راه آنجا بود که یک سال بلوط بار می آورد و دیگر سال مازو
و در تبریز علمای اطراف و اکناف بملازمت رسیدند و اکثر مجالس و محافل
به تحقیق مسایل میگذشت و چون دران ایام که بفتح شام مشغول بودند
سلطان ایلدرم بایزید به تحریک سلطان احمد جلایر و قرا یوسف در برابر
انتقام سیواس ارزنجان را گرفت و یکی از اقربای طهرتن داد و کوچ وی را به
برسا فرستاد و امیر به قراباغ متوجه شد و دران حین سلطان احمد از قیصر
جدا شده باز به بغداد متوجه شد و جمعی که در زوایا مختفی بودند نزد وی
جمع گشتند بنابران میرزا پیر محمد بن عمر شیخ را با جمعی از امرا فرستاد که قبل از استحکام
جمعیت سنگ تفرقه بمیان برسیدن آنها سلطان احمد از راه حله بدر رفت
و در قراباغ رسل سلطان بایزید رسیدند نامه مشتمل بر اظهار الفت و محبت
آوردند با رسولان فرمود که چون پادشاه شما پیوسته به غزا کفار قیام مینماید
ما نمیخواهیم لشکر به آن دیار کشید زیرا که آن موجب شماتت کفار است
اما یکی از سه کار ترقب داریم یا آنکه قرا یوسف ترکمان که پیوسته به نهب
و سبی اهل اسلام مشغول بوده و ضرر ازو بمسلمانان میرسیده بما فرستند
یا بکشند یا از پیش خود اخراج کنند تا دوستی و محبت ما مستحکم شود و ایلچیان را
خلعتهای فاخر پوشانیدند و رخصت داد و فرمود که ما زمستان اینجا

انداز شده

خواهیم

خواهیم بود و در بهار توجه روم داریم اگر جواب مرغوب رسید فهو المطلوب
والا بیت به بینیم تا خود بهنگام جنگ که باشد جو موم و که باشد چو سنگ
رسل خود نیز بر رسل روم همراه فرستاد امیر از جهت آنکه مذکور شد میل
سفر روم نداشت و امرا نیز میل نداشتند زیرا که شنیده بودند که روم مملکتی
عریض است و در السنه مردم مشهور بود که سلطان ایلدرم بایزید دوازده هزار
سکبان دارد و سپاه جغتای یورشها کشیده و اسبان لاغر شده اصلا یورش
روم صواب نمیدیدند امرا به شمس الدین المانعی که از ندما بود گفتند که عرض
کند که امرا مصلحت نمی بینند و اهل نجوم نیز لایق نمیدانند فرمود که قول امرا مسلم
اما کدام از اهل نجوم بتو این گفته اند وی ساکت شد مولانا عبدالله لسان
منجم را طلبیده و استفسار نمود وی گفت که طالع آن حضرت در غایت قوت
است و از مخالفان ضعیف و ذو ذوابه در برج حمل از شام تا وقت
غروب شفق از طرف مغرب می نمود بعد از چند روز از مشرق ظاهر شد مولانا نقل
از محی الدین مغربی آورد که چون ذوابه در حمل ظاهر شود سپاه شرق بر روم مستولی
شوند بادشاه روم را از ایشان ضرر رسد پس امیر عزم جزم کرد و دران ولا
میرزا جوکی بن شاهرخ متولد شد و از حوالی منکول خبر رسید که قرا یوسف از روم
رفته پس ایلچی بار بروم فرستاد که هر چند به این دیار در آمده ایم اما اگر قلعه
کماخ که همیشه داخل این ممالک بوده در تصرف ماست به مردم ما گذاری و کسان
قرا یوسف بما سپاری ما در غزوات معاون شویم و ما در ثواب مشارک باشیم
و چون خبر قیصر تاخیر یافت قصد تسخیر کماخ کرد و از عجایب آن سرزمین آنکه هر
ساله صفار طیور به جثه عصفور سه روز متوالی فرو میبارد و اهل آنجا آنرا گرفته
نمک میزنند و بعد از سه روز هر چه بماند برآورد و ببرد القصه قلعه را گرفته تسلیم

طهرتن والی ارزنجان نمودند بعد از ان جوابهای خشونت امیر از جانب
حضرت قیصر رسید و با ایلجی گفت که مثنوی اگر رسم شاهان نیکو سیر ، بدی
کشتن ایلچی بدگهر ، بفرمودمی تا سرت را زتن ، بد اندیش کردی جدا پیش من
پس در صحرای سیواس عرض لشکر داد و ایلچی قیصر را سوار کرده سرتاسر صف
بردند و گفت که قلعه کماخ بی منت حاصل شد با این همه اگر متعلقان طهرتن
بفرستد و یکی از اولاد خود بما روانه نماید و ما او را از اولاد صلبی بهتر نگاه
داریم مملکت روم را آسیبی نرسد پس اوران عرض کردند که راه توقات
جنگل است قیصر با لشکر به توقات آمده و سر آب گرفته بنا برین از یسار به
قیصریه متوجه شد به شش منزل از سیواس به قیصریه رفت و از قیصریه به انکوریه
توجه نمود در روز چهارم قرشهر مضرب خیام گشت خبر رسید که قراولان سپاهی
لشکر روم دیده اند پس گرد خود للاحتیاط خندق کند خبر رسید که سلطان تم یابلیز
خان متوجه قرشهر شد امیر بران قرار داد که غارت کنان در ولایت در
آید و بهر جانب ایلغار فرستد پس سلطان حسین را با دوهزار سوار
در یورت بگذاشت و امیر برندق و جمعی از امرا به انکوریه متوجه شوند
و بیادها فرستادند که در راه جاها فرو برند و شصت نفر زبان گیری
فرستاد و خود متوجه انکوریه شد ان شصت نفر بجایی رسیدند که یکی از
شاهزادهای روم با هزار سوار کمین کرده بود و ایشان جنگ کنان باز گشتند
چون سواد میرزا سلطان حسین دیدند ایستادند و رفقای ایشان سلامت
ماندند و انها که پیشتر به انکوریه رفته بودند آتش نهب و غارت در ان
مقام افکندند و بعد از سه روز امیر انجا رسید سوار شده ملاحظه قلعه کرد
جمعی دلیران بر یکی از بروج عروج کردند ناگاه خبر وصول قیصر و لشکر به

جهار فرسنگی رسید دلیران بالا رفته فرود آمدند تا لشکر بگیر آن اب گذشتند
و آب از عقب گذاشتند و گرد خود خندق کردند و آنرا به جسر استوار ساختند
و در ممر لشکر روم چشمه در دامن کوه بود و جز آن آبی نبود و در اثنای شب
بعضی از آن نیز ملوث ساختند و وقت خواب مردم امیر برخواست و روی
نیاز بر زمین مسکنت و خضوع نهاد و از فیاض بی منت درهاب الهی عزت
تعالی شانه فتح و نصرت طلبید علی الصباح که لمعه تیغ خورشید گیر میدان زمانه
را روشن ساخت مواکب کواکب در شبستان آسمان منطفی گشت امیر
به ترتیب عساکر فرمان داد و جرانغار به میرزا شاهرخ و میرزا خلیل زینت
گرفت ، و برانغار به میرزا میرانشاه و بعضی امرا و طهرتن و شیخ ابراهیم
شروانی در خدمت بودند و چهل قوشون اراسته در سایه توق باز داشت
که حاجب باشد جمعی از ان بروند و چند زنجیر فیل کوه عدیل از غنایم هند آراسته
و نفط اندازان بران نشسته در پیش صف باز داشتند از آن جانب سلطان
ایلدرم بایزید ترتیب لشکر داد از جمله برلاس افرنجی که سلطان خواهر دیرا
در سلک اهل حرم در آورده بود با بیست هزار سوار فرنج پیش قول مقرر داشته
همه سیاه پوش بودند عادت انها آنکه سر تا پای خود چشم در آهن نهان سازند
و بندهای آن در پشت پای بهم پیوسته قفل کنند و تا قفل نکشایند
جیبه و خود از خود جدا نتواند ساخت و در میسره شاهزاده سلیمان که
اسن اولاد امجاد قیصر بود و خود در قول ایستاده و سه شاهزاده موسی چلبی
و عیسی چلبی و مصطفی را در خلف جا داده و سلطان محمد که ارشد اولاد بود
و به کرنجی مشهور بود و عظما امرا مثل یال فرح پاشا و جنید بیگ و تمرتاش و خواجه
فیروز و حسن پاشا و مراد پاشا و غیرهم هر یکی با گروه انبوه به جای خود

ایستادند پس از جانبین کوس زده سورن انداختند **مثنوی** برآمد بانگ
کوس و ناله و نای • دو کوه آهنین جنبید از جای • پدید آمد سواران
آهنین تن • نهان گردید حوالش در آهن • چو شد قلب و جناح هر دو
صف راست • فغان کره نای و کوس برخواست • ز هر جانب علم زد
آتش کین • دو لشکر را علمها گشت رنگین • بهادران شمشیرها کشیده
و بازوکت ده پیش رفتند و پردلان روم پای جلادت در میدان
مقاومت و مدافعت نهادند **مثنوی** دو لشکر چون دو دریا ریخت
درهم • هزاران کینه جو او یخت درهم • ز هر سو رشتهای عمر شیران • بریده
تیغ بران دلیران • ز جا کا جاک خنجر سینها چاک • شده دلها بمرگ از کینها
باک • کشیده جنگ جویان سپهدار • بروی آشتی از تیغ دیوار • چند
مرتبه از طرفین غلبه کرده یکدیگر را براندند گاهی شعلهٔ صولت دلیران روم
تیز تر میگشت و گاهی سهم دلاوران توران در دل ایشان می نشست
شاهزاده کرنجی داد مردی و مردانگی داد اما چون مقاومت با آن لشکر
از اندازهٔ قدرت بیرون دید از طرفی بیرون رفت عاقبت سپاه توران
غالب آمدند **مثنوی** ز هر سو گشته خنجرهای خون ریز • بخون چون غمزهٔ کافر
دلان تیز • خدنگ تیر مردان سینه خسته • ز تید سرکشان در خون نشسته
روان پیکِ اجل هر سوی چون تیر • که گردد مرجنگی را عنان گیر • پس
فرمان داد تا تمام لشکر به یکبار رو به تیغ نهادند و شعلهٔ قتال جان
استعلا یافت که جلاد بی داد فلک را دل بر مقتولان میسوخت
سلطان ایلدرم خان بر بالای پشته برآمد و لشکر خود را احتیاط کرد
و میمنه و میسره را چون بنات النعش متفرق یافت بعضی از سپاه پریشان

شده

شده بوی بوستان امیر و همه لشکر متوجه آن پشته شدند سلطان پای ثبات
فشرده بود هنگام شام از بالا متوجه نشیب گشت غزالهٔ خورشید با اسیر قرین
شده بود و عطش بر خلق غالب گشته سلطان ایلدرم خان از جنگ کناره کرده
بیرون رفت و امیر نیز مراجعت نمود جمعی از بهادران سر در پی سلطان ایلدرم تا بلد
نهادند سلطان محمود خان رسید سعی در تلاق قیصر با تیمور نظیر را آورد و تیمور بعد از تقدیم
مراسم اکرام و تعظیم گفت که خیر و شر اگرچه به ارادهٔ خالق است اما از روی راستی و عالم
اسباب سبب این بلیه که عارض شده خود بوده زیرا که اگر ملتمسات مرا قبول
میکردی هیچ از این امور به ظهور نمیرسید و در خاطر بود که ملک و مال و گنج و گهر
از تو دریغ ندارم و همه کس را معلومست که اگر قضیه عکس این بودی چه ناملایمات
از تو بمن رسید اما به شکرانهٔ این نعمت که حق تعالی به من ارزانی داشت
بتو و اولاد امجاد تو جز نیکویی نخواهم کرد سلطان مغفور گفت که فی الواقع
خطا کردم که سخن همچون شما سعادتمندی را نشنیدم پس فرمود که خاطر از جهت
اولاد دغدغه ناکست مأمول اگر تفحص واقع شود تواجیان به اطراف و الد
ملجد فرستادند و قریب به منزل صاحب قران بجهت آن سلطان عالیشان تعیین
شده بود گویند که دران سال ضابط اموال یزد تیمی در بازار ساخت و در روز
اتمام این خبر به انجا رسید انرا دار الفتح نام شد و اکنون بهمان نام مشهورست
پس میرزاده شاهرخ را بطرف کول حصار فرستاد و خود به جانب کوتاهیه
رفت شهری دید در غایت زیبایی مشحون به بساتین گیرز دلپذیر و عیون
کوثر نظیر انجا یکماه توقف کرد و اهالی انجا را امان داد و دران اثنا مجلس بزمی
انعقاد یافت و بوجود سلطان ایلدرم خان ارا ازینی داد و مقدمات
الفت و استیناس ظاهر ساخت و تفویض ممالک روم و تسلیم سایران مرز و بوم

روان شدند و چون طرس
پیدا ساختند به طلعت
شاهانه بخش
صح

را در سلک سایر مواعید منظوم گردانید و هم از کوتاهیه بعضی را به استنبول
فرستاد و تاکور استنبول متقبل جزیه و خراج شد میرزا سلطان محمد به برسا روان
شد بوجهی که از سی هزار نفر و چهار هزار اسب همراهی نتوانست کرد و سلیمان
جلبی بیشتر رسیده بود و از خرابی انچه در روی دست بود ببار برده و
اعیان ملک گریخته بودند از جمله شیخ جزری و سید محمد بخاری و مولانا شمس
الدین فناری عساکر اغنار این غارت گردید شیخ جزری را با پسر گرفته
نزد بعضی امرا آوردند و دختر سلطان احمد جلایر در برسا گرفتند بعد از ضبط
مال برسا تاراج شهر کردند آئینه که از چوب ساخته بودند سوختند پس
میرزا سلطان محمد رب حل متوجه شد و لشکر به ازنیک فرستاد که شهری معتبر است
و آب و هوای ان لطیف و سوری از سنگ دارد و نزدیک به دروازه
آن بحیره ایست که دوران دوروزه راه است سلیمان جلبی انجا بود شهر را
گذاشته با سرعت رفت قصه را به میرزا اعلام کردند وی در مرغزار مخالیج
بود فی الحال صد سوار تعیین کرد که خبر به او برسانند و میان برسا و کوتاهیه
که دو مرحله است عقبه ایست تخت بر درخت تنگ اشجار چنانکه برید
تیز گام خیال راه از ان بدر نمیبرد بعضی راه بر ایشان گرفتند اما مع
هذا بدر رفتند و خبر رسانیدند خرابی قیصر و متعلقان را به کوتاهیه
رسانیدند و ستینه دختر لاس فریج که در حرم قیصر بود زبان بکلمه طیبه گشود و محمد
قرمان که دوازده سال بود که در حبس قیصر بود برآورد و ولایت قرمان
بوی داد و چون لشکر شابران مساکن و اماکن استیلا یافت برای هر
فرقه قشلاغ متعین شد با میرزاده سلطان محمد مغنیسا و ان موضع دره ایست
کوهست و مشتمل بر آبهای روان و هوایی چون هوای جنان معتدل و فرح

رسان و شاهرخ با لشکر اغنار در میان ولایت کرمیان ایلی دارد وی بزرگ
از ابه مسدد رلیس گذشته فرو آمد انجا امیر محمد و اسفندیار فرزندان متشابه گاه
واصل شدند و هزار اسب پیشکش آوردند به خلعت شاهانه وافر و کمر زرین
شدند اسفندیار ملازمت اختیار کرد و امیر محمد بال قبول کرده رخصت یافت
انجا مولانا عبد الجبار خوارزمی وفات یافت از انجا کوچ کرده چون به تیره رسید
تحف و پیشکش از امیر محمد منتشا رسید و انجا احوال قلعه ازمیر شنید به تسخیر ان کمند
عزیمت تعلق گرفت و بعد دو هفته مفتوح گشت آن قلعه ایست بلند سه طرف
ان بحر دیک جانب ربا خندقی عظیم و بزعم فرنج از مواضع متبرکه بود که از آفاق
بلاد قصد زیارت میکردند سلطان مراد غازی شهید و سلطان ایلدرم
بایزید فتح ان میسر نگشته بود و در این اثنا شیخ رمضان که منصب قضای
عسکر سلطان ایلدرم بایزید را فتح ان میسر نگشته بود و در بین اثنا به وی
متعلق بود از جانب سلیمان جلبی آمد و تحف شاهانه آورد امر بقیه با نواع
بنام شریف وی متعین شد و قطب الدین نام رسولی از جانب عیسی جلبی رسید
و نوازشها یافت و میرزا سلطان محمد به فتح قلعه نوجه مامور شد و ان یک
روزه راه از ازمیر است اهل قلعه به اطاعت پیش آمدند و چون در صحرای ایازغند
نزول فرمود رسول حاکم جزیره ساقز از ملوک فرنج به درگاه رسید و نوازش
یافته به انصراف ماذون گشت و ایالت کوتاهیه و سقوزلغ به درگاه رسید
و قراشهر و الوس کرمیان به یعقوب جلبی تعیین نمود زیراکه وی دعوی
استحقاق آن ارث داشت و از دهم سلطان ایلدرم بایزید در شام می
بود بعد از فتح ان دیار به مجلس عالی رسیده بود و در ملک حمید دریاچه
ایست عذب الماطول آن بیست و پنج فرسنج و عرض چهار فرسنج و چند رود

میریزد و از یلجا بت بدر میرود و در میان ان دریاچه دو جزیره است
کلستان و نشین پس قصد تسخیر ان فرمود اغرق براه اق شهر در حرکت
آمد و در آن اول خبر رسید که سلطان محمود خان که با امیر شاه ملک به جیحون
رفته بود در جنگ یرلیغ وفات یافته و در ان اوان مزاج سلطان روم
انحراف از جاده صحت یافته بود و مولانا مسعود شیرازی و مولانا جلال الدین
عرب را که از مهره اطبا بودند ملازم ساخته با اغرق روانه کرد و خود از الغ
یرلیغ الغار کرده باکری دز که شهریست و در کنار آن بحیره رفت و ان مواضع
تمام مسخر شد و بعضی در کشتی نشسته متحصن به بیشه شوند به فرمان کشتیها
بیشمار از چوب و پوست کاو ساخته شد و شاهزاده ها و امرا و لشکر در ان
کشتیها در آمدند و بر قلعه نشیبی محیط گشتند شیخ بابا که مقدم اهل حصار
بود برآمده متوسل به شاهزادها شد و برا شفیع شدند فرمان شد که با کوچ
نقل کند و اموال قلعه به تاراج رفت و در این حین خبر بیماری شاهزاده
سلطان محمد به آق شهر متوجه شد امیر محمد قرامان از قونیه تحف و هدایا زیاده
از آنچه در بیع مملکت وی بود به درگاه آورد به عنایات تازه بی اندازه فائز
شده اذن رجوع یافت و در بیع ۱۴ شنبه شعبان سنه خمس و ثمانین خبر فوت
سلطان سعید ایلدرم بایزید رسید کلمه استرجاع بر زبان راند و حدیث
عرفت الله بفسخ العزائم خواند گفت عزم ان داشتم که بعد از تسخیر سایر بلاد
روم باز بوی تسلیم نمایم باز ماندگان آن بادشاه مرحوم را دلجویی کرد و موسی
جلبی را به خلعت خاصه و کمر شمشیر مرصع و ترکش زر و بار طلا اختصاص داد و حصار سب
حواله فرموده روانه ساخت و فرمود که نعش والد ما جد را که در اق شهر در مزار
شیخ محمود حیران به امانت گذاشته بودند به آیین سلاطین برداشته به عماری

که خود ساخته بیرند و دفن نمایند و در حدود اق شهر خبر رسید که مرض شاهزاده
به صرع انجامید و مولانا فرج طبیب سهل داد مفید نیفتاد و چون پیش شاهزاده
رسید مجال تکلم نداشت چون سه منزل از قراحصار گذشتند تسلیم شد مدت عمرش بیست
و نه سال امیر به این ابیات مترنم گشت **شعر** کجایی ای ز فراق تو جامه
جان چاک به جان رسید به جان تو این دل غمناک تو سرو باغ بهشتی
چه میکنی در گل تو عین آب حیاتی چه میکنی در خاک صبر و قرار به یکبار از دل
آن شهریار فرار کرد وضیع و شریف و مرد و زن در آن ماتم سیاه پوشیدند
و نمد در گردن افکندند تابوت را در محفه نهادند و همراه سلطانیه بردند
و در مزار قیدار علیه السلام به امانت سپردند آخر به سمرقند نقل کردند **بعد از**
حرب روم مولانا بدرالدین احمد ولد شیخ شمس الدین محمد جزری را به مصر
فرستاد و طلب اتلمش کرد فرج الملقب بالملک الناصر در حال در تمام بلاد مصر و شام
اوس منابر و وجوه دنانیر به نام وی مقرون ساخت و اتلمش را با رسول
به درگاه فرستاد چون ایلچیان رسیدند فرمود که چون او را در صغر سن پدر
از سر رفته ما را شفقت نسبت به او لازم است و رسل را رخصت داد **ذکر**
قوم قراتاتار قراتاتار در میان ترک مشتهراند منکوقاآن انها را به هولاکو
خان همراه به ایران زمین فرستاد و وی ایشان را در روم جا داد چون سلطان
ایلدرم بایزید بعد از مدت قاضی برهان الدین بر سیواس و حوالی آن متولی شد
ایشان را داخل روم ساخت چهل هزار خانه بودند کلانتران را طلبید و تکلیف
رجوع به وطن کرد همه قبول کردند پس سلاح ایشان را گرفت همه را بر امرا قسمت
کرد و همراه آورده بودند تا مواشی و یورت جیان جاهها که علف داشت برای
بدامیکردند **بقیه قضیه فتح روم** رجوع فرمود چون ارکنین کرجی مراسم تهنیت

قیدار ابن اسماعیل
ابو العرب
فاتوسن

مرعی نداشت عزم گرجستان فرمود برادر گرگین که منازع وی بود کشته شد بنام درگاه
آمد و سلطان عیسی ماردینی با تیغ و کفن و سر برهنه در آمد و سخنش این که **شعر**
وکلت الی السلطان امری کله * فان شاء احیانی وان شاء اتلفا * بکذاشته
ام مصلحت خویش بدو * گر زنده کند ور بکشد او داند * ان حضرت بعد
از سرزنش عفو فرمود و خراج چند ساله بنظر آورد مخدره او نامزد میرزا
ابوبکر شد **قصه قرا یوسف** مذکور شد که وی پناه بروم برده بود و چون
ویرا توجه تیمور بروم معلوم شد نعمت قیصر را کفران نموده دست
تسلط بر اموال قیصر به دراز کرده رفت و در تیه بیت قرار گرفت از ترا کمه
و اجناد عرب جمعیتی بهم رسانید درین حین میان سلطان احمد و لیبر شس
سلطان طاهر نزاع شد سلطان احمد قرا یوسف را به معاونت خود
طلبید بعد از مقابله طاهر منهزم شد در راه خواست که اسب از جوی
بجهاند افتاد و هلاک شد سلطان احمد به بغداد متوجه شد قرا یوسف
حله را تاخته از پی سلطان رفت و بغداد را گرفت سلطان احمد در گوشه
پنهان شد و شب ملازمی ویرا بدر برد پنج فرسنگ ویرا برد و شش نشانده
انگاه بر کادی سوار ساخت و به تکریت رفتند سارق عراد برات
انجا بود چهل اسب بپیش کشید و از نقود و اسلحه بقدر مقدور مدد کرد و از این
قصار شام کردند و قرا یوسف را همه عراق عرب مسلم شد تیمور بعد از جنگ روم
بغداد را به میرزا ابابکر داد وی متوجه شد و قرا یوسف فرار نمود و زوجه
اش ها در سکندر را اسیر گشت **بیان فتح گرجستان** در ولایت گرجستان
بر بلندی میان دو دره عمیق کوهیست که از هر جانب او موازی صد و پنجاه
گز چون دیوار در هوا ارتفاع یافته و از جانب آن کوه شعبه ایست از ان کوه

بلندتر

بلندتر وصول به سر آن جز به نردبان یا ریسمان که کسی را بالا کشند متصور
نیست و ان کوه جز یک راه باریک ندارد و در حوالی بواسطه تنگی نزول
لشکر میسر نیست و بر سر ان شعبه گرجیان قلعه بود مشتمل بر حوضها و جمیع
انرا محافظت میکردند امیر متوجه تسخیر آن شد و فتح آنرا جز آنکه ارد هم
بسپارند محال می نمود و بعد از یک هفته از قوم تکریت که در رفتن کوه
و کمر بی نظیر ند بیکجک نام بران سنگ پاره که در جنوب قلعه بود بر آمده به
حصار رفت و بر آن راه ذبح کرد چون این معنی نزد امیر تقریر کردند فرمود تا
از ابریشم و ریسمان طنابها تافتند و چوبها در میان دو طناب در آورده
نردبان مثال ساختند و بیکجک مذکور با سه نفر از قوم خود با طناب هم
دراز قلد که نردبان را توان به آن بالا کشید بالا رفتند و آن نردبان بالا
کشیدند و بر بالای قلعه درختی بود نردبان با آن بستند پس امیر شاه
ملک در پایان ایستاد و پنجاه مرد خراسانی بالا رفتند گرجیان از غفلت
ربوده در خواب بودند چون صبح دمید خراسانی تکبیر گفت و صلوات
فرستاد نقیر حی نفیر کشید گرجیان سراسیمه شدند امیر برابر دره که آنها
بالا رفته بودند بنشست و قلعه مسخر شد جمعی از گرجیان را از بالا افکندند
و نزاک نام حاکم قلعه را به زیر آوردند و بیکجک با همراهان بنوازش مخصوص
گشت و حراست قلعه به بعضی خراسانیان حواله شد بعد از ان در میان
ولایت نهب و غارت واقع شد و هفتصد قصبه معمور در حین عبور لشکر
منصور پامال یافت گرگین باج قبول کرد و علما گفتند که مسئله اینست که
اگر کافر جزیه دهد و متعرض بلاد اسلام نشود بوی متعرض نباید پس
گرگین هزار سکه زر مسکوک بنام همایون فرستاد و یک قطعه لعل که هژده

مثقال بود انگاه امیر به تفلیس روان شد واز آب کر گذشته قصد قرا باغ کرد و میل
تعمیر قلعه بیلقان کرد و در یکماه تمام شد و دران به گز بزرک دو هزار و چهار صد عرض دیوار
یازده گز ارتفاع پانزده عرض خندق سی گز و عمق بیست در قرا باغ حکام گیلان به درگاه
رسیدند و خراج قبول کرده به عواطف سرافراز شدند و در رمضان سنه ست و ثمانمائه
عزم سمرقند فرمود بعد از قرار در مستقر سلطنت قصد خطا از خاطرش سر زد خواست که
اولا بعض اولاد را تزویج فرماید موضع کان گل برای جشن تعیین یافت برای
منزل خاصه چهار پرده کشیده و خرگاه برافراشتند و دوازده پای کینی آدای که
ظاهرش از سقلاط هفت رنگ بود و باطنش دیبای فرنگ و طنابهای ابریشمین داشت
دستونهای منقش جمعی کثیر از فراشان در یک هفته اقامت ساختند و وسعت ان مرتبه
بود که دوازده هزار کس تخمینا در سایه آن میگنجیدند و از برای شاهزادها و امرا
و خواتین خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه افراختند درین اثنا منکلی بوغا که
از امرا برفوق بفنون فضایل و حسن شمایل ممتاز بود و از نزد فرج ملک مصر رسید
و یک زرافه و نه شترمرغ با هدایای دیگر آورد و مضمون رسالت انکه ما قرا یوسف و سلطان
احمد را گرفته ایم بهرچه حکم شود عمل کنیم پس هر طایفه از محترفه مناسب شغل و فن
اختراعها کردند و در ساعت سعد میرزا الغ بیک و میرزا ابراهیم سلطان پسران
میرزا شاهرخ و میرزا ایلچل بن میرانشاه و احمد و سیدی احمد و ابنای عمرشیخ را تزویج
کردند پس ایلچی مصر را رخصت شد و مولانا عبدالله کشی برفاقت متعین گشت و مکتوبی
به عرض سه گز و طول هفتاد گز به آب زر نوشته شد به خط مولانا شیخ بر خواجه
حاجی هندو تبریزی که در حسن خط و کتابه نویسی سرآمد بود و نوشته شد که سلطان
احمد را بغرستد و قرا یوسف را بقتل آورد تحف بسیار بمصر فرستاد و درین
صین ولایت جته تا حدود ختا به الغ بیک داد و اندجان تا نواحی ختن به

ابراهیم سلطان بعد ازان به تمهید امر غزا پرداخت منقولست که علوفه خوار خاصه در ان لشکر
سیصد و هشتاد و نه هزار و ششصد و دوازده مرد بودند و ارغونشاه را به حفظ سمرقند
مامور داشت و در وقتی که افتاب در جدی بود و برودت هوا در غایت اشتداد
بهوای غزا گرم شده انتظار زوال برودت نکشید در روز چهارشنبه دوازدهم رجب به اترار
رسید و مردم خوابهای اشفته می دیدند و درین اثنا توقتمش رسولی فرستاد که
جزای کفران نعمت دیدم و مدتی است که چون وحوش در بیابان بی سامانی میکردم
و در دشت فلاکت در دست هلاکت در آمده ام اگر سحاب مرحمت بزلال عفو داغ
این مجرم را محو فرماید هرگز قدم از جاده خدمت بیرون ننهم جواب فرمود که امید
دارم که بعد ازین دشت قبچاق و الوس جوجیخان را از منازعان منتزع ساخته به او
سازم و میخواست که شاهزادها و خواتین را که به متابعت آمده بودند رخصت دهد
و لوای غزا افراخته روانه شود که کاتب تقدیر رقم دیگر بر صفحه کون نگاشت مثنوی
نیاید کس درین فیروزه منظر ٭ که ننهد مرگش آخر رخت بر در ٭ ز رفعت گر نهی
بر اسمان پا ٭ شود زیر زمینت عاقبت جا ٭ عروسی هر عروسی راست در پی
که از پی بر بهاری را بود دی ٭ نسازد اسمان گهواره کس ٭ که تابوتش
نسازد آخر از پس ٭ مصداق این اقوال و مبین این مقال انکه ان شهریار
را در خطه اترار مزاج وهاج از اعتدال به اختلال انتقال نمود تب محرق عارض
شد و امراض مختلفه که انچه یکی را نافع بود دیگری را مضر مینمود مجتمع گشت اطبای
عیسی دم موسی وار در معالجه ید بیضا نمودند و شب و روز از تدبیر قانون علاج نیاسودند
هیچ فایده و عایده عاید نگشت بیت از اکه تب محرق قدر تو بگیرد ٭ عیسی بنشیند برتر
او تا رنجا را ٭ امرا را وصیت فرمود که پیر محمد جهانگیر ولیعهد است و این ان را سوگند
داد که بعهد وصیت عمل نمایند و گفت که هیچ ارزو در دل نمانده مگر دیدار شاهرخ

جشن

پس فرزندان را به موافقت هم دلالت کرد و از مخالفت تحذیر نمود بعد از وصیت
فواقی اتفاق افتاد و حکم شد که مولانا هبة الله از میان حفاظ که در بیرون تلاوت قرآن
میکردند درون آید و به تلاوت قرآن و تکرار کلمه طیبه مواظبت نماید چون زمانه از عنیت
خسرو انجم لباس سیاه پوشید میان شام و خفتن چند مرتبه کلمه طیبه بر زبان راند و ودیعت
بحق سپرد **مثنوی** تیمور شاه آن خو شهنشاه آهن، این ز فنا در رخنه انگنده شد در کف عجز نرم
چون موم، جان داد و ز ملک و مال محروم. در تاریخ وی مولانا بهاء الدین جامی گفته **تاریخ**
سلطان تمر آنکه چرخ را دل خون کرد، وز خون عدو روی زمین گلگون کرد، در هفدهم
شعبان سوی علیین تاخت، فی الحال ز رضوان سر و پا بیرون کرد، دیگری گفته که **تاریخ**
شهنشاهی که ما دایش بهشت جاودان آمد، وداع شهر یارش کرد و تاریخش همان آمد
مدت عمرش هفتاد و یکسال و زمان سلطنتش سی و شش سال ناله و فریاد سران مملکت
و ارکان دولت از ثری به ثریا رسید فغان و نفیر صغیر و کبیر به گردون کشید **بیت**
سران ملک کرده جامها چاک، به جای افسر افکنده بسر خاک، بنا بر وصیت چند روز شاه
خرالی نعش مشتغل گشت و ملا قطب الدین صدر تعلیم آداب میکرد بعد از فراغ امرای
حاضر عهد باهم کردند که در تمام عزم بجان کوشند و چون امیر مرحوم قصد داشت که
میرزا ابراهیم سلطان را با خود به ختا برد قرار دادند که در رکاب وی روند
تا به میرزا خلیل که بیست و یکساله بود بپیوندند و او را که اسن احفاد حاضر بود سردار
ساخته به ختا روند و بعد از فراغ از جهاد معاودت نموده به وصیت عمل نمایند
پس نعش را به سمرقند فرستادند و دفن کردند و میرزا ابراهیم سلطان و امرا به نیت
غزا سوار شدند از سیحون گذشتند و یکفرسخ رفته در شرقی اترار فرود آمدند و رسولی
نزد میرزا خلیل به تاشکند فرستادند و اعلام عزیمت کردند و به امیرزاده سلطان حسین
هم اعلام کردند که ملحق شود وی بر میسره لشکر بود در حال لشکر میسره را متفرق

ساخت

ساخت و اسباب بعضی را گرفت و به شتاب تمام به سمرقند رفت که پادشاه شود ایلچی
همان روز خبر وی رسانید امرا به ارغون شاه که ضابط سمرقند بود نوشتند که وی را
راه ندهد بلکه اگر تواند بند کند و به میرزا خلیل نیز نوشتند که بجهت مخالفت وی یورش
موقوف شد پس ابراهیم سلطان و امیرشاه ملک عازم سمرقند شدند و از غرایب آنکه
قبل از وصول نامه خبر مخالفت وی به سمرقند رسیده بود و بعضی دیگر از امرا میرزا خلیل
را به پادشاهی برداشتند شهزادگان و امیرشاه ملک و غیره را نهما را از خلاف
وصیت توبیخ کردند انها نادم شدند اما سودی نداد آخر امیرشاه ملک به سمرقند
رسید ارغون شاه وی را راه نداد و گفت صاحب قران سمرقند به من سپرده
اگر ولی عهد برسد و مردم او را قبول کنند در میکشاییم در این حین میرزا خلیل از
تاشکند به سمرقند متوجه شد ارغون شاه کلید دروب و خزاین نزد وی برد و به
شهر در آمد فی الجمله ملاحظه وصیت کرده میرزا محمد جهانگیر بن محمد سلطان که برادر
زاده ولی عهد بود به جالی برداشت و اسم او علی الرسم در اوایل مناشیر نوشتند تاریخ
جلوس میرزا خلیل این بیت که تاج زر بر سر خلیل نهاد، شعرا قصاید غرا عرض
کردند از جمله خواجه عصمت بخاری این قصیده گفته بود **شعر** ای فلک خرگاه ویران
کن که سلطان غایبست، تخت گو بر خاک بنشین چون سلیمان غایبست **ذکر اولاد امیر**
تیمور گورکان میرانشاه سی و هشت ساله با هفت پسر و نبیره ابابکر بیست و دو ساله
با دو پسر ایلنکر و عثمان چلبی هر دو دون بلوغ دیگر عمر بیست و دو ساله و خلیل سلطان
بیست و یکساله الحل و سیورغتمش بلقل و میرزا شاهرخ بیست و هفت ساله با هفت پسر
الغ بیگ و ابراهیم سلطان هر دو یازده ساله بایسنغر و سیورغتمش محمد جوکی خان اعلان
باروی نسل میرزا جهانگیر یازده تن از آن جمله اولاد میرزا محمد سلطان سه جهانگیر و سعد وقاص
و یحیی و دیگر میرزا پیر محمد جهانگیر ولی عهد که بیست و نه ساله بود با هفت پسر همه دون

اولاد تیمور گورکان
میرزا میرانشاه
میرزا جهانگیر
میرزا شاهرخ
میرزا عمر شیخ

بلوغ دیگر فرزندان میرزا عمر شیخ نه تن‌اند از عرفا و مشایخ زمان تیمور کورکان
یکی حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند است قدس سره ولادتش در محرم سنه ثمان عشر
وسبعمائه بوده در عهد سلطان ابو سعید بهادرخان بن الجایتو و وفات در سنه احدی
وتسعین وسبعمائه بوده چنانچه قصر عرفان مبین از دوست طریق ایشان ذکر خفیه
است تربیت از امیر کلال یافته و با مولانا عارف هفت سال صحبت داشته و اکمل
خلفای وی خواجه علاء الدین عطار و خواجه محمد پارسا بوده‌اند خواجه علاء الدین در سنه
اثنین وخمسین وثمانمائه رحلت کرده به خط خواجه محمد پارسا نوشته یافته‌اند که خواجه
علاء الدین در مرض اخیر فرموده‌اند که به موهبت الهی و نظر حضرت ولایت پناهی یعنی خواجه
بزرگ قدس سره اگر اختیار کنیم همه بمقصود حقیقی واصل شوند **بیت** گر تشنگی دل زبان
زارت قفل جهان را همه بگشادمی و خواجه محمد پارسا قدس سره از نسل مولانا حافظ الدین
است که از کبار علمای بخارا است روزی بر در خواجه بزرگ قدس سره ایستاده بودند
حضرت خواجه از کنیزی که از بیرون در آمده پرسید که بر در کیست وی گفته جوانی پارسا
چون خواجه در آمده فرموده که شما پارسا بوده‌اید پس آن اشتهار یافت گویند که خواجه
بزرگ فرموده که مقصود از ظهور ما وجود محمد است در محرم سنه اثنین وعشرین وثمانمائه
به نیت زیارت حرمین شریفین از بخارا برآمد بعد از حج مریض شد و متوجه مدینه گشت
والی بجوار رحمت حق پیوست مولانا شمس الدین فناری رومی و اهل مدینه بر وی نماز
گذاردند در جوار قبه شریفه عباس و حسن ابن علی رضی الله عنهم مدفون شد و لوح سفید
بر سر قبه شریفش نصب شده که به آن اکنون از سایر قبور ممتاز است سن مبارکش
هفتاد و سه سال بوده اصحاب حضرت خواجه بهاء الدین بسیارند از جمله مولانا یعقوب
چرخی چرخ از قری غزنین است خدمت مولانا در علوم متداوله تبحر و مهارت
داشته و در مصر با شیخ زین الدین خوافی بدرس مولانا شهاب الدین سرامی رسیده

علمای

علمای بخارا جهت وی اجازت فتوی نوشته بوده‌اند که وی را داعیهٔ این طریق
پیدا شده قبر وی در ولایت حصار است دیگر **خواجه علاء الدین** غجدوانی سن شریفش
به نود رسیده بود از وی منقول است که چند انگشت گنجشکی منقار در آب فرو برد مرغ غفلت
در نیافته نه در خواب و نه در بیداری دیگر **شیخ سراج الدین سرمست** گویند که مولانا
سعد الدین کاشغری قدس سره طریقه ذکر با ین حقیقت که سر لا را از ناف اعتبار
کنند و کرسی لا را بر پستان راست و سر الف را بر قلب صنوبری و اله را متصل
بکرسی لا و الا الله محمد رسول الله را متصل به قلب اعتبار کنند از وی اخذ کرده
و چهار مسمی به مولانا سیف الدین در ملازمت خواجه بوده‌اند یکی محبوب دوم
مقبول و سیم مقهور و چهارم مردود محبوب مولانا سیف الدین مناری
است و منار دهی است از فرکت و مقبول **مولانا سیف الدین** مشهور به خوشخوان
مولانا سیف الدین بالاخانه و سبب مقهوری آنکه در ملازمت خواجه بزرگ
ملاقی شده با شیخ محمد حلاج که از منکران خواجه بوده و خواجه وی را از روی تواضع
چند قدم مشایعت نموده مولانا سیف الدین قدمی چیزی دگر بران افزوده
حضرت خواجه از آنه بسندیده و بر وی غضب کرده بعد از چند روز وی
فوت شده و بنا بران غضب ضرر کلی به بخارا رسیده مردود ملا سیف الدین
خوارزمی که از نظر او افتاده و او را بعد از آن دولت ملازمت دست
نداده طریقهٔ خواجگان منتهی میشود به حضرت **خواجه عبد الخالق غجدوانی**
قدس سره که از اولاد امام مالک رضی الله عنه بوده‌اند و والد ایشان ساکن ملطیه
بوده و از آنجا بنا بر حوادث ایام به بخارا انتقال فرموده در غجدوان که
قصبه‌ایست در شش فرسنگی بخارا اقامت فرموده گفته‌اند که خواجه عبد الخالق
به درس تفسیر نزد یکی از آنجا را بر علمای بخارا مشتغل بوده و آیهٔ ادعوا ربکم تضرعا و خفیة

ن

برسیده که خفیه چون باشد که اگر بزبان میگوید بنا بر حرکت زبان غیر اطلاع می یابد
واگر بدل میگوید شیطان بحکم حدیث یجری من ابن ادم مجری الدم واقف میشود استاد
ایشان فرموده که اگر اراده حق باشد یکی از اهل الله ترا تعلیم کند آخر خضر علیه السلام
این نراد کر تلقین و رعایت عدد در ذکر که از او قوف عددی گویند تلقین کرده
چون خواجه یوسف همدانی به بخارا رسیده و ذکر تلقین اشته خواجه عبد الخالق
با ایشان می بوده واگر چه خواجه یوسف بذکر نیز مشتغل بوده اما خواجه عبد الخالق
را چون از خضر علیه السلام تلقین بوده به آن امر نفرموده و خواجه یوسف از اکابر
فقهای شافعیه است و صاحب رشحات که ایشانرا حنفی مذهب گفته غلط نقل
کرده که در بغداد از ابو اسحاق فقیه فقه اموخت ظاهر ندانسته که ابو اسحاق کیست
ابن خلکان گفته که وی ملازم شیخ ابی اسحاق شیرازی که صاحب مهذب و تنبیه است
شد تا بارع شد در مهذب و اصول پس از ان از بغداد رفت و مستقل شد به عباد
تا از اعلام دین و قدوه سالکین گشت ولادت در همدان بود در سنه اربعین
واربعمائه و وفات در سنه خمس و ثلثین و خمسمائه خلفای چهارند یکی خواجه
حسن انداقی که نقشبندیه به ایشان میرسند و دیگر خواجه احمد یسوی
دیگر خواجه عبد الخالق غجدوانی دیگر خواجه عبد الله برقی و از جمله مشایخ
و عرفاء زمان یکی امیر سید علی همدانیست از اعاظم کاملان سلسله
شیخ علاء الدوله است ملاقات با امیر تیمور کرد گویند که عادت امیر
تیمور شنید که عادت سید آن است که رو بقبله می نشیند و در غذا احتیاط
تمام مرعی میدارد فرمود تا گوسفندی به غصب از کسی گرفتند و از ان گوشت
سید را اطعام کرد و خود رو به قبله نشست و سید را رو به خود نشاند آخر
گفت که می شنیدم که بی مواجهه قبله نمی نشیند و در لقمه حلال طیب میکر نید

بصاحب رشحات غلط کرده

چنین نبوده است سید گفت که می شنیدم که بی مواجهه قبله نمی نشیند و در لقمه
حلال طیب میکر ند چنین نبوده است سید گفت که رو بشما آوردن مستلزم پشت
به قبله آوردن نیست و طعام بر وجهی است که می باید دعا را خوردن ان می شاید بعد
از تحقیق معلوم شد که آن گوسفندی نذر سید بوده دیگر خادمت مولانا رکن الدین
ابی بکر تایبادیست که از علمای ربانی بوده در علوم ظاهر در غایت کمال و در
باطن نسبی صاحب حال از مشاهیر علمای زمان امیر تیمور یکی مولانا سعد الدین التفتازانی
بر ظهر کتابی به خط وی دیده شد که ولادت من در صفر سنه ۷۲۲ بود و قراءت کافیه
در سنه واقع شد و در مرو بود در محرم سنه ۷۴۱ به اسفراین رفته شد و در شعبان ان سال به
نقشازان رجوع شد و در غره جمادی الآخر سنه ۷۴۲ به خوارزم رسیده شد و در غره ذی
حجه سنه ۷۴۴ به جانب دشت رفته شد و در محرم سنه ۷۴۵ به اردو رسیده شد و در ذی
حجه سنه ۷۴۵ باز با خوارزم رسیده شد و در رمضان سنه ۷۴۶ وصول هرات حصول یافت
و تزوج بوقوع رسید باز قصد خوارزم کرده شد و در راه غارت یافتیم زوجه در
شعبان سنه ۷۵۴ وفات یافت باز در سنه ۷۵۵ بهرات رسیده شد و با ملک غور بسمرقند رفته
شده در سنه ۷۵۷ به گلستان که از بلاد ترکستان است رسیده شد و تزوج واقع شد
و ده سال انجا با امرا و سلاطین مصاحبت کرده شد در سنه ۷۶۱ و بانی نظاهرش که در ان
ایام حافظ الدین فوت شد بعد از ان وقایع و بلایای بیحد ظهور یافت و به
خط مولانا حیجی که نبیره علامه مذکور است دیده شد که شرح تصریف زنجانی در فریومد
نوشته شد در ۷۳۸ در شانزده سالگی و مطول را اتمام کردند در ۷۴۸ و مختصر در ۷۵۶
در غجدوان و شرح شمسیه در ... در مزار جام و تلویح در گلستان در ۷۵۸ و شرح عقاید در
۷۶۸ و شرح الشرح مختصر در ۷۷۵ و ارشاد نحو در ساله کرده در ۷۷۸ همه در خوارزم و مقاصد
و شرح در سمرقند و تهذیب در و شرح ربع کشاف در همان سال شرح

چنین

که چون بخوارزم رسید تلامذه مولانا بهاء الدین در درس وی حاضر شدندی هر روز مولانا
استفسار کردی که امروز مولانا سعد الدین چه افاده کرد ایشان اخبار کردندی و وی نوشتی
امیر تیمور مبالغه در تعظیم وی می نمود و اخر سید المحققین زین العابدین علی الشریف الجرجانی به سمرقند
رسید و امرا بنابر خاطر که از مولانا داشتند سید را محرک و مرغب شدند تا در دیوان باوی
در استعاره تمثیلیه در اولئک علی هدی من ربهم بحث کرد و خلاصه بحث انکه در کشاف مذکور است
که معنی استعلا که علی بران دالست مثل تمکن ایشانست و استقرار ایشان بر هدایت و تشبیه
یافته حال ایشان بحال کسی که بر چیزی برآمده باشد و سوار بران شده باشد مولانا
فرموده که مقصود وی آنست که این استعاره تبعیه است با تمثیل زیرا که تشبیه اولا در متعلق
معنی علی است و به تبعیت در علی و طرفین تشبیه حالت منتزعه از امور ند سید فرموده که متعلق
معنی حرف چه اینجا استعلاست و آن مفردست و در دو در استعاره تبعیه وی مشبه و مستعار منه
است پس تمثیلیه اینجا متصور نبود زیرا که ان مستلزم ترکیب طرفین تشبیه است مولانا جواب
فرموده که انتزاع طرفین از امور متعدده که مدار تمثیل بر انست مستلزم ترکیب طرفین
نیست بلکه ترکیب در ما فیه است و سید فرموده اند که هیچ فرق نیست در تقاضای
ترکیب میان تشبیه مرکب به مرکب و میان تشبیه منتزع از امور متعدده به منتزع از امور
دیگر و منع این مکابره است و سید بدان سبب متعین گشت و مولانا پس از ان
به اندک زمان بیمار شد و در دوشنبه ۲۲ محرم سنه اثنین و تسعین و سبعمایه در سمرقند
رحلت کرد و در ان سال بنابر وصیت کالبد وی را به سرخس بردند و در جوار شیخ ابو الفضل
حسن قدس سره دفن کردند مولانا محمد جاجرمی و مولانا زاده خطایی از افاضل تلامذه
وی اند و حضرت سید بعد از فوت امیر تیمور بشیراز منتقل شد و به افاده مشتغل بود و در ششم
ربیع الثانی در سنه ست عشر و ثمانمایه انجا رحلت کرد

بیان صورت و سیرت تیموری و مکارم اتباع و لشکری

بسیار بلند قامت بود و واسع الجبهه و عظیم الراس و شدید القوة
و رنگ وی اسرخ و سفید و میان شانه کشاده و انگشتان غلیظ و محاسن طولانی و جهیر الصوت
و مستمسک البدن و مثقوب الاذن و دو دُر در گوش داشت از مزاح و کذب و لهو و لعب
متنفر بود و راستی را دوست میداشت اگرچه زیان وی دران بودی تاسف بر ما
فات نمیداشت و به آینده شادی نمیکرد و با شعرا و مضحکان خوش نداشت منجمین و اطبا
می طلبید و محب علما بود و ایشان بر عزیزان تقدیم میداد و انبساطی ممزوج بهیبت گویا که
در شان او گفته بود شاعر که شعر المذاقة علی اعدائه بشع حلو الفکاهة للاصحاب
کالعسل شطرنج کبیر که عرصه آن ده در یازده است و زواید آن دو شتر و دو
زرافه و دو طلیعه و دو زبابه و دیگر و زیر و بجهای پیاده است و تواریخ و قصص و سیر
ملوک را در سفر و حضر در نظر داشت و حافظه وی چنان بود که هرچه یکبار می شنید ملک
او می بود از قراءت و کتابت چیزی نداشت و از لغات غیر فارسی و ترکی و مغولی نمی
دانست توره و قانون چنگیز را بسی معتقد بود و بر رسوم شریعت مرجح میداشت
و بنابران مولانا حافظ الدین محمد بزاری و علاء الدین بخاری بکفر وی و هرکه
ترجیح توره و قانون دیگر بر شرع کند فتوی داده اند جواسیس او در جمیع بلاد متردد بودند
کشتی گیران و قلندران احوال ممالک بوی میرسانیدند و از حوادث جمیع اقطار
باخبر بود چنانچه اگر یکی را از اهل شهری دیدی از حال اهل آن یک یک پرسیدی
و از وقایع ان شهر چنان باخبر بودی که گویا انجا بوده و لشکر وی بعضی غایت
قساوت و غلظت بودند اثار رحمت در دل ایشان نبود گویند که در دمشق بخانه
در آمدند و صاحب خانه را بانواع عذاب معذب داشتند و نفایس و عرایس وی را
متصرف شدند و رماد در چشم وی میریختند و بشرب خمر مشغول بودند و عالمی
با ایشان بود که مگر نمیخورد و چون نوبت کاسه بوی میرسید شربت میکشید و ان
عالم مشاهده تعذیب آن فقیر میکرد و شعر مال البخیل بحارث او وارث برا دمیخواند

اوصاف تیمور

سبب کفر وی

درنگ

ومحبت تیمور چندان داشتند که اگر دعوی نبوت کردی تصدیق میکردند وجهت قضای
حوایج برای وی نذور تعیین میکردند وظرفا وعلما وشعرا وصوفیه در لشکر وی می
بودند وبعضی از اهل لشکرش در زمره وتواصوا بالحق وتواصوا بالصبر مندرج بودند
واز ایشان خلاص ماسور وجبر مکسور واطفای حریق وانقاذ غریق وافاضه معروف
واغاثه ملهوف بقدر امکان بود از مولانا جمال الدین خوارزمی که در آخر حال بروم
متوجه شده خطیب برسا گشته بود ودر عهد تیمور تعلیم ممالیک امیرزاده سلطان محمد میکرد
منقولست که محمد سلطان که مرا بتکلیف در سفر روم همراه ساخت لشکری دیدم که
اول و آخر آن معلوم نبود واگر کسی از همراهان جدا شدی وصول میسر نگشتی گفته که روزی
تنها شده بودم تلاوت کنان میرفتم ومرا الیه قاری بود وصوتی ملایم داشت
چون از تلاوت فارغ شدم دو کس بموافقت من دست بدعا برداشتند انگاه به
ادب تمام پیش آمده از حال من پرسیدند گفتم که با امیرزاده می باشم چون معلوم کردند که
از سفره وی طعام میخورم گفتند که طعام وی حلالست یا حرام گفتم که حرام تمام از
غصبست گفتند تراچه بر رفاقت این باعث است گفتم که مرا باکراه آورده گفتند که
اگر نمی آمدی چه لازم می آمد قتل یا ضرب شدید یا سلب اموال گفتم که هیچ یک ازینها
نیست بلکه قطع صلات وانعامات نیز نمیکند اما مبالغه بسیار کرد وبنابر حیا رد نتوانستم
گفتند که این عذر عند الله حجت نمیشود گفتم که مثل این بشما نیز متوجهست گفتند که حال ما
بتو نمیماند نام ما در دفتر نوشته وباجمعی از اقربا در نظر یکی از امرا در آورده شده ایم
واگر تخلف ما ظاهر شود از هر جا که باشیم ما را بیارند والبته قتل کنند واگر مارا نیابند اقربا
وقبیله ما را مستاصل سازند وهر دو صائم الدهر بودند وعلیق اسب خود همراه داشتند
واز جامه بستر عورت مکتفی بودند وگفتند که افطار ما به خبزیست که سد رمق کند
ومتوجه مال کسی نمیشویم وایشانرا بحالی یافتم که حال کبار مشایخ در جنب حال

ایشان نمینمود وچون خبر بهرات رسید شاهزاده شاهرخ میرزا بعد از قیام بمراسم عزا
پرتو التفات بنظم امور برایا وتنسیق احوال رعایا انداخت خطبه وسکه بنام
خویش مطرز داشت وبه میرزا خلیل سلطان پیغام داد که مارا اوی بجای فرزند وبرادر
است وبار وشنی دیده برابر ما در تدبیر سلطنت وتدبیر امور مملکت کبر سن دخل تمام
دارد که اگرچه بعضی بجهت دفع فتنه با وی متفق گشته اما باید که او بدان ملتفت
نشود وخود بکنار جیحون متوجه شد جواب آمد که من مطیع فرمانم اما ایشان خراسان
را خالی بگذارند وبرای ضبط سمرقند از من اولی ندارند این بنده مال وخزینه ارسال
نماید میرزا شاهرخ به وصول این جواب بازگشت ودر آخر میان میرزا خلیل وپیر محمد
ولیعهد در دوم رمضان جنگ شد میرزا پیر محمد مغلوب گشت بعد از آن پیر علی تاز را
اعتبار کرد وآن دلی بشراب غرور مست ساخت در ۱۴ رمضان میرزا را
شربت شهادت چشانید **احوال میرزا میرانشاه واولاد وی** چون امیر مرحوم از
یورش هفت ساله رجوع نمود تخت هولاکوخان را به میرزا عمر بن میرانشاه ارزانی
داشت وبغداد را به میرزا ابوبکر داد وبه التماس میرزا ابوبکر مقرر شد که میرزا
میرانشاه با او باشد وحکم فرمود که حاکمان ولایت به حکم او حاضر شوند وعدول
از رای وی ننمایند بعد از وقوع واقعه میرزا عمر به برادر پیغام کرد که به جهت
مشورت به حضور پر نور احتیاج داریم چون میرزا ابابکر به وی رسید اورا در
قلعه سلطانیه حبس کرد وخود بهمدان رفت درین حین خبر لشکر گرجیان ووصول
سلطان احمد جلایر از مصر رسید وی توزیق لشکر کرد وبعضی را بدفع گرجیان نامزد
کرد وبعضی به بغداد واین رای مرضی امرا نبود وبار در حوالی مراغه درویشی بابا نیکی
نام را به کرامات نسبت کردند وگفتند که در دست وی خاک شکر میشود فرمود
تا درویش را بند کرده آوردند استدعای کرامت کرد درویش ابا نمود ورا برام

الجا وفات یافت در جوار مزار امام رازی مدفون شد **بیان حال قرا یوسف و سلطان**
احمد جلایر و مآل میرزا ابوبکر و میرانشاه چون قرا یوسف و سلطان احمد بمصر رفتند
فرج والی مصر ایشان هر دو را حبس کرد با هم اختلاط می نمودند و بیکدیگر ارتباط می ورزیدند
و با هم عهد می بستند که اگر ایشان را از بند فرج فرجی رو نماید و از خزانه بیکرانه تقدیر
تشریف نجات در رسد دست در دست پیوسته در معاونت هم ساعی باشند و احکام وداد را
رعایت نمایند در آن ایام قرا یوسف را پیر بداق متولد شد سلطان احمد ویرا
فرزند خواند و قرار دادند که بغداد را سلطان احمد باشد و تبریز از قرا یوسف
ناگاه خبر مخالفت امرای شام بمصر رسید فرج ایشان را از بند برآورده بدفع شامیان
نامزد ساخت و ترا که که در مصر بودند همه را ایراق کرده به قرا یوسف سپردند وی
آن جماعت را گرفته رو به دیاربکر نهاد و قلعه اوینک بگرفت آنگاه عازم تبریز شد
میرزا ابابکر با پدر از تبریز متوجه شدند قرا یوسف به امرا که نزد او آمده بودند گفت که میرزا ابابکر
نبیره صاحب قران است و حقوق خوانواده وی بر شما ثابت است اگر میل وی کنید بدیع نیست
و مرا نیز بد نمی آید میخواهم که بطریق اصلی خویش رحلة الشتاء والصیف بعمل آورده ییلاغ
و قشلاقی داشته باشم امرا از ترک وی ابا کردند میان قرا یوسف و میرزا ابابکر
حرب واقع شد در اثنای حرب غلام یکی از اتباع قرا یوسف به میرزا میرانشاه رسید
و نادانسته ویرا تیغ رسانید و از اسپ بزمین افکند و برهنه ساخت و سرش
را ببرید و در این حین مخدرات حرم میرزا ابابکر را گرفته نزد قرا یوسف آوردند
همه را نزد خواتین خود فرستاد و غلام سر میرانشاه آورد امر بقتل وی فرمود و سر و بدن
را در سرخاب تبریز دفن کردند بعد از مدتی استخوان او را به ماوراء النهر بردند
میرزا ابابکر متوجه برانغار خصم شده بود و آنها را برهنه از پی افتاده چون بازگشت
کسی را نیافت ناچار گریخت و به کرمان رو نهاد سلطان اویس ایدکو که حاکم انجا بود

بمراسم ضیافت اکرام و اقدام نمود میرزا ابابکر در پی گرفتن وی شد کرمانیان کار بر وی تنگ
ساختند وی با معدودی به جیرفت رفت سلطان اویس از پی رفت میرزا ابابکر زخمی خورده
درگذشت اما سلطان احمد بعد از رفتن قرا یوسف مصریان را برو اعتمادی نماند در
لباس قلندری با معدودی بشام رو نهاد و از انجا به دیاربکر رفت روز چون شب از عیون
پوشیده و پنهان بود و شب چون روز بر مخلصان خود بروز می نمود خبر او چندان منتشر
شد که میرزا عمر بغداد را گذاشته برآمد قرا یوسف بعد از فتح مذکور ایلچی نزد وی فرستاد
و پیر بداق جدا تحف و هدایا روان نمود سلطان احمد جواب نامه نوشت و به تجدید پیر بداق را
فرزند خواند قرا یوسف به آن متوسل شده پیر بداق را بر تخت نشاندند و در منابر مقرر
شد که چنین نویسند که پیر بداق خان بهادر بن اسفهند ابو نصر بهادر سوزمز رو زدیوان
پیر بداق بر تخت نشستی و پدر در پای تخت جا کردی و در واقع پیر بداق بسی اطوار
حمیده و اخلاق پسندیده داشت و قرا یوسف به سلطان احمد نوشت که چون به تجدید
پیر بداق فرزند خوانده اند ویرا بر تخت نشاندیم رای عالی حاکم است آخر سلطان احمد
عهد را بشکست و بسبب غدر قدر بلند خود را پست نمود و بیان این انکه قرا عثمان
آق قوینلو به بعض ولایات دیاربکر متعرض شد قرا یوسف دفع کرد و سلطان احمد
خبر خلق پوشیده متوجه غره ربیع الاول سنه ثمان و ثلثین و ثمانمائه به تجمل تمام برآمد
قصد قطار شتر خیمه و خرگاه او برابر ده وی میکشید جلال جیوول گنگاه بود و نه اسپ
با زین زر و لجام مرصع به کهر از پیش میکشیدند و جتر زربفت مرصع بر سر وی افراشته
امرا پیاده در رکاب میرفتند و از عقب ایشان جوانان صاحب جمال با جامهای زر
بفت شهر را آیین بستند و در سرخ و سفید برای پاشیدند و پای اندازهای
قیمتی می گسترانیدند قرا یوسف بعد از تسخیر ارزنجان متوجه حرب شد و غالب
آمد ترکمانی به سلطان رسید و زخم زد و جامهای قیمتی گرفت و نگذاشت

وی از محراب به باغی درآمده بنشست بری گفش دو زوی را شناخت و گفت
سلطان عالم این چه حال است وی گفت خاموش که چون شب شود ما متوجه
بغداد شویم و ترا یعقوب به بیورغال و هیم گفش دو زبان خود قصه بگفت زن
گفت که چون شب شود تو دگر وی را نه بینی پس قرا یوسف را خبر کردند و سلطان
را نزد وی بردند بر پای خواست و سلطان را بپهلوی خود جای داد و بعد از
ذبیحه وی را دار رشته به تو زر کشید و آخر وی را خیزانید و در صف نعال نشاند بر براق
آمده برتخت نشست امرا گفتند که جای تو به توره به بر براق بیرسد وی را
تکلیف کردند تا دو فرمان بدست خود به آب زر نوشت یکی برای آنکه
آذربایجان به بر براق متعلق است و مضمون دگری آنکه بغداد از آن شاه
محمد بن قرا یوسف است قرا یوسف میل قتل وی نداشت امرا خواجه جعفر تبریزی
را ابرام کردند که دعوی چون برادر بردی کرد و شب در خانه اسلمش وی را
خفه کردند و آخر پای وی را اهم هلاک ساختند و شاه محمد به بغداد رفته پادشاه
مستقل شد و دگر نزد پدر نرفت **حال اولاد میرزا عمر شیخ** چند گاه در دایره
وفاق درآمده دست ارتباط و پای ثبات بر زمین اتفاق فشرده حلقه
سلسله محبت نمیکشاندند آخر به تیغ افتراق اهل فتنه و تار و پود وداد ایشان منقطع
گشت و انتظام اسباب التیام مرفوع شد میرزا اسکندر میرزا اسکندر را مقید ساخت و در یزد
معتمدی سپرد و عازم اصفهان شد و آخر وی را باقید به خراسان فرستاد و وی را در راه
بند شکسته به اصفهان رفت و میرزا رستم با وی متفق شده به شیراز رفتند و کاری
ناساخته به اصفهان بازگشتند میرزا پیر محمد قصد ایشان نمود و میرزا اسکندر را گرفته
به شیراز رفت و از آنجا راه کرمان گرفت حسین شربت دار با جمعی دگر وی را شبی در
راه هلاک ساختند میرزا اسکندر همان شب به شیراز رفته پادشاه شد حسین

شربت دار یورتاق وی رفت و خالی یافت میرزا اسکندر استانه شاه رخ پیغام
فرستاد که بعد از واقعه برادر شهید به جهت توفر حال رعیت در تمهید امور ملک
شروع شد التماس آنکه از برادران هرکرا لایق دانند به عراق فرستند تا محکوم باشیم
شاهرخ بی قرار روانه ساخت میرزا اسکندر به اصفهان رفت و میرزا رستم وی را
محاصره کرد و آخر به صلح راضی گشت و میرزا اسکندر مایل شد میرزا رستم نزد قرا یوسف
رفت وی ده فرسنگ استقبال نمود و در اثنای مصاحبت روزی گفت که در عراق
عجم چندان فایده نیست اموال در ولایت شام است و به سهولت بدست می
آید به اتفاق بآنجا رویم و بعد از تسخیر آن بروم درآییم چون میرزا رستم تعلق تمام
به اصفهان داشت رغبت جای دگر نکرد و قرا یوسف لشکری بوی داد و وی ولد
خود میرزا عثمان نزد قرا یوسف گذاشت متوجه اصفهان شد در راه ترکمه از
جدا شدند وی با خواص خود به اصفهان رفت و خواجه احمد صاعدی را که بزرگ
مملکت بود وی را در آورد و میرزا رستم در روز خواجه صاعدی را وقتی که به تهنیت
آمد خلعت شهادت پوشانید بعد از آن در اصفهان نتوانست بود به ملازمت
میرزا شاهرخ رفت **توجه میرزا شاهرخ به سمرقند و دفع میرزا خلیل** بر الباب
صافیه و اصحاب عقول وافیه واضح است که تمکن بر اریکه شهریاری و تصرف
در مسند جهانداری جز بمشیت ملکه سبحانی و اراده ازلیه یزدانی منوط و مربوط
نیست گاهی ذلیلی را از خاک مذلت و خواری برآورده به اعلی مدارج شهریاری
و اسنی معارج جهانداری برآورد و هرچند ندای ابا و انی یکون له الملک
علینا از خلایق برآید صدای و الله یوتی ملکه من یشاء ایشان را الزام
نماید و گاه از ذروه جاه و کامرانی و اوج سپهر سلطنت و جهانبانی کسی را
به اسفل سافلین زوال ملک و مال و تو حضیض وبال فرو آرد به معاودت فراین

و ذخایر و مظاهرت اتباع و عشایر هیچ نکشاید و بکثرت لشکر و سعه کشورکاری بر
نیاید مبین این مقوله آنکه از اسباب سلطنت و جهات عظمت آنچه میرزا خلیل
را حصول یافته بود سلاطین روزگار و پادشاهان نامدار را از اکاسره ازمان
و قیاصره دوران و خواقین عالیشان عشر معشار آن در خزینه خیال وجود
نگرفته بود و دست اتلاف برکشاد و در عرض چهار سال چنان خزینه که تیمور جهان
کشای در مدت سلطنت از اطراف عالم جمع ساخته بود چنان خالی ساخت که چون
خانه مفلس عوض جنس نقود در آن خانه مفقود شد از خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه
و فروش و اوانی مرصع و اسلحه نام نماند و از امارات ادبار وی یکی آنکه در عهد امیر
مرحوم وی را به یکی از جواری امیر حاجی سیف الدین شاه ملک تعلق خاطری پیدا
شد وی را نکاح نمود و از رای ناقص آن ناقصه عدول ننمود و بقول وی سراری
امیر را که بمنزله مادر او بود هر طایفه داد که بغلامی ایشان نمی ارزیدند بعد
بعد از وقوع این امور عزیمت شاهرخ بدفع وی متعلق شد ابراهیم سلطان میرزا
در خراسان بگذاشت و خود به بادغیس رفت و به جمع لشکر فرمان داد میرزا
خلیل لشکر کشیده به کش قرب شد آنجا شنید که خداداد حسینی که بادیه پیمای
بغی بود به آب خجند رسیده امیر ارغونشاه را با لشکری بدفع وی فرستاد
اعیان سپاه مخالف میرزا خلیل را طلبیدند وی ایلغار کرده با فوجی اندک
بقریه شیراز رسید خداداد مطلع شده روز خود را به مخالفان نمود و شب
همه شب رانده ظهر به میرزا خلیل رسید و غالب آمد میرزا را ضبط نمود و از
جانب او نامها بهر جا می نوشت تا ممالک ماوراء النهر مسخر وی شد میرزا
شاهرخ از بادغیس متوجه شد خداداد پیغام نمود که این امر بنا بر صلاح دولت
کرده ام و تابع فرمانم جواب نوشته شد که باید که فی الفور بدرگاه آید که بر

انظار عواطف منظور خواهد شد پس میرزا متوجه سمرقند گشت خداداد میرزا
خلیل را بند کرده روی به مغولستان نهاد شاهرخ بوی پیغام کرد که اظهار اخلاص
و احتراز از ملازمت وجهی ندارد وی گفت که امیر شیخ نورالدین که خاطر شریف
را از من متغیر میسازد بند کنند بدرگاه رسم پادشاه غضب کرده متوجه وی
شد وی از محمد خان پادشاه مغولستان مستمد شد خان مذکور برادر خود را
فرستاد بعضی گفتند که این خداداد محمد ولیست بکوان نعمت مجبول و با اولاد
ولی نعمت خود دشمن شده برادر خان وی را هلاک ساخت و ماوراء النهر
تمام در تصرف شاهرخ درآمد حصار شادمان را به میرزا محمد جهانگیر بن میرزا
محمد سلطان داد و قندهار و کابل و غزنین به میرزا قیدو و بلخ و طخارستان
به ابراهیم سلطان وقت وداع که وی را رخصت میداد این بیت میخواند
بیت نماند بگیتی کسی پایدار همان به که نیکی بود یادگار انگاه قصد
خراسان فرمود و در سنه عشر و ثمانمائه به جهت دفع فتنه که امیر شیخ نورالدین
در سمرقند انگیخته بود باز عازم آن دیار شد و شاه ملک را امر فرمود تا آن
مفتن را استیصال ساخت و باز بهرات میل فرمود آن حین قاضی ملتان بدرگاه
آمد عرض نمود که در آن ولایت سکه و خطبه به القاب همایون زینت
پذیرفت و در سنه ست و عشر به عزم تسخیر آذربایجان و عراق یراق نمود لشکر
از ممالک طلبید و به میرزا اسکندر نوشت که از زمان واقعه برادر شهید
دفع قرا یوسف در خاطر بود و به جهت عوایق میسر نمی شد اکنون بحمد
الله که خاطر از همه جمعیت باید که در اول بهار در ری تلاقی حصول یابد
میرزا اسکندر به توهم آنکه فارس از وی خواهند گرفت نام نامی را از
خطبه و سکه فکنده و سر خلاف برداشته متوجه اصفهان شد لوای عزیمت

شاهرخی به آن جانب حرکت کرد و جنگ عظیم رو کرفت میرزا اسکندر را بعد از
انهزام کرفته به ملازمت آوردند وی را به میرزا رستم سپردند و میرزا رستم
دیدهٔ وی را از حلیهٔ نور به میل عاطل ساخت پس پادشاه فارس را به ابراهیم
سلطان ارزانی داشت و از راه یزد به هرات متوجه کشت و در آن حین قرا
یوسف ایلچی فرستاد که اکر سلطانیه به من ارزانی دارند الحق طریقهٔ دولتخواهیست
به جای آرم جواب دادند که اکر وی در مقام موافقت باشد چه جای سلطانیه
که سلطانی آن دیار به وی کذاشته شود **بیان توجه شاهرخ ثانیا ببلاد**
فارس میرزا اسکندر را بعد از میل به میرزا بایقرا که برادر خورد بود سپردند که
حفظ نماید وی بایقرا بر مخالفت تحریص نمود و قصد شیراز کردند میرزا رستم
از اصفهان لشکری براه ایشان فرستاد و میرزا اسکندر زلی بحر اسیر شد وی
را به اصفهان بردند و از هم کذرانیدند و میرزا ابراهیم سلطان با لشکر
برآمده در بیضا به جنگ ید بیضا نمود اما آخر بعضی از لشکر به جانب بایقرا رفتند
میرزا ابراهیم سلطان ناچار بازکشت و والدهٔ خود را و سایر ذخایر از
شیراز برآمده به ابرقوه رفت میرزا بایقرا به شهر آمد صباح جمعه در دروازهٔ
اصطخر ناصحی انتظار برد آخر وی را به شهر بردند پادشاه دیگر بار ناچار متوجه
فارس شد میرزا بایقرا به بایسنغر میرزا متوسل کشته وی را شفیع ساخت میرزا
بایسنغر عرض کرد که اکرچه از میرزا بایقرا حرکات ناملایم سرزده اما معنی
عفو که از ملکات مرضیه است بی ظهور جرایم و معاصی نمی باشد اکر عفو نماید
وی را با تیغ و کفن به ملازمت آرم پادشاه عفو نمود و در شیراز ملک کرکین
والی ولایت لار به ملازمت رسید و پیشکشها کشید و در سنه ثمان و عشر تلوهٔ اختیار
الدین که امیر مرحوم ویران ساخته بود معمور داشت **بیان رفع قرا یوسف از قلال**

استقلال تا رسیدن وقت زوال و اضمحلال قرا یوسف بعد از ظفر بر سلطان
احمد روز بروز در مصاعد شوکت و حشمت رفعتی و در مدارج دولت و عزت مکنتی
حصول می یافت و در وقتی که سلطان احمد قصد تبریز میکرد و شیخ ابراهیم شروانی
پسر خود را کیومرث نام به مدد وی فرستاد اسیر ترکمان شد بعد از چندگاه وی را
به استدعای پدرش باز فرستاد و خواست که این معنی وسیلهٔ محبت و موافقت
شیخ ابراهیم شود آخر پدر پسر را به توهم یکجهتی قرا یوسف قتل نمود و لشکری جمع
کرد که دکوستندلی حاکم کرج با ده هزار سوار نزد وی آمد قرا یوسف متوجه
ایشان شد و غالب کشت حاکم کرج اسیر شد و اتباع وی کشته کشتند و شیخ ابراهیم
و ابنا و اعیان شروان نیز کرفتار کشتند امیر ابراهیم به ظرافت و لطافت طبع
موصوف بود و به جوانان صاحب جمال بسی مشغوف سخنان لطافت
آمیز وی به قرا یوسف میرسید آخر وی را کذاشته و شروان را باز بوی داد
و در عشر ثمان و ثمانمایه پادشاه زاده سعد وقاص نزد قرا یوسف رفت
و با وی کفت **بیت** تو بردی بسوی جمع آمدی / سوی خانه خویشتن آمدی
پس جمعی را فرستاد که حرم وی را بیارند آقا بیکی خیال کرد که شاید که ترا که
قصد وی کنند آن زمان حال ما میان بیکانها چه خواهد بود مردم قرا یوسف
را بکرفت و نوکر خود به شاهرخ فرستاد و بعد از غلبهٔ قوت قرا یوسف پادشاه وی را
اطاعت خواند عناد ورزید پادشاه متوجه وی شد ابراهیم سلطان از فارس
و میرزا رستم از اصفهان رسیدند قرا یوسف به قصد محاربه لشکر کشید پادشاه
نزول تا دوازده هزار بار سورهٔ فتح خواندند ناکاه از تبریز خبر فوت قرا یوسف
رسید بی معونت سپاه و حشم و منت خیل و خدم مقصود بحصول انجامید منهی غیب
میکفت **بیت** وقتی که دیکران بحشم التجا کنند / کرد تو از معونت یزدان بود حشم

وقت فوت او ترکمه متفرق شدند وی در خرکاهی که وفات کرده بود ماند او باش
درآمده وی را برهنه کردند و حلقهٔ طلا از کوش او بر آوردند برادرزاده اش جزاین
کرفته بقلعهٔ اونیک در تاریخ وی کفته اند وفات میر یوسفشاه بتبریز کتابتی شد بتاریخ
کتابت بایسنغر میرزا ... به تبریز رسید و اتباع قرا یوسف ناپیدا شدند خطبه و سکه
به القاب پادشاهی زینت یافت و پادشاه در قراباغ قشلاق کرد امیر خلیل الله
شروانی به ملازمت رسید پسران قرا یوسف اسکندر و اسپند خروج کردند پادشاه متوجه

حرب اتفاق شد و میرزا رستم در آن روز رستمیها کرد چون شب شد گفت
و گوی جنگ تسکین یافت روز دگر باز جنگ شد از کثرت حملات تراکم نزدیک
بود که چشم زخمی بسپاه منصور پادشاه ظفر پناه نماز صبح گذارد و تضرع و نیاز ظفر
و نصرت مسألت نمود آنگاه سوار شد و به اشارت شاه ملک طبل بشارت
زدند و آوازه انداختند که اسپند اسیر شد سکندر را از این آوازه دست
از کار و کار از دست رفت و روی بوادی او باز نهاد و این فتح در شعبان
سنه اربع و عشرین و ثمانمائه بود و بعد از آن پادشاه بخراسان متوجه
شد و مولانا میر که به دهلی رفته بود باز آمد و از جمله آنچه والی دهلی فرستاده

کرگدن

بود یکی کرگدن بود حیوانی عجیب صورت بشکل گاو و سمها شکافته و بر میان
پیشانی شاخی و خشونت پوستش چندانکه هیچ از اسلحه در آن تأثیر نکند و با آنکه
درجه قریب بگاو است اما مقاومت با فیل کند و در خمس و عشرین از
میرزا بایسنغر ابوالقاسم بابر متولد شد و در سنه ثمان و عشرین ایلچیان
مزار زیارتگاه تعمیر یافت و امیر شاه ملک فوت شد و خوارزم که بوی متعلق بود به ابراهیم
سلطان ارزانی داشته شد و در سنه ثلاثین پادشاه اسلام را در مسجد جامع وقت خروج
کارد زدند لمذ بوشی احمدلر نام بطریق داد خواهان خطی در دست در درون مسجد در اثنای
را پیش آمد پادشاه بکسی اشارت فرمود که تحقیق سخن او کند وی بی دهشت قدم پیش
نهاد و کارد به شکم پادشاه رسانید و یراقها او را هلاک ساختند پادشاه خواست که
در محفه نشیند میر فیروزشاه گفت اگر بر اسب سوار نشوند احتمال ظهور فتنه عظیم است پس سوار شده
از راه بازه باغ زاغان فرود آمد آنگاه جراحان بعلاج مشغول گشتند در تاریخ آن واقعه گفته‌اند
قطعه
سال تاریخ هشتصد و سی بود ۔ روز جمعه پس از ادای صلوة
کج روی در بساط چون فرزین ۔ خواست تا شه رخی زند شد مات

پس تفحص احمدلر کردند و از قتل او پشیمان بودند کلیدی با او بود عسسان متفحص شده در تیمچه خانه مقفل
یافتند قفل آن به آن کلید گشودند اهل آن تیمچه گفتند کسی باین حلیه اینجا طاقیه دوزی میکرد و مردم
بسیار پیش او می آمدند از جمله مولانا معروف خیاط بغدادی وی مردی فاضل بود و شاعر و
کاتب خوب از اشعار اوست مطلع ز تیر کج چشم تو هر تیر غمزه کامد راست ۔
درون جان بنشست آنچنانکه دل میخواست ۔ در بدایت حال از سلطان احمد جلایر جدا شده
پیش میرزا عمر شیخ آمد و میرزا اقرار داد که هر روز پانصد بیت نویسد بعد از چندگاه دو روز هیچ ننوشت
از سبب آن پرسیدند گفت میخواهم که یکروز هزار و پانصد بیت بنویسم از صباح تا نماز عصر هزار
و پانصد بیت در غایت لطافت نوشت و نوازشها یافت نمد عسلی پوشیدی و طاقیه هم از آن
نمد بر سر نهادی جوانان ظریف به او مایل بسی از کانه و مجانه سلوک میکرد گویند که میرزا بایسنغر
کاغذ فرستاد که خمسه نظامی نویسد بعد از یکسال کاغذ باز فرستاد میرزا بسی برنجید القصه وی را
حبس کردند و اهل طمع از آشنایان او زرها گرفتند و جمعی دگر را که هم متهم بودند به قتل آوردند
و سوخته به باد دادند و در افواه افتاد که احمدلر گاه به لنگر سید قاسم تبریزی می رفته و میر
مخدوم که بجای فرزند سید بود و اختلاط داشته میرزا بایسنغر نقار خاطری از سید داشت
در اخراج وی سعی کرد سید وقت رفتن غزلی گفت که مطلعش اینست مطلع ای عاشقان ای عاشقان
هنگام آن شد کز جهان ۔ مرغ دلم طیران کند بالای هفتم آسمان ۔ و مقطع این که مقطع قاسم سخن
کوتاه کن برخیز و عزم راه کن ۔ شکر بر طوطی فکن مردار پیش کرگسان ۔ در سمرقند میرزا الغ بیگ بربیا
تکلیفهای وی مطلع شده معتقد گشت نام سید قدس سره علی است ابن ابی نصر هارون
بن ابی القاسم الحسینی و قاسمی تخلص وی است منسوب بجدش ابوالقاسم خواجه ناصرالدین عبیدالله
سید را بسی معتقد بوده و بر جمیع عرفای آن عصر مقدم بوده و می گفته که من در عمر خود کسی را
کلانتر از حضرت سید ندیدم در صحبت هر یک از اعزه نسبتی ظاهر شد که گذاشتنی بود و آنچه در صحبت
ایشان ظهور می یافت التزام آن لازم مینمود و سید با خواجه بهاء الدین محمد قدس سره ملاقات

کرده بود و خود را بطریق خواجه کان قدس الله ارواحهم میداشت اما اصل ارادتش به شیخ صدر الدین
اردبیلی بود ولد شیخ صفی و بعد از فوت شیخ این قطعه فرموده **قطعه** صدر ولایت که نقد شیخ صفی داشت
قرب نود سال بود رهبر این راه • جانش بوقت رحیل عطسه زد گفت • یا ملک الموت قد وصلت الی الله
حالت او را ملک جو دید عجب ماند • گفت که یا شیخ الف یرحمک الله • سوخت قاسمی ز فرقت خواجه
صبر کن اندر فراق صبرک الله **منقولست** که خواجه عبید الله قدس سره روزی گفته که چنانکه این
ناخوشان ما نقاب ما شده اند زود باشد که دنیای تو نقاب تو شود و دران حین خواجه در غایت
فقر و بی سامانی بوده و مراد سید از ناخوشان بعضی مردم اند که در صورت مریدان بوده اند
و امور ذمیمه از انها سر می زده منقولست از خدمت سید که بنای صفای باطن بر قوت
حلالست و جون درین زمان کم است لاجرم باطن صاف نمانده و فرموده که تا دستم
متحرک بود طاقیه میدوختم و قوت من از ان بود و جون بنا بر فلج دست از کار ماند کتابی
جند میراثی بود انرا فروخته مایه تجارتی ساختم و بنای معاش من بر انست از سید نظام الدین
داعی منقولست که جون بزیارت حضرت سید نعمة الله قدس سره رسیدم فرمود که جون
به سرای تبریز رسیدم سیدزاده را نزد ما آوردند که به قابلیت و استعداد وی جوانی در مکانی
بنظرم در نیامده بود و اکنون در خراسان شیخ بزرگست و مقصود ایشان سید قاسم بوده از جمله
خلفای سید قاسم شیخ مرشد الدین ابو اسحاق بهرامی در بلاد فارس اشتهار یافته بعد از تبحر در فنون
علوم بجزوی با وی گفته که حواله تو به سید علیست جون در خراسان بشرف ملاقی سید دریافته
معلوم شده که نام ایشان علیست و بعد از تمادی زمان در خدمت سید مجاهدات قویه و ترقیات
معنویه بجهت والده از خراسان باز عازم شیراز شده میرزا شاهرخ مولانا لطف الله صدر انزد
وی فرستاده اند و پیغام داده که مامول آنست که خراسان بوجود شریف اراسته باشد
اگر اراده درس باشد مدرسه جهت ایشان بنا یابد و اگر بصومعه میل فرمایند ساخته شود
و اگر از جناب سید قاسم رنجشی دارند در اصلاح ذات البین کوشیم جواب داده که

ابو اسحاق

ابو اسحاق را مناسب مشیخیت و گورستانی را با مدرسه و صومعه جه کارست و جه حد انکه
از سید قاسم برنجم من سید را اکثر غلامی محرم صدر مذکور گریه کرده و گفته که دو ماهست
که خواجه صاین الدین ترکه با وجود صفای باطن و علو حال و سیر منازل و مواطن بکمال هر صباح
بر در خانه جون سایر مردم از این معنی بیگانه استاده بجهت طلب قضای یزد و بادشاهی
جون شاهرخ ازین عزیز التماس میکنند و وی جنین جواب میدهد **بیان توجه میرزا شاهرخ**
در اوایل محرم اثنین و ثلثین و ثمانمائه خبر رسید که بسران قرا یوسف سکندر و جهانشاه سلطانیه
گرفتند بادشاه قصد عراق کرد میرزا ابراهیم سلطان با لشکر فارس در ری بملازمت رسید
تراکمه در نواحی خوی و سلماس بودند بادشاه بانجا متوجه شده و به خوی و سلماس دو روز
متصل دلیران جانبین شعله آتش هیجا بلندی ساختند و در میدان دلاوری داد اوری
می خواستند میرزا ابراهیم سلطان در برانغار بود مقابل خود را بر داشت و تراکمه ترا کم
شد و بالکلیه از میدان جنگ کم گشتند مولانا شرف الدین علی یزدی در تاریخ این فتح گفته **رباعی**
اسکندر ترکمان جو عصیان ورزید • دارای زمان سزای ان واجب دید • از تیغ ابو الفتح
جو بگریخت بجنگ • تاریخ شد از قدر ابو الفتح مدید **مر** و در سنه اربع و ثلثین و ثمانمائه
عارف حقانی سید نور الدین نعمة الله کرمانی قدس سره را بنای زندگانی درین سرای
فانی به انهدام پیوست و سن شریفش به صد و جهار سال رسیده بود و تاریخ وفات
ان حضرت عارف به اسرار وجود است در عنفوان جوانی در اکتساب کمالات نفسانی
و شرایف خصایل انسانی کوشیده بودند و بعضی از کتب کلامیه نزد صاحب مواقف
گذرانیده و دیگر علوم بدست اورده قدم مسافرت در طلب مرشد بحرکت اورده
بنا بر وفور فضایل کم کسی را پسند میفرمود از ایشان منقولست که در مصر وصف مخدومی
شنوده شد که کوه وار در مقامی قرار گرفته و دو سالست که بهیچ حال از ان مقام
انتقال نکرده و پیوسته در گرد وی آتشی افروخته جون بوی رسیده شد در مقابل

او اندک زمانی توجهی واقع نشده و چون ازان حال رجوع بوقوع رسیده مجذوب غمش کرده
بود و آتش وی افسرده بس ازان بمکه معظمه رسیده شد عزیزی به سند علم حدیث مشهور بود
بعد از ملاقات وی را بمنزله الحجر هواج یافتم و خود را بمثابه قطره وان شیخ عبد الله بن محمد یافعی
بود و از ملازمت ان بزرگوار مقصودی که بود بحصول رسید بعد ازان انواع مجاهدات کشید و
به اکثر بلدان رسیده و در نواحی سمرقند معتقدان بیشمار از اتراک ان دیار بهم رسیده
امیر کلال را غیرت شده در اخراج ایشان ساعی گشته واخر مغلوب گشته و دران حال درگذشته
گویند که سید را نزد مغاره از جبال ان دیار دیده اند بر سر سنگی نشسته و برهنه بی استین
پوشیده و عرق از ایشان متقاطر و مردم در پوستین از برودت هوا متالم و بسی متاثر بوده اند
و شیخ محمد جزری و مولانا رکن الدین خوافی باهم قریب برحلت حضرت ولایت شعار بجوار
رحمت کردگار پیوستند و در سنه ست و ثلثین امیر شیخ ابراهیم شروانی یار علی ولد
اسکندر بن قرا یوسف را که از پدر گریخته پیش او رفته بود بند کرده بدرگاه فرستاد و
پادشاه وی را در جرگه شهزادگان منتظم گردانید روزی که پادشاه و سپاه به تماشای کمان
رعد که چنان ساخته بودند که چهار صد من سنگ ازان بیرون میرفت برآمده بودند
و خلق بسیار مجتمع گشته ناگاه یار علی میرزا رسید برنق جمالش دران مجمع برضوء مهر منیر
فایق می آمد و ملاحت چهره بر حاشش دلربای خلایق می گشت همه مردم از تفرج کمان
اعراض کرده به کمان ابروان و چشمان ناوک فکن وی روی نهادند پادشاه ازین سبب
اعراض کرده فرمود تا یار علی را بند کرده به سمرقند بردند و هم دران سال شمع دودمان
ایالت و سرو بوستان جلالت بایسنغر میرزا بصرصر تقدیر منقلع گشت و از روضه اقبال
برکنده شد شاهزاده پر نور فطنت و ذکا و فرط فهم و دها ممتاز بود و مولانا شمس الدین هروی
شاگرد مولانا معروف بغدادی بود از تربیت وی چنان شد که خطش بخط یاقوت ملتبس میشد
و مولانا جعفر تبریزی و شاگردی مولانا اظهر در نستعلیق خط نسخ بر کتابت خواجه میر علی

که

که واضع ان خط است کشیدند تذهیب و نقاشی و مجلدی و زرگری و خاتم بندی بنهایت
رسانیدند گویند که در سن تمیز بود که منجمان زایچه طالع وی نوشتند بر سید که عطیه
چند خواهد بود گفتند که مدة العمر بدولت خواهند بود و مبالغه در تعیین فرمود گفتند قریب
بچهل میرزا غمناک شد و بجهت دفع ملال به شراب اشتغال نمود **بیت** چون نقش غم
ز دور ببینی شراب خواه • تشخیص کرده ایم مداوا مقرر است • آخر از ادمان آن حرارت
بر مزاجش غالب آمده منجر بمرض شد مدة حیاتش سی و هفت سال و چهار ماه مولانا سیف الدین
نقاش ترجیع بندی گفت اولش اینست **بیت** چندان که چرخ گشت بدوران روزگار
نقش وفا ندید در ایوان روزگار • و بند ترجیع اینکه **بیت** شهزاده بایسنغر عالیجناب کو
جمشید را چه امد و افراسیاب کو • سه خلف ازان کان شرف ماند • رکن الدین
علاء الدوله قطب الدین میرزا سلطان محمد معز الدین ابو القاسم بابر پادشاه ولایات
شهزاده را به علاء الدوله داد و حکم شد که در دیوان بجای پدر مهر زند در سنه سبع و ثلثین
و ثمانمائه طاعون در هرات ظاهر شد انکه گاهی نمی بوده تعداد جنایز در یکروز چهار هزار و هفتصد
رسید غیر انکه حمالان بردند یا به مراکب بار کردند شیخ زین الدین خوافی قدس سره جهت
دفع ان دعا فرموده و به برکت ان دعا طاعون مرتفع شد و دران سال امیر نور الدین محمد
ولد سید شریف علامه جرجانی در شیراز و مولانا نور الله در خوارزم و مولانا محمد ولد فاضل
تفتازانی و خواجه عبد القادر که در فن موسیقی بی بدل بود فوت شدند **قصه امدن شاهرخ
میرزا باذربیجان نوبه سیم** در سنه ثلث و ثلثین و ثمانمائه چون خبر افساد اسکندر رسید پادشاه به قصد
اذربیجان لشکر کشید زمستان بری رسید سکندر فرار نمود و دران ایام خبر وفات ابراهیم
سلطان در شیراز رسید و درهمان سال مولانا شرف الدین علی یزدی تالیف ظفرنامه
بنابر اهتمام وی تمام فرموده و در سنه پادشاه هرموز سیف الدین بواسطه تسلط برادر خورد
توران شاه التجا بدرگاه آورد پادشاه وی را طبل و علم داد و حکم فرمود که حکام فارس و کرمان

ان جزیره را با نواع گرفت بوی دهند چون لشکر رسید به بذل اموال تسکین فتنه داد رسول
بدرگاه فرستاد مضمون رسالت آنکه مخدوم و برادرم پادشاه سیف الدین نسبت به پدر بزرگوار
که چند مرتبه بزیارت حرمین شریفین مشرف شده عذر ورزید و دست والد ماجد از تصرف
ملک دور نمود و پنجه ظلم دراز کرد رعیت از بیداد وی بفریاد آمدند نزدیک شد که بیگانه در ملک
موروث دخل کنند اشراف قبایل از پدر التماس کردند که دیگر بار بمهمات ملک پردازد
وچون ان حضرت از ان شغل بکلی گذشته بدرگاه احدیت روی اورده بودند تکفل ان
مهم به بنده اشارت کرد اکنون باقبال حضرت خاقانی وصوابدید پدر نامدار و اتفاق رعایای
مسکنت شعار والی این ولایتست امید که بنده کمینه دعاگوی را به خدمتکاری قبول فرمایند
وبه سخنان فریبنده ان غدار که با پدران معامله ظاهر ساخت التفات نفرمایند ایلچیان با عرضه
داشت وی جواهر بیشمار و دررابدار بنظر کیمیا اثر رسیدند پادشاه ترحم نمود و فرمانی باورا
فرستاد که متعرض وی نشوند واز نواحی هرموز هرجا مصلحت دانند به پادشاه سیف الدین گذارند
در سنه ثلث واربعین ملک اشرف پادشاه مصر وشام وفات یافت وسلطان جقماق پادشاه
شد بجهت عرض اخلاص ایلچی فرستاد ومنشاء این آنکه در خواب دیده بود که پادشاه شاهرخ دست
وی گرفته بر تخت نشاند وبعد از اشرف اورا لاین پادشاهی دانستند والملک الظاهر لقب
ساختند بعد از گذرانیدن تحف به چند روز وی راطوی دادند وهر یک از ارکان ملک وی را ضیافت
کردند رسول عرض کرد که سلطان پنج کتاب طلبید تأویلات اهل سنت وجماعت تألیف
شیخ ابو منصور ماتریدی • وتفسیر کبیر رازی • وشرح تلخیص خواجه مسعود بخاری • وشرح کشاف مولانا
علی پهلوان • وروضه در مذهب امام شافعی واین کتب در خزینه بود اما فرمود تا بخط خوب نوشتند
وفرستادند وحکم شد که شهرها که در راه اوست وقت وصول آیین بندند وصد هزار دینار کپکی
بوی رسانند **ودر سنه اربع واربعین** شیخ بهاء الدین عمر قدس سره بسفر مبارک رفتند
وهر چند میرزا فیروزشاه که معتقد بود والتماس نمود که چیزی از در قبول کند فایده نداد ودر سنه سبع

واربعین

واربعین وثمانمایه ایلچی بمصر فرستاد که رخصت حاصل کند تا جامه بکعبه فرستاده شود وسلطان جقماق
رسول را بعد از وصول اعزاز نمود وقبول کرد که جامه بیارند وی ارسال نماید ودر عهد اشرف
از قبول بهمین داعیه رسول بمصر فرستاده شده بود واشرف از قبول ان امتناع نمود وباز
پیغام فرستاده شد که به الباس خارج راضی نیستند به الباس داخل اذن دهند از قبول ان
نیز ابا کرد دیگر بار فرستاد که من الباس کعبه نذر کرده ام کسوت بوی فرستاده کرده وی با
فرستند که بپوشانند اگرچه یکروز بود تا وفا به نذر به حصول انجامد اشرف درین باب از علمای
مصر استفسار کرد شیخ شهاب الدین ابن حجر در فتح الباری ذکر کرده که من گفتم که اگر خوف فتنه
بود قبول باید کرد بجهت دفع ضرر وجمعی دیگر بنا بر میل هوای سلطان فتوی بعدم جواز دادند با
استناد به سند شرعی وان داعیه بحصول نرسید ودر شهور سنه ثمان واربعین مرضی
صعب عارض شد شیخ بهاء الدین عمر قدس سره بعیادت آمد پادشاه سلام کرد شیخ
جواب گفت ودست بدعای صحت برداشت پادشاه چیزی طلبید شیخ عمامه خود گذاشته
بیرون رفت وصعوبت مرض خفت یافت وبه اندک زمان زایل شد بعد از صحت شیخ
نور الدین مرشدی ومولانا شمس الدین ابهری را به بردن جامه کعبه که در یزد
بافته بودند مامور داشت پس ان دو عزیز را در شام شرایط احترام بجای آوردند و
چون بجده ومصر رسیدند سلطان محمل باستقبال فرستاد واثار الطاف ظاهر گردانید
روزی در مصر آوازه افتاد که سلطان بگرفتن ایشان امر فرموده رنود واوباش روبخانه
ایشان نهادند وهرچه یافتند بغیر جامه کعبه بردند سلطان سوگند عظیم یاد کرد که من ازین
حال خبر ندارم واسباب حجاز تعیین کرد واحکام در سفارش ایشان بحرمین نوشت
خدام رفته جامه را پوشانیدند وباز بخراسان مراجعت کردند ودرهمین سال میرزا جوکی وفات
وولایت او بر فرزندانش منقسم شد [illegible] میرزا محمد قاسم ومیرزا ابابکر در شهور سنه
خمسین وثمانمایه دیگر باره ان خاقان معدلت [illegible] مدار نهضت فارس وعراق اختیار

مسئله الباس كعبه

کرد بجهت انکه بعض امور نامرضي از میرزا سلطان بن بایسنغر که والي ان دیار بود سر زده و دران
اثنا ایلچي میرزا جهانشاه ترکمان از اذربیجان رسید و پیشکشها کذرانید و از جانب
او کفت که وقتي که من بملازمت رسیدم یکسوار بودم و اکنون بر صد هزار سوار فرمان میدهم اما
فرمان برداران حضرتم و چون خبر نهضت همایون به میرزا سلطان محمد رسید با قلیلي به لرستان
پادشاه از راه فارس عنان را بصوب اصفهان معطوف داشت و بعضي سادات
اصفهان که در اغواي شهزاده دخل داشتند به یاسا رسانید و قتل سادات بروي مبارک
نیامد و مولانا شرف الدین یزدي را طلبید زیرا که شنید که این بیت بر شاهزاده خوانده که
بیت پیر شد چرخ و اختر و بخت تو نو جوان • ان به که پیر نوبت خود با جوان دهد
و نیز میکفته که پادشاه باین صوب نمي اید ازوي پرسید که از کجا کفتي که من باین طرف
نمي ایم مولانا کفت که از روي قیاس عقل کفته ام نه از دلایل نجومي چه شاهزاده نهایت
از جویبار سلطنت سر کشیده طاهران مي نمود که سخن مخالفان نسبت با وافترا و تهمت دانسته
میرزا عبد اللطیف بمولانا سخنان خشن کفت مولانا را بوي سپرد و وي مولانا را اخلاص ساخت
و روانه هرات کردانید پادشاه زمستان در ري کذرانید و معموري در مرتبه بود
که دوازده هزار دکان در اردو و بازار بود و در قرب بهار کس فرستادند که شاهزاده را
نصیحت کنند تا خود بدرکاه اید و الا قهر آبیارند صباح نوروز شراب مخلصه خورده بر اسب
نشسته عزیمت قلعه طرک نمود بقصد زیارت مقابر انجا استر سرکشي اغاز کرد و بنابر بقیه
ضعف بیماري میل محفه کرد اندک راهي که رفتند در معده چنان استیلا یافت که جز بادامه
شها و تین مجال دم زدن نماند از راه بازکشتند و در اثناي راه پیش از وصول به بارکاه طایر
روحش بفضاي عالم قدس و اشیان ملکوت انس میل نمود مثنوي درین ره
خواه سلطان خواه درویش • باخر عقبه مرک ایدش پیش •
درین صحرا که بوي خرمي نیست • کیاهي بي بقا تر زادمي نیست •

وایا

واین قضیه جلیه در ذي حجه سنه خمسین و ثمانمایه بود عمر شریف به هفتاد و رسیده بود و هفت
سال در عهد والد ماجد بحکومت خراسان اشتغال نمود و مدت چهل و سه سال به استقلال
بر اکثر ربع مسکون حکم نمود مثنوي شهرخ که بفرخي بسر برد • اوازه شهرخي بدر برد
شد در صف این بساط افاق • با شاهرخي قرینه مات • در وقت واقعه اکثر امرا بطلب
سلطان محمد رفته بودند از شاهزادها ابو القاسم بابر و میرزا عبد اللطیف و خلیل سلطان بن
میرزا محمد جهانکیر که دختر زاده پادشاه بود حاضر بودند میرزا عبد اللطیف در حال جهت اخبار
ازین حادثه مسرعي بسمرقند نزد میرزا الغ بک فرستاد و کهرشاد اغا به میرزا عبد اللطیف فرستاد
که اردوي همایون را ضبط کند بعد از سه روز نعش را در محفه نهاده عازم خراسان شدند
و در میان ري و سمنان میرزا عبد اللطیف به اغواي بعضي اشرار کهرشاد اغا را با جمعي از
اعیان بند کرد چون به دامغان رسیدند دار و غه در بکشود و قحط با علا مرتبه بود بي انکه
از انجا چیزي بهم رسد رفتن محال مینمود میرزا عبد اللطیف اهتمام فرمود تا دامغان را مسخر
ساختند و امر بنهب نمود و در دامغان هیچ نکذاشتند ابو القاسم از راه رو باستراباد
نهاد و منصرف مازندران شد و علاء الدوله که پادشاه وي را بجاي خود کذاشته بود میخواست
که اخبار میرزا الغ بک کند اما چون سلوک میرزا عبد اللطیف با کوهرشاد اغا شنود در خزاین
کشود و سر سلطنت بر اورد و لشکر کرفته متوجه عبد اللطیف شد و وي را بند کرده به شهر برد و بیکم را
به اعزاز تمام بشهر در اورد و از عبد اللطیف پرسید که ارتکاب این قباحت چرا کردي جواب
کفت که من از بدي جفا دیدم تو نیکي کن که وفا بیني مثنوي به بد خو جز نیکخویي • مکن
بجاي بدي جز نیکویي مکن • مده تا تواني نکویي ز دست • که اید بد از دست هر کس که هست
وي را در قلعه اختیار الدین حبس نمود بیان توجه میرزا الغ بک الغ بک بعد از خبر یافتن متوجه شد
چون ببلخ رسید علاء الدوله فوجي انبوه و لشکري پر شکوه جمع ساخته برامد و میرزا الغ
بک بپیغام فرستاد که میرزا علاء الدوله بجاي ولد صلبي منست و مطلوب جز خلاصي عبد اللطیف

نیست درین حین خبر توجه بابر رسید علاء الدوله ناچار با الغ بیک میمنه را صلح کرد و عبد اللطیف را
براورد و باهم عهد کردند و بیاروانه بلخ ساخت الغ بیک بلخ را بوی داد و متوجه سمرقند
شد علاء الدوله بجانب مشهد رو نهاد و ابو القاسم بابر چون بخرجوشان به ولایت جبوشان
رسید علاء الدوله لشکر بجنگ برادر فرستاد و اوافکر کردند که این نزاع شاید که موجب رجوع
الغ بیک شود سعی در صلح کردند و علاء الدوله بهرات بازگشت عبد اللطیف بعضی از اتباع که نزد
علاء الدوله محبوس بودند واطلاق ایشان از شروط صلح بود طلب نمود علاء الدوله همه را بقتل
اورده به بلخ اوبوده رفت و محاصره کرد و میرزا الغ بیک او را نصیحت نوشت بهرات بازگشت
میرزا الغ بیک متوجه شد وی نیز براق کرده برامد و شیخ بهاء الدین عمر را قدس سره جهت صلح
طلبید پیش از وصول شیخ جنگ شد و میرزا الغ بیک مظفر شد و فتح نامه باطراف فرستاد و با انکه
عبد اللطیف دران جنگ مردانگیها ظاهر ساخته بود فتح نامه را بنام برادر خورد عبد العزیز
نوشت عبد اللطیف ازین ازرده شد و سپاه سمرقند شیخ را با اصحاب غارت کردند و
جون شیخ با میرزا ملاقی شد فرمود که الاغان ایشان باز دهند اما باستخفاف با شیخ پیش آمد
وان معنی وی را ضرر رسانید پس بهرات درامده جمع خزاین را متصرف شد و دولت
تومان متعلق بمیرزا عبد اللطیف بود با انکه از اموال خراسان و غنایم فتح هیچ بوی نداده بود
ان مال را نیز متصرف شد و این امر سبب زیادتی رنجش وی گشت علاء الدوله با برادر خود
قاسم بابر اتفاق کرده متوجه شدند میرزا الغ بیک به مشهد رو نهاد و درین حین خبر رسید
که یار علی ترکمان که میرزا علی او را بعد از شاهرخ بتبدیل مکان حبس کرده از حبس برامده و متوجه
هرات شده فرمود میرزا که هر که اسب دارد از اهل هرات بدفع وی سوار شود و هر و یان
بطریقی که بگشت خیابان روند بر اسبان سوار شده براه یار علی رفتند همه را تالان کردند
وازان جهت قوتی یافت و بظاهر شهر درامد میرزا الغ بیک بازگشت وی فرار نمود و میرزا
هرات را بعبد اللطیف گذاشته به ماوراء النهر میل نمود میرزا بابر و برادر قریب گشتند عبد اللطیف

بگریخت بعض لشکر بابر در هرات درآمده دست تطاول و تعدی گشادند مردم به تنگ امده نیم شبی
یار علی را بشهر دراوردند درین اثنا عبد العلی رکابدار میرزا بابر جدا شده به تکمه نزد یار علی امد و
شیوه ندیمی پیش گرفت و در شبی که موعد وصول بابر میرزا بود بدان ترکمان ساده رطلهای باده
از حد زیاده پیموده گرفت علی الصباح که افتاب برامد فوجی انبوه از لشکر درامد و یار علی را بسته
به بابر رسانیدند بابر بشهر درامد و میرزا علی را در سر چار سوی هرات قتل کردند میرزا بابر بادشاه
علاء الدوله را حبس کرد و عبد اللطیف اظهار موافقت کرد و پیغام داد که میرزا الغ بیک می آید
اما من نخواهم گذاشت که از اب گذرد و منقولست که منجمان گفته بودند که میرزا الغ بیک را از پسر
آسیبی میرسد و یکی از ولات هند از عمله نجوم با جوکیان مرتاض موافق ان شنیده اعلام کرده
بود و ملا محمد اردستانی که در فن رمل و طالع مسئله متفرد بود در روزی از میرزا الغ بیک شنید اگر
عنقریب ممالک والدسعید را متصرف خواهم شد در برابر گفت که اگر عبد اللطیف بگذارد و از غرائب
احکام وی یکی دیگر اینست که مولانا علی قوشچی نقل کرده که روزی میرزا الغ بیک قرعه انداخته
بمولانا محمد گفت که ضمیر مرا بگوی وی گفت که سوال از حرم است میرزا گفت که علی قوشچی
محرم است بتفصیل بگوی وی گفت که پادشاه یک خاتون خود را خواهد کشت و دختر خان زا
طلاق میدهد در حال انکه پادشاه را با دختر خان علاقه مفرط بعد از چند روز یکی را کشت و دختر
خان چندان اظهار مسرت کرد که میرزا متنفر شد و ویرا طلاق داد القصه عبد اللطیف مخالف
پدر شد و تمغا که پدر دران مجد بود رفع نمود و میمنه را با لشکر عظیم متوجه شد بر کنار جیحون
نشست پسر در مقابل درامد اما اب بینهما حایل بود چند مرتبه از بالا و پایین فوجی از لشکر میگذشتند
وحرب میشد و در هر مرتبه مردم عبد اللطیف میکردند در وقت نزاع والد و ولد قبیله
ارغون با سلطان ابو سعید متفق شدند و بسمرقند متوجه گشتند میرزا عبد العزیز را محاصره کردند
الغ بیک میرزا به سماع این خبر بازگشت سلطان ابو سعید باز بمنازل ارغونیه رفت عبد اللطیف
قصد سمرقند کرد میرزا الغ بیک درامد و مقاتله عظیم بین الفریقین وقوع یافت و قبل از ظهور غلبه لشکر

مخالف میرزا الغ بیک از معرکه فرار نمود و بجهد تمام خود را بدر شهر سمرقند کوتوال قلعه مانع شد به شاهرخیه
رو نهاد و عبداللطیف بشهر درآمد و کوتوال قلعه شاهرخیه میرزا الغ بیک را راه نداد و از انجا باز گشت قلاب
تقدیر وی را باینک شهید ما اثر شد عباس که از امراء ابرس بود بیک ضرب شمشیر وی را شهید ساخت
و عبدالعزیز را قبل ازان بسه روز کشته بودند در تاریخ وی گفته اند **تاریخ** چو عباس کشتش به تیغ جفا
بود سال تاریخ عباس کشت عبداللطیف بعد از قتل پدر سایر امراء عراق که با وی اتفاق
کرده بودند به قتل آورد و میرزا ابو سعید را از ارغونیه جدا ساخته نزد خود آورد و با این همه
که از وی سر زد بلطف طبع و حدت ذهن معروف بود و از مولانا محمد جاجرمی منقولست
که بدرس ما درآمد در عبارتی که بر طلبه مشتبه بود دخلی پسندیده کرد که حضار همه وی را ثنا
گفتند و بخدمت اهل الله رفتی و از روی نیاز نشستی اما بسی تند خوی بود و در وقت
سلطنت ان بیت نظامی که در قضیه شیرویه گفته **بیت** پدرکش پادشاهی را نشاید
وگر شاید بجز شش مه نپاید * بسیار میخواند او منوبان را نزد او مجال تکلم نبود و شبی که از باغ
بشهر می آمد از کمین تیری بوی رسید و فریاد کرد که الله اوق تکدی یعنی تیر رسید و به آن
درگذشت ملازمانش متفرق شدند ان کروه از کمین برآمده سرش را بریدند و تنش را بخاک
مذلت گذاشتند و سرش را بر پیش طاق میرزا الغ بیک آویختند مدت سلطنتش شش ماه
تاریخ او چنین گفته اند که **بیت** بابا حسین کشت شب جمعه اش به تیر * تاریخ قتل اوست
که بابا حسین کشت **احوال میرزا سلطان محمد** چون از واقعه مایله خبر یافت اصفهان را حفظ
کرد و قصد شیراز کرد و میرزا عبدالله بن میرزا ابراهیم سلطان از شیراز فرار نمود و امیر نظام الدین
احمد دشتکی را فرستادند وی را امان داده باز آورد و فرمود که هر بلده از فارس که میخواهد
بگیرد و خود قصد خراسان نمود و به جهانشاه بن قرا یوسف که سلطانیه و قزوین را گرفته بود نوشت
که بجایی که خاقان سعید داده اکتفا نماید یا مستعد قتال شود اخر میان ایشان صلح شد میرزا
بخراسان رفت و میرزا بابر را شکست و بعد از تکرر حرب صلح و عهد کردند سلطان محمد عهد بشکست

واقع

واقعه وی را نزد میرزا بابر آوردند به قتل وی حکم کرد و برادر دیگر علاء الدوله را میل کشیدند اما
میل با جزء وی را ضرر نرسانید و بعد از قتل میرزا عبداللطیف میرزا عبدالله بن ابراهیم سلطان را
که از شیراز امده بود در سمرقند پادشاه ساختند سلطان ابو سعید بر بخارا مسلط شد بسمرقند
امده از میرزا عبدالله شکست یافت و مدتی سرگردان میگشت اخر بشهر سبز آمد میرزا عبدالله جمعی را
بگرفتن وی فرستاد وی متحصن شد و جمعی را فرستاد تا بلباس اوزبک خود را بنمایند
و بگویند که ما مردم خانیم که بمدد سلطان ابو سعید امده ایم و در شهر شادیانه زدند مردم
رو بگریز نهادند و اموال ایشان در تصرف سلطان ابو سعید درآمد میرزا عبدالله خود متوجه شد
میرزا سلطان ابو سعید از ابوالخیر خان اوزبک مستمد گشت و در لب اب یلنغوز جنگ شد و میرزا
عبدالله گریخت و اسب او در گل ماند جمعی وی را گرفته اوردند و بعدم فرستادند و این
واقعه در سنه خمس و خمسین و ثمانمائه واقع شد میرزا سلطان ابو سعید با اوزبک رو بسمرقند نهاد
و نزد شهر با ابوالخیر گفت که اسبان را آب دهیم و بیشتر برامده بشهر رفت و در بست
و پیغام داد که خان درین شهر نمی باشند و ملک میراث منست اگر توقف کنند از ضیافت
سامان یابد خان سخنان ملایم گفت و سلطان او را باضعاف اموال خشنود ساخت تا بدیار
خود رفت منقولست که غلبه میرزا سلطان ابو سعید به یمن همت خواجه احرار عبیدالله سمرقندی
بود قدس الله تعالی سره العزیز و گویند که خواجه به یکی از امرای میرزا عبدالله گفته اند که واسطه
اختلاط ما با میرزا شوید ان امیر گفته که نه میرزا را با این طائفه ملایمتی است و نه فقرا را بایی داعیه
مناسبتی خواجه فرموده که ما باختلاط سلاطین مأموریم وانکه او را ملایمت باشد ظاهر خواهد شد
به تاشکند رفته میرزا سلطان ابو سعید نیز انجا رفته از ایشان فاتحه طلبیده فرموده که فاتحه که خوانده‌ام
کافیست و میرزا قبل ازان در خواب دیده بود که ایشان فاتحه جهت وی خواندند **تتمه احوال
ابوالقاسم بابر** چون خاطر میرزا بابر از اخوان فارغ شد عزم عراق کرد و از غلطهایی که
وی را واقع شد یکی این بود که بجهانشاه ترکمان نامه نوشت و مهر بر پشت زد با انکه مناسب

ان بود که وی را باطاعت خواند وی ان عمل را بر عجز وی حمل نمود پس میرزا بابر به یزد رسید
و ولایات را برامرا قسمت کرد دران حین لشکر عظیم از ترکمه قصد اصفهان کردند لشکر بابری انهارا
راه داده عزم خراسان کردند و در سنه سبع و خمسین وثمانمایه ترکمه بر فارس و عراق مستولی
شدند و دران سال شیخ بهاء الدین عمر قدس سره رحلت نمود از خواجه احرار قدس سره منقولست
که در سلسله شیخ علاء الدوله قدس سره از وی بهتری نبوده با هر کسی مناسب حال او سلوک میکرد
و خود را ممتاز نمی ساخت و احیانا جلّه اختیار میکرد متابعة لمشایخ سلسله از مولانا محمد روجی
منقولست که در ملازمت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره به خدمت شیخ رسیدم کفش و
عصای مولانا گرفته از دور نشستم و به جهت بعد مکان سخن ایشان نمی شنودم به باطن شیخ متوجه
گشتم چون قلب مرا محاذات با قلب وی واقع شد فریادی زد و گفت که هی چه کار میکنی
بس متبسم شد و مولانا نیز تبسم فرمود و با وجود که ان توجه در زمان قلیل بود اثری عظیم
بران مترتب گشت و تا چند روز فیوض متعدده متجدده بدل میرسید که موجب روحی عظیم بود
از حضرت مولانا پرسیدم چرا اکابر تاب ان نمی آرند که فقری از وی اخلاص متوجه باطن
ایشان شود فرمود که ایشانرا بجناب حق عزّ شانه استمرار اتصال حاصل است و توجه طالبان
فی الجمله حایل آن حالست لهذا المتحمل نمی توانند شد القصه میرزا بابر پایه تابوت بدوش
نهاده چند قدم رفت و در اثنای دولت بسمرقند رفته سلطان ابوسعید را محاصره نمود
بعد از چهل روز صلح شد و عهد کردند که متعرض ولایت هم نشوند منقولست که اسبان
لشکر میرزا بابر اکثر تلف شد چنانچه از بس جیفه ان متاذی بودند و بنابر ضرورت به صلح
رضا داد ان حال را اثر همت خواجه عبید الله احرار قدس سره میدانست و وی بر مصطلحات
صوفیه اطلاعی داشت میگفت که اگرچه خواجه ما را بهمت خراب ساخت اما ما دانستیم که
وی عارف نبوده زیرا که عارف را همت نمی باشد این سخن بحضرت خواجه رسید گفت که شیخ
ابن عربی فرموده که عارف را همت نیست به این معنی که وی باوصاف عاریتی ظاهر نمیشود

و باطن

و باطن وی تابع اراده حق است و در سنه ستین وثمانمایه مولانا سعد الدین کاشغری مریض شد
و در زمان مرض واقعه نقل فرمود که مرا میان آمدن دنیا و سفر آخرت مخیر ساختند من بجهت
اطفال خورد دنیارا اختیار کردم و بعد از دو روز از ین واقعه رحلت کرد این نقلیست که بعضی
متاخرین از مورخین در تاریخ خود ذکر کرده اند والله اعلم حضرت مولانا در سن صبی از صفت شعور
و اگاهی بجناب الهی با نصیب بوده منقولست که در دوازده سالگی برفاقت پدر در سفری
بر در خانی نشسته بود و جمعی تجار انجا زمان ممتد بمحاسبه و مناقشه گذرانیدند گریه بروی غالب
آمد ان جماعت از سبب گریه پرسیدند گفت که درین مدت واقفم که شمارا هیچ از خدا یاد نیامد
از بس که مرا بر شما رحم آمد گریه غلبه کرد بعد از تحصیل علوم از مولانا نظام الدین خاموش قدس سره
بمراتب علیه رسیده از بعضی اعزه اصحاب مولانا منقولست که از ملازمت به التماس والدین
جدا شدم و والدین مرا کدخدا ساختند و در دیار ما عاملی بود که بر من ظلم بیحد میکرد بباطن
متوجه مولانا شدم بخواب دیدم که تیری بوی انداخت روز دیگر بوی گفتم که بلایی رو بتو دارد
استهزا نمود و بعد از سه روز نصف بدنش را فلج دریافت و هم وی گفته که دران ایام بر درختی
بلند برگ برای تخم می بریدم ناگاه شاخی که پای من بران بود شکسته شد دیدم که مولانا
مرا گرفته بزمین رسانید و چون بملازمت رسیدم خواستم که هر دو قصه عرض کنم قبل از تکلم من
فرمود که افتادن ظالمان دیگرست و افتادن مظلومان دیگر بعد از ان میرزا بابر عزم مشهد کرد و بسبب
باختلاط ارباب حسن صوره و صورت دفع کدورت از خاطر می نمود روزی در موضعی از مشهد
بود که درویشی بر سر سنگی برامد و قصیده بخواند ترجیع قصیده این بود که بیت این همه طمطراق
کن فیکون * شمه نیست پیش اهل جنون * بعد از خواندن ناپدید شد و در بیست و پنجم ربیع الثانی
در چهار باغ مشهد دفعة مزاجش منحرف شد کلمه گفت و جان پاک سپرد از بدایت سلطنت
وی در استرآباد تا آخر حیاة ده سال و حکم باستقلال وی هفت سال روز وفات او
پسرش سلطان محمود یازده ساله بود امرا او را بسلطنت برداشته متوجه خراسان شدند

میرزا ابراهیم بن علاء الدوله که محبوس بود از حبس برآمد و جمعیتی بهم رسانید و مدتی میان آن دو
پادشاه زاده نزاع بود و در اثنای نزاع ایشان سلطان ابوسعید بخراسان آمد و مردم میرزا ابراهیم
قلعه را مضبوط ساختند و جمعی نزد سلطان ابوسعید گفتند که کسان میرزا ابراهیم با گوهرشاد
بیگم تردد دارند وی در نهم رمضان بهمین سخن آن منبع خیرات و مبرات را بقتل آورد و آخر
خراسان را به بعضی سپرده به ماوراء النهر رفت **میرزا علاء الدوله** که مدت مدیده بجنت شد بده
گذرانیده بود متوجه هرات شد اکابر استقبال کردند و در شهر درآمد و از رعایا زرحی طلبید
میرزا جهانشاه با لشکر تراکمه رسید و مردم را استمالت داد و هرات در سنه اثنی و ستین
مسخر وی شد و در آن سال مولانا ابو یزید پورانی که سن شریفش به نود رسیده بود و سیمای
صحابه و تابعین داشت عالم فانی را گذاشت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره در حق
وی فرموده که وی را انجا کاری نیست هر کار که هست خدا راست بوی و درین سال سلطان
ابوسعید بخراسان آمد و میان وی و جهانشاه صلح شد و قرار یافت که از سمنان بآن جانب
به جهانشاه متعلق باشد بعد از رفتن تراکمه که سلطان ابوسعید لشکر سمرقند را رخصت داد
قلیلی با وی ماند میرزا علاء الدوله با ولد به آهنگ جنگ پیش آمدند و شکست یافتند و بعد
از آن میرزا ابراهیم به دامغان رفت و علاء الدوله از پسر جدا شد آخر میرزا ابراهیم
هرات را بگرفت و مازندران را هم متصرف شد **ذکر جهانشاه و مخالفت پسرش پیر بوداق**
و بعد از آنکه جهانشاه در ولایت عراق و فارس مستقل شد میرزا پیر بوداق را که ارشد اولاد
میدانست بحکومت فارس تعیین نمود وی تا حدود بغداد متصرف بود و در یورش خراسان
با پدر بود بعد از رجوع از اتباع پدر امتناع نمود و پدر مدارا میکرد و استیصال او نمیخواست
بیت هر شاخ پایدار که از تست سربلند • مشکن بدست خویش که انهم شکست تست • آخر
والده پیر بوداق سعیها کرد تا قرار داد که پسرش در بغداد باشد فارس بمیرزا یوسف برادر
خرد وی متعلق شد پیر بوداق از بغداد پیوسته بولایت پدر تاخت می آورد آخر پدر

وی را

وی را در بغداد محاصره کرد در قلعه قحط شد بغدادیان در گشادند پیر بوداق گمان نداشت که پدر وی
قصد کند ناگاه محمدی با جمعی تیغها کشیده بمنزل وی درآمدند برادرش محمدی تیغی حواله کرد بر دیوار
خورد امراء وی را پاره پاره کردند آن عمل بر جهانشاه مبارک نیامد **بیان اینکه حسن بیگ بن علی
بن قرا عثمان آق قوینلو** بنابر عداوت قدیم که میان قره قوینلو و آق قوینلو بوده مطیع جهانشاه نمیشد
با آنکه بعد از سلطان محمد میرزا اکثر گردنکشان منقاد وی شده بودند و بنابر حصانت مواضع و قلاع
و جبال دفع وی در غایت اشکال بود آخر جهانشاه با لشکر عظیم بجبال استیصال وی متوجه شد
حسن بیگ بشعبه از جبل که بنابر ضیق طریق وصول لشکر به آن محال مینمود درآمد و مکرر رسل ارسال کرده
در استرضا کوشید جهانشاه از خیال خود نگذشت صیف و خریف در نواحی حریف گذرانید و هنگام
شتا تراکمه را رخصت داد و خود و اولاد به نقل و خمر و منقل و جمر فارغ البال میگذرانیدند جاسوس
حسن بیگ در اردو درآمد و فریاد بر آورد که اسپی چنین گم کرده ام هر که نشان دهد سوغتی بدهم کس
از غلبه مستی سر از جا بر نداشت حسن بیگ بعد از این خبر با دو هزار سوار متوجه شد میرزا یوسف
با پدر گفت که محل توقف نیست جهانشاه سوار شد و محمدی و یوسف اسیر شدند کردستان
بقتل آمدند سکندر نام مجهولی به جهانشاه رسید جهانشاه ابراهیم جان نام خود را گفت سکندر
وی را هلاک ساخت سر وی را بقراگبت در راه بیفتاد حسن بیگ متفحص از حال جهانشاه
بود سکندر قصه را تقریر کرد آنگاه محمدی و یوسف را میل کشید **حسن علی** که اکبر اولاد جهانشاه
بود پادشاه شد و صد و هشتاد هزار کس را علوفه و رسوم داد اهل عراق استدعای توجه
میرزا سلطان ابوسعید کردند وی در مرو بود خواجه عبید الله را از سمرقند طلبید و بعد از مشورت
متوجه عراق شد و خواجه قدس سره بازگشت حسن بیگ یوسف بیگ را که برادرزاده وی بود
ایلچی ساخت و پیغام فرستاد که از بندگان مخلصیم و هرگز اولاد قرا یوسف از دل موافق
نمیشوند لایق دولت سعی در استیصال ایشانست ایلچی چون بمجلس رسید بیست و یک جار انورد
آنگاه میرزا پسر عمه خود را میرزا محمود خواجه لاق را بیوسف بیگ همراه کرده بحسن بیگ فرستاد با تحف شاهانه

واعلام کرد که وي مستعد شود که مابر سر سیم و قبل از ان حسن علي میرزا ایلچي فرستاده بود و عرض ممالک
و خزاین کرده و اطاعت ظاهر ساخته وي را نیز نوید امداد داده بود لیکن قبل از وصول سلطان
ابوسعید بعضي امراي وي به حسن بیک رفتند و بدان سبب تفرقه در مردم وي افتاد بعضي بجانب
سلطان ابوسعید رفتند و بعضي دیگر بحسن بیک میل کردند حسن بیک بقراباغ آمد و با امیر مزید ارغون
که در تبریز مانده بود کتابتي فرستاد و بر خلاف معتاد مهر بر رو زد و مضمون مکتوب آنکه من تبریز
بولد ارشد اغزلو محمد داده ام باید که وي توقف نکند و روز وصول میرزا محمود حسن بیک یادگار
محمد بن سلطان محمد را بر تخت در نشانده بود و خود بر پا رقرار گرفته و سایر سپاه در ساحت
بارگاه بعمل استاده وي چند جا زانو زد و به اشارت حسن او آل یادگار محمد را دست بوسید آنگاه
حسن بیک را از مزستان رسید بقراباغ میل کرد که حسن بیک را از آنجا اخراج نماید تبریز را از دست جب
گذاشته از راه اردبیل رو بقراباغ نهاد حسن بیک طرق ضبط کرده بود کسي را نمیگذاشت که به اردو
آید درین اثنا پادشاه مولانا محمد معمایي را بشیراز برسالت فرستاد چون به اصفهان رسید خواجه
صاحب دیوان که از قبل پادشاه در آنجا بود گفت حاکم شیراز یاغیست رفتن آنجا مناسب نیست
و عرضه داشتي درین باب نوشت مولانا همراه تاخیبه خانه که از خراسان مي آمد متوجه اردو شد
مردم حسن بیک خیبه خانه را با هر که همراه بود گرفتند چون مولانا بحسن بیک رسید مولانا صدرالدین
طبیب وي را به دیانت توصیف و تعریف کرد حسن بیک وي را حریف مجلس ساخت آخر در
اردوي پادشاه قحط شد زري چند از شروان بکشتي غله میرسید حسن بیک شروانشاه را تهدید
کرد او وي انرا قطع کرد و مراکب از ضعف حکم عناکب گرفت پادشاه فرمود تا بقصد اردبیل
طبل رحیل زدند و در راه عبور بر محلي پر وحل افتاد قرب نیم فرسنگ نمد و قالین مي انداختند و مي
گذشتند انجا بسي از دواب تلف شد از انجا گذشته نزول کرد و جمعي را براي سراي قوت
بهر طرف فرستاد و در دوازدهم رجب امیر سید مراد بقراولي رفت فوجي از مخالفان را دید
امیر بیک مقدم ایشان با سید مراد گفت که میرزا سلطان ابوسعید دشمنان قدیم را دست بندا

دهندگان

دهندگان صد ساله را دشمن ساخت اکنون بي صلح یا جنگ کجا میرود فردا باید که امراي بزرگ اینجا
بیایند که از جانب حسن بیک نیز خواص و مقربان خواهند آمد و مهم صلح قرار یابد روز دیگر سید
مزید و دیگر امرا بیرون رفتند در همان موضع ترکمان روز پیش را یافتند چون اندک بودند امیر مزید
برایشان تاخت و پراکنده کرد و جمعي را دستگیر نموده به اردو فرستاد و خواست که از عقب
گریختگان برود امیر سلطان ارغون مانع شد و گفت که اسبان ما لاغرند و این طائفه کمک دارند
وي نشنید و مسافتي از عقب رفت حسن بیک با لشکري آراسته بر اسبان پر زور آسوده نشسته
از کمین برآمد و قریب به پانصد کس از اعیان کشته شدند و بقیه بصد مشقت جاني بدر برده به
اردو رسیدند و پسران علي شکر همراه امیر مزید بودند تا کنار اردو و بازگشتند درین وقت
پادشاه جهت تاکید امر مصالحه سید غیاث الدین محمد که از احفاد پادشاه امل و ساري بود بحسن
بیک فرستاد وي از خرگاه برآمد و سید را در آغوش گرفت و گفت اگرچه داعیه مصالحه نداشتم
اما از سخن سید تجاوزي نیست و مقارن آن سید ابراهیم قمي نیز باتفاق والده پادشاه
جهت امر صلح بیورت حسن بیک رفتند در اثنا سید اردبیلي که حسن بیک او را فرستاده بود
بازگشت و گفت که لشکر خراسان ویران شده صلح اصلا مناسب نیست حسن بیک با فرستادگان
گفت که مهم سلطنت پادشاه شما زیر و زبر شده و کار او از صلح گذشته و امراي خراسان
عرضه داشتها نوشتند که ایام دولت سلطان ابوسعید به نهایت رسید بعد از ان حسن بیک
با سید غیاث الدین گفت که شنیده ام که سلطان ابوسعید ترا وعده حکومت ساري داده
و وفا نکرده منشي را طلبید و فرمود تا نشان نوشت چون مهد علیا و سید قمي باردو رسیدند
امراي خراسان باردوي حسن بیک پیوستند میرزا سلطان ابوسعید نیم روز عنان عزیمت را
بصوب فرار حرکت داد کسان حسن بیک از پي رفته او را گرفته نیم شب بیورت حسن بیک
رسانیدند بعد از دو روز او را طلب داشت استقبال کرده تعظیم و تکریم بتقدیم
رسانید بعد از قرار اظهار شکایات نمود و احسانهاي خویش و تقابل آن با اساءت در میان

در بیان آورد و جون سخنان بسیار گذشت وی آن بان موضع که اورده بودند باز رسانیدند
و در خاطر داشت که وی را براق کرده بولایت خود باز فرستد او را گفتند که بی سبق ضرری
از ما یافته باشد چنین پیش آمد بعد از انکه این همه محنت دیده اگر قدری بهم رساند این ولایت را
مستاصل خواهد ساخت و قاضی شروان بجهت انکه روز ملاقات سلطان بوسعید با وی گفت
که بواسطه مخالفت شروانشاه و قطع غله کار ما بو برآنی کشید دغدغه داشت که اگر خلاص
شود شروان مستاصل سازد بنابران سعیها میکرد در انکه سلطان را بقتل رساند اخر حسن
بیک گفت که وی را نزد یادکار محمد بن سلطان محمد بن بایسنغر می باید برد تا وی را بجهت خون جده خوش
گوهرشاد بیکم بقصاص آرد و یادکار مذکور در سالی که میان جهانشاه و سلطان بوسعید میرزا
صلح شد ملازمت جهانشاه اختیار کرد و بعد از جهانشاه با حسن بیک می بود و جون پادشاه بخرگاه
وی قریب شد وی از خرگاه برامده پادشاه را در اغوش کشید و بخرگاه رجوع کرد پادشاه
خواست که از پی وی بخرگاه رود داور را منع کردند و گفتند هم اینجا بنشین وی حال معلوم کرده
هم انجا رو بقبله نشست و رشته حیاتش بتیغ بی دریغ انقطاع یافت فرید الاوانی مولانا جلال
دوانی در تاریخ وی گفته **قطعه** سلطان ابوسعید که در فر و خرمی • چشم جهان بیر جوانی جو او ندید
الحق چه گونه کشته بگشتی گرشته بود • تاریخ قتل بقتل سلطان ابوسعید
از سلطان ابوسعید میرزا ده پسر ماند از ان جمله سلطان احمد در عهد پدر والی سمرقند بود و بعد از ان
نیز برقرار بود و سلطان محمود با پدر همراه بود و آنجا نجات یافت و جون بهرات رسید خطبه بنام
سلطان احمد و سلطان محمود خواندند و مردم را قتل پادشاه معلوم شد اهل هرات بجهت سلطان
حسین میرزا تطاهر ساختند سلطان محمود بسمرقند رفت و در ذی قعده سنه تسع و تسعین
و ثمانمائه سلطان احمد فوت شد سلطان محمود بر سمرقند مستولی گشت و در ذی قعده سنه
تسعمائه سلطان محمود نیز درگذشت پسرش بایسنغر میرزا پادشاه شد و برادر خورد را میرزا سلطان علی
که سر مخالفت داشت میل کشید اما بدیده وی از ان میل چندانی ضرر نرسید میرزا مسعود که

استن

استن اولاد بود در حصار شادمان خبر فوت پدر شنیده خطبه بنام خود خواند و سلطان علی
مکحول بنجارا گریخت و لشکری بهم رسانید و بایسنغر روزی چند پنهان شد و اخر نزد خسروشاه
رفت مکحول پادشاه شد و خسروشاه جون از میرزا مسعود متوهم بود بایسنغر را به پادشاهی برداشته
بر سر میرزا مسعود بحصار لشکر کشید میرزا مسعود بخراسان لشکر کشید و یکی از مخدرات میرزا
سلطان حسین در عقد ازدواج وی در آمد اخر به قندز رفت خسروشاه وی را فریب داده
اظهار اطاعت کرد و اخر او را میل کشید وی بخراسان رجوع نمود و می بود تا او زبکیه مستولی
شدند. و وی را شهید ساختند و خسروشاه بعد از ان بایسنغر را شهید ساخت در محرم سنه خمس
و تسعمائه بحکومت قندز و بدخشان و حصار مستولی شد وی در عهد سلطان بوسعید از نوکران
میر مزید ارغون بود و بتربیت میرزا سلطان محمود حکومت قندز یافت و اخر با اولاد ولی نعمت
چنین پیش آمد دیگر الغ بیک در حیات والد در کابل می بود عمر شیخ اندجان به او متعلق بود سلطان
محمد و شاهرخ بعد از پدر محبوس شدند میرزا ابابکر در بدخشان می بود بعد از واقعه پدرش میر
مزید ارغون با جمعی از امرا نزد وی رفتند و مهمات او منتظم شد اخر مزید را بجهت افساد بقتل
آورد در نزاع با میرزا سلطان حسین اسیر شد و معدوم گشت سلطان مراد در گرمسیر
و قندهار قرار گرفته بود سلطان خلیل در هرات قایم مقام گشت پدر بود و فتی که بسفر
عراق رفت اخر میرزا سلطان حسین وی را بسمرقند فرستاد و مقتول گشت سلطان ولد میان
الوس می بود تا فوت شد سلطان عمر سلطان حسین میرزا او را محبوس ساخت **ذکر سلطنت**
سلطان حسین میرزا و احوال وی و اولاد مجملی و بن منصور بن بایقرا بن عمر شیخ بن امیر تیمور گورکان است
در ذی حجه سنه اثنین و ستین و ثمانمائه استراباد از حسین سعدلو که از اقارب جهانشاه بود
گرفت و جون میرزا سلطان بوسعید متوجه شد گذاشت و در سال شهادت سلطان مذکور بهرات
درامد و خطبه بنام وی خواندند و در سنه اربع و سبعین میان او و یادکار میرزا که حسن بیک
وی را لشکر داده بود جنگ شد و یادکار مغلوب گشت اما در اخر همین سال باز یادکار محمد

بامداد حسن بیک بهرات متوجه شده و در محرم سنه خمس وسبعین وثمانمائه تسخیر ان بلد کرد و نام وی بر
روس منابر مذکور شد و سلطان حسین میرزا بجانب فاریاب میل کرد و بعد از چهل روز ایلغار
نمود و در بیستم صفر به باغ زاغان درامد و یادکار محمد میرزا را بقتل اورد گویند که میرزا سلطان
حسین با ششصد سوار ایلغار کرد و بلنگر باجاکی رسید که از مجذوبان بود و باکس اختلاط نمی نمود
نیزه بدست میرزا داد و سه نوبت اشارتی که مشابه تیغ راندن باشد کرد و چون بچشمه چهر دوک
رسیدند جبه پوشیدند و امیر مظفر برلاس با صد و پنجاه سوار جهة دروازه کشادن باغ
پیشتر رفتند و حاجی محمد خسرو از عقب امرا ایلغار کرده تا نزدیک باغ رفته خبر بی خبری یادکار را اوردند
میرزا براه خیابان درآمد بعد از وصول بمزار امام رازی میرزا کچک را بجنگ امیر مظفر فرستاد
و بهر دروازه باغ جمعی را فرستاد و امیر عبد الخالق و امیر ولی بیک را بخانه امیر فیروزشاه که منزل
امیر علی جلایر بود فرستاد و خود با هشتاد نفر از عقب مظفر روان شد انگاه ملازمان را بصعود
کوشک امر فرمود بنابر استیلاء وهم از کسی حرکتی محسوس نگشت اخر امیر علی شیر رخصت طلبیده
اغاز بالا رفتن کرد و بعد ازان میرزا امیر علی را نیز بان مامور داشت یادکار را گرفته بنظر اوردند
میرزا با وی تکلم اغاز کرد و امر او وی را بعدم فرستادند و در تاریخ وی گفته اند بیت
شد شهر صفر شهید و هم شهر صفا ٭ از سال شهادتش دهد باز خبر ٭ در آخر همین سال تا شهور سنه
اثنین وتسعمائه در غایت دولت گذرانید و در شعبان سنه مذکوره با بدیع الزمان میرزا
که اکبر اولاد وی بود به قتال پیش امد و منهزم شده به قندز رفت و چند کرت میان او
و والد جنگ شد اخر صلح روی نمود و در سنه احدی عشر وتسعمائه محمد خان شیبانی بر ماوراء النهر
مستولی شد سلطان حسین میرزا بحرب او عنان عزیمت منعطف داشت و به منزل بابا الهی
رسید انجا مریض شد و در اخر روز یازدهم ذی حجه سنه مذکوره بدار بقا منتقل شد عمر او
قریب بهفتاد بود و خراسان وطبرستان وقندهار وسیستان ومازندران را سی وهشت سال
متصرف شد هشت ساله بود که والد او سلطان منصور درگذشت هفت سال دیگر مقیم منزل

خود

خود بود و بعد ازان بمصلحت والده بخدمت ابو القاسم بابر رفت چون میان بابر و سلطان
ابو سعید صلح شد وی بسلطان ابو سعید پیوست و بنابر خروج پسر بیقرا که سلطان حسین
نام داشت سلطان ابو سعید بر شهزاده ها بی اعتماد شده وی را محبوس داشت آخر والده
وی را خلاص ساخته باز ببابر پیوست و تا اخر عهد بابر با وی بود کریمه وی را در عقد ازدواج
در آورد و بعد ازان بر استراباد و جرجان تسلط یافت و محاصره هرات کرد و با امرای
سلطان ابو سعید وی را حروب دست داد و اخر الامر بجانب دشت رفت که از ابو الخیر
خان مستمد شود چون نزدیک رسید استقبال و تعظیم کردند و قاعده ایشان چنان بود که
شهزادگان چون بمجلس درامدندی کلاه از سر برداشته و یک گوش بدست گرفته چون زانو
خم شدندی واین را طابوق گفتندی وی این را قبول ننمود بعد از معادلات خان راضی شد
چون نظر خان بر وی افتاد او را در اغوش کشید و چندان تواضع فرمود که در اثنای مخاطبه
کلاه از سر برداشته تابوغ کرد و گفت اگرچه تو مارا تابوغ نکردی ما ترا تابوغ کنیم وی
ازین معنی منفعل شد و بیش از تمهید لشکر خان خانی را گذاشته درگذشت وی بازگشت و در
تاریخ مذکور بر هرات مستولی شد بلخ به معین الدین بیقرا میرزا متعلق شده بود و اخر وی را از انجا
طلبیدند به امیر درویش علی کوکلتاش برادر امیر علیشیر ارزانی داشتند

احوال امیر علیشیر

وی ولد کچکینه بهادر است و جد وی با بیقرا میرزا که جد سلطان حسین است می بوده وی در
صغر سن ملازمت پادشاه مذکور می نموده و در مکتب باهم بوده اند و گویند که میان
ایشان دران اوان عهد و میثاقی ظهور یافته و در اثنای اشتغال میرزا بملازمت ابو القاسم
بابر از وی جدا شده بتحصیل فضایل مایل گشت و در زمان میرزا سلطان ابو سعید باز بهرات
رسید و روزی چند ملازمت گزید و چون فراخور حال رعایتی ندید عزم سمرقند کرد و
در خانقاه خواجه فضل الله ابو اللیثی ساکن گشت و از اشغال دنیوی گذشته بکسب کمالات
معنوی روی اورد و بعد از تسلط پادشاه مذکور بر هرات وی متوجه شد و بملازمت پادشاه

رسید وبعد از دفع یادکار میرزا جدا شد وبسمرقند رفت به استدعای پادشاه وطلب وی عازم
درگاه ومشمول صنوف عواطف وعوارف گشت ودر روز عید قصیده هلالیه گذرانید وان
موجب ازدیاد اعتقاد پادشاه گشت روز بروز اعتبار واقتدار وی در تزاید بود تا در شعبان
سنه ست وسبعین وثمانمایه منصب امارت دیوان یافت وظن مردم ان بود که فوق همه امرا
مهر زند وی بر تحت همه مهر زد این معنی موجب استحسان همه اعیان گشت وبعد ازان هرگرا
مهر دادند ملاش ان موضع میکرد در تاریخ ان گفته اند تاریخ جون مهر زد بدولت سلطان روزگار
تاریخ شد همین که علیشیر مهر زد بعد از جند گاه ترک اشغال دیوانی گفته طریق عزلت گزید پس ازان
بمبالغه پادشاه متقلد حکومت استراباد شد وحکام رستمدار ومازندران وگیلان بوی رسل
ورسایل ارسال کردند ومتابعت اظهار نمودند وجهت سلطان یعقوب وحکام دار المرز
پیشکشهای شاهانه فرستاد اخر در ترک امارت ابرام نمود تا قبول شد وبیشتر از بیشتر نزد شاه
معزز وموقر بود از جانب پادشاه تولیف وی جنین می نوشتند که جناب هدایت
مآب معالی ایاب زبده ارباب دین ودولت قدوه اصحاب ملک وملت مؤسس الخیرات
الموفق بالمبرات رکن السلطنه عمده المملکه اعتضاد الدوله الخاقانیه مقرب الحضرت السلطانیه
نظام الحق والحقیقه والدین امیر علیشیر ضاعف الله توفیقه شاهزادها بملازمت وی میرفتند واعتبار
او دران درجه بود که خواجه مجد الدین محمد دیوان پادشاه را ضیافت کرد وپیشکش بی اندازه
کشید وبنابر خدمات لایقه بکنار رکاب سرافراز شد باانکه در تورزه ایشان البالس تاجیک با ان
نمی کردند ونه جازانوزدیم دران مجلس میر فرجی خود بوی داد ان نوع فرجی که مشهورست که
باجامه سبز ده تنگه ودو میری برمی امد خواجه مذکور انرا بر بالای جار قاب پوشیده نه جا
زانوزد وفرجی تا زانوی وی بود وامیر مذکور هیج از اوقات زمانی به غفلت نگذرانید
پیوسته بتحصیل علوم وتصنیف منثور ومنظوم که تا انقراض دهور بر السنه ایام مذکور ودر سایر الکنه
مشهورست سعی مینمود وتخلص ان معروف بنوای نکته دانی در ترکی نوایست ودر فارسی فانی

ودر

ودر اشاعت خیرات وافاضه مبرات بمرتبه بود که سیصد وهفتاد بقعه بنا نمود که ازان جمله نود
رباط است که در اکثر انها در ایام او آب وآتش به صادر ووارد دادند در یکشنبه شهر جمادی الاول
سنه ست وتسعمایه فوت شد دیوان فارسی وی قریب بشش هزار بیت است وجهار دیوان
ترکی دارد مولانا صاحب در مرثیه وی قصیده گفته که مصراعی از هر بیت تاریخ ولادت
اوست ومصراعی دیگر تاریخ وفات واولش اینست بیت ای فلک بیداد وبی رحمی بدین سان کرده
ای اجل ملک جهان را باز ویران کرده ٭ القصه میر علیشیر بعد از انکه ترک استراباد کرد امیر مغول
نامزد انجا شد وی رفته سید کمال الدین اجل را که سن او بهشتاد وجهار رسیده بود شهید
ساخت پس مقرر شد که میرزا بدیع الزمان به استراباد رود وامیر مغول بعراق گریخت ودر سنه
ست وتسعین وثمانمایه که سلطان یعقوب وفات یافت در سلک امرای ابیرش بایسنغر در امد
ودر وقتی که شهزاده قصد جنگ با بعضی از اعدا داشت وی بهوادارئ خصوم موسوم گشت
جون صوفی خلیل را این حال معلوم شد وی را معلوم گردانید بیت رخنه گر ملک سر افکنده به
گردن بدخواه در افکنده به ٭ ودرهمان سال که امارت دیوان بامیر علیشیر تعلق گرفت وزارت بخواجه
نظام الملک متعلق بود وخواجه مذکور بحلم وتواضع متزین بود ونسبت بمشایخ وعلما اعتقاد تمام
داشت وهرکس از ارباب حوایج عرض احوال خود با او میکرد وفرزندانش کمال الدین حسین
ورشید الدین عبد الملک به حسن صورت وسیرت موصوف بودند ودر اثنای وزارت
خواجه نظام الملک خواجه مجد الدین معتبر شد وی اول اهل دیوان بود وبنابر سوء خاطر میر علیشیر
معزول شده بود وپادشاه را ده هزار تومان درکار بود از نظام الملک وافضل الدین محمد جواب
مناسب نشنید بعد از رفتن ایشان مجد الدین محمد گفت که این دوکس هر ساله مبلغها از مال
دیوان متصرف میشوند باید که ده هزار تومان ازجه دهند جه جای که بر تحصیل قادر نباشند
این سخن موجب اعتبار وی شد وحکم شد که در فرمانها از وی به معتمد السلطنه ومؤتمن المملکه
تعبیر کنند وی مبلغ را باندک روزگار وزرا وعمله دیوان وبقایای تحویلداران بخزانه رسانید

اکثر نویسندها در عهد اعتبار وی به نان محتاج شدند و نظام الملک خیال شد که وی را بند
کردند و تمام اموال و جهاتش تنخواه دیوان شد پس ازان در هرات میگشت بعد از چندگاه
ارکان دولت در دفع مجد الدین محمد متفق شدند وی چون این معنی را فهمید خواجه نظام الملک را
در خلوت سوگند داد که اگر ترا بمنصب وزارت رسانم با من بجهت باطنی و با اعدای من
مخالفت ورزی وی بر موجب قول وی سوگند خورد درین اثنا خبر رسید که درویش
علی کوکلتاش به جهت آنکه مجد الدین محمد با میر علیشیر مخالفت می ورزد سر خلافت بر آورده پادشاه
للمصلحت مجد الدین محمد را معزول ساخت و در روز عزل بخلعت فاخر و انعام وافر نواخت
القصه نظام الملک بعد از عزل مجد الدین محمد به اعلی مدارج اعتبار پیوست اولاد وی بنابر آزاری
که از مجد الدین محمد داشتند وی را غیبت میکردند تا مزاج پادشاه نسبت بوی تغیر تمام یافت
و خاطر مبارکش تکدر کثیر پذیرفت خبر تغیر و تکدر که بمجد الدین محمد رسید پنهان شد آخر به بعضی
از امرای برلاس متوسل گشت نظام الملک ازان حال آگاه شد درباره امرای برلاس سخنانی
که موجب غضب باشد به پادشاه رسانید چون ایشان حکایت او را عرض کردند بحسب ظاهر
قبول نمود و با وجود بعبد الرحمن جامی قدس سره نیز توسل نمود تا آن جناب بپادشاه رسانید
که دخل مجد الدین در امور ملک موجب معموری بلاد و رفاهیت عباد است البته او را
تربیت باید نمود و سخن اهل غرض درباره او نباید شنود در جواب آن جناب زبان بقبول
گشاد خواجه از منزل اختفا برآمد و بوسیله امرای برلاس بکرباس کردن اساس رسید
و در همان مجلس سوء خاطر فهم کرد و از برآمدن پشیمان شد هم دران هفته به مواخذه امرای
برلاس امر فرمود و مجد الدین محمد را به محصل سپرد و بعد از روزی چند بعضی از امرا خواجه
نظام الملک و اولاد او را به تفتیش امور او مامور داشت وی بدل قوی حاضر شده همه را جواب
گفت نظام الملک عاجز شد آخر محمد عمر و اباد بر اکه سفیهی هرزه درای بود در پهلوی وی نشاندند
وی برا امرا او گرد که کسی را معارض سازید که کفو من باشد سفیه مذکور گفت که اصالت من

فوق

فوق نشست چرا که حرا الاصلم و مادر تو مملوک خواجه پیر احمد بود مجد الدین ازین سخن در خود بحیده و با
اعدا گفت که بدعای شما معترف میشوم مرا از و معاف دارید آنگاه این مضمون نوشت که آنچه در
زمان اختیار من از من بظهور آمده نیک نبوده و در تقصیر معترفم بهمین نوشته آنچه داشت
از و گرفتند باز در گوشه مختفی شد و چون امیر درویش علی رخصت حج یافت وی نیز پنهان متوجه
شد در تبوک وفات یافت **اما خواجه افضل الدین محمد** چون خواجه مجد الدین محمد اعتبار یافت
رخصت استراباد طلبید و خود را بامیر علیشیر رسانید و به استصواب وی به تبریز رفت
سلطان یعقوب وی را امارت فالیج داد چون از حج بازگشت چند سال در عراق بسر برد آخر
شنید که امیر علیشیر از مفارقت وی متالم بوده رو بخراسان نهاد و صباحی بنظر پادشاه رسید
پادشاه بواسطه آنکه نظام الملک در قتل محمد مومن میرزا بر وجهی که خواهد بیان یافت ساعی شده
بود از و رنجش خاطر داشت بتربیت وی متوجه شد بعد از چند روز به اخذ خواجه
عماد الملک که حال اولاد نظام الملک بود امر فرمود پس افضل الدین محمد بوزارت منصوب گشت
بعد از چند سال در امور ملک و مال دخل کرد در تفتیش نظام الملک شروع نمود و اموری که موجب
تغیر خاطر پادشاه روز بروز بعرض میرسید با امیر علیشیر درباره ایشان مشورت نمود و رای
بر مواخذه قرار گرفت نظام الملک را با جمیع اولاد و اتباع و متعلقان بند کردند کمال الدین حسین
و عمید الملک از بند گریختند عسس ایشان را گرفته آوردند پادشاه چون خبر فرار شنید امر
بقتل فرمود کمال الدین حسین را پوست کندند و باقی اقارب را گردن زدند **ظهور مزار بلخ**
در سنه خمس و ثمانین و ثمانمائه که میرزا بایقرا در بلخ لوای ایالت برافراخته بود و بنای عدالت محکم
ساخته شیخ بسطامی به صحبت میرزا رسید و تاریخی که در عهد سنجر مرقوم شده بود نمود مشتمل
بر آنکه مرقد منور مطهر حضرت اسد الله الغالب امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه در فلان
موضع است بنابران بایقرا با اعیان بلخ به موضع مذکور که بعد ازان از بلخ سه فرسنگ بود رفت
و موضع مذکور را حفر نمودند لوحی از سنگ سفید پیدا شد که بر آن نقش منقور بود که هذا قبر اسد الله

ظهور مزار بلخ در سنه ۸۸۵

اع رسول الله علیا ولی الله این خبر در اطراف منتشر گشت و مشتهر شد که اصحاب امراض مزمنه بطلب
شفا از سر صدق و صفا میروند و مرض ایشان انتفامی یابد کثرت نذور بجایی رسید که عدد احصای
ان مقدور و میسر نمی نمود میرزا بایقرا کیفیت حال را عرضه داشت پادشاه متوجه انجا شد
و عمارات عالیه بنا فرمود و اوقاف تعیین کرد و مهم شیخی مزار مذکور بشیخ بسطامی داد و درین
اثنا یکی از اهل تزویر نماز شامی در کازرگاه هرات اغاز فریاد کرد و جامه درید و بر خاک غلطید و
گفت همین دم چهار کس بر من ظاهر شدند بر اسبان تازی سوار و گفتند که روضهٔ ان شاه اولیا
در فلان موضع است فرقهٔ از قلندران جمع شدند و مردم شهر رو نهادند و بدان فرقه زرها
میدادند و بیماران بطلب شفا رو نهادند اگر کسی میگفت که شفا یافتم صلوات میفرستادند و
زبان بمدحت وی میگشادند و اگر اظهار بقای بیماری و عدم انتفاع میکرد وی را خارجی و شکاک
میگفتند و بمشت و لگد نزدیک بسر حد هلاک میرسانیدند و دوم دیگر در نواحی بردی وی بنیاد
کردند و هر جا مزار شاه ولایت حضرت اسد الله الغالب بظهور آوردند فرو کازرگاهی از ان
حال اگاهی یافته از ان فضیحت ترسید و فرار نمود اما مزار بلخ هنوز معمور است و نذور نیز از جاهای
نزدیک و دور به انجا میرسید **احوال میرزا سلطان محمد مشهور بکیچک میرزا** وی خواهرزاده سلطان حسین
میرزا در اوان جوانی در درس مولانا شیخ حسین محتسب کتب متداوله مطالعه میکرد و بعد از واقعه
قراباغ با والدین در هرات آمده و در سایهٔ عاطفت خال عظیم النوال چهره احوالش خالی از خال
کدورت و ملال بود و اخر در مدارج جاه و جلال بمرتبه صعود نمود که نقش استقلال بر لوح خیال
میکشید و پادشاه بجهت مراعات خاطر والدهٔ وی از افعال و اعمال وی اغماض میکرد
تا روزی که بکازرگاه رفته بودند و پادشاه ظل الله در افتاب میرفت بر سر وی چتر سایه گستردند
ظهور این سوء ادب محرک مواد غضب شده امر بحبس وی فرمود و بعد از چندگاه خلاصی شد
ملازمتی از روی خجلت و انفعال میکرد اخر رغبت حج و سودای طواف کعبه در سویدای دلش
سر زد و چون بتبریز رسید سلطان یعقوب داعیه ملاقات ظاهر ساخت وی گفت که من

بقصد

بقصد طواف بیت الله برآمده ام و قبل از وصول بان مقصد حقیقی به استان پادشاه مجازی
رسیدن لایق نمیدانم اگر ان حضرت بر وفق القادم یزار عمل فرمایند **بیت**
از ان طرف نپذیرد کمال او نقصان • وزین طرف شرف روزگار ما باشد آخر قرار یافت
در یکی از مزارات متبرکه تبریز توجه کرده ملاقات کنند سلطان میرزا را در اغوش گرفته لطفها
ظاهر ساخت انگاه میرزا از راه شام بمصر رفت با ملک قایتبای نیز بدستور سلطان یعقوب
عمل کرد بعد از حصول مقصود بخراسان رجوع نمود و در سنه تسع و ثمانین و ثمانمایه بمرض حصبه
در گذشت **احوال امیر ذوالنون** وی ولد حسن بصری است از دلاوران قبیله ارغون بود و بکثرت
سعادت عبادت در عداد عباد مندرج بود و در صولت و شجاعت وارع و مفهوم و احد
کالالف مندرج بعد از واقعهٔ قراباغ بخراسان رسید و چون در خور استحقاق رعایت نیافت
بسمرقند رفت و چند سال با سلطان احمد بسر برد باز رو بخراسان نهاد و درین مرتبه ایالت
غور زمین بوی ارزانی شد در ان ولا هزاره و نکودری بران ولایت مسلط بودند ان
امیر دلاور مکرر بر انها ظفر یافت اخر همه سر اطاعت نزد وی بر زمین اخلاص نهادند و مال
و خراج بوی رسانیدند پس از ان پادشاه قندهار و فراه و ساروتولک نیز ضمیمه ولایات
وی کرد ابتدا تا چند سال یکی از شاهزاده به قندهار میفرستاد و اخر وی استقلال در قبضه
اقتدار در آورد **مثنوی** بروزش همه معدلت کار بود • شب از بهر طاعات بیدار بود
زشمشیر خونریز او روز جنگ • همه روی صحرا شده لاله رنگ • بعد از حصول استقلال و جمعیت
اموال در ادای مال اهمال نمود و قندهار را بولد ارشد خود شاه شجاع داد و داور و غلکی و تولک را
بعبد العلی ترخان داد و خود در زمین داور ساکن گشت و در ان دیار عمارات رفیعه و ابنیه
منیعه ساخت بعضی از ارباب طباع فاسده و نفوس حاسده بعرض پادشاه رسانیدند که
قبل از انکه میر ذوالنون ولد ارشد وی شاه شجاع بیک در قندهار سر استقلال بر اورد گرمسیر
و قندهار و سیوی که سر حد سند است در تصرف بود آخر بابر میرزا ابن عمر شیخ بن سلطان ابو سعید

وی را محاصره کرد بعد از سه سال که ذخیره در قلعه نماند قلعه را گذاشته بصوب سند متوجه شد و تسخیر
ساخت و در انجا فوت شد ولد اسن وی شاه حسن میرزا قایم مقام شد و ملتان را مسخر ساخته
بقتل و نهب ویران نمود و چون سی سال به ایالت ان ولایت گذرانید در اربع و ستین
و تسعمائه فوت شد چون پسر نداشت امرای وی بهمایون محمد بادشاه رجوع کردند وی بعضی
ان ولایت را به عیسی بن عبد العلی ترخان و بعضی بسلطان محمود بن فاضل کوکلتاش که از امرای
شاه حسن میرزا بود گذاشت و اکنون حکام ان به ایشان متعلق است بیان احوال میرزا
بدیع الزمان و مخالفت او با والد و چون بعضی از اعمال ذمیمه از امیر مغول صدور یافت استراباد
به بادشاه زاده دادند چون انجا قرار گرفت امیر محمد امین عباسی را امیر الامرا ساخت و اخر بعرض
بادشاه رسید که وی پیوسته شاهزاده را بدآموزی میکند و داعیه انگیز فتنه دارد فرمان
بشاهزاده فرستاد که وی را بند کرده بدرگاه فرستد در اثنای راه فرمان دیگر بقتل وی
رسیده مقتول گشت امیر علیشیر در تاریخ او گفته تاریخ ظالمی گشته سوی شهرش اوردند سر
انجه اوردند قتلش راهمان تاریخ بود بعد ازین در سنه احدی و تسعمائه میرزا سلطان محمود
فوت شد و خسروشاه داعیه استقلال پیدا ساخت بادشاه بقصد تسخیر ان ولایت متوجه
بلخ شد و بدیع الزمان میرزا را از استراباد طلب نمود وی ولد رشید خود محمد مومن میرزا را
بجای خود گذاشته متوجه شد چون بادشاه چند منزل از بلخ گذشت خبر رسید که خسروشاه
مستعد شده که بعد از گذشتن بادشاه از اب گذرها ضبط کند و بتاراج ممالک پردازد درین
اثنا بدیع الزمان میرزا رسید وی را خسروشاه فرستاد و خود از اب گذشته روی بحصار
نهاد و سلطان مسعود میرزا با معدودی گریخته بشهر سبز رفت اهل حصار را به استمالت
شادمان ساختند ان ولایت را حصار شادمان میگویند و اعیان انجا بدرگاه آمدند و بعد
از ان حکم شد که مظفر حسین میرزا از آب گذشته به بدیع الزمان بپیوندد چون شاهزادگان
متوجه شدند خسروشاه بقندز متوجه شد شاهزادگان وی را محاصره کردند و بادشاه بمحاصره

قلعه

قلعه حصار روی اورد زیرا که مردم میرزا سلطان محمود که انجا بودند ملاحظه حقوق ولی النعم خود کرده
بملازمت نیامدند آخر یکی از اولاد خواجه عطار قدس سره قدم مصالحه در میان نهاد و بادشاه
نیز متوجه قندز شد پلی از سفاین بستند از اتفاقات فلکی رسید صدمه اکثر کشتیها
شکست جزیره پیدا کردند که بقیه کشتیها بدو باز عبور نمایند و در ان اثنا شتری در آب درامد و معلوم
شد که اب معبر بوده و بکشتی حاجت نبود فی الحال در مقام عبور در آمدند بعد از گذشتن
فی الحال اب کلان شد و ان جزیره مغمور گشت و معلوم شد که در دخول ان شتر حکمتی بوده
اخر خسروشاه اظهار اطاعت و انابت ارشاعت نمود و پیشکشهای لایق بیرون فرستاد
خطبه و سکه بنام همایون مزین ساخت که او حساب و به منصب امارت دیوان منصوب گشت
وی تخصیص را بوکالت خود منسوب ساخت که از جانب او در فرامین مهر زند انگاه بادشاه
متوجه بلخ شد با توابع تا مرغاب به بدیع الزمان میرزا داد و استراباد را بمظفر حسین ارزانی
داشت این معنی موجب تکدر خاطر بدیع الزمان شد چه مترقب ان بود که بولد وی محمد مومن
گذارند مشاورت با ارکان دولت خویش کرد و رایها بلا خلاف بر مخالفت قرار گرفت نامه
محمد مومن فرستاد که استراباد را مضبوط سازد خسروشاه و میر ذوالنون با بدیع الزمان متفق
شدند و رسل و رسایل بادشاه مکرر یافت و داعیه وی تغیر نپذیرفت اخر میر علیشیر به بلخ رسید
و ترتیب مقدماتی که منتج اطاعت بود کرد نظام الملک و بعضی که وقوع صلح توسط وی
مصلحت خود نمیدیدند بادشاه را اغوا کردند تا بکوتوال بلخ نوشت که شاهزاده چون بشکار رود
وی ابواب شهر مسدود دارد و دیگر وی را نگذارد ان نوشته در ان حین بنظر شاهزاده
درآمد میر علیشیر را رخصت داد بادشاه متوجه بلخ شد شاهزاده شهر را بشیخ علی طغایی سپرده
خود مستقبل والد گشت از جانبین ترتیب لشکر دادند در اثنای مقاتله نظر شاهزاده بپادشاه
افتاد و عنان ثبات از کف او ربوده شد و وجه توجهش از عرصه هیجا بصوب فرار
مصروف شد خلق کثیر از اتباع وی قتیل و اسیر گشتند وی با بعضی خواص بر جبلی برامد که

امکان هبوط ننمود دستارها بر هم بستند و ویرا فرو فرستادند و بعضی بوی ملحق گشته خود را
بقندز رسانیدند شیخ علی طغا روزی چند قلعه را نگاه داشت اتفاقا محمد زمان ولد محمد مؤمن
دران اثنا متولد شد شیخ علی ویرا در قماطی پیچیده نزد جد امجد فرستاد بادشاه بجهت او
بر ملجیان ترحم نمود و شیخ علی مرخص شد که متعلقان بدیع الزمان را بقندز رساند بلخ را با تو ابع
با براهیم حسین میرزا داد اما بدیع الزمان چون به قندز رسید خسروشاه اسباب شوکت
و ابهت ویرا ترتیب داده بنظر فرستاد و خود بملازمت رسید آخر قرار یافت که شاهزاده
به قندهار رود و امیر ذو النون را نجود ملحق سازد و بجد و دخراسان توجه نماید و خسروشاه
خود را با لشکر قندز و بدخشان به ایشان رساند شاهزاده رفت و مخدره میر ذو النون را در نکاح
در آورد اما دران اوان میر ذو النون را در یکی از غزوات یکی کاردی رسانید و انکس را
هم انجا کشتند بعد ازان ارغونیه دران قضیه بشیخ علی بدگمان شدند و روبمنزل او نهادند
وی پناه بخانهٔ شاهزاده برد ارغونیه بر خانهٔ شاهزاده محیط گشتند و بعد از مبالغات
شاهزاده قرار دادند که بعد از تسلیم ویرا نکشند ویرا گرفته محبوس ساختند بعد از مدتی
که رهائی یافت بدرگاه رو نهاد و هم دران ایام که شاهزاده انجا بود واقعهٔ محمد مؤمن میرزا
اشتهار یافت و حاصل قصهٔ وی انکه بنا بر امر والد چنانچه مذکور شد ضبط استراباد نمود
و چون مظفر حسین میرزا نزدیک شد در برابر عم رایت قتال و علم جدال برافراخت و صدای
کوس هیجا و غوغای وغا بلند ساخت در اثنای نبرد تنک مرکب میدان نورد وی بریده
شد و از خانهٔ زین بروی زمین افتاد ویرا اسیر ساختند و در قلعهٔ اختیار الدین محبوس
شد خدیجه بیگی آغا بجهت انکه بقای او را مستلزم فنای ولد خود یعنی مظفر میرزا تصور میکرد
و در اثنای سکر شاه رخصت قتل وی حاصل ساخت و همان شب معتمدان فرستاد
بادشاه بعد از افاقه از حکم به اراقهٔ دم وی نادم شد و بتعجیل بعضی را روان نمود که مانع
ام شنیع شوند فرستادگان بقاتلان ملاقی شدند شاهزاده را در شب بخفه هلاک ساخته

بودند

بودند و بعد از اهلاک از بالای سور بپاین انداخته تا مردم بران اطلاع یابند بعد از چند روز
امیر علیشیر از جانب مشهد بشهر درآمد و گفت که قتل محمد مؤمن حکم قتل مجد الدین البغدادی
قدس سره دارد که موجب بلاهای ناگهان و خرابیهای جهان شد و فی الواقع چنان بود
زیرا که پس از اندک زمانی ازبکیه بر خراسان مسلط یافتند و انواع بلا دران بلاد شیوع
یافت **بیت** در ماتم تو دهر لباسی شیون کرد • لاله همه خون دیده در دامن کرد
گل جیب قبای ارغوانی بدرید • قمری نمد سیاه در گردن کرد • شاهزادهٔ شهید در جمال
صورت آفتابی بود عالم جنان ازو منور و در ریاض حسن سیرت گلی بود تمام جهان ازو
معطر طبع لطیفش از سرچشمهٔ کوثر اخبار می نمود و ضمیر منیرش بر خفیات غیبی مطلع بود
گویند که در وقتی که به قید اعدا درآمد این مطلع از افق خاطرش سر زد **بیت**
منم کز ضرب تیغم بیشه خالی از غضنفر شد • فلک یاری نکرد ای دوستان دشمن مظفر شد •
اما بادشاه بعد از فتح بلخ بهرات رجوع نمود و در انجا شنود که بدیع الزمان باتفاق امیر
ذو النون لشکری گران جمع کرده بقصد انتقام از قضیهٔ محمد مؤمن متوجه است بنا برین
متوجه قندهار شد امیر ذو النون رعایا را فرمود که غلها در قلعها در آورند و خود بقلعه
شالکت رفت و بدیع الزمان بقلعهٔ دیگر و شجاع بیگ در حصار قندهار و محمد مقیم در قلعهٔ زمین
داور و مقرر شد که بادشاه بهر طرف که رود دیگران از قلعه برآمده لشکر را تعاقب نمایند
چون بادشاه رسید نزدیک بود که از غلبهٔ دود و قحط لشکر متفرق شود آخر بقلعه که بنده علی
ارغون انجا بود متوجه شد اتفاقا خوفی بر ضابط مستولی گشت و ضبط خود نتوانست
نمود بی جنگ قلعه را سپرد بادشاه از انجا بهرات بازگشت و در وقتی که بادشاه بایلاغ برآمده
در النگ بشیر با معدودی منزل داشت بدیع الزمان با شجاع ایلغار کرده به اوردو متوجه
شدند در عرض پنج روز به بشیر رسیدند فریدون حسین میرزا و بعضی که انجا بودند بقلعه متحصن
شدند خبر بادشاه رسید در بحر تحیر و اندیشه فرو رفت در حال مسرعی بهرات فرستاد

که امیر علیشیر سپاهیان شهر را بیرون فرستد و اگر واقع شاهزاده بکسر می آمد و توقف نمی کرد
برده بود اما در راه چون بخت خویش بخواب رفت صباح از هر سوی لشکری بهم رسید چون
شاهزاده و شاه شجاع بیک رسیدند مشاهدهٔ لشکر بسیار کردند بهر تقدیر آغاز حرب و پیکار
نمودند صرصر حملهٔ یلان جانبین در پی اطفاء شموع زندگانی همدگر درآمدند صاعقهٔ تیغ یلان طرفین
در سوختن خرمن مبانی حیات شروع کرد شاهزاده و شاه شجاع بیک را مجال جدال و عرصهٔ جنگ
تنگ شده به جانب جبال غور متوجه گشتند پس از آن لشکر کافی و استعداد وافی حاصل کرده بهمراهی
امیر ذوالنون بعزم رزم متوجه شدند پادشاه بقصد ایشان برآمده بهرات رود رسید و
قبل از جنگ الکنگ نشین شیخ الاسلام سیف الدین احمد تفتازانی و شیخ ابوسعید پورانی و سید
غیاث الدین صدر بجهت نصیحت شاهزاده متوجه شده بودند چون بفره رسیدند قضیهٔ
توجه شاهزاده ~~متوجه شده بودند~~ شنیدند جناب شیخ الاسلامی بازگشت و شیخ پوران
با سید صدر به امیر ذوالنون که در غور بود پیوستند و آنجا بودند که شاهزاده منهزم شده
به امیر ذوالنون پیوست شیخ حرف صلح گفت شاهزاده گفت که اگر پادشاه جایی که بغرو بات
ملازمان من وفا کند به من ارزانی دارد طی بساط خلاف خواهم کرد حضرت شیخ در هرات
رود بمجلس پادشاه رسیده مدعای شاهزاده بعرض رسانید و دیگر باره با شیخ علی رفت
و باز آمد و عرض کرد که شاهزاده میخواهد که بدستور سابق بلخ از او باشد پادشاه را خوش نیامد
و از آن منزل بیشتر رفت آخر میر علیشیر از خراسان رسید و قرار داد که سیستان
و فرات از او باشد و بدان صلح شد و در وقتی که پادشاه بدفع محمد حسین میرزا به استراباد
متوجه شده بودند بدیع الزمان میرزا از سیستان و امیر ذوالنون از زمین داور را
ساز داده با لشکر گران قصد خراسان کردند از مواشی و مراعی هرچه یافتند گرفته متوجه هرات
شدند امیر علیشیر و سایر امرای هرات بگرداب اضطراب افتادند امیر ذوالنون بیشتر
متوجه شد بعضی از اهل بلغات میر ذوالنون را تنها دیدند خبر انفراد وی بشهر بردند معصوم

میرزا

میرزا با فوجی از سپاه از شهر برآمدند در وقتی که بدیع الزمان به میر ذوالنون رسیده بود
رسیدند هرویان را دست از کار رفت بعضی بشهر گریختند معصوم میرزا با ورود وی
پادشاه رو نهاد امیر علیشیر رسید و بمبالغه شاهزاده را بر آن داشت که از سر راه پادشاه
برخیزد پادشاه در شهر درآمد و قرار یافت که بلخ با توابع از شاهزاده باشد و در خطبهٔ آن ولایت
نام هردو مذکور شود و من بعد با هم نزاع نکنند امیر ذوالنون و شاه شجاع بولایت خود باز
گشتند و سیستان به برادر امیر ذوالنون امیر سلطانعلی ارغون دادند

الحق به آن سلطان نیکو نهاد از خلاف اولاد در آخر عهد انواع شداید
عاید گشت خصوصا بعد از واقعهٔ محمد مؤمن میرزا که اکثر شاهزادها از مکر خدیجه بیگی و قصد وی
راه توهم بخود داده و پای در میان خلاف نهادند اما در سنهٔ احدی عشر و تسعمائه محمد خان شیبانی
بر ماوراءالنهر استیلا یافت سلطان مرحوم بعزم دفع وی نهضت فرموده به بابا الهی رسید
بفرمان الهی مدت حیات بتناهی انجامید اخلاف امجادش بدیع الزمان و مظفر حسین میرزا و
فریدون حسین و محمد حسین و ابوالمحسن و محمد محسن المشتهر بکبک میرزا و محمد معصوم و حیدر محمد
ابو تراب میرزا و شاه غریب میرزا و ابن حسین منازعات و مخاصمات در میان اخوان
درآمد آخر ارکان ملک اتفاق کرده مظفر حسین میرزا را با بدیع الزمان در سلطنت شریک ساختند
و چند روزی برین قرار گذشت که محمد شیبانی رسید و اکثر ایشان را بقتل رسانید بدیع الزمان
به شاه اسمعیل پناه و بحکم وی چندگاه در ری بود و از آنجا قصد استراباد نمود و با یکی از امرای
اوزبک مقاتله کرده عنان انهزام بصوب سند معطوف داشت جام نظام الدین که والی
سند بود روز ملاقات وی را بر پای تخت نشاند قریب یکسال آنجا بود چون شیبک
خان مقتول گشت و خراسان بقزلباش رسید بار دیگر عازم درگاه شاه شد و همراه تبریز
رفت و وقت غلبهٔ لشکر روم بر آن مرز و بوم بملازمت پادشاه مرحوم سلطان سلیم خان
رسید و در سایهٔ عاطفت آن حضرت درآمده به استنبول رفت و آنجا از مرض طاعون درگذشت

ودر جوار مزار ابو ایوب انصاری رضی الله عنه مدفون گشت پسرزاده اش محمد زمان بهند افتاد وبابر پادشاه ویرا به صهریت مخصوص ساخت واخر در بنگاله فوت شد **ذکر سلطنت محمد خان شیبانی** وی بشیبک خان مشهورست ولد براق خان بن ابو الخیر خان ومنتهی میشود به اوزبک خان بن طوغجه بن بقوقا آن بن جوجی بن چنگیز خان در ابتدای حال در غایت پریشانی وسرگردانی بود واخر بملازمت سلطان احمد میرزا رسید وبس از چندگاه عازم ترکستان شد وبعد از فوت سلطان احمد وسلطان محمود که خسرو شاه سر آورد ومهمات ماوراء النهر مختل شد ونوبت سلطنت سمرقند به بابر میرزا بن عمر شیخ بن سلطان ابو سعید رسید وی لشکر کشیده تمام ان بلاد را به حیطه تصرف در آورد وچون بر فوت خراسان ومنازعات اولاد میرزا حسین اطلاع یافت متوجه شد بوجه آسان تمام خراسان را در قبضه تسخیر در آورد ومدت سه سال خراسان با ماوراء النهر به وی متعلق بود ودر تعظیم ارباب دانش میکوشید چنانچه در عهد وی شیخ الاسلام سیف الدین احمد را درجات رفعت ورتبت ومنزلت فوق زمان میرزا سلطان حسین بود واخر بقصد تسخیر هزاره متوجه شد دران کوهستان کاری نتوانست کرد ومردم بسیار از وتلف شدند منهزم وار از انجا رجوع نموده متوجه خراسان شد وبه لحوق اقارب وامرا مقید ناشده به وی روی نهاد وبه قتل رسید وبعد از قتل وی وبه ظفر قزلباش که موزح کلاه سرخ وهلاک خرس است خراسان در تصرف قزلباش ماند وبلخ وماوراء النهر بسلاطین اوزبکیه متعلق گشت وبابر پادشاه واخوان بکابل وغزنین وبدخشان اکتفا کردند عبید الله خان برادرزاده شیبک خان بس از وی در بخارا رایت سلطنت افراخت بعد از فوت شاه اسمعیل با سایر اقارب لشکر کشیده متوجه خراسان شدند وشاه طهماسب از عراق به قصد ایشان به انجا رفت ودر جام بین الفریقین حرب واقع شد واکثر لشکر قزلباش از میدان انتقام رو به انهزام نهادند جز قلیلی نزد شاه نماند شبهنگام در پشته مترصد بودند ولشکر اوزبک بعضی در پی

منهزمان

منهزمان افتاده وطایفه دست بغارت گشاده از هم متفرق وپراکنده شدند پادشاه زاده ها در مکان خویش بودند وکسی در پیش ایشان نمانده بود شاه از کمین برامده با ایشان رو نهاد بالضروره راه فرار گرفتند شاه در جای ایشان استاده فرقه فرقه لشکر اوزبک که از تالان بازگشته می امدند بظن انکه جانان ایشان انجا اند متوجه می شدند وراه عدم می گرفتند وبعد ازین واقعه چندین بار دیگر عزم خراسان کرد ودر هیچ بار کاری نساخت ودر اواخر ایام دولت به قصد حرب تیر محمد به خوارزم متوجه شد در شب از جنگلی پر درخت عبور میکرد مردم تیر محمد دران جنگل در کمین بودند سایر امرا وارکان دولت خان با مشعل میرفتند وصید ان مردم میگشتند خان وقتی واقف شد که اکثر امرا وبها دران وی اسیر شده بودند ناچار منهزم شد وازان ملال مزاج وی متغیر گشت ومنجر بمرض موت شد وی را دو پسر بود عبد العزیز وعبد الرحیم بعد از وی عبد العزیز پادشاه شد وی نسبت ارادت بشیخ جلال الدین خراسانی که شافعی بوده است بنابران بمذهب امام شافعی منتقل شد وبه اندک زمانی بعد ازان انتقال بجهان دیگر کرد وعبد الرحیم نیز فوت شد روزی چند سید برهان به بنوت عبد الرحیم منسوب بود وبعضی را دران نسب تخنی بود سلطنت نمود وبه فلط از زمان او نیز معدوم گشت **بیان احوال بعض از ارباب حال** که در عهد سلطان حسین میرزا واولاد سلطان ابو سعید که در خراسان وماوراء النهر بودند **خواجه ناصر الدین عبید الله** در سنه ست وثمانمائه متولد شده یکساله بوده که امیر تیمور گورکان فوت شده وتاریخ رحلتش در نظم کهر انتظام عارف جام چنین مذکورست **قطعه** ستوده خواجه عبید الله انکه در همه عمر
جز از شهود حقیقت دلش نشد خرسند ● بهشتصد ونود وپنج صرصر اجلش
نکرده رحم بر اهل جهان ز بیخ بکند ● گذشته پاسی از اخرین شب از ماهی
که شمع جمع رسل را دران رسید گزند ● خوارق که ازان مرجع خلایق ظهور یافته زیاده ازانست که نطاق نطق به ان محیط اید یا در طی اوراق کتب تحریران شاید شفقت وی با سایر ناس بدان

از حد قیاس در ابتدای حال در مدرسه ارسمرقند متعهد حال جنید بیمار که حصبه داشتند شده
و بنابر شدت مرض اکر جامه و بستر ایشان ملوث شده می شسته و کثرت ان خدمت مفضی
بحدوث حصبه شده شبی در عین تب محرق سبوهای اب اورده و ثیاب انها را
شسته و در هرات سحرها بحمام میرفته و مردم را خدمت میکرده بعد از خدمت نیز بیرون
میرفته تا کسی را دغدغه ادای اجرت نشود و میفرموده که ذکر مراقبه وقتی مناسبت که در ان
خدمتی که موجب راحت مسلمانی بود نباشد سید قاسم را بسیار معتقد بوده اما در طریقه
خواجه کان را از مولانا یعقوب چرخی قدس سره کرفته خواجه راد و پسر بود یکی خواجه کا و دی را
در علوم رتبه تمام بود و جناب خواجه بتعظیم وی قیام می نمود و سلوک بر خلاف ابا بحسب
عادت سلوک اباء نسبت به اولاد دست می فرمود دیگر خواجه یحیی و نسبت جذبه بر وی
غالب و کبیری از خدام ایشان بمرتبه کمال رسیده اند از جمله سید حسن و در شان وی فرموده اند
که از شیخ علاء الدوله در کمالات کم نبود دیگر مولانا قاسم منقولست که خواجه را مرضی روی نموده
مولانا خود را فدا ساخته وقت نزع اولاد در کوشه خانه نظر داشته پس از ان صرف نظر کرده
و در روی خواجه ناظر بوده تا جان سپرده فرموده اند که بهشت با هرچه در وست بر وی
عرض کردند وی از ان اعراض کرد و روی در ما جان داد و فرمود که کمال مولانا قاسم در ان
عالم ظاهر خواهد شد اینجا کس وی را نشناخت و سید عبد الاول و مولانا لطف الله
ختلانی و مولانا محمد قاضی و مولانا ابو سعید اوبهی و خواجه علی تاشکندی از مقبلان خواجه
بوده اند از علمای ان زمان یکی مولانا زاده مولانا عثمان است وی را دانشمند مادرزاد
میکفتند در غایت استحضار بوده کاهی که در ملازمت خواجه بودی و سفری واقع شدی
کتاب بر نداشتی دا کردی نبودی کتب خانه همراه بودی دیگر مولانا علی عمران که وی را مولانا
علی طوسی کویند در مقابل امام غزالی تهافت الفلاسفه نوشته و منصب صدارت سلطان
مذکور به مولانا داود حوانی متعلق بوده وی را بر حاشیه مطالع و شمسیه حواشیست و از
نماند

نماندہ مولانا محمد حاجر بیت مولانا محمد دوانی بوی رسیده و در انکه حکما فکر را حرکت کفته اند
بحث کرده و وی را ملزم ساخته مولانا داود وی را شناخته و در توصیف و تعریف
میکوشیده و از فضایل وی هیچ نمی پوشیده و ظهور این امور قبل از اشتهار علامه
مذکور بوده و ابتدای شهرت حضرت مولانا عبد الرحمن جامی هم در ان زمان بوده حضرت
خواجه وی را نزد سلطان ابو سعید جهت تعریف کرده که معنی جنید ولی با دست اعتقاد
سلطان با وی چنان بوده که روزی متوجه ملاقات سلطان شده و خبر انعقاد بزم
شنیده و مراجعت کزیده چون خبر رجوع مسموع سلطان شده فی الحال اسباب مجلس
مرفوع ساخته و بطلب وی پرداخته وی غزلی بدیهه کفته و فرستاده که این دو بیت
از انست بیت نه زهد آمد مرا مانع ز بزم عشرت اندیشان • غم خود دور میدارم ز بزم عشرت اندیشان
به جایی کا طلس شاهان نشاید فرش راه انجا • چه راه قرب یابد دلق کرد آلود درویشان
بعد از ان سلطان حسین میرزا همان سلوک مسلوک میداشت و همت بر لوازم ارادت
می کماشت اصل ان جناب از محله دردشت اصفهانست از انجا بنابر حوادث دهر
تا فرجام منتقل به جرجر و جام شده اند در محرم سنه ۹۰۱ متوفی شد دیگر مولانا محمد رودجی
از بعضی اعزه منقولست که بامدادی حدمت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره فرمودند
که امشب ساربان پسری را فتح دست داد و نسبتی در افتاد که ملائکه سموات بر ان
رشک می بردند چنان معلوم شده که ان مولانا محمد بوده چه والد وی اشتران می داشته
از حدمت مولانا منقولست که روزی والد فقیر در حضور مخدوم مولانا سعد الدین مرا
حدمتی فرمودند ایشان نیز کفتند که وی ان محمد نیست که تو دیده انکاه فرمودند که دو درویش
والد حضرت خواجه بهاء الدین را در بیماری متعهد بوده اند وی با ایشان درشتی میکرده
خواجه فرموده اند که این درویشان طالب حق اند بر ما احترام ایشان لازم است
شما چرا درشتی میکنید وی کفته که من پدر توام و تو مرا بند میدهی فرموده که شما

به صورت پدر رسید و مربی صوری الکن من پدر توام بمعنی و مربی معنوی والد ایشانم گشته
وان صفت را تارک شده بعد ازان والد فقیر متاثر شدند و همیشه مر التعظیم و تقدیم مینمودند
تا تجدی که در هیچ راه قدم از من پیش نمی نهادند مولانا محمد در اخر عمر میفرمودند که کسی
سال باشد که قدرت بر غفلت نمانده تاریخ وفات ان جناب مرشد عصر دیگر مولانا علاء الدین ابیزی
منسوبست به دهی از قهستان از کبار اصحاب مولانا سعد الدین است مکتب داری و آب
کاروی بوده در عهد سلطان ابو سعید که حضرت خواجه عبید الله به هرات رسیده مولانا
بملازمت پیوسته حضرت خواجه استفسار از حال و اشغال وی فرموده گفته که از خادمان
مولانا سعد الدینم و مکتب داری یکی میکنم جواب فرموده که مکتب داری یک مکوی وانز الصغیر
مکن ان کاریست کامل و فواید کثیره را شامل میفرموده که سه چیز ضروریست طالب را دوام
وضو و حفظ نسبت و احتیاط در لقمه مولانا علاء الدین در سنه ٨٩٣ بوده از ولد وی مولانا
غیاث الدین احمد که از علمای متقی است و به ملازمت مخدوم سعد الملة والدین مشرف
شده بود منقولست که شبی در تابستان به بام بجهت منام برامدم اندک ماهتابی بود در جوار
سرایی خالی بود اوازی ازان سرا بگوشم رسید چون غرابتی داشت بکنار بام رفتم
مردی و زنی دیدم فی الحال بخوابگاه خود درامدم و خواب کردم والد در محله دیگر می بود
در روز که بملازمت رسیدم گفت که بسرای همسایه نظر کردن جایز نیست کسی را به ان
چه کار که چه اواز از انجا می اید بحال خود می باید بود و فضولی نمی باید کرد مولانا غیاث الدین
احمد می گفته که ازان روز مرا معلوم شد که این طائفه قدس الله اسرارهم نظریست که بعد
مسافت حایل ان نمیباشد دیگر مولانا عبد الرحمن کارد گر و مولانا احمد برادرزاده وی
تا قریب به این زمان از حیات با برکاتش فیوض به اهل زمان میرسد اما علما یکی مولانا سیف الدین
احمد یحیی بن محمد بن مولانا سعد الدین تفتازانی بن محمد بن مولانا سعد الدین تفتازانی منصب شیخ الاسلامی
خراسان به وی مفوض بود پیوسته ابواب افاده را مفتوح داشته بود و همت به تربیت

طلبه

طلبه علم گماشته بتالیفات فایقه موفق گشت مثل حواشی بر مختصر و مطول و حاشیه بر صدر الشریعه
و وقایه و شرح بر فرایض سراجی و شرح تهذیب منطق و حاشیه بر شرح مختصر عضدی و نقل کثیری
از سخنان میر صدر الدین محمد شیرازی دران حاشیه کرده و بران ایرادات ظاهر ساخته
در ابتداء تسلط قزلباش بر خراسان شهید شد بسیاری از تلامذه وی به سر حد افادت و
افاضت رسیدند از جمله مولانا عصام الدین ابراهیم اسفراینی و میر محمد و میر ایوب و میر
ابو البقاء کرمانی ثم السمرقندی و غیر ذلک تصانیف مولانا عصام الدین حاشیه بر تفسیر قاضی
تا اخر انعام حاشیه بر فواید ضیائیه حاشیه بر صدر الشریعه شرح بر کافیه منقولست که اول
خطبه شرحی که بر کافیه دارد نوشته بوده در بیان اشملیت شرح خود نسبت بشرح مولانا جامی
کراورده فیه بعضا من مهملاته مولانا فقیه که از اصحاب مولانا عبد الرحمن جامی بوده این
رباعی گفته که رباعی شرحی که نوشته است دولت خواجه • با قطع نظر ز مهمل دیباجه
سر حیثیت که احتیاج نامست بدان • ملا یاترا غند قضاء الحاجه • وی را دولت خواجه می گفته اند
دراوان تحصیل زیرا که جزوی وظیفه از خواجه نظام الملک وزیر داشته و بفاتحه خوانی
جهت بقای دولت وی مشغول می بوده اما میر محمد بن امیر یوسف صدارت با امارت
در زمان قزلباش جمع ساخت و اخر سر خود در سر ان شغل باخت اما میر ابو البقا مدتی در سمرقند
بافادت مشتغل گردید اخر در سند شهد شهادت چشید دیگر مولانا شیخ حسین قهستانی
مولانا باحتساب منصوب بود و به نسبت تقویت منسوب خود را از نسل علی النقی می گفت چون
ان نسب در اجدادش ظاهر نبوده در صحت ان سخن ره داشته اند میان وی و حضرت مولانا
عبد الرحمن جامی قدس سره پیوسته نقاری بوده حضرت مولانا در مثنویات بلاغت
سمات بتصریح و تعریض وی را بر ورق بیان نگاشته ازان جمله است بیت
وی بد ز اراذل قزوی پسر امروز سید علوی میر عطاء الله نیشاپوری در فنون عقلیه
خصوصا منطق و کلام در خراسان از اعلام بود و بتشیع مایل بوده و به تفصیل قایل منقولست که

حافظ غیاث الدین محمد محدّث که سلطان ابو سعید میرزا از غایت اعتقاد وی را بالای تخت
جا میداد و مشکوة المصابیح میخواند عن معاویة بن ابی سفیان را بی رضوان خواند حافظ گفت
بگو رضی الله عنهما تا دهانت پر در شود وی گفته **مصرع** زبان خموش ولیکن دهان پر از عربیست
دیگر **مولانا عبد الغفور لاری** نسبت علیه را قباب کار ساخته بود و از همه اشغال ازبرد جهت
از مولانا عبد الرحمن جامی طریقه فراگرفت در علوم عقلیه و نقلیه وحید روزگار و فرید ادوار
بوده کسی وی را بعد از وفات بخواب دیده پرسیده که شما را بعد از نقل بعالم باقی از توحید
وجود و معیت اشیاجه معلوم شد گفت که با حضرت شیخ ملاقی شدم و سر این مسئله پرسیدم
گفت که سخن همانست که نوشته ایم تاریخ وفات خدمت مولوی بحسب روز و ماه و سال
از یکشنبه پنجم شعبان فهم میشود **دیگر مولانا فصیح نظامی** وی نسبت استادی به امیر علیشیر داشته
و جامع کبرای از فضایل بوده حاشیه بر مختصر تلخیص و شرح چغمینی هیئت دارد از نسل مولانا
نظام الدین هرویست که بشیخ تسلیم مشهور شده زیرا که در ایمان مجرد تصدیق و اقرار کافی
نیست و تسلیم نیز می باید

حسن بیک و جهانگیر

و حاجی برادر ابتدا ابنا علی ابن عثمان بن قطلو بن طور علی از قبیله اق قوینلو است اجداد وی
در حدود دیاربکر می بوده اند بر جهانشاه بن قرا یوسف در اثنین و سبعین و ثمانمایه مسلط
شد و در همان سال جهانگیر که حاکم ماردین بود وفات یافت حسن بیک بعد از ان ظفر بساط
سلطنت انداخت و بر سر هر ملک و دولت جای ساخت طبعش بعدالت راغب بود و صحبت
علما را طالب مشغولست که بتلاوت قران مجید اشتغال می ورزید و بنا بر سادگی که طبع
ترک را می باشد معنیها بخاطر میرسانید و بعضی از ان محرر و مزین و مجلد کرده اند و علمای
زمان را حاضر ساخت و بخواندن ان پرداخت حیرت بر حضار غالب بود کسی تکلم نمی نمود از ان
میان مولانا علی فرزند اصفهانی که از صلحای زمان بود زبان گشود و گفت این چه هذیانست
که شنیده میشود و چه کذبست که مذکور میگردد و در ان باب خشونت تمام و غلظت

بی حد

بی حد ظاهر ساخت حسن بیک گفت که مگر این مرد لیست بجنون مبتلا و مغلوب اثار سودا که از میان
همه فضلا این غلظت و غوغا از و سر میزند وی گفت که مرا جنون نیست بلکه سر خیل عقلا و مقبول
فضلا ام مرا غیرت دین بر بن خشونت باعث است و این طائفه که ساکت اند حقیت من
بر ایشان واضح است لکن اندیشه بغیر تو بر رعایت حق نزد ایشان راجح است وی از حضار
پرسید که وی درین اقوال صادق است و رای شما با او موافق همه گفتند اری سخن وی صوابست
اگرچه دور از ادبست و بر رای غرای سلطانی ظاهر خواهد بود که قران عربیست و تکلم در
لغات عرب موقوفست بر معرفت ان لسان و کیفیت استعمالات ایشان و بدون
ان سخن در ان صواب نمی نماید و بشرع موافق نیست سلطان طشت و افتابه طلبید و در حضور
حضار ان کتابت را شست میان وی و سلطان حسین میرزا مراسلات و مکاتبات
واقع بود و طریق تکدر و غبار از مرات محبت مسدود در عهد وی خلیل سلطان که اکبر
اولاد وی بود حاکم فارس بود و وی را پسری بود سلطان علی میرزا نام در صغر سن
نوعی می نوشت که لطافت ان منور انظار و موجب حیرت اولوا الابصار بود در چهل منار
که مذکور شد که یکی از اثار جمشیدست بر سنگی نوشته **بیت** یکی از غبایات حقیقت این
که نه ساله ام می کونیم چنین در سنه ۸۷۵ محاصره بیره نمود و در ان سال با سلطان محمد خان
وی را مقاتله واقع شد و دو پسرش زینل و محمد بک اوغورلو مقتول گشتند چنانچه ذکر ان میرسد
در سنه ۸۸۲ فوت شد مدت سلطنت حسن بک نه سال و نیم بود بعد از و خلیل سلطان قدم بر تخت
سلطنت نهاد و در میدان ملک مرکب دولت را جولان داد بعد از شش ماه برادر خورد
یعقوب بیک که در عهد پدر حاکم دیاربکر بود به ادربیجان متوجه گشت و در حدود خوی بر
برادر غالب شد در سنه ۸۸۳ نصب لوای شاهی کرد و بر مسند فرمان روایی تکیه زد و به انوار عدالت
صفایح بلاد ایران را روشن ساخت و از اعتدال بهار عاطفت دلهای رعایا را مشابه گلشن گردانید
در عهد وی قاضی سیف الدین عیسی ساوجی که خواجه شکرالله که مستوفی حسن بک بود وی را معلم

یعقوب بیک ساخته بود به صدارات و وکالت منصوب گشت شیخ نجم که پسر عمه قاضی مذکور
بود سر امد ندما و مقربان وی شد میان وی و میر علیشیر مکاتیب می بود مدارس و معالم در عهد
ان سلطان نامدار بمصابیح افاده و استفاده پر نور بود بقاع و صوامع از اوراد و اذکار
ابرار معمور بنا بر لطافت طبع شعر لطیف میگفت و درهای معانی دقیقه در رشتهٔ نظم می سفت
بجهت ان شعر در عهد وی بکمال گرفت و شاعر در زمان وی بسیار شد از اثار عدالتش یکی
مضمون این ابیاتست که عارف جام فرموده **مثنوی** بود یعقوب بن حسن شاه نی
اسمان جمال را ماهی • نوجوانی که نارسیده بسی • بود کارش بنعور کار رسی • ملکی از شام تا خراسان
و زبد بها دل هراسان داشت • پشت ظلم اوری شکست از وی • حیف نوشیروان نشست از وی
روزی امد ز خطهٔ شیراز • رقعه بر دعای اهل نیاز • که فلان ظالم ستم پیشه
بکف اورده از قلم تیشه • میزند بیخ بندکان خدای • ای خداوند رحمتی فرمای
سوی تبریز خواندان سک را • یعنی ان بد نهاد بد راک را • کرچه انکار کرد اول • کار
کرد اخر باجه بود قرار • شاه جاجی بکمان کرفت بدست • ناوک جان ستان کشاد از شصت
هدف تیر خشم کرد او را • همچو سک جار چشم کرد او را • حیف ازان دست و شصت و تیر و کمان
که جنان شد ز جور دور زمان • افت بادبی نیازی یافت • روی ازین صورت مجازی تافت
لطف ایزد نثار جانش باد • فضل حق راحت روانش باد • اخر بنا بر انکه مادرش میل به پسر
خود یوسف بک داشت جهت وی طعامی مسموم ساخت و جون ان طعام حاضر کردانید
سلطان مادر و برادر را ازان طعام جشانید همه ازان خوردند و روح بقابض ارواح سپردند
بیت ای برادر ما در دهر ارخورد خونت مرنج • جون ترا خون برادر همجو شیر مادر ست
تابوت ایشانرا در یک روز برا وردند مولانا بنایی دران حین از خراسان امده به ملازمت
فایز گشته بود این مطلع گفت **بیت** نه از یوسف نشان دیدم نه از یعقوب اثاری
عزیزان یوسف ار کم شد جه شد یعقوب را باری • و وقوع این قضیه در شهور سنه ۸۹۷ در عهد

وی از فضلای زمان یکی سید المحققین **میر صدر الدین محمد شیرازی** وی در شیراز مدرسهٔ عالیه از خالص
مال خود بنا نمود و املاک خاصه بران وقف کرد هر کر از سلاطین زمان انعام و صلات نکرفت
و خاطر عاطرش میل مناصب مناسب نپذیرفت همه در تعظیم ان جناب الی اقصی غایه
الامکان میکوشیدند و تقدیمش بر اهل عصر واجب میدیدند قیصر سعید سلطان بایزید
عبد الرحمن جلبی که در روم وی را مؤید زاده خوانند بشیراز فرستاد و در سفارش وی
بان جناب نامه نوشت وقتی که از تحصیل فارغ شده به روم میرفت ان جناب حاشیه
جدید تجرید بنام سلطان روم ساخته با وی فرستادند بعد از فوت سلطان یعقوب
قاسم بن منصور بر ناک بجهت خساست ذاتی ازان معدن کمال مال طمع داشت بدان
سبب بروی محصل کماشت و ان عمل منجر بشهادت ان حضرت شد **دیکر خواجه عبد الملک ساوجی**
وی خال قاضی عیسی بود و استاد وی در حدیث از اهل زمان اعلی جون سلطان یعقوب
نماند صوفی خلیل که یکی از امرا بود او را با قاضی بقتل رساند **مولانا جلال الدین محمد دوانی** در عهد ان
سلطان درویش نواز ان جناب در شیراز به منصب اقصی القضاتی ممتاز بودند و در مدرسهٔ
دار الایتام به افاده و استفاده قیام مینمودند و از اثار افادات ان معالی صفات
بسیاری از مستفیدان بمرتبه کمال و اکمال رسیدند از جمله قاضی میر حسین یزدی و مولانا کمال الدین
لاری • و مولانا عبد الصمد بغدادی • و مولانا شمس الدین کرد وشکنی • و مولانا مظفر الدین
که نسبت مصاهرت بان جناب داشت و غیر ذلک تاریخ ولادت ان جناب قرة العین است
در سنه ۹۰۸ از دار الامان لار متوجه ملاقات ابو الفتح بایندر کشت که طالب ملاقات ان ملکی
ملکات بود در حدود کازرون فوت شد و در قریهٔ دوان که مولد وی بود مدفون کشت
قاضی میر حسین یزدی در عهد سلطان مذکور به قضای یزد منصوب کشت در اکثر علوم به تصانیف
فایقه و تالیف لایقه موفق کردید اخر از تیغ قزلباش بشهادت رسید و مولانا کمال الدین حسین
و مولانا عبد الصمد تا اثنای عهد شاه طهماسب در شیراز به افاده مشغول بودند و مولانا مظفر الدین

در اخر عهد سلطان یعقوب به مکه رفت و از انجا بمصر متوجه شد و رساله در ایت فاتوا بسورة
من مثله نوشته بود بعلمای مصر رسید و ابحاث واقع شد اخر بروم در عهد قیصر مرحوم سلطان
بایزید رسید و در یکی از مدارس ثمانیه بتدریس منصوب گشت در عهد سلطان سلیم خان
بملازمت رسید بر سلطان ظاهر شد که ترکی نمیداند و بنابر سقوط دندانها پارسی نیز
بوضوح نمی رساند وی را عزل نمود مولانا شمس الدین از جانب ان جناب بگجرات رفت و اعتبار
تمام یافت اخر در سند قرار گرفت و در انجا بدار القرار منتقل شد از مشایخ و عرفای ان
زمان یکی میر جمال الدین احمد بود وی از سلسلهٔ طاهریات در بان می بود اگرچه میان وی
و مولانا عبد الرحمن جامی قدس سره نقاری بوده و حضرت مولوی در بعض اشعار را باشعار
به ذم وی نموده از جمله در ان غزل که این بیت از انست شعر جون ترا چاشنی شهد محبت نرسید
ارشهٔ نخل چه حاصل ز لباس عسلی • اما بنابر اختلاف مشارب میان این طایفه نقار می باشد
و باید که ان منشاء انکار هیچ جانب نگردد و طریقهٔ ایشان انست که از تزوج در اوان
سلوک محترز باشند و اطعمهٔ لذیذه انچه میسر شود تناول نمایند و بکسبی که وسیلهٔ معاش بود
اشتغال ورزند و در تملک هیچ چیز ورای خرقه که پوشند نکوشند و از مشاهدهٔ اثار انوار
صنع در مرات جمال محظوظ گردند و خود را از قاذورات نفسانی و وساوس شیطانی
در حین اشتغال به ان محفوظ دارند و بهیچ وجه نفس را به اندیشه که متعلق بقوای شهوانیست
نگذارند شیخ سعد الدین ابو سعید خلیفهٔ ان میر روشن ضمیر بود و در ان عهد به ارشاد سالکان
مشتغل بود و در اوایل زمان قزلباش منتقل بجوار رحمت حق شد بعضی خلفای ایشان
که فقیر را شرف صحبت ایشان حاصل شده در کمال فقر و فنا و وفور پرهیز و تقوی بودند
و اجتناب از اهل دنیا مینمودند دیگر مولانا قطب الدین محمد وی ولد مولانا محی الدین کوشکناری
که استاد فاضل دوانی بوده و از کبار تلامذهٔ علامهٔ جرجانی در عنفوان شباب در جمیع
فنون بر اقران رایت تفوق افراشته بود و بر صفحهٔ روزگار نقوش اعلمیت نگاشته

بعد

بعد از والد بزرگوار در مدرسهٔ دار الایتام بافاده اهتمام می ورزید و علامهٔ دوانی اگرچه داعیهٔ
ان منصب داشت بهم نرسید ناگاه از مهب نفحات جذبات الهی نفحهٔ وزید و وی را بجای
دیگر کشیده به اب انابت ورق شست و سر ان نفحه را می جست در دامن کوهی از قصبهٔ جهرم
که انرا خرقان گویند منزل ساخت هر گرا داعیهٔ سلوک غالب گشتی از اوطان و خلان گذشتی
و انجا طرح اقامت انداختی و بقناعت ساختی بعد از وی ولدش مولانا نظام الدین محمود
در مقام ارشاد بود و پیوسته بیان معارف می نمود در ۹۴۶ سنه بر وفق حفت الجنة بالمکاره
به اشد الالام بشهادت رسید سبب قتل وی ان بود که یکی از استرآبادیان میر حسین بن علی
ملکی نام که من در شیراز وی را دیده بودم فسقهای غلیظه را مثل شرب خمر و غیر ذلک
مرتکب میگشت و غلظت طبعش بمرتبهٔ بود که بدیهیات وی را نظری می نمود و از ثقات خدام
مولانای مرحوم شنیده شد که وی بصحبت مولانا در هیچ وقتی نرسیده بود و بجهتی انکه در نظر
شاه به صورت صلابت در دین در اید عرض کرد که مولانا معاویه را بر عمر بن عبد العزیز ترجیح
کرده القصه بعد از فوت سلطان یعقوب اولاد و اقاربش چندانی استقلال نداشتند
روزی چند بنام بایسنغر سلطان که طفل بود خطبه خواندند و میان امرا شواغل اشوب
و نزاع فرو گرفت شاه علی بک سلطان محمود بن اغزلو محمد بن حسن بک را تمکین کرد و صوفی خلیل
ایشانرا بر انداخت پس سلیمان بک بر صوفی خلیل غالب امد و وی را بقتل اورد و سلیمان بک
بر تبریز مستلط گشت بعضی رستم بک را از قلعهٔ النجه براوردند وی پسرزاده حسن بک بود و در عهد
سلطان یعقوب از فلاکت بهلاکت نزدیک بود و از فرط گدایی کسب معاش مینمود قدم بر بساط
سلطنت نهاد و قریب شش سال داد بر و معدلت داد علامهٔ مغفور میر غیاث الدین منصور
وی را بجدت فهم و ذکا و علو همت و سخا می ستودند اخر نور علی بک بایندر سلیمان بک را مقهور
ساخت و بر رستم عاصی شد رستم بر سر وی لشکر فرستاد وی بشام گریخت احمد بن اغورلو
محمد کرد اماد قیصر بود لشکر از روم گرفته آمد و رستم را بر انداخت درخت و نخل از نوادر بود

و در دناءت شهرهٔ آفاق گشته سلطان محمد بن یوسف بن حسن بک بر وی غالب آمد و وی را
بقتل آورد به اندک زمانی الوند بر او غلبه کرد و متصرف آذربیجان شد و سلطان مراد بن یعقوب
در عراق و فارس صدای دبدبهٔ سلطنت در جهان انداخت ناگاه شاه اسمعیل بن حیدر
بن جنید بن ابراهیم بن خواجه شیخ علی بن شیخ صدر الدین بن شیخ صفی که خواهرزادهٔ یعقوب
پادشاه بود مرکب استیلا در میدان جهان جلوه داد و در سنه ۹۰۷ بر الوند غلبه کرد و ملک
وی را متصرف گشته به دیاربکر متوجه شد و علاء الدوله ذو القدر که بر آنجا تسلط یافته
بود منکوب گشت در آن حین الوند باز بر تبریز مسلط گشته بود در اثنای زنجان خبر رجوع وی شنید
تعجیل خود را به تبریز رسانید و وی را از هم گذرانید پس سلطان مراد بن یعقوب را منکوب
ساخت و عراق و فارس را مالک گشت و حسن بک جلاوی و مراد بیک ترکمان از حصار استا
نازل ساخت و بر انداخت و در سنه ۹۱۰ دباج والی گیل را ایل ساخت و در سنه ۹۱۲ امرای اکراد را
به اطاعت خواند و در سنه ۹۱۳ دیاربکر ضمیمهٔ ممالک گشت و در سنه ۹۱۴ کمند تسخیر بر دیار عراق عرب
افکند و در سنه ۹۱۵ بار دیگر به شیروان رفت والی آنجا منقاد شد و در سنه ۹۱۶ در مرو با محمد شیبانی
جنگ کرد و وی را به قتل آورد و ممالک خراسان گشت پس به قصد تسخیر ماوراء النهر نجم بیک اصفهانی را
با لشکر عظیم روان ساخت نجم بسیاری از آن بلاد را گرفت و در قرشی قتل عام کرد و بنای
وجود بنای شاعر آنجا انهدام یافت آخر نجم و دولت نجم را افول رسید و نسیم نصرت از جانب
ازبکیه وزید و در سنه ۹۲۰ سلطان سلیم خان قصد وی کرد و در چالدران لشکر وی منکوب
گشت بعد از آن تا سنه ۹۳۰ به فراغ بال تمهید امور عالم اشتغال داشت ولادت وی در سنه ۸۹۲
بود موافق حکمی که زبدة المتأخرین مولانا نصیر الدین طوسی بنا بر استدلال از اوضاع نجومی
گفته که بیت من بعد صعب اگر مانی بینی • ملک و ملل و دول متغیر گشته زمان
وی در سنه ۹۳۰ تمام شد بعد از وی پسرش شاه طهماسب بسلطنت رسید و بر سریر ملک
مستقر گردید و در ترویج مذهب شیعهٔ اثنا عشریه از ابتدای سلطنت باز غایت جد و اجتهاد

منکوب

مرعی

مرعی داشته آثار اهل سنت در آن بلاد که در تصرف او بود محو ساخته نسبی بر افنای علمای
اهل سنت و جماعت مایل است و در اصرار بر اضرار و اعتقاد قبح و شناعت نسبت بایشان
کامل به حسب دنیا طالعش قوی افتاده و دولت ثابت بوی رو نهاده و از اوان صبی بار کسی
بر روی فیروز نکشته و روز فتور و زوال سرور بر روی نگذشته از اکثر آنچه منهی میداند عنان
ارتکاب کشید و از بیشتر آنچه بر تحریم آنست در رعایت اجتناب کوشیده اللهم ارنا الحق
حقا وارزقنا اتباعه وارنا الباطل باطلا وارزقنا اجتنابه داعیهٔ تعظیم اهل فضل دارد و خاطر بر تقویت
این طائفه میگمارد لکن در نظر وی جهلا را بصورت فضلا در می آرند و فضلا را بسمت جهلا
موسوم میدارند بنا بر این ثلث ممالکش از اهل علم و فضل مخلو گشته اند و از اهل جهل مملو شده
و جز قلیلی از فضلا در تمام ممالک ایران نمانده در بعضی از ایام او جمعی از بقایای سلف بوده اند
و بافاضه و ارشاد زبان میگشوده اند از جمله در فارس من سو ملاذ الجمهور و کلامه شفاء الصدور
امیر غیاث الدین منصور که اشتهار آن افاضت شعار در اقطار و امصار زیاده از آنست
که بیان محتاج آید و تصانیف و تألیفش به جناح انتشار در جهان پرواز یافته که زیاده بر آن نشاید
بنا بر این عنان از بیان آن باز کشیده ذکر خدمت مولانا شمس الدین محمد خفری که در هر فن
بر یک فنیان فایق بود و در صفت فنا و استغراق در توحید بر اقران سابق مولانا کمال الدین
حسین لاری که به دقت نظر در معانی موی می شکافت و جواهر زواهر تحقیق که از انظار پوشیده
بود می یافت و در آذربیجان مولانا حسین اردبیلی اوقاتش به افادهٔ علوم میگذشت
و در حضیرهٔ صفویه مشتغل بدرس میگشت توجه وی بتحصیل بنا به اشارت شیخ حیدر بود
از وطن به خراسان توجه نمود و پس از تحصیل بوطن عاید شد و مقیم گشت در سنه ۹۵۰ در گذشت
اما در خراسان جمال الدین عطاء الله بن فضل الله محدث به نشر علم حدیث مشغول بود و سیر نبویه
و طریقهٔ مصطفویه بیان می فرمود وقتی که عبید الله خان محاصرهٔ خراسان کرده بود وی جهت
ترتیب صلح به امر حکام شهر بیرون رفت چون خان را نظر بتاج وی افتاد مراسم تعظیم ترک داد

صاحب روضة الاحباب فی سیرة الرسول

و وی را به اعزاز و سر افراز نساخت و چندانی بتعظیم و تکریم نه پرداخت میر رنجیده بازگشت و بجهت
دفع وی بقراءت سیفی روی آورد سیفی رجعت کرد و ویرا در منزل از دایرهٔ حیات خارج
یافتند پسر کو میرک شاه نیز محدث بود و افادهٔ کتب این فن می نمود **مولانا عبد العلی برجندی**
وی را نیز در اکثر علوم مهارت واضح بود و آثار تقوی و طهارت از وی لایح تصانیف
بسیارست از جمله شرح بر مختصر وقایه در فقه حنفی و شرح تذکره در هیئت و شرح بر مجسطی و حاشیه
بر شرح چغمینی **مولانا حنفی** وی در غایت امانت و تقوی بود و در کمال فقر و فنا در جواشی
مطالع لآلی تدقیق بر رشتهٔ تقریر منتظم میداشت و در کتب کلامیه لطایف معانی بر لوح بیان
می نگاشت آخر همه را ترک نموده درس حصن حصین و شمایل ترمذی و تفسیر قاضی میبود در بخارا
وفات یافت در بیماری وی عبید الله خان بعیادت رفت و استدعا کرد که درباره اولاد
وصیتی فرماید تا بر عمل به آن فرموده مثاب باشند وی این بیت خواند و درگذشت
بیت خلاف طریقت بود کاولیا تمنا کنند از خدا جز خدا

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

جچسته ترا ثری که سلطان عالیشان ناطقه رایقه در قالب سلیم عن المثالب انسانی که لقد
خلقنا الانسان فی احسن تقویم است به اظهار و ابراز آن پردازد و پاکیزه تر گهری که
بدلالت بی ملالت فیض قدسی در بیان بدیع الارکان بینه انسی که مجمع غرایب عقلی و حسی است
در سلک بیان عیان سازد سپاس اخلاص لباس مالک الملکیست که جوشن روشن هزار
منیخ نجوم جهت رجوم هجوم شیاطین شوم بر پشت ادهم شب مدلهم انداخته و نقرهٔ خنک
صبح جهان افروز بازین زرین آفتاب جهانسوز برای غلبهٔ لشکر فیروز رزم روز و انهزام
سپاه زنگ تیره رنگ لیل ظلمت اندوز به حبل خطوط شعاع مربوط ساخته و بروج قلعهٔ مالهای
فیروزه را بشواعل شاعل بسیار از ثوابت و سیار تزیین داده و نیزهٔ سماک رامح و دشنهٔ بحون
تشنه

تشنه سعد ذابح را از برای سفک دما و قطع جوارح هر جانی معد داشته فیاضی که در بهار اوانی
روشن روانی را بصفای اصطفا فرین داشته و بر فرق فرقد سایش رایت شریفهٔ انا
جعلناک فی الارض خلیفه افراخته و به بیرق بارونق با طول و عرض السلطان ظل الله فی الارض
نواخته و بعد از تصدیر این مقال و تصویر این احوال نعت سلطان رسل و هادی سبل لایقست
که درست تر سهمیست که از کنانه کتابه ستنج شده و نفیس تر دریست که نامه تهامه به آن
متوج گشته گاهی بصحایف متلوه مصاقع خطبای عرب عربا را ابکم ساخته و گاه بصفایح
مجلوه بر کفرهٔ کفرهٔ ناجرهٔ نایرهٔ داهیه و هیبا مضرم گردانید تربت طیبه بمکانت مکان
در سنایه اسما تفاخر کنان و ناف بطحی بیمنت الخمص اقدس وی جبهه جوز الطعنه زنان
مثنوی خدای جهان را حبیب و خلیل • ز خدام خیلش یکی جبرئیل • فروزنده مهر سپهر هدی
فروغ نگاهش ضلالت زدا • بروحش بهر لحظه باد آفرین • هزار آفرین از جهان آفرین
و رضوان بر سایر آل صحابه که در ظل سحابهٔ هدایتش ساتر بوده اند و متمسک بعشایر و تمسک
بشعایر وی را شعار خویش نموده **باب دهم در بیان جواهر شمایل و درر خصایل گران اثمان دودمان
عثمانی و بیان اصول و فروع این دوحه سلطنت جهانبانی** هرچند مآثر لطیفه سلاطین
این خانوادهٔ شریفه و مراتب مناقب خواقین این دودمان منیفه اسکنهم الله علی السرور و الرضوان
فی فرادیس الجنان و توجهم بتاج الکرامة و الرضوان چندانست که در بیان حالات جلیله و
اوصاف جمیله هر یک از ایشان به استقلال کتابی باید و لطایف اوصاف سلاطین عظیم
عظیم الشان این طبقه چنانکه مجموعه مکارم اخلاق ارد فر کمال ایشان انتخابی نماید زیرا که آفتاب شعاع
نیر جهانتاب جهانداری ساحت عظمت و نجیباری ایشان از مطلع دلگشای تؤتی الملک من
تشاء تافته خلعت حشمت ایشان مطرز بطراز اعزاز کنتم خیر امت اخرجت للناس تأمرون
بالمعروف و تنهون عن المنکر پیوسته مناهج شریعت را بر مصداق مصدوقهٔ و اتبع ملة ابراهیم
حنیفا تزیین میداده اند و در هدم قواعد اصنام و نصب اعلام اسلام و نشر شرایع

خیر الانام غایت جد و اهتمام مبذول می داشته اند و بضرب تیغ غزا و جهاد کفرهٔ شقاوت
نهاد را از راه عناد و استبداد بطریق صواب و سداد در می آورده اند و مواضع فزون
از حد عدد از دیار کفار اشرار و مواطن گمراهان بدکردار که در سوالف اعصار و سوابق ادوار
اشعهٔ انوار ایمان از آن مصروف بوده مقامات عبادات و مجالس سعادات ساخته اند
و در افاضهٔ عوارف بر عرفا و احسان با ضعفا و بناء مساجد و مدارس و ترصیص و تاسیس
جوامع و معابد و بقاع فایض الانتفاع و اربطه و قناطر و غیر ذلک من ابواب البر کوشش
بلیغ می نموده و تفصیل هر صنف از اصناف آثار هر یک از سلاطین این سلسلهٔ نامدار از آن
نسل است که ضابط عقل از ضبط آن عاجز می آید لکن از جهت تزئین این تالیف شریف
مجملی از آن مآثر مأثوره بمعانی مسطوره مطبوعه این مجموعه انضمام می یابد از اخبار مخبران خبرت
شعار و آثار متتبعان انبا و اخبار در نظر شعور و اشعار چنین در جلوه آمده که چون آل سلجوق
از بلاد ما وراء النهر به ممالک ایران منتقل شدند از قبایل ترک که با ایشان بودند یکی قبیلهٔ
قاینی خان بود و سلسلهٔ نسب عالی عثمانی به سرداران قبیلهٔ نبیله منتهی می شود و ایشان در بیابان
که از حدود مرو و شاهجان است ساکن بودند و بعد از استیلای لشکر چنگیز خان بنواحی اخلاط
و ارمنیه منتقل شدند و چون آثار اضرار چنگیزیه بران نواحی رسید ارطغرل بن سلیمان شاه با یک
برادر دیگر دندار و قریب چهارصد و پنجاه مرد به بلاد روم منتقل شدند ارطغرل خلف
اشرف خود را صاروبالی به سلطان علاء الدین کیقباد بن کیخسرو سلجوقی فرستاد و قراجه داغ
در حدود انکوریه جهت مسکن ایشان معین شد و پیوسته بنهب دیار کفار اشتغال می ورزیدند
ارطغرل را سه پسر دلاور بود ولد ارشد اسن امجدش عثمان بیک غازی دوم کوندز بیک
سوم صاروبالی که بساوجی بیک مشهور و چون ارطغرل عالی تبار رایت تشریف ازبود متجاوز
گشت از دار غرور بسرای سرور منتقل شد عثمان بیک قوم قاینی خانی را در ظل عاطفت خود
در آورد و بطریقه والد ماجد جد و اجتهاد در سلوک مسلک جهاد میفرمود و کرد استعمال

از مواضع و محال اهل ضلال شقاوت مآل بر می آورد **مثنوی** مدام آن سپهدار پاک اعتقاد
کمر بسته بودی براه جهاد • به بستی میان کین کفار را • گسستی ز هم تار زنار را • و در آن
ایام سلطنت سلجوق را در روم رونقی نمانده بود زیرا که غیاث الدین کیخسرو ولد علاء الدین
کیقباد با هفتاد هزار مرد در برابر چهل هزار مغول در آمده منهزم و تعیین ایالت روم به خانان
مغول تعلق گرفت سرداران اطراف سر استقلال برآوردند و چون نوبت ملک به
علاء الدین کیقباد بن فرامرز بن عز الدین کیکاوس بن غیاث کیخسرو رسید فساد و فتنه
در ممالک روم شیوع یافت اعیان ممالک که زبانها به جناح اسعاد و ارفاد او در هوای
مرام و مراد طایر بودند و مدتها سوایم تحکم ایشان در ساحات تنعم به حمایت رعایت وی
سائر بود از اطاعت ولی نعمت خود ابا میکرده اند عثمان بک غازی که از اقران به بسالت
و جلالت در پیش بود اما رعایت حق سلجوقیه کرده مخالفت نمی نمود سلطان مذکور
موافقت وی را مغتنم دانسته طبل و علم فرستاد و مقابله کفار را بوی مفوض داشت
وی در اطراف آن بلاد دمی تاخت و مواضع بی دینان را فرسوده نعل مراکب تسلط و
استیلای ساخت در سنه سبع و ثمانین و ستمائه بر حاکم اینه کول غالب شد و قلعه قراجه
از آن ولایت خراب ساخت بعد از آن حاکم اینه کول با حاکم قراجه حصار متفق شده
به عثمان بک مقابل شدند عثمان بک غضنفر نظیر و اتباع رستم دار و گیر غلغل تهلیل و تکبیر
در خم سپهر اثیر فکنده با آن گروه خذلان مصیر در آویختند و کثیری از غازیان لشکران امیر
روشن ضمیر بسعادت شهادت فایز گشته از جمله کوندز الب برادر خورد عثمان بیک
تاج عزت به لعل خون شهادت مزین ساخت و در آن مقام مدفون شد و مزار وی را
اکنون قندیللو چام نامست زیرا که قنادیل نور از درخت صنوبری که بر سر مزار ست
به ظهور میرسیده و میرسد و هم در آن حرب برادر حاکم قراجه حصار متوجه نار گشت عثمان بک
فرمود که بولایت قارنی دشک یعنی این سگ را شکم شکافید اکنون آن سرزمین بصحرای

ابن تشی مشهور است **عثمان بیک غازی** در مقام سربازی پای ثبات و قرار استوار
داشت و سایر دلاوران بجهت دستبردهای مردانه نمودند و نسیم نصرت از مهب رحمت
وزیدن گرفت کفار روی ادبار بوادی فرار نهادند و بتأیید کردگار قلعه قراجه حصار مسخر
گشت و خبر فتح بسلطان علاء الدین فرستاد و سلطان مذکور دران ایام غلبه تمام بر لشکر
مغول یافت و فرمود تا از پوست حصیهای ایشان سایبانی ترتیب دادند و آن منزل که
مظهر این حکم بود به طشاق بارنسی میان ترکان مشهور است القصه چون خبر فتح عثمان
بیک شنید از سر تعظیم و توقیر علم خاص با کوس و نفیر و شمشیر مرصع و کمر و اسب با زین زر
بوی فرستاد و ایالت اسکی شهر و این اوکی را بنام وی مقرر فرمود و ظهور این امور در شهور
سنه ثمان و ثمانین و ستمایه بود و پس ازان از موهبت کردگار بیچون دولت روز افزون قرین
روزگار همایون آمده فتحهای گوناگون متیسر می شد و بجهت حسن سلوک وی در قراجه حصار
که دار الملک وی بود ازدحام خلایق بهم رسید مسجد جامع بنا فرمود و قاضی و امام تعیین نمود
و خطبه بنام نامی وی خوانده و در ثمان و تسعین و ستمایه قلعه اینه و بیغوله و بلجوک و یار حصار را
فتح فرمود و قبل از سنوح این فتوح در سنه مذکوره حاکم بلجوک قصد تزوج دختر تکور یار حصار
کرد و اعیان کفار را طلبیده رقم غدر درباره عثمان بیک بر لوح مشورت کشید و استدعای
حضور وی کرد مشار الیه داعیه آن فرق طاغیه را از سیجال نام که بنا بر استعداد اهل اسلام
در مقام اخلاص با عثمان بیک معلوم نمود پیغام فرستاد که با مخدرات بعروسی آیم
تا رجال و نسا بهم اختلاط کنند و الفت مؤکد شود و بعد از عروسی به ایلاق میرویم چهل عورت
با احمال و اثقال جهت حفظ به قلعه بلجوک میفرستم چون نزدیک رسید به جای چهل عجوز
که بهمراهی اسباب نامزد بودند فوجی از بهادران سپاه و دلاوران کینه خواه را در لباس
نسا همراه نمود هنگام شام آن چهل تن شمشیرزن در لباس زنان احمال بقلعه بلجوک رسانیدند
و فی الحال قلعه را فتح نمودند چون خبر به عثمان بیک رسید با گروهی انبوه رو به فرار نهاد کفار

دربی

دربی افتادند عثمان بیک بعضی را براه فرار روان ساخت و خود با جمعی کمین کرد چون کفار گذشتند
بیکبار از کمین برآمد و یک کس از آن ملاعین را زنده نگذاشت و سور ایشان را صورت ماتم
داد و ایلغار بحصار برد و دختر را که عروس میساختند اسیر شد و قلعه با قلاع دیگر بسهولت
مسخر گشت و دختر در عقد ازدواج شاهزاده اورخان درآمد و نام او نیلوفر خاتون
نهادند سلیمان پاشا و سلطان مراد غازی از و بوجود آمدند و از وقایع خیر مانده و در
شهور سنه تسع و تسعین و ستمایه لشکر سلطان غازان بروم رسیدند و سلطان علاء الدین
اسیر شد و سلطنت ازان خاندان بر افتاد و مدتی امرای ذی شان مغول به ایالت روم
موسوم می گشتند دران حین اکثر اعیان روم پناه به ظل عنایت عثمان بیک بردند و به ایالت
وی متفق گشتند و در سنه احدی و سبعمایه ایالت قراجه حصار که موسوم به سلطان
اوکی است به اورخان داد و اسکی شهر را به بعضی از اخوان نامدار سعادت مدار ارزانی
داشت و قلعه این اوکی و نوید حصار به ایعو الب و تار حصار بحسن الب و اینه گول
به طورغود الب مقرر داشت و وجوه مال حلال بلجوک را در وجه اخراجات و احتیاجات
فقرا که در حوالی شیخ آده بالی می بودند که صلبیه کریمه اش حرم آن شهریار ذی اقتدار بود
تعیین فرمود و یکی شهر را تا که مستقر آن معدلت منقبت باشد شرف اختصاص بخشید و
در بناء دور و قصور و سوق و حمام توجه اهتمام مرعی داشت و فرزند خورد خود را علاء الدین
نام در بلجوک نزد والده گذاشت و این تقسیم در سال سیم از سلطنت وی بود و بعد ازان
بفتح قلعه کبری حصار و مرمره و طارغایی توجه فرمود و آنرا وسیلة التسخیر اذنیک میدانست
و وقت توجه بفتح کبری حصار دندار الب چندان در منع مصر شد که مواد غضب عثمانی
بحرکت آمده وی را به سهم قهر سهیم اهل فنا ساخت و پس ازان فتوح زمان سعادت نشان
به عزلت میگذرانید و در تاریخ سنه احدی عشر و سبعمایه طایر روح پرفتوحش از آشیان
جسمانی بفضای روحانی میل نمود و مدت سلطنتش یازده سال بود **سان سلطنت**

اورخان بلند مکان بس از رحلت عثمان بیک غازی صدای کوس سرافرازی اورخان به گنبد گردون رسید و در عهد فتحبخش انواع فتوح سنوح یافت یکی ازان فتح برسا بود در سنه ست وعشرین وسبعمایه بس ازان تسخیر منحا ایچ فرمود انگاه عزم غزای ازنیق جزم فرمود و بعد از تسخیر به بنای مساجد و مدارس فرمان راند و عمل بمضمون میمون کریمه انما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم جزاء ولا شکورا مکوز صفحه خاطر عاطر گردانیده و آش خانه تعیین فرمود و روز اول به یمین ایمن خویش تمام طعام بفقیر و درویش بخش کرد او لا و اجداد خویش در بنای اشخانه بی رد ان یگانه اند علما را بمزیت اکرام ممتاز میکردانید و مولانا سنان را که یکی از فضلای ان زمان بود ملقب بسنان باشا ساخت و در سلک امرا درآورد و تمیز اصناف لشکر بکسوتهای گوناگون وطاقیه های مختلفه مخترع ان جهان بانست منقولست که روزی اظهار عزم رزم ممالک ایلی نمود شاهزاده سلیمان باشا اذن اتمام ان عزم طلبید فی الفور بکنار بحر رو نهاد قلیلی چال لسته از اب گذشتند قلعه در کنار بود و اهل ان بشروع در ضبط زروع کرده بیرون بودند قلعه بسهولت میسر گشت و بعضی از سفاین به دست آمد گروهی از نجوم لشکر بهرام هجوم از اب گذشتند و قلعه دیگر قریب به اول مسخر گشت و قرب شش سال تسخیر بلاد می فرمود و چون عادت ملوک نامدار و خسروان ادوار انست که بعد از تمهید قواعد دولت و نظم مصالح ملک و ملت جهت رفع کلال و تنزه خاطر دریا مثال باز بلند پرواز بر فراز فضای شکار پرواز دهند و بجری طبع تیز آهنگ ایشان بساز و تدبیر صید و نخجیر شتابد شاهزاده مذکور بنا علی ذلک در آن ممالک همان مسالک سلوک میداشت اتفاقا روزی ان شیر شکار را قصد نخجیر از میدان ضمیر سر زد باز بلند پرواز را در پی قازی گشاده بود ناگاه از صدمات قضا از سمند بلند افتاد و اتفاقا عقاب اجل بقصد روح وی با چنگال کین در کمین بود ان طایر قدسی را در ربود **مثنوی** غافلان بهر صید می تازند • ساز میدان صید می سازند اجل اندر زمانه صیاد است • از پی صید جمله افتاد است • همه قید کمند کید و یند

تا نظر

تا نظر میکنند صید و یند • بعد از وقوع این واقعه جانسوز و حدوث این حادثه جگرسوز که دهر غدار غرار و چرخ سرکش ونابایدار ظاهر ساخت هجوم کفار بر سر غزات شیر شکار واقع شد دلاوران بلند همت و دلیران حمیده نیت به امداد و امداد الهی و یمن حسن نیت بادشاهی در میدان مقاتلم بجولان و مقابله درامدند غبار مقهوری و مکسوری بر چهره حال ضلال آل معاندان نشست و انار انوار دولت و نصرت بر ناصیه حال مجاهدان ظهور گرفت و چون ان خبر برافت شمع انجمن عدل رافت رسید ضمیر پاکش ازان واقعه وحشتناک که از مرکز خاک تا محیط افلاک مشوش ساخته بود بصورت کدورت منقش گشت و نار حسرت شرار اندوه و اضطرار در درون جان ان جهانبان شعله برکشید و ضعفی در مزاج وهاجش بود و بس ازان ضعف قوت گرفت و قوت ضعف پذیرفت و به اندک روزی ندای ارجعی الی ربک را متلقی بسمع قبول گشته از تنگنای عالم خاک نقل فرمود در سنه احدی و ستین و سبعمایه عمر شریفش شصت و چهار بود و مدت ملکش سی و سه سال

بعد از عروج روح قدسی فتوح اورخان عالیشان بمعارج دلگشای جبروت طیران ان طایر قدسی در هوای طرب فزای ملکوت سریر رفیع جهانداری و مسند بدیع شهریاری بفر دولت ان مظهر اسرار شاهی و مطلع انوار الهی سایه لطف و رحمت پروردگار **السلطان مراد الغازی** متزین گشت و صیت کوس با هیبت و باسش در طاس افلاک صدای هراس انداخت و طنین طنطنه بی قیاسش در اسماع ناس جای ساخت همیشه نقل محفل فردوس مماثلش نقل کلام اعالی معالی پرور بود و زیب مسامع جلال حی مثالش نصایح مهر لوایح اتقیای شریعت گستر و بوستان حدیقه انیقه احسان از ابر نیسان کف شرف همتش تازه و تر بود و روضه آمال اصناف رجال از برکت بهار برکتش پر برگ و بر در اول ایام خلافت آن فریدون فر جمشید رافت ساز غزای انگروس ولاز کرد بعض از محالفان دولت چون شنیدند که آن حارس میدان شوکت و حارس ملک و ملت از بحر گذشته و میان وی با ممالک دریا حایل گشته

جمله طمعشان متموج گشته به بروسه مایل گشتند صورت حال که به پیشگاه شعور سلطان رسید

از ائمه دین حقیقت مسئله پرسید همه بر اهمیت و اولویت رفع اضرار و اشرار از دیار خیار

مسلمین و حمایت بتبعیت دین از تسخیر دار الحرب که مقام مخالفین و معاندین است فتوی دادند

و سلطان بازگشت و دفع ان فریق شوم نمود و سلاسل را که باتکور یه موسوم است و مکان

ان مفسدان بود فتح فرمود انگاه بفتح سلطان اوک همت دربست و جون آن مقصود بحصول

پیوست به بروسه رسید باز اغاز ساز غزاء مذکور نمود خبر عناد حاکم قرامان شنود با

معسکر منصور جمعیت انهارا متفرق ساخت انگاه در بروسه جامع و مدرسه و اشخانه

بنا فرمود در مقابل ان قبه که اکنون مرقد شریف ان حضرت است انگاه به غزای ادرنه متوجه شد

جون به کلیبولی رسید حاکم ادرنه سرف نام داشت پسر خود را لالا زمام گذاشت و خود

روگردان شد خنزیر نظیر و زیری داشت به جهد بسیار لشکر بیشمار جمع نمود پس جون ان سیل خیل

ظلام در مقابل نور اسلام در امدند دلیران جنگ آزمای در هم اویختند از هیجان هیجا ناری فروگرفت

گرفت که دوزخ از شراران می سوخت و صد قیامت دران میانه بگردید رفت مثنوی

تفنگها کز آتش شررباربود • جمنهای کین را گل نار بود • کمند دلیران هیجا ماب • شده خیمه اسمان را طناب

طناب • ز بس تیغها خورده بر یکدگر • جو پرگار گردیده هر یک دو سر • سواران درافتاده از زین

همه سرکشان زمان بر زمین • بعد از جند روز که کفار بزبان تیغ و سنان متکلم بودند نور اسلام

غلبه کرد و ادرنه در تصرف پادشاه اسلام در امد دفاین و خزاین جندبر زمین ریخته شد

که تمام صحراکان زر و گوهر می نمود پس حفظ ان دیار در عهده امینی کارگذار فرموده متوجه

گرمیان گشت و بعد از تسخیر ان به بروسه اعادت فرمود و در سنه احدی و ستین و سبعمائه

فتح بغا واقع شد ملک ناصر ماسور لشکر منصور گشت و در سنه ست و ستین کوتاهیه که

میان ان و بروسه دو مرحله راهست و بعض بلاد گرمیان و ولایت حمید و یک شهر مفتوح

شد و در سنه سبعین و سبعمائه خیرالدین پاشا که وزیران سلطان بی نظیر بود به ولایت سیروز رو نهاد

تمرتاش که از خواص ممالک سلطانی بود بلشکری به ارناود ارسال فرمود هر یک ظفر یافته با غنایم

و اسیر کثیره با به سریر اعلی بازگشتند وره وره دران حین مفتوح شد و درین اثنا قرا رستم

قرا با قرا خلیل که قضای عسکر بوی مفوض بود گفت که خمس غنایم بسلطان متعلق است

جرا ضابط دیوان بضبط ان نپردازد و حکم شد که از پنج اسیر یکی ضابط دیوان ضبط کند

و بنین که بدیوان رسند بجهت تعلیم قوانین خدمت و معرفت لسان به اناطولی فرستند

و انهارا ینکجری نامید جهت جهاد مهیا باشند و در بعضی فتوحات ظروف کثیره از ذهب

جمع شد و طاقیه های ینکجریان را به ان مذهب ساختند و رسم تا این وقت باقیست بس از

جندگاه قرا خلیل از قضا به امارت منتقل شد و به خلیل پاشا ملقب گشت و در سنه خمس و

ثمانین و سبعمائه کفار انکروس با لاز و سرف خروج گشتند سلطان غازی مستقبل شد

جون دو بحر مواج افواج فریقین متلاطم شدند لشکر اسلام دست جرئت و بسالت به تیر و

کمان و تیغ و سنان بردند و با ان گروه انبوه بقوت دین و نیروی دولت متین جنگهای

مردانه کردند اخر مخالفان ملت و دشمنان دین و دولت از صلابت و صولت مجاهدان

بکلی منکوب گشته از سر عجز و ذلت فرار اختیار کردند و بعد ازین فتح و ظفر او فرسلطان فریدون

فر دلو بلبان که از امرای عظام بود بمحاصره سی روز ماموره داشت وی موضع مذکور را

فتح کرده به درگاه بازگشت و در سنه سبع و ثمانین قصد نمود که بلاد لاز را تمام به تیغ انتقام

بگشاید به ان عزم روان شد شاه زادگان ایلدرم بایزید و یعقوب جلبی همراه بودند کفار لاز

الات حرب را ساز داده در مقابل صف کشیدند بعد از محاربات شدیده لمعات تایید خبر الله

درخشیدن گرفت و صبح ظفر ایشان دمیدن اغاز کرد منقولست که سلطان غازی تمنای

حصول دو مامول زبان گشوده بود یکی انهزام کفار بدکیش و دیگر سعادت شهادت خویش

نزد حصول ظفر منتظر مطلوب دیگر بود در حین مرور بر کشتها از میان خون اغشتها مجروحی به ان

روح جسم سلطنت زخمی رساند که منجر بشهادت شد گزیده خواص و خلاصه اهل اختصاص کرم ملازم

بودند دران حیران وهراسان شده همه راجامها جاک وسینه ها در دناک دیده ها پرآب ودلها پرآه
آخر گفتند که تدبیر وجاره جیبت درین درد غیر صبر جون بود بودنی جه توان کرد غیر صبر مدت سلطنت
ان سلطان مغفور سی وشش سال جلوس سلطان سعید ایلدرم بایزید در بعض تواریخ که مردم روم
به زبان ترکی منثور ومنظوم ساخته اند مذکورست که در حین واقعه سلطان شهید وزرای صاحب
رای جهت دفع فتنه واشوب شاه زاده یعقوب را طلبیدند بیجاره بخیال انکه ان طلب
از سلطانست بی توقف متوجه کشت جون رسید رحیق شهادت جشید القصه سلطان
ایلدرم بایزید شیخ رمضان را منصب قضای عسکر داد واوقات شریف خویش به ترویج
شریعت مصروف میداشت بزم وی مجلسی بود که دران نکات عرفان که لا فیها غول ولا هم
عنها ینزفون از صفات ان تواند بود از کاس ذوق ووجدان به کام سعادت فرجام
میرسانیدند ونقل ان نقولی که عقول ازان محظوظ کردند میکردانیدند وهمچنین از عهد عثمان
بک غازی تا آن عهد حضرت محرمات ومنهیات در ممالک ایشان مفقود بود وعلمای دین دار بمواعظ
ونصایح ایشانرا بر جاده شرع استوار میداشتند کثیری ازان امور از جهت قرا رستم
وقرا خلیل که قلیلی از حال ایشان به تحریر رسیده به تغیر رسید قبل ازان جز قلم کرام الکاتبین که
در نامه اعمال می یابت کاتبی ومحاسبی به حساب اشتغال نمی نمود وخزینه ودفینه عادت
نبود قاعده حساب ووضع کتاب از ایشان سرزد وپسر قرا خلیل علی پاشا که در عهد ایلدرم
خان وزیر شد احداثات کثیره از امور کرد اتحاد ممالیک که ایشانرا ایج اوغلان کویند
از درون ضمیر وی بیرون امده بعد ازان منسوب بمراتب ومناصب ازان طائفه می باشند
قبل ازان بجای والد ولد منصوب کشت در عهد سلطان ایلدرم بایزید منتشا وصاروخان
وسطمونه وقونیه وقیصریه وسیواس مفتوح شدند وپسر قرامان علی بک ومحمد بک اسیر شدند
وبنا بر غلبه فتوحات قضاة کثیره منصوب کشتند اکثر در امردین نرم ونشوه رشوه سرکرم
احکام ایشان کام شر اقلام ایشان از لام جله بر جون سلطان بر حال ان فرق ضال مطلع شد

از فضلا که در عهد سلطان شهید
بودند یکی جمال الدین محمد اقسرائی
است که شارح موجز طب است
ابن محمد بن محمد بن محمد رازیست بعدد
واسطه با امام رازی میرسد
منقولست که صحاح جوهری محفوظ
وی بود و در مدرسه سلسله
از مدارس قرمان که تدریس
ان مشروطست بان حفظ
مدرس بود شریف علاقه
پس قصد وی کرد چون شرح
ایضاح دیل شهید تمام بود
بکتابه مکس است بر نوشت
و بنا بر قلة عبارة شرح
و کثرة متن بعض با وی گفتند
که تقریرش بهتر از تحریر است
بنا بر آن بجانب وی
متوجه شد و حضورش
معارض فوت فاضل
مذکور بود فناری باستقد
ملاقی گشت و با وی بمصر
رفت و در مصر رفقه
بر در اکمل الدین
شارح الهدایه
خواندند صح
صح

همه را جهت سیاست به یکی شهر آورده در خانه حبس فرمود عربی بود که سلطان را نه لطف
به تبسم در آورد وی وزیر وی را به تدبیر خلاص ترغیب نمود عرب با سلطان کفت که رخصت
میخواهم که به استنبول روم وهفتاد وشش بیارم تا بعد از قتل قضاة مغضوب منصوب کردند
سلطان فرمود که جرا غلامان خاصه را نصب نکنم عرب کفت که قضا را علم باید سلطان فرمود
که اکر این قضات را از علم بهره بوده جرا معمولات ایشان با معلومات ایشان مطابق نیست
وزیر کفت بنا بر تنکی معاش از هر سو تراشی اکر وظیفه تعیین شود جشم ازان خواهند پوشید
پس مقرر که در هر هزار بیت قاضی بکیرد ودران ایام سلطان احمد جلایر وقرا یوسف بن قرا
محمد بدرکاه رسیدند سلطان بسعی قرا یوسف به ارزنجان رفته مسخر ساخت وبوی سپرد
اهل انجا ازوی به تنک امدند به استدعای انها طهرتن منصوب شد وکوچ وی بر وسه
برد درین اثنا خبر وصول لشکر انکروس رسید سلطان متوجه شد وانها را دفع نمود وغنایم
بحد بهم رسید پس به ادرنه متوجه شد واشخانه بنا فرمود واوقاف تعیین نمود وپس ازان
واقعه تموری بوقوع رسید ودر سنه اربع وثمانمایه از ساقی باقی جام بقا نوش کرد بیان
وقایع امور بعد از سلطان مغفور جون دولت ناپایدار دنیای غدار از سلطان نامدار در معرکه
تاتار فرار کرد اعاظم امرا با امیر سلیمان متوجه روم ایلی شدند وسلطان محمد به اماسیه رو نهاد
وموسی جلبی عیسی جلبی را از میان برداشته به بروسه رفت پس امیر سلیمان عازم بروسه شد
موسی بقرامان رفت امیر سلیمان برادر خود قاسم جلبی را با همشیره در استنبول بجهت اطمینان
کفار کذاشت واز انجا کذشته با درنه رفت ومتصرف شد سلطان محمد تحف لایقه ارسال
نمود وپیغام فرستاد که ظل عاطفت ان حضرت خالد باد که برادر راستن است وبجای والد
بیت بر جاست شاه وحضرت سلطان نشسته است • داود اکر بر تخت سلیمان نشسته است
امیر سلیمان نیز نفایس کثیره به وی فرستاد وبقرامان فرمان روان نمود که موسی را نزد خود
نکذارد موسی بدبار اسفندیار رو نهاد امیر سلیمان قصد انتقام داشت اما جهت اشتغال

بشرب مدام وراز ینق به تعویق افتاد موسی یکی از اعیان کفار امیرجه نام به ادرنه آمد امیر سلیمان
قصد ادرنه کرد و مغلوب شد به صفت خمول راه استنبول گرفت در راه بدهی رسید که انجا
عرسی بود صاحب عرس وی را نشناخت و روح وی را بعروسان سرای سرور رسانید صلاح الدین
رفت موسی جلبی جون برین حال مطلع شد تمام اهل آن قریه را قتل فرمود بس در ادرنه قرار گرفت
سلطان محمد به بروسه متوجه شد در اثنا طولی فرمان وی جاری شد و موسی جلبی در روم ایلی
متصرف بود اما بر امرای روم ایلی به جهت عقوق که نسبت با میر سلیمان ظاهر ساخته بودند
اعتماد نداشت معتمدان خویش را بیش متکبت شید اورنوس بک که از اعاظم امرا بود اظهار عمی
کرد جون خبر جشم وی بگوش موسی رسید وی را طلبید وی در مجلس بطریقی سلوک کرد که عمی
وی قبول کردند رخصت یافت که در مقام خویش منزوی باشد بعد از ان کورشاه ملک
که وزیر موسی جلبی بود فرار کرده نزد سلطان محمد رفت وی را بادرنه تحریص نمود و اورنوس را
که اظهار عمی کرده بود بخبر قدوم سلطان جشم روشن شد و ارکان دولت موسوی اکثر محمدی
شدند سلطان محمد از ادرنه متوجه حرب موسی جلبی شد موسی جلبی منهزم شده از معرکه بر امده
در کل افتاد علامی اسب وی را بی کرد و وی از اسب جدا شد غلام وی را گرفته به سلطان
رسانیدند و کار او تمام شد مدت سلطنتش دو سال و هفت ماه

بیان سلطنت سلطان محمد خان بن ایلدرم بایزید خان

بعد از زوال اقبال موسی جلبی سلطان محمد استقلال یافت و جون
در اوان نزاع موسی جلبی ولد قرامان بروسا را محاصره کرده بود رای زرینش مقتضی انتقام
گشت در صحرای قونیه بر وی غالب گشت و ولد قرامان با بسری مصطفی نام اسیر کرد و اق شهر
و سیدی شهر و بعض ولایات دگر بمعتمدان سپرد و والد و ولد را خلعت عفو بوشانیده
به بروسه بازگشت و بایزید باشا که وزیر بود به ولایت طرابزون فرستاد زیرا که انجا
زندیقی بیدا شده بود و جمعی را گمراه ساخته ان غبی را نبی می بنداشتند وزیر مذکور ظلمت وجود
ان قوم را زایل ساخته بازگشت انگاه سلطان بغزای روم ایلی متوجه شد و سه قلعه که از تبر

ضر

ضریکینیان ظاهر شش جون اطراف ایشان خراب بود تعمیر فرمود بس عزم انگروس کرد و قلعه سوادین
بگرفت اظهار انقیاد کردند به ادرنه بازگشت و در انجا اهنگ رحلت از دار محنت بدار بقا
کرد سلطان مراد که اکبر اولاد بود ولی عهد ساخته بود مدت سلطنتش قریب به هشت
سال بود و واقعهٔ وی در سنه اربع و عشرین و ثمانمائه بود و وی نیز بر منوال اجداد امجاد مدرسه و جامع
و اشخانه در بروسه بنا نمود

بیان جلوس باد شاه مؤید سلطان مراد بن سلطان محمد

بعد از حدوث
ان ملک ملک صفات وزرای روشن قضیه را اخفا نمودند تا سلطان مراد به مراد رسید و
عروس ملک را در بر کشید همت وی در مرتبه علیا بود و در جود و سخا بی همتا جنانجه مطربه حفصه
نام را جندان انعام فرمود که اهل حمل کردند که منشاء ان ذهول از کمیت مال است مبلغ
مذکور در کیسها کرده بر سر راه سلطان نهادند جون نظر انورش بر ان افتاد و قضیه معلوم شد
فرمود که ما را گمان نبود که مبلغ مذکور بهمین مقدار قلیل باشد این را مضاعف سازند تا فی الجمله
نمایشی داشته باشد و جون سریر سلطنت بوی متزین گشت برادرش مصطفی جلبی بوصیت
والد مقید نگشت و سرکشی اغاز کرد و درین ولا مصطفی نامی به دعوی بنوت بایزید سر بر آورد
با جمعی بادرنه رو نهاد و وزرا عوض باشا و ابراهیم باشا بنا بر نقاری که نسبت به بایزید باشا
که لالای سلطان مراد بود داشتند سلطان را به ارسال وی بروم ایلی تحریص کردند و گفتند که
ان مردم تابع رای ویند وی جون بادرنه رسید مصطفی وی را وزیر ساخت اهل ادرنه
سلطنت مصطفی قرار دادند و خرج بعضی از ایشان که بر جناح سفر بودند میان خود توجیه کردند
و این قاعده از ان زمان مانده که از جند خانه یک کس که بلشکر میرود خرج میدهند اما ارکان
دولت مصطفی را تحریص بر قتل بایزید باشا میکردند و میگفتند که وی از بادشاه خود برنمیگردد
مصطفی نمی شنید آخر انها وی را شهید ساختند و متوجه سلطان مراد شدند سلطان از بروسه
برامد کثیری از عزب و غیرهم فرستادند که مگر نعتة در اورد وی سلطان دست بر وی نمایند
سلطان اگاه شد جمعی از ینگجایان بسر راه فرستاد کثیری از عزب کشته شدند و سبب ان

عداوت میان ینکچریان وعزب مانده آخر محمد بک که امیر الامراء موسی چلبی بود و قول وی مقبول
مردم روم ایلی از سلطان مراد وعدهٔ عنایت یافت رفت وان مردم را با سلطان متفق ساخت
جون سلطان بادرنه رسید مصطفی را گرفته بدرگاه آوردند اما ان مصطفی که برادر واقعی بود
تردد ها کرد آخر ازنیق را حصار کرد سلطان باهل شهر فرستاد که قلعه بوی ندهند وجون ما برسیم
در بکشایند انها همچنان عمل کردند مصطفی به ابا لحوق نایت پس سلطان بادرنه رفت
وقرار گرفت انجا خبر رسید که محمد قرامانی در اثنای محاصره انطالیه به طوب خورده وهلاک شده
ودر ثمان وعشرین وثمانمایه مخدرهٔ افراسیاب را عقد فرمود ودر سنه تسع وعشرین عزم ارناود
وسازلاز نمود بعد از نهب ان بلاد به تختگاه عود فرمود ودر احدی وثلاثین سلطان محمد
غازی متولد شد وسلانیک مفتوح شد وبعضی گویند در ثلث وثلثین سلطان محمد غازی متولد
شد ودر سنه ست وثلثین ذو دوابه ظاهر شد علی بک بن اورنوس به ولایت ارناود
رفته شکست یافت وبلشکر اسلام ضررها رسید بعد ازان بعضی از اعاظم او رفته دست
نهب دران بلاد کشادند ودر تسع وثلثین خبر عزیمت کفاران دیار رسید علی بک را فرستاد
ومظفر گشت وغنایم بحد بهم رسید ودران سال جامع ادرنه که بمرادیه مشهور است بنا فرمود
وبعضی بلاد انکروس مسخر شد ودر سنه اربعین ولد اسفندیار ختان شاهزاده سلطان
محمد واقع شد وسمندره مفتوح گشت ودر ثلث واربعین ولد اسفندیار را بشرف
صهریت سرافراز ساخت ودر اربع واربعین مزید بک را به افلاق وانکروس فرستاد
هنگام قرب ظفر تیری بوی رسید ودرگذشت ولشکر اسلام ضررها یافتند ودر سنه خمس و
اربعین امیر الامرای روم ایلی به تسخیر افلاق فرستاد وی نیز غافل بود تیری خورد وشهید شد
ودر سنه ست واربعین متوجه قرامان شد ولد ابراهیم قرامانی بعد از فرار وتحصن بجبال اظهار
انقیاد وابتهال نمود پس بادرنه عود فرمود بعد ازان خبر هجوم کفار انکروس ولاز رسید
امیر الامرای روم ایلی قاسم پاشا وطورخان بک مستقبل ایشان شدند به جهت تعلل طورخان بک

قاسم

قاسم پاشا شهید شد کفار صوفیا را سوختند وکار تا بان منجر شد که سلطان ارلار گرفته
بود باز داد وصلح کرد ودران ایام قرامانی خرابیها در اناطولی ظاهر ساخت
سلطان بعد از صلح متوجه وی شد وی گریخت ودرهمان سال تفویض
امور سلطنت به سلطان محمد فرمود مولانا خسرو به قضای عسکر
منصوب شد وخلیل پاشا وزیر گشت ودر سنه سبع باز قرال انکروس
وافلاق وبوسنه وفرنگ متفق شدند وولد قرمان نیز با آنها دم موافقت
زد عدد کفار به چهارصد هزار رسید سلطان در مغنیسا بود به الحاح
وزرا وامرا به ادرنه عود فرمود ولشکر جمع ساخته بدفع کفار پرداخت
جنگی فرو گرفت که آوازهٔ نظیر آن به گوش سما نرسید آخر فحوای
سَنُلْقِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ هویدا شده به یکبار کفار
سیل فرار گردند دلیران تیغ ازمای که تیغ آهن خایشان خود را تا فرق
می شکافت وفرق میان آهن وفرق کس نمی یافت پس تن را
کرجون پرکار دونیم ساختند واز دایرهٔ حیات برکنار انداختند
قرال مردان را متوجه دار البوار ساختند چندان غنایم بدست شد
آمد که اعدادش معدود نمی شد ومقدارش محاط حدود نمی
گشت آنگاه سلطان محمد به ادرنه فرمود وامور ملک کما کان بسلطان
محمد گذاشت ودر سنه تسع ینکچریان چون بحر طغیان متموج
شدند وبسی اموال پامال شد وزرا التماس عود سلطان مراد
جهت تسکین فتنه وفساد کردند بیت گرچه که سیاره بود شب فروز
لیک ز خورشید توان یافت روز سلطان به ادرنه فرمود و
وتسکین فتنه داد ودر آن حین دست برد برد اوراق اشجار نالان

کرده بود سلطان مقیم ادرنه شد و در آخر شتا عزم قورم نمود و مظفر
بازگشت و در سنه خمسین سیم جمادی الاول سلطان بایزید خان متولد
شد و در سنه احدی وخمسین قرال بدسگال با ملاعین افلاق خروج
کردند و با سلطان مقابل شدند سه شبانه روز با حرب مشتغل بود
روز چهارم لمعهٔ نصر من الله ظاهر شد و سلطان دین پناه به ادرنه بازگشت
گشت و در سنه ثلث وخمسین به تعمیر کول حصار که قلعه بود از دیار کفار
امر فرمود و به اتمام رسید و در سنه اربعه وخمسین وثمانمایه اول
محرم الحرام چاشتگاه یوم الاربعا طایر روح پاکش میل آشیان
قدس کرد و مقیمان جهان بکلمهٔ استرجاع متکلم و بمضمون این بیت
مترنم شدند **بیت** ای فلک با من عجب نقش غریبی باختی ⁂ با مراد
خویش بودم نامرادم ساختی **ذکر سلطنت پادشه اهل زمان السلطان
محمد بن مراد خان** در یوم الخمیس ششم محرم پادشاه بازدل عادل صاحب دل
سلطان محمد خان قدم بر سریر احتشام نهاد در صفت فضیلت گستری
و تقویت ارباب حوزهٔ دانشوری بر پادشاهان سابق فایق بود و او امر کو
نواهی آگهی بر وجه لایق می نمود فضلای اقطار آفاق را به حسب
استحقاق و فضایل از فواضل بهره مند میساخت چنانچه از نامهای
که مولانا عبد الرحمن جامی بدرگاه آن حضرت فرستاده فهم میشود
و یکی از آن اینست که عارفه که ملازمان حضرت پادشاه دین پناه
و شهریار معدلت شعار بی وسیلهٔ سببی و واسطهٔ طلبی از بلاد روم نامزد
فقرای از شرف ملازمت محروم بخراسان فرستاده بوده اند
رسید و از آن حضرت بشارت اقبال بر درویشان و قبول طریقت

ایشان

ایشان رسانید **مثنوی** عطاهای که شاه معدلت کیش ⁂ فرستد
سوی درویشان دل ریش ⁂ دلیل الفت و اقبال شاهند
بر اقبال و قبول او گواهند ⁂ خصوصا آن گواهانی که پیداست
فروغ صدق از ایشان بی کم و کاست ⁂ درخشان روینشان چون
برق لامع ⁂ ز قران وصفشان صفرای فاقع ⁂ سرور انگیز دلهای
پریشان ⁂ یسر الناظرین در شان ایشان ⁂ و بعضی ابیات
از نامهٔ دیگر اینست **مثنوی** ای ترا ذرهٔ علا مسند ⁂ ملک میراث
تو ابا عن جد ⁂ اصل تو تا به آدم ارشمرند ⁂ همه مسند نشین و تاج درند
خاست زانها جهات فخر نخست ⁂ لیکن امروز فخر جمله بتست ⁂
مشکل حکمت از کلام تو حل ⁂ منطق تو بیان هر مجمل ⁂
راه مشاییان ز تو واضح ⁂ نور اشراقیان ز تو لایح
طبع پاک ترا که وقاداست ⁂ ذوق حکمت طبیعی افتاد است
بدلت حکمت الهی تافت ⁂ گنج معنی و ملکت شاهی یافت
فکر تو زد پی ریاضی پی ⁂ شد ریاضی ریاض خلد از وی
الی آخره مولانا علی طوسی که بمولانا علی عراق اشتهار داشت و در عهد
آن حضرت بروم رسید و در روز جمعه بر یمین سلطان جای وی
معین شد آخر بنا بر مکر بعضی حساد تغیر یافت و مولانا بنابر آن در روم
باند **منقولست** که چون خبر مولانا علی قوشجی بسمع همایون سلطانی رسید
نامهٔ بطلب وی فرستاد و چون مولانا بسرحد رسید در هر منزل اعواز
و صلات بوی موصول میگشت و چون به تختگاه رسید مقرر که در چهار
مدرسه از ثمانیه که بنای آن از آثار سلطانی بود مدرس باشد هر روز

در یکی از نهادرس میکفت ومدت العمرانجا بسر برد وچون درگذشت در
جوار مزار ابو ایوب انصاری رضی الله عنه مدفون شد **منقولست**
که در ابتدای اشتغال آن حضرت به امور جهان بانی ابراهیم قرامانی
از غایت نادانی سر خلاف برآورد سلطان بعزم انتقام وی
سوار شد آن پیر نابالغ که عمر به لاغ گذرانیده بود از سماع این خبر از خود
بی خبر شد در استعفا واستغفار زد سلطان از گناه او گذشته به ادرنه توجه
فرمود **عزیمت آن سلطان بلند همت به فتح استنبول که در عالم سواد اعظم بلکه به استقلال یک عالم**
فرمود در سنه سبع وخمسین وثمانمایه بمقتضای همت بلند متعلق بتسخیر حمیت شمش
غزا استنبول شد خواست که آن سواد اعظم را بنور اسلام النورمی
السواد پاره ده وجهه توجه مثلان علیکم بالسواد الاعظم گرداند ولشکر
دلاور نصرت رهبر کشیده توجه فرمود ودر کنار سور قسطنطنیه
نزول نمود واز جانب بحر تیر لشکر گردها با مواکب گردون نظر در آمدند
عمود ها بفلک افراخته از صلابتشان از ماه تا ماهی فرو گرفت ودل بحر
از هیبت ایشان در موج اضطراب در آمده کفرهٔ استنبول را همه
شعلهٔ آتش در جان ودریای آب از چشمان روان شده هراسان
وحیران ماندند حاکم شهر گریان نام تحف شاهانه روان کرد والتماس نمود
که استنبول بوی گذارند واز سایر مضافات انچه اراده فرمایند
در تصرف ازند جواب فرمود که دست تصرف بلا توقف از استنبول
باید کشید یا انکه خود را از طریقهٔ مظلمهٔ نصرانیت رهاید رخت تخت
به تخت تخت اسلام باید رسانیدان کافر شقی نهاد در مقام محاربه
استاد واختیار عناد بر خود قرار داد بروج حصار به توپ وتفنگ

بیار

بسیار آراست از جانب لشکر اسلام توپهای کوه شکن به حصار
میرسید ومهره های مرد افکن بر در وبام شان می بارید ایام ولیالی
متوالی بدستور مذکور گذشت وکفار از پیش اسکو در زنجیری کشیده
بودند که عبور مراکب ممکن نبود به امر همایون کشتیها به بر اورد بر خشک را
راندند واز بالای موضع غلطه آورده در دریا انداختند پس اندک
اهتمام گوهر فتح در سلک انتظام در آمد وظهور این فتح در روز شنبه
بیستم ربیع الاول آن سال بود وتاریخ آن بلدهٔ طیبه یافته اند که
ایاصوفیه که از غرایب عمارات عالم است وفوق هزار سال معبد
طغات ومقر طاغوت بود وبسبب تباهی وبت پرستان موحش
وممقوت بیمن قدم وقدوم اهل اسلام اقدام عبدهٔ اصنام ومردهٔ
شیاطین از آن دور شد وبلسان جواب اذان از آن ظهور یافت
مسجد جامع شد وبعد از سه شبان روز که غازیان بنهب وتاراج
مشغول بودند کسی که تازه داخل شهر شدی گمان بردی که لشکر نصرانی
نموده ودست نهب از آن کوتاه بوده مزار ابی ایوب انصاری رضی الله
عنه که نزول رسول الله صلی الله علیه وسلم در حین حلول مدینه در منزل وی
بوده پیدا نموده بر سر آن عمارات عالیه بنا فرمود وصول ابی ایوب
رضی الله عنه که نامش خالد بن زید است در زمان امارت معویه بوده در لشکری
که سردار آن یزید بد کردار بوده ابی ایوب بیمار شد وانجا درگذشت
در کنار سوری که در آن زمان بوده مدفون شده یزید نزدیک
حصار رفته گفت که یکی از اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم در
زمین شما مدفونست اگر به قبر او به طریق سوء ادب تعرض نمایند به خدا

سوگند که در دیاری که اطاعت اسلام کرده اند از نصاری هیچ اثری قایم
نگذاشت بعد ازان علامات ازان قبر ظاهر شده که موجب اعتقاد
کفار گشته پس ازان فتح مبین آن قصر دولت که تختگاه اولاد عماد
آن پادشاه است بنا فرمود و خبر ان فتح بسایر بلاد اسلام رسید
سلطان عالم مراسم شکر بجای آوردند و دعای حسن جزای آن
شاه مجاهدین دار به اخلاص کردند و در سنه ثمان و خمسین و ثمانمائه
در ولایت روم ایلی قلعهٔ نوربردبر افتح فرمود و انجا معدن سیم بود
بنابران سکه خانه انجا به اتمام رسید و در همان سال ازدبار ارنود
سمندره و سورحصار را فتح فرمود و در ستین و ثمانمائه عزیمت بلغراد
فرمود و در اثنای حرب امیر الامراء شهید شد فتح ناکرده بازگشت و در
احدی و ستین عزم ختان شاهزادگان فرمود که گوهر درج ازادگان
بودند و هریک در درج دولت گوهری منور عرب و عجم سلطان بایزید
و سلطان مصطفی و سلطان جم چندین شب و روز مشاغل
سروری حساب و سواد سموم نایاب و در اثنین و ستین قلعهٔ بلکورقوس
یموره از ارناود فتح فرمود و در ثلث و ستین ست قلعه
از ولایت ارناود انفتاح یافت و در اربع و ستین قسطمونیه را مسخر
ساخت و دفع شر اسمعیل نامی که آنجا سر برآورده بود فرموده سینوبه
و طرابزون را فتح فرمود و در خمس و ستین محمود پاشا با لشکری حسب
الامر از آب تونه گذشته به افلاخ رفتند تمام روز غازیان در میدان
افلاخ سلاخ افلاخ بوده بودند هنگام شام که غرهٔ فجره رو بگریز نهادند
قلاع و ضیاع تمام در تصرف سلطان اسلام در آمد و بعد ازان

بفتح

بفتح جزیره مدللوکه در چنگ فرنک بود مامور شد کفار امان طلبیده حصار
دادند و در ست و ستین فرمود که جای کشتی که از اینبوس گویند
ساختند و در همین سال قلعهٔ تاپه از ولایت لبته مفتوح شد
و در ثمان و ستین عزم لبته فرمود کفار ان نواحی دو فرقه شدند گروهی
مقابل شدند و فرقه از جانب دشت رو نمودند لشکر اسلام متبعض
شده با هر فرقه مقابل شدند قرال کشته شد و سردار لبته پامال شد
سلطان غازی مظفر بازگشت و در همین سال میر پیر قرمانی فانی شد و پسرش
پیر احمد نام قایم مقام گشت و برادر خود را از میان برداشت و در سنه
سبعین پسر ارناود لشکری جمع کرد و سلطان بر سر انها تاخت
وان دیار را زیر و زبر ساخت و یکسال در بلاد انکروس اقامت
فرمود و حصاری محکم بنا نمود و در اثنین و سبعین سوء اطوار قرمانی
شنید عزم قرمان فرمود قرمانی ترک بلاد گرفته به بلاد عجم رو نهاد
اهل قرمان در سایه مرحمت جا گرفتند و در اربع و سبعین اغریبوز
فتح شد و در تسع و سبعین حسن بیک بن قرا عثمان قرا قوینلو به ارزنجان
و توقات تاخت آورد و فسادها ظاهر ساخت پادشاه مجاهد بقرمان
رو نهاد و در قونیه با حسن بیک ملاقی شد بعد از ترتیب صنوف و
تسویه صفوف دلاوران هر صف پرتف شده در مصاف در آمدند
یکی از بهادران بقصد اوزون حسن نیزه دراز ساخته بود پسرش زینل
مانع آمده با وی مقابل شد و تاب حمله نیاورده از خانهٔ زین بروی زمین
افتاد آن چابک سوار نیز دست فی الفور فرو جست و سر از گردن
زینل برداشته سوار شد جهان بر چشم حسن بیک سیاه گشت و گراز

شد پیر ترکمان زیاده از دو هزار دران میدان افتاده بود سلطان
بلا زنده متوجه شد و سر زنبل را از دروازه او تخته‌ند و این فتح در جهارشنبه
نوزدهم ربیع الاول سنهٔ مذکوره بود تاریخ ان از ینصرک الله نصرا
عزیزا استفاد میکرد و گویند که غلبه حسن بیک بر سلطان ابو سعید میرزا
و جهانشاه بن قرا یوسف در جهارشنبه بصورت نحس مستمر نسبت با او
ظهور یافت و در ثمان و سبعین اسکندر پاشا را بفتح حصار سکندریه
که در ولایت ارناورست فرستاد مشارالیه صورت فتح را متعذر یافت
نواحی را تالان کرده بازگشت پس بنیجر قره نوران مامور شد جون لشکر
از سفر پیش ضعیف شده بودند مغلوب گشتند و درهمین سال محمود
پاشا را در استنبول بتیغ سیاست گذرانیدند و در تسع و سبعین
احمد پاشا وزیر کفه را با توابع از کف کفار براورد و در سنهٔ ثمانین
خود عزم قرا بغدان فرموده مظفر شد و مغانیم حصون بدست آمد
سر سرداران اشرار را بفرمان همایون سه روز در نظر سکنهٔ ان دیار جهت
عبرت در خاک می‌کشیدند ولایت را بمعتمدی سپرده معاودت فرمود
و در احدی و ثلثین علی بیک میخال و عیسی بیک را بولایت انکروس
فرستاد بجهت صدای رعد و مهرهٔ ژاله و تیرباران که از قلعهٔ تمام درانجابی
حرب ظهور یافت بی حصول مقصود بازگشتند و در سنهٔ ثلث
باز رفتند و مظفر بازگشتند و دران سال باز لشکری به
انکروس فرستاد و قرال بدفعال کشته شد و در سنهٔ اربع
از وزرا مسیح پاشا را به رودس فرستاد اما گوهر مقصود نا
یافته بازگشت و کدک احمد پاشا به تسخیر توله‌یه که از قلاع

فرنک

بود وی جهار سینه را رجوع مبارک میدان اما الی جهانگیر شد

فرنک بود رفت کفار اظهار اطاعت کردند فرقه را انجا گذاشت و بازگشت
و در سنه ست و ثمانین و ثمانمائه مهر سپهر با خر رسیده مکین کمین کین گردون
ان گلبن اقبال را از جمن وجود برکند در پنجشنبه سیم ربیع الاول وقت
عصر درگلیوز از ارایش بنای دنیا باسایش سرای دلگشای
عقبی میل نمود شعر بر هوای کهنه دلگیر دنیا دل منه
رخت جان بردار و بار دل درین منزل منه حاصلش دریای
جان اشوب مرگست این سرای هان بترس از موج در بار خت در ساحل منه
بیان حوادث و وقایع بعد از واقعهٔ سلطان جهانبان و جلوس
پادشاه دین پناه سلطان بایزید خان از امور عظیمه که بعد
ازان واقعهٔ عظمی بظهور آمد قصهٔ جماعت ینکجریان بود که دواعی
شر و شرهٔ شر ایشان التهاب یافته بعد از دخول استنبول ازاعمال
انهاب پیر براوردند و دست به عرض و عروض مردم گشادند و سفک
دما کردند جون نوزدهم ماه مذکور یوم السبت سلطان بایزید
خان بر فوق تخت پادشاهان بلد مانوس از پای سریر عالم گشت
پادشاه زاده سلطان جم بقصد سلطنت از قرمان به یکی شهر آمد سلطان
بایزید در یکی شهر بوی رسید بعد از گرمی نرم رزم دولت سلطان جم
شکست و به قرمان پیوست و ازانجا به دیار عرب رو نهاد و کدک
احمد قرمان را حسب الفرمان ضبط نمود و دران اثنا علاء الدوله
ذوالقدر بشرف بساط بوسی رسید و شاهزاده سلطان جم با رفیق
توفیق بی زاد و رفیق راه کعبه از پیش گرفت بیت رهروان او
ز زاد از دو فارغ بوده اند تکیه بر خوان دل و برآب مژگان کرده اند

واوان مقام واجب الاکرام بازگشته بدیار فرنگ رفت چون پیوسته
سرفتنه داشت وانتظار می کشید کسی که وی را از درد سر انتظار فارغ سازد
فرستاده شد با دم تیغ مسموم اظهار سرتراشی نمود و سر او را چنان
تراشید که جز در میدان حشر سر موی نخواهد دید القصه چون حضرت
سلطان بایزید خان به استنبول بازگشت در اول روزه به ادرنه متوجه
شد و در ششم شوال بزمی آراست و در ان بزم کدک احمد پاشا
جرعه چشید که تا قیامت بیهوش باند و در سنه تسع وثمانین به صوفیه
فرمود و از انجا متوجه شده در بالای آب موره حصاری ساخت و در سنه
ثمان وثمانین در ادرنه آتش درگرفت بازار و تخت قلعه و
برستان خاکستر شد و در سنه تسع در عین شتا قصد ولایت بغدانی
فرمود سردار با اتباع واشیاع چون آفتاب به استقبال برآمد
سلطان از تعرض احوال واموال منع فرمود از انجا پسر قلعه کلی رفت
وجمعی ابقلعه کرمانه روان ساخت وهردو در تصرف درآمد چنانچه
شاعر گفته **نظم** خوش الدی حضرت خان بایزید عثمانی
کلی ایله قره بغدان دن آق کرمانی ... امیر تاتار از نهضت ان شهریار
خبردار شده با ده هزار سوار بدرگاه آمده بعنایت سرفراز شده
رخصت رجوع یافت و در سنه تسعین وثمانمائه رسل مصر و فرنج بدرگاه
رسیدند اول رسول مصر را درآوردند انگاه ایلچی فرنگ رعایت
هر دو رسول بر وفق قانون معمول گرداند و در همان روز رخصت
مردود دادند وکس همراه کرده پسر حد رسانیدند بعد از ان بجهت
تعلل بغدان در ادای مال علی بیک با چهل هزار مرد فرستاد واغنیاء آن

ولایت

ولایت را بنهب محتاج ساخت ومحتاجان لشکر را غنی گردانید
ومال دو ساله گرفته بازگشت و در ان سال عمارت بایزیدیه فرمود
جامع ومدرسه واش خانه ساخت وتدریس مدرسه در مفتی عصر
حصر کرد و در سنه احدی وتسعمائه لشکر به قره بغدان فرستاد ومظفر باز
گشتند و در همین سال ملک مصر لشکری به بعض بلاد قریبه بدیار
عرب فرستاد موسی بیک وذرنادی بیک که بشرف صحبت مشرف
بودند بتیغ عرب هلاک شدند پس امیر الامراء اناطولی احمد پاشا
وامیر الامراء روم ایلی محمد بیک بن مرسیک (?) با عساکر جبت الاثر متوجه شدند
وبه امرای مصر رسیدند لشکر روم منهزم شد ومحمد بیک اسیر گشت پس
محمود پاشا که وزیر با تدبیر بود با چهار هزار ینکیچری غلبه از
ملازمان درگاه با لشکر روم ایلی واناطولی بدیار عرب به امر همایون
رفتند لشکر عرب منهزم شد و در ان ایام بخشی اغلی که یکی از کفار
انکروس بود بر پیالث (?) بدرگاه آمد وقت رجوع یکی از بهادران اسلام
به وی دراویخت وهر یک زخم دیگری هلاک گشت و در اثنی وتسعمائه از
ادرنه به استنبول فرمود و در غره محرم سنه ثلث علی پاشا خادم با لشکری عظیم
بدیار عرب فرستاد در طرسوس قلعه بنا کرد وهفت قلعه از ان
دیار بگرفت واخر لشکر هجوم کردند وکثیری غرق بحر عدم شدند امر عالی برجوع
وزیر صادر شد لشکر عرب بعد از اطلاع برین امر حصار را گرفتند و در
همان سال لشکری نامزد حرب علاء الدوله ذو القدر شد پسر وی را بانفته (?)
چشمش از کاسه برآوردند علاء الدوله صف قتال آراست سکندر بیک
بن میخال اسیر شد وعلاء الدوله وی را بمصر فرستاد پس از ان

در دیار روم خللها ظاهر شد و فتنها چشم از خواب کشود و در سنه اربع و
تسعین لشکر مصر بقرمان امد و دران حین رسولی از مصر بدرگاه رسید میل
مصالحت ظاهر ساخت پادشاه از عزم خود ذهول یافت لشکر عرب
غارتها کردند پادشاه از استنبول برآمده در ینکی طاش نزول فرمود و به جمیع
لشکر فرمان داد اخر مقتضای رای امرا آن بود که پادشاه جهان پناه به اناطولی
نرود چه طایر بلخ بیضه ان دیار را در زیر پر و بال در آورده فوات اوقات
دست داده بود و لشکر عرب رفته بنابرین توجه به ابلاغ فرموده
سپرکنان به ادرنه متوجه شد و بنابر شیوع طاعون در جایی قرار
نمی‌گرفت و در سنه خمس و تسعمائه سون و اینه بخت را فتح فرمود
و در سنه ست علی بیک بن میخال با چهل هزار مرد بتسخیر قلعهٔ قرون فرستاد
امیر مذکور به تیغ اجل درگذشت با آلی بیک فتح کرد و در تسع و تسعمائه
شاهزاده سلطان عالم در لارنده درگذشت و در عشر و تسعمائه وزیر
اعظم سکندر پاشا فوت شد و در احدی عشر شاهزاده سلطان محمود از
ولایت لوا لوای عزم اخرت افراخت و از سموم آن واقعه مزاج اشرف
تغییر یافت و منجر به امراض مزمنه شد و در خمس عشر زلزله در شب واقع
شد و کثیری از بناهای جوامع که ستون سقف مرفوع بود مقلوع شد
و بسی عمارات عالم منهدم گشت خداوندگار قصد ادرنه فرمود
و حضرت سلطان سلیم در طرابزون میبود جمعی مفسدان اسناد
کردند و بنابران سلطان سلیم به کفه متوجه شد زیرا که فرزند
سعادتمندش قره باصره سلطنت و جلال اعنی سلطان سلیمان
مثال دران زمان امور سکنهٔ کفه را بکفهٔ میزان عدالت می‌سنجید

و به کف

و به کف احسان بسط خیرات و کف اشرار از سیئات می‌نمود از کفه
بدرگاه عریضهٔ فرستاد و التماس سنجق از روم ایلی کرد وزرا رای عالی
پادشاهی را از قبول مصروف داشتند و چون در خاطر اشرف میل تعیین
سلطان احمد بولایت عهد بود و به جهت اولاد دیگر ظاهر نمی‌ساخت
وزرا گفتند که اگر سلطان سلیم درین داعیه مصر باشد مصلحت سلطان
احمد را ظاهر ساخت پس مولانا نور الدین که از اماثل فاضلان
و افاضل مناضلان بود به جهت تبلیغ جواب تعیین یافت مولانا
جواب صواب و لطف بی‌حساب یافته بازگشت و به خداوندگار
رسانید که شاهزاده در مقام التفات داشت اما سنجق اصلی را ضمیمه
باز رسولی فرستادند که از اناطولی هر جا پسند کند متصرف شود و فرمود
که مرا وصول بدرگاه لازم است بعد از وصول هر امر که فرمایند امتثال
نماید **بیان بعضی امور که بسوق مذکور منوط است و ایراد بقیه احوال به آن مربوط**
شاهزاده سلطان قرقود که یکی دیگر از دراری برج سلطنت
و اولاد امجاد ان خلافت منقبت بود بنابر بعض بواعث یوسف
وار در مصر قرار گرفته بود و اگرچه سلطان مصر بادی خطاب انک
لدینا الیوم مکین مذکور ساخته بود و شاهزاده به مضمون [illegible]
موصوف بود اما پیوسته اراده ارضاء والد بزرگوار داشت
اخر از راه بحر عود فرمود و ولایت تکه بوی ارزانی داشته شد
چون سکنه ان دیار اتراک بی‌باک عاری از لباس ادراک‌اند و پاره‌ای
چند در لباس انسانی چون الفاظ خالی از معانی سباعی چند صورت
بشر طباع ایشان مایل بشر شاهزاده از ایشان نفور بود و میل خاطرش

بوقت آن فرقه موفور سببی در اوایل محرم سنه سبع و عشر به صار و خان
توجه نمود بعضی اشرار توجه وی را انتشار زوال مهر اقبال پادشاهی
خیال کرده متعرض احوال و اموال و شدند و سبب این امور آنکه پادشاه
بر وزرای ناقص رای اعتماد کرده بود و از حال رعیت فارغ البال بود

آنکه بود بر همگان شاهیش ... به که بود بر همه آگاهیش
هر که زند سکهٔ راعی العباد ... به که کند از رمه پوشیده یاد
چون ز رمه یاد نیارد شبان ... بر رمه کی گرگ شود مهربان
ملک در آن کار نه سهم خود کنند ... شغل وران شغل به و بد کنند
بر سر کاری که نادر که شوند ... به که به اندیشه شهنشه شوند
روز قیامت که و کیلان راز ... ذره بذره همه پرسند باز
آن نگذارند که از هر خیانتی ... ذرهٔ پیدا درود بر کسی
این پسندند که روز حساب ... شه کشند از پی رعیت عذاب
سایه که بر خلق فراخ اوفتد ... نی ز تنه بلکه ز شاخ اوفتد

القصه شغل آن طایفه تحصیل و زر و دبال بود و کسب مشتهیات نفس
و جمع مال منصب فایق به ادای رشوت حاصل شدی و استحقاق امری
بلا طایل بودی اجهل ناکس که برشوت منصوب گشتی به افضلیت منسوب
بودی فاضلی که رشوه ننمودی اجهل نمودی قابل مفلس بقصاص رسیدی
و غنی زر دادی و کس از وی حال نرسیدی غلبهٔ سپاهی ترک خدمت
کرده میل به اهل شقاق میکردند شاه قلی نام قزلباشی مباحی مباهی
به مناهی و ملاهی درویش مدون ارحسد بیاشی جمعی بادی متفق
شده بودند بر پیر بکلر بکی آناطولی قراکوز پاشا رفتند و به هر معموره که رسیدند

شقوق فساد ظاهری ساختند پاشای مذکور لشکر جمع ساخته
مقاتله کرد و آخر شهید شد آن بطله بمحاصرهٔ قلعهٔ کوتاهیه از کوتاهی
فکرت دامن همت بر زدند و چون این اخبار به سمع اشرف رسید عرض
مرض از عروض اعراض شدید گشت و چون رشتهٔ امید زوال امراض
بمقراض یاس مقطوع بود و موجب رفع مواد فساد مزاج و هاج رجوع
در تفویض امور ملک بسلطان احمد مشورت فرمود در حین علی پاشا
که وزیر اعظم بود التماس کرد که بدفع مفسدان متوجه شود
با لشکری روانه شد سلطان سلیم خان از کفه بروم ایلی آمد و ضوابط
سیاست و وسایط تدبیر و کیاست آن ولایت را در عین رفاهیت
و امنیت بیاراست خبر قدوم آن حضرت که بسلطان احمد رسید
جنود هموم و غموم بوی احاطه کرد گلستان بهجت بسکینی اندوه باکردهی
از دوستان که باوی در بوستان اتفاق به آب وفاق نشو و نما
یافته بودند بزمی آراست بعد از تاثر وارث می بوزبان وی گذشت
که پدرم تدبیر مصالح ملک بدون دیگرهای جهان الفس مشتغل با مور آفاقی
نمی تواند پرداخت میخواهم که تو خود را نابود ساخته بروم ایلی رفته
مباشر مهمات سلطنت کردم دوستان مجلس این خیال محال را استحسان
کردند علی الصباح بجهت رخصت تادیب سلطان قرقود کس بدرگاه
فرستاد جواب رسید که در آن دیار او باشی قزلباش ظهور کرده اند
و حرکات بی محل برادرت انواع خلل و زلل بملک و ملل راه یافته قصد
برادر در این حین از وی مناسب نیست اولا اخر رخصت دفع قزلباش طلبید
توجه حضرت سلطان سلیم خان بشرف دستبوس و عدم حصول آن بجهت

مفسدان منحوس درین اثنا سلطان سلیم خان به ادرنه قریب شد وزرا
ان نهضت را حمل بر خصومت کرده بکار ملکی روم ایلی را به دفع
ان شهریار و اتفاق با سلطان احمد تحریص کردند وخداوندکار را بران
داشتند که با لشکر حاضر برون باید رفت پس بعجلت روان شد برون
فرمود یک شبانه روز مقابله بی مقاتله واقع بود از جانب شاهزاده
خبر رسید که مقصود مشاهده جمال همایون فال بود وجون در خلال
حال مقال انفعال بآل عیان آمد از ان مقصود محرومی دست داد
اکنون ولایتی از روم ایلی حواله فرمایند تا انجا بدعا مشغول شود در را
کفتند که روم ایلی تختگاه قریبست واحتمال ظهور فتنه دارد بنا بران
سمندره تعیین یافت بنخواست که متوجه شود که معلوم شد که مفسدان
درمقام اوردن سلطان احمد اند بنا بران توقف فرمود ونایب
فرستاد بیان احوال آن مفسدان ضال وشهادت علي پاشا وبقیه
حال سلطان احمد جون ان کروه اضلال خصال شقاوت مال را اثبات
اقبال پادشاه جم اقتدار در مطرح شعور واشعار استقرار یافت
همه دست از جان شسته وپیوند امید از بقا کسسته هرجا که میرسیدند
اصرار بر اضرار میکردند اخر بولایت تکه رفتند ومحاصره
انطالیه کردند جون توجه علي پاشا شنیدند بحصن بجبل شامخ شدند
علي پاشا بشاهزاده رسید ومواعید شاه ولشکر رسانید
ودر ان امر ملاحظه کفت که جنک مناسب نیست زیرا که انها قطع امید
کرده فدائی شده اند از علوفه اشان تنک باید اورد پس با لشکر
احاطهٔ موضع ایشان نمود اخر جایی که خیمه بیک للهٔ شاهزاده

شهنشاه بود جنک کردند وحیدر بیک کشته شد راه یافته بدر رفتند
علي پاشا بتعجیل از عقب رفت لشکر همراهی نتوانست کرد جنک عظیم
فرو کرفت وکشته شد وشاه قلی هم دران جنک ناپدید شد ودرین اثنا
شاهزاده سلطان شهنشاه بمرض سنجی او قرمان بود درکذشت
خبر که بدرکاه رسید پادشاه دران ملک مشورت فرمود اکثر به اوردن
سلطان احمد میل کردند پادشاه میل قسطنطنیه فرمود امرا و روم ایلی
بعضی به پادشاه ملازم شدند وبعضی به سلطان سلیم خان پیوستند
سلطان سلیم بنواحی استنبول میل فرمود خداوندکار جهل هزار مرد
به قصد نبرد بیرون فرستاد حرب صعب واقع شد سلطان سلیم
بامعدودی به جانب قرا دکز رو نهاد وبکشتی نشسته بکفه رفت سلطان
احمد عزم استنبول کرد جون بساحل دریا رسید در مال تپه پیش
نزول کرد ارکان دولت پیشکشها کشیدند ومردم بران بودند
بعد از دستبوس در مجمع عام سلطنت بروی قرار کیرد
یکشبی ینکجریان بر مردم سلطان احمد هجوم کردند وجمیع اسباب
ایشان بتاراج رفت شاهزاده ان شب مست شراب بود
صباح منتظر انکه با مقصود مقارن شود که این حال معلوم شد
فکر کرد که اناطولی ضبط کرده بروم ایلی رود وبعض مفسدان سلطان
محمدی سلطان شهنشاه را بران داشتند که در برابر عم لشکر
کشید واز درکاه نیز بوی خبر رسید که قلعه ضبط کند جون مددی نرسید
ناجار صلح کرد وخداوندکار از سلطان احمد رنجیده شد بیان توجه
حضرت سلطان سلیم خان به استنبول محبه وسعی بی سود جسمی جسود جحود

درحق سلطان قرقود وچون فیض فضل مرسل ارباح آن خلاصهٔ الیتام احساد
و ارواح از عواصف طوفان حوادث زمان و لوازم و حافم
امواج من کل مکان بر ساحل نجات رسید و لنگر اقامت در زمین کهنه
کتاب معذرت نقاب بخداوندکار فرستاد ذکر تولی به سمندره که جهت
سنجق وی مقرر بود متضمن گشت اعیان دولت به جهت غبار خاطر انوار
از سلطان احمد میل آن حضرت به سلطان سلیم فهمیدند آخر مقرر شد که عسکر
ظفر همسیر به سلطان سلیم تسلیم شود تا بر وفق رای قویم در قلع
مخالفان دولت و ضبط مملکت عمل نماید و فرمان به طلب آن حضرت
فرستاده شد فی الحال به قصد قسطنطنیه توجه نمود مفسدان مکتوب
به سلطان قرقود فرستادند که امر مملکت از سلطان احمد گذشته
به سلطان سلیم روی آورده اگر ایشان قدم پیش نهند شاید که
ملک در قبضه تسخیر آید شاهزاده با همتی که از جماعت بدکار کلک
غلامی بر صفحه پندار کشیده بودند خیال محال در سر افکنده با سه نفر از
ممالیک متوجه شد و از مقصود اثری نیافت مثنوی ندید او اثر زان
خیال محال ** چرا مرد عاقل کند این خیال ** شد از عزم خود رنجه خاطر بسی
که عنقا نیفتد بدام کسی ** از آن کل نگردد معطر دماغ **
که دارد دو نگهبان بر اطراف باغ ** از آن بیشه شکل توان یافت نام
که شیر ژیان راست آنجا مقام ** و پادشاه را قدوم
بلا سبب وی ملایم ننمود وی سکنت که به جهت قصد
شهر نه قصد سلطان احمد متحصن بدرگاه شدم چون
سلطان سلیم قریب شد اعیان ملک استقبال کردند و نزول

اجلال

اجلال فرمود روز دیگر بشرف دستبوس رسید ذکر جلوس حضرت سلطان
سلیم خان به امر والد سکندر مکان در بیان توجه آن نامور شریعه حق بنده نقیر و بیست و
سیزدهم صفر سنه ثمان عشر و تسعمایه از جانب حضرت خداوندکار ایشان
که سلطان سلیم خان در حریم روضه سلطنت حاضر شده به پرتو
انوار شاهی آن مقام کریم را منور سازد و در حریم سرای کریم
ینکچری ایستادند چون بدرون سرای دولت رسید زبان زمان
بر وی میخواند که شغه سپهر شد و کار بر تو میسر کرد ** که هیچ
بخت خود نوجوان و دولت یار ** پناه اهل زمین و زمان بسایه
تست ** که آفتاب فلک رفته است بر دیوار نشر تیس با حضرت
خداوندکار مجالست فرمود آنگاه بر سریر شاهی متمکن گشت سلطان
قرقود را سنجاق مدللی تعیین فرمود و بندگان درگاه را به انعام
عمیم نواخت و به سایر امرا و حکام فرمان رفت که بدرگاه آیند شاهزاده
والا رای سلیمان لقا را از کفه طلب فرمود حضرت خداوندکار میل سفر
فرمودند مراسم مشایعت به جای آورد کوچ بر کوچ با وجود امراض
می رفتند قریب به ادرنه ندای ارجعی الی ربک بگوش نفس مطمئنه ایشان
رسیده بدن خاکی را وداع کرد بیان قدوم حضرت شاهزاده و اخراج
سلطان احمد از سرحد ممالک و ما یتعلق بذلک در ساعت با سعادت
خبر رسید که کشتی شاهزاده باد دولت بمعنان اعنی سلطان سلیمان
نشان نمایان شد وزرا و امرا به استقبال رفتند و آنحضرت را بعد از
وصول بساحل بمقر عزت رسانیدند روز دیگر بشرف دستبوس و
رسم تهنیت جلوس پادشاه زمان رسید و در اوایل ربیع الآخر

امرای روم ایلی بمقام بدرگاه رسیدند بعضی قلابان بی اعتبار
که نقد اخلاصشان در محک امتحان ناقص عیار بود در کورهٔ سیاست
در آمدند و بعضی که در اناطولی براه متابعت سلطان احمد قدم نهاده
سنجق بگی شده بودند جوانان رعیت ایشانرا گرفته بسته بدرگاه آوردند و
بعدم متوجه ساختند پس سایهٔ الطاف سبحانی و مظهر اوصاف سلیمانی را
در دار السلطنه گذاشته خلیفهٔ خویش ساختند و یازدهم جمادی
الاول بجهت دفع سلطان احمد متوجه اناطولی شدند سلطان
احمد از قرمان به اماسیه رو نهاد و از انجا قصد مصر کرد حضرت خداوندگار
رعایت کبر سن برادر فرموده به پیدراه ملتفت نشد وی از مصر نامهٔ تهنیت
مشتمل بر اظهار اختیار عزلت فرستاد **مثنوی** به اقبال چرخ ازان کار نیست
که اقبال او غیر ادبار نیست ** چو اقبال او رنگ ادبار یافت ** خوش
آنکس کز اقبال او روی تافت **نثر** حضرت خداوندگار فرمود که
بر تقدیر صحت این داعیه آنچه فراغ خاطر بر آن موقوفست همیشه
حاصل خواهد بود پس تعیین سنجق جهت امرا فرموده به بروسا
و زیارت اجداد امجاد توجه فرمود و همان سال سلطان
احمد از مصر لشکر ترکمان جمع ساخته به اناطولی رسید باز حضرت
پادشاه لشکر جمع ساخته بوی متوجه شد وی در اثنای تردد و خلال
جدال و قتال انتقال یافت سلطان قرقود و اولاد علیشاه و اولاد
سلطان شهنشاه که مظنهٔ ایقاد نار خلاف و فتنه بودند جمع فرمود و
خاطر از همه جمع ساخت **مثنوی** عدو را مکن سست و عاجز خیال
که از پشه پیلی خورد گوشمال ** حذر کن که چون قطره یکجا شود **

شود

شود چشمه و چشمه دریا شود **بیان توجه شاه جمجاه عدالت گستر به بلاد عجم**
و شکستن شاه اسمعیل بن شیخ حیدر چون از لسان منهیان جهان و بیان
بلیغ مبلغان دوران به کاخ صماخ بواب عتبهٔ جهانبانی رسید
که شاه اسمعیل معظم دیار لامع الانوار عجم را که پیوسته مطلع کواکب
علم و هدایت و مشرق دراری کرامت و ولایت است جای نشو و نمای
محرمان سراپردهٔ کبریا جلوه گاه مردان لو کان الدین عند الثریا لناله
رجال من هولاء بوده به دود رفض تیره ساخته اتباع وی بنای
والگشای سنت نبوی برانداخته اند و نسبت بر صادقین اولین که
قرآن ایشانرا به اشارت اولئک هم الصادقون مشار الیه داشته
از دهان هذیان بار صب سب نموده و زبان بطعن و لعن گشوده اند
با آنکه نص قاطع والذین جاء و من بعدهم یقولون ربنا اغفر لنا
و لاخواننا الذین سبقونا بالایمان لاحقان مؤمنان را بطلب
غفران ایشان دلالت کرده و این دلیل است بر آنکه فروغ
ایمان از دل ناپاک ایشان رفته و ظلمت کفر ساحت دل بی ادراک
ایشانرا فرو گرفته و بحقیقت از مرآت حقایق آن بزرگواران
ستوده کیش بر صورت صفات و اطوار نابکار خویش دیده ناپسندیده
گشته اند و ایشانرا و فور وحشت و نفور دست داده **قطعه**
ز اهل دل آینه اند ای شکل نامطبوع خویش ** دیده در آینه طعن و لعن بر آینه چند
آنکه تف بر آینه افکند چون در آینه ** دید روی زشت خود هم تف بروی خود
در تاریخ سنه احدی و عشرین و تسعمائه بدفع و قلع آن مفاسد عزم جزم
فرموده لشکر بدیار عجم کشید چون در سرحد ارزنگان نزول عسکر

افکند

واقع شد عرصهٔ معسکر بنظر نظاره صفت میقات یوم معلوم
ان الاولین والاخرین لمجموعون مخبر از حال آنست ظاهر گشت چند نفر
از آحاد قزلباش در آنجا گرفته آوردند مفهوم کلام ایشان آنکه شاه
ایشان در چالدران است پس کوچ بر کوچ به چالدران متوجه شدند شاه
مذکور ناگاه دید که خیل بلا کوه و صحرا فرو گرفته بوی رو نهاد پس در
چهارشنبه دوم رجب لشکر هر دو طرف صف کشیدند دلیران هر دو
صف از یمین و یسار درهم آویختند برق شمشیر دیدهٔ خورشید خیره
میساخت و شعلهٔ صاعقه در بنای فلک می انداخت در دریای معرکه
نهنگ اجل دهان گشاده مردان سخت کوش و هژبران آهن پوش را
فرو می برد حضرت خداوندگار امر فرمود که آن فرقهٔ ناخوش بهایم
وش را که مستحق آتشند بعذاب نار و ضرب توپ دوزخ شرار
دمار از جان نابکار بر آرند **مثنوی** هوا شد ز دود تفنگ برز میغ
در و برق روشن درخشنده میغ ⁂ و یا آسمان شد مثال سحاب
فرو ریخت از چشم سیاره آب ⁂ در آن دودناک ابر دریا ستیز
تفنگ مهرها هر طرف ژاله ریز ⁂ بیک لحظه توپ قیامت نشان
بر آورد دود از زمین و زمان ⁂ چه توپ اژدهای شده آشکار
درون پر ز قهر و دهان پر ز نار ⁂ فی الحال آن فریق بد سگال از هم
پاشیدند هر کس از جایی بدر رفت شاه لشکر تباه با قلیلی راه فرار
گرفته جان از میدان بدر برد و لشکر ظفر قرین تمام اسباب و امتعه
قزلباش را غارت کردند شب در آن مقام بودند و علی الصباح
که جمشید خورشید منیر بقصد تسخیر عالم بر بارهٔ سپهر اثیر تیغ کشیده سوار

شد

شد شهنشاه گیتی گشای قیامت ستیز بعزم تبریز پای سعادت در رکاب
دولت نهاده توجه فرمود بعض اغنیا که از اغبیا ممتاز بودند به جانب
استنبول فرستاده شدند و چون از شاه گریخته نشانی در مکانی نبود
و آن دیار وسعت آن نداشت که آن لشکر آنجا قشلاق کشد با آنکه توقف
در آن مکان مستلزم امکان تطرق بود آسیبی به سکان ضعیفه
آن از جنود نامحدود بود قشلاق ناکرده میل معاودت فرمود در اثناء
رجوع قلعهٔ کماخ که در تصرف قزلباش بود مسخر ساخت چون
بسیواس رسید سلیمان پاشای خادم را با ده هزار مرد مأمور
ساخت که بی خبر بر سر علاء الدوله ذوالقدر رود زیرا که در آن
هنگام که پادشاه اسلام به عجم فرموده بود وی در بعضی مواضع
دست تطاول دراز کرده بود امیر مذکور سر او را بدرگاه رسانید
حسب الحکم یکی از دلاوران لشکر آن سر را برداشته بمصر برده
بغوری رسانید پس از آنجا کوچ کرده بمنازل علاء الدوله رسیدند
آنگاه به قیصریه میل فرمودند و عساکر را رخصت رجوع داد **بیان کوری
بخت غوری و ایصال مغروری وی به دوری از ملک صوری** چون سر
علاء الدولهٔ ترکمان بغوری رسید بعض امرای خیره سر سر وی را
بر باد ساختند تا نار استکبار از و سر زده کار کارزار با سروران لشکر
شیر شکار سرسری دانست و این خیال بسرش افتاد که سلب
سری و سروری از وی ممکن نیست و لشکر خاقان سعید سلطان بایزید
در برابر ایشان سر بر آوردند و خبر شکستگی اثری نادیده سر خود
گرفته رفتند پس در سنهٔ اثنین و عشرین خاقان زمان بعزم

مصر متوجه شد و سنان پاشا را با بیست هزار مرد قراول گردانید و چون
ظفر مکارم از فوق بعلبک سر برآوردند غوری به مزار حضرت داود رسیده
بود و بر مراصد راصدان گذاشته چون خبر غوری به پادشاه جمجاه رسید از
تنگنای بقراز گذاشته پنجاه هزار سوار به سنان پاشا همراه ساختند بقرای غوری
فرستاد و خود متعاقب بر سبیل ایلغار روان شد در نواحی مزار داود
سنان پاشا با لشکر غوری صف حرب آراستند کار به جایی رسید که
پهلوانان مصر پهلو از جنگ تهی ساخته به جای تیر ترکش می انداختند
چون کوکبهٔ خاقان رسید فرار کرده بود و براه حلب رو نهاد خاقان
مظفر با لشکر غضنفر فر متوجه حلب شد غوری از حلب برآمد و چون آفتاب
دولتش غروب کرده بود میل شام کرد حضرت خاقانی در حلب ساکن شدند
سنان پاشا بشام رو نهاد خبر غوری از غزه رسید بغزه رفت و آنجا بازمیدان
قتال آراسته غوری راه فرار گرفته روبمصر نهاد و مضبوط ساخت
پادشاه جم جاه به غزه رو نهاد و سنان پاشا به توجه مصر مأمور شد
غوری مجهول وار از مصر برآمد یکی از چراکسه تمن نام لشکری عظیم جمع
ساخت میان سنان پاشا و آن جمع نیران قتال اشتعال یافت
پاشای مذکور در آن حرب شهید شد و تمن مذکور با بقیة السیف
گریزان شدند اما غوری در حین فرار عبور بر بعضی از اعراب نمود و او را
شناختند و سرش را از بدن جدا ساخته بدرگاه رسانیدند و تمام
مصر با توابع مفتوح شد جان بردغزال و خیربک که ارکان دولت
چراکسه بودند و کوششهای تمام نموده به حریم آستان آسمان نشان
رسانیدند از سبب آن اصرار و منشاء کوشش بسیار استفسار فرمود

جان

جان بردگفت سگی را که روزی چند قرص نانی از کسی رسید محافظت
منزل آنکس مینماید آدمی که حق نان و نمک نشناسد از سگ کمتر است
این سخن در ضمیر انور قیصر ظفر رهبر مقبول و مفید افتاد و ویرا رعایت
فرموده بمرتبهٔ امارت شام اختصاص داد و خیربک را ضابط مصر
گردانید و خود با سعادت و نصرت متوجه دار السلطنة قسطنطنیه گشت
در اثنای راه علی بیک ذو القدر که برادر علاء الدوله بود بزمین بوس سپهی
رسید و سرداری ترکمان بوی مقرر گشت و در سنه ست و عشرین
قصد ادرنه فرمود و آبی لطیف از نواحی شهر بشهر آورد و در همان سال
عزیمت بجوار رحمت نامتناهی الهی گشت و سلطنت بی بقای دنیا را
گذاشته در گذشت **بیان تزیین سریر جهانبانی به اقدام احتشام حضرت صاحب
قرانی و شرح شمهٔ از تلألؤ بدایع صنایع الهی در مظهر ازهر آن مطلع
انوار شاهنشاهی** در سنه ست و عشرین و تسعمائه تخت عظمت و کامرانی
به مکان کان جواهر زواهر جهانبانی اعنی اعلیحضرت صاحب قرانی
خلیفهٔ الرحمانی سلطان سلاطین زمان ابو المظفر السلطان سلیمان
خان اسکنه الله فی فرادیس الجنان و توجه بتاج الکرامة و الرضوان سمت
فجستگی گرفت و تاج با ابتهاج عظمت و پادشاهی از شرف فرق فرقد
سای آن سایهٔ رحمت الهی به شعاع فر او فرخندگی پذیرفت ارکان
قصر بی قصور جلالش به حکمت و عفت و شجاعت و عدالت که جنس فضایل
انسی و از آن محصورات مقصور گشته بود و بمقتضای اشراقات انوار
خلافت سطح ربع مسکون بلکه فضایل دهر بوقلمون و بنای عالم کن فیکون
روشن و پر نور ساخته از دل با ذلش بخت فیروز گرم آموز گشته بود

لهذا اسباب نوم و وسن به عیون فتن بخشیده به پاسبانی دولتش
نگران نشست و فتنه از هر کران بخواب گران در دیده در بست از
بوستان وستان نواز با اهتزاز فیض عمیمش که به اعتبار بسط طول و
عرض نظیر جنة عرضها السموات والارض بود کمتر گیاهی و از خرمن بی
پایان مرحمتش که از فراز کهکشان و خوشه گردون گذشته بود
برگ کاهی معدوم بجهت نوداری بنظر نظار آورده میشود مخلص آنکه رای
غزای قیصر جنت مکان السلطان سلیم خان البسه الله حلل المغفرة
والرضوان بعد از کسر قلب شاه ایران در معرکه چالدران بر آن قرار
گرفت که هیچ تاجر از دیار روم به قدوم عجم نرود و اسباب
ممالک محروسه به آن بلاد موصول و مشغول نگردد و بعض از فجار تجار
که از هنجار عقل دور بودند در معرض نص و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول
و اولی الامر منکم کم مخالفت مایده سر از جیب شقا بر آورده و دامن
شقاق بر زده سر زده به وادی نقل احمال و یراق بدیار عراق باز آمده
حافظان سبل سبل غفلت آن کم بینان را آن امتعه دانسته در ازاله
کوشیدند و آن فریق کالانعام را که چون دواب سر گذاز
بحرکت آمده فرق میان راه و بی راه نمیکردند در ربه پالان تالان
کشیدند پس آن گروه نالان تالان به قبله حاجات شکسته
بالان و معدن مرادات خجسته فالان اعنی عتبه جهان پناه توجه
نموده زبان اعتذار گشودند و در طلب جبر نقصان مبالغه نمودند
آن مزین تاج کیخسرو و تخت جم جبر آن کسر موعود بعد فتح دیار عجم
ساخته بود آنها در ظل معدلت مستقر گشته اضعاف آنچه

دانسته ۶

از دست داده بودند بکف آوردند و به مراتب فوق آنچه از تحت تصرف
رفته بود از جهات دیگر بهم رسانیدند چون نوبت خلافت و جهانبانی
به حضرت اعلی خاقانی سلیمانی رسید و نیسان احسان آنحضرت بر مردهای
خزان احزان عالم را ریان گردانید دریای حرص آن فوج موج زده اصداف
اطماع بر سر راه آن جهان پناه ظاهر ساخته مترصد فیض سحاب عاطفت
گشتند و طلب دستگاه از دست رفته و عرض مال پایمال شده کردند قطره
از رحمت بی دریغ بر ساحت آمال ایشان رسید و گوهر مراد بایشان
رسانید و مبلغ نود خروار نقره از خزانه نامحصور بجهت جبر آن قصور نکرده
مزبور حواله شد و طهارت ذیل از میل نیل مقتضیات قوی حیوانی
شهوانی جسمانی که غالب بر اغلب طباع انسانی است آنحضرت را به مرتبه
بود که نظایر آن حالات جز در مظاهر انوار رسالات در بطون دهور
بمحل ظهور نیامده چه از اوان عنفوان جوانی و ریعان زندگانی
با وجود وفور اسباب تمتعات نفسانی و حصول تهیه انواع مرادات
کامرانی باز پیوسته بمضمون خورشید شعاع لازم الاتباع ان الشیطان
لکم عدو فاتخذوه عدوا منظور داشته صحایف حدود آمال و صحایف
حدود احوال از شوایب ملاهی و شوب اثام و مناهی بنوعی معرا و مبرا
داشته بود که دمی از نفس نفیس پرستیز صفحه مرآت مراعات
تقوی و پرهیزش مکدر نگشت و نفسی از شعله تزویر و حیله انگیز هوای عنبر
اعمال خلوص آمیزش متغیر نشد آثار مستثنی استثنای الا عبادک منهم المخلصین
بر مرآت وجود باجود آن حضرت تافته و اختصاص اضافه ان عبادی لیس
لک علیهم من سلطان آن سلطان عظیم الشان را بسایر مناقب اضافه

عفاف ۹

یافته و در مضمار دلیری و دلاوری و میدان صولت و بهادری بمرتبهٔ بود
روئین تن اگر در معارک کفار اشرار شرر تیغ آتشبار ظفر آثار رش
مشاهده کردی از شرم کیداختی و رستم دستان اگر ملازداستان ضرو
حروب نصرت پناهش آگاه گشتی هزار بار به اظهار عجز نیرداختی **فتح باب بر سبیل**
اجمال در بیان بعضی از آثار جهاد و اجتهاد آن خاقان سلاطین اعتضاد در سنه سبع
وعشرین وتسعمایه تاج بخش ملکت شاهی کز آب تیغ او ⁂ جویبار مملکت میداشت
دایم خرمی ⁂ بر وفق الهام ملک علام و موجب دلالت خاطر قدسی
بیان حلقه کمند مرام به فتح بلغراد متعلق ساخت و بیمن تایید الهی و فر دولت
پادشاهی قلعهٔ مذکور بر وجه دلخواه مفتوح گشت و توپهای که خاقان صاحب
مغازی سلطان محمد غازی در وقتی که از محاصرهٔ قلعهٔ مذکوره ملال یافته
و عزم معاودت فرموده در آن سرزمین مستور داشته بوده بدلالت
یکی از اسیران کفار برآوردند و در ثمان وعشرین عزم فرمود که جزیرهٔ رودس
از چنگ فرنگ برآورد و در اوایل فصل ربیع که از غایت اعتدال هوا
عروسان چمن چندان خندان بودند که لبشان از خندهٔ شادی بهم
نمیرسید و مدحت آرایی هزار دستان نورسیدگان بستان را زمانی
کم نمیگردید بفرمان همایون لشکر از سایر ممالک طی مسالک کرده رو به
آستان آسمان‌شان نهادند و توپهای کوه‌مثال و احمال عظیم الاثقال
در کشتی درآوردند و نظم و نسق آن به ثانی وزرای آصف رای مصطفی پا
متعلق گشت در بیست و یکم رجب المرجب از تختگاه عالم پناه توجه فرمود
و حکم شد که لشکر ظفر رفیق تنگنای ازنیق را طی کرده در فضای کوتاهیه قرار
گیرند در دهم شعبان پرتو انوار طلعت همایون آن مقام موعود را منور

ساخت

ساخت و در آخر ماه در قراباغ که ییلاق مرغه شهر است اوتراغ واقع
شد و در آن روز اولاغ از سیواس رسید و خبر قلع اساس شقا مساس
وجود مردود پسر شهسوار رسانید **بیان حال آن سفاهت مآل علی بیک بن شهسوار ذو القدر**
برادر علاء الدوله که سلطان سلیم خان وی را از حضیض فلاکت و مغاک هلاکت
بر ذروهٔ مکرمت برآورده در حدود مرعش شهریار گشته بود
در حین که سریر عظمت و اقبال از یمن قدم همایون فال خاقان صاحب قران
متزین شد ارباب مجد و شرف از هر طرف بدرگاه متوجه شده جبههٔ
خضوع بر زمین خشوع نهادند ذو القدر بنا بر قدر غرور هیچ قدر و رصد
استفاضهٔ بوز بساطت حضور از درگاه جنت سر و رنیامد و اظهار
اعذار فاسده کرد تا رای ملک آرای مقتضی آن شد که سر آن بی‌بصر که بار
بر تقبل استکبار بر زمین انقیاد دشوار می‌رسید برداشته شود در حین
آغاز سفر زبدهٔ وزرای جهان آرا فرهاد پاشا را مأمور داشت که به شامات
لشکر کشد و جان بردی غزالی را از امرای مصر که قیصر غفران جناب سلطان
سلیم خان او را آزاد ساخته بود بمرحمت نواخته و آخر سر از جیب
عقوق و نسیان حقوق برآورده پای از دایرهٔ انقیاد بیرون نهاد
سرتابی و بدو در ضمن آن خیال تدبیر کار ذو القدر نیز بظهور آورد **مثنوی**

⁂ ممالک سپردن به بیگانگان ⁂ بود تیغ دادن بدیوانگان ⁂
⁂ مکن سفله را تربیت زینهار ⁂ مپرور به آب خضر زهر مار ⁂
⁂ ز بدگوهران چشم نیکی مدار ⁂ که نار دگل و میوه بید و چنار ⁂
⁂ به بداصل منشور دولت خطاست ⁂ بدیوان نگین سلیمان جفاست ⁂
وزیر مذکور علی بیک را با دو پسر که مصدقهٔ ولا یلدوا الا فاجرا کفارا

بودند نجره وجود بصرصر قهر از حدیقهٔ دهر بر کند آنگاه بطاغی مذکور متوجه
شد وی با سی هزار از غواة ملامت سمات اعراب ارادهٔ مقابله کرد **بیت**
دماغی پر از فکر بیهوده داشت ** دل از فکر بیهوده فرسوده داشت
آخر گریخته به حصن شام متحصن گشت به اسهل وجوه بدست آورده شد
بیت بود گرگ درنده گر پنجه ور ** زبون سازدش پنجهٔ شیر نر **
وجهت عبرت اولی الابصار بر دروازه مصلوب گشت **تتمهٔ غزای مذکور**
وتوجه لشکر منصور پس در سیم رمضان به کنار دریا رسیده شد وچون
سایر احمال واثقال از بحر گذرانیده شد حضرت خاقانی بعون ربانی
عبور فرمود پس بر وفق احکام سید انام علیه الصلوة والسلام بر آن
فرق ورق ترغیب به اطاعت اسلام وتنفیر از عبادت اصنام فرو
خواندند اما آن غرقی غرقاب جهالت را نهنگ ضلالت بنوعی فرو برده
بود که آلات دلالات جذب ایشان تواند نمود ولای بلای ضلالتی دیو بود
لعین به طریقی کاخ صماخ ایشان را بر ساخته بود که صدای ندای توفیق
توانند شنود پس به اعمال آلات حرب وادوات طعن وضرب پرداختند
نقابان تیزدست بنقب وثقب در آمدند چند مرتبه نزدیک می شد که
مطلوب ظهور نماید باز بعایقی مستور میگشت از رمضان کثیر الفیضان
تا اثنای محرم الحرام شقوق تدبیر در تدمیر کفار وتسخیر حصار بظهور رسید
ودلیران غزاة هدات داد مردی ومردانگی دادند واز جملهٔ تدبیرات آنکه
روی زمین که چون پشت سنگ پشت لباس حجری داشت شکافته
به خاک نرم رسانیدند واز آن خاک دیواری چون آب روان برفعت
چون کوه گران بنا کردند ولشکر چند با صد هزاران کوه پر شکوه را متحرک

واستحکام

ساخ

ساخته بجانب سور پیش بردند هر سنگ که از فرنگ میرسید در آن دیوار
داخل شده خارج نمیگشت پس آن جمع کثیر آن را آورده در خندق افکندند
سران از کنگرهٔ آن حصار گذشت وحایل میان کفار حصار وغزات ظفر
شکار شد آخر الامر خاطر پر کدورت به ضرورت از لاف خلاف صاف
ساخته یکی از اعیان خویش بدرگاه فرستادند وبرین نهج قرار یافت که جمعی که
از قدیم قاطن باطن آن حصار بوده اند بر قرار استقرار گیرند وجمعی که
برای جلا اختیار کنند از یراق ومتاع ایشان دست اطماع دور شده
بروند متصرف آن قلعهٔ عالی میغال ماستوری نام بعد از تقبیل
التثام زمین بارگاه سپهر احتشام ماذون شد که با اموال واتباع
بهر جا که خواهد رود وی راه تختگاه خویش ملوک مسلوک داشت
صوامع ترسایان مجامع پارسایان شد از جمله کلیسای بود که بتکلف آن
بنایی ونظیر آن بی تکلف کلیسایی کس نشان نمیداد ودر لسان ناکسان
به سلطان جم مضاف بود زیرا که سلطان بایزید خان هر ساله چهل هزار
دینار به وی میفرستاد آن اصحاب شمال آن مال را گرفته در تزیین آن
بنا مصروف می ساختند چون آن نسبت اضافی منافی شعار این خاندان
دین گستر بود مدفوع ومرفوع گشت وچون سایر صوامع به مسجد
جامع تبدیل یافت وقرب شش هزار مسلمان اسیر نه طاقت سکون
ونه قدرت بر مسیر از حبس وحیر رستند **در بیان اموری که در اثنای تا اوانی**
که بسعادت واقبال اعادت بمستقر جاه وجلال فرمودند به
ظهور رسید نشر در اثنای محاصره در اواخر شهور خجسته ظهور
سال مذکور خبر طلوع انوار انجم شاهی از مشرق اقبال وظهور نور خجسته

حصیر ؟

طور جهان‌نما پناهی در روضهٔ عظمت و جلال به اردوی همایون رسید اعنی
ولادت با سعادت شاهزادهٔ عدیم المثال عظیم النوال سلیم البال که برگزار از
سمای سمو سمای سلطنت عظمی نظیر وی قمری تابان نگشته و از شجر خوشنمای ابد
نمای خلافت کبری شبیه وی ثمری نمایان نشده خاقان منصور مخبر مذکور را
به خلعت فاخره و انعامات وافره نواخت و آن درّ صدف پرمایه را باسم
جد امجد عالیشان السلطان سلیم خان مسمّی ساخت و بشکرانهٔ آن گوهر یکتا
از خزانهٔ مراحم بیکرانهٔ خسروانه بسی فقیر را غنی گردانید و بسی تلخکام دنی را
بعیش هنی رسانید دیگر در آن اثنا خبر رحلت امیر الامراء مصر خیر بای خجسته رای
از سرای سپنج به رنج فنا گرای رسید امیر مذکور بعد از آنکه گرگین بخت جرکس
بی بال و پر شد در سایهٔ همای اقبال خاقان فردوس مکان السلطان سلیم
خان در آمد و در اوان سفر چون سایه براه خدمت روی میمالید و در زمان
حضرت چون در بر آستانهٔ دولت آشیانه مقام می گزید بنابر وفور ظهور خلوص
و اخلاص بکمال جاه جلال اختصاص یافت مدت پنج سال و سه ماه در سن
دولت غرا به دولت گذرانید آخر از دست دهر زهر قهر بکام اجل فرجامش
رسید بنابر شد احتمال خلل وزیر روشن ضمیر مصطفی پاشا بتوجه از راه بحر
مأمور شد بیمن تدبیر بی نظیرش اهالی آن حوالی را امان و امانی بحصول
رسید دیگر در اثنای محاصرهٔ بک سنجق یکی نکه به زخمهای متعدد مجروح افتاد
و امیر ارائیه که بر آینه شیری بود در عرین قرین وی نابود و در قرن وی
قرن وی مفقود شهید دیگر آنکه احمد پاشا که وزیر رابع بود با توابع خود در
اثنای محاصره در بعض ایام غایت دلاوری ظاهر ساخت و چون آتش
هیجا در آن روز فرو نشست وجههٔ فتح در بدو اشعهٔ آن بظهور پیوست

وزیر بی نظیر در میان پایان عیان ساخت که امیر الامرای روم ایلی یونس بک
از موافقت من دوری گزیده و از جانب وی نسیم اغانیق و نفحهٔ ضغاینی
نوزید خاقان جهانبان امر بحبس فرمود آخر ابراهیم پاشا که در آن زمان
جملة الملک صدر وزارت بود به آب شفاعت گرد شناعت از روی کار
وی نشست و در همان روز باز به شغل خویش پرداخت دیگر آنکه بعد از وقوع
عفو و حصول مقصود ظاهر شد که مفسدی بدگهر خود را بدوحهٔ معالی آل
آل عثمان نسبت داده و ادعاء بنوت سلطان جم ظاهر ساخته و آن
دروغ بی فروغ را وسیلهٔ احترام و منشاء احتشام گردانیده در قلعهٔ
تخت آلو نام مقام گرفته مترصد ایام فرصت نشست پس چون قلاع آن مقام
از فرنگ منتزع گشت سر آن بدنهاد که انبار تخم فساد بود از تن شقاوطن جدا
ساخته شد دیگر در کنار و جوار دیار منتشا از توابع ردوس قلعهٔ صغیره
بود که سکنهٔ آن نواحی پیوسته از اهل آن قلعه متأذی بودند و غارت و
خسارت می یافتند و ارقا از خدمت آقا سر کشیده به آنها می پیوستند
و باز آوردن ایشان بود بعد از حصول فتح آن امکنه سکان آن مکان امان
طلبیده قلعه گذاشته بیرون رفتند پس در سایر قلاع و بقاع و قاضی
بجهت احکام احکام شرع منصوب گشت و امیری به اجرای قوانین
ملکی مأمور شد بعد از آن عزم تختگاه جهان پناه جزم فرمود و لشکر با ذون
برجوع گشت آن حضرت با خواص درگاه و افاضل موالی معالی پناه توقف
فرموده بعد از ادای نماز جمعه در آن بلده متوجه معاودت شدند و در
ربیع الآخر بمستقر سریر سلطنت مصر رسیدند دیگر از جملهٔ فتوحات آن
خاقان صاحب قران فتح قلعهٔ بطن و بروردین است و قلعهٔ مذکور به بلاد

انکروس منحوس متعلق است چون آن عزیمت در خاطر نوآر استقرار یافت
از ساوه و طراوه و طوبه گذشته به انکروس رسیده شد قرآل ضال که ضابط
انکروس بود با لشکر عظیم مقابل شد غازیان لشکر همایون به کوشش و
جوشش همت گماشتند و کافران سخت کوش همه را برای جنگ با
خون در جوشش در برابر مجد بودند تا بعون الهی علایم نصرت شاهی ظاهر
شدن گرفت از حد عدد زیاده سوار و پیاده کفار در معرکه بر خاک مذلت
افتادند بقیة السیف گریزان گشتند و غزات هدات تا آب تونه از پی
رفتند بسی از پلیدان در آب افتاده به نار دار البوار رو نهادند و قرال
لعین را کشته در راه فرار یافتند سر ناپاکش را بریده در بطون آویختند
بطون با سایر توابع و لواحق مسخر گشت و کفار آن دیار به ذل صغار و ادای
جزیه قرار دادند و صورت این فتح عظمی در سنه ثلث و ثلثین و تسعمائه در آیینهٔ
زمان عیان شد و در اربع و ثلثین فرهاد پاشا که از وزرای جهانگشا بود داعی انتقال
کرد و در خمس و ثلثین احمد پاشا که ضبط دار الملک مصر بوی تفویض یافته بود
به امر همایون غریق نیل فنا گردید زیرا که چون در مصر استقرار گزید فرعون
وار الیس لی ملک مصر و هذه الانهار به خاطر آورده باد استکبار در
سر قرار داده بود روزی رمالی بخلوت طلبید حال ضمیر وی از زبان رمال
بمسامع حراس ایوان جاه و جلال رسید و موجب آن شد که جماعتی
رفته بیاض وجهش به حمرهٔ دم احتماع دادند و رایت دولتش انکیس وامنکوس
گشت و در اواخر همین سال خجسته فال باز عزیمت در خاطر نوار سعادت آثار
استقرار گرفت و باعث برین سفر آن بود که بعد از زوال قرآل ناپاک
چنانچه مذکور گشت یانوش قایم مقام شد و به آستانهٔ سعادت آشیانه

از جانب وی رسول وصول یافته عرض رقیت وی درجهٔ قبول گرفته بود و در آن اثنا از اقصی
بلاد بنی اصفر ولایت اسپانیه فرندوش نام که برادر قرال مقتول مخذول بود و در ممالک
کثیره سر قرالی بر آورده و دیار المان قایم مقام برادر گشته و بر دیار استیلا یافته
لشکر عظیم جمع ساخته بر سر یانوش قرال آمد و تخت بودین را مسخر ساخت و تاج معروف را
که موصوف بان بود که در ممالک انکروس هیچ قرال سر استقلال بر نیاوردی تا آن تاج
بر سر ننهادی بدست آورده بر سر نهاد غیرت شاهی و حمیت ظل الهی مقتضی دفع وی شد
به جمع لشکر فرمان همایون صدور یافت وزیر اعظم بری پاشا و سرعسکر ظفر اثر ابراهیم
پاشا با لشکر روم ایلی بفرمان همایون یک کوچ از پیش روان شدند و ایاس پاشا و قاسم
پاشا که دو رکن از ارکان با نظارت دیوان وزارت بودند با ملازمان درگاه جهان پناه
در رکاب فلک فرسا نصرت آسا متوجه گشتند و بکلربکی اناطولی بهرام مریخ انتقام با لشکر
اناطولی از عقب تعیین یافتند و به قلعهٔ بلغراد آمده به آب صاوه از کشتی پل ساخته
لشکر مظفر عبور کرد اهالی جزیرهٔ سرم و مضافات از آب نهر عظیم طراوه نام عبور واقع شد
صحرای مهاج مخیم عسکر ظفر رهبر گشت یانوش بزمین بوس فایز گشت و والی انکروس
به وی مفوض شد وی با لشکر راه سر کرده میرفت و نهم ذی حجه سنه مذکوره صحرای
بودین معسکر فرخنده فر گشت قرال ضال از پیج که تختگاه دیار المان بود فرار اختیار
نموده ضبط قلعهٔ بودین که در کنار طونه بر سر کوهی بلند سپهر مانند بود بسردار نامدار مفوض
شد آن سردار شقاوت مدار تحصن حصار اعتماد کرده متصدی جنگ و جدال گشت بکلربکی
اناطولی که مذکور شد با لشکر مجاهدت اثر به فتح قلعه دامان جهاد بر میان زده توجه نمودند و
جنگهای مردانه با اهل حصار و کفار نابکار کردند در چهارم محرم الحرام بتیغ آتشبار صاعقه کردار
جنس خسیس کفار نابکار بسیار بسیار بسوخت بقیة السیف استیمان کردند و قلعهٔ مزبوره
بالتمام مسخر شد و ضبط آن به یانوش که مرتبهٔ قرالی آن حوالی به امر عالی به او مفوض بود مفوض

شد از سال جزیه و خراج بپایه سریر و تاج التزام نمود و تاج مذکور که سرمایه افتخار و ابتهاج
و موجب رونق و رواج حکومت ان بلاد بود در تحت ضبط نواب همایون درآمد و چون مقصود
کلی درین سفر کوشمال قرال بدمال بود که قدم از حد خود بیرون نهاده به بلاد انکروس متعرض شده
بود بناء علی هذا قلاع و حصون که در تصرف ان ملعون بود مثل استوزغون و فاران و غیرهم
که هر یک را اساس به سمک و رفعت بسماک میرسید تمام مفتوح و مسخر شد همه را خراب و بیابان
ساخته در دوم محرم سنه ست و ثلثین وصول به قلعه بج که شهر بست معظم و اباد و منصف
بمضمون لم یخلق مثلها فی البلاد وصول کوکبه همایون حصول یافت قرال ضال از توجه رایات نصرت
ایات خبر یافته به اقصای مملکت سیح نام فرار کرد و انجا نیز مجال قرار نایافته به براغه نام
ولایت گریخت و انجا نیز گم گشته حیات و ممات او معلوم نشد اطراف ممالک نهب و غارت
یافت رجال علف شمشیر و دراری و نسا اسیر و دستگیر گشتند الحاصل دیار المان و ممالک نمچه
وجه بالتمام خراب ساخته بشهر بج معاودت واقع شد و بعد از طی منازل و مراحل در شهر بودین
قرال نصب کرده و یانوش که به امر همایون قرال ان ممالک بود بتاج مذکور سرافراز کرد انبنده
بدولت متوجه دار الخلافه گشتند و درهمین سال مصطفی پاشا که از وزرای خجسته صفات بود
وفات یافت و پیری پاشا وزیر اعظم در اواخر این سال انتقال نمود **از جمله ماثر عظیمه حضرت**
خاقان صاحب قرانی بجهت شیاع ابتداع در بلاد ایران عزم رفع و دفع ان فرمود چند مرتبه لشکر
فراوان اثر بران صوب کشید و در هیچ بار شاه ان دیار را بر مقابله و مقاتله یارا نبود جز رای
انجام بر هیچ باب وی را صواب نمی نمود و حضرت خاقانی را بنا بر اندیشه انکه توقف
عساکر جرار در ان دیار مفضی به ضیق حال و نقص احوال رعایای شکسته بال و عجزه و مساکین
ان محال میکرد توقف نمیفرمود اما سایر دیار عراق عرب و کثری از نواحی آذربیجان را از تصرف
ان طائفه برآورد و بیمن دولت و صولت ان حضرت ظلمت رفض و بدعت از انجا زایل شد
و انوار سنت و جماعت و اثار شرع و ملت شایع گشت و در سنه اربع و اربعین و تسعمایه

عزم بودین فرمود و در مرغزاری که در نواحی قلعه کسری نام بود بارگاه سعادت پناه قایم گشت
دران مقام سعادت فرجام اقامت فرمود و لطفی پاشا وزیر و خیر الدین پاشا به مراکب
سفاین دریا نورد با فوجی از دلیران بیشه نبرد متوجه کورفوز شدند و بمحاصره مشغول
گردیدند اما بجهت کثرت امطار و شدت برودت ان دیار امر فتح به اتمام نارسیده
شروع در رجوع کردند و در مواضعی که در راه بود نهب و سبی بظهور آوردند و در سنه خمس
و اربعین و تسعمایه خبر اثر عصیان و طغیان کفار بغدان بسمع همایون رسید بعزم انتقام
اعلام ظفر فرجام منصوب گشت و در سرحد بغدان کوهستانی تیره مشتمل بر اشجار کثیره بود حکم
عالی به قطع ان صدور یافت سردار بغدان را شاخ و برگ درخت وجود از هم ریخت و فی الفور
به افلاق گریخت و ولایت بغدان به نیروی قهر خاقان دهر سوخت و خان تاتار با لشکر
بسیار بسعادت زمین بوسی فایز گشت و به اثار عنایت پادشاهی مختص گشته مباهی شد
پس ولایت بغدان را به یکی از اعیان کفار که پدر او در انجا سمت حکومت داشته و باج
بغدان بود تفویض فرمود و حاکم ان ولایت را بان خوانند انگاه قصد تختگاه جهان
پناه فرمود و حاکم بغدان که فرار نموده بود در نواحی اوروس در بعض جنگلها مدتی بسر برده
و از برگ اشجار قوت و قوت تن ممقوت حاصل میکرده در سنه ست و اربعین و تسعمایه
به بغدان رو نهاد و ویرا راه ندادند وی روی تضرع و ابتهال به استان آسمان مثال نهاده
و در روزی که خاقان ظفر اثار در بعض نواحی اشتغال بشکار داشتند ریسمانی در گردن انداخته
خود را در موضع انظار همایون اثار درآورد و زبان اعتذار گشوده طلب عفو شاهی و مراحم
نامتناهی نمود و بلطف پادشاهانه اختصاص یافته دیگر بار حکومت بغدان قرار یافت و در هنگامی
که خاقان جهانبان بسعادت بجانب بغدان توجه می فرمود خیر الدین پاشا از راه بحر
بقلعه نوا که متعلق بدیار بهرسک است فرستاده بود و پاشای مذکور در اثنای راه به پنج
کشتی بزرگ مملو از اقوات که از اسپانیه بجهت ذخیره کشتی فرستاده بودند دو چار خورد

کشتیها گرفته خالی ساخت و بسوخت و کشتیها را گذاشت بعد از وصول بقلعهٔ مذکور چند روز
متصل غوغای وغابه بسپهر دغابر رسید اخر بیمن دولت قاهره مسخر شد کافران بخت
کوش در حصار کشودند و مفاتیح تسلیم نمودند قریب بیست هزار سرکشان کفار بضرب
تیغ ابدار غازیان هدایت شعار به دار البوار متوجه گشتند و در سنه ثلث و خمسین و تسعمائه
بفر دولت قاهره و یمن شوکت باهره بصره و نواحی ان از ابن مقامص گرفتند و به انوار معدلت
و اثار مرحمت خاقانی مزین گشت و در سنه خمس و خمسین و تسعمائه قلعه وان و ابریش در تصرف
بندگان درآمد و بعد از ان تا سنه اربع و سبعین و تسعمائه در کمال دولت و عظمت و اقبال
سایه مرحمت و افضال بر سر رعایا که ودایع رب البرایا اند افگنده بود و مشام ساکنان ممالک
اسلام بالتمام در ربیع عاطفتش بنفحات معدلت و نسمات مبرت معطر و مشکبار گردانید و در
سنه اربع و سبعین و تسعمائه بندای دلگشای هدایت فزای یا ایها الذین امنوا هل ادلکم علی
تجارة تنجیکم من عذاب الیم تومنون بالله و رسوله و تجاهدون باموالکم و انفسکم ذلکم خیر لکم
ان کنتم تعلمون متوجه گشته و خیر خود را از مضمون این آیت قدیمه قویمه کریمه بدیده یقین و بصر
بصیرت و سلوک جهاد دیده بهمت عظیمه بنصب رایت غزا و جهاد و قلع و قمع درخت عناد
و استبداد کفار شقاوت نهاد بنج متحرک ساخته و خاطر عاطر بر اقرار موعود و یغفر لکم
ذنوبکم و یدخلکم جنات تجری من تحتها الانهار گماشته و کار بر ان اشقیای تیره روزگار
تنگ ساخته و بعضی از قلاع ان کمراهان بقبضه تسخیر در آورده و بعضی قریب بتسخیر گشته که ناگاه از درگاه
ان الحکم لله خطاب ارجعی الی ربک بگوش جان ان خلاصهٔ خواقین
جهان رسید روح پاک سعادت انجام را بداعی ان الله یدعوکم الی
دار السلام سپرد انا لله و انا الیه راجعون و سن مبارک ان حضرت
بهفتاد و چهار رسیده بود و الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام
علی نبی الرحمة و شفیع الامة محمد صلی الله علیه و علی اله و صحبه
و اولاده الطیبین الطاهرین المعصومین برحمتک
یا ارحم الراحمین تم علی ید اضعف
کثیر التقصیر بعون الملک
القدیر

